

فرهنگ ازبکی به فارسی

فرهنگ ازبکی به فارسی

محمدحلیم یارقین - شفیقه یارقین

سرشناسه	: یارقین، محمدحلیم
عنوان و نام‌پدیدآور	: فرهنگ ازبکی به فارسی / مولفان محمدحلیم یارقین، شفیقه یارقین؛ مشاوران عباسعلی وفایی، ابراهیم خدایار؛ ویراستار مقصود پرهیزجوان.
مشخصات نشر	: تهران: سخن، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۲ جلد ۱۴۷۲ صفحه.
شابک	: ج. ۷۲ - ۲۴۸ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸ ج. ۱ - ۲۴۷ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸ دوره ۴ - ۲۴۹ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
موضوع	: زبان ترکی ازبکی - واژه‌نامه‌ها - فارسی.
موضوع	: زبان ترکی ازبکی - دستور.
شناسه افزوده	: یارقین، شفیقه.
شناسه افزوده	: Erqin, Shafiq.
شناسه افزوده	: وفایی، عباسعلی، ۱۳۴۴ -
شناسه افزوده	: خدایار، ابراهیم، ۱۳۴۵ -
شناسه افزوده	: پرهیزجوان، مقصود، ویراستار.
رده‌بندی کنگره	: ۴ف۲/۴/۵۶ PL
رده‌بندی دیویی	: ۴۹۴/۳۲۵۰۳ فا
شماره کتابخانه ملی	: ۱۱۱۷۶۴۴

فرهنگ ازبکی به فارسی

مؤلفان:

محمدحليم يارقين - شفيقه يارقين

مشاوران:

دکتر عباسعلی وفایی

دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی

دکتر ابراهیم خدایار

استادیار دانشگاه تربیت مدرس

ویراستار:

مقصود پرهیز جوان





پنجشنبه ۱۳۸۶



انتشارات سخن

با همکاری

مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی

فرهنگ ازبکی به فارسی

مؤلفان: محمدحلیم یارقین - شفیقه یارقین

مشاوران: دکتر عباسعلی وفایی - دکتر ابراهیم خدایار

ویراستار: مقصود پرهیز جوان

چاپ اول: ۱۳۸۶

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

لبنوگرافی: کوثر

چاپ: جاووشگران نقش

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان انقلاب - خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، شماره ۱۴۶

تلفن: ۶۶۴۰۵۰۶۲ - ۶۶۴۰۵۰۶۳

شابک (جلد اول) ۰ - ۲۴۷ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

شابک (جلد دوم) ۷ - ۲۴۸ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

شابک دوره ۴ - ۲۴۹ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

همه حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

ر (۱) هفدهمین حرف الفبای ازبکی R

رب (۱) رب: خدا؛ خداوند Rab(b)

ربیم (۱) ربیم: ربه من؛ رب من ۲ - خدایا ~im

ربانی (۱) ربانی: منسوب به خدا؛ خدایی ۳ - Rabboni

رب النوع (۱) رب النوع: شخصیت یا نیرویی فوق طبیعی که برخی مردمان آن را آفریدگار یا اداره کننده یک نوع از چیزها یا پدیده ها می پندارد؛ آلاو - ندی (رب النوع آتش)؛ اوروش - سی (رب النوع جنگ)

ربو الاول (۱) ربو الاول: ربع الاول؛ ماه سوم سال هجری قمری؛ ربع اول Rabiulavval

ربو الاخر (۱) ربو الاخر: ربع الثاني Rabiuloxir

ربو الثخانی (۱) ربو الثخانی: ربع الثاني؛ ماه چهارم سال هجری قمری؛ ربع الاخر؛ ربع ثانی Rabiussoni

ربجت (۱) رجب Rabjat

رباط (۱) (قد.) بیگاری؛ کار اجباری بی مزد Rabot

رد (۱) (قد.) ۱ - رباط ۲ - کاروانسرا ۳ - جای مستحکمی برای بود و باش نگهبانان Rad

رد ۱ - ۲ - عمل یا فرایند پس دادن؛ برگرداندن؛ برگشت ۳ - عمل یا فرایند نپذیرفتن؛ وازدن؛ ساوچیلر - جواب آلدیلر (خواستگاران جواب رد شنیدند)

رد بیرماق (۱) از خود چپ کردن ۲ - دفع کردن؛ برگرداندن ~ bermoq

رد معرکه (۱) رانده شده از گروه یا جمعیت ~i ma'raka

رد ایتماق (قبیلماق) (۱) نپذیرفتن؛ انکار کردن ۲ - برگرداندن ۳ - دفع کردن ۴ - صرف نظر کردن ~ etmoq

رد جوابی (۱) پاسخ متفی ~ javobi

صدقه رد بلا (۱) دادن مال در راه خدا به مستمندان برای دفع بلا و مشکل Sadaqa ~di balo

ردی (۱) (ص.) ۱ - (اف.. گف.) رسوا؛ منفور؛ تردشده Raddi

ردیه (۱) (ص.) ۱ - (اف.. گف.) رسوا؛ منفور؛ تردشده Raddiya

- رهبری کند
صنف رهبری Sinf ~i
 دانش آموز ممتازیکه به عنوان رهبر کلاس خود در کارهای کلاس همکار آموزگاران است
رهبرلیک Rahbarlik
 (۱) رهبری ۲- عمل یا فرایند واداشتن دیگران به پیروی از راهی معین ۳- اداره، هیئت یا مقامی که عهده دار چنان کاری باشد
رحم Rahm
 (۱) رحمت ۲- دلسوزی ۳- مهربانی ۴- بخشش
رحم قیلماق ~qilmoq
 رحم کردن ۲- مهربانی کردن ۳- بخشیدن ۴- دل سوزاندن
بی رحم Be ~
 ← رحم سیز
رحمت Rahmat -1
 (۱) رحمت ۲- مهربانی ۳- بخشایش ۴- بخشش
خدا رحمت قیلسین Xudo ~ qilsin
 دعا. طلب آموزش از خدا برای متوفی
رحمت Rahmat -2
 (ح) واژه‌ای برای اظهار سپاسگذاری از خوبی کسی؛ تشکر
رحمتلی Rahmatli
 (ص) ۱- مرحوم ۲- آمرزیده (برای شخص مرده به کار می‌رود)؛ شادروان ۳- مرده؛ درگذشته
رحمتلی بولدی ~ bo'ldi
 مرحوم شد؛ درگذشت؛ مرد
رحمدل Rahmdil
 (ص) ۱- دلسوز؛ مهربان؛ صفت آنکه بر دیگران دل بسوزاند
رحمدللیک Rahmdillik
 (۱) دلسوزی؛ مهربانی؛ وضع یا کیفیت آنکه بر دیگران دل بسوزاند
رحملی Rahmli
 (ص) ۱- رحیم؛ مهربان؛ مهربانی کننده
رحمان Rahmon
 (ص) ۱- رحمان؛ بخشاینده
رحم سیز Rahmsiz
 (ص) ۱- بی رحم؛ نامهربان؛ فاقد شفقت و مهربانی ۲- ظالم
رحم شفقت Rahm-Shafaqat
- (مانند اورانیم) که موجب می‌شود هسته‌ی آنها خود بخود پرتوهای آلفا، بتا و گاما را منتشر سازد
ردیوایشیتتیرش Radioeshittirish
 (۱) عمل یا فرایند پخش برنامه‌های رادیویی ۲- برنامه‌ی رادیویی
ردیو گرمه Radiogramma
 [=راديوگرام] (۱) رادیو گرام ۲- دستگاه گیرنده‌ی رادیویی همراه با گرامافن ۳- فیلمی که بر روی آن پرتو نگاری شده است
ردیوژورنال Radiojurnal
 [=راديو ژورنال] (۱) مجله‌ی رادیویی؛ برنامه رادیویی حاوی مطالبهای گوناگون جدا از یکدیگر
ردیوگرنی Radiokarnay
 [=راديو گرنی] (۱) (گف) بلندگو
ردیوله Radiola
 (۱) دستگاهی متشکل از دستگاه گیرنده‌ی رادیو و گرامافن
ردیو لشماق Radiolashmoq
 (مص. لا) تأمین شدن ساختمان یا محلی با دستگاه‌های گیرنده‌ی رادیو که از مرکز واحدی امواج صوتی یا برنامه‌های رادیو را می‌گیرد
ردیو لکه‌تر Radiolakator
 [=راديو لوکاتور] (۱) اسبابی که از طریق گرفتن امواج رادیویی پخش شده از چیزهایی مانند هواپیما، کشتی، زیردریایی و... موقعیت آنها را تعیین و تثبیت می‌کند
ردیو لکتسیه Radiolakatsiya
 (۱) رادیو لوکاسیون ۲- عمل یا فرایند تعیین و تثبیت موقعیت هواپیما، کشتی و مانند آنها از طریق گرفتن علائم رادیویی آنها ۳- اسبابی که برای چنین کاری به کار می‌رود
ردیو پریدتچیک Radioperedatchik
 (۱) فرستنده‌ی رادیویی؛ دستگاهی که پیام یا برنامه رادیویی را به صورت امواج الکترو مغناطیسی قابل دریافت به وسیله‌ی گیرنده‌های رادیویی در آورد
ردیو پریومنیک Radiopriyomnik
 (۱) رادیو؛ دستگاه گیرنده‌ی امواج صوتی که از یک فرستنده گسیل شده باشد
ردیو سیگنال Radiosignal
 [=راديو سیگنال] (۱) علامت رادیویی که فرستنده یا دستگاه گیرنده پخش می‌کند
- ۱- پاسخ منفی کتبی و رسمی ۲- پاسخ منفی
ردیه‌تر Radiator
 [=رادياتور] (۱) رادیاتور ۲- هریک از اسبابهایی که بیشتر به وسیله‌ی تابش بر فضایی که در آن نصب شده‌اند، گرما منتشر می‌کنند، بویژه شبکه‌ای از لوله‌ها یا پره‌های تو خالی ۳- اسبابی برای رد کردن آب‌موتورها
ردیتسیون Radiatsion
 (ص) مربوط یا متعلق به رادیاتور
ردیتسیه Radiatsiya
 (۱) تشعشع ۲- پرتو افگن ۳- تشعشع امواج الکترومغناطیسی
ردیف Radif
 (۱) ردیف ۲- افراد یا اشیا که در کنار یا پشت سر یکدیگر قرار گرفته باشند ۳- صف یا خطی که به این ترتیب درست می‌شود ۴- (ادبیات) واژه یا واژه‌هایی که در پایان بیت‌های شعر تکرار شود
ردیکال -1 Radikal -1
 [=رادیکال] (۱) (ریاضی) ۱- رادیکال ۲- نشانه‌ای به شکل () که اگر کمیتی در زیر آن قرار گیرد، لازم است ریشه‌ی آن (بر حسب کمیت مشخص شده در فرجه‌ی رادیکال) به دست آید ۳- ریشه‌ی معین یک عدد؛ ریشگی ۴- (شیمی) بنیان
ردیکال -2 Radikal -2
 [=رادیکال] (ص) ۱- رادیکال ۲- هوادار دگرگونی بنیادی در اصول، روشها یا ساختار ۳- تندرو؛ افراطی
ردیکلیزم Radikalizm
 [=رادیکالیسم] (۱) رادیکالیسم ۲- اعتقاد به لزوم تغییرات بنیادی در بینشها، نهادها، رابطه‌ها یا عادات ۳- تندروی
ردیو Radio
 [=راديو] (۱) رادیو ۲- دستگاه گیرنده‌ی امواج صوتی که از یک فرستنده گسیل شده باشد ۳- ایستگاه فرستنده‌ی رادیویی ۴- (مجاز) سازمان سخن پراکنی رادیویی ۵- آنچه از طریق این دستگاه پخش شود
ردیو اکتیو Radioaktiv
 [=راديو اکتیو] (ص) رادیو اکتیو؛ دارای رادیو اکتیویته
ردیو اکتیولیک Radioaktivlik
 (۱) رادیو اکتیویته؛ ویژگی برخی عنصرهای شیمیایی

- ردیو ستنسیه** Radiostansiya
 [=راديو ستنسیه] (۱) رادیو ۲- ساختمانی که تجهیزات فرستنده رادیو کار گذاشته شده باشد
ردیو تلی‌گرف Radiotelegraf
 [=راديو تلگراف] (۱) تلگراف بیسیم ۲- ساختمانی که در آن چنین دستگاهی کار گذاشته شده باشد
ردیو تیلیفون Radiotelefon
 [=راديو تلفن] (۱) اسبابی که بدون سیم یا کابل از طریق امواج رادیویی ارتباط تأمین کند
ردیو تولقین Radioto'iqin
 (۱) موج رادیو؛ امواج الکترومغناطیسی صدا که از یک فرستنده‌ی رادیویی پخش می‌شود
ردیوچی Radiochi
 [=راديوچی] (۱) آنکه کارمند متخصص دستگاه فرستنده‌ی رادیو است ۲- تلگرامچی
ردیست Radist
 ← ردیوچی
ردیوس Radius
 (۱) شعاع ۲- پرتو ۳- (هندسه) پاره خط؛ خط راستی که مرکز دایره یا کره را به محیط آن وصل کند ۴- (فیزیک) خطی فرضی که نور در مسیر آن بتابد
ردی Radiy
 [=رادیم] (۱) رادیم؛ عنصر شیمیایی فلزی رادیو اکتیو، با عدد اتمی ۸۸ و وزن اتمی ۲۲۶/۰۲، فلز سفید براق، سمی و تجزیه پذیر که در داروسازی، پرتونگاری صنعتی و به عنوان منبع ذخیره‌ی نوترون‌ها به کار می‌رود. از فروپاشی آن رادون حاصل می‌شود
رف Raf
 (۱) رف؛ سطح افقی برآمده‌ای از چوب، گچ و مانند آن بر دیوار اتاق که کاربردی همانند تاقچه دارد
رفیق Rafiq
 (۱) (کم) ۱- رفیق ۲- دوست ۳- همراه ۴- نام آقایان
رفیقه Rafiqa
 (۱) (مؤ) رفیق؛ زن؛ همسر یک مرد؛ زوجه
رفتار Raftor
 (۱) رفتار ۲- مجموعه‌ی کارها و رابطه‌های اجتماعی یک شخص ۳- شیوه‌ی عمل یک جاندار در وضع یا مورد معین
رهبر Rahbar
 (۱) رهبر ۲- آنکه به دیگران راه نشان دهد و آنان را به پیروی وادارد ۳- کسی که گروه یا جامعه‌ای را

رنگ لماق	Ranglamoq
(مص.مت.) رنگ آمیزی کردن	
رنگلی	Rangli
(ص.) ۱- دارای رنگ ۲- (مجاز) دارای جلوه‌ی رنگارنگ	
رنگلی میتل لر	~ metallar
تمام فلزات به استثنای آهن، فولاد و چدن	
رنگارنگ	Rangorang
← رنگ برنگ	
رنگ پر	Rangpar
(ص.) ۱- رنگ‌پریده ۲- رنگ رفته؛ کم رنگ شده ۳- دارای رنگ با غلظت کم ۴- دارای جلا یا درخشش کم ۵- قویاش (آفتاب کم نور) ۵- دارای رنگ پوست مات، بویژه بر اثر ناراحتی یا بیماری ۶- چال (پیرمرد رنگ پریده)	
رنگ قروت	Rang-qut
← رنگ روی	
رنگ روی	Rang-ro'y
(۱) رنگ پوست، بویژه رخسار شخص	
رنگ سیز	Rangsiz
(ص.) ۱- فاقد رنگ؛ بیرنگ ۲- سویوقلیک (مایع بیرنگ) ۲- رنگ رفته؛ کم رنگ ۳- (مجاز) سخن، نوشتار یا آهنگی با ویژگی‌های هنری ضعیف ۴- شعر لر (اشعار کمرنگ)	
رنگ سیزلیک	Rangsizlik
(۱) وضع یا حالت بیرنگ، رنگ پریده یا کم رنگ بودن	
رنگ توس	Rang-tus
← رنگ روی	
رنج	Ranj
(۱) ۱- رنج ۲- حالتی که بر اثر درد، اندوه، آزرده‌گی یا کار سخت پدید آید ۳- درد دیرپا	
رنج تاپماق (چیکماق)	~ topmoq
رنج کشیدن؛ آزار دیدن	
رنجیده	Ranjida
(۱) رنجیده؛ کسی که آزرده و ناخشنود است	
رنجیده	Ranjida
(ص.) رنجیده؛ دارای رنجش؛ ناخشنود؛ آزرده	
رنجیگن لیک	Ranjiganlik
(۱) رنجیدگی؛ رنجش	
کونگلی نی رنج قبلماق	Ko'nglini ~ qilmoq

رمز	Ramz
(۱) ۱- رمز ۲- مجموعه‌ای از نشانه‌ها، عددها، حرکتها، حرفها یا کلمه‌های از پیش تعیین شده برای برقراری رابطه یا مبادله‌ی پیام ۳- راز دستیابی به چیزی یا شیوه‌ی انجام دادن کاری؛ موفقیت ۴- (رمز موفقیت) ۵- ایما؛ اشاره؛ سیلن توشینتیرماق (با اشاره فهماندن) نام آقایان	
رمزی	Ramziy
(ص.) رمزی؛ دارای رمز	
رمزلی	Ramzli
(ص.) ۱- دارای رمز ۲- ویژگی سخنی که به اشاره یا ایما گفته شود	
رنده	Randa
(۱) ۱- رنده ۲- ابزاری برای هموار کردن سطح چوب یا تراشیدن و نازک کردن آن، شامل تیغه‌ای فولادی که در قابی (به نام کوله‌ی رنده) قرار گرفته و با حرکت رفت و برگشتی کار می‌کند	
رنده لماق	Randalamoq
(مص.مت.) هموار کردن یا تراشیدن سطح چوب با رنده	
رنده لنماق	Randalanmoq
(مص.مج.) رنده لماق	
رنده لتماق	Randalatmoq
(مص.مت.) رنده لماق (به وسیله‌ی کسی)	
رنده لتتیرماق	Randalattirmoq
(مص.و.) رنده لتماق	
رنگ	Rang
(۱) ۱- رنگ ۲- پدیده‌ی نوری یا ادراک چشمی که موجب می‌شود اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم ۳- هریک از طول موجهای طیف نور که از جسمی تابیده یا بازتابیده می‌شود ۴- ماده یا ترکیب رنگ دهنده ۵- (مجاز) وضع یا کیفیت هنری سخن، نوشته یا آهنگ	
رنگی اوچیب کیتدی	~ i o'chib ketdi
رنگش پرید، بویژه بر اثر ناراحتی یا بیماری	
رنگ برنگ	Rang-barang
(ص.) ۱- رنگارنگ ۲- دارای رنگهای گوناگون ۳- اونینگ ۴- دوستلری بار (اودوستهای گوناگونی دارد)	
رنگدار	Rangdor
← رنگلی	
رنگین	Rangin
(ص.) رنگین؛ رنگی	

محفظه‌ی پر از ماده‌ی آتشگیر متصل به یک فتیله، که بر اثر واکنش ناشی از تخلیه‌ی گاز در هوا پیش رانده می‌شود ۳- چنین وسیله‌ای که به عنوان اسلحه یا ابزار پرتاب به کار می‌رود	Raketasoz
رکبته ساز	
(۱) آنکه در صنعت موشک سازی کار کند	
رکبته سازلیک	Raketasozlik
(۱) ۱- عمل یا فرایند ساختن موشک ۲- صنایع موشک سازی	
رمه	Rama -1
(۱) ۱- بدنه ۲- سطح بیرونی یک شیء، بویژه بخش قایم آن؛ تنه مشینه ۳- سی (بدنه‌ی ماشین) ۳- چهارچوب	
رمه	Rama -2
(۱) رمه؛ ۴- سوروو (سوروک)	
رزمل	Ramal
(۱) بحری از نوزده بحر شعر مبتنی بر تکرار شش یا هشت بار فاعلاتن در هر بیت	
رزملق	Ramaq
(۱) رملق؛ نیروی موجود در چیزی؛ قوت؛ تاب و توان	
رمضان	Ramazon
(۱) ۱- رمضان ۲- ماه نهم سال هجری قمری؛ ماه روزه‌ی مسلمانان ۳- (مردم شناسی) رسمی است که ضمن آن گدایان یا گروهی از پسر بچه‌ها خانه به خانه می‌گردند و سرود ویژه‌ی مربوط ماه رمضان را می‌خوانند و صاحبان خانه‌ها به آنها چیزهایی مانند پول، شیرینی، نان تقدیم می‌کنند. این رسم را گدایان از طرف روزه و گروه بچه‌ها از طرف شب اجرا می‌کنند؛ (اف.) رب من؛ رمضان ۴- نام آقایان	
رزملکه	Ramka
(۱) ۱- قاب ۲- جعبه‌ی روباز، چهارچوب یا ساختار مشابهی برای دادن چیزی درون رسم ۳- سی (قاب عکس) ۳- حاشیه ۴- میدان؛ حوزه؛ دایره؛ ایش ۳- سی (حوزه‌ی کار)	
رمال	Rammol
(۱) رمال؛ کسی که به وسیله‌ی رمل مدعی دستیابی به رازهای نهفته باشد؛ فالگیر	
رماللیک	Ramollik
(۱) رمالی؛ عمل یا شغل رمال؛ فالگیری	
رموز	Ramuz
(۱) ج. رمز	

ره‌رحم	Rahnamo
ره‌نما	
(۱) ۱- ره‌نما ۲- کسی یا چیزی که راه را نشان دهد ۳- کسی که شیوه‌ی درست عمل کردن را در موردی آموزش دهد؛ راهنما	
ره‌نمالیک	Rahnamolik
(۱) ۱- ره‌نمایی ۲- عمل یا فرایند نشان دادن راهی که شخص را به جای دلخواهش برساند ۳- عمل یا فرایند نشان دادن مسیر درست حرکت ۴- عمل یا فرایند نشان دادن شیوه‌ی درست انجام دادن کار یا کارهای معین	
رجب	Rajab
(۱) ۱- رجب؛ ماه هفتم سال هجری قمری ۲- نام آقایان و خانمها	
رجز	Rajaz
(۱) رجز؛ یکی از بحرهای شعر که از تکرار «مستفعلن» سه یا چهار بار حاصل شود	
رجا	Rajo
(۱) (کم) رجا؛ امید	
رییس	Rais
(۱) ۱- رییس؛ رئیس ۲- بالاترین مقام اجرایی در یک نهاد یا مؤسسه ۳- سردسته یا رهبر گروه ۴- گرداننده‌ی جلسه یا همایش	
رییسه	Raisa
(۱) ۱- (مؤ.) رییس ۲- نام خانمها	
رییسلیک	Raislik
(۱) ۱- ریاست ۲- شغل یا مقام رییس ۳- وضع یا کیفیت رییس بودن	
رعیت	Raiyat
(۱) (قد.) ۱- رعیت ۲- مردمی که در زیر حکومت یک پادشاه یا دولت زندگی می‌کردند ۳- کشاورزی که بر روی زمین ارباب کار و در ده متعلق به او زندگی می‌کرد	
رزک	Rak
(۱) (پزشکی) سرطان؛ بیماری ناشی از رشد بدخیم بافتها در بخشهای مختلف بدن	
رکعت	Rakat
(۱) رکعت؛ بخشی از نماز شامل قیام، خواندن آیه‌ها یا سوره‌هایی از قرآن، رکوع و سجود	
رکبته	Raketa
[=راکت] (۱) ۱- راکت؛ موشک ۲- اسبابی دارای یک	

رسمانه	Rasmona
(ص. ۱) - عادی ۲ - سازگار با مطابق با عرف یا عادت ۳ - بدون هیچ ویژگی استثنایی: معمولی	
رسم - رسوم	Rasm-rusum
(۱) - رسوم ۲ - عرف و عادات ۳ - آیینها	
رسمچی	Rasmchi
(۱) (گف.) - عکاس: تصویر بردار ۲ - رسام	
رسا	Raso
(ص.) - رسا: دارای کمیت یا کیفیت کافی: قد ~ (قامت رسا)	
رسالیک	Rasolik
(۱) - رسایی: وضع یا کیفیت رسا بودن	
رسخام	Rassom
(۱) - رسام ۲ - کسی که کارش کشیدن رسم (نمودارها و تصویرهای خطی) باشد	
رساملیک	Rassomlik
(۱) - عمل یا شغل رسام ۲ - نگاره گری	
رسته	Rasta
(۱) - رسته ۲ - راسته: صف: رده: قطار ۳ - دکانهایی که در یک ردیف در بازار واقع اند: زرگریک ~ سی (رسته‌ی زرگری)	
رسول	Rasul
(۱) - رسول ۲ - پیغمبر ۳ - فرستاده ۴ - نام آقایان	
رسول الله	Rasululloh
(۱) - رسول الله: فرستاده‌ی خدا	
رسوا	Rasvo
(ص.) - رسوا ۲ - بی آبرو: بدنام ۳ - ننگین ۴ - دارای خلق و اعمال زشت	
رسوا بولدی	~ bo'ldi
بدنام شد: بی آبرو شد ۲ - خراب شد: از کار افتاد	
رسواسینی چیقرماق	~sini chiqarmoq
۱ - شرمنده و بی آبرو ساختن ۲ - اعمال زشت کسی را آشکار کردن ۳ - از کار انداختن: خراب کردن ۴ - همراه کردن	
رسوای عالم بولماق	~i olam bo'lmoq
شرمنده و بی آبرو شدن	
رسوالیک	Rasvolik
(۱) - رسوایی ۲ - وضع یا عملی که به علت مخالفت با ارزشهای جامعه، موجب بی آبرویی و بدنامی شود	
۳ - وضع یا عمل رسوا: افتضاح	
رسوا چیلیک	Rasvochilik

رسم قیلماق	~ qilmoq
۱ - رواج دادن ۲ - رسم کردن	
رسم	Rasman
(ق.) - رسما: به طور رسمی: برابر با اصول یا مقررات پذیرفته شده	
رسمنه	Rasmana
(گف.) - رسمانه	
رسمی	Rasmiy -1
(ص.) - رسمی ۲ - سازگار با قانونها یا شیوه‌های پذیرفته شده: تیل (زبان رسمی) ۳ - پیرو قانونها یا شیوه‌ی پذیرفته شده: مذاکره (مذاکره‌ی رسمی)	
۴ - مطابق یا سازگار با عادت و رواج جامعه	
نارسمی	No ~
غیررسمی	
رسمی	Rasmiy -2
(ق.) - رسمی ۲ - به صورت جدی و برابر با مقررات و تشریفات ۳ - مطابق به عادت	
رسمیت	Rasmiyat
(۱) - رسمیت: وضع یا کیفیت رسمی بودن	
رسمیت بیرماق	~ bermog
رسمیت بخشیدن: رسمیت دادن	
رسمیت چی	Rasmiyatchi
(۱) - آنکه سخت پابند یا پیرو اصول و مقررات است	
رسمیت چیلیک	Rasmiyatchilik
(۱) - عمل یا فرایند پابند یا پیرو اصول و مقررات رسمی بودن	
رسمی لشماق	Rasmiylashmoq
(ص.) - هر چه بیشتر رسمی شدن ۲ - سازگار با قانونها یا شیوه‌های پذیرفته شده	
رسمی لشتیریلماق	Rasmiylashtirilmoq
(ص. مج.) - رسمی لشتیرماق	
رسمی لشتیریش	Rasmiylashtirish
(۱) - عمل یا فرایند رسمی ساختن ۲ - عمل یا فرایند سازگار ساختن با قانونها و شیوه‌های پذیرفته شده	
رسمی لشتیرماق	Rasmiylashtirmog
(ص. مت.) - هر چه بیشتر رسمی ساختن ۲ - بیش از پیش سازگار با قانونها و شیوه‌های پذیرفته شده ساختن	
رسملی	Rasmlı
(ص.) - دارای تصویر: مصور: کتاب (کتاب مصور)	

دست آوردن چیزی که مورد توجه و علاقه‌ی دیگری یا دیگران هم باشد: همچشمی	Raqobatbardosh
رقابت برداش	
[= رقابت برداشت] (۱) - کسی یا چیزی که توانایی یا قابلیت رقابت کردن را داشته باشد	
رقابتچی	Raqobatchi
(۱) - رقابت کننده	
رقص	Raqs
(۱) - رقص ۲ - مجموعه‌ای از حرکتهای آهنگین و موزون، معمولا همراه با موسیقی ۳ - اثر مربوط به رقص: راحت سی (رقص راحت)	
رقاص	Raqqos
(۱) - رقص ۲ - کسی که با رقصیدن در برابر دیگران موجبات سرگرمیشان را فراهم کند ۲ - کسی که دارای مهارت در رقص باشد	
رقاصه	Raqqosa
(۱) - رقاصه: (مؤ.) - رقص: زن یا دختر رقصنده	
رقاصلیک	Raqqoslik
(۱) - عمل یا شغل رقص	
رصد	Rasad
(۱) - (نج، کم) - رصد: مشاهده، شناسایی و ردیابی جرمها و پدیده‌های کیهانی	
رصدخانه	Rasadxona
(۱) - رصد خانه: جایی که در آن به یاری ابزارهای ویژه‌ای جرمها و پدیده‌های کیهانی را مشاهده، شناسایی و ردیابی می‌کنند	
رسن	Rasan
(۱) - رسن: ریسمن: تناب	
رسکله دوشکه	Rasklado'shka
(۱) - تخت خواب سبک قابل انتقال و باز و بسته شدن	
رسم	Rasm -1
(۱) - رسم ۲ - آنچه ترسیم شده باشد ۳ - تصویر خطی چیزی ۴ - تصویر عکاسی	
رسمگه توشماق	~ga tushmoq
عکس گرفتن	
رسم	Rasm -2
(۱) - رسم: شیوه‌ی رفتاری که به وسیله‌ی افراد یک جامعه یا گروه پذیرفته شده و در میانشان رواج یافته باشد: مهمان نوازی (رسم مهمان نوازی)	
رسم بولماق	~ bo'lmoq
رواج یافتن: رسم شدن	

کسی را رنجاندن یا آزردن	Ranjimoq
رنجیماق	
(ص. لا.) - رنجیدن: آزریدن یا وضعی دچار ناراحتی و آزرده‌گی عاطفی شدن	
رنجیتماق	Ranjitmoq
(ص. مت.) - رنجاندن ۲ - آزردن ۳ - موجب اندوه یا زحمت کسی شدن	
رنجش	Ranjish
(۱) - رنجش: آزرده‌گی عاطفی ناشی از رفتار یا وضع ناخوشایند دیگران	
رنجیشماق	Ranjishmoq
(ص. مش.) - رنجیماق	
رپیده	Rapida
(۱) - آستینچه‌ی ویژه‌ای (معمولا با لایه پنبه) که نانوایان آن را در دست پوشند و نان را در تنور کنند و نان پخته را از تنور بیرون آورند	
رپیرت	Raport
[= راپرت] (۱) - راپرت ۲ - گزارش	
رپه رسا	Rappa-raso
(ق.) - درست ۲ - به طور دقیق: مجلس - ایکی ساعت دوام ایتدی (مجلس درست ۲ ساعت دوام کرد)	
رقم	Raqam
(۱) - رقم ۲ - هریک از نوشته‌های دهگانه (۰ تا ۹) در عدد نویسی رایج (یا هریک از نشانه‌های ویژه برای عدد نویسی در میناهای مختلف) ۳ - هریک از مقداری که با اعداد نشان داده شده باشد	
رقم لماق	Raqamlamoq
(ص. مت.) - ۱ - شماره گذاری کردن ۲ - عمل یا فرایند تعیین کردن یا نوشتن شماره‌ی چیزی	
رقم لنماق	Raqamlanmoq
(ص. مج.) - رقم لماق	
رقملی	Raqamli
(ص.) - ۱ - دارای شماره ۲ - شماره گذاری شده	
رقیب	Raqib
(۱) - رقیب: هریک از کسانی که برای دست یافتن به هدفی در پی پیشی گرفتن از دیگران باشند	
رقیبلیک	Raqiblik
(۱) - وضع یا کیفیت رقیب بودن	
رقابت	Raqobat
(۱) - رقابت: تلاش برای پیشی جستن در کاری یا به	

(۱) (گیاه شناسی) ریحان: گیاه علفی یک ساله از تیره نعنائیان، دارای برگهای متقابل بیضی شکل و نوک تیز با کناره‌ی دندانه دار، که به عنوان سبزی خوراکی مصرف می‌شود و طعم و عطر خوشایندی دارد؛ بادروج

ریحانی Rayhoni -1

(۱) ریحانی: از خطهای عربی و فارسی که بیشتر در نوشتن قرآن به کار می‌رود؛ ریحان

ریحانی Rayhoni -2

(۱) رنگ سبز

ریحانی Rayhoni -3

(ص) دارای رنگ ریحانی یا سبز

ریان Rayon

(۱) ۱- به تومن ۲- منطقه ۳- بخش

رذیل Razil

[رذال] (ص) رذل؛ فرومایه؛ سفله؛ نابکار

رذیل لشیش Razillashish

(۱) عمل یا فرایند پست و فرومایه شدن

رذیل لشماق Razillashmoq

(ص) ۱- بیش از پیش فرومایه، سفله یا نابکار شدن

رذیل لیک Razillik

(۱) رذالت؛ وضع یا کیفیت رذل بودن؛ فرومایگی؛ پستی

رذیلانه Razilona

(ق) رذالانه؛ ناشی از رذالت؛ -ایش (کار رذالانه)

رزم Razm

(۱) ۱- دقت؛ توجه؛ -سالمق (دقت کردن) ۲- (ف) جنگ؛ نبرد

رزمیر Razmer

(۱) سایز؛ اندازه، بویژه اندازه‌ی پوشاک

رذالت Razolat

رذیل لیک

رزرید Razryad -1

(۱) ۱- درجه ۲- مقام؛ رتبه؛ او یوگوریشده بیرینچی

رزیادی Razryadli

رذیف؛ پایه

رزیادی Razryadli

(۱) (بر) تخلیه‌ی الکتریکی؛ از دست دادن بار برقی

رزیادی Razryadli

(ص) دارای درجه یا مقام

رزیادی Razvedka

رزیادی

آگاهی یافتن

روشن لشماق Ravshanlashmoq

(ص) ۱- هرچه بیشتر دارای روشنایی شدن ۲-

بیش از پیش آشکار، واضح، معلوم، قابل دید یا قابل

فهم شدن ۳- بیش از پیش دارای آگاهی و بینش

روشنلیک Ravshanlik

(۱) ۱- روشنایی ۲- وضع یا حالت روشن بودن ۳-

وضع یا کیفیت آشکار، واضح، معلوم، قابل دید یا قابل

فهم بودن

رخ Rax

(۱) ۱- خط ۲- خطی که بر یک سطح سخت (مانند

سنگ یا آهن) پدید آید ۳- تیغه‌ی دیوار، درو...

رخیت Raxit

(۱) (پزشکی) نرم استخوانی؛ نرم شدن استخوانها

همراه با درد، نستی و ضعف ماهیچه‌ها، بی‌اشتهایی

و کاهش وزن، ناشی از کمبود ویتامین «د» یا کلسیم و

فسفر

رخنه Raxna

(۱) رخنه؛ شکاف یا چاکی در یک چیز که تادرون ادامه

یابد

رخنه سالمق ~ solmoq

شکاف یا شکست وارد کردن

یوره ککه رخنه سالمق Yurakka ~ solmoq

داغ یا رخنه بر دل ماندن؛ سخت دچار اندوه یا آزرده‌گی

ساختن

رخ-رخ Rax-rax

(ص) خط خط؛ راه راه

رخت Raxt

(۱) ۱- مغزی میان تخت و رویه‌ی کفش ۲- زینت؛

شکوه

رزختلی Raxtli

(ص) ۱- دارای مغزی ۲- دارای زینت یا شکوه

رخش Raxsh -1

(۱) اسب

رخش Raxsh -2

(۱) نوعی سیب به رنگ سرخ و سفید

رخشان Raxshon

(ص) ۱- رخشان؛ رخشنده؛ درخشان؛ تابان

ریحان Rayhon

ریحان

پذیرفتن؛ جایز شمردن ۲- مناسب و شایسته دیدن

Hojatini ~ qilmoq

حاجتی نی روا قیلماق

طلب یا نیاز کسی را برآوردن

روان Ravon

(ص) ۱- روان ۲- دارای حرکت کما بیش یکنواخت

۳- سبوع (آب روان) ۴- (مجاز) مستقیم و هموار ۵- یول

(راه مستقیم و هموار) ۶- (مجاز) آسان؛ ساده ۷- جمله

لر (جمله‌های آسان و ساده) ۸- (اف) روح

روح روان Ruhi ~

جان؛ عنصری که موجب زنده بودن جسم می‌شود

سرو روان Sarvi ~

خوش قامت؛ دارای حرکتی موزون و زیبا

روانه Ravona

(ق) ۱- روانه؛ در حالت حرکت به سویی؛ عازم

رواق Ravoq

(۱) رواق؛ ایوان جلو ساختمان که معمولاً سرپوشیده

و دارای ستونهایی باشد

روضه Ravza

(۱) ۱- باغ ۲- نام خانمها

روضه‌ی رضوان Ravzai rizvon

(۱) (مجاز) بهشت

روشن Ravshan -1

(۱) ۱- (قد) نوعی پیکان سه پهلو

روشن Ravshan -2

(ص) ۱- روشن ۲- دارای روشنایی ۳- در حال

سوختن یا تاباندن نور یا گرما ۴- ویژگی آنچه که

بخوبی و با آسانی قابل دید یا فهم باشد؛ آشکار؛ واضح؛

معلوم؛ مسئله همه‌گه -بولدی (مسئله به همه واضح

شد) ۴- دارای آگاهی و بینش؛ او -فکرگه ایگه (او دارای

فکر روشن است) ۵- نام آقایان

Ko'ngli ~ bo'ldi

کونگلی (دلی، طبیعی) روشن بولدی

۱- خرسند شد ۲- شک و شبهه اش برطرف شد ۳-

افسردگی اش رفع گردید

Ko'nglini ~ qilmoq

کونگلینی روشن قیلماق

۱- شاد ساختن؛ افسردگی اش را رفع کردن ۲- شک و

شبهه اش را رفع کردن

روشن لشیش Ravshanlashish

(۱) عمل یا فرایند - روشن شدن ۲- واضح شدن ۳-

(۱) عمل رسوا

Ratifikatsiya

رتیفیکتسیه

(۱) تصویب؛ عمل یا فرایند روا دانستن کاری، بویژه از

سوی یک نهاد رسمی؛ عالی مجلس سودا ینگ

قانونی - قیلدی (مجلس قانون جدید سوداگری را

تصویب کرد)

رتسیون Ratsion

(۱) جیره؛ مقدار ثابتی خوار بار و نیازمندیهای کالایی

که در فاصله‌های زمانی معین (روزانه، هفتگی،

ماهانه) به کسی داده شود؛ سیگیرلنی - اساسیده

باقیش (پروورش گاوها بر اساس جیره‌ی غذایی)

رتسیه تل Ratsional

(ص) ۱- عاقلانه؛ دارای وضع یا کیفیت سازگار با عقل؛

ایش نینگ - اصولی (شیوه‌ی عاقلانه‌ی کار)

رتسیه تلیر Ratsionalizator

(۱) آنکه برای بهسازی و تکمیل فرایند تولید

پیشنهادهای مفیدی می‌کند

رتسیه Ratsiya

(۱) دستگاه گیرنده و فرستنده‌ی رادیو

روش Ravish -1

(۱) ۱- روش ۲- چگونگی انجام دادن یک کار ۳-

چگونگی رفتار یک شخص در مورد معین

روش Ravish -2

(۱) (دستور) قید؛ کلمه‌ای که مفهوم فعل، صفت یا

کلمه‌ی دیگر را به چیزی مانند زمان، مکان،

چگونگی، اندازه، اثبات یا نفی مقید سازد

روش ده Ravishda

(ح) ۱- به شیوه‌ی؛ به طریق؛ به طرز؛ خاص - ایشله‌ماق

(به شیوه‌ی خاص کار کردن)

روش‌دش Ravishdosh

(۱) قید فعلی

رونق Ravnaq

(۱) ۱- رونق ۲- شکوفایی ۳- پیشرفت ۴- آبادانی ۵-

گردش خوب و درست کار

رونقلی Ravnaqli

(ص) ۱- دارای رونق ۲- دارای شکوفایی، پیشرفت یا

آبادانی ۳- دارای گردش خوب و درست کار

روا Ravo

(ص) ۱- روا ۲- مورد پذیرش ۳- پذیرفته شده و انجام

گرفته

روا کورماق ~ ko'rmoq

روا کورماق

به عمل یا فرایند دیگر صورت گیرد ۳- واکنش غیر اختیاری

ریفلیکتور

[= رفلیکتور] (۱) اسباب بازتابنده یا انعکاس دهنده ی پرتوها ۱- اسباب گرمکن متشکل از چراغ الکتریکی و بازتاب دهنده ۳- تلسکوپ که به وسیله ی آینه تصویر جسمهای آسمانی را حاصل کند

ریفرمه

[= ر فرم] (۱) رفرم: اصلاح و تغییر وضع، بویژه وضع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی. مانند آنها

رگیون

(۱) ۱- منطقه ۲- بخشی از یک پهنه یا سطح ۳- سرزمین ۴- (جغرافیا) هر یک از تقسیمهای عرضی کره ی زمین ۵- محل: جایگاه

رگیونل

(ص) ۱- منطقه ای: مربوط یا منسوب به منطقه ۲- کینگاش (شورای منطقه ای) ۲- محلی: مربوط یا متعلق به یک محل

رگیونل پکت

پیمان منطقه ای: عهدنامه ی منطقه ای

رگیستره تر

(۱) ۱- ثبت ۲- ثبت کننده ۳- اندیکاتور نویس

رگیستراتسیا

(۱) ثبت: عمل یا فرایند نوشتن، بویژه در یک دفتر یا سند رسمی

رگیستراتوره

(۱) دفتر ثبت

رگیلمنت

(۱) ۱- ترتیب [کار] ۲- رده بندی

ریجه

[= رجه] (۱) ۱- رجه ۲- ریسمانی که در بنایی به کار می رود ۳- برنامه ۴- نقشه: طرح یا برنامه ای ذهنی برای دستیابی به هدفی معین: ایرتنگی ایشگه بوگون ۵- (مثل) (کار فردا را امروز برنامه ریزی کن) ۵- ترتیب یا قاعده ی معین: ایش ۶- که توشدی (کار زیر قاعده ی معین آمد)

ریجه لமாக

(ص) ۱- رجه رادر بنایی به کار بردن ۲- طرح یا برنامه ای ریختن ۳- کاری رادر ترتیب یا قاعده ی معین آوردن

ریجه لشتیریش

[= رآلیست] (ص) ۱- رآلیست: واقعگرا

ریه لیستیک

(ص) ۱- مربوط یا منسوب به رآلیسم: رآلیستی

ریه لیزم

[= رآلیسم] (۱) ۱- رآلیسم: واقعگرایی

ریه ل لشیش

(۱) عمل یا فرایند واقعی تر شدن

ریه ل لشمق

(ص) ۱- پیش از پیش واقعی شدن

ریه ل لشتیرماق

(ص) ۱- ریه ل لشمق

ریه ل لیک

(۱) وضع یا کیفیت واقعی بودن

ریدکتر

(۱) ۱- سردبیر: سرپرست نویسندگان یک نشریه ی ادواری که نظارت بر کار آنان را بر عهده دارد ۲- تصحیح کننده: مصحح

ریدیسکه

(۱) ۱- تربچه: گیاه یک ساله از تیره ی چلبیایان که ریشه ی آن کوچکتر از ترب معمولی و دارای پوستی سرخ یا سفید و از سبزیهای خور کی است: (اف) ۱- ملی سرخ

ریدوکتور

(۱) (مکانیک) ۱- اسباب دندانه داری که حرکت را از یک بخش دستگاهی به بخش دیگر انتقال می دهد ۲- جعبه ی دنده کاهنده ی سرعت: دنده ی کاهنده ۳- شیر کاهنده ی فشار: شیر فشار شکن

رییستر

(۱) فهرست: سیاهه: نامه یا دفتری که در آن نام یا مقدار عضوها یا مجموعه های یک گروه نوشته شود: لیست: صورت

ریفیره ت

(۱) ۱- خلاصه ی شفاهی یا نوشتاری یک اثر علمی ۲- رساله

ریفیرندم

[= رفراندم] (۱) (سیاسی) رفراندم: همه پرسی

ریفیرنت

(۱) ۱- آنکه خلاصه ی اثر علمی خود را برای دیگران میخواند ۲- رأی زن: مشاور کارشناس

رفلکس

(۱) ۱- بازتاب ۲- واکنش: عمل یا فرایندی که در پاسخ

Rashkchi

رشکچی

Ra'd

رعد

(۱) رعد: تندر

Ra'no -1

(۱) ۱- (گیاه شناسی) گل سرخ: گل محمدی ۲- نام خانمها

Ra'no -2

(ص) ۱- رعدا: دارای پیکر یا ساختار زیبا

Ra'nolik

رعنائیک

(۱) رعنائی: وضع یا کیفیت رعنا بودن

Ra'y

رای

(۱) ۱- رأی ۲- عقیده یا داوری شخص در مورد کسی ۳- (مجاز) میل: خواهش: اونینگ ۴- یکه قره ب ایش توت (مطابق میل یا خواهش او کار کن)

Reabilitatsiya

ریبیلیتاتسیه

(۱) اعاده ی حیثیت: بازگشت به اصلیتی که شخص به سببی آن راز دست داده بود

Reaksion

ریه کسیون

(۱) (سیاسی) ۱- ارتجاعی ۲- مخالف

Reaksioner

ریه کسیونر

(ص) ۱- مرتجع: هوادار اندیشه ها، سنتها و روشهای زندگی گذشتگان و خواستار پیروی از آنها: واپسگرا

Reaktiv

ریه کتیف

(۱) ۱- (شیمی) شناساگر ۲- (فیزیک) آنچه که با نیروی واکنشی فرایند گاز یا بخار حرکت کند

Reaktor

ریه کتر

[= رآکتور] (۱) رآکتور: دستگاهی که در آن واکنش زنجیره ای یک ماده ی قابل شکافت انجام می گیرد و از نیروی آن بهره برداری می شود

Atom ~i

اتم ریه کتری

Real -1

ریه ل

[= ریال] (۱) ریال: واحد پول ایران و چند کشور دیگر

Real -2

ریه ل

[= رآل] (ص) ۱- رآل: واقعی دارای واقعیت: دارای هستی یا نمود راستین

Realist -1

ریه لیست

[= رآلیست] (۱) رآلیست: کسی که پیرو یا هوادار واقعگرایی است

Realist -2

ریه لیست

(۱) ۱- تجسس ۲- اکتشاف: عمل یا فرایند کشف کردن

۳- (نظامی) واحد یا گروه اکتشافی یا تجسسی ۴- سرویس اطلاعات جاسوسی: سازمان کسب اطلاعات

Razvedkachi

رزویدکه چی

(۱) ۱- (زمین شناسی) (زمین شناسی) مکتشف:

کاشف ۲- متجسس ۳- جاسوس ۴- (نظامی) فرد

نظامی که به امور کشف و تجسس سرو کار دارد ۵- کشتی یا هواپیمای اکتشافی یا تجسسی

Razzoq

رزاق

(۱) ۱- رزاق ۲- روزی رسان: دهنده ی روزی ۳- نام آقایان (یا پیشوند عبد)

Raz'ezd

رززد

(۱) ۱- دوراهی خط آهن برای عبور ترنهایی که رو به

روی هم می آیند ۲- ایستگاه کوچک

Rag'a

رزغه

(۱) (گیاه شناسی) نوعی بیماری گیاهی که باعث پدید آمدن لکها و داغها در برگها و میوه های گیاهان درختها می شود

Rag'at

رغت

(۱) گروهی از کسان که بر اساس مناسبات نزدیک و دوستی گرد هم آمده باشند

Rag'bat

رغبت

(۱) ۱- گرایش: میل: تورتگه ۲- بیم بوق (میلی به خوردن کیک ندارم) ۲- خواست: علاقه: کوریشگه ۳- قیلیمه دی (نخواست ببیند)

Rag'batlanmoq

رغبت لئماق

(ص) ۱- احساس گرایش یا علاقه پیدا شدن ۲- مستفید شدن

Rag'batlantirilmog

رغبت لئتیریلماق

(ص) ۱- (مغ) ۲- رغبت لئتیرماق

Rag'batlantirish

رغبت لئتیریش

(۱) عمل یا فرایند پدید آوردن گرایش یا علاقه نسبت به کسی یا چیزی در شخص

Rag'batlantirmog

رغبت لئتیرماق

(ص) ۱- رغبت لئماق

Rashk

رشک

(۱) رشک: احساس ناخوشنودی و آزدگی از امتیازها، برتریها یا کامیابیهای دیگران: حسد

Rashkli

رشکلی

(ص) ۱- دارای رشک: حسود: حاسد

(۱.) عمل یا فرایند برنامه ریزی
Rejalashtirmoq **ریجه لشتیرماق**
 (مض. مت. ۱-) برنامه‌ای ساختن ۲- در چارچوب طرح یا برنامه‌ی معین در آوردن
Rejalashtirilmog **ریجه لشتیریلماق**
 (مض. مع. ۱.) ریجه لشتیرماق
Rejali **ریجه لی**
 (ص. ۱.) دارای طرح یا برنامه ۲- ویژگی کاری که بر اساس نقشه یا برنامه‌ی معین اجرا شود ۳- صفت آنچه مطابق به نقشه‌ی معین ساخته شده باشد
Rejasiz **ریجه سیز**
 (ص. ۱.) فاقد طرح یا برنامه ۲- ویژگی کاری که بدون نقشه‌ی قبلی انجام شده باشد یا انجام شود
Rejasizlik **ریجه سیزلیک**
 (۱.) وضع یا فرایند فاقد طرح یا برنامه بودن ۲- وضع یا کیفیت بی نقشه بودن
Rejachi **ریجه چی**
 (۱.) برنامه ریز ۲- آنکه برای عمل یا کاری نقشه طرح می‌کند
Rejim **رژیم**
 (۱.) رژیم ۲- نظام، بویژه نظام سیاسی؛ دستگاه حکومتی ۳- برنامه‌ی غذایی که مستلزم خوردن غذاهای معین و نخوردن برخی غذاهای دیگر باشد ۴- دولت یا حکومت ترتیب کار یا فعالیت
Rejissor **رژیسور**
 (۱.) رژیسور؛ کارگردان نمایش
Rejissorlik **رژیسورلیک**
 (۱.) عمل یا شغل رژیسور؛ رژیسوری؛ کارگردانی
Rejissura **رژیسوره**
 ← رژیسورلیک
Reket **ر کیت**
 (۱.) جنایت یا دسیسه‌ی سازماندهی شده ۲- اعمال زور، فشار و تهدید برای دستیابی به هدفی یا چیزی
Reketchi **ر کیتچی**
 (۱.) آنکه با جنایات یا دسیسه‌ها سر و کار دارد ۲- کسی که از طریق اعمال زور، فشار و تهدید بر دیگران به اهداف یا خواسته‌های دست می‌یابد یا طرفدار آن است
Reklama **رکلمه**
 (۱.) اعلان ۲- عمل یا فرایند آگاهی دادن ۳- آگهی؛

گفتار، تصویر یا فیلمی برای برانگیختن گروه معینی از مردم به کاری یا دادن آگاهی به افراد علاقه‌مند درباره‌ی موضوعی معین
Rekonstruksiya **ریکنستروکسیه**
 (۱.) تجدید ساختمان ۲- نوسازی ۳- عمل یا فرایند تغییر و تکمیل چیزی، بویژه بناهای تاریخی
Rekord **ر رکورد**
 (۱.) رکورد؛ بالاترین حد (کیفیت یا کمیت که بر اثر یک نوع فعالیت دسترسی به آن ممکن شده باشد)؛ حد نصاب
Rekordli **رکوردلی**
 (ص.) رکورددار؛ دارای رکورد در چیزی
Rekordchi **رکوردچی**
 (۱.) آنکه در یک فعالیت جمعی می‌تواند رکورد بالایی قایم کند
Rektor **رکتر**
 (۱.) رئیس یا رهبر دانشگاه، مؤسسه‌های عالی تحصیلی یا پژوهشی
Rektorat **ر کتره ت**
 (۱.) ریاست دانشگاه، مؤسسه‌های عالی تحصیلی یا پژوهشی
Rekvizitsiya **ر کوویزیتسیه**
 (۱.) مصادره؛ عمل گرفتن دارایی‌ها به وسیله‌ی دولت یا قدرت حاکم
Rele **ر له**
 (۱.) رله ۲- دستگاه تبدیل مدار الکتریکی ۳- دستگاه تقویت کننده‌ی امواج صوتی ۴- دستگاه تکرار کننده‌ی صوتی یا تصویری ۵- تقویت امواج صوتی یا تصویری
Rels **رپلس**
 (۱.) ریل ۲- ساختار متشکل از تیرهای فولادی به‌دور که در هریک از دو سوی راه آهن، بر روی تراورسها قرار می‌گیرد و چرخهای قطار بر روی آن حرکت می‌کند ۳- میله‌ای معمولاً فلزی و لبه‌دار که وسیله‌ای با چرخهای شیاردار بر روی آن حرکت کند
Relyef **رلیف**
 (۱.) تصویری که بگونه‌ی برجسته کار شده باشد ۲- (زمین‌شناسی) برجستگی‌ها و ناهمواریهای سطح زمین مانند کوهها، تپه‌ها و ...
Remilitarizatsiya **ر میلیتاریزاتسیه**
 (۱.) (سیاسی) اتخاذ سیاست میلیتاریستی؛ گرایش و

حرکت دوباره‌ی کشوریکه قبلاً از آن منع شده در جهت تولید و حصول جنگ افزارها برای هدفهای سیاسی و نظامی
Remont **ریمانت**
 (۱.) تعمیر؛ بازسازی آنچه خراب شده باشد؛ ترمیم
Remontxona **ریمانت خانه**
 (۱.) کارگاه یا جای ویژه‌ی تعمیر چیزهای خراب و از کار افتاده
Remontchi **ریمانتچی**
 (۱.) ترمیم کار؛ آنکه چیزهای خراب و از کار افتاده را بازسازی کند
Renta **رینته**
 (۱.) عاید؛ آنچه به دست آید؛ پیر-سی (عاید زمین ۲- درآمد؛ آنچه یک شخص یا مؤسسه در مدت معین در برابر فروش کالا یا خدمات، یا به علت سرمایه گذاری و یا از زمین‌ها به دست می‌آورد
Rentabel **رنتابل**
 (ص.) سودآور؛ موجب به دست آمدن سود؛ پدید آورنده‌ی سود ۲- دارای نتیجه یا اثر دلخواه
Rentabellik **رنتابل لیك**
 (۱.) وضع یا کیفیت سودآور بودن ۲- سودمندی
Rentabelsiz **رنتابل سیز**
 (ص.) فاقد سودآوری ۲- عفت آنچه که سودآور نباشد
Rentabelsizlik **رنتابل سیزلیک**
 (۱.) وضع یا کیفیت سودآور نبودن
Rentgen **ر نتگن**
 (۱.) پرتو ایکس ۲- تابشهای الکترومغناطیسی با طول موج بسیار کوتاه که از بمباران برخی عناصر به وسیله‌ی پرتو کاتدی پدید می‌آید و از آن در پرتوشناسی و پرتونگاری بهره می‌گیرند؛ اشعه‌ی ایکس؛ اشعه‌ی مجهول؛ اشعه‌ی رونتگن ۳- اسبابی که با چنین پرتوی کار کند ۲- (فیزیک) واحد اندازه گیری پرتوهای ایکس و گاما
Rentgenografiya **رنتگن گره فیه**
 (۱.) رادیوگرافی؛ عمل یا فرایند به دست آوردن تصویر به وسیله‌ی دستگاه تاباننده‌ی پرتو ایکس؛ پرتونگاری
Rentgenogramma **رنتگینه گرمه**
 (۱.) رادیوگرام؛ فیلمی که بر روی آن پرتونگاری شده است
Rentgenolog **رنتگینه لوگ**

(۱.) رادیولوژیست؛ متخصص رادیولوژی؛ پرتوشناس
Rentgenologiya **رنتگینه لوگیه**
 (۱.) رادیولوژی ۲- بررسی و شناسایی بیماریها یا آسیبها به وسیله‌ی دستگاهی که اشعه‌ی ایکس می‌تاباند ۳- دانش و فن مربوط به بهره گیری از اشعه‌ی ایکس برای رادیوگرافی و رادیوسکپی؛ پرتوشناسی
Rentgenoskopiya **رنتگینه سکوپیه**
 (۱.) رادیوسکپی؛ بررسی چیزی (بویژه اندام بیمار) از راه به دست آوردن تصویری از آن به وسیله‌ی دستگاه رادیوگرافی؛ پرتوبینی
Rentgenoterapiya **رنتگن تره پیه**
 (۱.) رادیوتراپی؛ درمان بیماری از راه تاباندن پرتوهای معین؛ پرتودرمانی
Reparatsiya **ر پره ت سیه**
 (۱.) (سیاسی) غرامت جنگی؛ مالی که به عنوان خسارت جنگی دریافت یا پرداخت شود؛ تاوان جنگی
Repertuar **رپریتوار**
 (۱.) فهرست نمایشنامه‌هایی که توسط تئاتر به نمایش گذاشته می‌شود ۲- مجموع رله‌ها یا آثار موزیکال که از سوی هنرپیشه اجرا می‌گردد
Repetitsiya **ر پیتیتسیه**
 (۱.) تمرین؛ فعالیتی برای پیدایش یا افزایش ورزشی و مهارت در کاری
Replika **ر پلیکه**
 (۱.) تذکر؛ یادآوری ۲- آخرین حرفی که هنرپیشه‌ی تئاتر قبل از پاسخ مخاطب می‌گوید
Reportaj **رپرژاژ**
 [= رپرژاژ] (۱.) رپرژاژ؛ گزارش ۲- خبر رویدادهای یک جلسه یا اجتماع ۳- شرح یک رویداد
Reporter **رپرژور**
 (۱.) رپرژور ۲- گزارشگر ۳- گزارش نویس ۴- خبرنگار
Reportyorlik **رپرژورلیک**
 (۱.) عمل یا شغل رپرژور ۲- گزارش دهی ۳- گزارش نویسی
Reproduksiya **رپیره دوکسیه**
 (۱.) نسخه‌ی چلی ۲- نمونه‌ی چاپ یک متن ۳- کپی‌ی چلی
~qilmoq **رپیره دوکسیه قیلماق**
 از اصل نسخه‌ی یک متن نمونه‌ی چلی تهیه کردن

پیدایش نیاز جنگی به خدمت ارتش فراخوانده شود ۴-
اندوخته

محنت رزولری **Mehnat ~lari**
جوانانی که در آموزشگاههای هنری مشغول آموزش
اختصاصی اند

ریزگی **Rezgi**
(۱) پارچه یا قطعات ریز باقیمانده از چیزی؛ سی (نان)
ریزه، چرم - سی (پارچه های ریز چرم باقیمانده از
برش)

ریزگی آدم **~ odam**
شخص بازمانده از رشد، بویژه دارای جثه ی بسیار
کوچک

ریزیدینسیه **Rezidensiya**
(۱) مقر سران دولت ۲- اقامتگاه سران دولت

ریزیدنت **Rezident**
(۱) نماینده یا جاسوس مخفی کشوری در کشور دیگر
ریزینه **Rezina**

(۱) لاستیک؛ هر یک از اجسام طبیعی یا مصنوعی
که دارای خاصیت کشسانی و انعطاف پذیری زیاد باشد
(مانند تایر اتومبیل، کش، مواد عایق برق) ۲-
(شیمی) رزین؛ هریک از اجسام جامد یا نیمه جامد
بی شکل و قابل اشتعال آلی، معمولاً شفاف یا نیمه
شفاف با رنگ زرد تا قهوه ای، که از فراورده های
مختلف صنعتی که دارای ویژگیهای رزین طبیعی
است

ریزینکه **Rezinka**
(۱) ۱- مداد پاک کن؛ وسیله ای از ترکیبات لاستیک
برای زدودن اثر مداد ۲- کش؛ نوار یا تسمه ای که
دارای حالت کشسانی باشد، بویژه بندی که در آن نوار
یا نوارهای لاستیکی به کار رفته باشد ۳-
(گف.) لاستیک؛ (اف، گ) لاستیک

ریزینکه قیلماق **~ qilmoq**
اجرای کاری را با تأخیر بدرازا کشیدن ۲- روده درازی
کردن

رزه لوتسیه **Rezolutsiya**
(۱) قطعنامه؛ سندی که در آن درخواستهای مطرح
شده در یک اجتماع معین بیان شده باشد ۲- پی نوشت
۳- دستور یا اظهار نظری که در پای نامه ی اداری نوشته
شود

رزه ننس **Rezonans**
[رزنانس] (۱) ۱- (فیزیک) رزنانس؛ تشدید ۲-

نظر طلبی

ریوماتیزم **Revmatizm**

[روماتیسم] (۱) روماتیسم؛ اصطلاح غیر اختصاصی
برای گروه های مختلفی از بیماریها که جنبه ی
مشترک در آنها وجود آشفته گی یا بیماری در بافت
همبند و در نتیجه وجود درد، سفتی، ورم عضلات و
مفصلهاست؛ باد مفاصل؛ روماتیسم

رید **Reyd**

(۱) ۱- تفتیش یا بازرسی ناگهانی چیزی از سوی
اداره ی دولتی یا مطبوعات ۲- (نظامی) هجوم ناگهانی
عقب جبهه ی دشمن، بویژه به شکل چریکی

ریکه **Reyka**

(۱) ۱- تخته ی باریک ۲- میله یا خاده ی مدرج

ریس **Reys**

(۱) ۱- مسیر حرکت معین و سایشی مانند هواپیما،
کشتی، اتوبوس و ۲... حرکت چنین وسایط

ریز **Rez**

(ص) ۱- ریز؛ بسیار کوچک

ریزه **Reza**

← ریز

ریزه لماق **Rezalamoq**

(مص. مت.) ریز کردن؛ خرد کردن

ریزه وار **Rezavor -1**

(۱) چیزهای خرد و ریزه

ریزه وار **Rezavor -2**

(۱) انواع سبزیهای خوراکی که در غذا انداخته شود

ریزه وار فروش **Rezavorfurush**

(۱) ۱- فروشنده چیزهای خرد و ریزه ۲- فروشنده ی
انواع سبزیهای خوراکی

ریزه وارچی **ezavorechi**

← ریزه وار فروش

ریزه وارچیلیک **Rezavorchilik**

(۱) عمل یا شغل ریزه وارچی

ریزه **Rezba**

(۱) پیچ؛ میله ای با شیار مارپیچ که برای بستن، فشار
آوردن، انتقال دادن، حرکت یا تنظیم کردن دو یا چند
قطعه به کار می رود

ریزه به لی **Rezbali**

(ص) ۱- دارای پیچ

رزرو **Rezerv**

(۱) ۱- رزرو ۲- ذخیره ۳- شخصی که تنها در صورت

(۱) ۱- مرمت آثار معماری و هنری باستانی ۲-

(سیاسی) بازسازی در نظام دولتی کهنه

رسته رن **Restoran**

[رستوران] (۱) رستوران؛ جایی که در آن مشتریان

با خوراک و نوشیدنی پذیرایی می کنند؛ کافه رستوران

ر سورس **Resurs**

(۱) ۱- استطاعت ۲- امکانات ۳- منابع؛ سرچشمه ها؛

طبیعی (-منابع طبیعی)

ر ت سیت **Retsept**

(۱) ۱- نسخه ی [دارو] ۲- هدایت نوشتاری پزشک

برای بیمار در مورد چگونگی کاربرد داروها ۳- هدایت

نوشتاری در مورد چگونگی کاربرد و مقدار چاشنیهای

غذا

ر تره نس لتسیه **Retranslatsiya**

(۱) رادیو رله؛ عمل یا فرایند تقویت امواج رادیویی و

پخش آن در منطقه ی معین

ر تسیدیویست **Retsidivist**

(۱) جانی متکرر؛ آنکه بار بار مرتکب جرم و جنایت

شده باشد

رتوش **Retush**

(۱) رتوش؛ دستکاری و آرایش فیلم و عکس

ر توش لماق **Retushlamog**

(مص. مت.) دستکاری و آرایش کردن فیلم و عکس

رتوشچی **Retushchi**

(۱) آنکه فیلم و عکس را دستکاری و آرایش کند

ر یوه نش **Revansh**

(۱) ۱- تلافی ۲- عملی که در پاسخ به عمل دیگری و

به همان منظور انجام گیرد؛ جبران ۳- انتقام - آلماق

(انتقام گرفتن)

ریوه نشیست **Revanshist**

(۱) ۱- تلافی جو ۲- آنکه در پی تلافی کردن موقع یا

امتیازهای از دست رفته است ۳- انتقام جو

ریوه نشیزم **Revanshizm**

(۱) ۱- تلافی جویی، بویژه حرکت تلافی جویانه در

جنگ (یا مبارزات سیاسی) برای بازپس گرفتن نقاط

یا موضعهای از دست رفته از اثر شکست

ریویزیه نیست **Revizionist**

[رویزیونیست] (۱) (سیاسی) رویزیونیست؛ تجدید

نظر طلب

ریویزیه نیزم **Revizionizm**

[رویزیونیسم] (۱) (سیاسی) رویزیونیسم؛ تجدید

ریپره دوکتور **Reproduktor**

(۱) بلندگو؛ دستگاهی که انرژی برقی را به انرژی

صوتی قابل شنیدن در یک فضای (نسبتاً) وسیع

تبدیل می کند

ریسپوبلیکه **Respublika**

(۱) جمهوری؛ نظام حکومتی که رئیس آن از سوی

مردم یا نمایندگانشان برگزیده شود

دمه کره تیک ریسپوبلیکه سی **Demokratik ~si**

جمهوری دموکراتیک؛ دولت دارای جمهوری با

شیوه ی انتخاب مستقیم و مجلس قانونگذاری

فدره ل ریسپوبلیکه سی **Federal ~si**

جمهوری فدرال؛ جمهوری که از چند ایالت خودگردان

تشکیل شود

فدره تیف ریسپوبلیکه سی **Federativ ~si**

جمهوری فدرال

اسلام ریسپوبلیکه سی **Islom ~si**

جمهوری اسلامی؛ نظام جمهوری که قانونهای خود

را بر گرفته از اصول فقه اسلامی یا مطابق با آن بداند

ستسیه لیستیک ریسپوبلیکه سی **Sotsialistik ~si**

جمهوری سوسیالیستی؛ جمهوری دارای نظام متکی

به سوسیالیسم

خلق دمه کره تیک ریسپوبلیکه سی **Xalq-demokratik ~si**

جمهوری دموکراتیک خلق؛ نظام جمهوری که

رهبری آن را حزب یا جبهه ی توده ای در دست داشته

باشد؛ جمهوری توده ای

ریسپوبلیکه چی **Respublikachi -1**

(۱) جمهوریخواه؛ هریک از اعضای حزب جمهوریخواه

(در کشورهای مختلف)

ریسپوبلیکه چی **Respublikachi -2**

(ص) ۱- جمهوریخواه ۲- خواستار جمهوری؛ هوادار

جمهوری ۳- وابسته یا عضو حزب جمهوریخواه

ر سخوره **Ressora**

(۱) ۱- اسبابی به شکل فنر یا فلز چند لا، قابل انحنای

کمائی میان بدنه و میل افقی چرخهای ماشین، که در

جریان حرکت تکانهای تند آن را جلوگیری یا کاهش

می دهد ۲- (درز، اف، دری، گ) کمائی

ر ستوره تسیه **Restavratsiya**

Riyoziy	ریاضی
(کم)، ← متممیک	
Riyoziyot	ریاضیات
(ا.ج. ریاضی)	
Rizo -1	رضا
(ا.ج. رضا؛ خوشنودی؛ رضایت)	
Rizo -2	رضا
(ص.ا. رضا؛ خوشنود؛ راضی)	
Rizolik	رضالیک
(ا.ج. رضایت؛ خوشنودی؛ خرسندی)	
Rizq	رزق
(ا.ج. رزق؛ روزی)	
Rizqli	رزق‌لی
(ص.ا. دارای روزی؛ صاحب روزی؛ برخوردار از روزی)	
Rizq-nasiba	رزق نصیبه
(ا.ج. رزق)	
Rizq-ro'z	رزق‌روز
(ا.ج. روزی‌روزانه)	
Rishta	رشته
(ا.ج. ۱- رشته ۲- جسم دراز تا شونده‌ای از یک ماده‌ی نرم یا خم و راست شونده به صورت تارهایی که به یکدیگر تابیده شده یا حلقه‌هایی که به یکدیگر پیوسته است ۳- (جانورشناسی) انگلی که زیر پوست بدن پیدا شود و باعث بیماری پوستی بنام پیوک می‌گردد ۴- (پزشکی) پیوک؛ بیماری پوستی که بر اثر انگلی به نام رشته در قوزک پا و مچ دست پدید می‌آید؛ فیلاریوز ۵- (مجاز) وسیله‌ی پیوند و ارتباط میان دو شخص، چیز یا رویدادی	
Ko'ngil ~si	کونگیل رشته‌سی
شریانهای قلب ۲- پیوندهای عاطفی دو قلب	
Rishvatxo'r	رشوت خور
[رشوه خوار] (ا.ج. رشوه خوار؛ ← پاره خور)	
Richag	ریچگ
(ا.ج. (فیزيك) ۱- اهرم ۲- میله یا چوب بلند و محکمی که آن را به نقطه‌ای تکیه بدهند و چیز سنگین یا محکمی را با آن بلند یا جابجا کنند ۳- هر نوع دستگاهی که برای تغییر جهت نیرو، یا افزایش مقدار یا مسافت و سرعت اثر نیرو به کار رود)	
Ring	رینگ
(ا.ج. رینگ؛ میدان مسابقه‌ی مشت زنی که گرداگرد آن را طناب می‌کشند)	

[روایت] (ا.ا. ۱- (ادبیات) فرایند بیان مبتدویدادها در یک اثر ادبی، بویژه داستان و رمان ۲- بیان؛ بازگفتن	
Rivoyat	روایت
(ا.ا. ۱- روایت ۲- عمل یا فرایند بازگفتن خبری یا سخنی از زبان دیگری ۳- (اسلام) خبر یا سخنی از پیامبر اسلام یا معصومان	
Rivoyatchi	روایتچی
(ا.ا. ۱- راوی ۲- گوینده‌ی یک خبر یا داستان ۳- (اسلام) کسی که خبر یا حدیثی از پیامبر یا بزرگان دین نقل کند	
Rivoch	ریوچ
(ا.ج. (گیاه‌شناسی) ۱- ریواس ۲- گیاه پایای خوراکی از تیره‌ی ریواس، ویژه‌ی نواحی مرطوب و شزار، دارای برگهای ناهموار بزرگ و گسترده و دمبرگهای ضخیم که برای تهیه‌ی مربا، شربت و غذا به کار می‌رود و ریشه‌ی آن کاربرد دارویی و رنگ آمیزی سنتی در چرم‌سازی محلی دارد ۳- (اف.ج. چوکری)	
Rixtagar	ریخته‌گر
(ا.ج. آنکه با مذاب ساختن فلزات و ریختن آن در قالبها برای شکل دادن آنها سر و کار دارد)	
Riyo	ریا
(ا.ج. ریا؛ رفتار شایسته و پسندیده‌ی دروغین، برای فریفتن دیگران)	
~ ahli	ریا اهلی
ریاکاران؛ منافقان	
~ qilmoq	ریا قیلماق
دو رویی یا منافقت کردن ۲- با ریاکاری باعث برهم زدن کاری شدن	
Riyoily	ریایی
(ص.ا. منسوب بیا)	
Riyokor	ریاکار
(ا.ج. ریاکار؛ آنکه بدروغ خود را پارسا، نیکوکار یا مهربان نشان دهد)	
Riyokorlik	ریاکارلیک
(ا.ج. ریاکاری؛ عمل یا حالت ریاکار)	
Riyokorona	ریاکارانه
(ق.ا. به شیوه‌ی ریاکاری؛ اومین بیلن -ایش توتندی (او بامن ریاکارانه عمل کرد)	
Riyozat	ریاضت
(ا.ج. ریاضت؛ رنج و سختی که شخصی برای ورزشی روح یا جسم بر خود هموار سازد)	

(ا.ا. ۱- وضع یا کیفیت پاس و احترام را در نظر نگرفتن ۲- عمل یا فرایند پایبند نبودن به قوانین و قاعده‌های معمول	
~dagi(dek)	رساله ده گی (دیک)
۱- مطابق عرف، موازین و معیارهای اجتماعی ۲- بدون کاستی و عیب ۳- کمال مطلوب؛ ایده‌آلی	
Risolat	رسالت
(ا.ا. ۱- رسالت ۲- پیامبری ۳- وظیفه‌ای معنوی که شخص خود را موظف به اجرای آن بداند ۴- عمل یا فرایند رساندن پیام	
Ritm	ریتم
(ا.ا. ۱- ریتم ۲- عمل یا فرایند حرکت‌های پیاپی قطعات تشکیل دهنده‌ی یک جسم معمولاً در فاصله‌ی زمانی و ترتیب معین؛ ضربان ۳- (موسیقی) وزن موسیقی (شامل میزان، سرعت و تأکید) مانند آنچه در آهنگهای رقص یا مارش وجود دارد ۴- (در گفتار) لحن؛ آهنگ	
Ritmli	ریتم‌لی
(ص.ا. ۱- دارای ریتم ۲- (موسیقی) ریتمیک ۳- آهنگین)	
Ritorik	ریتنه ریک
(ص.ا. مربوط به فن سخنرانی و بیان)	
Ritorika	ریتنه ریکه
(ا.ا. ۱- فن سخنرانی و بیان ۲- (مجاز) سخنان پرطمطراق	
Rivoj	رواج
(ا.ا. ۱- رواج ۲- رونق؛ شکوفایی و پیشرفت ۳- آمد؛ موفقیت ۴- کاربرد همگانی و بسیار زیاد)	
~ topmoq	رواج تاپماق (آلماق)
رونق یافتن؛ پیشرفت کردن ۲- رشد یافتن ۳- غلبه یافتن	
Rivojlanmoq	رواج لنماق
(م.ص. لا. ۱- رونق یافتن ۲- رشد یافتن ۳- غلبه یافتن)	
Rivojlantirish	رواج لتتیریش
(ا.ا. ۱- عمل یا فرایند رونق یا شکوفایی و پیشرفت ۲- عمل یا فرایند همگانی‌سازی یا شدن)	
Rivojlantirmoq	رواج لتتیرماق
(م.ص. مت. ۱- رونق دادن ۲- رشد دادن ۳- پیروز ساختن)	
Rivoya	روایه

بازتاب؛ اونینگ نطقی کته اجتماعی - او یغاتدی (سخنرانی او بازتاب اجتماعی گسترده‌ای کرد)	
Rez-rez	ریز ریز
(ص.ا. بسیار ریز)	
Resha	ریشه
(ا.ا. (کم)، ← ایلدیز	
Rediska	ریدیسکه
(ا.ج. تربچه؛ گیاه یک ساله از تیره‌ی چلیپاییان که ریشه‌ی آن کوچکتر از ترب معمولی و دارای پوستی سرخ و از سبزیهای خوراکی است؛ (اف.ج. دری) ملی سرخک	
Rido	ردا
(ا.ج. (قد.ا. جامه‌ی بلند جلویاز و بی تکمه و آستین که بر روی جامه‌های دیگر می‌پوشیدند)	
Rilat	رحلت
(ا.ج. رحلت؛ درگذشت؛ مرگ)	
Rikob	رکاب
(ا.ا. ۱- رکاب ۲- حلقه‌ای به شکل نیم‌دایره که از دو سوی زمین اسب می‌آویزند و در هنگام سواری پا را در آن می‌گذارند ۳- (اف.ج. جای پا در دو چرخه و موتورسیکلت)	
Rim	ریم
[ریم] (ا.ا. رقم‌لری (ارقام رومی)	
Rind	رند
(ص.ا. ۱- رند ۲- زیرک و تیزهوش، بویژه در پنهان کردن استعدادها، توانیها، نیتها یا اندیشه‌های خویش و در بهره‌گیری از موقعیتهای، فرصتها و اشخاص به سود خود ۳- لاقید؛ لاابالی؛ آنکه پایبند آداب و رسوم عمومی و اجتماعی نباشد)	
Rioya	رعایه
[رعایت] (ا.ا. ۱- رعایت ۲- عمل یا فرایند در نظر گرفتن، پاس داشتن یا محترم شمردن ۳- عمل یا پایبندی به قوانین و قاعده‌های معمول و جاری)	
Rioyali	رعایه‌لی
(ص.ا. ۱- صفت آنکه پاس و احترام را در نظر دارد ۲- صفت آنکه به قوانین و قاعده‌های معمول و جاری عمل کند یا پایبند باشد)	
Rioyasiz	رعایه سیز
(ص.ا. ۱- فاقد رعایت ۲- صفت آنکه پاس و احترام را رعایت نکند)	
Rioyasizlik	رعایه سیزلیک

حقیقی (بوجوبت - آدم دیک ایشله ی دی (این روبات مانند آدم حقیقی کار می کند) - ۳- درست

Rostakam - 2 راسنه کم (ق.) برآستی؛ در حقیقت؛ حقیقتاً؛ - بشو میل اولین سن می؟ (برآستی امسال عروسی می کنی؟)

Rostakamiga راسنه کمی گه ← راستکم ۲

Rostdan - 1 راستدن (ق.) راستی؛ برآستی؛ از روی حقیقت و درستی؛ - کینه من (راستی می روم)

Rostdan - 2 راستدن (ح.) واژه ای برای آغاز یا ادامه ی سخن؛ هه - او یاردمگه کیلمه دی (آری، او به کمک نیامد)

Rostgo'y راستگوی (ص.) راستگوی (ی)؛ گوینده ی سخن راست

Rostgo'ylik راستگویلیک (ا.) راستگوی؛ عمل راستگو

Rostlamoq راست لئماق (مص. مت.) ۱- ساختن؛ بنا کردن؛ تورت کیشی دیوانی بیر کونده راستلپ آلدیلر (چهار نفر دیوار را در یک روز ساختند) ۲- راست و مستقیم ساختن؛ قدنی (-قد را راست ساختن) ۳- فعال ساختن؛ به کار انداختن؛ مشینه نی (-ماشین را فعال ساختن) ۴- (گف.) تنبیه کردن؛ شاشمه ی تور، سینی شونده ی راستله ی که هیچ قچان اونوتمه گین! (صبر کن، چنان تنبیه ات بدهم که هیچگاه فراموش نکنی!) ۵- (مجاز) استوار کردن؛ دوباره سر پا آوردن؛ شونچه ضرردن کیین، او اوزینی قیته راستله دی (با وجود زبانه های زیاد، او خود را دوباره سرپا ایستاد)

Juftakni ~ جفتکنی راست لئماق گریختن؛ فرار را برقرار ترجیح دادن

Nafasini ~ نفسی نی راست لئماق ۱- رفع خستگی کردن ۲- خود را استوار ساختن

Qaddini ~ قدینی (بیلینی) راست لئماق ۱- قدر است کردن؛ برخاستن ۲- سرپا ایستادن؛ کارها را رونق دادن

Rostlik راستلیک (ا.) راستی؛ وضع یا کیفیت راست بودن

Rota روته (ا.) گروهان؛ واحد نظامی متشکل از چند (معمولاً سه) دسته؛ واحد کوچکتر از گردان

(ا.) رمان نویس

Romanchilik رمن چیلیک (ا.) عمل رمان نویس ۲- رمان نویسی ۳- ژانر رمان

Romb رامب (ا.) (هندسه) لوزی؛ متوازی الاضلاعی با چهار ضلع برابر

Romsoz رامساز (ا.) کسی که پنجره می سازد

Romsozlik رامسازلیک (ا.) ۱- عمل یا شغل پنجره ساز ۲- کارگاه پنجره ساز

Romchi رامچی (ا.) قال بین؛ آنکه به وسیله ی قال رویدادهای آینده را پیشگویی کند؛ فالگیر

Rondo رندا (ا.) (موسیقی) اثر موسیقی که در آن تم اصلی به تعداد زیاد تکرار می شود

Rosa راسه (ق.) ۱- کاملاً؛ بدرستی؛ به طور کامل؛ پتمامی ۲- بسیار؛ به صورتی شدید؛ - قیسته دی (بسیار اصرار کرد)

Rost - 1 راست (ا.) ۱- راست ۲- آن سمت که اگر رو به جنوب بایستیم، در مغرب قرار دارد ۳- آن دست یا آن بخش از بدن که معمولاً قلب در طرف مقابل آن قرار دارد ۴- حقیقت؛ عقیده یا سخنی که درست باشد

Rost - 2 راست (ا.) (موسیقی) نام پنجمین مقام موسیقی کلاسیک «شش مقام»

Rost - 3 راست (ص.) ۱- راست ۲- سازگار و هماهنگ با واقعیت ۳- سوز (سخن) راست ۳- بدون پیچ و خم؛ - چیز یق (خط) راست ۴- دست راستی

~ kelmoq راست کیلماق راست آمدن؛ هماهنگ شدن؛ درست شدن

~ ko'tarmoq راست کوتارماق بدون دشواری یا مانع از جا بلند کردن یا برداشتن

~ ko'cha qolib, chap ko'cha bilan راست کوچه قالیب، چپ کوچه بیلن (مجاز) به شیوه ی فریب، نیرنگ و گمراه کننده

Rostakam - 1 راسنه کم (ص.) (گف.) ۲- راستی ۲- مربوط یا منسوب به راست؛

Rokirovka راگیرافکه (ا.) ۱- عملی در بازی شطرنج که در آن شاه برای یکبار یا حرکتی طبق قاعده ی معین جای خود را با رخ تبدیل می کند ۲- (مجاز) تغییر جا

Rom - 1 رام (ا.) ۱- قال ۲- عملی برای پیشگویی ۳- پیشگویی

Rom - 2 رام (ا.) ۱- پنجره ی فاقد پوشش شیشه ای ۲- ایوان پنجره دار با پوشش شیشه ای

Rom - 3 رام (ص.) ۱- رام ۲- دست کشیده از سرکشی یا نافرمانی ۳- اهلی یا دست آموز

~ bo'lmoq رام بولماق مایل شدن ۲- دست آموز شدن ۳- تابع شدن

~ kelmoq رام کیلماق خوش آمدن؛ مقبول واقع شدن

~ qilmoq رام قیلماق (ایتماق) مایل ساختن ۲- دست آموز ساختن تابع ساختن

Roman رمن (= زمان) (ا.) رمان؛ داستان بلندی که به نثر نوشته شده و شامل رویدادهای زندگی بشری باشد؛ رومان

Romannavis رمن نویس (ا.) رمان نویس

Romannavislik رمن نویسلیک (ا.) رمان نویسی

Romans رمنس (ا.) (موسیقی) تصنیف

Romantik رزمنتیک (= رمانتیک) (ص.) ۱- رمانتیک ۲- منسوب به رمانتیسیم ۳- احساساتی و خیالپرداز

Romantika رمنتیکه (ا.) آنچه باعث پدید آمدن الهام و احساس معین در شخص گردد

Romantizm رمنتیزم (= رمانتیسیم) (ا.) رمانتیسیم؛ نهضت ادبی، هنری و فلسفی که در سده ی ۱۸ در اروپای باختری آغاز شد و تأکید آن بیشتر بر تخیلات و عواطف بود و امور طبیعی زندگی انسانهای عادی را ترسیم می کرد؛ رمانتیسیم

Romanchi رمن چی

Robot روبات (= روبات) (ا.) ۱- روبات ۲- ماشینی شبیه انسان که برخی کارهای انسانی (مانند سخن گفتن، یا راه رفتن) را انجام دهد ۳- اسباب یا دستگاه خودکاری که فعالیت هایی بظاهر مستلزم هوشمندی را انجام دهد ۴- (مجاز) آنکه با فکر و هدایت دیگری عمل کند؛ آدم آهنی؛ آدم مصنوعی؛ رجویات

Robota رابطله (ا.) ۱- رابطله ۲- وضع یا کیفیتی که دو یا چند چیز یا بخش را به صورت یک چیز، متعلق به یک چیز یا کار مشترک، به یکدیگر می پیوندند؛ ← علاقه

Rohat - 1 راحت (ا.) ۱- راحت ۲- آسایش؛ راحتی ۳- نام خانمها

Rohat - 2 راحت (ص.) ۱- راحت ۲- آسوده ۳- موجب آسودگی؛ - جای (جای راحت بخش) ۴- برخوردار از آسودگی؛ مهمانلر یاتاق خانه ده - دیرلر (مهمانان در خوابگاه راحت اند)

Rohatbaxsh راحت بخش (ص.) موجب آسودگی؛ آنچه باعث راحت و آسودگی شود

Rohat-farog'at راحت فراغت راحت

Rohatijon راحت جان راحت بخش

Rohatlanmoq راحت لئماق (مص. لا.) آسوده شدن

Rohatlantirish راحت لئتیریش (ا.) عمل یا فرایند آسوده ساختن یا راحت بخشیدن

Rohatlantirmoq راحت لئتیرماق (مص. مت.) آسوده ساختن؛ آسودگی بخشیدن

Rohatli راحتلی (ص.) راحت بخش؛ دارای صفت راحتی

Rohib راهب (ا.) راهب؛ شخص یا بودایی که برای آموزش گناهان، زندگی در میان مردم راه را کند و در یک صومعه یا دژ به گوشه نشینی و عبادت بپردازد؛ رهبان

Rohiba راهبه (ا.) (مؤ.) راهب

Roiha رایحه (ا.) رایحه؛ بو، بویژه بوی خوش

از نگاه همسانی روحی ۲- به صورت ذهنی ۳- به طور خیالی

روحی
ص روحی: مربوط یا متعلق به روح؛ روانی: -ایزیش (آزار روحی)

روحی اتکه
تهدید با شیوه‌های ترسناک

روحی کسللیک
بیماری روانی

روحیه
(۱) ۱- روحیه ۲- حالت عاطفی (مانند شادی، غم، امید) یا رفتار (همکاری، رقابت) یک شخص یا گروه ۳- جنبه‌ی مثبت این حالتها (بویژه امید و جرئت)

روحیت
← روحیه

روح لنماق
(م.ص. لا.) ۱- روحیه گرفتن ۲- تقویت روحی شدن ۳- سرحال و سرزنده شدن

روح لنتیریلماق
(م.ص. مع.) روح لنتیرماق

روح لنتیرماق
(م.ص. مت.) ۱- روحیه دادن ۲- از نگاه روحی تقویت کردن ۳- سرحال و سرزنده کردن

روحلی
(ص.) ۱- دارای روحیه ۲- سرزنده و سرحال ۳- نیرومند از نگاه روانی

روحانی
(۱) ۱- روحانی ۲- کسی که کارش رهبری اداره‌ی دینی است ۳- شخصیت مذهبی

روحانی ۲
(ص.) ۱- روحانی ۲- منسوب به روح ۳- دارای روح پاک و والا: -عالم (عالم روحانی)

روح سیز
(ص.) ۱- افسرده؛ پژمرده ۲- فاقد روحیه ۳- دارای روحیه‌ی ضعیف ۴- بی جان؛ مرده ۴- (مجاز) فاقد شور، شوق و هیجان

روح سیزلیک
(۱) ۱- وضع یا کیفیت ضعیف بودن روحیه ۲- وضع یا حالت فاقد روح بودن ۳- بی روحی

روح القدس
(۱) روح القدس؛ یکی از سه رکن مقدس مسیحیت؛

رباعی نویسی
(۱) رباعی سرا

رباعیات
(۱) (ج.) رباعی

ربریکه
(۱) ۱- عنوان بخشهایی در روزنامه، مجله یا کتاب ۲- تیتیر

رجبع
(۱) (قد، کم) ربع؛ یک چهارم؛ یک بخش از چهار بخش چیزی

ربع مسکون
بخش معمور و مسکون کره زمین که معادل یک چهارم سطح آن است (زیرا سه چهارم دیگر را آب فرا گرفته)

رود
(۱) رود؛ جریان طبیعی آب در یک حجم زیاد

روده
(۱) سنگ (معدنی)؛ مواد معدنی ناخالص که در ترکیب آن فلزات و مرکبات آنها موجود باشد

روده لی
(ص.) دارای سنگ یا مواد معدنی

روح ۱
(۱) ۱- روح ۲- روان ۳- نیرو یا عنصری که موجب زندگی جسم می‌شود ۴- جوهر یا عنصر فوق طبیعی، ابدی و غیرمادی ۵- گرایش، انگیزه و محرک ذهنی؛ زمان ~ی (روح یا گرایش زمان ۶- عامل جنبش، شور و سرزندگی؛ قیز جدا ~لی شعر اوقیدی (دختر بسیار با روح شعر خواند ۷- مرکز عاطفه و احساس در انسان؛ توشکون ~ روح افسرده و مأیوس ۸- شبح؛ کالبد غیرمادی شخص مرده

روحی بینگیل تارتدی
۱- شفا یافت ۲- کارهایش انجام یافت و خاطر جمع شد

روح ۲
[روحی] (۱) روی؛ عنصر شیمیایی فلزی با عدد اتمی ۳۰ و وزن اتمی ۶۵/۳۷، فلز شکننده‌ی سفید مایل به آبی، نامحلول در آب و محلول در اسیدها یا محلولهای قلیایی داغ، در صنعت فلزکاری و تهیه‌ی آلیاژها به کار می‌رود

روحا
(ق.) ۱- از نگاه روحی: -یقین دوستر (دوستان نزدیک

Ruboiynavis

Ruboiyot

Rubrika

Rub

maskun

Rud

Ruda

Rudali

Ruh 1

Ruhli

Ruhoniy 1

Ruhoniy 2

Ruhsiz

Ruhsizlik

Ruh ul-quds

Ruhan

پذیرش وضع یا انجام کاری

راضی قیلماق

۱- خوشنود ساختن؛ خرسند کردن ۲- برای پذیرش وضع یا انجام کاری آماده کردن

Rozilashish

(۱) عمل راضی شدن از همدیگر و بدرد گفتن

Rozilashmoq

(م.ص. لا.) از همدیگر راضی شدن و وداع گفتن

Rozilik

(۱) ۱- رضایت ۲- خوشنودی؛ خرسندی ۳- وضع یا حالت راضی بودن

راضی لیک تیله ماق

تقاضای رضایت، بویژه هنگام جدا شدن

Roziq

(۱) رازق؛ روزی دهنده؛ روزی رسان (از صفات خداوند)

Rozi-rizolik

(۱) عمل یا فرایند خواستن بخشایش یا خوشنودی از یکدیگر، بویژه هنگام مرگ یا سفر

Rozmarin

(۱) نوعی سیب مرغوب، دارای رنگ سرخ و سفید، خوشبوی و دیرپا

Rosh

(۱) (گف.) خاک و گلی که از پاک سازی یا کندن جوی در دو کنار آن انداخته می‌شود

Rubidiy

[رویدیم] (۱) رویدیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۳۷ و وزن اتمی ۸۵/۴۶، نرم و سفیدنقره‌ای که سرعت در هوا شعله ور می‌شود

Rubilnik

(۱) کلید برق؛ اسبابی برای قطع یا وصل جریان برق در یک مدار؛ (اف و دری) سوئیچ

Rubob

(۱) رباب؛ ساز زهی دارای پنج تار که با زخمه نواخته می‌شود

Rubobchi

(۱) نوازنده‌ی رباب؛ آنکه در نواختن رباب مهارت دارد

Ruboiy

(۱) رباعی؛ شعر دو بیتی که مصرعهای اول، دوم و چهارم آن همقافیه و بر وزن معینی باشد (وزن، لاجول و لا قوت الا بالله)

راضی لیک

تقاضای رضایت، بویژه هنگام جدا شدن

راضی لیک

تقاضای رضایت، بویژه هنگام جدا شدن

راضی لیک

تقاضای رضایت، بویژه هنگام جدا شدن

راضی لیک

تقاضای رضایت، بویژه هنگام جدا شدن

راضی لیک

تقاضای رضایت، بویژه هنگام جدا شدن

راضی لیک

تقاضای رضایت، بویژه هنگام جدا شدن

راضی لیک

تقاضای رضایت، بویژه هنگام جدا شدن

Rotaprint

(۱) ۱- دستگاهی ویژه برای تکثیر متنهای ماشین شده

یا از پرنتر کامپیوتر کشیده شده

Rotator

(۱) ماشین پلی کپی؛ ماشین دستی یا برقی ساده‌ای که نوشته یا خطوط حک شده بر روی کاغذ مومی را بر روی کاغذ معمولی تکثیر می‌کند

Rotatsiya

(۱) دستگاه چاپ

Rotor

[روتور] (۱) ۱- روتور ۲- بخش گردنده‌ی موتور برق؛ آرمیچر ۳- بخش گردنده‌ی کمپرسور یا توربین

Roviy

راوی

← روایتچی

Rovon

(۱) ایوان احاطه شده با پنجره‌های بزرگ شیشه‌دار

Rovoch

(گف.)، ← ربوچ

Roz

(۱) ۱- راز ۲- خبری که از دیگران پنهان نگهداشته شود و تنها یک نفر یا گروه کوچک قابل اعتمادی از آن آگاه باشد ۳- آنچه کسی از چگونگی اش آگاه نباشد؛ قاتللیک سببی حالیکه چه -بولیب قالگن (علت قتل تا هنوز به صورت راز باقیمانده)

Rozetka

(۱) پرین؛ وسیله‌ای با روکش عایق و سوراخهایی برای عبور سیم یا دو شاخه‌ی دستگاههای برقی یا الکترومغناطیسی، برای برقراری برق؛ (اف و دری) ساکت؛ دو یا چند ساکنه

Rozi

(ص.) ۱- راضی ۲- خوشحال از وضع یا عملی به خاطر سازگاری آن با خواستها یا نیازها؛ خوشنود؛ خرسند؛ او ایشیدن (-او از کارش راضی است ۳- آماده‌ی پذیرش وضعی یا انجام دادن کاری؛ او بیزگه یاردم بیرشگه -بولدی (او راضی شد تا به من کمک کند)

No ~

ناراضی

۱- ناخوشنود؛ ناخرسند ۲- ناموافق برای پذیرش وضع یا انجام کاری

راضی بولماق

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

۱- خوشنود شدن؛ خرسند شدن ۲- آماده شدن برای

- (۱.) دستمال؛ قطعه‌ای نسبتاً کوچکی از پارچه‌ی چهارگوش که برای پاک کردن یا خشک کردن به کار می‌رود
- روپه ره** Ro'para
← روبرو ۱-
روپه ره بولماق ~ bo'Imoq
روبرو شدن ۲- برخوردن؛ ملاقی شدن
- روپه ره قیلماق** ~ qilmoq
روبرو ساختن ۲- دچار ساختن ۳- راست ساختن
- روسپاه** Ro'siyoh
(ص.) ۱- روسپاه ۲- رسوا ۳- شرمنده؛ شرمسار
- روسپاهلیک** Ro'siyolik
(۱.) روسپاهی؛ وضع یا کیفیت روسپاه بودن؛ شرمساری؛ سرافکندگی
- روی** Ro'y
(۱.) روی؛ چهره؛ صورت
- روی بیرماق** ~ bermoq
روی دادن؛ پدید آمدن یا انجام گرفتن حادثه یا واقعه
- رویه** Ro'ya
(۱.) ۱- رویه ۲- بخش بیرونی هر چیزی ۳- آنچه بر روی چیزی بکشند؛ روکش؛ رویی
- آفتاب رویه** Oftob ~
آفتابرو؛ رویه آفتاب
- روین** Ro'yan
(۱.) (گیاه شناسی) روناس؛ گیاه علفی پایا از تیره‌ی روناسیان؛ با ساقه‌ی پوشیده از خارهای کوچک قلاب مانند، برگهای بیضی شکل، گل‌های مجتمع زرد رنگ و میوه‌ی سته یا گوش‌دار قرمز رنگ. از آلیزارین موجود در ریشه‌ی این گیاه در رنگرزی استفاده می‌شود
- روی جا** Ro'yjo
(۱.) ملاقه؛ پارچه‌ی پهن و معمولاً نرمی، برای گستردن بر روی تشک یا زیر لحاف و پتو؛ ملحفه؛ روباجی
- روییننه تن** Ro'yinatan
[رویین تن] (ص.) رویین تن؛ دارای بدنی که هیچ سلاحی در آن کارگر نشود؛ آسیب ناپذیر
- رویی راست** Ro'yirost
[رو راست] (ق.) ۱- مستقیماً؛ به طور مستقیم؛ یکراست ۲- به طور صریح ۳- آشکارا ۴- از ته دل؛ قلباً
- رویی خوش** Ro'yixush

- رخصت** Ruxsat
(۱.) رخصت؛ اجازه
- بی رخصت** Be ~
بدون اجازه
- رخصت نامه** Ruxsatnoma
(۱.) کاغذی که در آن اجازه‌ی انجام کار یا عملی نوشته شده باشد؛ اجازه نامه
- رخصت سیز** Ruxsatsiz
(ص.) بدون اجازه
- رخسار** Ruxsor
(۱.) رخسار؛ صورت، بویژه گونه‌ها یا نیم‌رخها؛ چهره؛ رخساره
- روچکه** Ruchka
(۱.) ۱- خودنویس؛ قلمی با مخزن ویژه برای نگهداری جوهر؛ (اف.) خودرنگ ۲- خودکار
- روبرو** Ro'baro' -1
(۱.) ۱- ربرو ۲- مکان دو چیزی که در دوسوی یک خط یا فضای فاصل قرار دارند ۳- مکان دو جاندار که رویشان به طرف یکدیگر باشد ۴- هریک از دو سمتی که در جهت مخالف یکدیگرند
- روبرو** Ro'baro' -2
(ق.) ۱- روبرو؛ واقع در روبرو
- روده پا** Ro'dapo
(۱.) (جانورشناسی) ۱- هشت پا ۲- هریک از افراد تیره‌ی هشت پایان، که دارای هشت بازوی بادکشدار هستند؛ اختاپوس ۳- (مجاز) آنچه هیبتناک و هراس انگیز باشد ۴- (مجاز) لباس بدشکل و بددخت ۵- (مجاز) شخص خشن و درشت و بی تربیت
- روکچ** Ro'kach
[روکش] (۱.) ۱- دستاویز ۲- وسیله‌ای برای ادعای دروغین یا ناروا؛ ساخته حجت نی - قلیلیب پول اوندیرماقچی بولدی (او خواست تا با دستاویز ساختن سند جعلی پول حصول کند) ۳- بهانه؛ او ترنسپورتنی - قلیلیب، هرکونی کیچ کیلردی (او به بهانه‌ی ترافیک راه هر روز دیر به سر کار می‌آمد)
- روکچ قیلماق** ~ qilmoq
۱- دستاویز کردن ۲- بهانه کردن
- رومال** Ro'mol
(۱.) روسری؛ پارچه‌ای معمولاً سه گوش یا چهار گوش که با آن زنان سر و گاه گردن خود را می‌پوشانند
- رومالچه** Ro'molcha

Ruxsat

Be ~

Ruxsatnoma

Ruxsatsiz

Ruxsor

Ruchka

Ro'baro' -1

Ro'baro' -2

Ro'dapo

Ro'kach

~ qilmoq

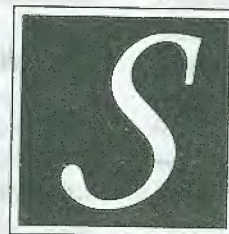
Ro'mol

Ro'molcha

- چیزی که به صورت استوانه پیچیده شده باشد؛ توپ؛ متیریبل - لری (توپهای پارچه)
- رولچی** Rulchi
(۱.) (گف.) راننده؛ کسی که یک وسیله، بویژه خودرو را می‌راند؛ شوفر
- رومکه** Rumka
(۱.) گیلان؛ لیوان، بویژه لیوان پایه دار بلورین
- رونیك** Runik
(۱.) قدیمترین خط مردم سکاندناوی و عده‌ی دیگر مردمان
- روپییه** Rupiya
(۱.) روپییه؛ واحد پول هند، پاکستان، اندونیزی و برخی کشورهای دیگر
- روپار** Rupor
(۱.) بلندگو؛ دستگاهی که انرژی برقی را به انرژی صوتی قابل شنیدن در یک فضای (نسبتاً) وسیع تبدیل می‌کند
- روسته** Rusta
(۱.) پرورده‌ی آماده شده با بادام یا دانه‌ی زردآلو
- رجستم** Rustam
(ص.) ۱- رستم ۲- (مجاز) پهلوان؛ نیرومند ۳- نام آقاپان
- رسوم** Rusum
(۱.) ج. رسم
- رتبه** Rutha
(۱.) (کم) ۱- رتبه ۲- ترتیب قرار گرفتن پایگاه شخص (الف) از لحاظ بهتر بودن کار؛ بیرینچی - (رتبه‌ی اول) (ب) از لحاظ برتر بودن مقام شغلی یا پایگاه اجتماعی؛ یوکسک - (عالی رتبه ۳- پایه ۴- درجه
- رتبه لی** Rutbali
(ص.) دارای رتبه
- رطوبت** Rutubat
(۱.) ۱- رطوبت ۲- نم ۳- بخار آب موجود در هوا ۴- ذره‌های آب جذب شده به وسیله‌ی اشیا (مانند پارچه یا خاک)
- رطوبتلی** Rutubatli
(ص.) ۱- دارای رطوبت ۲- نم
- رخ** Rux
(۱.) ۱- رخ ۲- از مهره‌های شطرنج که هر بازیکن در آغاز بازی دو تا از آن را دارد ۳- (ادبیات) هریک از دو طرف صورت ۴- (ادبیات) صورت؛ چهره؛ رخسار

تجلی روح خدادر جهان مادی

- روح شناس** Ruhshunos
(۱.) ۱- روان شناس ۲- شخصی که دارای تحصیلات و تجربه‌ی روان شناسی باشد ۳- آنکه کارش شناسایی و درمان بیمارها و ناراحتیهای روحی است
- روح شناسلیک** Ruhshunoslik
(۱.) روان شناسی؛ دانش بررسی پدیده‌ها و کارکردهای روانی (مانند ذهن، ادراک، حافظه، حس، تفکر، رفتار) و روش رویارویی با ناسامانیهای آنها؛ علم نفس
- رجو** Ruju
[رجوع] (۱.) ۱- رجوع ۲- بازگشت ۲- (اسلام) ازدواج دوباره‌ی زن و شوهر با هم پس از طلاق ۴- مراجعه
- رکن** Rukn
(۱.) ۱- رکن ۲- ستون ۳- (مجاز) مایه‌ی استواری چیزی ۴- هریک از اداره‌های ستاد ۵- (ادبیات) بند شعر
- رکو** Ruku
[رکوع] (۱.) (اسلام) رکوع؛ از رکنهای نماز که که در هر رکعت یک بار است و برای آن نمازگزار باید خم شود و کف دست خود را بر زانو بگذارد و یک جمله‌ی دعایی ادا کند
- روکزک** Rukzak
(۱.) کوله پشتی؛ کیف یا کیسه‌ای که بر پشت می‌بندند، بویژه کیف بندداری که از پشت به هر دو شانه آویخته می‌شود
- رول** Rul
[رول] (۱.) رول؛ فرمان (در وسایط نقلیه)؛ (اف، دری)، گف، (اشترینگ، جلو
- رولت** Rulet
(۱.) ۱- ژامبون؛ ران، بویژه گوشت زان گاو، مرغ و... که آن را در کارخانه مانند کالباس آماده و بسته بندی می‌کنند و به عنوان ماده‌ی غذایی مصرف می‌شود ۲- نان شیرینی که از ورقه‌های نازک خمیر به شکل پیچ خورده آماده می‌شود
- رولتکه** Ruletka
(۱.) نواری باریک و درجه بندی شده از فلز، پلاستیک یا چیز دیگر برای اندازه گیری طول
- رولان** Rulon
(۱.) ۱- رول ۲- دارای بسته بندی استوانه ای - قفاغاز (کاغذ بسته بندی شده به شکل رول) ۳- واحد شمارش



س

نگهداری یا حمل مایعات و لبنیات؛ مشک

سبب (۱) - سبب ۲ - آنچه رویدادی یا پدیده‌ای را پدید

آورد؛ علت؛ موجب؛ انگیزه ۳ - وسیله؛ اسباب

سبب ایرکش گپ ~ ergash gap

(دستور) حرفی که علت مضمون خبر یک جمله را بیان می‌کند

سبب حالی ~ holi

(دستور) حالتی که علت عمل یا حادثه‌ای را بیان کند

سبب تیریک چیلیک ~ i tirikchilik

بر اساس تقاضای زندگی

سبب که ~ ki

چون که؛ به خاطر این که

سببی Sababi

(ص) سببی؛ مربوط به سبب

سببلی Sababli

(ص) ۱ - دارای سبب؛ دارای علت، موجب یا انگیزه

۲ - دارای وسیله یا اسباب

سبب سیز Sababsiz

(ص) ۱ - فاقد علت، موجب یا انگیزه ۲ - فاقد وسیله

یا اسباب

سببیچی Sababchi

(۱) - آنچه علت، موجب یا انگیزه‌ی پدید آمدن

س، ص، ث

S

(۱) هجدهمین حرف الفبای ازبکی؛ این حرف در

واژه‌های عربی به جای حرفهای «ث» و «ص» نیز به کار

می‌رود

سه Sa - 1

(پس) در آخر فعل امر ۱ - نشانه‌ی یکی از دو یا چند

حالت؛ او شو کون کیل ~؛ ایش بیته دی (اگر امروز او

بیاید، کار تمام می‌شود) ۲ - نشانه‌ی خواهش اجرای

کاری، بویژه بالحن احترام آمیز؛ ایشیکنی یاپ - نگیز

(پایسنگیر) (لطفاً اگر ممکن است در را ببندید!) ۳ -

نشانه‌ی آرزو و امید؛ آته م قاشبیگه دوختیریت - اییدی!

(کاش پزشک به بالین پدرم می‌رسید) ۴ - نشانه‌ی قید

زمانی همراه با ضمائر متصل شخصی؛ قره - م، بیغله

یا تگن ایکن (وقتی نگاهش کردم، داشت

می‌گریست)، اوی گه کیر - هیچ کیم یوق ایکن (وقتی

به خانه داخل شده، هیچ کس در آنجا نبوده است)؛

(قد) سا

سب Sab - 1

(۱) دسته‌ی وسایلی مانند شمشیر، خنجر، کارد...

سب Sab - 2

(ح) واژه‌ای برای تاکید و مبالغه؛ - سریغ (کامل‌زرد)

سبا Saba

(۱) (گف) ظرفی از پوست گوسفند (و گاه چرم) برای

روژه دار

Ro'zador

(۱) آنکه در روزهای ماه رمضان در حال پرهیز از

خوردن و نوشیدن است

روزگار

Ro'zgor

(کم)، ← روزگار

روزنامه

Ro'znoma

(۱) روزنامه؛ نشریه‌ای چاپی به صورت ورقه یا ورقه

هایی بدون جلد و صحافی که معمولاً در یک فاصله‌ی

منظم روزانه، هفتگی و جز آن انتشار یابد و به فروش

گذاشته شود

روزگار

Ro'zg'or

[= روزگار] (۱) ۱ - هر یک از خانواده یا نهاد اقتصادی

جامعه که به صورت مستقل زندگی و فعالیت داشته

باشد ۲ - سامان و چیزهای مورد نیاز یا کاربرد خانواده

و نهادهای اقتصادی

روز غار قیلماق

~ qilmoq

۱ - تشکیل خانواده دادن ۲ - برای نیازهای زندگی و

اقتصاد خود چیزهای مختلفی فراهم ساختن

روز غار تیبرنماق

~ tebratmoq

تأمین کردن خانواده از نگاه اقتصاد

روز غارلی

Ro'zg'orli

(ص) دارای خانواده و تشویشهای زندگی

روشنالیک

Ro'shnolik

(۱) ۱ - روشنی ۲ - وضع یا کیفیت روشن بودن ۳ -

روشنایی ۴ - (مجاز) سعادت؛ بخت

[= روی خوش] (۱) ۱ - چهره‌ی باز ۲ - التفات

رویی خوش بیرماق ~ bermoq

با چهره‌ی باز التفات نشان دادن؛ برخورد خوش و لطف

آمیز کردن

رویی خوشلیک

Ro'yixushlik

(۱) وضع یا حالت با التفات و مهربان بودن

رویاب

Ro'yob

[= روی آب] (۱) ۱ - آشکار ۲ - پیدا؛ پدیدار؛ هویدا؛

قابل دیده شدن ۳ - (مجاز) عمل یا فرایند عملی شدن

یا انجام یافتن

رویابگه چیقماق

~ ga chiqmoq

۱ - پدیدار شدن ۲ - عملی شدن

رویخت

Ro'yxat

(۱) ۱ - لیست ۲ - نوشته‌ای که در آن نام اشخاص، اشیا

یا چیزهای دیگری با ترتیب معین گنجانیده شده است

۳ - فهرست

رویخت قیلماق

~ qilmoq

لیست اشخاص، اشیا یا چیزهایی را ترتیب دادن

رویخت چی

Ro'yxatchi

(۱) آنکه لیست یا فهرستی از اشخاص، اشیا یا

چیزهای دیگری ترتیب دهد

روز

Ro'z

(کم)، ← کون

روژه

Ro'za

(۱) ۱ - روزه ۲ - عمل عبادی که به صورت خودداری از

خوردن یا نوشیدن چیزهایی در یک روز، هفته یا ماه

معین انجام می‌گیرد ۳ - (گف) ماه رمضان (در تقویم

هجری قمری)

(۱.) آنکه در راه خدا مال به مستمندان دهد؛ صدقه
کننده

Sad(d) **سد**
(۱.) (کم) ۱- سد ۲- قلعه یا دیوار مستحکم اطراف
شهر ۳- مانع خاکی

~ bo'imoq **سد بولماق**
مانع شدن

~i Iskandar **سد اسکندر**
در اصطلاح مسلمانان «دیوار چین»، زیرا تصور
می‌کردند که اسکندر مقدونی آن را برای جلوگیری از
یاجوج و ماجوج ساخته است

*** Sado** **صدا**
← تاووش

~chiqmadi **صدا چیقمه دی**
صدایی بیرون نشد ۲- (مجاز) کسی حرفی نزد

Sadoq **سداق**
(۱.) ترکش است، که آن را به کمر یا شانه بیاویزند؛
ساعداق؛ سداق؛ ساداق؛ سداغ

Sadoqat **صداقت**
(۱.) ۱- صداقت ۲- راستگویی ۳- درستکاری ۴- نام
خانمها

Sadoqatli **صداقتلی**
(ص.) ۱- دارای صداقت و راستی ۲- راستکار ۳-
درستکار

Sadoqatsiz **صداقت سیز**
(ص.) ۱- فاقد صداقت و راستی ۲- خیانتکار

Sadoqatsizlik **صداقت سیزلیک**
(۱.) ۱- عمل یا فرایند ناراست یا نادرست بودن ۲-
ناراستی ۳- نادرستی ۴- خیانتکاری

Saf **صف**
(۱.) ۱- صف ۲- مجموعه‌ای از اشیاء یا افراد که معمولاً
به صورتی مرتب در کنار یا پشت سر یکدیگر قرار گیرند
۳- ردیف یا خطی که به این ترتیب پدید آمده باشد
۴- دسته؛ او هم بیز نینگ صمیمیز که قوشیلدی (او هم
به قطار ما آمد)

~dan chiqmoq **صفدن چیقماق**
۱- از صف خارج شدن ۲- از عضویت دسته یا قطاری
خارج شدن ۳- (مجاز) از کار افتادن

~ga kirmoq **صف گه گیرماق**
۱- داخل صف شدن ۲- به عضویت دسته یا قطاری
درآمدن

Sabzak-2 **سبزک**
(ص.) سبزه رو؛ دارای پوست اندکی تیره؛ سبزه؛
گندمگون

Sabzavot **سبزه وات**
(۱.) گیاههای معمولاً علفی که ساقه، ریشه، برگ یا
میوه‌ی آن به عنوان بخشی از غذا به کار رود؛ (اف.)
ترکاری

Sabzavotkor **سبزه واتکار**
← سبزه واتچی

Sabzavotchi **سبزه واتچی**
(۱.) آنکه با رویاندن، به دست آوردن یا فروش انواع
گیاهان علفی خوراکی سر و کار دارد؛ سبزیکار

Sabzavotchilik **سبزه واتچیلیک**
(۱.) عمل یا شغل سبزه واتچی؛ سبزیکاری

Sabzazor **سبزه زار**
(۱.) سبزه زار؛ علفزار؛ چمنزار

Sabzi **سبزی**
(۱.) ۱- هویج ۲- گیاهی علفی دو ساله از تیره‌ی
چتریان، باریشه‌ی راست، ساقه‌ی بی کرک یا پوشیده
از تار، برگهای متناوب، پهنک دارای بریدگیهای باریک
و نازک، گلهای کوچک سفید و مجتمع به صورت چتر
مربک ۳- ریشه‌ی آن گیاه که ضخیم، مخروطی،
نارتجی یا زرد رنگ و خوراکی است؛ زردک؛ گزر؛ (اف.)
زرجومه؛ زرجامه

Sada **سده**
(۱.) درخت زبان گنجشک جنگلی، دارای شاخ و
برگهای انبوه

~ qayrag'och **سده قه ی ره غاچ**
درخت از تیره‌ی نارون، دارای شاخ و برگهای انبوه

Sadaf **صدف**
(۱.) ۱- صدف ۲- غلاف خارجی سختی که برخی از
جانوران برای حفاظت کالبد خویش ترشح می‌کنند
(مانند غلاف آهکی بسیاری از نرمتنان) ۳- نام
عمومی نرمتنانی که دارای صدف خارجی هستند
صدف تیش

~ tish **صدف تیش**
دندان سفید مانند صدف

Sadaqa **صدقه**
(۱.) صدقه؛ مالی که در راه خدا به مستمندان دهند
صدقه نگ بوله ی
قریبات شوم
صدقه چی

~ng bo'lay
Sadaqachi

(ص.) ۱- فاقد استواری یا پایداری ۲- تغییر پذیر ۳-
صفت آنچه ماندگار نباشد

Sabr **صبر**
(۱.) ۱- صبر ۲- درنگ و انتظار تا زمان مناسب ۳-
تحمل وضع یا حالتی؛ شکیبایی؛ بردباری

~i Ayyub **صبر ایوب**
(مجاز) شکیبایی بسیار زیاد

~i tugadi **صبری توگه دی (قالمه دی)**
تحمل یا شکیبایی اش به سر رسید

~ kosasi to'ldi **صبر کاسه سی تولدی**
کاسه‌ی صبرش پر شد؛ تحملش به سر رسید

~ qilmoq **صبر قیلماق**
صبر کردن؛ شکیبایی کردن؛ درنگ کردن

Sabr-bardosh **صبر - برداش**
← صبر

Sabrli **صبرلی**
(ص.) ۱- صبور ۲- شکیبا ۳- بردبار

Sabrsizlanmoq **صبر سیزلنماق**
(مص. مج.) ۱- ناشکیبا شدن ۲- بردباری از دست
دادن

Sabrsizlik **صبر سیزلیک**
(۱.) ۱- وضع یا حالت ناشکیبا بودن؛ ناشکیبایی ۲-
وضع یا حالت نبردبار بودن؛ نبردباری ۳- بی‌انتظاری

Sabr-qanoat **صبر - قناعت**
(۱.) ۱- صبر ۲- قانع بودن؛ بسندگی

Sabr-qanoatli **صبر - قناعتلی**
(ص.) ۱- دارای شکیبایی یا بردباری ۲- قانع

Sabr-qaror **صبر - قرار**
(۱.) ۱- صبر

*** Sabr-toqat** **صبر - طاقت**
← صبر

Sabz **سبز**
(۱.) ۱- سبز

~ urmoq **سبز اورماق**
جوانه زدن؛ تازه روییدن

Sabza **سبزه**
(۱.) ۱- سبزه ۲- علف سبز، بویژه چمن ۳- کشمش

Sabzak-1 **سبزک**
(۱.) نوعی خربزه‌ی ترد، شیرین، دارای پوست سبز
تیره‌ی مایل به سیاه

رویداد یا پدیده‌ای شود ۲- وسیله؛ اسباب

Sabil-1 **سبیل**
(ص.) ۱- بی‌صاحب ۲- صفت آنچه که بدون مراقبت
و در وضع خراب باشد؛ ابترا

Sabil-2 **سبیل**
(ح.) اوای برای نقرین یا دشنام

~ qolsin **سبیل قالسین**
بی‌صاحب بماند (صاحبش بمیرد)؛ ابترا و خراب شود

Sabirjak **سبیرجک**
(۱.) استخوان نرم؛ غضروف

Sablik **سبلیک**
(ص.) مناسب برای ساختن دسته‌ی شمشیر، کارد،
خنجر و...؛ سبلیق

Sabo **صبا**
(۱.) ۱- صبا ۲- باد ملایم، خنک و خوشایند ۳- نسیم
صبحگاهی

Saboh **صبح**
(۱.) ۱- صبح ۲- بامداد، صبح اول نوروز ۳- سپیده‌دم
۴- (مجاز) روز روشن؛ روشنی

Saboq **سباق**
[= سبق] (۱.) ۱- سبق ۲- مقداری از کتاب که همه‌روژه
آموخته شود ۳- (مجاز) عبرت؛ آنچه موجب هشدار،
آگاهی یا آموزش شود

Saboqdosh **سباقداش**
(۱.) دو یا چند شاگردی که دارای درس همسان
باشند؛ همدرس؛ همکلاس

Sabot **ثبات**
(۱.) ۱- ثبات ۲- پایداری؛ استواری ۳- بی‌تغییری ۴-
ماندگاری

Sabotaj **سبه تژ**
[= سبوتاژ] (۱.) ۱- سبوتاژ ۲- خرابکاری عمدۀ در
کارخانه، معادن، قطار آهن و غیره؛ تخریب پلها،
جاده‌ها و غیره ۳- کارشکنی

Sabotajchi **سبه تژچی**
(۱.) ۱- خرابکار؛ مخرب ۲- کارشکن

Sabotli **ثباتلی**
(ص.) ۱- دارای ثبات، استوار؛ پایدار ۲- بی‌تغییر ۳-
ماندگار

Sabot-matonat **ثبات‌متانت**
← ثبات

Sabotsiz **ثبات سیز**

- صحیفه**
[صفحه] (۱) ۱- صفحه ۲- (مجاز) دور زندگی یا بخشی از یک رویداد دوامدار ۳- کتاب: نامه: مصحف ۴- ورق (کاغذ، کتاب)
- صحیفه لmaq**
(مص. مت.) صفحه آرایی کردن
- Sahn**
(۱) صحن: میان و داخل یک فضای محصور، بویژه حیاط بناهای مذهبی (مسجد، آرامگاه، امامزاده، کلیسا، دیر)
- Sahna -1**
(۱) ۱- صحنه ۲- محوطه‌ای در جلو تالار نمایش که از سطح زمین بلندتر است و هنرپیشگان در آن بازی می‌کنند ۳- محوطه‌ای مشابهی در تالار موسیقی ۴- محوطه‌ای بلندی در وسط محل نمایش سیرک ۵- بخشی از یک پرده‌ی نمایش که در آن افراد معینی حضور دارند و کاری را دنبال می‌کنند ۶- منظره‌ای واقعی یا خیالی که رویدادی را نشان دهد: مخبرلر اوروش- لردن رسملر آلدیلر (خبرنگاران از صحنه‌های جنگ عکسبرداری کردند) ۷- جایگاه انجام گرفتن کاری یا رویدادی: میدان: اوروش- سی (میدان جنگ)
- ~ asari**
صحنه اثری
نمایشنامه: درام
- Sahna -2**
صحنه
(ص.) ۱- سفینه ۲- احمق
- Sahnabop**
صحنه باب
صحنه باب [ص.] مناسب برای نمایش در صحنه
- Sahnadosh**
صحنه داش
(۱) دو یا چند نفری که در یک صحنه یا تاتر با هم کار کنند
- Sahnalashtirilmog**
صحنه لشتیریلماق
(مص. مج.) صحنه لشتیرماق: اتللو ینگیدن صحنه لشتیریلدی (نمایشنامه‌ی اتللو سر از نوروی صحنه آورده شد)
- Sahnalashtirmog**
صحنه لشتیرماق
(مص. مت.) ۱- اثری را به شکل سناریو یا نمایشنامه تاتر در آوردن ۲- نمایشنامه‌ای را روی صحنه آوردن
- Sahnaviy**
صحنه وی
(ص.) مربوط یا منسوب به صحنه یا نمایش: صحنه‌ای

- Safsataboz**
سفسطه باز
(۱) ۱- کسی که حرفهای بیهوده می‌زند یا به آن گرایش و علاقه دارد ۲- آنکه استدلال نادرست کند
- Safsatabozlik**
سفسطه بازلیک
(۱) ۱- عمل یا فرایند سخنهای بیهوده و بی‌معنی گفتن ۲- عمل استدلال نادرست کردن
- Safsatachi**
سفسطه چی
(۱) ← سفسطه باز
- Safsatachilik**
سفسطه چیلیک
(۱) ← سفسطه بازلیک
- Sahar**
سحر
(۱) ۱- سحر ۲- سپیده دم ۳- پایان شب، پیش از روشن شدن هوا
- turmog**
سحر تورماق
سحر خیزی ۲- در ماه رمضان برای سحری بیدار شدن
- Erta ~**
ایرته (تنگ) سحر
صبح وقت، پیش از روشن شدن هوا
- Saharlab**
سحرلب
(ق.) در سپیده دم: در صبحدم: مهمانلر- جنوب کیتدیلر (مهمانان در سپیده دم رفتند)
- Kallai ~**
کله‌ی سحرلب
در سپیده دم
- Saharlik**
سحرلیک
(۱) سحری: خوراکی که روزه داران پیش از سپیده دم می‌خورند تا آماده‌ی روزه گرفتن شوند
- Sahar-mardon**
سحر مردان
(۱) سحر مردان: صبح بسیار وقت: صبح پیش از سپیده دم
- Saharxez**
سحر خیز
(ص.) سحرخیز: صفت آنکه صبح زود از خواب برخیزد
- Sahbo**
صهبا
(۱) (قد، اد) صهبا: شراب انگوری: می
- Sahhof**
صحاف
(۱) صحاف: کسی که کارش صحافی است
- Sahhoflik**
صحافلیک
(۱) ۱- صحافی ۲- عمل یا فرایند دسته کردن، بریدن، چسباندن، دوختن و جلد کردن ورقهای کاغذ برای ساختن دفتر یا کتاب ۳- کارگاه صحاف

- Safdosh**
صفداش
(۱) ۱- همصف ۲- دو یا چند نفری که در یک صف باشند ۳- دو یا چند نفری که عضو یک دسته یا قطار باشند ۴- همسن: همسال
- Safha**
صفحه
(۱) ۱- صفحه ۲- هر یک از دو سوی یک ورق کاغذ، مقوا و مانند آنها ۳- آنچه بر یک صفحه نوشته شده: مقاله اوج- بابولدی (مقاله سه صفحه شد)
- Saflamog**
صف لmaq
(مص. مت.) به صف در آوردن: قطار ساختن
- Saflanmog**
صف لئماق
(مص. مج.) صف شدن
- Saflash**
صف لش
(۱) عمل یا فرایند صف شدن یا صف کردن
- Saflashmog**
صف لشماق
(مص. مش.) صف لmaq
- Safo**
صفا
(۱) ۱- صفا ۲- خرمی، سرسبزی یا شادابی ۳- دوری از آلاش یا آلودگی ۴- (مجاز) همدلی، دوستی و یگانگی ۵- نام آقایان
- Safobaxsh**
صفا بخش
(ص.) خوشی و خلوت بخش
- Safoli**
صفالی
(ص.) ۱- دارای خرخمی، سرسبزی و شادابی ۲- دارای پاکیزگی ۳- دارای همدلی، دوستی و یگانگی
- Saforat**
سفارت
(۱) (کم) ۱- سفارت ۲- شغل سفیر ۳- سفارتخانه
- Saforatxona**
سفارتخانه
(۱) (کم)، ← ایلچی خانه
- Safro**
صفرا
(۱) صفرا: مایع زرد سبز فام تلخ و قلیایی که از کبد ترشح می‌شود و در اثناعشر می‌ریزد، و دارای املاح صفراوی، کلسترول، لیستین، چربی و رنگدانه‌های گوناگون است و به امولسیون، هضم و جذب چربیها و قلیایی کردن محیط روده کمک می‌کند: زرداب
- Safsata**
سفسطه
(۱) ۱- سفسطه ۲- بحثی که بر پایه‌ی قیاسهای موهوم و دلیلهای نادرست باشد ۳- استدلال نادرست
- tmoq**
سفسطه ساتماق
حرفهای بیهوده و بی‌معنی زدن ۲- استدلال

- ~ga o'tmog**
صف گه اوتماق
← صف گه کیرماق
- Safar -1**
سفر
(۱) سفر: عمل یا فرایند رفتن از شهری یا کشوری به شهر یا کشور دیگر
- Narigi dunyoga ~ qilmoq**
نریگی دنیا گه سفر قیلماق
(مجاز) سفر آخرت: مرگ
- Safar -2**
صفر
(۱) ۱- صفر ۲- ماه دوم سال هجری قمری ۳- نام آقایان
- ~ qochdi**
صفر قاچدی
(مر) رسمی است که در آخر ماه صفر، بخاطر دفع بلا پیره زنی را جامه‌های کهنه و ژنده می‌پوشانند و از روستا یا محله می‌رانند
- ~ qochdi qilmoq**
صفر قاچدی قیلماق
۱- رسم «صفر قاچدی» را اجرا کردن ۲- (گف.)، (مجاز) راندن: تبعید کردن
- Safar -3**
سفر
(۱) نوبت: بار: دفعه: نو- خطا قیلستگ، کیچیریلمه ی سن! (اگر این بار خطا کردی، بخشوده نخواهی شد!)
- Safarbar**
سفربر
(ص.) ۱- آماده: دارای آمادگی ۲- آماده باش: وضع یا حالت آماده بودن برای رویارویی با خطر
- ~ qilmoq**
سفربر قیلماق (ازیتماق)
۱- الف) به حال آماده باش در آوردن ب) به خدمت نظام فرا خواندن ۲- تمام امکانات و وسایل لازم به کاری را آماده ساختن
- Safarbarlik**
سفربرلیک
(۱) ۱- وضع یا کیفیت آماده بودن ۲- وضع یا حالت آماده باش
- Safarboshi**
سفرباشی
(۱) رهبر گروهی همسفر
- Safardosh**
سفرداش
(۱) همسفر: هر یک از دو یا چند نفری که با هم سفر کنند
- Safarchi**
سفرچی
(۱) مسافر: کسی که سفر می‌کند
- Safboshi**
صف باشی
(۱) ۱- آنکه در صف نفر اول است ۲- رهبر دسته: سر

اوتگن ایش (گپ) گه صلوات

گذشته را صلوات؛ به کار یا گفتگوی (بویژه جنجال آفرین) گذشته پایان دادن و فراموش کردن

سلبی

(ص.) سلبی؛ منسوب به سلب؛ نفی؛ منفی؛ صفت سلبی

سلبی ابرز

سیمای (قهرمان) منفی در داستان، نمایشنامه، فیلمنامه و...

صلبیه

(۱) (گیاه شناسی) پهن؛ بیخی است سفید رنگ یا سرخ مثل زردک، که در داروسازی و عطرسازی کاربرد دارد

سلد

(۱) (گف.) وزن؛ سنگینی

سلدوم

(۱) (گف.) وزن؛ سنگینی

سلدوز

(۱) نام یکی از چهار اولوس که بزرگترین قبایل ترکان اند، سه طایفه دیگر ارلات، برلاس و ترخان ۲- دشت پر آب

سلفیتکه

(۱) دستمال سفره؛ دستمالی کوچک در سفره برای پاک کردن دست و دهان

صلیب

(۱) صلیب ۲- ساختاری شامل یک تیر عمودی و یک تیر افقی که در قدیم رومیان آن را برای اعدام محکومان به کار می بردند ۳- پیکره ای که به شکل صلیب ساخته شده باشد ۴- نقشی شبیه آن؛ چلیپا

صلیب یورشی

جنگ صلیبی

سلیم

(ص.) ۱- سلیم ۲- سالم و بی عیب ۳- درستکار و بی آزار ۴- نام آقایان

عقل سلیم

عقل سلیم؛ نیروی اندیشه و دریافت انسان سالم و طبیعی

سلجه

(۱) کنه؛ حشره ای کوچک از راسته ی کنگان، که قطعات دهانی خود را در پوست میزبان فرو می کند و خون او را به داخل لوله ی گوارش خود می کشد؛

(۱) سکساول؛ درخت یا درختچه ای از تیره ی اسفناجیان و بویژه نواحی خشک، بویژه شنزارها، یا شاخه های کوچک بند بند، برگها به شکل تکمه های کوچک متقابل و گلهای نر ماده

سکساول زار

(۱) جایی که در آن ساکساول بسیار روییده باشد

سکته

(۱) ۱- سکته ۲- (پزشکی) توقف ناگهانی موقت یا دایمی فعالیت قلب یا مغز ۳- (ادبیات) برهم خوردن وزن شعر

سکته لیک

(۱) سکتگی؛ وضع یا کیفیت سکته بودن

سکو

(۱) (کالبدشناسی) زانو

سل

(ق.) ۱- کم؛ اندک ۲- در کمیتی کوچک؛ آل (کمی بگیر) ۳- چک به صورتی ناقص و نارسا؛ یوره آل دی (اندکی می تواند راه برود)

سل نرسه

۱- چیزی بی ارزش ۲- چیز اندک

سل پل

اندکی؛ کمی

سلف

(ص.) سلف؛ پیشین؛ گذشته؛ شاعر لر (شاعران گذشته)

سلمندر

(۱) سمندر؛ جانور از تیره ی سمندران و رده ی دوزیستان، دمدار، زنده زار، دارای شش پلک وردیفی از دندانهای کامی؛ قورباغه ی دمدار

سلنگ لماق

(مض. لا.) بیهوده و بی هدف گردش کردن

سلت

[= سالاد] (۱) سالاد؛ مخلوطی از سبزیها، حبوبات، گوشت یا تخم مرغ همراه با چاشنی که معمولاً به صورت سرد و همراه با غذاهای دیگر خورده می شود

صلوات

دعا، ج صلوات (درود؛ عبارت «اللهم صل علی محمد و آل محمد» (درود بر محمد و خاندان محمد)

صلواتی باسدی

[= صلابتی باسدی] صلابت

O'tgan ishga ~

هشت

سکیزلیک

(۱) ۱- مثنی؛ نوعی مسمط، هر بند شامل هشت مصرع ۲- در بازی ورق، ورقی که دارای هشت خال است

سکیزته

(۱) هشت عدد یا هشت دانه؛ آنچه تعدادش هشت باشد

سکرمه

(ص.) ۱- جهنده ۲- دارای توانایی یا ویژگی جستن ۳- (مجاز) دارای ویژگی یا توانایی دگرگونی یا گزار

سکرمه ماق

(مض. لا.) جهیدن؛ پرش کردن

Bulutga sakraydigan

بولوت گه (کوککه) سکرمه ی دیگن (مجاز) تیزنگ و تیزپر (در مورد اسب)

Erga ursang, ko'kka sakraydi

بیرگه اورسنگ، کوککه سکرمه ی دی (مجاز) بسیار شیطان و بازیگوش (در مورد بچه ها)

Sakrab turmoq

سکرمه ب تورماق از جا جستن

Sakratmoq

سکرمه تماق (مض. و.) به جستن و خیز و داشتن؛ جهانندن

Sakrash

سکرمه ش (۱) عمل یا فرایند جستن زدن ۲- (مجاز) گذر

aksofon

[= ساکسوفن] (۱) ساکسوفن؛ نوعی ساز بادی شبیه شپور که دارای تکمه هایی است و به کمک آنها نتهای مختلف نواخته می شود

سکسان

(۱) ۱- هشتاد ۲- عدد اصلی پس از هفتاد و نه و پیش از هشتاد و یک ۳- نام آقایان

-dan sabil qolgan

سکساندن سبیل قالگن (مجاز) بسیار از کار افتاده و فرسوده

Sakson -2

سکسان (ص.) هشتاد؛ یکی پیش از هفتاد و نه عدد

Saksoninchi

سکسانینچی (ص.) هشتادم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه

Saksovul

سکساول

صحابه

Sahoba (۱) ۱- (ج.) صحابی ۲- اصحاب رسول الله؛ اصحاب

-larning uyiday

صحابه لر نینگ اویبی ده ی

مانند خانه ی صحابه؛ (مجاز) بی چیز؛ نار

Sahro

صحرا (۱) ۱- صحرا ۲- بیابان ۳- پهنه ی بایر یا بارندگی کم و

شکلهای زندگی محدود

Sahroyi

صحرایبی (ص.) ۱- صحرایبی ۲- مربوط یا منسوب به صحرا ۳- صحرا نشین ۴- آنکه در صحرا یا روستا بزرگ شده

باشد

Sahv

سهو (کم) سهو؛ خطایی که ندانسته و از روی ناآگاهی یا

بی توجهی رخ دهد

Sahv-xato

سهو - خطا (۱) سهو و خطا؛ اشتباه

Sajda

سجده (۱) ۱- سجده ۲- (اسلام) از رکتهای نماز به صورت

نهادن هفت عضو بر زمین (پیشانی، دو کف دست، دو

زانو، شست هردو پا) و خواندن عبارتی دعایی ۳- نهادن پیشانی بر زمین برای نشان دادن احترام و

خاکساری

~ qilmoq

سجده قیلماق (۱) (اسلام) هنگام نماز سجده کردن ۲- (مجاز) احترام

کردن؛ خاکساری کردن

Sajdagoh

سجده گاه (۱) ۱- عبادتگاه؛ جایی که در آن عبادت می کنند؛

پرستشگاه ۲- (مجاز) مکان مقدس

Sakillamoq

سکیل لماق (مض. لا.) بیهوده و بی هدف گشتن

Sakkiz -1

سکیز (۱) هشت؛ عدد اصلی پس از هفت و پیش از نه

Sanamay ~ dema

سنه مه ی سکیز دیمه (مثل)

خوب فکر کن و بسنج

Sakkiz -2

سکیز (ص.) هشت؛ یکی پیش از هفت؛ ~ کتاب (هشت کتاب)

Sakkizinchi

سکیزینچی (ص.) هشتم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه

یا عمل نیکوی کسی

سلامتلیک

Salomatlik

(۱) سلامتی؛ تندرستی؛ وضع یا کیفیت سلامت یا تندرست بودن

سلام لماق

Salomlamoq

(مص. لا.) سلام کردن؛ واژه‌ی سلام را بر زبان جاری کردن

سلام لش

Salomlash

(۱) عمل سلام دادن

سلام لشماق

Salomlashmoq

(مص. مش.) ۱- به همدیگر سلام دادن ۲- با همدیگر دیدار و گفتگو کردن

سلامخانه

Salomxona

(۱) (قد.) جایی (معمولاً سرپوشیده) در قصر سلطان یا امیر که مراسم سلام رسمی در روزهای ویژه اجرا می‌شود

سلون

Salon

[= سالن] (۱) ۱- سالن ۲- اتاق بزرگ؛ اتاقی که دارای گنجایش زیادی باشد؛ تالار ۳- آن بخش از اتوبوس، تراموای، کشتی و... که سرنشینان در آن می‌نشینند

صلات

Salot

(۱) صلات؛ نماز

سل پل

Sal-pal

(ق.) اندک؛ کم؛ در کمیتی کوچک؛ بوگون - یامغیر یاغندی (امروز اندکی باران بارید)

سلقین

Salqin

(ص.) خنک؛ دارای خنکی ملایم و خوشایند

سلقین لماق

Salqinlamoq

(مص. لا.) در جای خنکی آرام گرفتن و خستگی در آوردن

سلقین لش

Salqinlash

(۱) فرایند کاهش گرما و خنک شدن ملایم هوا

سلقین لشماق

Salqinlashmoq

(مص. لا.) رو به خنکی گذاردن؛ بیش از پیش خنک شدن؛ باز توغب، هوا - ده (تابستان به پایان رسیده، هوا رو به خنک شدن است)

سلقین لیک

Salqinlik

(۱) ۱- وضع یا حالت خنک بودن؛ خنکی ۲- جای خنک

سلقین تاب

Salqintob

(ص.) تبیل؛ راحت طلب

(ص.) صفت آنکه دارای شرطها یا توانایی‌های لازم

برای انجام دادن کاری است؛ با صلاحیت؛ شایسته

سلام

Salom

(۱) ۱- سلام ۲- واژه‌ی خوشامد گویی که در هنگام دیدن آشنایی، وارد شدن به جایی یا در پاسخ خوشامدگویی دیگری به کار می‌رود ۳- (قد.) مراسم رسمی که در روزهای عید در حضور خان یا امیر برگزار می‌شد ۴- (اسلام) جمله‌هایی که نماز گزار در آخرین رکعت نماز می‌گوید ۵- (نظامی) ایستادن فرد نظامی به حالت خبردار و بالا بردن دست راست و قرار دادن نوک انگشت وسط رو به شقیقه، به شکلی که کف دست راست او به جلو باشد ۶- (فرهنگ مردم) مراسمی که صبح شب عروسی، عروس در حضور پدر و مادر و سایر اعضای خانواده‌ی داماد تعظیم و احترام بجا می‌آورد؛ «کیلین سلام» ۸- نام آقایان

سلام خطلی

~ xat(i)

نامه، حاوی سلام و احوال نویسنده به گیرنده‌ی آن

سلام آغه (آقا) سی

~ og'asi

(قد.) شخص مسئول و تنظیم کننده‌ی مراتب سلام رسمی در حضور سلطان یا امیر

سلام علیکم

Salomalaykum

(دعا.) سلام علیکم؛ درود بر تو؛ واژه‌ای که در هنگام سلام به کار می‌رود

سلام علیک

Salom-alik

[= سلام علیک] (۱) ۱- سلام علیک ۲- به همدیگر سلام دادن ۳- (مجاز) آشنایی؛ دیدار و گفتگو

سلام علیک لش

Salom-aliklash

(۱) عمل یا فرایند آشنا شدن یا دیدار و حال پرسیدن کردن

سلام علیک لشماق

Salom-aliklashmoq

(مص. لا.) ۱- آشنا شدن ۲- (مجاز) دیدار و گفتگو کردن

سلامت

Salomat

(۱) ۱- سلامت ۲- سلامتی؛ تندرستی ۳- نام خانمها

سلامت

Salomat-2

(ص.) ۱- سلامت ۲- تندرست ۳- بی عیب ۴- دور از خطر؛ او غلیم سفر در - قیتدی (پسرم از سفر به سلامت بازگشت)

سلامت

Salomat-3

(ح.) واژه‌ای برای اظهار سپاس و تشکر در برابر سخن

است» (دهخدا)

سلماقدر

Salmoqdor

(ص.) - سلماقلی

سلماقی

Salmoqi

(ق.) ۱- دانه دانه؛ به صورت یکی یکی؛ هر بار تنها یک عدد؛ - بیدنه (کرکی که دانه دانه می‌خواند) ۲- دانه‌ای؛ به صورت یک یک؛ به صورت شمردنی؛ - آدم (کسی که شمرده شمرده حرف بزند) ۳- هر دانه؛ هر عدد

سلماق لماق

Salmoqlamoq

(مص. مت.) ۱- وزن کردن؛ سنگینی چیزی را معلوم کردن ۲- به صورت شمرده و دانه دانه حرف زدن

سلماقلی

Salmoqli

(ص.) ۱- سنگین؛ دارای وزن زیاد ۲- دارای وزن مخصوص یا چگالی زیاد ۳- پر؛ پر بار؛ - باشاقلر (خوشه‌های پر بار) ۴- (مجاز) با ارزش؛ با اعتبار ۵- (مجاز) متین؛ استوار؛ او - سدیملر بیلن بیز تامان کیلیدی (او با گامهای متین به سوی ما آمد) ۶- (مجاز) شمرده؛ دانه دانه؛ او - سوزلب، همه نی قناعت لتتیردی (او با صحبت شمرده‌ی خود همه را قناعت داد) ۷- (مجاز) دارای تأثیر؛ مؤثر؛ - گپ (سخن مؤثر)

سلماق سیز

Salmoqsiz

(ص.) ۱- فاقد سنگینی یا وزن زیاد؛ سبک ۲- (مجاز) فاقد ارزش یا اعتبار اجتماعی ۳- (مجاز) بی تأثیر؛ - سوز (سخن بی تأثیر) ۴- (مجاز) کم بار؛ کم حاصل؛ - شاخلر (شاخهای کم حاصل)

صلابت

Salqbat

(۱) ۱- صلابت ۲- صولت؛ مهابت؛ مخوف بودن قدرت ۳- سختی؛ سفتی ۴- استواری

صلابتی باسدی

~i bosdi

صولت و مهابتش زیر تأثیر آورد

صلابتلی

Salobatli

(ص.) ۱- با صولت؛ با مهابت ۲- استوار؛ محکم

صلاح

Saloh

(۱) ۱- صلاح ۲- وضع یا کیفیت خوب بودن؛ خوبی؛ نیکی ۳- سودمند ۴- مصلحت ۵- نام آقایان (معمولاً پاپسونددین)

صلاحیت

Salohiyat

(۱) صلاحیت؛ دارا بودن شرطها یا تواناییهای لازم برای انجام دادن کاری؛ شایستگی

صلاحیتلی

Salohiyatli

ساغیرتغه

سله

Salla-1

(۱) ۱- دستار ۲- پارچه‌ای که مردان بر سر می‌بندند ۳- (گف.) (مجاز) هر چیز (مانند سیم، شاخچه، ساقه‌ی گیاه و...) که به شکل حلقه پیچانده شده باشد

بقه سله

Baqa ~

خره‌های روی آب

سله

Salla-2

(۱) (گف.) خوراکی از خمیر نازک، دارای شکر، که آن را به شکل نوارهای کم عرض می‌برند، بعد به صورت حلقه‌های پیچیده آن را در روغن داغ می‌پزند؛ (اف.) سله چه

سله گل

Sallagul

(۱) ۱- گل صد تومانی ۲- درختچه‌ی زینتی از تیره‌ی آزال، دارای گل‌های نامنظم قیفی، ده پرچم، برگ‌های سخت بی دندانه و بیضی شکل ۳- گل آن درختچه به رنگ صورتی و بازیر برگ‌های سرخ رنگ

سله لی

Sallali

(ص.) دارای دستار

سله لیک

Sallalik

(۱) پارچه‌ی مناسب برای ساختن دستار

سلاخ

Sallox

(۱) ۱- سلاخ ۲- کسی که چهار پایان گوشتی را سر می‌برد؛ کارگر کشتارگاه ۳- (مجاز) کسی که به کشتار مردم بی گناه دست می‌زند

سلاخلیک

Salloxlik

(۱) ۱- سلاخی ۲- شغل یا عمل سلاخ ۳- (مجاز) کشتار؛ خوتریزی

سلاخ خانه

Salloxxona

(۱) سلاخ خانه؛ کشتارگاه

سلماق

Salmoq

(۱) ۱- وزن؛ سنگینی ۲- مقدار سنگینی جسمی بر حسب یک واحد است؛ بو تاش نینگ سلماقی ۵ کیلو (وزن این سنگ بیش از ۵ کیلو است) ۳- (مجاز) ارزش؛ اعتبار؛ او ایل آره سیده - لی کیشی (او میان مردم آدم با اعتباری است)

سلماق بیلن

~ bilan

۱- با وزن و سنگینی ۲- نظر به وزن

Soni bor, salmog'i yo'q

سانی بار، سلماقی یوق (ضر)

کمیت زیاد، ولی فاقد کیفیت و ارزش؛ «سیاهی لشکر

صحراهای گرم (مانند عربستان و مصر) که بیشتر در بهار و تابستان می‌وزد

Samur سمور
(۱.) سمور؛ جانور پستاندار گوشتخوار از تیره‌ی راسوسانان، دارای خز نرم و پر پشت معمولاً خرمایی یا سیاه و خاکستری

San سن
(گف.) تو؛ ضمیر اشاره به دوم شخص مفرد؛

Sana -1 سین
سنه
(۱.) (کم) سنه؛ سال

Sana -2 سنه
ف. (امر) سنه‌ماق؛ شمردن؛ بشمار؛ پول لرنی ~ (پولها را بشمار)

Sanad سند
→ حجت

Sanalmoq سنلسماق
(مص. لا.) سنه‌ماق

Sanam صنم
(۱.) (ادبیات) ۱- صنم ۲- بت ۳- (مجاز) زن یا دختر بسیار زیبا

Sanama -1 سنه‌مه
(۱.) نوعی سوزن دوزی به شکل خانه‌های تخته‌ی شطرنج ۲- آنچه که گلپایش به همین شکل باشد

Sanama -2 سنه‌مه
ف. (امر) سنه‌ماق؛ بشمار؛ شمار مکن

Sanamoq سنه‌ماق
(مص. مت.) ۱- شمردن ۲- تعداد چیزی را معلوم کردن ۳- عددهای اصلی را بترتیب باز گفتن؛ بیردن تا یوزگه چه- (از یک تا صد شمردن) ۴- ارزش قابل شدن؛ حساب کردن؛ اونی آدم قطاری سنه‌مه‌دیلر (او را در جمع آدم‌نشمردند)

Barmog bilan sanarli برماق بیلن سنرلی
انگشت شمار؛ دارای شماره یا تعداد کم؛ قابل شمارش با انگشتان

Sanarli سنرلی
(ص.) ۱- قابل شمار ۲- دارای ارزش؛ کته‌لر قطاری ~ کیشی (شخص دارای ارزش و اعتبار)

Sanatmoq سننماق
(مص. مت.) شمردن (به وسیله‌ی کسی)

Samimiylik صمیمی لیک
(۱.) همدلی ۲- وضع یا کیفیت مهربان بودن؛ مهربانی ۳- صمیمیت

Sammit سمیت
(۱.) ملاقات و دیدار (معمولاً رسمی) در سطح عالی ۲- مجلس یا همایش به سویه‌ی عالی

Samo سما
(۱.) ۱- سما ۲- آسمان ۳- فلک

Samogon سمه‌گن
(۱.) عرق قاچاق؛ مشروبی که شخص خود با وسایل دستی بسازد

Samolyot سمه‌لیوت
(۱.) هواپیما؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی هوایی سنگین‌تر از هوا و دارای بالهای ثابت که با ایجاد واکنش دینامیکی در هوا حرکت می‌کند

Samolyotsozlik سملیات سازلیک
(۱.) هواپیما سازی؛ صنعت هواپیما سازی

Samon سمان
(۱.) → سامان

Samosval سمه‌سول
(ص.) کمپرسی؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی ای که اتاق بار آن به وسیله‌ی کمپرسور در حالت عمودی یا افقی قرار گیرد

Samovar سماور
(۱.) ۱- سماور ۲- اسبابی از جنس یک فلز برای به شکل کمپایش استوانه‌ای، دارای آتشخانه، اجاق نفتی یا برقی برای جوشاندن آب و دم کردن چای ۳- (مجاز) چایخانه؛ کافه

qo'ymoq سماور قویماق
۱- فعال کردن سماور برای جوشاندن آب ۲- کافه‌دایر کردن

Samovarchi سماورچی
(۱.) کافه‌چی؛ مدیر یا صاحب کافه

Samovarchilik سماورچیلیک
(۱.) عمل یا شغل کافه‌چی

Samoviy سماوی
(ص.) ۱- سماوی ۲- منسوب به سما؛ آسمانی ۳- (ادبیات) ویژگی رنگی همانند رنگ آسمان؛ آبی

Samovot سماوات
(۱.) ج. سما؛ آسمانها

Samum سموم
(۱.) سموم؛ باد سام؛ باد یا گردباد داغ و خشک

Samarasizlik ثمره سیزلیک
(۱.) ۱- وضع یا کیفیت بی ثمر بودن؛ بی باری ۲- بی حاصلی؛ بی‌فایده‌ی

Samarly سمری
[= ساماریم] (۱.) ساماریم؛ عنصر شیمیایی فلزی کمیاب از خانواده‌ی لانتانیدها، با عدد اتمی ۶۲ و وزن اتمی ۱۵۰/۴، خاکستری رنگ و محلول در اسیدها، دارای نمکهای سبز و صورتی که در تهیه‌ی آلیاژها و شیشه‌های ویژه‌ی عینک به کار می‌رود

Sambit سمبیت
(۱.) ۱- بیدمشک ۲- درخت یا درختچه با ارتفاع حدود ۸ م دارای پوست خاکستری کبود و صاف با برجستگیهای تیز در زیر پوست و روی چوب، جوانه‌های تخم مرغی درشت و سنبله‌های معطر سفید ۳- شاخچه‌ی آن درخت

qomat سمبیت قامت
بلندقامت؛ خوش قامت

Sambitgul سمبیت گل
(۱.) خرزهره؛ درختچه‌ی زینتی و سَمَخی از تیره‌ی خر زهره، پر شاخه و دارای برگهای سه تایی کامل ضخیم، روبرو یا فرام، گلهای رنگین نر ماده و منظم یا ظاهر چتر مانند در رأس شاخه، میوه‌ی آن مرکب و دارای دانه‌های متعدد و پوشیده از تارهای بلند است

Sambittol سمبیت تال
(۱.) بیدمشک

Sambo سمبا
[= سامبو] (۱.) از روشهای دفاع فردی و ورزشهای رزمی که در آن ضربه‌های دست، پا یا وسیله‌ی دیگر حریف یا مهاجم با شیوه‌های ویژه‌ی دفاع می‌شود

Samimiy صمیمی
(ص.) ۱- صمیمی ۲- همدل ۳- مهربان

Samimiylashmoq صمیمی لاشماق
(مص. لا.) ۱- همدل شدن ۲- بیش از پیش مهربان شدن

Samimiyat صمیمیت
→ صمیمی لیک

Samimiyatsiz صمیمیت سیز
(ص.) ۱- فاقد صمیمیت ۲- فاقد همدلی یا مهربانی

Samimiyatsizlik صمیمیت سیزلیک
(۱.) ۱- فاقد صمیمیت بودن؛ نا مهربانی ۲- (مجاز) ظاهری؛ تصنعی

Salt سلت
(ص.) ۱- صفت اسبی که به ارابه بسته نشده باشد ۲- فاقد بار؛ بی بار؛ آتلر ~ حالدده هم یوزالمسندن قابلدیلر (اسبها بدون بار هم از راه رفتن باز ماندند)

Saltanat سلطنت
(۱.) ۱- سلطنت ۲- پادشاهی ۳- نام خانمها

Salt-suvoy سالت‌سووی
(ص.) (گف.) صفت آنکه فاقد تشویشهای روزگار است؛ بی‌زن و فرزند؛ (اف.) سلت و سوبه‌ی

Salut سلوت
(۱.) ۱- شلیکهای پیهم تفنگها یا توپها در مراسم رسمی یا شادی؛ شلیک سلام؛ توپ سلام ۲- (نظامی) سلام نظامی

Saman سمن
[= سمند] (۱.) سمند؛ اسب زرد

Samandar سمندر
(۱.) ۱- سمندر ۲- هریک از جانوران دوزیستی تیره‌ی سمندران؛ قورباغه‌ی دمدار؛ سالا مندرا؛ سالا مندرا ۳- موجود افسانه‌ای که در آتش نمی‌سوزد ۳- نام آقایان

Samanto'riq سمن توریق
[= سمند توریق] (۱.) اسب سرخ مایل به زرد

Samar ثمر
(۱.) ۱- ثمر ۲- بار؛ میوه ۳- (مجاز) سود؛ فایده؛ حاصل؛ ثمره

Samara ثمره
(۱.) → ثمر

Samarador ثمره‌دار
→ ثمره‌لی

Samaradorlik ثمره دارلیک
(۱.) ۱- وضع یا کیفیت ثمره دار بودن؛ ثمره داری ۲- وضع یا کیفیت مفید یا سودمند بودن؛ سودمندی؛ حاصلداری

Samarali ثمره‌لی
(ص.) ۱- با ثمر؛ دارای بار یا میوه ۲- سودمند؛ با حاصل

Samaralilik ثمره‌لی لیک
→ ثمره دارلیک

Samarasiz ثمره سیز
(ص.) ۱- فاقد ثمره؛ فاقد بار یا میوه ۲- بی فایده؛ نا سودمند؛ بی حاصل

دست) شماره؛ عددی که جایگاه کسی یا چیزی و یا تعداد چیزی را در یک مجموعه نشان می‌دهد

سنای بیوق *Sanog'i yo'q*
بی حساب؛ بی شمار؛ بسیار زیاد

سنای قلی *Sanoqli*
(ص. ۱) دارای شمار معلوم ۲- معدود؛ دارای تعداد اندک؛ انگشت شمار

سنای سبز *Sanoqsiz*
(ص. ۱) دارای تعداد نامعلوم ۲- بی شمار؛ بسیار زیاد

سنای صناعی *sanoyi*
[صنایع] (۱) صنایع؛ ج. صنعت

سنای نفیسه *~ nafisa*
[= صنایع نفیسه] هنرهای نفیسه؛ هنرهای زیبا

سناج *Sanoch*
(۱) خیکچه و انبانی که معمولاً از پوست دوخته شود

سنقی *Sanqi*
(ص. ۱) ولگرد؛ صفت کسی که بیهوده و بی هدف گردش کند

سنقیماق *Sanqimoq*
(مض. لا.) بیهوده و بی هدف گردش کردن

سنسسه لار *Sansalor*
(۱) عمل یا فرایند تأخیر یا بدرازا کشاندن انجام کار؛ کارشکنی

سنسسه لاریک *Sansalorlik*
(۱) ← سنسسه لار

سنسسه لاریککه سالماق *~ka solmoq*
انجام کار را به تأخیر انداختن یا به درازا کشاندن

سنسسه لاریککه توشماق *~ka tushmoq*
به درازا کشیده شدن انجام کاری از اثر دست به دست شدن

سنسسه لارچی *Sansalorch*
(۱) کسی که انجام کاری را به شیوه‌ای بدرازا بکشد

سنسسه لارچیلیک *Sansalorchilik*
(۱) عمل یا فرایند بدرازا کشاندن یا به تأخیر انداختن کاری

سن سیره ماق *Sansiramog*
(مض. لا.) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سن سیره ش *Sansirash*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سن سیره ش *Sansirash*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سن سیره ش *Sansirash*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سن سیره ش *Sansirash*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

(۱) (قد.) علم؛ درفش؛ رایت؛ توغ؛ سنجق؛ سنجوق

سنجاق *Sanjoq-2*
(۱) سنجاق؛ وسیله‌ی کوچکی از یک ماده‌ی سخت (مانند فلز، پلاستیک و جز آن) برای پیوستن چند چیز به یکدیگر یا آویختن یکی به دیگری

سنکسیه *Sanksiya*
(۱) عمل یا فرایند رواندستن کاری، بویژه از سوی یک نهاد رسمی؛ تصویب ۲- مجازات؛ سزای کار بد و خلاف قانون

سن من *San-man*
(۱) (گف.) عمل یا فرایند بگو مگو؛ پر خاش؛ سین مین

سنه ماق *Sannamoq*
(مض. لا.) ۱- پر حرفی کردن؛ وراجی کردن ۲- (فم) دعا خواندن (بخاطر راندن جنها از بدن بیمار) ۳- (فم) نوحه خواندن همراه با گریه

سنا *Sano*
(۱) ثنا؛ ستایش؛ مدح

سناعت *Sanoat*
(۱) ۱- صنعت ۲- صنعت ۳- کار تولیدی که با پیروی از روشها، آموزشها و قاعده‌های فنی انجام گیرد ۴- روش، شیوه، فن و اصول آن کار ۵- کاری تولیدی که به وسیله‌ی ماشین و به صورت تبدیل ماده‌ی خام به کالای ساخته یا نیم ساخته باشد

سناعت لش *Sanoatlash*
(۱) فرایند صنعتی شدن

سناعت لشماق *Sanoatlashmoq*
(مض. لا.) صنعتی شدن، بویژه با ماشینهای پیشرفته؛ روز به روز صنعتی تر شدن

سناعتچی *Sanoatchi*
(۱) ۱- صنعتگر ۲- کسی که با روش، شیوه و اصول یک صنعت آشنا باشد ۳- کسی که به یک کار صنعتی مشغول باشد

سنابر *Sanobar*
[= صنوبر] (۱) ۱- صنوبر ۲- (گیاه شناسی) نام چند گونه درخت از تیره‌ی بیدیان، دارای رشد سریع که چوب آنها کاربردهای صنعتی فراوان دارد ۳- (مجاز)، زن یا دختر خوش اندام ۴- نام خانمها

سناق *Sanoq*
(۱) ۱- شمارش؛ عمل یا فرایند شمردن ۲- حساب؛ محاسبه

سناق سان *~ son*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سناق سان *~ son*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سناق سان *~ son*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سناق سان *~ son*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سناق سان *~ son*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سناق سان *~ son*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سناق سان *~ son*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سناق سان *~ son*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سناق سان *~ son*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

سناق سان *~ son*
(۱) (گف. ۱) به کسی، بویژه از خود بزرگتر و محترم با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) بی حرمتی کردن

(۱) ۱- صندوق سازی ۲- عمل یا شغل صندوق ساز ۳- جای یا کارگاه صندوق ساز

صندوقچه *Sandiqcha*
[= صندوقچه] (۱) صندوقچه؛ صندوق کوچک؛ جعبه‌ی کوچک

صندوقچی *Sandiqchi*
(۱) ← صندوق ساز

صندوقچه ماق *Sandiramog-1*
← صندوق لماق

صندوقچه ماق *Sandiramog-2*
(مض. لا.) پرت و پلا گفتن؛ سخنان بیهوده، بی ربط یا بی سر و ته گفتن

صندوقچه ماق *Sandiroq*
(ص. ۱) هزیان ۲- یاهه

صندوقچه لماق *Sandiroqlamoq*
(مض. لا.) ۱- بیهوده و بی هدف هر سو گشتن ۲- ولگردی کردن

صندوقچه لاج *Sandloj*
(۱) پرنده‌ای است کوچک و بزرگتر از بلبل که نر آن زرد است و دم دراز دارد

صندوقچه *Sandon*
(۱) صندوق؛ قطعه فولاد مسطح، سخت و سنگینی که بر روی آن فلز را می‌کوبند و شکل می‌دهند

صندوقچه *Sanira*
(۱) عمل یا فرایند کمک یا تقویت مالی کارخانه‌ها، شرکتها و مؤسسات برای جلوگیری یا پیشگیری از ورشکست شدن مالی آنها

صندوقچه لش *Saniralash*
← صندوقچه

صندوقچه *Sanitar*
(۱) ۱- کارمند خرد مؤسسه‌های بهداشتی، بویژه در مانگاههای نظامی ۲- پرستار

صندوقچه ریه *Sanitariya*
(۱) بهداشت؛ روشها و کارهای لازم برای حفظ تندرستی

صندوقچه سنیترکه *Sanitarka*
(۱) (مؤ.) سنیتر

صندوقچه سنجر *Sanjar*
(۱) ۱- سنجر ۲- پرنده‌ای شکاری از تیره‌ی یزسانان ۳- نام آقایان

صندوقچه سناق *Sanjoq-1*
(۱) ۱- صندوق سازی ۲- عمل یا شغل صندوق ساز ۳- جای یا کارگاه صندوق ساز

صندوقچه *Sandiqcha*
[= صندوقچه] (۱) صندوقچه؛ صندوق کوچک؛ جعبه‌ی کوچک

صندوقچی *Sandiqchi*
(۱) ← صندوق ساز

صندوقچه ماق *Sandiramog-1*
← صندوق لماق

صندوقچه ماق *Sandiramog-2*
(مض. لا.) پرت و پلا گفتن؛ سخنان بیهوده، بی ربط یا بی سر و ته گفتن

صندوقچه ماق *Sandiroq*
(ص. ۱) هزیان ۲- یاهه

صندوقچه لماق *Sandiroqlamoq*
(مض. لا.) ۱- بیهوده و بی هدف هر سو گشتن ۲- ولگردی کردن

صندوقچه لاج *Sandloj*
(۱) پرنده‌ای است کوچک و بزرگتر از بلبل که نر آن زرد است و دم دراز دارد

سنه توری *Sanatori*
[= سناتوریم] (۱) سناتوریم؛ آسایشگاه ۲- مؤسسه‌ای که در آن بیماران نیازمند به درمان طولانی را نگهداری و درمان می‌کنند؛ باله لر سی (سناتوریم کودکان)

سنسسیه *Sanatsiya*
(۱) شیوه‌ها و تدابیر مغینی که بانکها با اشتراک دولت برای ایجاد رقابت سالم یا جلوگیری از ورشکستگی کارخانه‌ها و شرکتها در معرض عمل قرار می‌دهد

سنسسیه ماق *Sanattirmog*
(مض. و.) (۱) ستماق

سنش *Sanash*
(۱) ۱- عمل یا فرایند شمردن ۲- عمل ارزش دادن

سنشماق *Sanashmoq*
(مض. مش.) سنه ماق

صندل *Sandal-1*
(۱) کرسی؛ چهار پایه‌ای پهن، کوتاه و چهار گوش که در زمستان در زیر آن منقل می‌گذارند (یا اجاقی از قبل می‌سازند) و بر رویش لحاف می‌اندازند و در زیر آن خود را گرم می‌کنند؛ (اف.) صندلی

صندل *Sandal-2*
(۱) صندل؛ گونه‌ای کفش شامل یک تخت و تسمه‌هایی که بر روی پا قرار می‌گیرد

صندل *Sandal-3*
(۱) ۱- صندل ۲- درخت کوچک بومی هند از تیره‌ی صندلیا، دارای ریشه‌های تار مانند مکنده، برگهای نوک تیز متقابل، کامل و بدون زائده‌ی زیر برگ، گل‌های کوچک مجتمع و خوشه‌ای دراز ۳- چوب آن درخت که بخش خارجی آن سفید و قلب چوب لیمویی رنگ، سنگین تر و دارای فشردگی بیشتر است و بوی قوی و مطبوع دارد

صندوق *Sandiq*
[= صندوق] (۱) صندوق؛ جعبه‌ی در دار و دارای چفت و بست برای نگهداری اشیاء و اموال

پولت صندوق *Po'lat ~*
[= فولاد صندوق] صندوق نسوز؛ صندوق فولادی که در برابر شعله و حرارت آتش مقاوم باشد

صندوق ساز *Sandiqsoz*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

صندوق سازلیک *Sandiqsozlik*
(۱) ۱- صندوق ساز ۲- سازنده‌ی صندوق ۳- تعمیرکار صندوق

سقله گیج Saqlagich

(۱) ← ۱- اسباب یا وسیله ای در دستگاههای مکانیکی برای پیشگیری از خطرهای تصادفی
۲- ساختمان یا وسیله ایمنی

سقله ماق Saqlamoq

(مص. مت. ۱) نگه داشتن ۲- حفظ، دفاع یا مراقبت کردن: آبرونی ~ (آبرو را حفظ کردن) ۳- ذخیره کردن: قی شده چارواکه بیم خشه ک ~ (در زمستان برای دامها علوفه ذخیره کردن) ۴- متوقف کردن: از رفتار بازداشتن: مشینه نی سقله نگ (اتومبیل را نگهدارید) ۵- رسیدگی کردن: باغنی یخشی سقله دی (به باغ خوب رسیدگی کرد) ۶- رعایت کردن: نسبت به کسی یا چیزی رفتار مناسب کردن: کیشی لرنینگ حرمتی نی سقله! (حرمت اشخاص را نگهدار) ۷- پنهان کردن: سر نی ~ (راز را نگهداشتن) ۸- پرورش کردن: قوش ~ (پرند پرورش کردن)

Kongildal Ko'ngilda ~

گونگیل (دل، ایس، ایچ) ده سقله ماق
۱- به خاطر نگهداشتن: به یاد داشتن ۲- سر پنهان داشتن

Xudo saqlasin

خدا سقله سین
هیچ: اصلاً هرگز: ایشنی سین بوز دینگ می؟ ~ (کار راتو خراب کردی؟ هرگز!)

O'z qolida ~

اوز قولیده سقله ماق
در اختیار خود گرفتن: به دست گرفتن

Saqlandi

سقلندی
(۱) (گف.) پسر (یا دختر) خوانده: پسر یا دختری که از سوی کسی به فرزند پذیرفته شده باشد: (اف.) اسرندی

Saqmon -1

سقمان
(۱) (گف.) فلاخن

Saqmon -2

سقمان
(۱) رمه ای که از بره و گوسفندان مادر تشکیل می شود

Saqmonchi

سقمانچی
(۱) چوپان رمه ای «سقمان»

Saqnoq

سقناق
(۱) اختیار

Saqo

سقا
(۱) (قد.) دامنه و بن کوه

Saqoqush

سقا قوش
← بیر قازان

Sapsar

سپسر
(۱) ← ۱- گل سپسر ۲- رنگ بنفش روشن

Sap-sariq

سپسریق
(ص.) زرد زرد: کاملا زرد

Sapyor

سپیور
(۱) (نظامی) مهندس استحکامات

Sapcha

سپچه
(۱) خربزه ی نارسیده و خام

Boshini ~day uzmoq

باشینی سپچه ده ی اوزماق

سر چیزی را به شدت و با یک ضرب قطع کردن

Sapchimoq

سپچیماق
(مص. لا.) ۱- با شتاب به سوی کسی پریدن: خود را به سوی کسی انداختن ۲- تند و سریع حرکت: او، اورنیدن سپچیب او غریکه تشلندی (او به تندی از جایش پرید و خود را بالای دزد انداخت)

Sapchib tushmoq

سپچیب توشماق (کیتماق)

از جای پریدن: با شتاب به سوی حرکت کردن

Sapchitmoq

سپچیتماق
(مص. مت.) از جای پراندن یا جهاندن: آتیه بینینگ سیسی، باله نی سپچیتدی (صدای پدر بچه را از جا پراند)

Saqaq

سقق
(۱) چانه: زنج: ذقن: (اف.) منه ک

Saqit

سقت
(۱) (قد، نج) مریخ: از سیاره های منظومه ی شمسی که مدار آن میان مدار زمین و مشتری قرار دارد: بهرام

Saqich -1

سقیچ
(۱) آدامس: سقزی که آن را در کارخانه با افزودن مواد معطر، چاشنی و شکر برای جویدن آماده می کنند

qilib chaynamoq

سقیچ قیلیب چینه ماق

(مجاز) حرفی را بار بار تکرار کردن

Saqich -2

سقیچ
(۱) (شیمی) قیر: جسم جامد یا نیمه جامد به رنگ سیاه مایل به قهوه ای و چسبنده، که بر اثر گرما نرم و سیال می شود، بیشتر آن را هیدروکربن تشکیل می دهد. هم به صورت طبیعی و هم از پالایش نفت خام به دست می آید و در آسفالت جاده ها و قیر اندود چیزهای دیگر کاربرد دارد

دسته و چهار میله ی کوچک کنار هم که برای فرو کردن در غذا و برداشتن آن به کار می رود: (اف.) پنجه

San'at

صنعت
(۱) هنر ۲- بیان یا نمایش استاندارد ی برداشته ها و اثر پذیریه های شخص از پدیده ها و رویدادهای جهان خارج ۳- استادی و چیره دستی در بیان یا نمایش این برداشته ها و اثر پذیریه ها ۴- کاربرد آگاهانه ی تخیل خلاق، بویژه در پدید آوردن فرآورده ی دارای ارزش زیبا

San'at

شناختی ۵- هر یک از هنرهای زیبا ۶- مهارت عملی ناشی از تجربه، مشاهده یا مطالعه ۷- نام خانمها و آقایان

San'atkor

صنعتکار
(۱) هنرمند: کسی که فرآورده های هنری تولید می کند

San'atkor -2

صنعتکار
(ص.) هنرمند: دارای توانایی برای آفرینش فرآورده های هنری

San'atkorlik

صنعتکاریک
(۱) هنرمندی ۲- عمل یا شغل هنرمند

San'atkorona

صنعتکارانه
(ق.) هنرمندانه: با هنرمندی: از روی مهارت و چیره دستی

San'atshunos

صنعت شناس
(۱) شخصی که دارای تحصیلات، تجربه و آگاهیهای هنری باشد: هنرشناس

San'atshunoslik

صنعت شناسلیک
(۱) دانش بررسی پدیده ها، کارکردها و فرآورده های انواع هنرها

San'atchi

صنعتچی
(۱) هنرمند

Saodat

سعادت
(۱) سعادت ۲- بهروزی: خوشبختی ۳- نام خانمها و آقایان

Saodatli

سعادتلی
(ص.) سعادتمند: خوشبخت: نیکبخت

Saodatmand

سعادتمند
(ص.) سعادتلی

Sap

سپ
(ح.) واژه ای برای تأکید: سریق (زرد زرد): سب

Sapfir

سپفیر
(۱) یاقوت کبود

Sansirashmoq

سن سیره ش ماق
(مص. مش.) ۱- با همدیگر با خطاب «تو» حرف زدن ۲- (مجاز) به همدیگر بی حرمتی کردن

Sanskrit

سنسکریت
[= سانسکریت] (۱) سانسکریت ۲- از زبانهای هند اروپایی ۳- زبان باستانی مردمان هند

Santal

سنتل
← صندل ۳

Santigramm

سنتی گرم
[= سانتیگرم] (۱) سانتیگرم: واحد وزن برابر یکصدم گرم

Santilitr

سنتی لیتر
[= سانتی لیتر] (۱) سانتی لیتر: واحد حجم مایعات برابر یکصدم لیتر

Santimetr

سنتی متر
[= سانتیمتر] (۱) سانتیمتر: واحد طول برابر یکصدم متر

Sang'roq

سنغراق
(۱) دانه ی زرد آلو، شفتالو و امثال آن که پهن باشد

Sanchilmoq

سنچیلماق
(مص. مج.) سنچیماق

Sanchiq

سنچیق
(۱) (پزشکی) قولنج: درد شدید ناشی از اسپاسم متناوب یک اندام (مانند معده، روده، مجرای صفرا) در حفره ی شکمی: سانچیق: سانچیق

Sanchitmoq

سنچیتماق
(مص. مت.) خالاندن یا فرو بردن چیز نوک تیز به چیز دیگر

Sanchish

سنچیش
(۱) عمل یا فرایند فرو بردن چیز نوک تیز در چیز دیگر

Sanchishmoq

سنچیشماق
(مص. مش.) به همدیگر نیزه زدن ۲- با فرو بردن چیز نوک تیز تن همدیگر را مجروح کردن

Sanchmoq

سنچیماق
(مص. مت.) ۱- خلیدن: فرو رفتن چیزی (معمولاً نوک تیز یا باریک) در میان چیز دیگر: ایگنه ~ (خلیدن سوزن) ۲- (مجاز) درد کردن شدید یک اندام

Sanchqi

سنچقی
(۱) (قد.) چنگال: اسبابی معمولاً فلزی دارای یک

کوه رفتن؛ ساری

انصاف سری برکه
انصاف با خود برکت می آورد

بیر سری
ای کاش

سری
(ا.ا) (گف.) زرد

سری

[= ساری] (ا.ا) ساری؛ نوعی جامه‌ی رو و ویژه‌ی زنان هندو یا گستان، عبارت از پارچه‌ای بلند و سبک که یک سر آن را به دور کمر می‌پیچیند و به شکل دامن در می‌آورند و سر دیگر آن را بر شانه می‌اندازند یا سر را با آن می‌پوشانند

سری
(ص.) (گف.) سره؛ خوب و بی عیب

سری
(ق.) رفته رفته؛ با گذشت زمان؛ هوا بارگن - ایسیدی (هوا رفته رفته گرم شد)

بیر سری قدم
دیدار کوتاه و بی توقف

سری مغیز
(ا.ا) ۱- نوعی گندم محلی طلایی رنگ ۲- گندمی رنگ؛ سریق مغز

سری مساق
(ا.ا) ۱- سیر ۲- گیاه علفی پایا از تیره‌ی سوسنیها، دارای پیاز متورم زیر زمینی با قطعه‌های جداگانه در غشاهای نازک و ظریف به رنگ سفید، برگهای بیضی نوک تیز، گلهای سفید چتری یا یک یا دو زبانه و پرچمهای کوتاهتر از گلبرگها ۳- پیاز این گیاه که کار برد خوراکی دارد ۴- نام آقایان

سریق
(ا.ا) زرد؛ از رنگهای اصلی شبیه رنگ لیموی رسیده، گل آفتابگردان یا زرد چوبه‌الف) رنگی که در طیف میان رنگهای سبز و نارنجی قرار دارد ب) تابشی با طول موجهای ح ۵۷۵ تا ۵۹۵ نانومتر؛ سریق؛ ساریغ

سریق چقه
پول خرد، بویژه سکه؛ پول اندک

سریق
(ا.ا) (پزشکی) یرقان؛ بیماری واگیردار که بر اثر آن پوست، غشای مخاطی و صلبیه به سبب افزایش رنگدانه‌های صفرا در خون زرد می‌شوند

آب، معمولاً به شکل گنبد آجری

سردار
(ا.ا) سردار؛ فرمانده و رهبر یک نیروی نظامی

صرف
(ا.ا) ۱- صرف ۲- عمل یا فرایند مصرف کردن یا مصرف شدن اقور پلشده آنچه پول - لندی (پول زیادی برای ساختمان صرف شد) ۳- خوردن یا نوشیدن؛ اوقات - لندی (غذا صرف شد)

صرف
(ا.ا) (دست، کم) صرف؛ به کار بردن صیغه‌های فعل

سرفراز
(ص.) سربلند؛ سرافراز

صرف لماق
(مص. مت.) ۱- مصرف کردن؛ خرج کردن ۲- به کار بردن ۳- خوردن یا نوشیدن

صرف لنماق
(مص. لا.) ۱- مصرف شدن؛ خرج شدن ۲- خورده یا نوشیده شدن ۴- به کار برده شدن

صرف - خره جت
(ا.ا) مصارف؛ خرجها

سرگردان
(ص.) ۱- سرگردان ۲- صفت آنکه راه خود را نداند و در جستجوی آن به هر سویی برود ۳- صفت آنکه هدف یا مسیر معینی نداشته باشد ۴- صفت آنکه نتواند در مسیر معینی حرکت کند

سرگردانلیک
(ا.ا) سرگردانی؛ وضع یا کیفیت سرگردان بودن

سرگذشت
(ا.ا) ۱- سرگذشت ۲- گزارش رویدادهای مربوط به یک شخص، دوره یا حادثه‌ی معین ۳- نوشته‌ی مربوط به آن رویدادها ۴- زندگینامه

سرحد
(ا.ا) (کم) چگیره

سر هفته
(ا.ا) (ف م) هدایایی که هر هفته از سوی خانواده‌ی داماد به خانواده‌ی عروس داده می‌شود

سر حساب
(ا.ا) ۱- نتیجه؛ حاصل ۲- محاسبه‌ی چگونگی فعالیتها یا نتایج کار در زمان معین

سری
(ا.ا) سمت؛ سو؛ طرف؛ جانب؛ تاغ - کیتماق (به سوی)

سرانجام بولماق

مرتب، منظم یا آراسته شدن

سرانجام قیلماق
۱- مرتب، منظم یا آراسته کردن ۲- (مجاز) از میان بردن

سرانجام تاپماق
۱- ترتیب یا انتظام یافتن ۲- (گف.) (مجاز) از میان رفتن

Saranjom-sarishta
سرانجام - سر رشته
(ص.) ۱- صفت آنکه طرفدار یا خواهان ترتیب، سامان یا آراستگی است ۲- مرتب؛ منظم؛ آراسته

Sara-puchak
سره پوچک
(ص.) اصل و بدل؛ اصل و تقلبی

Saraton
سرطان
(ا.ا) ۱- سرطان ۲- برج چهارم از برجهای دوازده گانه، برابر تیر ماه؛ خرچنگ (برابر با ۲۲ ژوئن ۲۱ ژوئیه سال میلادی) ۳- (پزشکی) بیماری ناشی از رشد بدخیم بافتها در بخشهای مختلف بدن ۴- (نجوم) صورت فلکی کوچکی در منطقه البروج در آسمان نیمکره‌ی شمالی؛ خرچنگ

-ning sariq kuni
سرطان نینگ سریق کونی
گرمترین روزهای ماه سرطان

Sarang
سرنگ
(ص.) ۱- دستپاچه؛ سراسیمه ۲- گیج

Sarba-sar
سر به سر
[= سر بر سر] (ص.) سر بر سر؛ برابر؛ مساوی؛ اینکه استون - ایکن (هر دو ستون برابر بوده)

Sarban
سربان
[= سربان] (ا.ا) ۱- سربان ۲- نگهبان شتران؛ شتربان ۲- (مجاز) رهبر؛ رهنما

Sarboz
سرباز
(ا.ا) (قد.) سرباز؛ کسی که در نیروی مسلح بویژه ارتش، زیر دهبهت فرمانده خدمت می‌کند؛ عسکر

Sarbozxona
سرباز خانه
(ا.ا) سرباز خانه؛ جای نگهداری و آموزش سربازان

Sarda
سرده
(ا.ا) (مجلس) مجمع؛ همایش

Sardoba
سردابه
(ا.ا) ۱- سردابه ۲- زیر زمینی در عمق زیاد که در آن تغییر دما اندک است و ازینرو معمولاً برای نگهداری مواد غذایی به کار می‌رود ۳- حوض یا مخزن سرپوشیده‌ی

سقاو

Saqov
(ا.ا) نوعی بیماری واگیر حیوانی، بویژه اسب، خر و قاطر که با جاری شدن شدید مایع از بینی و تورم پایین آرواره‌ها همراه است

Saqog
سقاغ
(ا.ا) (قد.) غیب

Sar
سر
(کم) - کله

- hovuz
سر هاووز
[= سر حوض] ۱- حوض بزرگ ۲- کنار یا نزدیک حوض

Sadqai ~
صدقه‌ی سر
- صدقه

Sara
سره
(ص.) سره؛ بدون عیب و کاستی؛ خوب

- qilmoq
سره قیلماق
گزیدن چیزهای خوب از میان یک مجموعه

Sarafroz
سرافراز
(ص.) سربلند

Sarak
سرک
(ص.) ۱- سره ۲- صفت تخم مرغی که سرش نشکسته باشد؛ مق کونک

Sarak-sarak
سرک سرک
(ا.ا) عمل یا فرایند حرکت دادن متناوب سر به دو جانب

Saralagich
سره لگیچ
(ا.ا) اسباب یا ماشین برای سره کردن چیزها از یک مجموعه؛ چگیچ - (سره کتنده‌ی پنبه دانه)

Saralamoq
سره لماق
(مص. مت.) سره کردن؛ چیزهای خوب و بی عیب را از یک مجموعه گزیدن

Saralash
سره لش
(ا.ا) ۱- عمل یا فرایند انتخاب کردن چیزهای خوب از یک مجموعه ۲- عمل یا فرایند اصلاح و بهتر ساختن نسل دامها

Saramas
سره مس
(ا.ا) (پزشکی) باد سرخ؛ بیماری حاد چرکی در پوست، زیر پوست و غشای مخاطی که در اثر فعالیت استرپتوکوک تولید می‌شود و با تب و اختلالات گوناگون همراه است؛ سر خباد؛ حمزه؛ حمزت

Saranjom
سرانجام
(ص.) ۱- مرتب؛ منظم ۲- آراسته

محل کار صرخاف

سراج

(۱) سراج: سازنده‌ی کالای چرمی (مانند زین، کیف، چمدان، کمر بند)

سر سیبل

Sarsabil
[= سلسفیل] (۱) (گیاه شناسی) شنگ: گیاه علفی دوساله از تیره‌ی مرکبان با شیرابه‌ی سفید و چسبناک، دارای برگهای خوراکی باریک و دراز از سبزیهای خودروی زمینهای کوهستانی؛ سنسفیل؛ اسپلنج؛ اسفلنج

سر سری

Sarsari -1
(ص) ۱- ولگرد ۲- صفت آنکه بیهوده و بی هدف هر سو گردش کند؛ بیکار

سر سری

Sarsari -2
(ق) ۱- سرسری ۲- بدون بهره گیری از دقت، توجه و پیگیری لازم؛ کیله جگینگ که -قره مه (به آینده ات سرسری منگر) ۳- با سهل انگاری؛ -ایشلمه (با سهل انگاری کار مکن)

سر سان

Sarson
(ص) ۱- سرگردان؛ صفت آنکه نداند چه کند یا به کجا برود

سر سانگر چیلیک

Sarsongarchilik
(۱) عمل یا حالت سرگردان بودن؛ سرگردانی

سر سانلیک

Sarsonlik
(۱) وضع یا کیفیت سرگردان بودن یا سرگردان شدن؛ سرگردانی

سر سان سرگردان

Sarson-sargardon
(ص) ۱- بسیار سرگردان

سرت

Sart
[= سارت] (۱) (قد) ۱- تاجیک؛ مردم غیر ترک ۲- بازرگان؛ تاجر

سر تراش

Sartarosh
(۱) آرایشگر؛ سلمانی؛ کسی که موی سر مردم را اصلاح کند و ریش را بترشد

سر تراشلیک

Sartaroshlik
(۱) سلمانی؛ آرایشگری؛ عمل یا شغل سلمانی

سر تراشخانه

Sartaroshxona
(۱) سلمانی؛ کارگاه سلمانی؛ آرایشگاه

سرتخته

Sartaxta
(۱) تختی مستطیل شکل با پایه‌های کوتاه، که مردم را روی آن بشویند

سرتاسر: ایکین لرئی - کوریب چیقیدیک (گشته‌ها را سرتاسر دیدیم) ۳- همگی - تیارله نینگ! (همگی آماده شوید!)

سر اسیمه

Sarosima -1
(ص) ۱- سر اسیمه؛ آشفته و پریشان خاطر بر اثر رویداد ناگهانی؛ آسیمه سر

سر اسیمه

Sarosima -2
(ق) ۱- سر اسیمه؛ باشتاب و هیجان ناشی از رویداد ناگهانی؛ او-لویدن چیقیدی (او باشتاب از خانه برآمد)

سر اسیمه لیک

Sarosimalik
(۱) سر اسیمگی؛ وضع یا کیفیت سر اسیمه بودن

سر ای

Saroy
[= سرا] (۱) ۱- سرا ۲- بنای عالی؛ کوشک؛ قصر ۳- کاروانسرا؛ مهمانسرا ۴- جایی دارای اتاقها برای اقامت سوداگران و کاروانیان و ضحن بزرگ برای نگهداری حیوانات سواری و باری آنها

سر ای وان

Saroyvon
[= سر ای بان] (۱) ۱- صاحب یا اداره کننده‌ی کاروانسرا ۲- سرایدار

سر پرده

Sarparda -1
(۱) ۱- چتر یا سایبان بزرگ کالدسکه، ارايه، گاری و ... ۲- چادر

سر پرده

Sarparda -2
(۱) (موسیقی) ۱- پرده‌ی اساسی در سازهای پرده‌ای ۲- نشانه‌ای در آغاز (سمت چپ) خطهای حامل می‌گذارند تا نام نتها و دستگاه نت نویسی و نت خوانی از روی آن تعیین شود؛ کلید

سرپا

Sarpo
(۱) (مردم شناسی) جامه‌ای که در جشنها یا مراسم رسمی برای اشخاص مورد نظر اهدا کنند ۲- جامه؛ لباس

سر قیت

Sarqit
(۱) ۱- ته مانده، بویژه ته مانده‌ی غذا؛ سرقوت ۲- (مجاز) رسوم، عادات و آیینهایی که از گذشته‌ها به میراث رسیده و با شرایط امروز هماهنگی یا سازگاری ندارند؛ (اف) سرقوت

صراف

Sarrof
(۱) صراف؛ کسی که به داد و ستد ارز و اوراق بهادار می‌پردازد

صرافلیک

Sarroflik
(۱) ۱- صرافی ۲- خرید و فروش ارز و اوراق بهادار ۳-

کتید! (را خواندم)

سر مست

Sarmast
(ص) ۱- سر مست ۲- مست ۳- شاد ۴- مغرور

سر مایه

Sarmoya
(۱) ۱- سر مایه ۲- مجموعه‌ی داراییهایی که بتواند برای به دست آوردن درآمد به کار افتد ۳- دارایی، خواه مادی یا معنوی

سر مایه دار

Sarmoyador
(۱) ۱- سر مایه دار ۲- کسی که دارای سرمایه است، بویژه کسی که در کار صنعت یا تجارت سرمایه گذاری کند ۳- ثروتمند، بویژه دارای پول زیاد

سر مایه دارلیک

Sarmoyadorlik
(۱) ۱- سرمایه داری ۲- نظام اقتصادی که در آن بخش اصلی حیات اقتصادی، بویژه مالکیت ابزار تولید و کالا متعلق به افراد یا مؤسسات غیر دولتی باشد که بر اساس رقابت و جلب نفع شخصی عمل کنند ۳- نظام سیاسی که بر پایه‌ی آن استوار باشد

سر نیزه

Sarnayza
(۱) سر نیزه؛ نیزه‌ی کوتاهی که به سر تفنگ نصب می‌شود

سرنگون

Sarnigun
(ق) ۱- سرنگون ۲- در جهت رو به پایین و به صورت وارونه ۳- در معرض نابودی یا سقوط؛ واژگون

سرنگون بولماق

~ bo'lmoq
۱- وارونه شدن ۲- در معرض نابودی یا سقوط قرار گرفتن ۳- (مجاز) شرمندگی شدن

سرنامه

Sarnoma
(۱) سرنامه؛ سرکاغذ، نام و مشخصاتی که بر بالای کاغذ نوشته یا چاپ می‌شود

سرآب

Sarob
(۱) ۱- سرآب ۲- پدیده‌ی جوی که به سبب انعکاس کلی نور بر لایه‌ای از هوای گرم رقیق شده، منظره‌ی پهنه‌ی آبی را در سطح زمین پدید می‌آورد ۳- (مجاز) خیال؛ تصورات واهی و غیر واقعی انسان

سرآمد

Saromad
(ص) ۱- سرآمد؛ برتر یا بهتر از همه

سرانه

Sarona
(ص) ۱- سرانه؛ مربوط به هر نفر؛ نفری - سالیق (مالیه‌ی سرانه)

سراسر

Sarosar
(ق) ۱- سراسر ۲- در همه جا؛ از این سو تا آن سو؛

سریق پلک

~ palak
نوعی بیماری گیاهی ناشی از فعالیت بکتریها، که باعث پژمردگی و زرد شدن برگها و تنه‌ی گیاه و بالاخره خشکیدن آن می‌شود

سریق سوو

~ suv
(پزشکی) نرله

سریق

Sariq -3
(ص) ۱- زرد؛ دارای رنگ زرد

سریق‌لیک

Sariqlik
(۱) ۱- زردی ۲- وضع یا کیفیت زرد بودن ۳- (گف) یرقان

سریق سار

Sariqsor
(۱) پرنده‌ی شکاری از تیره‌ی بازسانان

سریقچه

Sariqcha
(۱) (پزشکی) برآمدگیهای کوچک و پروسی شبیه زگیل در نوک زبان

سری تال

Saritol
(۱) نوعی درختچه از تیره‌ی بیدیان با شاخه‌هایی بزرگ زرد

سری یاغ

Sariyog'
(۱) کره؛ ماده‌ی خوراکی از فراورده‌های شیر، با زدن و تکان دادن خامه، شیر یا دوغ برای به هم پیوستن ذرات چربی موجود در آنها به دست می‌آید؛ (اف) مسکه

سرشته

Sarishta
← سرانجام

سرشته لماق

Sarishtalamoq
(مص، مت) مرتب کردن؛ سامان دادن

سرکرده

Sarkarda
(۱) ۱- سرکرده ۲- رهبر یا فرد برجسته‌ی یک گروه ۳- (مجاز) رهبر

سرکش

Sarkash
(ص) ۱- سرکش؛ صفت آنکه رام نباشد و فرمان نبرد

سرکش‌لیک

Sarkashlik
(۱) سرکشی؛ وضع یا کیفیت سرکش بودن

سرلوحه

Sarlavha
(۱) ۱- سرلوحه ۲- نام کتاب، رساله، مقاله و ... عنوان؛ مقاله - سی (عنوان مقاله) ۳- سرمشق

سرلوحه لی

Sarlavhali
(ص) ۱- دارای نام یا عنوان «تینچلیک نی اسره نگ!» - مقاله نی اوقیدیم (مقاله‌ی با عنوان «صلح را حفاظت

شلاق یا قمچین پیهم ضربه زدن ۲- باریدن تند و دوامدار ۳- (مجاز) انتقاد تند و شدیدا لحن کردن

Savalanmoq سوه لنماق

(مص. مج.) سوه له ماق

Savalatmoq سوه لتماق

(مص. مت.) ۱- با چوب، شلاق یا قمچین ضربه زدن

(بوسیله کسی) ۲- (مجاز) انتقاد تند کردن

(بوسیله کسی)

Savalash سوه لش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند ضربه زدن با چوب، شلاق یا

قمچین ۲- (مجاز) عمل انتقاد کردن

Savalashmoq سوه لشماق

(مص. مش.) ۱- با چوب، شلاق یا قمچین به همدیگر

ضربه زدن ۲- (مجاز) همدیگر را انتقاد شدید کردن

Savalmoq سوه لسماق

(مص. مج.) سوه ماق

Savam سوه م

(ا.) مقدار پنبه یا پشمی که برای هر نوبت حلاجی یا

ندافی به کار رود

Savamoq سوه ماق

(مص. مت.) ۱- بادو جفت چوب یا اسباب ویژه‌ی ندافی

پنبه یا پشم را زدن؛ پنبه زدن؛ حلاج کردن ۲- سوه

لماق

Savaq سه وق

(ا.) (گیاه شناسی) دم؛ ساقه‌ی باریکی که میوه را به

شاخه یا خوشه می‌پیوندد؛ دمچه

Savat سه وت

[= سید] (ا.) ۱- سید ۲- ظرف بافته شده‌ای از رشته‌ها

یا شاخه‌های خم شونده، دارای دسته یا فاقد آن، برای

نگهداری یا حمل چیزی ۳- ظرف مشبک و معمولا

دسته دار (از پلاستیک، فلز...) به شکلهای گوناگون

برای همان منظور

~ qalpoq سه وت قلیاق

کلاهی بافته شده از ساقه‌ی خشک گندم و مانند آن

Savatmoq سوه ت ماق

(مص. مت.) ۱- پنبه (یا پشم) زدن (به وسیله کسی)

Savattirmoq سوه ت تیرماق

(مص. و.) (ا.) سه وتماق

Savatchi سه وتچی

(ا.) آنکه شغلش بافتن و فروختن سید است

Savacho'p سوه چوب

دو نقطه از یک خط راست بر آن قرار گیرد، همدی نقطه
آن خط بر آن صفحه واقع شود

Satil سطیل

[= سطل] (ا.) (گف.) سطل؛ ظرف استوانه‌ای گود و

معمولا دسته داری برای حمل و نگهداری اشیاء، بویژه

مایعات

Satin ستین

[= ساتین] (ا.) ساتین؛ پارچه‌ی صاف از جنس ابریشم

یا ریون با رویه‌ی براق و پشت مات؛ ساتن

Satira ستیره

(ا.) هجو نامه؛ نوشته‌ی هجو آمیز؛ نوشته‌ای که در

آن شخص یا اشخاص و یا اعمال خلاف قاعده و قانون

را هجو گفته باشند

Satirik -1 ستیریک

(ا.) هجو نویسی

Satirik -2 ستیریک

(ص.) هجوی؛ مربوط یا منسوب به هجو؛ شعر (شعر

هجوی)

Sato ستا

(ا.) بسد؛ مرجان

Satr سطر

(ا.) ردیفی افقی از مطالب نوشته شده؛ (گف.) خط

Satranj سطرنج

(گف.)؛ شطرنج

Satta سته

(ق.) (گف.) فقط؛ یگانه موضوع یا مورد؛ بی دیگری؛

تنها؛ اونی سیز بار کوردیم (اورا فقط یک بار دیدم)

Sattor ستار

(ص.) ۱- ستار ۲- بسیار پوشاننده ۳- یکی از صفات

الهی، چه او پوشنده‌ی عیبها (ستار العیوب) است ۳-

نام آقایان (معمولا با پیشوند عید یا غلام)

O'lanan ~ اوله من ستار

هیچ؛ هرگز؛ اصولا؛ حجت که قول قویمه یمن (هرگز

سند را امضا نمی‌کنم)

Saturn ستورن

(ا.) (نجوم) زحل؛ دومین سیاره‌ی بزرگ منظومه‌ی

شمسی پس از مشتری، و ششمین سیاره از لحاظ

فاصله از خورشید، که با چشم غیر مسلح دیده می‌شود

و یک رشته حلقه دور آنرا فرا گرفته است؛ کیوان

Savalamoq سوه لماق

[= سبه لماق] (مص. مت.) ۱- با چیزهایی مانند چوب،

(مص. مت.) سرغهی ماق

Sarg'imtil سرغیمتیل

(گف.)؛ سرغیش

Sarg'imtir سرغیمتیر

سرغیش

Sarg'ish سرغیش

مایل به زرد؛ بویاق (رنگ مایل به زرد)

Sarg'u سرغو

(ا.) نوعی عوارض

Sarchashma سرچشمه

(ا.) ۱- سرچشمه ۲- جایی که رودی از آن پدید می‌آید

و مسیر خود را آغاز می‌کند ۳- محل و اطراف چشمه

۴- جای پیدایش؛ او پره شس، برچه یمان ایشلرینینگ

-سی (آن ناپکار سرچشمه‌ی تمام کارهای بد است)

Sas سسن

(ا.) (گف.) صدا؛ آواز؛ (اف.) سیس

Sasimoq سسیماق

(مص. لا.) ۱- روی بد پیدا کردن بر اثر فعالیت مواد

آلوده کننده ۲- بابوی بد انباشته شدن ۳- بوی بد پیدا

شدن بر اثر گندیدن ۴- (مجاز) حرف ناخوشایند و

آزار دهنده گفتن ۵- بدون شعله و بادود غلیظ، تلخ و

بدبوی سوختن

Sasir سسیسر

(ا.) (گیاه شناسی) گیاه علفی پایا از تیره‌ی چتریان،

دارای برگهای یک در میان، گللهای به رنگ زرد

Sasitmoq سسیتماق

(مص. مت.) سسیماق

Sassiq سسیق

(ص.) ۱- بدبوی؛ دارای بوی بد و ناخوشایند ۲- انباشته

بابوی بد ۳- دارای بوی بد بر اثر گندیدگی ۴- (مجاز)

صفت حرف ناخوشایند و آزار دهنده

Sassiqlik سسیقلیک

(ا.) بدبویی؛ وضع یا کیفیت بدبو بودن

Sassiqqopishak سسیق پاپیشک

پاپیشک

Satang ستنگ

(ص.) ۱- آراسته ۲- خوش لباس ۳- لوند

Sath سطح

(ا.) ۱- سطح ۲- حد انتهایی یا بالایی یک جسم ۳-

(ریاضی) مکان دو بعدی نقاط هندسی ۴- منظره‌ی

بیرونی یا ظاهری اشیاء ۵- (هندسه) صفحه‌ای که اگر

Sarv سرو

(ا.) ۱- سرو ۲- درخت یک پایه و پایا از تیره‌ی سروها با

ارتفاع ۲۵ تا ۳۵ متر، شاخه‌های افقی، برگهای زیر و

درهم مرکب از فلسهای کوچک و میوه‌ی مخروط

مانند

~i noz سرو ناز

۱- درخت یک پایه و پایای زینتی از تیره‌ی سروها،

دارای شاخه‌ها و انشعابهای کوتاه به شکل تاجی

باریک ۲- (مجاز) زن یا دختر خوش قامت و پر عشو

~i ravon سرو روان

(مجاز) خوش قامت؛ خوش رفتار

~i qomat سرو قامت

[= سرو قامت] (مجاز) خوش قامت

Sarvar سرور

(ا.) ۱- سرور ۲- کسی که ریاست یا سرپرستی معنوی

او مورد پذیرش باشد ۳- نام خانمها و آقایان

Sarxal سرخل

(ا.) بخش آغازین فرایند پختن غذا که در آن گوشت،

پیاز و مواد دیگر در روغن داغ بریان می‌شود

Sarxat سرخط

(ا.) ۱- خط زیبا ۲- نام یا موضوع مطلب که در بالای

آن نوشته شود؛ تیترا؛ عنوان

Sarxil سرخیل

(ص.) ۱- سره؛ از همه برتر یا بهتر ۲- سرده

Sarxok سرخاک

(ا.) قطعه‌هایی از کاهگل که به خاطر جلوگیری از

خورده شدن دیوار از اثر بارشها بالای آن می‌گذارند

Sarxona سرخانه

(ا.) سرقلیان که آن را از توتون پر و بالای آن آتش

بگذارند

Sarxush سرخوش

(ص.) سرخوش؛ شاد؛ خوشحال؛ دستخوش

Sarxushlik سرخوشلیک

(ا.) سرخوشی؛ شادی و خوشحالی همراه با احساس

لذت

Sarg'aymoq سرغهی ماق

(مص. لا.) ۱- زرد شدن؛ به زردی گراییدن ۲- (مجاز)

پیرمردن ۳- (مجاز) به انتظار ماندن ۴- (مجاز) التماس

و التماس کردن همراه با زاری

Sarg'aytirmoq سرغهی تیرماق

(ص.) سخی؛ بخشنده؛ گشاده دست؛ دست و دل باز
Saxiylik سخی لیک
 (ا.) سخاوت؛ بخشنندگی؛ دست و دل بازی؛ گشاده دستی
Saxovat سخاوت
 (ا.) ← سخی لیک
~ qo'lini cho'zmoq سخاوت قولینی چوزماق
 سخاوت کردن؛ دست سخاوت گشودن
Saxovatli سخاوتمندی
 (ص.) دارای صفت سخاوت یا گشاده دستی بودن
Saxtiyon سختیان
 (ا.) سختیان؛ پوست بز یا گوسفند دباغت شده؛ ساختیان
Sayd صید
 (ا.) شکار
Sayhon سیهان
 (ا.) میدان؛ زمین وسیع باز، خالی از درخت و ساختمان
Sayhonlik سیهانلیک
 (ا.) زمین وسیع، هموار و باز خالی از درخت و ساختمان؛ میدان
Sayid سید
 (ا.) ۱- سید ۲- پیامبر اسلام (ص) ۳- سرور؛ آقا ۴- شخصی که از اولاد حضرت رسول (ص) باشد (بواسطه حضرت فاطمه)
Sayil سییل
 (ا.) ۱- اسیر ۲- تماشا ۳- گشت و گذار
~ bog' سییل باغ
 ۱- باغ بزرگی که در آن جشن های بزرگ ملی برگزار شود ۲- پارک
Qovun ~ قاوون سییل
 گردش و تماشا در پالیز و خوردن خربزه
Sayilgoh سییلگاه
 (ا.) (گف.) ۱- جایی که جشنها و آیینهای بزرگ و عام برگزار شود و مردم به سیر و تماشا بپردازند ۲- پارک
Sayin سه یین
 (ح.) واژه ای برای نشان دادن تداوم و شدت عمل یا فرایندی؛ احوال کون ~ اوز گرماقده (وضعیت روز بروز در حال تغییر یافتن است)
Borgan ~ بارگن سه یین

(ا.) سواد خوانی؛ وضع یا کیفیت سواد خوان بودن
Savol سوال
 [= سوال] (ا.) سؤال؛ پرسش
Savol-javob سوال - جواب
 (ا.) عمل یا فرایند پرسش و پاسخ میان دو یا چند تن
Savolli سواللی
 (ص.) پرسشی؛ جمله یا سخن پرسشی؛ استفهایی
Savolomuz سوال آموز
 [= سوال آمیز] (ص.) استفهایی؛ پرسشی
Savash سوش
 (ا.) (قد.) ۱- جنگ؛ نبرد ۲- زد و خورد
Savr ثور
 (ا.) ۱- ثور ۲- دومین برج از برجهای دوازده گانه، برابر اردیبهشت (برابر ۲۲ آوریل ۲۱ مه میلادی) ۳- (نجوم) صورت فلکی در منطقه البروج، که سر آن به سوی خاور و دمش به سوی باختر است ۴- گاو
Savrinjon سورینجان
 [= سورنجان] (ا.) (گیاه شناسی) ۱- سورنجان ۲- تیره ای از گیاهان تک لپه ای عموماً پایا و علفی، شبیه سوسنیها و دارای نیاز (بجز چند نوع)، ویژه نواحی کوهستانی و مرطوب، دارای برگهای براق و پوشش گل شش قسمتی که هر قسمت دارای ناخنک خیلی دراز است ۳- گیاه علفی گوشتدار و دارای پیاز بزرگ از تیره ی سورنجان، با برگهای باریک و دراز و نوک تیز، بدون کرک و به رنگ سبز تیره، گلهای بنفش میوه ی پوشیده ی دارای دانه های زیاد، گل و پیاز و دانه ی این گیاه کاربرد دارویی دارد؛ پیاز حضرتی؛ گل حضرتی؛ سورنجان
Savsan سوسن
 (ا.) ← گل سپر
Savsar سوسر
 (ا.) سوسر؛ دله؛ سمور
Savt صوت
 (ا.) ۱- صوت ۲- صدا ۳- (موسیقی) بخش پایانی آهنگ پس از بخش اصلی در آهنگهای کلاسیک از یکی ۴- (فیزیک) انرژی مکانیکی منتشر شونده که با فشار امواج متناوب طولی در یک محیط مادی (مانند هوا) منتشر می شود
Savg'ot سوغات
 [= سوغات] (ا.) سوغات؛ ← ساوغه
Saxiy سخی

Savil سویل
 (ا.) (گف.) ← سییل
Joni ~ جانی سویل
 (مجاز) سخت جان؛ مقاوم
Saviya سویه
 (ا.) درجه یا چگونگی کیفی چیزی
Savlat صولت
 [= صولت] (ا.) صولت؛ فرو شکوه، که از برتری، زبردستی و چیرگی پدید آید
Savlatli صولت لی
 (ص.) دارای صولت؛ دارای فرو شکوه
Sauna سونه
 [= سونا] (ا.) ۱- حمام سونا ۲- حمامی با اتاقها یا سالنهای گرم شده به وسیله ی بخار در درجه های مختلف، دوشها و حوضهای آب گرم و سرد و معمولاً امکانات و تجهیزاتی برای ترمش و مشتمال ۳- حمام دارای دستگاه تولید بخار آب
Savob ثواب
 (ا.) ۱- ثواب ۲- پاداش کار نیک در جهان دیگر ۳- احسان
Savobli ثواب لی
 (ص.) ۱- دارای ثواب و پاداش نیک ۲- (مجاز) نیکو؛ خیر
Savod سواد
 (ا.) سواد ۲- توانایی خواندن، نوشتن و حساب کردن ۳- (مجاز) معلومات؛ آگاهیهای علمی و ادبی ۴- (قد.) رونوشت
~ maktabi سواد مکتبی
 مدرسه ی ویژه ی سواد آموزی برای بزرگسالان
Savodli سوادلی
 (ص.) ۱- دارای توانایی خواندن، نوشتن و حساب کردن؛ با سواد ۲- دارای آگاهیهای علمی و ادبی
Savodsiz سوادسیز
 (ص.) ۱- فاقد توانایی خواندن، نوشتن و حساب کردن؛ بی سواد ۲- فاقد آگاهیهای علمی و ادبی
Savodsizlik سوادسیزلیک
 (ا.) بی سواد؛ وضع یا کیفیت بی سواد بودن
Savodxon سوادخوان
 (ا.) آنکه دارای توانایی خواندن، نوشتن و حساب کردن است
Savodxonlik سوادخوانلیک

[= سوه چوب] (ا.) (گف.) ← سوه غیج
Savag'ich -1 سوه غیج
 (ا.) دسته ی چوب باریک برای پنبه زدن
Savag'ich -2 سوه غیج
 (ا.) گیاه از تیره ی گندمیان و همانند نی، میانبر با ماده ی نرم سبک، پند دار که بیشتر در میان آب برکه ها و مردابها برود
~ qalam سوه غیج قلم
 قلم نی؛ قلمی از جنس نی ویژه ی نوشتن
Savag'ichzor سوه غیج زار
 (ا.) جایی که گیاه «سوه غیج» بسیار برود
Savash سوه ش
 (ا.) ۱- عمل یا فرایند پنبه (یا پشم) زدن ۲- (ف م) جنگ؛ پیکار
Savdo -1 سودا
 [= سودا] (ا.) ۱- سودا ۲- داد و ستد؛ معامله ۳- عمل یا فرایند مفاهمه یا توافق روی بهای کالا یا چیزی فروشی
Umr ~si عمر سوداسی
 مفاهمه و توافق روی از دواج
Savdo -2 سودا
 (ا.) ۱- سودا ۲- (روان) الف) آشفتگی روانی که با هیجان شدید و عتبان گسسته بروز کند ب) (مجاز) مالیخولیا؛ وسواس؛ خیال ۳- (قد.) از خلطهای چهارگانه که گمان می کردند در طحال تشکیل می شود
Savdogar سوداگر
 [= سوداگر] (ا.) ۱- سوداگر ۲- کسی که داد و ستد کند؛ بازرگان ۳- (مجاز، گف.) آنکه بخاطر منفعت شخصی اندک با دیگران معامله بد یا حيله کند
Savdogarlik سوداگرلیک
 (ا.) سوداگری؛ داد و ستد؛ بازرگانی؛ تجارت
Savdogarchilik سوداگرچیلیک
 (ا.) عمل یا شغل سوداگر؛ سوداگری
Savdolashmoq سوداالشماق
 (مص. مش.) ۱- با همدیگر داد و ستد کردن ۲- بالای نرخ کالا گفتگو کردن و به توافق رسیدن
Savdo-sotiq سودا. ساتیق
 (ا.) ۱- داد و ستد ۲- خرید و فروش؛ تجارت
Savdoyi سودایی
 [= سودایی] (ص.) سودایی؛ دچار بیماری سودا

(۱) ۱-دخمه ۲-گور ۳-سردابه ای که جسد مردگان را در آن نهند
Sag'ir صغیر
 (ص) ۱-صغیر ۲-دارای سنی کمتر از سن قانونی ۳-خردسال ۴-کوچک ۵-یتیم
Sag'irxona صغیرخانه
 (۱) یتیم خانه؛ جایی که بچه‌های بی سرپرست و یتیم را نگهداری و آموزش کنند
Sag'iz سفیز
 (۱) تای سفیز گیاه علفی از تیره‌ی مرکبان، پایا، گلدار و غنی از کالوچوک
Sag'ona سغانه
 (۱) بنایی که بالای قبر ساخته می‌شود ۲-قبر؛ گور
Sag'ri سغری
 [= ساغری] (۱) ۱-کفل، بویژه کفل اسب و خر ۲-چرمی که از پوست همین قسمت اسب آماده شده باشد؛ ساغری
Sag'richi سغریچی
 (۱) آنکه از پوست کفل اسب چرم آماده سازد
Sag'roq سغراق
 (۱) کوزه‌ی لوله‌دار
Sachiq سچاق
 (۱) ۱-شرابه؛ رشته‌ها و منگوله‌هایی که به صورت پیرایه از کنار چیزی آویخته باشند؛ ششله ۲-دسته موی پیشانی اسب
Sachiqli سچاقلی
 (ص) ۱-صفت آنچه که دارای شرابه باشد ۲-صفت اسبی که در پاهایش دارای دسته‌ی موی است
Sachramoq سچره ماق
 (مص) ۱-پراکنده شدن قطره‌های مایع ۲-ناگهان و آنی حرکت کردن؛ قیز سچره ب آنه سیکه باقدی (دختر ناگهان و آنی به مادرش دید)
Sachratmoq سچره تماق
 (مص) ۱-سچره ماق؛ سوونی- (قطرات آب را پراکنده کردن)
Sachratqi-1 سچره تقی
 (۱) کامسني؛ گیاه علفی از تیره‌ی مرکبان، با برگهای متناوب، گلپای زیبای آبی رنگ و در برخی گونه‌ها سفید یا گلی، ریشه‌ی شیرابه دار این گیاه، برگهای پایین ساقه، گل و دانه‌ی آن دارای کاربرد دارویی است
Sachratqi-2 سچره تقی

Sayrechi سیرچی
 (۱) سیرکننده؛ تماشاگر
Sayyod صیاد
 (۱) صیاد؛ شکارچی
Sayyoh سیاح
 (۱) (کم) جهانگرد
Sayyor سیار
 (ص) ۱-سیار ۲-صفت کسی یا چیزی که به طور متناوب یا پیوسته از جایی به جایی حرکت کند؛ کینا (سینمای سیار) ۳-نام آقایان
Sayyora سیاره
 (۱) ۱-سیاره ۲-هر یک از جرمهای آسمانی (سیارکها و دنباله داران) که در مدار بیضی شکل به گرد خورشید می‌گردند ۳-هر جرم آسمانی همانندی در منظومه‌ی ستاره‌ای دیگر ۴-نام خانمها
Sayg'oq سیغاق
 (۱) جانور پستاندار از راسته‌ی جفت سمان، تشخوار کننده و دشتی
Sazan سزن
 (۱) کپور؛ ماهی خوراکی از تیره‌ی کپور ماهیان، دارای رنگهای گوناگون؛ ماهی کپور
Sazo سزا
 (۱) سزا؛ پاداش عمل یا رفتار، بویژه عمل یا رفتار ناشایست
i kishi qilmoq سزای کیشی قیلماق
 رسوای عالم ساختن
Sazovor سزاوار
 (ص) ۱-سزاوار؛ شایسته‌ی قرار گرفتن در معرض عمل یا رفتاری
bo'Imoq سزاوار بولماق
 شایسته و لایق قرار گرفتن
Sazovorlik سزاوارلیک
 (۱) سزاواری؛ وضع یا کیفیت سزاوار بودن
Sazoyi سزایی
 (ص) ۱-مناسب به تنبیه یا مجازات
qilmoq سزایی قیلماق
 تنبیه یا مجازات کردن
Sag'al سغل
 (ق) ۱- (گف) کم؛ اندک؛ به مقدار یا تعداد کم؛ صبر قیل (کمی صبر کن)
Sag'ana سغه نه

(ص) ۱-کم عمق؛ پست؛ گول (دریاچه‌ی کم عمق)
 ۲- (مجاز) سطحی؛ کم مایه؛ از لحاظ مضمون یا محتوا ضعیف؛ فکر (فکر سطحی)؛ مقاله (مقاله‌ی کم مایه و فرود)
Sayozlanmoq سیازلنماق
 (مص) ۱-کم عمق شدن؛ کم شدن آب جوی، رود یا دریاچه ۲- (مجاز) بی محتوا شدن؛ کم مایه شدن
Saozlik سیازلیک
 (۱) ۱-کم عمقی ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت سطحی، کم مایه یا بی محتوا بودن
Sayr سیر
 (۱) گردش و تماشا
Sayramoq سزیره ماق
 (مص) ۱-آواز خواندن (در مورد پرنده ها) ۲- (مجاز) به طور پیگیر و راجی کردن؛ پر حرفی کردن
Sayratma سیره تمه
 (۱) پرنده‌ای که بخاطر خواندنش نگهداری و پرورش شود؛ سیرمه (کرک خواننده)
Sayratmoq سیره تماق
 (مص) ۱-سیره ماق
Sayrgoh سیرگاه
 (۱) جای سیر و تماشا؛ پارک؛ باغ
Sayroq سیراق
 (ص) ۱-آوازخوان (در مورد پرنده)
Sayroqi سیراقی
 (ص) ۱-آوازخوان (در مورد پرنده ها) ۲- (مجاز) بسیار پر حرف؛ بسیار وراج
Sayqal صیقل
 (۱) ۱-صیقل ۲-درخشش یا جلای سطح اشیا ۳- (مجاز) تجربه و مهارت بدست آمده از اثر کار و عمل زیاد ۴-عمل یا فرایندی که موجب صیقلی شدن گردد
topmoq صیقل تاپماق
 دارا شدن تجربه و مهارت از اثر کار و تلاش زیاد
Sayqallamoq صیقل لماق
 (مص) ۱-صیقل دادن ۲- (مجاز) تجربه و مهارت پیدا کردن
Sayqallanmoq صیقل لنماق
 (مص) ۱-صیقل خوردن
Sayr-sayohat سیر-سیاحت
 (۱) جهانگردی؛ سیر و تماشا

رفته، رفته؛ با گذشت زمان
Sayish سه بیش
 (۱) رصد
Saylamoq سیله ماق
 (مص) ۱-انتخاب کردن؛ برگزیدن؛ معین کردن، نام بردن یا جدا کردن کسی یا چیزی از یک مجموعه؛ وکیل- (نماینده انتخاب کردن)؛ کتاب- (کتاب گزیدن)
Saylanish سیله نیش
 (۱) انتخاب؛ عمل یا فرایند گزیدن یا معین کردن کسی یا چیزی از یک مجموعه
Tabiiy طبیعی
 انتخاب طبیعی؛ ماندگاری سازگارترین نوعهای جانوران و گیاهان در برابر از میان رفتن نوعهای ناسازگار با تغییر محیط یا آب و هوا
Saylanma سیلنمه
 (ص) ۱-انتخاب شده؛ برگزیده؛ منتخب
Saylanmoq سیلنماق
 (مص) ۱-سیله ماق
Saylov سیلاو
 (۱) انتخابات؛ جریان رسمی برگزیدن افراد برای تصدی مقامی در یک نهاد از طریق رأی گیری
Saylovchi سیلاوچی
 (۱) انتخاب کننده؛ آنکه شخص یا چیزی را از میان یک مجموعه برمی‌گزیند
Sayohat سیاحت
 (۱) ۱-سیاحت ۲-جهانگردی ۳-گردش و تماشا
Sayohatnoma سیاحتنامه
 (۱) سیاحتنامه؛ سفرنامه
Sayohatchi سیاحتچی
 (ص) ۱-سیاح؛ جهانگرد
Sayoq-1 سیاق
 (۱) ۱-سیاق؛ روش و طرز کلام (طرز جمله بندی، اسلوب سخن)
Sayoq-2 سیاق
 (ص) ۱-در بدر؛ ولگرد؛ آواره- دم (آدم ولگرد) ۲-بدگردار؛ گمراه؛ بدکاره؛ معتاد
Sayoqlik سیاقلیک
 (۱) ۱-ولگردی؛ آوارگی ۲-وضع یا کیفیت بدگردار، گمراه یا بدکاره بودن
Sayoz سیاز

← کاتبیت

سکریتریک

← کاتب لیک

سیکریتسیه

Sekretarlik

Sekretniya

(۱) ترشح؛ عمل یا فرایند افشاندن یا پاشیده شدن مایع ۳- تراوش

سیکستر

Sektor

(۱) (هندسه) قطاع؛ بخشی از دایره که به دو شعاع و کمائی از یک دایره محدود باشد ۲- منطقه اهالی نینگ پیشش سی (منطقه‌ی زیست اهالی ۳- بخش؛ واحدی از یک اداره یا سازمان که کار ویژه‌ای را بر عهده دارد؛ (بخش آلرژی بیمارستان)

سیکوند

Sekund

(۱) ۱- ثانیه ۲- واحد اصلی سنجش زمان برابر با یک شصتم دقیقه ۳- (ریاضی) از اجزای درجه برابر با یک شصتم دقیقه ۴- (مجاز) لحظه؛ زمان بسیار کوتاه

سیکوندنت

Sekundant

(۱) ۱- (قد) گواه هر یک از دو تن دوئل کننده‌ها در هنگام دوئل ۲- شخصی که به بوکسورها قبل، در جریان و ختم بازی برای آماده کردن او خدمت می‌کند

سیکوندلی

Sekundli

(ص) ۱- دارای مدت زمانی به اندازه‌ی ثانیه

سیکونده میر

Sekundomer

(۱) ۱- ثانیه شمار؛ اسبابی مانند ساعت که زمانهای کوتاه را بر حسب ثانیه یا کوچکتر از آن نشان می‌دهد

سیل

Sel

(۱) ۱- سیل ۲- باران یا تگرگ تند و شدید ۳- جریان یا بالا آمدن ناگهانی توده‌ی بزرگ آب، به صورتی که خشکی را فرا گیرد ۴- (مجاز) هر چیز که به صورت توده‌ی بزرگ بناگهان سرازیر یا حمله ور شود؛ یاو اوستیگه ۵- دیک باسیب باردیک (بالای دشمن چون سیل سرازیر شدیم) ۵- آب یا خون گوشت

سیل بولیب آقماق

~ bo'lib oqmoq

← سیل بولماق

سیل بولماق

~ bo'lmoq

۱- خستگی در آوردن؛ ذوق کردن ۲- آب شدن ۳- به شدت جاری شدن

سیل آلدی

~ oldi

سیل نابود ساخت یا با خود برد

سیل قیلماق

~ qilmoq

ذوق دادن؛ آب ساختن

(در مورد صدا)؛ چنی تاووش (صدای آهسته) ۴-

دارای شدت یا فشار اندک؛ ضربه (ضربه‌ی آهسته)؛ آرام؛ یواش

سیکین

Sekin-2

(ق) ۱- آهسته ۲- بدون اعمال شتاب یا عجله؛ او- یازر ایدی (او آهسته می‌نوشت ۳- بدون وارد کردن زور یا فشار؛ اوایشیک نی- یاپدی (او در را آهسته بست) ۴- با صدای آهسته؛ او مینی- قاشیگه چقیردی (او مرا با صدای آهسته نزد خود خواست)؛ آرام؛ یواش

سیکین- استه

Sekin-asta-1

[سیکین- آهسته] (ص) آهسته و آرام

سیکین- استه

Sekin-asta-2

(ق) آهسته و آرام

سیکین لماق

Sekinlamoq

(مص. مت.) آهسته و یواش کردن

سیکین لاش

Sekinlash

(ا) عمل یا فرایند آهسته شدن

سیکین لاشماق

Sekinlashmoq

(مص. لا) پیش از پیش آهسته شدن؛ روبه آهستگی گذاردن

سیکین لشتیرماق

Sekinlashtirmoq

(مص. و) ۱- پیش از پیش آهسته و آرام ساختن؛ هر چه بیشتر آهسته کردن

سیکین لیک

Sekinlik

(ا) ۱- آهستگی ۲- کندی؛ نداشتن شتاب ۳- کم جنبشی ۴- بی‌هیاهویی ۵- (مجاز) احتیاط کاری

سیکین- سیکین

Sekin-sekin

(ق) ۱- آهسته آهسته؛ نرم نرم ۲- به تدریج

سیکسیه

Seksiya

(ا) ۱- شعبه؛ بخشی از یک مؤسسه که کارهای معینی را عهده دار باشد، یا در ناحیه‌ی معینی فعالیت کند ۲- بخش ۳- هر یک گروه یا دسته‌ای که در مجالس، سمینارها، کنفرانسهای علمی و مانند آنها روی موضوعات معین بحث کند ۴- قسمتی از یک دستگاه، بنا و مانند آنها

سیکرت

Sekret

(ا) (کالبدشناسی) نام عمومی مواد ترشخی که از غده‌های برونریز بیرون می‌شود

سکریتز

Sekretar

← کاتب

سکریتریات

Sekretariyat

خودروی تیز است

سی دنه

Sedana

[سیاهدانه] (ا) ۱- سیاهدانه ۲- گیاه پوشیده از کرکهای ظریف یا کاملاً بی کرک از تیره‌ی آلانکان، با برگهای دارای تقسیمات باریک و نخی شکل، گلهای تک سفید شیری یا کناره‌ی مایل به سبز یا آبی و دانه‌ی سیاه؛ شونیز ۳- دانه‌ی آن گیاه که تیره رنگ، سه گوش و دارای بوی ویژه و خاصیت درمانی است و برای خوشمزه‌گی نان در موقع پخت روی آن می‌ریزند

سدی

Sedi

(ا) واحد پول کشور آفریقایی غنا

سگمنت

Segment

(ا) بخشی از دایره میان وتر و کمان روبرویش ۲- بخشی از کره که میان دو صفحه محاط باشد ۳- (کا) مفصل؛ بند

سه گاه

Segoh

(ا) (موسیقی) سه‌گاه؛ ششمین مقام از دستگاه موسیقی «شش مقام»

سحر

Sehr

(ا) سحر؛ افسون؛ جادو

سحرگر

Sehrgar-1

(ا) افسونگر؛ جادوگر؛ کسی که افسون کند

سحرگر

Sehrgar-2

(ص) افسونگر؛ دارای وضع یا کیفیت سحرگری

سحرگزلیک

Sehrgarlik

(ا) سحرگری؛ افسونگری؛ جادوگری

سحر - جادو

Sehr-jodu

(ا) سحر و جادو؛ افسون

سحرکار

Sehrgar

(ص) (مجاز) افسونگر؛ بسیار جذاب و دلربا

سحرلماق

Sehrlamoq

(مص. مت.) ۱- افسون کردن؛ جادو کردن ۲- (مجاز) مفتون ساختن

سحرلنماق

Sehrlanmoq

(مص. مع.) سحرلماق

سحرلی

Sehrli

(ص) ۱- دارای سحر و افسون ۲- افسون شده؛ جادو شده ۳- (مجاز) مفتون کننده

سیکین

Sekin-1

(ص) ۱- آهسته ۲- دارای حرکت یا جریان بی شتاب ۳- دارای ارتفاع، دامنه، رسایی یا قابلیت شنوایی اندک

(ا) جوش؛ دانه‌های ریزی که بر پوست، بویژه بر صورت نمایان می‌شود

صغوه

Sa'va

(ا) ۱- صغوه ۲- هر پرندگی کوچک و خواننده به اندازه‌ی یک گنجشک را گویند ۳- گنجشک

سعی

Sa'y

(ا) سعی؛ کوشش

سعی - حرکت

Sa'y-harakat

(ا) سعی و حرکت؛ تلاش و کوشش

سنگدل

Sangdil

(ص) (گف) سنگدل؛ بی اعتنا نسبت به رنج و درد دیگران؛ سخت دل؛ بی رحم

سنگاب

Sangob

(ا) محلول آب و آهک یا آب و شن که برای آتش دادن پوست بکار می‌برند

Tering ~da chirigur

تیرینگ سنگابده چیریرگر

پوستت در سنگاب پیوسد؛ بمیری

سنگسر

Sangsar

(ا) جانور پستاندار گوشتخوار از تیره‌ی راسوسانان؛ دارای خز نرم و گرانبه؛ نوعی سمور

سنگسار

Sangsor

(گف) ← تاشیوران

سنگتراش

Sangtarosh

(ا) سنگتراش؛ کسی که کارش کندن، تراشیدن، صیقلی کردن و شکل دادن به سنگها، بویژه برای کاربرد ساختمانی است؛ حجار

سنگتراش لیک

Sangtaroshlik

(ا) ۱- سنگتراشی ۲- کار سنگتراش ۳- کارگاه سنگتراشی ۴- نقشی به صورت گنده کاری گود یا برجسته که بر روی سنگ ایجاد شده باشد؛ حجاری

سانس

Seans

(ا) ۱- سانس ۲- هر یک از نوبتهای فیلم یا نمایشهای دیگر در سینما، تئاتر و ... در یک شیانه روز؛ سزانس ۳- یکی از شیوه‌های برگزاری مسابقات شطرنج ۴- هر یک از نوبتهای کار تکرار شونده

سه برگه

Sebarga

(ا) شبر؛ گیاه علفی گلدار یک ساله، دو ساله یا پایا از تیره‌ی پروانه‌واران، با برگهای بدون پیچ، سه برگچه و خوشه گلهای کروی صورتی، سرخ، ارغوانی، سفید یا دورنگ، که به عنوان علوفه کاشته می‌شود و دارای نوع

سیمیت (۱) ۱- سامی ۲- گروه بزرگی از مردم سفید پوست شامل عربها، یهودیان، آشوریان و بخشی از مردم حبشه ۳- گروهی از زبانهای خویشاوند که از آن جمله است زبانهای عربی، عبری، آشوری و حبشی

سیمیتیک (ص. ۱) سامی؛ مربوط یا منسوب به مردم سامی

سیمیز (ص. ۱) ۱- قره ۲- جاننداری که دارای گوشت چربی بیشتر از حد میانگین باشد؛ چاق؛ چاقالو ۳- صفت زمین سبز حاصل و سرشار از کود (گف.) کلفت و ضخیم؛ کتاب (کتاب ضخیم)

خام سیمیز چاق ناتوان

سیمیزلیک (۱) فربهی؛ وضع یا کیفیت فربه بودن؛ چاقی

سیمیزلیک نی قوی کوته ره دی کسی که ناتوان از تحمل وضع یا چیزی شود

سیمان (۱) (گف.) سیمان؛ گرد نرمی که از پختن آهک و خاک راجس در کوره به دست آید و در صورت ترکیب شدن با آب سفت می شود؛ سمنت؛ سیمان پرتلند

سیمرغ (۱) ۱- سیمرغ ۲- مرغی افسانه ای که مظهر خرد و فرزاندگی است و در کوه قاف زندگی می کند ۳- (نجوم) صورت فلکی در آسمان نیمکره ی جنوبی

سین (ض. ۱) تو؛ ضمیر اشاره به دوم شخص مفرد؛ سن

سنت (۱) سنا؛ یکی از دو مجلس قانونگذاری در برخی کشورها (دیگری مجلس شورا یا نمایندگان)

سنة تور [سناتور] (۱) سناتور؛ نماینده ی (عضو) مجلس سنا

سینتینگ ض. ضمیر ملکی و اضافی

سینیتگیجه (ق. ۱) به نظر تو؛ به عقیده ی تو؛ نیمه قیلیشیم کیره کایدی؟ (به نظر تو چه باید می کردم؟)

سین -مین (ح. ۱) واژه ای برای نشان دادن تیرگی مناسبات میان دو

سمه تور (۱) چراغ راهنما در نزدیک ایستگاههای قطار آهن

سیمنتیک (ص. ۱) (زبان شناسی) معنایی؛ مربوط به معنی واژه ها

سیمنتیکه (۱) (زبان شناسی) ۱- معنی ۲- توضیحی در باره ی یک واژه یا عبارت که به یاری واژه ها و عبارتهای یک زبان بیان شود ۳- آنچه از واژه یا عبارتی فهمیده می شود؛ مفهوم

سمه سیه لوگیه (۱) (زبان شناسی) معنی شناسی؛ بررسی تاریخی و روان شناختی و رده بندی دگرگونیها و اهمیت واژه ها و شکلها به عنوان عاملهای توسعه و پیشرفت زبان شناسی

سمنت (۱) ۱- سمنت؛ سیمان ۲- گرد نرمی که از پختن آهک و خاک راجس در کوره به دست می آید و در صورت ترکیب شدن با آب سفت می شود؛ سیمان پرتلند ۳- بافت استخوانی که ریشه و بدنه ی دندان را پوشانده است

سمستر (۱) نیمه ی سال تحصیلی

سمینار [سمینار] (۱) سمینار؛ سلسله سخنرانیهایی که به وسیله ی صاحب نظران در باره ی موضوعی معین برگزار شود

سیمیرماق (مض. لا. ۱) فربه شدن؛ چاق شدن ۲- (گف.) آماسیدن؛ کلفت شدن

marta semirib, necha marta ozadi Bir terining ichida qo'y necha بپر تیری نینگ ایچیده قوی نیچه مرته سیمیریب، نیچه مرته آزه دی زندگی یکنواخت و در یک حالت نمی باشد؛ زندگی در تغییر است

سیمیرتیرماق (مض. مت. ۱) فربه کردن؛ چاق کردن ۲- زمین را با کود سرشار کردن

سیمیرتیریلماق (مض. مع. ۱) سمیرتیر؛ قویتر یخشی سمیرتیریلگن (گوسفندان خوب فربه ساخته شده اند)

پایین و بالا تکان دادن؛ به حرکت واداشتن

سیلفن [سلوفان] (۱) سلوفان؛ کاغذ شفاف (شیشه شیشه) از جنس سلولز احیا شده که در بسته بندی و جلد سازی کاربرد دارد

سیلولوئید [سلخولوئید] (۱) سیلولوئید؛ ماده ی حاصل از ترکیب نیترات سلولز با کافور، که بسیار قابل اشتعال است و در ساختن برخی کالاهای لوازم دندان پزشکی و جراحی کاربرد دارد

سیلولوزه [سلولوز] (۱) سلولز؛ ماده ی اصلی سازنده ی دیواره ی یاخته های گیاهان، از هیدراتهای کربن که منابع عمده ی آن الیاف گیاهی پنبه، کتان و کنف است. در آب و حلالهای معمولی حل نمی شود. قابلیت جذب بسیار دارد و مشتقات آن دارای اهمیت تجارتنی است؛ سلولز

سیلاب (۱) ۱- سیلاب ۲- آبی که بر اثر سیل جاری شود ۳- (گف.) سیل

سیلاب یاش (یا کوز سیلابی) ~ yosh جاری شدن اشک زیاد چشم

سیلاب (۱) سیلاب؛ هجا؛ کوچکترین واحد زبان گفتاری، پس از واج. شامل یک حرف صدا دار یا یک یا چند ساکن، یا یک ساکن و یک صدا دار

سلان (۱) نوعی پارچه ی ساده ی تکرنگ که بیشتر برای آستر جامه ها کاربرد دارد

سیلپیماق مض. مت. ۱- تکان دادن ۲- جنباندن

سیلپینماق (مض. لا. ۱) به شدت تکان خوردن ۲- به شدت به حرکت آمدن

سیلسی (۱) سانتیگراد؛ درجه ی صدی یخشی

سیل خانه (۱) مجرای زمینی که سیل در آن جاری شود؛ سیلگیر؛ (اف.) سیل بر

سیلودکه (۱) ماهی شور؛ ماهی پخته شده در دود

سیله وه Selava -1 [سیلابه] (۱) (گف.) سیلاب؛ آبی که بر اثر سیل جاری شود ۲- سیل ۳- (گف.) مخلوطی از انواع نوشابه ها

سیله وه Selava -2 (۱) (اف.) نوعی تیغ، سیلاوه؛ سیلاته

سلد (۱) ماهی شور

سلیکسیونر (۱) متخصص اصلاح یا پرورش انواع جانوران و گیاهان

سلیکسیه Seleksiya (۱) عمل یا فرایند اصلاح یا پرورش انواع جانوران و گیاهان

سلیکسیه چی Seleksiyachi ← سلیکسیونر

سلیکسیه چیلیک Seleksiyachilik (۱) عمل یا شغل متخصص اصلاح یا پرورش انواع جانوران و گیاهان

سلن Selen (۱) سلنیم؛ عنصر شیمیایی نافلز، با عدد اتمی ۳۴ و وزن اتمی ۷۸/۹۶، دارای ظاهر فلزی خاکستری رنگ و نامحلول در آب که از آن در دستگاههای الکترونیک استفاده می شود

سیلسگیماق Selgimoq (مض. لا.) اندکی خشک شدن؛ اندکی کم شدن آب یا نم چیز تر

سیلگیتماق Selgitmoq (مض. مت. لا.) اندکی خشک کردن؛ آب یا نم چیز تری را اندکی خشک کردن

سلیره Selitra (۱) (شیمی) شوره؛ نیترات طبیعی پتاسیم، جسم سفید شکننده و محلول در آب، شامل پتاسیم، نیتروژن و اکسیژن، که در دستگاه راستلوزی متبلور می شود، در صنعت شیشه سازی، باروت سازی و به عنوان کود کاربرد دارد

سیلکیلماق Selkillamoq (مض. لا.) جنبیدن؛ اینسو و آنسو تکان خوردن؛ سلکیلخه گن ساقال (ریش جنبان)

سیلکیلتماق Selkillatmoq (مض. مت. لا.) جنباندن، به چپ و راست، پیش و پس یا

داشتن واداشتن

سیوگی

Sevgi

(۱) عشق ۲- مهر و وابستگی عاطفی نیرومند به کسی یا چیزی ۳- کشش و گرایش ناشی از میل جنسی ۴- دلبستگی و گرایش ناشی از ستایش و تحسین عمیق

سیوگیلی

Sevgili

(۱) محبوب؛ کسی که دیگری به او عشق می‌ورزد؛ معشوق؛ یار

سیوگووچی

Sevguvchi

سیوکیلی

Sevikli

(ص) دوست داشتنی؛ مورد پسند یا دلخواه

سیویلماق

Sevilmoq

(مص. مج) دوست داشته شدن؛ محبوب شدن

سیویللی

Sevimli

سیویم سیز

Sevimsiz

(ص) غیر محبوب؛ غیر قابل دوست داشتن

سیوینرلی

Sevinarli

(ص) ۱- شادبخت ۲- قابل خرسندی

سیوینماق

Sevinmoq

(مص. لا) خرسند شدن؛ شاد و مسرور شدن

سیوینگندن تیرسی گه سیغمه ی کیتدی

Sevingandan terisiga sig'may ketdi

بسیار شاد و خرسند

اوزیده یوق سیوینماق

O'zida yo'q ~

(مجاز) بسیار خرسند و شاد

سیوینتیررلی

Sevintirarli

(ص) ۱- شادبخت؛ شادی آفرین؛ سرور انگیز

سیوینتیرماق

Sevintirmoq

(مص. مت) خوشحال ساختن؛ شاد ساختن

سیوینچ

Sevinch

(۱) شادمانی؛ حالت یا کیفیت شاد بودن، بویژه بر خوردار بودن از شادی بزرگ و پردوام

سیوینچی

Sevinchi

(۱) مزدگانی؛ آنچه به مرده آورنده می‌دهند

سیوینچلی

Sevinchli

(ص) ۱- شادبخت؛ سرور انگیز

سیویش

Sevish

(۱) عمل دوست داشتن

دارای ناز و عشوه‌ی زیاد

Seryomg'ir

سیر یا مغیر

(ص) دارای باران زیاد

Seryog'in

سیر یا عین

(ص) پربارش؛ دارای بارندگی زیاد

Serg'alva

سیر غلوه

(ص) ۱- پر جنجال ۲- جنجالی؛ صفت آنکه جنجال زیاد بر راه اندازد

Sershox

سیر شاخ

(ص) پر شاخ و شاخچه

Sercha

سیر چه

(۱) ۱- شیشه ۲- آبگینه ۳- قطرات منجمد شده‌ی شبنم از اثر سرمای هوا

Serchiqim

سیر چیقیم

(ص) پر خرچ؛ پر مصرف

Sesarka

سیسارکه

(۱) مرغ شاخدار؛ پرنده‌ای از راسته‌ی ماکیانسانان که در حدود ۵-۱ گونه‌ی آن شناخته شده و بیشتر مربوط به نواحی آفریقای غربی است، دارای گوشتی لذیذ و تخمی غلیظ است؛ مرغ فرعون؛ مرغ مصری

Seskanmoq

سیسکنماق

(مص. لا) تکان خوردن آنی و ناگهانی از اثر تأثیرات بیرونی؛ لرزیدن آنی و غیرارادی

Sessiya

سیسیه

(۱) ۱- دوره‌ی اجلاس مؤسسه، نهادهای انتخابی و مانند آنها ۲- دوره‌ی امتحانات مؤسسه‌های عالی تحصیلی

Setka

سیتکه

(۱) ۱- اسبابی کیسه مانند و بنددار معمولاً بافته شده از نخهای ابریشم، پنبه یا پلاستیک برای نگهداری یا حمل چیزهای مورد نیاز ۲- جدول

Setor

سیتار

[= به تار] (۱) ساز زهی دارای سه سیم، شبیه تنبور که با ناخن نواخته می‌شود

Sevalamoq

سیوه لماق

(مص. لا) به شکل ریز باریدن

Sevar

سیور

(ص) ۱- سوگی؛ مورد مهر و محبت فراوان؛ محبوب ۲- نام خانمها

Sevdirmoq

سیودیرماق

(مص. مت) ۱- محبوب کسی ساختن ۲- به دوست

سیر قتیق

Serqatiq

(ص) صفت آنچه، بویژه خوراکی که دارای ماست زیاد باشد

سیر قتناو

Serqatnov

(ص) ۱- دارای ترافیک مزدحم و زیاد ۲- پر رفت و آمد

سیر قیماق

Serqaymoq

(ص) ۱- صفت شیر یا جایی که دارای قیماق زیاد باشد

سیر قیره

Serqirra -1

(ص) کثیرالجوانب؛ کثیر الوجوه

سیر قیره

Serqirra -2

(ق) همه جانبه؛ در بر گیرنده‌ی همه‌ی جنبه‌ها یا جانبها؛ فکر (فکر همه جانبه)

سیرقاش

Serqosh

(ص) دارای ابروان پر پشت

سیر قویاش

Serquyosh

(ص) ۱- آفتابی؛ دارای روزهای آفتابی زیاد ۲- اولکه (کشور آفتابی)

سره ی ماق

Serraymoq

(مص. لا) جابجا خشک ماندن؛ سر جای بدون حرکت شدن

سیر سوو

Sersuv

(ص) ۱- پر آب؛ دارای آب فراوان؛ دریا (رود پر آب)

سیر تیفیکت

Sertifikat

(۱) کاغذی که در آن ویژگیها و معلومات لازم دیگر در مورد کالا نوشته شده است

سیرتوک

Sertuk

(ص) ۱- پرمو ۲- دارای پره‌های زیاد ۳- پشمالو

سیراویقو

Seruyqu

(ص) ۱- پر خواب؛ صفت آنکه بسیار خواب کند

سیرونت

Servant

(۱) قفسه‌ی ظرف

سیرویس

Servis

(۱) ۱- سرویس ۲- تجهیزات مربوط به نوعی خدمات؛ افته (سرویس حمل و نقل یا مسافری ۳- مؤسسه‌ی خدماتی

سیرویز

Serviz

[= سرویس] (۱) سرویس غذاخوری؛ مجموعه‌ی ظروفی برای تعداد معین اشخاص

سیر خر خشه

Serxarxasha

(ص) ۱- بسیار نق نقو؛ صفت آنکه بسیار زربزند ۲-

سیریل

[= سریال] (۱) سریال؛ آنچه، بویژه فیلم به صورت قطعات یا اجزای پیاپی عرضه شود؛ مجموعه

Seriya

سیریه

[= سری] (۱) ۱- سری ۲- تعداد اشیای همجنس که با هم یک مجموعه را تشکیل دهند؛ دست ۳- اشیا یا رویداد هایی از یک مقوله که پشت سر یکدیگر قرار گیرند؛ رشته؛ سلسله ۴- (ریاضی) مجموع جمله‌های یک دنباله‌ی نامتناهی؛ رشته

Seriyalab

سیریه لب

(ق) به شکل سری؛ مشینه لرزی - چیقوماق (تولید اتومبیل به شکل سری)

Seriyali

سیریه لی

(ص) دارای سری؛ صفت مجموعه‌ی اشیایی که به شکل سری باشد

Serjant

سیر ژنت

(۱) گروهان؛ کسی که دارای درجه‌ی گروهانی است

Serka

سیرکه

(۱) بزر، بویژه اخته شده ۲- (گف)، (مجاز) رهنما

Sermahsul

سیر محصول

(ص) ۱- پر حاصل؛ دارای حاصل زیاد

Sermazmun

سیر مضمون

(ص) ۱- (ادبیات) با محتوا؛ ویژگی اثر ادبی یا هنری که دارای مضمون ژرف و عالی باشد

Sermeva

سیر میوه

(ص) ۱- پربار؛ پرثمر؛ دارای حاصل زیاد ۲- دارای درختان میوه زیاد

Serob

سیراب

(ص) ۱- سیراب ۲- پر خوردار از آب مورد نیاز ۳- فراوان؛ بوییل میوه دن - میز (امسال میوه فراوان است)

Serobgarchilik

سیراب گرچیلیک

(۱) وضع یا کیفیت فراوان بودن یا مهیا بودن تمام نیازهای زندگی

Seroblik

سیرابلیک

(۱) سیرایی؛ وضع یا کیفیت سیراب بودن

Serpaxta

سیر پخته

(ص) ۱- صفت زیاد بودن پنبه‌ی چیزهایی مانند تشک، بالش، لحاف و...؛ دارای پنبه‌ی زیاد

Serpusht

سیر پشت

(ص) ۱- دارای فرزندان زیاد

- سیدیره** **Sidira -1** (گف.) واحد لباس؛ مجموعه‌ی کامل لباس؛ دست‌بیر - کیم (یک دست لباس)
- سیدیره** **Sidira -2** (ق.) یار؛ تعداد دفعه‌های تکرار یک رویداد؛ نوبت؛ دفعه‌بیر - قره‌ماق (یک بار دیدن)
- سیدیره مه** **Sidirama**
- سیدیرماق** **Sidirmoq** (مص. مت.) ۱- ستردن با فشار انگشتان یا دست؛ زدودن ۲- تراشیدن
- سیدیریپ سالماق (تشله‌ماق)** **Sidirib solmoq** با خشونت یا انزجار هل دادن
- یوزینی سیدیریپ تشلب** **Yuzini sidirib tashlab** بدون اندیشه؛ بی‌شرمانه
- سیدیرغه** **Sidirg'a -1** (ص.) ۱- ساده؛ بدون نقش و نگار ۲- تکرنگ؛ دارای رنگ یگانه - گزلمه (پارچه‌ی یک‌رنگ)
- سیدیرغه** **Sidirg'a -2** (ق.) پی در پی؛ مداوم؛ پیوسته؛ ایش لردن - نظارت قیلتدی (از کارها پیوسته نظارت شد)
- سیدیرغه سینگه** **Sidirg'asiga** (ق.) ۱- پیوسته؛ پیهم ۲- سرتاسر؛ پخته؛ میدانی - سوغار یلدی (سرتاسر پنبه زارها آبیاری شد)
- صدق** **Sidq** (ا.) ۱- صدق ۲- راستی ۳- درستی
- صدق دل** **-i dil** راستی؛ صمیمیت
- صفت** **Sifat** (ا.) ۱- صفت ۲- کیفیت یا نشانه‌ی چیزی یا کسی که به وسیله آن بتوان آن چیز یا کس را باز شناخت، رده بندی کرد یا در باره‌اش به‌دآوری پرداخت ۳- منش ۴- (دست) واژه‌ای که اسم را تعریف کند و نشان دهنده‌ی کیفیت یا کمیتی مرتبط با آن باشد
- صفتداش** **Sifatdosh** (ا.) (دست) صفت مفعولی؛ صفتی که نشانه‌ی واقع شدن فعل یا حالتی بر چیزی باشد؛ مانند تیریلگن (چیده شده)، سیتیلگن (گسسته)، اوکیلگن (خوانده شده)

- که در مجاورت هوا سرعت کدر می‌شود و نسبت به آب و هالوزنها واکنش نشان می‌دهد
- سیزیش** **Sezish** (ا.) ۱- احساس ۲- عمل یا فرایند احساس کردن ۳- عمل یا فرایند دریافتن یا درک کردن
- سیزماق** **Sezmoq** (مص. مت.) ۱- احساس کردن؛ ساووق نی (سرما را احساس کردن) ۲- درک یا دریافت کردن؛ مسؤولیت (-درک کردن مسؤولیت)
- سیزوو** **Sezur** ← سیزیش
- سیزووچن** **Sezuvechan** (ص.) ← سیزگیر - آدم (شخص حساس)
- سیزووچنلیک** **Sezuvechanlik** ← سیزگیرلیک
- سیشنبه** **Seshanba** [= سه شنبه] (ا.) سه شنبه؛ نام روز چهارم هفته در تقویم هجری شمسی و روز دوم هفته در تقویم میلادی، میان دوشنبه و چهارشنبه
- سفیره** **Sfera** (ا.) ۱- کره ۲- (هندسه) شکل فضایی که فاصله‌ی همه‌ی نقاط سطح آن از نقطه‌ای به نام مرکز به یک اندازه است
- سفیریک** **Sferik** (ض.) ۱- کروی؛ گرد؛ به شکل کره
- سی** **Si -1** (ا.) سی؛ هفتمین نت موسیقی
- سی** **Si -2** (ض.) ضمیر متصل ملکی برای سوم شخص مفرد (برای واژه‌هایی که آخر آن صدادر باشد): آته - (پدرش)، ایتی - (برادرش)
- سی** **Si -3** (پس.) نشانه زمان
- سیبیزغه** **Sibizg'a** (ا.) نای؛ مزمار؛ سبزوغ؛ سبزیغ؛ (اف.) سبزیغ
- سیبیزغه چی** **Sibizg'a** (ا.) نوازنده‌ی نی؛ نینواز
- سیبا** **Sibo** (ا.) خاکی است که برای صیانت لشکر هنگام جنگ در قلعه گیری در پیش لشکر کنده و بلند کنند؛ سنگر خاکی

- سیزدیریلماق** **Sezdirilmoq** (مص. مج.) سیزدیرماق
- سیزدیرماق** **Sezdirmoq** (مص. مت.) به دیگری حس یا دریافتی را فهماندن یا منتقل کردن
- سیزگی** **Sezgi** (ا.) ۱- احساس ۲- دریافت؛ درک؛ آگاهی ۳- فرایند درک ذهنی ناشی از تأثیر بدنی به واسطه‌ی تحریک خارجی و عضوی؛ درد - سی (احساس درد) ۴- واکنش دستگاه عصبی یا حواس نسبت به تحریکی که از راه اعصاب حسی به مغز منتقل می‌شود
- سیزگیر** **Sezgir** (ص.) ۱- حساس ۲- دارای واکنش در برابر عاملهای بیرونی ۳- دارای عصبهای گیرنده‌ی نیرومند ۴- دارای واکنش عاطفی سریع ۵- در خاک؛ سریع و خوب در یابنده
- سیزگیرلیک** **Sezgirlik** (ا.) ۱- حساسیت ۲- وضع یا کیفیت حساس بودن ۳- داشتن استعداد یا خاصیت تحریک پذیری در برابر عاملهای خارجی
- سیزگی سیز** **Sezgisiz** (ص.) ۱- فاقد احساس ۲- فاقد استعداد یا خاصیت تحریک پذیری در برابر عاملهای خارجی
- سیزیلرلی** **Sezilarli** (ص.) ۱- قابل احساس ۲- قابل درک یا دریافت ۳- (مجاز) قابل دید؛ درخور توجه ۴- (مجاز) قابل اعتنا
- سیزیلر سیزیلمس** **Sezilar-sezilmas** (ص.) ۱- کمی قابل احساس ۲- ویژگی آنچه که اندکی قابل درک یا دریافت باشد ۳- اندکی محسوس
- سیزیلمس** **Sezilmas** (ص.) ۱- غیر قابل احساس ۲- پنهان و پوشیده ۳- صفت آنچه درک یا دریافت شده نتواند ۴- (مجاز) صفت آنچه درخور توجه یا اعتنا نباشد
- سیزیلماق** **Sezilmoq** (مص. مج.) ۱- سیزماق؛ بوگون بیر سیلکینش سیزیلدی (امروز زمین لرزه احساس شد) ۲- تصور شدن
- سیزی** **Seziy** [= سزیم] (ا.) سزیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۵۵ و وزن اتمی ۱۳۲/۹۰، نرم، شکلیپذیر و نقره فام

- سیویشماق** **Sevishmoq** (مص. مت.) همدیگر را دوست داشتن
- سیوماق** **Sevmoq** (مص. مت.) ۱- دوست داشتن؛ مهرورزیدن ۲- پسند کردن
- جنی سیومه‌ی دی** **Jini sevmaydi** دوست ندارد؛ نمی‌پسندد
- سیووچی** **Sevuvchi** (ا.) دوستدار؛ آنکه کسی یا چیزی را دوست بدارد
- سیخ** **Sex** (ا.) ۱- کارگاه صنعتی ۲- ساختمانی که چنین کارگاهی در آن قرار داشته باشد
- سی یلکه** **Seyalka** (ا.) ماشین بذر افشان؛ ماشین تخم پاش؛ ماشینی که به وسیله‌ی آن در زمین تخم یا کود افشاند می‌شود
- سی یلکه چی** **Seyalkachi** (ا.) کارگر یا راننده‌ی ماشین تخم افشان
- سییدام** **Seydom** (ص.) هموار؛ صاف؛ بدون ناهمواری، چین، برآمدگی یا فرو رفتگی - بیر (زمین صاف)
- سیف** **Seyf** (ا.) گاو صندوق؛ صندوق نسوز؛ صندوق سنگین از فولاد برای نگهداری پول و اسناد با ارزش
- سیکنسس** **Sekans** (ا.) (ریاضی) سکانت؛ نسبت وتر مثلث قائم الزویه به ضلع مجاور زاویه‌ی حاده؛ قطر ظل
- سیسمیک** **Seysmik** (ص.) مربوط یا منسوب به زلزله
- سیسمه گرف** **Seysmograf** (ا.) زلزله سنج؛ دستگاه ثبت زمین لرزه
- سیسمه گرمخه** **Seysmogramma** (ا.) نوار (یا کاغذ گراف) ثبت چگونگی زمین لرزه
- سیسمو لوگ** **Seysmolog** (ا.) زلزله شناس؛ متخصص زلزله
- سیسمه لوگیه** **Seysmologiya** (ا.) دانش و فن مربوط به مطالعه و پژوهش زمین لرزه؛ زلزله شناسی
- سیتنت** **Seytnot** (ا.) ۱- حالتی دشوار در بازی شطرنج یا نرد که بازیکن با سپری شدن زمان حرکت در آن قرار می‌گیرد ۲- فرصت اندک و غیر کافی

کردن ۲- روی چیزی کف دست را کشیدن

نان سیله ماق Non ~

آیینی برای درمان درد و بیماری که در آن نانی را در محل درد چند بار می‌مالند

سیلنماق Silanmoq

(مص. مج.) سیله ماق

سیلنماق Silatmoq

(مص. مت.) سیله ماق (به وسیله‌ی کسی)

سیلن Silen -1

(۱.) گیاهی پایا، خودرو و ویژه‌ی مناطق شنی که در جلوگیری از حرکت شن‌ها مؤثر است

سیلن Silen -2

ف. (امر، مج.) سیلنماق (با دست نوازش شدن؛ با دست نوازش شو)

سیلیکات Silikat

[= سیلیکات] (۱.) (شیمی) سیلیکات؛ نمک حاصل از بنیلیس یا اسید سیلیسیک، که بجز سیلیکات‌های قلیایی، بقیه در آب نامحلول هستند

سیلیندر Silindr

[= سیلندر] (۱.) ۱- شیلندر ۲- استوانه ۳- شکلی فضایی که از دوران مربع یا مستطیلی حول یکی از ضلع‌هایش ایجاد می‌شود ۴- هر جسمی که سطح جانبی آن عمود بر دو قاعده‌ی دایره‌ای شکل باشد ۵- (مکانیک) محفظه‌ی استوانه‌ای در موتور که پیستون درون آن حرکت رفت و برگشتی دارد

سیلیندریک Silindrik

(ص.) استوانه‌ای؛ مربوط یا منسوب به استوانه؛ دارای شکل استوانه

سیلیندرلی Silindrli

(ص.) ۱- دارای سیلندر ۲- آنچه در آن ساختمانی به شکل استوانه به کار رفته باشد

سیلیتسی Silitsiy

(۱.) (شیمی) سیلیسیم؛ عنصر شیمیایی نافلز، با عدد اتمی ۱۴ و وزن اتمی ۲۸/۰۸، که بعد از اکسیژن فراوانترین عنصر هاست و حدود ربع قشر جامد زمین را تشکیل می‌دهد و به صورت انواع سیلیکات وجود دارد؛ سیلیکن؛ گرمینی

سیلجیماق Siljimoq

(مص. لا.) ۱- لغزیدن؛ جابجاشدن غیر ارادی سطحی بر روی سطح دیگر ۲- به راه افتادن؛ به حرکت آمدن ۳- از جایجاشدن

سیکل لشتیرماق

Sikllashtirmoq (مص. مت.) دوره‌ای ساختن

سیکللی Siklli

(ص.) دوری؛ ضفت آنچه به شکل چرخه یا دوره باشد

سیکلون Siklon

(۱.) گردباد؛ بادی با حرکت چرخشی توأم رو به جلو و رو به بالا

سیکلاترون Siklotron

[= سیکلوترون] (۱.) سیکلوترون؛ دستگاهی که بدون نیاز به ولتاژهای بسیار بالا به ذرات هسته‌ای سنگین سرعت بسیار زیادی می‌دهد

سل Sil

(۱.) ۱- سل ۲- بیماری مزمن عفونی در انسان یا جانوران که عامل آن باسیل کرخ است؛ تب لازم ۳- کسی که دچار این بیماری باشد

سل بولماق bo'lmog ~

۱- دچار بیماری سل شدن ۲- (گف.) سخت دچار ادیت و وضع ناراحت شدن

اوپکه سلی O'pka ~i

سل ریه؛ عفونت ریه‌ها بر اثر سرایت باسیل کرخ که با اختلال تنفسی، سرفه و خلط همراه است

سیله Sila -1

(۱.) نوعی ماهی خاردار که در دریاها، دریاچه‌ها و رودها زیست می‌کند

سیله Sila -2

(ق.) به شکل کمتر از لبالب؛ به صورت کمتر از لب ریز

سیله Sila -3

ف. (امر) سیله ماق (با دست نوازش کردن؛ با دست نوازش کن)

سیلب سییپ Silab-siypab

(ق.) ۱- با نوازش؛ با دست کشیدن؛ او باله‌نی -ممکتب گه جونتدی (او بچه را نوازش کرده، به مدرسه فرستاد ۲- با آراستن؛ او اوزینی -بازار گه جونه دی (او خود را آراسته به بازار رفت)

سیله مه Silama

(ص.) پر شده کمتر از لبریز؛ پر (کمتر از لبالب)

سیله مه صندوق sandiq ~

۱- صندوق پر ۲- (مجاز) آراسته

سیله ماق Silamoq

(مص. مت.) ۱- دست نوازش کشیدن؛ با دست نوازش کردن؛ به نینگ باشینی (دست نوازش بر سر بچه

(۱.) دامها

سیگیر خانه Sigirxona

(۱.) جایی سرپوشیده برای نگهداری گاوها

سیگنل Signal

[= سیگنال] (۱.) ۱- سیگنال ۲- علامت صوتی یا نوری ۳- (مجاز) علامت یا اشاره‌ی آگاهی

سیگنلیزه تور Signalizator

(۱.) اسبابی برای تولید سیگنل

سیگنلیزه تسیه Signalizatsiya

(۱.) ۱- سیستم علامت دهی ۲- مجموعه‌ی اسبابهای علامت دهی

سیگنلچی Signalchi

(۱.) علامت دهنده؛ آنکه با اسباب سیگنال دهی، سیگنال می‌دهد

صحت Sihat

(۱.) ۱- صحت ۲- وضع یا کیفیت تندرست بودن ۳- تندرستی

صحت لنماة Sihatlanmoq

(مص. لا.) تندرست شدن؛ سلامتی یافتن

صحت لیک Sihatlik

(۱.) وضع یا حالت تندرست بودن؛ سلامتی

صحت سلامت Sihat-salomat -1

(۱.) ۱- سلامت ۲- صحت

صحت سلامت Sihat-salomat -2

(ص.) ۱- سلامت؛ تندرست ۲- بی عیب ۳- دور از خطر

صحت سلامتلیک Sihat-salamatlik

(۱.) وضع یا حالت بی خطر بودن

سیک Sik -1

(۱.) کیر؛ اندام تناسلی بالغ نر، بویژه انسان که ادرار و منی از طریق سوراخی در سر آن دفع می‌شود؛ آلت تناسلی؛ قوتاغ؛ قوتاغ

سیک Sik -2

(امر) سیکماق (گاییدن؛ بگای؛ عمل جنسی را انجام بده)

سیکل Sikl

(۱.) ۱- سیکل ۲- چرخه ۳- دوره

سیکللیک Siklik

(۱.) وضع یا کیفیت چرخه یا دوره‌ای بودن

سیکل لشتیریش Sikllashtirish

(۱.) عمل یا فرایند دوره‌ای ساختن

صفتیده

~ida

به عنوان؛ به جای؛ همه‌اونی استاد -تن آله دی (همه اورا به عنوان استاد می‌شناسند)

صفت لماق Sifatlamog

(مص. مت.) ۱- توصیف کردن ۲- تعریف کردن؛ تحسین و ستایش کردن

صفت لنمیش Sifatlanmish

(۱.) حرف تعریف؛ واژه‌ای که چگونگی چیزی را نشان دهد

صفتلش Sifatlash

(۱.) عمل یا فرایند توصیف کردن ۲- صفت

صفتلی Sifatli

(ص.) ۱- دارای کیفیت خوب؛ مؤزد پسند و مرغوب ۲- توصیف شده

صفت لاوچی Sifatlovchi

(۱.) (دستور) واژه‌ای که چگونگی چیزی را نشان دهد؛ حرف توصیف

صفت سیز Sifatsiz

(ص.) فاقد کیفیت خوب؛ نامرغوب و پست؛ -ممتاع (جنس نامرغوب)

سیفیلیس Sifilis

(پزشکی) -زخم ۲

سیفون Sifon

[= سیفن] (۱.) سیفن؛ لوله‌ای که با وارد کردن فشار بر روی اهرم، آب ظرف یا فشار در لگن مستراح تخلیه می‌شود و آن را می‌شوید؛ سیفون

صفر Sifr

-نول

سیگه ریتة Sigareta

(۱.) سیگار؛ استوانه‌ی کوچکی از توتون فشرده که آن را برای دود کردن در کاغذ نازکی پیچیده‌اند؛ (اف.) سگرت

سیگیر Sigir -1

(۱.) ماده گاو؛ گاو شیرده

سیگیر قویروق ~ quyruq

سطحی که به دو یا سه جانب نشیب باشد

سیگیر Sigir -2

(۱.) گاو؛ نام دومین سال در تقویم معروف به ترکستانی

سیگیر ییلی ~ yili

سال گاو

سیگیر بوزاق Sigir-buzog

سیگیر بوزاق

یا حرکت خشن و آزار دهنده

سیلجیتماق Silqimoq

(گف.) سیر قیتماق

سیلجیقیندی Silqindi

(گف.) سیر یندی

سیلجهویت Silvet

(ا.) ۱- تصویر بریده شده‌ی روی مقوا یا تخته ۲- شبیه

شی موهومی که در پیش چشم نمایان شود؛ سایه

سیم Sim -1

(ا.) ۱- سیم ۲- رشته‌ای از فلز بسیار قابل انعطاف که

ممکن است دارای روکش پلاستیکی یا پارچه‌ای هم

باشد ۳- تار یا زه ابزارهای موسیقی زهی؛ تنبور -ی

(سیم تنبور) ۴- (ادبیات) نقره

سیم جویک jo'yak ~

جویچه‌ای که به وسیله‌ی خط کش سیمی کشیده

شده باشد

سیم کره وزت karavot ~

تخت فتری؛ تخت‌خوابی که سطح آن دارای شبکه‌ی

فتری باشد

سیم قاقماق qoqmoq ~

تلفن کردن؛ با تلفن صحبت کردن

تیکن لی سیم Tikanli ~

سیم خاردار؛ قطعات مفتولی با سرهای نوک تیز به هم

تابیده که برای ایجاد حصار و مانع به کار می‌رود

سیم Sim -2

(ح.) واژه‌ای برای تأکید و مبالغه؛ سپاه (کامل سپاه)

سیمبر Simbar

(ص.) (ادبیات) سفید، همچون نقره؛ سیمین

سیمفونیک Simfonik

[= سمفونیک] (ص.) سمفونیک؛ مربوط یا متعلق به

سمفنی؛ سمفونیک؛ سمفونیک؛ سمفونیک

سیمفونی Simfoniya

[= سمفونی] (ا.) ۱- سمفنی؛ سمفونی؛ سمفنی؛

سمفونی ۲- قطعه‌ی موسیقی سازی به صورت

سوناتی بلند در چهار بخش که به وسیله‌ی ارکستر

کامل نواخته می‌شود ۳- (مجاز) هماهنگی صداها،

رنگها، آهنگها و... ی گوناگون

سیمیله ماق Simillamoq

(مض. لا.) تیر کشیدن (معمولاً ناشی از درد و ناراحتی)

سیمیریلماق Simirilmoq

(مض. مع.) سیمیر ماق

خاطر شباهتهای میان آن دومورد

سلاح Siloh

(کم) قورال

سیلان Silon

(ا.) (جانورشناسی) جانور دورگه‌ای که از جفت شدن

سگ و گرگ حاصل شود

سیلاس Silos

(ا.) خوراک دامها که از مخلوط علف، برگ و تره بار

ترشیده فراهم شود

سیلاس لماق Siloslamoq

(مض. مت.) «سیلاس» (خوراک ویژه‌ی دامها) را آماده

کردن

سیلاسخانه Silosxona

(ا.) جایی که در آن خوراک «سیلاس» نگهداری یا

ذخیره می‌شود

سیلاوسین Silovsin

(ا.) ۱- وشق ۲- جانور پستاندار شکاری از تیره‌ی گربه

سانان، دارای پاهای دراز، دم کوتاه، پوزه‌ی دراز و دید

قوی ۳- پوست و پشم همین حیوان

سلسله Silsila

(ا.) ۱- سلسله ۲- گروهی از اشیای پیوسته به

یکدیگر؛ رشته؛ سانلر -سی (سلسله‌ی اعداد ۲-)

افرادی از یک خانواده که یکی پس از دیگری پادشاهی

یا حکومت را در دست گیرند ۴- گروهی از افراد که

یکی پس از دیگری رهبری یک گروه یا فرقه را در دست

گیرند؛ درویشلر -سی (سلسله‌ی درویش)

سیلته ماق Siltamoq

(مض. مت.) ۱- به شدت هل دادن یا به سوی خود

کشیدن ۲- (مجاز) به تندی حرف کسی را قطع کردن

یا پاسخ دادن

قول سیلته ماق Qo'1 ~

۱- به شدت دست تکان دادن ۲- دست کشیدن؛

صرف نظر کردن

سیلتنسماق Siltanmoq

(مض. مع.) سیلته ماق

کیمین گه سیلتنماق Keyinga ~

۱- به عقب کشیده شدن ۲- به تأخیر انداخته شدن

سیلتاو Siltov

(ا.) ۱- عمل یا فرایند هل دادن یا به سوی خود کشیدن

۲- (مجاز) بهانه ۳- (مجاز) تکان؛ انگیزه ۴- (گف.)

(مجاز) حرف تند و آزار دهنده ۵- (گف.) (مجاز) عمل

و بلند ۳- گ، مجاز) خوش اندام؛ سقیز (دختر خوش

اندام) ۴- (مجاز) روان؛ ساده؛ بی کم و کاست (در مورد

زبان)؛ یازیلگن اثر (اثری به زبان ساده و روان) ۵-

(مجاز) نرم؛ صفت سخنی که درشت یا آزار دهنده

نباشد؛ او اچیق اوستیگه بولسه هم، جواب قه پتیردی

(او با وجود خشمگین بودن، پاسخ نرم داد) ۶- (مجاز)

یکنواخت؛ بی دغدغه؛ توی مراسمی -اوندی (مراسم

عروسی بی دغدغه گذشت)

Suvdan ~ chiqmoq

سوودن سیلیق چیقماق

از جنجال یا گرفتاری به سلامت و بدون دردسر رهایی

یافتن

سیلیق لماق Silliqlamoq

(مض. مت.) ۱- صاف و مسطح کردن ۲- صیقل دادن

۳- (گف.)، (مجاز) بی کم و کاست ساختن ۳-

(مجاز) نرم و روان ساختن

سیلیق لیشیش Silliqlashish

(ا.) ۱- عمل یا فرایند هموار شدن ۲- عمل یا فرایند نرم و

روان شدن

سیلیق لشمماق Silliqlashmoq

(مض. لا.) ۱- بیش از پیش هموار شدن ۲- (مجاز)

هر چه بیشتر بی کم و کاست شدن ۳- (مجاز) بیشتر

نرم و روان شدن

Silliqlashtirilmog

سیلیق لشتیریلماق

(مض. مع.) سیلیق لشتیرماق

سیلیق لشتیرماق Silliqlashtirmog

(مض. مت.) ۱- هر چه بیشتر هموار ساختن ۲-

(گف.)، (مجاز) بیش از پیش بی کم و کاست کردن

۳- (مجاز) هر چه بیشتر نرم و روان ساختن

سیلیق لیک Silliqlik

(ا.) وضع یا کیفیت هموار بودن؛ همواری ۲- (گف.)،

(مجاز) بی کم و کاستی

سیلیق لاوچی Silliqlovehi

(ا.) ۱- هموار کننده ۲- صیقل دهنده

سیله گیزم Sillogizm

(ا.) ۱- قیاس ۲- سنجش کمیت یا کیفیتی با کمیت یا

کیفیت دیگر؛ مقایسه ۳- نوعی استدلال منطقی بر

اساس دو قضیه‌ی مربوط به یکدیگر (شب آفتاب غروب

می‌کند، آفتاب غروب کرده است، پس شب است) ۴-

صادر کردن حکمی مشابه با حکم دیگر در یک مورد به

سیلجیتیلماق Siljitiimoq

(مض. مع.) سیلجیتماق

سیلجیتماق Siljitoq

(مض. مت.) لغزاندن؛ تاشنی (سنگ را لغزاندن)

سیلجیش Siljish

(ا.) ۱- عمل یا فرایند جابجا شدن سطحی بر سطح

دیگر ۲- تغییر در جهت بهبود و خوبی

سیلکی لاش Silkilash

(ا.) ۱- عمل یا فرایند بحث یا گفتگو (در داد و ستد)

۲- عمل یا فرایند بگو مگو کردن؛ بگو مگو

سیلکی لشمماق Silkilashmoq

(مض. مع.) ۱- گفتگو یا بحث کردن، بویژه در داد و

ستد و نوشتار ۲- سخت بگو مگو کردن؛ ارزیمة گن

نرسه گه -به خاطر چیزی بی اهمیتی بگو مگو کردن

۳- همدیگر را تکان یا حرکت دادن، بویژه در کشتی

گیری

سیلکیمماق Silkimoq

(مض. مت.) با تمام نیرو تکان دادن

باش سیلکیمماق Bosh ~

۱- سر را تکان دادن ۲- سر خم کردن

سیلکینیش Silkinish

(ا.) عمل یا فرایند جابجا شدن؛ تکان؛ لرزه

ییر سیلکینیش Yer ~

(ا.) زمین لرزه؛ زلزله

سیلکینماق Silkinmoq

(مض. لا.) با تأثیر نیرویی سخت جابجا شدن؛ تکان

خوردن

سیلکیتماق Silkitmoq

(مض. مت.) سیلکیتماق (به وسیله‌ی کسی)

سیلکیش Silkish

(ا.) عمل یا فرایند تکان دادن؛ جابجا کردن

سیلکیشماق Silkishmoq

(مض. مع.) با هم تکان دادن؛ با هم چیزی را جابجا

کردن

سیله Silla

(ا.) تاب و توان؛ نیروی بدنی؛ نا؛ کوپ یوریب -م

قوریدی (بسیار گشتم و نیرویی برایم نماند)

سیله سی قوریدی ~si quridi

۱- تاب و توانش نماند ۲- (مجاز) وضعیت خراب شد

سیلیق Silliql

(ص.) ۱- هموار ۲- صاف؛ مسطح؛ بدون پستی

Sindirish	سیندیریش
(۱) عمل یافراشد شکستن	
Sindirishmoq	سیندیریشماق
(مص. مش.) سیندیرماق	
Sindirmoq	سیندیرماق
(مص. مت.) ۱- شکستن ۲- باورد کردن فشار یا ضربه چیزی را چند پاره کردن ۳- (مجاز) سرپیچی یا بی اعتنائی کردن: قانون نی- (سرپیچی یا تخطی کردن از قانون) ۴- آزدن: مأیوس کردن: پوره کنی- (دل را شکستن) ۵- به چیزی ناگهان پایان دادن، آن را قطع کردن ۶- (مجاز) شکست دادن: یاونی- (دشمن را شکست دادن)	
Belini ~	بیلی نی سیندیرماق
← بیل	
Tiyn ustida tish sindiradigan odam	تی یین اوستیده تیش سیندیره دیگن
(مجاز) بسیار خسیس	
Tishini ~	تیشی نی سیندیرماق
دندانیش را شکستن ۱- سخت فریب دادن ۲- سخت ضربه زدن	
Xari ~	خری (چوب) سیندیرماق
به کسی که کار یا عمل دور از توقع از او سر زده باشد، گفته می شود	
Sinf -1	صنف
(۱) (جامعه شناسی) طبقه؛ گروه بزرگی از مردم که دارای وضع و منافع اقتصادی و سیاسی یکسانی باشند	
Sinf -2	صنف
(۱) ۱- کلاس ۲- مرحله ی معینی در یک دوره ی تحصیلی؛ دانش پایه: تئوریتچی ~ واقو و چپسی (دانش آموز کلاس چهارم) ۳- اتاق درس در یک آموزشگاه	
Sinfdosh	صنفداش
(۱) همکلاس؛ دو یا چند نفری که در یک کلاس با هم درس بخوانند	
Sinfiy	صنفی
(ص.) ۱- طبقاتی ۲- مربوط یا منسوب به طبقه: فقره مه قرشلیکلر (اختلافات طبقاتی) ۳- دارای طبقات: جمعیت (جامعه ی طبقاتی)	
Sinfiylik	صنفی لیک
(۱) وضع یا کیفیت طبقاتی بودن: جمعیت نینگ صنفی لیگی (طبقاتی بودن جامعه)	

Sin -2	سین
(ف.) (امر) سینماق (شکستن: بشکن)	
Sinalgan	سینلنگن
(ص.) ۱- آزموده شده: آزمایش شده: تجربه شده ۲- قابل اعتماد و اطمینان	
Sinalmoq	سینلماق
(مص. مج.) آزمایش شدن: سنجیده شدن: تجربه شدن	
Sinamol	سینه مال
← سینلگن	
Sinamoq	سینه ماق
(مص. مت.) ۱- آزمودن: آزمایش کردن: سنجیدن: تجربه (عملی) کردن	
Sinamoqchilik	سینه ماقچیلیک
← سینش	
Sinatmoq	سینتماق
(مص. مت.) سینه ماق (به وسیله ی کسی)	
Sinash	سینش
(۱) عمل یافراشد آزمودن: سیناؤ	
Sinashmoq	سینشماق
(مص. مش.) ۱- همدیگر را آزمودن ۲- با هم آزمودن یا تجربه کردن	
Sinashta	سینشته
(ص.) ۱- آزموده شده: آزمایش شده ۲- آشنا ۳- ویژگی آنچه از پیش از تجربه گذشته باشد	
Sindikalist	سیندیکه لیست
[= سندیکالیست] (۱) آنکه طرفدار سندیکالیسم است	
Sindikalistik	سیندیکه لیستیک
(ص.) سندیکایی: مربوط یا متعلق به سندیکا	
Sindikalizm	سیندیکه لیزم
[= سندیکالیزم] (۱) سندیکالیزم: آموزه ای در نهضت های کارگری که پیروزی بر سرمایه داری و به دست گرفتن قدرت را از راه مبارزه ی صنفی در چهار چوب اتحادیه های کارگری می دانست و ضرورت مبارزه ی سیاسی و مسلکی را نفی می کرد	
Sindikat	سیندیکت
(۱) سندیکا: اتحادیه	
Sindirilmoq	سیندیریلماق
(مص. مج.) سیندیرماق: قمل سیندیریلدی (محاصره شکسته شد)	

[= سمپاتیک] (ص.) سمپاتیک: خوشایند: دلچسب: جناب	
siyoh	سیمپه تیک سیاه
رنگی که فقط از اثر داغ شدن یا کاربرد مواد شیمیایی ویژه قابل رویت است	
Simpozium	سیمپوزیوم
[= سمپوزیوم] (۱) سمپوزیوم: گرد همایی گروهی از افراد برای مبادله ی اندیشه ها و بینشها در باره ی موضوع یا در زمینه ای	
Simraymoq	سیمیره ی ماق
(مص. لا.) اخم گرفتن از اثر خشم	
Sim-sim	سیم سیم
(ق.) به شکل سوزناک: به شکل سوزنده: آياغی: غریب دی (پایش به شکل سوزناکی درد می کند)	
Sim-siyo(h)	سیم سیاه
(ص.) سیاه محض: سیاه سیاه: کاملاً سیاه: سیپ سیاه	
Simsiz	سیم سیز
(ص.) فاقد سیم: ویژگی آنچه در آن سیم به کار برده نشده باشد	
Simtarash	سیم تره ش
← قشله غیج	
Simvol	سیموال
(۱) ۱- سمبول: نماد: سمبل ۲- نشانه: علامت	
Simvolik	سیمولیک
(ص.) سمبولیک: نمادی	
Simvolist -1	سیمولیست
سمبولیست: نمادگرا	
Simvolist -2	سیمولیست
(ص.) سمبولیست: نمادگرا	
Simvolistik	سیمولیستیک
(ص.) مربوط یا منسوب به سمبول	
Simvolizm	سیمولیزم
(۱) سمبولیسم: نمادگرایی	
Simyon -1	سیمیان
(۱) شخص لاغرو ناز	
Simyon -2	سیمیان
(۱) (اف.) خوراکی است از خمیر، نخست خمیر را با مواد رنگی و فلفل مخلوط کرده به شکل رشته در می آورند در روغن داغ سرخ می کنند	
Sin -1	سین
(۱) نام شانزدهمین حرف الفبای فارسی	

Simirmoq	سیمیرماق
(مص. مت.) ۱- مکیدن ۲- کشیدن چیزی (از قبیل مایعات) به دهان به وسیله ی نیروی مکش ناشی از حرکت لبها ۳- به دست آوردن یا گرفتن چیزی با نیروی مکش ۴- (مجاز) چیزی را به خود جذب کردن یا گرفتن: شیمیرماق	
Suv kelsa simirib, tosh kelsa kemirib	سوو کیلسه سیمیریب، تاش کیلسه کیمیریب
در برابر هرگونه دشواری صبر و پایداری کردن و آن را بر طرف ساختن	
Simkor	سیمکار
(۱) (قد.) پرداخت دستمزد بر اساس مقدار کار انجام داده شده	
Simmetrik	سیمتریک
(ص.) ۱- متناسب ۲- دارای تناسب ۳- برآورنده	
Simmetriklik	سیمتریک لیک
(۱) ۱- تناسب ۲- هماهنگی	
Simmetriya	سیمتریه
(۱) ۱- تناسب ۲- هماهنگی ۳- مراعات: مراعات نظیر	
Simmetriyalamoq	سیمتریه لماق
(مص. مت.) ۱- متناسب ساختن ۲- هماهنگ کردن	
Simmetriyasiz	سیمتریه سیز
(ص.) ۱- نامتناسب ۲- ناهماهنگ	
Simmetriyasizlik	سیمتریه سیزلیک
(۱) وضع یا کیفیت نامتناسب بودن: ناهماهنگی	
Simob	سیماب
(۱) سیماب: عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۸۰ و وزن اتمی ۲۰۰/۵۹، که در دمای معمولی به صورت مایع و دارای جلای نقره ای است، نامحلول در آب و محلول در اسید نیتریک، دارای ترکیبات سمخی و کاربردهای فراوان در صنعت و پزشکی: جیوه	
Simobi -1	سیمابی
(۱) رنگ جلا دار مایل به نقره ای	
Simobi -2	سیمابی
(ص.) ۱- مربوط به سیماب ۲- دارای رنگ مایل به رنگ سیماب	
Simobli	سیمابلی
(ص.) ویژگی آنچه که در خود و یا در ترکیب خود دارای سیماب باشد	
Simpatik	سیمپه تیک

(۱.) (شیمی) نیل: ماده‌ی رنگی آبی تیره که در اصل از شیرهی گیاه نیل به دست می‌آید، ولی اینک به طریق شیمیایی تهیه می‌شود و به عنوان رنگ خمره‌ای آبی کاربرد دارد؛ لا جورده

Sinkagraf سینک گراف

(۱.) کلیشه ساز: کسی که کارش ساختن کلیشه است

Sinkagrafiya سینک گرافیه

(۱.) ۱- کلیشه سازی ۲- عمل یا فرایند حک کردن

تصویر یا نوشته ای به صورت برجسته برای چاپ بر

روی قطعه فلزی آلیاژ روی ۲- کارگاه کلیشه سازی

Sinkalamoq سینک لماق

(مص.مت.) نیل زدن؛ بانیل رنگ کردن

Sinli سینلی

(ص.) (گف.) خوش قامت؛ خوش اندام

Sinmoq سینماق

(مص.لا.) ۱- شکستن ۲- بر اثر فشار یا ضربه چندباره

شدن ۳- مغلوب شدن ۴- آزرده یا اندوهگین شدن

۵- (مجاز) کاهش یافتن چیزی؛ ایسقیق سیندی

(شدت گرما کاهش یافت)

Beli sindi بیلی سیندی

۱- کمرش شکست ۲- دچار ضربه‌ی معنوی یا مادی

شد

Beli sinmagan pul بیلی سینمه گن پول

پول کاملاً جدید

Oyog'im sinsin آیاغیم سین سین

۱- واژه‌ای به عنوان سوگند ۲- هرگز نرفته ام یا هرگز

نخواهم رفت

Sinoat صناعت

(۱.) حادثه یا رویداد شگفتی انگیز؛ بولنب اوتگن -دن

خبری یوق (از رویداد شگفتی انگیز بی خبر است)

Sinolog سینه لوگ

(۱.) چین شناس؛ کسی که در باره‌ی کشور، مردم،

تاریخ و فرهنگ چین مطالعه و تحقیق می‌کند

Sinologiya سینه لوگیه

(۱.) دانش چین شناسی

Sinonim سینونیم

(ص.) مترادف؛ دارای یک معنی یا مفهوم (مانند

انسان، بشر، آدم)

Sinonimik سینونیمیک

(ص.) مترادف

(ص.) ۱- شکسته ۲- دارای شکستگی ۳- (مجاز) بی بهره از شادابی و تندرستی، بر اثر بیماری، فرسودگی یا

اندوه بسیار ۴- آزرده؛ اندوهگین؛ دردمند

Ko'ngli کونگلی سینیق

اندوهگین؛ آزرده

~ chiziq سینیق چیزیق

خط شکسته؛ خط منکسر

Siniqlik سینیق لیک

(۱.) ۱- شکستگی ۲- وضع یا کیفیت شکسته بودن ۳-

عمل یا کیفیت جدا شدن بخشی یا بخشهایی از یک

چیز یا پیدا شدن شکاف یا ترک در آن بر اثر فشار یا

ضربه؛ کوزه فینگ سینیق لیگی (شکستگی کوزه) ۴-

(مجاز) از دست دادن شادابی و تندرستی؛ روزگاری

یمانلنگن سری یوزیگه -کورینه باشله دی (با خراب

شدن زندگی او آثار شکستگی در چهره اش نمایان

شد)

Siniq-mertik سینیق مرتیک

(ص.) ۱- دارای درز یا شکستگی؛ -ایدیشلر (ظروف

شکسته) ۲- (مجاز) بی بهره از شادابی

Siniqmoq سینیقماق

(مص.لا.) ۱- ضعیف و لاغر شدن ۲- پژمردن

Siniqchi سینیقچی

(۱.) شکسته بند؛ کسی که استخوان شکسته یا آسیب

دیده‌ی جاندار را در جای خود قرار دهد و ببندد تا

جوش بخورد

Sini-sumbat سینی سومبت

(۱.) (گف.) نمای ظاهری؛ قد و اندام؛ قامت

Sinish سینیش

(۱.) ۱- عمل یا فرایند شکستن ۲- شکست

Yorug'lik یاروغلیک سینیشی

شکست نور؛ تغییر مسیر نور در عبور از محیط رقیق به

محیط غلیظ یا برعکس

Sinj سینج

(۱.) زنجیرکهای حلقه‌ی چوبی دایره (دف)

Sink سینک

(۱.) روی؛ عنصر شیمیایی فلزی با عدد اتمی ۳۰ و وزن

اتمی ۶۵/۳۷، فلز شکننده‌ی سفید مایل به آبی،

نامحلول در آب و محلول در اسیدها یا محلولهای

قلیایی داغ، در صنعت فلزکاری و تهیه‌ی آلیاژها به کار

می‌رود؛ (اف.) جست

Sinka سینکه

(ح.) واژه‌های مهر آمیز برای دختر یا زن کوچکتر از خود

Singillik سینگیل لیک

(۱.) ۱- خواهری؛ وضع یا کیفیت خواهر بودن ۲-

(مجاز) مهربانی، دوستی یا همدلی از سوی یک زن

Singimoq سینگیماق

(مص.لا.) ۱- جذب شدن ۲- پذیرفته شدن ماده‌ای

توسط ماده‌ی دیگر (به سطحی یا عمقی) ۳- دریافتن

همه یا بخشی از امواج یا پرتوهای گسیل شده به

وسیله‌ی یک جسم ۴- هضم شدن، بویژه خوراکیها

۵- جز همگون یک جسم شدن ۶- (مجاز) فرو رفتن؛

غرق شدن؛ شهر قرانقولیگده سینگیب کیشگن ایدی

(شهر در تاریکی غرق شده بود)

Qumga singib ketgan suvday قومگه سینگیب کیتگن سووده‌ی

۱- بی فایده؛ بیهوده ۲- سکوت محض؛ خاموشی

Singib pishgan non سینگیب پیشگن نان

نان برشته شده

Singir سینگیر

سینگیر

سینگیتماق

(مص.مت.) سینگیتماق

Singish سینگیش

(۱.) ۱- جذب ۲- فرایندی که به وسیله‌ی آن ماده‌ای

ماده‌ی دیگر را به طور سطحی یا عمقی می‌پذیرد ۳-

فرایندی که بر اثر آن همه یا بخشی از موجه‌ها یا

پرتوهای گسیل شده به وسیله‌ی یک جسم دریافت

می‌شود ۴- فرایندی که بر اثر آن چیزی به صورت جز

همگون از چیز دیگر شود؛ بدن ده -در بدن جذب

شدن ۵- (مجاز) عمل یا فرایند فرو رفتن یا غرق شدن

۶- عمل یا فرایند هضم شدن (معمولاً خوراکیها)

Singishimli سینگیشیملی

(ص.) معاشرتی؛ دوستدار همنشین با دیگران

Singishli سینگیشلی

(ص.) قابل هضم؛ صفت آنچه که به سهولت و راحتی

هضم گردد

Singmoq سینگماق

سینگیماق

Mehnatı sangın محنتی سینگن

حاصل شده با زحمت

Siniq سینیق

سینیق

Sinfiysiz صنفی سیز

(ص.) غیر طبقه‌ای؛ فاقد طبقات

Sinfiysizlashmoq صنفی سیز لشماق

(مص.لا.) غیر طبقه‌ای شدن

Singa سینگه

(۱.) (پزشکی) اسکور بوت؛ خونریزی لثه و دردهای

استخوانی ناشی از کمبود ویتامین «ث»

Singari -1 سینگری

(ص.) مانند؛ دارای همان ویژگی، شکل یا رفتار؛ پخته

(مانند پنبه)

Singari -2 سینگری

(ق.) مانند؛ به همان شیوه، شکل یا روش؛ شبیه؛

مثل؛ باد (مانند باد)

Singarmonik سینگرمانیک

(ص.) (زبان شناسی) مربوط یا منسوب به

سینگرمانیسم

Singarmonizm سینگرمه نیزم

(۱.) (زبان شناسی) هماهنگی یا هم آوایی حرف

صدا دار؛ هماهنگی یا هم آوایی حروف صدا دار و ندها یا

حروف صدا دار ریشه

Singdirlmoq سینگدیرلماق

(مص.مع.) سینگدیرماق

Singdirish سینگدیریش

(۱.) ۱- عمل یا فرایند جذب کردن؛ یاروغلیک نی

(جذب نور)

Singdirmoq سینگدیرماق

(مص.مت.) جذب کردن

Singdiruvchan سینگدیروچن

(۱.) جذب؛ جذب کننده؛ کشنده

Singga(k) سینگگه (ک)

(ص.) برشته؛ ویژگی ماده‌ی خوردنی (مانند نان،

سیب زمینی...) که پس از پخته شدن بر اثر گرما، آب

آن گرفته شود و بی آنکه بسوزد، به صورت ترد و

شکننده در آید؛ (اف.) سینگگه

Singil -1 سینگیل

(۱.) خواهر کوچک؛ جاندار ماده‌ای (پوچه انسان) که

با دیگری دارای پدر و مادر (یا تنها پدر یا مادر) مشترک

باشد

Qayni ~ قه پنی سینگیل

قه پنی سینگیل

Singil -2 سینگیل

سینگیل

(مص. مح.) سیقیقماق

Sipqirmoq سیقیقماق

(مص. مت.) لا جرعه نوشیدن؛ بیکباره سرکشیدن مایع جام یا پیاله

Sipsar سیسپر

(ا.) نوعی تمساح با پوزه‌ی باریک و دراز که بیشتر در رودخانه‌های هندوستان زیست دارد

Sip-silliq سیپ سیلخیق

(ص.) کاملاً صیقلی و هموار

Siqilish سیقیلیش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند فشردن شدن ۲- وضع یا حالت فشرده شدن ۳- وارد شدن نیروی مکانیکی به سطح خارجی چیزی

Siqilmoq سیقیلماق

(مص. لا.) ۱- سیقماق ۲- دلتنگ شدن؛ اویده قالبب سیقیلیب کیندیم (در خانه مانده، دلتنگ شدم)

Yuragi siqildi یوره گی سیقیلدی

دلتنگ شد

Siqiluvchan سیقیللووچن

(ص.) ۱- فشردنی ۲- شایسته یا درخور فشردن ۳- دارای امکان یا احتمال فشردن ۴- دلتنگ شونده

Siqiluvchanlik سیقیللووچن لیک

(ص.) (فیزیک) قابلیت فشرده شدن؛ قابلیت متراکم شدن؛ گازلرنینگ سیقیللووچن لیگی (قابلیت تراکم یا فشردگی گازها)

Siqim سیقیم

(ا.) ۱- مشت ۲- دست در هنگامی که در کف آن چیزی باشد ۳- انگشتان را به روی کف دست تا کنند و شست

را روی آن قرار دهند ۳- آن مقدار چیزی که در گودی میان کف دست و انگشتان بهم چسبیده بگنجد: بیر - ماش (یک مشت ماش) ۴- چند تا؛ گروه؛ توده: بیر - دملر (گروهی افراد)

Bir ~ بیر سیقیم

۱- یک مشت ۲- اندکی؛ مقدار کمی

Siqimlamoq سیقیملماق

(مص. مت.) مشت کردن؛ چیزی را در مشت گرفتن

Siqiq -1 سیقیق

(ا.) ۱- فشار ۲- شکنجه ۳- آزار

~qa olmoq سیقیق قه آلماق

زیر فشار و شکنجه گرفتن؛ آزار دادن

Siqiq -2 سیقیق

[= صیهونیست] (ص.) صیهونیست؛ پیرو یا هوادار

صیهونیسم

Sionistik صیه نیستیک

(ص.) صیهونیستی؛ مربوط یا منسوب به صیهونیسم یا صیهونیستها؛ قره شلار (دیدگاههای صیهونیستی)

Sionizm صیه نیزم

[= صیهونیزم] (ا.) صیهونیزم؛ نهضت نژادگرایی یهودی برای ایجاد و گسترش کشوری یهودی در سرزمین فلسطین

Sip سپ

(ح.) واژه‌ای برای تأکید و مبالغه؛ سیاه (کاملاً سیاه)

Sipar سپر

(ا.) ۱- سپر ۲- (قد.) صفحه‌ی فلزی دسته دار محکمی که جنگجویان برای پیشگیری از برخورد ضربه یا خود بر می داشتند ۳- (مجاز) وسیله ای که برای پیشگیری از آسیب و خطر به کار رود؛ خوف سیزلیک - سی (سپر امنیتی)

Sipo سیپا

(ص.) متواضع؛ فروتن؛ آدم (شخص فروتن)

Sipogarlik سیپاگر لیک

(ا.) عمل یا منش فروتن بودن؛ فروتنی؛ تواضع

Sipogarchilik سیپاگر چیلیک

← سیپاگر لیک

Sipolik سیپا لیک

(ا.) فروتنی؛ تواضع

Siporish سیپارش

[= سفارش] (ا.) (کم) سفارش؛ درخواست انجام دادن کاری؛ توصیه

Sipoh سپاه

(ا.) ۱- سپاه ۲- واحد نظامی ۳- در بازی شطرنج دانه‌های بزرگتر از پیاده از حیث اعتبار و عملکرد (وزیر، رخ، فیل و اسب)

Sipohgarlik سپاهگر لیک

← سپاهگر چیلیک

Sipohgarchilik سپاهگر چیلیک

(ا.) فروتنی؛ تواضع

Sipohiy -1 سپاهی

(ا.) ۱- سپاهی ۲- فردی از سپاه؛ سرباز ۳- نظامی

Sipohiy -2 سپاهی

(ص.) سپاهی؛ منسوب به سپاه

Sipqirilmog سیپیقیریلماق

سینخرون

(ص.) ۱- همزمان ۲- ویژگی دویا چندرودادی که در یک وقت صادر شود ۳- متنسوی الزمان

Sinxronlik سینخرونلیک

(ا.) وضع یا کیفیت همزمان یا متنسوی الزمان بودن؛ همزمانی

Sinch سینچ

(ا.) ۱- چوب بست داخل دیوار که برای استحکام دیوار کار گذارده می شود ۲- چوبی که برای چنین چوب بستنی مناسب باشد

~ devor سینچ دیوار

دیواری که با چوب بست ساخته شده است

~ uy سینچ اوی

خانه ای که دیوارهایش «سینچ» است

Sinchalak سینچه لیک

(ا.) (گف.) مرغ زنبور خوار

Sinchaloq سینچه لاق

(ا.) (گف.) انگشت کوچک؛ (اف.) چینه چاق

Sinchi سینچی

(ا.) کسی که نوع، ذات، سن و دیگر ویژگیهای مهم اسبهارا نیک بداند؛ اسب شناس

Sinchiklamoq سینچیکلماق

(مص. مت.) دقت و توجه ژرف کردن؛ به دقت و ژرفنگری از نظر گذراندن

Sinchilik سینچی لیک

(ا.) عمل یا شغل تشخیص نوع یا ذات اسبها

Sinchkor سینچکار

(ص.) صفت خانه ای که دیوارهایش «سینچ» است؛ سینچکاری شده

Sinchkov سینچکاو

(ص.) ۱- دقیق ۲- باریک بین ۳- صفت آنکه به جزئیات و ریزه کاریهای هر چیز دقت و توجه کند

Sinchkovlik سینچکاولیک

(ا.) ۱- باریک بینی ۲- موشکافی ۳- دقت و توجه به جزئیات و ریزه کاریهای هر چیز ۴- دقت

Sinchli سینچلی

← سینچکار

Sionist -1 صیه نیست

[= صیهونیست] (ا.) صیهونیست؛ هر یک از هواداران و پیروان صیهونیسم

Sionist -2 صیه نیست

Sinonimika سینونیمیکه

(ا.) ۱- مجموعه‌ی واژه‌های مترادف یک زبان ۲- بخشی از دانش زبان شناسی که با بررسی و مطالعه‌ی واژه‌های مترادف سرو کار دارد

Sinoptik سیناوپتیک

(ا.) متخصص یا عالم هواشناسی؛ هواشناس

Sinoptika سیناوپتیکه

(ا.) دانشی که وضع هوا را بررسی، مطالعه و پیشگویی می کند؛ هواشناسی

Sinov سیناوا

(ا.) آزمون؛ آزمایش؛ امتحان؛ تجربه (عملی)؛ تست

Sinovchan سیناواچن

(ا.) آنکه دارای چشم تیزبین و آزمونگر است

Sinovchi سیناواچی

(ا.) آزمونگر؛ امتحان کننده؛ آزمون کننده؛ تجربه (عملی) کننده

Sintaksis سینتکسیس

(ا.) ۱- نحو ۲- شیوهی ترکیب واژه‌ها برای ساختن جمله یا عبارت ۳- بخشی از دستور زبان که در این باره بحث می کند

Sintaktik سینتکتیک

(ص.) نحوی؛ مربوط به نحو؛ مربوط به دستور زبان

Sintetik سینتتیک

(ص.) ترکیبی؛ مربوط یا منسوب به سنتز

Sintez سنتیز

(ا.) ۱- سنتز ۲- (شیمی) ترکیب عناصر یا جسمهای ساده با یکدیگر ۳- جسمی که از این راه به دست آید

۴- (منطق) هم نهاد؛ نتیجه‌ی عمل متقابل نهاد و برابر نهاد

Sintezlamoq سنتیزلماق

(مص. مت.) ۱- سنتز کردن ۲- (شیمی) حاصل کردن ماده‌ای از طریق سنتز

Sintezlanmoq سنتیزلنماق

(مص. مح.) سنتز شدن

Sinus سینوس

(ا.) سینوس؛ نسبت ضلع روبروی زاویه‌ی حاده در مثلث قائم الزاویه و وتر؛ جیب

Sinuvchan سینووچن

(ص.) شکنده؛ دارای امکان یا احتمال شکستن

Sinuvchanlik سینووچنلیک

(ا.) شکنجگی؛ وضع یا کیفیت شکننده بودن

مص و (۱) سیرلتماق

سرلی

(ص. ۱) رازدار؛ دارای راز ۲- مرموز ۳- (مجاز) دارای ماهیت ناشناخته؛ اسرار آمیز

سیرلی

(ص. ۱) لعابدار ۲- دارای لعاب ۳- ویژگی آنچه به آن لعاب زند

سیرمه

(۱) عمل یا فرایند جستجو کردن به نیت یافتن یا دزدیدن چیزی

سیرمه

(ص. ۱) ویژگی آنچه با لعاب یا چیز دیگری پوشانده شده باشد

سیرمه لماق

(مص. مت. ۱) جستجو کردن برای یافتن یا دزدیدن چیزی ۲- دزدیدن

سیرماق

(مص. مت. ۱) پوشاندن روی چیزی با پوشش پارچه‌ای ۲- تنگ چسبیدن به بدن (در مورد جامه) ۳- بسیار گرسنه ماندن؛ قار نیم سیر یلیب کیتی (شکم از گرسنگی به پشتم چسبید (بسیار گرسنه شدم) ۴- بستن ریسمان به شکل کوتاه

سیریب باغله ماق

۱- کوتاه بستن ۲- سفت و محکم بستن

صراط

(۱) (ادبیات) صراط؛ راه

صراط المستقیم

[= صراط مستقیم] صراط مستقیم؛ راه مستقیم

پل صراط

(دین) پلی که بر بالای جهنم است و همه ی مردم در روز رستاخیز باید از آن بگذرند، ولی جز آموخته شدگان و نیکوکاران در این کار کامیاب نمی شوند

سیرپنماق

(مص. لا. ۱) لغزیدن ۲- جابجا شدن غیر ارادی سطحی بر سطح دیگر ۳- از دست دادن تعادل یا تسلط بر اثر جابجا شدن غیر ارادی سطح اتکا؛ لیز خوردن

سیرپنچیر ماق

(مص. مت. ۱) سیرپنماق

سیرپنچیق

(۱) میدان یخ که روی آن با کفش مخصوص انواع

(ص. ۱) آشکار؛ قابل درک و فهم (در مورد سخن)

سیری گپ

سخن واضح و قابل فهم

سیرک

(۱) سیرک ۲- نوعی نمایش با جانوران دست آموز، همچنین بندبازی، چاپکسواری، شعبده بازی، دلقکبازی ... ۳- جایی که چنین نمایشی برای تماشاگران اجرا می شود

سیرکه

[= سرکه] (۱) سرکه؛ مایع ترشی که از تخمر اسیدی مایعهای الکلی رقیق به دست می آید و به عنوان چاشنی، بویژه در تهیه ترشیها، کاربرد دارد

سیرکه سی سوو کوترمه ی دیگن آدم

(مجاز) نازک طبع؛ زودرنج؛ کسی که تحمل شنیدن حرفهای دیگران را ندارد

سیرکه لماق

(۱) (جانورشناسی) تخم شیش؛ سیرکا

سیرکه لماق

(مص. مت. ۱) سرکه انداختن؛ سرکه زدن؛ پیازنی (پیاز را سره کردن)

سیرکه لماق

(مص. لا. ۱) پر از تخم شیش شدن

سیرکایی

(۱) نوعی انگور تلخ مزه

سیرکار

← سیرچی

سیرکار

(ص. ۱) لعابی؛ دارای پوششی از لعاب

سیرکارلیک

(۱) عمل یا شغل لعاب دادن

سیرکول

← پرگر (پرگار)

سیرکچی

(۱) بازیگر یا هنرمند سیرک

سیرلماق

(مص. مت. ۱) لعاب دادن؛ پوشاندن یا تزئین کردن سطحی با لعاب

سیرلتماق

(مص. مت. ۱) سیرلماق (به وسیله ی کسی)

سیرلتنیر ماق

سیرلتنیر ماق

سیره قویینگ

مسلم است؛ در توصیف نمی گنجد

سر اسرار

(۱) رازها

سیره چ

[= سریش] (۱) سریش ۲- گیاه خودرو از تیره ی سوسنیها، بی ساقه و دارای گلهای زیتنی باریشه ی لعابدار ۲- کوبیده ی ریشه ی آن گیاه که خیسانده اش به عنوان چسب به کار می رود

نسیره چ

(ص. ۱) خیره سر؛ هیز

سیره چ لماق

(مص. مت. ۱) سریش مالیدن؛ یا سریش چسباندن

سرداش

(۱) همراه ۲- هر یک از دو یا چند نفری که راز مشترکی داشته باشند ۳- هر یک از دو یا چند نفری که راز خود را تنها به یکدیگر بگویند

سیرینه

(۱) آئیر ۲- صدای هشدار دهنده (مانند صدای بوق یا زنگ) ۳- اسباب یادستگاهی برای تولید چنین صدایی

سیرین

(۱) یاس؛ درختچه از تیره ی زیتونیان، دارای ساقه های بالا رونده، برگهای بزرگ متقابل بیضی نوک تیز و گلهای سفید یا زرد کوچک و معطر

سر حال

(۱) وضع یا حالت ۲- اسرار

سیریلماق

(مص. لا. ۱) سیرماق

سیرینچاق

(۱) جای بلند لغزنده که کودکان در آنجا می نشینند و از آن لغزیده پایین می آیند

سیرینچاق

(ص. ۱) لغزنده؛ لغزان

سیریق

(۱) (گف) ستون؛ ساختار عمودی از فلز، چوب یا سنگ برای کمک به نگهداری سقف

سیری

(۱) مضمون؛ مقصد؛ هدف (در مورد سخن)؛ سوزینگ نی سی نیمه؟ (هدف حرفه ای چیست؟)

سیری

سیری

~ qo'ying

Sir-asror

Sirach -1

Sirach -2

Sirachlamog

Sirdosh

Sirena

Siren

Sir-hol

Sirilmog

Sirinchoq -1

Sirinchoq -2

Siriq

Siriy -1

Siriy -2

Sira

Sirli -1

Sirli -2

Sirma -1

Sirma -2

Sirmalamog

Sirmog

Sirib bog'lamoq

Sirof

~ilmustaqim

Puli ~

Sirpanmog

Sirpantirmog

Sirpanchiq -1

Sirpanchiq -2

Sirpanchiq -3

Sirpanchiq -4

Sirpanchiq -5

Sirpanchiq -6

Sirpanchiq -7

Sirpanchiq -8

Sirpanchiq -9

Sirpanchiq -10

Sirpanchiq -11

Sirpanchiq -12

Sirpanchiq -13

Sirpanchiq -14

Sirpanchiq -15

Sirpanchiq -16

Sirpanchiq -17

Sirpanchiq -18

Sirpanchiq -19

Sirpanchiq -20

Sirpanchiq -21

Sirpanchiq -22

Sirpanchiq -23

Sirpanchiq -24

Sirpanchiq -25

Sirpanchiq -26

Sirpanchiq -27

Sirpanchiq -28

Sirpanchiq -29

Sirpanchiq -30

Sirpanchiq -31

Sirpanchiq -32

Sirpanchiq -33

Sirpanchiq -34

Sirpanchiq -35

Sirpanchiq -36

Sirpanchiq -37

Sirpanchiq -38

Sirpanchiq -39

Sirpanchiq -40

Sirpanchiq -41

Sirpanchiq -42

Sirpanchiq -43

Sirpanchiq -44

Sirpanchiq -45

Sirpanchiq -46

Sirpanchiq -47

Sirpanchiq -48

Sirpanchiq -49

Sirpanchiq -50

Sirpanchiq -51

Sirpanchiq -52

Sirpanchiq -53

Sirpanchiq -54

Sirpanchiq -55

Sirpanchiq -56

Sirpanchiq -57

Sirpanchiq -58

Sirpanchiq -59

Sirpanchiq -60

Sirpanchiq -61

Sirpanchiq -62

Sirpanchiq -63

Sirpanchiq -64

Sirpanchiq -65

Sirpanchiq -66

Sirpanchiq -67

Sirpanchiq -68

Sirpanchiq -69

Sirpanchiq -70

Sirpanchiq -71

Sirpanchiq -72

Sirpanchiq -73

Sirpanchiq -74

Sirpanchiq -75

Sirpanchiq -76

Sirpanchiq -77

Sirpanchiq -78

Sirpanchiq -79

Sirpanchiq -80

Sirpanchiq -81

Sirpanchiq -82

Sirpanchiq -83

Sirpanchiq -84

Sirpanchiq -85

Sirpanchiq -86

Sirpanchiq -87

Sirpanchiq -88

Sirpanchiq -89

Sirpanchiq -90

Sirpanchiq -91

Sirpanchiq -92

Sirpanchiq -93

Sirpanchiq -94

Sirpanchiq -95

Sirpanchiq -96

Sirpanchiq -97

Sirpanchiq -98

Sirpanchiq -99

Sirpanchiq -100

Sirpanchiq -101

Sirpanchiq -102

Sirpanchiq -103

Sirpanchiq -104

Sirpanchiq -105

Sirpanchiq -106

Sirpanchiq -107

Sirpanchiq -108

Sirpanchiq -109

Sirpanchiq -110

Sirpanchiq -111

Sirpanchiq -112

Sirpanchiq -113

Sirpanchiq -114

Sirpanchiq -115

Sirpanchiq -116

Sirpanchiq -117

Sirpanchiq -118

Sirpanchiq -119

Sirpanchiq -120

Sirpanchiq -121

Sirpanchiq -122

Sirpanchiq -123

Sirpanchiq -124

Sirpanchiq -125

Sirpanchiq -126

Sirpanchiq -127

Sirpanchiq -128

Sirpanchiq -129

Sirpanchiq -130

Sirpanchiq -131

Sirpanchiq -132

Sirpanchiq -133

Sirpanchiq -134

Sirpanchiq -135

Sirpanchiq -136

Sirpanchiq -137

Sirpanchiq -138

Sirpanchiq -139

Sirpanchiq -140

Sirpanchiq -141

Sirpanchiq -142

Sirpanchiq -143

Sirpanchiq -144

Sirpanchiq -145

Sirpanchiq -146

Sirpanchiq -147

Sirpanchiq -148

Sirpanchiq -149

Sirpanchiq -150

Sirpanchiq -151

Sirpanchiq -152

Sirpanchiq -153

Sirpanchiq -154

Sirpanchiq -155

Sirpanchiq -156

Sirpanchiq -157

Sirpanchiq -158

Sirpanchiq -159

Sirpanchiq -160

Sirpanchiq -161

Sirpanchiq -162

Sirpanchiq -163

Sirpanchiq -164

Sirpanchiq -165

Sirpanchiq -166

Sirpanchiq -167

Sirpanchiq -168

Sirpanchiq -169

Sirpanchiq -170

Sirpanchiq -171

سیتیلماق (مص. مج. ۱) - سیتماق ۲ - گسستن؛ پاره شدن
کوزیم سیتیلسین (نوعی سوگند) چشمهایم کور شود
سیتماق (مص. مت. ۱) - با فشار جدا کردن ۲ - با فشار بیرون کردن
سیتیب چیقارماق با فشار بیرون کردن
سیتاره (= ستاره) (کم) - یولدوز
سیتاره سی ایسیق دارای چهره‌ی جذاب، ملیح با گرم
سیتروس (۱) مرکبات؛ تیره‌ای از درختچه‌ها یا درختهای گلدار دولپه‌ی جدا گلبرگ، ویژه‌ی نواحی معتدل و مرطوب یا گرم، دارای گل‌های معطر، برگ‌های نامتقابل پایا و تک، میوه‌ی کروی با پوست زرد یا نارنجی ناهموار، دارای کیسه‌های فراوان اسانس‌دار و درون‌بر ده‌بخش گوشتی، آبدار و خوراکی که هسته‌ها در زاویه‌ی مرکزی آن قرار دارد
سیویلیزتسیه (۱) تمدن؛ نوع نهادها، سازمانها، مهارتها و دستاوردهای فرهنگی در یک کشور، منطقه یا عصر معین؛ مدنیت
سivorotka (۱) سرم؛ آب مقطر حاوی مقدار کمی نمک یا گلوکز (یا مواد دیگر) برای تنظیم غلظت خون (یا تغذیه‌ی مصنوعی) بیمار؛ سرم
Six (۱) ۱ - سیخ ۲ - میله‌ی کوتاه و نوک تیز فلزی یا چوبی؛ ناوچ - کباب (سه سیخ کباب) ۳ - (گف.) راست و معمولاً قائم؛ ساجی - بولدی (مویش راست شد) از اثر ترس یا هیجان
~ ham kuymasin, kabob ham سیخ هم کویمه سین، کباب هم (مثل)
 «نه سیخ بسوزد نه کباب» (ده خدا)؛ به هیچ کس نتوان نرسد؛ اگر نتوان یا زبانی است بر هر دو طرف بخش شود
سیخ لماق (مص. مت. ۱) - به سیخ کشیدن ۲ - نوک چیزی را مانند نیزه تیز ساختن

سیر غاق (۱) هنگام بارندگی زیاد؛ بارندگی شدید
سیر غاق ← سیر پنچیق
سیر چی (۱) کسی که روی چیزها را با لعاب می پوشاند؛ لعابکار ۲ - آنکه آینه می سازد
سیستمه (= سیستم) (۱) ۱ - سیستم ۲ - گروهی از اشیا، موضوعها، پدیده‌های دارای عمل یا رابطه‌ی متقابل منظم که مجموعه‌ی واحدی را تشکیل دهد؛ دستگاه؛ سامانه؛ سلسله؛ منظومه ۳ - نظام ۴ - آنچه توزیع چیزی یا انجام خدماتی را بر عهده دارد؛ شبکه ۵ - (زیست شناسی) رده‌بندی
سیستمه لی (ص. ۱) - دارای سیستم؛ متکی بر سیستم معین ۲ - منظم
سیستمه سیز (ص. ۱) - فاقد سیستم ۲ - غیر منظم؛ بی ترتیب
سیستمه تیک (= سیستماتیک) (ص. ۱) سیستماتیک؛ دارای سیستم؛ سامانمند
سیسترنه (۱) ۱ - تانکر ۲ - بشکه؛ مخزن بزرگ در بسته برای نگهداری مایعات؛ تانک ۳ - وسیله‌ی نقلیه‌ی (اتومبیل، کشتی) دارای مخزن برای حمل مایعات
سیسترنه لی (ص. ۱) وسیله‌ی نقلیه‌ی دارای مخزن برای حمل مایعات
سیتام (۱) ستم؛ کار ناروا برای آوردن کسی، بویژه به وسیله‌ی شخص زورمند در مورد موجود ناتوان از دفاع؛ پیداد؛ ظلم
ستم قیلماق ~ qilmoq ستم کردن؛ دیگری را بناروا آوردن و به حق او تجاوز کردن
ستم کورماق ~ ko'rmoq ستم دیدن؛ مورد آزار ستمگر قرار گرفتن
ستمگر Sitamgar (ص. ۱) ستمگر؛ دارای عادت یا گرایش به ستم کردن؛ ظالم؛ پیدادگر

پاهایم می گیرد و بیشتر از مردار تغذیه می کند
سیر تماق Sirtmoq -1 (۱) انجام ریسمان و مانند آن که به شکل گره متغیر (مانند گره کراوات) بسته می شود
سیر تماق Sirtmoq -2 (۱) (مجاز) ۱ - شکنجه؛ فشار؛ اختناق ۲ - اسارت
سیر تماق لماق Sirtmoqlamoq (مص. مت.) ریسمان یا چیزی مانند آن را به شکل گره متغیر بستن
سیر تقی Sirtqi (ص. ۱) ۱ - ظاهر ۲ - مربوط به ظاهر و بیرون از چیزها و پدیده‌ها ۳ - غیابی؛ بدون حضور شخص یا اشخاص مورد نظر؛ - اوقیش (تحصیل غیابی)
سیر تقی داری ~ dori (= سیر تقی دارو) دارویی که در بخش بیرونی بدن به کار برده می شود
سیر غه Sirg'a (۱) گوشواره؛ پیرایه ای که بویژه زنان به گوش می آویزند
سیر غه لیک Sirg'alik (۱) (گف.) نرمه‌ی گوش؛ زائیده‌ی نرم پایین لاله‌ی گوش
سیر غلسماق Sirg'almoq ← سیر پنماق
سیر غه لرووچی Sirg'aluvchi (ص. ۱) لغزنده؛ دارای ویژگی یا امکان لغزیدن؛ لغزان
سیر غه لووچی تاووشلر ~ tovushlar آواهای سایشی؛ تلفظ شده با اصطکاک نفس و وقفه‌ی تنفس
سیر غه نیش Sirg'anish (۱) عمل یا فرایند لغزیدن
سیر غنماق Sirg'amoq ← سیر پنماق
سیر غنتمارماق Sirg'antirmoq ← سیر پنتمارماق
سیر غه لرووچی Sirg'anuvchi ← سیر غه لووچی
سیر غنچیق Sirg'inchiq ← سیر پنچیق
سیر غیلماق Sirg'ilmoq ← سیر پنماق

باز پاهایم می شود
سیر پنچیق Sirpanchiq -2 (ص. ۱) لغزان؛ دارای وضع یا کیفیتی که موجب لغزیدن شود؛ سر؛ لغزنده؛ لیز
سیر پنچیق آتماق ~ otmoq روی میدان یخ یا برف رقصیدن یا لغزیدن
سیر قی ماق Sirqimoq (مص. لا. ۱) - قطره قطره چکیدن ۲ - جاری شدن (به مقدار کم)
سیر قیندی Sirqindi (۱) ته مانده؛ آنچه در ته ظرف از چیزی، بویژه مایع باقیمانده باشد
سیر قیره ماق Sirqiramoq ← زیر قیره ماق
سیر قیراق Sirqiroq ← زیر قیراق
سیر قارو Sirqov (۱) ضعف؛ سستی؛ ناتوانی
سیر قارولنماق Sirqovlanmoq (مص. لا. ۱) سست و بی حال شدن
سر صناعت Sir-sinoat (۱) ۱ - اسرار ۲ - اعمال و کردار
سیرت Sirt (۱) ۱ - ظاهر ۲ - بخش بیرونی چیزی ۳ - (زمین شناسی) قله‌های سلسله کوه
~iga suv yuqtirmaydigan odam سیر تیگه سوو یوقتیرمه ی دیگن ادم آنکه بی پروایایی اعتنا به حرفهای تند یا زشت دیگران است؛ آنکه هیچ حرفی به او تأثیر نداشته باشد
~iga yuqtirmaydi سیر تیگه یوقتیرمه ی دی به روی خود نمی آورد؛ بی اعتنا
سیرتیدن Sirtidan (ق. ۱) ۱ - ظاهراً ۲ - بظاهر؛ آنگونه که پیداست ۳ - به طور غیابی؛ غیابا؛ غایبانه؛ مین او بیلن - تاتیش من (من با او غیابا آشنا هستم) ۴ - ضمناً؛ در ضمن
سیرتلان Sirtlon (۱) کفتار؛ جانور پستاندار گوشتخوار از تیره‌ی کفتارها که در شب فعال است، دارای سر بزرگ، دندانهای محکم و آرواره‌های قوی، با صدای شبیه فریاد، پاهای عقبی کوتاهتر از پاهای جلو، دم کوتاه که اغلب میان

- سیبیه سی چیققن ~si chiqqan
کهنه و فرسوده شده از اثر کاربرد زیاد
- سیبغاغ Siyg'oq
(ص.) صفت آنکه بسیار ادرار کند؛ بسیار ادرار کننده
- سیز Siz-1
ض. ۱- شما ۲- ضمیر دوم شخص جمع ۳- ضمیر احترام آمیز برای دوم شخص مفرد (مخاطب)
- سیز Siz-2
پس. نشانه‌ی نفی و سلب؛ بدون؛ پول~ (بی پول، عقل ~ (بی عقل)
- سیز لماق Sizlamoq
(مص. مت. ۱- به کار بردن ضمیر سیز (شما) به مخاطب مفرد ۲- احترام کردن
- سیز لاغیچ Sizlog'ich
(۱.) (پزشکی) نوعی غده‌ی آبدار که بر پوست بدن، بویژه در روی پیدا شود
- سیز ماق Sizmoq
(مص. لا. ۱- با آهستگی جاری شدن از مجرای ۲- بشکل قطرات پی در پی چکیدن؛ مونگلی کوزلیدن یاش ~ ده آیدی (از چشمان غمینش قطرات اشک می چکد)
- سیز نینگچه Sizningcha
(ق.) به نظر شما؛ مطابق رأی یا فکر شما؛ ایش، ~ قنده‌ی دیر؟ (به نظر شما کار چگونه است؟)
- سیزات Sizot
(۱.) آنچه، بویژه آب که از زیر زمین به بیرون جریان بیابد. ~ سوولر بیرنی باتقاق قه ایلتیردی (جاری شدن آبهای زیر زمینی، زمین را به باتلاق تبدیل کرد)
- سیز سیره ماق Sizziramoq
~ سیز لماق
سیز عیماق Sizg'imoq
~ سیز ماق
- سیز غیر یق Sizg'iriq
(۱.) سیالی که از میان چیزی یا وسیله‌ای جریان یافته باشد ۲- چکیده
- سیز غیر ماق Sizg'irmoq
~ سیز عیماق
- سیغیر لی Sig'arli
(ص.) قابل گنجایش؛ دارای گنجایش؛ ۵ لیتر سوو ~ آیدیش (ظرف دارای گنجایش ۵ لیتر آب)
- سیغیدیر ماق Sig'dirmoq
- (مص. مت. ۱- با کف دستها لمس کردن؛ کف دستها را روی چیزی کشیدن ۲- (مجاز) بر طرف کردن جنجال یا عدم توافق از طریق صحبت و مذاکره
- سیبیه لماق Siyqalamoq
(مص. مت. ۱- ساییدن ۲- هموار کردن
- سیبیه لنماق Siyqalanmoq
(مص. مج. ۱- ساییده شدن ۲- (مجاز) کهنه و فرسوده شدن (از اثر کاربرد زیاد) ۳- ناخوشایند شدن چیزی از اثر تکرار زیاد
- سیبیه لش Siyqalash
(۱.) عمل یا فرایند ساییدن
- سیبیه لشماق Siyqalashmoq
(مص. لا. ۱- بیش از پیش ساییده شدن ۲- هر چه بیشتر فاقد مضمون ژرف شدن
- سیبیه لشتیرماق Siyqalashtirmoq
(مص. مت.) سیبیه لشماق
- سیبیه لیک Siyqalik
(۱.) ساییدگی ۲- وضع یا کیفیت ساییده بودن؛ ناش نینگ سیبیه لیگی (ساییده بردن سنگ) ۳- اثر ساییده شدن
- سییره ک Siyrak
(ص.) ۱- تنک ۲- بدون انبوهی و فشردگی اجزا ۳- (مجاز) اندک؛ کم ۴- نادر؛ کمیاب؛ -حادثه (رویداد نادر)
- سییره ک لماق Siyraklamoq
(مص. مت.) تنک کردن؛ از انبوهی و فشردگی چیزی کاستن
- سییره ک لتماق Siyraklatmoq
(مص. مت.) سییره ک لماق (به وسیله‌ی کسی)
- سییره ک لشتیرماق Siyraklashtirmoq
(مص. مت.) هر چه بیشتر ترنرک کردن
- سییره کلک Siyraklik
(۱.) وضع یا کیفیت ترنرک بودن؛ ترنرکی
- سییقه Siyqa
(ص.) ۱- ساییده؛ دارای ساییدگی ۲- (مجاز) ویژگی حرف مکرر و ناخوشایند ۳- (ادبیات، مجاز) سطحی؛ فاقد مضمون ژرف ۴- (گف.) (مجاز) کار آزموده؛ پخته ~ آدم (شخص کار آزموده)
- سییقه باش ~ bosh
۱- سرتاس ۲- کچل

سیاه روی؛ منافق

- سیاه بخت Siyohbaxt
(ص.) سیاه بخت؛ صفت کسی که خوشبخت نباشد
- سیاه دادن Siyohdon
(۱.) دوات؛ ظرفی کوچک که در آن جوهر یا مرکب می ریزند تا قلم را برای آغشتن به مرکب یا جوهر در آن فرو برند
- سیاست Siyosat
(۱.) ۱- سیاست ۲- دانش یا فن حکومت کردن ۳- کارهای مربوط به رابطه‌ی دولتی یا دولتهای دیگر ۴- مجموعه‌ی تدبیرها و روشهای یک دولت یا شخص برای اداره‌ی کارهای خویش ۵- (گف.) تهدید؛ ترساندن عمدی کسی
- سیاست توتماق ~ tutmoq
تدبیر یا روش معینی را در عمل پیاده کردن
- سیاست باز Siyosatboz
(۱.) آنکه علاقمند یا جانبدار شیوه‌ها یا تدابیر سیاسی محض است و عمل کمتر دارد
- سیاست بازلیک Siyosatbozlik
(۱.) عمل یا فرایند سیاست باز بودن؛ سیاست بازی
- سیاستدان Siyosatdon
(ص.) سیاستمدار؛ دارای زیرکی و تدبیر؛ سیخاس
- سیاستلی Siyosatli
(ص.) ۱- دارای تدابیر یا شیوه‌ی سیاسی ۲- صفت آنکه دارای قابلیت یا توانایی به اجرا گذاردن سیاست خود است
- سیاستچی Siyosatchi
(۱.) سیاستمدار؛ کسی که در کارهای مربوط به اداره‌ی کشور شرکت یا دخالت داشته باشد؛ سیاستگر
- سیاسی Siyosiy
(ص.) سیاسی؛ مربوط یا منسوب به سیاست
- سیاسی خریطه ~ xarita
نقشه‌ی سیاسی
- سییبه Siypa
(۱.) نوازش ۲- ملایمت؛ مدارا
- سییبه لماق Siypalamoq
(مص. مت. ۱- نوازش کردن با دست ۲- بررسی کردن یا لمس دستها ۳- (مجاز) سرپوش گذاشتن؛ سعی در پنهان ساختن چیزی؛ کم چپیلیک لرنی ~ قه اورینمگ (سعی در پنهان کردن نواقص نکند)
- سییبه ماق Siypamoq

- سیخ مال Sixmola
(۱.) ماله‌ی سیخدار؛ شن کش
- سییدم Siydam
(گف.) ~ سیدیرغه ۲
- سییدیک Siydik
(۱.) ادرار؛ مایع کلیه‌های پستانداران که از پیشابراه دفع می شود؛ پیشاب؛ بول؛ (گف.) شاش
- سییدیرماق Siydirmoq
(مص. و.) (۱.) سییماق؛ سییدیره دیگن داری (دارویی که موجب ازدیاد دفعات ادرار می گردد)
- سییدام Siydom
(ص.) ۱- لغزان؛ دارای وضع یا کیفیتی که موجب لغزیدن شود؛ لغزنده ۲- صیقایی
- سیی لماق Siylamoq
(مص. مت. ۱- احترام کردن ۲- مهمان کردن؛ چاپگه ~ (به جای دعوت کردن) ۳- قدر کردن؛ اعزاز کردن
- سیی لنماق Siylanmoq
(مص. مج.) سیی لماق
- سییلاو Siylov
(۱.) ۱- عمل احترام، اعزاز یا قدر کردن ۲- دعوت
- O'zingga ~ bo'lsin
اوزینگگه سییلاو بولسین
- ۱- خدا به خودت نصیب کند ۲- ما را به آن احتیاجی نیست
- سیما Siymo
(۱.) ۱- سیما ۲- چهره؛ صورت ۳- قیافه ۴- (ادبیات) شخصیت داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه
- سییماق Siymoq
(مص. مت.) ادرار کردن؛ شاشیدن
- سووگه سییماق Suvga ~
(مجاز) کار یا عمل ناجایز یا زشت کردن
- سینه Siyna
(۱.) ۱- سینه ۲- بخش پیشین تنه از زیر گردن تا بالای شکم ۳- (مجاز) جایگاه خاطره‌ها و احساسهای عاطفی؛ دل ۴- (مجاز) آغوش ۵- (مجاز) پستان، بویژه در زنان
- سیاه Siyoh-1
(۱.) مایعی که با آن بنویسند؛ مرکب؛ جوهر
- سیاه Siyoh-2
(ص.) (کم) سیاه؛ دارای رنگ سیاه
- روی سیاه Ro'yi ~

سکوه ژینه
(۱) چاه عمیقی که بادیستگاه حفاری کنده شده باشد

سکوپر
(۱) پارک کوچک: تفریگاه ۲- بولوار

سله نیستن
(۱) ورقه‌ی سنگ

سله وین
[= اسلاو] (۱) ۱- اسلاو ۲- هر یک از افراد متعلق به اقوام متعدد سفید پوست بومی اروپای شرقی، شامل روسها، بلغارها، صربو کرواتها، لهستانیها، مولداویاییها و اسلاواکها ۳- نژاد این قوم ۴- زبانهای این اقوام که از زبانهای هند و اروپایی است

سمینه
(۱) ۱- نوبت کار ۲- زمان هر نوبت کار ۳- دسته‌ی کارگران هر نوبت کار

سمینه داش
(۱) ۱- دو یا چند کارگری که در یک نوبت با هم کار کنند ۲- جانشین نوبت کار

سمینه لی
(ص) تقسیم یا تنظیم شده در نوبت

سمینه لی
(ق) نوبتی: بر اساس یا از روی نوبت

سمیته
(۱) ۱- محاسبه‌ی از پیش انجام شده‌ی عاید و مصرف ۲- برآورد

سمیتنه
(۱) خامه‌ی ترش

سموله
(۱) صمغ: هر یک از مواد کلونیدی متعدد، که از برخی گیاهان ترشح یا از آنها استخراج می‌شود. در جای خشک به شکل سفت و سخت، ولی در مجاورت رطوبت، چسبناک است. برخی صمغها در آب محلول و برخی با جذب مقدار زیادی آب باد می‌کنند

سموله لماق
(مص) صمغ مالیدن

سموله لی
(ص) ویژگی آنچه دارای صمغ است یا از آن صمغ حاصل شود

سنرید
(۱) ۱- نوعی گلوله‌ی توپ ۲- آلت: اسباب ۳- نام عمومی اسبابهای ژیمناستیک

سیچقان ییلی
سال موش

سیچقاق
(ص) ۱- بسیار دفع فضولات و پلیدی کننده: (گف) چیچقاق

سکه فندر
(۱) ۱- لباس غواصی یا فضا نوردی که مجهز بادیستگاه ذخیره و تأمین اکسیژن است

سکندی
[= اسکاندیم] (۱) اسکاندیم: عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۲۱ و وزن اتمی ۴۴/۹۵، که سفید رنگ و محلول در اسید است و از آن برای استحکام آلیاژها و افزایش مقاومت الکتریکی لامپها استفاده می‌شود

سکرلآتینا
(۱) مخملک: بیماری عفونی ناشی از نوعی استرپتوکوک، که معمولاً با عفونت گلو آغاز و با تب و پیدایش دانه‌های قرمز و برجسته بر سطح پوست مشخص می‌شود

سکلت
[= اسکلت] (۱) ۱- اسکلت ۲- استخوان بندی ۳- کالبد

سکپتیک
(ص) ۱- شکاک: بسیار شککننده ۲- پیرو آیین شکاکیت

سکپتیتسزم
(۱) ۱- شکاکیت ۲- آیینی که آگاهی راستین یا کامل را در باره‌ی موضوعی ناممکن می‌داند ۳- وضع یا کیفیت شکاک بودن

سکلد
← انبار

سکلدچی
← انبارچی

سکورزی
(ص) سریع السیر: تندرو

سکورزی پویزد
قطار سریع السیر

سکرپیکه
(۱) ویلن: ساز زهی دارای چهار سیم، که با تکیه دادن بر روی شانه و به وسیله‌ی آرشه نواخته می‌شود؛ ویولن و ویولون

سکرپیکه چی
(۱) ویلن زن: نوازنده‌ی ویلن؛ ویلر نیست

~ yili

Sig'ishtirmoq
سیغیشتماق (مص) سیغیشماق

Sig'moq
سیغماق (مص) ۱- گنجیدن ۲- درون چیزی جا گرفتن ۳- برابر و مناسب آمدن (در مورد پوشاک)

Aqlga sig'maydigan
عقلگه سیغمه‌ی دیگن
غیر قابل باور

Tasvirga sig'maydigan
تصویرگه سیغمه‌ی دیگن
غیر قابل تصویر: خیلی عالی و زیبا

Xayolga sig'maydigan
خیالگه سیغمه‌ی دیگن
غیر قابل تصوخ

Yuragiga sig'maydi
یوره‌گی گه سیغمه‌ی دی
۱- نمی‌تواند چیزی را در دل نگهدارد ۲- خوشایندش نیست؛ مورد پسندش نیست

Sichqon -1
سیچقان (۱) موش: جانور پستاندار از تیره‌ی موشها با جثه‌ی کوچک یا متوسط، پوزه‌ی دراز، گوشهای تقریباً کوچک و دم دراز به رنگهای سیاه، خاکستری و سفید

iniga, g'alvir bog'lar dumiga ~ sig'mas
سیچقان سیغمس اینی گه، غلویر باغیر
دمیگه (مثل)
«موش به سوراخ نمی‌رفت، جاروب به دمش بست» (دهخدا)

~ surdi
سیچقان سوردی
بیمار شفا یافته که از بستر برخاسته جایی رفته باشد

~ning ini ming tanga
سیچقان نینگ اینی مینگ تنگه (مثل)
«سوراخ فار به هزار دینار» (دهخدا)

Arslonning o'ligi, ~ning tirigi
ارسلان نینگ اولیگی، سیچقان نینگ
تیریگی (مثل)
«شیر اگر مفلوج گردد همچنان از سگ به است» (دهخدا)

Sichqon -2
سیچقان (۱) موش: نام نخستین سال از سالهای تقویم

داشتن

سیغیشتماق

(مص) سیغیشماق

سیغماق

(مص) ۱- گنجیدن ۲- درون چیزی جا گرفتن ۳- برابر و مناسب آمدن (در مورد پوشاک)

عقلگه سیغمه‌ی دیگن

غیر قابل باور

تصویرگه سیغمه‌ی دیگن

غیر قابل تصویر: خیلی عالی و زیبا

خیالگه سیغمه‌ی دیگن

غیر قابل تصوخ

یوره‌گی گه سیغمه‌ی دی

۱- نمی‌تواند چیزی را در دل نگهدارد ۲- خوشایندش نیست؛ مورد پسندش نیست

سیچقان

(۱) موش: جانور پستاندار از تیره‌ی موشها با جثه‌ی کوچک یا متوسط، پوزه‌ی دراز، گوشهای تقریباً کوچک و دم دراز به رنگهای سیاه، خاکستری و سفید

سیچقان سیغمس اینی گه، غلویر باغیر

دمیگه (مثل)

«موش به سوراخ نمی‌رفت، جاروب به دمش بست» (دهخدا)

سیچقان سوردی

بیمار شفا یافته که از بستر برخاسته جایی رفته باشد

سیچقان نینگ اینی مینگ تنگه (مثل)

«سوراخ فار به هزار دینار» (دهخدا)

ارسلان نینگ اولیگی، سیچقان نینگ

تیریگی (مثل)

«شیر اگر مفلوج گردد همچنان از سگ به است» (دهخدا)

سیچقان

(۱) موش: نام نخستین سال از سالهای تقویم

(مص) ۱- گنجیدن: چیزی را درون چیزی جا دادن: گنجاندن

Sig'im
سیغیم

(۱) ۱- گنجایش ۲- توانایی یا قابلیت برای جا دادن چیزی در خود ۳- ظرفیت ۴- (بر) قابلیت یک وسیله برای ذخیره‌ی بار برقی ۵- (شیمی) توانایی داشتن نیرو یا انرژی

Issiqlik ~i
ایسیقلیک سیغیمی

گرمایی که دمای جسمی را به اندازه‌ی یک درجه‌ی سانتیگرید بالا ببرد

Elektr ~i
الکتر سیغیمی

ظرفیت برقی

Kemaning suv ~i
کیمه نینگ سوو سیغیمی

مقدار آبی که هنگام فرورفتن کشتی تا خط بارگیری در آب به اندازه‌ی وزنش ایجاد می‌کند

Sig'imli
سیغیملی

(ص) ۱- دارای گنجایش ۲- دارای ظرفیت معین ۳- دارای حجم بزرگ: پایدیش (طرف دارای حجم زیاد)

Sig'indi
سیغیندی

(۱) ۱- طفیلی ۲- کسی که به ناروا از دسترنج دیگران زندگی کند ۳- کسی که در کشوری غیر از وطن خودش یا خانه‌ی دیگری (بدون داشتن حق قانونی) زندگی کند

Sig'inish -1
سیغینیش

(۱) ۱- عمل التجا و پناه آوردن به مقدسات؛ عبادت ۲- نیایش: عمل یا فرایند خواندن دعا

Sig'inish -2
سیغینیش

(۱) عمل یا حالت گنجیدن

Sig'inmoq -1
سیغینمواق

(مص) ۱- عمل التجا کردن: پناه آوردن ۲- عبادت کردن: پرستش کردن ۳- نیایش کردن: دعا خواندن ۴- (مت) به کسی یا چیزی بیش از حد اعتقاد، تعظیم و کرنش کردن

Sig'inmoq -2
سیغینمواق

(مص) ۱- گنجیدن

Sig'intirmoq -2
سیغینتمواق

(مص) ۱- سیغینمواق

Sig'ishmoq
سیغیشماق

(مص) ۱- سیغماق ۲- ۳- با هم طور مشترک یا همجوار زیستن ۳- زندگی با همی در صلح و صفا

(ص. ۱۰) صاحب ۲- دارنده‌ی چیزی؛ اوی سی (صاحب خانه) ۳- دارای توانایی به کار بردن چیزی؛ کلام سی (صاحب سخن) ۴- نام آقایان

قلم صاحبی *Qalam ~i*
صاحب قلم؛ (مجاز) نویسنده؛ دارای استعداد نویسندگی

صاحب *Sohib -2*
پیش. صاحب؛ دارای چیزی

صاحب دولت *~i davlat yetivar*
۱- ثروتمند ۲- دارای بخت و اقبال

صاحب کرامت *~i karomat*
دارای کرامت

صاحب تدبیر *~i tadbir yetbatur*
دارای تدبیر؛ مدبر

صاحب تاج *~i toj*
دارای تاج؛ تاجدار

صاحب *Sohib -3*
(ج. (اف. واژه‌ی احترام آمیز برای اشخاص محترم و عالیمقام؛ جناب *sayib*)

صاحبه *Sohiba*
(ص. ۱۰) ۱- (مؤ. صاحب ۲- نام خانمها

صاحبی *Sohibi*
(ا. ۱) صاحبی ۲- نوعی انگور یادانه‌ی درشت و آبدار ۳- کشمش که از این انگور حاصل می‌شود

صاحب جمال *Sohibjamol yetibet*
(ص. ۱۰) ۱- صاحب جمال؛ زیبا؛ خوشگل؛ خوش چهره ۲- نام خانمها

صاحبکار *Sohibkor*
(ص. ۱۰) کارکشته؛ ماهر؛ باغبان (باغبان ماهر)

صاحبکارلیک *Sohibkorlik yetbogarlik*
(ا. ۱) مهارت در کار؛ صاحبکاری

صاحبقران *Sohibqiron*
(ص. ۱۰) ۱- صاحبقران ۲- کسی که بهنگام انعقاد نطفه پدر وقت زادن وی قرانی در سیرات صورت گیرد ۳- پادشاه عظیم الشان عادل و جهانگیری که دولتش دوام داشته باشد

صاحبقرانی *Sohibqironi*
(ا. ۱) صاحبقرانی؛ حال و کیفیت صاحبقران

ساحل *Sohil*
(ا. ۱) ساحل؛ کنار دریا، دریاچه، رود؛ کرانه

ساحر *Sohir*

جایی ۴- نام آقایان

صادق *Sodiq*
(ص. ۱۰) ۱- صادق ۲- راستگو ۳- راستین ۴- نام آقایان

صادق‌لیک *Sodiqlik*
(ا. ۱) ۱- صداقت ۲- وضع یا کیفیت صادق بودن ۳- راستگویی ۴- درستکاری

صادقانه *Sodiqona -1*
(ص. ۱۰) (کم) صادقانه؛ راستین؛ همکارلیک (همکاری صادقانه)

صادقانه *Sodiqona -2*
(ق. ۱) صادقانه؛ به شیوه‌ای راست و درست؛ ایت یاردم قیله سن می؟ (راست بگو کمک می‌کنی؟)

صاف *Sof*
(ص. ۱۰) ۱- صاف ۲- زلال؛ سوو (آب زلال) ۴- خالص؛ ناب؛ آلتین (طلای خالص) ۴- تازه؛ پاکیزه؛ هوا (هوای تازه) ۵- بیگناه؛ پاک؛ راست؛ وجدان (وجدان پاک، سمحت (زحمت راستین)

صاف فایده *~ foyda*
سود خالص؛ تفاوت میان سود عملیات و مالیات بر درآمد؛ سود ویژه

صافدل *Sofdil*
(ا. ۱) پاکدل؛ کسی که قلبش پاک و بی غرض است

صافدل‌لیک *Sofdillik*
(ا. ۱) وضع یا کیفیت پاکدل بودن؛ پاکدلی

سفیزم *Sofizm*
(ا. ۱) سفسطه؛ بحثی که بر پایه‌ی قیاسهای موهوم و دلیلهای نادرست باشد

صاف کونگیل *Sofko'ngil*
← صافدل

صاف کونگیل‌لیک *Sofko'ngillik*
← صافدل‌لیک

صاف لماق *Soflamoq*
(مض. مت. ۱) پاک کردن ۲- خالص و ناب کردن؛ یاغنی؛ (روغن را خالص کردن)

صاف‌لیک *Soflik*
(ا. ۱) وضع یا کیفیت پاکیزه بودن؛ پاکیزگی ۲- وضع یا کیفیت خالص یا ناب بودن

ساحه *Soha*
(ا. ۱) ۱- هر یک از گستره‌های فعالیت انسان ۲- ساحت ۳- درگاه ۴- محوطه ۵- زمینی که سقف نداشته باشد

صاحب *Sohib -1 yetib*

صابون *Sobun*
(ا. ۱) (کم) - ساوون

سوده *Soda*
[= سود] (ا. ۱) (شیمی) ۱- سود؛ هیذروکسید سدیم ۲- نوعی نمک آن که در پزشکی و طبخی کاربرد دارد

سوده لی *Sodali*
(ص. ۱۰) دارای سود؛ ویژگی آنچه در ترکیبش سود باشد

ساده *Sodda*
[= ساده] (ص. ۱۰) ۱- ساده ۲- صفت آنچه از چند عنصر، جسم، قطعه، یاخته یا جمله تشکیل نشده باشد؛ ماده (ماده‌ی ساده)، جمله (جمله‌ی ساده) ۳- بدون نقش و نگار، آرایش یا پیرایه؛ اوی (خانه‌ی ساده) ۴- زود باور؛ ساده لوح ۵- بدون جلوه و خودنمایی؛ تورموش (زندگی ساده) ۶- بدون دشواری و پیچیدگی؛ ایش (کار ساده) ۷- آسان و قابل فهم؛ سوراق (سوال آسان) ۸- بدون مهارت یا تخصص شغلی؛ ایشچی (کارگر ساده) ۹- بدون چاشنی، ادویه، چربی و مانند آن؛ اوقات (غذای ساده) ۱۰- بدون ویژگی آشکار (مانند مال، برجستگی، فرورفتگی، چشم انداز)

ساده دل *Soddadil*
(ص. ۱۰) ۱- ساده دل ۲- دارای ذهن و اندیشه‌ی ساده، همراه با خوشباوری، خوش بینی و خوشحالی ۳- ساده لوح

ساده دل‌لیک *Soddadillik*
(ا. ۱) وضع یا کیفیت ساده دل بودن؛ ساده دلی

ساده نشیش *Soddalashish*
(ا. ۱) فرایند ساده شدن

ساده لشماق *Soddalashmoq*
(مض. لا. ۱) هر چه بیشتر ساده شدن ۲- دارای رفتار ساده شدن

ساده لشتیر یلماق *Soddalashtirmoq*
(مض. مع. ۱) ساده لشتیرماق

ساده لشتیرماق *Soddalashtirmoq*
(مض. مت. ۱) ساده لشتیرماق

ساده لیک *Soddalik*
(ا. ۱) سادگی؛ وضع یا کیفیت ساده بودن

صادر *Sodir*
(ا. ۱) ۱- صادر ۲- عمل یا فرایند سرزدن کاری ۳- (کم) عمل یا فرایند فرستادن، گسیل یا روانه کردن چیزی به

ساعت *Soat*
(ا. ۱) ۱- ساعت ۲- اسباب یادستگاهی برای اندازه گیری زمان و معلوم کردن وقت ۳- وقتی که به وسیله آن دستگاه نشان داده شود؛ حاضر؛ سیش (فعلا ساعت پنج است) ۴- واحد اندازه گیری زمان که به وسیله آن دستگاه اندازه گیری شود، برابر یک بیست و چهارم شبانه روز؛ بیز بیر حدن سونگ کیتنه میز (ما پس از یک ساعت می‌رویم) ۵- وقتی که (معمولا ۴۵ دقیقه) برای درس در کلاسهای درسی معین شده ۶- نام آقایان

ساعت به ی *Soatbay*
[= ساعت بیع] (ا. ۱) روش یا قاعده‌ی پرداخت دستمزد بر اساس اندازه‌ی ساعت‌های کار

ساعتلی *Soatli*
(ص. ۱۰) ۱- مقیاس ساعت؛ یکی - وقتیم بار (دو ساعت وقت دارم) ۲- دارای ساعت؛ ینگ - بولدیم (دارای ساعت نوشدم)

ساعتساز *Soatsoz*
(ا. ۱) ساعتساز؛ کسی که ساعت‌های از کار افتاده را تعمیر می‌کند

ساعتساز‌لیک *Soatsozlik*
(ا. ۱) ۱- ساعتسازی ۲- تعمیر ساعت‌های از کار افتاده ۳- شغل ساعتساز ۴- کارگاه ساعتساز ۵- عمل ساختن ساعت ۶- کارخانه‌ی تولید ساعت

سابق *Sobiq -1*
(ص. ۱۰) ۱- سابق ۲- مربوط به زمان گذشته؛ پیشین ۳- مربوط به آنچه پیش از این بوده

سابق *Sobiq -2*
(ق. ۱) (گف. در زمان گذشته؛ سابقا؛ -لر مهر عاقبت کوپ ایدی (در گذشته مهر و مروت زیاد بود)

ثابت *Sobit*
(ص. ۱۰) ۱- ثابت ۲- پایدار؛ استوار ۳- بی حرکت؛ ماندگار ۴- بی دگرگونی؛ بی تغییر ۵- نام آقایان

ثابت قالمق *~ qolmoq*
۱- استوار ماندن ۲- بی تغییر ماندن

ثابت قدم *Sobitqadam*
(ص. ۱۰) ثابت قدم؛ پیگیر و استوار

ثابت قدم‌لیک *Sobitqadamlik*
(ا. ۱) وضع یا کیفیت ثابت قدم بودن

سابان *Sobon*
(ا. ۱) چوبی است که بر سر آن آهن نصب کرده زمین را شیار کنند

S

S

(ص.) (گف.) سلقه

سالیقماق

Solqimoq

(مص. لا.) ۱- سست شدن، شل شدن ۲- افتاده شدن

سالتوم

Solqum

(ا.) خوشه‌ی انگور و مانند آن

سالور

Solur

(ا.) ۱- یکی از قبایل ترکمن ۲- آنکه شمشیر زن ماهر است

سامان

Somon

[= سمان] (ا.) کاه؛ ساقه‌ی خشک غلات که آن را به صورت قطعه‌هایی خرد کرده باشند

سامان سوواق

~ suvoq

رویه‌ی کاهگلی دیوار یا ساختمان

رنگیم سامان بولدی

Rangim ~ bo'ldi

(مجاز) زار و نزار شدم؛ محتاج و بیچاره شدم

سامانخانه

Somonxona

[= سمانخانه] (ا.) کاهدان؛ انبار نگهداری کاه

سامان یولی

Somonyo'li

(ا.) (نجوم) ۱- کهکشان ۲- هر یک از منظومه‌های بی شمار کیهانی، هر کدام شامل ستاره‌ها، سیاهی‌ها، خوشه‌ها و مواد بین ستاره‌ای تشکیل دهنده‌ی گیتی

سامانچی

Somonchi

(ا.) کاه فروش؛ آنکه با فروش کاه سر و کار دارد

سامسه

Somsa

[= سنپوسه] (ا.) سنپوسه؛ نوعی خوراک که سبزی، پوره‌ی سیب زمینی، گوشت یا کدو در قطعه‌ی سه (یا چهار) گوشه‌ی از خمیر نان پیچیده در روغن سرخ کنند یا در اجاق و یا تنور بپزند

سامسه پز

Somsapaz

(ا.) آنکه کارش پختن و فروش سنپوسه است

سامسه پزلیک

Somsapazlik

(ا.) ۱- سنپوسه پزی ۲- عمل یا شغل سنپوسه پز ۳- کارگاه سنپوسه پزی

سان

Son-1

(ا.) عدد ۲- نشانه یا مجموعه‌ای از نشانه‌ها که کمیتی را معرفی کند ۳- هر یک از واژه‌هایی که برای شمارش کمیتی به کار می‌رود ۴- هر یک از نشانه‌هایی که برای شماره گذاری به کار می‌رود ۵- (دستور) واژه‌ای که کمیت چیزی را نشان می‌دهد

سندن چیقماق

~ dan chiqmaq

وزن مخصوص؛ چگالی نسبی

Solishtirish

سالیشتیریش

(ا.) عمل یا فرایند مقایسه یا قیاس کردن

Solishtirmoq

سالیشتیرماق

مص: و (ا.) ۱- به زد و خورد واداشتن ۲- به مقایسه یا قیاس واداشتن

سالماق

Solmoq

(مص. مت.) ۱- گذاشتن چیزی میان چیز دیگر؛ کپیمنتی چمدانگه (جامه‌ها را در چمدان گذاشتن) ۲- گستردن؛ اورین (بستر گستردن) ۳- آماده کردن فراورده‌های حاصل از واکنشهای شیمیایی؛ وینا (شراب ساختن) ۴- قرار دادن در وضعی؛ تشویش که (به تشویش انداختن) ۵- به صورت قطعی در آوردن؛ سالیق (مالیات بستن) ۶- به کار یا راهی انگیزتن؛ واداشتن؛ آوگه قوش (پرنده‌ی شکاری را به شکار واداشتن) ۷- در جای خود گذاشتن؛ قرار دادن؛ جادادن؛ ایسبیک زنجیرینی (چفت در را انداختن) ۸- ساختن؛ اعمار کردن؛ اوی (خانه ساختن) ۹- ضربه زدن؛ ترسکی (سبلی زدن) ۱۰- یا رسم کشیدن؛ رسم (رسم کشیدن) ۱۱- داخل کردن؛ قولنی؛ چونتککه (دست را داخل جیب کردن) ۱۲- پوشاندن؛ باشکه رومال (سر را با چادر پوشاندن) ۱۳- بستن؛ بند کردن؛ آیاگیگه کیشند سالدیلر (پایش را با زنجیر بستند) ۱۴- سرزدن؛ بار آوردن؛ بو بیل درختلر یخشی میوه سالگن (امسال درختها خوب میوه بار آورده‌اند) ۱۵- پایین کردن؛ خم کردن؛ بیگیگت باشینی قویی سالیپ آرتگه قیتدی (جوان سرش را پایین انداخت و به عقب برگشت) ۱۶- دخیل ساختن؛ وارد ساختن؛ بو مساله ده باشقه بیراونی سالمنگلر (در این مساله کس دیگر را دخیل نسازید)

سالتامه

Solnoma

(ا.) ۱- بیل نامه ۲- (قد.)، کلندر

سالار

Solor

(ا.) (قد.) کم؛ سالار؛ رئیس یا فرمانده

سلقه

Solqa

(ص.) ۱- شل؛ صفت آنچه سفت، محکم و کشیده نباشد؛ اراقان (تناب شل) ۲- آویخته؛ افتاده؛ سلقه کوکسر (سینه‌های افتاده)؛ (اف.) سولقی

سلفی

Solqi

استثارینه‌ها به دست می‌آید

صالح

Solih

(ص.) ۱- صالح؛ شایسته؛ دارای شایستگی ۲- نام آقایان

سالیپ

Solim

(ا.) جایزه‌ای برای برنده‌ی مسابقه‌ی ویژه‌ی ملی از یکپا به نام «اوغلاق» (دری پرکشی) داده می‌شود

سالیقماق

Solinmoq

(مص. مع.) ۱- سالماق ۲- افتادن؛ آویخته شدن؛ سالیقن موی لاو (سبیل آویخته)

سالیقنیرماق

Solintirmoq

(مص. و.) (ا.) سالیقماق

سالیقچک

Solinchak

(ا.) (کا) نرمه‌ی گوش (که معمولاً گوشواره آویزان کنند)

سالیق

Soliq

(ا.) ۱- مالیات ۲- پولی که دولت بر اساس قانون از اشخاص یا مؤسسه‌ها به حساب درآمدهای عمومی دریافت می‌کند ۳- پولی که برای تمویل مصارف کاری، بویژه خیریه به عنوان کمک از اشخاص یا مؤسسه‌ها جمع آوری می‌شود ۴- پولی که بر اساس توافق چند تن برای مقصدی معین میان خود جمع آوری و مصرف می‌کنند ۵- پول و چیزهایی که جانب داماد بر اساس توافق به جانب عروس داده می‌شود

سالیق سالماق

~ solmoq

سالیقچی

Soliqchi

(ا.) مامور مالیات ۲- کسی که مالیات را از مردم جمع آوری می‌کند

سالیست

Solist

(ص.) ۱- سلیست؛ سولیست ۲- تکخوان؛ خواننده‌ای که به تنهایی آواز بخواند ۳- تکنواز

سالیش

Solish

(ا.) ۱- عمل داخل کردن ۲- عمل یا فرایند ضربه وارد کردن

سالیشماق

Solishmoq

(مص. مش.) ۱- سالماق ۲- باهم جنگ و زد و خورد کردن

سالیشتیرمه

Solishtirma

(ص.) ۱- قیاسی ۲- مقایسه‌ای؛ تطبیقی

سالیشتیرمه آغیرلیک

og'irlik

(ا.) ساحر؛ جادوگر

ساج

Soj

(ا.) تابه؛ آهنی است مدور که بر روی آن نان پزند

ساکن

Sokin

(ص.) ۱- ساکن ۲- بدون حرکت ۳- خاموش؛ بی سر و صدا؛ تون (شب خاموش) ۴- آسوده؛ دارای آسایش؛ دارای سکون و آرامش؛ -اویقو (خواب آسوده)

ساکن لیک

Sokinlik

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت ساکن بودن ۲- خاموشی ۳- آسایش

ساکت

Sokit

(ص.) ساکت؛ بی صدا؛ خاموش

سال

Sol-1

(ا.) ۱- کلک؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی شناوری که از بهم بستن چند تیر یا تخته درست شده باشد ۲- پلی که از بهم بستن چند تیر یا تخته درست شده باشد

سل

Sol-2

(ا.) سل؛ پنجمین نت موسیقی و نشانه‌ی آن

سال

Sol-3

ف. (امر) سالماق ۱- ۲- داخل کردن؛ داخل کن ۲- ضربه زدن؛ ضربه بز

سلدت

Soldat

(ا.) عسکر؛ سرباز

سلدت لیک

Soldatlik

(ا.) ۱- سربازی ۲- شغل یا عمل سرباز ۳- وضع یا کیفیت سرباز بودن

سلدتجه

Soldatcha-1

(ص.) سربازی؛ مربوط یا متعلق به سرباز؛ -ایتیک (پوتین سربازی)

سلدتجه

Soldatcha-2

(ق.) به مانند سرباز؛ سربازانه

سالدی پیشدی

Soldi-pishdi

(ا.) نوعی هندوانه‌ی زودرس

سالدیریلماق

Soldirilmoq

(مص. مع.) سالدیرماق

سالدیرماق

Soldirmoq

(مص. مت.) سالماق (بوسیله‌ی کسی)

سلبیدول

Solidol

(ا.) (شمی) گریس؛ هر یک از فراورده‌های جامد یا نیمه جامد روانساز، که از چربیهای گوناگون و

(۱.) نگهبان ۲- فرد مسلحی که پاسبانی یا مراقبت کسی، چیزی یا جایی را بر عهده دارد؛ نگهبان

ساقچی لیک **Soqchilik**
(۱.) نگهبانی ۲- عمل یا شغل نگهبان ۲- مراقبت یا پاسبانی

ساریغ قوش **Sorig'qush**
(۱.) نوعی جغد که آن را بوف خوانند

سار ساقماق **Sorsomoq**
(مص. لا.) (قد.) لرزیدن؛ جنبیدن؛ بیز (لرزیدن زمین)

سورت **Sort**
(۱.) درجه ۲- جنس ۳- نوع

سورت قیلماق **~ qilmoq**
جدا یا مرتب کردن عضوهای یک مجموعه بر حسب نظامی معین (مانند جدا کردن هندوانه ها بر حسب ریز و درشت یا مشخص کردن نام کتابها بر حسب موضوع)

سورتلی **Sortli**
(ص.) ۱- دارای درجه، جنس یا نوع عالی و خوب ۲- مربوط یا منسوب به نوعی معین

سستو **Sostav saltan**
(۱.) مجموع واگنهای آماده به حرکت یا بهمدیگر بسته شده ۲- ترکیب ۳- گروه یا دسته ای که با هم کاری را انجام می دهند

ساتیلگن **Sotilgan**
(ص.) ۱- فروخته شده ۲- (مجاز) خاین و منافق

ساتیلماق **Sotilmoq**
(مص. مع.) ۱- فروخته شدن ۲- (مجاز) خاین شدن

ساتیخ **Sotix**
(۱.) یک صدم

ساتماق **Sotmoq**
(مص. مت.) ۱- فروختن ۲- دادن چیزی به دیگری در برابر گرفتن پول یا شیء بهادار دیگر ۳- چیزی را به امید یا در برابر چیز دیگری، بویژه به شیوه ای ناروا، در معرض تجاوز یا آسیب قرار دادن؛ وجدانی نی (فروختن وجدان)

ساتان **Soton**
(۱.) تمام ران تاسرا انگشتان

ساتقین **Sotqin**
(۱.) آنکه چیزی را به امید یا در برابر چیز دیگری، بویژه به شیوه ای ناروا، در معرض تجاوز یا آسیب قرار بدهد

ساقط **Soqit**
(۱.) افتاده ۲- زایل شده و از میان رفته

ساقط قیلماق **~ qilmoq**
ساقط کردن؛ دور افکندن؛ از میان برداشتن

ساقال **Soqol**
(۱.) ریش ۲- مویی که بر صورت و معمولاً بر چانه، زیر چانه و گونه های انسان نر بالغ می روید ۳- موی بلندی که بر چانه و زیر چانه ی برخی جانوران می روید

کم ساقال **Kam ~**
ریش ترنک؛ کسی که دارای ریش کم است

سیر ساقال **Ser ~**
ریش انبوه؛ آنکه ریشش انبوه است

ساقال تراق **Soqoltaroq**
(۱.) شانه ای که با آن ریش را شانه زنند

ساقاو **Soqov**
(ص.) ۱- لال؛ گنگ؛ کسی که به علت نقص اندام گویایی و بویژه شنوایی قادر به سخن گفتن نیست ۲- صفت آنکه برخی حروف را بدرستی نتواند تلفظ کند و دارای لکنت زبان باشد

ساقاو بولیپ قالماق **~ bo'lib qolmoq**
۱- لال شدن ۲- بنابر علتی طور موقت لال شدن

ساقاولماق **Soqovlanmoq**
(مص. لا.) دچار لکنت زبان شدن

ساقاولیک **Soqovlik -1**
(۱.) وضع یا کیفیت لال بودن یا لکنت زبان داشتن؛ لالی

ساقاولیک **Soqovlik -2**
(۱.) (مجاز) منگوله ی موی مانند برخی گیاهان (مانند ذرت)

ساققه **Soqqa**
(۱.) گلوله ۲- آنچه کمابیش به شکل کره باشد ۳- گوی کوچک از شیشه، سنگ یا فلز؛ گویچه ۴- (فرهنگ مردم) بجل بزرگتر و سنگینتر که در بازیهای بجل با آن بجلهای دیگر را بزنند؛ سقه

کوز ساققه سی **Ko'z ~**
کره ی چشم؛ تخم چشم

سیلاو ساققه سی **Saylov ~ si**
(قد.) گویچه های سفید یا سیاه که پیش از انقلاب اکبر رأی دهندگان انتخابات در صندوقهای رأی به عنوان نشانه ی رأی می انداختند

ساقچی **Soqchi**

(۱.) (قد.) ۱- خیاط؛ دوزنده ۲- رشته

ساق **Sop -3**
[= صاف] (ص.) نابود؛ محو؛ از میان رفته؛ نیست شده

ساق بولماق **~ bo'imoq**
نابود شدن؛ از میان رفتن

ساق قیلماق **~ qilmoq**
۱- کاملاً از میان بردن ۲- کاملاً از کار کشیدن

ساق لماق **Soplamoq -1**
(مص. مت.) دسته ساختن؛ به اسبابی دسته نصب کردن

ساق لماق **Soplamoq -2**
[= صاف لماق] (مص. مت.) کاملاً نابود کردن؛ بکلی نیست کردن

ساقلی **Sopli**
(ص.) دارای دنبته؛ دسته دار

ساقال **Sopol**
[= سفال] (۱.) سفال؛ آنچه از گل کوزه گری بیزند

ساقالک **Sopolak**
(۱.) قطعه ی کوچک سفال ۲- قطعه ی کوچک سفال که کودکان در انواع بازیهای کار می برند

ساقه ساغ **Soppa-sog'**
(ص.) کاملاً سلامت و تندرست

ساققان **Sopqon**
(۱.) ابزار قدیمی و ابتدایی جنگ که با آن سنگ پرتاب می کردند

~ ham boshga tegadi, ham ketga
Otilmagan
آتیلمه گن ساققان هم باشگه تیگه دی، هم کیت گه
(مجاز) پرداختن به کاری که از عهده ی شخص بر نیاید و به زیانش بیانجامد

ساقفون **Sopg'un**
(۱.) خرچه و نیزه ای است به شکل پنجه که صیادان بدان ماهی صید کنند

ساقه **Soqa**
(۱.) تأسیسات یا ساختمان اساسی کانال

ساقی **Soqiy**
(۱.) آنکه در مجلس میخواری برای حاضران می بدهد؛ شراب دهنده

ساقی لیک **Soqiylik**
(۱.) ساقیگری؛ شغل یا عمل ساقی

۱- از حساب یا صف بیرون شدن ۲- از کار افتادن

~ga qo'shilmoq
سانگه قوشیلماق (کیرماق)
شامل صف شدن؛ به حساب گرفته شدن

~ kirdi
سان کیردی (تیگدی)
درست شد؛ کامل و بی عیب شد

~ mingta
سان مینگ ته
چند هزار؛ بسیار زیاد

Son -2
سان
(۱.) ۱- ران ۲- بخش بالایی پا از زانو به بالا ۳- گوشت همین قسمت جانوران حلال گوشت

Sona
سانه
[= سونه] (۱.) اردک نر وحشی

Soniya
ثانیه
(۱.) ۱- ثانیه ۲- واحد اصلی زمان برابر با یک شصتم دقیقه ۳- (مجاز) لحظه؛ زمان بسیار کوتاه

Sonk
سانسک
(۱.) یخ تنک روی آب

Sonli
سانلی
(ص.) ۱- دارای شماره ۲- ویژگی آنچه با اعداد ارائه شده باشد ۳- دارای تعداد یا شمار معین؛ (مق.) سانسیز (بی شمار)

Sonmoq
سانماق
(مص. مت.) قیاس کردن؛ سانماک

Son-salmoq
سان سلماق
(۱.) مجموع کمیتها و وزنها

Son-sanoq
سان سناق
(۱.) تعداد یا کمیت چیزی

Son-sanoqsiz
سان سناق سیز
(ص.) بی شمار؛ بسیار زیاد

Sonsiz
سان سیز
(ص.) سان سناق سیز

Sonsiz-sanoqsiz
سان سیز سناق سیز
(ص.) سان سناق سیز

Sonu
سانو
(۱.) (قد.) تصور؛ قیاس

Sop -1
ساق
(۱.) ۱- دسته ی شمشیر، کارد، تبر، قاشق و مانند آنها؛ ساق؛ سب

Sop -2
ساق

شده‌ای که در آن دستگاه‌های سرد کننده کار گذاشته می‌شود تا دما در حد پایینی بماند و از فاسد شدن آنچه در آنجا نگهداری شده است، جلوگیری شود ۳- اتاق سردتر از گرمخانه‌ی حمام که اشخاص در جریان یا پس از ختم شستشو آنجا می‌نشینند ۴- سلول زندان

ساووق چیلیک **Sovuqchilik**
(۱) وضع یا حالت مناسبات سرد و غیر دوستانه

ساوور یلماق **Sovurilmag**
(مص. مج.) ساوورماق

ساوورماق **Sovurmaq**
(مص. مت.) ۱- یاد دادن؛ چیزی را در معرض ورزش یاد قرار دادن ۲- (مجاز) به یاد دادن؛ رایگان از دست دادن؛ تلف کردن

کولینی کوککه ساوورماق **Kulini ko'kka ~**
بکلی محو و نابود کردن

کوککه ساوورماق **Ko'kka ~**
تلف کردن؛ رایگان از دست دادن

ساوت **Sovut**
(۱) (قد.) زره؛ تن پوشی از حلقه‌های فولادی نازک و ظریف که آن را برای پیشگیری از آسیب تیر و شمشیر در جنگ‌ها می‌پوشیدند

ساووتماق **Sovutmaq**
ساویتماق

ساوغه **Sovg'a**
[= سوغات] (۱) سوغات؛ ارمان، هدیه؛ سوغات

ساوغه سلام **Sovg'a-salom**
(۱) هدیه و پیام دوستی و صمیمیت که برای کسی فرستاده می‌شود

ساوچی **Sovchi**
(۱) خواستگار؛ اشخاصی که برای تقاضای ازدواج دختر مورد نظر با پسر از سوی خانواده‌ی پسر به خانواده‌ی دختر فرستاده می‌شود

ساوچیلیک **Sovchilik**
(۱) خواستگاری ۲- تقاضای ازدواج ۳- مراسم ویزه‌ی این تقاضا (مانند رفتن به خانه‌ی دختر مورد نظر و گفتگو با خانواده‌ی او)

ساخت **Soxt**
(۱) ۱- ساخت ۲- ساختار ۳- نما؛ ظاهر؛ چهره؛ ساووق (چهره‌ی سرد)

ساخته **Soxta**

ساوون لماق **Sovunlamoq**
(مص. مت.) با صابون شستن

ساوونچی **Sovunchi**
(۱) صابونی

ساووق **Sovuq**
(ص.) ۱- سرد ۲- دارای دمایی کمتر از دمای بیرونی بدن که موجب احساس ناراحتی یا سرما شود ۳- دارای دمایی کمتر از حد انتظار ۴- (مجاز) (چای) (سرد) ۵- ویژگی آنچه آن را گرم نکنند ۶- (مجاز) (بدون) باشند ۷- ویژگی سست شدن فعالیت بدن از اثر کاربرد زیاد غذای سرد

ساووغی آشدی **Sovug'i oshdi**
۱- از اثر کاربرد زیاد غذای سرد بدنش سست و بیحال شد ۲- (مجاز) بیزار شد؛ برایش ناخوشایند شد

ساووق اورماق **~ urmoq**
دچار سرمازدگی شدن

ساووق اوروش **~ urush**
جنگ سرد؛ رفتارهای دشمنانه (مانند تبلیغات مخالفت آمیز، توطئه، تحریک و قطع یا محدود ساختن رابطه‌های سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی) بدون بهره‌گیری از جنگ افراز و نیروهای جنگی

ساووق ییماق **~ yemoq**
سرما خوردن؛ احساس سرما کردن

قوروق ساووق **Quruq ~**
هوای سرد بدون بارش برف و باران

ساووقلیک **Sovuqlik**
(۱) ۱- سردی ۲- وضع یا کیفیت سرد بودن ۳- در طب عامیانه‌ی مردم از یک خاصیت خورندگی و نوشیدنیها، که موجب کاهش گرما یا ضعف عمومی بدن می‌شود

ساووق قان **Sovuqqon**
(ص.) ۱- خون سرد ۲- صفت کسی که رویدادهای محیط در او اثر نکند ۳- صفت کسی که در برابر رویدادهای نامالایم زود برآشفته نشود ۴- صفت جاندار که دمای بدنش تابع تغییر دمای محیط باشد

ساووق قانلیک **Sovuqqonlik**
(۱) خون سردی؛ وضع یا کیفیت خون سرد بودن

ساووقخانه **Sovuqxona**
(۱) ۱- سردخانه ۲- فضای در بسته و عایق بندی

ساویتیلماق **Sovitilmoq**
(مص. مج.) ساویتیلماق؛ ساویتیلگن سوو (آب سرد کرده شده)

ساویتمه **Sovitma**
(ص.) سرد؛ سرد شده؛ آش (غذای سرد شده)

ساویتماق **Sovitmaq**
(مص. مت.) ۱- کم کردن دمای چیزی نسبت به دمای محیط ۲- فروکش دادن احساس یا هیجان عاطفی ۳- (فرهنگ مردم) خستگی در آوردن اسب پس از دوش

ایسیق اورنینی ساویتماق **Issiq o'rnini ~**
جای گرم و آسوده‌ی کسی را تبدیل کردن

ساوولیق **Sovliq**
(۱) میش؛ گوسفند ماده‌ی بالغ، بویژه مادر؛ ساووق لبق

ساووقتماق **Sovqotmaq**
(مص. لا.) ۱- احساس سرما کردن ۲- احساس ناراحتی کردن ناشی از دمای پایین

ساووقتیرماق **Sovqottirmoq**
(مص. مت.) دچار سرما ساختن

ساوورین **Sovrin**
(۱) ۱- جایزه ۲- پاداشی که به برنده‌ی یک مسابقه داده شود ۳- پاداشی که به خاطر انجام دادن کاری شایسته به کسی داده شود

ساوون **Sovun**
[= صابون] (۱) صابون؛ فراورده‌ی پاک کننده، از نمک‌های سدیم یا پتاسیم و اسیدهای چرب، که در مجاورت آب کف می‌کند و بر حسب نوع کاربرد، مواد رنگی، ضد عفونی کننده، ساینده و عطر به آن می‌افزایند

ساوونیکه کیر یوومپ سیز **~ iga kir yuvmabsiz**
۱- اوزا هنوز نشناخته‌اید ۲- هنوز با او سرو کار نیافته‌اید ۳- (مجاز) شخص ناشیست و نادرستی است

ساوونگر **Sovungar**
[= صابونگر] (۱) صابونی؛ سازنده یا فروشنده‌ی صابون

ساوونگرلیک **Sovungarlik**
(۱) ۱- عمل یا شغل صابونی ۲- عمل یا فرایند ساختن صابون ۳- کارگاه صابون سازی ۴- دکان یا رسته‌ی صابون فروشی در بازار

ساتقینلیک **Sotqinlik**
(۱) عمل شخص خود فروخته یا خاین

ستسبیه لیست **Sotsialist -1**
[= سوسیالیست] (۱) سوسیالیست؛ کسی که پیرو یا هوادار سوسیالیسم است

ستسبیه لیست **Sotsialist -2**
[= سوسیالیست] (ص.) ۱- سوسیالیست ۲- پیرو یا هوادار سوسیالیسم ۳- مربوط یا منسوب به سوسیالیسم؛ سوسیالیستی

ستسبالیستیک **Sotsialistik**
(ص.) سوسیالیستی؛ مربوط یا منسوب به سوسیالیسم

ستسبیه لیزم **Sotsializm**
[= سوسیالیسم] (۱) ۱- سوسیالیسم ۲- آموزه‌ی فلسفی معتقد به ضرورت از میان رفتن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و سرمایه ۳- نظام سیاسی که بر اساس این آموزه‌ی فکری ایجاد شود

ستسبیه لوگ **Sotsiolog**
[= سوسیولوگ] (۱) جامعه‌شناس؛ کسی که کارش بررسی و شناسایی ویژگیهای جامعه است

ستسبیه لوگیه **Sotsiologiya**
[= سوسیولوژی] (۱) جامعه‌شناسی؛ دانشی که به بررسی ویژگیهای جامعه‌های انسانی می‌پردازد؛ علم اجتماع

ساتتیریلماق **Sottirilmag**
(مص. مج.) ساتتیرماق

ساتوو **Sotuv**
(۱) فروش؛ عمل یا فرایند فروختن؛ ۲- گه قویماق (به فروش گذاشتن)

ساتووچی **Sotuvchi**
(۱) ۱- فروشنده ۲- کسی که در یک فروشگاه به مشتریان کالا می‌فروشد ۳- آنکه چیزی را بفروشد

ساو **Sov**
(۱) (قد.) جدا؛ منفصل

ساویماق **Sovimoq**
(مص. لا.) ۱- کم شدن دمای چیزی نسبت به دمای محیط ۲- (مجاز) فروکش شدن احساس یا هیجان عاطفی

ساویتگیچ **Sovitgich**
(۱) ۱- سرد کننده ۲- هر یک از دستگاه‌های ایجاد سرما ۳- جسمی که بر اثر واکنش شیمیایی تولید سرما کند

ساز
(ص. ۱۰) درست ۲- بدون نقص یا شکستگی ۳- تمام و کامل: آ: سوز، سوز (مثل) «(سخن کم گوی و نیکو گوی در کار» (دهخدا)

نا ساز
نادرست؛ دارای نقص یا شکستگی

نا ساز لیک
نادرستی؛ وضع یا کیفیت نادرست بودن

سازنده
(ا. ۱) سازنده ۲- نوازنده ۳- کسی که به وسیله‌ی سازی نغمه‌های موسیقی ایجاد کند ۴- اجرا کننده‌ی آهنگهای موسیقی

ساز لmaq
(مص. مت. ۱) درست کردن؛ بی عیب و نقص کردن ۲- ساختن ۳- (موسیقی) ابزار موسیقی را نواختن

ساز ل نماق
(مص. مج. ۱) ساز لmaq

ساز ل تماق
(مص. مت. ۱) ساز لmaq (به وسیله‌ی کسی)

ساز لیک
(ا. ۱) وضع یا کیفیت درست بودن؛ درستی

ساز لیک
(ا. ۱) (گف) زمین یا مرداب پوشیده از نی؛ نیزار

ساز توپراق
(ا. ۱) خاک تازه

ساز چی
(ا. ۱) (گف) نوازنده

ساغ
(ا. ۱) (گف) راست؛ سمت راست :- قول (دست راست)

ساغ
(ص. ۱) تندرست؛ دارای یا پر خوردار از تندرستی؛ سالم

ساغر
(ا. ۱) (قد) ساغر؛ جام شراب؛ ظرفی که در آن نوشابه می نوشند

ساغی ماق
(مص. لا. ۱) تندرست شدن؛ شفا یافتن

ساغی تیر ماق
(مص. مت. ۱) شفا دادن؛ تندرست کردن

ساغ دیر ماق
(مص. مت. ۱) ساغماق (به وسیله‌ی کسی)؛ سیگیرنی

تابش آفتاب به زیر فضای آن ۴- (مجاز) حامی؛ پشتیبان

سایه بان گللی لر
(ا. ۱) چتریان؛ تیره‌ی بزرگی از گیاهان دو لپه‌ای جدا گلبرگ غلفی یک ساله، دو ساله یا پایا، دارای برگهای یک در میان، گل آذین چتر ساده یا مرکب و میوه‌ی دو فندقه‌ای یک یا دو پایه (مانند گشنیز، زیره، ...)

سایه بانلی
(ص. ۱) دارای سایبان؛ پوشیده شده با چتر

سایه کی
[= سایگی] (ا. ۱) نوعی انگور ۲- شرابی که از این انگور ساخته می شود

سایه لی
(ص. ۱) صفت جایی که نور مستقیم آفتاب به آن نتابد؛ سایه؛ سایه دار

سایه لی
(ص. ۱) صفت ماده‌ی خوراکی که دارای لوبیای چینی باشد

سایه پرور
(ا. ۱) (گیاه شناسی) گیاهانی که در جاهای سایه و دور از تابش مستقیم نور می رویند و رشد می کنند

سایه پرور
(ص. ۱) راحت طلب؛ آسوده ۲- مفت خوار ۳- تنبل؛ تن پرور ۴- صفت آنچه در سایه پرورش شده باشد

سایه پرور لیک
(ا. ۱) راحت طلبی؛ تنبلی ۲- مفت خواری ۳- عمل یا فرایند پرورش چیزی در سایه

سایه سلقین
(ا. ۱) جای سایه و خنک

سایه وان
(گف. ۱) سایه بان

سایلیک
← سای

ساز
(ا. ۱) ساز ۲- ابزار موسیقی ۳- وسیله‌ای که با آن نغمه‌های موسیقی نواخته شود ۴- آواز یا نغمه‌ی ابزار موسیقی یا آواز خوان

ساز
(ا. ۱) (گف) نی ۲- نیزار

ساز سیلاوسین
گره‌ی وحشی که در نیزارها زیست می کند

سایه ایشلری یوریب کیتدی (در سایه‌ی کمک دوستش کارهایش پیشرفت کرد) ۶- (مجاز) آنچه به صورت ناقص یا مبهم دیده شود؛ اونینگ لیلریده جیلمه‌ییش - سی هم یوقالندی (سایه‌ی لبخند هم در لبهایش محو شد)

سایه ده قالدیر ماق
زیر تأثیر قرار دادن

سایه ده قالماق
دور از انظار ماندن؛ در گوشه‌ای افتادن

سایه دیگ آرقه سیدن توشماق
پیوسته به دنبال کسی رفتن یا تعقیب کردن

سایه قیلماق
سایه کردن؛ از تابش مستقیم نور جلوگیری کردن

سایه سیگه کور په چه سالماق
۱- بسیار احترام و عزت کردن ۲- چالپوسی کردن

سایه سی کم بولمه سین
لطف و حمایت او ادامه داشت باشد

سایه سیننی اوق بیلن اورماق
سایه اش را با تیر زدن؛ (مجاز) سخت با او دشمن بودن

سایه سی یوپقه
۱- (مجاز) ضعیف؛ نیمه جان ۲- ناشکیبا؛ نازک طبع

سایه سالماق (تشله ماق)
۱- سایه کردن ۲- جلو تابش مستقیم نور را گرفتن ۳- اثر گذاشتن

آفتابنی سایه گه بیتکزمه ی
بدون تأخیر و معطلی؛ فوراً؛ آنا

اوز سایه سیدن قور قماق
بسیار ترسو؛ بسیار نگران و ترسان از هر پیش آمدی

سایه
(ا. ۱) لوبیای چینی

سایه بان
(ا. ۱) سایبان ۲- سقفی معمولاً سبک، برای پیشگیری از تابش خورشید (یا آسیب بارندگی) بر بالای یک فضای باز ۳- وسیله‌ای ثابت یا متحرک به شکل یک چتر بزرگ پایه دار برای پیشگیری از بارندگی یا

(ص. ۱۰) تقلبی ۲- دارای ظاهر و جلوه‌های دروغین و شبیه به اصل، برای فریفتن دیگران ۳- جعلی؛ قلابی - پول (پول جعلی) ۴- بی اساس؛ پوچ - دعوا (دعوی بی اساس) ۵- غیر طبیعی؛ ساختگی؛ مصنوعی - کولگی (خنده‌ی ساختگی)

ساخته کار
(ص. ۱) ۱- متقلب؛ تقلب کننده ۲- نادرست

ساخته کار لیک
(ا. ۱) ۱- عمل متقلب ۲- ظاهر سازی؛ عمل یا فرایند غیر طبیعی بودن

ساخته لش
(ا. ۱) ۱- عمل یا فرایند ساختگی کردن یا ظاهری ساختن ۲- عمل دور شدن از حقیقت

ساخته لشماق
(مص. لا. ۱) ۱- ساختگی یا ظاهری شدن ۲- از راستی و حقیقت دور شدن

ساخته لشتیریش
(ا. ۱) عمل یا فرایند تقلب یا ساختگی کردن

ساخته لشتیریلماق
(مص. مج. ۱) ساخته لشتیر ماق

ساخته لشتیر ماق
(مص. مت. ۱) ۱- از حقیقت و درستی دور کردن ۲- ساختگی یا ظاهری کردن

ساخته لشتیر وچی
(ا. ۱) آنکه چیزی را غیر حقیقی یا نادرست جلوه دهد

ساخته لیک
(ا. ۱) وضع یا کیفیت ساختگی یا ظاهری بودن

ساخت - سومیت
(ا. ۱) نما؛ چهره؛ ظاهر - سی کیلیشگن ییگیت (جوان خوش چهره)

سای
(ا. ۱) ۱- وادی ۲- زمین هموار میان دو کوه؛ جلگه ۳- دره ۴- آبی که در چنین جایی جاریست

سایه
(ا. ۱) ۱- سایه ۲- تاریکی یا تیرگی نسبی به خاطر نتائیدن نور مستقیم ۳- جایی که چنین حالتی باشد؛ بیر آز - ده اولتیریب صحبت لشی ی لیک (دمی در سایه نشسته صحبت کنیم) ۴- (فیزیک) تصویر تیره‌ای از یک جسم، که بر اثر قرار گرفتن آن در برابر منبع نور، در جهت مخالف ایجاد می شود ۵- (مجاز) آنچه بتواند کسی یا چیزی را حمایت کند؛ دوستی نینگ یاردمی

(فیزیک) پخش کردن؛ تاباندن: نور - (نور پخش کردن) ۵- پخش کردن بر اساس مقدار یا معیار معین: یول خرجتی همه گه بره ور ساچیلدی (مصرف راه بالای همه طور مساوی پخش شد)

Sochoq -1 **ساجاق**
(۱.۱) - ۱- سچاق ۲- منگوله‌ی دم گاو، اسب، خر، ...

Sochoq -2 **ساجاق**
(گف.) - سچاق ۲

Sochoqli **ساجاقلی**
(ص.) دارای منگوله؛ منگوله دار

Sochpopuk **ساجاپوک**
(۱.۱) منگوله‌ای که زنان به عنوان زینت به موی خود می‌بندند؛ ساج پوپک

Sochqi **ساجقی**
(گف.) - سچاق ۱

Sochtirmoq **ساجتیرماق**
(مص. مت.) ساجماق (به وسیله‌ی کسی)

Spartakiada **سپرتکیه ده**
[اسپارتاکیاد] (۱.۱) جشنواره‌ی مسابقات ورزشی ملی یا بین‌المللی

Spektakl **سپیکتکل**
(۱.۱) - ۱- نمایش؛ تئاتر ۲- نمایشنامه؛ اثر نمایشی

Spektr **سپیکتر**
[اسپیکتر] (۱.۱) طیف؛ بِناب (آرایش ویژه‌ای از بسامدهای تابیده به ترتیب بسامد یا طول موج آنها است)

Spektral **سپیکترال**
(ص.) طیفی؛ مربوط به طیف

~ analiz **سپیکترال انه لیز**
تجزیه یا جداسازی طیفی

Sperma **سپیرمه**
[اسپرم] (۱.۱) - ۱- اسپرم ۲- منی دانه ۳- منی

Spermatozoid **سپیرمته زوئید**
[اسپرماتوزوئید] (۱.۱) اسپرماتوزوئید ۲- گونه‌ای نر در نهان زایان ۳- منی دانه ۴- منی

Spidometr **سپیده متر**
(۱.۱) - ۱- سرعت سنج ۲- اسباب اندازه گیری سرعت یک وسیله یا اسباب متحرک ۳- اسبابی در یک وسیله‌ی نقلیه که سرعت آن را بر حسب کیلومتر در واحد زمان (ساعت، دقیقه، ...) نشان می‌دهد

Spiral **سپیرال**

در موی خود بیاویزند ۲- رشته‌ای از پارچه‌ی سیاه ابریشمی برای بستن موی سر ۳- کلاه گیس بافته شده از ابریشم

Sochilma **ساجیلمه**
(ص.) افشاندن شده؛ پراکنده شده ۲- صفت آنچه پاشان باشد؛ بقرم (شن پاشان)

Sochilmoq **ساجیلماق**
(مص. مج.) ۱- افشاندن شدن ۲- پراکنده شدن؛ پاشیدن

Sochiluvchan **ساجیلووچن**
(ص.) پاشیدنی؛ ویژگی آنچه قابلیت پراکنده شدن را داشته باشد - ماده (ماده‌ی پراکنده شدنی)

Sochiluvchanlik **ساجیلووچنلیک**
(۱.۱) وضع یا کیفیت پراکنده بودن

Sochiq -1 **ساجیق**
(۱.۱) - ۱- آنچه بالای داماد، نوزاد و ... به عنوان شادباش و ابراز تبریک بپاشند (معمولاً انواع شیرینی و سکه) ۲- نثار و شادباش

Sochiq -2 **ساجیق**
(۱.۱) - ۱- حوله؛ بافته‌ای معمولاً کرکدار و نرم که برای خشک کردن دست و صورت یا بدن به کار می‌رود ۲- دستمال ۳- (اف.) دستپاک

Sochiq -3 **ساجیق**
(ص.) پراکنده؛ افشان

Sochiqlik **ساجیقلیک**
(ص.) ۱- مناسب برای ساختن دستمال ۲- مناسب برای پاشیدن یا نثار کردن بالای داماد

Sochisunbul **ساجی سنبل**
- بالتیریق

Sochma -1 **ساجمه**
(۱.۱) ساجمه؛ گوی فلزی معمولاً کوچک، که به صورت چند تایی در تفنگهای شکاری و در برخی ماشینهای صنعتی کاربرد دارد

Sochma -2 **ساجمه**
(۱.۱) (زمین‌شناسی) توده‌ی مواد سرازیر شده از کوه

Sochma -3 **ساجمه**
(ص.) افشاندنی؛ قابل افشاندن - ایکین (کشت افشاندنی)

Sochmoq **ساجماق**
(مص. مت.) ۱- افشاندن ۲- در سطحی پراکندن؛ اوروغ - (تخم افشاندن) ۳- پاشیدن ۴-

(۱.۱) تندرستی؛ وضع یا کیفیت نداشتن بیماری، آسیب یا ناراحتی؛ سلامتی

Sog'lom **ساغلام**
(ص.) ۱- تندرست؛ سالم - محیط (محیط سالم، فکر (فکر سالم و پاک)

Sog'lomlashish **ساغلام لشییش**
(۱.۱) عمل یا فرایند تندرست یا سالم شدن

Sog'lomlashmoq **ساغلام لشماق**
(مص. لا.) بیش از پیش تندرست یا سالم شدن؛ روبه تندرستی یا سالم شدن رفتن

Sog'lomlashtirmoq **ساغلام لشتیرماق**
(مص. مت.) ساغلام لشماق

Sog'lomlik **ساغلام لیک**
(۱.۱) وضع یا کیفیت سالم بودن؛ تندرستی

Sog'moq **ساغماق**
(مص. مت.) ۱- دوشیدن ۲- بیرون آوردن شیر از پستان به وسیله فشردن و مالیدن آن ۳- (مجاز) از کسی با نیرنگ و زور پول یا در آمدی گرفتن

Sog'ona **ساغانه**
(۱.۱) - ۱- دخمه ۲- گور ۳- سردابه‌ای که جسد مردگان را در آن نهند؛ (گف.) سغنه

Sog'salomat **ساغ سلامت**
(ص.) تندرست و سالم

Sog'tuproq **ساغ توپراق**
(۱.۱) خاک تازه

Sog'uvlik **ساغوولیک**
- ساغین ۱

Sog'uvchi **ساغووچی**
(۱.۱) آنکه شیر می‌دوشد؛ دوشنده

Soch -1 **ساج**
(۱.۱) - ۱- مو ۲- رشد خارجی روی پوست سر انسان به صورت رشته‌های محکم نخ مانند؛ گیسو

Soch -2 **ساج**
(۱.۱) سار؛ پرنده‌ی کوچک پر سر و صدا از تیره‌ی سارها، در نواحی گردن و سر کناره‌ی بالا و انتهای دجم دارای پره‌های تیره و بقیه پره‌های قرمز رنگ است و در دفع ملخ بسیار مفید است؛ (اف.) چیر چیق؛ (دری) ساج

Soch -3 **ساج**
ف. (امر) ساجماق (افشاندن؛ بیافشان؛ پاش)

Sochbog' **ساجباغ**
(۱.۱) - ۱- تنگه‌های زینتدار ویژه‌ای که زنان نسبتاً بزرگسال

ساغدیرینگ (گاورا بدوشانید)

Sog'ilmoq **ساغیلماق**
(مص. مج.) دوشیده شدن؛ ینگی ساغیلگن سوت (شیر تازه دوشیده شده)

Sog'im **ساغیم**
(۱.۱) - ۱- یک نوبت دوشیدن شیر ۲- مقدار شیری که در یک نوبت دوشیده می‌شود ۳- ساغین

Sog'imli **ساغیملی**
(ص.) مناسب برای دوشیدن؛ ایمچکلری - سیگگیر (گاو) که پستانهایش مناسب برای دوشیدن است)

Sog'imsiz **ساغیم سیز**
(ص.) نامناسب برای دوشیدن

Sog'in -1 **ساغین**
(۱.۱) آنچه از آن شیر دوشیده شود

~ sigir **ساغین سیگیر**
۱- گاو شیری ۲- (مجاز) منبع درآمد رایگان

Sog'in -2 **ساغین**
(امر) ساغینماق ۱- یاد کردن؛ یاد کن ۲- تصور کردن؛ تصور کن

Sog'ish **ساغینیش**
(۱.۱) فرایند پیدا شدن اشتیاق به دیدار

Sog'ishmoq **ساغینیشماق**
(مص. مش.) همدیگر را یاد کردن؛ به یکدیگر اشتیاق و میل دیدار پیدا کردن

Sog'inmoq **ساغیننماق**
(مص. مت.) ۱- یاد کردن؛ اشتیاق و میل دیدار یا دست یافتن به کسی یا چیزی را پیدا کردن؛ کلتک‌نی ساغیندینگ می؟ (میل چماق خوردن پیدا کردی؟) ۲- (قد.) تصور کردن

Sog'inch **ساغینچ**
(۱.۱) - ۱- حس عاطفی یا اشتیاق دیدار کسی؛ بوره گیم سینینگ - ننگدن توله (قلیم مملو از اشتیاق دیدار است) ۲- (قد.) تصور؛ خیال

Sog'inchli **ساغینچلی**
(ص.) ویژگی آنچه یا آنکه مملو از یاد و اشتیاق دیدار کسی یا چیزی باشد؛ - دملر (لحظات پر از یادها و خاطره‌ها)

Sog'ish **ساغیش**
(۱.۱) - ۱- عمل یا فرایند دوشیدن ۲- عمل گرفتن پول یا در آمد از کسی بزور یا به حيله

Sog'lik **ساغلیک**

بر جسم در حال تعادل اثر می‌کند، بحث می‌کند؛
ایستایی

سته تیستیک
(۱.) آمار شناس؛ دانشمند یا کارشناس آمار

سته تیستیک
(ص.) آمار؛ مربوط یا منسوب به آمار

سته تیستیکه
(۱.) آمار ۲- دانش گردآوری، استخراج، تفسیر و

عرضه اطلاعات عددی مربوط به یک مجموعه‌ی گروهی از مجموعه‌ها؛ علم آمار ۲- آگاهی‌های عددی در باره‌ی مجموعه‌ای از اشیاء، افراد یا پدیده‌ها ۴- شیوه‌ی ویژه‌ی پژوهش مورد کاربرد در برخی از علوم تجربی

ستسیه نر
(۱.) مؤسسه یا اداره‌ای که در جای ثابتی فعالیت کند؛ مؤسسه یا اداره‌ی غیرسیار

ستسیه نر
(ص.) سیخار؛ غیرثابت

سته تئوس
(۱.) مقام؛ پایه؛ شأن ۲- وضع؛ وضعیت؛ حالت

ستفکه
(۱.) (نظامی) قرارگاه

ستفکه
(۱.) میزان مالیات، دستمزد، ...

سته بیر
(۱.) (ورزشی) مسابقه‌ی دو یا شاندر مسافه‌های زیاد

سته بینکه
(۱.) ۱- مجسمه‌ی کوچک ۲- مدل کوچک جانوری

سته زین
[= استارین] (۱.) استارین؛ ترکیب اسید استاریک و انید پالمیتیک که در شمع سازی و صابون سازی کاربرد دارد

ستیلز
(۱.) ف یا طاقچه‌های سبزر

ستند
(۱.) ۱- ویرین؛ ساختاری یا جدار شیشه‌ای برای قرار دادن اشیاء و کالا (در موزه، کتابخانه، فروشگاه و نمایشگاهها) در معرض تماشای بازدید کنندگان یا خریداران؛ جعبه‌ی آینه ۲- جای یا میدانچه‌ی ویژه‌ای برای هدف گیری نشانه‌ی پرتاب شده در هوا ۳- ساختمانی که در آن اتومبیل‌های جدید مورد آزمایش

ستندرد لاش
(۱.) عمل یا فرایند ستندرد شدن

ستندرد لشماق
(مض. لا.) هر چه بیشتر استاندارد شدن

ستندرد لشتیرموق
(مض. مت.) ستندرد لشماق

ستندرد سیز
(ص.) صفت آنچه مطابق و هماهنگ با معیارهای تعیین شده از سوی مقامهای رسمی نباشد؛ غیراستاندارد؛ غیراستانده

سته نوک
(۱.) ۱- (مکانیک) اسباب یا دستگاه (مانند ماشین برش، خراطی، شکل دهی و ...) که برای ساختن اشیای مختلفی از فلزات یا چوب به کار برده می‌شود ۲- (نظامی) سکوی متحرک برخی از سلاحها

سته نوک لی
(ص.) ۱- دارای وسایل یا ابزار مکانیکی مجهز کار ۲- (نظامی) دارای سکوی پرتاب یا تیر اندازی

سته نوک ساز
(۱.) مهندس یا کارگر کارخانه‌ی تولید ابزار مکانیکی کار با فلزات

سته نوک سازلیک
(۱.) کارخانه‌ی تولید ابزار مکانیکی کار با فلزات (مانند ماشینهای برش، خراطی، شکل دهی و ...)

سته نوکچی
(۱.) کارگر فلزکار

ستنسیه
(۱.) ۱- ایستگاه ۲- جای ایستادن وسیله‌های نقلیه برای سوار یا پیاده کردن مسافر ۳- جای برپایی تأسیسات فنی؛ ردیاسی (ایستگاه رادیو)

سترت
[= استارت] (۱.) ۱- استارت ۲- نقطه‌ی آغاز بازی ۳- زمان آغاز بازی

سترشینه
(۱.) (نظامی) استوار؛ درجه‌دار دارای درجه‌ی استواری

سته تیک
[= استاتیک] (ص.) استاتیک؛ ایستا؛ متعادل

سته تیکه
[= استاتیک] (۱.) استاتیک؛ شاخه‌ای از مکانیک که در باره‌ی تعادل اجسام تحت تأثیر نیروها و از نیروهایی که

بندی شده‌ی نمایشنامه‌ها، همایشها، کنسرتها و سایر نمایشها

سنه ریچی
← سنه ریست

ستبیلیزه تور
(۱.) ۱- انبایی است در کشتی، هواپیما و ... که از نوسانات و تکانها جلوگیری می‌کند؛ متعادل کننده؛ استوار کننده ۲- (برق) ثابت کننده‌ی جریان برق

ستبیلیزتسیه
(۱.) عمل یا فرایند تثبیت، استوار، متعادل یا متوازن کردن (برق، رادیو، الکترونیک، نظام و ...)

ستدیون
[= استادیوم] (۱.) ورزشگاه؛ بنایی همگانی برای فعالیتهای ورزشی، بویژه محوطه‌ای روباز با سکوهای برای نشستن تماشاچیان در گرداگرد میدان یا میدانهای ورزش؛ استادیوم

ستژ
[= استاز] (۱.) ۱- استاز ۲- سابقه‌ی خدمت ۳- کارورزی؛ پراتیک

ستژیروفکه
(۱.) ۱- کار آموزی ۲- پراتیک

ستژور
[= استازیر] (۱.) کسی که در حال پراتیک یا کارورزی است

ستکن
[= استکان] (۱.) استکان؛ ظرف کوچک معمولاً استوانه‌ای شیشه‌ای یا بلوری برای نوشیدن نوشیدنیها

ستن
(۱.) (مکانیک) دستگاه ورقه‌سازی فلزات

ستندرد
[= استاندارد] (۱.) ۱- استاندارد ۲- آنچه از سوی دولت، بر حسب عرف یا توافق عمومی به عنوان سرمشق یا نمونه پذیرفته شده باشد؛ معیار ۳- آنچه به وسیله‌ی دولت به عنوان معیار کمیت، وزن، طول، حجم یا کیفیت تعیین شده باشد؛ استاندارد

ستندرد ۲
[= استاندارد] (ص.) ۱- استاندارد ۲- مطابق و هماهنگ با معیارهای تعیین شده از سوی مقامهای رسمی؛ استاندارد ۳- (مجاز) ویژگی سخنی در قالب یا معیار معین

(۱.) مارپیچ؛ شکل منحنی که پیوسته از یک نقطه یا قطب دور یا به آن نزدیک شود

سپیرل
(ص.) مارپیچ؛ دارای شکل، مسیر یا حرکتی که پیوسته از یک نقطه یا قطب دور، یا به آن نزدیک شود؛ مارپیچی

سپیرل سیمان
(ص.) مارپیچی؛ دارای شکل مارپیچ

سپیره خینه
(۱.) ۱- سپیروکت؛ باکتری مارپیچی شکل تکیاخته که در بدن خود دارای دو میله‌ی طولی است که به کمک آنها حرکت می‌کند (مانند عامل مولد سیفیلیس)

سپیرت
(۱.) ۱- الکل؛ عرق ۲- (شیمی) دسته‌ای از ترکیبات آلی که از هیدروکربنها مشتق می‌شوند

سپیرتلی
(ص.) دارای سپیرت؛ آنچه در ترکیب خود دارای ماده سپیرت باشد؛ سپیرت

سپیرت سیز
(ص.) فاقد سپیرت؛ ماده‌ای که در ترکیب خود سپیرت نداشته باشد

سپورت
(۱.) ۱- ورزش ۲- فعالیت بدنی منظم یا برنامه ریزی شده‌ای برای پرورش یا حفظ سلامتی بدن یا توانیهای جسمی معین

سپورتچی
(۱.) ورزشکار؛ کسی که معمولاً به طور مرتب ورزش کند

سپورتچلیک
(۱.) عمل یا شغل ورزشکار

سپرینت
(۱.) نوعی لاتاری که جایزه‌ی آن به برنده در همان مجلس داده می‌شود

سپرینت ۲
(۱.) (ور) مسابقه‌ی دوش یا شاندر مسافت کوتاه

سپرینتر
(۱.) ورزشکار دو یا شانای مسافت کوتاه

سنه ریست
[= سناریست] (۱.) سناریست؛ فیلمنامه‌نویس

سنه ری
[= سناریو] (۱.) ۱- سناریو؛ فیلمنامه ۲- برنامه‌ی زمان

ستودنت لیک ← طلبه لیک

ستودیو [استودیو] (۱) استودیو؛ کارگاه هنری؛ صورت آلیش ~سی (استودیوی عکاسی، کینا) ~ (استودیوی سینمایی)

ستول (۱) صندلی ۲- وسیله ای معمولاً دارای پایه، یک تکیه گاه و یک سطح هموار برای نشستن یک نفر بروی آن ۳- جای نشستن در اتومبیل، قطار (و مانند آن)

ستون (۱) ستون؛ تیر

ستوال (۱) توله‌ی سلاحهایی مانند تفنگ، توپ، تانک، ... ۲- چاه معدن

Subh صبح (۱) صبح ۲- هنگام آغاز روز ۳- نخستین بخش روز؛ بامداد

Subhi sodiq صبح صادق سیده دم که در آن خط سفیدی در افق خاوری پیدا می‌شود و پیوسته گسترش می‌یابد

Subhidam صبحدم (۱) صبحدم ۲- هنگام صبح ۳- سیده دم

Subhon سبحان (مض. لا) بپاکی یاد کردن خداوند؛ سبحان الله گفتن

Subhoni سبحانی (۱) نوعی زرد آلو و نیز خشک شده‌ی آن

Subhoni سبحانی (ص. ۱) مربوط یا منسوب به سبحان؛ سبحانی؛ الهی؛ ربانی

Suboy سووایی (۱) (قد)، سواری که مایحتاج خود را به فتراک بسته و مسلح و مکمل یراق می‌راند

Substantsiya سبب سببیه (۱) (فلسفه) هیولا؛ ماده‌ی اولیه‌ی گیتی بدون در نظر گرفتن شکل و ساختار آن؛ جوهر

Subtropik سبب تروپیک (ص. ۱) گرمسیر؛ ویژگی منطقه‌ای که دارای اقلیم گرمسیر است

بیماریها و آسیبهای دندان و روش درمان و ترمیم آنها می‌پردازد

Stop-kran ستاپ‌کرن (۱) ترمز خطر؛ بویژه در ترن

Strateg ستره تیگ (۱) (نظامی) استراتژی‌دان؛ سرکرده و سپهسالار کار آزموده و ماهر

Strategik ستره تیگیگ [= استراتژیک] (ص. ۱) استراتژیک؛ مربوط یا متعلق به استراتژی؛ سوق الجیشی

Strategiya ستره تیگیه [= استراتژی] (۱) ۱- استراتژی ۲- (نظامی) فن طراحی و فرماندهی بزرگترین حرکات و عملیات نظامی برای پیروزی در جنگ ۳- (سیاسی) هرگونه سیاست دراز مدت و همه جانبه برای دستیابی به هدفهای اساسی؛ راهبرد؛ سیاستگذاری

Stratosfera ستره توسفیره [= استراتسفر] (۱) (زمین شناسی) استراتسفر؛ پوشکره؛ لایه‌ای از جو زمین در بالای گشتکره و زیر میانکره به ضخامت حدود ۹-۴۰ کیلومتر

Strelka ستریلکه (۱) عقربه ۲- تیر؛ خدنگ؛ نشانه یا خطی به شکل تیز ۳- سوزن کوچک ۴- اسبابی که یک خط راه آهن را به خط دیگر وصل می‌کند

Strelkali ستریلکه لی (ص. ۱) دارای تیر ۲- دارای عقربه ۳- دارای سوزن

Strelkachi ستریلکه چی (۱) سوزن‌بان؛ مأمور راه‌آهن در محل تقاطع یا انشعاب خط آهن، برای بستن مسیرهای فرعی و هدایت قطار به مسیر اصلی خودش

Stronsiy سترانسسی [= استرانسیم] (۱) استرانسیم؛ استرونیتم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۳۸ و وزن اتمی ۸۷/۶۲، سبک، نرم و چکش‌خوار، که تنه‌ایه صورت ترکیب وجود دارد و برای ساختن لامپ تلویزیون رنگی به کار می‌رود؛ استرونیسم

Struktura ستروکتوره (۱) ۱- ساختار ۲- چگونگی ساختمان چیزی ۲- ترتیب اجزا و بخشهای یک جسم؛ ساخت؛ ساختمان

Student ستودنت ← طلبه

یک دوره‌ی تاریخی می‌پردازد (مانند شیوه‌ی به کارگیری واژه‌ها، ترکیبها و استعاره‌ها و چگونگی ساختمان جمله)

Stimul ستمبول (۱) انگیزه ۲- آنچه موجب انگیزش شود؛ محرک ۳- عامل یا اثری که فعالیتهای زیست‌مندان را پدید می‌آورد؛ ساقیه

Stipendiat ستمپندیات (۱) دانشجویی که با کمک خرجی تحصیل می‌کند

Stipendiya ستمپندییه (۱) کمک خرجی؛ پولی که برای تحصیل دانشجویان مؤسسه‌های عالی تحصیلی از سوی دولت پرداخت می‌شود

Stixiya ستمیخیه (۱) آفات طبیعی نیرومند (توفان، سیل، زلزله، ...؛ نیروی قهار طبیعت ۲- رویداد نیرومند طبیعی یا اجتماعی که از اراده و خواست انسانها خارج باشد ۳- نیروی اجتماعی خود بخودی غیر قابل کنترل

Stixiyali ستمیخیه لی (ص. ۱) غیر قابل کنترل ۲- خارج از اراده و خواست انسانها ۳- ویژگی آنچه بطور خود بخودی یا طبیعی روی بدهد

Stixiyalik ستمیخیه لیک (۱) ۱- وضع یا کیفیت خود بخودی یا طبیعی بودن ۲- وضع یا کیفیت غیر قابل کنترل یا خارج از اراده و خواست انسان بودن

Stixiyachilik ستمیخیه چیلیک (۱) بی بند و باری؛ عمل یا فرایند غیر قابل کنترل بودن

Stol ستال (۱) ۱- میز ۲- وسیله‌ای پایه دار با سطح هموار برای گذاشتن چیزهایی بر روی آن ۳- (گف. مجاز) شغل یا مقام دفتری ۴- (مجاز) سفره

Stolba ستولبه (۱) ستون

Stomatolog ستمه مته لوگ (۱) دندانپزشک؛ شخص دارای تحصیلات دانشگاهی در رشته‌ی دندانپزشکی

Stomatologik ستمه مته لوگیگ (ص. ۱) مربوط یا منسوب به دندانپزشکی

Stomatologiya ستمه مته لوگیه (۱) دندانپزشکی؛ دانش و حرفه‌ای که به شناسایی

قرار داده می‌شود

Stenografik ستمینوگره فیک (ص. ۱) ۱- مربوط به تندرستی ۲- تندنویسی شده

Stenografist ستمینوگره فیست (۱) ۱- تندنویس ۲- کسی که با سرعت بنویسد ۳- کسی که کارش تندنویسی است

Stenografistlik ستمینوگره فیست لیک (۱) تندنویسی

Stenografiya ستمینو گره فیه (۱) ۱- تندنویسی ۲- هر یک از روشهای سریع نوشتن به یاری نشانه‌های اختصاری ۳- عمل یا فرایند سریع نوشتن

Stenografchi ستمینو گره فجی (ص. ۱) ستمینوگره فیست

Stenogramma ستمینو گره (۱) صورت جلسه‌ی تندنویسی شده

Sterometrik ستمیر و متریک (ص. ۱) مربوط یا منسوب به هندسه‌ی فضایی

Stereometriya ستمیر و متریه [= استریومتری] (۱) هندسه‌ی فضایی؛ بخشی از هندسه که به بررسی شکل‌های فضایی (سه بعدی) می‌پردازد

Stereoskop ستمیر و سکوپ [= استرنوسکپ] (۱) استرنوسکپ؛ دستگاهی که به یاری آن از دو شکل مسطح یکسان، یک تصویر سه بعدی دیده می‌شود

Stereoskopik ستمیر و سکوپیک (ص. ۱) مربوط یا منسوب به استرنوسکپ؛ سه بعدی؛ برجسته ~ کینا (فیلم سه بعدی یا برجسته)

Sterilizatsiya ستمیر و پلمیز تسیه (۱) ضد عفونی؛ گندزدایی؛ پلشت‌بری

Sterjen سترژن (۱) میله؛ میل؛ قطعه‌ای از یک جسم سخت (مانند آهن) که درازیش خیلی بیش از قطرش باشد؛ میتل (~ میله فلزی)

Stil ستمیل (۱) اسلوب؛ شیوه؛ سبک

Stilistika ستمیلیستیکه (۱) سبک شناسی؛ جنبه‌ای از ادبیات که به بررسی و مطالعه در سبک شاعر یا نویسندگانه‌ی معین یا آثار ادبی

صحبیت اوتکزماق ~ o'tkazmoq
(۱.) گفتگو انجام دادن؛ مصاحبه کردن
همصحبیت Ham ~
صحبیتدانش
(۱.) همصحبیت؛ همسخن؛ دو یا چند تنی که با هم گفتگو داشته باشند
صحبیت جان Suhbatijon
(۱.) گفتگوی صمیمانه و خوشایند
صحبیت لاش Suhbatlash
(۱.) عمل یا فرایند گفتگو کردن
صحبیت لاشماق Suhbatlashmoq
(مض. مش.) گفتگو کردن دو یا چند تن با هم
صحبیتچی Suhbatchi
(۱.) همصحبیت ۲- کسی که صحبت می کند
سوی استعمال Suiiste'mol
[= سوء استعمال] (۱.) سوء استعمال؛ بد و ناپسندیده کار کردن، بویژه بخاطر نفع شخصی
سوی قصد Suiqasd
[= سوء قصد] (۱.) قصد بد، بویژه قصد کشتن کسی
سوی قصدچی Suiqasdchi
(۱.) کسی که قصد بد در مورد کسی، بویژه کشتن او را داشته باشد
سوژت Sujet
[= سوژه] (۱.) سوژه؛ موضوع
سوکا Suko
(۱.) زانو؛ سکو
سکون Sukun
(۱.) (کم) بی حرکتی؛ نداشتن حرکت و جنبش
سکونت Sukunat
(۱.) خاموشی؛ بی صدایی؛ سکوت (اف.) عمل ساکن شدن در جایی، بویژه در جایی زندگی کردن
سکونتلی Sukunatli
(ص.) خاموش؛ بی سرو صدا؛ تون (شب خاموش)
سکوت Sukut
(۱.) سکوت؛ وضع یا کیفیت نبودن سرو صدا؛ اخمافقه جواب (جواب احقان خاموشی است) "دهخدا"
سوکچک Sukchak
(۱.) فهای چند طبقه ای ویژه برای پرورش کرم ابریشم
سوله ی ماق Sulaymoq
(مض. لا.) به حالت بی حالی وضع افتادن

سودسره ت مه Sudratma-1
(۱.) ویژگی و وسیله نقلیه ی چرخداری که بر روی زمین کشیده می شود
سودسره ت مه Sudratma-2
(۱.) (قد.) نوعی مجازات اعدام و حشت انگیز که در آن حلقه ی تناب را در گردن محکوم انداخته، او را روی زمین می کشیدند تا خفه شود
سودسره ت ماق Sudratmoq
(مض. مت.) سودسره ماق (به وسیله ی کسی)
سودسره ت تیزماق Sudratirmoq
(مض. و.) (۱.) سودسره تماق
سودسره ش Sudrash
(۱.) عمل یا فرایند کشیدن چیزی بر روی سطح
سودسره ش ماق Sudrashmoq
(مض. مش.) ۱- سودسره ماق ۲- با همدیگر کشان کشان حرکت کردن؛ با هم بیهوده گشتن؛ قه پیر کرده سودسره شیب یوریب سیزلر؟ (کجاها دارید ول می گردید؟)
سودخور Sudxo'r
(۱.) رباخور ۲- (دین) کسی که پول خود را در برابر دریافت بهره به دیگران وام دهد
سودخورلیک Sudzo'rlik
(۱.) رباخوری؛ عمل یا فرایند رباخوری
سودییه Sudya
(۱.) ۱- دادرسی ۲- کسی که به شکایت مدعیان رسیدگی و درستی و نادرستی آنها را معلوم کند؛ قاضی ۳- داور؛ حکم
سودییه لیک Sudyalik
(۱.) عمل یا شغل دادرسی؛ دادرسی ۲- حکمیت؛ داور
سوفیکس Suffiks
= قوشمچه
سوفلور Suflor
[= سوفلور] (۱.) سوفلور؛ کسی که در زیر صحنه می نشیند و سخنان هر یک از بازیگران را روی نمایشنامه به آنان یاد آوری می کند
صحبیت Suhbat
(۱.) صحبت؛ عمل یا فرایند سخن گفتن دو یا چند تن با یکدیگر؛ گفتگو
صحبیت قیلماق qilmog
گفتگو کردن؛ مصاحبه کردن

~ qilmog

عمل یا فرایند محاکمه شدن Sudlanmoq
سودلنماق Sudlanmoq
(مض. لا.) محاکمه شدن
سودلنرووچی Sudlanuvchi
(۱.) کسی که در دادگاه بر اثر شکایت یا اتهامی مورد محاکمه قرار گیرد؛ آنکه محاکمه شود
سودلش Sudlash
(۱.) عمل یا فرایند محاکمه کردن
سودلشماق Sudlashmoq
(مض. مش.) از طریق دادگاه دو یا چند نفر با هم دعوا کردن
سودلاو Sudlov
(۱.) محاکمه؛ دادرسی
سودمند Sudmand
(ص.) (کم) ۱- سودمند ۲- دارای سود ۳- دارای اثر یا نتیجه ی دلخواه
سودسره لسماق Sudralmoq
(مض. لا.) ۱- خزیدن ۲- با کشاندن بدن روی زمین، حرکت کردن ۳- بسیار کند و به آرامی حرکت کردن ۴- (مجاز) عقب ماندن؛ تأخیر شدن
سودسره لوچی Sudraluvchi-1
(۱.) ۱- خزنده ۲- هر یک از جانوران رده ی خزندگان
سودسره لوچی Sudraluvchi-2
(ص.) ۱- خزنده ۲- دارای ویژگی یا توانایی خزیدن ۳- (مجاز) دارای حرکت یا کیفیتی آرام و کند
سودسره ماق Sudramoq
(مض. مت.) ۱- چیزی را بر روی زمین یا سطحی کشان کشان انتقال دادن ۲- کسی یا چیزی را با زور به جایی بردن؛ باله نی اوینگه (بچه را با زور به خانه بردن) ۳- (گف.) (مجاز) به تأخیر انداختن؛ به درازا کشاندن؛ اوایشنی اته ی لب حده (او انجام کار را عمداً در دبه تأخیر می اندازد)
سودسره نی سودسره ب یوریب سن می؟ Ipingni sudrab yuribsanmi?
(مجاز) بیهوده یا بیکار گشته ای؟
آیاغنی سودسره ب باسماق (یورماق) Oyog'ni sudrab bosmoq
به کندی و آرام راه رفتن یا حرکت کردن
چاروغینگی سودسره؛ Chorig'ingni sudra!
براهت برو؛ کارت را بکن!

ثبوت Subut
(۱.) ثبوت؛ عمل یا فرایند ثابت کردن
ثبوتلی Subutli
(ص.) ۱- دارای ثبوت؛ ثبوت شده؛ به اثبات رسیده ۲- (مجاز) قابل قبول یا باور
ثبوت سیز Subutsiz
(ص.) ۱- فاقد ثبوت؛ به اثبات نرسیده ۲- (مجاز) غیر قابل باور یا قبول
ثبوت سیزلیک Subutsizlik
(۱.) وضع یا کیفیت فاقد ثبوت بودن ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت غیر قابل قبول یا باور بودن
سوبینکت Subyekt
[=سوبینکت] (۱.) ۱- (فل) ذات؛ جوهر؛ گوهر ۲- شخص؛ کس؛ فرد ۳- فاعل؛ مبتدا ۴- موضوع؛ نهاد
سوبینکتیو Subyektiv
[=سوبینکتیف] (ص.) ۱-سوبینکتیف ۲- شخصی؛ ذاتی ۳- ذهنی
سوبینکتیویزم Subyektivizm
[=سوبینکتیویسم] (۱.) ۱-سوبینکتیویسم ۲- نظریه ای که معرفت را به تجربه های ذهنی محدود می سازد یا بر عنصرهای ذهنی تجربه تأکید دارد ۳- آموزه ای که بهترین چیز را به دست آوردن تجربه یا احساس ذهنی (از قبیل لذت) می داند و احساس و ادراک فردی را ضابطه ی نهایی خوبی و درستی می شناسد
سود Sud-1
(۱.) ۱- دادگاه؛ جایی که در آن دادرسی یا دادرسان در حضور دادستان به شکایت مدعی رسیدگی می کند ۲- دادرسی؛ رسیدگی به شکایت مدعیان و معلوم کردن درستی یا نادرستی آنها، بویژه از سوی مقام رسمی (مانند قاضی یا هیئت دادرسان)؛ محاکمه
سود Sud-2
(۱.) (کم) ۱- سود ۲- بهره ۳- ربا
سودباز Sudboz
(۱.) (گف.) آنکه در هر نوع کار خرد یا بزرگ به دادگاه مراجعه کند و علاقمند این کار باشد؛ (اف. و گف.) دعوی جلاب
سودبازلیک Sudbozlik
(۱.) عمل «سودباز»
سودلماق Sudlamoq
(مض. مت.) محاکمه کردن
سودلنگن لیک Sudlanganlik
سودلنگن لیک

[=سوپر فسفات] (۱) سوپر فسفات؛ کود فسفات دار

سوپر مرکز
[=سوپر مارکت] (۱) سوپر مارکت؛ فروشگاه که دارای غرفه هایی برای عرضه کالاها و گوناگون باشد؛ فروشگاه بزرگ

سوپره
[=سفره] (۱) سفره؛ قطعه ای چهار ضلعی معمولاً از جنس پوست آش داده شده که روی آن خمیر نان و خوراکیها هموار یا برش می شود

سوپره قاقدی
ضیافت بزرگ داد

Oti ulug', supراسی qurug'
آتی اولوغ؛ سوپره سی قوروغ (قوروق)
با وجود شهرت و دارایی زیاد، دستش باز نیست؛ ثروتمند خسیس

قولاق سوپره
آنکه لاله ی گوشش بزرگ باشد

سوپته
[ص] (۱) باریک؛ کوچک (در مورد اندام)؛ عیال (زن باریک اندام)

سوپورگی
[ص] (۱) جازو؛ ابزاری (از ساقه های خشک برخی گیاهان علفی، الیاف زیر نایلونی که به یکدیگر بسته باشند) که با آن خاک و خاشاک را می روبند

ابرکک سوپورگی
جاروبی پادسته ی چوبی، بلند

قارو جل سوپورگی
جاروی بزرگ با دسته ی دراز چوبی ویژه ی نگهبانان

Qo'li kasov, sochi ~
قولی کاساو، ساچی سوپورگی

(مجاز) آنکه مثل یک کلفت یا کنیز همه ی امور منزل را انجام دهد

Xotin ~
خاتین سوپورگی

جاروی دسته کوتاه، ویژه ی روبیدن اتاقهای منزل

Yumshoq ~
یومشاق سوپورگی

(مجاز) صفت کسی که حلیم، فروتن و پخته است

Supurgichi
سوپورگیچی

(۱) آنکه جارو بسازد و بفروشد

Supurib-sidirmoq
سوپوریب سیدیرماق

(مض: مت)، رویدن و پاک کردن

سنبله نینگ سووینی ایچگن

میوه ای که درخت آن آب پاییز را خورده باشد و چنین میوه دارای ویژگی دیر پایی، بویژه در زمستان است

Sundirmoq
سوندیرماق
(مض: مت)، مطیع ساختن؛ رام ساختن؛ به اطاعت واداشتن

Sunnat
سنت
(۱) ۱- سنت ۲- (اسلام) رفتار و کردار پیامبر اسلام ۳- راه، روش، طریقه و عادت که از نسلی به نسل دیگر انتقال می کند ۴- (گف)، ختنه

Sunniy
سنی
(۱) سنخی؛ مسلمانی که پیرو سنت پیامبر اسلام و خلفای راشدین است

Sunniylik
سنی لیک
(۱) ۱- وضع یا کیفیت سنی بودن ۲- مذهب سنی

Sunqur
سونقور
[=سنقر] (۱) سنقر؛ پرنده از تیره ی سنقرها و راسته ی بازسانان، با بدن باریک، بالهای دراز و کمی زاویه دار، پاها و دم دراز و متقاری نه چندان ضخیم که معمولاً در ارتفاع کم پرواز می کند و روی زمین یا نیزه ها آشیانه می گذارد؛ سنقور؛ سنقر؛ سنقور؛ سونقور

Sunu
سونو
(۱) سنیهاده؛ شوینز

Sun'iy
صنعی
(ص) ۱- مصنوعی ۲- ساخته شده به دست انسان بویژه به وسیله ی فرایندهای صنعتی؛ تئری (چرم مصنوعی) ۳- (مجاز) تقلبی؛ ساختگی؛ تبسم (لیخند ساختگی)

~ yo'ldosh
صنعی یولداش

ماهواره؛ سفینه ی فضایی

Sun'iylik
صنعی لیک

(۱) وضع یا کیفیت مصنوعی بودن

Supa
سوپه
[=صفه] (۱) ۱- صفه ۲- سکو ۳- شاه نشین ۴- ایوان

Supatog'
سوپه تاغ

(۱) (زمین شناسی) کوهی که بالایش سطح هموار و کناره هایش راست و عمودی باشد

Supacha
سوپه چه

(۱) صفه ی کوچک

Superfosfat
سوپر فسفات

سونلور

[=سلغر] (۱) سلغر؛ نام قبیله ای از ترکان؛ جد سلغریان یا تاتیکان فارس

Sumak
سومک
(۱) آسیایی نی مانند در گهواره که ادرار کودک از راه آن به ظرف ادرار گهواره می ریزد؛ (اف)، شومک

Sumalak -1
سومه لک
(۱) بلورهای باریک یخ در لیه ی بامه های آهنيوش که از اثر انجماد باریکه های جاری آب حاصل می شود

Sumalak -2
سومه لک
(۱) سمنو؛ خوردنی شیرینی که از شیرهای جوانه ی گندم و آرد می پزند

Sumba
سومبه
[=سمبه] (۱) ۱- سمبه؛ سنیه ۲- ابزاری فولادی با نوک مخروطی، کربن، که معمولاً برای فرو کردن چیزی در داخل یک محفظه یا سوراخ به کار می رود ۳- ابزاری نوک تیز برای شکافتن چیزی

Sumbat sumbat
سومبت
(۱) اندام؛ قامت؛ تنه؛ سی کیلیشگن ییگیت (جوان خوش اندام)

Sumbul
سمبول
(گف)، سنبیل

Sumbula
سمبوله
(گف)، سنبله

Sumka
سومکه
(۱) ۱- کیف ۲- وسیله ی تو خالی چهار گوش و باز بسته شونده از یک ماده ی ناتراوا (چرم، برزنت، پلاستیک)

برای حمل وسایل کار ۳- چنین وسیله ای به شکل های گوناگون برای حمل وسیله های ضروری بانوان

Summa
صومه
(۱) مقدار معین پول؛ مبلغ

Sunbul
سنبیل
(۱) سنبیل؛ گیاه زینتی پایا از تیره ی سوسنیها یا میله های کوتاه چسبیده به پوشش گل، خامه ی کوتاه، کیسول سه گوشه و گل های بنفش خوشه ای

Sunbula
سنبله
(۱) ۱- ششمین برج از برجهای دوازده گانه، برابر شهریور (۱۲ اگست ۲۱ سپتامبر سال میلادی) ۲- (نجوم) صورت فلکی بزرگی در منطقه البروج که روشن ترین ستاره ی آن سماک اعزل است

~ning suvini ichgan

سوله ی تیرماق

Sulaytirmoq
(مض: مت)، به حال ضعف و بی حالی انداختن

Sulduz
سولسدوز
[=سلدوز] (۱) سلدوز؛ نام یکی از قبایل ترکی؛ مؤلف «سنگلاخ» آن را از شمار چهار قبیله ی بزرگ ترکها یاد کرده است

Sulfat
سولفات
[=سولفات] (۱) (شیمی) سولفات؛ نمک اسید سولفوریک

Sulgi
سولسگی
(گف)، ساچجیق ۲

Sulh
صلح
(۱) ۱- صلح ۲- حالتی که بر اثر پایان یافتن یا نبودن جنگ و نا آرامی پدید می آید؛ آرامش ۳- عمل یا فرایند پایان بخشیدن به جنگ یا اختلاف؛ آشتی

Sulhparvar
صلح پرور
(ص)، طرفدار یا دوستدار صلح

Sulh-saloh
صلح صلاح
(۱) صلح؛ توافق

Suli
سولی
(۱) جو دو سر؛ گیاه علفی از تیره ی گندمیان دارای دانه ی دراز و منتهی به دو نوک باریک و محفوظ در پوشینه ها، که تقریباً در تمام نقاط معتدل و در خاکهای کم قوت می روید

Sulla
سوله
(گف)، سولاخ

Sulloh
سولاح
(ص) ۱- گستاخ ۲- بی شرم؛ پررو ۳- بی ادب

Sulola
سالاله
(۱) ۱- ساله ۲- نسل؛ اولاد ۳- خاندانی که یکی پی دیگری بر تخت فرمانروایی می نشینند

Sulton
سلطان
(۱) ۱- سلطان ۲- شاه؛ پادشاه ۳- نام آقایان و خانمها

Sultoni -1
سلطانی
(۱) نوعی انگور و کشمش که از این انگور حاصل شود

Sultoni -2
سلطانی
(ص)، اسطانی؛ مربوط یا منسوب به سلطان

Sultonlik
سلطانیلیک
(۱) سلطنت؛ پادشاهی

Suluv
سولرو

(ص)، زیبا؛ قشنگ؛ بخیز (دختر قشنگ)

(۱.) (گف.) ۱- صورتگر؛ رسام ۲- عکاس

Surayyo **ثریا**
(۱.) ۱- (نجوم) ثریا؛ پروین؛ دسته‌ی شش تایی از ستارگان درخشان در صورت فلکی ثور؛ خوشه‌ی پروین ۲- نام خانمها

Surbet **سوربیت**
(ص.) حرف ناشنو؛ گستاخ؛ بی شرم؛ سرکش؛ پند ناپذیر

Surbetlarcha **سوربتلرچه**
(ق.) ۱- پیشرمانه؛ گستاخانه؛ -ایش توتماق (پیشرمانه عمل یا رفتار کردن)

Surbetlashish **سوربتلشیش**
(۱.) فرایند حرف ناشنو، گستاخ، بی شرم یا سرکش شدن

Surbetlashmoq **سوربتلشماق**
(مص.) ۱- پیش از پیش گستاخ و حرف ناشنو شدن؛ هرچه بیشتر پیشرم و نافرمان شدن

Surbetlik **سوربتلیک**
(۱.) ۱- وضع یا کیفیت گستاخ یا پیشرم بودن ۲- عمل شخص گستاخ و پیشرم

Surdirmoq **سوردیرماق**
(مص.) ۱- سورماق

Surgalamoq **سورگه لماق**
← سورگه ماق

Surgamoq **سورگه ماق**
← سودره ماق

Surgi-1 **سورگی**
(۱.) مسهل؛ ترکیب دارویی که موجب آبکی شدن مدفوع در روده و تخلیه‌ی آن می‌شود

Surgi-2 **سورگی**
(۱.) (گف.) حوله؛ دستمال

Surgovul **سورگاوول**
(۱.) (قد.) دسته‌ای که از عقب لشکر مأمور راندن لشکر باشند

Surgun-1 **سورگون**
(۱.) تبعید؛ نوعی مجازات برای کسانی که دولت اقامت آنان را در شهر محل سکونتشان مضر تشخیص دهد و آن عبارت است از فرستادن مجرم به شهر یا کشور دیگر

Surgun-2 **سورگون**
(۱.) تبعیدگاه؛ جایی که تبعیدی ناگزیر به اقامت کردن در آن باشد

(امر) سورماق (نوشتن؛ بنویس)

Sur-9 **سور**
(امر) سورماق (مالیدن)؛ بمال؛ (اف.) سورت

Sur-10 **سور**
(امر) سورماق ۱- (ادامه دادن؛ ادامه بده) ۲- به درازا کشیدن؛ به درازا بکش

Sur-11 **سور**
(امر) سورماق (فرمان راندن؛ فرمانروایی یا حکومت کردن؛ فرمان بران؛ حکومت کن)

Sur-12 **سور**
(امر) سورماق (گذاشتن؛ بگذار)

Sura **سوره**
(۱.) سوره؛ هریک از بخشهای جداگانه‌ی قرآن که خود شامل چندین آیه است

Uzun ~ boshlamoq
اوزون سوره باشله ماق
(مجاز) صحبت یا سخن درازی را آغاز کردن

Suralay(i) **سوره له بی**
(۱.) پرنده از راسته‌ی غازسانان، از نوع مرغابیهای کوچک

Surat **صورت**
(۱.) ۱- صورت ۲- چهره؛ رو؛ آن بخش از سر جاندار، بویژه انسان که چشم، ابرو، بینی و دهان در آن واقع است ۳- تصویر ۴- تصویری که به دست کشیده شده باشد ۵- (ریاضی) بخشی از یک کسر که در بالای خط کسری نوشته می‌شود و تعداد اجزای گرفته شده را از مخرج نشان می‌دهد؛ برخه شمار ۶- ظاهر؛ دید ۷- صفت؛ نوع ۸- حالت؛ وضع؛ روش؛ طور؛ شاشیلینچ

نده (به طور عاجل)
صورت بولیب قالماق **bo'lib qolmoq ~**
(مجاز) دچار حیرت و گیجی زیاد شدن

~i odam **صورت آدم**
(مجاز) آدم بدرشت و بدکار

Suratkash **صورتکش**
(۱.) ۱- صورتگر ۲- کسی که تصویر اشخاص را رسم کند

۳- عکاس
صورتکش لیک
(۱.) عمل یا شغل صورتگر

Suratli **صورتلی**
(ص.) مصور؛ دارای تصویر

Suratchi **صورتچی**

سوقلوق

Suqma **سوقمه**
(ص.) ۱- خلاندنی؛ دارای امکان یا احتمال خلاندن ۲- فرو بردنی؛ دارای امکان یا احتمال فرو بردن

Suqmoq **سوقماق**
(مص.) ۱- چیز نوک تیزی را با نیرو و فشار به چیز دیگری فرو بردن؛ نیزه ~ (نیزه فرو بردن) ۲- داخل کردن؛ چیزی را میان کیسه، ظرف یا چیز دیگری به طریقی جا دادن؛ قیلچنی قینی که ~ (شمشیر را داخل غلاف کردن)

Suquljon **سوقولجان**
(۱.) کرم خاکی؛ (دری) کرم زمینی

Suqor **سوقار**
(۱.) حیوان فاقد شاخ؛ قوی (گوسفندی شاخ) ۲- کسی که دو کنار پیشانی و سرش فاقد مو باشد

Suqog' **سوقاغ**
(۱.) نوعی آهو که شاخ آن صاف و هموار است و در ساختن دسته‌ی کارد کاربرد دارد

Suqsuq **سوقسوق**
(۱.) پرنده از راسته‌ی غازسانان، آبرزی و کوچکتر از اردک وحشی

Sur-1 **سور**
(۱.) آنچه بویژه گوشت که با دود یا آویختن در هوای آزاد خشک شده باشد

Sur-2 **سور**
(۱.) پوست قره کل برنگ قهوه‌ای مایل به قرمز

Sur-3 **صور**
(۱.) صور؛ شاخ و مانند آن که از اثر دمیدن از آن آواز برآید؛ بوق

Sur-4 **سور**
(۱.) (گف.) عمل یا فرایند آماده و عیار کردن اسباب موسیقی برای نواختن

Sur-5 **سور**
(ص.) ۱- حرف ناشنو؛ سرکش؛ نافرمان ۲- (گف.) شوم؛ نحس؛ ~ آدم (آدم نحس)

Sur-6 **سور**
(امر) سورماق (راندن؛ بران؛ دور کن؛ هل بده)

Sur-7 **سور**
(امر) سورماق (پرسیدن؛ پرس)

Sur-8 **سور**

سوپور یلماق

Supurilmoq **سوپوریلماق**
(مص.) سوپورماق

Supurindi **سوپوریندی**
(۱.) ۱- خاکروب ۲- خاک و زباله‌ای که از جارو کردن جایی به دست آید؛ آشغال؛ زباله ۳- (مجاز) شخص دارای صفت ناپسند و بد که از جامعه رانده شده باشد

Supurmoq **سوپورماق**
(مص.) ۱- روبیدن ۲- چیزی را با وسیله‌ای از سطح جایی راندن و آنجا را پاکیزه کردن ۳- (مجاز) از بیخ و بن نابود کردن یا از میان برداشتن

Supurtirilmoq **سوپورتیریلماق**
(مص.) سوپورتیرماق

Supurtirmoq **سوپورتیرماق**
(مص.) سوپورماق

Suq-1 **سوق**
(ص.) ۱- حریص ۲- تنگ چشم ۳- مشتاق خوردن غذای دیگران ۴- چشم بد

~i tushdi **سوقی توشدی**
با چشم حریص به داشته‌ی دیگری، بویژه خوراکی دیدن

Suq-2 **سوق**
ف. (امر) سوقماق (فرو کردن)؛ فرو کن

Suqaq **سوقاق**
(۱.) نوعی آهو برنگ سپید مایل به قرمز؛ سق

Suqatoy **سوقه تای**
(۱.) بچه‌ی حریص، بویژه در مورد خوراکیها؛ پرخور

Suqilmoq **سوقیلماق**
(مص.) ۱- سووماق ۲- فرو رفتن ۳- به درون یا به میان چیزی رفتن؛ ایگینه قولیکه سوقیلدی (سوزن به انگشتش فرو رفت) ۳- قاتی شدن؛ داخل صحبت جمع یا رویدادی شدن؛ هر نرسه که ~ (در هر چیز قاتی شدن)

Bag'riga ~ **بغر (قوچاغ) یگه سوقیلماق**
به آغوشش رفتن

So'zga ~ **سوز (گپ) گه سوقیلماق**
در صحبت دیگران داخل شدن

Suqli **سوقلی**
(ص.) دارای چشم بد، بویژه برای خوراکیها؛ دارای میل خوردن غذای دیگران

Suqlik **سوقلیک**
(۱.) آزمندی بر غذا و جز آن؛ حرص شدید بر غذا؛

مالیات، بویژه مالیاتی که از حاصلات زمین گرفته می‌شود: سیورسات

سور سور
(۱) ۱- ازدحام؛ انبوهی؛ هجوم و فشار: ده بیر نیچه کیشی آیاق آستی بولدی (در ازدحام چند تن زیر پا شد) ۲- جنجال؛ کشمکش؛ کشاکش

سورتیلماتق
(مص. مج.) سورتلماتق

سورتینلماتق
(مص. لا.) سورتلماتق

سورتیش
(۱) عمل یا فرایند مالیدن

سورتیشماق
(مص. مش.) سورتلماتق

سورتکی
(ص.) مالیدنی؛ شایسته یا مناسب مالیدن: داری (داروی مالیدنی؛ پماد)

سورتمه
(۱) ۱- سورتمه؛ گردونه ای کوچک و بی چرخ که به وسیله ی اسب، سگ یا گوزن کشیده شود

سورتماق
(مص. مت.) ۱- مالیدن؛ سطحی را به چیزی آغشتن ۲- مالیده شدن: کوبلگیم بویلگن ایشیککه سورتیلیب، رنگ بولدی (پیراهنم به در تازه رنگ شده تماس کرد و رنگی شد)

Burniga kesak ~
بورنیگه کیسک سورتماق
(مجاز) قریب دادن؛ حيله به کار بردن

Oyog'iga yuz ~
آیاغیگه یوز سورتماق
به پایش افتادن؛ بیش از حد تعظیم و کرنش کردن

Yuziga qorakuya ~
یوزیگه قاره کویه سورتماق
(مجاز) رسوا و شرمند کردن

Surttirmoq
سورتنیرماق
مص. و (ا.) سورتماق

Surunka
سورونکه
(ق.) پی در پی؛ مدام؛ پیوسته

Surunkali
سورونکه لی
(ق.) ۱- پیوسته ۲- پیاپی؛ پشت سر هم ۳- بدون گسست؛ بدون ایستایی؛ دوامدار: یامغیر (باران دوامدار)

فرار دادن (بویژه فرار دادن اسب) ۳- (مجاز) زیان رساندن

سوریب چیقرماق
با تیرو یا فشار چیزی را از جایی کشیدن

Tirnog'i suribdi
تیرناغی سوریبیدی
رشد کردن ناخن تازه به عوض ناخن آسیب دیده

Umir ~
عمر سورماق
زیستن

Chetga ~
چیتگه سورماق
۱- به گوشه ای راندن ۲- (مجاز) از صحنه کشیدن؛ برکنار ساختن

Surnay
سورنای
(۱) سرنا؛ سازبست بادی به شکل لوله ای با انتهای مخروطی و دارای چند سوراخ بر روی بدنه و دو زیانه در داخل سوراخ دهنی. صدا به وسیله ی برداشتن و گذاشتن انگشتان بر روی سوراخها تنظیم می‌شود و معمولاً همراه با دهل می‌نوازند: سورنای؛ سورنای؛ سورنا

So'k oshiga ~
سوک آشی گه سورنی
سر و صدا و هیاهو برای کار کوچک و کم اهمیت

Surnaychi
سورنی چی
(۱) سرناچی؛ کسی که سرنا نوازند

~dan bir puf
سورنی چیدن بیر پوف
از سورنی چی یک پوف؛ (مجاز) کار بی زحمت و بی مصرف برای انجام دهنده، بویژه در مورد حرف زدن و پند دادن به کسی

Suron
سوران
(۱) ۱- هیاهو و سرو صدای جمعی و بلند ۲- (مجاز) یورش ظفرمند؛ طغیان؛ اغتشاش

~ solmoq
سوران سالماق
هیاهو و سرو صدای سخت براه انداختن؛ بی نظمی براه انداختن

Suronli
سورانیلی
(ص.) ۱- پر از هیاهو و سرو صدای زیاد ۲- شکوهمند

پر جلال ۳- دارای وضع یا کیفیت آشفته و بی نظم

Surp
سورسپ
(۱) نوعی پارچه ی نخی یک رنگ محلی

Surrang
سوررنگ
(۱) رنگ قهوه ای مایل به قرمز

Sursat
سورسست
[= سورسات] (۱) (قد.) ۱- سورسات ۲- خواربار ۳- ملزومات سپاهیان که پیش از ورود آنان تهیه کنند ۴-

عدد اتمی ۵۸ و وزن اتمی ۱۳۱/۷۵، با ظاهر فلزی نقره فام، ترد و شکننده که در تولید انواع داروها، نمکها و آلیاژهای مورد مصرف پزشکی و صنعت به کار می‌رود

Surma -2
سورمه
[= سرمه] (۱) ۱- سرمه ۲- هر یک از ماده های آرایشی سنتی چشم که در ترکیب آن سولفور آنتیمون، سولفور سرب، آهن یا نقره وجود داشته باشد؛ کحل

~ni ko'zdan urmoq
سورمه نی کوزدن اورماق
سرمه را از چشم زدن؛ (مجاز) در دزدی ماهر بودن؛ (مجاز) بسیار تردست و چالاک

So'qir ko'z'ga ~
سوقیر کوزگه سرمه (مثل)

سرمه به چشم کور کشیدن؛ (مجاز) کار بی بهره کردن

Surma -3
سورمه
(ص.) قابل لغزیدن به جلو و عقب: ییشیک (کشوی)

Surmadon
سورمه دان
[= سرمه دان] (۱) ۱- سرمه دان ۲- کیسه ی کوچک که در آن سرمه نگهدارند ۳- (مجاز) آلت زن؛ شرمگاه زن

Surmali
سورمه لی
(ص.) ۱- ویژگی آنچه در ترکیبش عنصر شیمیایی آنتیمون باشد ۲- صفت چشمی که در آن سرمه کشیده باشند ۳- (مجاز) صفت چشمان سیاه

Surmarang -1
سورمه رنگ
(۱) سورمه ای؛ رنگ آبی سبز با ته رنگ سیاه؛ سرمه ای

Surmarang -2
سورمه رنگ
(ص.) سورمه ای؛ دارای رنگ سورمه ای؛ سرمه ای

Surmacho'p
سورمه چوپ
[= سرمه چوپ] (۱) وسیله ی کوچک و باریک (مانند چوب کبریت) از چوب، فلز یا پلاستیک که با آن سرمه به چشم کشند

Surmoq
سورماق
(مص. مت.) ۱- چیزی را به جلو یا عقب راندن یا هل دادن ۲- چیزی را به سویی به حرکت آوردن

Nasl ~
نسل (سویک) سورماق
از نسلی به نسل دیگر گذشتن یا انتقال کردن

Surib bormoq
سوریب بارماق
با نیرو و فشار گرفتن

Surib ketmoq
سوریب کیتماق
۱- با نیرو و فشار کشان کشان بردن ۲- با خود بردن یا

Surik
سوریک
(۱) (شیمی) سرنج؛ تتروکسید سرب که به صورت ماده ی رنگی سرخ و درخشانی در می آید و در نقاشی و خطاطی به کار می‌رود

Surilma
سوریلمه
(ص.) صفت آنچه که اینسو و آنسو در لغزش و جنبش باشد

Surilmoq
سوریلماق
(مص. مج.) ۱- سورماق ۲- به تأخیر یا درازا کشانده شدن

Surinmoq
سورینماق
(مص. لا.) ۱- به وضع یا حالت دشواری دچار شدن؛ بدشواری روزگار گذراندن ۲- بدشواری و باسکندری حرکت کردن

Surish
سوریش
(۱) ۱- عمل یا فرایند راندن یا لغزاندن چیزی؛ تاشنی ~ (سنگ را لغزاندن)، خیال ~ (غرق خیال شدن) ۲- پرسیدن؛ جستجو کردن

Surishtirish
سوریشتیریش
(۱) عمل یا فرایند پرس و جو کردن یا چیزی را اینسو و آنسو راندن

Surishtirmoq
سوریشتیرماق
(مص. مت.) ۱- تمام جوانب و جزئیات چیزی را پرسیدن ۲- اینسو و آنسو راندن یا لغزاندن

Surishtirmay
سوریشتیرمه ی
۱- بدون پرس و جو ۲- بدون درک و آگاهی

Surkalamoq
سورکه ماق
(مص. مت.) ۱- سطح چیزی را به سطح چیز دیگر مالیدن ۲- سطحی را به چیزی آغشتن

Surkanmoq
سورکنماق
(مص. لا.) سورکه ماق

Surkatmoq
سورکتماق
(مص. مت.) سورکه ماق (به وسیله ی کسی)

Surlamoq
سورلماق
(مص. مت.) چیزی را با آویختن خشک کردن؛ قاق کردن

Surlik
سورلیک
(۱) ۱- گستاخی؛ بی شرمی ۲- وضع یا کیفیت شوم بودن

Surma -1
سورمه
[= سرمه] (۱) آنتیمون؛ عنصر شیمیایی شبه فلز، با

- سوو**
(۱) آب ۲- (شیمی) ماده‌ی ترکیب یافته از دو اتم اکسیژن و یک اتم هیدروژن، که در حالت خالص شفاف، بی بو، بی طعم و بی رنگ است ۳- مایع تشکیل دهنده‌ی اوقیانوسها، دریاها، رودها و چشمه‌ها ۴- (مجاز) دریا، رود، چشمه؛ برکه ۵- شیر یا عصاره‌ی میوه‌ها و سبزیها ۶- ترشحات خارجی غده‌های بدن؛ بدنی نی - باسیدی (بدنش زیر عرق شد)
- سوو باشند اوتماق** boshdan o'tmoq
آب از سر گذشتن؛ (مجاز) خرابی وضع کسی به بیشترین حد خود رسیدن
- سوو باشند لایقه** boshdan loyqa
آب از سر چشمه گل آلود است؛ (مجاز) کار از بنیاد خراب است
- سوو بولماق** bo'lmoq
آب شدن ۱- گذاخته شدن؛ به حالت مایع در آمدن ۲- (مجاز) لاغر شدن؛ ضعیف شدن ۳- (مجاز) ناپدید شدن ۴- (مجاز) سخت شمرنده شدن ۵- (مجاز) اذیت شدن
- سووده مزه بار، بونده یوق** da maza bor, bunda yo'q
بسیار بی مزه
- سووده ی ایزیب ایچکن** day ezib ichgan
بسیار دانا و صاحب آگاهی همه جانبه
- سووده ی سیراب بولینگ** day serob bo'ling
(دعا) از همه چیز بی نیاز باشید
- سووگه آقیزماق** ga oqizmoq
(مجاز) رایگان از دست دادن
- سووگه توشگن نان ده ی** ga tushgan nonday
(مجاز) بسیار سست و بی حال
- سووگه توشسه قوروق چیه دیگن** ga tushsa quruq chiqadigan
(مجاز) بسیار زنگ، هشیار و چالاک
- سووگه اوریب کیتماق** ga urib ketmoq
ناپدید شدن

- (ص) ساده؛ زودباور؛ ساده لوح
- سوت ایمیز وچیلار** Sutemizuvchilar
(۱) پستانداران؛ رده‌ای از جانوران مهره دار، خونگرم و اغلب دارای بدن پوشیده از پشم یا مو، دارای غده‌های پستانی در ماده‌ها، بچه‌ها که بچه‌ها را با شیر خود تغذیه می‌کنند
- سوتکه** Sutka
(۱) واحد زمان برابر با یک شبانه روز؛ واحد زمانی برابر با ۲۴ ساعت
- سوتکه لی** Sutkali
(ص) اندازه شده با واحد شبانه روز
- سوتکه لیک** Sutkalik
(۱) زمان برابر با یک شبانه روز؛ -ایش حقی (دستمزد کار یک شبانه روز)
- سوتلمه** Sutlama
(۱) گیاه علقی پایا، خودرو که بیشتر در کوهها و تپه‌ها می‌روید و دارای مایعی سمی سفید مانند شیر است
- سوتلی** Sutli
(ص) ۱- دارای شیر ۲- صفت آنچه که در آن شیر مخلوط شده باشد -کوفی (قهوه‌ی شیردار)
- سوتلیک** Sutlik
(۱) وضع یا کیفیت شیری بودن؛ شیری؛ -سیگیر (گاو شیری)
- سوتقاق** Sutqon
(۱) (گیاه شناسی) نوعی گیاه «سوتلمه»
- ستون** Sutun
(۱) ۱- ستون ۲- ساختاری عمودی از فلز، چوب یا سنگ برای کمک به نگهداری سقف ۳- ردیفی از نوشته‌های زیر یکدیگر که در کنار ردیف یا ردیفهای دیگری قرار دارد؛ گزیده -ی (ستون روزنامه) ۴- هر یک از ردیفهای عمودی جدول یا دفتر حساب
- سوتخور** Sutxo'r
(۱) آنکه دوستدار و علقمند شیر است و بسیار شیر بنوشد
- سوتخور لیک** Sutxo'rlik
(۱) شیرنوشی؛ عمل یا فرایند نوشیدن شیر
- سوتچی** Sutehi
(۱) ۱- فروشنده‌ی شیر ۲- کارگری که شیر می‌دوشد
- سوت چیلک** Sutchilik
(۱) ۱- عمل یا شغل شیر فروش؛ شیر فروشی ۲- عمل یا فرایند تولید شیر

فرایندی ۲- فاقد نیروی لازم شدن

- سوسه ی تیریلماق** Susaytirilmoq
(مص. مج) سوسه ی تیرماق
- سوسه ی تیرماق** Susaytirmoq
(مص. مت) ۱- سست کردن ۲- فاقد نیروی لازم کردن ۳- شدت فرایندی را کم کردن
- سوسپنزیه** Suspenziya
(۱) (فیزیک) اندروای؛ وضع یا حالت معلق بودن ذرات جسمی در میان یک سیال؛ اندروا
- سست** Sust
(ص) ۱- سست ۲- فاقد نیروی لازم ۳- صفت آنکه دارای حرکت یا فعالیت کنند و آهسته است ۳- فاقد استحکام لازم
- سستکش** Sustkash
(ص) صفت آنکه دارای حرکت یا فعالیت آهسته و کند باشد؛ -ایشچی (کارگر کندکار)
- سست کشلیک** Sustkashlik
(۱) وضع یا کیفیت کندکار بودن؛ کندکاری
- سست لنماق** Sustlanmoq
(مص. لا) سست شدن
- سست لشماق** Sustlashmoq
(مص. لا) هر چه بیشتر سست شدن؛ روبه سستی گزاردن
- سستلیک** Sustlik
(۱) وضع یا کیفیت سست بودن؛ سستی
- سوت** Sut
(۱) ۱- شیر ۲- مایعی که از غده‌های پستان پستانداران ماده، برای تغذیه‌ی نوزادان ترشح می‌شود ۳- مایعی مانند شیر که از تنه، برگ یا میوه‌ی برخی گیاهان ترشح می‌شود
- سوتدن آق، سوودن تینیق** ~dan oq, suvdan tiniq
پاکیزه؛ بی غش
- کم سوت** Kam
جاندار ماده‌ای که از غده‌های پستانش شیر بقدر لازم ترشح نکند
- سیر سوت** Ser
جاندار ماده‌ای که از پستانش شیر زیاد ترشح کند
- سوتک** Sutak-1
-تینتک قوش
- سوتک** Sutak-2

- سورونکه لی کسللیک** kasallik
بیماری دوامدار و پایا
- سورونکه سیگه** Surunkasiga
(ق) ۱- به طور پیوسته ۲- به طور بیلی یا پشت سر هم ۳- به طور گسست ناپذیر؛ به طور درنگ ناپذیر؛ بدون وقفه؛ اوروش -بیر آی دوام ابتدی (جنگ بدون وقفه یک ماه طول کشید)
- سرور** Surur
(۱) (ادبیات) سرور؛ شادی
- سورو** Suru(v)
[سوروک] (۱) رمه؛ توده‌ی چارپایان، بویژه گوسفند و بز؛ (گف) اسوریک
- سرخان** Surxon
(۱) نوعی انگور و کشمش که از آن به دست آید
- سرخون** Surxun
(۱) ۱- قرمز؛ سرخ ۲- اسبی بزرگ فولادی
- سورغوج** Surg'uch
(۱) ماده‌ی مخلوطی از موم و صمغ دارای قابلیت ذوب کردن سریع که در نشانه گذاری یا مهر چیزهای بسته به کار می‌رود ۲- نشانه یا مهری که با این ماده گذاشته می‌شود
- سورغوج لماق** Surg'uchlamog
(مص. مت) با «سورغوج» نشانه گذاشتن یا مهر کردن؛ سورغوج کردن
- سورچی** Surehi
(۱) (قد) سورچی؛ کسی که گاری، درشکه و کلیجان را می‌راند
- سرعت** Sur'at
(۱) ۱- سرعت ۲- تندی حرکت ۳- شتاب در انجام دادن کاری
- سوس** Sus
(۱) اشتیاق؛ میل؛ خواهش؛ کونگلیم آلمه گه -کیتدی (میل خوردن سیب در من پیداشد)
- کونگلی سوس کیتدی** ~ketdi
کونگلی سوس کیتدی
- خاطرش بسیار مایل شد** Ko'ngli
خاطرش بسیار مایل شد
- سوسیه بیش** Susayish
(۱) ۱- عمل یا فرایند سست شدن ۲- تنزل؛ فتور؛ سسته
- سوسه ی ق** Susaymoq
(مص. لا) ۱- سست شدن ۲- کاسته شدن از شدت

سووقاواق

(۱) نوعی کدو یا پوسته‌ی سخت و مقاوم ۲- ظرفی که از پوسته‌ی خالی آن ساخته شده است

سوورنگ

(۱) گیاه علفی پایا، خودرو که بیشتر در کوه‌ها و تپه‌ها می‌روید

سووسه ماق

(مص. لا.) تشنه شدن

سووسر

(۱) سمور؛ جانور پستاندار گوشت‌خوار از تیره‌ی راسوسانان، دارای خز نرم و پر پشت معمولاً خرمایی یا سیاه و خاکستری

سووستماق

(مص. مت.) تشنه کردن؛ سووسته‌دیگن اوقات (غذای تشنه کننده)

سووسیره ماق

(مص. مت.) احساس تشنگی کردن

سووسیز

(ص.) ۱- فاقد آب؛ -ایدیش (ظرف فاقد آب) ۲- ویژگی منطقه‌ی بی آب یا کم آب ۳- صفت میوه‌ای که دارای شیره یا آب کم باشد

سووساق

(ص.) تشنه؛ نیازمند به آب

سووساقلیک

(۱) تشنگی؛ وضع یا کیفیت تشنه بودن

سووات

(۱) گیاه آبی؛ نام عمومی تمام گیاهان آبی

سووچی

(۱) آنکه کارش آبیاری کشتزار هاست ۲- سقا ۳- عملی نجات‌شنا

سووچیلیک

(۱) عمل یا شغل آبیاری کننده، سقا و عملی‌شنا

سوخان

سوز

سوخندان

(۱) گوینده انطاق (رادیو، تلویزیون، ...)

سوخندان

(ص.) ۱- سخندان ۲- دارای توانایی خوب سخن گفتن؛ سخنور ۳- دارای شناخت و آگاهی کافی در زمینه‌ی ادبیات و شعر

سوخانچین

سخن چین

(ص.) ۱- دارای آب؛ پر از آب ۲- آبدار؛ شیره دار ۳-

صفت زمین آبیاری شده

سوولیک

(۱) وضع یا کیفیت آبدار بودن

سوولاق

(۱) آبشخور؛ جایی از رود، نهر یا چشمه که جانداران از آن بتوانند آب بنوشند

سوولوق

(۱) دهنه؛ قطعه فلز نیمه‌دایره‌ای که در دهان اسب قرار می‌دهند و مهار را به آن می‌بندند؛ دهانه

Og'ziga ~ solib olmoq

آغزیکه سوولوق سالیب آلماق

مهار زدن؛ (مجاز) جلوگیری کردن از بی بند و باری؛ زیر سلطه‌ی خود در آوردن

سوواق

(۱) اندود و آنچه از اثر آن پدید آید؛ لای (گل اندود)

سوواقی سیز

(ص.) فاقد اندود؛ اندوده نشده؛ دیوار (دیوار فاقد اندود)

Suvoqchi

سوواقیچی

(۱) اندودکار؛ کسی که کارش اندود کردن است

Suvoqchilik

سوواقیچیلیک

(۱) عمل یا شغل اندودکار؛ اندودکاری

Suvora

سوواره

(۱) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای کلاسیک از یک سواری

Suvori

(۱) سواری ۲- وضع یا کیفیت سوار بودن

Suvosti

سووستی

(۱) آنچه در زیر آب انجام داده شود ۲- حرکت کننده در زیر آب

Suvostikema

سووستیکمه

(۱) زیر دریایی؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی موتوری سرنشیندار که می‌تواند در زیر آب حرکت کند

Suvot

سووات

(۱) (گف.) جایی که جانوران از آن آب نوشند یا در آن شسته شوند

Suvpiyoz

سووپیاوز

(۱) گیاه علفی چند ساله یا پایا که بیشتر در مرداب‌ها و مناطق مرطوب می‌روید

Suvqor

سووقار

(۱) جایی که دو آب بهم می‌پیوندند

آب از لب و لوجه اش سرازیر شد؛ (مجاز) سخت به هوس افتادن و شیفته شدن

Tagiga ~ ketdi

تگی گه سوو کیتدی

به زیرش آب رفت؛ (مجاز) نااستوار شدن؛ شکست یا زیان رسیدن

O't bilan ~day

اوت بیلن سوو ده ی

مثل آب و آتش؛ (مجاز) آشتی ناپذیر؛ کاملاً مخالف

Suvalamoq

سووه لماق

(مص. مج.) سووه ماق؛ سوه لگن دیوار (دیوار گل مالیده شده)

Suvamoq

سووه ماق

(مص. مت.) ۱- اندودن؛ پوشاندن سطحی به وسیله‌ی مالیدن چیزی بر روی آن؛ اندود کردن؛ دیوارنی البستر (دیوار را گچ اندود کردن) ۲- (مجاز) پنهان کردن خطا یا کمبود چیزی از طریق منحرف کردن توجه دیگران؛ ماسمالی کردن

Suvarak

سوهرزک

(۱) حشره‌ای از راسته‌ی قاب بالان، دارای بدنی کشیده‌ی بزرگ سیاه یا قهوه‌ای و شاخک بلند که بیشتر از طرف شب از لانه بیرون شده از خرده ریز غذاها تغذیه می‌کند؛ (اف، گ) نانخورک

Suvatmoq

سوواتماق

(مص. مت.) سووه ماق (به وسیله‌ی کسی)

Suvattirmoq

سوواتتیرماق

(مص. و.) سوواتماق

Suvdon

سوودان

(۱) ۱- ظرفی که برای پرندگان آب دهند ۲- هر نوع ظرفی که در آن آب نگهداری یا انتقال شود؛ (اف.) آبدان

Suveren

سوورن

(ص.) مستقل؛ دارای استقلال؛ دارای حاکمیت مستقل

Suverenitet

سوورنیتت

(۱) ۱- حاکمیت ۲- فرمانروایی ۳- حکومت

Suvlakmoq

سوولماق

(مص. مت.) ۱- با آب چیزی را نم کردن؛ آب زدن ۲- (گف.) آب‌نوشیدن

Suvlakmoq

سوولنماق

(مص. لا.) ۱- سوولماق ۲- ترشح آب، بویژه در دهان ۳- (پزشکی) چرکی شدن زخم

Suvli

سوولی

سوولی

سوولی

~ ichganday

سوو ایچگن ده ی

مثل آب خوردن؛ (مجاز) بسیار آسان؛ با آسانی

~ ichmoq

سوو ایچماق

۱- آب نوشیدن ۲- آبیاری شدن

~ keltirgan va ko'za sindirgan bir

سوو کیلتیرگن و کوزه سیندیرگن بیر

آب آورده و کوزه شکسته یکی است؛ کار درست کسی را با کار نادرست دیگری یکسان ارزش قایل شدن؛ (مجاز) قضاوت غیر عادلانه

~ qilmoq

سوو قیلماق

۱- آب کردن ذوب کردن ۲- (مجاز) چیزی بی ارزش و غیر قابل فروشی را فروختن ۳- (مجاز) کسی را سخت شرمینده کردن ۴- (مجاز) آزار و اذیت کردن

~ quygandek

سوو قویگن دیک

(مجاز) کاملاً سکوت و خاموشی

~ qo'shmoq

سوو قوشماق

کردن ۲- چیزی را خراب کردن

~ qo'ymoq

سوو قویماق

بخاطر آبیاری راه آب را باز کردن؛ آبیاری کردن

~ sevilganday

سوو سیویلگنده ی

(مجاز) سکوت و آرامش محض

~ surmoq

سوو سورماق

تغییر مسیر یا جریان آب به سمتی به خاطر آبیاری

~ tomog'idan o'tmaydi

سوو تاماغیدن اوتمه ی دی

آب از گلویش پایین نمی‌رود؛ (مجاز) پیوسته در رنج و اندوه است

~ yo'li

سوو یولی

آبراهه ۱- گذرگاه (معمولاً مصنوعی) برای جریان آب ۲- راه عبور و حرکت کشتیها

~ chiqarmoq

سوو چیقارماق

آب کشیدن ۱- بیرون آوردن آب از جایی ۲- چرکی شدن زخم

Ancha ~lar oqdi

آنچه سوولر آقدی

آب زیادی رفت؛ (مجاز) زمان زیادی سپری شد

Boshiga bir satil ~ quyganday

باشیگه بیر سطل سوو قویگن ده ی

بر سرش سطلی آب ریختن؛ (مجاز) یکسر ناامید شدن

Og'zining ~i keldi

آغزی نینگ سووی کیلدی (اقدی)

آغزی نینگ سووی کیلدی (اقدی)

یافتن: درختگه (خود را به درخت مالیدن)

سویکتماق **Suykatmoq**

(مص. مت.) سویکه ماق (به وسیله کسی)

سویماق **Suymoq**

(مص. مت.) (گف.) ۱- دوست داشتن ۲- ناز و نوازش

دادن: او باله سینی سویب، مکتب گه چونندی (او

بچه اش را ناز و نوازش داده به مدرسه فرستاد)

سویاغللیک **Suyog'lik -1**

(ا.) وضع یا کیفیت متکی بودن

سویاغللیک **Suyog'lik -2**

(ق.) متکی؛ در حال تکیه به دیگری یا چیزی؛ آتیه یک

نینگ کوزی - زمبلگه توشدی (چشم آتیه بک به زنبیل

تکیه داده شده افتاد)

سویقون **Suyqun**

(ا.) مرل: آهوی ماده

سویری **Suyri**

(ص.) ویژگی جسمی که به شکل ماهی باشد؛ بیضی

شکل: بالون (بالون بیضی شکل)

سویوکللی **Suyukli**

(ص.) ۱- محبوب ۲- دوست داشتنی ۳- مورد علاقه

و توجه دیگران

سویولسماق **Suyulmoq -1**

(مص. لا.) ۱- آبکی شدن ۲- رقیق شدن ۳- (فیزیکی)

مایع شدن از اثر فشار یا عمل ذوب (در مورد گاز و

جامد)

میة سی سویولییدی **Miyasi suyulibdi**

توانایی عقلی اش کم شده

quyulmagan, achib suyulmagan

Qarib

قریب قویولمه گن، اچیب سویولمه گن

کسی که در پیری هم ترک عاداتهای بد نکرده باشد

سویولسماق **Suyulmoq -2**

(مص. مت.) بیرون از دایره ادب و اخلاق رفتار کردن

یا سخن گفتن

سویونرلی **Suyunarli**

← سویونرلی

سویونماق **Suyunmoq**

← سویونماق

سویونچی **Suyunchi**

← سویونچی

سویونچلی **Suyunchli**

← سویونچلی

(ا.) عمل تکیه کردن به چیزی یا کسی

سویونماق **Suyamoq**

(مص. مت.) ۱- تکیه کردن ۲- به صورت کمابیش

مایل در تماس شی مجاور قرار گرفتن و بخشی از

سنگینی خود را بالای آن انداختن ۳- (مجاز) کمک

گرفتن؛ به امکانات یا نیرویی امید بستن: مبین سنگه

سویه نیب شو ایشگه باشله دیم (من به امید کمک تو

دست به این کار زدم)

سویوگه **Suvga ~**

به چیز یا شخص بی پایه اتکا کردن یا امید بستن

سویونگن تاغی **Suyangan tog'i**

منبع مطمئن امید و کمک؛ پشتیبان مطمئن

سویه نیب قالماق **Suyanib qolmoq**

وابسته ماندن به کمک دیگری یا دیگران

سویونتیرماق **Suyantirmoq**

(مص. و.) (ا.) سویونماق

سویونچ **Suyanch**

(ا.) ۱- تکیه گاه ۲- جایی که به آن تکیه کنند ۳-

نقطه اتکا ۳- (مجاز) پشتیبان و حمایت کننده

سویونچیق **Suyanchiq**

← سویونچ

سویونماق **Suyatmoq**

(مص. مت.) سویوه ماق (به وسیله کسی)

سویه غیج **Suyag'ich**

(ا.) تیری چوبی یا فلزی که برای پیشگیری از فرو

ریختن دیوار به صورت مایل در زیر آن قرار می دهند؛

تیرک

سویکه لش **Suykalash**

(ا.) عمل یا فرایند مالیدن؛ مالش

سویکه لشماق **Suykalashmoq**

(مص. مش.) سویکه لماق

سویکلسماق **Suykalmoq**

(مص. مج.) سویکه ماق

سویکلتیرماق **Suykaltirmoq**

مص. و (ا.) سویکلسماق

سویکه ماق **Suykamoq**

(مص. مت.) ۱- مالیدن ۲- سطحی را به چیزی آغشته

کردن ۳- موجب تماس چیزی با چیز دیگر

شدن: او زنی دیوارگه (خود را به دیوار مالیدن)

سویکنماق **Suyanmoq**

(مص. لا.) مالیده شدن؛ با سطحی تماس

پیچاق سویککه قده لدی (باتدی) «مثل»

«کار» به استخوان رسیدن (دهخدا)؛ (مجاز) وضع

بسیار سخت داشتن و از اثر آن کاسه ی صبر و تحمل

لبریز شدن

قوروق سویک **Quruq ~**

بسیار لاغر؛ فاقد گوشت

سیر سویک **Ser ~**

گوشت دارای استخوان زیاد

تیل نینگ سویگی یوق **Tilning suyagi yo'q**

زبان گوشت است به هر طرف بگردانی می گردد

(دهخدا)؛ هر نوع سخن ممکن است از زبان جاری

شود؛ حرف بیهوده زدن

سویکدار **Suyakdor**

(ص.) درشت اندام؛ صفت آنکه استخوانهای بدنش

خوب رشد کرده باشد

سویلسماق **Suyalmoq**

(مص. لا.) سویوه ماق: او درختگه سویه لیپ تورگن

ایدی (او به درخت تکیه داده بود)

سویلستیرماق **Suyaltirmoq**

(مص. مت.) سویلسماق: نرواننی دیوارگه سویلتیر

(نردبان را به دیوار تکیه بده)

سویم **Suyam**

(ا.) واحد طول سنتی برابر با فاصله میان انگشتان

شست و اشاره که به حالت باز باشند

بیش سویم **Besh ~**

پنج سویم؛ تقریباً برابر با یک متر

بیر سویم **Bir ~**

یک «سویم»؛ (مجاز) بسیار کم؛ اندک؛ قطعه ی

کوچک

سویه ماق **Suyamoq**

(مص. مت.) ۱- تکیه دادن ۲- به صورت مایل قرار دادن

تابخشی از سنگینی چیزی بر روی شی مجاور بیفتد؛

افتادن سنگینی چیز مایل بالای چیزی، بویژه تیر مایل

قرار داده شده ۳- (مجاز) کمک

سوین **Suyan -1**

(ا.) ماهی از تیره ی کپورسانان، دارای جثه ی بزرگ و

بهای زیاد که کاربرد خوراکی زیاد دارد

سوین **Suyan -2**

(امر) سویونماق (تکیه کردن؛ تکیه کن

سویه نیش

Suyanish

(ا.) ۱- سخن چین ۲- کسی که سخنان کسی را بدون

خواست او به دیگری یا دیگران ببرد ۳- خبر چین

سخن چینلیک **Suxanchinlik**

(ا.) سخن چینی؛ عمل یا فرایند خبر دادن، بدگویی

کسی به دیگران بویژه به طرف مخالف

سوخری **Suxari**

[= سوخاری] (ا.) سوخاری؛ نانی که آن را به قطعات

کوچک و نازکی بریده و برشته کرده اند

سوخسور **Suxsur**

(ا.) پرنده از راسته ی غازسانان و تیره ی مرغایان، از انواع

اردک

سویک **Suyak**

(ا.) ۱- استخوان ۲- بافت همبند آهکی که بخش

اصلی کالبد مهره داران را تشکیل می دهد ۳- جسم

آلی کمابیش سختی که در شکلهای گوناگون در بدن

مهره داران یافت می شود ۴- (مجاز) نسل؛ اولاد

سویک آلمه شیش **~ almashish**

رسمی است که خانواده ای دختر خود را به پسر

خانواده ی دیگر به شرطی می دهد که آن خانواده نیز

دختر شان را به پسر این خانواده بدهد

سویک لری چیققن **~lari chiqqan**

بسیار لاغر

سویگی بوزوق **Suyagi buzuq**

دارای استخوان درشت و خوب رشد کرده

سویگی گه سینگماق **Suyagiga singimoq**

جذب استخوان شدن؛ (مجاز) تبدیل به عادت دایمی

شدن

سویگی قاتمه گن **Suyagi qotmagan**

۱- کودک؛ خردسال؛ فاقد رشد جسمی لازم ۲- (مجاز)

بی تجربه

سویگی تینچیب قالدی **Suyagi tinchibqoldi**

(مجاز) از نگرانی و غم رهایی یافت

سویگی یوق **Suyagi yo'q**

فاقد استخوان؛ لحم ۲- (مجاز) بسیار انعطاف پذیر؛

بسیار سازگار

ایتی سویگی گه یاپیشگن **Eti suyagiga yopishgan**

بسیار لاغر

Pichiq ~ka qadaldi

Sug'ortirmoq شوغارتيرماق (مص.و.ا.) شوغارماق

Sug'oruvchi شوغاروچى ← سووچى

Sug'ur-1 شوغور (ا.) جانور چونده از تيره‌ی سنجابها با موی کوتاه زیر، گوشهای بسیار کوچک و دم پر پشت؛ موش خرماى کوهى

Sug'ur-2 شوغور ف. (امر) شوغورماق (کنندن)؛ بکن

Sug'urmoq شوغورماق (مص.مت.ا.) ۱- کنندن ۲- چیزی را با زور یا فشار از جایش جدا کردن؛ درختنى ~ (درخت را کنندن) ۳- بیرون آوردن؛ در آوردن؛ پیچاقنى قیندن ~ (کاردار از غلاف کشیدن)

Jonni sug'urib olmoq جان (بوره ک) نی شوغوریب آلمات

Tag-tomiri bilan sug'rib tashlamoq سخت اذیت و شکنجه دادن

Tug-tomiri bilan sug'rib tashlamoq تنگ تامیری بیلن شوغوریب تشله ماق ریشه کن ساختن؛ کاملاً نابود کردن

Yurakdan sug'rib olmoq بوره ک (کونگیل، میه، خیال) دن شوغوریب آلمات کاملاً فراموش کردن؛ دل کنندن

Tishni sug'urganday تیشنى شوغورگن ده‌ی چیزی را بسیار به مشکل از کسی، بویژه شخص خسیس گرفتن

Sug'urta شوغورته (ا.) بیمه؛ قراردادی که به موجب آن یک طرف تعهد می‌کند در برابر دریافت اجرت معینی از طرف دیگر، زیان وارده‌ی او را در اثر حوادث احتمالی، جبران کند

Mashina ~si ماشینه شوغورته سی بیمه‌ی اتومبیل؛ بیمه‌ای که به جبران خسارت اتومبیل مربوط می‌شود (مانند تعمیر، دزدی یا خسارت از اثر تصادف)

Sog'lik ~si ساغلیک شوغورته سی بیمه‌ی صحی؛ بیمه‌ی سلامتی

Umr ~si عمر شوغورته سی بیمه‌ی عمر؛ بیمه‌ای که بیمه‌گر تعهد کند در صورت مرگ بیمه‌گزار به وارث او، خسارت او را بپردازد

چشم را خمار یا نیمه باز کردن

Suzmoq-3 سوزماق (مص.مت.ا.) شاخ زدن جانور

Yer ~ بیر سوزماق چشم به زمین دوختن

Suzong'ich سوزانغیچ ← سوزه غان ۳- قوچقار (قوچ شاخزن)

Suzuk-1 سوزوک (ص.) تازه؛ صاف؛ زلال؛ پاکیزه (در مورد مایعات)

Suzuk-2 سوزوک (ص.) خمار؛ خواب آلود؛ سوزیک

Suzuvchi-1 سوزوچى (ا.) شناگر

Suzuvchi-2 سوزوچى (ا.) آنکه غذا یا آشامیدنی را در ظرف می‌ریزد ۲- آنکه ورقهای بازی را برای بازیکنان بخش می‌کند

Sug'd سغد (ا.) قدیمترین باشندگان بومی وادی زرافشان که در هزاره‌ی پیش از میلاد در آن منطقه می‌زیستند و دارای فرهنگ غنی بودند

Sug'dij سغدج (قد.) مهمانی که میان قوم و طایفه در زمستان به گونه‌ی دوری برپا می‌شده است

Sug'diy-1 سغدی (ا.) ۱- مردم سغد ۲- زبان، ادبیات و فرهنگ سغد

Sug'diy-2 سغدی (ص.) ۱- مربوط یا منسوب به سغد

Sug'on شوغان (ا.) پیاز

Sug'orilmoq شوغاریلماق (مص.مت.ا.) شوغارماق

Sug'orish شوغاریش (ا.) آبیاری؛ عمل یا فرایند رساندن آب، بویژه برای کشت

Sug'ormoq شوغارماق (مص.مت.ا.) ۱- آبیاری کردن ۲- رساندن آب به زمین ۳- آب دادن؛ سیراب کردن؛ ماللرنی ~ (دامها را آب دادن یا سیراب کردن) ۳- فرو بردن فلز سرخ شده در آب یا روغن برای سخت سازی آن

Sug'ortirilmoq شوغار تیریلماق (مص.مت.ا.) شوغار تیرماق

Suzag'on-3 سوزه غان (ا.) جانور شاخدار، بویژه گاو شاخ زن؛ سوت سبیز سیگیر ~ بولر (مثل) (گاو) که شیر نداشته باشد، شاخ می‌زند)

Suzgich-1 سوزگیچ (ا.) ۱- وسیله‌ی شنا یا حرکت در میان یا روی آب ۲- اعضای شناى جانوران آبزی

Suzgich-2 سوزگیچ (ا.) صافی؛ وسیله یا اسباب تصفیه‌ی مایعات و مواد رقیق؛ فیلتر

Suzgich-3 سوزگیچ (ا.) (جانورشناسی) حشره از راسته‌ی قاب بالان که دارای حرکت سریع بر روی آب است

Suzgichli سوزگیچلى (ا.) دارای عضو یا اسباب شنا

Suzgun سوزگون (ص.) صفت چشم خمار و خواب آلود؛ قیز ~ کوزلرینی بیگیت گه تیکدی (دختر چشمان خمار خود را به جوان دوخت)

Suzilmoq سوزیلماق (مص.مت.ا.) ۱- سوزماق ۲- مندرس و فرسوده شدن؛ سوزیلگن کویک (پیراهن فرسوده شده) ۳- با ناز و افاده نشستن؛ خاتین لرگه او خشب سوزیله ویرمه (مانند زنان با ناز و افاده نشستن)

Ko'zi suzildi کوزی سوزیلدی ۱- چشمانش خمار آلود یا خواب آلود شد ۲- چشمانش با ناز نیم بسته شد

Suziltirmoq سوزیل تیرماق (مص.مت.ا.) سوزیلماق

Suzma سوزمه (ا.) قتیق؛ ماستی که از صافی گذشتانده شده و غلیظ باشد؛ کشک

Suzmoq-1 سوزماق (مص.مت.ا.) ۱- شنا کردن ۲- بر روی سیال شناور ماندن ۳- (مجاز) به طور پکنواخت در حال حرکت یا شناور ماندن

Suzmoq-2 سوزماق (مص.مت.ا.) ۱- از صافی گذشتانیدن ۲- غذا یا آشامیدنی را در ظرف ریختن ۳- ورقهای بازی را به بازیکنان بخش کردن

Ko'z ~ کوز سوزماق

← سوینچلى

Suyuq-1 سوویق (ا.) ۱- مایع ۲- ماده‌ای که بخودی خود شکل ظرف را به خود می‌گیرد و دارای سطح آزاد است ۳- (مجاز) فاحشه؛ روسپی

~ oyoq سوویق آیاق فاحشه؛ بدکاره

Suyuq-2 سوویق (ص.) ۱- مایع ۲- دارای حالت روان (مانند آب) ۳- رقیق ۴- دارای ماده یا محلول، مخلوط یا معلق اندک ~ توتون (دود رقیق) ۵- (مجاز) آبکی؛ فاقد مضمون و محتوای ژرف

~ gap سوویق گپ ۱- حرف ناخوشایند و زشت ۲- حرف فاقد تأثیر

~ osh سوویق آش آتش رشته؛ هر نوع خوراکی آبکی

Suyuqlanmoq سوویق لنماق (مص.مت.ا.) ۱- رقیق یا آبکی شدن ۲- (مجاز) بی محتوا یا فاقد مضمون ژرف شدن

Suyuqlashish سوویق لشیش (ا.) ۱- فرایند رقیق شدن ۲- (مجاز) عمل یا فرایند فاحشه شدن

Suyuqlashmoq سوویق لشماق (مص.مت.ا.) ۱- ربه رقیق شدن گذاردن؛ بیش از پیش بی محتوا یا فاقد تأثیر شدن ۳- (مجاز) به فاحشگی رو آوردن

Suyuqlik سوویقلىک (ا.) ۱- مایع ۲- وضع یا کیفیت آبگونه بودن ۳- (مجاز) بی محتوایی ۴- (مجاز) فاحشگی؛ شغل فاحشه

Suyuq-quyuq سوویق قویوق (ا.) خوراکیهای رقیق و غلیظ

Suyurg'ol سویرغال [= سیورغال] (ا.) (قد.) ۱- سیورغال ۲- زمینی که پادشاه یا خان جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشید؛ تیول ۳- عواید زمین که بجای حقوق یا مستمری به اشخاص بخشند

Suzag'on-1 سوزه غان (ا.) شناگر

Suzag'on-2 سوزه غان (ا.) مایع یا ماده‌ی رقیقی که از میان صافی یا فیلتر گذشته بتواند

(مص. مت.) دشنام دادن؛ ناسزا گفتن
So'kishmoq -2 **سوکیشتماق**
 (مص. مش.) به یکدیگر دشنام دادن
So'kmoq -1 **سوگماق**
 (مص. مت.) گسستن درز یا بخیه‌ی چیزی؛ (اف.)
 سوگتماق
So'kmoq -2 **سوگماق**
 (مص. مت.) دشنام دادن؛ فحش گفتن
So'ktirmoq -1 **سوکتیرماق**
 (مص. و.) (اف.) سوگماق ۱
So'ktirmoq -2 **سوکتیرماق**
 (مص. و.) (اف.) سوگماق ۲
So'kunj **سوکونج**
 (اف.) (قد، اد) دشنام
So'l -1 **سول**
 (اف.) ۱- چپ ۲- سمتی که اگر رویه جنوب بایستیم، در
 مشرق و اگر رویه شمال بایستیم در مغرب باشد ۳-
 آن سمت از بدن که قلب قرار دارد
So'l -2 **سول**
 (ص.) ۱- چپ ۲- (مجاز) مخالف ۳- (سیاسی) دست
 چپی
So'lak **سولک**
 (اف.) آب دهان؛ لعاب دهان؛ (اف.) شولک
So'lakay -1 **سوله کی**
 (اف.) (گف.) سوولک؛ (اف.) شوله کی
So'lakay -2 **سوله کی**
 (ص.) (گف.) صفت آنکه آب دهانش جاری باشد؛
 (اف.) شوله کی
So'lakcha **سولکچه**
 (اف.) قطعه‌ی کوچکی که برای پیشگیری از آلوده شدن
 لباس کودک جلو سینه، معمولاً زیر گلپوش بسته
 می‌شود؛ (اف.) گ) لیرگیره ک
So'laqmon **سولقمان**
 (اف.) ۱- چوبدست کلفت ۲- (دشنام) آدم کلفت؛
 سولخمان
So'ldirilmoq **سولدیریلماق**
 (مص. مع.) سولدیرماق
So'ldirmoq **سولدیرماق**
 (مص. مت.) ۱- پژمرده ساختن ۲- (مجاز) افسرده یا
 اندوهگین ساختن
So'lgun **سولسگون**

So'k -2 **سوک**
 (ص.) گسسته؛ پاره شده؛ کنده شده؛ پاچه سی-شیم
 (شلوار پاچه کنده)
So'k -3 **سوک**
 (امر) سوگماق (دشنام دادن؛ دشنام بده؛ فحش بگو
So'kag'on **سوکه گان**
 (ص.) ۱- بسیار دشنام دهنده ۲- (مجاز) بدخو؛ تندخو
So'kik **سوکیک**
 (ص.) درز در رفته؛ صفت چیزی که درز یا بخیه اش
 گسسته باشد
So'kilmoq -1 **سوکیلماق**
 (مص. مع.) سوگماق ۱
Dili so'kildi **دلی سوکیلدی**
 دلش شکست
Chokidan ~ **چاکیدن سوکیلماق**
 از درزش رفته (مجاز) ۱- پراکنده شدن ۲- برپاداشدن؛
 ناپود شدن
So'kilmoq -2 **سوکیلماق**
 (مص. مع.) سوگماق ۲
So'kinish -1 **سوکینیش**
 (اف.) عمل یا فرایند گسسته شدن درز یا بخیه؛
 گسستگی؛ (اف.) سوتیلش
So'kinish -2 **سوکینیش**
 (اف.) عمل دشنام دادن؛ دشنام
So'kinishmoq **سوکینیشماق**
 (مص. مش.) یکدیگر دشنام دادن
So'kinmoq -1 **سوکینماق**
 (مص. و.) گسسته شدن درز یا بخیه‌ی چیزی
So'kinmoq -2 **سوکینماق**
 (مص. و.) ۱- در معرض دشنام قرار گرفتن؛ دشنام
 شنیدن ۲- خود را خود دشنام دادن (از اثر ناراحتی
 اعصاب)
So'kish -1 **سوکیش**
 (اف.) عمل یا فرایند گسسته شدن درز یا بخیه‌ی چیزی؛
 (اف.) سوتیش
So'kish -2 **سوکیش**
 (اف.) دشنام؛ حرف زشتی که برای خوار کردن کسی به
 او گفته شود؛ فحش؛ ناسزا
So'kish -3 **سوکیش**
 (اف.) عمل ناسزا گفتن
So'kishmoq -1 **سوکیشماق**

وابسته به کلیسای تدریس می‌شد
Sxolastik -2 **سخته لستیک**
 [= اسکولاستیک] (ص.) ۱- اسکولاستیک ۲- مدرسه
 ای ۳- (مجاز) سطحی؛ سرسری؛ فاقد ژرفا
Syezd **سییزد**
 (اف.) مجلس بزرگ
Syomka **سیومکه**
 (اف.) ۱- تصویر برداری ۲- فیلمبرداری؛ عمل یا فرایند
 ثبت پدیده‌ی تصویری یا رویدادها بر روی
 حلقه‌ی فیلم با سرعتی نزدیک به سرعت دید انسان
 (۲۴ تصویر در ثانیه) ۳- عمل یا فرایند ثبت صحنه‌ها
 یا رویدادها بر روی نوارهای مغناطیسی (برای نمایش
 تلویزیونی یا ویدئویی)
So'fi **صوفی**
 (اف.) ۱- صوفی ۲- پیرو هر یک از آیینهای تصوف ۳-
 (مجاز) شخص ساده لوح و زودباور
~ tabiat **صوفی طبیعت**
 ۱- دارای منش و خوی و خرق مانند صوفیان ۲-
 (مجاز) ساده لوح و زودباور
So'filik **صوفیلیک**
 (اف.) وضع یا کیفیت صوفی بودن
So'finamo **صوفی نما**
 (ص.) همانند صوفی
So'fito'rg'ay **صوفی تورغهی**
 (اف.) پرندۀ از راسته‌ی گنجشک شکلان، دارای کاکل
 بلند و مشخص بر سر، که بیشتر از حشرات تغذیه
 می‌کند
So'fiy **صوفیی**
 (اف.) صوفی؛ صوفیگری
So'fiylik **صوفییلیک**
 (اف.) صوفیگری؛ تصوف
So'fiyona -1 **صوفیانه**
 (ص.) صوفیانه؛ مانند صوفیان؛ فکر (فکر صوفیانه)
So'fiyona -2 **صوفیانه**
 (ق.) صوفیانه؛ به شیوه‌ی صوفیان؛ او- عمل قبیله‌ی
 (او صوفیانه عمل می‌کند)
So'gal **سوگل**
 (اف.) زگیل؛ عارضه‌ی ویروسی به صورت برآمدگی کوچک
 بدشکل معمولاً روی پوست دست؛ (اف.) سبوال
So'k -1 **سوک**
 (اف.) ارزنی که پوستش گرفته شده باشد

Sug'rtalamoq **سوغورته لماق**
 (مص. مت.) بیمه کردن
Sug'urtirmoq **سوغورتیرماق**
 (مص. و.) (اف.) سوغورماق؛ تیش (دندان کردن (به
 وسیله‌ی کسی)
Suchuk **سوچوک**
 ← سوچوک
Suchuktomoq **سوچوک تاماق**
 (اف.) آنکه دوستدار یا علاقمند قنبدات است
Svetofo **سوئیته فار**
 (اف.) چراغ راهنما؛ چراغی با لامپهای رنگارنگ که برای
 نشان دادن حق تقدم رهگذران سواره و پیاده در
 تقاطعها نصب می‌شود؛ (اف.) چراغ ترافیک
Svecha **سوئیچه**
 (اف.) ۱- شمع ۲- مکانیک) اسبابی با بدنه‌ی عایق و
 دارای دو الکترود که در سر سیلندر موتور کار گذاشته
 شده و در داخل سیلندر جرقه ایجاد می‌کند و موجب
 انفجار گاز در آن می‌شود ۳- (فیزیک) واحد شدت
 روشنایی برابر یک شصتم شدت نورانیخت یک
 سانتیمتر مربع یک سیاه جسم در دمای ذوب طلای
 سفید
Sviter **سوئیتر**
 (اف.) جامه‌ی بافته شده از پشم و فاقد تکه
Svodka **سوادکه**
 (اف.) ۱- اطلاعات مختصر ۲- آمار
Sxema **سخیمه**
 (اف.) ۱- طرح ۲- تصویر مقدماتی که شکل کلی چیزی را
 نشان دهد ۳- تصویر یا نوشته‌ای برای ساختن چیزی
 یا انجام دادن کاری ۴- برنامه‌ای برای انجام شدن
 کارهایی در آینده
Sxematik **سخیمتیک**
 (ص.) ۱- ساده؛ عمومی؛ -بیان (بیان ساده) ۲-
 سرسری؛ فاقد ژرفا
Sxematizm **سخیمتیزم**
 (اف.) آموزه‌ها و افکار مدرسه‌ای که در قرون وسطی در
 مدرسه‌ها و دیرهای مربوط به کلیسای تدریس می‌شد
Sxolast **سخته لست**
 (اف.) پیرو اسکولاستیک
Sxolastik -1 **سخته لستیک**
 [= اسکولاستیک] (اف.) اسکولاستیک؛ شعبه‌ای از
 فلسفه که در دوران قرون وسطی در مدرسه‌ها و دیرهای

(مص. مج. ۱) - ۱ - سوقماق ۲ - ضرب زده شدن: آتیکه سکه سوقولدی (بنامش سکه ضرب زده شد): مهر شدن

So'qim سوقیم (۱) دامی که بخاطر گوشتش پرورش و فربه شده باشد: سوقوم ۲ - (مجاز) شخص تنبل و کاهل که کارش فقط خوردن و خوابیدن باشد

So'qir سوقیر (ص. ۱) - ۱ - کور؛ نابینا ۲ - (مجاز) نادان؛ نافهم: بی احساس

So'qirlik سوقیرلیک (۱) کوری؛ وضع یا کیفیت کور بودن: نابینایی

So'qma سوقمه (ص. ۱) - ۱ - ساختگی: بیوم (اسباب ساختگی) ۲ - تقلبی ۳ - من در آوردی

~ yo'l سوقمه یول کوره راه

So'qmoq - 1 سوقماق (۱) - ۱ - کوره راه ۲ - راه باریک پر پیچ و خمی که بر اثر عبور مردم و چهارپایان پدید آمده است ۳ - (مجاز) نخستین راهی که شخص در زندگی و فعالیت خود از آن بگذرد

So'qmoq - 2 سوقماق (مص. مت. ۱) - ۱ - زدن؛ ضربه وارد کردن: مشت بیلن ~ (با مشت زدن) ۳ - فرو بردن: ایگینه ~ (سوزن فرو بردن)

So'qmoq - 3 سوقماق (مص. مت. ۱) - گزیدن جانور زهردار

So'qqa سوقه (ص. ۱) - تنها: بی کس: چال (پیرمرد تنها و بی کس)

So'qqabosh سوقه باش (ص. ۱) - ۱ - کاملاً بی کس و تنها ۲ - بی همسر: مجرد: بیگیت (جوان مجرد)

So'qqaboshlik سوقه باشلیک (۱) - ۱ - تنهایی؛ وضع یا کیفیت بی کس بودن: بی کسی ۲ - مجردی؛ وضع یا حالت بی همسر بودن

So'qqaymoq سوقه ی ماق ~ سویی ماق (ص. ۱) - ۱ - تنهایی؛ وضع یا کیفیت بی کس بودن: بی کسی ۲ - مجردی؛ وضع یا حالت بی همسر بودن

So'qtirmoq سوقتیرماق (مص. و. ۱) - ۱ - سوقماق ۲

So'qulma سوقولمه

~ قیتردیم (تمام پولهایت را به صوم پرداختیم)

So'na - 1 سونه (۱) اردک نر (وحشی، اهلی): ماده‌ی آن «بورچین» هم گفته می‌شود

So'na - 2 سونه (۱) نوعی پشه‌ی بزرگ که ماده‌ی آن از خون جانوران و نر آن از گیاهان تغذیه می‌کند

~ bo'lmoq سونه بولماق چون پشه‌ی «سونه» به بدن چسبیدن: (مجاز) سمج

So'na - 3 سونه (۱) (قد، طلا، زر)

So'ndirmoq سوندیرماق (مص. مت. ۱) - ۱ - خاموش کردن ۲ - از روشنائی یا تابش عاری ساختن ۳ - از آتش، گرما یا تابش ساقط کردن ۴ - (مجاز) پژمرده کردن: بی رنگ کردن

So'niq سونیق (ص. ۱) - ۱ - خاموش ۲ - بدون روشنائی یا تابش ۳ - فاقد آتش، گرما یا تابش حرارتی ۴ - (مجاز) رنگ و رو رفته: کمرنگ: پژمرده ۵ - (مجاز) حزین: ضعیف: ~ آواز (صدای حزین)

Ruhi ~ روحی سونیق افسرده؛ مأیوس؛ دل شکسته

So'niqlik سونیق لیک (۱) - ۱ - وضع یا حالت خاموش بودن (روشنائی، تابش، گرما) ۲ - (مجاز) افسردگی: پژمردگی ۳ - (مجاز) حزن

So'nmas سونمس (ص. ۱) - ۱ - خاموش ناشدنی؛ همیشه روشن و در حال تابان ۲ - (مجاز) جاودان

So'nmoq سونماق (مص. و. ۱) - ۱ - خاموش شدن ۲ - فاقد روشنائی یا تابش شدن ۳ - بدون گرما و تابش حرارتی شدن ۴ - (مجاز) ضعیف و ناتوان شدن نسبت به حالت پیش

So'poq سوپاق (ص. ۱) - پهن و کشیده: بیوز (روی پهن و کشیده)

So'ppaymoq سوپخه ی ماق (مص. و. ۱) - ۱ - تنها و بطور ناخوشایند ایستادن: سوپه‌ی گن مناره (مناره‌ی یکه و بدنام) ۲ - تنها و بی کس شدن: باله لر ترقه لیب کیتیب، چال سوییپ قالدی (بچه‌ها هر سورفتند و پیرمرد تنها و بی کس ماند) ۳ - اخموشدن: سوپخه‌ی گن آدم (آدم اخمو)

So'qilmoq سوقیلماق

So'logini o'ynatmoq سولاغی نی اوینتماق ۱ - شکستن: از کار انداختن ۲ - (مجاز) نابود کردن: با خاک یکسان کردن

So'lqildoq - 1 سولسقیلداق (۱) - ۱ - شاخه‌ی تازه نمو کرده ۲ - جوانه

~ non سوقیلداق نان نان برشته

~ yer شوقیلداق ییر زمین آماسیده و آماده به کشت

So'lqildoq - 2 سولسقیلداق (ص. ۱) - ۱ - فربه؛ تپل: گوشتالود

So'lqillamoq سولسقیلماق (مص. مت. ۱) - به آهستگی جنبیدن یا تکان خوردن

So'qillatmoq سولقیله تیلماق (مص. مج. ۱) - سولقیلتماق

So'qillatmoq سولقیلتماق (مص. مت. ۱) - سولقیلماق

So'lg'in سولسغین (ص. ۱) - ۱ - پژمرده ۲ - فاقد طراوت و تازگی: پیشین ۳ - (مجاز) افسرده؛ اندوهگین: سولسغون

Ruhi ~ روحی سولغین افسردگی روانی؛ دل شکسته؛ مأیوس

So'lg'inlik سولغین لیک (۱) - ۱ - وضع یا کیفیت پژمرده بودن: پژمردگی ۲ - (مجاز) افسردگی

So'lehi سولچی (ص. ۱) - ۱ - چپی: پیرو گرایشهای سیاسی چپ: چپ‌رو

So'lehilik سولچی لیک (۱) - ۱ - چپ‌روی؛ داشتن رفتار افراطی؛ تندروی در گرایشهای چپ

So'm - 1 سوم (۱) - ۱ - واحد پول جمهوری ازبکستان که برابر با صد تین است

So'm - 2 سوم (۱) - ۱ - (پزشکی) دمل بزرگ

So'm - 3 سوم (ص. ۱) - ۱ - لحم: فاقد استخوان: ~ گوشت (لحم)

So'mlab سوم لب (ق. ۱) - بر حسب صوم: به صوم: برچه پولینگ نی

(ص. ۱) - تندرو؛ سریع؛ چابک: سویلون

So'li سولی (۱) - ۱ - آنچه در بساط کسی است: مال و ملک: دارایی؛ هستی

So'lim سولیم (ص. ۱) - ۱ - خوشایند؛ قشنگ؛ ملیح؛ مطبوع: ~ قیز (دختر ملیح) ۲ - باصفا؛ صاف: ~ باغ (باغ باصفا)

So'limoq سولیماق (مص. و. ۱) - ۱ - سولسماق

So'litmoq سولیتماق (مص. مت. ۱) - سولسماق

So'lish - 1 سولیش (۱) - ۱ - عمل یا فرایند پژمرده شدن: پژمردگی ۲ - (مجاز) افسردگی

So'lish - 2 سولیش (۱) - ۱ - نفس؛ دم: ~ آماق (نفس گرفتن)

So'liq سولیق ~ سولغین

So'liqmoq سولیقماق (مص. و. ۱) - ۱ - پژمردن: ترو تازگی را از دست دادن: پژمرده شدن

So'ljaymoq سولجه ی ماق (مص. مت. ۱) - ۱ - گیج ماندن؛ خشک ماندن ۲ - چهره درهم کشیدن؛ اخم کردن

So'ljaytirmoq سوله ی تیرماق (مص. و. ۱) - ۱ - سولجه ی ماق

So'llik سوللیک (۱) - ۱ - (سیاسی) وضع یا کیفیت چپی بودن؛ چپ‌روی

So'lmas سولسمس (ص. ۱) - همیشه تر و تازه و شاداب؛ همیشه سبز؛ سولسمز

So'lmoq سولسماق (مص. و. ۱) - ۱ - پژمردن ۲ - ترو تازگی و شادابی را از دست دادن: پژمرده شدن ۳ - (مجاز) افسرده شدن: اندوهگین شدن

So'loq سولاق (۱) - ۱ - میخ [بیج] محور که چرخ را نگه می‌دارد

So'log'i o'ynagan سولاغی اوینه گن (چیققن) ۱ - میخ محور چرخ محکم و استوار نیست ۲ - نااستوار؛ فرسوده: از کار برآمده ۳ - تار و مار یا نابود شده

سوزه مال
(ص. ۱) - سخندان؛ دارای توانایی و مهارت خوب در سخن گفتن؛ سخنور

سوزه ماللیک
(۱) - سخندانی؛ سخنوری

سوزن
(۱) - سوزن مخصوص چکمه دوزان

سوزن
(۱) - (گیاه شناسی) نوعی آفاقیا

سوزنه
(۱) - نوعی پرده‌ی گلدوزی شده که برای تزیین بر دریاچه یا دیوار اتاق‌ها بیاویزند

سوزباشی
(۱) - مقدمه؛ نوشته‌ای در آغاز یک مقاله یا کتاب که موضوع آن را معرفی کند؛ دیباچه؛ پیشگفتار؛ سرآغاز

سوزلماق
(مص. ۱) - سخن گفتن؛ حرف زدن ۲ - سخنرانی کردن؛ نطق کردن

سوزلب چیقماق
از سرتاپای موضوعی را بیان کردن

سوزله نیلماق
(مص. ۱) - سوزلنماق؛ تاوانلر بیلن سوزله نیلدی (با جانبین حرف زده شد)

سوزلنماق
(مص. ۱) - ۱ - سوزلماق؛ پیچیده تینچلیک حقیقه سوزلندی (در همایش در باره‌ی صلح حرف زده شد) ۲ - با خود حرف زدن

سوزلتماق
(مص. ۱) - سوزلماق

سوزللتیرماق
(مص. ۱) - (۱) - سوزلتماق

سوزلش
(۱) - گفتگو؛ عمل یا فرایند گفتگو کردن؛ صحبت

سوزلشماق
(مص. ۱) - با هم گفتگو یا صحبت کردن

سوزلشتیرماق
(مص. ۱) - سوزلشماق

سوزلشوو
(۱) - عمل یا فرایند سخن گفتن

سوزلشوو تیلی
۱ - زبان گفتگو ۲ - زبان گویشی

(۱) - (گیاه شناسی) چنگکهای بالا رونده و پیچنده‌ی گیاهان خرنده‌ی طفیلی

سوته
(۱) - ساختمان مخروطی شکل در تنه‌ی گیاه ذرت که دانه‌ها روی آن قرار گرفته‌اند ۲ - (گف.) چوبدستی؛ چوبی که برای راندن چهار پایان یا به عنوان سلاح به دست گیرند؛ چوبدست

سوتک
(ص. ۱) - بسیار ساده؛ ساده لوح؛ زود باور

سوتکلیک
(۱) - وضع یا کیفیت ساده بودن؛ سادگی؛ ساده لوحی

سوتیلماق
(مص. ۱) - سوتماق؛ چاکی سوتیلگن (درز و بخیه کنده شده)

سوتسماق
(مص. ۱) - گیسستن بخیه یا درز چیزی

سوز
(۱) - واژه ۲ - عنصری شامل یک یا چند هجا که بتنهایی یا همراه با واژه‌های دیگر، قصد، احساس یا خبری را بیان کند ۳ - کلمه یا اصطلاحی که معنی آن بیان شده یا باید بیان شود؛ لغت ۴ - سخن؛ گفتار ۵ - وعده؛ قول؛ بیگیت (بی بولر مثل) (قول مرد یکی است) (دهخدا)

سوز باشی
← مقدمه؛ کیریش سوزی

سوز اوینی
بازی با کلمات؛ سخنانی که با استفاده از واژه‌های چند معنایی و چند پهلوه‌دارای تعبیرات مختلف گفته شود و در شنونده باعث ایجاد تعجب یا انبساط خاطر شود

کیریش سوز
۱ - (دستور) واژه‌ای که به موضوع گفته شده یا گفتنی اشاره می‌کند مانند آیتگن دیک (یاد شده)، آیتماقچی (گفتنی است)

آره دین سوز اوتدی
بگو مگو شد؛ اختلاف روی داد

سوزه ک
[= سوزاک] (۱) - ۱ - سوزاک ۲ - (پزشکی) بیماری عفونی مقاربتی که نشانه‌ی آن التهاب چرکی مجرای ادرار و سوزش در موقع ادرار کردن است ۳ - درد سوزناکی در بدن، بویژه در نوک انگشتان دستها و پاها که از اثر سرمای شدید پیدا می‌شود

نگهداشتن تانک یا گیاهان خرنده ۲ - سکوی چوبی یا فلزی پایه دار برای گذاشتن یا هموار کردن چیزی ۳ - تخت

سوریلماق
(مص. ۱) - سورماق

سورماق
(مص. ۱) - ۱ - مکیدن ۲ - کشیدن چیزی (مانند مایعات) به دهان به وسیله‌ی نیروی مکش ناشی از حرکت لبها ۳ - به دست آوردن یا گرفتن چیزی با نیروی مکش ۴ - (مجاز) با زور یا نیرنگ چیزی را از کسی گرفتن

سورماق
← سوره ماق

سورماق
(۱) - پرسش؛ سؤال ۲ - (حق) بازپرسی؛ پرسش از متهم در باره‌ی وقوع جرم، ارتباط متهم با آن و موضوعهای دیگری که به شناسایی مجرم کمک کند، و صادر کردن قرار در مورد پرونده‌ی متهم به وسیله‌ی بازپرس؛ استنطاق ۳ - تقاضا نامه‌ی رسمی؛ پرسشنامه؛ سوراغ

بی سوراغ
۱ - بدون پرسش ۲ - بدون اجازت

سورماق لماق
(مص. ۱) - پرسیدن زیاد و دوامدار ۲ - پرس و جو کردن

سورماق سیز
(ص. ۱) - بدون رخصت یا اجازت ۲ - (حق) بدون بازپرسی؛ بدون استنطاق

سورار
(۱) - (قد، اد) پرسش؛ سؤال

سوراو
(۱) - پرسش ۲ - عمل پرسیدن ۳ - خواهش؛ تقاضا ۴ - تقاضا نامه‌ی رسمی؛ پرسشنامه

سوره تی ماق
(مص. ۱) - ۱ - سوره‌ی ماق ۲ - لاغرو ناتوان شدن

سورغیچ
(۱) - ۱ - پستانک؛ (اف و دری) چوشک ۲ - عضو مکیدن

سورغیچ
(۱) - (کالبد شناسی) غده‌های حسی روی پوست و پرده‌های نازک و چسبناک بدن

سورغیچ
۳ - سورغیچ

(۱) - ضربتی که با مشت بسته زنند در حالی که سر انگشت شست از دو انگشت سبابه و وسطی بیرون آمده باشد؛ سقرلمه؛ یوقیلمه

سوره لسماق
(مص. ۱) - سوره ماق

سوره ماق
(مص. ۱) - ۱ - پرسیدن ۲ - در باره‌ی کسی، چیزی یا کاری آگاهی یا پاسخ خواستن؛ حال - (احوال پرسیدن)، درس - (درس پرسیدن) ۳ - در مورد معینی پرسش یا تحقیق کردن؛ پیر کیشی نینگ ادریسی نی - (نشانی منزل کسی را پرسیدن) ۴ - خواهش کردن؛ رخصت - (اجازت خواستن، اوی گه کیریش لرینگیزنی سوره‌ی میز (خواهش می‌کنیم که داخل خانه شوید) ۵ - مشورت کردن؛ هیچکیم دن سوره مه ی توی قیلدی (بدون مشورت با کسی عروسی کرد) ۶ - اداره کردن؛ فرمانروایی کردن؛ مؤسسه نی - (مؤسسه را اداره کردن)

گناهینی سوره ماق
طلب بخشایش گناه کردن

سوره تماق
(مص. ۱) - سوره ماق (پرس و جو کردن از طریق کسی)

سوره تیتیرماق
(مص. ۱) - (۱) - سوره تماق؛ اونی اوزیم سوره تیتیرمه من (اورا خودم و ادا می‌کنم تا پرس و جو کند)

سوره ش
(۱) - ۱ - عمل پرسیدن یا التماس کردن ۲ - پرسش ۳ - آنچه پرسیده شود

سوره شیش
(۱) - ۱ - سلام علیک ۲ - ← سوره ش

سوره شماق
(مص. ۱) - ۱ - سوره ماق ۲ - سلام علیک

سور دیرماق
(مص. ۱) - (۱) - سورماق؛ زنبور چاققن بیرنی اورتاغیم گه سور دیردیم (دوستم را واداشتم تا جای زنبور گزیدگی را بمکد)

سورگیچ
(۱) - (گیاه شناسی) ساختمانی در گل که دانه‌ی گرده‌ی گل را نگه می‌دارد

سوری
(۱) - ۱ - چوب پست عمودی یا مایل بخاطر بالا

بعد نماز خواند

سونگ سیز **So'ngsiz**

(ص. ۱) - بی پایان ۲ - ویژگی آنچه پایانی نداشته باشد: بی انتها: بی نهایت ۳ - بسیار زیاد

شوت **Schyot**

(۱. ۱) - کاغذی که در آن مقدار پول خرید کالا یا مزدکار انجام شده نشان داده شده است ۲ - شماره‌ی حساب بانکی شخص یا مؤسسه‌ای

شوتچیک **Schyotchik**

(۱. ۱) اسبابی که مقدار برق، گاز، آب، ... مصرف شده را نشان می‌دهد

سونگ

So'ngkag

← سویک: سونگاگ

سونگی

So'nggi - 1

(۱. ۱) آخری: آنکه پس از دیگری یا دیگران است: مهمانریننگ - سی هم گیلدی (آخرین مهمان هم آمد)

سونگی

So'nggi - 2

(ص. ۱) - آخری: مربوط یا منسوب به آخر ۲ - پایانی: مربوط به پایان: تنهایی

سونگره

So'ngra

(ق. ۱) بعدا: پس از زمان مورد اشاره: پس از آن: سپس: اوطه‌ه‌ارت قیلدی، - نماز اوقیدی (او وضو کرد،

(مص. لا.) (مت. ۱) - (لا.) گفتن: حرف زدن (۲)

لغزیدن و دو کمانه شدن تیر، یعنی تیر بر زمین خورده جسته باز جای دیگری بخورد ۳ - (مجاز) جستجو کردن: یافتن

سویلماتق

So'ylatmoq

(مص. و. ۱) - سویله ماق

سویلش

So'ylash

← سوزلش

سویلشماق

So'ylashmoq

(مص. مش. ۱) - سویله ماق

سویلاق

So'yloq

(۱. ۱) - آنچه، بویژه دندانی که درازتر یا برجسته‌تر از دیگر دندانها و به بیرون نمایان باشد ۲ - کسی که دارای چنین دندانی است

سویماق

So'ymoq - 1

(مص. مت. ۱) - ذبح کردن ۲ - جاننداری را سر بریدن، بویژه بریدن سر جانوران برای بهره‌گیری از گوشتشان ۲ - بریدن: پارچه کردن (در مورد خربزه، هندوانه، ...): قاوون - (پارچه کردن خربزه)

سویماق

So'ymoq - 2

(مص. مت. ۱) (گف.) دوست داشتن

سوغین

So'g'in

(گف.) ← سونگ

سوغان

So'g'on

(۱. ۱) (گف.) پیاز

سوغانلیک

So'g'onlik

(۱. ۱) پیاز زار: جایی که پیاز بسیار روییده یا کاشته شده باشد: سوغانلیق

سوغون

So'g'un

(۱. ۱) گوزن، اعم از نر یا ماده

سونگ

So'ng - 1

(۱. ۱) - پایان ۲ - وضع، کیفیت، لحظه یا نقطه‌ی تمام شدن چیزی ۲ - آخر: فرجام: سرانجام

سونگ

So'ng - 2

(ص. ۱) پایانی: نهایی: انتهایی: - مرتبه (دفعه‌ی آخر)

سونگ سوز

~ so'z

۱ - حرف آخر ۲ - پایان سخن: نوشتاری که در آخر یک اثر به عنوان نتیجه از سوی نویسنده نوشته می‌شود

سونگ

So'ng - 3

(ق. ۱) بعدا: پس از زمان مورد اشاره: بیر ییلدن - (یک سال بعد)

سوزلی

So'zli

(ص. ۱) دارای واژه: ترکیب یافته از چند واژه: تورت - گپ (جمله‌ی چهار واژه‌ای)، اون مینگ - لغت کتابی (فرهنگ ده هزار واژه‌ای)

بیر سوزلی

Bir ~

۱ - صادق یا استوار به قول خود

اوز سوزلی

O'z ~

آنکه توانایی یا مهارت به کرسی نشانیدن حرفش را دارد

سوزلیک

So'zlik

(۱. ۱) - فرهنگ ۲ - فهرست واژه‌هایی که داخل یک فرهنگ شده یا می‌شود ۳ - واژه‌نامه: کتابی که در آن واژه‌ها تعریف یا معنی شده باشد: قاموس: لغتنامه

سوزمه‌سوز

So'zma-so'z

(ق. ۱) تحت اللفظ: بگونه‌ی حرف به حرف: به صورت واژه به واژه: مقاله - ترجمه قیلینگ (مقاله به صورت تحت اللفظ ترجمه شده)

سوزسبز

So'zsiz - 1

(ص. ۱) فاقد شرح و بیان: - صورت (تصویر بدون شرح)

سوزسبز

So'zsiz - 2

(ق. ۱) - بی حرف و سخن: بدون چون و چرا: تکلیفی نی - قبول قیلدیم (پیشنهادش را بی حرف و سخن پذیرفتم) ۲ - با اطاعت محض: ناله: - ته سیدن پیرولیک قیلردی (بچه با اطاعت محض از پدرش پیروی می‌کرد)

سوزسبزلیک

So'zsizlik - 1

(۱. ۱) وضع یا کیفیت فاقد شرح یا بیان بودن

سوزسبزلیک

So'zsizlik - 2

(۱. ۱) وضع یا کیفیت پذیرفتن بی چون و چرایابی حرف و سخن: اطاعت محض

سوزچی

So'zchi

(۱. ۱) - خبرچین: آنکه حرفهای یکی را به دیگری یا دیگران، بویژه طرف مخالف می‌برد: نام ۲ - صحبت کننده

سویدیرماق

So'ydirmoq

(مص. مت. ۱) - سویسماق (به وسیله‌ی کسی): قوی - گوسفند ذبح کردن (به وسیله‌ی کسی)

سوییل

So'yil

(۱. ۱) چماق یا چوبدست کلفت و دراز

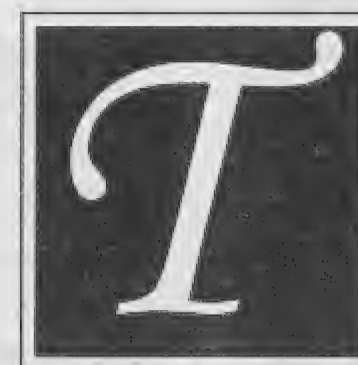
سوییلماق

So'yilmoq

(مص. مج. ۱) - سویسماق: قوی - (ذبح شدن گوسفند)

سویله ماق

So'ylamoq



- ت، ط T
- (ص. ۰) (گف.) عجیب؛ شگفتی انگیز
- Taalluq** **تعلق**
- (۱. ا) تعلق؛ وابستگی؛ پیوستگی
- Taalluqli** **تعلقلی**
- (ص. ۰) دارای بستگی؛ دارای ارتباط یا پیوستگی؛ مربوط؛ متعلق؛ بواش سیزگه هم (این کار به شما هم مربوط است)
- Taalluqsiz** **تعلق سیز**
- (ص. ۰) فاقد وابستگی؛ فاقد ارتباط یا پیوستگی؛ نامربوط؛ بوا، سوراقلقه - جواب (این پاسخ به پرسش ارتباطی ندارد)
- Taammul** **تأمل**
- (۱. ا) تأمل ۲- نیک نگری؛ آینده نگری ۳- درنگ
- Taqqul** **تأمل قیلیب قالماق**
- ۱- در اندیشه شدن ۲- درنگ کردن
- Taaqul** **تعقل**
- (۱. ا) ۱- تعقل ۲- عمل یا فرایند بهره گیری از عقل ۳- خردمندی
- Taassub** **تعصب**
- (۱. ا) ۱- دل بستگی شدید و غیر عادی ۲- سختگیری ۳- عصبیت
- Taassuf** **تأسف**
- (۱. ا) ۱- تأسف؛ دریغ؛ افسوس
- ته Ta
- (۱. ا) ۱- نوزدهمین حرف الفبای ازبکی
- Taaddi** **تعدی**
- (۱. ا) (کم) ۱- تعدی ۲- تجاوز؛ دست اندازی ۳- (مجاز) تهدید
- Taajjub -1** **تعجب**
- (۱. ا) ۱- تعجب ۲- شگفت زدگی؛ حیرت
- Taajjub -2** **تعجب**
- (ح. ۰) واژه ای برای اظهار شگفتی و حیرت؛ عجب؛ تخمدن اوچ آیاقلی جوجه چیقیدی، دیدیلر تعجب! (می گویند، از تخم جوجه ی سه پا برآمده است عجب!)
- Taajjublanaarli** **تعجب لئرلی**
- (ص. ۰) شگفتی آور؛ حیرت انگیز؛ قابل تعجب
- Taajjulanoq** **تعجب لنماق**
- (مص. ۰) شگفت زده شدن؛ در حیرت شدن
- Taajjublantirmoq** **تعجب لنتیرماق**
- مص. و (۱. ا) به شگفتی آوردن؛ به حیرت و تعجب واداشتن
- Taajjubli** **تعجبلی**

(ص. ۱) - طبیعی ۲ - وابسته به طبیعت ۳ - صفت آنچه به دست انسان ساخته نشده باشد ۴ - صفت آنچه در آن تغییری داده نشده باشد ۵ - مربوط به عادت یا غریزه: - آواز (آواز طبیعی)

غیر طبیعی
۱ - ویژگی آنچه طبیعی نباشد؛ مصنوعی ۲ - غیر عادی؛ خلاف عادت

طبیعی لیک
وضع یا کیفیت طبیعی بودن

طبیعیات

(۱) (ج) - طبیعی (طبیعیات؛ علوم طبیعی)

طبیعیون

(۱) (قد) (ج) - طبیعی؛ طبیعیون؛ پیروان یا طرفداران ماتریالیسم طبیعی

طبله

[= طویل] (۱) (گف) - طویل؛ جای نگهداری اسبها

تبلیتکه

(۱) (قرض) - ماده‌ی دارویی جامد قالبی دروزنها، شکلها و اندازه‌های مختلف، معمولاً برای مصرف یکباره؛ اسپیرین - سی (قرص اسپیرین)

تبلرو

[= تابلو] (۱) - تابلو؛ تخته‌ای که در آن اطلاعات گوناگون، بویژه نتیجه‌ی بررسیها و مسابقات نشان داده می‌شود

طبابت

(۱) - طبابت؛ عمل یا فرایند درمان بیمارها

تبار

(۱) - گروه کولیان چادر نشین و جایی که آنها منزل کنند ۲ - (اف) - وابستگی یا ریشه‌ی خانوادگی، ملی یا نژادی

تبریک

(۱) - تبریک؛ مبارکباد

تبریک لmaq

(مص. مت) - ۱ - تبریک گفتن؛ خجستگی و مبارکی چیزی را برای کسی خواستار شدن ۲ - (مجاز) تأیید کردن

تبریکنامه

(۱) - کاغذ یا کارت ویژه‌ای که در آن برای کسی به مناسبتی مراتب تبریک نوشته شده است

تبریز

(۱) - یکی از انواع انگورهایی که در ازبکستان به عمل

ساعتهای درسی مدرسه، آموزشگاهها، دانشگاهها و ... نشان داده شده است

تبیلچی

(۱) - مأموری در یک مؤسسه که کار کارمندان، مأموران و کارگران را از روی جدول ویژه‌ی کار کنترل و نظارت می‌کند

تبگیر

(ص. ۱) - ویژگی آنچه که موجب کاهش تب بدن شود ۲ - (مجاز) ویژگی آنچه که موجب تسکین قلب و کاهش درد و غم شود

طبیعت

(۱) - طبیعت ۲ - آن بخش از جهان که ساخته‌ی دست انسان نیست (مانند کوه، دشت، رود، جنگل) ۳ - نیروی زاینده و تنظیم کننده‌ی جهان ۴ - منش و خلق و خوی ۵ - ساختار یک چیز

جانلی طبیعت

جهان جانوران و گیاهان

پست طبیعت

منش و خلق و خوی بد و ناخوشایند

~im ko'tarmaydi

طبیعتیم کو ترمه‌ی دی (تارتمه‌ی دی)

موافق به میل و مزاجم نیست

طبیعتا

(ق) - طبیعتاً؛ طبعاً

طبیعتلی

(ص. ۱) - دارای منش و خلق و خوی ویژه؛ غیر - کیشی (آدم‌متین)

طبیعت شناس

(۱) - طبیعیدان ۲ - کسی که پدیده‌های طبیعت را مطالعه و تحقیق می‌کند ۳ - زیست شناس

طبیعت شناسلیک

(۱) - علم طبیعت شناسی؛ نام عمومی علوم طبیعی

طیب

(۱) - (قد) - پزشک ۲ - کسی که بیماران را به شیوه‌های محلی و عنعنی با داروهای طبیعی یا خود ساخته درمان می‌کند

طیب لیک

(۱) - عمل یا شغل طیب؛ طبابت

طیب‌چیلیک

(گف) - طیب‌لیک

طبیعی

(۱) - عمل یا فرایند طبقه‌بندی کردن

طبقه لشماق

(مص. لا) - بیش از پیش طبقه‌بندی شدن

Tabaqalashmoq

طبقه لشتیریلماق

(مص. مج) - طبقه‌بندی لشتیرماق

طبقه لشتیرماق

(مص. مت) - طبقه‌بندی کردن؛ هر چه بیشتر طبقه‌بندی کردن

طبقه لی

(ص. ۱) - دارای طبقه ۲ - ویژگی آنچه به طبقه‌ها جدا شده باشد

طبقه چیلیک

(۱) - مناسبات یا نظام مبتنی بر طبقات؛ مناسبات طبقاتی

طبقات

طبقات (۱) - ج. طبقه

تبر

(۱) - بالته ۲ - (قد) - نوعی تبرزین که به عنوان ابزار جنگی به کار برده می‌شد

تبرک

(ص. ۱) - تبرک ۲ - خجسته؛ مبارک؛ متبرک ۳ - صفت آنچه که از شخصی بسیار عزیز و مورد احترام به یادگار مانده باشد

تبرون

(۱) - (گیاه شناسی) نوعی بید با شاخهای قرمز ۲ - رنگ قرمز

تبسم

(۱) - تبسم؛ لبخند

تبت

(۱) - یکی از سوره‌های قرآن مجید

O'qimay ~ga tushgan

اوقیمه‌ی تبت گه توشگن

(مجاز) تعیین شدن شخص کم سواد و فاقد تخصص در راس کاری مهم

تبدیل

(۱) - تبدیل ۲ - عمل جانشین کردن چیزی با چیز دیگر ۳ - دگرگونی

تبیل

(۱) - فهرست؛ صورت ۲ - جدول معیار یا قاعده‌ی کار کارگران یک مؤسسه ۳ - جدولی که در آن

تبیل

تبیل

تبیل

تبیل

تبیل

تبیل

تبیل

تبیل

تبیل

تبیل

تأسف لئماق

(مص. لا) - متأسف شدن؛ افسوس خوردن

Taassulantirmoq

تأسف لنتیرماق

(مص. مت) - متأسف ساختن

Taassurot

تأثرات

(۱) - ج. تأثر ۲ - اثر ۳ - نشانه ۴ - احساسی که از چیز یا رویدادی پدید می‌آید؛ سیاحتن یخشی - قالدی (از سیاحت خاطرات خوبی ماند) ۴ - (اف) - اندوهها؛ غمها

تعشق

(۱) - عشق ۲ - عمل یا فرایند مهر ورزیدن ۳ - مهر ورزی؛ عشق ورزی

تب

(۱) - (گف) - تب ۲ - گرما؛ تفت ۳ - (مجاز) هیجان؛ شوق؛ جنب و جوش (اف) - بالا بودن دمای بدن از حد طبیعی آن

تب باسدی قیلماق

~bosdi qilmoq

۱ - تسکین دادن ۲ - هیجان و جوش را فرو نشانیدن

تبعه

(۱) - (کم) - ج. تابع؛ تبعه؛ شهروند کشوری معین

تبعه سازلیک

(۱) - عمل یا فرایند پیرو یا مقلد بودن به کسی ۲ - پیروی از اندیشه، میل یا خواست کسی

طبق

(۱) - طبق ۲ - تاواق ۳ - واحد اندازه‌گیری فرمهای چاپ شده

طبقه

(۱) - طبقه ۲ - هر یک از صفحه‌ی در دولنگه ۳ - (جامعه‌شناسی) گروه‌بزرگی از مردم که دارای وضع و منافع اقتصادی و سیاسی یکسانی باشند ۴ - (زمین شناسی) - قسملم ۵ - درجه؛ مرتبه

طبقه لmaq

(مص. مت) - طبقه‌بندی کردن

طبقه لئیش

(۱) - طبقه‌بندی؛ عمل یا فرایند تقسیم یا مرتب شدن بر اساس موضوع، جنس، کیفیت و مانند آنها

طبقه لئماق

(مص. مج) - طبقه‌بندی

طبقه لئماق

طبقه لئماق

طبقه لئماق

طبقه لئماق

طبقه لئماق

طبقه لئماق

طبقه لئماق

طبقه لئماق

طبقه لئماق

طبقه لئماق

طبقه لئماق

طبقه لئماق

اصل: ذاتا: او-همان آدم (او ذاتا آدم بدی است)

تگ کرسی Tagkursi

(۱) چهار پایه ۲- پای مجسمه: پایه

تگ لیمه Taglama

(۱) پایه: آنچه زیر چیزی گذاشته شود گسترک

تگلی Tagli

(ص) ۱- دارای اصل و نسب ۲- اصلزاده ۳- دارای

مضمون و محتوی ژرف

تگلی جایی Tagli-joyli

(ص) دارای منزل یا جای زندگی مشخص

تگلیک Taglik-1

(۱) پارچه‌ی نرمی که زیر نوزاد هموار کنند

تگلیک Taglik-2

(۱) وضع یا کیفیت اصلزاده بودن ۲- وضع یا کیفیت

پر مضمون یا با محتوا بودن

تگلیک Taglik-3

(ص) مناسب برای پایه

تگ نسخه Tagnusxa

(۱) نسخه‌ی اصلی: نسخه‌ی دستنویس خود

نویسنده

تگابی Tagobi

(۱) نوعی انگور ۲- کشمش این انگور ۳- شرابی

که از این انگور می‌سازند

تگ سبز Tagsiz

(ص) ۱- صفت چیزی که قسمت زیرش وجود

نداشته باشد: سچیلک (بشکه‌ی بدون ته) ۲- (مجاز)

بسیار ژرف و عمیق: قودوق (چاه عمیق) ۳- (مجاز)

بی پایان: بی نهایت ۴- (مجاز) بی اساس: پوچ: بی پایه

: گپ (حرف پوچ)

تگ سینج Tagsinch

(۱) گنده یا تیر کلفت و مقاومی که در ساختمانهای

چوب بست زیر دیوار می‌گذارند تا تیرهای عمودی

چوب بست روی آن اتکا داشته باشند

تگ تخت Tag-taxt

تگ توب Tag-taxtli

تگ تاملیر Tag-tomir

(۱) بیخ و بن: شالوده: رگ وریشه

تگ توب Tag-tub

(۱) اصل: ذات: نسب ۲- شالوده: بیخ

پایین چیزی اشغال کرده باشد ۴- تو: درون: زیر: سین

بولاق پیدا بولگن (از توی زمین چشمه پیدا شده

است) ۵- طرفی که رویه پایین است ۶- ته ۷- سطحی

که در پایین دیواره یا جدار یک فضای محصور قرار

دارد: دینگیز نینگ -ی (ته دریا) ۸- عمق چنین

فضایی: یوره ک -ی (ته دل) ۹- بیخ: نزدیک

ریشه: تیگن تی -یدن اوزماق (خار را از بیخ کندن) ۱۰-

بنیاد: تهداب: عمارت نینگ -ی (تهداب ساختمان)

۱۱- مضمون: محتوی: معنی: سوزینگی اصل -ی

نیمه اوزی ۱ (مضمون اصلی حرکت چیست) ۱۲-

(مجاز) ذات: نسب: -ی دشمن دوست بولمس (مثل)

(دشمن دوست نگردد) (دهخدا) ۱۳- باقیمانده‌ی

چیزی: علیشیر چایی نینگ -ینی هم ایچیب، سوز

باشله‌دی (علیشیر پس از نوشیدن باقیمانده‌ی چایی

به صحبت آغاز کرد) ۱۴- زمینه: گلی آق، -ی کوک

(گلش سفید و زمینه‌اش آبی است) ۱۵- لایه‌ی زیرین

چیزی: آوقت نی -ی کویدی (زیر غذا سوخت) ۱۶-

نقطه‌ی پایان یک امتداد: یول نینگ -ی (پایان راه)

تگی بوش i bo'sh

نااستوار: ناپایدار ۲- فاقد مضمون و محتوی ژرف

تگی گه بیتماق i ga yetmoq

به مضمون و معنای اصلی چیزی رسیدن

تگی پس (پست) i pas

بد ذات: بد اصل ۲- (مجاز) فرومایه

تگی یوق i yo'q

۱- بسیار ژرف و عمیق ۲- بد ذات ۳- بی پایان

تگ جیه ک jiyak

نوار پارچه‌ای که زیر منبری چسبانده می‌شود

کاسه تگیده نیم کاسه (ضر) Kosa -ida nimkosa

از زیر کاسه نیم کاسه‌ای هست (دهخدا): (مجاز)

وجود توطئه‌ای در پس ماجرای پنهانی

قازان تگی توتیبیدی Qozon -i tutibdi

زیر دیگ (لایه‌ی زیرین غذا) سوخته

تگذار Tagdor

تگلی Tagdo'zi

(۱) نوعی گلدوزی که زمینه‌ی آن را با نخ آبریشمی

ساده پر کرده و جای جای آن را برنگ دیگر گل بدوزند

تگیده Tagida

(ق) ۱- پایین ۲- در پایین ۳- به طرف پایین ۳- در

تفاوت

Tafovut

(۱) تفاوت: نابرابری دو چیز از لحاظ کیفیت و کمیت:

تفرقه Tafriqa

(۱) ۱- تفرقه ۲- ناهمبندی ۳- پراکندگی ۴- چند

دستگی: نفاق ۵- جدایی

تفصیل Tafsil

(۱) ۱- تفصیل ۲- بیان یک موضوع با تمام جزئیات

آن: شرح و بسط گسترده‌ی یک موضوع

تفصیلی Tafsiliy

(ص) ۱- تفصیلی: دارای تفصیل: مفصل

تفصیلات Tafsilot

(۱) (ج) تفصیل

تفسیر Tafsir

(۱) ۱- تفسیر ۲- بیان یا شرح یک سخن یا نوشته،

پیدایش آن و انگیزه‌ی آن: مثنوی - (تفسیر معنوی)

۳- شرح معنی و لفظ آیات قرآن

تفسیر لமாக Tafsirlamoq

(ص) ۱- تفسیر کردن: شرح و بیان کردن نوشته

یا سخنی

تفسیرچی Tafsirchi

(۱) ۱- مفسر ۲- آنکه معنی یا سخن یا نوشته‌ای را

توضیح و بیان کند ۳- کسی که معنی و لفظ آیات قرآن

را شرح و بیان کند

تفت Taft

(۱) ۱- تفت: تفت ۲- گرمایی که از منبع حرارت

می‌تابد: تندیرلینگ -ی (تفت تنور) ۳- حرارت ناشی

از هیجان عاطفی یا خشم

تفتی نی باسماق (یا زماق) ini bosmoq

۱- از گرمای چیزی کاستن ۲- (مجاز) درد و اندوه

کسی را تسکین دادن: خشم و هیجان کسی را کاستن

تفتی نی کوترماق ini ko'tarmoq

تفتی نی باسماق

تفتیش Taftish

(۱) ۱- تفتیش ۲- بازرسی ۳- پرس و جو: بازجست

تفتیش لமாக Taftishlamoq

(ص) ۱- تفتیش کردن

تفتیشچی Taftishchi

(۱) ۱- مفتش: بازرس

تگ Tag

(۱) ۱- زیر ۲- بخش پایین چیزی ۳- جایی که بخش

می‌آید ۲- کشمشی که از آن به دست می‌آید

تبوریتکه Taburetka

(۱) چهار پایه: نوعی صندلی بدون پشتی و دسته

تبخاله Tabxola

[= تبخال] (۱) - اوچوق

تدبیر Tadbir

(۱) ۱- تدبیر ۲- چاره‌اندیشی ۳- چاره ۴- روش کار

تدبیرکار Tadbirkor

(۱) آنکه با تدبیر عمل کند: چاره‌جو

تدبیرکارلیک Tadbirkorlik

(۱) ۱- وضع یا کیفیت تدبیرکار بودن ۲- عمل یا شغل

تدبیرکار

تدبیرلی Tadbirli

(ص) ۱- دارای تدبیر: با تدبیر

تدبیرسبز Tadbirsiz

(ص) فاقد تدبیر و چاره‌اندیشی: بی تدبیر

تدارک adorik

[= تدارک] (۱) تدارک: آماده‌سازی

تدقیق Tadqiq

(۱) ۱- تدقیق ۲- پژوهش یا بررسی علمی ۳- (اف)

باریک بینی: باریک اندیشی

تدقیقی Tadqiqiy

(ص) ۱- مربوط یا منسوب به تدقیق: -متد (روش

تدقیقی)

تدقیقات Tadqiqot

(۱) ۱- ج. تدقیق ۲- بررسی‌های علمی و پژوهشی ۳-

نتایج پژوهشها و بررسیهای علمی

تدقیقاتچی Tadqiqotchi

(۱) آنکه با پژوهشها و بررسیهای علمی سروکار دارد:

پژوهشگر

تدقیقاتچی لیک Tadqiqotchilik

(۱) عمل یا شغل تدقیقاتچی

تدریج Tadrij

(۱) تدریج: وضع یا کیفیت تدریجی بودن

تدریجی Tadrijan

(ق) ۱- تدریج: با آرامی: با آهستگی: کم: کم: بتدریج

تدریجی Tadrijiy

(ص) ۱- تدریجی: دارای وضع یا کیفیت کند یا مرحله

به مرحله

تفکر Tafakkur

(۱) ۱- تفکر ۲- اندیشه ۳- شیوه‌ی اندیشیدن

۴- تأثیر انوار حق بحکم اقبال بر دل مقبلان که شایستگی دیدار حق را به دل پیدا کنند

Tajalliyot تجلیات (ج.ج) تجلخی

Tajammul تجمل (ا.ج) تجمل؛ آنچه برای افزودن بر شکوه یا زیبایی به کار رود؛ پیرایه؛ زیب و زیور

Tajarrud تجرد (ا.ج) ۱- تجرد ۲- وضع یا کیفیت مجرد بودن ۳- تنهایی؛ گوشه گیری

Tajassum تجسم (ا.ج) ۱- تجسم ۲- تصویر ذهنی آنچه که وجود یا حضور خارجی نداشته باشد ۳- عمل یا فرایند مجسم کردن

Tajang تجنگ (ص.ج) زود خشم؛ صفت کسی که زود خشمگین شود و خشم خود را جلو گیری نتواند

~ bo'lmog تجنگ بولماق زود به خشم آمد

~ qilmoq تجنگ قیلماق بسیار خشم کردن

Tajamglangmoq تجنگ لنماق (ص.ج) بسیار خشمگین شدن

Tajanglashish تجنگ لشیس (ا.ج) عمل یا فرایند هر چه بیشتر خشمگین شدن؛ ایندی - نی فایده سی یوق (حالا خشمگین شدن سودی ندارد)

Tajanglashmoq تجنگ لشماق (ص.ج) بیش از پیش خشمگین شدن

Tajanglik تجنگ لیک (ا.ج) وضع یا کیفیت زود خشم بودن

Tajdid تجدید (ا.ج) ۱- تجدید ۲- نوسازی ۳- از سرگیری

Tajnis تجنیس (ا.ج) (ادبیات) تجنیس؛ کاربرد واژه هایی از لحاظ حروف یا تلفظ یکسان، ولی دارای معنیهای گوناگون؛ جناس

Tajohil تجاهل (ا.ج) (تجاهل) عمل یا فرایند خود را نادان نشان دادن

~i orif تجاهل عارف خود را بی خبر نشان دادن شخص آگاه

Tajon تجان (ا.ج) ۱- تجلی ۲- جلوه گری؛ پدیداری ۳- روشنی؛ تابش

Tahqirlovchi -2 تحقیرلاوچی ← تحقیرلی

Tahqiromuz تحقیرآموز [= تحقیرآمیز] (ص.ج) تحقیرآمیز؛ آمیخته با آنچه موجب تحقیر شود

Tahqirona تحقیرانه (ق.ج) تحقیرانه؛ بطور حقارت و خواری

Tahrir تحریر (ا.ج) ۱- تحریر ۲- ویرایش؛ تصحیح و آماده سازی یک متن نوشتاری یا هنری برای انتشار ۳- (قد.) عمل یا فرایند نوشتن

~ hay'ati تحریر هیئتی (قد.) هیئت تحریریه

Tahririy تحریری (ص.ج) ۱- تحریری ۲- مربوط یا منسوب به تحریر ۳- نوشتنی ۴- نوشتاری

Tahrirchi تحریرچی (ا.ج) (گف.) کسی که نوشتاری را برای نشر ویرایش می کند

Tahsil تحصیل (ا.ج) ۱- تحصیل ۲- آموزش؛ فراگیری ۳- (مجاز) دانش؛ اطلاعات؛ آگاهی

~ olmoq تحصیل الماق (کورماق) آموزش دیدن

~ qilmoq تحصیل قیلماق (ایتماق) تحصیل کردن؛ درس خواندن

Tahsilot تحصیلات (ا.ج) تحصیلات؛ ج. تحویل

Tahsin -1 تحسین (ا.ج) ۱- تحسین ۲- عمل یا فرایند ستودن؛ تمجید

~ aytmoq تحسین ایتماق تحسین گفتن؛ آفرین گفتن

Tahsin -2 تحسین (ح.ج) حرفی برای شادباش و تمجید کار درخشان کسی

Tahsinlamoq تحسین لماق (ص.ج) تحسین کردن؛ تمجید کردن

Tahur طهور (ا.ج) طهور؛ عمل یا فرایند پاک کردن

Tajalli تجلی (ا.ج) ۱- تجلی ۲- جلوه گری؛ پدیداری ۳- روشنی؛ تابش

موارد دیگر اجرامی شود

Tahorat طهارت (ا.ج) ۱- طهارت ۲- پاکی، بویژه نداشتن آلودگی جسمی ۳- (دین) عمل یا فرایند وضو گرفتن ۴- (فقه) پاکی ویژه ای که انواع آن عبارت است از وضو، غسل، تیمم، وغیره

~ qilmoq طهارت قیلماق ۱- وضو کردن ۲- پاک ساختن اندامهای آلوده پس از دفع ادرار یا مدفوع

~ ushatmoq طهارت اوشتماق (سیندیرماق) طهارت شکستن؛ (مجاز) دفع ادرار یا مدفوع کردن

Tahoratxona طهارت خانه (ا.ج) ۱- طهارت خانه ۲- وضو خانه؛ جایی که وضو گیرند ۳- (گف.) مستراح؛ مبرز

Tahqiq تحقیق (ا.ج) (کم) ۱- تحقیق ۲- پرس و جو ۳- بررسی؛ پژوهش

Tahqiqilamoq تحقیق لماق (ص.ج) ۱- تحقیق کردن ۲- پرس و جو کردن ۳- بررسی کردن

Tahqiqilanmoq تحقیق لنماق (ص.ج) تحقیق لماق

Tahqir تحقیر (ا.ج) ۱- تحقیر؛ عمل یا فرایند خوار شمردن ۲- توهین؛ اهانت ۳- حقارت

Tahqirlamoq تحقیر لماق (ص.ج) تحقیر کردن؛ خوار کردن؛ خرد شمردن

Tahqirlanmoq تحقیر لنماق (ص.ج) تحقیر لماق

Tahqirlash تحقیرلش (ا.ج) عمل یا فرایند تحقیر کردن

Tahqirlashmoq تحقیرلشماق (ص.ج) یکدیگر را تحقیر کردن؛ همدیگر را خوار شمردن

Tahqirli تحقیرلی (ص.ج) ۱- تحقیرکننده ۲- ویژگی آنچه موجب تحقیر، خوار یا خرد شمردن شود

Tahqirlovchi -1 تحقیرلاوچی (ا.ج) ۱- آنکه دیگری را تحقیر کند ۲- کسی که دیگری را خوار یا خرد شمرد

Tag-tubli تگ توبلی (ص.ج) اصلزاده؛ دارای نسل و نسب عالی

Tag-tug تگ توگ ← تگ توب

Tag-tugli تگ توگلی ← تگ توبلی

Tagcharm تگ چرم (ا.ج) قطعه چرم کلفت و مقاومی که به عنوان تخت کفش به کار می رود

Tahammul تحمل (ا.ج) ۱- تحمل ۲- توانایی یا پذیرش سنگینی یا اثرهای چیزی، بویژه چیزهای ناگوار و رنج آور ۳- شکیبایی؛ بردباری

~ qilmoq تحمل قیلماق ۱- تحمل کردن ۲- شکیبایی؛ بردباری کردن؛ طاق کردن

Tahayyur تحیر (ا.ج) ۱- تحیر ۲- سرگشتگی؛ خیرانی ۳- آشفتگی

~ barmog'ini tishlamoq تحیر برماغینی تیشله ماق «انگشت حیرت پنداندن گزیدن»؛ سخت در شگفت شدن

Tahdid تهدید (ا.ج) ۱- تهدید ۲- عمل یا فرایند ترساندن عمدی کسی ۳- آنچه مایه ی بیم و نگرانی شود؛ سیپید کسللیگی بشریت او چون کته - (بیماری ایدز تهدید بزرگی برای بشریت است)

Tahdidli تهدیدلی (ص.ج) تهدید کننده؛ ویژگی آنچه موجب ایجاد ترس و نگرانی در شخص شود

Tahlka تهلهک [= تهلهک] (ا.ج) ۱- تهلهک ۲- آنچه موجب ترس یا نابودی شود؛ مهلهک

Tahlikali تهلهک لی (ص.ج) ویژگی جای یا وضعی که موجب ترس یا نابودی شود؛ مهلهک

Tahlil تحلیل (ا.ج) ۱- تحلیل ۲- عمل یا فرایند بررسی و شناسایی همه جانبه ی موضوعی ۳- ← انه لیز ۴- (مردم شناسی) مراسم ویژه ی تلاوت آیات قرآن و دعایه شکل دوره ای که بالای سر میت پیش از دفن او و یاد

طور بست که از روی ظرافت و رعنائی کمر را راست بسته و گوشه‌ی کمر بند را از یک طرف آویزان می‌گذارند

Takbas **تکبیس**

(۱) عمل یا فرایند پیر کردن سر قلیان از توتون

Takbas qilmoq **تکبیس قیلماق**

پیر کردن سر قلیان از توتون

Takbir **تکبیر**

(۱) (دی) عمل گفتن «الله اکبر»

Takafin **تکفین**

(۱) عمل یا فرایند پوشاندن کفن به تن مرده؛ عمل کفن کردن

Takfinlamoq **تکفین لماق**

(مص. مت.) تکفین کردن؛ کفن پوشاندن

Takillamoq **تکیلماق**

(مص. لا.) صدای «تک، تک» برآمدن؛ تک‌تک کردن (برای خواستن اجازت جهت ورود به جایی)

Takillatmoq **تکیلتماق**

(مص. مت.) صدای «تک، تک» پدید آوردن

Takir-tukur **تکیر توکور**

(ص.) صدایی که از برخورد چیزی به چیز سخت پدید شود

Taklif **تکلیف**

(۱) عمل دعوت کردن یا فراخواندن؛ کنفرانسیه که بیز هم - ایتیلگن میز (به کنفرانس ما هم دعوت شده ایم) - ۲- نظر؛ پیشنهاد؛ - ینگیزنی آواز که قویه میز (پیشنهاد شما را به رای گیری می‌گذاریم)

Taklifnoma **تکلیف نامه**

(۱) دعوتنامه؛ نامه یا کارتی که در آن کسی را به جایی، کاری یا مجلسی دعوت کرده باشند

Takmil -1 **تکمیل -1**

(۱) تکمیل؛ وضع یا کیفیت کامل شدن

Takmil -2 **تکمیل -2**

(ص.) تکمیل؛ کامل

Takomil **تکامل**

(۱) ۱- تکامل ۲- فرایند به کمال رسیدن ۳- ترقی و انکشاف کردن ۴- فرایند کامل شدن تدریجی چیزی

Takomillashmoq **تکامل لاشماق**

(مص. لا.) ۱- رویه کامل شدن گذاردن ۲- هر چه بیشتر کامل شدن

Takomillashtirilmoq **تکامل لاشتیریلماق**

(مص. لا.) خودبین شدن؛ مغرور شدن

Takabburlik **تکبر لیک**

(۱) عمل خودپسندی یا خودبینی ۲- خودپسندی؛ خودبینی؛ غرور

Takalluf **تکلف**

(۱) ۱- ملازمت؛ حرمت؛ اعزاز ۲- عمل یا فرایند رنج بر خود هموار کردن؛ ضیافتده جوده - قیلیم سیز (در ضیافت بسیار تکلف کرده‌اید)

Ser ~ **سیر تکلف**

دارای تکلف زیاد

Takalluffi **تکلف لی**

(ص.) دارای برخورد بسیار احترام آمیز همراه با خدمتگذاری

Takallufsiz **تکلف سیز**

(ص.) فاقد تکلف؛ بی تکلف؛ صمیمی؛ بدون رودرروایی

Takallufsizlik **تکلف سیز لیک**

(۱) وضع یا کیفیت بی تکلف بودن

Takallum **تکلم**

(۱) تکلم؛ عمل یا فرایند حرف زدن؛ سخن‌گویی

Taka-puka **تکه پوکه**

(۱) وضع یا حالت نگران بودن؛ نگرانی؛ ناآرامی؛ تشویش؛ یوره گیم - که توشدی (قلیم نگران شد)

Takasaltang **تکه سلسنتگ**

(ص.) ۱- بی پروا؛ صفت آنکه در اندیشه یا تشویش چیزی نباشد ۲- تمیل؛ بیزار و گریزان از کار؛ تن آسا

Takasooqi **تکه ساقال**

(۱) مرد کوسه، بویژه آنکه دارای ریش بزی است

Taka-faka **تکه تکه**

(۱) عمل یا فرایند ایجاد بی نظمی و بهم زدن آرامش دیگران

Taka-tum **تکه تروم**

صو. صدایی که از نواختن بقاره پدید آید

Takavor **تکه وار**

[= تکاور] (ص.) ۱- تکاور ۲- دوند؛ تیز تک ۳- صفت اسب یا شتر تندرو

Takband **تکبند**

(۱) ۱- کمر بندی که از پشم می‌بافتند و بر یک سر آن تکه یا مهره و بر سر دیگر آن تکه نصب کنند و مهره یا تکه را در آنکله می‌اندازند تا در میان بند شود و از بالای آن فوطه و شال می‌پیچند ۲- نوعی بستن کمر بند و آن

Tajribasizlik **تجربه سیز لیک**

(۱) وضع یا کیفیت بی تجربه بودن؛ ناشیگری

Tajribaviy **تجربوی**

(ص.) ۱- تجربی ۲- منسوب به تجربه ۳- به دست آمده از راه تجربه یا عمل

Tajrid **تجربید**

(۱) ۱- تجربید ۲- عمل یا فرایند جدا کردن چیزی، بویژه یک موضوع، برای بررسی یا ارزیابی آن؛ انتزاع ۳- گوشه گیری ۴- (تصوف) عاری شدن بنده از قیود مادی و حجابهای ظلمانی و انصراف از ماسوی الله و توجه به ذات احدیت

Tajvid **تجوید**

(۱) ۱- تجوید ۲- درست تلفظ کردن ۳- فن تلفظ درست حروف و کلمات قرآن

Tak -1 **تک**

تک

Tak -2 **تک**

(ص.) تک؛ تنها؛ یگانه

Tak -3 **تک**

(ص.) بدون قصد، آهنگ یا مقصود - کیلیم (بدون قصد یا منظوری آمدم)

Tak -4 **تک**

(ص.) ۱- ساکت؛ آرام؛ بی حرکت؛ (اف.) تک (با کسر تا) - تیز (آرام باش)

Tak -5 **تک**

(ح.) واژه‌ای برای متوقف ساختن

Tak -6 **تک**

صو. صدایی که از برخورد چیزی به دف یا چیز دیگر پدید می‌آید

Taka -1 **تکه**

(۱) نام یکی از قبایل ترکمن

Taka -2 **تکه**

(۱) بز نر که پیشاپیش رمه می‌رود

O'zini aka, echkisini ~ deb **اوزینی اکا، echkisini ~ deb**

اوزینی اکا، ایچکی سینی تکه دیب

باشترین زبانی و چالپوسی

Takabbur **تکبر**

(ص.) ۱- خود پسند؛ خود بین؛ مغرور - دم (آدم خودپسند) در از یکی حالت اسمی را به عنوان صفت به کار می‌برند ۲- (اف.) غرور؛ خودپسندی

Takabburlanmoq **تکبر لئماق**

(۱) خودداری؛ امتناع؛ عمل یا فرایند پیشگیری شخص از انجام دادن عملی به وسیله‌ی خودش

Tajovuz **تجاوز**

(۱) ۱- تجاوز ۲- دست درازی ۳- زیاده روی

Nomusiga ~ qilmoq **ناموسیگه تجاوز قیلماق**

به ناموسش دست درازی کردن

Tajovuzkor **تجاوز کار**

(۱) تجاوز کار؛ آنکه تجاوز کرده باشد؛ کسی که تجاوز کند؛ تجاوز گر

Tajovuzkorlarcha **تجاوز کارلرچه**

(ق.) تجاوز کارانه؛ به شیوه‌ی تجاوز کاران؛ به طریق دست درازی

Tajovuzkorlik **تجاوز کار لیک**

(۱) عمل تجاوز کار؛ تجاوزگری

Tajovuzkorona **تجاوز کارانه**

تجاوز کارلرچه

Tajriba **تجربه**

(۱) ۱- تجربه ۲- آزمایش؛ آزمون ۳- شناخت یک شی اندیشه یا احساس به وسیله‌ی حواس یا ذهن از طریق آزمون ۴- شرکت فعال در رویدادها و فعالیتهایی که منجر به کسب آگاهی یا مهارت شود ۵- آگاهی یا مهارتی که از فعالیتهای عملی به دست می‌آید

~ ko'rmoq **تجربه کورماق (آلماق، آرتتیرماق)**

به دست آوردن آگاهی و مهارت از راه فعالیتهای عملی؛ شرکت در فعالیتهای عملی به خاطر کسب مهارت

~ qilmoq **تجربه قیلماق**

آزمایش کردن؛ آزمون

Tajribakor **تجربه کار**

(۱) کسی که دارای آگاهی و مهارت زیاد در کاریست؛ مجرب؛ کار آزموده

Tajribakorlik **تجربه کار لیک**

(۱) وضع یا کیفیت کار آزموده بودن؛ کار آزمودگی

Tajribali **تجربه لی**

(ص.) دارای آگاهی و مهارت لازم در کاری؛ کار آزموده؛ با تجربه

Tajribasiz **تجربه سیز**

(ص.) بی تجربه؛ فاقد ورزیدگی و تجربه‌ی عملی؛ ناشی

گوسفندان (دهخدا) ۴- (گف. مجاز) بطور جمعی
لت و کوب کردن یا جنگیدن ۵- با جنگ و دندان حمله
کردن

تلنماق
(مص. مج.) تله ماق

Talanmoq
تلنت
(ا. ۱) استعداد بزرگ ۲- کسی که دارای استعداد
بزرگ است

Talantli
تلنتلی
(ص.) دارای استعداد زیاد و عالی

Talantsiz
تلنت سیز
(ص.) فاقد استعداد عالی

Talas
تلس
(ا. ۱) ریسمانی که در مسابقات اسب دوانی و چوگان
زنی در انتهای میدان به عنوان خط پایان مسابقه
کشیده می شود؛ تلس ۲- شهری معروف به «طراز»
تلاس

Tala-tala
تله تله
(ا. ۱) عمل یا فرایند هجوم و کشاکش کردن از هر سو

Talatilmoq
تله تیلماق
(مص. مج.) تلتماق

Talatmoq
تلتماق
(مص. مت.) تله ماق (به وسیله کسی یا جانوری)

Talay-1
تله ی
(ص.) زیاد؛ بسیار؛ فراوان؛ پول (پول زیاد)، وقت
(وقت زیاد)

Bir ~
بیر تله ی
بسیار زیاد؛ چشمگیر

Talay-2
تله ی
(ق.) زیاد؛ با کمیت یا کیفیتی بسیار؛ اونینگ
اینتیلیشی؛ ایدی (تلاش او زیاد بود)

Talash
تالش
[تلاش] (ا. ۱) ۱- عمل یا فرایند غارت کردن ۲- عمل
خریدن یا فروختن همراه با تلاش و هجوم مردم ۳-
عمل هجوم یا گاز گرفتن جانوران ۴- (گف. مجاز)
عمل هجوم با چنگ و دندان یا کشاکش ۵- عمل
مباحثه ۶- مشاجره؛ جنجال ۷- کوشش سخت و پر
زحمت برای رسیدن به هدفی

Tong ~
تانگ تالش
دمیدن صبح

Xom ~
خام تالش

آن لازم باشد ۴- نیاز؛ احتیاج؛ بویاشده پولگه - کته
(برای این کار به پول ضرورت زیاد است)

طلب اهلی
طلب کنندگان؛ خواستاران و جویندگان

طلب قیلماق
طلب کردن؛ خواستن

Talab-2
طلب
پس. طلب؛ جوینده؛ خواستار و جوای چیزی مانند
حق -، ایضاح -

Talaba
طلبه
(ا. ۱) ۱- طلبه؛ ج. طالب ۲- دانشجو ۳- دانش آموز ۴-
(قد.) دانش آموز علوم دینی

Talabgor
طلبگار
[طلبکار] (ا. ۱) طلبکار؛ خواستار؛ آنکه خواستار
چیزی است؛ خواهان

Talabnoma
طلب نامه
(ا. ۱) برگ یا نامه ای که در آن چیزی تقاضا یا طلب شده
است

Talabchan
طلبچن
(ص.) ۱- سختگیر ۲- آنکه هوادار اجرای دقیق کارها
و دستور هاست؛ بریس (بریس سختگیر) ۳- صفت
کسی که از خود و دیگران انجام خواستار جدی کارها
با کیفیت عالی است؛ تماشا بین (تماشاچی خواستار
نمایش عالی)

Talabchanlik
طلب چنلیک
(ا. ۱) وضع یا کیفیت سختگیر بودن

Talaf
تلف
(ص.) نابود؛ تباه

Talafot
تلفات
(ا. ۱) (ج.) تلفیه، نابود شده؛ تباه شده؛ آنچه محوشده
است؛ اوروش -ی کوپ ایدی (تلفات جنگ زیاد بود)

Talaffuz
تلفظ
(ا. ۱) تلفظ؛ طرز ادای واژه ها

Talamoq
تله ماق
(مص. مت.) ۱- غارت کردن؛ اوغریلر بیر اوینی تلب
کیتیدیلر (دزدان منزلی را غارت کرده اند) ۲- بسرعت
و تلاش زیاد فروش یا خرید کردن؛ خریدارلر کتابلرنی
بیر پسده تلب آلیپ کیتیدیلر (خریداران کتابها را بسرعت
خریدند و بردند) ۳- گزیدن یا گاز گرفتن همراه با
هجوم؛ سین بوری نی ایه سنگ، بوری سینی تله ی دی
(مثل) (ترجم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر

میزان گرایه ی مسافر را تعیین می کند

Takt
تکست
(ا. ۱) (موسیقی) ضرب؛ ضربه های آهنگین یا عملهای
فیزیکی مشابه

Taktak
تکتک
(ا. ۱) از انواع جو

Tak-tak
تک تک
(ا. ۱) صو. ۱- تکرار صدای تک؛ تک مکرر ۲- (اف.)
صدای در زدن

~ka turmaydigan
تک تککه تورمه ی دیگن
حرف ناشنو؛ سرکش

Taktik-1
تکتیک
[تاکتیک] (ا. ۱) آنکه به فنون تاکتیک در گستره ی
معینی آگاهی یا مهارت زیاد دارد

Taktik-2
تکتیک
(ص.) مربوط یا منسوب به تاکتیک

Taktika
تکتیکه
[تاکتیک] (ا. ۱) ۱- تاکتیک ۲- تدبیر مناسب برای
رسیدن به مقصود ۳- (نظامی) علم یافتن دست یافتن
به هدفهای تعیین شده به وسیله ی استراتژی

Taktikali
تکتیکه لی
(ص.) (گف.) ۱- صفت آنکه دارای تدبیر و آگاهیهای
لازم در معاملات و کارها است ۲- خوش معامله

Taktikasiz
تکتیکه سیز
(ص.) (گف.) ۱- نا آگاه از تدابیر در معاملات و کارها ۲-
بد معامله

Takya-1
تکیه
(ا. ۱) تکیه؛ عمل یا فرایند پشت نهادن به چیزی

Takya-2
تکیه
(ا. ۱) ۱- بنای ویژه برای برگزاری آیینهای مذهبی
شیعیان ۲- جایی که مردم برای صحبت های دوستانه
جمع آیند ۳- (قد.) جایی که معتادان تریاک و
حشیش می کشیدند

Takyagoh
تکیه گاه
(ا. ۱) ۱- جای تکیه دادن ۲- پشت و پناه؛ حامی؛ مددگار

Taxyaxona
تکیه خانه
تکیه ۲

Talab-1
طلب
(ا. ۱) ۱- طلب ۲- عمل یا فرایند خواستن؛ خواهش؛
خواست جدی و قطعی ۳- قاعده یا شرطی که اجرای

(مص. مج.) تکامل لشتیرماق

Takomillashtirish
تکامل لشتیریش
(ا. ۱) عمل یا فرایند تکامل دادن یا کامل
ساختن؛ جمعیت نی -ی او چون قوله ی شرایط و
امکانیت کیره ک (برای تکامل دادن جامعه شرایط و
امکانات مساعد لازم است)

Takomillashtirmoq
تکامل لشتیرماق
(مص. مت.) تکامل لشماق

Takror-1
تکرار
به قیته ربی؛ قیتریق

Takror-2
تکرار
(ق.) بار بار؛ دوباره؛ چند بار؛ مین بو گینی -ایشیتگن
ایدیم (من این حرف را چند بار شنیده بودم)

Takroran
تکرارا
(ق.) بار بار؛ به شیوه ی تکرار

Takroriy
تکراری
(ص.) تکراری؛ تکرار شونده؛ مکرر

~ fe'1
تکراری فعل
(دستور) فعلی که تکرار اجرای حرکتی را بیان می کند
؛ مانند تپیکی لماق (مکرر لگد زدن)، تارتقی لماق
(کشاکش کردن)

Takrorlamog
تکرار لماق
(مص. مت.) تکرار کردن؛ کاری را دوباره انجام دادن؛
سخنی را دوباره یا چند بار گفتن

Takrorlatmoq
تکرار لتماق
(مص. مت.) تکرار لماق (به وسیله ی کسی)

Takrorlattirmoq
تکرار لتتیرماق
(مص. و.) (ا. ۱) تکرار لتماق

Taksa
تکسه
[تاکس] (ا. ۱) تاکس؛ نرخ ثابت برای برخی خدمات
تکسه پیچماق (قویماق)

~ pichmoq
تاکس مآندن یا تعیین کردن

Taksi
تکسی
[تاکسی] (ا. ۱) ۱- تاکسی ۲- اتومبیل سواری
همگانی که در برابر دریافت گرایه ی معینی مسافر یا
بار را به مقصد می رساند ۳- تاکسی بار

Taksichi
تکسیچی
(ا. ۱) آنکه راننده ی تاکسی است

Taksometr
تکسومتر
[تاکسی متر] (ا. ۱) تاکسی متر؛ اسبابی که بر روی
تاکسی نصب می شود و بر حسب مسافت پیموده شده،

اضطراب ۵- هیجان: (اف. گف.) تلپس

جان تلوسه سی Jon ~si

۱- تشنج قبل از مرگ ۲- ترس و هیجان زیاد

تلوسه لmaq Talvasalamoq

(مص. لا.) ۱- نگران شدن ۲- مضطرب شدن ۳-

دچار ترس یا تشویش شدن ۴- به هیجان آمدن

تلخه Talxa

ککزه

تلغوج Talg'uj

(ا.) چوبی است که میان لنگه‌ی بار و ریسمان داخل

کنند و ریسمان را گرد آن تاب دهند تا ممتد و کشیده

شده، بار محکم بسته شود و لنگه‌ی بار کج نگردد

تلغوق Talg'uq

(ا.) میخی که در دسته‌ی کلنگ، بیل، تبر فرو برند تا

محکم و استوار گردد

طلعت Tal'at

(ا.) (کم) طلعت ۲- چهره؛ صورت ۳- صورت زیبا ۴-

نام آقایان

ماه طلعت Moh ~

خوش سیم؛ ماهرو

تم Tam

(ا.) پشتبند در شب بند؛ تمه؛ تمیه

طمه Tama

[= طمع] (ا.) ۱- طمع ۲- مالدوستی افراطی ۳-

خواستار شدن مال دیگران؛ آز ۴- امیدواری

طمه (طمع) قيلماق ~ qilmoq

۱- از کسی خواستار چیزی شدن؛ به مال دیگران

چشم دوختن ۲- امید کردن

تمه ده Tamada

(ا.) ساقی؛ کسی که به عنوان اداره کننده‌ی مجلس

شب نشینی یا ضیافت انتخاب شده باشد

تمه دی Tamaddi

(ا.) عمل یا فرایند خوردن غذای سبک

Bir ~miz o'tib turibdi

بیر تمه دی میز او تیب توریب دی

زندگی به نحوی می‌گذرد

تمه دی لنماق Tamaddilanmoq

(مص. مج.) غذای اندک و سبک صرف شدن

تمه دی خانه Tamaddixona

(ا.) جایی که غذاهای سبک صرف شود یا به مراجعین

داده شود

تلسپنگ لmaq

Talpanglamoq

(مص. لا.) بطور لرزان و جنبان هر سو گشتن یا رفتن؛

تلو تلورفتن

تلسپنماق Talpinmoq

(مص. مت.) با بال زدن به جلو حرکت کردن ۲-

(مجاز) حرکت و تلاش کردن؛ حیاطه - کیره ک (در

زندگی تیش و تلاش لازم است)

Ko'ngli talpindi

کونگلی (یوره گی) تلپیندی

۱- قلبش سخت به تپش افتاد ۲- در قلبش آرزو و

اشتیاق پیدا شد

تلپینتیرماق Talpintirmoq

(مص. مت.) تلپینماق؛ کوزلری یوره گیم نی

تلپینتیریب قویدی (چشمهایش قلبم را لرزاند)

تلقین Talqin -1

(ا.) ۱- تلقین ۲- عمل یا فرایند باوراندن چیزی یا پدید

آوردن تصویری از راه گفتن در شخص ۳- شرح؛ بیان؛

تفسیر؛ القاء ۴- (دین) عمل یا فرایند وعظ یا تعلیم برای

فهماندن و رهنمایی کردن

تلقین قيلماق (ایتماق) ~ qilmoq

۱- وعظ دینی کردن ۲- (مجاز) پند و اندرز دادن ۳-

شرح و بیان کردن

تلقین Talqin -2

(ا.) (اموسیقی) ۱- بخش مستقل آهنگ اصلی در

موسیقی کلاسیک «شش مقام» ۲- (گف.) آهنگ؛

قطعه‌ی موسیقی

تلقینچی Talqinchi -1

(ا.) ۱- شخصی که پند و اندرز دهد ۲- آنکه چیزی را

شرح، بیان و تفسیر کند

تلقینچی Talqinchi -2

(ا.) (گف.) آواز خوان؛ خواننده

تلسته ی ماق Taltaymoq

(مص. لا.) ۱- متکبر، لوس و از خود راضی شدن؛

پولدار بولیب تلته ییب قالدی (ثروتمند شد و کبر و هوا

پیدا کرد) ۲- یادست و پاهای از هم گشوده خوابیدن

تلته ی تیرماق Taltaytirmoq

(مص. مت.) تلته ی ماق؛ جدا ایر که لش باله نی تلته

ی تیریب یوباردی (ناز دادن زیاد بچه را لوی و از خود

راضی ساخت)

تلصسه Talvasa

(ا.) ۱- نگرانی ۲- احساس ترس و دلهره ۳- تشویش ۴-

تلون

Talon -2

(ا.) ۱- کوبن؛ برکه ای که در آن حق گرفتن چیزی به

صورت رسمی یا قانونی نوشته شده است؛ جواز ۲- ته

چک ۳- آن بخش یک سند (چک و مانند آن) که در

اداره‌ی مربوط سپرده می‌شود

تلانچی Talonchi

(ا.) غارتگر

تلانچیلیک Talonchilik

(ا.) ۱- غارتگری؛ چپاول ۲- عمل غارتگر

طلاق Taloq -1

(ا.) طلاق؛ عمل یا فرایند برهم خوردن پیوند

زناشویی؛ رها شدن زن از قید نکاح

طلاق بیرماق ~ bermog

فسخ کردن عقد از دواج به تقاضای مرد

طلاق آلماق ~ olmoq

طلاق گرفتن؛ فسخ کردن پیوند زناشویی به تقاضای

زن

اوج طلاق uch ~

سه طلاق؛ طلاق دادن مرد زن خود را سه بار، در این

صورت رجوع جایز نیست مگر پس از ازدواج زن با

محلل

تلاق Taloq -2

(ا.) (کا) طحال؛ اندام لنفاوی عروقی که بلافاصله زیر

حجاب حاجز در انتهای دم لوزالمعده قرار دارد و در

عفونتهای سخت بزرگ می‌شود؛ سپرز

طلاقنامه Taloqnoma

(ا.) طلاقنامه؛ ورقه ای که در آن وقوع طلاق زن را

نویسند؛ هشته نامه

طلاق خط Taloxat

(ا.) طلاقنامه

تلاطم Talotum

(ا.) تلاطم؛ وضع یا کیفیت جابجا شدن و بهم خوردن

پیایی چیزی، بویژه یک مایع؛ بهم خوردگی

تلاو Talov

(ا.) عمل یا فرایند غارت کردن؛ تاراج

تلاوچی Talovchi

(ا.) غارتگر؛ آنکه عادت یا گرایش به غارت کردن دارد

تلاوچیلیک Talovchilik

(ا.) عمل دزد یا غارتگر؛ غارتگری

تلاغو Talog'u

(ا.) سم بسیار کشنده و قوی؛ زهر کشنده

بخش کردن گوشت حیوان قربانی یا نذری به صورت

خام برای مساکین، نیازمندان و همسایه‌ها

تلشماق Talashmoq

(مص. مش.) ۱- تله ماق ۲- کشاکش و جنگال

کردن بخاطر صاحب شدن چیزی ۳- دعوا کردن؛

مشاجره کردن ۴- مباحثه کردن

بوی تلشماق Bo'y ~

همقد شدن

جان تلشماق Jon ~

۱- سخت مبارزه کردن؛ فداکاری کردن ۲- به حالت

جان کندن؛ اقتادن

تلنتیرماق Talattirmoq

(مص. و.) (ا.) تلشماق

تلش تارتیش Talash-tortish

(ا.) ۱- مباحثه‌ی سخت و تند ۲- کشمکش؛ کشاکش

تله شوو Talashuv

(ا.) کشاکش؛ جنگال؛ دعوا

تلیتین Talitin

(ا.) نوعی چرم

تلسک Talk

[= تالک] (ا.) تالک؛ سیلیکات آبدار منیزیم که در

دستگاه ویژه‌ای متبلور می‌شود؛ طلق

تلخیی Talliy

[= تالیم] (ا.) تالیم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد

اتمی ۸۱ و وزن اتمی ۲۰۴/۳۷، فلزی نرم، کمیاب و سمی

که ترکیبات آن برای تولید سم، در شیشه سازی و

تجهیزات الکترونیکی به کار می‌رود

تلان Tallon

(ا.) ۱- اسب دوازده ساله ۲- (مجاز) پیرمرد بسیار

سالخورده و ضعیف

تلماو سیره ماق Talmovsiramog

(مص. لا.) ۱- گنج شدن؛ عیب لنووچی تیرگاودن

تلماو سیره ب قالدی (متهم از اثر استنطاق گنج

شد) ۲- خود را به نفهمی یا بی خبری زدن؛ تجاهل

تلمسود Talmud

(ا.) کتاب سنت یهودیان

تلاج Taloj

(ا.) چشم بزرگ شهلا

تلان Talon -1

[= تالان] (ا.) غارت؛ عمل گرفتن و بردن مال دیگران،

معمولاً بطور آشکار و با کاربرد زور؛ تاراج؛ چپاول؛ بغما

[= طعم سبز] (ص. ۱) - ۱ (شیمی) فاقد مزه: بی ذائقه
- گز (گاز بی ذائقه) ۲ - بیمزه: ناخوشایند: طعام
(غذای بی مزه)

Tamtam تمتم
(ص. ۱) - ۱ خوش قد و قامت: دارای اندام زیبا و متناسب
۲ - صفت کسی که علاقمند به خود نمایی از راه خوش
پوشی و آرایش خویش است

Tamtaroq طمطراق
[= طرمطراق] (۱) طمطراق: شکوه و جلال همراه با
خود نمایی، تشریفات و سر و صدا: شکوه و جلال
نمایشی

Tamtaroqli طمطراقلی
(ص. ۱) دارای شکوه و جلال نمایشی

Tamug' تموغ
(۱) - ۱ جهنم ۲ - جای بسیار گرم و سوزان که بر اساس
آموزشهای بسیاری از دینها، گناهکاران و کافران پس
از مرگ در آن شکنجه می شوند: دوزخ: تمو

Tamg'a تمغه
[= تمغا] (۱) - ۱ تمغا ۲ - نشانه ای که برای مشخص
شدن کالاها، اشیاء و چیزهای مختلف بر آنها
می گذارند ۳ - گیرب ۴ - داغی که بر ران دامها
بخاطر نشانی کردن آنها گذاشته می شود ۵ - (قد.)
مهری که در فرمانهای شاهی زده می شد ۶ - (مجاز)
اثر: علامت: عذاب عقوبتگر - سی (اثر آزار و اذیتها) ۷ -
(قد.) مالیاتی که به کالاهای تجارتی می بستند

Tilingga ~ bosilganmi? تیلینگکه تمغه باسیلگن می؟
زیانت را مهر زده اند؟ چرا حرف نمی زنی؟

Tamg'ali تمغه لی
(ص. ۱) - ۱ دارای مهر، داغ یا نشانه ۲ - گیرب لی:
تمغالی

Tamg'achi تمغه چی
(۱) (قد.) کسی که به کالاهای تجارتی، پس از گرفتن
مالیات و عوارض، مهر و علامت ویژه ای می زده: مأمور
گرفتن خراج از کالاهای تجارتی: تمغاچی

Tamg'alamoq تمغه لماق
(مض. مت.) مهر، داغ یا نشانه گذاشتن بر چیزی:
تمغالماق

Tamg'o تمغا
(۱) - ۱ هر شاخه و بازوی آب که در دریاها و رودبارها و

۵ - (مجاز) کشتن ۶ - افکار کردن: زیان رسانیدن
Tamoman تماما
(ق.) تماما: همگی: بنامی

Tamoyil تمایل
(۱) - ۱ تمایل ۲ - خواست: میل: اونینگ کتاب گه - سی
کوپ (او میل زیادی به مطالعه ی کتاب دارد) ۳ -
گرایش: یازوچی ده ریه لیزم گه - کوچلی ایدی
(نویسنده گرایش نیرومندی به رئالیسم داشت)

Tamomi(y) - 1 تمامی
(۱) - ۱ همه: مقدار یا کمیتی به صورت کل: خلق
میدانگه ییغیلدی (همه ی مردم در میدان جمع
شدند) ۲ - وضع یا کیفیت تمام بودن ۳ - پایان: ایش
نینگ - یقین (پایان کار نزدیک است)

Tamomi(y) - 2 تمامی
(ق.) تمامی: همگی: بیرم ده باله لرتینگ - سینی
آلیب یارینگلر (همگی بچه ها را به جشن بیرید)

Tamomi (y)la تمامی له
(ق.) تماما: کاملاً

Tamomlamoq تمام لماق
(مض. مت.) ۱ - به پایان رساندن ۲ - کامل ساختن:
ایشچیلر بیر هفته ده کوپریک نی تمامله ی دیلر
(کارگران در یک هفته ساختن پل را تمام می کنند) ۳ -
تمام کردن: باقی نگذاشتن: برچه مبلغ لرنی تمامله
دیک (همه ی پولها را به مصرف رسانیدیم)

Tamomlanmoq تمام لنماق
(مض. مع.) تمام لماق

Tamomlatmoq تمام لتماق
(مض. مت.) تمام لماق (به وسیله ی کسی)

Tamomlattirmoq تمام لتتیرماق
(مض. و.) ۱ - تمام لتماق: ایشچی لرگه ایشنی تمام لتتیره
میز (کارگران را وادار می سازیم تا کار را تمام کنند)

Tamomlash تمام لش
(۱) عمل یا فرایند تمام کردن: ایشنی - اوچون بیتیرلنی
وقت کیره ک (برای اتمام کار وقت کافی لازم است)

Tamomlashmoq تمام لشماق
(مض. مش.) تمام لماق

Tamsil تمشیل
(۱) - ۱ تمشیل ۲ - عمل یا فرایند مثال آوردن ۳ - عمل
تشبیه یا مانند سازی ۴ - مثل ۵ - داستانی که به صورت
مثال به کار می رود

Tamsiz طم سیز

[= طمع چی] - طمه گیر
Tamba تمبه
(۱) چوب یا تیری که برای بستن در به پشت آن تکیه
دهند

-siga tayantirmoq تمبه سیگه ته یین تیرماق
(مجاز) بسختی ضربه یا آسیب وارد کردن و از کار
انداختن

Tambalamoq تمبه لماق
(مض. مت.) تکیه دادن چوب یا تیر به پشت در برای
بستن آن

Tambalanmoq تمبه لنماق
(مض. مع.) تمبه لماق

Tambur تمبور
(۱) دهلیز کوچک ورودی در واگنهای قطار

Tamiz تمیز
(۱) - ۱ قابلیت ادراک و فهم: فراست ۲ - توانایی یا
قابلیت انجام کار ۳ - (اف.) قابلیت توانایی جدا کردن
بی تمیز
- تمیز سیز

Tamizli تمیزلی
(ص.) دارای توانایی یا قابلیت فهم و ادراک: دارای
فراست

Tamizsiz تمیز سیز
(ص.) فاقد تمیز: فاقد ادراک و فراست

Tamkin تمکین
(۱) - ۱ تمکین ۲ - متانت ۳ - قناعت ۴ - بردباری ۵ -
صلابت ۶ - (اف.) فرمانبرداری

Tamli طم لی
[= طمع لی] (ص.) دارای طعم خوب: بامزه

Tamom تمام
(۱) - ۱ پایان: آخر: انجام: ایشنی - له (کار را به آخر
برسان) ۲ - وضع یا کیفیت کامل بودن: بی کم و
کاستی

- bo'lmoq تمام بولماق
۱ - پایان یافتن ۲ - کامل شدن ۳ - به آخر رسیدن:
چیزی باقی نماندن ۴ - (مجاز) از دست دادن توانایی
و شکنجایی از اثر اندوه و فشار ۵ - شکستن: افکار شدن

- qilmoq تمام قیلماق
۱ - به پایان رساندن ۲ - کامل ساختن ۳ - تمام کردن و
چیزی باقی نگذاشتن ۴ - (مجاز) ناتوان و بیچاره کردن

Tamaddun تمدن
- مدنیت

Tamagir طمه گیر
[= طمع گیر] ص طماع: دارای طمع بسیار: آزمند

Tamagirlik طمه گیرلیک
(۱) وضع یا کیفیت طماع بودن: آزمندی

Tamaki تمه کی
[= تنباکو] (۱) - ۱ تنباکو: توتون ۲ - گیاه یک ساله از
تیره ی بادنجانیان دارای بوی تند، برگهای نیکوتیندار
پهن به رنگ سبز، گلهای نر ماده ی سفید یا زرد با جام
گل قیفی شکل ۳ - برگهای آن گیاه که پس از خشک
شدن و خرد کردن، برای دود کردن به صورت سیگار یا
در قلیان چپق به کار می رود

Tamakidon تمه کی دان
(۱) ظرفی که در آن توتون نگهداری کنند

Tamakifurush تمه کی فروش
(۱) آنکه کارش فروش توتون است

Tamakikor تمه کی کار
(۱) آنکه کارش کاشتن و حاصل گرفتن تنباکو است:
توتونکار

Tamakikorlik تمه کی کارلیک
(۱) عمل یا شغل توتونکار

Tamakizor تمه کی زار
(۱) جایی که در آن توتون بسیار روییده است

Tamakichi تمه کی چی
(۱) - ۱ توتونکار ۲ - توتونفروش

Tamakichilik تمه کی چیلیک
- تمه کی کارلیک

Tamal تمل
(۱) اساس: بنیاد: تهداب: تاشی (سنگ تهداب)

Tamaleigna تمل ایگنه
(۱) سوزن بزرگ: جوالدوز: (اف.) تیبته

Tamanno تمنخا
(۱) - ۱ ناز و عشوه: یار - سی (ناز و عشوه ی یار) ۲ - (اف.)
خواهش، التماس، بویژه با فروتنی: تمنی

- qilmoq تمنخا قیلماق (ایتماق، ایله ماق)
۱ - ناز و عشوه کردن ۲ - خواهش

Tamannoli تمنالی
(ص.) باعشوه: دارای ناز

Tamachi طمه چی

Vaqt ~	وقت (فرصت) تنگ زمان اندک؛ فرصت اندک
Zahr ~ qildi	زهر تنگ قیلدی ضرورت دفع ادرار پیدا شد
Zarbi ~	ضربی تنگ تندخو؛ زود رنج؛ بد قهر
Tanga -1	تنگه (۱) (جانورشناسی) پولک؛ هر یک از واحدهای شاخی استخوانی یا غشایی نازک و پهنی که روی پوست برخی ماهیها و مهره داران را می پوشاند؛ فلس
Tanga -2	تنگه (۱) (۱) تنگه ۲- قطعه های کوچک از طلا، نقره یا چیز دیگر ۳- (قد) واحد پولی در خان نشینیهای بخارا و خوقند
Tanga-sochiq	تنگه ساجیق (۱) (مردم شناسی) سکه های پولی که بالای کسی، بویژه داماد می باشند
Tangdil	تنگدل (ص) (تنگدل؛ افسرده؛ اندوهگین؛ دلتنگ)
Tangdillik	تنگدل لیک (۱) وضع یا حالت تنگدل بودن؛ افسردگی؛ تنگدلی؛ اندوهگینی
Tangens	تنگنس [تائزانت] (۱) (۱) تائزانت ۲- نسبت ضلع روبروی یک زاویه حاده به ضلع مجاورش در مثلث راست گوشه؛ ظلخ؛ مماس
Tangi	تنگی (۱) (زمین شناسی) تنگ؛ دره ی باریک و ژرف
Tanglay	تنگله ی (۱) (۱) کام؛ سقف دهان؛ سق
~ini ko'tarmoq	تنگله یینی کوترماق هنگامی که گلوی کسی از اثر التهاب به درد آید، در طب عامیانه کام بیمار را با انگشت بزرگ (معمولا) آغشته به سیاهی دیگ یا داروی ویژه ی محلی می فشارد؛ (اف) (۱) تماغ باسماق
~i quridi	تنگله یی قوریدی (مجاز) بسیار تشنه
Tanglik	تنگلیک (۱) (۱) تنگی ۲- وضع یا کیفیت تنگ بودن ۳- سختی؛ دشواری
Tango	تنگو

(۱) -1 آنکه کسی را تنبیه دهد ۲- آنچه موجب تنبیه کسی است؛ سوزلر (سخنان تنبیه دهنده)	(۱) -1 آنکه کسی را تنبیه دهد ۲- آنچه موجب تنبیه کسی است؛ سوزلر (سخنان تنبیه دهنده)
Tanbur	تنبور (۱) تنبور؛ ساز زهی قدیم با کاسه ی گلابی شکل، دسته ی بلند و چهار سیم که بازخمه نواخته می شود
Eshakning qulog'iga ~ chertmoq	ایشک نینگ قولاغی گه تنبور چیرتماق (چلماق) (مثل) «به گوش خر یاسین خواندن» (دهخدا)؛ (مجاز) ناپهیم؛ حرف ناشنو؛ (اف) «ایشک نینگ قولاغیگه یاسین اوقیماق»
Tanburchi	تنبورچی (۱) نوازنده ی تنبور؛ تنبور نواز
Tanda	تنده (۱) تار؛ رشته های عمودی نخ که بود از لابلای آنها می گذرد
~ qo'ymoq	تنده قویماق ۱- کشیدن تارها به ترتیب معین برای بافتن پارچه ۲- (مجاز) رفت و برگشت بسیار
Tandachi	تنده چی (۱) بافنده
Tandir	تندیر [= تنور] (۱) (۱) تنور ۲- کوره ی پخت نان ۳- اسبابی ساخته شده از گل رس به شکل تقریبا مخروط ناقص که به عنوان کوره ی پخت نان به کار می رود
Tandurust	تندرست (ص) (۱) دارای یا برخوردار از سلامتی؛ سالم
Tandurustlik	تندرستلیک (۱) (۱) تندرستی؛ وضع یا کیفیت تندرست بودن؛ سلامت
Tanfurush	تن فروش (۱) (۱) (کم) فاحشه؛ زن خود فروش؛ روسپی
Tanfurushlik	تن فروشلیک (۱) (۱) (کم) تن فروشی؛ عمل زن روسپی
Tang	تنگ (ص) (۱) -1 تنگ ۲- دارای فضا، پهنا یا قطر کم ۳- دشوار؛ سخت و پر زحمت؛ احوال (وضع دشوار)
~ bo'imoq	تنگ بولماق در وضع دشوار افتادن ۲- زود رنج شدن؛ اخموشدن
Uyqusi ~ qildi	اویقوسی تنگ قیلدی خواب بر او سخت غلبه کرد

(۱) تنفس ۲- عمل دم و بازدم؛ نفس کشی ۳- قطع کوتاه مدت کار برای استراحت	(۱) تنفس ۲- عمل دم و بازدم؛ نفس کشی ۳- قطع کوتاه مدت کار برای استراحت
Tanakor	تنه کار (۱) (۱) -1 تنه کار؛ بوره ۲- تترابورات طبیعی سدیم که پاک کننده، گندزدا و گداز آور است؛ برآکس ۳- (مجاز) آنچه باعث پیوند و استحکام است؛ محبت و حرمت عایله سی (محبت و حرمت عامل استحکام خانواده است)
Tanavor	تنه وار (۱) پوستی که برای ساختن کفش به کار می رود ۲- آنچه از آن ساخته شود
Tanazzul	تنزل (۱) (۱) تنزل ۲- افت ۳- کاهش
Tanacha	تنه چه (۱) (۱) -1 تنه ۲- زیستمندریز میکروسکوپی ۳- (گیاه شناسی) جوانه؛ نهال
Tana'um	تنعم (۱) (۱) -1 تنعم ۲- دارایی؛ مال و نعمت ۳- خوشگذرانی؛ شاد خواری و آسایش
Tanba	تنبه - تنبه
~lamoq	تنبه لماق ۱- محکم کردن در، با گذاشتن چوبی در پشت آن ۲- بر کسی یا چیزی زور یا فشار وارد کردن
Tanbal	تنبل (ص) (۱) -1 تنبل ۲- بیزار و گریزان از کار و جنبش ۳- دارای رفتار و حرکت های کند و سست ۴- تن آسا؛ تن پرور؛ کاهل
Tanballashish	تنبل لاشیش (۱) (۱) عمل یا فرایند تنبل شدن
Tanballashmoq	تنبل لاشماق (مض) (مت) (روبه تنبلی گذاشتن؛ بیش از پیش از کار و جنبش گریزان شدن
Tanbeh	تنبیه (۱) (۱) تنبیه؛ مجازاتی که هدف از آن آگاه ساختن شخص نسبت به رفتار یا عمل نادرستش و اصلاح و تربیت او است
Tanbehlamog	تنبیه لماق (مض) (مت) (۱) -1 تنبیه کردن ۲- آگاه کردن؛ هوشیار کردن ۳- مجازات کردن
Tanbehlovchi	تنبیه لاوچی

Tamshanmoq	تمشتماق (مض) (مت) (تقلید جویدن بی اینکه چیزی در دهان باشد؛ ادای خوردن یا جویدن در آوردن
Tan -1	تن (۱) (۱) -1 تن ۲- تنه ۳- جسم موجود زنده ۴- پیکر
Tan -2	تن (۱) (۱) بهره؛ حصه؛ سهم هر شخص از چیزی که میانشان بخش شود
Tan -3	تن (۱) (۱) بهای نخستین کالا؛ متاعلر -یدن ۵٪ کوپراق ساتیلدی (کالاها ۵ درصد بیشتر از بهای خرید یا اصلی به فروش رفت)
Tan -4	تن (۱) (۱) -1 باور ۲- عمل اعتماد کردن به کسی یا چیزی؛ مین اونینگ صداقتی گه -بیره من (من به صداقت او اعتماد می کنم) ۳- پذیرش ذهنی چیزی به عنوان حقیقت؛ کم چیلیک لر تنقیدیگه -بیرماق کیره ک (انتقاد از نارساییها را باید پذیرفت)
~ hermoq	تن بیرماق باور کردن؛ اعتماد کردن
~ olmoq	تن آلماق ۱- چیزی را به عنوان حقیقت پذیرفتن ۲- شناختن ۳- اعتراف کردن؛ اقرار کردن؛ گناهیم نی تن آله من (به گناه خود اعتراف می کنم)
Tana -1	تنه (۱) (۱) -1 تنه ۲- تن؛ پیکر ۳- بخش اصلی پیکر جاندار، بدون سر و دست و پا (دم و بال) ۴- بخش اصلی درخت بدون ریشه، شاخه، برگ، گل و میوه ۵- بخش بیرونی چیزی؛ بدنه؛ مشینه -سی (بدنه ی اتومبیل) ۶- (اف) ضربتی که با سنگینی بدن خود به چیزی وارد آورند؛ مست آدم مینگه -اوریب کیتدی (آدم مست به من تنه زد، رفت)
~ngga o'ylah ko'r	تنه نگ گه اویلب کور خوب بسنج و فکر کن
Tana -2	تنه (۱) (۱) گوساله ی ماده ی یک تادوساله
Tanaffur	تنفر (۱) (۱) تنفر؛ بیزاری و نفرت
Tanaffus	تنفس

(۱) گزینش؛ عمل یا فرایند برگزیدن؛ انتخاب

Tanlashmoq تنلشماق (مص. مش.) تنله ماق

Tannarx تن نرخ

(۱) ارزش واقعی ۲- قیمت تمامشد؛ بهای کالایی با نظر داشت تمام مصارفی که بالای آن شده؛ مقدار پولی که در تولید یا خرید (بدون در بر گرفتن مفاد آن) صرف شده است

Tannoz طناز

(ص.) طناز؛ دارای حالت بدنی و حرکتهای زیبا و خوشایند؛ پرناز

Tannozlik طنازلک

(۱) طنازی؛ وضع یا کیفیت طناز بودن

Tanob تناب

(۱) ۱- تناب ۲- رشته‌ای که بیش ضخیمی از یک ماده‌ی خمید ۳- ریسمان ۴- ریسمانی که دو سر آن را بر جایی می‌بندند و بر آن جامه و رختهای شسته را می‌آویزند تا خشک شود ۵- (قد.) واحد سنتی اندازه گیری زمین که اندازه‌اش در مناطق مختلف از یک ششم هکتار تا نیم هکتار بوده است

~ini tortmoq تنابی نی تارتماق

(مجاز) ۱- کنترل کردن ۲- باز داشتن ۳- به اطاعت واداشتن

og'zining ~i qochdi آغزی نینگ تنابی قاچدی

(مجاز) ۱- حرف دهنش از کنترلش بیرون شد ۲- حرفهای پرت و پلا و بیهوده می‌گوید ۳- از خرسندی لبانش به تبسم باز شد

yo'l ~ini tortmoq یول تنابی نی تارتماق

راہ را کوتاه کردن

Tanosib تناسب

(۱) ۱- تناسب ۲- نسبت ۳- هماهنگی ۴- (ریاضی) تساوی دو نسبت

Tanosil-1 تناسل

(۱) تناسل؛ عمل یا فرایند تولید مثل

Tanosil-2 تناسل

[= تناسلی] (ص.) تناسلی؛ مربوط به تناسل در زبان از یکی حالت اسمی به جای حالت صفتی به کار برده می‌شود که غلط معروف است

~ a'zolari تناسل اعضا

تنیش بیلش

Tanish-bilish

(۱) آشنایان؛ دوستان دور و نزدیک

Tanishish تنیشیش

(۱) عمل یا فرایند آشنا، دوست یا همنشین شدن؛

تانیشیش

Tanishlik تنیشلیک

(۱) ۱- آشنایی ۲- وضع یا کیفیت آشنا بودن ۳-

شناسایی؛ آگاهی ۴- دوستی؛ همنشینی؛ تانیشلیک

Tanishmoq تنیشماق

(مص. مش.) ۱- تنیشماق ۲- با همدیگر آشنا شدن

۳- در باره‌ی کسی یا چیزی اطلاعات و آگاهی

گسترده به دست آوردن؛ تانیشماق

Tanishsizlik تنیش سیزلیک

(۱) ۱- ناآشنایی ۲- وضع یا کیفیت ناآشنا بودن ۳-

وضع یا حالت فاقد دوست یا آشنا بودن؛ تانیش

سیزلیک

Tanishtirilmog تنیشتیریلماق

(مص. مج.) تنیشتیرماق؛ تانیشتیریلماق

Tanishtirmog تنیشتیرماق

(مص. مت.) تنیشماق؛ تانیشتیرماق

Tank تنک

[= تانک] (۱) ۱- تانک ۲- خودرو جنگی زرهی سنگین

دارای چرخهای زنجیره‌ای و مجهز به توپ یا مسلسل

۳- (اف.) تانکر؛ مخزن بزرگ در بسته برای نگهداری

مایعات (افزون بر معنی قبلی)

Tanketka تنکتیکه

(۱) (نظامی) تانک خرد

Tankchi تنکچی

(۱) تانکیست؛ راننده‌ی تانک؛ افسر و سرباز واحد

تانک

Tanlamoq تنله ماق

(مص. مت.) ۱- گزیدن ۲- انتخاب کردن؛ برگزیدن

۳- تفکیک کردن؛ جدا کردن

Tanlab tozisa uchramog تنلب تازی سیگه اوچره ماق

با وجود انتخاب و تفکیک به جنس خراب دچار شدن

Tanlanish تنله نیش

(۱) عمل یا فرایند انتخاب شدن

Tanlanmog تنلنماق

(مص. مج.) تنله ماق

Tanlash تنلش

Oq-qorani tanigan

آق قاره نی تنیگن

دارای قابلیت شناخت چیزها؛ آگاه

Xat ~ خط تنیماق

باسواد شدن

Taniq-1 تنیق

(۱) نشانه؛ علامت؛ یوقالگن قویینگیز نینگ تنیقی

نیمه ایدی؟ (گوسفند گم شده‌ی شما چه نشانه‌ی

داشت؟) (اف.) تانیق

~ bermog تنیق بیرماق

۱- آشنایی دادن ۲- علامت یا نشانه دادن

Taniq-2 تنیق

(ص.) ۱- دارای علامت یا نشانه ۲- شناسا؛ آشنا؛ نام

(آدم آشنا) (اف.) تانیق

Taniqli تنیقلی

(ص.) ۱- آشنا ۲- شناسا ۳- مشهور؛ معروف؛ شاعر

(شاعر معروف)؛ تانیقلی

Tanitmog تنیتتماق

(مص. مت.) شناساندن؛ آشنا کردن؛ آگاه کردن؛

تانیتماق

Tanittirmog تنیتتیرماق

(مص. و.) (۱) تنیتتماق (به وسیله‌ی کسی)؛ کسی را

به شناساندن و آوار کردن؛ تانیتتیرماق

Tanish-1 تنیش

(۱) ۱- شناخت ۲- عمل یا فرایند شناختن ۳-

محصول این عمل؛ بو آدمدن ییترلی-ینگ بار می؟ (از

این آدم شناخت کافی داری؟)؛ تانیش

Tanish-2 تنیش

(۱) ۱- آشنا ۲- همنشین و همنسخن؛ دوست؛ -لریم

بیلن فوتبال مسابقه سیگه کیتدیک (با دوستانم به

مسابقه‌ی فوتبال رفتیم) ۳- خویشاوند دور؛ تانیش

Ko'z ~ گوز تنیش

آشنایی که با او فقط سلام علیک شود و چندان نزدیک

نباشد

Tanish-3 تنیش

(ص.) ۱- آشنا ۲- شناخته شده؛ اونینگ سیسیدن

-ایکینینی بیلدیم (از صدایش دانستم که آشناست)

۳- دارای شناخت؛ یوقیشلاق بیلن یخشی-من (با این

ده خوب آشنا هستم)؛ تانیش

No ~ نا تنیش

ناآشنا؛ ناآشنایش

[= تانگو] (۱) تانگو؛ گونه‌ای رقص غربی دو نفری و

موسیقی آن

Tangri تنگری

(۱) خدا؛ پروردگار؛ تینگری

Tang-tung تنگ تونگ

صو. صداهای پیهمی که از برخورد ظروف یا چیزهای

فلزی میانخالی پدید می‌آید

Tangut تنگوت

(۱) یکی از طایفه‌های قبیله‌ی قلموق؛ تونگوت؛

تونگرت؛ ترنگرت

Tangchilik تنگ چیلیک

← تنگلیک

Tanho تنها

(ص.) ۱- تنها ۲- جدا از هر چیز دیگر یا هر کس؛

یگانه؛ یکه ۳- بدون چیز دیگری؛ فقط؛ مین-سینی

آلیپ کیته آله من (من فقط تو را با خود می‌توانم ببرم)

Tanholik تنهالیک

(۱) ۱- تنهایی ۲- وضع یا حالت تنها بودن ۳- دوری یا

جدایی از دیگران

Tan-jon تن جان

(۱) تن و جان؛ مجموعه‌ی ساختار مادی موجود زنده،

بویژه انسان

Tanilmog تنیلماق

(مص. مج.) ۱- تنیماق ۲- شهرت و نام کشیدن؛

مشهور شدن؛ تانیلماق

Tanimog تنیماق

(مص. مت.) ۱- شناختن ۲- کسی یا چیزی را بر

اساس برخی مشخصات و آگاهی قبلی تشخیص

دادن ۳- از ماهیت کسی یا چیزی آگاه شدن؛ ایش

نینگ یوز بیلشی نی (-خرابی کار را فهمیدن) ۴- در

باره‌ی کسی یا چیزی داوری یا نظریه‌ی ویژه‌ای

داشتن؛ خلق اونی یخشی صنعتکار صفتیده تانیردی

(مردم او را به عنوان یک هنرمند خوب می‌شناختند)

۵- اقرار کردن؛ اعتراف کردن؛ یوزدن آشیق دولت

اوز بیکستان مستقللیگی نی تانییدی (بیش از صد

کشور استقلال از بیکستان را به رسمیت شناختند) ۶-

دوستی داشتن؛ تانیماق

Esini ~ ایسی (عقلی) نی تنیماق

به رشد عقلی رسیدن

Haqini ~ حقی نی تنیماق

حقوق خود را شناختن و از آن آگاهی داشتن

(مص. لا.) بر آمدن صدای «تپ» قدمها

Tapir-tupur **تپیر توپور**

(صو.) صدایی که از قدمهای زیاد پدید می آید

Tappa **تپه**

(ح.) واژه ای که بر سر صفت آید و تأکید مزید را برساند (در واژه های مبتدا به «ت» یا «ط»): تخت (کاملاً آماده و درست)

Tappa-tayyor **تپه تیار**

(ص.) کاملاً آماده: کاملاً فراهم

Tappa-taxt-1 **تپه تخت**

← تپه تیار

Tappa-taxt-2 **تپه تخت**

(ق.) عیناً؛ مانند خود آن: درست: ایش توگه شی گه - بیر هفته فالگن. (برای انجام کار درست یک هفته وقت مانده است)

Tappi **تپخی**

(ا.) سرگین گاو و امثال آن که بدست پهن سازند و برای سوختن خشک کنند: تکه

Tappot **تپات**

[= تفت باد] (ا.) (گف.) باد گرم و سوزان، بویژه در تابستان: تفت باد

Tapt **تپت**

[= تفت (تف)] (ا.) تف گرمای تابشی زیاد: قویاش - سی (تف خورشید)

Tap-taqir **تپ تقیر**

(ص.) ۱- کاملاً فاقد مو: تاس: کل ۲- کاملاً فاقد گیاه و درخت: - بیر (زمین فاقد گیاه و درخت)

Tap-tayyor **تپ تیار**

← تپه تیار

Tap-tup **تپ ترپ**

(ص.) صدایی که از افتادن چیزهای نه چندان بزرگ یا سنگین از یک ارتفاع به زمین پدید می آید

Taq **تق**

(صو.) صدایی که از برخورد دو چیز سخت، بویژه چوب خشک پدید می آید

~ etsa, eshikka qaramoq

تق ایتمسه؛ ایشیککه قره ماق

منتظر آمدن کسی بودن

Taqa-1 **تقه**

(ا.) نعل: قطعه فلزی به شکل هلال که برای پیشگیری از ساییدگی، به سم چهارپایان، بویژه اسب می زنند:

لوس یا نثر ۳- نثری ۴- لوسی

Tanvin **تنوین**

(ا.) تنوین: هر یک از نشانه های آوانگاری خط فارسی، عربی و ازبکی (افغانستان) به شکل دوزیر، دوزیر، دو پیش

Tanvir **تنویر**

(ا.) تنویر: عمل یا فرایند روشن کردن

Tang'ilmoq **تنغیلسماق**

(مص. مج.) تنغیماق

Tang'imoq **تنغیماق**

(مص. مت.) ۱- بستن ریسمان به شکل کوتاه ۲- محکم و پیچیده بستن

Tang'iq(li) **تنغیقلی**

(ص.) ویژگی گره محکم و کور: ویژگی آنچه به این شکل بسته شده باشد

Tang'ish **تنغیش**

(ا.) ۱- عمل کوتاه بستن ریسمان ۲- عمل محکم و پیچیده بستن ۳- (پزشکی) آنچه برای بستن و پیچیدن جای آسیب دیده بدن به کار می رود

Tancha **تنچه**

(گف.) ← صندل

Taolo **تعالا**

[= تعالی] (ص.) تعالی: برتر

Taom **طعام**

(ا.) طعام: خوراک: غذا

Taomil **تعامل**

(ا.) ۱- فرایند عمل کردن ۲- قاعده ۳- آنچه به عنوان عرف و عادات پذیرفته شده، پیروی و عمل کردن به آن لازم باشد

Tap-1 **تپ**

صو. صدایی که از افتادن چیز سنگین بر زمین یا برخورد دو جسم با هم ایجاد می شود

Tap-2 **تپ**

(ح.) واژه ای برای تأکید مزید (در واژه های مبتدا به «ت» یا «ط»): تپار (کاملاً تیار)

Tapillamoq **تپیله ماق**

(مص. لا.) ۱- «تپ» کردن ۲- صدایی که از این عمل پدید می آید

Tapillatmoq **تپیلتماق**

(مص. مت.) تپیله ماق

Tapirlamoq **تپیرلماق**

(ا.) آنچه که کمیاب، غریب و نادر باشد: طعام (غذای

کمیاب و غریب): تانسوخ: تانسوق: تانکسوق

Tansiqlik **تنسیقلیک**

(ا.) وضع یا کیفیت کمیاب، غریب یا نادر بودن

Tantal **تننتل**

[= تانتالیم] (ا.) تانتالیم: عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۷۳ و وزن اتمی ۱۸۰/۹۴، فلز سخت و محکم، مقاوم در برابر اسید، شکلی پذیر و به رنگ سفید مایل به خاکستری، که همراه با نیوبیم یافت می شود، در صنایع شیمیایی و در ساختن تجهیزات جراحی به کار می رود

Tantana **طنطننه**

(ا.) ۱- طنطننه ۲- شکوه و جلال زیاد ۳- مراسم پر شکوه شادی همراه با ساز و رقص زیاد که به مناسبتی برپا می شود ۴- پیروزی شکوهمند و با افتخار

Tantanaboz **طنطننه باز**

(ا.) آنکه علاقمند و دوستدار شکوه و جلال در هر چیزی است

Tantanabozlik **طنطننه بازلیک**

(ا.) عمل آنکه علاقمند یا طرفدار طنطننه و کر و فر است

Tantanali **طنطننه لی**

(ص.) دارای طنطننه: دارای شکوه و جلال

Tanatanavor **طنطننه وار**

← طنطننه لی

Tanti **تنستی**

(ص.) سخی: بخشنده: گشاده دهن: دست و دل باز

Tantilik **تننتی لیک**

(ا.) ۱- سخاوت: بخشنندگی: گشاده دستی ۲- عمل مرد سخی

Tantiq **تننتیق**

(ا.) ۱- نثر ۲- ویژگی آنکه بیش از حد با ناز، نوازش و مهربانی بار آمده باشد ۳- لوس ۴- دارای رفتاری غیر جدی، کودکانه و ناخوشایند

Tantiqlanmoq **تننتیق لئماق**

(مص. مج.) تننتیق لئماق

Tantiqlatmoq **تننتیق لئماق**

(مص. مت.) ۱- نثر کردن ۲- لوس کردن ۳- بیش از حد ناز پرورده کردن

Tantiqlik **تننتیق لیک**

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت نثر یا لوس بودن ۲- عمل یا رفتار

اعضای تناسلی

~ kasalliklari **تناسل کسل لیکلری**

بیماریهای تناسلی

Tanovar **تناور**

(ا.) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای رقصی مردم ازبک

Tanovul **تناول**

(ا.) تناول: عمل یا فرایند خوردن

~ qilmoq **تناول قیلماق**

غذا خوردن: خوردن

Tanparvar **تن پرور**

(ص.) ۱- تن پرور ۲- تنبل ۳- بسیار علاقمند به آسایش، خواب و خوراک خویش: تن آسا

Tanqaygan **تنقه ی گن**

(ص.) ویژگی بینی ای که نوکش باریک، مایل به بالا و سوراخهایش نمایان باشد

Tanqid **تنقید**

(ا.) تنقید: عمل یا فرایند نشان دادن خوبیها و بدیهای چیزی: نقد: انتقاد: عیبجویی: خرده گیری

Tanqidboz **تنقید باز**

(ا.) عیبجو: خرده گیر: ایرادگیر

Tanqidbozlik **تنقید بازلیک**

(ا.) بدگویی: خرده گیری: عیبجویی: ایراد گیری

Tanqidiy **تنقیدی**

(ص.) مربوط یا منسوب به تنقید: انتقادی: -مقاله (مقاله ای انتقادی)

Tanqidehi **تنقیدچی**

(ا.) منتقد ۲- کسی که یک اثر هنری (مانند کتاب، فیلم یا نمایش) را بررسی و ارزیابی کند: منتقد ۳- کسی که انتقاد و عیبجویی کند

Tanqidehilik **تنقیدچیلیک**

(ا.) ۱- عمل یا فرایند انتقاد کردن ۲- انتقاد: عمل منتقد

Tanqis **تنقیص**

(ا.) وضع یا حالت کم بودن ۲- کمبود ۳- نارسایی: نقص

Tanqislik **تنقیص لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت کمبود بودن: نارسایی: کمبودی

Tansa **تنسه**

(ا.) ۱- رقص غربی (مانند تانگو، والس و ...) ۲- موسیقی چنین رقصی ۳- مجلس رقص

Tansiq **تنسیق**

تقییم لشماق Taqimlashmoq
(مص. مش. ۱) - تقییم لماق ۲ - قوش تقییم شدن
تقیماق Taqimoq
(مص. مت. ۱) (گف. ۱) - کسی را متهم به گناهی کردن
۲ - به کسی عیبی را بستن
تقینماق Taqinmoq
(مص. مج. ۱) - تقیماق
تقینچاق Taqinchoc
(۱) زیور؛ آنچه، بویژه زیور آلات را که برای زیبایی به جایی بیاویزند (مانند انگو، گوشواره، گردنبند، انگشتری...)
تقیق Taqiq
(۱) عمل یا فرایند ممنوع کردن؛ قدغن؛ جلوگیری؛ بازداری؛ منع
تقیق ایتماق ~ etmoq
- تقیق لماق
تقیق لماق Taqiqlamoc
(مص. مت. ۱) - قدغن کردن ۲ - جلوگیری کردن؛ بازداشتن ۳ - منع کردن
تقیق لنماق Taqiqlanmoq
(مص. مج. ۱) - تقیق لماق
تقیق لتماق Taqiqlatmoq
(مص. مت. ۱) - تقیق لماق (به وسیله کسی)
تقیق لتتیرماق Taqiqlattirmoc
(مص. و. ۱) - تقیق لتماق
تقیق چیلیک Taqiqchilik
(۱) (گف. ۱) - عمل یا فرایند قدغن یا جلوگیری کردن
۲ - وضع یا حالت قدغن بودن
تقییر Taqir-1
(۱) (۱) - (زمین شناسی) زمین سخت و فاقد گیاه و درخت؛ (اف. ۱) - تفران ۲ - نوعی پوست بره که خیلی کم مو است و آن را قبل از تولد طبیعی با شکافتن شکم مادر بیرون آورند؛ قره کرل
تقییر Taqir-2
(ص. ۱) - ویژگی زمینی که سخت است و گیاهی نمی روید ۲ - بی مو؛ بی پرز - گیلیم (قالی بی پرز) ۳ - (مجاز) فاقد فرش - بیرگه اوخله ماق (بر زمین فاقد فرش خوابیدن)
تقییر Taqir-3
(ص. ۱) - گس؛ دارای مزه ای که در دهان اندکی حالت کرختی پدید می آورد و مانع ترشح بزاق می شود

تقدیر نامه Taqdirnoma
(۱) - تقدیر نامه؛ نامه ای که برای سپاسگزاری از کار یا رفتار کسی به او می دهند
تقی Taqi-1
(ص. ۱) - دیگر؛ او کیلیب - ایکی کتاب آلدی (او آمد و دو کتاب دیگر گرفت)؛ **تاقی**؛ **داغی**؛ **دغی**
تقی Taqi-2
(ق. ۱) - باز؛ دوباره؛ بار دیگر - کیلیب قالر (دوباره خواهد آمد، - کوریشرمیز؛ (بار دیگر دیدار خواهیم کرد)!)
تقیله ماق Taqillamoq
(مص. لا. ۱) - صدای «تق تق» برآمدن
تقیلتماق Taqillatmoq
(مص. مت. ۱) - تقیلخه ماق
ایشیک تقیلتماق Eshik ~
۱ - (مجاز) از کسی کمک خواستن ۲ - (مجاز) نزدیک شدن؛ رسیدن
تقیلماق Taqilmoq-1
(مص. مج. ۱) - تقماق
تقیلماق Taqilmoq-2
(مص. مج. ۱) - در تماس شدن؛ پیوسته شدن؛ آویخته شدن؛ زنجیر ایشیک که تقیلدی، (زنجیر به در آویخته شد) ۲ - ارتباط یافتن؛ مرتبط شدن؛ سوزاوجی نینگ گیی سیاست گه تقیلدی (حرفهای سخنان به سیاست ارتباط گرفت)
تقییم Taqim
(۱) (۱) - (کالبد شناسی) زیر زانو ۲ - (ورزشی) عملی در بازی ملی «اوغلاق» که چاپ انداز (سوارکار) گوشه ای «اوغلاق» را از زیر تسمه ی رنگ و زانوی خود گذرانده، آن را سخت زیر فشار نگه می دارد تا حریفان آن را از دستش گرفته نتوانند
قوش تقییم Qo'sh ~
حالتی در بازی ملی «اوغلاق» که دو سوارکار پهلوی به پهلوی در حال تاخت دو لنگه ای «اوغلاق» را زیر رکاب و زانوی خود محکم نگه می دارند و می کوشند تا آن را از دست ندهند، در این حالت هر سوارکار می کوشد تا «اوغلاق» را از دست حریف بدر آرد
تقییم لماق Taqimlamoc
(مص. مت. ۱) - «اوغلاق» را زیر «تقییم» خود گرفتن و محکم کردن
تقییم لشیش Taqimlashish
(۱) - عمل یا فرایند قوش تقییم شدن

تقه ش Taqash
(۱) - عمل یا فرایند نزدیک گذاشتن یا پیوند دادن
تقشماق Taqashmoq
(مص. مش. ۱) - تقه ماق ۲ - با سر حمله کردن
تقشتیرماق Taqashtirmoc
(مص. مش. ۱) - به یکدیگر تکیه دادن؛ پهلوی به پهلوی در تماس گذاشتن
تقه چی Taqachi
(۱) - کسی که نعل ساز است و چهار پایان را نعل می کند؛ نعلبند
تقه چیلیک Taqachilik
(۱) - عمل یا شغل نعلبند ۲ - (قد) - کارگاه یا رسته ی نعلبندان در بازار
تقدیم Taqdim
(۱) - تقدیم ۲ - توصیه؛ پیشنهاد ۳ - پیشکش؛ عالی مجلس گه - ایشیلگن لایحه لر معقول لندی (طرحهای توصیه (پیشکش) شده به مجلس تأیید شد)
تقدیم ایتماق (قیلماق) ~ etmoq
تقدیم کردن ۱ - توصیه یا پیشنهاد کردن ۲ - پیشکش کردن؛ اهدا کردن
تقدیم نامه Taqdimnoma
(۱) - توصیه نامه؛ توصیه یا پیشنهاد نوشتاری
تقدیمات Taqdimot
(۱) (۱) - تقدیمات؛ ج. تقدیم ۲ - مراسمی که برای گشایش مؤسسه یا اداره ای و یا معرفی چیزی برگزار می شود؛ ینگ کی کتاب - ی (مراسم معرفی کتاب تازه)، ینگ کی کارخانه نینگ - مراسمی (مراسم گشایش کارخانه ی جدید)
تقدیر Taqdir
(۱) (۱) - تقدیر ۲ - سرنوشت؛ قسمت ۳ - حکم خدا ۴ - قدر دانی؛ سپاسگزاری
تقدیر قیلماق (ایتماق) ~ qilmoq
۱ - نصیب کردن ۲ - قدر دانی یا سپاسگزاری کردن
تقدیر گه تن بیرماق ~ ga tan bermoc
تن به تقدیر دادن؛ تسلیم سرنوشت شدن
تقدیر لماق Taqdirlamoc
(مص. مت. ۱) - تقدیر کردن ۲ - قدر دانی کردن ۳ - سپاسگزاری کردن
تقدیر لنماق Taqdirlanmoq
(مص. مج. ۱) - تقدیر لماق

تاق Taqa
تقه Taqa-2
[= طاقه] (۱) (گف. ۱) - هر یکی از یک جفت؛ لنگه؛ پیماغیم نینگ بیر - سی یوقالیدی (یک لنگه ی جرابم گم شد)
تقل Taqal
(۱) - تأخیر؛ عمل سریع آغاز نکردن کاری
تقه لماق Taqalamoc
(مص. مت. ۱) - به سم چهارپایی نعل کوبیدن
تقه لنماق Taqalanmoq
(مص. مج. ۱) - تقه لماق؛ آت شوگون تقه لندی (اسب امروز نعل شد)
تقه لتماق Taqalatmoq
(مص. مت. ۱) - تقه لماق (به وسیله کسی)
تقه لتتیرماق Taqalattirmoc
(مص. و. ۱) - تقه لتماق
تقلسماق Taqalmoq
(مص. لا. ۱) - تقه ماق ۲ - به نقطه ای رسیدن و ایستادن؛ به آخر خط یا نقطه ی پایان راهی رسیدن؛ بول بیز نینگ قیشلاغیمیز گه تقه له دی (این راه به ده ما می رسد) ۳ - منتظر پایان یافتن چیزی شدن؛ بیز سمه لیات اوچیشی گه تقلیب قالدیک (ما به پرواز هواپیما منتظر ماندیم)
تقه ماق Taqamoq
(مص. مت. ۱) - بسیار نزدیک گذاشتن؛ تماس دادن ۲ - ارتباط یا پیوند دادن چیزی یا موضوعی به چیز یا موضوع دیگر ۳ - (مجاز) به دراز کشاندن ۴ - (گف. ۱)، (مجاز) دچار ساختن؛ مینی بو جنجالر گه سین تقه دینگ (مرا به این جنجالها تو گرفتار کردی)
دیوار گه تقه ماق Devorga ~
به تسلیم واداشتن؛ گنج ساختن
تقه تق Taqataq
(ق. ۱) - یکباره؛ در یک نوبت؛ مهمانلر - چونب کیتیشدیلر (مهمانان یکباره رفتند) ۲ - بطور کامل؛ بتمامی؛ بوگون دکانلر - قلف (امروز مغازه ها کامل بسته اند)
تقه تق Taqa-taq
صو. صدایی که از برخورد یا زدن پی در پی و یکنواخت دو چیز سخت پدید می آید
تقتماق Taqatmoq
(مص. مت. ۱) - تقه ماق (به وسیله کسی)

یکدیگر، شلیک تیرها و انفجارها پدید می آید

تقویم **Taqvim**

(۱) تقویم ۲- دفتر کوچک، جزوه یا ورقه ای که در آن جدولهایی برای ماهها، هفته ها و روزهای سال تنظیم شده باشد؛ سالنامه؛ (اف) جنتری ۳- هر یک از دستگاههای محاسبه ای زمان که در آن آغاز، طول و تقسیمات یک سال تعیین و مشخص شده باشد؛ سالی شماری

تقوا **Taqvo**

(۱) تقوا؛ پارسایی؛ پرهیزکاری؛ اطاعت از خدا؛ تقوی

تقوادر **Taqvodor**

تقوایی

تقوادرلیک **Taqvodorlik**

(۱) وضع یا کیفیت تقوادر بودن؛ تقوادر

تقوالی **Taqvoli**

(ص) پارسا؛ پرهیزکار؛ خودداری و دوری کننده از کارهای ناشایست و حرام

تقاوغ **Taqog'u**

(۱) (قد) نامی است جامع برای خروس و ماکیان؛ مرغ خانگی؛ تخاق؛ تقاق

تقچیل **Taqchil**

(ص) کمیاب؛ ویژگی آنچه کم باشد یا کم به دست

آید؛ نادر

تر **Tar**

(ص) ۱- تر ۲- دارای تازگی و شادابی؛ آبدار؛ میوه

(میوه ی تازه ی آبدار) ۳- آغشته به یک مایع (بویژه آب)

طرب **Tarab**

(۱) طرب ۲- شادی؛ نشاط ۳- (تصوف) انس با حق

تعالی

طربناک **Tarabnok**

(ص) طربناک؛ شاد؛ خوشحال؛ بانشاط

تردد **Taraddud**

(۱) تردد ۲- عمل یا فرایند تدارک و آماده ساختن

چیزی یا کاری ۳- دودلی؛ تردید ۴- (اف) رفت و آمد

ترددلنماق **Taraddudlamoq**

(مص) ۱- در پی تدارک اجرای کاری شدن ۲- دودل

شدن

طرف **Taraf**

(۱) ۱- طرف ۲- راستای طرف اشاره؛ سو؛ جهت؛

سمت؛ جانب ۳- هر یک از دو سوی مقابل ۴- شخص

(۱) (مکانیک) اسباب پخش کننده ی گاز، برق و ... در

برخی از دستگاهها

تقسیم لماق **Taqsimlamoq**

(مص) ۱- بخش کردن ۲- (ریاضی) عملیه ی

تقسیم را اجرا کردن؛ قسمت کردن

تقسیم لنماق **Taqsimlanmoq**

(مص) ۱- تقسیم لماق

تقسیم لتماق **Taqsimlatmoq**

(مص) ۱- تقسیم لماق (به وسیله ی کسی)

تقسیم لتتیرماق **Taqsimlattirmoq**

(مص) ۱- تقسیم لتماق

تقسیم لش **Taqsimlash**

(۱) عمل یا فرایند تقسیم کردن

تقسیم لشماق **Taqsimlashmoq**

(مص) ۱- چیزی را میان خود بخش کردن؛ با هم

قسمت کردن

تقسیم لاوچی **Taqsimlovchi**

(۱) آنکه چیزی را به چند بخش جدا کند ۲-

(ریاضی) کسی که عملیه ی تقسیم را انجام دهد ۳-

تقسیم لگیچ

تقسیمات **Taqsimot**

(۱) تقسیمات؛ (ج) تقسیم

تقسیمچه **Taqsimcha**

(۱) بشقاب خرد

تقصیر **Taqsir-1**

(۱) ۱- تقصیر ۲- کوتاهی در انجام کار؛ انجام دادن

کاری ناروا ۳- گناه؛ بزه

تقصیر **Taqsir-2**

(خ) ۱- واژه ای احترام آمیز برای مقامات دولتی،

ثروتمندان، روحانیون و اشخاص مورد احترام؛ سوگل

بیزنی کیچیرینگ؛ (جناب این بار ما را عفو کنید!)

تق تق **Taq-taq**

صو. صدایی که از ضربه زدن به چیز سخت پدید

می آید، بویژه صدای در

تقتیرماق **Taqtirmoq**

(مص) ۱- تقماق

تقطیع **Taqtii**

(۱) ۱- تقطیع ۲- عمل یا فرایند پارچه پارچه کردن ۲-

(ادبیات) تجزیه ی مصراع شعر به اجزا و ارکان عروضی

تق توق **Taq-tuq**

صو. صداهای پیهمی که از برخورد چیزهای سخت به

عمینی مینگه تقه سیز؟ (چرا این گناه را به من نسبت می دهید؟)

تقاضا **Taqozo**

(۱) تقاضا؛ خواهش؛ طلب

تقه **Taqqa**

(ق) ۱- یکباره؛ مشینه یولده - توختب قالدی (در راه

اتومبیل یکباره از حرکت باز ماند)

تقاس **Taqqos**

(۱) ۱- مقایسه ۲- عمل یا فرایند قیاس کردن ۳- نشان

دادن شباهتها یا تفاوتهای شخصی یا چیزی با شخص

یا چیز دیگر، برای ارزیابی آنها ۴- بررسی دو یا چند

چیز برای شناسایی یا دریافتن شباهتها یا فرقهایشان

تقاس لماق **Taqqoslamoq**

(مص) ۱- مقایسه کردن ۲- قیاس کردن ۳-

نشان دادن شباهتها یا تفاوتهای شخص یا چیزی با

شخص یا چیز دیگر، برای ارزیابی آنها

تقاس لنماق **Taqqoslanmoq**

(مص) ۱- تقاس لماق

تقریبا **Taqriban**

(ق) ۱- تقریبا؛ نزدیک به شئ، وضع یا کیفیت مورد نظر؛

تقریب؛ بطور تقریب

تقریبی **Taqribiy**

(ص) ۱- تقریبی؛ غیر دقیق، ولی نزدیک به واقعیت

تقریظ **Taqriz**

(۱) تقریظ؛ نوشته ای در ستایش یک اثر هنری، بویژه

کتاب

تقریظ چی **Taqrizchi**

(۱) کسی که در مورد یک اثر هنری، بویژه کتاب تقریظ

می نویسد

تقسیم **Taqsim**

(۱) ۱- تقسیم ۲- عمل یا فرایند بخش کردن ۳-

(ریاضی) یکی از چهار عمل اصلی برای دانستن اینکه

کمیتی چند بار در کمیت دیگر وجود دارد؛ بخش ۴-

جدا سازی کمیتی به نسبتهای معین ۵- توزیع؛

بخش

تقسیم قیلماق (ایتماق) **~ qilmoq**

۱- بخش کردن ۲- عملیه ی تقسیم را اجرا کردن

تقسیم سان **~ son**

(دستور) عددی که بهره یا سهم را افاده می کند؛ بیشته

دن (پنج تایی)

تقسیم لگیچ **Taqsimlagich**

تقیر **Taqir-4**

(ق) ۱- اصلا؛ هیچ؛ بو گیدن - خبریم یوق (از این

موضوع اصلا خبر ندارم) ۲- مطلقا؛ کاملا

تقیر **Taqir-5**

صو. صدایی که از برخورد دو چیز سخت به یکدیگر،

شلیک تیر و انفجار پدید می آید

تقیر توقور **Taqir-tuqur**

صو. (گف) سر و صدا، بویژه صدای شلیک تیرها،

انفجارها یا کوبیده شدن چیزهای سخت به یکدیگر

تقلید **Taqlid**

(۱) ۱- تقلید ۲- پیروی کردن از رفتار، گفتار یا آرایش

دیگری ۳- تکرار شیوه و سبک کار دیگری ۴- نمایش

رفتار، گفتار، لحن و لهجه ی دیگری

تقلید قیلماق **~ qilmoq**

تقلید کردن ۱- از رفتار، گفتار یا آرایش دیگری پیروی

کردن ۲- لحن یا صدای چیزی یا کسی را نمایش دادن

تقلیدی **Taqlidiy**

(ص) ۱- تقلیدی؛ ساخته شده یا انجام شده با پیروی از

دیگری و تکرار آن؛ -اشوله لر (آهنگهای تقلیدی)

تقلید چن **Taqlidchan**

(ص) ۱- دارای تمایل، علاقمندی، توانایی یا استعداد

تقلید کردن

تقلید چنلیک **Taqlidchanlik**

(۱) وضع یا کیفیت داشتن تمایل، علاقمندی، توانایی

یا استعداد تقلید کردن

تقلید چی **Taqlidchi**

(۱) مقلد؛ آنکه از رفتار، گفتار، آرایش یا سبک دیگری

پیروی کند

تقلید چیلیک **Taqlidchilik**

(۱) عمل یا فرایند تقلید کردن؛ تقلیدگری

تقمه گل **Taqmagul**

(۱) گیاه خودرو از تیره ی گلسترخیان، دارای ساقه ی

پراز خار و گلهای ریز معطر

تقماق **Taqmoq**

(مص) ۱- ۱- آویختن ۲- آویزان کردن ۳- دوختن؛

وصل کردن؛ کوبلکه توگمه - (در پیراهن تگمه

دوختن) ۴- گذشتاندن؛ عبور دادن؛ ایگنه گه ایپ- (از

سوراخ سوزن نخ گذشتاندن) ۵- چیزی را به جایی یا

چیز دیگر نصب کردن یا کار گذاردن؛ متورگه چرخ

- (به موتور چرخ نصب کردن) ۶- (مجاز) عیب یا

گناهی را به دیگری افگندن یا نسبت دادن؛ نیگه بو

تره نگ قیلماق **qilmoq** ۱- سفت و محکم کردن ۲- بدون سستی و شلی پهن کردن
عصبی تره نگ **Asabi ~** بسیار عصبانی؛ عصبی
ترنگ **Tarang -2** صو. صدایی که از ضربه‌ی وارده بر یک چیز فلزی پدید می‌آید
تره نگ لماق **Taranglamoq -1** (مص. مت.) ۱- سفت و محکم بستن ۲- بدون سستی یا شلی چیزی را پهن کردن
تره نگ لماق **Taranglamoq -2** (مص. لا.) صدای «ترنگ» برآمدن
تره نگ لتماق **Taranglanmoq** (مص. مج.) تره نگ لماق
تره نگ لتماق **Taranglatmoq -1** (مص. مت.) تره نگ لماق ۱- (به وسیله‌ی کسی)
تره نگ لتماق **Taranglatmoq -2** (مص. مت.) تره نگ لماق ۲-
تره نگ لش **Taranglash** ۱- عمل یا فرایند سفت و محکم شدن ۲- عصبانیت
تره نگ لشمق **Taranglashmoq** (مص. لا.) ۱- هر چه بیشتر سفت و محکم شدن ۲- عصبانی شدن؛ رویه عصبی شدن گذاردن
ترنگ **Tarang-tarang** صو. صدای پی در پی که از وارد شدن ضربه به چیزی فلزی پدید می‌آید
تره نماق **Taranmoq** (مص. مت.) موی یا ریش را شانه زدن و خود را آراستن
ترنم **Tarannum** ۱- (ادبیات) ترنم؛ عمل یا فرایند پدید آوردن صدای خوشایند، بویژه آواز یا نغمه‌ی موسیقی؛ بلبل -ی (نغمه‌ی بلبل)
ترنم ایتماق (قیلماق) **etmoq ~** آهنگی را خواندن یا اجرا کردن
ترق **Taraq** صو. صدای برخورد دو چیز سخت
بازاری ترق **Bozori ~** بازارش پر رونق است؛ مق. کساد
ایشی ترق **Ishi ~**

تره له بیداد **Taralabedod** ۱- عمل یا فرایند در شادی و عیش و بی غمی بودن
تره له بیداد، جان غنیمت **jon g'animat ~** آنکه فقط در فکر شادی و عیش است و در مورد چیز دیگری اندیشه نکند
تره لیش **Taralish** ۱- عمل یا فرایند پراکنده شدن؛ پخش؛ انتشار
تره لیشماق **Taralishmoq** (مص. لا.) ۱- پراکنده شدن ۲- پخش شدن
تره له **Taralla** ← ترله
تره لماق **Taralamoq** (مص. لا.) ۱- ← تره ماق ۲- پهن شدن؛ پخش شدن؛ بوکونگی حادثه خبری نیز تره لیب کیندی (خبر حادثه‌ی امروز زود پخش شد) ۳- به هر سو رفتن و پراکنده شدن؛ آویختن سونگ باله لر تره لیب کیندیلر (پس از ختم بازی بچه‌ها پراکنده شدند)
تره م **Taram** ۱- دسته؛ قبضه؛ بیر -ساج (یک دسته موی)
تره ماق **Taramoq** (مص. مت.) ۱- به وسیله‌ی شانه موی سر یا ریش را مرتب کردن ۲- جاری کردن منظم آب در جویها ۳- (مجاز) گسترده؛ پخش کردن؛ پاشیدن؛ آسمانده قویش آتشین ساجلرینی تره تماقده ایدی (در آسمان خورشید موهای طلایی خود را پهن) می‌کرد
تاکنی تره ماق **Tok(ni) ~** شاخه‌های تازه‌ی تاک را از هم جدا کردن و بطور منظم قرار دادن
یوویب تره ب **Yuvib tarab** شستن و پاکیزه کردن
تره م تره م **Taram-taram** (ص.) راه راه و رنگ برنگ
ترون **Taran** ۱- (قد.) منجنيق ۲- (نظامی) عمل یا فرایند ضربه زدن با هواپیما، ناو جنگی یا تانک خود به هواپیما، ناو جنگی و تانکهای دشمن
تره نگ **Tarang -1** (ص.) ۱- صفت آنچه که سخت و سفت بسته شده باشد ۲- ویژگی چیزی پهن شده‌ای که از هر سو کاملاً سفت و محکم کشیده شده باشد؛ فاقد سستی و شلی

(ص.) طرفدار؛ دارای گرایش؛ هوادار؛ هواخواه؛ او دموکراتیه گه - (او هواخواه دموکراسی است)
طرفدار لیک **Tarafdorlik** ۱- طرفداری؛ پشتیبانی؛ هواداری؛ هواخواهی
طرفکش **Tarafkaash** (ص.) ۱- طرفدار ۲- فاقد روش بی طرفانه ۳- حریف؛ مخالف ۴- گروه‌باز
طرف کشلیک **Tarafkaashlik** ۱- طرفداری ۲- گروه‌بازی
طرفلی **Taraffli** (ص.) ۱- دارای طرف ۲- دارای حریف یا مخالف
بیر طرفلی بولماق **Bir ~ bo'lmoq** یک طرفه شدن؛ بطور قاطع حل و فصل شدن
بیر طرفلی قیلماق **Bir ~ qilmoq** یک طرفه کردن؛ بطور قاطع حل و فصل کردن
طرفلیک **Tarafflik** ۱- وضع یا کیفیت طرفدار بودن؛ طرفداری؛ هواداری
طرف مه طرف **Tarafma-taraf** ← طرف به طرف
طرف سیز **Tarafsiz** (ص.) ۱- بی حریف یا بی خصم ۲- صفت آنکه در مبارزه کسی حریفش نتواند شد
ترحم **Tarahhum** ۱- ترحم؛ دلسوزی؛ رحم؛ مهربانی
ترحم ایتماق (قیلماق) **etmoq ~** ترحم کردن؛ دلسوزی کردن
ترکه **Taraka** ۱- ترکه؛ مالی که از مرده باقی مانده باشد؛ میراث ۲- (اف.، گف.) تقسیم میراث برای میراث خواران
تره کن **Tarakan** ← سوه رک
تره گنه **Tarakana** ۱- عمل یا فرایند بخش کردن چیزی میان هم
تره ک لماق **Taraklamoq** (مص. لا.) صدای بلند و پی در پی کشیدن
تره ک لتماق **Taraklatmoq** (مص. مت.) تره ک لماق
تره له **Tarala** ۱- وضع یا حالت شاد؛ در عیش و بدون نگرانی بودن؛ خرسندی؛ عیش بی غش؛ آوینب کولیب -نگنی تارتیب یوره بیر (خرسند باش و عیش کن)

مقابل؛ حریف؛ معارض؛ دعوا -لری (طرفین دعوا) ۵- وقت؛ حوالی؛ هنگام؛ مبین ایرته -دن اویده بولمه ی من (من در هنگام صبح در خانه نیستم)
طرف بولماق **bo'lmoq ~** طرف شدن؛ درگیر شدن؛ به کشمکش پرداختن
طرفینی آماق **ini olmoq ~** جانبداری یا حمایت کردن
طرفی یوق **yo'q ~i** بی رقیب؛ مخالفی ندارد
برطرف بولماق **Bar ~ bo'lmoq** از میان رفتن؛ رفع شدن ۲- (اف.) از کار برکنار شدن
بی طرف **Be ~** بدون هواداری یا دخالت به سود هیچ یک از طرفهای اختلاف یا جنگ
بیر طرفلمه **Bir ~ lama** ۱- از یک طرف ۲- یک طرفه
بیر طرفلمه قیلماق **Bir ~ lama qilmoq** یکطرفه ساختن؛ مسئله‌ای را حل کردن
هر طرفلمه **Har ~ lama** همه جانبه؛ ژرف و گسترده
ایکی طرفلمه **Ikki ~ lama** دوطرفه؛ دو جانبه ۲- از دوسو
کیشی طرفیدن **Kishi ~ idan** به نمایندگی کسی
تورت طرف **To'rt ~** چهارسو؛ همه جانب
تورت طرفینگ قبله **To'rt ~ing qibla** چهار طرفت قبله؛ (مجاز) هر سو که می‌روی، برو؛ مختاری
طرفین **Tarafayn** ۱- طرفین ۲- دوطرف ۳- دوسوی مسابقه، دعوا، مبارزه و... ۴- (ریاضی) جمله‌های اول و چهارم یک تناسب
طرف به طرف **Taraf-bataraf** (ق.) به صورت مقابل؛ بطور روبرو؛ مقابل همدیگر؛ باله لر اوین ده -ییلخشدیلر (بچه‌ها در بازی طرف به طرف به مسابقه پرداختند)
طرفدار **Tarafdor -1** ۱- پشتیبان؛ حامی؛ هوادار؛ اونینگ -لری کوپ (حامیان اوز یاداست)
طرفدار **Tarafdor -2**

تریلکه
(۱) بشقاب پرنده؛ ناو کیهانی یا ماشین پرنده‌ای به شکل بشقاب که برخی مردم در کشورهای گوناگون مدعی دیدن آن شده‌اند

طرف
(۱) (ادبیات) ۱- کناره؛ پایان؛ گوشه ۲- گوشه‌ی دامن ۳- گوشه‌ی چشم

طرح
Tarh -1
← آلو

طرح
Tarh -2
← لایحه

تأریف
Tarif
[تعریف] (۱) تعریف؛ فهرستی که در آن بهای برخی کالاها یا خدمات، یا حقی که به شخصی یا مؤسسه‌ای تعلق می‌گیرد، نوشته شده باشد؛ پوچته -ی (تعریفی پستی؛ باجخانه -ی (تعریفی گمرکی)

تریق
Tariq
(۱) ارزن؛ گیاه از تیره‌ی گندمیان که دانه‌های ریز و برخاق آن معمولاً به مصرف خوراک پرندگان می‌رسد

طریقه
Tariqa
(۱) ۱- طریقه؛ روش؛ شیوه ۲- راه

طریقت
Tariqat
(۱) ۱- طریقت ۲- روش؛ راه ۳- مسلک؛ مذهب؛ مرام ۴- هر یک از فرقه‌های تصوف ۵- (تصوف) ترکیه‌ی باطن؛ مق. شریعت (که ترکیه‌ی ظاهر است و آن طریقی است که سالکان را به خدا رساند)

تریقچه
Tariqcha
(ق) بسیار کم؛ اندک؛ ناچیز؛ اوکه سیگه -هم یاردم بیرمه دی (به برادرش کمک ناچیزی هم نکرد)

تاریخ
Tarix
[تاریخ] (۱) تاریخ ۲- سرگذشت یک نهاد، یک ملت یا ملت‌ها یا یک دوره‌ی معین ۳- زمان یک رویداد؛ تولد -ی (تاریخ تولد) ۴- رشته‌ای از علوم انسانی درباره‌ی ثبت و بررسی رویدادهای مربوط به زمانهای گذشته ۵- زمان نوشته‌ی بروی یک سند؛ قولیازمه نینگ کتابت -ی (تاریخ کتابت نسخه) ۶- زمان بر حسب روز، ماه و سال

تاریخا
Tarixan
(ق) برپایه‌ی تجارب تاریخ؛ بنا بر خواست تاریخ؛ نظر به تاریخ؛ به مسأله‌ی -تیکشیریش کیره ک (این مسأله را از نظر تاریخ بررسی باید کرد)

(مص. مج.) تربیه‌ی لئامق

Tarbiyalanuvchi
تربیه‌ی لئامق
(۱) آنکه تربیت شود؛ تربیت شونده

Tarbiyalash
تربیه‌ی لئامق
(۱) عمل یا فرایند تربیت کردن

Tarbiyali
تربیه‌ی لئامق
(ص) ۱- با تربیت؛ با ادب؛ دارای رفتاری شایسته

Tarbiyalovchi
تربیه‌ی لئامق
(۱) آنکه تربیت کننده است؛ آنکه آموزش یا پرورش کند

Tarbiyasiz
تربیه‌ی سیز
(ص) ۱- بی تربیت؛ دارای رفتار ناشایسته؛ بی ادب

Tarbiyasizlik
تربیه‌ی سیزلیک
(۱) وضع یا کیفیت بی تربیت بودن؛ بی تربیتی

Tarbiyat
تربیت
(کم)، ← تربیه

Tarbiyaviy
تربیه‌ی وی
(ص) ۱- مربوط یا منسوب به تربیت؛ تربیتی؛ پرورشی

Tarbiyachi
تربیه‌ی چی
(۱) ۱- آنکه تربیت کننده است ۲- معلم؛ آموزگار؛ مربی

Tardoman
تردامن
(ص) ۱- (مجاز) تردامن؛ نادرست یا خطاکار

Tarem -1
ترم
(۱) (قد.) عنوان و خطابی است برای تگینیان (شهبازگان) و هر کس که از فرزندان افراسیاب (الپ ایر تونگه) باشد، چه خاتون، چه غیر آن و چه بزرگ باشد و چه خرد. این عنوان برای فرزندان غیر از پادشاهان خاقانیه اطلاق نمی‌شده است، اگرچه بزرگ باشند

Tarem -2
ترم
(۱) ۱- شاخه‌های رود که به محل ریزش یا گرد آمدن آب‌ها می‌ریزند ۲- شاخه‌های شنی که به ریگ‌های توده می‌پیوندند

Tarelka -1
تریلکه
(۱) ۱- بشقاب ۲- ظرف غذاخوری معمولاً گرد، کمابیش مسطح و لبه‌دار یا دارای شیبی اندک به طرف داخل ۳- محتوای چنین ظرفی؛ تیر -حلوا میز بار (یک بشقاب حلوا داریم)

Yalpoq (yassi)
یلپاق (یسخی) تریلکه
بشقاب تخت؛ بشقایی که گودی آن بسیار کم است

تره ش
Tarash -2
[تراش] (۱) ۱- تراش ۲- عمل یا فرایند تراشیدن ۳- کاهش در قطر چیزی بر اثر تراشیده شدن ۴- عمل یا فرایند هموار و صاف شدن چیزی از اثر تراشیدن ۵- عمل زدودن یا ستردن چرک از چیزی از اثر تراشیدن

Tarasha
تره‌شه
[تراشه] (۱) ۱- تراشه ۲- پارچه‌ای که بر اثر تراش یا شکستگی چوب جدا شود؛ تریشه ۳- (مجاز) چیز سخت و خم‌ناپذیر، بویژه کسی که در هنگام کار بی‌کار ایستاده باشد و به کاری دست نزند

Tomdan ~ tushganday
تامدن تره شه توشگنده‌ی
رویداد یا حادثه‌ی ناگهانی و غیر منتظره

Tarashlamog
تره ش لئامق
(مص. مت.) ۱- تراشیدن ۲- کاستن قطر چیزی بر اثر تراشیدن ۳- پاک کردن یا زدودن چرک و مواد چسبیده از چیزی با تراشیدن ۴- هموار و صاف کردن از اثر تراشیدن

Tarashlanmog
تره ش لئامق
(مص. مج.) تره ش لئامق

Tarashlatmog
تره ش لئامق
(مص. مت.) تره ش لئامق (به وسیله‌ی کسی)؛ باشنی (-موی سر را تراشاندن)

Tarashlattirmog
تره ش لتتیرماق
مص. و (۱) تره ش لئامق؛ قماقدگی لرنینگ باشنی تره ش لتتیردیلر (زندانیان را وادار به تراشیدن موی سر کردند)

Tarashlovchi
تره شلاوچی
(۱) تراشکار؛ کسی که کارش تراشکاری است

Tarbiya
تربیه
(۱) ۱- تربیت ۲- پرورش ۳- آموزش رفتار ۴- آموزش فن و هنر در خور

~ olmog
تربیه‌ی آلماق (کورماق)
۱- پرورش یافتن ۲- آموزش دیدن

~ qilmog
تربیه‌ی قیلماق (بیرماق)
۱- پرورش کردن ۲- آموزش دادن

Badan ~ si
بدن تربیه‌ی سی
تربیت بدن؛ ورزش

Tarbiyalamog
تربیه‌ی لئامق
(مص. مت.) ۱- پرورش کردن ۲- آموزش دادن

Tarbiyalanmog
تربیه‌ی لئامق

کارش خوب و در پیشرفت و رونق است

Kayfi ~
کیفی ترق
سخت مست و پر کیف است

Taraqlamoq
ترق لئامق
(مص. لا.) صدای «ترق» پدید آمدن

Ishi taraqladi
ایشی ترق له دی
کارش رواج و رونق یافت

Taraqlatmog
ترق لئامق
(مص. مت.) ترق لئامق

Taraqqiy
ترقی
(۱) ۱- ترقی ۲- پیشرفت ۳- افزایش و رشد در کیفیت چیزی

~ qilmog
ترقی قیلماق
ترقی کردن؛ پیشرفت و رشد کردن

Taraqqiyot
ترقیات
(۱) ج. ترقی

Taraqqiyparvar
ترقی پرور
(ص) ۱- مترقی؛ طرفدار یا هواخواه ترقی و پیشرفت؛ پیشرو

Taraqqiyparvarlik
ترقی پرورلیک
(۱) وضع یا کیفیت مترقی بودن؛ ترقی خواهی

Taraqqos -1
ترقاس
← قومای

Taraqqos -2
ترقاس
(ص) ۱- خنک؛ ناخوشایند ۲- زشت

Taraq-turuq
ترق توروق
(ص) ۱- بر آمدن پی در پی صدای «ترق» از اثر برخورد اشیای سخت

Taratilmog
تره تیلماق
(مص. مج.) تره تماق

Taratmog
تره تماق
(مص. مت.) ۱- تره ماق (به وسیله‌ی کسی) ۲- پخش یا منتشر کردن؛ تشعشع؛ قویاش نور -ده (خورشید دارد نور پخش می‌کند)

Tarattirmog
تره تتیرماق
مص. و (۱) تره تماق

Taraymog
تره ی ماق
(مص. لا.) بادست‌ها و پایهای گشوده از هم خوابیدن

Tarash -1
تره ش
(۱) ۱- عمل یا فرایند مرتب کردن موی یا ریش با شانه؛ عمل شانه کردن

ترانغو
(۱) درخت گز: یولغون هم گویند

تراق
(۱) ۱- شانه ۲- اسبابی به شکل قطعه‌های یکی از پلاستیک، چوب یا فلز یا یک رشته دندان، برای آراستن یا تمیز کردن مو ۳- اسباب مشابهی برای باز کردن و مرتب کردن الیاف، بویژه پشم ۴- گلی به شکل شانه که روی پارچه‌ها نقش زنند
تراق نسخه (نقشلی)
~ nusxa
پارچه‌ای با نقشهایی به شکل شانه‌ی موی

تراقچی
(۱) کسی که کارش ساختن شانه‌ی موی است
Taroqchi
تراق چیلیک
(۱) ۱- عمل یا شغل شانه‌ساز ۲- شانه‌ساز ۳- دکان یا رسته‌ی شانه‌فروشی

طراوت
(۱) ۱- طراوت ۲- ترو و تازگی ۳- شادابی

طراوتلی
(ص) ۱- دارای طراوت ۲- شاداب ۳- ترو و تازه

تراویح
(۱) ۱- ج. ترویج ۲- (اسلام) بیست رکعت نماز که در شبهای ماه رمضان خوانده می‌شود

ترازی
[= ترازو] (۱) ترازو: اسباب یا دستگاهی برای اندازه‌گیری سنگینی یا وزن مخصوص اجسام

ترازی باسه دیگن
~ bosadigan
سنگین ۲- اساسی: جدی

ترازیگه سالماق
~ ga solmoq
در ترازو گذاشتن ۱- اندازه کردن وزن (مجاز) ۲- سنجیدن: ارزیابی کردن ۳- از خود توصیف کردن و بهادادن ۴- توصیف و ستایش بیش از حد

Aql ~ si bilan tortmoq
عقل ترازی سی بیلن تارتماق
سنجیدن از روی عقل

ترازی بان
[= ترازوبان] (۱) ۱- کسی که کارش اندازه‌گیری سنگینی کالاها با ترازو است ۲- (دری) ترازودار

Tarozibonlik
ترازی بانلیک
(۱) عمل یا شغل ترازوبان

Tarozu
ترازو
(کم)، ترازی

(۱) پرنده‌ای کوچک و شکاری از نوع سیاه‌چشم تقریباً به اندازه و شبیه بوم‌ولی بلندتر

ترلان
(ص) ۱- زرد یا خطوط مایل به سیاه: ابلق یا زمینه‌ی زرد یا گندمی: ۲- آت (اسب ترلان)

ترلان آچگن
~ ochgan
پیدا شدن لکه‌ها روی زمینه‌ی ساده، بویژه پوست بدن: پیدا شدن لکه‌های پیس

خیالی ترلان بولدی
Xayoli ~ bo'ldi
(گف) پریشان خاطر شد: خیالش پریشان شد

ترمشماق
Tarmashmoq
= تیرمشماق

ترمیه
Tarmeva
(۱) میوه‌ی تازه: مق. میوه‌ی خشک یا خشکبار

ترماق
Tarmoq
[= ترماق] (۱) ۱- شاخه ۲- بخشی از ساقه‌ی درخت که به صورت ساقه‌ی کوچکتری از میان آن سر برآورده باشد: شاخ ۳- یاریکه‌ای که از یک جاده، رود یا دریاچه جدا شود ۴- بخشی از یک سازمان: فلسطین الفتح

تشکیلاتی نینگ نظامی ترماقی (شاخه نظامی سازمان فلسطینی الفتح) ۵- بخشی از یک خاندان که با آن دارای جد مشترک باشد ۶- گروهی از زبانها که به خاطر شباهتهای لغویشان با یک زبان، دارای ریشه‌ی مشترک باشند: آلتای تیلر ترماقی (شاخه‌ی زبانهای آلتای) ۷- حوزه‌ای از معارف که بتوان آن را جدا از حوزه‌های مربوط در نظر گرفت: ستومتولوگیکه مدیسینه - لریدن پیری (دندانپزشکی شاخه‌ای از پزشکی است)

ترماق یایماق (آتماق)
~ yoymoq
۱- شاخه‌های زیاد برآوردن ۲- شاخه‌ها را گستردن و انکشاف دادن

ترماق لماق
Tarmoqlamoq
(مص. لا) ۱- شاخه برآوردن ۲- شاخه گستردن ۳- بطور گسترده‌ای انکشاف کردن

ترماق لنماق
Tarmoqlanmoq
(مص. مج) ترماق لماق

ترماق لی
Tarmoqli
(ص) دارای شاخه‌های زیاد: شاخه شاخه

ترناو
Tarnov
(۱) ۱- اسبابی از چوب یا فلز که به شکل لوله، ناوه یا جویک می‌سازند تا از آن مایع جریان یابد

(۱) ترک: عمل یا فرایند دوری جستن: او شوگون شهرنی - ایتدی (او امروز شهر را ترک کرد)

ترک ایشماق
~ etmoq
ترک کردن ۱- از جایی یا کسی جدا شدن و دور شدن ۲- کاری یا عادت را رها کردن و از آن دست کشیدن

ترک
Tark - 2
(۱) ترک: جایی بر پشت چارپا یا وسیله‌ی نقلیه‌ی دوچرخ، در پشت سر راننده

ترکن
Tarkan
(۱) ۱- ترکان ۲- (قد) عنوان و خطاب‌ی خاقانی (سلطنتی) برای کسی که بر ولایتی امیر است. معنی این واژه فرمانروای درخور اطاعت است ۳- لقب بانوان ارجمند: ملکه: خاتون: بیگم: شهربانو: ترکان

ترکیب
Tarkib
(۱) ۱- عمل یا فرایند پیوستن اجزا یا چند چیز که چیز یا شی واحدی را می‌سازند ۲- پیوند ۳- آمیزش ۴- ساختار ۵- (شیمی) کیفیت پیوستن اتمهای چند عنصر

ترکیب تاپماق
~ topmoq
ترکیب شدن

ترکیب بند
Tarkibband
(۱) ترکیب بند: شعری مانند ترجیع بند، با این فرق که در آن بیت مستقلی پس از هر بند تکرار نمی‌شود، بلکه تنها قافیه‌ی دو مضراع آخر هر بند تغییر می‌کند

ترکیبی
Tarkibiy
(ص) ۱- مربوط یا متعلق به ترکیب: ۲- قسم (بخش ترکیبی)

ترک باغی
Tarkibog'i
(۱) فتراک: ترک بند زین اسب: تسمه‌ای که به زین اسب می‌بندند

ترک دنیا
Tarkidunyo
(۱) ترک دنیا: عمل یا فرایند چشم‌پوشی از لذایذ و خوشیهای زندگی

ترک دنیا چیلیک
Tarkidunyochilik
= ترک دنیا

ترلک
Tarlek
(۱) ۱- جامه‌ی آستین کوتاه ۲- عرق گیر

ترلیک
Tarlik
(۱) عرقگیر: آنچه زیر نمد زین چهارپایان سواری قرار دهند: خویگیر: مرشحه

ترلان
Tarlon - 1

Tarixiy
تاریخی
(ص) ۱- تاریخی ۲- مربوط یا متعلق به تاریخ ۳- دارای ارزش ثبت شدن در تاریخ: حادثه (رویداد تاریخی)

Tarixli
تاریخی
(ص) ۱- دارای تاریخ: حجت (سند دارای تاریخ)

Tarixiylik
تاریخی لیک
(۱) وضع یا کیفیت تاریخی بودن

Tarixnavis
تاریخ نویس
(۱) تاریخ نگار: کسی که کتابهای تاریخی می‌نویسد

Tarixshunos
تاریخ شناس
= تاریخچی

Tarixshunoslik
تاریخ شناسلیک
(۱) ۱- علم تاریخ ۲- عمل یا شغل تاریخدان

Tarixchi
تاریخچی
(۱) تاریخدان: آنکه در باره‌ی علم تاریخ آگاهی داشته باشد

Tarig'log'
تریغلاغ
(۱) کشتزار: زمینی که در آن محصولی کاشته شده باشد: مزرعه

Tarjima
ترجمه
(۱) ۱- ترجمه ۲- برگردان گفتار یا نوشتاری از زبانی به زبان دیگر: گزارش

Tarjimaihol
ترجمه‌ی حال
(۱) زندگینامه: شرح حال: شرح احوال: گزارشی در باره‌ی رویدادهای زندگی کسی

Tarjimashunos
ترجمه شناس
(۱) کسی که به نظریه و قاعده‌های فن ترجمه وارد و آگاه است

Tarjimashunoslik
ترجمه شناسلیک
(۱) دانش و آگاهیهای مربوط به فن ترجمه

Tarjimachi
ترجمه چی
(۱) ترجمان: مترجم

Tarjimachilik
ترجمه چیلیک
(۱) عمل یا شغل مترجم

Tarjimon
ترجمان
(۱) ترجمان: مترجم: گزارنده

Tarji'band
ترجیع بند
(۱) ترجیع بند: شعری مرکب از چند بند، همه در یک وزن و هر چند بیت دارای یک قافیه‌ی معین، که در پایان هر بند بیتی تکرار می‌شود

Tark - 1
ترک

سو
ترووز
 (۱) ۱- هندوانه ۲- گیاه بوته ای از تیره ی خیاریان. با برگهای چاکدار، ساقه ی خوابیده ی پیچکدار، گل‌های زرد و میوه ی آبدار خوراکی ۳- میوه ی آن گیاه که گروی یا بیضی بزرگ و دارای پوست ضخیم و سبز یکنواخت یا لکه لکه، یادروبر سرخ یا صورتی شیرین، پر آب و دانه های پراکنده ی فراوان است: ترووز
~i qo'ltig'dan tushdi
ترووزی قولتیغیدن توشدی
 هندوانه اش از دستش افتاد: (مجاز) آرزوها و باورهایش از میان رفت
Ikki ~ni bir qo'lga olmoq
ایکی ترووزنی بیر قولگه آلماق (ضر)
 دو هندوانه را با یک دست گرفتن: (مجاز) در یک زمان به اجرای دو (یا چند) کار اقدام کردن
Yomon ~ning tuxmi ko'p bo'lar
یامان ترووزنینگ تخمی کوپ بولر (ضر)
 هندوانه ی بد زیاد تخمه دارد (مجاز) رفتار و عادات ناشایست شخص بد زیاد است
Tarxashlik
ترخشلیک
 (۱) وضع یا کیفیت یکدنده بودن: یکدندگی: حرف ناشنوی
Tarxon
ترخان
 (۱) (قد، ۱) ترخان ۲- کسی را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه در معرکه ها از غنایم به دست او افتد بر او مقرر دارند، بدون رخصت به بازگاہ پادشاه در آید و تانه گناه از او صادر نشود پرسش نمایند. از بعضی مزایای موروئی از جمله معافیت از مالیات و عوارض متعدد برخوردار بود ۳- نام طایفه ای از اعظم «اولوس چغتای» که جد بزرگ شان جان چنگیز خان را از توطئه ای نجات داده بود و چنگیز خان او و اولاد او را تانه بطن ترخان ساخت
Taryak
تریاک
 [= تریاک] (۱) تریاک: شیره ی میوه ی گل خشخاش که در مجاورت هوا تیره رنگ می شود. دارای آلکالوئیدهای مرفین، کدنین و نارکوتین و مخدری قوی است
Tarz
طرز
 (۱) ۱- طرز ۲- شکل: نمآ -مقاله لرنی توپلم -ده نشر قیله میز (مقالات رایه گونه ی مجموعه نشر می کنیم)

(مص. مت.) ترسیلخماق
Tarso -1
ترسا
 (۱) ترسا: مسیحی: نصرانی
Tarso -2
ترسا
 (ص.) ترسا: مربوط یا منسوب به مسیحیت یا نصرانیت
Tartib
ترتیب
 (۱) ۱- ترتیب ۲- انتظام: ایشخانه ده -نی رعایه قیلش (رعایت انتظام در اداره) ۳- سامان ۴- وضع یا کیفیت مرتب یا استوار به قاعده و روش ویژه بودن: ایش نی بهالش -نی (قاعده یا شیوه ی ارزیابی کارها)
~ bermoq
ترتیب بیرماق
 ترتیب دادن: ساختن
~ son
ترتیب سان
 (دستور) عددی که نشان دهنده ی ردیف یا سری است
Kun ~i
گون ترتیبی
 ۱- برنامه ی کار روزانه ۲- کار لازم الاجرا
Be ~
بی ترتیب
 فاقد ترتیب و انتظام
Tartiblamog
ترتیب لماق
 (مص. مت.) ترتیب دادن: سامان یا انتظام بخشیدن
Tartiblanmog
ترتیب لئماق
 (مص. مج.) ترتیب لماق
Tartibli
ترتیبلی
 (ص.) ۱- دارای ترتیب و انتظام ۲- استوار بر قاعده یا روش مشخص ۳- صفت آنکه پایند ترتیب، انتظام یا قاعده است
Tartibot
ترتیبات
 (۱) (ج.) ترتیب
Tartibsiz
ترتیب سیز
 (ص.) فاقد ترتیب و انتظام
Tartibsizlashmog
ترتیب سیزلشماق
 (مص. لا.) بیش از پیش بی ترتیب شدن: رویه بی ترتیبی یا بی نظمی گذاشتن
Tartibsizlik
ترتیب سیزلیک
 (۱) ۱- وضع یا حالت بی ترتیب بودن: بی ترتیبی ۲- بی انتظامی ۳- بی سامانی
Tartarak
ترتره ک
 (۱) اسباب چوبی که در باغ سازی کاربرد دارد
Tarvaqaylamog
تروقه ی لماق
 (مص. لا.) روئیدن به شکل شاخهای پهن شده به هر

Tarqov-1
ترقاو
 (۱) آنچه بخش، پراکنده یا پخش شدنی است
Tarqov-2
ترقاو
 - ترقاو
Tarr
تر
 صو. صدایی که از پاره شدن پارچه پدید آید
Tarrak
تره ک
 (۱) خیار چنبر: گونه ای خیار یا میوه ای که به شکل کمان درآمده و راه راه است: (اف و دری) ترخه
Tarra
تره
 (دشنا) (اف.) فاقد رفتار و عادت خوشایند
~ burunli
تره ک بورونلی
 آنکه دماغ بزرگ دارد
~dek qotmog
تره ک دیگ قاتماق
 به خواب سنگینی فرو رفتن
~si tutadi
تره سی توته دی
 باعث سستی و بی حالی می شود
~cha mazasi yo'q
تره ک چه مزه سی یوق
 ۱- بسیار بی مزه ۲- دارای کیفیت پست و خراب
Tars
ترس
 صو. صدایی که از ترکیدن چیز سخت یا سیلی پدید می آید
Tilni ~ yoradi
تیلنی ترس یاره دی
 (مجاز) بسیار شیرین
~ yorilay deydi
ترس یاریله ی دیدی
 ۱- بسیار ناراحت و اندوهگین است ۲- بسیار آبدار و شاداب (در مورد میوه ها، بویره خربزه، هندوانه ...)
Tarsaki
ترسه کی
 (۱) سیلی: ضربتی که با کف دست بر صورت کسی زنده کشیده
Tarsakilamog
ترسه کی لماق
 (مص. مت.) ۱- پیهم سیلی زدن ۲- (مجاز) جلوحرف زدن کسی را گرفتن
Tarse'
ترصیع
 (۱) ۱- ترصیع ۲- عمل یا فرایند مرصع کردن ۳- (ادبیات) هموزن بودن واژه های دو جمله یا دو مصراع یک بیت
Tarsillamog
ترسیلنماق
 (مص. لا.) صدای «ترس» تولید شدن
Tarsillatmog
ترسیلنماق

Tarona
ترانه
 (۱) ۱- ترانه ۲- آواز: نغمه ۳- شاخه ای از موسیقی کلاسیک از یکی شش مقام ۴- (اف.) قطعه ی کوتاهی که به همراهی سازهای موسیقی یا به صورت آهنگین خوانده می شود: تصنیف
~ qilmoq
ترانه قیلماق (ایتماق)
 ۱- آهنگ خواندن ۲- (مجاز) ستایش کردن
Tarosh
تراش
 (۱) ۱- تراش ۲- عمل یا فرایند تراشیدن ۳- کاهش در قطر چیزی بر اثر تراشیده شدن
Tarqalishmog
ترقه لیشماق
 (مص. مش.) ترقلماق
Tarqalmog
ترقلسماق
 (مص. لا.) ۱- از جایی به جای دیگر یا به سویی رفتن: مهمانلر ترقلدیلر (مهمانان رفتند) ۲- پراکنده شدن: پخش یا منتشر شدن: عطر هیدی -ده (بوی عطر دارد منتشر می شود) ۳- خراب شدن: برهم خوردن: کینگشلی توی ترقلمس (ضر) (عروسی با مصلحت برهم نمی خورد) ۴- آوازه شدن: بوگپ همه گه ترقلدی (این گپ به همه آوازه شد)
Tarqamog
ترقه ماق
 - ترقلماق
Tarqatilmog
ترقه تیلماق
 (مص. مج.) ترقتنماق
Tarqatish
ترقه تیش
 (۱) ۱- عمل یا فرایند پراکنده یا پخش کردن ۲- عمل یا فرایند بخش کردن ۳- عمل یا فرایند آوازه کردن
Tarqatmog
ترقتنماق
 (مص. مت.) ۱- - ترقلماق ۲- بخش کردن: میوه لرنی باله لرگه ترقت (میوه ها را میان بچه ها بخش کن)
Tarqatuvchi
ترقه تووچی
 (۱) ۱- آنکه چیزی را پراکنده یا پخش می کند ۲- (مجاز) کسی که موضوع یا سخن را میان مردم آوازه می کند ۳- آنکه بخش کننده است ۴- آنکه اعضای جمعیتی را به هر سو بفرستد
Tarqog
ترقاو
 (ص.) ۱- پراکنده: پاشیده ۲- دارای توانایی یا قابلیت پراکنده شدن ۳- نامتحد: فاقد اتحاد و همبستگی
Tarqoqlik
ترقاقلیک
 (۱) ۱- وضع یا کیفیت پراکنده یا نامتحد بودن ۲- پراکندگی ۳- بی اتفاقی

T

بسیار خنک و ناخوشایند
تسقره سی چیقن ~si chiqqan
بسیار بدشکل و ناخوشایند شده است
تصویر Tasvir
(۱) تصویر ۲- صورت چیزی به گونه‌ی عکس، نقاشی، ترسیم یا بازتاب (از آینه و مانند آن) ۳- آنچه مجسم کننده‌ی چیزی بر روی یک صفحه باشد ۴- افاده‌ی چیزی یا رویدادی در یک اثر نوشتاری؛ داستانده قهرمان اهرزی یخشی -لنگن (سیمای قهرمان در داستان خوب تصویر شده است)
تصویری Tasviriy
(ص) ۱- تصویری ۲- مربوط یا منسوب به تصویر ۳- توصیفی
تصویری لیک Tasviriylik
(۱) وضع یا کیفیت تصویری بودن
تصویرلماق Tasvirlamoq
(مص.مت) ۱- عکس چیزی را کشیدن ۲- چیز یا رویدادی را در نوشتاری بگونه هنری توصیف و بیان کردن
تصویرلنماق Tasvirlanmoq
(مص.مع) تصویرلماق
تصویرلی Tasvirli
(ص) ۱- تصویری ۲- مصور -کتاب (کتاب مصوخر)
تتببو Tatabbu
[تتببع] (۱) ۱- تببع ۲- پیروی ۳- پژوهش
تته لماق Tatalamoq
(مص.مت) ۱- ناخنک کردن و چنگ زدن که باعث ایجاد ناراحتی شود ۲- (مجاز) ناراحت کردن
قارنی تته له دی Qorni tataladi
شکمش از گرسنگی چنگ زد؛ بسیار گرسنه شد
تتر Tatar
[تاتار] (۱) ۱- تاتار ۲- گروه بزرگ مردم ترک تبار ۳- مغول؛ تار
تترستان Tatariston
[تاتارستان] (۱) تاتارستان؛ یکی از جمهوریهایی خودمختار فدراتیو روسیه واقع بر ساحل رود والگا که مرکز آن شهر قدیمی قازان است و اهالی بومی آن تاتار اند
تترچه Tatarcha -1
(۱) زبان تاتاری
تترچه Tatarcha -2

(۱) کسی که در اثر شکست به شرایط حریف یا دشمن تسلیم می‌شود
تسلیم چیلیک Taslimchilik
(۱) عمل یا فرایند تسلیم شدن؛ تسلیم پذیری
تسمه Tasma -1
(۱) ۱- تسمه ۲- نواری از چرم، فلز یا ماده‌ی محکم دیگر برای بستن ۳- (مکانیک) نواری مانند آن که در برخی ماشینها و دستگاههای مکانیکی باعث انتقال حرکت یا چیزی از بخشی به بخشهای دیگر می‌شود
تسمه Tasma -2
(ص) (گف) ویژگی شخصی با اندام باریک ولی سفت و ورزیده
تصنیف Tasnif
(۱) ۱- تصنیف ۲- کلسیفیکاسیون؛ دسته، دسته کردن؛ طبقه بندی (اف) ۳- شعر کوتاهی که برای آوازخوانی سروده شود ۴- پدید آوردن یک اثر هنری مانند شعر، داستان، آهنگ (افزون بر معانی قبلی)
تصنیف لماق Tasniflamoq
(مص.مت) ۱- دسته بندی کردن؛ به دسته ها، طبقه ها و صنفها جدا کردن (اف) ۲- شعری برای آوازخوانی سرودن ۳- اثر هنری (مانند شعر، داستان، آهنگ) پدید آوردن (افزون بر معانی قبلی)
تصادف Tasodif
(۱) ۱- تصادف ۲- پیشامد؛ اتفاق ۳- رویداد پیش بینی نشده ۴- (اف) تصادم؛ برخورد دو وسیله‌ی نقلیه باهم؛ روبرو شدن (افزون بر معانی قبلی)
تصادفا Tasodifan
(ق) تصادفا؛ بناگهان؛ بطور پیش بینی نشده
تصادفی Tasodifiy
(ص) ۱- تصادفی ۲- دارای وضع یا کیفیت پیش بینی نشده؛ ناگهانی؛ غیر مترقبه؛ اتفاقی؛ یو حادثه -ایدی و کوتمه گن ایدیک (این حادثه تصادفی بود و انتظارش را نداشتیم) ۳- بدون سبب یا علت؛ یو اوروش -ایمس (این جنگ بدون علت یا سبب نیست)
تسقره Tasqara
(۱) ۱- کرکس ۲- پرندۀ از تیره‌ی لاشخورها، کوچکتر از بقیه‌ی گونه‌ها، دارای پره‌های سیاه و سفید و دم سه گوش سفید، منقار باریکتر و سر و گلوی بی‌پروزر در رنگ ۳- (مجاز) شخص ناخوشایند، خنک و بد رفتار
Molaga qo'yilgan ~
ماله گه قوییلگن تسقره

(۱) تصوف؛ اصول آموزش عرفانی راجع به رابطه‌ی انسان و خدا و راه شناخت خدا، که از اواخر سده‌ی اول هجری در کشورهای اسلامی پدید آمد؛ صوفیگری
تصوخی Tasavvufiy
(ص) مربوط یا منسوب به تصوخف
تصوخر Tasavvur
(۱) ۱- تصور ۲- باوری و یا باور نسبت به انگارهای ذهن؛ گمان ۳- (منط) صورتی از یک شی که در ذهن پدید آید؛ مفهوم
تسبیح Tasbeh
(۱) ۱- تسبیح ۲- وسیله‌ای به شکل دانه‌ی کوچک سوراخدار از سنگهای قیمتی، سفال لعابدار، شیشه، پلاستیک، چوب، کهر یا یا سنگهای دیگر که به رشته کشیده شده‌اند و دانه‌ها در امتداد مسیر رشته قابل حرکت دادن اند ۳- ستایش خداوند؛ دعاخوانی
تصدیق Tasdiq
(۱) تصدیق؛ گواهی یا باور به درستی یا حقانیت چیزی؛ تأیید
تصدیق لماق Tasdiqlamoq
(مص.مت) ۱- تصدیق کردن ۲- تأیید کردن درست یا راست بودن کاری یا سخنی ۳- امضا یا مهر کردن سندی به عنوان تأیید رسمی
تصدیق لنماق Tasdiqlanmoq
(مص.مع) تصدیق لماق
تسیر -توسور Tasir-tusur
(ص) صدای پیهمی که از سم جانوران، بویژه اسبان بر روی سنگفرش پدید آید
تسکین Taskin
(۱) تسکین؛ آرامش؛ تسلی
تسلیم Taslim
(۱) ۱- تسلیم ۲- عمل یا فرایند قبول شکست و خودداری از مبارزه یا جنگ ۳- (مجاز) اطاعت بی چون و چرا ۴- سپردن؛ واگذاری
تسلیم بیرماق ~ bermoq
تسلیم دادن؛ سپردن؛ تحویل دادن
تسلیم بولماق ~ bo'lmoq
۱- تسلیم شدن ۲- اطاعت کردن
تسلیم ایتماق (قیلماق) ~ etmoq
تسلیم کردن ۱- در مبارزه یا جنگ به تسلیم واداشتن ۲- (مجاز) به اطاعت واداشتن
تسلیمچی Taslimchi

ترغیب Targ'ib
(۱) ترغیب؛ عمل یا فرایند ایجاد علاقه یا گرایش در دیگری
ترغیب ایتماق ~ etmoq
در کسی علاقه یا گرایش نسبت به کسی یا چیزی ایجاد کردن
ترغیبات Targ'ibot
(۱) ج. ترغیب
ترغیباتچی Targ'ibotchi
(۱) آنکه در کسی علاقه یا گرایش نسبت به چیزی ایجاد کند
ترغیبات چیلیک Targ'ibotchilik
(۱) عمل یا شغل ترغیب کننده
ترغیل Targ'il
(ص) مایل به زرد یا خطوط مایل به سیاه -بوزاق (گوسالده‌ی زرد یا خطوط مایل به سیاه)
ترجیق Tarchiq
(۱) عمل یا فرایند سیر شدن چهار پایان از علف بهاری
تصدق Tasadduq -1
(۱) ۱- تصدق ۲- عمل صدقه دادن ۳- آنچه به عنوان صدقه داده شود
تصدقینگ من ~ing man
صدقات من؛ قربانت من
تصدق Tasadduq -2
صد، واژه‌ای برای اظهار تحسین و تشویق
تسلی Tasalli
(۱) تسلی؛ رهایی از اندوه؛ دلخوشی
تشنا Tasanno -1
(۱) مدح؛ ستایش
تشنا ایتماق ~ aytmoq
مدح و ستایش گفتن
تشنا Tasanno -2
صد، واژه‌ای برای تحسین یا ستایش
تصرف Tasarruf
(۱) ۱- تصرف ۲- چیزی را در اختیار گرفتن؛ مالک شدن
تصرف قیلماق ~ qilmoq
در اختیار گرفتن؛ مالک شدن
تصرفات Tasarrufot
(۱) ج. تصرف
تصوخف Tasavvuf

T

توانگر (ص.) (قد.) توانگر: دارای مال و دولت زیاد؛ دارا؛ ثروتمند

توانگرلیک (ا.) توانگری؛ دارایی؛ ثروتمندی؛ دولت‌مندی

توانا (ص.) توانا: ۱- توانا: ۲- دارای توانایی: ۳- (مجاز) نیرومند

توانالیک (ا.) توانایی؛ وضع یا کیفیت داشتن نیرو یا امکان لازم برای انجام دادن کاری

تواریخ (ا.) ج. تاریخ

توارد (ا.) ۱- توارد: ۲- (ادبیات) سخن یگانه و همانندی که به وسیله‌ی دو یا چند نفر، بی آگاهی از سخن دیگری اظهار شود: ۳- همزمان وارد شدن

توازی (= تواضع) (ا.) ۱- تواضع: ۲- فروتنی: ۳- عمل حرمت کردن: ۴- (مجاز) اطاعت؛ فرمانبرداری

توازی لنماق (ص.) ۱- تواضع: ۲- فروتنی: ۳- حرمت نشان دادن

توازی لی (ص.) ۱- متواضع: ۲- فروتن: ۳- (مجاز) مطیع؛ فرمانبردار

تواچی (ا.) (قد.) جارچی؛ شخصی که از جانب پادشاهان و فرماندهان مأمور رساندن فرامین و احکام آنها به مردم بود

طوق (ا.) ۱- طوق: ۲- گردنبنده: ۳- حلقه‌ای که به گردن می‌بندند

طوق لعنت بوبنی گه توشماق ۱- گناهی به‌دفعه‌ی کسی افتادن: ۲- به چیز ناخوشایند و آزاردهنده‌ای دچار شدن

طور (ا.) ۱- مهر؛ نشانه: ۲- باسماق (مهر زدن)

طور (ا.) ۱- طور؛ حالت؛ چگونگی؛ گونه

تورات (ا.) کتاب مقدس یهودیان که به حضرت موسی

عملی (معمولاً ناشایست) ۴- اظهار علنی این تصمیم

توبه سینگه تینماق ~siga tayanmoq از کرده‌ی خود سخت پشیمان شدن؛ سخت زیان یا جزا دیدن

توبه (ج.) واژه‌ای برای اظهار تعجب: !- نیگه بو ایش بوزیلدی (تعجب می‌کنم، چرا این کار خراب شد!)

توبه تضررو Tavba-tazarru [= توبه تضرع] (ا.) اظهار ندامت و عذر خواهی از کاری (معمولاً زشت و ناروا)

طوف Tavf (مص.) ۱- گرد چیزی گشتن، بویژه برای زیارت آن

توفیق Tavfiq (ا.) ۱- توفیق: ۲- عمل یا فرایند دست یافتن به چیزی؛ کامیابی: ۳- مدد الهی؛ خدا-بیرسین (خداوند کمک دهد)

توفیقی لی Tavfiqli (ص.) ۱- دارای توفیق؛ کامیاب: ۲- صفت آنکه از کارهای ناروا و زشت دوری جوید

توفیقی سیز Tavfiqsiz (ص.) ۱- فاقد توفیق؛ ناکام: ۲- (مجاز) صفت آنکه دست به کارهای ناروا و زشت بزند

توحید Tavhid (ا.) ۱- توحید: ۲- عمل یا فرایند یکی کردن: ۳- اعتقاد به یگانگی خدا

تاویر Tavir (ا.) ۱- زمین پوش و بزه‌ای که از بالای زمین به دو طرف بحال کشاله قرار می‌گیرد

توکر Tavkar (ا.) ۱- نوعی بازی قمار که با انداختن چهار دانه بجل انجام می‌شود: ۲- میدان بازی این قمار

توکرگیر Tavkargir (ا.) آنکه در بازی قمار از برنده دست‌خوش می‌گیرد

طواف Tavof (ا.) ۱- طواف؛ عمل گشتن به گرد چیزی، بویژه گشتن به گرد مکانی مقدس برای زیارت آن

طواف قیلماق ~ qilmoq طواف کردن؛ به گرد چیزی گشتن

توانگر Tavongar-1 (ا.) ۱- توانگر؛ کسی که دارای ثروت و توانایی مالی است؛ دارا؛ ثروتمند

توکل (ا.) ۱- توکل: ۲- عملی که بدون تأخیر، تردید و اندیشه کردن زیاد به آن دست یازیده شود: ۳- امیدواری به کارسازی از سوی خدا یا اولیا

توکلچی Tavakkalchi (ا.) ۱- متوکل: ۲- آنکه به خدا توکل کند و به آن امیدوار باشد: ۳- آنکه امیدوار به چیزی، بویژه موفقیت کارش است

توکل چیلیک Tavakkalehlik (ا.) ۱- عمل توکل کردن

تولد Tavallud (ا.) ۱- تولد: ۲- زایش: ۳- پیدایش

تولد تاپماق ~ topmoq زاده شدن

توهن Tavan (ا.) ۱- (مردم‌شناسی) آنچه از جامه، پارچه و خوراکی‌ها که زنان به عنوان هدیه به مراسم عروسی یا جشن می‌برند

توهن باشی Tavanboshi (ا.) ۱- (مردم‌شناسی) زنی که در مجلس عروسی یا جشن وظیفه‌ی قبول هدایای مهمانان و ترتیب و آماده کردن سینی‌های هر یک از آنان را به دوش دارد

توهن خانه Tavanxona (ا.) ۱- (مردم‌شناسی) اتاق ویژه‌ای که در آن هدایای مهمانان عروسی یا جشن پذیرفته و نگهداری شده، در سینی‌های هر یک از آنان هدیه‌های مناسب گذاشته می‌شود

توهنجی Tavanchi (ا.) ۱- توهن باشی: ۲- (قد.) آنکه در مجالس عروسی، جشن یا ضیافت مهمانان را خدمت و پذیرایی کند

توهقه Tavaqa (ا.) ۱- توهقه: ۲- طیفه (گف.)

توقف Tavaqquf (ا.) ۱- (کم) ۱- توقف: ۲- عمل یا فرایند از حرکت بازماندن؛ ایست: ۳- درنگ و صبر

توقف قیلمه ی ~ qilmay بدون توقف؛ بی‌درنگ

توقف قیلماق ~ qilmoq توقف کردن

توبه Tavba-1 (ا.) ۱- توبه: ۲- تصمیمی برای دست کشیدن از کاری (معمولاً ناروا): ۳- اظهار پشیمانی و ندامت نسبت به

(ص.) مربوط یا منسوب به زبان، النبیاء، ادبیات و فرهنگ مردم تاتار

تطبیق Tatbiq (ا.) ۱- تطبیق: ۲- عمل یا فرایند برابر یا سازگار ساختن چیزی با چیز دیگر: ۳- همسانی چیزی با چیز دیگر: ۴- برابری: ۵- مطابقت؛ تطابق

تطبیقی Tatbiqiy (ص.) ۱- قابل اجرا یا عمل کردن؛ عملی

تتیم Tatim (ا.) ۱- تخم ریواس که کاربرد دارویی دارد: ۲- (گف.)، -تتیم

تتیملی Tatimli (ص.) ۱- دارای طعم خوب؛ خوشمزه؛ لذیذ: ۲- با صرغه: ۳- چای (چای با صرغه)

تتیماق Tatimoq (مص.) ۱- -تتیماق: ۲- تأثیر کردن: ۳- کفایت کردن؛ بسنده کردن؛ آوقت همه گه تاتیبیدی (غذا به همه کافی است)

Arzonning sho'rvasi tatimas ارزان نینگ شوروه سی تتیمس از درآمد بدون زحمت برکتی نیست

تتیق Tatiq (ا.) ۱- عمل یا فرایند تنبیه کردن؛ جزا

تتیغینی بیرماق Tatig'ini bermoq تنبیه کردن؛ جزا دادن

تتیغینی ییماق Tatig'ini yemoq ۱- لذت یا بهره‌اش را چشیدن: ۲- جزایش را دیدن

تتیر Tatir (ا.) ۱- گیاهی علفی، یکساله که بیشتر در شوره زارها می‌روید

تتیماق Tatitmoq (مص.) ۱- (ا.) تتیماق

توهم Tavahhum (ا.) ۱- توهم: ۲- واهمه؛ ترس: ۳- ادراک چیزی که حسی در واقع وجود نداشته باشد

توجه Tavajjuh (ا.) ۱- توجه: ۲- عمل یا فرایند متمرکز کردن حواس به سوی کسی یا چیزی: ۳- (دین) نیایش و التجا به درگاه خداوند (ج) ۴- رسیدگی؛ مراقبت

توکل Tavakkal

تخته Taxta-1
(۱) ۱- تخته ۲- قطعه چوب مسطح ۳- تخته‌ی سیاه
۴- تخته‌ی نرد و شطرنج ۵- صفحه‌ی کاغذ و مانند آن
۶- لوح ۷- صفحه‌ای که بدن مرده را روی آن غسل
دهند ۸- واحد شمارش زیرانداز، روانداز و پرده: ببر
- کلم ساتیب آلدیم (یک تخته قالی خریدم)
تخته گه آلماق ~ga olmoq
زیر شکنجه گرفتن
تخته Taxta-2
(ص) ۱- متر اکم؛ فشرده؛ سخت؛ قاپده سامان
پخشی - ایکن (گاه در جوال خوب متر اکم بود) ۲-
مسدود؛ بسته؛ دکانی کمیسبه تاماندن - قبلیندی
(دکانش از سوی هیئت مسدود شد)
تخته کچ Taxtakach
(۱) ۱- نوعی اسباب شکنجه‌ی ساده متشکل از دو
تخته که چیزی مانند کتاب یا چرم را لای آنها
می‌گذارند و برش می‌کنند یا فشار می‌دهند ۲- تخته
هایی که در اطراف استخوان آسیب دیده می‌گذارند و
می‌بندند تا دوباره بی جا نشود ۳- نوعی اسباب
شکنجه‌ی اسیران و جنایتکاران که گردن یا پای آنها
را از سوراخ میان آن می‌گذشتانند و شکنجه می‌کردند
Taxtakach qilmoq
تخته کچ قیلماق
(مص. مت.) ۱- چیزی را میان «تخته کچ» گذاشتن و
آن را متر اکم یا محکم کردن ۲- استخوان آسیب
دیده‌ی پا یا دست را میان «تخته کچ» بستن
تخته او قلاغی Taxta-o'qlog'I
(۱) تخته و نورد (چوب استوانه‌ای حدود یک متر یا
کمتر)؛ (اف) تخته او خلاو
تخت بخت Taxt-baxt
(۱) دارایی و ثروت
تخت تخت Tax-tax
(ق) به شکل تخت، تخت؛ تشکیل یافته از چند
دسته چیزهای رویهم چیده شده
تخت روان Taxtiravon
(۱) تخت روان؛ وسیله‌ی نقلیه‌ای به شکل اتاقک یا دو
دسته در پیش و دو دسته در عقب برای حمل اشخاص،
بویژه پادشاهان و بزرگان که آن را باربران (یا غلامان) بر
دوش یا بر روی دست حمل می‌کردند
تخت لِماق Taxtlamoq
(مص. مت.) ۱- آماده یا مهیا کردن ۲- هموار و مسطح

تخلا غلیق Taxlog'liq
(۱) وضع یا کیفیت تاشدن و مرتب چیده شدن
تخمین Taxmin
(۱) ۱- تخمین ۲- برآورد ۳- حدس
تخمین قیلماق ~ qilmoq
تخمین کردن
تخمینا Taxminan
(ق) تخمینا؛ به شیوه یا از روی تخمین؛ بگمان
تخمینی Taxminiy
(ص) تخمینی؛ مربوط یا منسوب به تخمین
- حساب کتاب (محاسبه‌ی تخمینی)
تخمین لِماق Taxminlamoq
(مص. مت.) تخمین زدن؛ برآورد کردن
تخمین لِماق Taxminlanmoq
(مص. مت.) تخمین شدن؛ برآورد شدن
تخمان Taxmon
(۱) طاقچه‌ی نسبتاً بزرگ در دیوار یا ایوان که در آن
صندوق بزرگ گذاشته بالای آن تشک و لحافها را سر
سر مرتب می‌گذارند
تخت Taxt-1
(۱) ۱- تخت ۲- کرسی ویژه‌ای برای نشستن شاه یا
خان در مراسم رسمی ۳- اریکه‌ی سلطنت ۴- (اف و
دری) چهار پایه‌ی چوبی یا فلزی که روی آن
می‌نشینند یا می‌خوانند (افزون بر معانی بالا)
~dan tushmoq
تختدن توشماق (بی قیلماق)
از تخت بر افتادن ۱- از سلطنت برکنار شدن ۲- (گف)،
(مجاز) از وظیفه سبکدوش شدن
~ga o'tirmoq
تختگه او تیرماق (چیقماق)
بر تخت نشستن ۱- جلوس کردن پادشاه بر اریکه‌ی
سلطنت ۲- (گف)، (مجاز) بر کرسی بلند اداری
گمارده شدن
تخت Taxt-2
(ص) ۱- آماده؛ تیخار؛ مهیخا - توی که کیره کلی
نرسه لر همه سی (تمام چیزهای ضروری عروسی
آماده است) ۲- (اف و دری) دارای سطح هموار
تخت قیلماق ~ qilmoq
۱- آماده ساختن ۲- مسطح و هموار کردن
تخت تورماق ~ turmoq
پایداری و شکستناپذیری کردن

منظم تا کردن و در جایی سر سر به ترتیب گذاشتن
تخلف Taxalluf
(۱) ۱- تخلف ۲- سرپیچی ۳- عمل یا فرایند خلاف
کردن؛ خلافکاری
تخلص Taxallus
(۱) ۱- تخلص ۲- نامی که شاعر، نویسنده و هنرمند
برای خود بر می‌گزیند و نزد مردم با آن شناخته می‌شود
۲- (اف و دری) تخلص به عنوان نام خانوادگی نیز به
کار می‌رود
تخیل Taxayyul
(۱) ۱- تخیل ۲- پندار؛ پیدایش تصویر چیزی در
ذهن ۳- آنچه بر اثر اندیشیدن در ذهن مجسم شود؛
خیال
تخیلی Taxayyuliy
(ص) تخیلی؛ خیالی؛ غیر واقعی؛ - کینا (فیلم
تخیلی)
تخیر Taxir
(ص) ۱- گسر؛ دارای مزه‌ای که در دهان اندکی حالت
کریختی پدید می‌آورد و مانع ترشح بزاق می‌شود؛
(اف) تقیر ۲- (مجاز) بیمزه؛ زشت؛ ناخوشایند (در
مورد حرف، رفتار، عادت و...)
تخیرینی چیقرماق ~ini chiqarmoq
شرمنده ساختن
تخلم Taxlam
(۱) ۱- وضع یا کیفیت سر سر چیده شدن منظم
چیزها ۲- دسته یا بخشی از آن چیزها
تخله ماق Taxlamoq
(مص. مت.) چیزهای همجنس را تا کردن و سر سر
به صورت مرتب چیدن
تخلم تخلم Taxlam-taxlam
(۱) (ق) دسته دسته؛ ساچق لرنی - قیلیب آلیب
قوی (دستمالها را به صورت دسته دسته جمع کن و
بگذار)
تخلنماق Taxlanmoq
(مص. مت.) تخله ماق
تخلتماق Taxlatmoq
(مص. مت.) تخله ماق (به وسیله‌ی کسی)
تخلیت Taxlit
(۱) ۱- شکل؛ چهره؛ ظاهر؛ آکه اوکه بیر - ده (هر دو
برادر هم چهره‌اند) ۲- شیوه؛ روش؛ اصول؛ ایش - ی
(روش کار)

پیغمبر نازل گردیده است
Tavsan توسن
(۱) اسب تیز تک و سرکش
Tavsif توصیف
(۱) ۱- توصیف ۲- بیان چگونگی چیزی ۳- وصف
کردن؛ ستایش چیزی
Tavsiflamoq توصیف لِماق
(مص. مت.) ۱- چگونگی چیزی را بیان کردن ۲-
ستایش کردن؛ وصف کردن
Tavsiflanmoq توصیف لِنماق
(مص. مت.) توصیف لِماق
Tavsifnoma توصیفنامه
(۱) ۱- برگه‌ای که در آن چگونگی چیزی گزارش شده
باشد ۲- ستایشنامه
Tavsiya توصیه
(۱) ۱- توصیه ۲- سفارش ۳- پند و اندرز
Tavsiyanoma توصیه نامه
(۱) سفارشنامه، برگه‌ای که در آن در مورد چیزی
سفارش نوشته شده باشد
Tavsiya qilmoq توصیه قیلماق
(مص. مت.) ۱- سفارش کردن ۲- پند دادن؛ نصیحت
کردن
Tavtologiya توتا لوگیه
(۱) ۱- حشو ۲- تکرار بیهوده‌ی کلمات ۳- (ادبیات)
سخنی که در میان سخن دیگر و برای توضیح یا آرایش
آورند و در گفتار به آن معترضه می‌گویند
Tavzih توضیح
(۱) ۱- توضیح ۲- روشن ساختن موضوعی به شکل
شفاهی یا نوشتاری ۳- شرح یا بیان چیزی برای
آگاهی بیشتر
Tax تخ
(۱) ۱- خطی که از اثر تا شدن چیزی مانند کاغذ،
پارچه و... در محل اتصال دولا پدید می‌آید؛ کویک
- ی (خط تاشده‌ی پیراهن) ۲- هر لا یا طبقه‌ی چیزی
که سر سر هم چیده شده‌اند
~i buzilmagan تخی بوزیلمه گن
کاملانوا؛ هنوز به کار گرفته نشده
~iga solmoq تخیگه سالماق
درست از خط تا خورده‌ی قبلی تا کردن
~urmoq تخ اورماق
چیزهایی (مانند لحاف، تشک، جامه و...) را به شکل

پرنده: لسان ال (-لسان الطیر: زبان پرنده)

ته ی سلماق
(مض. مت. ۱) - تأخیر کردن ۲ - کاری را به عقب انداختن ۳ - بدر از کشاندن

ته ی سله ماق
(مض. لا. ۱) - ترسیدن: هراسیدن: تون قرانغولیگیده ته ی سلخ ب قالدی (در تاریکی شب ترسید)

ته ی سلنماق
(مض. مع. ۱) ته ی سلخماق ۱

ته ی سلنماق
(مض. مع. ۱) ته ی سلخماق ۲

تیار
(ص. ۱) تیار: آماده: فراهم: وقت (- غذا آماده است)

تیار
(ق. ۱) عینا: به همان گونه: مانند خود آن: یوقیز سینیگ اوزی (این دختر عینا مانند مادرش است)

طیاره
(۱) هواپیما: وسیله نقلیه ی هوایی سنگین تر از هوا و دارای بالهای ثابت که با واکنش دینامیکی در هوا حرکت می کند

تیارگر
(۱) کسی که آماده یا فراهم کننده ی چیزی است

تیارگریک
(۱) عمل یا فرایند آماده کردن: آماده سازی: فراهم آوری

ارتیلریه تیارگریک
به توپ بستن دشمن و مواضع آن قبل از هجوم

تیارگریک
تیارگریک

تیارلماق
(مض. مت. ۱) آماده کردن: فراهم کردن

تیارلتماق
(مض. لا. ۱) تیارلماق

تیارلتماق
(مض. مت. ۱) تیارلماق (به وسیله ی کسی)

تیارلتمیرماق
مض. و (۱) تیارلتماق

تیارلش
(۱) عمل یا فرایند آماده سازی یا فراهم آوری

تیارلشماق

[= تایم] (۱) هر یک از زمان ۵-۴ دقیقه ای در بازی فوتبال

تیاق
(۱) چوبدستی ۲ - چوبی که برای راندن چهارپایان

یا به عنوان سلاح به کار رود ۳ - چماق ۴ - ضربه ی آن

Ayfilmagan qo'noq - yo'nilmagan
ایتیلمه گن قوناق یونیلمه گن تیاق
مهمان ناخوانده

تیاق لماق
(مض. مت. ۱) با چوبدستی لت و کوب کردن: با چماق زدن

تیاق لتماق
(مض. مع. ۱) تیاق لماق

تیاق لتماق
(مض. مت. ۱) تیاق لماق (به وسیله ی کسی)

تیاق لتتیرماق
مض. و (۱) تیاق لماق

تیاق لش
(۱) عمل یا فرایند با چوبدستی لت و کوب کردن

تیاق لشماق
(مض. مش. ۱) همدیگر را با چوبدستی زدن ۲ -

کسی را چند تن با چوبدستی زدن

تیاقلی
(ص. ۱) دارای چوبدستی

تیاقچه
(۱) چوبدستی کوتاه ۲ - محور

کخ تیاقچه سی
باسیل کخ: مؤلد بیماری سل

تیاو
← تیره ک

ته ی پاق
(ص. ۱) پهن: پورون (دماغ پهن) ۲ - بدنما: بدشکل

۳ - ایدیش (ظرف بدشکل) ۳ - (اف. ۱) کم عمق: ویژگی چیزی که گود نیست: ایدیش (ظرف کم عمق: ۳ - اریق (جوی کم عمق)

تیپاق آیاق
۱ - پای که کف آن پهن و هموار باشد ۲ - کسی که دارای چنین پایی است

طیر
(۱) ۱ - طیر ۲ - عمل یا فرایند پرواز کردن ۳ -

(۱) ۱ - آنچه بر آن تکیه کنند یا چیزی را به آن تکیه دهند ۲ - (مجاز) پشتیبان: مددگار

تینچیق
(۱) آنچه چیزی بالای آن انکاداشته باشد: استون (ستون انکا) ۲ - پایه ۳ - ← تینچ

تیفون
(۱) نام توفانی که در جنوب غرب قاره ی آسیا و غرب اوقیانوس آرام بوقوع می پیوندد

تیگه
[= تایگا] (۱) تایگا: جنگل درختان سوزنی برگ مناطق سردسیر

ته یین
[= تعیین] (۱) ۱ - تعیین ۲ - آنچه مشخص و دقیق باشد: گپ (حرف دقیق) ۳ - باور: یقین: بوگپ گه - ینگ بارمی؟ (به این حرف باور داری؟) ۴ - گماشتن: کسی رایه کاری نصب کردن ۵ - تأکید: تیزده قه یتنب کیل دیب - له دینگ می؟ (تأکید کردی که زود برگردد؟)

تعیینی یوق
نامشخص: غیر دقیق: نامعلوم ۲ - غیر قابل باور

تعیین
(ص. ۱) مشخص: دقیق: معلوم: ۱ - ایش (کار مشخص و دقیق)

تعیین لماق
(مض. مت. ۱) مشخص یا دقیق کردن: حرکت وقتی نی (- زمان حرکت را مشخص کردن) ۲ - تأیید کردن: ایش نینگ یجریلیشی نی تعیین لب قویدیک (انجام یافتن کار را تأکید کردیم) ۳ - گماشتن: کسی رایه کاری نصب کردن

تعیین لنماق
(مض. مع. ۱) تعیین لماق

تعیین لی
(ص. ۱) ۱ - مشخص: معلوم: دقیق ۲ - قابل باور

تعیین سیز
(ص. ۱) نامشخص: غیر دقیق: نامعلوم ۲ - غیر قابل باور

تیبیز
(۱) جای بلند و مرتفع

تیغ
(ص. ۱) لغزان: ویژگی زمین لغزان: (اف. ۱) تیرینچاق

ته ییم

کردن

تخت لنماق
(مض. مع. ۱) تخت لماق

تخ اورر
(۱) (مردم شناسی) مراسمی که با شرکت زنان و دختران در خانه ی داماد برگزار می گردد و در آن، اثاثیه و وسایل تهیه شده برای خانه ی داماد (مانند لحافها، تشکها، بالشها، قالیها ظروف و ...) به مدعوین نشان داده می شود

طی
(۱) طی: عمل یا فرایند پیمودن

طی قیلماق
~ qilmoq

تیمم
(۱) (اسلام) تیمم: عملی به جای وضو یا غسل است، در جایی که آب در دسترس نباشد و آن مالیدن دستها به خاک پاکیزه و سپس مالیدن آن به صورت یا بدن به روش ویژه می باشد

سوو یوغیده تیمم
~ Suv yo'g'ida ~
آب اگر نیست تیمم (مجاز) به جای آنچه که در دسترس یا قابل استفاده نیست، باید از چیز دیگری استفاده کرد

تیه ماق
(مض. مت. ۱) تکیه دادن چیزی به چیز دیگر برای استوار ماندن: دیوار استحکامی او چون ستون - کیره ک (برای استواری دیوار لازم است تیر تکیه داده شود) ۲ - چیزی را به چیز دیگر به صورت مایل تکیه دادن

تیه نرلی
(ص. ۱) ۱ - قابل اتکا ۲ - (مجاز) دارای امکان و توانایی کمک یا حمایت کردن ۳ - (مجاز) قابل اطمینان

تیه نیلماق
(مض. مع. ۱) تینماق

تینماق
(مض. لا. ۱) ۱ - تیه ماق ۲ - (مجاز) تکیه کردن ۳ - (مجاز) به کمک یا پشتیبانی کسی امید بستن: بو ایشده اونگه تینگن میز (در این کار به کمک او امید بسته ایم)

تینتیرماق
(مض. مت. ۱) تینماق

تینچ

لحاف بیوشان) ۴- گسترده: گیلیم- (قالی گسترده)
۵- در جای خود گذاشتن؛ قرار دادن؛ جادادن؛ ایشیک
زنجیرینی تشله (زنجیر در را ببنداز) ۶- صرف نظر
کردن؛ ترک کردن؛ ایشنی- (کار را ترک کردن) ۷-
بدون نظارت یا مراقبت گذاشتن؛ باغنی شونداق تشلب
کینالمه ی من (باغ را بدون مراقب نمی توانم بگذارم)
۸- فرسوده کردن؛ ناتوان و بیحال کردن؛ سفر مینی
آیاغدن تشله دی (سفر مرا از پا انداخت) ۹- پرتاب
کردن؛ تاشنی دریچه دن- (سنگ را از پنجره پرتاب
کردن) ۱۰- حذف کردن؛ نادیده گرفتن؛ مینی
مکافاتلنه دیگن لر دن تشلبیلر (مرا از جمع مکافات
گیرندگان حذف کرده اند) ۱۱- آماده کردن؛ فرآورده های
حاصل از واکنشهای شیمیایی؛ وینا- (شراب انداختن)
۱۲- در وضعی قرار دادن؛ مینی ناقوله ی احوالده تشله
دینگ (مرا در وضع نامناسبی قرار دادی) ۱۳- منتشر
کردن؛ هیاهو- (هیاهو انداختن) ۱۴- رها کردن در جایی
و بی حرکت گذاشتن؛ بو ساعتی کوپ وقتلر بیر یاققه
تشلب قویگن ایدیم (این ساعت را مدت ها در گوشه ای
انداخته بودم) ۱۵- برکنار کردن؛ محروم کردن؛ بیر
هفته آلدین اونی ایشدن تشله دیلر (یک هفته قبل او را
از کار برکنار کردند) ۱۶- (مجاز) مطرح کردن؛ مسئله
نی عالی مجلس ده- (مطرح کردن مسئله در مجلس)
۱۷- (گف.) قی کردن؛ برگردیدن؛ لوی ییگنی نی تشله
دی (او آنچه را که خورده بود قی کرد) ۱۸- پایین کردن
از وسیله ی نقلیه؛ مینی هم ایشخانه ده تشلب او تینگ
(مرا هم در محل کار پایین کنید) ۱۹- کاستن؛ ایسقیق بیر
آر تشله دی (تب کمی کاهش یافت)
Bozor tashladi بازار تشله دی
نرخها کاهش یافت
Ish ~ ایش تشله ماق
۱- کار را رها کردن ۲- (سیاسی) اعتصاب کردن
Orqaga tashlamoq آرقه گه تشله ماق
۱- عقب نشستن ۲- به عقب انداختن ۳- به تعویق
انداختن
So'zini ~ سوزینی تشله ماق
حرف یا خواهش کسی را نپذیرفتن؛ رد کردن
Tashlab qo'ymoq تشلب قویماق
از نظر انداختن؛ اعتنا نکردن ۲- در جایی رها کردن یا
بی حرکت گذاشتن
O'ligini ~ اولیگینی تشله ماق
سنگینی خود را بالای کسی انداختن

(نخست در پایان یک هجا و سپس در آغاز دیگر) تلفظ
شود (مانند ارخه، ایکخی و کتخه که تلفظ می شود
ارره، ایککی و کتته)
Tashilmoq تشیلماق
(مص. مج.) تشیماق
Tashimoq تشیماق
(مص. مت.) حمل کردن؛ بردن چیزی از جایی به
جای دیگر؛ (اف.) تاشیماق
Tashitmoq تشیتماق
(مص. مت.) تشیماق (به وسیله ی کسی)
Tashittirmoq تشیتتیرماق
(مص. و.) تشیتماق
Tashkil تشکیل
(۱) تشکیل ۲- شکل گیری؛ برپایی ۳- سازمان
یابی ۴- پیدایش
~ bo'lmoq تشکیل بولماق (تایماق)
۱- تشکیل شدن ۲- صورت گرفتن ۳- پدید آمدن ۴-
سازمان یافتن
~ qilmoq تشکیل قیلماق
تشکیل کردن ۱- صورت دادن؛ برپا کردن ۲- پدید
آوردن ۳- سازمان دادن
Tashkiliy تشکیلی
(ص.) دارای وضع یا کیفیت تشکیل کننده -؛ ایشلر
(کارهای تشکیلی)
~ suratda تشکیلی صورته (روشنه)
به گونه ی تشکیلی یا سازمان یافته
Tashkiliy-siyosiy تشکیلی سیاسی
(ص.) مربوط یا منسوب به سازمان و سیاست
Tashkilot تشکیلات
(۱) تشکیلات؛ ج. تشکیل
Tashkilotchi تشکیلاتچی
(۱) سازمان دهنده؛ کسی که کار و تخصصش
راه اندازی تشکیلات و سازماندهی است
Tashkilotchilik تشکیلاتچیلیک
(۱) عمل یا شغل سازمان دهنده
Tashlama تشلمه
(ص.) بیرون کننده یا انتقال دهنده ی آبهای کثیف و
غیر ضروری
Tashlamoq تشله ماق
(مص. مت.) ۱- انداختن ۲- رها کردن به پایین ۳-
پوشاندن؛ باله نینگ اوستیگه کور به تشله (بچه را با

چیزی را نادیده گرفتن)

O'zni ~ga solmoq اوزنی تغافلگه سالماق
تغافل کردن؛ خود را بی خبر جلوه دادن؛ نادیده
گرفتن
Tag'oyi طغایی
← تاغه
Tag'yir تغیر
(۱) تغییر؛ دگرگونی
Tash تش
(۱) آن طرفی که به سوی بیرون است؛ عمارت
نینگ سی نی بویه ماق (رنگ کردن روی ساختمان)
۲- رویه؛ سطح ۳- بیرون؛ کنار؛ دشمن نینگ- یدیه
بولگونچه، ایچیده بول (مثل) (در میان دشمن بودن
بهتر از بیرون بودن آن است)
Tashabbus تشبث
(۱) عمل یا فرایند چنگ زدن به چیزی ۲- عمل یا
فرایند دستاویز جستن
~ qilmoq تشبث قیلماق
تشبث کردن
Tashabbuskor تشبث کار
(۱) کسی که برای مقصد با کاری تشبث می کند
Tashabbuskorlik تشبث کارلیک
(۱) وضع یا کیفیت تشبث کار بودن؛ تشبث ورزی
Tashabbuschi تشبثچی
← تشبث کار
Tashabbuschilik تشبثچیلیک
(۱) عمل تشبث کار
Tashakkur تشکر
(۱) تشکر؛ سپاسگذاری
Tashakkurnoma تشکرنامه
(۱) تشکرنامه؛ نامه ی حاکی از سپاسگذاری
Tashakkurot تشکرات
(۱) تشکرات؛ ج. تشکر
Tashbih تشبیه
(۱) تشبیه؛ مانند سازی؛ عمل شبیه کردن
Tashdid تشدید
(۱) تشدید ۲- وضع یا کیفیت سخت تر، پیگیرتر،
تندتر یا نیرومندتر شدن یک فرایند؛ شدیدتر شدن ۳-
نشانه ای در خط فارسی، عربی و ازبکی (افغانستان)
به شکل «خ» بر بالای حرفی که باید دو بار پیایی

(مص. مش.) تیارلماق

Tayyorlik تیارلیک
(۱) ۱- وضع یا کیفیت آماده یا فراهم بودن ۲- آمادگی
Tayyorlov تیارلاو
(۱) عمل یا فرایند آماده سازی یا فراهم
ساختن؛ همشیره لر- کورس لری (کورسهای آماده
سازی نرسها)
Tayyorlovchi تیارلاوچی
(۱) کسی که چیزی را آماده می کند؛ آنکه چیزی را
فراهم می کند
Tazallum تظلم
(۱) تظلم؛ دادخواهی
Tazarv تذرو
(۱) (ادبیات) تذرو؛ قراول
Tazarru تضررو
[تضرع] (۱) تضرع؛ خواهش همراه با ناله و زاری
Tazkira-1 تذکره
(۱) ۱- تذکره ۲- اثری فرهنگی گونه که در آن
زندگینامه ی یک گروه شغلی یا اجتماعی، بویژه
شاعران و نویسندگان گرد آورده شده است ۳- (اف و
دری) شناسنامه (بر علاوه ی معنی بالا)
Tazkira-2 تذکره
(۱) (اف و دری) برانکار
Tazmin تضمین
(۱) ۱- تضمین ۲- (ادبیات) آوردن مصراع، بیت یا
بیتهایی از شاعر دیگر در ضمن شعر خویش ۳-
ضمانت ۴- عمل یا فرایند ضمانت کردن
Tazvir تزویر
(۱) تزویر؛ فریبکاری؛ ریا؛ دروغ پردازی
Tag'i تگی
(گف.) ← تغین
Tag'in-1 تغین
(ق.) باز؛ دوباره؛ بار دیگر؛ باز هم؛ افزون بر این؛ شونچه
نرسه سی بوله توریب- ینه نیمه کیره ک؟ (با اینهمه
چیزی که دارد باز چه چیز لازم است؟)
Tag'in-2 تغین
(ج.) (واژه ی تأکید نفی برای بازداشتن کسی از کاری؛
مبادا؛ ایدیشلرنی- سیندیریب قویمه گین (ظرفها را
مبادا بشکنی)
Tag'ofil تغافل
(۱) تغافل؛ عمل یا فرایند خود را بی خبر نشان دادن و

مسائل زندگی و انجام کارها - یو کونلر توی - لری بیلن
آواره من (امروزها با اندیشه‌ی مسائل غروسی مصروف
هستم) ۳- آشفتگی ذهنی ناشی از نگرانی؛ ناراحتی
تشویش گه سالماق **~ga solmoq**
به تشویش انداختن؛ دچار نگرانی یا ناراحتی کردن
تشویش گه توشماق **~ga tushmoq**
به تشویش افتادن و دستخوش نگرانی یا ناراحتی
شدن
بی تشویش **Be ~**
تشویش سیز
سیر تشویش **Ser ~**
دارای تشویش زیاد
تشویش لنماق **Tashvishlanmoq**
(مص. لا.) ۱- اندیشیدن در مورد زندگی و کارها ۲-
نگران شدن؛ ناراحت شدن
تشویش لنتیرماق **Tashvishlantirmoq**
تشویش لنتیرماق
(مص. مت.) تشویش لنماق
تشویشلی **Tashvishli**
(ص. لا.) ۱- دارای تشویش ۲- نگران؛ ناراحت
تشویش سیز **Tashvishsiz**
(ص. لا.) فاقد تشویش؛ فاقد نگرانی یا ناراحتی؛
خاطر جمع
تشوو **Tashuv**
(ا.) حمل؛ عمل یا فرایند حمل چیزی؛ انتقال؛ تشوو
تشووچی **Tashuvchi**
(ا.) ۱- حامل؛ باربر ۲- وسیله‌ی نقلیه؛ (اف. لا.)
تشووچی
گپ تشووچی **Gap ~**
سخن چین؛ نام
تشخیص **Tashxis**
(ا.) ۱- تشخیص ۲- شناسایی یا نتیجه‌ی آسیب یا
بیماری پس از معاینه‌ی پزشک ۳- شناسایی
تشاق **Tashshoq**
(ا.) بیضه؛ بخشی از اندام تناسلی مهره داران که مایع
منی در آن ساخته می‌شود و در انسان به شکل دو تخم
مرغ کوچک در داخل یک کیسه است؛ خصیه؛
(گف.) خایه؛ تشاغ
تچنکه **Tachanka**
(ا.) گاری سرباز و چهار چرخه برای حمل مسافر و بار که
توسط دو اسب کشیده می‌شود

جایی به مدت کوتاه
تشریف بویورماق (ایتماق) **~ buyurmoq**
قدم رنجه نمودن؛ به جایی رفتن یا آمدن
تشریفنامه **Tashrifnoma**
(ا.) کارت ویزیت؛ ورقه‌ی کوچک مقوایی که بر آن نام،
عنوان و شماره‌ی تلفن شخص چاپ شده و معمولاً
برای معرفی به کار می‌رود
تشریفات **Tashrifot**
(ا.) (اف. لا.) تشریفات؛ ج. تشریف؛ رسمها و قاعده‌های؛
پذیرفته شده برای انجام دادن کاری معین؛ اداری
(تشریفات اداری)
تشریح **Tashrih**
(ا.) (کم.) ۱- تشریح ۲- بیان چگونگی چیزی یا
رویدادی با تمام جزئیات آن ۳- (قد.) کالبدگشایی یا
کالبدشکافی
تشت **Tasht**
(ا.) تشت؛ ظرفی نسبتاً بزرگ با کف هموار و پهن و
لبه‌ی کوتاه، برای شستشو، بویژه شستن لباس؛
طشت
تشویق **Tashviq**
(ا.) تشویق؛ عمل یا کیفیتی که موجب ایجاد شوق،
رغبت و دلگرمی در کاری شود
تشویق بولماق **~ bo'lmoq**
تشویق شدن
تشویق قیلماق **~ qilmoq**
تشویق کردن ۱- دلگرم ساختن ۲- برای انجام دادن
کار شایسته‌ای مورد تحسین قرار دادن
تشویقی **Tashviquy**
(ص. لا.) تشویقی؛ دارای وضع یا کیفیت تشویق کننده
؛ -شعارلر (شعارهای تشویقی)
تشویقات **Tashviqot**
(ا.) تشویقات؛ ج. تشویق
تشویقات ترغیبات **Tashviqot - targ'ibot**
(ا.) عمل یا فرایند تبلیغ و ترغیب در کاری
تشویقاتچی **Tashviqotchil**
(ا.) آنکه دیگران را در کاری تشویق و ترغیب می‌کند
تشویقات چیلیک **Tashviqotehilik**
(ا.) عمل تشویق و ترغیب کردن
تشویش **Tashvish**
(ا.) ۱- تشویش ۲- عمل یا فرایند اندیشیدن در مورد

(ا.) تشنگی؛ وضع یا کیفیت تشنه بودن
تشقیری **Tashqari -1**
(ا.) ۱- بیرون ۲- جایی که در محوطه، مکان یا فضای
محصور یا مورد بحث قرار ندارد؛ خارج ۳- آن سمت
دیوار، جدار یا محوطه‌ای که در طرف دیگر یک
محوطه، مکان یا فضای محصور قرار دارد؛ روی؛ ظاهر
چیزی ۴- کوچه یا خیابان
تشقیری چیقماق **~ chiqmoq**
۱- بیرون شدن ۲- به خارج سفر کردن
تشقیری **Tashqari -2**
(ق. لا.) ۱- بیرون ۲- در جهت مخالف یا مرکز؛ بیرون
کنسرت نی ۳- دن تینگله دیک (ما کنسرت را از بیرون
شنیدیم) ۴- در فضای آزاد آن سوی ساختمان یا
محوطه؛ -هواسی جدا ایسیق (هوای بیرون بسیار
گرم است) ۵- دور از خانه یا جای همیشگی؛ بیرون کیچه
نی ۶- ده اوتکز دیک (ما شب را دور از خانه سپری
کردیم) ۷- جدا از گروه، مجموعه یا شخص؛ سپردن
-همه مجلس ده‌ایدی (غیر از شما همه در مجلس
بودند)
پلندن تشقیری **Plandan ~**
اضافه از پلان؛ خارج از پلان
حد دن تشقیری **Haddan ~**
بی حد؛ بسیار
تشقیریگی **Tashqarigi -1**
(ا.) بیرونی؛ آن بخش از ساختمان که متصل با فضای
محوطه‌ی آزاد و غیر محصور قرار دارد؛ بنائینگ
-ایشیگی (در ورودی ساختمان) سطح یا بخشی از
یک چیز که در معرض دید قرار دارد؛ روی
تشقیریگی **Tashqarigi -2**
(ص. لا.) ۱- بیرونی ۲- مربوط یا منسوب به بیرون ۳-
واقع در بیرون؛ -گلر (گل‌های بیرونی)
تشقی **Tashqi**
(ا.) ۱- خارجی؛ بیرونی ۲- آنکه بیرون از گروه یا جامعه
قرار دارد ۳- آنچه بیرون از جایی یا محوطه‌ای قرار دارد
؛ -زینه (پلکان بیرونی) ۴- تشقیری
تشقی ایشلر وزارتتی **~ ishlar vazorati**
وزارت امور خارجه
تشقی ایشلر وزیری **~ ishlar vaziri**
وزیر امور خارجه
تشریف **Tashrif**
(ا.) تشریف؛ عمل یا فرایند رفتن به حضور کسی یا

اوتگه تشله ماق **O'tga ~**
دچار آزار و شکنجه کردن
اوزینی تشله ماق **O'zini ~**
۱- خود را افکندن ۲- خود را از ارتفاعی پرتاب کردن
اوزینی اویاق بویاققه تشله ماق **O'zini u yoq-bu yoqqa ~**
با حرف و حرکات خود توجه کسی را از خود به سوی
دیگری منحرف کردن؛ برای رهایی خود از وضع دشوار
و ناراحت کننده تلاش کردن
تشلندی **Tashlandi**
(ص. لا.) ۱- متروک ۲- بی استفاده؛ ناکارآمد؛ غیر لازم
تشلندیق **Tashlandiq**
تشلندی
تشله نیلماق **Tashlanilmoq**
(مص. مح.) تشله ماق
تشلنمه **Tashlanma**
تشله
تشلنماق **Tashlanmoq**
(مص. لا.) ۱- تشله ماق ۲- بر کسی حمله کردن
تشلش **Tashlash**
(ا.) عمل یا فرایند انداختن
تشلاو **Tashlov**
(ا.) عمل انداختن
تشمه لماق **Tashmalamoq**
(مص. مت.) پی در پی انتقال دادن (بردن یا آوردن)
تشمه چی **Tashmachi**
(ا.) دزد؛ آنکه مال کسی یا مؤسسه‌ای را کسب می‌رود
تشنه **Tashna**
(ص. لا.) ۱- تشنه ۲- نیازمند آب برای نوشیدن ۳-
(مجاز) سخت مشنق؛ بسیار خواهان یا نیازمند؛ صلح
-سی (خواهان صلح)
قانیگه تشنه بولماق **Qoniga ~ bo'lmoq**
به خوش تشنه شدن ۱- خواهان کشتن کسی شدن
۲- از خود بیزار بودن؛ در پی کشتن خود شدن
قانیگه تشنه قیلماق (ایتماق) **Qoniga ~ qilmoq**
بسیار آزار وادیت کردن (که شخص آرزوی مرگ کند)
تشنه لب **Tshnalab**
(ص. لا.) بسیار تشنه؛ بسیار نیازمند نوشیدن آب
تشنه لیگ **Tashnalik**

(۱.۱) - تعریف و توصیف ۲ - بیان مفصل در مورد کسی؛ چیزی یا رویدادی ۳ - تحسین و ستایش زیاد

تأثیر
(۱.۱) - ۱ تأثیر ۲ - عمل یا فرایند اثر گذاشتن ۳ - اثر

تأثیر آماق
اثر پذیرفتن؛ به هیجان آمدن

تأثیری یوق
۱ - بی تأثیر ۲ - بی نتیجه؛ بی فایده ۳ - فاقد دلچسپی و خوشایندی

تأثیر لنماق
(مص. ۱.۱) - زیر تأثیر قرار گرفتن؛ تأثیر پذیرفتن

تأثیر لنتیرماق
مص. ۱.۱) تأثیر لنماق

تأثیری لی
(ص. ۱.۱) - ۱ دارای تأثیر ۲ - اثر کننده ۳ - (مجاز) دارای نفوذ و اعتبار؛ دایره لر (حلقات مؤثر و بانفوذ)

تأثیرات
(۱.۱) تأثیرات؛ ج. تأثیر

تأثیر سیز
(ص. ۱.۱) - فاقد تأثیر؛ بی اثر ۲ - فاقد نفوذ و اعتبار

تأثیر قیلماق
(مص. مت. ۱.۱) - تأثیر کردن ۲ - به هیجان آوردن

تأثیر چن
(ص. ۱.۱) - ۱ دارای تأثیر سریع؛ مؤثر ۲ - داروری (داروری مؤثر) ۳ - هیجان انگیز؛ کینا (فیلم هیجان انگیز) ۳ - حساس؛ آدم (آدم حساس)

تأثیر چن لیک
(۱.۱) - ۱ - وضع یا کیفیت مؤثر بودن؛ مؤثریت ۲ - حساسیت

تأسیس
(۱.۱) تأسیس؛ عمل یا فرایند پدید آوردن یک مؤسسه یا نهاد؛ بنیادگذاری

تأسیس ایتماق
بنیان گذاردن؛ تأسیس کردن

تعطیل
(۱.۱) تعطیل؛ عمل یا فرایند متوقف کردن یا قطع کردن فعالیت شغلی و آموزشی؛ مکتب لر سی (تعطیل مدرسه ها)

تعطیل
(ص. ۱.۱) تعطیل؛ دستخوش توقف یا قطع فعالیت شغلی و آموزشی شدن؛ بوگون اداره (- امروز اداره تعطیل

طعنه قیلماق
طعنه کردن؛ سخن سرزنش آمیز گفتن

طعنه لی
(ص. ۱.۱) طعنه آمیز؛ ویژگی سخن آمیخته با طعنه یا سرزنش

طعنه آموز
(= طعنه آمیز) - طعنه لی

طعنه چی
(۱.۱) آنکه کسی را طعنه می زند؛ آنکه به کسی سخنان طعنه آمیز می گوید

تعقیب
(۱.۱) - ۱ تعقیب ۲ - پیگرد ۳ - عمل یا فرایند دنبال کردن ۴ - پیگیری

تعقیب قیلماق (ایتماق)
۱ - تعقیب کردن ۲ - زیر پیگرد قرار دادن ۳ - آزادی کار یا فعالیت کسی را اخلال کردن ۴ - بدقت زیر نظر گرفتن

تعقیبچی
(۱.۱) - آنکه دیگری یا چیزی را تعقیب می کند ۲ - مأمور مخفی

تعریف
(۱.۱) - ۱ تعریف ۲ - عمل یا فرایند معرفی کردن ۳ - سخنی که در مورد کسی، چیزی یا رویدادی گفته شود؛ بازگویی؛ نقل؛ بازدارده گی واقعه نی - لب بیر (حادثه بازار را برای تعریف کن) ۴ - (گف)، تحسین و ستایش؛ ینگگی رئیس نی همه - له یدی (رئیس نورا همه ستایش می کنند)

تعریفی
(ص. ۱.۱) - ۱ تعریفی ۲ - سزاوار تحسین و ستایش ۳ - سزاوار یاد آوری

تعریفیچه
(ق. ۱.۱) نظر به تعریف؛ بر اساس تعریف؛ بتعریفی؛ بو ایش - چندان تشکیل ایتیلمه گن (این کار آنگونه که تعریف کردند بخوبی سازماندهی نشده است)

تعریف لماق
(مص. مت. ۱.۱) - ۱ تعریف کردن ۲ - معرفی کردن ۳ - در مورد کسی، چیزی سخن گفتن ۴ - تحسین و ستایش کردن ۵ - بازگویی یا نقل کردن

تعریف لنماق
(مص. مج. ۱.۱) تعریف لماق

تعریف توصیف
Ta'rif-tavsif

تألیف
(۱.۱) - ۱ تألیف ۲ - کتاب، رساله یا جزوه ای که شخص یا استفاده از دانش و آگاهیهای خود نوشته باشد ۳ - عمل یا فرایند نوشتن کتاب، رساله یا جزوه ای

تألیف قیلماق
تألیف کردن؛ کتاب، رساله یا جزوه ای نوشتن

تعلیم
(۱.۱) تعلیم؛ کارهایی که با هدف انتقال دانش یا مهارت از موجودی به موجود دیگر انجام گیرد؛ آموزش

تعلیمی
(ص. ۱.۱) تعلیمی؛ مربوط یا متعلق به آموزش؛ آموزشی

تعلیمات
(۱.۱) تعلیمات؛ ج. تعلیم

تعلیم تربیه
(= تعلیم و تربیت) [۱.۱) تعلیم و تربیت؛ آموزش و پرورش

طعم
(۱.۱) - ۱ طعم ۲ - ویژگی برخی مواد که به وسیله حس ذایقه ادراک می شود؛ مزه

تأمین
(۱.۱) - ۱ تأمین ۲ - عمل یا فرایند فراهم یا آماده کردن

تأمین قیلماق
۱ - آماده یا فراهم کردن ۲ - قانع ساختن

تأمین لماق
(مص. مت. ۱.۱) - ۱ تأمین کردن ۲ - فراهم یا آماده کردن ۳ - ایجاد کردن شرایط لازم برای کاری

تأمین لنماق
(مص. مج. ۱.۱) تأمین لماق

تأمینات
(۱.۱) تأمینات؛ ج. تأمین

تعمیر
(۱.۱) - ۱ تعمیر ۲ - ساختمان؛ بنا؛ عمارت ۳ - بازسازی چیز خراب شده؛ مرمت

طعملی
(ص. ۱.۱) دارای طعم ۲ - با مزه؛ دارای مزه ی خوب و خوشایند

طعم سیز
(ص. ۱.۱) بی طعم ۲ - بی مزه؛ دارای طعم ناخوشایند

طعنه
(۱.۱) - ۱ طعنه ۲ - سرزنش ۳ - آنچه برای سرزنش کسی گفته شود

تچکه
(۱.۱) چرخ دستی؛ وسیله نقلیه ای دارای یک چرخ که به وسیله نیروی دست انسان با آن بار انتقال داده می شود؛ زنبیل چرخدار

تعب
(= طبع) [۱.۱) - ۱ طبع ۲ - سرشت؛ طبیعت؛ اونینگ سی نازک (طبیعت او نازک و ظریف است) ۳ - خواهش؛ میل؛ آوختگه - یم تارتمه دی (به غذا میل ندارم) ۴ - توانایی؛ استعداد؛ اونده شعر یازیش سی بار (در او استعداد سرودن شعر است)

طبعیگه یاقه دی
موافق میل اوست؛ با طبعش سازگار است

طبعی آیلندی
رنجیده خاطر شد؛ آزرده خاطر شد

طبعی آچیلدی
خاطرش شاد شد؛ طبعش خوش شد

طبعی تیریق (خیره، کیر، خفتن)
خاطرش تیزه است؛ افسرده است؛ خاطرش دماغ است

تعبیر
(۱.۱) - ۱ تعبیر ۲ - افاده ی مختصر و کوتاه سخن یا مطلبی ۳ - استنباط چیزی از چیز دیگر ۴ - بیان؛ عبارت

تعبیر جایز بولسه
به بیان دیگر؛ به عبارت دیگر

تعبیر لماق
(مص. مت. ۱.۱) - ۱ تعبیر کردن ۲ - توضیح کردن ۳ - معنی و تفسیر کردن

تعبیر لنماق
(مص. مج. ۱.۱) تعبیر لماق

تعبیر نامه
(۱.۱) تعبیر نامه؛ کتاب یا رساله ای که در آن تعبیرات خوابها نوشته شده است؛ خوابنامه

تأکید
(۱.۱) - ۱ تأکید ۲ - پافشاری ۳ - پیگیری؛ اصرار

تأکید لماق
(مص. مت. ۱.۱) - ۱ تأکید کردن ۲ - پافشاری کردن ۳ - اصرار ورزیدن

تأکید لنماق
(مص. مج. ۱.۱) تأکید لنماق

Chol deb ~ni tutmoq

چال دیب تیگیرمانچی نی توتماق
در مورد آنکه کسی را اشتباه به جای دیگری گرفته باشد

Tegirmonehilik

تیگیرمانچیلیک
(ا) عمل یا شغل آسیابان

Tegizilmoq

تیگیزیلماق
(مص. مج.) تیگیزماق

Tegizmoq

تیگیزماق
(مص. مت.) ۱- تیگیزماق ۲- (مجاز) به کسی سخن کنایی یا نیشدار گفتن

Tegish

تیگیش
(ا) ۱- عمل یا فرایند برخوردن دو چیز به یکدیگر ۲- وضع یا کیفیت پیوند داشتن یا پیوند یافتن ۳- عمل سخن ناخوشایند یا آزاردهنده گفتن ۴- عمل زدن یا تماس کردن یا دست ۵- برخورداری از سهم یا بهره ۶- عمل شوهر کردن

Tegishli

تیگیشلی
(ص.) ۱- مربوط؛ وابسته؛ دارای پیوند؛ بوازش مینگه (این کار مربوط به من است) ۲- مناسب؛ موافق؛ سازگار؛ بوی مسئله ده ~ یول توتیش کیره ک (در این مسئله شیوهی مناسبی باید اختیار کرد)

Tegishlik

تیگیشلیک
(ا) ۱- ارتباط؛ پیوند؛ پیوستگی؛ بوازشلر مؤسسه میزگه-ایمنس (این کار ارتباطی به مؤسسه‌ی ماندارد) ۲- (گف.) ~ (تیگیش)

Tegishliche

تیگیشلیچه
(ق.) ۱- بطور مناسب یا سازگار ۲- بطور وابسته؛ به شکل پیونددار؛ مسئله گه ~ اعتبار بیرماق کیره ک (به مسئله بطور مناسبی توجه باید کرد)

Tegishmoq

تیگیشماق
(مص. مش.) ۱- تیگیزماق ۲- شوخی کردن؛ هزل کردن

Tegishqoq

تیگیشقاق
(ص.) صفت کسی که شوخی و هزل را دوست دارد یا به آن علاقمند است؛ شوخ طبع؛ شوخ

Tegishsiz

تیگیشسیز
(ص.) نامربوط؛ فاقد ارتباط یا یکدیگر یا با موضوع مورد اشاره؛ بی ربط

Tegli

تیگلی

تیگه جاغلیک

Tegajog'lik

تیگه جاغلیک

تیگه چکلیک

Tegana

تیگنه
(ا) ۱- یانه‌ی ویژه‌ای که میان سطح بالا و پایین قالب کفش‌ها زده می‌شود ۲- سوزن بزرگ و کلفتی که با آن چیزهای کلفت و سختی مانند چرم را می‌دوزند؛ تیبنه

Tegarchik

تیگرچیگ
(ا) (گف.) چنبر یا حلقه‌ی چرخ؛ آره وه نینگ تیگرچیگی (حلقه‌ی چرخ گاری)

Tegdirmoq

تیگدیرماق
(مص. مت.) تیگماق

Tegdor

تیگدار
(گف.) ~ نگدار

Tegilmoq

تیگیلماق
(مص. مج.) تیگماق

Tegirmon

تیگیرمان
(ا) ۱- آسیا ۲- دستگاه آرد کردن غلات ۳- ساختمان‌هایی که در آن غلات را آرد کنند

~dan butun chiqadi

تیگیرماندن (تیگیرمانگه توشسه) بوتون
چیقده دی

(مجاز) ۱- رنگ؛ چالاک ۲- سرسخت؛ مقاوم

~iga suv quymoq

تیگیرمانیگه سوو قویماق
آب به آسیاب کسی ریختن؛ (مجاز) کسی را (معمولاً در کار ناروایی) کمک کردن

~ otangniki bo'lsa ham navbatta

تیگیرمان آتنگ نیکی بولسه هم نوبتده
«آسیا به نوبت» (دهخدا) ۱- حرف اعتراض آمیز به رعایت نکردن نوبت ۲- باید حق تقدم و تأخر زمانی مراجعین در امری رعایت گردد

~ tortmoq

تیگیرمان تارتماق (قیلماق)
آرد کردن غلات در آسیاب

Bir ~ suv

بیر تیگیرمان سوو
(گف.) مقدار آبی که یک آسیاب را بتواند به حرکت بیاورد

Boshida ~ toshi yurgizmoq

باشیده تیگیرمان ناشی یورگیزماق
سخت زیر آزار یا شکنجه گرفتن

Tegirmonchi

تیگیرمانچی
(ا) ۱- آسیابان ۲- دارنده‌ی آسیا ۳- کارگر آسیا؛ آنکه در

(ا) دانش نظری در مورد تاتر

Tebramoq

تیبیره ماق
~ تیبیره نماق

Tebrangich

تیبیره نگیح
(ا) ۱- آنچه دارای حرکت نوسانی باشد ۲- آونگ؛ پاندول

Tebranish

تیبیره نیش
(ا) ۱- عمل یا فرایند نوسان کردن ۲- (فیزیک) نوسان؛ حرکت رفت و برگشتی پی در پی و تقریباً هماهنگ به پیش و پس، چپ و راست یا بالا و پایین (مانند حرکت آونگ)

Tebranma

تیبیرنمه
(ص.) ۱- نوسان کننده ~ ستول (صندلی نوسان کننده) ۲- (فیزیک) نوسانی ~ حرکت (حرکت نوسانی)

Tebranmas

تیبیرنمس
(ص.) ۱- ویژگی آنچه نوسان یا جنبش نکند ۲- (مجاز) بی حرکت و استوار؛ پایدار

Tebranmoq

تیبیره نماق
(مص. لا.) ۱- در نوسان شدن ۲- بی نظم حرکت کردن؛ این سو یا آن سو بیهوده گشتن ۳- جا بجا شدن؛ در جای خود جنبیدن؛ پیوزد تیبیرندی (ترن از جایش حرکت کرد)

Tebratilmoq

تیبیره تیلماق
(مص. مج.) تیبیره تماق

Tebratmoq

تیبیره تماق
(مص. مت.) ۱- به نوسان در آوردن ۲- چیزی را جا بجا کردن ۳- (گف.) برای گذران زندگی حرکت و تلاش کردن

Qalam ~

قلم تیبیره تماق
نوشتن؛ اثر هنری نوشتن

Teg

تیگ
(گف.) ~ تگ

Tegajak

تیگه جک
(ا) ۱- کسی که با رفتار یا گفتار ناخوشایند یا شوخی آمیز موجب خشم یا عصبانی شدن دیگری می‌شود ۲- رفتار یا گفتار آزاردهنده یا نیشدار

Tegajaklik

تیگه جک لیک
(ا) عمل یا فرایندی که موجب خشم یا عصبانی شدن کسی شود؛ شوخی، بویژه نیشدار و زننده که موجب آزار یا عصبانی شدن کسی شود

(است)

Ta'xir

تأخیر
(ا) تأخیر؛ وضع یا کیفیت دیر شدن؛ دیری

Ta'yin

تعیین
~ تعیین

Ta'zim

تعظیم
(ا) ۱- تعظیم ۲- عمل خم کردن و فرود آوردن سر، گردن و کمر در برابر دیگری به نشانه‌ی احترام ۳- بزرگداشت

Yetti bukilib ~ qilmoq

ییتی بوکیلیب تعظیم قیلماق
بر زمین زانو زده، تعظیم یا سجده کردن

Ta'ziman

تعظیما
(ق.) به تعظیم؛ بتواضع؛ از روی تواضع یا حرمت

Ta'zir

تعزیر
(ا) ۱- تعزیر ۲- تنبیه کسی مطابق به خطا یا گناه او ۳- گوشمالی؛ تکیهش

~ bermog

تعزیر بیرماق
با گفتن خطا یا گناه کسی او را خجالت دادن و تنبیه کردن

~ini bermog

تعزیرینی بیرماق
کسی را گوشمالی دادن؛ تنبیه کردن

~ini yemoq

تعزیرینی ییماق
سجرات کشیدن؛ تنبیه شدن

Ta'ziya

تعزیه
(ا) ۱- تعزیه ۲- عزاداری؛ سوگواری ۳- تعزیت

Ta'ziyanoma

تعزیه نامه
(ا) آگهی نوشتاری در مورد مرگ کسی؛ شرح حال متوفی

Ta'ziyaxona

تعزیه خانه
(ا) جای یا خانه‌ای که مراسم سوگواری برپا می‌شود

Ta'ziyachi

تعزیه چی
(ا) ۱- سوگوار؛ عزادار؛ تعزیه دار ۲- کسانی که در مراسم دفن و عزاداری متوفی شرکت می‌کنند

Teatr

تیه تر
[تاتر] (ا) ۱- تاتر ۲- نمایش ۳- تماشاخانه؛ سالن تاتر ۴- مؤسسه‌ای که به کار روی صحنه آوردن اثرهای تاتری می‌پردازد

Teatrshunos

تیه تر شناس
(ا) کسی که دارای معلومات و آگاهی در تاتر است

Teatrshunoslik

تیه تر شناسلیک

۲- در امتداد یک خط چیدن؛ مرتب کردن؛ صف لرنی (صف‌ها را در یک خط مرتب کردن) ۴- (گف.) اشکالات را برطرف کردن؛ ایش تینگ قبیل چلیک لرنی تیکس له دیلر (دشوار بهای کار را رفع کردند) ۵- (گف.) (مجاز) از میان بردن؛ رفع کردن؛ بیزده بوقیین چلیک لرنی - امکانی بار (ما توانایی رفع این دشوار بها را داریم)

تیکیس لئماق Tekislanmoq
(مص. مج.) تیکیس لئماق

تیکیس لئماق Tekislatmoq
(مص. مت.) تیکیس لئماق (به وسیله‌ی کسی)

تیکیس لیک Tekislik
(ا.) همواری ۲- وضع یا کیفیت هموار بودن ۳- سطح مسطح ۴- (زمین شناسی) زمین کم و بیش همواری که کوه، تپه و بلندیاها در آن نباشد

تیکیس سیز Tekissiz
(ص.) ۱- ناهموار ۲- غیر مسطح ۳- دارای پستی و بلندیاها

تیکیس سیزلیک Tekissizlik
(ا.) وضع یا کیفیت ناهموار بودن؛ ناهمواری

تیکیزیلماق Tekkizilmoq
(مص. مج.) تیکیزیلماق

تیکیزماق Tekkizmoq
(مص. مت.) (گف.) - تیکیزیلماق

تیکست Tekst
← متن

تیکتانیک Tektonik
(ص.) (زمین شناسی) زمینساختی؛ مربوط یا منسوب به زمینساخت

تیکتانیکه Tektonika
(ا.) زمینساخت؛ شاخه‌ای از زمین شناسی که از ساختمان قشر جامد زمین و نیروها و شرایطی که باعث حرکت‌های آن می‌شود (مانند گوهزایی، زمین لرزه، چین خوردگی، کسله و...) گفتگو می‌کند

تیک تورمس Tekturmas
(ص.) ۱- صفت کسی که بیکار یا تنبل نیست یا از سکون و بیکاری بیزار است ۲- شیطان، بویژه بچه‌ها؛ بازیگوش؛ پر جنب و جوش

تیکشیریلماق Tekshirilmoq
(مص. مج.) تیکشیریلماق

تیکشیریش Tekshirish
تیکشیریش

(ص.) رایگان؛ آنچه به دست آوردنش نیازمند پرداخت بهانه باشد؛ مجانی؛ مفت؛ (وقت (غذای رایگان)

سوو تیکین Sov ~
بسیار نازل و ارزان

تیکین گه Tekinga
(ق.) بطور رایگان؛ بمفت؛ بدون صرف پول؛ فرصتی - قولدن بیرمینگ (وقت را برایگان از دست مدهید)

تیکین لیک Tekinlik
(ا.) رایگانی؛ وضع یا کیفیت رایگان بودن

تیکین تاماق Tekintomoq
(ا.) ۱- غذایی که با پول یا دسترنج دیگری آماده شده باشد ۲- تیکین خور

تیکین خور Tekinxo'r
(ا.) ۱- مفت‌خور؛ کسی که بدون داشتن حقی از مال یا دسترنج دیگران بهره برداری کند ۲- (زیست) انگل؛ موجودی که بر روی یا درون موجود دیگر زندگی می‌کند و خوراک خود را از میزبان به دست می‌آورد ۳- طفیلی

تیکین خورلیک Tekinxo'rlik
(ا.) ۱- مفت‌خوری؛ وضع یا کیفیت مفت‌خور بودن ۲- طفیلی‌گری

تیکیس Tekis
(ص.) ۱- هموار ۲- صاف؛ مسطح؛ بدون پستی و بلندی ۳- نرم؛ بدون زبری و سختی ۴- یکنواخت؛ بدون تغییر؛ حرکت (حرکت یکنواخت) ۵- دارای حقوق مساوی؛ همه‌نگیزگه بیر - خدمت بوله دی (همه‌ی شما از خدمات مساوی برخوردار می‌شوید)

۶- (گف.) بدون اشکال؛ آسان؛ ایشلر - کیتماقده (کارها دارد بدون اشکال پیش می‌رود) ۷- (گف.) (مجاز) قشنگ؛ زیبا؛ خوش اندام؛ - گینه باله (بچه‌ی قشنگ)

ناتیکیس No ~
۱- ناهموار؛ غیر مسطح ۲- دارای اندازه‌های مختلف ۳- حرکت متغیر

ناتیکیس لیک No ~lik
ناهمواری؛ جای پست و بلند

تیکیس لگیچ Tekislagich
(ا.) اسباب یا دستگاهی که با آن سطح چیزها را هموار؛ صاف یا صیقلی کنند

تیکیس لئماق Tekislamoq
(مص. مت.) ۱- هموار کردن ۲- صاف و صیقلی کردن

(ا.) پیرامون؛ اطراف؛ تیگره ک؛ (اف.) تیگره ک

تیجبتیرگه ماق Tejab-tergamoq
(مص. مت.) از روی سنجش و صرفه جویی مصرف کردن؛ صرفه جویی کردن

تیجلمسماق Tejalmoq
(مص. مج.) تیجه ماق

تیجلم Tejam
(ا.) ۱- صرفه ۲- آنچه از صرفه جویی به دست آمده باشد؛ سود؛ فایده

تیجلمکار Tejamkor
(ص.) صرفه جو؛ دارای عادت صرفه جویی

تیجلمکارلیک Tejamkorlik
(ا.) صرفه جویی؛ دقت و مراقبت در مصرف چیزی، برای پیشگیری از تلف شدن آن و برای بهره‌گیری بیشتر و بهتر از آن

تیجلملی Tejamli
(ص.) با صرفه؛ دارای شرایط یا امکان صرفه جویی کردن؛ کم مصرف؛ - مشینه (ماشین کم مصرف)

تیجلملی لیک Tejamlilik
(ا.) وضع یا کیفیت با صرفه بودن

تیجه ماق Tejammoq
(مص. مت.) ۱- صرفه جویی کردن ۲- مراقبت یا نگهداری کردن؛ باله نی (بچه را مراقبت کردن)

تیجلم سیز Tejamsiz
(ص.) ۱- بی صرفه ۲- فاقد شرایط یا امکان صرفه جویی کردن؛ پر مصرف ۳- صفت آنکه بدون دقت و مراقبت چیزی را مصرف یا تلف می‌کند

تیجلم سیزلیک Tejamsizlik
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت بی صرفه بودن ۲- عمل یا فرایند بدون دقت و مراقبت مصرف کردن

تیجش Tejash
(ا.) عمل یا فرایند صرفه جویی کردن؛ صرفه جویی

تیجشمماق Tejashmoq
(مص. مج.) تیجه ماق

تیجماغلی Tejog'li
(ص.) استوار به روش صرفه جویی؛ با صرفه

تیک Tek
(ص.) ۱- ساکت و بی حرکت؛ آرام؛ آی باله، - تور (آی بچه، آرام بایست) ۲- بیکار؛ فاقد فعالیت؛ - تورمه گن، توق تورر (مثل) (از تو حرکت از خدا برکت (ده خدا))

تیکین Tekin
تیکین

(گف.)، - تگلی

تینگلیک Teglik

(گف.)، - تگلیک

تینگماق Tegmoq

(مص. مت.) (ا.) ۱- خوردن ۲- به چیزی اصابت کردن؛ اوق - (تیر خوردن) ۳- تماس یافتن؛ باشی شاخه گه تیگیب تورگن (سرش در تماس با شاخه است) ۴- رسیدن؛ خط - (رسیدن نامه به صاحبش)

۵- چکیدن؛ آلوده شدن؛ کویلگینگیزگه بویاق تیگییدی (به پیراهن شمارنگ چکیده است) ۶- دست زدن؛ آی باله، گلرگه تیگمه! (آی بچه، به گلها دست نزن!) ۷- اذیت کردن (با زدن، دشنام یا حرفهای نیشدار)؛ باله گه تیگمه (بچه را اذیت مکن) ۸- (مجاز) غیر قابل تحمل یا ناخوشایند تمام شدن؛ اینجیق لیگی جانیمگه تیگدی (بهانه جویی هایش برایم غیر قابل تحمل شد) ۹- شوهر کردن؛ ایریدن اجره لیب، باشقه گه تیگدی (از شوهرش جدا شده، به دیگری شوهر کرد) ۱۰- اثر کردن؛ دچار شدن؛ مبتلا شدن؛ تاووققه کسل تیگدی (مرغ به بیماری مبتلا شد) ۱۱- صاحب شدن؛ سهم یا بهره گرفتن؛ فیرمه تیگ فایده سیدن قنچه تیگدی؟ (چقدر سهم از سود شرکت رسید؟)

Boshi yostiqaq tegsa
باشی یا ستیقفه تیگسه

وقتی که سرش به بالشت بیفتد؛ (مجاز) وقتی که بیمار یا زمینگیر شود

Elkasi yerga tegmagan
ایلکه سی بیرگه تیگمه گن

پشتش به زمین نخورده است؛ (مجاز) گشتیگیر ماهر و شکست نخورده

Labi labiga tegmay
لبی لبی گه تیگمه ی

لب هایش به هم نمی‌خورد (تماس نمی‌یابد)؛ (مجاز) بسیار پرگوئی کردن و سریع سخن گفتن

Oyog'i yerga tegmay
آیاغی بیرگه تیگمه ی

پایش به زمین نمی‌خورد؛ (مجاز) چابک و سریع

Peshanasi devorga tegdi
پیشنه سی دیوارگه تیگدی

سرش به دیوار خورد؛ (مجاز) ۱- از کرده‌اش پشیمان شد ۲- ناامید و ناکام شد

Tegra
تیگره

Telemexanizatsiya

تیلی میخانیزاسییه

(۱) استفاده از دستگاههای کنترل از راه دور در فرایند تولید صنایع

Teleobyektiv

تیلی ابژکتیو

(۱) دستگاهی که تصویر اشیای دور را در اندازه‌ی بزرگ می‌گیرد

Teleradiokompaniya

تیلی رادیو کمپنیه

(۱) کمپانی رادیو تلویزیون

Teleserial

تیلی سریال

(۱) سریال تلویزیونی

Teleskop

تیلیسکوپ

[= تلسکوپ] (۱) ۱- تلسکوپ ۲- اسبابی معمولاً لوله مانند برای مشاهده‌ی اشیای دور به وسیله‌ی شکست نور در عدسی یا بازتاب نور در آینه‌ی مقعر؛ دوربین نجومی ۳- اسبابی برای گردآوری و بررسی تابشهای الکترومغناطیس، بویژه مجموعه‌ای از عدسیها، آینه‌ها یا هردو، که نور مرئی جرمهای آسمانی را متمرکز کند

Teleskopik

تیلیسکوپیک

(ص) تلسکوپ؛ مربوط یا منسوب به تلسکوپ - صورتلر (تصویر تلسکوپ)

Telestudiya

تیلی ستودییه

[= تله استودیو] (۱) استودیوی تلویزیونی؛ استودیوی تهیه و پخش برنامه‌های تلویزیونی

Teletasvir

تیلی تصویر

[= تله تصویر] (۱) تصویری که از ایستگاه تلویزیونی فرستاده یا با دستگاه تلویزیون گرفته می‌شود

Teletayp

تیلی تیپ

[= تله تیپ] (۱) تله تیپ؛ دستگاه برقی و مکانیکی برای ارتباط از راه دور، شامل دو ماشین تحریر (گیرنده و فرستنده) که یکی پیامها را به صورت علامتهای الکترومغناطیسی مخابره و دیگری آن را بطور خودکار دریافت و به صورت حروف الفبا ماشین می‌کند

Teletomoshobin

تیلی تاماشه بین

(۱) بیننده‌های تلویزیون

Televidenie

تیلی ویدنیه

[= تلویزیون] (۱) ۱- تلویزیون ۲- ایستگاه الکترونیکی برای دریافت و پخش تصویر و صدا ۳- (مجاز) شبکه‌ی تلویزیون

[= تلگراف] (۱) ۱- تلگراف ۲- دستگاه یا شبکه‌ی ارتباطی برای ارسال و دریافت پیام از راه دور، به صورت انتقال الکتریکی علامتها یا کدها، به وسیله‌ی کابل ۳- مؤسسه‌ای که کار کسب یا دریافت پیامهای تلگرافی را انجام می‌دهد

Telegrafist

تیلیگراف فیسث

(۱) تلگرافچی؛ کسی که کارش کسب و دریافت پیامهای تلگرافی است

Telegramma

تیلیگراف مه

[= تلگرام] (۱) تلگرام؛ پیامی که به وسیله‌ی تلگراف فرستاده یا دریافت شده باشد؛ تلگراف

Teleinsenirovka

تیلی انسینیروفکه

(۱) نمایشنامه‌ای که از طریق تلویزیون به تماشا گذاشته شود

Telekanal

تیلی کانال

[= تلی کانال] (۱) کانال؛ طول موج مربوط به یک ایستگاه تلویزیونی

Teleks

تیلیکس

[= تلکس] (۱) تلکس؛ دستگاه ارتباطی برای ارسال و دریافت پیام، که با گرفتن شماره‌ی مخاطب، دستگاه تله تیپ آن به کار می‌افتد و پیام را ثبت می‌کند

Telemarkaz

تیلی مرکز

(۱) ایستگاه تلویزیونی؛ مرکز تلویزیون

Telemetr

تیلی متر

[= تله متر] (۱) تله متر؛ دستگاه برقی برای اندازه گیری کمیتی (مانند دما، رطوبت یا فشار) و انتقال نتیجه‌ی آن به فاصله‌ی دور، بویژه به وسیله‌ی رادیو؛ دورسنج

Telemetrik

تیلی متریک

[= تله متریک] (ص) مربوط یا منسوب به تله متر

Telemetriya

تیلی متریه

[= تله متری] (۱) ۱- تله متری ۲- دانش یا فرایند اندازه گیری کمیتها از راه دور ۳- داده‌ها یا آگاهیهای به دست آمده از آن

Telemexanik

تیلی میخانیک

[= تله مکانیک] (۱) متخصص دستگاههای کنترل از راه دور

Telemexanika

تیلی میخانیکه

(۱) ۱- دستگاه برقی و مکانیکی کنترل از راه دور در صنایع ۲- دانش یا فرایند کنترل تولید در صنایع از راه دور

(سخنن بی ارتباط اورا کسی نفهمید)

Teleboshqarish

تیلی باشقریش

← تیلی باشقرو

Teleboshqaruv

تیلی باشقرو

(۱) کنترل و هدایت از فاصله‌ی دور با دستگاه یا اسبابهای الکترونیکی

Teleeshittirish

تیلی ایشیتتیریش

(۱) برنامه‌ی تلویزیون

Telefakt

تیلی فکت

(۱) برنامه‌ی تلویزیونی انتقادی از کارهای خلاف و نارساییها

Telefon

تیلیفون

[= تلفن] (۱) تلفن؛ اسبابی برای گفتگو از راه دور، که صدا را به تکانه‌های برقی تبدیل و از راه سیم برای مخاطب می‌فرستد و تکانه‌های برقی در یافتی را به امواج صوتی تبدیل و قابل شنیدن می‌کند

~ bo'lmoq

تیلیفون بولماق

تلفن شدن؛ نواخته شدن زنگ تلفن؛ برقرار شدن ارتباط تلفنی

~ qilmoq

تیلیفون قیلماق

تلفن کردن؛ با کسی از طریق تلفن حرف زدن

Telefonist

تیلیفون نیست

(۱) ۱- تلفنچی ۲- کسی که کارش برقرار کردن ارتباط تلفنی میان تلفن کنندگان است ۳- مأمور یا مهندس اداره‌ی تلفن

Telefonlashmoq

تیلیفون لشماق

(ص) میان همصدیگر ارتباط تلفنی برقرار کردن؛ از طریق تلفن با همصدیگر صحبت کردن

Telefonlashtirmoq

تیلیفون لشتیرماق

(ص) کسی که شبکه‌ی تلفن را نصب کردن و به کار انداختن؛ پیرزینگ شهرچه میز هم تیلیفون لشتیریلدی (در شهرچه‌ی ماهم شبکه‌ی تلفن نصب و فعال ساخته شد)

Telefonogramma

تیلیفون گرامه

[= تلفنگرام] (۱) تلفنگرام؛ پیام تلفنی که در مقصد ثبت و به صورت نوشته به گیرنده رسانده می‌شود

Telefoto

تیلی فوتو

[= تله فوتو] (۱) ۱- تله فوتو ۲- دستگاه انتقال تصویر از راه دور ۳- عدسی ویژه‌ی عکسبرداری از اشیای دور دست

Telegraf

تیلیگراف

(۱) ۱- بررسی ۲- پژوهش در جایی، چیزی یا موضوعی به یاری جواب، تفکر، آزمایش، خواندن مطالب یا پرس و جواز آگاهان ۳- تفتیش

Tekshirmoq

تیکشیرماق

(ص) ۱- بررسی کردن ۲- جایی، چیزی یا موضوعی را از راهها یا وسیله‌های مختلف بررسی یا پژوهش کردن

Tekshir-tekshir

تیکشیر تیکشیر

(ق) (گف) بررسی بطور پی در پی؛ لـر جائیمگه تیکدی (بررسی‌های پی در پی بیزارم کرد)

Tekshirtirmoq

تیکشیرتیرماق

(ص) ۱- تیکشیرماق (به وسیله‌ی کسی)

Tekshiruvchi

تیکشیروچی

(۱) کسی که کارش بررسی کردن است

Telba -1

تیلبه

(۱) دیوانه؛ کسی که بر اثر آسیب مغزی یا عاطفی رفتار و واکنشهای غیرطبیعی و نامعقول باشد

Telba -2

تیلبه

(ص) ۱- دیوانه ۲- دارای رفتار غیرعادی و نامعقول ۳- دستخوش وضع، حالت یا هیجان رام نشدنی

Telbalanmoq

تیلبه لانماق

(ص) ۱- دیوانه شدن ۲- دارای حرکت غیرعادی و نامعقول شدن ۳- (مجاز) دستخوش هیجان رام ناشدنی شدن

Telbalarcha

تیلبه لرچه

(ق) ۱- دیوانه‌وار ۲- مانند دیوانگان ۳- به صورت غیرمنطقی و نامعقول ۴- بسیار شدید و افراطی - اونی سیویب قالدی (دیوانه‌وار عاشقش شد)

Telbalik

تیلبه لیک

(۱) ۱- دیوانگی ۲- وضع یا حالت دیوانه ۳- کارهای نامعقول و غیرعادی ۴- (روان) کاهش کم و بیش شدید تواناییهای ذهن بر اثر آسیب عاطفی یا فرسودگی مغز

Telbanamo

تیلبه نما

(ص) ۱- دارای وضع یا حالت دیوانه ۲- دارای رفتار یا کارهای نامعقول و غیرعادی

Telbasimon

تیلبه سیمان

← تیلبه تما

Telba-teskari

تیلبه تیسگری

(ص) ۱- ناهمگون ۲- نامربوط به یکدیگر؛ بی ارتباط؛ اولینگ سوزلرینی هیچکیم توشینه آلمه‌دی

Tennis تنیس
(۱) تنیس؛ از بازیهای ورزشی که به وسیله دو تن یا دو جفت بازیکن با راکت و توپ کوچک ماهوتی در محوطه‌ای به نام زمین تنیس بازی می‌شود، در وسط این زمین توری قرار دارد و هر یک از دو حریف در یک سوی تور بازی می‌کند

Tenniska تنیسگاه
(۱) پیراهن مردانه‌ی آستین کوتاه که ویژه‌ی بازی تنیس است

Tennischi تنیسچی
(۱) تنیسور؛ بازیکن تنیس

Tenor تینار
[= تنور] (۱) (موسیقی) تنور؛ زیرترین صدای مرد

Tentak تینتک
(ص. ۱) فاقد نیروی عقلی کافی یا متعارف؛ احمق
۲- دارای نارسایی عقلی ۳- بیگانه از عقل؛ دیوانه

~ka tel ber, qo'liga bel ber
تینتک‌که تیل بیر، قولیگه بیل بیر (مثل)
(مجاز) به احمق اگر کار بسیاری، خرابی می‌کند

Tentaklarcha تینتک لرحه
(ق. ۱) احمقانه؛ از روی نادانی؛ احمق وار

Tentaklik تینتک لیک
(۱) احمقی؛ بی‌خردی ۲- عمل احمقانه

Tentakqush تینتک قوش
(۱) پرندۀ از راسته‌ی جغد سانان، شکاری و شب‌گرد، دارای سر بزرگ و پهن، منقار کوتاه، چشمان تیزی که از جشرات و کرمها تغذیه می‌کند

Tentimoq تینتیماق
← تینتیره ماق

Tentiramoq تینتیره ماق
(ص. ۱) بیهوده و بی هدف گشتن؛ ول گشتن؛ او کپچقرون که چه کوچه لرده تینتیب یوزه دی (او تا ناوقت روز در کوچه‌ها ول می‌گردد) ۲- (گف.) از اثر ضعیف یا خستگی تلوتلو حرکت کردن ۳- (گف.) گیج و بلا تکلیف ماندن

Tentiratmoq تینتیره تماق
(ص. مت.) تینتیره ماق

Tentirash تینتیره ش
(۱) عمل یا فرایند ول گشتن ۲- عمل یا فرایند گیج و بلا تکلیف شدن

Tentirashmoq تینتیره شماق

(۱) نوعی اردک ۲- جوجه‌ی پرندۀ که بال و پرش هنوز پیریشتم نشده باشد

Temirqoziq تیمیر قازیق
(۱) ستاره‌ی قطب؛ ← قطب

Temirtak تیمیر تک
(۱) پاره یا پارچه‌ی آهن ۲- (مجاز) کارد کهنه و کندی که ناکارآمد است

Temir-tersak تیمیر تیرسک
(۱) آهن پاره؛ آهن کهنه

Temirtosh تیمیر تاش
(۱) سنگ آهن؛ معدن آهن ۲- نام آقایان

Temirchi تیمیرچی
(۱) آهنگر؛ کسی که اسبابهای آهنی می‌سازد

Otang ~ mi? آته نگ تیمیرچی می؟
(مجاز) بسیار پر حرف و وراج

Temirchilik تیمیر چیلیک
(۱) آهنگری ۲- عمل یا شغل آهنگر ۳- کارگاه آهنگر؛ آهنگرخانه

Temp تیمپ
(۱) آهنگ، نواخت یا سرعت اجرای یک اثر موسیقی ۲- (ور) سرعت یا نواخت اجرای یک حرکت ۳- سرعت؛ نواخت

Temperatura تیمپیره توره
(۱) درجه‌ی حرارت؛ دما؛ میزان سردی یا گرمی بر حسب مقیاس معین (مانند درجه‌ی سانتی گرید یا فارنهایت) ۲- میزان سردی یا گرمی بدن زیست‌مندان، بویژه انسان ۳- گرما؛ حرارت

Temuriy تیموری
(ص. ۱) مربوط یا منسوب به سلسله‌ی تیموریان

Temuriylar تیموریلر
(۱) تیموریان؛ امپراتوری مقتدر و بزرگی که توسط امیر تیمور گورگان (۸۰۷-۷۲۶) هجری قمری (۱۴۰۴-۱۳۶۹م) بنیاد گذاشته شد و قلمرو وسیعی را از دهلی تا دمشق و از دریای خوارزم (آرال) تا خلیج فارس شامل می‌شد، مدت فرمانروایی این سلسله (۷۲۶-۹۱۱ هجری) (۱۵۰۰-۱۳۶۹م) بود

Tendenssiya تندنسسیه
(۱) تمایل؛ خواست ۲- قصد

Tender تندر
(۱) عمل یا فرایند به مزایده یا مناقصه گذاشتن ۲- عمل ارائه کردن؛ پیشنهاد ۳- پرداخت؛ اقدام

(۱) سوزن جوالدوزی؛ (دری) جوالدوز؛ (اف.) تیینه

Tematik تیمه تیک
(ص. ۱) مربوط یا منسوب به موضوع یا مضمون

Tematika تیمه تیکه
(۱) مجموع مضمونها

Tembr تیمبر
(۱) (موسیقی) آهنگ؛ کیفیت صدا

Temir تیمیر
(۱) آهن؛ عنصر شیمیایی فلزی با عدد اتمی ۲۶ و وزن اتمی ۵۵/۸۴، چکشخوار، دارای خاصیت مغناطیسی، که سرعت زنگ می‌زند و در بیشتر سنگهای معدنی به صورت ترکیب با سایر عناصرها موجود است. در صنعت کاربرد فراوان دارد؛ تیمور؛ تیمیر؛ دمیر؛ دمر؛ دمور

~ daftar تیمیر دفتر
(مجاز) دفتری که نوشته‌های آن در حکم قانون باشد

~ intizom تیمیر انتظام
انضباط آهنین. (مجاز) انضباط سخت و محکم

~ iroda تیمیر اراده
اراده‌ی آهنین؛ اراده‌ی متین و تغییرناپذیر

~ni qizig'ida bos تیمیرنی قیزیغی ده باس (ضر)
(مجاز) هر کار را به موقع اش باید انجام داد؛ فرصت کار را نباید از دست داد

~ panja تیمیر پنجه
پنجه‌ی آهنین؛ (مجاز) پنجه‌ی نیرومند و سخت

~ qafas تیمیر قفس
قفس آهنین؛ (مجاز) شرایط سخت، دشوار و غیر قابل تحمل

~ qonun تیمیر قانون
قانون آهنین؛ (مجاز) قانون سخت که با شدت و بدون اهمال در عمل تطبیق شود

Temiratki تیمیره ت کی
(۱) (پزشکی) قوباء؛ جوشهای پوستی که بر اثر برخی امراض عفونی و به علت اختلالات عروقی عصبی پدید می‌آید، آنها بر اثر فشار انگشت مخو و پس از رفع فشار دوباره ظاهر می‌گردند؛ قوبا

Temir-beton تیمیر بتون
(۱) بتن مسلح؛ نوعی بتن که در آن برای استحکام بیشتر میل‌های فولادی کار می‌گذارند؛ بتن آرمه

Temirqanot تیمیر قنات

Televizion تیلی ویزیون
[= تلویزیون] (ص. ۱) تلویزیونی؛ مربوط یا منسوب به تلویزیون

Televizor تیلویزر
[= تلویزیون] (۱) تلویزیون؛ دستگاهی الکترونیکی برای دریافت و پخش تصویر و صدای فرستنده

Televizorchi تیلویزرچی
(۱) کسی که متخصص یا مهندس تلویزیون است ۲- کسی که دستگاه تلویزیون از کار افتاده و خراب را تعمیر می‌کند

Teleyangilik تیلی ینگلیک
(۱) برنامه‌ی اخبار تلویزیون ۲- تازه‌های تلویزیون

Teleshou تیلی شوو
[= تله شو] (۱) شو تلویزیونی؛ برنامه‌ی نمایشی شامل هنرنماییهای گوناگون (مانند رقص، آواز، نمایش و مسابقه)

Tellur تلور
[= ترلوریم] (۱) تلوریم؛ عنصر شیمیایی شبه فلز، با عدد اتمی ۵۲ و وزن اتمی ۱۲۷/۶۰، نامحلول در آب، با خواص شیمیایی شبیه گوگرد و سلنیم، که با اکسیژن و هالوژنها ترکیب می‌شود و برای تهیه‌ی آلیاژها به کار می‌رود؛ سیلوانیم

Telmurmoq تیلمور ماق
← تیر میلماق

Telpak تیلیک
(۱) کلاهی از پوست جانوران (مانند گوسفند، خر، سمور، ...) که قسمت بالایی آن به شکل نیمکره ساخته می‌شود ۲- (گف.) هر نوع کلاه پشمن

Qunduzsiz ~ قوندوز سیز تیلیک
نوعی کلاه که فقط داخل آن فرزندار بوده، بیرون آن فاقد آن است

Telpakdo'z تیلیکدوز
(۱) کسی که کارش دوختن «تیلیک» (کلاه) است

Telpakdo'zlik تیلیکدوز لیک
(۱) عمل یا شغل کلاه‌دوز (تیلیکدوز)

Telchiramoq تیلچیره ماق
← تیر چیره ماق

Tema تیمه
[= تم] (۱) تم ۲- مضمون ۳- آهنگ یا مقامی که اساس یک اثر موسیقی را تشکیل داده است

Temanak تیمرنک

شدن: سوو بیر تگیدن تییب چیقدی (آب از زیر زمین به بالا جهید)

تیپانغیج **Tepong'ich**
(ص.) دارای عادت لگد زدن؛ جفتک انداز

تیپه تیبرنمس **Tepsa-tebranmas**
(ص.) (گف.) ۱- بسیار تنبل و کاهل ۲- مایل به بی حرکتی و عطالت

تیپتیرماق **Teptirmoq**
(مص. مت.) (تیپماق) (به وسیله ی کسی)

تیپچیک **Tepchik**
(۱.) دوخت (معمولا با دست) بخیه های ریز کلاه، چین، پارچه، ... طوری که تارهای بخیه های آن در سطح نمایان باشد

تیپچیک چی **Tepchikchi**
(۱.) کسی که چیزی را با دست به شکل ریز بخیه می دوزد

تیپچیماق **Tepchimoq -1**
(مص. مت.) ۱- دوختن بخیه های ریز با دست ۲- تور دوزی کردن؛ برودری دوختن

تیپچیماق **Tepchimoq -2**
(مص. لا.) تراوش کردن، بیرون شدن؛ پره نینگ قانی داکه دن تیپچیب چیقدی (خون زخم از بانداژ بیرون شد)

تیپچیتماق **Tepchitmoq**
(مص. مت.) (تیپچیماق) (به وسیله ی کسی)

تیپچیتتیرماق **Tepchittirmoq**
(مص. و.) (۱.) تیپچیتماق

تیپچیش **Tepchish**
(۱.) عمل یا فرایند دست دوزی کردن، بخیه یا بودری دوختن

تیر **Ter -1**
(۱.) عرق؛ مایعی که از غده های عرق منتشر در پوست بدن پستانداران ترشح می شود و در ترکیب آن مواد معدنی و آلی وجود دارد

تیر توکماق **to'kmoq ~**
۱- عرق ریختن؛ عرق کردن ۲- (مجاز) بسیار زحمت کشیدن؛ تلاش کردن

جان تیریگه توشماق **Jon ~iga tushmoq**

۱- با تمام نیرو کار کردن و زحمت کشیدن ۲- سخت رنج کشیدن و از اثر آن بی حال و ناتوان شدن

از اثر برخی بیمار بهمانند سرخه، در پوست بدن پدید می آید

تیپکی لماق **Tepkilamoq**
(مص. مت.) ۱- لگد زدن ۲- لگد کوب کردن؛ پایمال کردن؛ نابود کردن ۳- (مجاز) خوار و ذلیل کردن

تیپکی لش **Tepkilash**
(۱.) ۱- عمل لگد زدن ۲- عمل یا فرایند لگد زدن به یکدیگر

بیر کوزیه ده تیپکی لشیب کته بولماق **Bir ko'rpada ~ib katta bo'lmoq**

یکجا با هم دوران کودکی را سپری کردن و بزرگ شدن

تیپکی لی **Tepkili -1**
(ص.) ۱- ویژگی سلاحهای گرمی که پس از شلیک شدن، به عقب حرکت و اکنشی می کنند ۲- ویژگی

بیلی که دارای «تیپکی» است؛ «تیپکی» ۶

تیپکی لی **Tepkili -2**
(ص.) دارای بیماری اریون

تیپکی لی تیرلتمه **terlama ~**
«تیرلتمه»

تیپکی لیک **Tepkilik**
(۱.) آنچه یا آنکه فقط با یک لگد کارش ساخته شود

تیپلیتسه **Teplitsa**
(۱.) گرمخانه؛ محوطه ای که بخشی از سقف و دیوارهایش شیشه ای است، دما، رطوبت و تهویه ی کمایش ثابتی دارد و برای پرورش گلها، سبزیها و میوه ها به کار می رود

تیپله یزولیتسیه **Teploizolyatsiya**
(۱.) ۱- عمل یا فرایند عایق سازی در برابر گرما؛ گرمابندی ۲- پارچه یا چیزی که به همین منظور مورد استفاده قرار می گیرد

تیپله وز **Teplovoz**
(۱.) لکوموتیو دیزلی

تیپله خود **Teploxod**
(۱.) کشتی دیزلی

تیپماق **Tepmoq**
(مص. مت.) ۱- لگد زدن؛ یا با ضربه وارد کردن ۲- با لگد کوبی یا فشار پاها کاری را انجام دادن؛ لای (گل لگد زدن) (معمولا برای آماده کردن گل) ۳- حرکت

واکنشی کردن (مانند برخی سلاحهای شلیک شونده) ۴- متناوب حرکت کردن؛ پوره ک - (تپیدن قلب) ۵- به بالا آمدن و جاری شدن؛ نمایان

تیپه لب کیتندی (راکت اوج گرفت)

تیپه غان **Tepag'on**
«تیپانغیج»

تیپیلسماق **Tepilmoq**
(مص. مج.) تیپماق

تیپینماق **Tepinmoq**
(مص. مت.) پا بر زمین کوبیدن

تیپیش **Tepish**
(۱.) عمل یا فرایند لگد زدن یا لگد کوب کردن

تیپیشماق **Tepishmoq**
(مص. مت.) ۱- به همدیگر لگد زدن ۲- چیزی، بویژه گل را لگد کردن ۳- لگد مال کردن

تیپکی **Tepki -1**
(۱.) ۱- لگد ۲- ضربه ای که به وسیله ی پا زده شود ۳- حرکت و اکنشی (به عقب) سلاحهایی مانند توپ، تفنگ پس از شلیک شدن؛ (دری، گف.) پس لگد ۴- وسیله ای در سلاحهای شلیک شونده که اسباب شلیک کننده ی آنها را به کار می اندازد ۵- وسیله ای در دستگاههای بافندگی و دوزندگی محلی که با فشارهای متناوب یا دستگاه را به کار می اندازد؛ پدال

۶- وسیله ای (معمولا) چوبی در بیل که دسته از میان آن می گذرد و هنگام کار با بیل با پای آن قسمت ضربه یا فشار وارد می کنند تا بیل عمیق تر و بیشتر در زمین فرو برود

تیپکی اره وه **arava ~**
(گف.) دوچرخه

تیپکی بیماق **yemoq ~**
۱- لگد خوردن ۲- (مجاز) خوار و ذلیل شدن

آت تیپکی سینی آت کوترر (مثل) **Ot ~sini ot ko'tarar**
۱- نیروهای برابر با هم می توانند مقابله کنند ۲- حرف یا رفتار دوست صمیمی حتی اگر ناخوشایند هم باشد قابل تحمل است

سکخیز تیپکی اطلس **Sakkiz ~ atlas**
پارچه ی اطلس ضخیم، مرغوب و عالی

تورت تیپکی اطلس **To'rt ~ atlas**
پارچه ی اطلس نازک، نامرغوب و پست

تیپکی **Tepki -2**
(۱.) (پزشکی) ۱- اریون؛ آماس غده ی بناگوشی، که گاه با عارضه های دیگری هم همراه می شود؛ اریون ۲- دانه های قرمز حباب شکلی که

(مص. مش.) تستیره ماق

تیپه ده لیت **Teodolit**
(۱.) نقخاله؛ وسیله ای (هندسی یا نجومی) به شکل نیمدایره برای اندازه گیری یا رسم زاویه

تیپه لوگ **Teolog**
(۱.) کسی که به علم الهیات معلومات و آگاهی دارد

تیپه لوگیگ **Teologik**
(ص.) ۱- الهی ۲- منسوب به خدا؛ خدایی ۳- مربوط یا منسوب به علم الهیات

تیپه لوگیه **Teologiya**
[= تئولوژی] (۱.) ۱- الهیات ۲- معارف مربوط به شناخت خدا، ماهیت و صفات او ۳- معارف مربوط به آموزشهای ادیان یا یک دین ویژه در باره ی خدا و آفرینش؛ یزدان شناخت؛ خداشناسی

تیپه ریمه **Teorema**
(۱.) (ریاضی) قضیه؛ رابطه ای میان دو یا چند چیز که از لحاظ ریاضی اثبات شده باشد

تیپه **Tepa**
(۱.) ۱- تپه؛ پشته ی بلند برآمده از زمین که بلندی آن (معمولا) بیش از ۴۰۰ متر نباشد ۲- بخش بالایی چیزی؛ عریضه نینگ - سی (بالای عریضه، دیوار نینگ - سی (بالای دیوار) ۳- توده یا انبوه چیزی؛ خرمن؛ کول (- توده ی خاکستر) ۴- فرق سر؛ کله - سیگه مشیت بیلن آوردی (بر فرقی بامشیت زد) ۵- (مجاز) آسمان؛ فلک؛ عرش؛ - نگده خدا شاهد (در آسمان خدا شاهد است) ۶- قله ی کوه؛ ستیغ کوه؛ تاغ نینگ - سیده حالی هم قار بار (هنوز هم در قله ی کوه برف است)؛ تربو (دیوان)

تیپه سیگه چیقماق **~siga chiqmoq**
(مجاز) ۱- زیر تأثیر گرفتن ۲- بی پروایی اعتنا شدن

تیپه **~ sochi tikka bo'ldi**
تیپه ساچی تیکه بولدی
بسیار خشمگین شد

ایکی قولی بیر تیپه ده **Ikki qo'li bir ~da**
(مجاز) در حسرت و پشیمان

تیپه کل **Tepakal**
(ص.) ویژگی آنکه فرق سرش موند داشته باشد؛ تابش

تیپه لماق **Tepalamoq**
(مص. مت.) ۱- توده کردن ۲- یا انباشتن چیزی تپه ای حاصل کردن ۳- ارتفاع گرفتن؛ اوج گرفتن؛ رکتبه

۱- با عرق ریزی زیاد ۲- باز حمت و تلاش زیاد

تیرلتماق Terlatmoq

(مص. مت. ۱) - ۱- تیرلتماق ۲- (گف. ۱)، (مجاز) کسی را خجالت دادن ۳- (گف. ۱)، (مجاز) کسی را به تلاش و زحمت کشی واداشتن

تیرلنتیرماق Terlattirmoq

مص. و (۱) تیرلتماق

تیرلی Terli

(ص. ۱) پوشیده شده با قطره‌های عرق؛ پر از عرق

تیرلیک Terlik

(۱) پارچه‌ای نمدی که برای جذب عرق در زیر زین چهارپایان گذاشته می‌شود

تیرلاق Terloq

(ص. ۱) ۱- بسیار عرق کننده ۲- ویژگی جسمی که سطحش همیشه با قطره‌های عرق پوشیده می‌شود

تیرمه Terma - 1

(۱) ۱- (ف. م) یکی از آهنگهای مردمی است که در آن هنرمند (بخشی) ابیات سره‌ای را از نگاه مضمون و محتوای می‌خواند ۲- (ف. م) اشعار ویژه‌ی مردمی که بیشتر عشقی، شوخ یا هجوی بوده و معمولاً از چهار مصراع تشکیل یافته است

تیرمه Terma - 2

(ص. ۱) ۱- منتخب؛ برگزیده؛ گزیده؛ انتخاب شده؛ شعرلر (اشعار منتخب)

تیرمه کش Termakash

(۱) ۱- کسی که شعرهای مردمی «تیرمه» را می‌گوید یا آواز خوانی که چنین اشعاری را در آهنگهای مربوط می‌خواند ۲- کسی که گزیده‌ی اشعار یا آثار شاعر یا نویسنده‌ای را ترتیب و تالیف می‌کند

تیرمه چی Termachi

تیرمه کش

تیرمیلش Termilish

(۱) عمل یافتن ثابت و دوامدار نگرستن؛ تیرمولیش

تیرمیلشماق Termilishmoq

(مص. مش. ۱) به همدیگر با نگاه ثابت نگرستن؛ ثابت و دوامدار نگاهها به یکدیگر دوخته شدن؛ به همدیگر خیره شدن

تیرمیلسماق Termilmoq

(مص. لا. ۱) به صورت دوامدار به چیزی یا سویی چشم دوختن؛ ثابت و خیره نگاه کردن؛ تیرمولسماق

تیرمیلتیرماق Termiltirmoq

(مجاز) کسی که تحمل حرف یا انتقادی را نداشته باشد

تیری Teri - 2

(۱) خوراکی از خمیر، که خمیر نازک را به قطعات کوچک سه گوش یا چهار گوش بریده، سپس آن را در روغن می‌پزند

تیری فروش Terifurush

(۱) کسی که با خرید و فروش پوست سرو کار دارد

تیریلماق Terilmoq

(مص. مج. ۱) تیرماق

تیریم Terim

(۱) عمل یا فرایند چیدن یا جمع کردن میوه یا حاصلات کشاورزی، بویژه پنبه

تیریمچی Terimchi

(۱) کسی که میوه یا حاصلات کشاورزی را می‌چیند یا جمع آوری می‌کند

تیریسکن Teriskan

(۱) (پزشکی) گل مژه؛ جوش چرکی در بافت پیوندی پلک چشم؛ تیرسکاک

تیریش Terish

(۱) عمل چیدن یا جمع آوری میوه یا حاصلات کشاورزی

تیریشماق Terishmoq

(مص. مش. ۱) تیرماق

ترینگ Tering - 1

صو. صدایی که از ضربه‌ی وارد شده به چیزی فلزی پدید می‌آید

ترینگ Tering - 2

(امر) تیرماق (چیدن؛ بچینید)

تیرلמה Terlama

(۱) (پزشکی) تیفوس؛ بیماری ناشی از نوعی ریکتسیا که بیشتر توسط شپش انتقال می‌یابد و با تب شدید، سستی، هذیان متناوب و پیدایش جوشهای سرخ تیره در بدن بیمار همراه است؛ محرقة؛ تب اردو

ایچ تیرلמה سی Ich ~si

نوعی تیفوس که با سرایت میکروب آن در روده پدید می‌آید و همراه با تب شدید است

تیرلماق Terlamog

(مص. لا. ۱) عرق کردن ۲- پدید آمدن قطره‌های قابل رویت عرق در سطح جسمی ۳- (گف. ۱)، (مجاز) بسیار زحمت کشیدن

تیرلپ پیشیب Terlab-pishib

تیرلپ پیشیب

(۱) (حق) بازپرسی؛ پرسش از متهم در باره‌ی وقوع جرم، ارتباط متهم با آن و موضوعهای دیگری که به شناسایی مجرم کمک کند و صدور قرار در مورد پرونده‌ی متهم به وسیله‌ی بازپرس؛ استنطاق

تیرگا و قیلماق qilmoq

۱- پرسش از متهم و سایر اشخاص مربوط در باره‌ی وقوع جرم و موضوعهای دیگر برای پیدا کردن مجرم ۲- پرسش در باره‌ی هر نوع موضوعی برای به دست آوردن اطلاعات یا آگاهی

تیرگا و سیز Tergovsiz

(ق. ۱) بدون بازپرسی؛ بدون اینکه استنطاق شود؛ -قمه لیش (بدون بازپرسی بازداشت شدن)

تیرگا و چی Tergovchi

(۱) ۱- (حق) بازپرس؛ دادرسی که کارش پرسش از متهم، شاهدان و آگاهان، و پژوهش و بررسی در باره‌ی چگونگی روی دادن یک جرم، پیشگیری از فرار متهم و از میان بردن آثار جرم است؛ مستنطق ۲-

(گف. ۱) کسی که رفتار، گفتار یا اعمال دیگری را نظارت و در مورد آن پرس و جو کند؛ کسی که دیگری را از کارهای ناشایست پیشگیری یا ممانعت کند

تیرگا و چیلیک Tergovchilik

(۱) عمل یا شغل بازپرس

تیری Teri - 1

(۱) ۱- پوست ۲- بیرونی ترین بخش بدن انسان و جانور ۳- پوست آش داده شده‌ی جانوران؛ جرم ۴- پوشش بیرونی ساقه، تنه، ریشه و میوه‌ی درختان ۵- (کم) پوشش بیرونی تخم جانوران و هسته یا دانه‌ی گیاهان

تیری سیگه سیغمه ی کیتدی ~siga sig'may ketdi

(مجاز) ۱- بسیار فربه و چاق ۲- بسیار شاد و خوشحال

تیری سیگه سامان تیقماق ~siga somon tiqmoq

تیری سیگه سامان تیقماق

تیری سینی شیلماق (شیلیب آلماق) ~sini shilmoq

(مجاز) لخت کردن؛ تمام هستی اش را گرفتن

تیری سی قلین ~si qalin

(مجاز) آنکه هیچگونه حرف، تنبیه یا انتقادی در او اثرگذار نباشد

تیری سی یوپقه ~si yupqa

تیری سی یوپقه

تیر Ter - 2

(امر) تیرماق (چیدن؛ بچین)

تیره ک Terak

(۱) سپیدار؛ درخت از تیره‌ی بیدیان، دارای تاج باز و تخم مرغی، پایه‌ی نو و ماده‌ی جدا، برگهای سفید پنبه‌ای، دمبرگهای دراز و باریک، گلهای نر با پرچم زیاد و مادگی منتهی به کلاله‌ی چهار شاخه و ظاهر صلیب مانند، جوانه‌های سفید یا تارهای فراوان و دارای ماده‌ی صمغی چسبنده؛ سفیدار

تیره ک زار Terakzor

(۱) جایی که در آن سپیدار بسیار روئیده باشد؛ جنگل سپیدار

تیرن Teran

(ص. ۱) ۱- ژرف؛ عمیق؛ -قودوق (چاه عمیق) ۲- (مجاز) دارای مضمون یا محتوای ژرف و همه جانبه؛ -فکر (اندیشه‌ی ژرف و همه جانبه)

تیرن لیک Teranlik

(۱) ۱- ژرفا؛ وضع یا کیفیت ژرف بودن؛ عمق ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت داشتن مضمون یا محتوای ژرف

تیره پیوت Terapevt

(۱) پزشک متخصص بیماریهای داخلی

تیره پیه Terapiya

(۱) آن بخش از علوم پزشکی که به تشخیص و شیوه‌های درمان بیماریهای داخلی می‌پردازد؛ معالجه‌ی بیماریهای داخلی

تیربی Terbiy

[= تربیم] (۱) تربیم؛ عنصر شیمیایی فلزی از خانواده‌ی لانتانیدها، با عدد اتمی ۶۵ و وزن اتمی ۱۵۸/۹۲ که ترکیبات آن در ساخت تلویزیون رنگی به کار می‌رود

تیردیرلماق Terdirilmoq

(مص. مج. ۱) تیردیرماق

تیردیرماق Terdirmoq

(مص. مت. ۱) تیرماق (به وسیله‌ی کسی)

تیرگلسماق Tergalmoq

(مص. مج. ۱) تیرگه ماق

تیرگه ماق Tergamoq

(مص. مت. ۱) بررسی یا نظارت کردن ۲- (حقوق) بازپرسی کردن؛ استنطاق کردن

تیرگا و Tergov

تیر سلیک Terslik
(۱) ۱- وضع یا کیفیت مخالف یا چپ بودن ۲- ضدیت ۳- یکدندگی؛ حرف ناشنوی؛ درشتخونی

تیرت Tert
(۱) خوراک ویژه دامها که از مخلوط کاه یا علف خشک با سبوس، کنجاله و مانند آن آماده می‌شود؛ (اف) تیریت (Tarit)

تیر تیر Ter-ter -1
(۱) (گف) اسهال

تیر تیر Ter-ter -2
صو. صدایی که از پاره شدن یا دریدن پارچه پدید آید

تیروچی Teruvchi
← تیریمچی

تیر چی لماق Terchilamoq
(مص. لا) ۱- پوشیده شدن سطحی با قطرات آب حاصل شده از بخار آب ۲- عرق کردن به مقدار کم

تیسگری Teskari -1
(۱) پشت؛ آن بخش از هر چیز که در جهت مخالف قرار دارد؛ گزله نینگ -سی (پشت پارچه)؛ آستر؛ مق. روبه

تیسگری Teskari -2
(ص. لا) ۱- عکس؛ وارونه‌ی شی مورد نظر از لحاظ ساختار یا کیفیت؛ بوکونگی سوزلری ایلگرگی اینگن لر یگه - (حرفهای امروزش عکس گفته‌های قبلی اوست) ۲- وارونه؛ دارای جهت، حالت یا کیفیت مخالف یا غیرعادی؛ معکوس ۳- مخالف؛ ناسازگار؛ ضد؛ مجلس ده گیلر نینگ کوپلری ینگلی تکلیف گه - چیقدیلر (اکثریت اعضای مجلس مخالف پیشنهاد جدید شدند) ۴- (مجاز) دارای حالت قهر و جنگ با یکدیگر؛ دارای مناسبات تیره و دشمنانه؛ اولر حالیم -بولیب یورگن لر (آنها هنوز هم در حالت قهر و دشمنی اند) ۵- (گف) (مجاز) ← تیرس

تیسگری دنیا ~ dunyo
(مجاز) دنیای بی بقا و بی وفا

ایشی تیسگری کیتدی ~ ketdi
Ishi
کارش وارونه شد؛ کارش خراب شد

خدا یوزینی تیسگری قیلسین (Xudo) yuzini ~ qilsin
خدا نشان ندهد؛ خدا به آن دچار نکند؛ (مجاز) وضع یا حالت دشوار و ناگوار

ترمه یدرا قورالی ~ quroli
سلاحی که بر اساس فرایند دما هسته ای انفجار می‌کند

تیرمولسماق Termulmoq
(مص. لا) به چشم امید و تمنا به کسی یا چیزی نگریستن ۲- خیره و دوامدار نگریستن

تیره سه Terrasa
(۱) ۱- ایوان؛ مهتابی؛ شیشه بند ۲- میدان خردی که از پهلوی کوه به شکل پلکان تادامنه پایین آمده باشد

تیریتوریه Territoriya
(۱) ۱- خاک؛ خطه؛ قلمرو؛ اوزبیکستان -سی (قلمرو ازبیکستان) ۲- میدان؛ محوطه؛ کارخانه -سی (محوطه‌ی کارخانه)

تیرور Terror
[= ترور] (۱) ۱- ترور ۲- اقدام ناگهانی و غافلگیرانه برای کشتن کسی ۳- وحشت

تیره ریزم Terrorism
← تیرورچیلیک

تیره ریست Terrorist
← تیرورچی

تیرریستیک Terroristik
(ص. لا) تروریستی؛ مربوط یا منسوب به تروریست

تیرورچی Terrorchi
(۱) تروریست؛ کسی که اقدام به ترور دیگران می‌کند، یا معتقد به چنان شیوه‌ای است

تیرورچیلیک Terrorchilik
(۱) تروریسم؛ به کارگیری ترور به عنوان شیوه‌ی عمل برای دست یافتن به هدف

تیرس Ters
(ص. لا) ۱- مخالف؛ چپ؛ -قره ماق (چپ دیدن) ۲- ضد؛ ناسازگار؛ ایگله دوست بیر بیرلی -بولیب قالدیلر (هر دو دوست با همدیگر ضد شدند) ۳- یکدنده؛ خشن؛ درشتخو؛ -دم (آدم درشتخو)

تیرسه ی ماق Tersaymoq
(مص. لا) ۱- خفه شدن؛ گرفته و احموشدن ۲- درشتخوشدن؛ یکدنده شدن

تیرسکه ی Terskay
(ص. لا) سایه رخ؛ ویژگی ساختمانی که رو به آفتاب نیست

تیرس لنماق Terslanmoq
← تیرس لماق

تیرماق Termoq
(مص. مت) ۱- چیدن ۲- چیزهای پراکنده در سطحی را یکایک با دست یا وسیله ای جمع آوری کردن ۳- چیزهای رستنی (مانند میوه، برگ، شاخچه، گل، ...)

را از ساقه یا تنه‌ی آن بریدن، کندن یا جدا کردن ۴- قرار دادن چیزهایی در جای ویژه‌ی خودشان بر اساس ترتیب یا طرح معین؛ عنوان نی کته حرف بیلن - (چیدن عنوان با حروف بزرگ) ۵- چیزهایی را شکافته یا از سوراخ خودشان پی در پی از رشته، سیم و مانند آنها گذشتاندن؛ ایپگه تسبیح دانه لرینی - (دانه‌های تسبیح را به رشته کشیدن) ۶- اعداد یا علامی را با خاطر حاصل کردن چیز واحدی یکی پی دیگری به ترتیب مورد نظر قرار دادن؛ تیلیفون نامیرینی - (شماره‌ی تلفن را گرفتن) ۷- سره کردن؛ انتخاب کردن؛ گزیدن؛ مینگه اوچته یخشی قاوون تیریب آل! (برایم سه دانه خربزه‌ی خوب انتخاب کن) ۸- آراستن و زیباساختن از راه زودن زشتیها یا ناهمواریها؛ -قاش (برو چیدن) ۹- پاک کردن چیزی از چیزهای خراب یا غیرضروری؛ گوروچ نی - (پاک کردن برنج)

رزق تیرماق Rizq ~
روزی خود را یافتن؛ روزگار گذراندن

غیشت تیرماق G'isht ~
۱- خشت (آجر) ها را در جایی به ترتیب معین چیدن ۲- چیدن خشتها همراه با گل یا سمنت برای ساختمانی بر اساس طرح معین

ترموس Termos
(۱) ترموس؛ ظرفی دزدار (معمولا) برای گرم نگهداشتن مایعات، دارای دو جدار شیشه‌ای، که هوای میان دو جدار تخلیه و سطح بیرونی هر دو جدار به صورت آینه در آمده است و بیرون ظرف پوششی از پلاستیک یا فلز دارد

ترمو ستن Termostat
[= ترموستات] (۱) ترموستات؛ اسباب خودکاری برای ثابت نگهداشتن دما در یک فضا یا دستگاه از طریق به کار انداختن یا از کار انداختن اسباب گرم یا سرد کننده بر اساس درجه‌ی از پیش تنظیم شده؛ دمایای

ترمه یدرا Termoyadro
(۱) ترمو هسته ای؛ دما هسته ای؛ فرایند تبدیل هسته‌ی اتمهای عنصر هیدروژن یا لیتیم به عناصر دارای هسته‌های سنگین همراه با گرما و انرژی بسیار زیاد

(مص. و. لا) (۱) تیرمیلماق

تیرمین Termin
(۱) اصطلاح؛ واژه یا عبارتی که در میان گروهی معین یا در علم، هنر، حرفه یا رشته‌ی معینی دارای معنی دقیق و مشخصی باشد؛ صنعت -لری (اصطلاحات هنری، زرگریک -لری (اصطلاحات زرگری)

تیرمینیه لوگیک Terminologik
(ص. لا) اصطلاحی؛ منسوب به اصطلاح

تیرمینیه لوگیه Terminologiya
[= ترمینولوژی] (۱) ۱- ترمینولوژی ۲- اصطلاح شناسی ۳- فرهنگ اصطلاحات مربوط به یک رشته‌ی خاص؛ اوزبیک تیلی -سی (فرهنگ اصطلاحات زبان ازبکی)

ترمیت Termit -1
(۱) (شیمی) ترمیت؛ مخلوطی از گرد آلومینیم و اکسید یک فلز (از قبیل آهن) که در صورت آتش گرفتن گرمای زیادی تولید می‌کند و در جوشکاری و ساختن بمبهای آتشزا کاربرد دارد

ترمیت Termit -2
(۱) مور یانه؛ حشره از راسته‌ی جور بالان که به صورت پرگنه‌های بسیار بزرگ با نظام اجتماعی (ملکه، سرباز، کارگر) زندگی و از سلولز تغذیه می‌کند، که در برخی گونه‌ها به کمک تاژکداران همزیست هضم می‌شود

ترمو دینه میک Termodynamik
(ص. لا) ترمودینامیکی؛ مربوط یا منسوب به ترمودینامیک

ترمو دینه میکه Termodinomika
[= ترمودینامیک] (۱) ترمودینامیک؛ شاخه‌ای از علم فیزیک که در باره‌ی قانونهای حاکم بر فرایندهای گرمایی و بقای انرژی مطالعه می‌کند؛ علم الحرارة

ترمو گره ف Termograf
[= ترموگراف] (۱) ترموگراف؛ دما نگار؛ اسبابی که به صورت خودکار تغییرات درجه‌ی حرارت را ثبت می‌کند

ترمو متر Termometr
[= ترمومتر] (۱) ترمومتر؛ دماسنج؛ حرارت سنج

مکسیمل ترمو متر ~ Maksimal
ترموتری که بلندترین درجه‌ی حرارت را نشان می‌دهد

ترمو ریگولیه تور Termoregulyator
(۱) اسبابی که دمای لازم را در اسبابهای تولید گرما، اتاق و ... بطور خودکار ثابت نگه می‌دارد یا حاصل می‌کند

۳- کاربرد علوم در کارهای صنعتی و اقتصادی ۴- مجموعه‌ای این کاربردها و روشها

تیز
(ص.) ۱- تیز: سریع ۲- دارای سرعت: چابک ۳- دارای مدت کوتاه: مجلسی-توگه‌دی (جلسه در مدت کوتاه تمام شد) ۴- بدون توقف یا تأخیر: روان ۵- اوقیماق (بدون توقف خواندن) ۵- خونگرم: زود خشم: آدم (آدم زود قهر) ۶- (گف.) هوشیار و زیرک: ایشمیکه-عدم کیشی ایدی (در کارش آدم زیرکی بود) ۷- دارای لبه‌ی نازک و برخنده ۸- دارای انتهای بسیار باریک: اوچی ~ (نوک تیز)

تیز اچیق
آدم تند و زود خشم

تیز بول
۱- سریعتر بجنب ۲- فوری آماده شو یا کار را فوری تمام کن

تیز فرصتده (فرصت ایچیده)
بزودی: در وقت نزدیک و کم

تیز کونده
در روزهای نزدیک: بزودی

تیز آره ده
بزودی: در زمان کم

جهلی (اچیقی، فعلی) تیز
زود قهر: صفت کسی که خونگرم و ناشکیباست و بزودی خشمگین شود

ذهنی تیز
تیز هوش: دارای هوش زیاد

تیزک
۱- سرگین ۲- مدفوع چهارپایان ۳- مدفوع خشک شده یا خشکانده شده‌ی چهارپایان برای سوخت

Teng tengi bilan, ~ qopi bilan
تینگ تینگ بیلن، تیزک قاپی بیلن
«کیوتر با کیوتر، باز با باز» (دهخدا)؛ هرکس با همسویی خود

تیزک خانه
۱- اتاقی که در آن سرگین خشک شده‌ی چهارپایان به عنوان مواد سوخت ذخیره یا نگهداری می‌شود

تیزدن
(ق.) بزودی: با سرعت: با شتاب: در فاصله‌ی زمانی کم: فوراً: قار-پیریب کیتدی (برف بزودی ذوب شد)
Tezgir

۱- پیرامون: گرداگرد

تیوه رک لماق
(مص.مت.) (گف.) احاطه کردن: گرداگرد چیزی را گرفتن: حلقه کردن

تیوره ک تاش
(ا.) (گف.) پیرامون محوطه و بیرون از آن

تیخنیتسی
[= تکنسیم (تکنسیم) (ا.) تکنسیم: عنصر شیمیایی فلزی رادیو آکتیو، با عدد اتمی ۴۳ و وزن اتمی ۹۸/۹۰، کمیاب، خاکستری رنگ با جلای نقره‌ای که از شکافتن اورانیوم به دست می‌آید]

تیخنیک
۱- تکنیسین: کسی که در فن یا صنعت دارای آگاهی و تجربه‌ی عملی است: صنعتگر ۲- متخصص یا کاردان فنی

تیخنیک
(ص.) مربوط یا منسوب به تکنیک

تیخنیکه
[= تکنیک] (ا.) ۱- تکنیک ۲- وسایل و ابزار تولید ۳- صنعت ۴- فن ۵- شیوه یا روشی که در یک کار پیچیده‌ی فنی یا علمی به کار رود ۵- استادی و مهارت تسلط بر اصول اساسی که در کاری نشان داده شود ۶- اصول و قاعده‌های یک هنر یا صنعت

تیخنیکه ایکین لری
کشاورزی ای که حاصلاتش صنعتی است مانند پنبه، گل آفتابگردان، کنف و ...

تیخنیکه خوف سیزلیگی
اصول و شیوه‌های ایمنی در صنایع

تیخنیکه وی
(ص.) مربوط یا منسوب به تکنیک

تیخنیکوم
[= تکنیکوم] (ا.) تکنیکوم: هنرکده‌ی فنی که در آن رشته‌های مختلف فنی و صنعتی آموزش داده می‌شود.

تیخنه لوگ
(ا.) کارشناس تکنولوژی

تیخنه لوگیگ
[= تکنولوژیک] (ص.) تکنولوژیک: مربوط به تکنولوژی

تیخنه لوگیه
[= تکنولوژی] (ا.) تکنولوژی: فناوری: مجموعه‌ی معلومات موجود در یک جامعه‌ی متقدم که برای به دست آوردن مواد و ساخت و پرداخت آن به کار می‌رود

صریح) ۳- (مجاز) پر جوش و خروش: با هیجان
-رقص (رقص پر جوش)

تیتیک لنماق
(مص.لا.) ۱- نیرو و توانایی یافتن ۲- جرئت یافتن: جرئت رک گویی پیدا کردن: صریح اللهجه شدن

تیتیک لنتیرماق
(مص.مت.) تیتیک لنماق

تیتیک لش
(ا.) ۱- عمل یا فرایند نیرو یافتن ۲- وضع یا کیفیت با جرئت شدن

تیتیک لشماق
(مص.لا.) ۱- بیش از پیش نیرو و توانایی یافتن ۲- بیش از پیش جرئت یافتن

تیتیک لیک
(ا.) وضع یا حالت نیرومند و پرتوان بودن: نیرومندی: توانایی ۲- با جرئتی

O'zini ~ka solmoq
اوزینی تیتیک لیککه سالماق
خود را نیرومند، پرتوان یا سلامت نشان دادن

Tetraedr
(ا.) (هندسه) هرم متساوی السطوح: هرمی که از چهار سطح مثلثی مساوی تشکیل یافته است

Teva
تیوه
(ا.) -تویه: (اف.) تیوا

تیوه رک
(ا.) ۱- پیرامون ۲- فضای گرداگرد یا نزدیک به چیزی: اطراف: تیوه رگیمیزده پیرا درخت هم کورینمه‌ی دی (در پیرامون ما یگان درخت هم دیده نمی‌شود) ۲- دسته: حلقه: اتحادیه: پیگیری لرتینگ بدیعی تیوره گی (حلقه‌ی هنری جوانان)

تیوه رک
(ق.) ۱- پیرامون ۲- همه‌ی اطراف: گرداگرد: دور تا دور: نی قیدریب موشوکنی تاپمه دیک (همه‌ی اطراف را جستجو کردیم، گریه را نیافتیم) ۳- راجع: در باره‌ی: مجلسده نرخلر تیوه رگیده هم سوز یوریتیلدی (در جلسه راجع به نرخلها هم حرف زده شد) ۴- نزدیک به: در نزدیکی: کیچقرون قیشلاق تیوه رگی گه بیتدیک (شامگاه به نزدیکی روستا رسیدیم) ۵- در اطراف: در سطح: بیز-لرده بیز آز یوریدیک (ما در اطراف کمی سیر کردیم)

تیوه رک اطراف
Tevarak-atrof

Teskari
تیسکری
(ق.) به حالت وارونه: گپری-کوا (حرفهایش وارون است!)

Teskarilanmoq
تیسکری لنماق
(مص.لا.) ۱- وارونه شدن ۲- مخالف یا ناسازگار شدن

Teskarilashmoq
تیسکری لشماق
(مص.مش.) ۱- با همدیگر مخالف یا ناسازگار شدن ۲- هرچه بیشتر حرف ناشنو و یکدنده شدن ۳- بیش از پیش وارونه شدن یا به عقب رفتن: ایشی تیسکری لشیب کیتدی (کارش وارونه شد)

Teskarilik
تیسکری لیک
(ا.) ۱- وضع یا حالت وارونه بودن ۲- (گف.) ناسازگاری: مخالفت: یکدنگی

Teskarisiga
تیسکری سیگه
(ق.) به حالت وارونه: به صورت وارونه

Teskarisicha
تیسکری سی چه
(ق.) ۱- به حالت غیر عادی ۲- به حالت متفاوت

Teskarichi
تیسکریچی
(ص.) مرتجع: هوادار اندیشه‌ها، سنتها و روشهای زندگی گذشتگان و خواستار پیروی از آنها: واپسگرا

Teskarichilik
تیسکری چیلیک
(ا.) (سیاسی) عمل یا فرایند ارتجاعی بودن: ارتجاعی

تست
۱- تست ۲- آزمون ۳- مجموعه‌ای از پرسشها برای سنجش مهارت، معلومات، هوش، توانایی یا دقت ۴- عمل یا فرایند سنجیدن یا ارزیابی کردن به این وسیله ۵- در عمل عینا کنکور است که برای پذیرش داوطلبان در مؤسسه‌های عالی تحصیلی گذرانده می‌شود

Tetapoya
تیتنه پایه
(ص.) ۱- صفت آنکه به تازگی آغاز به راه رفتن کرده باشد: -باله (بچه‌ی تازه بیا) ۲- نو تأسیس: ویژگی آنچه که تازه‌ی تشکیل یافته باشد: -عایله (خانواده‌ی تازه تشکیل یافته)

تیتنه پایه بولماق
۱- تازه‌ی آغاز به راه رفتن کردن ۲- جدیدان تأسیس

تیتنه پایه قیلماق
۱- تیتنه پایه بولماق ۲- پرورش کردن

تیتیک
(ص.) ۱- نیرومند: دارای توانایی و نیرو ۲- (مجاز) با جرئت: صریح اللهجه: گپ گه: -دم (آدم رک و

تیشماق (مص. مت.) سوراخ کردن؛ در سطح یا بدنه‌ی چیزی گشودگی پدید آوردن

Teshmoq

تیشتمراق (مص. مت.) ۱- سوراخ کردن ۲- به سوراخ کردن واداشتن

Teshtirmoq

تینگ (ص.) برابر؛ دارای کمیت یا کیفیت یکسان؛ مساوی

Teng

تینگ بره ور (گف.) دوبرابر بیشتر؛ دو حصه

~ baravar

تینگ بولماق ۱- به دو یا چند بخش مساوی تقسیم کردن ۲- همسان یا برابر شدن ۳- در جنگ زبانی یا تن به تن با حریف خود برابری کردن

~ bo'lmog

تینگ کیلماق ۱- تینگ بولماق

~ kelmoq

تینگ کورماق (قره ماق) بیک چشم دیدن؛ یکسان اهمیت یا اعتبار دادن

~ ko'rmog

تینگ شیریک شراکت بر اساس بهره‌ی مساوی

~ sherik

Tuproq bilan ~ qilmoq

توپراق بیلن تینگ قیلماق با خاک یکسان کردن (مجاز) ۱- سخت ویران کردن ۲- خوار و ذلیل کردن

Tengdosh

تینگداش (ص.) همسال؛ دارای عمر کمابیش یکسان؛ همسن

Tengdoshlik

تینگداشلیک (ا.) همسالی؛ همسنی

Tenglama

تینگلما (ا.) ۱- معادله ۲- (ریاضی) بیان صوری تساویها یا تعادلهای جمله‌های ریاضی ۳- جمله‌ای که معرف کمیت یک واکنش شیمیایی به وسیله‌ی علامتهای شیمیایی باشد

Tenglamog

تینگلماق (مص. مت.) برابر ساختن؛ مساوی کردن

Tenglanmoq

تینگ لنماق (مص. لا.) برابر شدن

Tenglash

تینگ لش (ا.) عمل یا فرایند برابر شدن

Tenglashmoq

تینگ لشماق (مص. مش.) ۱- از لحاظ کمیت یا کیفیت برابر شدن

(ص.) تیز پر؛ تیزبال؛ دارای پرواز سریع؛ تیز پرواز

Tesha

تیشه (ا.) ۱- تیشه ۲- ابزاری شبیه چکش یا لبه‌ی تیز و افقی روبه داخل برای کندن و جدا کردن قطعات چوب یا سنگ ۳- نام آقایان

~ tegmagan

تیشه تیگمه گن (گف.) کاملاً تازه و بکر (معمولاً در مورد سخن، فکر، خبر، ...)

Holvachining ~siday

حالوه چی نینگ تیشه سی ده ی ۱- کوتاه ۲- (مجاز) شخص چابک، پرکار و پی گیر

~ urmoq

ایلدیزی (آیغی) گه تیشه اورماق تیشه به ریشه‌ی زدن؛ (مجاز) به کسی آسیب رساندن

Teshik

تیشیک (ا.) ۱- سوراخ ۲- گشودگی کمابیش عمقی و گرد در سطح یا بدنه‌ی چیزی ۳- هر یک از گشودگیهای مربوط به اندامهای بدن؛ قولاق تیشیگی (سوراخ گوش) ۴- روزنه؛ شکاف یا سوراخی معمولاً کوچک در یک سطح یا دیواره که فضای درون و بیرون را به یکدیگر مربوط سازد

~ kulcha

تیشیک کلچه نوعی نان خرد حلقوی شکل

~ quloq

تیشیک قولاق (مجاز) حرف ناشنو؛ کسی که خود را به کوری بزند

~ quloq eshitadi

تیشیک قولاق ایشینه دی (مجاز) دارای گوش است؛ البته که می شنود

Teshik -2

تیشیک (ص.) سوراخ؛ دارای گشادگی در سطح یا بدنه؛ دیوار (دیوار سوراخ)

Teshilmoq

تیشیلسماق (مص. مج.) ۱- ۲- تیشماق ۲- پاره شدن؛ ترکیدن؛ پره سی تیشیلدی (زخم دهان باز کرد) (ترکید)

Bag'ri teshildi

بغری تیشیلدی جگرش پاره شد؛ (مجاز) سخت در دو آزار دید

Ko'zing teshilgur!

کوزینگ تیشیلگور! کور شوی!

Ko'zi teshildi

کوزی تیشیلدی (مجاز) بسیار انتظار کشید

(مص. مت.) ۱- تیزلماق ۲- (به وسیله‌ی کسی)

Tezlash -1

تیزلش (ا.) ۱- عمل یا فرایند تیز کردن تیغه‌ی چیزی ۲- عمل یا فرایند سرعت بخشیدن

Tezlash -2

تیزلش (ا.) عمل یا فرایند تعمیر کردن دیوار یا سقف ساختمانی

Tezlashmoq -1

تیزلشماق (مص. مش.) ۱- ۲- تیزلماق ۱، ۲- بیش از پیش سرعت گرفتن؛ هر چه بیشتر شتاب گرفتن

Tezlashmoq -2

تیزلشماق (مص. مش.) تیزلماق ۲

Tezlashtirmoq

تیزلشتیرماق (مص. و.) ۱- هر چه بیشتر به شتاب واداشتن

Tezlik

تیزلیک (ا.) ۱- تیزی ۲- وضع یا کیفیت تیز بودن ۳- شتاب در انجام دادن کاری؛ بیکنش ایشلرینی ۴- بیلن بحریب بازار گه جونه دی (بکنش کارهای خود را با سرعت انجام داده به بازار راهی شد) ۴- سرعت؛ تندی حرکت ۵- (مکانیک) نرخ حرکت یک شی بر حسب واحد زمان

~ bilan

تیزلیک بیلن با سرعت؛ در کمترین زمان ممکن

Tezlikda

تیزلیکده (ق.) بطور سریع؛ همراه با شتاب

Tezob

تیز آب (ا.) (کم) تیز آب؛ اسید

Tezooqar

تیز آقر (ص.) دارای جریان سریع

Tezotar

تیز آتر (ا.) ۱- مسلسل؛ نوعی جنگ افزار گرم خودکار که می تواند بیایی تعداد زیادی تیر شلیک کند ۲- بلدرچینی که بیایی و سریع بخواند

Tezpazak

تیز پزک (ص.) زودرس؛ صفت میوه و مانند آن که زود به پختگی برسد

Tez-tez

تیز تیز (ق.) ۱- زود ۲- پیش از وقت معمول ۳- با سرعت و با آسانی ۴- بار بار؛ در فاصله‌ی زمانی کم؛ زود زود؛ ایشلنگور (زود زود کار کنید)

Tezuchar

تیز اوچر

(ا.) جانداري که به سرعت شکار کند

Tezgizak

تیز گزه ک (ا.) (جانورشناسی) ساس چوب

Tezikmoq

تیزیکماق (مص. لا.) (گف.) سرعت گرفتن؛ شتاب گرفتن؛ آت تیزیکدی (اسب سرعت گرفت)

Tezis

تیزس [= تیز] (ا.) ۱- تیز ۲- افاده‌ی مختصر مضمون اسانی یک اثر علمی، سخنرانی، مقاله، ... ۳- عقیده‌ای در مورد یک شی یا پدیده که نیازمند بحث و بررسی باشد

Tezkor

تیزکار (ص.) چابک؛ آنکه یا آنچه با سرعت کار کند؛ تیریمچی (پنبه چین سریع)

Tezkorlik

تیزکارلیک (ا.) وضع یا کیفیت سریع العمل یا تیزکار بودن

Tezlamog -1

تیزلماق (مص. مت.) ۱- سرعت دادن؛ سریع کردن ۲- تشویق به شتاب کردن ۳- به جنگ ترغیب کردن؛ ایت لرئی پیر ییریگه (سنگها را به جنگیدن ترغیب کردن) ۴- تیغه‌ی چیزی را برنده کردن؛ پیچاقنی (کارد را تیز کردن) ۵- (گف.) شدت دادن؛ تند کردن؛ تدیر آلاوینی (تش تنور را تند کردن)

Tezlamog -2

تیزلماق (مص. مت.) دیوار یا سقف ساختمانی را تعمیر کردن

Tezlanmoq -1

تیزلنماق (مص. لا.) تیزلماق ۱

Tezlanmoq -2

تیزلنماق (مص. لا.) تیزلماق ۲

Tezlatgich

تیزلتگیچ (ا.) ۱- اسباب یا دستگاه شتاب دهنده ۲- شرایط یا عاملی که موجب شتاب یک عمل یا فرایند شود ۳- اسبابی که با آن تیغه‌ی چیزی را تیز کنند

Tezlatilmoq -1

تیزله تیلماق (مص. مج.) تیزلتماق ۱

Tezlatilmoq -2

تیزله تیلماق (مص. مج.) تیزلتماق ۲

Tezlatmoq -1

تیزلتماق (مص. مت.) ۱- ۲- تیزلماق ۱- (به وسیله‌ی کسی) ۲- عمل یا فرایندی را سرعت و پیش از زمان مورد نظریه پایان رساندن

Tezlatmoq -2

تیزلتماق

تیکیلماق (مص. مت. ۱) به نقطه یا سمتی بطور ثابت و دوامدار چشم دوختن یا نگرستن ۲- (مجاز) قصد کردن؛ عزم کردن؛ کویچیلیک تیکیلسه، تاغ قوله ی دی (ضر) (در برابر عزم جمع کوه هم ایستادگی ندارد)

تیکیلتیرماق (مص. مت. ۱) تیکیلماق ۱- (به وسیله کسی)

تیکیلتیرماق ۲- Tikiltirmoq (مص. مت. ۱) تیکیلماق ۲- (به وسیله کسی)

تیکیم (۱) بهره؛ حصه؛ پاره؛ تکه

تیکیش (۱) عمل یا فرایند دوختن ۲- محصول دوزندگی ۳- رشته های باریک و محکمی که از بریدن پوست خام (آش داده نشده) بسازند

تیکیش خلته سی xaltasi ~ کیسه ی خردی که زنان اسباب و اشیای دوزندگی، بویژه گلدوزی را در آن نگهداری می کنند

تیکه Tikka -1 (۱) تپه؛ بلندی

تیکه Tikka -2 (ص. ۱) راست؛ مستقیم؛ درخت (درخت عمودی) ۲- عمودی

Tepa sochi ~ turdi تپه ساجی تیکه توردی موهای سرش سیخ شد؛ (مجاز) خشمگین شد

تیکه Tikka -3 (ق. ۱) بطور مستقیم؛ بجرئت؛ بطور صریح؛ بر چه سوزنی ~ یوزیگه ایندی (تمام حرفها را بطور صریح به خودش گفت (مستقیماً گفت؛ روبرو گفت)

تیکه لماق Tikkalamoq (مص. لا. ۱) بطور مستقیم حرکت کردن

تیکه لنماق Tikkalanmoq (مص. لا. ۱) تیکه لماق ۲- در بالا بطور عمود بر سطح زمین قرار گرفتن؛ آسمانده قویاش تیکه لگنده مین دله ده ایدیم (هنگامی که آفتاب در آسمان بطور عمود بر زمین قرار داشت، من در کشتزار بودم)

تیکه لتماق Tikkalatmoq (مص. مت. ۱) تیکه لماق (به وسیله کسی)

تیکه مه تیکه Tikkama-tikka (ق. ۱) بطور مستقیم؛ مستقیماً؛ رو راست ۲- بطور

(مجاز) ناخوشایند و بد به نظر رسیدن

تیکن بولماق bo'lmog ~ (مجاز) مانع شدن؛ سد شدن؛ مخل شدن

تیکن گه اغنه ماق ga ag'anamoq ~ (مجاز) نا آرام شدن؛ دچار ناراحتی روانی شدن

تیکن اوستیده اوتیرماق ustida o'tirmog ~ (مجاز) در وضع دشوار و ناراحت کننده ای قرار گرفتن

کوزگه تیکن Ko'zga ~ (مجاز) خار چشم (مجاز) ۱- ناخوشایند و منفور ۲- آنکه موجب آزرده گی کسی باشد یا شود

قاره تیکن Qora ~ (مجاز) ناخوشایند؛ ناپسند؛ منفور

Yo'liga ~ bo'lmog بولیگه تیکن بولماق (مجاز) مانع رسیدن به هدف کسی شدن

تیکه نک Tikanak (۱) نام عمومی گیاهان خاردار ۲- خار

تیکه نک توز ~ tuz نمک کریستل شده

تیکه نک لی Tikanakli ~ تیکنلی

تیکنلی Tikanakli (ص. ۱) خاردار ۲- صفت آنچه دارای زائده های سوزن شکل باشد ۳- (مجاز) ویژگی سخن یا رفتاری که به دیگری یا دیگران آزار دهنده باشد

تیکن زار Tikanzor (۱) جایی که در آن خار بسیار روییده باشد؛ خارزار

تیکیلش Tikilish -1 (۱) عمل یا فرایند دوخته شدن؛ کویلیک تپنگ -ی تیز توگه دی (کار دوخته شدن پیراهن زود تمام شد)

تیکیلش ۲- Tikilish (۱) عمل یا فرایند دوخته شدن دوامدار نگاه به چیزی یا سویی؛ به سویی یا چیزی دوامدار خیره شدن

تیکیلشماق Tikilishmoq (مص. مش. ۱) تیکیلماق ۲

تیکیلماق Tikillamoq (مص. مت. ۱) پدید آمدن یکنواخت صدای «تیک تیک»

تیکیلماق ۱- Tikilmoq (مص. مج. ۱) دوخته شدن؛ پیر کونده اونته کویلیک تیکیلدی (در یک روز ده دست پیراهن دوخته شد)

(۱) (پزشکی) تیفوس؛ بیماری ناشی از نوعی ریکتسیا که بویژه توسط شپش انتقال می یابد و با تب شدید، سستی، هذیان متناوب و پیدایش جوشهای سرخ تیره در بدن بیمار همراه است؛ تب اردو

طفل Tifl (۱) طفل؛ کودک؛ بچه ی انسان تا پیش از بلوغ، بویژه از سه تا سیزده سالگی؛ بچه

تهی Tihl (ص. ۱) تهی؛ خالی

تجارت Tijorat (۱) تجارت؛ بازرگانی؛ سوداگری

تجارتخانه Tijoratxona (۱) (کم) تجارتخانه؛ بنگاه بازرگانی؛ دفتر یا مغازه ای که در آن به کار بازرگانی می پردازند

تجارتچی Tijoratchi (۱) بازرگان؛ تاجر؛ سوداگر

تیک Tik -1 (۱) (هندسه) عمود؛ خط یا صفحه ای که با خط یا صفحه ی دیگر زاویه ی ۹۰ درجه بسازد

تیک ۲- Tik (۱) نوعی پارچه ی ضخیم بافته شده از نخهای پنبه

تیک ۳- Tik (ص. ۱) ۱- عمودی ۲- دارای حالت عمود ۳- دارای حالت ایستاده؛ قائم ۴- بالا بلند؛ دارای قامت بلند؛ ۵- بیگیت (جوان بالا بلند) ۵- دارای زاویه ی قائم با خط افق یا خط افقی

تیک چیزیق ~ chiziq ۱- خط عمود ۲- خط عمودی

تیک ۴- Tik (ق. ۱) مستقیماً؛ بطور مستقیم؛ رو راست؛ او اوتکیر کوزلری بیلن -هینگه یاقدی (او یا چشمان تیز بینش بطور مستقیم مرا نگرست) ۲- (مجاز) با جرئت تمام؛ او باوگه قرشی -که تورپ آلدی (او مقابل دشمن باجرات ایستاد)

تیکن Tikan (۱) ۱- خار ۲- هریک از گیاهان غلفی دارای شاخه یا اندامهای سوزنی و نوک تیز ۳- آنچه به آن شکل باشد ۵- قسمت سوزنی شکل اشیاء؛ لی سیم (سیم خاردار)؛ (اف. ۱) تیکان

~ bo'lib ko'rinmoq تیکن بولیب کورینماق

دو یا چند چیز

تینگ لشتیریلماق Tenglashtirilmog (مص. مج. ۱) تینگ لشتیرماق

تینگ لشتیرماق Tenglashtirmog (مص. مت. ۱) ۱- تینگ لشتماق ۲- قیاس کردن؛ مقایسه کردن

تینگلیک Tenglik (۱) برابری؛ وضع یا حالت برابر بودن؛ تساوی؛ مساوات

تینگقور Tengqur (ص. ۱) همسال؛ همسن

تینگ سیتماق Tengsitmog (گف. ۱) تینگ لشتیرماق

تینگ سیز Tengsiz (ص. ۱) ۱- بی همتا؛ بی نظیر؛ بی مانند؛ بی رقیب ۲- پالوان (پهلوان بی رقیب) ۲- نابرابر؛ نامساوی؛ ناهمسان؛ کوچلر (نیروهای نابرابر)

تینگ سیزلیک Tengsizlik (۱) ۱- بی همتایی؛ بی نظیری؛ بی رقیبی ۲- نابرابری؛ وضع یا کیفیت برابر نبودن دو یا چند چیز از لحاظ کمیت یا کیفیت

تینگ توش Teng-to'sh (ص. ۱) همسال؛ همسن

تینگچی Tengechi (۱) (گف. ۱) کسی که طرفدار یا هوادار مناسبات برابری حقوق اجتماعی است

تیب Tib -1 (۱) یشم نرمی که زیر موی بز یا پر قو برود؛ تفتیک

طب Tib -2 (۱) ۱- طب؛ پزشکی ۲- پیشه و دانشی که که با شناخت و درمان بیماریها سر و کار دارد ۳- رشته ی آموزش دانشگاهی در باره ی شناخت و درمان بیماریها

تیب ۳- Tib (ح. ۱) واژه ای برای تأکید مزید (در واژه های ابتدایه «ت» و «ط»)؛ تینیق (بسیار صاف)

طبی Tibbiy (ص. ۱) طبخی؛ مربوط یا منسوب به طب

طبیات Tibbiyot (۱) (ج. ۱) طب

تیپ تیک Tib-tik (ص. ۱) بسیار راست؛ کاملاً راست و عمود

تیف Tif

تیلینی تیشله ماق **ini tishlamoq**
 زبان خود را گاز گرفتن: (مجاز) از سخن گفتن خودداری کردن
تیلی قیسیق (قیسقه) **i qisiq**
 زبانش کوتاه است: (مجاز) خطا یا گناهی داشتن
تیلی قیچیدی **i qichidi**
 ۱- به سخن گفتن میل پیدا کرد ۲- حرفهای تند به عنوان کسی گفت
تیلی اوزون **i uzun**
 زبانش دراز است: (مجاز) گناه یا خطایی ندارد ۲- (مجاز) با جرئت
تیلی اوتکیر **i o'tkir**
 ۱- (مجاز) توانا در سخنوری ۲- سخنانش صریح و اثر کننده است
تیلی چیقدی **i chiqdi**
 ۱- به حرف آمد (بویژه کودک) ۲- (مجاز) جرئت حرف زدن یا اعتراض پیدا کرد
تیلرگه توشدی **larga tushdi**
 به سر زبانها افتاد: (مجاز) مشهور شد؛ شایع شد
آنه تیلی **Ona ~i**
 زبان مادری: زبانی که شخص از مادر و خانواده فرا میگیرد و با آن با دیگران حرف میزند
رسمی تیل **Rasmiy ~**
 زبان رسمی: زبانی که در اداره ها و نوشته های دولتی کشوری به کار می رود
تیل تاپماق **~ topmoq**
 (مجاز) به توافق رسیدن: وجه مشترک پیدا کردن
خلق ارا تیل **Xalqaro ~**
 زبان بین المللی: زبانی (مانند انگلیسی) که در اغلب کشورها و جاهای کار برده می شود
تیل **Til -2**
 ف. (امر) تیلماق (قاج کردن: شکاف کردن: ببر: بشکاف
تیلک **Tilak**
 ۱. خواهش: آرزو: تمنا
تیلکدش **Tilakdosh**
 ص. ۱- خواهشمند: متمنخی ۲- آرزومند: دارای آرزو ۳- خواهنده: خواستار
تیلکنامه **Tilaknoma**
 ۱. کاغذ یا کارتی که در آن تمنا و آرزومندی نیک برای کسی نوشته شده است: تبریکنامه: ینگی پیل -سی

۱- توانایی گویایی را از دست دادن ۲- (مجاز) در حالت نزع قرار گرفتن
تیلگه کیرماق **~ga kirmoq**
 ۱- سخن گفتن ۲- (مجاز) به کار افتادن ۳- (مجاز) اعتراض کردن
تیلگه آلماق **~ga olmoq**
 ۱- در باره ی کسی یا چیزی سخن گفتن ۲- نام کسی یا چیزی را یاد آوری کردن
تیلی بیر **~i bir**
 دارای زبان، اندیشه یا هدف واحد و مشترک
تیلی اچیق **~i achchiq**
 (مجاز) حرفهایش تند و آزار دهنده است
تیلی بارمه ی دی **~i bormaydi**
 ۱- قادر به گفتن چیزی نیست ۲- جرئت اظهاری ندارد
تیلیدن گله ماق **~idan gullamoq**
 (مجاز) ۱- افشا کردن راز ۲- سخنان ناخوشایند یا نامناسب گفتن
تیلیدن ایلینماق **~idan ilinmoq**
 از سبب حرفهای گفته شده دچار دردسر و گرفتاری شدن مانند (زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد)
تیلیدن توشیرمسلیک **~idan tushirnaslik**
 دایم به یاد کسی بودن
~iga etibor, elga etibor
تیلگه اختیار، ایلگه اعتبار
 اختیار یا آزادی دادن به زبان ملتی، اهمیت دادن به خود آن ملت است
تیلیگه توشونماق **~iga tushunmoq**
 زبان کسی را فهمیدن: (مجاز) منظور او را در یافتن
تیلی کیلیشمه ی دی **~i kelishmaydi**
 ۱- نمی تواند تلفظ کند ۲- نمی تواند زبان مشترک یا توافق پیدا کند
~inning uchida turibdi
تیلیم نینگ اوچیده تورییدی
 درست بخاطر ندارم: نمی توانم به یاد بیاورم
تیلیم ساچ چیقردی **~im soch chiqardi**
 زبانم خود را آورد (دهخدا): (مجاز) بسیار گفتم و مانده شدم
تیلینی قیره ماق **~ini qayramoq**
 (مجاز) ۱- بدگویی کسی را کردن ۲- برای کسی حرفهای تند گفتن

کاشتن: بیزگه اوروغ - (تخم در زمین کاشتن) ۵- بنا کردن: آباد کردن: تعمیر کردن ۶- چیزی را در جایی ثابت نگهداشتن: یولیده کوز - (چشم به راه کسی دوختن) ۷- در برخی بازیهای کودکان وسایل بازی مانند هسته ی زردالو، سنگریزه، قاب یا گردورادر جای معین به ترتیب خاص چیدن ۸- (مجاز) برای کسی یا چیزی سهمی در نظر گرفتن: بخشیدن: فدا کردن: مسابقه مکافاتی او چون کته پول تیکلیدی (برای جایزه ی پول بزرگی در نظر گرفته شد)
تیکتیرماق **Tiktirmoq**
 (مص. مت.) تیکماق (به وسیله ی کسی)
تیکوو **Tikuv**
 ۱. عمل یا فرایند دوختن ۲- دوخت
تیکووچی **Tikuvchi**
 ۱. دوزنده: کسی که کارش دوختن، بویژه دوختن جامه است: خیاط
تیکووچیلیک **Tikuvchilik**
 ۱. دوزندگی ۲- عمل یا شغل دوزنده ۳- کارگاه خیاطی
تیل **Til -1**
 ۱. زبان ۲- اندام گوشتی متحرکی در دهان بسیاری از مهره داران که اندام چشایی و دارای غده های بزاقی است، به کار جابجا کردن و فرو بردن خوراک کمک می کند و در انسان کار گویایی و تغییرات صدا را انجام می دهد ۳- اندام مشابه در برخی بی مهرگان ۴- گوشت زبان ۵- نیرو یا توانایی سخن گفتن ۶- وسیله ای که سبک ویژه ی کلام را افاده می کند ۷- مجموعه ی واژه ها، تلفظ آنها و طرز ترکیبشان با یکدیگر که توسط افراد یک جامعه به کار رفته و فهمیده شده باشد ۸- گفتار ۹- (مجاز) ساختمانیه به شکل زبان و آویخته ۱۰- (مجاز) آنچه نوک تیز و به شکل زبان باشد: زبانه: آلاوینگ -ی (زبانه ی آتش) ۱۱- اسیری که به منظور کسب اطلاعات گرفته شده باشد ۱۲- وسیله، شیوه یا روشی که ماهیت، معنی یا راز چیزی یا مسئله ای را افاده کند: بومسئله فرموله -ی پیل انیق و یققال افاده لنگن (این مسئله با زبان فرمول بطور دقیق روشن افاده شده است)
تیل بیریکتیرماق **~ biriktirmoq**
 (مجاز) ۱- دسپسه یا توطئه ی مخفیانه چیدن ۲- مخفیانه عهد و پیمان بستن (معمولاً برای کاری ناروا)
تیلدن قالماق **~dan qolmoq**

ضریح و آشکار: کیل بو موضوعده - گپله شه ی لیک (بیا راجع به این موضوع بطور صریح حرف بزنیم) ۳- بجرأت: دلیرانه
تیکه سیگه **Tikkasiga**
 - تیکه مه تیکه
تیکه ی ماق **Tikkaymoq**
 (مص. لا.) عمود شدن ۲- راست ایستادن
تیکه ی تیرماق **Tikkaytirmoq**
 (مص. و.) ۱. تیکه یتماق
تیکه یتماق **Tikkaytmoq**
 (مص. مت.) تیکخه ی ماق
تیکلب **Tiklab**
 - تیکخه سیگه
تیک لماق **Tiklamoq**
 (مص. مت.) ۱- اعمار کردن: بنا کردن ۲- چیز خراب یا از کار افتاده را تعمیر کردن ۳- به حالت عمود در آوردن: راست و مستقیم ساختن ۴- (گف.) بطور ثابت به نقطه ای چشم دوختن
تیک لنماق **Tiklanmoq**
 (مص. مع.) تیک لماق
تیک لنماق **Tiklatmoq**
 (مص. مت.) تیک لماق (به وسیله ی کسی)
تیک لش **Tiklash**
 ۱. عمل یا فرایند بنا کردن یا تعمیر کردن
تیک لشماق **Tiklashmoq**
 (مص. مش.) ۱- تیک لماق ۲- با هم مقابل آمدن و به جنگ پرداختن: اولر بیر بیرلری بیلن تیک لشیب قالدیلر (آنها با هم مقابل آمده به جنگ پرداختند)
تیکمه **Tikma -1**
 ص. ۱. ویژگی آنچه با نخ دوخته شده باشد: -ایتیک (چکمه ی دوخته شده)
تیکمه **Tikma -2**
 ص. ۱. ویژگی بذرتخمی که هر دانه ی تخم با دست در زمین نشانده شده باشد (مانند کاشتن تخم پنبه، هندوانه، برخی گیاهان تره بار)
تیکماق **Tikmoq**
 (مص. مت.) ۱- دوختن ۲- لیه های دوماه ی ناشونده را به وسیله ی دست یا چرخ خیاطی با گذراندن پیایی سوزن و نخ از آنها وصل کردن ۳- فرو بردن: نشانیدن: نصب کردن: بیراقچه نی دیوار اوستیده - (پرچم کوچک را بالای دیوار نصب کردن) ۴- در زمین

مزارع چغندر قند حمله می‌کند. حشره‌ی ماده در انتهای شکم شاخک‌نوک تیزی برای حفر زمین دارد

تیلماق (مص. مت.) ۱- قاچ کردن ۲- چیزی را به پارچه‌های نازک بریدن ۳- شکاف کردن؛ ترک کردن

Bag'rini ~ بغری (کوکسی، یوره گی) نی تیلماق
دل کسی را سخت آزدن و پر از رنج و اندوه کردن

تیلماچ (۱) ترجمان؛ مترجم؛ گزارنده؛ تیلماچ؛ دیلماج

Tilmoch تیلماچلیک (۱) عمل یا شغل ترجمان؛ (گف.) ترجمانی

Tilmochlik تیلماچلیک (۱) عمل یا شغل ترجمان؛ (گف.) ترجمانی

Tilov تیللو (ص.) (قد.) دلیر؛ بهادر؛ دلاور

Tilovat تلاوت (۱) تلاوت؛ عمل خواندن یک نوشته (بویژه قرآن، دعا)

Tilsiz تیل سیز (ص.) ۱- بی زبان ۲- فاقد توانایی سخن گفتن ۳- فاقد توانایی یا جرئت بیان کردن مقصود خود ۴- (مجاز) کم حرف؛ کم سخن ۵- (مجاز) زبان بسته

تیل سیز یو (ص.) ۱- بی زبان ۲- فاقد توانایی سخن گفتن ۳- فاقد توانایی یا جرئت بیان کردن مقصود خود ۴- (مجاز) کم حرف؛ کم سخن ۵- (مجاز) زبان بسته

~ yov حرف ناشنو؛ یکدنده ۲- بیرحم

تلسیم [تلسیم] (۱) ۱- تلسیم ۲- چیزی که دارای نیروی جادویی پنداشته شود؛ جای سحرآمیز ۳- کسی یا چیزی که در معرض نیروی جادویی قرار گرفته و تغییر ماهیت داده باشد

تلسیم لmaq (مص. مت.) ۱- تلسیم کردن ۲- در معرض نیروی جادویی قرار دادن ۳- دچار وضعی بسیار سخت و چاره ناپذیر ساختن

Tilsimlamog (مص. مت.) ۱- تلسیم کردن ۲- در معرض نیروی جادویی قرار دادن ۳- دچار وضعی بسیار سخت و چاره ناپذیر ساختن

تلسیم لنماق (مص. مت.) ۱- تلسیم کردن ۲- در معرض نیروی جادویی قرار دادن ۳- دچار وضعی بسیار سخت و چاره ناپذیر ساختن

Tilsimlanmog (مص. مت.) ۱- تلسیم کردن ۲- در معرض نیروی جادویی قرار دادن ۳- دچار وضعی بسیار سخت و چاره ناپذیر ساختن

تلسیم لی (ص.) ۱- تلسیم شده ۲- دارای نیروی جادویی و خارق العاده ۳- (مجاز) غیرطبیعی و سحرآمیز

Tilsimli (ص.) ۱- تلسیم شده ۲- دارای نیروی جادویی و خارق العاده ۳- (مجاز) غیرطبیعی و سحرآمیز

Tilsimot [تلسیمات] (۱) تلسیمات؛ ج. تلسیم؛ طلاسم

Tilxat تیل خط (۱) نوشته ای دستنویس عرفی یا رسمی که دلیل تأیید کننده‌ی چیزی باشد؛ مدرک نوشتاری؛ سند

Tilkalashmog تیلکه لشماق (مص. مت.) تیلکه لmaq

Tilka-pora تیلکه پاره (ص.) تکه پاره؛ پاره پاره؛ دارای پارگی یا بخشهای جدا شده‌ی زیاد

تیلکه پاره بولسماق (ص.) تکه پاره؛ پاره پاره؛ دارای پارگی یا بخشهای جدا شده‌ی زیاد

~ bo'lmog ۱- پاره شدن ۲- (مجاز) با خاک یکسان شدن؛ نابود شدن؛ ویران شدن

تیلکه پاره قیلماق (ص.) تکه پاره؛ پاره پاره؛ دارای پارگی یا بخشهای جدا شده‌ی زیاد

~ qilmog ۱- تکه پاره کردن ۲- ویران کردن؛ نابود کردن

~ si chiqmog تیلکه پاره سی چیقماق (ص.) تیلکه پاره بولماق

Tilka-tilka تیلکه تیلکه (ص.) تیلکه پاره

طله [طلا] (۱) ۱- طلا ۲- آلتین ۳- پول ضرب شده از این فلز ۴- چیزهایی که از این ساخته شده باشد ۵- (مجاز) چیز گرانبها و ارزشمند ۶- نام آقایان

Tilla -2 طله (۱) گیاه غلفی پایا، خودرو، دارای خوشه‌ی پهن که بیشتر در واحه‌های می‌روید

طله کاری (۱) طلا کاری ۲- تزیین چیزهایی با آب یا ورقه‌های نازک طلا ۳- تزیین نسخه‌های خطی با رنگهایی چون شنگرف، لاجورد، زنگار، آب طلا یا نقره

Tillakor(i) طله سیمان (ص.) طلایی؛ دارای رنگ زرد درخشان

Tillasimon تیل لشیس (۱) عمل یا فرایند گفتگو، بگو مگو یا پرخاش کردن

Tillashish تیل لشماق (مص. مت.) ۱- گفتگو کردن ۲- (گف.) ترجمانی کردن ۳- همدیگر را درگ کردن؛ توافق پیدا کردن ۴- (اف.) باهم پرخاش و بگو مگو کردن

Tillashmog تیل لشماق (مص. مت.) ۱- گفتگو کردن ۲- (گف.) ترجمانی کردن ۳- همدیگر را درگ کردن؛ توافق پیدا کردن ۴- (اف.) باهم پرخاش و بگو مگو کردن

Tilma تیلمه (ص.) قاچ شده؛ بریده شده به شکل قاچ

Tillaqosh طله قاش (۱) زیور ساخته شده از طلا مشابه به نیم تاج و جواهر نشان که زنان بر پیشانی می‌بندند

Tillaqo'ng'iz طله قونغیز (۱) سوسک طلایی؛ حشره‌ی سنگین و کندرو از راسته‌ی قاب بالان به رنگ طلایی مایل به قرمز، که به

به صورت شکاف در اید؛ قاش؛ ایکخی -قاوون (دوقاچ خریزه) ۳- شکاف؛ ترک؛ پیچاق قولیمنی -قیلدی (کار دستم را شکافت)

Tilimlamog تیلیم لmaq (مص. مت.) قاچ کردن؛ به صورت برشهای نازک در آوردن؛ قاوون نی -خریزه را قاچ کردن

Tilimlanmog تیلیم لنماق (مص. مت.) تیلیم لmaq

Tilimlatmog تیلیم لتماق (مص. مت.) تیلیم لmaq (بوسیله‌ی کسی)

Tilimlammog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlammog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilim-tilim تیلیم تیلیم (ص.) ۱- قاچ قاچ ۲- به شکل بریده‌های نازک؛ ترووزنی -قیلیب مهمانلرگه قوییدی (هندوانه را قاچ قاچ کرده، جلو مهمانان گذاشت) ۳- دارای بریدگیهای زیاد

Tilimlamog تیلیم لmaq (مص. مت.) تیلیم لmaq (بوسیله‌ی کسی)

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

Tilimlamog تیلیم لتتیرماق (مص. مت.) تیلیم لتماق

(تبریکنامه‌ی سال نو)
Tilamog تیله ماق (مص. مت.) ۱- خواستن ۲- نیاز خود را بیان کردن ۳- طلب کردن؛ طلبیدن ۴- آرزو داشتن؛ مشتاق شدن؛ کونگلی اولیه نیش نی تیلر ایدی (قلیش آرزوی ازدواج کردن را داشت) ۵- قصد کردن؛ تیزراق ایشگه کیریش نی تیله گن ایدیم (قصد داشتیم تازودتر شامل کار شوم) ۶- کسی را فرا خواندن؛ آتیه‌آه لرنی مکتب گه تیلنگن ایدیلر (اولیای شاگردان را به مدرسه خواسته بودند) ۷- بستن کار بودن؛ خواستار بودن؛ اوی ایگه سی بلند اجازه تیلردی (صاحب خانه کرایه‌ی زیادی را خواستار بود)

Gunohini ~ گناهی نی تیله ماق
طلب عفو و بخشایش کردن

Tilab olgan bolamni echki tepib o'ldirdi تیلاب آلگن بالم نی ایچکی تیلیب اولدیردی (مثل)

(مجاز) از دست رفتن چیزی که با آرزوهای ازحمات زیاد به دست آمده باشد

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilanmog تیلنماق (مص. مت.) ۱- تیله ماق ۲- مت. گدایی کردن ۳- بازاری خواستن

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilanmog تیلنماق (مص. مت.) ۱- تیله ماق ۲- مت. گدایی کردن ۳- بازاری خواستن

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

Tilamechi تیلیمچی (۱) (گف.) گدا

حسن شنوایی: آر سوزله، کوپ تینگله (ضر) (کم یغو، بسیار بشنو) ۳- تشخیص دادن مضمون یا محتوی صدا

Timiskilanmoq -2 ← تیمیسکی لنماق

حَافِظُكُمْ نَجَائِدُ)

تیم

Tim -3

(ح.) وانهای برای تاکید میزند: قاره (بسیار سیاه)

تیل سیزلنماق **Tilsizlanmoq**
(مص. لا. ۱) - توانایی سخن گفتن را از دست دادن - ۲ - از دست دادن توانایی یا حرکت بیان مقصود یا اعتراض

۳- به حالت سکوت و بی سرو صدایی در آمدن؛ خاموش شدن ۴- برقرار شدن وضع یا حالت صلح و امنیت؛ امن شدن

قولاغی تینچیدی
Qulog'i ~ idi
۱- گوشش آرام شد؛ از سرو صدا رهایی یافت ۲- (مجاز) از طعن، ملامت و بدگوییهای دیگران رهایی یافت

تینچیتیلماق
Tinchitilmoq
(مص. مج.) تینچیتماق

تینچیتیش
Tinchitish
(ا.) عمل یا فرایند آرام؛ ساکن یا امن ساختن

تینچیتیشماق
Tinchitishmoq
(مص. مش.) تینچیتماق

تینچیتماق
Tinchitmoq
(مص. مت.) ۱- تینچیتماق ۲- (گف.) فراهم کردن؛ مرتب کردن؛ خاطر جمع بولینگ، همه نرسه نی اوزیمیز تینچیتنه میز (خاطر جمع باشید، تمام چیزها را خود ما مرتب می کنیم) ۳- (گف.) از میان بردن؛ کشتن؛ بیچاره نی مه فیه تینچیتیب قویگن دیدیلر (می گویند بیچاره را مافیا کشته است)

تینچیش
Tinchish
(ا.) عمل یا فرایند آرام؛ ساکن یا امن شدن

تینچیشماق
Tinchishmoq
(مص. مش.) تینچیتماق

تینچلنماق
Tinchlanmoq
(مص. لا.) ۱- از هیجان، خشم یا عصبانیت باز ماندن ۲- تسلی یافتن؛ آرام شدن ۳- سرو صداها، جنجال یا بی نظمیها فرونشستن و خاموش شدن

تینچلانتیریلماق
Tinchlantirilmog
تینچ لنتیریلماق (مص. مج.) تینچ لنتیرماق

تینچ لنتیرماق
Tinchlantirmog
(مص. مت.) تینچلنماق

تینچلتماق
Tinchlatmoq
تینچ لنتیرماق (مص. مج.) تینچلتماق

تینچلیک
Tinchlik
(ا.) ۱- صلح ۲- حالتی که بر اثر پایان گرفتن یا نبودن جنگ و ناآرامی پدید آید؛ آرامش ۳- وضع یا حالت امن یا فاقد نگرانی و خطر ۴- وضع یا حالت بی سرو صدا بودن؛ خاموشی، سکوت

تینچلیک سیاستی
Tinchlik siyosati ~

(مص. لا.) ۱- صاف شدن مایع از اثر ته نشین شدن مواد زایده و ناخالص منحل در آن ۲- تازه، لطیف و گوارا شدن؛ هوا آنچه تیندی (هوا بسیار تازه و لطیف شد)

تینتیمماق
Tintimog
(مص. مت.) ۱- کاویدن و جستجو کردن برای یافتن چیزی ۲- زیر و رو کردن به خاطر یافتن چیزی

تینتیش
Tintish
(ا.) ۱- کاوش ۲- تینتوو

تینتیشماق
Tintishmoq
(مص. مش.) تینتیمماق

تینتوو
Tintuv
(ا.) ۱- کاوش؛ عمل یا فرایند کاویدن و جستجو کردن برای یافتن چیزی ۲- عمل یا فرایند زیر و رو کردن چیزها یا جاها برای پیدا کردن چیزی

تینچ
Tinch
(ص.) ۱- آرام؛ آسوده؛ باله - او خلب پاتگن (بچه آرام خوابیده است) ۲- بدون نگرانی؛ دور از تشویش و خطر - بیشش (زندگی بدون نگرانی و احساس خطر) ۳- بی سرو صدا؛ ساکت - فضا (فضای ساکت) ۴- ساکن؛ بدون حرکت یا دارای حرکت کم و نامحسوس؛ بیر سیلکینیشی - بی بالقادی (زمین لرزه ساکن شد) ۵- دور از جنگ؛ اغتشاش یا بی امنیتی؛ امن؛ بیزاریلر باسترلیب، شهر - بدی (اغتشاش کنندگان سرکوب شده، شهر امن گردید) ۶- بی زحمت؛ سهل و آسان؛ حاضرگی ایشیم آنچه - (کار فعلی من خیلی آسان و بی زحمت است)

تینچی نی الماق
Tini olmog
خاطر جمع و آسوده شدن؛ دور از تشویشها خستگی در آوردن

تینچ قویماق
Tini qo'ymog
۱- بدون حرکت گذاشتن ۲- آرام و آسوده گذاشتن؛ آرامش کسی را برهم نزدن

سویگی تینچ
Suyagi ~
دور از تشویشها یا نگرانیهای زندگی؛ برخوردار از نیازمندیهای زندگی

اوزیگه تینچ
O'ziga ~
آنکه به دیگری محتاج نیست و قادر به تأمین زندگی خود است

تینچیمماق
Tinchimog
(مص. لا.) ۱- از درد، غم و تشویش رهایی یافتن؛ آسوده شدن ۲- از کار و حرکت باز ماندن؛ آرام شدن

(مص. مش.) تینماق ۳
تینکه
Tinka
(ا.) توان؛ نا؛ قوت - هم قوریدی (خسته و ناتوان شدم)

تینکه گه تیکماق
Tinka tegmog
تینکه سینی قوریتماق

تینکه سینی قوریدی
Tinka quridi ~ si
۱- ناتوان و بی حال شد؛ خسته شد ۲- (مجاز) دچار وضع دشوار و طاقت فرسا شد

تینکه سینی قوریتماق
Tinka quritmog ~ sini
۱- خسته و ناتوان کردن ۲- (مجاز) بیزار ساختن ۳- (مجاز) دچار وضع دشوار و سخت کردن

تینکه مدار
Tinka-mador
تینکه

تینلیک
Tinlik
(ا.) سکوت؛ خاموشی؛ وضع یا حالت بی سرو صدا بودن

تینمه گور
Tinmagur
(ص.) ۱- صفت آنکه آرام و قراری ندارد؛ پرتلاش؛ پر حرکت

تینمسدن
Tinmasdan
تینمه ی

تینمه ی
Tinmay
(ق.) ۱- بطور خستگی ناپذیر - ایشله ماق (بطور خستگی ناپذیر کار کردن) ۲- بطور پی در پی و دوامدار - یول باماق (بطور دوامدار رفتن)

تینمه بین
Tinmayin
تینمه بین

تینمه غور
Timag'ur
تینمه غور

تینماق
Tinmog - 1
(مص. لا.) ۱- آرام و قرار یافتن؛ بی حرکت شدن ۲- رفع شدن خستگی یا ضعف بدن ۳- بی سرو صدا یا خاموش شدن

کونگلی تیندی
Ko'ngli tindi
خاطر جمع شد؛ قلبش آرام گرفت

کوزی تیندی
Ko'zi tindi
سرش گیج رفت و چشمانش تاریک شد

اوزیدن تیندی
O'zidan tindi
خود را خود توانست تأمین کند؛ (مجاز) متکی به خود شد

تینماق
Tinmog
تینماق

۴- (مجاز) روشن؛ واضح؛ دقیق؛ مسئله - یازیلگن (مسئله روشن و دقیق نوشته شده) ۵- فاقد گرفتگی؛ صاف و رسا طنین دار؛ خواننده نینگ آوازی - ایدی (آواز خواننده صاف و رسا بود)

تینیق لنماق
Tiniqlanmog
(مص. لا.) ۱- زلال و شفاف شدن ۲- تازه و بی غبار شدن ۳- درخشان و لطیف شدن

تینیق لشماق
Tiniqlashmog
(مص. لا.) ۱- هر چه بیشتر زلال و شفاف شدن ۲- بیش از پیش تازه و بی غبار شدن ۳- لطیف و خوشایند شدن ۴- (مجاز) رسا شدن؛ شکفته شدن

تینیق لیک
Tiniqlik
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت زلال یا شفاف بودن؛ شفافیت ۲- کیفیت بی غباری و تازه بودن ۳- لطافت؛ درخشانی

تینیقماق
Tiniqmog - 1
(مص. لا.) ۱- آسایش یافتن؛ آرام یافتن؛ آسوده شدن ۲- رفع شدن خستگی و ضعف بدنی

تینیقیب اوخله ماق
Tiniqib uxlamoq
تینیقماق خواب آسوده و راحت کردن

تینیقماق
Tiniqmog - 2
(مص. لا.) ۱- تینیق لنماق ۲- (مجاز) رسا شدن؛ شکفته شدن

تینیققیمر ماق
Tiniqitirmog - 1
(مص. مت.) تینیقماق

تینیققیمر ماق
Tiniqitirmog - 2
(مص. مت.) تینیقماق

تینیتیلماق
Tinitilmog
(مص. مج.) تینیتماق

تینیتماق
Tinitmog
(مص. مت.) تینیتماق

تینیش
Tinish
(ا.) وضع یا کیفیت فارغ شدن از کار و زحمت ۲- وضع یا حالت فاقد نگرانی یا تشویش شدن ۳- آسودگی؛ بی حرکتی ۴- تینیم

تینیش بیلگی لری
Tinish belgilari ~
نشانههای نقطه گذاری؛ نشانههای قراردادی (مانند نقطه، علامت سوال، ویرگول، ...) در یک نوشته، برای روشن تر کردن معنی و جدا کردن واحدهای آن از یکدیگر

تینیشماق
Tinishmog
تینیشماق

جدا می شود، ولی قابل پرتاب ارادی نیست؛ جوجه تیغی

Tiq تیق
صو. صدای نسبتاً آهسته ای که از برخورد دو چیز پدید می آید

~ etgan tovush yo'q
تیق ایتگن تاووش (آواز) یوق
خاموشی؛ سکوت محض

~ etgan xabar yo'q
تیق ایتگن خبر یوق
هیچگونه خط و خبری (معمولاً از مسافر) نیست

Tiqilinch -1 تیقیلینچ
(۱) ازدحام؛ انبوهی؛ هجوم و فشار؛ ده لونی یوقاندیم (در ازدحام او را گم کردم)

Tiqilinch -2 تیقیلینچ
(ص. ۱) - انبوه؛ مزدحم ۲ - فوری؛ یا فشار و تندی؛ ویژگی کاری که به سرعت باید انجام یابد؛ - ایش (کار فوری)

~ qilmoq تیقیلینچ قیلماق
زیر فشار قرار دادن؛ اصرار و جدیت نشان دادن

Tiqilish تیقیلیش
(۱) - عمل یا فرایند انبوه شدن ۲ - انبوهی؛ ازدحام؛ هجوم و فشار

Tiqilishmoq تیقیلیشماق
(مص. مش. ۱) تیقیلماق

Tiqillamoq تیقیلماق
- تیقیلماق

Tiqillatmoq تیقیلتماق
- تیقیلتماق

Tiqilmoq تیقیلماق
(مص. مج. ۱) - تیقماق ۲ - (مص. لا.) در جایی تنگ یا ژرف فرو رفتن و گیر ماندن ۳ - در شرایط ضیق یا زیر فشار زیستن یا کار کردن؛ در زحمت بودن؛ کیچیک

بیر خانه ده تیقیلیب یشر ایدیک (در اتاقی خرد به زحمت بسر می بردیم) ۴ - انبوه شدن؛ سر به سر انباشته شدن؛ مگزین ده کتابلر تیقیلیب یاتییدی (در مغازه کتابها انباشته شده است) ۵ - داخل شدن به صحبت یا کار دیگران؛ مداخله کردن؛ بواشگه سین تیقیلمه (تو به این کار مداخله مکن) ۶ - بند شدن چیزی در راه گلو؛ تاماغی گه نان تیقیلیدی (نان در گلویش گیر کرد)

Tipir-tipir -1 تیپیر تیپیر
- تیپیر تیپیر

Tipir-tipir -2 تیپیر تیپیر
صو. صدای گامهای ریز و تند

Tipirchilamoq تیپیر چی لماق
(مص. لا. ۱) - تیپیرلماق ۲ - به حالت سرآسیمگی و بلا تکلیفی ماندن؛ دست و پای خود را گم کردن ۳ - بایی صبری منتظر ماندن

Yuragi tipirchiladi یوره گی (قلبی) تیپیر چیله دی
ضربان قلبش زیاد شد؛ قلبش دچار نگرانی شد

Tipirchilanoq تیپیر چی لنماق
- تیپیر چی لماق

Tipirchilatmoq تیپیر چی لتماق
(مص. مت. ۱) تیپیر چی لماق

Tipirchilash تیپیر چی لش
(۱) عمل دست و پا زدن تند و سریع؛ سرآسیمگی

Tipirchilashmoq تیپیر چی لشماق
(مص. مش. ۱) تیپیر چی لماق

Tipografiya تیپه گره فیه
(۱) چاپخانه؛ مطبعه؛ جایی که در آن ماشینها و وسایل چاپ برای چاپ کردن استقرار یافته باشد

Tipovoy تیپه وای
(۱) - نمونه ۲ - کسی یا چیزی که معرفی کننده ی چگونگی گروه، دسته یا نوع معینی باشد ۳ - آنچه برای ساختن پایه وجود آوردن مجموعه ای همانند به کار رود؛ بوباله اوقوچیلر ایچیده (این بچه میان همه شاگردان نمونه است)

Tippa تیپخه
(ح. ۱) واژه ای برای تأکید مزید و مبالغه (برای واژه های ابتدایه «ت» و «ط»)

Tippa-tik -1 تیپخه تیک
(ص. ۱) راست؛ عمود؛ کاملاً راست و عمود؛ - او سنگ درخت (درخت راست و عمود رشد کرده)

Tippa-tik -2 تیپخه تیک
(ق. ۱) بطور راست و مستقیم؛ بطور صریح و آشکار؛ صریحاً؛ مستقیماً؛ - جواب قیترماق (بطور صریح و آشکار پاسخ دادن)

Tipratikan تیپره تیکن
(۱) خار پشت؛ جانور پستاندار از راسته جونندگان، با بدن پوشیده از خارهای باریک و نوک تیز، که باستانی

تیغ تیغ

Ting'-ting' تینگ تینگ
- تینگ (تکرار)

Tip تیپ
(۱) - تیپ ۲ - گروهی از افراد یا اشیا با نشانه ها یا ویژگیهای مشترک که با آن گروه یارده ی جداگانه ای را تشکیل دهند ۳ - شخص یا چیزی که دارای ویژگیهای یک گروه یارده باشد ۴ - نمونه؛ نوع؛ جنس ۵ - شخصی که دارای ویژگی سلبی خاص است؛ یا قیسمیز (- تیپ ناخوشایند)

Tipik تیپیک
(ص. ۱) - مربوط یا منسوب به تیپ ۲ - دارای تیپ یا ویژگی خاص

Tipiklashmoq تیپیک لشماق
(مص. لا. ۱) - دارای تیپ معینی شدن ۲ - (ادبیات) به صورت تیپ معینی مجسم شدن

Tipiklashtirilmog تیپیک لشتیر یلماق
(مص. مج. ۱) تیپیک لشتیرماق

Tipiklashtirmog تیپیک لشتیرماق
(مص. مت. ۱) تیپیک لشماق

Tipiklik تیپیک لیک
(۱) - وضع یا کیفیت تیپیک بودن ۲ - یگانگی یا عمومی بودن سیماهادر رویدادهای فرعی یا اصلی یک اثر هنری

Tipillamoq تیپیلخه ماق
- تیپیرلماق

Tipirlamoq تیپیرلماق
(مص. لا. ۱) دست و پا زدن برای رهایی از وضع ناگوار یا حفظ جان ۲ - (مجاز) سریع و سرآسیمه حرکت کردن

Tipirlatmoq تیپیرلتماق
(مص. مت. ۱) - تیپیرلماق ۲ - زود زود و به سرعت حرکت دادن؛ باله آباق لرینی تیز تیز تیپیرلتیب بیرگه اورردی (بچه پاهایش را با حرکت های سریع پیهم به زمین می زد)

Tipirlattirmog تیپیرلنتیرماق
(مص. و. ۱) تیپیرلتماق

Tipirlash تیپیرلش
(۱) عمل دست و پا زدن تند و سریع

Tipirlashmoq تیپیرلشماق
(مص. مش. ۱) تیپیرلماق

سیاست طرفداری یا هواداری از صلح

O'zi ~ mi? اوزی تینچلیک می؟
چه گپ است؟؛ چه حادثه رخ داد؟

Tinchliksevar تینچلیک سیور
(ص. ۱) دوستدار، هوادار یا خواهان صلح، آشتی و آرامش؛ صلحدوست

Tinchliksevarlik تینچلیک سیورلیک
(۱) صلحدوستی؛ وضع یا کیفیت صلحدوست بودن؛ صلحجویی

Tinchlikcha تینچلیک چه
(ق. ۱) به شیوه ی صلحجویی یا صلحدوستی؛ بطور صلح آمیز؛ ایکی دولت آره سیده گی کیلیشماؤ چیلیک - حل بولدی (تنش میان دو کشور بطور صلح آمیز برطرف شد)

Tinchsiz تینچ سیز
(ص. ۱) - ناآرام ۲ - ناامن ۳ - فاقد سکوت و خاموشی؛ دارای سرو صدا

Tinchsizlanmog تینچ سیز لنماق
(مص. لا. ۱) - ناآرام شدن ۲ - ناامن یا خطرناک شدن ۳ - دارای سرو صدا شدن

Tinchsizlantirilmog تینچ سیز لنتیر یلماق
(مص. مج. ۱) تینچ سیز لنتیرماق

Tinchsizlantirmog تینچ سیز لنتیرماق
(مص. مت. ۱) تینچ سیزلنماق

Tinchsizlik تینچ سیزلیک
(۱) - وضع یا حالت ناآرام، ناامن یا جنگ بودن؛ ناآرامی؛ ناامنی؛ آشوب ۲ - وضع یا حالت پر سرو صدا بودن؛ هیاو؛ غوغا

Tinch-totuv تینچ تا توو
(ص. ۱) - آرام؛ آسوده ۲ - امن و فاقد جنگ و آشوب

Ting' -1 تینگ
- تینگ؛ - بیر (زمین بایر)

Ting' -2 تینگ
صو. صدایی که از برخورد چیزی به تار ساز زهی، بویژه سیمی پدید می آید؛ تینگ

Ting'illatmog تینگیلختماق
(مص. مت. ۱) نواختن؛ به صدا در آوردن ساز زهی

Ting'ir-ting'ir تینگیر تینگیر

T

T

که میان دو واژه، دو عدد یا برای جدا کردن بخشی از جمله به کار می‌رود: (اف و دری) خط درش، دش

تیرگک **Tirgak**
← تیره ک

تیرگیزماق **Tirgizmoq**
← تیریلتماق

تیرگاو **Tirgov**
(۱) تیر: تیرک: شمع

تیرگاوچج **Tirgovuch**
(۱) تیرک: شمع

تیرگاوچج لماق **Tirgovuchlamoq**
(مص. مت.) برای پیشگیری از فرو ریختن چیزی تیرک یا شمع گذاشتن

تیرجه بیشماق **Tirjayishmoq**
(مص. مش.) تیرجه ی ماق

تیرجه ی ماق **Tirjaymoq**
(مص. لا.) خنده ی کوتاهی که تنها موجب حرکت لبها و نمایان شدن دندانها شود؛ لبخند زدن؛ تبسم کردن

تیرجه ی تیرماق **Tirjaytirmoq**
(مص. مت.) تیرجه ی ماق

تیرجیق **Tirjiq -1**
(ص.) ۱- متبسم: دارای لبخند؛ خندان

تیرجیق **Tirjiq -2**
(ص.) بسیار لاغر؛ فاقد ضخامت مناسب

تیریک **Tirik**
(ص.) ۱- زنده ۲- دارای زندگی ۳- دارای حرکت یا فعالیت ۴- دارای نشاط و شادابی ۵- دارای توانایی برای تلقین احساس حرکت، فعالیت یا نشاط ۶- (مجاز) صفت آنچه (مانند نخود، ماش، ...) که خوب پخته و نرم نشده باشد؛ آشفته گی نوخت -قالیبدی (نخود غذا خام مانده است)

تیریک یتیم ~ yetim
بچه ای که با وجود داشتن پدر و مادر بنابر علتی از آغوش و سرپرستی آنان جدا مانده باشد

تیریک وزن ~ vazn
وزن حیوانات و طیور در حالت زنده بودنشان

کوز تیریگیده **Ko'z tirigida**
هنگام زنده بودن چشم؛ (مجاز) در هنگام حیات

تیریک له بین **Tiriklay(in)**
(ق.) بطور زنده؛ زنده زنده؛ بیر لیچه کیشی -لاوده

[= تیراژ] (۱) ۱- تیراژ ۲- تعداد نسخه های یک متن چاپی ۳- تیراژ بخت آزمایی

تیره زلی **Tirajli**
(ص.) دارای تیراژ معین

تیره ک **Tirak**
(۱) ۱- تیرک: تیر چوبی یا فلزی که برای پیشگیری از فرو ریختن دیوار به طور اریب در زیر آن قرار می دهند ۲- (مجاز) حامی؛ پشتیبان؛ مددگار

تیره ل ماق **Tiralmoq**
(مص. مت.) ۱- ← تیره ماق ۲- تکیه شدن؛ انکاشدن ۳- به همدیگر رسیدن یا پیوند شدن؛ به یکدیگر در تماس شدن؛ ایکنه یول بیر قیشلاققه یارب تیرلسگن (هر دوراه به یک ده متصل شده است)

تیره لیب یاتیبدی **Tiralib yotibdi**
(گف.) بسیار انباشته است؛ بسیار زیاد

تیره ماق **Tiramoq**
(مص. مت.) ۱- چیزی، بویژه تیری را به شکل شمع گذاشتن؛ تیرک گذاشتن ۲- چیزی را به چیز دیگر تکیه یا تماس دادن؛ بیل نی دیوارگه -بیل را به دیوار تکیه دادن)

تیرانداز **Tirandoz**
(۱) ۱- تیرانداز ۲- کسی که کارش پرتاب تیر است ۳- کسی که در پرتاب تیر مهارت دارد

تیراندازلیک **Tirandozlik**
(۱) تیراندازی؛ پرتاب تیر

تیره ن ماق **Tiranmoq**
(مص. لا.) تیره ماق

تیره قه ی لماق **Tiraqaylamoq**
(مص. لا.) گریختن؛ فرار کردن

تیره قه ی لتماق **Tiraqaylatmoq**
(مص. مت.) تیره قه ی لماق

تیره قه ی لتیب قووماق **Tiraqaylatib quvmoq**
شخص یا چهارپایی را پیشاپیش خود فراری دادن

تیره شماق **Tirashmoq**
(مص. مش.) تیره ماق

تیربند **Tirband**
(ص.) پر؛ کاملاً پر؛ فاقد جای اضافی برای چیز دیگر؛ (اف.) تکک بند

تیره **Tira**
(۱) تیره: خط تیره؛ خط افقی کوچکی به شکل «-»

تیقیشتیریلماق **Tiqishtirilmog**
(مص. مع.) تیقیشتیرماق

تیقیشتیریشماق **Tiqishtirishmoq**
(مص. مش.) تیقیشتیرماق

تیقیشتیرماق **Tiqishtirmog**
(مص. مت.) ۱- چیزی را با نیروی یا فشار در ظرفی کوچکتر گنجاندن ۲- (گف.)، (مجاز) کسی را در اداره یا مؤسسه ی تحصیلی با اعمال زور یا نفوذ شامل کردن؛ او اوغلینی اونیورستیتده تیقیشتیردی (او پسرش را با اعمال نفوذ در دانشگاه شامل کرد)

تیقمه چاق **Tiqmachog**
(۱) ۱- کیسه یا جوالی که با چیزی قابل فشردنی (مانند پنبه، پشم، ...) با فشار و زور پر شده باشد

تیقمه چاقده ی **Tiqmachogday**
(ص.) فربه؛ گوشتالو | -بیلک لر (بازوهای گوشتالو)

تیقماق **Tiqmoq**
(مص. مت.) ۱- چیزی را در ظرفی یا جایی داخل کردن یا گذاشتن؛ بیچاقنی قینی گه -کاردرادر غلافش گذاشتن ۲- چیز نوک تیزی را در چیز دیگر با زور و فشار فرو بردن؛ خلاندن ۳- (گف.)، (مجاز) با اعمال زور یا نفوذ کسی را شامل مؤسسه یا جایی کردن (معمولاً به خاطر تحصیل یا کار) ۴- (گف.) کسی را با زور داخل جایی یا چیزی کردن؛ یا تاقخانه باشلیغی خانه میزده بیشینچی کیشی نی هم تیقیب قویدی (مدیر خوابگاه پنجمین نفر را هم بزور در اتاق ما جاداد)

تیق تیق **Tiq-tiq**
صو. پدید آمدن پیاپی صدای «تیق»

تیقتیرماق **Tiqtirmog**
(مص. مت.) تیقماق (به وسیله ی کسی)

تیر **Tir -1**
(۱) ۱- تیر ۲- گلوله ی سلاح گرم ۳- میله ی چوبی باریک نوک تیز که به وسیله ی کمان پرتاب می شود

تیر کمان ~i kamon
تیر و کمان

تیر **Tir -2**
(۱) جای تمرین تیر اندازی

تیره گیج **Tiragich**
(۱) آنچه به آن اتکا کنند؛ چالگه قبولیده گی بیل -بولدی (بیل برای پیرمرد وسیله ی اتکا شد)

تیره ژ **Tiraj**

Nafasi og'ziga tiqildi
نفسی آغزی (بوغزی) گه تیقیلیدی

۱- عمل تنفس برایش مشکل شد ۲- از اثر هیجان صدا در گلویش گره خورد و نتوانست حرف بزند ۳- سرآسیمه شد؛ عجله و شتاب کرد

So'zi bo'g'ziga tiqildi
سوزی بوغزی (تاماغی) گه تیقیلیدی

سخنی را که می خواست بگوید، گفته نتوانست بگوید

Upkasi og'ziga tiqildi
اوپکه سی آغزیگه تیقیلیدی

← نفسی آغزیگه تیقیلیدی

تیقیلتیرماق **Tiqiltirmog**
(مص. و.) ۱) مع. تیقیلماق

تیقین **Tiqin -1**
(۱) سربند بطری یا ظرف دیگر که معمولاً از چوب پنبه، رابرو... بسازند

تیقین **Tiqin -2**
(ص.) ۱- ← تیقینچ ۲- متراکم؛ پر شده با فشار

تیقین لماق **Tiqinlamoq**
(مص. مت.) بستن دهان ظرفی با سربند

تیقین لتماق **Tiqinlatmoq**
(مص. مت.) تیقین لماق (به وسیله ی کسی)

تیقینلیک **Tiqinlik -1**
(۱) آنچه مناسب برای ساختن سربند ظرفها باشد

تیقینلیک **Tiqinlik -2**
وضع یا حالت فشرده بودن؛ فشردگی؛ تراکم

تیقینچاق **Tiqinchoq -1**
(۱) سربند ظرف

تیقینچاق **Tiqinchoq -2**
(ص.) ۱- صفت چیزی که فشرده یا متراکم شده بتواند؛ قابل فشرده شدن ۲- دارای ویژگی فرو رفتن یا داخل شدن در چیزی

تیقیر لماق **Tiqirlamoq**
(مص. لا.) صدای «تیقیر تیقیر» پدید آمدن

تیقیر تیقیر **Tiqir-tiqir**
صو. صدای پیاپی «تیقیر»

تیقیش **Tiqish**
(۱) ۱- عمل داخل کردن چیزی در چیز دیگر ۲- (مجاز) عمل شامل کردن کسی

تیقیشماق **Tiqishmoq**
(مص. مت.) تیقماق

۲- اسبابی از پوست جاندار (معمولاً گاو یا بز) به شکل حلقه که با آن گاو آهن را به یوغ اتصال دهند

تیرکاو Tirkov

(۱) ۱- یدکی ۲- اسباب یا قطعه‌ای اضافی ۳- تیرکلسمه ۴- آنچه بتوان چیزی را به آن اتکا داد

تیرمه لماق Tirmalamoq (گف.) ← تیرمه لماق

تیرمه لنماق Tirmalanmoq (گف.) ← تیرمه لنماق

تیرمه ماله Tirmamola (۱) شن کش؛ ابزاری شبیه چنگال بسیار بزرگ برای هموار کردن زمین کشاورزی

تیرمشماق Tirmashmoq (مض. لا.) ۱- به بالا خزیدن؛ درختگه تیرمه شیب

چیقماق (به بالای درخت خزیدن) ۲- چسبیدن؛ موشوک آباغیم که تیرمشدی (گره به پایم چسبید)

تیرمیزک Tirmizak (ص.) ۱- شیطان؛ پرجنب و جوش؛ بازیگوش؛ -باله (بچه‌ی شیطان) ۲- آشپاره؛ چابک؛ زیرک

تیرنلماق Tirnalmoq (مض. مج.) تیرنه ماق

تیرنمه Tirnama (ص.) (موسیقی) ویژگی سازی که با نوک انگشتان دست باز خمه نواخته شود

تیرنه ماق Tirnamoq (مض. مت.) خاریدن؛ پنجه. ناخن یا وسیله‌ی نوک تیزی را بر پوست بدن کشیدن

Yuragini ~ یوره گی (دلی، کونگلی) نی تیرنه ماق قلبش را آزرده یادچار نگرانی یا ناراحتی کردن

تیرنشماق Tirnashmoq (مض. مش.) تیرنه ماق

تیرناق Tirnoq (۱) ۱- ناخن ۲- صفحه‌ی شاخی محافظ انتهای بالایی انگشت یا یادست انسان و بیشتر جانوران مهره دار ۳- (گف.) اسم چهارپایان ۴- (مجاز) فرزند (بیر -قه زار (در آرزوی یک فرزند) ۵- (مجاز) وسیله‌ی فلزی نوک تیزی که هنگام صعود بر چیزهایی مانند تیر در ته کفشها نصب کنند ۶- گیومه

~dan kir izlamoq تیرناق (آره سی) دن کیر ایزله ماق

تیریشقاق Tirishqoq

(ص.) با پشتکار؛ جدی؛ پیگیر؛ پرتلاش؛ -ییگیت (جوان پرتلاش و پیگیر)

تیریشقاقلیک Tirishqoqlik (۱) وضع یا کیفیت پیگیر و پرتلاش بودن

تیریشتیرماق Tirishtirmoq (مض. مت.) تیریشماق

تیرکه لیشماق Tirkalishmoq (مض. مش.) تیرکلسماق

تیرکلسمه Tirkalma (۱) ۱- یدک ۲- واسطه‌ای که خودش نتواند مستقل حرکت کند و واسطه‌ی دیگری آن را یکشد ۳- وسیله‌ای که با دستگاه یا ماشین دیگری به کار انداخته می‌شود

تیرکلسماق Tirkalmoq (مض. مج.) تیرکه ماق

تیرکه لووچی Tirkaluvchi ← تیرکلسمه

تیرکمه Tirkama ← تیرکلسمه

تیرکمه لی Tirkamali (ص.) دارای اسباب یا وسیله‌های یدکی

تیرکه ماق Tirkamoq (مض. مت.) ۱- چیز یدکی را به دستگاه یا ماشین وصل کردن ۲- علاوه کردن؛ پیوست کردن ۳- تکیه دادن؛ اتکا دادن

تیرکتماق Tirkatmoq (مض. مت.) تیرکه ماق (به وسیله‌ی کسی)

تیرکش Tirkash -1 (۱) عمل یا فرایند بستن اسباب یدکی به دستگاه یا واسطه‌ای

تیرکش Tirkash -2 (گف.) ← تیرکیش

تیرکشماق Tirkashmoq (مض. مش.) تیرکه ماق

تیرکشیتیرماق Tirkashtirmoq (مض. مت.) تیرکشماق

تیرکیش Tirkish (۱) ۱- اسبابی است از پوست، چرم یا پارچه کلفت به شکل قوسی یا بیضی یا محتوی نرم، که آن را بالای زمین اسب نهند و بازوهای گاری، درشکه و... را محکم کنند

(۱) تریکو؛ پارچه‌ی کشیاف از الیاف تابیده‌ی یک لا (ابریشمی، پشمی، نخی و الیاف مصنوعی)

تیریق Tiriq (ص.) صدای آهسته‌ای که از برخورد دو چیز سخت پدید آید

تیریق لماق Tiriqlamoq (مض. لا.) پدید آمدن صدای آهسته‌ی «تیریق» از اثر به هم خوردن چیزهای سخت به همدیگر

تیریق لتماق Tiriqlatmoq (مض. مت.) تیریق لماق

تیریقیتیرماق Tiriqtirmoq (ص.) ۱- شخص یا چهارپایی را پیشاپیش خود به رفتن واداشتن

تیریش Tirish -1 (۱) چین و چروک سطح چیزی، بویژه پوست بدن انسان؛ ناتینج یوزیده جلمه پیش ایمنس، -پیدا بولدی (در سیمای ناآرامش به عوض لبخند، چین و چروک پیدا شد)

تیریش Tirish -2 (ص.) ۱- چروکیده؛ دارای چروک؛ کمپیر -قوللری بیلن کتانی اوزتدی (پیره زن یا داستان چروکیداش کتاب را به من پیش کرد)

تیریشیب-تیرمشماق Tirishib-tirmashmoq

تیریشیب تیرمشماق (مض. مت.) با پشتکار و تلاش جدی به کاری پرداختن

تیریشیلسماق Tirishilmoq (مض. مج.) تیریشماق

تیریشیق Tirishiq -1 (۱) سطحی که دارای چین و چروک است؛ یوز -لری (چین و چروکهای روی)

تیریشیق Tirishiq -2 (ص.) ۱- دارای چین و چروک؛ پر از چین و چروک؛ چروکیده -تیری (پوست چروکیده)

تیریشماق Tirishmoq (مض. لا.) ۱- با چین و چروک پوشیده شدن؛ غضیدن یوزی تیریشدی (از خشم در رویش چین ظاهر شد) ۲- حس شدن درد شدید و سوزناک در بدن؛ مین تیریشیب کیتیه یاپمن (من احساس درد شدید می‌کنم) ۳- با پیگیری و تلاش به کار یا فعالیت مشغول شدن؛ تیریشگن تاغدن آش (ضر) (شخص پرتلاش و با عزم به تمام دشواریها فایق می‌آید)

کوبیدیلر (چند نفر زنده زنده در آتش سوخته‌اند)

تیریک لیگیچه Tirikligicha ← تیریک نه یی

تیریکلیک Tiriklik

(۱) ۱- زندگی ۲- ویژگی موجود زنده که آن را از اشیای بی جان متمایز می‌کند و با سوخت و ساز، رشد و نمو، تکثیر و پاسخ به محرکها مشخص می‌شود ۳- جنبه‌ای از فعالیت یا گذران شخص؛ شخصی (-زندگی شخصی) ۴- وسیله و امکانهایی که برای زنده ماندن یا آسایش و رونق آن لازم است؛ بکه آلیک بیلن -قیین (تنها با ماهیانه زندگی کردن مشکل است) ۵- اثاث خانه، مال، ملک و دارایی؛ بار تیریکلیگیم، بیر اوی و اسباب انجاسی (تمام زندگیم یک خانه و اثاث آن است) ۶- زندگینامه؛ البیرونی تیریکلیگی حقیده بیر مقاله اوقیدیم (مقاله‌ای در باره‌ی زندگی البیرونی خواندم) ۷- (گف.) روزگار ۸- زندگانی

تیریک تاوان Tiriktovon (۱) کسی که بار حیات و مماتش بالای دیگری باشد

تیریک چیلیک Tirikehilik (۱) ۱- زندگانی ۲- عمل یا فرایند زندگی کردن دوران زندگی

تیریک چیلیک تیرتتماق ~ tebratmoq روزگار گذراندن؛ زندگانی کردن

تیریلماق Tirillamoq (مض. لا.) پی در پی یا به صورت گسسته صدای «تیر» تیر «پدید آمدن

تیریلتماق Tirillatmoq (مض. مت.) تیریلخماق

تیریلماق Tirilmoq (مض. لا.) ۱- زنده شدن ۲- جان یافتن؛ به زندگی باز گردانده شدن ۳- از تنگدستی و فقر بیرون شدن ۴- (مجاز) به کار سامان یا رونق داده شدن؛ سودا ایشلریم انچه تیریلیب قالدی (کار تجارت من خیلی سامان و رونق یافت) ۵- دوباره شاداب و شکفته شدن؛ سولگن گللر قیتیه دن تیریلدی (گللهای پژمرده شده دوباره شاداب شد)

تیریلتیرماق Tiriltirmoq (مض. مت.) تیریلسماق

تیریلستماق Tiriltmoq (کم.) ← تیریلتیرماق

تیرینکه Tirinka

(۱) منگنه: اسباب یا ماشینی برای شکل دادن، بریدن، قالبگیری کردن یا فشردن مواد یا اجزای جسمی به یکدیگر

تیس لماق Tislamog (مص. مت. ۱) با پشت حرکت کردن: عقب عقب رفتن ۲- به عقب حرکت دادن: ماشین را به عقب حرکت دادن

تیس لنماق Tislanmog (مص. لا. ۱) تیس لماق

تیس لنتیرماق Tislanmog (مص. و. ۱) تیسلماق

تیسلتماق Tislatmog (قص. مت. ۱) تیس لماق (به وسیله کسی)

تیخ Tiss (صو. ۱) هیس: خاموش! ساکت! بی صدا! ۲- واژه‌ای برای دعوت به یواش حرف زدن

تیتن Titan -1 (۱) سماور بزرگ: ظرفی بزرگ برای جوشاندن آب

تیتن Titan -2 [= تیتان] (۱) (شیمی) تیتان: تیتانیم: عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۲۲ و وزن اتمی ۴۷/۸۸، به رنگ خاکستری نقره‌ای، نرم، چکشخوار و سبک که به صورت ترکیب وجود دارد و در تهیه آلیاژها به کار می‌رود

تیتیلماق Titilamog (مص. مع. ۱) تیتماق

تیتیلتیرماق Titiltirmog (مص. و. ۱) تیتیلماق

تیتینماق Titinmog (مص. لا. ۱) تیتماق

تیتیتیق Tititig -1 (۱) آنچه به حالت پخش و پلا و پراکنده باشد ۲- جایی که در آن همه چیزها در حالت پخش و پلا انداخته شده باشد ۳- (مجاز) تار و مار: وضع یا حالت ویران و خراب: تیتینگ

تیتینگ نی چیقارماق Titig'ini chiqarmog

۱- خراب کردن: بهم ریختن ۲- (مجاز) تار و مار کردن: از کار کشیدن

تیتیتیق Tititig -2 (ص. ۱) پراکنده ۲- پاشان ۳- پخش و پلا ۴- خراب:

(مص. لا. ۱) صدای «تیرس» پدید آمدن

تیرسیلتماق Tirsillatmog (مص. مت. ۱) تیرسیلماق

تیرس تیرش Tirs-tirs (صو. ۱) تکرار صدای «تیرس»: (اف. ۱) چیرس چیرس

تیرته ی ماق Tirtaymog (مص. لا. ۱) اخمو و گرفته شدن: سگرمه‌ها توی هم رفتن

تیرتیق Tirtiq (۱) محل زخم: درز

تیرتیر Tir-tir -1 (۱) (اف. ف. م) نوعی بازی کودکانه با گوی‌های شیشه‌ای کوچک که در آن هر بازیکن با گویچه‌های خود مال همبازی خود را هدف می‌گیرد و در صورت اصابت برنده شمرده می‌شود (معمولاً) گویچه‌ی بازنده به بازیکن برنده تعلق می‌گیرد

تیرتیر Tir-tir -2 ← تیر (تکرار)

تیرتیشماق Tirtishmog (مص. لا. ۱) کشیده شدن: کستیومینگیز تارلیگی او چون ایلکه سی تیرته ییب تورگن (شانه‌ی کت شما به علت تنگی کشیده شده است)

تیرغه نیشماق Tirg'anishmog (مص. مش. ۱) تیرغنماق

تیرغنماق Tirg'anmog ← سیرغنماق

تیرغنچیق Tirg'anchiq ← سیرغنچیق

تیس Tis (ح. ۱) واژه‌ای برای عقب راندن اسب

تیسه ریلیشماق Tisarilishmog (مص. مش. ۱) تیسه ریلماق

تیسه ریلماق Tisarilmog (مص. مع. ۱) ← تیسرماق ۲- (مجاز) عقب نشستن از هدف، اندیشه، راه و قصد

تیسرماق Tisarmog (مص. مت. ۱) به عقب حرکت دادن: چاو انداز آتبی

تیسردی (سوارکار اسب را به عقب حرکت داد)

تیسرتماق Tisartmog (مص. و. ۱) وادار به عقب نشینی کردن

تیسکی Tiski

تیرنچه

Tirrancha ← تیرمیزک: (اف. ۱) تیرخانچه

تیره قی Tirraqi (ص. ۱) اسهال شدید ۲- لاغر: نیم جان ۳- (مجاز) احمق: ناشایست: زشت: دم (آدم احمق)

تیره قی لماق Tirraqilamog (مص. مت. ۱) (گف. ۱) با عمل یا فرایند اسهال همه جا را آلوده کردن

تیرخیق Tirriq (ص. ۱) ۱- دغل: نادرست: فریبکار: دغلکار: دغلباز: ۲- (اف. ۱) صفت آنکه اسهال است: ۳- باله (بچه‌ی اسهال) (افزون بر معنای بالا)

طبعی تبریق Ta'bi ~ [= طبعی] (مجاز) ۱- طبعش خراب و گرفته است ۲- آزرده: خفه

تیریق لیک Tirriqlik (۱) ۱- عمل آدم دغل: دغلبازی: نادرستی: فریبکاری ۲- اسهال

تیرس Tirs (صو. ۱) صدایی که از سوختن چوب، بویژه بالا شدن آخگر پدید می‌آید: چیرس

تیرسک Tirsak -1 (۱) ۱- آرنج ۲- محل پیوند بازو و ساعد از طرف بیرون: مرفق ۳- بخش یا محل خمیدگی چیزی: پیچ: توره لینگ تیرسگی (محل خمیدگی لوله)

Tirsakni tishlab bo'lmas تیرسک نی تیشلب بولمس (ضر)

(مجاز) ۱- چیزی که دیده شود ولی به دست نیاید ۲- آرزوی محال و دست نیافتنی

تیرسک Tirsak -2 (۱) (یزشکی) برآمدگی و ویروس شبیه به رگیل که در زبان پیدا شود

تیرسک لماق Tirsaklamog (مص. لا. ۱) به آرنج تکیه کردن ۲- با آرنج حرکت یا عملی را انجام دادن

تیرسیلمه Tirsillama (ص. ۱) چاق: فربه: چاقالو: قیز (دختر چاقالو)

تیرسلماق Tirsillamog -1 (مص. لا. ۱) بسیار چاق شدن ۲- (مجاز) بسیار پرتوان و نیرومند شدن

تیرسیلماق Tirsillamog -2

(مجاز) برای متهم ساختن یا گنهکار ساختن کسی بهانه یا دلیل جستن

Tirnog'ini o'stirmaydi تیرناغینی اوستیرمه ی دی (مجاز) مانع کار و زندگیش می‌شود

Tirnoqday تیرناقده ی (ص. ۱) بسیار خرد: ریز ۲- اندک: کم

Tirnoqlamog تیرناق لماق (مص. مت. ۱) با نوک ناخن خط یا شناری در یک سطح پدید آوردن ۲- (مجاز) زخم کهنه را تازه کردن

Tirnoqcha -1 تیرناقچه (۱) ناخن کوچک

Tirnoqcha -2 تیرناقچه (لق. ۱) کم: در کمیتی کوچکتر: او - هم یاردم بیرمه دی (او یک ذره هم کمک نکرد)

Tirog'lik تیراغلیک (ص. ۱) تکیه داده شده: اتکا داده شده: دیوارگه - تروان (نردبان تکیه داده شده به دیوار)

Tirqiramog تیرقیره ماق (مص. لا. ۱) هر طرف پراکنده شدن ۲- به شدت بیرون جهیدن و هرسو پرت و پلا شدن: منتشر شدن: زخمیدن قان تیرقیره ب چیقدی (خون به شدت از زخم به بیرون جهید)

Tirqiratmog تیرقیره تماق (مص. مت. ۱) تیرقیره ماق

Tirqirash تیرقیره ش (۱) عمل یا فرایند پراکنده شدن: جهیدن

Tirqirashmog تیرقیره شماق (مص. لا. ۱) پیش از پیش پراکنده شدن یا جهیدن

Tirqish تیرقیش (۱) ۱- فاصله‌ی اندک میان دو تخته، دو لنگه‌ی در و مانند آنها که بهم نجسبیده باشند ۲- شکاف: سوراخ باریک

Tirr تیر (صو. ۱) صدایی که از پاره شدن یا دریده شدن پارچه، کاغذ و مانند آن پدید می‌آید

Tirrak تیره ک (گف. ۱) تره ک

تیره ک دیک قاتماق ~dek qotmog (مجاز) ۱- به خواب سنگین رفتن ۲- ثابت و بی حرکت ماندن

Tiyraklashmoq تیریه ک لشماق
(مص. لا.) ۱- بیش از پیش هوشیار و زیرک شدن ۲- هر چه بیشتر پرتحرک یا پرتوان شدن

Tiyraklik تیریه ک لیک
(ا.) هوشیاری؛ زیرکی ۲- وضع یا کیفیت پرتحرک یا پرتوان بودن؛ توانایی

Tiyralik تیره لیک
(ا.) ۱- تیرگی ۲- وضع یا کیفیت تیره بودن ۳- تاریکی

Tiyg'onmoq تیغانماق
(مص. لا.) (گف.) (لخشدن؛ لغزیدن؛ آغایم تیغه نیب کیتدی (پایم لخشید)

Tiyg'onoq تیغاناق
(ص.) (گف.) (لغزان؛ سر؛ لغزنده

Tiyg'onchiq تیغانچیق
← تیغاناق

Tiyg'onchoq تیغانچاق
← تیغاناق

Tiz -1 تز
← تزه

~ cho'kib o'tirmoq تز چوکیب اوتیرماق
← تز چوگماق

~ cho'kmoq تز چوگماق
۱- برانوبرزمین نشستن ۲- (مجاز) در برابر کسی تعظیم کردن ۳- در برابر کسی تسلیم یا تابع اراده‌ی او شدن شدن

Tiz -2 تز
ف. (امر) (ترماق (مهره به رشته کشیدن؛ مهره به رشته بکش)

Tizalamoq تیزلماق
(مص. مت.) ۱- بازانو چیزی یا کسی را فشار دادن ۲- چیزی را با فشار زانو فشردن و جا کردن ۳- زانو زدن؛ زانو بر زمین گذاشتن و نشستن

Tizdirmoq تزدیرماق
(مص. مت.) (ترماق (به وسیله‌ی کسی)

Tizgin تیزگین
(ا.) ۱- تسمه یا ریسمانی که برای بستن یا کنترل جانورانی مانند اسب، شتر، خر، ... به کار می‌برند ۲- (گف.) (جلو؛ لگام؛ افسار ۳- (مجاز) وسیله‌ی اداره و کنترل؛ آدم نینگ -ی عقل (مثل) (عقل انسان اداره‌ی کننده‌ی پوست)

Tiynli تیین لی
(ص.) (دارای ارزش به تیین

Tiynlik تیین لیک
(ا.) آنچه دارای بهایی به تیین باشد

Tiynmoq تیینماق
(مص. لا.) تیینماق

Tiyiq -1 تییق
(ا.) (منع؛ جلوگیری

Tiyiq -2 تییق
(ص.) (خوددار؛ خویشدن دار؛ -دم (آدم خوددار)

Nafsi ~ نفسی تییق
حاکم بر نفس؛ فاقد خواهشات نفسانی

Tili ~ تیلی تییق
زیانش بسته است؛ باز داشته شده از حرف زدن

Tiynat طینت
(ا.) طینت؛ سرشت؛ ماهیت ذاتی و ساختار بنیادی یک شخص؛ طبیعت؛ گوهر؛ جوهر

Tiymoq تییماق
(مص. مت.) ۱- از عمل یا رفتاری باز داشتن؛ جلوگیری کردن؛ کوز یا شینی - (از ریزش اشک جلوگیری کردن) ۲- زیر فرمان آوردن؛ زیر کنترل یا اداره‌ی خود در آوردن؛ باله لرنی تییب توریش کیره ک (بچه‌ها را زیر کنترل باید داشت)

~ آغزی (تیلی) نی تییماق

Og'zini ۱- از حرف زدن خودداری کردن ۲- (مجاز) خودداری از افشای راز یا موضوعی

Qadamini ~ قدمینی تییماق
از رفتن به جایی خودداری کردن

Tiyr تیره
(ص.) ۱- تیره ۲- بسیار تاریک ۳- سیاه - بولوتلر (بره‌های تیره) ۴- دارای کیفیت ناخوشایند و آزاردهنده - روزگار (روزگار تیره)

Tiyrak -1 تیریه ک
(ص.) ۱- بی قرار؛ ناشکیبا؛ ناآرام - باله (بچه‌ی بی قرار) ۲- پرتحرک

Tiyrak -2 تیریه ک
(ص.) (هوشیار؛ زیرک - بیگیت (جوان زیرک)

Tiyraklanmoq تیریه ک لنماق
(مص. لا.) ۱- هوشیار و زیرک شدن ۲- پرتحرک و پرتوان شدن

غیرارادی و بیایی تکان خوردن ۲- (مجاز) ترسیدن

Titratma تیتیرتمه
(ا.) (پزشکی) مالاریا؛ - بیرگک

Titratmoq تیتیره تماق
(مص. مت.) ۱- لرزاندن ۲- به لرزه در آوردن ۳- (مجاز) سست و بی ثبات کردن ۴- (مجاز) ترساندن

Titrash تیتیره ش
(ا.) لرزش؛ عمل یا فرایند لرزیدن

Titrashmoq تیتیره شماق
(مص. مت.) (تیتیره ماق

Titroq تیتیراق
(ص.) ۱- لرزان ۲- دارای لرزش ۳- سست و ناپایدار - تیرکلسیمه (تیرک سست و ناپایدار)

Tittirmoq تیتتیرماق
(مص. مت.) (تیتماق (به وسیله‌ی کسی)

Titul تیتول
(ا.) صفحه‌ی نخست کتاب پس از جلد که در آن مشخصات کتاب مانند نام، نام مؤلف، نویسنده یا مترجم؛ سال و جای نشر، بنگاه نشرکننده، ... نوشته شده است؛ شناسنامه‌ی کتاب

Tivit تیویت
(ا.) پشم نرم و بار یک جانوران

Tixir تیخیر
(ص.) ۱- حرف ناشنو؛ یکدنده ۲- جدی؛ قاطع

Tixirlanmoq تیخیرلنماق
(مص. لا.) ۱- حرف ناشنو و یکدنده شدن ۲- جدی شدن

Tixirlik تیخیر لیک
(ا.) وضع یا کیفیت یکدنده بودن؛ یکدنگی ۲- جدیت

Tiyilmoq تییلسماق
(مص. مج.) (تییماق

tiyildi تیلی (آغزی) تییلدی
Tili از حرف زدن بازماند

Tiyn -1 تیین
(ا.) اجزای واحد پول جمهوری ازبکستان که ۱۰۰- تیین برابر با یک صجوم است

Bir ~ga qimmat بیر تیین گه قیمت
بی ارزش؛ بی اهمیت

Tiyn -2 تیین
← آلمه خان ۲

ویران؛ بهم ریخته

Titish تیتیش
(ا.) عمل پراکندن؛ به هم ریختن یا خراب کردن

Titishmoq تیتیشماق
(مص. مت.) (تیتنماق؛ تاووقلر سامانی تیتیشدیله (مرغها گاه را پراکنده کردند)

Titkilamoq تیتکی لماق
(مص. مت.) (بخاطر یافتن چیزی جایی را جستجو و اشیای آن را پخش و پلا کردن

Titkilanmoq تیتکی لنماق
(مص. مج.) (تیتکی لماق

Titkilatmoq تیتکی لتماق
(مص. مت.) (تیتکی لماق (به وسیله‌ی کسی)

Titkilattirmoq تیتکی لتتیرماق
(مص. و.) (ا.) (تیتکی لتماق

Titkilash تیتکی لش
(ا.) عمل یا فرایند پخش و پلا کردن به خاطر جستجوی چیزی

Titkilashmoq تیتکی لشماق
(مص. مت.) (تیتکی لماق

Titmoq تیتماق
(مص. مت.) ۱- پراکنده کردن؛ پخش و پلا کردن ۲- پاشیدن ۳- زیر و رو کردن ۴- (گف.) (پاره پاره یا قطعه قطعه کردن

O'tni ~ اوت (آلاو) فی تیتماق
بخاطر تند شدن آتش آن را با چیزی زیر و رو کردن

Tit-pit تیت پیت
(ص.) (پراکنده؛ پخش و پلا؛ تیت و پیت

~ bo'lmoq تیت پیت بولماق
پخش و پلا شدن

chiqarmoq تیت پیتینی چیقارماق
~ini ۱- تنبیه یا گوشمالی دادن ۲- (مجاز) همه جانبه جایی یا چیزی را از نظر گذراندن و جستجو کردن

~ qilmoq تیت پیت قیلماق
۱- زیر و رو کردن ۲- (مجاز) همه جانبه بررسی و جستجو کردن

Titrak تیتیره ک
(کم.) ← تیتیراق

Titramoq تیتیره ماق
(مص. لا.) ۱- لرزیدن ۲- در جای خود به طور

جنس آهکی یا شاخی در دهان بی مهرگان ۴- تیغه‌ی فولادی گاو آهن و برخی از ماشینها؛ خیش
تیشده تیشی چیقن **~da ~i chiqqan**
در اثر کار زیاد و مداوم دارای مهارت و تجربه شدن
تیشگه باپ [باب] **~ga hop**
باب دندان (مجاز) ۱- تهدید کردن؛ آماده‌ی مبارزه شدن ۲- (اف.) مناسب؛ مطابق ذوق؛ موافق با سلیقه و امکانات مالی، جسمی و...

تیشی نینگ آقینی کورستماق **~ining oqini ko'rsatmoq**
لبخند زدن
تیشنی کورستماق **~ni ko'rsatmoq**
دندان نشان دادن؛ (مجاز) تهدید کردن؛ آماده‌ی مبارزه شدن

تیشنی تیشگه قویماق (باسماق) **~ni ~ga qo'ymoq**
(مجاز) ۱- شکیبایی کردن ۲- هیجان یا خشم خود را فرو خوردن ۳- در برابر درد یا زحمتی تاب آوردن
تیشینی سوغورماق **~ini sug'urmoq**
۱- دندان کسی را کندن ۲- (مجاز) چیزی را خلاف میل یا خواست کسی از او گرفتن
تیشی توشماق **~i tushmoq**
افتادن دندان کسی؛ کنده شدن و جدا شدن دندان از لثه

تیشی اوتته دی **~i o'tadi**
(مجاز) ۱- می‌تواند درک کند؛ عقلش می‌رسد ۲- حرف یا خواست خود را می‌تواند به شخص مورد نظر بگوید یا بقبولاند

تیشی اوتته ی (باتمه ی) دی **~i o'tmaydi**
(مجاز) ۱- حرفش بر شخص مورد نظر مؤثر نیست ۲- توانایی مقابله با او را ندارد

تیش نینگ که وگی ده سقله ماق **~ning kavagida saqlamoq**
(مجاز) بسیار احتیاط کردن

تیشنی قورت ییماق **~ni qurt yemoq**
دندان دچار پوسیدگی یا کرم خوردگی شدن

تیش قویدیرماق **~ qo'ydimmoq**
به جای دندان کنده شده دندان مصنوعی گذاشتن

تیش تولدیرماق **~ to'ldirmoq**
دندان پر کردن؛ ترمیم دندان آسیب دیده به وسیله‌ی

تیغه **Tig'a**
(۱) ۱- بلندترین نقطه‌ی آسمان نسبت به بیننده؛ موقعیت عمودی آفتاب نسبت به بیننده ۲- (گف.) گرمای خورشید

تیغدار **Tig'dor**
(ص) ۱- دارای لبه‌ی برنده ۲- (مجاز) برنده؛ تیز؛ تلخ؛ تیل (زبان تیز)

تیغیز **Tig'iz**
(ص) ۱- نزدیک؛ دارای فاصله‌ی بسیار کم؛ درختلر - ایکیلگن (درختها بسیار نزدیک نشانده شده است) ۲- ویژگی زمان کم و کوتاه؛ -وقت (فرصت اندک) ۳- فوری؛ دارای فوریت

تیغیزلماق **Tig'izlamoq**
(مص) ۱- فاصله میان دو یا چند چیز را کم کردن؛ نزدیک کردن ۲- ظرفی را از چیزی با فشار کاملاً پر کردن

تیغیزلنماق **Tig'izlanmoq**
(مص) ۱- تیغیزلماق

تیغیزلش **Tig'izlash**
(۱) عمل نزدیک ساختن ۲- عمل یا فرایند پر ساختن ظرفی یا چیزی با فشار

تیغیزلشماق **Tig'izlashmoq**
(مص) ۱- تیغیزلماق

تیغیزلیک **Tig'izlik**
(۱) ۱- وضع یا حالت نزدیک بودن؛ نزدیکی ۲- کوتاهی وقت؛ تنگی فرصت

تیغ لماق **Tig'lammoq**
(مص) ۱- تیغ زدن؛ با شمشیر تکه پاره کردن

تیغلنماق **Bag'rini ~**
بغری (کوکسی، یوره گی) نی تیغ لماق
آزار یا شکنجه‌ی روحی دادن

تیغلنماق **Tig'lanmoq**
(مص) ۱- تیغ لماق

تیغلی **Tig'li**
(ص) ۱- دارای سلاح تیغی مانند شمشیر، خنجر و کارد ۲- (مجاز) - تیغدار

تیش **Tish -i**
(۱) ۱- دندان ۲- هر یک از زائده‌های استخوانی سختی که بر آرواره‌ی مهره داران در داخل دهان می‌روید و برای جویدن و خوردن غذا یا به عنوان وسیله‌ی دفاعی به کار می‌رود ۳- زائده‌ی مشابهی از

یکی پس از دیگری به پادشاهی یا حکومت بر سندن ۵- (تصوف) گروهی از افراد که یکی پس از دیگری رهبری یک گروه یا فرقه را به دست گیرند؛ درویشلر - سی (سلسله‌ی دراویش)

تزما **Tizmo**
(۱) لیغی شلوار

ترماق **Tizmoq**
(مص) ۱- به رشته کشیدن؛ تسبیح دانه لربنی ایپگه - (دانه‌های تسبیح را به رشته کشیدن) ۲- (گف.) افراد یا اشیایی را پهلوی به پهلوی در یک امتداد قرار دادن؛ عسکرلرنی قطار - (سربازان را در صف قرار دادن) ۳- چیزی را یکی یکی، به صورت پی در پی به جایی آوردن؛ او سوزلریده فقط رقم‌لرنی تزیب اوتدی (او در صحبتش فقط ردیفی از ارقام را ذکر کرد)

تره **Tizza**
(۱) ۱- زانو ۲- مفصلی در پای انسان و چهارپایان میان استخوان ران و ساق پا که شامل این قسمت است ۳- بخشی از پاچه - شلوار که بر روی زانو قرار می‌گیرد

ترغیماق **Tizg'imoq**
(مص) ۱- (گف.) بیرون شدن باریک‌های مایع از سوراخ خرد با فشار و سرعت زیاد

ترغیتماق **Tizg'itmoq**
(مص) ۱- ترغیماق

تیغ **Tig'**
۱- تیغ ۲- ابزار فولادی دارای لبه‌ی برنده (مانند کارد، شمشیر...) ۳- لبه‌ی برنده‌ی هر یک از ساختارهای فولادی ۴- (گف.) لوله‌ی سلاحهای گرم مانند تفنگ، توپ و... ۵- (مجاز) اثر ناکی ژرف یک نوشتار یا اثر هنری؛ تنقید - ی (اثر شدید نقد)

تیغدن اوتکزماق **~dan o'tkazmoq**
از دم تیغ کشیدن؛ قتل عام کردن

تیغ کوترماق **~ ko'tarmoq**
سلاح بویژه شمشیر به دست گرفتن و آماده‌ی جنگ شدن

تیغ تیکیزماق (اورماق) **~ tekizmoq**
۱- با سلاحی (معمولاً تیغدار) بریدن؛ تکه پاره کردن ۲- شمشیر زدن

قویاش (کون) تیغی **Quyosh ~i**
(مجاز) ۱- شعاع یا نور خورشید ۲- گرمای خورشید

قویاش تیغ اوردی **Quyosh ~ urdi**
خورشید بلند شد؛ خورشید تابید

تیزگین لماق **Tizginlamoq**
(مص) ۱- بر جانوران سواری لگام زدن یا بستن ۲- برای حرکت یا توقف حیوان سواری لگام زدن یا کشیدن ۳- (مجاز) زیر اداره یا اطاعت خود در آوردن

تیزگین لنماق **Tizginlanmoq**
(مص) ۱- تیزگین لماق

تیزگین لی **Tizginli**
(ص) ۱- دارای افسار ۲- (مجاز) مطیع؛ تسلیم

تیزگین سیز **Tizginsiz**
(ص) ۱- فاقد لگام ۲- افسار گسیخته ۳- (مجاز) ویژگی آنکه زیر اداره‌ی کسی نیست؛ آزاد؛ رها

تزیله ماق **Tizillamoq**
(مص) ۱- بیرون شدن مایع از سوراخ خرد با سرعت و فشار زیاد؛ ایگنه سنجیگن بیرون قان تزیلخپ چقیدی (از جایی که سوزن فرو رفته بود، خون با شدت بیرون شد)

تیزیلماق **Tizilmoq**
(مص) ۱- - تیزماق؛ عسکرلر صفگه تزیلیدیلر (سربازان در صف قطار شدند) ۲- (گ) گذشتن چیزی از گلو یا روده بزحمت و فشار زیاد

کوزدن یاشی تزیلیدی **Ko'zdan yoshi tizildi**
اشک از چشمش قطار شد

تزییم **Tizim**
(۱) ۱- آنچه به تار، سیم و مانند آن کشیده شده باشد؛ تیز - مرورید (یک رشته مرورید) ۲- آنچه پهلوی به پهلوی، در امتداد هم واقع باشند

تزییم گل **Tizimgul**
(۱) ۱- گیاه علفی چند ساله‌ی زینتی از تیره‌ی شاه پسندیان، خودرو، برگهای دندانه دار بیضی و دراز، گل‌های قشنگ برنگهای سفید، قرمز، بنفش، زرد و غیره که کاربرد دارویی دارد

تزلماق **Tizlamoq**
(مص) ۱- زانو بر زمین زدن ۲- (مجاز) به زمین افتادن؛ نشستن

تیزلنماق **Tizlanmoq**
(مص) ۱- تزلماق

تزمه **Tizma**
(۱) ۱- سلسله ۲- گروهی از اشیای پیوسته به یکدیگر؛ رشته - تاغلر (سلسله کوهها) ۲- شماری از رویدادهای به هم پیوسته ۴- افرادی از یک خاندان که

دی (زمین برای کشت کاملاً آماده است، می توان کشت کرد) ۴- خواهش؛ میل؛ رغبت؛ ایشلش که -ینگ بار می؟ (به کار میل داری؟) ۵- توانایی پایداری در برابر فشار؛ طاقت؛ بو جنجلرگه -یم یوق (به این جنجالها طاقت ندارم) ۶- خمیدگی یا پیچش؛ تخته -تشلبیدی (تخته خمیدگی پیدا کرده است) ۷- نشان جراحت و زخم روی پوست بر اثر مجروح شدن با ضربه

تابی بولماق
۱- دارای سلامتی بودن ۲- پایداری داشتن ۳- دارای خمیدگی بودن ۴- دارای میل و رغبت بودن

تابیده
عین زمان رسیدن و آماده بودن

تابیدن اوتماق
گذشتن از حد رسیدن و آمادگی

تابیگه کیلماق
۱- رسیدن و آماده شدن ۲- (مجاز) آزموده و ماهر شدن؛ به پختگی رسیدن

تاب کیلتیرماق
تاب آوردن؛ پایداری کردن

تاب تشله ماق
۱- دارای خمیدگی شدن ۲- (مجاز) سست و لاقید شدن

تابی
[تابع] ۱- تابع ۲- آنکه فرمانبر پایبندی باشد ۳- (اسلام) کسی که با یکی از صحابه پیامبر اسلام همنشین و آمد و رفت داشت ۴- (اف.) کسی که تابعیت کشوری را دارد ۵- (اف.) ریاضی) کمیتی که با تغییر کردن کمیت دیگر و به تبع آن تغییر می کند، بی آنکه این تغییر همیشه یکنواخت باشد

تابیلک
[تابعیلک] ۱- تابعیت ۲- وضع یا کیفیت تابع بودن ۳- (اف.) سیاسی) وضع یا کیفیت ناشی از وابستگی به کشور، بر اساس داشتن حقوق شهروندی و قرار گرفتن در شمول قوانین حاکم بر آن

تابگیر
۱- کسی که از فن آماده سازی اسبهای مسابقه ای اسب دوانی و «اوغلاق» آگاهی یا با آن سرو کار دارد

تابین
۱- در اصطلاح مغولی چون عدد جماعتی به چهل رسد آن را «تابین» گویند ۲- گروهی که در تاخت و تاز شریک باشند

(مص. لا.) (گف.) دندان در آوردن

تیشقالی
۱- رنگ سیاه مخصوصی که برای پیشگیری از پوسیده شدن دندانها آن را به روی دندانها مالند

Tishsiz
تیش سیز
۱- فاقد دندان ۲- چال (بیمرد فاقد دندان) ۲- فاقد دندان

Tish-tirnoq
تیش تیرناق
۱- (مجاز) ۱- تمام توانایی و امکانات؛ بیلن ایشلنگ لیر (با تمام نیرو کار کنید) ۲- سر تا پا

~i belan
تیش تیرناغی بیلن
باهمهی امکانات و توانایی ها

~igacha qurollanmoq
تیش تیرناغی گه چه قورال لنماق
تا دندان مسلح شدن؛ کاملاً مسلح شدن

Tish-tirnoqli
تیش تیرناقلی
۱- (مجاز) ۱- ماهر؛ ورزیده ۲- چالاک؛ تند؛ فعال

Tishsh
تیش
← تیس

To
تا
ح. ۱- تا ۲- نشانه ای فاصله ای زمانی یا مکانی با هدف یا مقصد؛ -ایندین گه چه (تا پس فردا) -اوییم گه چه (تا منزل) -جنجل توگه گونچه (تا ختم شدن جنجال) ۳- حرف شرط؛ -کیلمسنگ ایش بیتمه ی دی (تا نیایی کار به انجام نمی رسد) ۴- آن قدر؛ هر قدر؛ -قبیله آله سن یخشلیک قیل (تا می توانی خوبی بکن) ۵- همزمان با رویدادی؛ -توره من دیسه، ییقیلدی (تا خواست بلند شود، افتاد) کاربرد حرف «تا» در زبان ازبکی، بویژه همراه با معادلهایش «گه چه، چه، گونچه، گینچه» که عین معنی «تا» را داراست، غلط معمول و معروف بوده، بدون «تا» نیز معنی جمله کامل است؛ گونچه (تادیدار)

Toat
طاعت
۱- (۱) طاعت ۲- (دی) عبادت؛ نیایش ۳- فرمانبرداری

Toat-ibodat
طاعت عبادت
۱- (۱) طاعت و عبادت ۲- نیایش ۳- (گف.) (مجاز) تمام فعالیت های یک شخص برای هدف و مقصدی

Tob
تاب
۱- ۱- تاب ۲- سلامتی؛ تندرستی؛ -یم یوق (سلامتیم خوب نیست) ۳- درجه یا زمان رسیدن یا آماده بودن چیزی؛ بیری -ی یخشی، ایکسه بوله

(بی زحمت راحت نیست) ۳- گاز گرفتن؛ گزیدن؛ فرو بردن دندان در چیزی؛ لونی ایت تیشله دی (اوراسگ گاز گرفت) ۴- (مجاز) با سخن سخت یا نیشدار کسی را آزدن

Achchig'ing kelsa, burningni tishla
اچچینگ کیلسه، بورنینگ نی تیشله
(مجاز) وقتی خشمگین یا عصبانی شدی، خودت را تشویه کن

Tishida ~
تیشیده تیشله ماق
(مجاز) ۱- احتیاط کردن ۲- محافظه کردن

Yer ~
بیر تیشله ماق
(مجاز) مردن؛ جان دادن

Tishlanmoq
تیشلنماق
(مص. مج.) تیش لماق

Tishlatmoq
تیشلتماق
(مص. مت.) ← تیش لماق (به وسیله ی کسی یا چیزی)

Tishlattirmoq
تیش لتتیرماق
(مص. و.) (۱) تیش لتماق

Tishlash
تیشلش
۱- (۱) عمل با دندان گرفتن ۲- عمل گاز گرفتن

Tishlashmoq
تیشلشماق
(مص. مش.) ۱- ← تیشله ماق ۲- به یکدیگر چسبیدن؛ داخل یکدیگر شدن

Tishli
تیشلی
(ص.) ۱- ویژگی آنچه دارای دندان است ۲- دندانه دار؛ -ماله (ماله ی دندانه دار)

Tishlik
تیشلیک
۱- (۱) آنچه مناسب یا درخور برای ساختن دندان یا پوش کردن آن است؛ اوچ -طله (مقدار طلایی به اندازه ی پوشاندن سه دندان) ۲- بخشی از گاو آهن که در آن تیغه ی آهنی گذاشته می شود

Tishlan
تیشلان
(ص.) (گف.) ۱- ویژگی دندانی که از بیرون نمایان باشد ۲- صفت کسی که دارای چنین دندانی باشد؛ (دری) دندانی

Tishlong'ich
تیشلانغیچ
(ص.) ۱- گزنده؛ گاز گیرنده؛ -ایت (سگ گاز گیرنده) ۲- (مجاز) صفت آنکه با سخنان سخت و آزار دهنده دیگران را بیازارد

Tishovlamog
تیشاولماق

دندانپزشک

تیش یارماق

~ yormoq

دندان در آوردن (در مورد کودکان)

عقل تیش

Aql ~

دندان عقل؛ آخرین دندان هر یک از دو سوی آرواره های انسان که از هجده سالگی به بعد در می آید و گاه ممکن است اصلاً در نیاید

Birovga ~ qayramoq

بیراوگه تیش قیره ماق

(مجاز) قصد آسیب رساندن کسی را کردن

Doimiy ~

دایمی تیش

دندان دایمی؛ هر یک از ۳۲ دندانی که در انسان از هفت سالگی به بعد در می آید

Tilla ~

طلخه تیش

دندان طلایی؛ دندانی که با ورقه ی نازک طلا پوشانده باشند

Yaxshi kunim ~ og'riq

یخشی کونیم تیش اغریق

(مجاز) حال بسیار خراب و ناگوار

Tish -2

تیش

۱- (گف.) ظاهر؛ بخش پدیدار چیزی؛ مال اله سی -یده، آدم اله سی اچچیده (ضر) (ابلقی جانور در ظاهر است، ابلقی (دورنگی) انسان در باطن است)؛ تش؛ تاش؛ دش

Tishalmoq

تیشلماق

(مص. مج.) تیشه ماق

Tishamoq

تیشه ماق

(مص. لا.) مت. ۱- لا، دندان در آوردن ۲- مت. دندان (یاد دندانه) ساییدن و آن را تیز کردن؛ اره نی (دندانه ی اره را تیز کردن)

Tishatmoq

تیشاتماق

(مص. مت.) تیشه ماق (به وسیله ی کسی)

Tishi

تیشی

(ص.) ماده؛ ← اورغاچی

Tishlam + tishla +

تیشلم

۱- تکه ی چیزی که در دهان به وسیله ی دندان به یکبار قطع شود؛ بیر -گوشت (قطعه گوشت قطع شده با دندان)

Tishlamog

تیش لماق

(مص. مت.) ۱- چیزی را میان دندانها گرفتن و آن را قطع کردن ۲- خوردن؛ ایشلمه گن تیشله مس (ضر)

2. aqimolan yarmog

بومی جمهوری تاجیکستان و افغانستان ۳- هر یک از افراد آن قوم

تاجیک **Tojik -2**

(ص. ۱) - تاجیک ۲- مربوط یا منسوب به تاجیکستان

یا تبار تاجیک ۳- اهل تاجیکستان

تاجیکلر **Tojiklar -**

(۱) تاجیکان: ج. تاجیک

تاجیکچه **Tojikcha -**

(۱) - تاجیکی ۲- نام زبان کشور تاجیکستان: زبان

تاجیک ۳- ادبیات و فرهنگ مردم تاجیک

تاجر **Tojir -**

(۱) تاجر: بازرگان: سوداگر

تاج خوراز **Tojixo'roz -**

گل تاج خروس

تاجلی **Tojli**

تاجدار

تاج سیمان **Tojsimog**

(ص. ۱) همانند تاج: ویژگی آنچه به شکل تاج ساخته

شده باشد

تاج تخت **Toj-taxt**

(۱) تاج و تخت: (مجاز) اسباب پادشاهی

تاک **Tok +1**

(۱) تاک: درخت انگور: مو

تاک آشی **~oshi**

پلوی همراه بادلمه‌ای آماده شده از برگ تاک

توک **Tok -2**

(۱) - جریان برق ۲- (گف.) برق

تاکر **Tokar**

(۱) تراشکار: کسی که کارش تراشکاری است: خراط

تاکرلیک **Tokarlik**

(۱) - عمل یا شغل تراشکار: تراشکاری: خراطی ۲-

عمل یا فرایند تراشیدن قطعه‌های فلز گرد یا مخروطی

به وسیله‌ی ماشین تراش ۳- کارگاه تراشکاری

تاک بر **Tokbur**

(۱) - کسی که از فن برش شاخه‌های تاک آگاهی و با آن

سر و کار دارد ۲- قیچی ویژه‌ای برای بریدن شاخه‌های

تاک

تاک ایلان **Tokilon** ۵۸

(۱) جانور خرنده از تیره‌ی مارمولکان، دارای رنگ

خاکستری و حرکت تند و سریع که بیشتر در علفزارها

بسر می‌برد

بندگی: تابوق

تابوغچی **Tobug'chi**

(۱) - پرستش کننده ۲- (مجاز) خدمتکار: تابوقچی

طایفه **Toifa**

(۱) - طایفه ۲- بخشی از یک ایل یا قبیله که افراد آن

تبار، چراگاه و جای اسکان مشترکی دارند ۳- گروه:

دسته: ارسالان ایشده تریشفاق - دن (ارسالان از گروه

آدمهای پر تلاش است) ۴- (گف.) جنس: خاتین - سی

(جنس زن)

طایفی **Toifi**

(۱) نوعی انگور که دانه هایش قرمز و بزرگ است

تا اینکه **Toinki**

(ق. ۱) - حتی ۲- علاوه بر آن ۳- علاوه بر دیگری یا

دیگران: کنسرتده - چالدر هم کیلدیلر (در کنسرت

حتی پیر مردان هم آمدند)

تاج **Toj**

(۱) - تاج ۲- کلاه تزیین شده به جواهر و زیور که

شاهان بر سر می‌گذارند ۳- حلقه‌ی نواری آراسته به

جواهر، گل، پرو مانند آن که در برخی جشنها و مراسم

بر سر کسی می‌گذارند ۴- زایده‌ای برآمده بر روی سر

برخی پرنده‌گان (مانند خروس، هدهد) ۵- (مکانیک)

طوقه: حلقه‌ی فلزی

تاج بخش **~baxsh**

صفت کسی که دیگری را به پادشاهی رساند

تاج دولت **~i davlat**

صاحب تاج و دولت

تاج سر **~i sar**

تاج سر: (مجاز) بسیار گرمی و عزیز

تاج و تخت **~u taxt**

(مجاز) سلطنت: فرمانروایی: پادشاهی

قویاش تاجی **Quyosh ~i**

تاج خورشید: پوشش نورانی پیرامون خورشید که

بخش درونی زرد کم رنگ و بخش بیرونی همچون

هاله‌های سفید است و تنه‌ای در هنگام خورشید گرفتگی

دید می‌شود

صاحب تاج **Sohibi ~**

(مجاز) مالک سلطنت و فرمانروایی

تاجدار **Tojdor -**

(ص. ۱) - تاجدار ۲- دارای تاج ۳- (مجاز) شاه

تاجیک **Tojik -1**

(۱) - تاجیک ۲- قومی آریایی از تبار ایرانی

یافت) ۲- با گذشت زمان: ترخلر: - شماقده (ترخه‌ایا گذشت زمان در افزایش است)

تاب سیز **Tobsiz +ap**

(ص. ۱) - بیمار ۲- فاقد توانایی و پایداری ۳- فاقد

آمادگی ۴- بی میل

تابقور **Tobqur +ap**

(۱) (قد. ۱) - فوج: گروه ۲- تحمیل و تکلیف زاید بر

خراج: تابغور: دابقور

تاب طاقت **Tob-toqat**

(۱) - تاب و طاقت ۲- توانایی و پایداری ۳- تحمل:

شکیبایی

تابولگی **Tobulgi**

(۱) گیاه علفی از نوع گل رعنا، خودرو که بیشتر در

مناطق کوهی می‌روید

تابور **Tobur +ap**

(۱) (قد.) سپاهی به تعداد هشتصد تا هزار نفر: فوج:

گروه: تابقور

تابوت **Tobut**

(۱) تابوت: صندوقی که مرده را در آن می‌گذارند

تابوتگه تارتماق **~ga tortmoq**

(مجاز) از قدرت انداختن: سرنگون کردن

تابوتیم کورسین **~im ko'rsin**

(مجاز) اظهار بی‌زاری از دیدار کسی

تابوتکش **Tobutkash**

(۱) - کسی که تابوت را حمل کند ۲- (مجاز) آنکه در

هر شرایطی مددکار و غمخوار دوست یا شخص

نزدیکش است

تابوت کشلیک **Tobutkashlik**

(۱) تابوت کشی: حمل تابوت به گورستان

تابوتپوش **Tobutpo'sh**

(۱) پارچه‌ای که با آن روی تابوت پوشانده می‌شود

تابوت ساز **Tobutsoz**

(۱) کسی که کارش ساختن تابوت است

تابوتخانه **Tobutxona**

(۱) اتاقی در مسجد که در آن تابوت نگهداری می‌شود

تابوتچی **Tobutchi**

(۱) تابوت ساز

تابوغ **Tobug'**

(۱) - سجده: پرستش ۲- (قد.) نوعی تعظیم

در برابر خوانین یا امرا که با سر برهنه و گذاشتن دستها

بر سر و پیشانی انجام می‌شد ۳- (مجاز) خدمت و

تابین **Tobin -2**

(امر) تابینماق (سجده کردن: سجده کن: تعظیم کن

(برای پرستش)

تابینماق **Tobinmoq**

(مص. لا.) خم شدن برای نیاز و پرستش: ساجد شدن

تاب لماق **Toblamoq -1**

(مص. مت.) ۱- تفت دادن: چیزی را با آتش یا منبع

حرارت گرم کردن: بدننی قویاشگه (بدن را در برابر

شعاع گرم آفتاب قرار دادن) ۲- آب دادن: فرو بردن

سریع فلز سرخ شده در آب یا روغن برای سخت سازی

آن ۳- (مجاز) پروردن و آماده کردن: ینگگی کدرلر

(کادرهای تازه پروردن و آماده کردن)

تاب لماق **Toblamoq -2**

(مص. مت.) ۱- تابیدن ۲- رشته‌ها را به یکدیگر

پیچیدن تا به صورت یک رشته درآید ۳- پیچاندن و

کشیدن رشته‌ها برای محکمتر شدن آن: تاب دادن

تاب لنماق **Toblanmoq -1**

(مص. لا.) تاب لماق ۱

تاب لنماق **Toblanmoq -2**

(مص. مع.) تاب لماق ۲

تاب لتماق **Toblatmoq -1**

(مص. مت.) تاب لماق ۱

تاب لتماق **Toblatmoq -2**

(مص. مت.) تاب لماق ۲ (به وسیله‌ی کسی)

تاب لش **Toblash -1**

(۱) - عمل یا فرایند تفت دادن ۲- عمل یا فرایند آب

دادن فلز ۳- (مجاز) عمل یا فرایند پروردن و آماده کردن

کادرها

تاب لش **Toblash -2**

(۱) عمل یا فرایند تاب دادن

تاب لشماق **Toblashmoq -1**

(مص. مش.) تاب لماق ۱

تاب لشماق **Toblashmoq -2**

(مص. مش.) تاب لماق ۲

تابان **Tobon -1**

(ص.) تابان: دارای تابش

تابان **Tobon -2**

(ق.) تابان: در حال تابیدن

تاباره **Tobora**

(ق.) ۱- بیشتر: بیش از پیش: هرچه بیشتر:

کسلگی: غیرلشدی (بیماری بیش از پیش شدت

(۱) غواص؛ آنکه در زیر آب شناگری کند

Tolg'in **تالغین**
(ص.) ۱- خسته و مانده ۲- غمگین؛ افسرده؛ دل شکسته

Tolg'um **تالغوم**
(۱) ۱- تموج دریا ۲- انقلاب هوا

Tolchovkon **تال چاوکان**
(۱) آغازین روزهای بهار که درخت بید بتازگی شروع به جوانه زدن کرده باشد

Tom -1 **تام**
(۱) ۱- سقف ۲- پوشش بالای یک فضا، یک بنا یا وسیله‌ی سرنشیندار ۳- (گف.) خانه؛ اتاق ۴- دیوار سرای

(O'zini) ~dan tashlaydi
(اوزینی) **تامدن تشله‌ی دی**
(مجاز) بسیار حریص؛ آزمند

Tom -2 **تام**
(۱) جلد؛ واحد شمارش کتاب، مجله

Tom -3 **تام**
(۱) (قد.) قطره

Tom -4 **تام**
(ص.) تام؛ دارای اجزای کامل و بی نقص؛ تمام -معنی ده (به معنی کامل)

Tom -5 **تام**
(ق.) کاملاً؛ بطور کامل و بی نقص؛ بتمامی؛ قولاً و عیناً -بیتیب قالدی (گوشت کاملاً پند شد)

Tom -6 **تام**
ف. (امر) تامماق (چکیدن؛ بچک)

Tomat **تمت**
(۱) رب گوجه‌فرنگی

Tomdirmoq **تامدیرماق**
(مض. مت.) تامماق

Tomir **تامیر**
(۱) ۱- رگ ۲- مجرای باریکی بادیواره‌ی نازک در مهره داران که خون را از مویرگها به قلب می‌رساند ۳- (گیاه شناسی) مجرای باریکی بادیواره‌ی نازک در گیاهان که آب و مواد منحل در آن را به تنه، شاخها، برگها، گله‌ها و میوه‌ها می‌رساند ۴- (گیاه شناسی) ریشه درخت -ی (ریشه‌ی درخت) ۵- (مجاز) اثر؛ پی؛ متشاء؛ یخشی نقل تامیری عقل (مثل) (عقل سرچشمه‌ی سخن خوب است) ۶- (مجاز) پشتیبان

Toliqtirmoq **تالیقتیرماق**

(مض. مت.) تالیقماق

Tolkuchuk **تال کوچوک**
(۱) شاخچه‌های تازه‌ی بید که آغاز به برگ در آوردن کرده باشد

Tolma **تالمه**
(ص.) (گف.) ۱- دارای رشد خوب؛ چاق ۲- ملایم؛ نرم

Tolmas **تالمس**
(ص.) ۱- خستگی ناپذیر؛ صفت آنکه در کار یا فعالیت زود مانده نشود ۳- نام آقایان

Tolmoq **تالماق**
(مض. لا.) ۱- خسته شدن؛ مانده شدن ۲- (مجاز) فرورفتن؛ غرق شدن؛ خیالگه -در خیال غرق شدن

Tolo **تالا**
(۱) دشت؛ صحرا؛ سبزه زار؛ تالا؛ دله

Tolqon **تالقان**
(۱) ۱- غله‌ی بریان شده یا خشک شده ۲- نان قاق شده؛ سوخاری ۳- هر چیز غنی ساخته شده از ویتامینها و مواد غذایی به شکل پودر ۴- (اف و دری) تلخان و آن خوراکی است که از مخلوط آرد توت خشک و مغز میوه‌های خشک مانند گردو، بادام و هسته‌ی زردالویه دست آرند؛ تلخان؛ تلخان

Holva ~ **حالوه تالقان**
نوعی حلوا که از بریان کردن آرد در روغن حاصل شود

~ qilmoq **تالقان قیلماق**
۱- خوراک «تالقان» را آماده کردن ۲- چیز خوراکی را به شکل پودر و غنی از ویتامینها و مواد غذایی کردن ۳- (مجاز) خردوریزه کردن؛ با خاک یکسان کردن

Og'izga ~ solmoq
آغزبگه تالقان سالماق

(مجاز) ساکت و بدون حرف ماندن

Tog'ni ursa, ~ qiladi **تاغنی اورسه، تالقان قیله دی**
(مجاز) شخص نیرومند، پرزور و دلیر

Tolzor **تال زار**
(۱) جایی که در آن بید بسیار روییده باشد

Tolg'a **تالغه**
(۱) ۱- موج ۲- (مجاز) انقلاب دریا یا هوا ۳- عمل یا فرایند جدا کردن؛ فرق؛ تالغا

Tolg'ij **تالغیج**

الیاف به دست آید -اوسیملیکلر (گیاهان الیافی) ۲- صفت آنچه که از الیاف ساخته شده است

Tola-tola **تاله تاله**
(ص.) ۱- ساخته شده از نسجه‌ها ۲- ویژگی آنچه که نسجه‌های بافته شده‌ی آن جدا جدا و کاملاً مشخص باشد

Toldirmoq **تالدیرماق**
(مض. مت.) تالسماق؛ کوپ یوگوریش باله نی تالدیردی (دویدن زیاد بچه را مانده ساخت)

Tole **طالی**
[طالع] (۱) ۱- طالع ۲- یخت؛ سرنوشت ۳- شانس

Toleli **طالی لی**
(ص.) طالع مند؛ دارای یخت یا شانس خوب

Tolemand **طالی مند**
← تالی لی

Tolesiz **طالی سیز**
(ص.) بی طالع؛ دارای یخت یا سرنوشت ناخوشایند و خراب؛ (گف.) بدشانس

Tolesizlik **طالی سیزلیک**
(۱) وضع یا کیفیت بی طالع بودن؛ بدشانسی

Tolgul **تال گل**
(گف.) ← سمییت گل

Tolib **طالب**
(۱) ۱- طالب ۲- آنکه خواستار چیزی است ۳- دانشجوی علوم دینی ۴- نام آقایان

~i ilm **طالب علم**
آنکه خواهان فراگیری علم است

Tolim **تالیم**
(۱) دسته‌ی موی اندک

Tolim-tolim **تالیم تالیم**
(ص.) به شکل دسته‌های اندک؛ دسته‌دسته (بطور اندک)

Toliqmoq **تالیقماق**
(مض. لا.) ۱- خسته شدن؛ مانده شدن؛ یول یوریب -از راه پیمایی خسته شدن ۲- دلگیر شدن؛ دچار دشواری یا ناخوشایندی شدن؛ اونینگ گپلریدن تالیقیدیم (از حرفهای او دلگیر شدم)

Toliqish **تالیقیش**
(۱) فرایند خسته و مانده شدن

Toliqishmoq **تالیقیشماق**
(مض. مت.) تالیقماق

Toksin **توکسین**

(۱) زهر؛ هر یک از مواد تولید شده به وسیله‌ی جانوران و گیاهان، که معمولاً از طریق واکنش شیمیایی در بدن یک جاندار، موجب مرگ یا مسمومیت او می‌شود؛ سم

Tokzor **تاکزار**
(۱) تاکستان؛ باغ انگور؛ باغی که در آن تاک کاشته باشند؛ موستان

Toekeha **تاکچه**
[طاقچه] (۱) طاقچه؛ فرو رفتگی مصنوعی در کمرکش دیوارهای هموار، که اشیای مورد نیاز یازینتی را در آن می‌گذارند؛ ناچه

Tol -1 **تال**
(۱) بید؛ درخت یا درختچه‌ی برگریز از تیره‌ی بیدیان، با برگهای باریک و دراز و با پایه‌ی تر و ماده‌ی جدا از یکدیگر

Siz aytgan ~lar kesilib ketgan **سیز ایتمگن تالیر کسلیب کیتگن**
آن سالها یا روزها گذشت؛ (مجاز) زمان یا شرایط کاملاً دگرگون شده است

Tol -2 **تال**
← تالیم

Tol -3 **تال**
(۱) (نظامی) ماده‌ی منفجره‌ی گلوله، مین و مانند آنها

Tol -4 **تال**
(۱) کارتن؛ قیراندود

Tol -5 **تال**
(۱) درنگ؛ معطلی؛ -بیرمه‌ی تیزده قیتیب کیل (بدون معطلی برو و برگرد)

Tol -6 **تال**
ف. (امر) (تالماق) ۱- خسته شدن؛ خسته شو ۲- (مجاز) فرورفتن؛ غرق شدن؛ فرو برو؛ غرق شو

Tola **تاله**
(۱) ۱- نسج؛ بافت؛ پخته -سی (نسج پنبه) ۲- تار ساز ۳- سیخچه و چوبهای تیز که از نی، چوب و مانند آن شکسته جدا شود

Soch ~si **ساج تاله سی**
نسج یا تار مو

Tolali **تاله لی**
(ص.) ۱- دارای نسج؛ اینگیچکه -پخته (پنبه‌ی دارای نسجهای باریک) ۲- ویژگی آنچه که از آن نسج یا

تامچی تامچی کول بولر (مثل)

قطره قطره دریا شود (دهخدا)

Bir ~ qoni qolguncha

بیر (سونگی) تامچی قانی قالگونچه

تا آخرین قطره‌ی خون؛ تا آخرین نفس؛ تا آخرین رمق حیات

Daryodan bir ~

دریادان بیر تامچی

از دریایک قطره: (مجاز) از چیز بسیار زیاد مقدار اندک

تامچی لماق Tomchilamoq

(مص. لا.) چکه کردن؛ قطره قطره ریختن؛ یامغیر تامچی له یاپدی (باران قطره قطره دارد می بارد)

تامچی لنماق Tomchilanmoq

(مص. لا.) به شکل قطره در آمدن؛ قطره قطره شدن

تامچی لنماق Tomchilatmoq

(مص. مت.) تامچی لماق: داری نی تامچی له تیب قوی (دارو را به شکل قطره قطره بریز)

Ton

تن

(۱) تن ۲- چگونگی صدا از لحاظ زیر و بمی یا بلندی و پستی؛ مایه ۳- لحن؛ آهنگ؛ ویژگی یا چگونگی سخن

تانیشماق Tonishmoq

(مص. مش.) تانماق

تانماق Tonmoq

(مص. مت.) ۱- انکار کردن گناه یا جرم؛ گپیدن (حرف خود را انکار کردن)

تاننه Tonna

[تن] ۱- تن؛ واحد وزن برابر هزار کیلوگرم

تننژ Tonnaj

(۱) ۱- ظرفیت؛ گنجایش ۲- نیروی بارگیری وسیله‌های نقلیه

تاننه لی Tonnali

(ص.) ۱- دارای سنگینی بر حسب واحد تن ۲- دارای باری بر حسب واحد تن

تاپ Top -1

(۱) (گف.) وقت؛ هنگام؛ زمان؛ شو-ده (همین حالا)

تاپ Top -2

(ح.) واژه‌ای برای تأکید مزید و مبالغه: تازه (کاملاً تازه)

تاپه لاق Topaloq

(۱) (گف.) یابنده؛ تاپگن-نیک (چیز یافت شده از آن یابنده است)

تاماق قیرماق

~ qirmoq

۱- گلو صاف کردن ۲- با صدای گرفته حرف زدن

تاماق خور Tomoqxo'r

(ص.) پر خور و سیری ناپذیر

تامارقه Tomorqa

(۱) زمین حیاط یا قطعه زمین کوچک خارج حیاط: هر بیر دهقان بیر -بیرگه ایگه (هر دهقان صاحب قطعه زمین کوچکی است)

تاماشه Tomosha

[تماشا] (۱) ۱- تماشا؛ نمایشی که برای دیدن گروه بزرگی آماده شده باشد ۲- عمل یا فرایند نگاه کردن به چیزی یا جایی، بویژه برای سرگرم شدن یا لذت بردن

تاماشه بین Tomoshabin

(۱) ۱- تماشاچی ۲- تماشاگر؛ کسی که مشغول تماشا باشد ۳- (مجاز) آنکه در فرایند کار یا روبه‌دای سهمی نگیرد و با دیگران همکاری نکند

تاماشه بینلیک Tomoshabinlik

(۱) وضع یا حالت تماشاگر بودن؛ عمل تماشاچی

تاماشه خانه Tomoshaxona

[تماشاخانه] (۱) تماشاخانه؛ جایی (معمولاً به صورت ساختمانی با تجهیزات ویژه) برای اجرای نمایش در حضور تماشاگران (تاتر، سینما، سیرک، ...)

تاماشه چی Tomoshachi

← تاماشه بین

تام تپیر Tomtepar

(۱) عمل یا فرایند لگد کوبی بام خانه‌ای که در بارندگی زیاد چکه کرده باشد

تام تیشار Tomteshar

(۱) دزدی که از طریق سوراخ کردن بام خانه هادزدی کند

تاموغ Tomug'

(۱) دوزخ؛ جهنم؛ تاموق؛ تموق؛ تموغ

تامشی Tomshi

(۱) عمل یا فرایند مزه کردن و طعم چیزی را حس کردن

تامشی تامشی Tomshi-tomshi

(۱) کم کم نوشیدن و مزه کردن

تامچی Tomchi

(۱) ۱- قطره؛ چکه ۲- (گف.) عمل یا فرایند چکه کردن

~ ko'l bo'lar

(مجاز) بسیار اندک؛ کم و ناچیز

تامیزغی لیک Tomizg'ilik

(۱) ۱- آنچه کافی برای چکاندن باشد ۲- آنچه برای چکاندن نگهداشته شده باشد

تامیزغیچ Tomizgich

(۱) قطره چکان؛ وسیله‌ای برای ریختن مایعات به صورت قطره قطره

تاملی Tomli -1

(ص.) دارای سقف؛ سرپوشیده؛ تونوکه -اوی (خانه‌ی آهن پوش)

تاملی Tomli -2

(ص.) ویژگی کتابی که دارای چند جلد باشد؛ ایکی -ادبیات تاریخی (تاریخ ادبیات دو جلدی)

تاملیک Tomlik

(۱) آثاری که متشکل از چند جلد باشد؛ نوایی نینگ ۲۰- تاملیگی (آثار ۲۰ جلدی نوایی)

تامماق Tommoq

(مص. لا.) ۱- چکیدن ۲- قطره قطره فرو ریختن

تامان Tomon

(۱) ۱- طرف ۲- (هندسه) ضلع؛ هر یک از خطوطی که سطحی را تشکیل داده باشند؛ اوچ بورچک -لری (ضلعهای مثلث)

تامانلی Tomonli

(ص.) ۱- دارای چند جانب یا طرف؛ ایکیخی -پیچاق (کارد دو دمه) ۲- (هندسه) دارای چند ضلع؛ تینگ -اوچ بورچک (مثلث متساوی الاضلاع) ۳- مربوط یا منسوب به سویی یا جایی؛ فرغانه -کیشی (فرغانه‌ای؛ کسی که از فرغانه یا توابع آن است) ۴- مایل یا هواخواه یک طرف معین (دعوا، مسابقه، سیاست، ...)

تاماق Tomoq

(۱) ۱- گلو ۲- مجرای که دهان را به ریه و شکم می پیوندد ۳- بخش پیشین گردن ۴- جایگاه بیرون آمدن صدا ۴- (گف.) مجاز: غذا؛ -ییماق (غذا خوردن)

~idan hech ovqat o'tmaydi

تاماغیدن هیچ آوقت (سوو) اوتمه‌ی دی ۱- قادر به خوردن یا نوشیدن چیزی نیست ۲- (مجاز) بی اشتها

~i qichib

تاماغی قیچیب ← تاماغی تیقیللب

~i taqillab

تاماغی تیقیللب ۱- خستگی گلو ۲- میل؛ خواهش؛ اشتیاق

و مددکار یکدیگر ۷- (گف.) قوم و خویش؛ نزدیک:

تامیرینگ نی مقته مه، یامان چیقسه قیته سن (مثل) (از قوم و خویش بسیار تعریف مکن، اگر بد شدند، ترکشان خواهی کرد) ۸- (گف.) ضربان قلب؛ نبض

~iga tushgan qurt

تامیر یگه توشگن قورت

آنکه از حساب دیگری (یا دیگران) گذران کند؛ (مجاز) انگل؛ مفتخوار

تامیرینی قوریتماق ~ini quritmoq

(مجاز) نابود کردن

~ otmoq

تامیر آتماق (ایماق)

۱- هر سو ریشه دوانیدن ۲- (مجاز) هر سو منتشر شدن؛ گستردگی پیدا کردن ۳- (مجاز) اثر یا نفوذ گستردن

~ urishini ko'rmoq

تامیر اوریشینی کورماق

نبض کسی را دیدن؛ ضربان قلب را معاینه کردن

تامیزدیرماق Tomizdirmoq

(مص. مت.) تامیزماق

تامیزیلماق Tomizilmoq

(مص. مع.) تامیزماق

تامیزیم Tomizim

تامیزیم (گ.) ← تامچی

تامیزماق Tomizmoq

(مص. مت.) تامماق

~ Og'ziga suv

آغز یگه سوو تامیزماق

آب چکاندن به دهان کسی که در حالت مرگ یا جان کندن است یا آخرین مراقبت‌ها و کمک‌های ممکن را یا او نمودن

تامیزغی Tomizg'i -1

(۱) مایه‌ای که در شیر اندازند تا از آن ماست به دست آید؛ ماست مایه

تامیزغی Tomizg'i -2

(ص.) قطره‌ای؛ ویژگی آنچه به شکل قطره شده باشد: -داری (داروی قطره‌ای)

~ga ham topilmaydi

تامیزغی گه هم تاپیلمه‌ی دی

(مجاز) نایاب

~ ham bo'lmaydi

تامیزغی هم بولمه‌ی دی

زیستمند از اثر عوامل بیرونی در فرایند ادامه‌ی تأثیر آن عامل

تارمزلنماق
(مص. مج.) تارمزلماق

تارمزلش
(ا.ا) عمل یا فرایند به کار انداختن ترمز برای کاستن سرعت یا بازداشتن وسیله‌ی نقلیه از حرکت ۲- (زیست) کاستن یا توقف دادن فعالیت‌های مرکز یا اعضای اعصاب

تارمزللیک
(ا.ا) ممانعت؛ وضع یا کیفیت مانع بودن

تاراج
(ا.ا) تاراج؛ عمل یا فرایند زبون‌دارایی‌های دیگران، با زور و به صورت آشکار؛ غارت؛ چپاول؛ یغما؛ تالان

تاراج قیلماق
تاراج کردن؛ دارایی‌های دیگران را با زور و به صورت آشکار بردن

تارپیده
(ا.ا) از در؛ نوعی موشک زیرآبی که با نیروی بخار، برق یا جت حرکت می‌کند و بر اثر برخورد با هدف منفجر می‌شود

تارس
(ح.) واژه‌ای برای افاده‌ی وضع یا حالت شکافتگی چیزی؛ قولیم نینگ کفی - یاریلگن (گف دستم «تارس» شکافته شده)

تارس -2
(صو.) صدایی که از شکافته شدن شدید چیزی پدید می‌آید؛ پیچاق قوییش بیلان قاوون - یاریلدی (با گذاشتن کار در خریزه «تارس» شکافته شد)

تارس تارس
(ح.) واژه‌ای برای افاده‌ی وضع یا حالت شکافتگی‌های زیاد چیزی؛ باله نینگ قوللری - یاریلگن (دست‌های بچه شکافته است)

تورت
(ا.ا) کیک؛ هر یک از انواع نان‌های شیرین که از خمیری معمولاً شامل آرد، روغن، شکر، تخم مرغ، وانیل و جوش شیرین در قالب‌های تخت با شکل‌ها و طعم‌های گوناگون می‌پزند

تورتیب
(ق.) ۱- به شکل سفت و محکم؛ ارقاننی - باغلنگ (زیست) ۲- به صورت وزن

(ص.) دارای تورب زیاد

تورقزار
[= تورب زار] (ا.ا) جایی که در آن تورب زیاد باشد؛ کان زغالسنگ نارس

توریم
(ا.ا) ۱- (قد.) شاهزاده؛ تگین؛ عنوانی برای فرزندان افراسیاب ۲- بازوها و شاخه‌های رود که به شزارها و دریاچه‌های ریزد ۳- نام رودیست در ترکستان شرقی که از کوه‌های قراقرم سرچشمه می‌گیرد و نیز نام جایی است؛ تارم

توری
[= تورییم] (ا.ا) توریم؛ عنصر شیمیایی فلزی رادیو اکتیو، از خانواده‌ی آکتینیدها، با عدد اتمی ۹۰ و وزن اتمی ۲۲۲/۳۰، خاکستری رنگ، نامحلول در آب، الکل، اسیدها و قلیاها و محلول در تیزاب سلطانی، که در صنعت الکترونیک به عنوان اکسیژن زدایه کار می‌رود

تورلی
(ص.) زهی؛ دارای تار یازه - ساز (ساز زهی)

تورلیک
(ا.ا) ۱- وضع یا کیفیت تنگ بودن؛ تنگی؛ جای نینگ (- تنگی جای) ۲- (مجاز) خست؛ خستگی؛ تنگ چشمی

تورمار
[= تارومار] (ص.) تارومار؛ دارای اجزای از هم پاشیده و پراکنده به هر سو

تارمار بولماق
تارومار شدن؛ پراکنده شدن

تارمار قیلماق
تارومار کردن؛ پراکنده کردن

تارمز
[= ترمز] (ا.ا) ۱- ترمز ۲- اسباب بازدارنده‌ی حرکت در یک وسیله‌ی نقلیه ۳- (گف.)، (مجاز) اخلاص کننده یا کردند کننده‌ی کار یا فعالیتی

تارمزلماق
(مص. مت.) ترمز کردن؛ به کار انداختن ترمز برای کاستن سرعت یا بازداشتن وسیله‌ی نقلیه از حرکت

تارمزلش
(ا.ا) ۱- عمل یا فرایند به کار انداختن ترمز برای کاهش سرعت یا بازداشتن وسیله‌ی نقلیه از حرکت ۲- (زیست) کاهش هیجان یا احساسات پدید آمده در

← طاقی لی

طاقی لی
(ص.) ویژگی سقفی که در آن دستکها (وسه) چیده شده باشد

طاقلی
(ص.) دارای رواق یا گنبد

تار
(ا.ا) (موسیقی) ۱- نوعی ریاب با دو کاسه‌ی تقریباً دایروی بهم پیوسته، دارای دسته‌ی بلند پرده دار و تارهای سیمی که با زخمه نواخته می‌شود ۲- رشته‌های مو، سیم و مانند آن که در سازهای زهی برای ایجاد صدا به کار می‌رود

تاری سوسه‌ی دی
۱- (مجاز) وضعیت خراب شد؛ خوشی اش برهم خورد ۲- (موسیقی) مشقش خراب شد

تاری سست
۱- (مجاز) کیفش چاق نیست ۲- (موسیقی) خوب مشق ندارد

تار
(ص.) ۱- تنگ ۲- دارای فضا، پهنا یا قطر کم ۳- (مجاز) بخیل؛ بسیار خسیس

Do'ppi ~ kelib qoldi
دویی تار کیلیب قالدی
کلاه تنگی کرد؛ (مجاز) دچار وضع دشواری شدن

Fe'li ~
(مجاز) خسیس و بخیل

تاره‌ی ماق
(مص. لا.) تنگ شدن؛ فضا، پهنا یا قطر چیزی کم شدن

تاره‌ی تیر بلساق
(مص. مج.) تاره‌ی تیر ماق

تاره‌ی تیر ماق
(مص. مت.) تاره‌ی ماق؛ کیم نی (- جامه را تنگ ساختن)

تاره یتماق
← تاره‌ی تیر ماق

تورف
۱- تورب (ا.ا) تورب؛ زغالسنگ نارس و سبک وزن به رنگ قهوه‌ای یا سیاه که بسختی و با بوی بد می‌سوزد؛ زغالسنگ نارس

تورفلی

سی سینگن (یک لنگه‌ی گوشواره شکسته است) ۳- واحد بسته بندی پارچه، بویژه اطلس و «بی قسم» تمینگه اوچ - اطلس کیره ک (برای من سه طاقه بسته) اطلس لازم است

طاقه لش
(ا.ا) (گف.) عمل یا فرایند یکه کردن نهالهای کشت برای نموی بهتر؛ غوزه نی (- یکه کردن نهالهای پنبه)

طاقات
(ا.ا) ۱- طاقت ۲- توانایی تحمل فشار یا بار مادی یا عاطفی؛ او بر چه قیین چیلیک لرگه - قیلیب کیلندی (او تمام مشکلات و فشارها را تحمل کرد) ۳- تحمل؛ شکیبایی؛ پیر آز - قیلستگ یخشی بولردی (اگر کمی طاقت می‌کردی خوب می‌شد)

طاقات قیلماق
۱- شکیبایی کردن ۲- تحمل کردن

طاقاتلی
(ص.) ۱- شکیبا؛ متحمل ۲- دارای توانایی تحمل فشار یا بار مادی یا عاطفی؛ دم (آدم متحملی است)

طاقاتلیک
(ا.ا) وضع یا کیفیت پر طاقت بودن

طاقات سیز
(ص.) ۱- فاقد شکیبایی یا تحمل ۲- ناتوان در تحمل فشار یا بار مادی یا عاطفی؛ دردگه - (ناتوان در برابر تحمل درد)

طاقات سیزلنماق
(مص. لا.) ۱- ناشکیبا شدن ۲- در تحمل فشار یا بار مادی یا عاطفی ناتوان شدن

طاقات سیزلانتیرماق
(مص. مت.) طاقت سیزلنماق

طاقات سیزلیک
(ا.ا) ۱- ناشکیبایی ۲- وضع یا کیفیت ناتوان بودن در تحمل فشار یا بار مادی یا عاطفی

طاقی
(ا.ا) ۱- وسه ۲- رنگ مخصوص نگهبانان برای آگاهانیدن یکدیگر یا افراد دیگر ۳- آستر یا لایی قسمت شانه‌ی جامه

طاقی سنب یاتماق
(مجاز) ۱- شب را با بیدار خوابی بسر رساندن ۲- بیکار بودن و بدون کار یا فعالیت خوردن و خوابیدن

طاقیدار

(۱) (گف) زربفت: زری: دیبا: تون (عبای زربفت)

Tos -3 **تاس**

(ص) تاس: فاقد موی سر: کل

Tost **توست**

(۱) مشروب ریخته شده در جامها و سخنانی که پیش از نوشیدن جامها گفته می شود

Tot -1 **تات**

(۱) ۱- طعم: مزه: آوقت نینگ - بیتی کورماق (طعم غذا را چشیدن) ۲- لذت

Tot -2 **تات**

ف. (امر) تاتماق (چشیدن) (بچش: مزه کن)

Total **توتل**

(ص) عمومی: مربوط یا متعلق به همه: همگانی: - اوروش (جنگ عمومی)

Totalitar **توتله لیتر**

[= توتالیتار] (۱) حکومت مطلقه، دیکتاتوری و استبدادی

Totami **تاتمی**

(۱) جای ویژه ای با تشک نرم برای انجام دادن ورزشهای کاراته، کیک بوکسینگ و مانند آنها

Totilmoq **تاتیلماق**

(مص. مج) تاتماق

Totim **تاتیم**

(۱) درخت یا درختچه ای خودرو با گلهای ریز سنبله ای که بیشتر در کوهها و دامنه های آن می روید، برگ آن دارای ماده رنگی برای رنگ آمیزی و ماده ای نمکی برای آتش دادن پوست است

Totinmoq **تاتینماق**

(مص. مت) ۱- اندکی از غذا خوردن یا نوشیدن ۲- مزه ای خوراکی را چشیدن

Totli **تاتلی**

(ص) ۱- دارای طعم یا مزه ای خوب ۲- (مجاز) لذت بخش: شیرین: نشئه آور: - خیالگر (خیالهای شیرین)

Totmoq **تاتماق**

(مص. مت) ۱- طعم غذایی را چشیدن ۲- خوردن و نوشیدن ۳- (مجاز) از سر گذشتن: چگونگی چیزی را حس کردن و دریافتن: حیات نینگ اچیق چو چوگی نی تاتگن (تلخ و شیرین روزگار را چشیده است)

Totu **تاتو**

(۱) اسب قشقر، دارای تنه ای کوچک

آب کشیدن) ۱۷- (لا) انجامیدن: منجر شدن: جنجل لری ایریلیققه تارتدی (جنجالهایشان به جدایی کشید) ۱۸- به جایی مالیدن: پولکه لرگه هم رومال تارتیب تازه له (رفها را هم با کشیدن دستمال پاک کن) ۱۹- مایل کردن: موافق ساختن: جلب کردن: کورگزمه همه نینگ دقتی نی اوزینگه تارتدی (نمایشگاه توجه همه را به خود جلب کرد) ۲۰- فعل معین: آه، قریاد - (قریاد کشیدن)

Tortib ketmoq **تارتیب کیتماق**

۱- چیزی را کشان کشان بردن ۲- به تاراج بردن

Tortib olmoq **تارتیب آلماق**

۱- بازور چیزی را از جایی در آوردن ۲- (مجاز) نجات دادن

Tortib chiqarmoq **تارتیب چیقارماق**

بیرون کشیدن

Surma ~ **سورمه تارتماق**

در چشم سرمه کشیدن

Tortqilamoq **تارتقی لماق**

(مص. مت) ۱- کشاکش کردن: کشمکش کردن ۲- به تاراج بردن

Tortqilanmoq **تارتقی لنماق**

(مص. مج) تارتقی لماق

Tortqilash **تارتقی لش**

(۱) عمل کشاکش: عمل یافرايند کشمکش کردن

Tortqilashmoq **تارتقی لشماق**

(مص. مت) تارتقی لماق

Torttirmoq **تارتتیرماق**

(مص. مت) تارتسماق (به وسیله کسی)

Tort-tort **تارت تارت**

(۱) ۱- (گف) تالان تاراج: عمل یافرايند تاراج کردن: یغماگری ۲- میخوارگی

Torg'oq **تارغاق**

(۱) پرندۀ از راسته ای لکلیان، دارای سر و دم سیاه و منقار بلند که از ماهیها و جانوران آبی تغذیه می کند

Tos -1 **تاس**

(۱) تاس: لگن نسبتاً بزرگ فلزی دهان گشاد یا لیه ای برگشته که بیشتر برای شستشوی جامه ها به کار می رود

~ suyagi **تاس سویگی**

استخوان لگن

Tos -2 **تاس**

بخش می شوند، این دو دسته با بستن کمرهایشان بازی ای را راه می اندازند که با گرفتن از بند کمر نفر مقابل و کشیدن آن به سوی خود می کوشند تا او را به دسته ای خود بیاورند. هر دسته نفرات بیشتر دسته ای مقابل را به جمع خود بیاورد، برنده محسوب می شود. در این بازی (معمولاً) دسته ای طرفدار داماد پیروز می شود

Tortishmoq **تارتیشماق**

(مص. مت) ۱- تارتتماق ۲- کشیده شدن پی اعضای بدن ۳- (مجاز) بحث: مباحثه

Tortishuv **تارتیشوو**

(۱) ۱- کشاکش ۲- مباحثه: بحث علمی کردن: علمی - (بحث علمی) ۳- (فیزیک) عمل یا فرایند کشش میان درها با اجسام از اثر نیروی کشش

Tortma **تارتمه**

(۱) ۱- کشو: جعبه ای رو باز جاسازی شده در داخل یک قفسه، کمد، یا میز که بتوان آن را بر روی تکیه گاهش به جلو و عقب برد و باز و بسته کرد ۲- قارینباغ: (اف و دری، گف) روه گ

Tortmoq **تارتماق**

(مص. مت) ۱- کشیدن ۲- به سوی خود حرکت دادن: کشاندن: ستولنی کیین گه تارت (صندلی را عقب بکش) ۳- کشیدن جسمی توسط نیروی گرانش ۴- وارد کردن: جلب کردن (ایشگه - (به کار جلب کردن، اوروش که - (در جنگ وارد کردن) ۵- پوشاندن: بیت گه نقاب - (روی را با نقاب پوشاندن) ۶- غذا بخش کردن: مهمانرگه آش - (به مهمانان پلو کشیدن) ۷- وزن کردن: کرتاشکه لرنی - (سیب زمینها را وزن کردن) ۸- رشته، ریسمان، سیم و مانند آنها را در راستایی قرار دادن و محکم کردن: کیر یایش اوچون ارقان - (برای هموار کردن چیزهای شسته شده تناب کشیدن) ۹- ترسیم کردن: خط - (خط کشیدن) ۱۰- غله را در آسیاب آرد کردن: تیگیرمانده بوغداي - (گندم را در آسیاب آرد کردن) ۱۱- کم کردن: کاستن: سیگیر سوتی نی تارتیبیدی (گاوشیرش را کم کرده است) ۱۲- جذب کردن: بیر همه سوونی تارتدی (زمین تمام آبها را جذب کرد) ۱۳- دارای همانندی شدن: بو باله تاغه سیگه تارتگن (این بچه به دایی اش رفته) ۱۴- تحمل کردن: عذاب - (عذاب کشیدن) ۱۵- حالت یا وضعی اختیار کردن: بوغان - (کلفت شدن) ۱۶- بیرون آوردن: در آوردن: قودوقدن سوو - (از چاه

شده: یوکنی - مشینه گه آرتینگلو (بار را وزن کرده، بعد به کامیون بار کنید)

Tortilmoq **تارتیلماق**

(مص. مج) ۱- تارتتماق ۲- کمیاب شدن: کاهش یافتن: سیگیر سوتی تارتیلیم قالدی (شیر گاو کاهش یافت)

Tortinmoq **تارتینماق**

(مص. لا) ۱- خجالت کشیدن: کمرویی کردن: جرئت نکردن: توشونمه گنلریتگیزنی تارتینمه ی سورنه نگ (چیزهایی را نمی فهمید بدون خجالت کشیدن بپرسید) ۲- خود را کنار کشیدن: خود را دور کردن: یوماجرادن - کیره ک (از این ماجرا باید خود را کنار کشید)

Tortinchoq **تارتینچاق**

(ص) خجالتی: صفت آنکه زود دستخوش شرم شود و قادر به بیان آزادانه ای خواست خود نباشد: کمرو: خجول: - دم (آدم خجول)

Tortinchoqlik **تارتینچاقلیک**

(۱) وضع یا کیفیت خجول بودن: خجولی: کمرویی: - قیلیب یوره گیده گی سوزینی اینه آلمه دی (خجالت کشید و نتوانست حرفهای دلش را بگوید)

Tortiq **تارتیق**

(۱) ۱- هدیه: آنچه برای خوشحال ساختن کسی یا نشان دادن مهربانی یا دوستی خویش برایگان به کسی دهند: پیشکش ۲- آنچه، بویژه پرده که در جایی آویخته شده باشد: پرده - در یزه لر (پنجره های پرده کشیده شده)

Tortiqlik **تارتیقلیک**

(۱) ۱- وضع یا کیفیت سخت کشیده بودن: تناب (تناب سفت و کشیده شده) ۲- وضع یا حالت کشیده یا آویخته شده: پرده - در یزه لر (پنجره هایی با پرده های کشیده شده)

Tortish **تارتیش**

(۱) عمل یافرايند کشیدن و سفت کردن ریسمان یا تار

Tortishish **تارتیشیش**

(۱) ۱- کشاکش: کشیدگی ۲- عمل یافرايند بحث کردن: مباحثه: علمی - نی ایشیتیب مزه قیلدیک (از شنیدن مباحثه ای علمی لذت بردیم)

Tortishmachoq **تارتیشمه چاق**

(۱) (فم) هنگام آمدن داماد به خانه ای عروس زنان به دو دسته (طرفداران داماد و طرفداران عروس)

(بعد از ظهر در بازار از انبوه مردم کاسته شد)

تاووق

1- مرغ ۲- ماده‌ی بالغ مرغ خانگی ۳- ماده‌ی بالغ برخی پرندگان ۴- (گف.) هنگامی از شب که با آواز خروس مشخص می‌شود؛ تیشی؛ تقاقو؛ تخاقو ~qa ham suv kerak, ham don kerak Bir

بیر تاووققه هم سوو کیره ک، هم دان کیره ک (مجاز) برای امرار حیات بسیار چیزها ضرورت است somon sochar, o'z aybini o'zi ochar Ola ~

آله تاووق سامان ساچر، اوز عیبی نی اوزی آچر (مثل) (مجاز) کسی که همیشه عیب نزدیکان و دوستان خود را می‌گوید، در واقع خود را رسوا می‌کند

تاووق ۲

1- مرغ؛ نام دهمین سال از سالهای تقویم معروف به ترکستانی

تاووقخانه

1- مرغدانی؛ جای سرپوشیده‌ای برای نگهداری مرغان خانگی؛ (اف.) کتک

تاووق چیلیک

1- مرغداری ۲- فن یا شغل پرنده (مرغ) پروری

طاوس

1- طاوس؛ پرنده‌ی بومی هند از راسته‌ی ماکیانسانان با بال و پر رنگارنگ یا سفید، که نرها با شاهپریهای بلند خاردار و دم خود چتر می‌سازند؛ طاووس

تاووت

1- (گف.) تابوت

تاووش

1- صدای ۲- آنچه شنیده می‌شود ۲- احساسی که در دستگاه شنوایی پدید می‌آید ۴- (فیزیک) آنچه که از اثر ارتعاش هوا با بسامد میان ۲۰ تا ۲۰۰۰۰ هرتس پدید می‌آید؛ صوت ۵- ارتعاش مکانیکی یک وسیله یا بخشی از بدن جاندار (مانند تارهای صوتی)، که قابل شنیدن باشد ۶- هر یک از علامتها یا حرفهای الفبا که در هنگام تلفظشان لبها بسته نمی‌شود و هیچ تماسی میان لبها، زبان یا دندانها پدید نمی‌آید (مانند آ، ا، او) ۷- کیفیت صوت ۸- فریاد؛ آواز بلند

تاووش بیرماق

۱- پدید آوردن صدا ۲- صدا دادن (برای فیلم، دوبله‌ی

تاوان

1- تاوان ۲- کاری برای جبران خسارت ۳- زیان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی‌توجهی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند؛ اونینگ خطاسی مینگه گنه ~ کیلتیردی (خطای او زیان زیادی برایم رساند)

تاوانگه قالماق

مجبور به جبران خسارت وارده شدن

تیریک تاوان

آنکه بار حیات و ممانتش بر دوش دیگری باشد

تاوان بلیق

1- نوعی ماهی آبهای شیرین

تاواندار

1- آنکه از سبب زیان رسیده به شخصی مجبور به جبران تاوان است

تاواق

1- کاسه‌ی سفالی ۲- (گف.) قاب؛ بشقاب گرد (گاهی بیضی) بزرگ برای قرار دادن غذا، شیرینی یا میوه در سفره یا روی میز؛ (اف.) تباق؛ تباغ؛ (دری) غوری (افزون بر معنی بالا) ۳- (گف.) صفحه‌ی گرامافن

توقوز تاواق

(گف.) از هر چیز نه عدد

تاواق ده ی

(ص.) پهن و بزرگ مانند قاب

تاواقداش

همتاواق

تاواق قاشیق

1- آلات و اسبابی که برای کشیدن و خوردن غذایه کار می‌رود

توار

1- پارچه‌ی نخی تولید شده در کارخانه‌ی بافندگی با زمینه و گل‌های آن هم‌رنگ

تاوسه غیز

1- گیاه علفی پایا، خودرو که بیشتر در مناطق کوهی می‌روید و دارای ماده‌ی کانچوچو است

تاوسی لنماق

تاوسیلنماق

تاوسیلماق

(ص. لا.) کم شدن؛ از انبوهی چیزی کاسته شدن؛ باز آمده توشدن سونگ آدمیر توسیلیب قالدی

(ص.) فریبکار؛ صفت آنکه کارش فریفتن دیگران باشد

تاولمه چیلیک

1- فریبکاری ۲- وضع یا کیفیت فریبکار بودن ۳- عمل یا فرایند فریب دادن دیگران

تاولماق ۱

(گف.) تاب لماق ۱

مهر تاولماق

مهر ورزیدن؛ محبت نشان دادن

تاولماق ۲

تاب لماق ۲- ارقان (تاب دادن تناب)

تاولماق ۳

تاب لماق ۳

تاولماق ۴

(ص. مت.) فریب دادن؛ فریفتن؛ اونینگ عادتی بولگن (فریب دیگران عادت او شده)

تاولنماق ۱

(ص. لا.) تاولماق ۱

تاولنماق ۲

(ص. لا.) تاولماق ۲

تاولنماق ۳

(ص. لا.) ۱- جلوه کردن؛ جلا دادن؛ به رنگهای مختلف ظاهر شدن؛ طاوس پرلری قویاش نوریده تاوله نیب تورگن ایدی (پره‌های طاوس در نور آفتاب به رنگهای مختلف جلوه می‌کرد) ۲- آهنگ صدا، تغییر یافتن، نازک و لرزان شدن؛ چال سوزله گچ، اونینگ تاووشی تاولنردی (آهنگ صدای پیرمرد در هنگام حرف زدن تغییر می‌یافت) ۳- (مجاز) متلون و متغیر شدن؛ به حالتها و رنگهای مختلف درآمدن؛ او بیر قرارده ایمس، تاولنیب تور بیدی (او به یک تصمیم نیست، همیشه تغییر می‌یابد)

مهری تاولندی

مهر و علاقه پیدا کرد؛ در قلبش محبت پیدا شد

تاولنتیرماق

(ص. مت.) تاولنماق؛ او اطلس کویلیک رنگ لرینی قویاش نوریده تاولنتیریب تورگن ایدی (او رنگهای پیراهن اطلس خود را در نور خورشید جلوه می‌داد)

تاوان ۱

1- پاشنه ۲- بخش پسین پا ۳- بخشی از کفش یا جوراب که آن بخش پا روی آن قرار می‌گیرد ۴- بخش برجستگی انتهای تخت کفش

تاتوو ۱

(ص.) صمیمی؛ دوستانه؛ قوشنیلر ییلن تینچ ~ یشهی میز (با همسایگان خود صمیمی و آرام بسر می‌بریم)

تاتوو ۲

(ق.) ۱- دوستانه؛ با روش یا به شیوه‌ی دوستانه؛ او بیزنینگ یقینیمیزگه کوچیب کیلیدی و ~ مناسینده یشهدی (او نزد ما کوچیده آمد و دوستانه زندگی کرد) ۲- از روی همدلی یا مهربانی

تاتوولشماق

(ص. لا.) بیش از پیش از پیش صمیمی و دوستانه شدن؛ قوشنیلر تاتوولشیپ کیلماقده لر (همسایه‌ها بیش از پیش دارای مناسبات صمیمی و دوستانه می‌شوند)

تاتوولیک

1- صمیمیت و دوستی؛ وضع یا کیفیت صمیمی و دوستانه بودن

تاتوو چیلیک

تاب تاتوولیک

طاون

[طاعون] 1- طاعون؛ بیماری همه گیر و خطرناک که با تب، التهاب غده‌های لنفاوی، آلودگی خون، خونریزی منتشر در پوست و بافت‌های زیر پوستی و احشا همراه است

تاوه

[تابه] 1- تابه، ظرف فلزی ته پهن با لبه‌ی کوتاه که برای سرخ کردن مواد غذایی به کار می‌رود

تاور

1- کالا ۲- آنچه قابل خرید و فروش باشد ۳- آنچه در معرض عرضه و تقاضا باشد؛ متاع

ته ور محصولات

تولیدات کالایی ~ mahsulot

ته ور خوجه لیگی

تولیدات کالایی کشاورزی ~ xo'jaligi

ته ور غله

تولیدات غلات کالایی ~ g'alla

ته ور شناس

1- کسی که در شناخت انواع کالاها مهارت و آگاهی دارد

ته ور شناسلیک

1- عمل یا شغل کسی که کالا شناس است

تاولمه چی

Tovlamachi

(ص.) لغزنده: لغزان: یول (راه لغزنده)

تایغنتیرماق **Toyg'antirmoq**

(مص. مت.) تایغنماق

تایغنچاق **Toyg'anchiq**

تایغه ناق

تایغاق **Toyg'oq**

تایغه ناق

تایچه **Toycha -1**

(ا.) کره‌ی خرد اسب

تایچه **Toycha -2**

(ح.) واژه‌ی مهرآمیز برای کودکان

تایچی **Toychi**

(ا.) کارگری که کارش عدل بندی یا بسته بندی اشیاء

کالاهاست

تایچاق **Toychoq**

(ح.) واژه‌ی مهرآمیز برای کودکان

تاز **Toz**

[= تاس] (ص.) ۱- تاس ۲- فاقد موی سر: صفت سری

که مویی نداشته باشد: طاس: کل ۳- صفت سری که

بخشی از آن موی نداشته باشد ۴- صفت کسی که

دارای چنین سری باشد

تازه **Toza -1**

(ص.) ۱- پاک: پاکیزه ۲- بدون آلودگی یا لکه ۳- بدون

ناخالصی: خالص: اصل

تازه ایش **ish**

کاری که موجب آلودگی یا لکه دار شدن بدن یا جامه

نشود

تازه هوا **havo**

هوای پاک و فاقد آلودگی

تازه آدم **odam**

(مجاز) آدم پاک و نیالوده با کارهای ناشایست

تازه سوو **suv**

آب پاک و صحنی

پلگی تازه **Palagi**

(مجاز) ۱- اصلزاده: خوش نسب ۲- نمونه

تازه **Toza -2**

(ق.) بسیار: خیلی: به صورتی شدید، مؤکد یا پیگیر

بهرچه دیک (بسیار خسته شدیم)

تازه لماق **Tozalamoq**

(مص. مت.) ۱- پاک کردن ۲- زدودن چرکی، لک و

آلودگی ۳- از مواد زاید و ناخالص عاری ساختن

(مص. مت.) (تای لماق) (به وسیله‌ی کسی)

تایلاق **Toyloq -1**

(ا.) کره‌ی خرد اسب ۲- (اف.) بچه شتر: تایلاق

تایلاق **Toyloq -2**

(ح.) واژه‌ی مهرآمیز برای کودکان

تایمس **Toymas**

(ص.) ۱- استوار در عزم یا راه انتخاب شده ۲- خستگی

ناپذیر: دارای نیرو و توانایی زیاد ۳- نام آقایان

تایماق **Toymoq**

(مص. لا.) ۱- لغزیدن ۲- جابجا شدن غیر ارادی

سطحی بر سطح دیگر ۳- از دست دادن تعادل یا

تسلط بر اثر جابجا شدن غیر ارادی سطح اتکا ۴-

(مجاز) از راه بدر شدن: همراه شدن: توغری یولدن -

(از راه راست بدر شدن) ۵- (مجاز) در عزم و نیت استوار

نماندن: از عزم خود برگشتن: اوز عزمیدن - (از عزم

خود برگشتن) ۶- (مجاز) ناتوان یا بی حال شدن:

ایسپقدن - (از گرمایی حال شدن)

گپدن (تیلدن) تایماق **Gapdan**

۱- نااستوار بر حرف و قول خود ۲- لغزش در حرف ۳- از

حرف زدن خسته و مانده شدن

حالدن تایماق **Holdan**

ناتوان و بی حال شدن: خسته و مانده شدن

جدی گه تایماق **Jaddiga**

از باعث خطا یا گناه دیگری گناهکار یا جوابگر شمرده

شدن

تای تای **Toy-toy -1**

(ا.) عدلهای زیاد: بسته‌ها یا بسته بندیهای زیاد

پخته (عدلهای زیاد پنبه)

تای تای **Toy-toy -2**

(ا.) (گف.) عمل به راه رفتن کودک نوپا

تای تای قیلدیرماق **qildirmoq**

کودک نوپا را به راه رفتن کمک و تشویق کردن

تای تای قیلماق **qilmoq**

راه رفتن نااستوار کودک، در حالی که می‌کوشد تعادلش

را حفظ کند

تایغه نیشماق **Toyg'anishmoq**

(مص. مش.) تایغنماق

تایغنماق **Toyg'anmoq**

(مص. لا.) تایماق: تایغه نیب ییقیلماق (لغزیده

افتادن)

تایغه ناق **Toyg'anoq**

(ا.) ۱- عدل ۲- کالای بسته بندی شده برای حمل:

بسته‌ی کالای صادراتی ۳- کالایی که به صورت

منظم بالای هم چیده شده است: (اف.) انده

تای **Toy -3**

ف. (امر) تایماق ۱- (لغزیدن): بلغز: لیز بخور ۲-

خودداری کردن: خودداری کن: غیبتدن تیلینگ نی

(از بدگویی زبانت را نگهدار)

تای **Toy -4**

(ح.) ۱- واژه‌ی مهرآمیز برای کودکان ۲- واژه‌ای که در

آخر برخی اسمای خاص، بویژه نام اشخاص بیاید و

معنی جوان، پرنه، جوانمرد و مرد را بدهد مانند ایلتنای،

ایرتای، اوزتای، بویوکنای، ...

تایدیر یلماق **Toydirilmoq**

(مص. مج.) تایدیرماق: توغری یولدن تایدیر یلدی (از

راه راست گمراه ساخته شد، ایشدن تایدیر یلدی (از

کار مانده بناخته شد)

تایدیرماق **Toydirmoq**

(مص. مت.) تامماق: خالدن - (خسته و بی حال

ساختن، یولدن - (گمراه کردن)

تاییلشماق **Toyilishmoq**

(مص. مش.) تاییلماق

تاییلماق **Toyilmoq**

تایماق: تاییلیب ییقیلماق (افتادن از اثر لغزیدن)

تایلتیرماق **Toyiltirmoq**

(مص. مت.) تاییلماق: یول یوزیده گی موز قتلیم

آدملرنی تایلتیریه دی (قشر یخ سطح راه آدمها را

می لغزاند)

تایینچاق **Toyinchoq**

(ص.) لغزنده: دارای ویژگی یا امکان لغزیدن: دارای

لغزندگی: لغزان: بییر (زمین لغزنده)

طایر **Toyir**

(ا.) (قد، ادبیات) پرنده

تاییشماق **Toyishmoq**

(مص. مش.) تاییمماق: موزده بییر نیچه کیشی

تاییشدیلر (در یخ چندین نفر لغزیدند)

تای لماق **Toylamoq**

(مص. مت.) ۱- به صورت عدل بسته بندی کردن ۲-

چیزی را سر به سر به صورت منظم چین

تای لنماق **Toylanmoq**

(مص. لا.) تای لماق

تای لتماق **Toylatmoq**

فیلم...

تاووشی باریچه **i boricha**

با صدای بسیار بلند: باغریاد

تاووشینگنی اوچیر **ingni o'chir**

۱- خاموش باش ۲- حرف نزن

تاووشینگ اوچگور **ing o'chgur**

(نفرین) بمیری

تاووشینی چیقرمسلیک **ini chiqarmaslik**

صدایش را در نیاوردن: (مجاز) در یاره‌ی او با کسی

سخن نگفتن و رازش را افش نکردن

تاووش چیقرماق **chiqarmoq**

۱- پدید آوردن صدا ۲- موجب پیدایش یا ایجاد صدا

شدن ۳- حرف زدن: چیزی گفتن

تاووشلی **Tovushli**

(ص.) ۱- صدا دار ۲- دارای صدای بلند ۳- (فیزیک)

صفت آنچه که صدا پدید آورد: تولقینلر (موجهای

پدید آورنده‌ی صدا)

تاووشقان **Tovushqon**

(گف.)، - قویان

تاووشقان اویقوسی **uyqusi**

خواب خرگوشی: (مجاز) غفلت

تاووشقانچی **Tovushqonchi**

(ا.) ۱- کسی که خرگوش پرورش می‌کند ۲- آنکه

خرگوش شکار می‌کند

تاووش سیز **Tovushsiz**

(ص.) ۱- بی صدا ۲- فاقد صدا ۳- (فیزیک) صفت

آنچه که نتواند صدا ایجاد کند: تولقینلر (موجهایی

که نمی‌توانند صدا تولید کنند)

تاوچه **Tovva -1**

(گف.)، - توبه

تاوچه **Tovva -2**

(ا.) ۱- پهلوی هموار قاب (بجول)

آشیغی توخه **Oshig'i**

(مجاز) کارش بی رونق است، پیشرفتی ندارد

تاوچه **Tovcha**

(ا.) (گف.) طاقچه

تای **Toy -1**

(ا.) ۱- کره‌ی اسب (کمتر از دو سال): آت جایی نی

بایسر (ضر) (جای اسب را کره می‌گیرد)

تای **Toy -2**

(۱) ۱- فرایند سرازیر شدن مقدار زیاد سنگ ۲- سنگسار: عمل یا فرایند پرتاب کردن پیلای سنگهای زیاد به سوی کسی یا چیزی

Toshirmoq **تاشیرماق**
(مص.مت.) تاشماق

Toshkesar **تاش کیسر**
(۱) سنگتراش: سنگ شکن

Toshko'mir **تاش کومیر**
(۱) زغالسنگ: هر یک از سنگهای سوختنی که از دگرگونی طبیعی گیاهان مرده‌ی قدیمی در زیر زمین تشکیل می‌شود و بر حسب مقدار کرین، رطوبت یا مواد فرار دارای نوعهای زیادی است: ذغال سنگ

Toshli **تاشلی**
(ص.) ۱- ویژگی آنچه در ترکیب آن سنگ باشد ۲- آنچه که در ساختمانش سنگ به کار رفته باشد

Toshloq **تاشلاق**
(۱) سنگلاخ: زمین پوشیده شده از سنگهای ریز و درشت فراوان

Toshma **تاشمه**
(۱) (یزشکی) بشور: جوشها و دانه‌های ریز روی پوست یا مخاط: تاولها و جوشهای کوچک چرکی بر روی اعضای مختلف

Toshmali **تاشمه لی**
(ص.) دارای جوشها و تاولهای چرکی

Tosh-metin **تاش متین**
(ص.) بسیار سخت و مقاوم: -بیر (زمین بسیار سخت)

Toshmoq **تاشماق**
(مص.لا.) ۱- سرازیر شدن: لبریز شدن: سررفتن: سوت قینب تاشدی (شیر جوشیده سررفت) ۲- پدیدار شدن: ظاهر شدن: یوز یگه تاشمه (ظاهر شدن تاول بر روی) ۳- (مجاز) شدت گرفتن: به جوش آمدن: غضبی تاشگن (خشمش به جوش آمده)

To'lib **تولیب تاشماق**
۱- لبریز شدن: لبالب شدن ۲- زیاد شدن: افزایش یافتن

Yuragi toshdi **یوره گی (ایچی) تاشدی**
قلبش گرفته و پر از بغض شد

Toshqin -1 **تاشقین**
(۱) ۱- سیل ۲- جریان یا بالا آمدن ناگهانی توده‌ی بزرگ آب، به صورتی که خشکی را فرا گیرد ۳- نام آقایان

وزنه ۴- (یزشکی) جسم سختی که در برخی اعضا، مجراها یا حفره‌های بدن تشکیل شود: سنگال: بویژه ک- سی (سنگ کلیه) ۵- واحد سنتی طول برابر با ۸/۴۸ کیلومتر ۶- (مجاز) غم: تشویش: تیریکچیلیک سی (تشویشهای زندگی) ۷- (مجاز) مانع: دشواری ۸- نام آقایان

~ bosmoq **تاش باسماق**
۱- نظر به حجم دارای وزن شدن ۲- (مجاز) دارای اهمیت یا نفوذ معین شدن

~ingni ter **تاشینگ نی تیر**
۱- مشغول کارت یاش ۲- از اینجانب

~ qotmoq **تاش قاتماق**
۱- چون سنگ سخت و مستحکم شدن ۲- (مجاز) حالت سخت و بی حرکت گرفتن

Boshi ~ga tegdi **باشی تاشگه تیگدی**
از کرده اش پشیمان شد: به خطایش پی برد

Boshini ~ga urib **باشینی تاشگه اوریب**
باداد و فریاد و ناله‌ی زیاد

Orqasidan ~ otmoq **آرقه سیدن تاش آتماق**
۱- بخاطر باز نگشتن کسی هنگام حرکتش از عقب او سنگ بیاندازند ۲- در غیاب کسی بدگویی او را کردن

Og'zingga ~ **آغزینگگه تاش**
برای شخص بددهن، بدنیت و بدخبر گفته شود

Tosh -2 **تاش**
(ص.) ۱- (مجاز) بی رحم: ظالم: تاش یوره ک (بی رحم: سنگدل) ۲- خسیس ۳- مقاوم: سرسخت

Tosh -3 **تاش**
(پس.) پسوند شرکت و مصاحبت، مانند بکتاش، ایلناش: به شکل «دش» مانند یولداش (همراه)، آنداش یا اداش (همنام)، قرداش یا قارداش (خویش)

Toshbaqa **تاش بقه**
(۱) لاک پشت: جانور خزنده از راسته‌ی لاک پشتان: سنگ پشت

~ qadam **تاش بقه قدم**
حرکت لاک پشتی (مجاز) حرکت بسیار کند و آهسته

Toshbosh **تاشباش**
(۱) نوعی ماهی کوچک از رده‌ی ماهیان استخوانی که در عمق زیرین رودها زیست می‌کند

Toshbo'ron **تاش بوران**

Tog'a **تاغه**
(۱) دایی ۲- برادر مادر: دایی ۳- واژه‌ی احترام آمیز برای مردان بزرگسال

Tog'ay **تاغه ی**
(۱) (کالبدشناسی) غضروف: نوعی بافت پیوندی کبود، شفاف و جامد شبیه بافت استخوانی، ولی نرمتر از آن، که غالباً منشاء بافت استخوانی است: بورون سی (غضروف بینی)

Tog'buruni **تاغ بورونی**
(۱) تیغه، پوزه یا دماغه‌ی کوه: بخش پیش آمده‌ی کوه

Tog'li **تاغلی**
(ص.) ۱- کوهستانی ۲- وابسته یا مربوط به کوهستان: -اقلیم (اقلیم کوهستانی) ۳- دارای کوهستان: -اولکه (کشور کوهستانی)

Tog'lik **تاغلیک**
(۱) ۱- کوهستان: سرزمینی که پوشیده از چندین کوه است: کوهسار ۲- کسی که در کوهستان زندگی می‌کند

Tog'olcha **تاغ آلچه**
(۱) درخت از تیره‌ی گلسرخیان، بزرگتر از آلوجه و کوچکتر از آلو ۲- میوه‌ی آن درخت که زرد یا قرمز، آبدار، ترش و خوراکی است

Tog'ora **تاغاره**
[تغار] (۱) تغار: ظرف (معمولاً سفالی شبیه کاسه‌ی بسیار بزرگ و دهان گشاد، باتنه‌ی نسبتاً کوچک: تغاره

Tog'oracha **تاغاره چه**
(۱) تغار خرد

Tog'oyi **تاغایی**
(قد، ۳- تاغه: تغایی: طغایی)

Tog'-tog' **تاغ تاغ**
(ص.) ۱- ویژگی آنچه مانند کوه به شکل توده‌ی بزرگ باشد: توده توده ۲- (مجاز) بسیار: بیحد زیاد: درد و حسرتیم (درد و حسرت‌هایم بسیار زیاد است)

Tog'-tosh **تاغ تاش**
[تاغ و تاش] (۱) کوهستان و سنگلاخ

Tog'ur **تاغور**
(ص.) ویژگی آنچه هرگز لغزش نکند

Tosh **تاش**
(۱) ۱- سنگ ۲- جسم سخت و یکپارچه‌ی طبیعی که از خاک یا کانه‌های گوناگون تشکیل شده باشد ۳-

Tozalanmoq **تازه لنماق**
(مص.مج.) تازه لنماق

Tozalatilmoq **تازه لتیلسماق**
(مص.مج.) تازه لتماق

Tozalatmoq **تازه لتماق**
(مص.مت.) تازه لتماق (به وسیله‌ی کسی)

Tozalattirmoq **تازه لتتیرماق**
مص.و (۱) تازه لتماق

Tozalash **تازه لش**
(۱) عمل پاک کردن و زدودن چرک، لک و آلودگی

Tozalashmoq **تازه لشماق**
(مص.لا.) تازه لتماق

Tozalik **تازه لیک**
(۱) ۱- پاکی: وضع یا کیفیت پاک بودن ۲- شرایط و قاعده‌های پاکیزگی

Tozalovchi **تازه لاوچی**
(۱) ۱- پاک کننده ۲- کسی که با عمل یا شغل پاک کاری سرو کار دارد ۳- هر جسم یا ماده‌ی شیمیایی که برای پاک کردن و زدودن آلودگیها به کار می‌رود (مانند صابون، پودر لباسشویی، مایع ظرفشویی، شامپو و خمیر دندان)

Tozi -1 **تازی**
(۱) ۱- تازی ۲- سنگ شکاری: هر بیرینگ تولکی سینی اوز-سی بیلن آولر (مثل) (مجاز) آنکه مطابق یا موافق با شرایط عمل کند) ۳- اسب تندرو

Tozi -2 **تازی**
(۱) (کم) ۱- تازی ۲- عرب ۳- عربی

Tog' **تاغ**
(۱) ۱- کوه ۲- توده‌ی بزرگ و برآمده‌ای از زمین که دارای بلندی چشمگیر نسبت به زمینهای پیرامون خود و بلندتر از تپه باشد ۳- (مجاز) حجم یا سنگینی چیزی: امیدیم کوز موسمیدن، غروریم پخته -یدن (امیدم از فصل پاییز است، غرورم از کوه پنبه‌های چیده و انبار شده است)

~ etmoq **تاغ ایتماق**
(مجاز) در بزرگنمایی مبالغه کردن

Ishongan ~i **ایشانگن (سوینگن) تاغی**
(مجاز) پشتیبان یا حامی مطمئن و نیرومند

Muz ~ **موز تاغ**
کوه یخ: توده‌ی یخ بسیار بزرگ و شناوری که از یک یخچال جدا شده باشد

T

آهن شهری: تراموا

تراموی چی
(۱) راننده‌ی تراموای

ترانسفورمتر
[= ترانسفورماتور] (۱) ترانسفورماتور: قطعه‌ای از یک
اسباب برقی، شامل دو یا چند سیم پیچ نزدیک به
یکدیگر برای ایجاد میدان مغناطیسی از یک حلقه به
حلقه‌ی دیگر و انتقال انرژی الکتریکی از یک یا چند
مدار متناوب به یک یا چند مدار دیگر به کمک القای
مغناطیسی

ترانسفورماتسیه
(۱) تغییر: عمل یا فرایند دگرگون ساختن چیزی

ترانسفورماتسیالاموq
ترانسفورماتسیه لماق

(مص. مت.) دگرگون کردن: تغییر دادن

ترانسکریپسیون
(ص. م.) مربوط یا منسوب به ترانسکریپسیون

ترانسکریپسیه
(۱) (زبا) فرایند نوشتن واژه‌ها و آواهای یک زبان با
حروف و نشانه‌های معین ۲- (موسیقی) بازسازی
آهنگی برای ساز یا آوازی تازه که پیش از آن برای ساز
یا آواز دیگری ساخته شده باشد

ترانسکریپسیالاموq
ترانسکریپسیه لماق

(مص. مت.) ۱- واژه‌ها یا آواهای زبانی را به حروف یا
نشانه‌های معین نوشتن ۲- آهنگ ساخته شده با ساز
آوازی را به ساز یا آواز دیگری دوباره ساختن

ترانسکریپسیالانموq
ترانسکریپسیه لنماق

(مص. مج.) ترانسکریپسیه لماق

ترانسلیتره تسیه
(۱) ترانویسی: عمل یا فرایند نوشتن واژه‌های یک زبان
با حروف الفبای زبان دیگر

ترانسلیت سیون
(ص. م.) مربوط یا منسوب به ترانویسی

ترانسلیتسیه
(۱) عمل یا فرایند رساندن موسیقی، تصویر، صدا و ...
به اسبابهای کابلدار، رادیو و تلویزیون به مسافتهای
دور

ترنس پرنس
(۱) مسطر: سطر آرا ۲- تابلوی تصویر یا نوشته‌ای

روی چیزی نقشها و خطها پدید آورند

تره گیدیه
Tragediya

[= تراژدی] (۱) ۱- تراژدی ۲- گونه‌ای نمایشنامه یا
فیلمنامه که در آن تضادها و تلاشهای درونی و بیرونی
قهرمان (یا قهرمانان) به صورتی چاره‌ناپذیر سرنوشتی
دردناک و غم‌انگیز به بار آورد ۳- فاجعه: رویداد بسیار
غم‌انگیز و دردناک

تره گیگ
Tragik

[= تراژیک] (ص. م.) ۱- مربوط یا منسوب به تراژدی ۲-
غم‌انگیز و دردناک: فاجعه بار

تره گی کمیدیه
Tragikomediya

(۱) تراژدی کمدی: نمایشنامه یا فیلمنامه‌ای آمیخته
با تراژدی و کمدی

تره گی کمیک
Tragikomik

(ص. م.) ویژگی نمایشنامه یا فیلمنامه‌ای که هم تراژدی
و هم کمدی باشد

ترکت
Trakt

(۱) راه: مسیر: سووچی (مسیر آب: آبراهه)

ترکت
Traktat

(۱) رساله: نوشتاری در باره‌ی یک موضوع علمی و
پژوهشی

ترکتیر
Traktir

(۱) (قد.) رستوران درجه سوم و هتلی دارای چنین
رستورانی در روسیه‌ی تزاری

ترکتور
Traktor

[= تراکتور] (۱) تراکتور: وسیله‌ی موتوری دارای
چرخهای بزرگ شیاردار که برای کشیدن ماشینهای
کشاورزی (خیش، بذرپاش، خرمکوب و مانند آن) و
حمل بار به کار می‌رود

ترکتورسازلیک
Traktorsozlik

(۱) تراکتورسازی: کارخانه‌ی سازنده‌ی تراکتور

ترکتورچی
Traktorch

(۱) تراکتورچی: راننده‌ی تراکتور

ترمپلین
Tramplin

(۱) (ور) جایی برای خیز زدن به فاصله‌ی دور یا بلند:
تخته‌ی خیز: جستگاه ۲- مبدأ یا نقطه‌ی آغاز کار یا
فعالیتی

ترمو
Tramvay

[= تراموای] (۱) تراموای: اتوبوسی برقی که بر روی
خط آهن حرکت و نیروی خود را از سیم برقی که بر
بالای مسیر آن کشیده شده است، می‌گیرد ۳- راه

توننی تانگه اوله ماق

(مجاز) تمام شب بیدار بودن: شب زنده داری

تانگ
Tong -2

← دانگ

تانگ
Tong -3

(۱) تعجب: حیرت

تانگگی
Tonggi

(ص. م.) مربوط یا منسوب به صبح: صبحگاهی: شبه
ده (نسیم صبحگاهی)

تانگله
Tongla -1

(۱) فردا: روز پس از امروز: شرایط اوزگره دی، باشقه
کون (شرایط تغییر می‌کند، فردا روز دیگریست):
تانگ ايله

تانگله کونده
~ kunda

برای فردا: برای روز آینده

تانگله قیامتده
~ qiyomatda

در روز محشر: در آخرت

تانگله
Tongla -2

(ق. ۱) فردا ۲- در روز بعد از امروز: بزرگه کینه‌میز (روز
بعد یا هم می‌رویم) ۳- در زمان آینده: حالی اوقیمه
سنگ-پشیمان بوله سن (اگر حالا تحصیل نکنی، در
آینده پشیمان خواهی شد)

تانگله لیق
Tonglaliq

(ص. م.) ۱- مربوط یا منسوب به فردا ۲- متعلق به سحر:
سحرگاهی

تانگ آتر
Tongotar

(۱) صبحدم: سپیده دم

تانگ آتر کیلماق
~ kelmoq

شب را با مشغولیتی صبح کردن

تانگ آتر اولتیریش
~ o'ltirish

نشست و صحبتی که تا دم صبح ادامه یابد

تره دیتسیون
Traditsion

(ص. م.) ۱- ویژگی آیین یا روشی که رواج داشته باشد:
مرسوم: رایج: متداول: عادت مرسوم ۲- سنتی

تره دیتسیه
Traditsiya

(۱) ۱- سنت ۲- رسم: عادت

تره یکتوریه
Traektoriya

(۱) راهی که چیزی در جریان حرکت آن را پییماید:
خط سیر: مسیر

تره فریت
Trafaret

(۱) الگو یا قالب گل، انواع نقشها و خطوط که با آن بر

تاشقین

Toshqin -2

(ص. م.) جوشان: دارای جوشش: جریا (رود جوشان)

تاش قاواق
Toshqovoq

(۱) نوعی کدوی غیر خوراکی یا میوه‌ی خردتر از کدو
تنبل، دارای پوست سخت که آن را به عنوان ظرف،
بوژه نگهداری ناس به کار می‌برند

تاش ترازو
Tosh-tarozi

(۱) سنگ و ترازو: وسیله‌ی اندازه گیری سنگینی اشیا

Har yerni qilma orzu,
har yerda bor~

هر بیرنی قیلمه آرزو، هر بیرده بار

تاش ترازو

در هر جا حساب کتابی است و هیچ چیزی بی رحمت
چیزی به دست نمی‌آید

تاش تراش
Toshtarosh

← سنگ تراش

تاشزار
Toshzor

← تاشلاق

توچکه
Tochka

(۱) ۱- نقطه ۲- مکان: محل: جا: تیلیفون تارتیلگن
← (جاهایی که سیم تلفن تمدید شده) ۳- بخش
معین یا محدودی از یک سطح، فضا یا محوطه

تانگ
Tong -1

(۱) ۱- صبحدم: هنگام صبح ۲- سپیده دم ۳- (مجاز)
آغاز چیزی، دوری یا فرایندی: بخت-ی (آغاز سعادت)

تانگ آتدی
~ otdi

صبح شد: سپیده دمید

تانگ آنگونچه
~ otguncha

۱- تا دمیدن صبح ۲- (مجاز) تار سیدن روزهای خوب

تانگنی تانگ آتتیریب، کوننی کون
~ ni ~ ottirib, kunni kun bottirib

باتتیریب

از شام تا سحر، از صبح تا شام: (مجاز) تمام وقت

آتنی تانگ آشیرماق
Otni tong oshirmoq

تمام شب اسب را از خوراک باز داشتن

تانگ آتتیرماق
~ ottirmoq

تمام شب تا صبح بیدار ماندن

تانگ سحر (ایرته تانگ)
~ sahar

صبح بسیار وقت: صبحدم پیش از طلوع خورشید

Tunni tongga ulamoq

زمان بین دو اعتدال بهاری

تروپیکلر Tropiklar

(۱) سرزمینهای حاره

تره یوسفیره Troposfera

[= تروپوسفر] (۱) تروپوسفر؛ بخش پایینی جو زمین. ح ۱۱۹ ک.م، که بیشتر پدیده‌های زمین (مانند تغییرات فشار، ابرها، بادهای باران) در آن روی می‌دهد؛ گشتکره

تراس Tros

(۱) تنابی با ضخامت بیش از ۲۵ م

تروتسکیزم Trotskizm

[= تروتسکیسم] (۱) تروتسکیسم؛ آموزه‌ی سیاسی لوتروتسکی، انقلابی روس (۱۸۷۷-۱۹۴۰)

تروتسکیچی Trotskiychi

(۱) پیرو یا هوادار تروتسکیسم

تروتوئر Trotuar

(۱) پیاده‌رو؛ بخشی از کناره‌ی خیابان یا گذرگاه که ویژه‌ی گذر پیاده‌هاست

تروبه Truba

(۱) ۱- لوله ۲- اسبابی استوانه‌ای، توخالی، دراز، معمولاً محکم و ثابت برای انتقال یک سیال (مانند آب یا گاز) یا دانه‌ها و گردها (مانند گندم یا آرد) ۳- (موسیقی) اسباب موسیقی بادی شیپور مانند

تروبه چی Trubachi

(۱) نوازنده‌ی اسباب موسیقی شیپور مانند «تروبه»

تروبکه Trubka

(۱) ۱- لوله‌ی باریک؛ نیچه ۲- اسبابهایی که به شکل لوله‌باشد ۳- گوشی تلفن ۳- چپق؛ پیپ

تروبه پره وجد Truboprovod

(۱) لوله‌کشی مسافتهای دور برای انتقال سیالها (گاز، نفت، بخار و مایعات)

تروبه پره وجدچی Truboprovodchi

(۱) کسی که با کار لوله‌کشی و تعمیر آن سروکار یا از آن آگاهی دارد

تروبه ریز Truborez

(۱) اسبابی برای قطع کردن لوله‌ها (معمولاً فلزی)

ترومه Trumo

(۱) آیینی قدنما؛ آیینی تمام‌قد

تروپه Truppa

(۱) دسته یا هیئت هنرپیشگان

تو Tu

پس. (قد.) جایی یا محوطه‌ای که در آن چیزی فراوان

تریگنه متریه Trigonometriya

(۱) ۱- مثلثات ۲- شاخه‌ای از ریاضیات که ویژگیهای مثلثها، تابعهای مثلثاتی و کاربردشان را بررسی می‌کند

تریکو Triko

(۱) ۱- تریکو ۲- پارچه‌ی کشیاف از الیاف تاییده‌ی یک لا (ابریشمی، پشمی، نخی و الیاف مصنوعی) ۳- لباس کشیاف

تری کتژ Trikotaj

(۱) ۱- کشیاف ۲- اشیای کشیاف

تریلیون Trillion

(۱) تریلیون؛ عدد اصلی معادل هزار بلیون (میلیارد) در آمریکا، ایران، ازبکستان و برخی کشورهای دیگر یا یک بلیون بلیون در انگلیس

تریلوگیه Trilogiya

[= تریلژی] (۱) داستان سه قسمتی؛ سه گانه

تری یو Trio

(۱) ۱- آرکستری متشکل از سه نوازنده ۲- آهنگی که برای سه آواز یا سه ساز ساخته شده است

تری یود Triod

(۱) تریود؛ لامپ سه قطبی (سه الکترودی)

تریپر Tripper

← سوزه ک [سوزاک]

ترییتی Tritiy

[= تریتم] (۱) تریتم؛ عنصر ایزوتوپ هیدروژن، با وزن اتمی ۳/۰۱۶ و عدد اتمی ۳، که مصنوعاً در رآکتورهای هسته‌ای ساخته می‌شود

تره لیبوس Trolleybus

[= ترولیبوس] (۱) اتوبوسی که با نیروی برق حرکت کند؛ اتوبوس برقی

ترمب Tromb

(۱) (پزشکی) لخته‌ی کوچک خون

ترمبوز Tromboz

(۱) (پزشکی) لخته شدن خون در مجرای شریان و انسداد شریان از اثر آن

تروپیک ۱ Tropik -1

(۱) ۱- مدار ۲- رأس السرطان و رأس الجدی ۳- منطقه‌ی بسیار گرم میان این دو مدار؛ منطقه‌ی حاره

تروپیک ۲ Tropik -2

(ص.) تروپیکی؛ مربوط یا منسوب به تروپیک؛ گرمسیر؛ حاره

تروپیک بیل ~ yil

آن موازی باشد (آن دور اقله، فاصله‌ی آنها را ارتفاع و دوزخ دیگر را دوساق دوزنقه گویند)

ترسه Trassa

(۱) ۱- خطی که چگونگی عبور مسیر راه، کانال، لوله‌ی گاز یا نفت و ... را در زمین یا روی نقشه نشان می‌دهد ۲- شاهراه؛ بزرگراه

ترومه Travma

(۱) آسیب یا صدمه‌ی تنی یا روانی

ترومه تیزم Travmatizm

(۱) آسیبها یا صدمات مربوط به محیط یا فعالیتی؛ آسیبها؛ صدمات

ترخمه Traxoma

← شیلیق

تریک Trek

(۱) پیست دوچرخه سواری و انواع دوش که با خطوط دایروی مشخص شده است

ترینر Trener

(۱) مربی؛ کسی که در یک رشته‌ی عملی آموزش دهد؛ فوتبال -ی (مربی فوتبال)

ترینرلیک Trenerlik

(۱) مربی‌گری؛ عمل یا شغل مربی

ترست Trest

[= تراست] (۱) تراست؛ اتحادیه‌ای از چند بنگاه صنعتی یا مالی برای کاستن میزان رقابت و تنظیم قیمت‌ها بدخواه خود

تریوگه Trevoga

(۱) ۱- حالت اضطراب، هیجان یا تشویش ۲- آژیر؛ صدای هشدار دهنده‌ی خطر و حالات اضطراب آور فوق العاده

تریبون Tribun

(۱) رجل برجسته و سخنران پرشور

تریبونه Tribuna

(۱) ۱- تریبون ۲- میز بلندی که جلو آن پوشیده است و در پشتش سکویی برای نشستن یا ایستادن سخنران قرار دارد ۳- سکو یا صدفی بلندی که سخنران بر آن می‌ایستد ۴- (مجاز) جایی برای بیان همگانی اندیشه‌ها و عقیده‌های یک شخص یا گروه

تریبونال Tribunal

(۱) ۱- دادگاه ویژه و اجلاس چنین دادگاهی

تریگنه متریک Trigonometrik

(ص.) مثلثاتی؛ مربوط به مثلثات

که از عقب بانور چراغ یا چیز دیگری روشن باشد

ترنسپورت Transport

[= ترانسپورت] (۱) ۱- ترانسپورت؛ ترابری؛ عمل یا فرایند بردن کالا یا مسافر از جایی به جایی، بویژه در مسافتهای زیاد؛ حمل و نقل ۳- وسیله‌ی حمل و نقل کالا یا مسافر

ترنسپرتیر Transportir

(۱) نقاله؛ وسیله‌ای مدرج به شکل نیم‌دایره برای اندازه‌گیری یا رسم زاویه

ترنسپرتیور Transportyor

(۱) نقاله؛ وسیله‌ای مکانیکی برای حمل بار یا مصالح از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر (به وسیله‌ی تسمه‌ی نقاله یا زنجیر)

ترنسپرتچی Transportchi

(۱) کارمند عرصه‌ی ترابری و وسیله‌های آن

ترنزیستور Tranzistor

[= ترانزیستور] (۱) ترانزیستور؛ اسبابی از جنس نیمه رسانا، دارای دست کم سه ترمینال (سرسیم) متصل به یک ناحیه‌ی الکترودی، که جریان بین دو الکترود را با ولتاژ جریان اعمال شده توسط یک یا چند الکترود مشخص کنترل می‌کند و می‌تواند به عنوان تقویت کننده به کار رود ۲- (گف.) ارادیوی ترانزیستوری

ترنزیستورلی Tranzistorli

(ص.) ۱- ترانزیستوری ۲- دارای ترانزیستور ۳- ویژگی اسبابی که با ترانزیستور کار کند

ترنزییت Tranzit

[= ترانزیت] (۱) ترانزیت؛ عمل یا فرایند گذشتن کالا، مسافر یا وسیله‌های نقلیه از خاک کشوری برای رسیدن به کشور دیگر

ترنشیه Transheya

(۱) ۱- (نظامی) سنگر طویل و باریک کنده شده در زمین که تمام نقاط آتشی جبهه از طریق آن به هم مرتبط می‌شود ۲- خندق؛ گودال

ترپ Trap

(۱) پلکان داخل کشتی؛ نردبانی که از طریق آن به کشتی وارد یا از آن بیرون شوند

ترپیتسیدال Trapetseidal

(ص.) دوزنقه‌ای؛ ویژگی سطحی که به شکل دوزنقه باشد

ترپیتسیه Trapetsiya

(۱) دوزنقه؛ شکل چهار ضلعی مسطحی که دوزخ

(مض. لا.) ۱- به پایان رسیدن؛ انجام یافتن ۲- (مجاز) از کار افتادن؛ مردن ۳- از میان رفتن؛ محو شدن؛ سوادسیزلیک بیزده توگه دی (بیسوادی در کشور ما محو شد)

Tugan -1 توگن
(ا.) ۱- اثر یا داغ زخم پس از التیام ۲- اثر؛ داغ؛ لک

Tugan -2 توگن
ف. (امر) توگه ماق (تمام شدن؛ تمام شو)

Tuganak توگه نک
(گف.) ۱- توگونک

Tuganlik توگنلیک
(ا.) وضع یا کیفیت لکه بودن؛ داغی

Tuganmas توگنمس
(ص.) ۱- پایان نیافتنی ۲- (مجاز) بی پایان؛ بابلیک (ثروت بی پایان)

Tuganchi توگنچی
(ا.) (ادبیات) پایان؛ آنچه تمام شدنی است؛ خاتمه؛ بیتخینچی مجلس نینگ (پایان مجلس هفتم)

Tugatilmoq توگه تیلماق
(مض. مع.) توگتماق؛ ایش اوز وقتیده توگه تیلدی (کار در موعودش به انجام رسانیده شد)

Tugatish توگه تیش
(ا.) عمل یا فرایند به پایان رسانیدن کار یا فرایندی

Tugatishmoq توگه تیشماق
(مض. مش.) توگتماق

Tugatmoq توگتماق
(مض. مت.) ۱- توگه ماق ۲- متوقف ساختن کار یا فعالیتی؛ مسدود کردن؛ لغو کردن؛ فیرمه نی (لغو کردن شرکت)

Tugdirmoq توگدیرماق
(مض. مت.) توگتماق (به وسیله کسی)

Tugilmoq توگیلماق
(مض. مع.) توگتماق

Ko'ngilga tugilgan کونگیلگه توگیلگن
در دل گره خورده و اظهار نشده ۲- قصد یانیت شده

Tugish توگیش
(ا.) عمل گره زدن؛ ارقان لر - بینی باشله (گره زدن ریسمانها را شروع کن)

Tugishmoq توگیشماق
(مض. مش.) توگتماق

Tugma توگمه

ی- شویو توققه ایریشدی (او در اثر زحمات خود به این موفقیت دست یافت)

Tufdon ترفدان
(ا.) ظرفی برای انداختن آب دهان، بویژه پس از انداختن ناس در دهان

Tuflamoq ترف لماق
(مض. مت.) تف کردن؛ انداختن آب دهان به بیرون

Tuflash تف لاش
(ا.) عمل انداختن آب دهان به بیرون

Tuflashmoq تف لشماق
(مض. مش.) تف لماق

Tufli توفلی
(ا.) کفش؛ پوشش بیرونی برای کف پای انسان. معمولاً از چرم یا ماده‌ی نرم و بادوام دیگر، شامل تخت و رویه

Tufuliyat طفولیت
(ا.) طفولیت؛ کودکی

Tugal توگل
(ص.) ۱- کامل ۲- بدون عیب، کمبود یا نارسایی ۳- دارای همه‌ی ویژگی‌های لازم؛ جمله (جمله‌ی کامل)

Tugallama توگلמה
(ا.) (ادبیات) خاتمه یا پایان سخن در یک اثر ادبی

Tugallamoq توگلماق
(مض. مت.) لا. ۱- به پایان رساندن؛ انجام دادن ۲- لا. پایان یافتن؛ انجام شدن؛ ایشیمیز توگلخه دی (کار ما پایان یافت)

Tugallanma توگلنمه
(ا.) (دست) وندی که در آخر یک واژه بیاید؛ پسوند

Tugallanmoq توگلنماق
(مض. لا.) توگلخماق

Tugallatmoq توگلتماق
(مض. مت.) توگلخماق (به وسیله کسی)

Tugallik توگللیک
(ا.) وضع یا کیفیت کامل بودن

To'rt ko'z ~ bilan تورت کوز توگللیک بیلن
همه با هم؛ همه سلامت و با هم

Tugalmoq توگلسماق
(مض. مع.) (کم) ۱- توگه ماق ۲- انجام شدن؛ به پایان رسیدن

Tugamoq توگه ماق

کیفیت فرومایه بودن؛ فرومایگی؛ پستی

Tubiq توبیق
(ا.) گوی؛ گویی که با چوگان زده می‌شود

Tubjil توبجیل
(ص.) بسیار باد خیز؛ ویژگی جایی که در آن باد بسیار بوزد

Tubli توبلی
(ص.) ۱- دارای ته ۲- (مجاز) دارای اساس یا بنیان ۳- (مجاز) دارای مضمون یا محتوی ژرف

Tubsiz توب سیز
(ص.) ۱- فاقد ته؛ سطل (سطل بی ته) ۲- (مجاز) بسیار عمیق و ژرف؛ دینگیز (دریای بسیار ژرف) ۳- (مجاز) فاقد اساس یا شالوده؛ پوچ و بی محتوی؛ دعوا (دعوی بی اساس)

Tubsizlik توب سیزلیک
(ا.) ۱- ژرفا؛ عمق ۲- (مجاز) وضع یا کیفیت فاقد مضمون یا محتوی بودن؛ بی محتوایی

Tub-tomir توب تامیر
تنگ تامیر

Tubtuz توبتوز
(ص.) راست راست و کاملاً مسطح

Tubulg'u توبولغو
(ا.) درختی است سرخ رنگ، دارای چوب سخت که از آن دسته‌ی قنچین بسازند

Tubuchoq توبوچاق
(ا.) (قد.) اسب تیز تک و تندرو؛ توبچاق؛ توبچاق؛ توبورچاق

Tuf-1 ترف
(ا.) نوعی سنگ رنگی. متخلخل که بیشتر در ساختمانها برای تزئین به کار می‌رود

Tuf-2 ترف
(ا.) آب دهان که بیرون اندازد

Tuf-3 ترف
صو. صدایی که از انداختن آب دهان به بیرون پدید آید

Tuf demoq تف دیماق
۱- تف انداختن ۲- (فرهنگ مردم) عملی برای دفع چشم زخم ۳- واژه‌ای برای نشان دادن بیزاری و انزجار

Tufayli -1 طفیلی
(کم.) ۱- تیکین خور

Tufayli -2 طفیلی
(ج.) از سبب؛ از باعث؛ به علت؛ به اثر؛ او اوژ محتوی

است؛ چیچک (-گلزار)، ارچه (-ارچه زار)، تویراق (-جای خاک توده)؛ تون

Tub -1 توب
(ا.) ۱- بیخ؛ شالوده و بنیان هر چیز؛ دیوار نینگ -ی (بیخ دیوار) ۲- ژرفا؛ عمق یا ته‌ی هر چیز؛ دینگیز -ی (ته دریا) ۳- (مجاز) مضمون؛ محتوی؛ سوز نینگ -ی (محتوی سخن) ۴- (مجاز) نتیجه؛ قرجام چیزی؛ صبر -ی آلتین (مثل) (صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد (دهخدا) ۵- ریشه؛ درختی -یدن سوغیردی (درخت ریشه کن کرد)

Qalb ~ i قلب (یوره ک، کونگیل) توبی
ژرفای قلب؛ ته‌ی دل

Tub -2 توب
(ص.) ۱- اساسی؛ مقصد (مقصد اساسی) ۲- مهم؛ دارای اهمیت؛ مقاله نینگ -نقطه لری (نقاط مهم مقاله)

~ sifat توب صفت
(دستور) صفت مطلق؛ واژه‌ای که بدون ادات یا وندها صفت است مانند؛ یخشی (خوب)، آق (سفید)

~ so'zlar توب سوزلر
(دستور) واژه‌های ریشه

~ xalq توب خلق
مردم بومی و اصیل یک کشور یا سرزمین

Tub -3 توب
(ق.) (کم) کاملاً؛ مطلقاً؛ بطور مطلق؛ اینگن نرسه‌نگ -یادیمدن کوثر یلگن ایکن (گفته‌های کاملاً فراموش شده بود)

Tuban توبن
(ص.) ۱- پست؛ دارای سطحی پایین یا با بلندی کم؛ سمه لیوت -گه قره ب ایندی (هوایی مارویه پایین حرکت کرد) ۲- (مجاز) دارای کیفیت نامرغوب؛ -متیریل (پارچه‌ی نامرغوب و خراب) ۳- (مجاز) فرومایه؛ پست؛ -دم (آدم فرومایه)

Tubanlash توبن لاش
(ا.) عمل یا فرایند پست شدن؛ (مجاز) فرومایه شدن

Tubanlashmoq توبن لشماق
(مض. مش.) ۱- بیش از پیش پست شدن؛ فوشلر توبنلشدیلر (پرنده‌ها پایین شدند) ۲- (مجاز) هر چه بیشتر فرومایه و رذل شدن

Tubanlik توبن لیک
(ا.) وضع یا کیفیت پایین بودن ۲- (مجاز) وضع یا

گوشتخواران، که گوش خارجی ندارند و موی آنها زبر و کوتاه است و در آبهای سردسیر زندگی می کنند و دست و پایشان برای شنا کردن به صورت باله درآمده است؛
فرک: خوک دریایی

تولی
(۱). (قد.) آیین ۲- نام آقایان (نام پسر کوچک چنگیز خان، پدر هلاکو خان باشد که خوانین چنگیزیه در ایران از نسل اویند؛ تولوی

تولی
[= تولیم] (۱). تولیم؛ عنصر شیمیایی فلزی کمیاب از خانواده ی لانتانیدها، با عدد اتمی ۶۹ و وزن اتمی ۱۶۸/۹۳

تولکی
(۱). ۱- روباه؛ جانور پستاندار گوشتخوار از تیره ی سگسانان، دارای پاهای نسبتاً کوتاه، بدن دراز، گوشهای بزرگ سیخ، پوزه ی نوک تیز، دچم دراز پر مو و برخی دارای پوست خزدار ۲- (مجاز) شخص مکار و فریبگر

ایت الگن تولکی ده ی
~day
It olgan
دارای ظاهر خراشیده و آلوده؛ (مجاز) ناخوشایند

تولکی لیک
Tulki
(۱). (مجاز) مکاری؛ فریبگری؛ حيله گری؛ -قیلماق (حيله گری کردن)

تولک
Tullak
(۱). ۱- بلدرچین دو یا سه ساله که پرهایش را انداخته، پرتازه درآورده باشد ۲- (مجاز) شخص مکار و فریبگر

پیخی نی یارگن تولک
Pixini yorgan ~
(مجاز) بسیار مکار و فریبگر

تولک لیک
Tullaklik
(۱). (مجاز) حيله گری؛ مکاری؛ فریبگری

تولکخانه
Tullakxona
(۱). (قد.) طویله ی ویژه ی برای پرورش و فربه ساختن اسب به خاطر گوشت آن

توله ماق
Tullamoq
(مض. لا.) ریختن پر، پشم و پوست و در آوردن تازه ی آن (در مورد پرند ه ها و برخی جانور ها)

تولتماق
Tullatmoq
(مض. مت.) توله ماق

تولپار
Tulpor
(۱). اسب تیز تک و چابک از نژاد خوب ۲- (فرهنگ

ولی درستی آن نسبت ثابت نشده باشد؛ اتهام؛ بهتان ۳- (گف.) تشویش یا در دسر زیادی

قوروق تهمت
Quruq ~
۱- تهمت صریح و آشکار ۲- (گف.) در دسر و تشویش زیادی

خدمتگه تهمت
Xizmatga ~
(گف.)، (مجاز) نیکی را بدی

تهمتچی
Tuhmatchi
(۱). آنکه به دیگری تهمت بپند

تهمت چیلک
Tuhmatchilik
(۱). تهمت گری؛ عمل یا فرایند تهمت کردن

تجخار
Tujjor
(۱). تجار؛ ج. تاجر

توجورکه
Tujurka
(۱). نیمتنه؛ جامه ی کوتاه جلو باز که تا زیر کمر را می پوشاند و آن را روی جامه های دیگر می پوشند

توک
Tuk
(۱). ۱- تار مو

بیر توکی اوزگامس
Bir ~i o'zgamas
کاملاً مشابه؛ عینا

توک لی
Tukli
(ص.) دارای بدن یا سطح پوشیده با مو؛ مودار؛ پشمالو؛ پر زدار

توک سبز
Tuksiz
(ص.) فاقد مو؛ صفت بدن یا سطحی که مو نداشته باشد؛ بی مو

تول
Tul-1
(۱). بیوه؛ کسی که همسرش مرده باشد (زن یا مرد)

تول
Tul-2
(۱). تور گلدان و نفیس

تولک
Tulak
(۱). ۱- عمل یا فرایند پر ریختن جوارح و پرند ه ها و در عوض آن پرتازه بر آوردن (سنگلاخ) ۲- هنگام ریختن موی مادرزادی و شکمی چارپایان (دیوان)

تولن
Tulan
(ص.) ۱- پر؛ مملو ۲- کامل؛ تولون

تولن آی
Tulanoy
(۱). ۱- پدر؛ ماه تمام؛ ماه شب چهاردهم ۲- نام خانمها؛ تولون آی

تولزن
Tulen
(۱). سیل؛ جاندار پستاندار دریایی از راسته ی

(ص.) گره خورده؛ گره زده شده؛ اوچی - ارقان (ریشمانی که نوکش گره زده شده است)

توگولکلیک
Tuguklik
(۱). گره خوردگی؛ وضع یا حالت گره بودن

توگول
Tugul
(ق.) حتی؛ نه فقط؛ سینگه مالیم - جانیم نی هم ایه مه ی من (برای تونه تنهامالم، حتی جانم را هم دریغ نمی کنم، او یاردم - ببر خبر هم آلمه دی (او نه فقط کمک نکرد، بلکه خبر هم نگرفت)

توگون
Tugun
(۱). ۱- گره ۲- تنیدگی اجزای یک یا چند جسم انعطاف پذیر در یکدیگر به صورت برآمدگی ۳- بقچه یا محتوی آن ۴- (ادبیات) آنچه که در یک اثر ادبی باعث پدید آمدن و انکشاف رویدادها و حوادث آن شود ۵- (مجاز) آنچه گشودن یا حل آن دشوار باشد؛ ضدیت لری - (گره ضدیتها) ۶- (روان شناسی) عقده؛ اندیشه، خواست یا خاطره که یکسره یا بخشی از آن سرکوب شود، با عاطفه ها بستختی در آمیزد و با فکرهای دیگر در تضاد و کشمکش باشد

توگون آشی
~ oshi
آش رشته با مخلوط «چوچوره» به عنوان نذر بپزند

نژرو توگونی
Nerv ~i
عقده

توگونک
Tugunak
(۱). ریزوم (غده ی متورم) یا ریشه ی ضخیم خوراکی برخی گیاهان؛ کروتوشکه توگونی (ریزوم سیب زمینی)

توگون تیرسک
Tugun-tersak
(۱). بقچه های خرد و بزرگ با محتوی آنها

توگون ~ingni
Ko'tar ~ingni
کو تر توگون تیرسگینگی

توگونچه
Tuguncha
(۱). ۱- بقچه ی خرد با محتوی اندک آن ۲- (روان) عقده ۳- (گیاه شناسی) تخمدان گل

توگونچک
Tugunchak
(۱). ۱- توگونچه ۲- توگونک

تحفه
Tubfa
(۱). ۱- تحفه ۲- ارمان ۳- هدیه ۴- نام آقایان و خانمها

تهمت
Tuhmat
(۱). ۱- تهمت ۲- کار ناروایی که به کسی نسبت دهند،

[= تکمه] (۱). ۱- تکمه ۲- وسیله ی کوچکی از یک ماده ی سخت که برای بستن شکاف جامه یا به عنوان آرایش آن به کار می رود ۳- (گف.) وسیله ی کوچک بر جسته و معمولاً گردی از یک ماده ی سخت برای به کار انداختن اسبابی؛ اوقلتیراق برماغی بیلن قونغیراق - سینی باسدی (او یا انگشت لرزانش تکمه ی زنگ را فشار داد) ۴- هر یک از مهره های چتکه؛ دوگمه؛ دگمه؛ دوگمه؛ توگمه

توگمه دار
Tugmador
توگمه لی

توگمه گل
Tugmagul
توگمه چه گل

توگمه لماق
Tugmalamoq
(مض. مت.) تکمه ی جامه یا چیزی را به جایش انداختن

توگمه لنماق
Tugmalanmoq
(مض. مج.) توگمه لماق

توگمه لنماق
Tugmalatmoq
(مض. مت.) توگمه لماق (به وسیله ی کسی)

توگمه لی
Tugmali
(ص.) ۱- دارای تکمه ۲- مزین با تکمه

توگمه چه
Tugmacha
(۱). تکمه ی خرد

توگمه چه ده ی
Tugmachaday
(ص.) خرد؛ کوچک؛ قییر (دختر خرد)

توگمه چه گل
Tugmachagul
(۱). گل خیری وحشی و گل آن گیاه ۲- نوعی گل مینای زینتی دارای گل های خرد، بی بو به رنگ سفید

توگماق
Tugmoq
(مض. مت.) ۱- گره زدن؛ گره انداختن؛ بستن (یا گره کردن) ۲- پیکانده بستن؛ دست خوانگه نان (نان را در دست خوان پیچیدن) ۳- کناره خمیر پهن، بویژه خمیر سمبوسه و برخی غذاهای خمیری را بستن و پیچیدن

توگمیلگه توگماق
Ko'ngilga ~
۴- (گیاه شناسی) میوه انداختن؛ آنچه غوج غوج توگبیدی (آلوجه خوشه میوه انداخته است)

کونگیلگه توگماق
Ko'ngilga ~
۱- در دل گرفتن یا نگهداشتن چیزی و اظهار نکردن آن ۲- نیت یا عزم کردن

مشت توگماق
Mush ~
مشت گره کردن؛ آماده ی جنگ شدن

توگوک
Tuguk
توگوک

(ص. ۱) - دارای نوک ۲ - دارای پوزه یا پیش برآمدگی
تومشوقلیک Tumshuqlik
 (۱) لگام ویژه‌ای که در پوزه‌ی جانوران مانند اسب، خر و سگ انداخته می‌شود
تومشوقچه Tumshuqcha
 (۱) نوک خرد ۲ - پیش برآمدگی کوچک ۳ - سورگیچ
تون Tun - 1
 (۱) شب؛ زمانی که اندکی پس از غروب آفتاب آغاز می‌شود و تا سپیده دم ادامه دارد؛ فاصله‌ی میان دوروز که با تاریک شدن هوا تا روشن شدن دو باره‌ی آن مشخص می‌شود
تون گیرماق ~ kirmoq
 فرار سیدن شب
تون و کوننی بیلمه‌ی دی ~ u kunni bilmay
 شب و روز را نمی‌شناسد؛ گرفتار غم، ناراحتی یا کار زیاد است
تون و کون تینمه‌ی ~ u kun tinmay
 بسیار مشغول و گرفتار کار
تون Tun - 2
 پس. (قد.) فضا یا محوطه‌ای که در آن چیزی زیاد باشد؛ قاپلان (~ جایی که پلنگ زیاد است)؛ تو
تونه‌ی ماق Tunamoq
 (مص. لا.) شب را در جایی خوابیدن
تون لماق Tunalmoq
 (مص. منج.) تونه‌ی ماق
تونتماق Tunatmoq
 (مص. مت.) تونه‌ی ماق؛ مهمانلرنی مهمانخانه ده (~ مهمانان را در هتل جادادن، اتراق دادن)
تونش Tunash
 (۱) عمل یا فرایند سپری کردن شب در جایی؛ اتراق کردن؛ - او چون مهمانخانه‌ی گه باردیک (برای سپری کردن شب به هتل رفتیم)
تونشماق Tunashmoq
 (مص. مش.) تونه‌ی ماق
تونبک Tunbak
 (۱) ساز بست به شکل نقاره‌ی کوچک که آن را معرکه گیران نوازند؛ دنبک
تند Tund
 (ص. ۱) - کم سخن؛ صفت آنکه کم حرف بزند ۲ -

توماولماق Tumovlamog
 (مص. لا.) زکام شدن
توماولنماق Tumovlanmog
 - توماولماق
توماغه Tumog'a
 (۱) ۱ - پوشش سر برای مرغان شکاری ۲ - تاج سر مرغان (چغتنای) ۳ - کلاه چرمین (چغتنای)
تومسه Tumsa
 (ص.) نازا و فاقد شیر
تومسه سیگیر ~ sigir
 گاو نازا و فاقد شیر
تومسه‌ی ماق Tumsaymog
 - تومته‌ی ماق
توم تره‌ی قه‌ی Tumtaraqay
 (۱) عمل یا فرایند پراکنده و نامرتب به هر سو فرار کردن
توم تره‌ی قه‌ی بولماق ~ bo'lmoq
 به هر سو به صورت پراکنده فراری شدن
توم تره‌ی قه‌ی قیلماق ~ qilmoq
 به هر سو بطور نامرتب فراری ساختن
طمطراق Tumtaroq
 (۱) طمطراق؛ شکوه و جلال همراه با خودنمایی، تشریفات و سر و صدا؛ شکوه و جلال نمایی
تومته‌ی بییشماق Tumtayishmog
 (مص. مش.) تومته‌ی ماق
تومته‌ی ماق Tumtaymog
 (مص. لا.) بنا بر سببی غمگین، آزردگی یا خشمگین شدن
تومشه‌ی ماق Tumshaymog
 (مص. لا.) ۱ - تومته‌ی ماق ۲ - (مجاز) خراب شدن وضع جوی
تومشوق Tumshuq
 (۱) ۱ - منقار ۲ - نوک پرندگان، بویژه نوک پرندگان شکاری که برای ضربه زدن یا دریدن سازش یافته است ۳ - پوزه؛ پیش برآمدگی سر جانوران (معمولا) پیرامون دهان ۴ - دماغه یا پیش برآمدگی هر چیز دیگر مانند کوه، کشتی، آفتابه ...
تومشوق قیلماق ~ qilmoq
 (اف.، گف.) اظهار آزرده‌گی و قهر کردن
تومشوق تیقماق ~ tiqmoq
 در هر چیز، بویژه کار دیگران مداخله‌ی بیجا کردن
تومشوقلی Tumshuqli

(۱) فرایند تیره، خیره، مه آلود یا مبهم شدن
تومن لشماق Tumanlashmog
 (مص. لا.) ۱ - بیش از پیش خیره و کدر شدن ۲ - (مجاز) بیش از پیش غیر دقیق و نامشخص شدن
تومنلی Tumanli
 (ص.) ۱ - پوشیده شده با مه؛ مه آلود؛ - تون (شب مه آلود) ۲ - (مجاز) غیر دقیق و نامشخص؛ ویژگی آنچه روشن و واضح نیست؛ - فکر (فکر غیر دقیق)
تومنلیک Tumanlik
 (۱) ۱ - وضع یا حالت مه آلود بودن ۲ - جای یا فضای پوشیده از مه ۳ - (نجوم) توده‌ی ستاره‌های ابری
تومبوچکه Tumbochka
 (۱) اشکاف کوچک پای تخت
تومننت Tumonat
 (۱) توده‌ی بسیار بزرگ مردم؛ جمعیت بیش از حد مردم
تومننت لی باشیگه بیغماق ~ni (boshiga) yig'mog
 به خاطر امری مردم را گرد آوردن
توماق Tumoq
 (۱) ۱ - (گف.) کلاه ضخیم و گرم با ساختاری برای پوشاندن گوشها ۲ - پوششی از پوست یا چرم برای پوشاندن سر و چشمان مرغان شکاری
طومار Tumor
 (۱) ۱ - طومار ۲ - نوشته‌ی حاوی دعا و اوزاد و بویژه بخاطر دفع بیماری، بلا و ارواح خبیثه، که آن را به شکل لوله یا مثلث تا کرده با پوششی از نقره یا پارچه به بدن آویزند ۳ - (مردم‌شناسی) زیور زنان به شکل مثلثی که بخود آویزند ۴ - (گف.) هر چه دارای شکل مثلثی باشد
طومار نسخه Tumornusxa
 (۱) نوشته‌ای به شکل طومار
طومار تخلیبت Tumortaxlit
 - طومار نسخه
طومارچه Tumorcha
 (۱) ۱ - طومار خرد ۲ - آنچه به شکل طومار کوچک (معمولا مثلثی) باشد؛ - گل دویخی (کلاه طومارچه گل)
تروماو Tumov
 (۱) (پزشکی) زکام؛ التهاب حاد غشای مخاطی بینی که با آبریزش زیاد از بینی همراه است؛ (اف.، گف.) ریزش

مردم) اسب افسانوی بالدار پرنده
خاصه تولپار Xosa ~
 اسب پرورش شده و ورزیده در سفر و مسابقه‌ها
تولوم Tulum
 (۱) ۱ - مشک؛ ظرفی از پوست گوسفند برای نگهداری و حمل مایعات یا لبنیات ۲ - پوست گوساله‌ی مرده که آن را پیر از گاه کنند و نزد مادر بگذارند تا مادر از خوراک نماند و شیرش نخشد ۳ - پوست هر جانوری که با گاه، خس یا ماده‌ی دیگری پر کنند و به عنوان مدل قرار دهند
طلوع Tulu' ~
 (۱) ۱ - طلوع ۲ - فرایند برآمدن جرم آسمانی (ماه، خورشید، ستاره) از افق ظاهری یک محل ۳ - (مجاز) پیدایش؛ پدیداری
توم Tum
 (۱) آن لنگه‌ی نقاره که دارای سطح بزرگتر و صدای بم‌تر است
تومن Tuman - 1
 (۱) مه؛ توده‌ی متراکم بخار آب در هوای مجاور سطح زمین؛ تومان؛ دومان؛ دومن
تومن Tuman - 2
 (۱) ۱ - ده هزار ۲ - (قد.) واحد نظامی برابر با ده هزار سرباز
تومن Tuman - 3
 (۱) ۱ - شهرستان؛ بخشی از استان معمولا شامل یک شهر و بخشها و روستاهای پیرامون آن ۲ - ناحیه؛ بخش معینی از یک شهر
تومن Tuman - 4
 (۱) تومن؛ واحد سنتی جمهوری اسلامی ایران و آن برابر با ۱۰ ریال است؛ تومان
تومن Tuman - 5
 (ص.) بسیار زیاد؛ بی نهایت؛ سلامتیک ~ بایلیک (سلامتی ثروت بزرگی است)
تومن Tuman - 6
 (ص.) پایین
یوزینی تومن قیلماق ~ qilmoq
Yuzini
 سرافکنده و خجل ساختن
تومن لنماق Tumanlanmog
 (مص. لا.) ۱ - پوشیده شدن با مه ۲ - تیره شدن از نگاه دید؛ تومنلنگن آیینه (شیشه‌ی کدر و خیره شده)
تومن لاش Tumanlash

(مجاز) رسوا کردن
توپراقفه قویماق **~qa qo'ymoq**
 به خاک سپردن؛ گور کردن
توپراقفه اورماق **~qa urmoq**
 ۱- به خاک افکندن ۲- شکست رساندن ۳- زبون ساختن
توپراقفه ییقیلماق **~qa yiqilmoq**
 ۱- به خاک افتادن ۲- (مجاز) زبون شدن ۳- زبونی نشان دادن
توپراق یله ماق **~yalamoq**
 ۱- خاک لیسیدن ۲- (مجاز) بسیار گرسنه و بدون خوراک
Tuprog'ini to'rvaga tashimoq
توپراغینی توروه گه تشیماق
 خاکش را به توریه کشیدن؛ (مجاز) جایی را سخت ویران و تاراج کردن
Tuprog'ini yalamoq
توپراغینی یله ماق
 خاکش را لیسیدن؛ (مجاز) مدتی زیادی در جایی درس خواندن و تحصیل کردن
Tuprog'i shu yerdan olingan
توپراغی شو بیردن آلینگن
 ۱- خاکش از همینجا گرفته شده؛ زاده‌ی همین سرزمین است ۲- (مجاز) بطور دایم همینجا زندگی می‌کند
Bu yerning tuprog'i og'ir
بو بیرنینگ توپراغی آغیر
 (مجاز) ترک کردن یا رفتن از این سرزمین دشوار است
Tuproq
توپراق
 (ص.) خاک آلود؛ آلوده به خاک؛ خاکی
Tuproqli
توپراقلی
 (ص.) ۱- دارای لایه‌ی خاک ضخیم ۲- دارای نوعی خاک؛ رسبه نینگ قاره - منطقه‌ی سی (منطقه‌ی خاک سیاه روسیه)
Tuproqlik
توپراقلیک
 (ا.) جای انباشته شده با خاک
Tuproqshunos
توپراق شناس
 (ا.) خاک شناس؛ کسی که متخصص دانش خاک شناسی است
Tuproqshunoslik
توپراق شناسلیک
 (ا.) خاک شناسی؛ دانش مطالعه و بررسی خاک، منشاء، خصوصیات و کاربرد آن

توپ لشماق
 (مص. مش.) توپلماق
Tuplashmoq
توپه
 (ا.) ۱- قطعه‌های کوچک خمیر هموار شده ۲- خوراک آبداری که از این پارچه‌های خمیر بپزند
Tuppa -2
توپه
 (ح.) واژه‌ای برای تأکید مزید؛ توغری (کاملادرست)
Tuppak
توپک
 (ا.) (گف.) نی توخالی که با گذاشتن گلوله‌های گلی و سنگریزه هادر آن و فوت کردن به سوی هدف پرنده‌گان کوچک را با آن شکار می‌کنند یا می‌رانند؛ پفک؛ تفک
Tuppakechi
توپکچی
 (ا.) کسی که با «توپک» پرنده‌ها را شکار می‌کند یا می‌راند
Tuppa-tuzuk
توپه توزوک
 (ص.) کاملادرست؛ خوب
Tupol -1
توپال
 (ا.) لنگی است که پای او به زمین نرسد و یا سر پنجه راه برود
Tupol -2
توپال
 (ا.) براده‌ی نقره و مس و امثال آن را گویند که در وقت پتک زدن از آن جدا شود
Tupoloq
توپالاق
 (ا.) بیخ است به قدر زیتون و بزرگتر از آن، سیاه، درونش سفید و خوشبو است، کاربرد دارویی دارد و به فارسی مشک زمین گویند (سنگلاخ)
Tuproq -1
توپراق
 (ا.) ۱- خاک ۲- ذرات ریزی که بر اثر خرد شدن سنگها و متلاشی شدن مواد آلی پدید می‌آید ۳- لایه‌ی نازکی از پوسته‌ی زمین که دارای این مواد است و در آن کشت می‌شود ۴- زمین ۵- زمین کشاورزی ۶- (مجاز) کشور؛ سرزمین ۷- جسد کسی، بویژه پس از پوسیدن و با خاک گور مخلوط شدن؛ مهاجر چال بیر سیقیم توپراغیم اوزگه یورته قالمسین دیب خداگه التجا قیلردی (پیرمرد مهاجر از خدا التماس می‌کرد تا خاکش در ملک بیگانه نماند)
~ boshiga
توپراق باشیگه
 خاک بر سرش؛ بدبخت، بیچاره و بی‌نوا شود
~dan tashqari
توپراقدن تاشقاری
 (مجاز) زنده و بر حیات
~qa qorishitirmoq
توپراقفه قاریشتیرماق

گذشته‌ی نزدیک؛ مناسبتر می‌زمین صمیمی ایدی، حالی ایسه یامان (در گذشته مناسب‌اتمان صمیمی بود، ولی حالاً نه)
Tunqotar
تونقاتر
 (ا.) (قد.) نگهبان شبانه؛ قراول شب
Tunqotmoq
تونقاتماق
 (مص.) ۱- بیدار خوابی کشیدن؛ تمام شب را بیدار ماندن ۲- کشیک شبانه کردن
Tunuka
تونوکه
 (ا.) ۱- حلی ۲- ورقه‌ی نازک آهنی که روی آن را با قلع پوشانده‌اند ۳- حلب ۴- آهن ورقه
Tunukali
تونوکه لی
 (ص.) پوشیده با حلی یا آهن ورقه، آهنپوش (معمولاً در مورد بام خانه)
Tunukaszoz
تونوکه ساز
 (ا.) ۱- کسی که کارش پوشاندن بام منازل با آهن ورقه است ۲- سازنده‌ی اسبابهای حلی (مانند سطل، بشکه، لوله‌ی بخاری، کلاهک دودکش و...)
Tunukaszozlik
تونوکه سازلیک
 (ا.) ۱- حلی سازی ۲- عمل یا شغل حلی ساز ۳- کارگاه او ۴- رسته‌ی حلی سازان در بازار
Tunukachi
تونوکه چی
 ← تونوکه ساز
Tunukachilik
تونوکه چیلیک
 ← تونوکه سازلیک
Tup
توپ
 (ا.) واحد شمارش گیاه و درخت؛ اصله؛ اوچ -توت (سه اصله توت)
Tupik
توپیک
 (ا.) بن بست؛ گذرگاه، بویژه کوچه‌ای که تنها از یک طرف به گذرگاه دیگری راه داشته باشد
Tupka
توپکه
 (ص.) دور؛ دارای فاصله‌ی زیاد
Bir ~ning tagida
بیر توپکه نینگ تگیده
 بسیار دور
Tuplamoq
توپ لماق
 (مص. مت.) تف انداختن؛ مایع یا بلغم دهان را انداختن
Tuplash
توپ لش
 (ا.) عمل انداختن مایع دهان یا بلغم به بیرون

دارای برخورد سرد و غیر صمیمانه با دیگران (آدم سرد و غیر صمیمی) ۳- دارای چهره‌ی ناخوشایند و کریمه
Tunlashmoq
تندلشماق
 (مص.) ۱- بیش از پیش تند شدن؛ کون سبین ایت بشره سی -ده (روز تا روز چهره‌اش ناخوشایند می‌شود) ۲- هر چه بیشتر خشمگین شدن
Tunlik
تندلیک
 (ا.) تند؛ وضع یا کیفیت تند بودن
Tundra
توندره
 [= توندر] (ا.) (زمین شناسی) توندر؛ دشت هموار و بی درخت سرزمینهای منجمد شمالی، که از گیاهانی مثل توت بته ای، گل‌سنگ، خزه و جگن پوشیده شده است
Tungi
تونگی
 (ص.) ۱- شبانه ۲- مربوط یا متعلق به شب؛ حوقت (غذای شبانه) ۳- ویژگی آنچه در شب روی داده باشد یا روی بدهد؛ سلقین (هوای سرد شبانه)
Tunko
تونکا
 (ا.) ۱- ببر و آن حیوانی است که فیل را می‌کشد ۲- نام آقایان (افراسیاب پادشاه ترکان ملقب بود به «الپ ایرتونکا» یعنی، مردی شجاع دارای نیروی همانند نیروی ببر)؛ تونگه؛ تونگا
Tun-kun
تون کون
 (ق.) ۱- شب و روز ۲- شبانه روز؛ بیست و چهار ساعت؛ یک شب و یک روز ۳- همیشه؛ به صورت دوامدار؛ اینتیلیش (فعالیت شبانه روز)
Tunnel
تونخل
 (ا.) تونل؛ گذرگاه سرپوشیده در زیر زمین یا درون کوه؛ نقب
Tunovgi
توناوگی
 (ص.) (گف.) ۱- دیروز ۲- مربوط به دیروز ۳- مربوط به زمان نزدیک و نه چندان دور؛ مجلس (مجلسی که در همین زمان نزدیک دایر شد)
Tunovkun -1
توناوکون
 (ا.) ۱- دیروز ۲- روز پیش از امروز؛ اوکم نینگ تویی ایدی (دیروز عروسی برادرم بود) ۳- (مجاز) زمان گذشته‌ی نزدیک؛ بو کتاب -باسمه دن چیقدی (این کتاب در همین روزهای نزدیک از چاپ برآمد)
Tunovkun -2
توناوکون
 (ق.) ۱- دیروز ۲- در روز گذشته؛ واقعه دن خبر بولدیم (دیروز از واقعه باخبر شدم) ۳- در زمان

توکونه (در منابع چینی) قید شده است ۳- هر یک از کسانی که زبان مادری آنان ترکی است ۴- هر یک از مردم کشور ترکیه بطور خاص و هر یک از مردم ترک تبار بطور عام

تورکی **Turkiy -1**
(۱) ترکی ۲- از زبانهای شاخه‌های اورال آلتایی یا تورانی ۳- آنچه مربوط به زبان، ادبیات و فرهنگ مردم ترک است

تورکی **Turkiy -2**
(۱) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای قدیمی ترکان
تورکی گوی **Turkiygo'y**
(۱) کسی که به زبان ترکی سخن بزند یا بنویسد - شاعر (شاعری که در زبان ترکی شعر می‌گوید)

تورکی زبان **Turkiyzabon**
(۱) ترک زبان؛ کسی که به زبان ترکی سخن می‌گوید
تورکلر **Turklar**
(۱) ج. ترک؛ ترکان

ترکمن **Turkman**
(۱) ۱- ترکمن ۲- قومی ترک در آسیای میانه، شمال و شمال باختری افغانستان، شمال خاوری ایران، عراق و سوریه که همان اوغوز در ترکی و غرزد در عربی و فارسی است، نام آنها در کتیبه‌های ارز خون متعلق به قرن هشتم میلادی ذکر شده است ۳- هر یک از افراد آن قوم ۳- یکی از اقوام هزاره‌ای افغانستان؛ ترکمن

ترکمنی **Turkmani -1**
(۱) نوعی انگور

ترکمنی **Turkmani -2**
(ص) ۱- ترکمنی ۲- منسوب یا مربوط به قوم ترکمن ۳- منسوب یا مربوط به قوم ترکمن هزاره‌ای افغانستان

ترکمنچه **Turkmancha -1**
(۱) زبان، ادبیات و فرهنگ ترکمنها
ترکمنچه **Turkmancha -2**
(ص) ترکمنی - رقص (رقص ترکمنی)

تورکه لوگ **Turkolog**
(۱) ترک شناس؛ دانشمندی که زبان، ادبیات تاریخ و فرهنگ ترکان را بررسی و مطالعه می‌کند

تورکه لوگیه **Turkologiya**
(۱) ترک شناسی؛ دانش مطالعه و بررسی زبان، ادبیات تاریخ و فرهنگ ترکان

تورکان **Turkon**
[ترکان] (۱) ۱- ترکان ۲- ملکه؛ شهربانو؛ خاتون ۳-

اورگنه سن (با گذشت زمان کار را خواهی آموخت) ۳- با اندیشیدن زیاد - تا یکن جویینگ شو می؟ (پس از اندیشیدن زیاد جوابت همین بود؟)

توریلسماق **Turilmoq**
(مص. مع) ۱- ← تورماق ۲- خلیدن؛ تاماغیکه نان توریلدی (نان به گلویش خلید)

توریزست **Turist**
(۱) توریزست؛ کسی که برای گردش به شهر یا کشوری سفر کند؛ جهانگرد؛ سیاح
توریزستیک **Turistik**
(ص) - توریزستی؛ مربوط به توریزست یا توریزم

توریزم **Turizm**
[توریزم] (۱) توریزم؛ سیاحت؛ جهانگردی
توریش **Turish**
(۱) ۱- عمل یا فرایند برخاستن؛ قوشنی قوشنیدن ایرته توریشنی اورگنه دی (ضر) (همسایه از همسایه سخرخیزی را می‌آموزد) ۲- وضع؛ حال؛ بود-ده ایش بیتمه دی (کار با این وضع به انجام نمی‌رسد) ۳- ایستادگی؛ درنگ ۴- (دست، قد) نقطه

توریش بیرماق
پایداری کردن؛ تحمل کردن
Quyoshning ~ nuqtasi
قویاش نینگ توریش نقطه سی

زمان گذشتن خورشید از شمالی ترین نقطه (در زمستان) یا از جنوبی ترین نقطه (در بهار) بر روی مستوی ایکلیپتیک

توریشماق **Turishmoq**
(مص. مش) - تورماق
تورک **Turk**
[ترک] (۱) ۱- ترک ۲- قدیمترین مردم بومی آسیا که بر طبق روایات اسلامی این مردم فرزندان ترک (که ترکان یافت اوغلان گویند) بن نوح اند؛ نظر به افسانه‌های ایرانی ترکها (تورانیان) فرزندان تور پسر فریدون پادشاه ایران باستان اند. وقایع نگاران چینی آنها را توکیو (Tou-kiue) خوانده‌اند، اینها بطور قطع بازماندگان هیونگ نو (هون خیون) بودند. در منابع یونانی «ترکوی» گفته شده، برای واژه‌ی ترک معانی گوناگونی چون نیرو، قوت، مغر (کلاخود)، شجاع، دلیر، سخت و منتظم و تولید مثل قایل شده‌اند. این واژه در منابع مختلف قدیمی با تلفظ‌های گوناگونی از جمله تارگیتا (هرودت)، توروخا (در منابع هندی) و

تور **Tur -3 durur**
(ج) - حرف ربط است؛ کیتیپ (-رفته است)

تورنگه **Turanga**
(کم) - تورنغی

تورنغی **Turang'i**
(۱) نوعی سپیدار که در نیرازها می‌روید

تورر **Turar**
(۱) زیست؛ عمل یا فرایند زیستن؛ زندگی - جای (محل زیست)

تریت **Turbat**
(۱) (ادبیات) آرامگاه؛ گور

توربی **Turbi**
(۱) گوساله‌ی بیش از یک سال؛ (اف) - توربی

توربینه **Turbina**
[توربین] (۱) توربین؛ ماشینی که با نیروی یک سیال متحرک (آب، بخار، گاز، باد) می‌چرخد و یک موتور یا مولد نیرو را به کار می‌اندازد

توربینه لی **Turbinali**
(ص) - توربینی؛ دارای توربین؛ گز - الکتراستنشیه (ایستگاه برقی گاز توربین)

توربینه چی **Turbinachi**
(۱) کسی که متخصص یا کارگر تولید توربین یا به کار انداختن آن است

توربه بور **Turbobur**
(۱) ماشین حفاری (برای چاههای عمیق مانند چاه نفت)

توربه گینیره تر **Turbogenerator**
(۱) جنراتوری که با نیروی حاصل از توربین حرکت و تولید انرژی برقی می‌کند

تورداش **Turdosh**
(۱) همنوغ؛ دو یا چند چیزی که دارای نوع همانند است
تورداش آت **~ ot**
(دستور) اسمای همنوغ؛ اسمایی که نام چیزها یا پدیده‌های همنوغ را افاده می‌کند

طرفه **Turfa**
(۱) (ادبیات) ۱- طرفه ۲- چیز بسیار جالب یا شگفتی انگیز ۳- چیز نو، که پیشتر دیده نشده باشد

توریب توریب **Turib-turib**
(ق) ۱- با انتظار زیاد؛ با توقف زیاد - چرچه دیم (از انتظار زیاد خسته شدم) ۲- یا گذشت زمان - ایشنی

توپوک **Tupuk**
(۱) ۱- آب دهان ۲- بزاق؛ ترشحات دهان ۳- تف

توپوک لماق **Tupuklamoq**
(مص. مت) - نم کردن با آب دهان

توپوق **Tupuq**
← آشیق

توپور **Tupur**
(۱) (اف) ۱- توده‌ی اسب در حال حرکت یا دو ۲- صدای پای این توده

توپوریک **Tupurik**
(کم) - توپوک

توپورینماق **Tupurinmoq**
(مص. لا) - توپورماق

توپوریش **Tupurish**
(۱) عمل انداختن آب دهان

توپورماق **Tupurmoq**
← توپ لماق؛ آسمانگه توپورسنگ، بیتینگگه توشر (ضر) (تف سر بالا به ریش بر می‌گردد (دهخدا))

توپچن **Tupchin**
(۱) نام یاسای چنگیز خان که برای سیاست و اداره‌ی امور مملکتی وضع کرده بود

توپچاق **Tupchoq**
(۱) اسبی را گویند که اندام آن جمع، گرد و فربه باشد و آن را «توپورچاق» هم گویند

تروق **Tuq**
صو، صدایی که از برخورد چیز سخت پدید آید

توققن **Tuqqan**
(۱) ۱- زاییده ۲- پدر، مادر یا قوم نزدیک کسی

توققانلیغ **Tuqqonlig**
(ص) - برادری؛ اخوت

تور **Tur -1**
(۱) ۱- نوع ۲- گروه دارای ویژگی یا ویژگیهای مشترک؛ گزله - لری (انواع پارچه‌ها) ۳- مقوله‌ای در تقسیم بندی زیست شناسی میان تیره و گونه ۴- کیفیت؛ چگونگی؛ جنس؛ آلمه نینگ یخشی - ی (جنس خوب سیب) ۵- شیوه؛ طرز؛ روش؛ او شاشیلیب، قه‌ی - ده سوز باشلگنینی بیلمه‌ی دی (اواز فرط دستپاچگی ندانست که سخن را به چه طرز ی آغاز کند)

تور **Tur -2**
(۱) یک دور از مسابقات بازیهای دوره‌ای

۱- دقت کردن؛ توجه کردن ۲- کسی یا چیزی را زیر نظر گرفتن ۳- در کار یا فعالیت با دیگران سهم نگرفتن و کناری ایستادن ۴- در عمل یا فعالیت کنیدی یا سستی نشان دادن

Qil ustida ~ قیل اوستیده تورماق (مجاز) در وضع یا حالت حساس، خطرناک و خوفناکی قرار گرفتن

So'zida ~ سوزیده تورماق به قول خود وفا کردن

O'rtada ~ اورته ده تورماق در اجرای کار یا حل مسئله ای واسطه شدن

O'yqudan ~ اویقودن تورماق بیدار شدن؛ از خواب برخاستن

Tura gochmoq ~ توره قاقچماق گریختن؛ فرار کردن

Turib bermoq ~ توریب بیرماق پایداری و تحمل کردن

Turib olmoq ~ توریب آلماق ۱- ساکن و بی حرکت ماندن ۲- به نظر و رای خود استوار ماندن

Turib qolmoq ~ توریب قالماق ۱- سر پا در انتظار ماندن ۲- بدون استفاده و کاربرد ماندن

Turmush ~ تورموش ۱- زندگی ۲- چگونگی زندگی شخص ۳- مجموع رسوم، رواجها و شیوه های زندگی گروهی از مردم؛ ایسکی (رسوم و رواجهای کهنه) ۴- وسیله ها و امکانهایی برای زندگی ۵- (گف) ازدواج؛ بقرودینگ می؟ (ازدواج کردی؟)

~ga chiqmoq ~ تورموشگه چیقماق ازدواج کردن

Turmushbuzar ~ تورموش بوزر ۱- آنچه باعث خرابی یا از هم پاشیدگی زندگی شخص شود ۲- (گف) آنچه باعث از هم پاشیدن خانواده و پیوند زناشویی شود

Turmushlamoq ~ تورموش لماق ← تورمک لماق

Turna ~ تورنه [درا] ۱- تیره ای از پرندگان همه چیز خوار از راسته ی کلنگیان، با پاها و گردن دراز، دجیم کوتاه، منقار بلند و کلفت و بالهای بلند ۲- نام عمومی هر یک

Turmaklamoq ~ تورمک لماق (مص. مت. ۱) چیزی را در پارچه یا بقیچه ای پیچیدن و بستن ۲- دامن پیراهن را به بالا تا کرده آن را به کمر بستن (بویژه هنگام کار) ۳- شکل دادن، بویژه موی سر؛ ساج (موی را شکل دادن)

Turmaklanmoq ~ تورمک لنماق (مص. مج.) تورمک لماق

Turmachi ~ تورمه چی (۱) زندانبان؛ نگهبان یا مأمور زندان

Turmoq ~ تورماق (مص. مت. ۱) ۱- ایستادن ۲- در حالت عمود بر سطح زمین قرار گرفتن ۳- در جای معین یا نزد کسی بودن؛ کتاب سیزده تور سین (کتاب نزد شما باشد) ۴- صبر یا درنگ کردن؛ ینه بیر آر تورینگ، شفاکار کیلر (کمی صبر کنید، پزشک خواهد آمد) ۵- برخاستن؛ از جای خود بلند شدن ۶- بیدار شدن؛ بوگون تانگله توردیم (امروز سحر بیدار شدم) ۷- بسر بردن؛ زیستن؛ سیزقه بیرده توره سیز؟ (شما کجا زندگی می کنید؟) ۸- در مقام یا جایی قرار گرفتن؛ حاکمیت تپیه سیده ~ (در مقام حاکمیت قرار گرفتن) ۹- دارای بها یا ارزشی بودن؛ بو کتاب قنچه توره دی؟ (بهای این کتاب چقدر است؟) ۱۰- بدون پژمردگی، پیوسیدگی یا گندیدگی باقی ماندن؛ گلر تازه تورگن (گلها تازه مانده است) ۱۱- (مجاز) پدید آمدن یک فرایند؛ کون نینگ بیرمیدن کوچلی شمال توردی (از نیمه ی روز باد سختی به وزش آغاز کرد) ۱۲- لازم الاجرا بودن؛ آلدیمیزده مهمم ایشلر توریدی (کارهای مهمی پیش روی ما است) ۱۳- پایداری یا پافشاری کردن؛ اوز فکریده قتیخ توریب آلدی (او روی نظر خود سخت پافشاری کرد) ۱۴- از جنبش و حرکت بازماندن؛ یولده مشینه میز توریب قالدی (اتومبیل مادر راه ناگهان از حرکت بازماند) ۱۵- (مجاز) شوریدن؛ مخالفت کردن؛ قیام کردن؛ بیا خاستن؛ مردم ظلمگه قرشی تور دیلر (مردم علیه ظلم شوریدند) ۱۶- زیستن؛ عمر دیدن؛ او بو فانی دنیاده کوپ تورمه دی (او در این دنیای فانی عمر زیادی نکرد)

Kasallikdan ~ کسل لیکدن تورماق شفا یافتن

Olib ~ آلیب تورماق چیزی را بطور دوامدار گرفتن ۲- نگهداشتن؛ حفاظت کردن

Qarab ~ قره ب تورماق

Turlanish ~ تورلنیش ۱- عمل یا فرایند متنوع ساختن یا گوناگون کردن ۲- جلا؛ جلوه ی چیزی بر رنگهای مختلف ۳- (دستور) تغییر واژه ها با پیوند یافتن و ندها

Turlanmoq ~ تورلنماق (مص. مج. ۱) ← تورلماق ۲- برنگهای گوناگون جلوه گر شدن

Turlantirmoq ~ تورلنتیرماق (مص. مت.) تورلنماق

Turli ~ تورلی (ص.) مختلف؛ گوناگون

Bir ~ بیر تورلی همیشه ثابت، تغییر ناپذیر و در یک حالت ۲- نوعی؛ عجیب

Ikkinchi ~ qilib aytganda ~ ایککینچی تورلی قیلیب ایبتگنده به سخن دیگر؛ برنگ دیگر

Turlik ~ تورلیک ۱- (۱) وضع یا کیفیت گوناگون بودن؛ گوناگونی؛ تنوع ۲- نوع؛ گونه؛ قسم؛ بیر ~ میوه (یک نوع میوه)

Turli-tuman ~ تورلی تومن (ص.) گوناگون؛ دارای شکلهای یا کیفیتهای ناهمسان؛ مختلف

Turlicha ~ تورلیچه (ق.) به طرز مختلف؛ به شیوه ی ناهمسان؛ به روش گوناگون؛ بومستله نی ~ پیچیش ممکن (این مسئله را می توان به شیوه های مختلف حل کرد)

Turlovchi ~ تورلواچی (۱) متنوع کننده؛ آنچه باعث ایجاد تنوع در چیزی شود

So'z ~ affikslar ~ سوز تورلواچی افکسلر حروف الحاقی؛ و ندها

Turna ~ تورمه ۱- (۱) زندان ۲- بنایی که در آن متهمان یا گناهکاران نگهداری می شود ۳- جایی که در آن کسی را برخلاف میلش نگهداری و از بیرون آمدنش جلوگیری کنند؛ بازداشتگاه

Turmak ~ تورمک ۱- (۱) آنچه در پارچه یا بقیچه ای پیچیده و بسته شده است ۲- دسته ای از اشیاء که یکجا با هم بسته شده باشد

لقب زنان ارجمند؛ بی بی؛ بیگم؛ ترکان؛ ترکن (تلفظ این واژه به شکل تورکان (ترکان) درست است)

Turkona -1 ~ تورکانه (ص.) (قد.) منسوب یا مربوط به زبان، ادبیات و فرهنگ ترک؛ ترکی؛ ~ آهنگ (آهنگ ترکی)

Turkona -2 ~ تورکانه (ق.) به شیوه ی ترکان؛ به طرز ترکان؛ مولانا کوپ ~ ایتور ایردی (مولانا به طرز ترکان بسیار شعر می گفت)

Turkum ~ تورکوم ۱- (۱) گروه؛ توده؛ بیر ~ آدمیر (گروهی از مردم) ۲- چند چیز به هم مربوط که ساختاری واحدی را تشکیل داده باشند؛ تاریخی مقاله لر ~ (مجموع مقالات تاریخی) ۳- راسته؛ از واحدهای رده بندی گیاهان و جانوران؛ بخشی از رده، شامل چند تیره؛ چومچوق سیمان قوشلر ~ (پرندگان راسته ی گنجشک شکلان)

So'z ~ lari ~ سوز تورکوم لری (دستور) انواع واژه مانند اسم، صفت، ضمیر و ...

Turkumlamoq ~ تورکوم لماق (مص. مت. ۱) رده بندی کردن ۲- (زیست شاسی) مشخص کردن یا جدا کردن جانوران و گیاهان به رده ها که شامل چندین راسته است

Turkum-turkum ~ تورکوم تورکوم (ق.) توده توده؛ گروه گروه؛ دسته دسته؛ فوج فوج؛ متشکل از گروههای زیاد

Turkshunos ~ ترکشناس ← تورکه لوگ

Turkshunoslik ~ تورک شناسلیک ← تورکه لوگیه

Turkeha ~ تورکهجه ۱- (۱) زبان ترکی ۲- آنچه مربوط به مردم ترک، زبان، ادبیات، تاریخ و فرهنگ آنهاست

Turkehi ~ تورکهچی (۱) (قد) کم طرفدار یا پیروان ترکسیم

Turkchilik ~ تورک چیلیک ← پان ترکسیم

Turlamoq ~ تورلماق (مص. مت. ۱) متنوع ساختن؛ گوناگون ساختن ۲- جدا کردن یا برگزیدن از طریق هماهنگ سازی ۳- (دست) دگرگون ساختن واژه ها با پیوند و ندها

- توروش**
[= ترش] (ص.) ترش؛ دارای مزه‌ی ترشی
- Turush -2**
- Turg'izdirmoq**
(مص. و. ا.) تورغیزماق
- Turg'izilmoq**
(مص. مج.) تورغیزلماق
- Turg'izish**
تورغیزیش
(ا.) عمل بلند کردن از زمین ۲- عمل فعال ساختن
- Turg'izishmoq**
(مص. مش. و. ا.) تورغیزماق
- Turg'izmoq**
(مص. مت. و. ا.) تورماق
- Oyoqqa ~**
آب‌آق‌قه تورغیزماق
۱- آدم ننشسته، خوابیده یا افتاده را از جا بلند کردن ۲- (مجاز) دوباره فعال ساختن
- Yotqizib ~**
یا تقيزيب تورغیزماق
(مجاز) کاملاً زیر فرمان گرفتن؛ مطیع و فرمانبردار ساختن
- Turg'un**
تورغون
(ص. و. ا.) ۱- ویژگی آنکه در جایی بطور همیشگی اقامت داشته باشد ۲- ثابت ۳- بی حرکت؛ ماندگار ۴- فاقد دگرگونی؛ بی تغییر ۵- پایدار؛ استوار ۶- نام آقایان و خانمها
- Turg'unlashmoq**
تورغونلشماق
(مص. و. ا.) ۱- در جایی بطور دوامدار و همیشگی مقیم شدن؛ نیز شهره‌ی تورغونلشيب قالدیک (مادر شهر بطور همیشگی مقیم شدیم) ۲- در وضع یا حالت بی حرکت، ماندگار یا بی تغییر ماندن
- Turg'unlik**
تورغونلیک
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت ثابت بودن ۲- بی حرکتی ۳- بی تغییری ۴- ماندگاری
- Turshak +ug**
تورشک
[= ترشک] (ا.) ۱- زرد آلودی که بادانه‌اش خشک کرده باشند ۲- (اف. گ.) شیرینی (از تنقلات)
- ~ suvi**
ترشک سووی
آبی که در آن زرد آلودی خشک را جوشانده باشند؛ کمپوت زرد آلودی خشک
- Tus**
توس
(ا.) ۱- رنگ ۲- پدیده‌ی نوری یا ادراک چشمی که موجب می‌شود اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم؛ بویبرده گی آلتورلی ~ ده (اسبهای اینجا به رنگهای مختلف

- (مص. مش.) تورتکی لماق
- Turtkich**
تورتکیچ
(ا.) ۱- مکانیک) میله‌ای که در موتور باعث انتقال تکانه یا حرکت می‌شود ۲- وسیله‌ی فشار یا ضربه
- Turtmoq**
تورتماق
(مص. مت. و. ا.) ۱- پی در پی و بطور دوامدار ضربه یا فشار آبی وارد کردن ۲- (مجاز) از شدت ناراحتی یا خشم به کسی از اعمال فشار یا زور کردن
- Turttirmoq**
تورتتیرماق
(مص. و. ا.) تورتماق
- Turum -1**
توروم
(ا.) پاشنه؛ برآمدگی کوچکی در بالا و پایین بازوی در که در آستانه فرو می‌رود و کار لولار می‌کند
- eshikning ~ini buzishyapti Sovchilar**
ساوچیلر ایشیک (اوی) نینگ تورومی نی بوزیشیپتی
(مجاز) خواستگاران بسیار و پیهم می‌آیند
- Turum -2**
توروم
(ا.) (قد. و. ا.) ۱- شتر بچه‌ی دو ساله (یک ساله‌ی آن را کوشک یا کوشک و سه ساله‌ی آن را «تایلاق» یا «تیلای» گویند) ۲- اسب نری که آن را بر مادیان جهانیده، آن را آبستن کنند
- Turum -3**
توروم
(ا.) اندازه‌ی قد آدم؛ پیر - سوو (آب به اندازه‌ی قد یک مرد)
- Turum -4**
توروم
(ا.) (اف. گ.) کرنا؛ شیپور
- Turumtoy**
تورومتای
(ا.) ۱- پرندگی شکاری از راسته‌ی بازسانان که بیشتر در مناطق سرد زندگی می‌کند ۲- نام آقایان؛ ترزمتای؛ ترومتای
- Turur**
تورور
(ح. و. ا.) ۱- از ادات رابطه؛ آلیب ~ (گرفته است)، بی‌ریب ~ (داده است)؛ دورور
- Turug'**
توروغ
(ا.) اسب سرخ رنگ مایل به سیاه؛ توروق؛ توریق؛ توریغ
- Turush -1**
توروش
[= ترش] (ا.) ماده‌ای که برای تخم‌ریزی و آمیزش برخی مواد به کار می‌رود

- بوله‌دی؟ (با این ریخت و رفتارت چه کسی با تو دوست خواهد شد؟)
- Turt -1**
تورت
(ص. و. ا.) (اف. گ.) صریح؛ رک؛ آشکار؛ آدم (آدم رک و صریح)
- Turt -2**
تورت
ف. (امر) تورتماق (ضربه‌های آبی و پی در پی وارد کردن؛ ضربه‌ی آبی بزن)
- Turtilmoq**
تورتیلماق
(مص. مج. و. ا.) تورتماق
- Turtinib - surtinib**
تورتینیب سورتینیب
(ق. و. ا.) ۱- به طرز تلو تلو؛ او - زورغه‌اویی که بیتیب باردی (او تلو تلو خوران بزحمت به خانه اش رسید) ۲- بسختی؛ بمشکل؛ او تاپشیریق لرنی - بجدی (او دستورها را بسختی انجام داد)
- Turtinishmoq**
تورتینیشماق
(مص. مش. و. ا.) تورتینماق
- Turtinmoq**
تورتینماق
(مص. و. ا.) ۱- تورتماق ۲- (مجاز) تنبیه شدن ۳- (مجاز) بدشواری سخن گفتن ۴- (مجاز) دچار وضع دشوار و آزار دهنده‌ای شدن
- Turtish**
تورتیش
(ا.) عمل یا فرایندی در پی بادیست یا چیز دیگر فشار یا ضربه وارد کردن
- Turtishmoq**
تورتیشماق
(مص. مش. و. ا.) تورتیشماق
- Turtki**
تورتکی
(ا.) ۱- تکانه ۲- نیروی محرک آبی ۳- (مجاز) عملی تحقیر آمیز نسبت به کسی
- ~ yemoq**
تورتکی ییماق
فشار یا ضربه دیدن ۲- (مجاز) تحقیر شدن
- Turtkilamoq**
تورتکیلماق
(مص. مت. و. ا.) ۱- ضربه یا فشار آبی دادن ۲- (مجاز) بدون موجب تحقیر کردن؛ خوار شمردن
- Turtkilanmoq**
تورتکیلنماق
(مص. و. ا.) تورتکیلماق
- Turtkilash**
تورتکیلش
(ا.) ۱- عمل ضربه یا فشار وارد کردن ۲- (مجاز) عمل تحقیر کردن
- Turtkilashmoq**
تورتکیلشماق

- از پرندگان این تیره
- ~ qator**
تورنه قطار
قطار قطار؛ به شکل صف
- Turnachi**
تورنه چی
(ا.) شکارچی درنا
- Turnik**
تورنیک
(ا.) بارفیکس؛ میله‌ی افقی محکم فلزی یا چوبی که در فاصله‌ی مناسبی از زمین بر پایه‌هایی نصب می‌شود و با آویزان شدن از آن به حرکات نرمش و بدن سازی می‌پردازند
- Turnir**
تورنیر
(ا.) مسابقه‌ی ورزشی؛ عمل همزمان دو یا چند نفر یا گروه برای پیشی گرفتن بر یکدیگر در یک رشته‌ی معین ورزش؛ شخمت سی (مسابقه‌ی شطرنج)
- Turob**
ترراب
(ا.) (کم.) ۱- تراب ۲- خاک؛ زمین ۳- نام آقایان
- Turoq**
توراق
(ا.) (ادبیات) رکن؛ ویژگی مشترک وزنی که در هر مصرع شعر تکرار می‌شود
- Turoqli**
توراقلی
(ص. و. ا.) (ادبیات) دارای رکن
- Turp -1**
تورپ
[= ترپ] (ا.) ترپ؛ گیاه یک ساله از تیره‌ی چلبیایان، دارای ریشه‌ی ضخیم خوراکی که به عنوان سبزی کشت می‌شود
- Turp -2**
ترپ
(ا.) ۱- تفاله‌ی میوه‌ای که آب یا شیریه‌ی آن کشیده شود ۲- پوست غلات
- Turptarash**
تورپ تره ش
[= ترپ تراش] (ا.) اسباب فلزی مشبک که یک سوی آن رخدار و درشت است و با آن ترپ، کدو تنبل و سبزیهای مانند آن را تراش و خرد می‌کنند
- Turq**
تورورسق
(ا.) ۱- قیافه ۲- شکل و ساختار ظاهری چهره‌ی یک جاندار ۳- شکل ظاهری یک چیز؛ ریخت - سی خنک (چهره‌اش سرد است)
- Gapning ~ini o'zgartirmoq**
گپ نینگ تورقی نی اوزگرتیرماق
لحن یا آهنگ سخن را تغییر دادن
- Turq-atvor**
تورق اطوار
(ا.) قیافه و رفتار؛ بو - پنگ بیلن سینگه کیم دوست

(۱) وضع یا کیفیت با غیرت و پرتحرک بودن
توتنتیریق **Tutantiriq**
 (۱) پارچه چوب کوچکی که برای افروختن آتش به کار رود: (اف) توتنکی
~ ham bo'lmaydi
 توتنتیریق هم بولمه ی دی
 (مجاز) بسیار اندک و ناچیز
توته قیشماق **Tutaqishmoq**
 (مص، مش) توتقماق
توتقماق **Tutaqmoq**
 (مص، لا) ۱- از اثر هیجان و خشم برافروخته شدن ۲- (مجاز) از تب زیاد سوختن ۳- (مجاز) بشدت تشنه شدن؛ از اثر تشنگی خشک شدن
توتقستیرماق **Tutaqtirmoq**
 (مص، مت) توتقماق
توته تیش **Tutatish**
 (۱) عمل یا فرایند دود کردن یا افروختن
توته تیشماق **Tutatishmoq**
 (مص، مش) توتتماق
توتتماق **Tutatmoq**
 (مص، مت) توته ماق
ایسیریق توتماق **Isriq ~**
 اسفند دود کردن؛ برای خنثی کردن چشم زخم دانه‌های اسفند را در آتش ریختن
توتتقی **Tutatqi -1**
 (گف) توتنتیریق
~ ham bo'lmaydi
 توتتقی هم بولمه ی دی
 (مجاز) بسیار کم و اندک
توتتقی **Tutatqi -2**
 (۱) ۱- عمل یا فرایند دود کردن چیزی به خاطر خنثی کردن چشم زخم و دفع بلا و آفات ۲- عمل یا فرایند دود کردن هر چیز خوشبوی و غیر آن
توتتتیرماق **Tutattirmoq**
 (مص، و) ۱- توتتماق
توته غان **Tutag'on**
 (ص) ۱- بسیار گیرنده؛ ویژگی آنکه یا آنچه از عقب کسی یا چیزی دویده آن را گیر آورده بتواند: تازی (سگ تازی که شکار را بسیار و سریع می‌گیرد)
توتش **Tutash -1**
 (۱) عمل یا فرایند افروختن یا دود کردن

توته **Tuta**
 (۱) ۱- پارچه‌ای از پنبه که برای رسیدن آن را به شکل فته در آورند ۲- (اف، گف) قطعه؛ پارچه؛ پاره؛ پیر- نان (یک پارچه نان)
توتک **Tutak**
 (۱) اسباب دستی ویژه برای رسیدن پنبه
توتل **Tutal**
 (۱) (گف) حرف یا چیز غیر قابل باور؛ خیال؛ حدس؛ تصور
توتم **Tutam**
 (۱) مقدار چیزی که در گودی میان کف یک دست و انگشتان به هم چسبیده جا بگیرد؛ مشت؛ پیر- پخته (یک مشت پنبه)
Bir ~ bo'lib qolmoq
 (مجاز) بسیار لاغر و خرد جثه شدن
Bir ~ kun
 روز بسیار کوتاه
ياز tuni bir ~
 یاز تونی (کیچه سی) پیر توتم
 شب تابستان کوتاه است
توتم لماق **Tutamlammoq**
 (مص، مت) میان مشت خود گرفتن؛ مشت کردن؛ ساجینی (هموی سر (دختران) را به اندازه‌ی گنجایش در یک مشت دسته‌دسته کردن)
توتم لتماق **Tutamlatmoq**
 (مص، مت) توتم لماق (به وسیله‌ی کسی)
توتم لشماق **Tutamlashmoq**
 (مص، مش) توتم لماق
توته ماق **Tutammoq**
 (مص، لا) بدون شعله همراه با دود سوختن ۲- (مجاز) از اثر خشم و هیجان برافروخته شدن؛ ایرماد **ایچ ایچیدن** توتب کیتدی (دل ایرماد خود مثل آتش برافروخته شد)
توتنماق **Tutanmoq**
 (مص، لا) (گف) برافروخته شدن
توته ناق **Tutanoq -1**
 (گف) توتنقه ناق
توته ناق **Tutanoq -2**
 (ص) با همت؛ پرتلاش؛ پرتحرک
توته ناقلیک **Tutanoqlik**

توسقاوول **Tusgovul**
 (۱) نگهبان و محافظ راه
توس سیز **Tussiz**
 (ص) فاقد رنگ؛ بی رنگ: گز (گاز بی رنگ)
توس تاووق **Tustovuq**
 (۱) قرقاول؛ پرندۀ از راسته‌ی ماکیانسانان، با سر دارای کاکل گوشه‌ی، دج، دراز، پیر و بال رنگین و درخشان و گوشت لذیذ، که بیشتر در بوته زارها زندگی می‌کند
توسون **Tusun**
 (۱) ۱- اسب رام و تربیت نشده که برای بار اول سوار شوند (دیوان) ۲- کره اسبی که هنوز راه رفتن را نیاموخته (برهان قاطع) ۳- در (سنگلاخ) به شکل «توس» در معنی‌های زیر آمده است: الف) سرکش و چموش (مخفف واژه‌ی تاوساغان) ب) (مجاز) مرکب ج) شخص راحت پرور ده و نعمت پرورده
توت **Tut -1**
 (۱) ۱- توت ۲- نیرده‌ی بزرگی از گیاهان دولیه‌ای گلدار، بی گلبرگ به صورت درخت، درختچه، بالا رونده و بندرت علفی، دارای برگهای ساده‌ی زیر و معمولاً متناوب با گل‌های نر ماده‌ی مجتمع و بر روی یک نهج مشترک و مادگی دوبرچه‌ای ۳- میوه‌ی آن گیاهان که فراهم، گوشتدار، خوراکی شیرین یا ترش و شیرین، آبدار و به طول یک تا دوسم است، بویژه توت سفید
توتده ی توکیلماق **-day to'kilmoq**
 (مجاز) ۱- قتل عام شدن؛ یکلای از میان رفتن ۲- ویران شدن؛ زوال یافتن
توت مییز **~ mayiz**
 میوه‌ی توت که خشک کرده باشند
قوناق توت **Qo'noq ~**
 نوعی توت با میوه‌ی قرمز روشن که خوراکی نیست
پیر توتی **Yer ~i**
 قلب نی
توت **Tut -2**
 (۱) (قد) رنگ و زنگاری که بر روی شمشیر و جز آن پیدا شود
توت **Tut -3**
 ف) (امر) توتماق ۱- گرفتن؛ بگیر ۲- پیش کردن؛ پیش کن ۳- نگهداشتن؛ نگهدار ۴- عمل کردن؛ عمل کن ۵- صید کردن؛ صید کن ۶- قرار دادن؛ قرار بده ۷- باز داشتن؛ خود را کنترل کردن؛ خود را کنترل کن

است، قیزیل (رنگ قرمز) ۳- قیافه؛ شکل ظاهری چیزی؛ جدی- ییلن گپیروماق (با قیافه‌ی جدی حرف زدن)
توس آلماق **~ olmoq**
 دارای شکل یا رنگی شدن؛ رنگ یا شکلی اختیار کردن
Odat ~iga kirmoq
 عادت توسیگه کیرماق
 به شکل عادت در آمدن؛ به عادت تبدیل شدن
توسه ماق **Tusamoq**
 (مص، لا) مایل یا مشتاق شدن؛ آرزومند شدن؛ کونگیل دیدار ~ (خاطر آرزومند دیدار شدن)
توس لماق **Tustamoq**
 (مص، مت) (دستور) تغییر دادن فعلها در شخص، عدد و زمان
توس لنیش **Tuslanish**
 (۱) ۱- عمل یا فرایند پدیدار شدن به رنگ یا قیافه‌های گوناگون ۲- (دست) تغییر فعلها در شخص، عدد و زمان
توس لنماق **Tuslanmoq**
 (مص، لا) ۱- به رنگها یا قیافه‌های مختلف در آمدن ۲- (دست) دگرگون شدن فعلها نظر به شخص، عدد و زمان؛ صرف شدن
توس لش **Tuslash**
 (۱) (دست) عمل یا فرایند تغییر دادن فعلها نظر به شخص، عدد و زمان
توسلی **Tusli**
 (ص) دارای رنگ یا قیافه‌ی مشخص؛ آق نات (اسب سفید)
توسلاوچی **Tuslovchi**
 (ص) (دست) تغییر دهنده‌ی شخص، عدد و زمان؛ قوشیمچه لر (وندهای تغییر دهنده‌ی شخص، عدد و زمان)
توسمال **Tusmol**
 (۱) حدس؛ تصویری که بر پایه‌ی دلیل و مدرک نباشد؛ گمان؛ تصور؛ ظن
توسماللب **Tusmollab**
 (ق) ۱- حدس؛ از روی حدس؛ بظن؛ بگمان؛ بتصور؛ خلاصه چیقروماق (از روی حدس نتیجه گیری کردن)
توسماللب سوره ماق **~ so'ramoq**
 درستی حدس و گمان خود را با پرسشهای گوناگون معلوم کردن

۱- آرام گرفتن: هیجان و خشم خود را فرو خوردن ۲- خود را به نحوی یا در وضع و حالتی گرفتن ۳- استوار شدن: سر یا ایستادن

Tutgan joyini kesmoq

توتگن جایینی کیسماق
(مجاز) قاطع: جدی و غیر قابل انعطاف

Tutmoch

توتماچ
(۱) نوعی خوراک خمیری، که نخست خمیر را هموار ساخته آن را به قطعات کوچک (معمولاً چهار گوش) می‌برند و بعد آن را می‌پزند

Tutqa

توتقه
← توتقیچ

Tutqaloq

توتقه لاق
(گف.) ← توتقه ناق

Tutqanoq

توتقه ناق
(۱) (یزشکی) ۱- صرع ۲- اختلال گهگیر و تکرار شونده‌ی مغز بر اثر تخلیه‌ی ناهنجار امواج الکتریکی مغز که همیشه یا تیره شدن شعور و معمولاً با تشنج موضعی یا عمومی همراه است ۳- (گف.) غش ۴- کسی که دچار چنین بیماری است

Tutanoqli

توتنه ناقلی
(ص.) دارای بیماری صرع: گرفتار صرع

Tutqazilmoq

توتقه زیلماق
(مص. مج.) توتقرماق

Tutqazmoq

توتقرماق
← توتقیزماق

Tutqi

توتقی
← توتقه

Tutqilamoq

توتقی لماق
(مص. مت.) (گف.) چیزی را محکم گرفتن و به سوی خویش کشیدن: ایستگانی (دامن را گرفتن و کشیدن)

Tutqilash

توتقی لش
(۱) عمل یا فرایند گرفتن چیزی و کشیدن آن به سوی خویش

Tutqilashmoq

توتقی لشماق
(مص. مت.) چیزی را با هم کشیدن: کشاکش کردن

Tutqizilmoq

توتقیزیلماق
(مص. مج.) توتقیزماق

Tutqizmoq

توتقیزماق
← توتماق

Tutqich

توتقیچ

سیاست ~ (یا سیاست سختگیرانه ای رفتار کردن) ۱۵- مشغول داشتن: گیگه ~ (به صحبت مشغول داشتن) ۱۶- جایگاه یا مقامی را اشغال کردن: جمعیتده مناسب اورین ~ (در جامعه جایگاه مناسبی گرفتن) ۱۷- برگزیدن: به حساب گرفتن: هرکیم نی دوست توتیب بولمه ی دی (هر کسی را نمی توان دوست گرفت) ۱۸- پوشاندن: مستور ساختن: دیره زه لرگه پرده ~ (در بچه ها را پرده گرفتن) ۱۹- در بر گرفتن: احتوا کردن: آسمانی بولوت توتگن (آسمان را بر فرا گرفته است) ۲۰- آغاز کردن: باش آغریغی توتدی (سر بردیش شروع کرد) ۲۱- نمو کردن (اونکر یلگن) کوچتلر نینگ برچه سی توتیدی (تمام نهالهای شانده شده سبز کرده است) ۲۲- اجاره یا کرایه کردن: نکسی ~ (تا کسی گرفتن) ۲۳- دستگیر کردن: اوغریلر نی ~ (دزدان را دستگیر کردن) ۲۴- گیر کردن: آباغی شاخه گه توتیلدی (پایش به شاخه گیر کرد) ۲۵- در مسابقه، رقابت یا تعقیب به کسی یا چیزی رسیدن: یوگوریشده اوچینچی بیرینچی نی توتدی (در مسابقه ی دوش دونده ی سوم به اولی رسید) ۲۶- وضع یا حالتی اختیار کردن: اوزینگنی توت (آرام باش) ۲۷- دچار وضع یا حالتی شدن: کولگی سی توتدی (خنده اش گرفت) ۲۸- در معرض بیماری واقع شدن: تاماغی توتیلدی (گلویش بند شد) ۲۹- کسوف یا خسوف: قوپاش ~ (خورشید گرفتگی) ۳۰- حالت یا وضع ثابت یا محکمی پیدا کردن: غیشت و سیمنت یخشی توتیدی (آجر و سمنت خوب جوش خورده است) ۳۱- کار یا فعالیت طبیعی نداشتن یا از آن باز ماندن: تیلی ~ (گرفته شدن زبان) ۳۲- در وضعی قرار دادن: اوزینی چینه ~ (خود را کنار کشیدن): مداخله نکردن ۳۳- اثر گذاشتن: اثر بخش شدن: عرق اونی توتمه دی (شراب به او اثر نکرد) ۳۴- سوختن و چسبیدن غذا در زیر دیگ: قازانی تگی توتگن (زیر دیگ گرفته است)

Motga ~

ماتگه توتماق
مات کردن

Suv ~

سوو توتماق
۱- روی دست کسی آب ریختن (بخاطر شستن) ۲- آبیاری کردن

O'qqa ~

اوققه توتماق
زیر رگبار تیر گرفتن: زیر شلیک تیرها قرار دادن

O'zini ~

اوزینی توتماق

مهتاب

Tutinishmoq -1

توتینیشماق
(مص. مت.) توتینماق ۱

Tutinishmoq -2

توتینیشماق
(مص. مت.) توتینماق ۲

Tutinmoq -1

توتینماق
(مص. مت.) توتماق ۱

Tutinmoq -2

توتینماق
(مص. مت.) با کسی دوست و بسیار نزدیک و صمیمی شدن

Tutintirmoq -1

توتینتیرماق
(مص. مت.) توتینماق ۱

Tutintirmoq -2

توتینتیرماق
(مص. مت.) توتینماق ۲

Tutish

توتیش
(۱) عمل گرفتن

Tutishmoq

توتیشماق
(مص. مت.) توتماق

Tutmoq

توتماق
(مص. مت.) ۱- گرفتن ۲- با دست یا وسیله ای نگهداشتن: قولده کتاب ~ (کتاب به دست گرفتن، انبور بیلن ~ (با انبر گرفتن) ۳- صید یا شکار کردن: بلیق ~ (ماهی گرفتن) ۴- چیزی را برای استفاده جلو کسی گرفتن: مهمانلرگه ساجیق ~ (برای مهمانان دستمال پیش کردن) ۵- چیزی را در برابر چیز دیگر قرار دادن: آیینه نی قویاش نور یگه (آیینه را در برابر نور آفتاب قرار دادن) ۶- (مجاز) چیزی را نزد خود نگهداشتن و به دیگری ندادن: حاکمیتنی توتیب تورماق (حاکمیت را در دست خود نگهداشتن) ۷- (مجاز) باز داشتن: جلوگیری کردن: کولگیدن اوزینی زورغه توتدی (زور جلو خنده اش را گرفت) ۸- (مجاز) اداره کردن: کاری را به پیش بردن: روزگار ~ (روزگار را اداره کردن) ۹- طرز یا شیوه ای به کار بردن: کورپه یاستیق لر نی تازه ~ (ملافه و بالشتها را پاکیزه به کار بردن) ۱۰- پروردن: بو بیل کوپراق قورت توتینگلر (امسال کرم پیله ی بیشتری پرورش کنید) ۱۱- استخدام کردن یا به کار گماشتن: قوریلشده بو کون بیشته مردکار توتدیک (امروز برای کار ساختمانی پنج تا کارگر گرفتیم) ۱۲- حفظ کردن: نگهداشتن: سر (راز نگهداشتن) ۱۳- به قاعده و آیینهای بدرستی عمل کردن: روزه ~ (روزه گرفتن) ۱۴- رفتار کردن: قتیق

Tutash -2

توتش
(۱) عمل یا فرایند پیوند یافتن و به هم پیوستن ۲- دو یا چند چیز به هم پیوسته: ایکخی تاغ بیر بیر یگه ~ (دو کوه به هم پیوسته)

~ idishlar

توتش ایدیشلر
ظروف متصله

Tutashmoq -1

توتشماق
(مص. مت.) ۱- افروخته شدن: آتش گرفتن: سوختن ۲- برافروخته شدن ناشی از هیجان و خشم

Tutashmoq -2

توتشماق
(مص. مت.) ۱- به هم پیوستن: بودله لر تپیه لرگه باریب توتشگن (این کشتزارها به تپه ها پیوسته است) ۲- داخل هم شدن و به همدیگر پیچ خوردن: درختلر نینگ شاخلری بیر بیر یگه توتشگن (شاخهای درختان به یکدیگر پیچیده اند)

Tutashtirilmog -1

توتشتیریلماق
(مص. مج.) توتشتیرماق ۱

Tutashtirilmog -2

توتشتیریلماق
(مص. مج.) توتشتیرماق ۲

Tutashtirmog -1

توتشتیرماق
(مص. مت.) ۱- توتشماق ۱: ۲- از آتش دیگری چیزی را افروختن

Tutashtirmog -2

توتشتیرماق
(مص. مت.) توتشماق ۲

Tutashuv

توته شوو
(۱) عمل یا فرایند پیوند یافتن

Qisqa ~

قیسقه توته شوو
(برق) پیوند سیم برق از کوتاهترین راه

Tutila

توتیله
(ص.) (اف.) الکن: دارای لکنت زبان: مبتلا به لکنت

Tutilingiramoq

توتیلینگیرماق
(مص. مت.) بالکنت زبان حرف زدن

Tutillish

توتیلش
(۱) عمل یا فرایند گرفتار شدن: گرفتاری: اوغری نینگ ~ ی (گرفتاری دزد) ۲- نج: گرفتگی اجرام سماوی، بویژه آفتاب و مهتاب: قویاش ~ ی (آفتاب گرفتگی)

Tutilmog

توتیلماق
(مص. مج.) ۱- ← توتماق ۲- دچار لکنت زبان شدن ۳- از زبان یا حرفهای کسی دچار دردسر یا گرفتاری شدن ۴- گرفته شدن آسمان جسمها، بویژه آفتاب و

۱- از تخمگذاری باز ماندن ۲- از تخم برآمدن جوجه
توخومگه کیرماق ~ga kirmoq
 آغاز به تخمگذاری کردن
توخومی نی قوریتماق ~ini quritmoq
 نسلش را از میان بردن: (مجاز) نیست و نابود کردن
توخومی آغزیگه کیلگنده (تیقیلگنده) ~i og'ziga kelganda
 (مجاز) از دست رفتن فرصت مناسب
توخوم آچماق ~ ochmoq
 جوجه کشیدن
توخوم قویماق ~ qo'ymoq
 تخم گذاشتن به وجود آوردن تخم به وسیله جاندار ماده
توخوم سیپماق ~ sepmoq
 تخم پاشیدن: بذر پاشیدن: دانه افشاندن
توخوم اوریشتماق (اوینه ماق) ~ urishtirmoq
 این بازی را دو تن با تخم جوش داده شده اجرا کنند. هر بازیکن یک تخم را می گیرد و آن دیگری بانوک تخم خود یک یا چند ضربه ی پیهم به آن می زند. مال هرکس بشکند بازنده و آن دیگری برنده محسوب می شود
توخومدان Tuxumdon
 ۱- تخمدان ۲- اندام تولید کننده ی یاخته ی جنسی ماده در مهره داران ۳- بخشی از مادگی گل که محتوی یک یا چند تخمک است و پس از نمو به میوه تبدیل می شود
توخوم لماق Tuxumlamoq
 (مص. مت.) (گف.) تخم گذاشتن: به وجود آوردن تخم به وسیله جاندار ماده: تخم کردن
توخوم سیمان Tuxumsimon
 (ص.) همانند تخم: دارای ساختمانی به شکل تخم
توخوم خور Tuxumxo'r
 [تخم خوار] ۱- آنکه به خوردن تخم بسیار علاقمند است
تویه Tuya
 ۱- شتر: جانور پستاندار جفت سم از تیره ی شتران به رنگ شکری تا خرمایی تیره، با سر کوچک، گردن دراز و گوشهای کوچک. دارای انواع دو کوهان، یک کوهان، بی کوهان یا با کوهان کوچک که برای حمل و نقل و تهیه ی گوشت، چرم، پشم و حتی شیرشان

۱- ظرفی (معمولاً سفالی که در گهواره برای ریختن مدفوع و ادرار بچه کار گذارده می شود: (اف.)
 ۲- ظرفی سفالین برای پرورش گل: گلدان ۳- ظرفی که در آن سگ را خوراک دهند
تووه لاق Tuvaloq
 ۱- پرندۀ از تیره ی ماکیانسانان شبیه خرچال، دارای رنگ آبی و کیود و گوشت لذیذ که به خاطر گوشتش شکار کنند: توغداق
توواق Tuvoq
 ۱- سرپوش دیگ: مس قازانگه لای- (ضر) (دیگ مسی، سرپوش گلی)
تووغان Tuvg'on
 ۱- (گف.) پدر، مادر یا قوم نزدیک کسی
تخمک -1 Tuxmak-1
 ۱- (پزشکی) خونریزی در چشم: سرخ شدن تخمهی چشم از اثر پدیدار شدن خون در آن
تخمک -2 Tuxmak-2
 ۱- گیاه علفی خودرو که بیشتر در واحه های روید و دارای گلهایی به رنگ زرد است
توخسی Tuxsi
 ۱- نام یکی از گروه های ترکان
توخوم Tuxum
 [تخم] ۱- تخم ۲- جسم مولد در پرندگان (بویژه ماکیان) محتوی یاخته ی جنسی، ماده ی غذایی (زرده) و مایعی لزج (سفیده) که با پوستی آهکی پوشیده شده است: (اف، گف.) غله ۳- جسم مولد جانداران تخم گذار محتوی ماده ی جنسی، مواد غذایی و پوسته ی محافظ، که می تواند به صورت جاندار کوچکی در آید و زندگی مستقلی را آغاز کند ۴- (جانورشناسی) یاخته ی جنسی ماده که در تخمدان به عمل می آید ۵- (گیاه شناسی) دانه ای که برای به دست آوردن محصول کشت شود: بذر ۶- (مجاز) نسل: نژاد: اولاد
توخوم باسماق ~ bosmoq
 ۱- برای تخمگذاری روی تخم مایه نشستن ۲- برای جوجه کشیدن روی تخم نشستن ۳- (مجاز) بدون کار یا فعالیتی در خانه ماندن و خوابیدن
توخوم باستیرماق ~ bostirmoq
 برای جوجه گرفتن پرندۀ (بویژه ماکیان) را بالای تخم نشانیدن
توخومدن چیقماق ~ dan chiqmoq

(مص. مج.) دود کشیدن: توده توده دود کشیدن
توتونلی Tutunli
 (ص.) ۱- تولید کننده ی دود ۲- ویژگی آنچه دود کند ۳- دود زده: دارای دود: -موری (روزن دود زده)
توتون سیز Tutunsiz
 (ص.) ۱- ویژگی آنچه دود نکند ۲- فاقد دود: فاقد دود زدگی: -لوی بولمس، یازیق سیز بیگیت (ضر) (خانۀ بی دود نیست، جوان بی گناه)
توتوق Tutuq-1
 ۱- پرده: ۲- (قد.) آبستروف: نشانه ی آوانگاری در الفبای لاتین، کیریلی ... که به جای حروف صدادار در بالای حرف نوشته می شود
توتوق -2 Tutuq-2
 (گف.) -دوداق
توتوقلی Tutuqli
 (ص.) ۱- آویخته، گرفته یا پوشانده شده: -دیره زه لر (بنجره های پرده گرفته شده)
توتوریق Tuturiq
 ۱- قول: وعده ۲- خوش قولی: توتوریقی یوق آدم (آدم بدقول)
توتوریقلی Tuturiqli
 (ص.) وفادار و استوار به عهد و قول: خوش قول
توتوریق سیز Tuturiqsiz
 (ص.) ۱- بدقول: بدعهد ۲- صفت آنکه به قولش استوار و صادق نباشد: -آدم بدقول
توتوریق سیزلیک Tuturiqsizlik
 ۱- وضع یا کیفیت بدقول بودن: بدعهدی
توتوتوه لاق Tutu-tuvaloq
 ۱- (گف.) حزن
توت زار Tutzor
 ۱- جایی که در آن درخت یا درختچه های توت بسیار بروید
تونفاق Tutg'oq
 ۱- (قد.) گروه سواران برگزیده و جریده که در شب برای گرفتن طلائی و جاسوسان دشمن روانه شوند
توتغوجی Tutg'uehi
 ۱- گیرنده: آنکه چیزی را می گیرد
توتچیلیک Tutchilik
 ۱- عمل یا شغل پرورش درخت توت، بویژه برای پرورش کرم ابریشم
توه ک Tuvak

۱- ۱- دسته ۲- بخشی از یک وسیله که برای در دست گرفتن یا نگهداشتن آن تعبیه شده باشد ۳- گیره: وسیله ای شامل دوفک، که با فنری به یکدیگر محکم شده باشد: قیدک: قینک: گیره
توتقیچ بیرماق ~ hermoq
 خود را به گیر انداختن: گرفتار کردن
توتقیچلی Tutqiehli
 (ص.) ۱- دارای دسته: دسته دار ۲- دارای گیره
توتقیچ سیز Tutqichsiz
 (ص.) ۱- فاقد دسته: بی دسته ۲- فاقد گیره
توتقاق Tutqoq
 -توتقه لاق
توتقون Tutqun
 ۱- اسیر ۲- جانداری که گرفتار و زندانی شده باشد ۳- (مجاز) آنکه حقوق و اختیاراتش در دست دیگری باشد: توتغون
توتقونلیک Tutqunlik
 ۱- اسارت ۲- گرفتاری: اسیری ۳- وضع یا حالتی که شخص صاحب حقوق یا اختیار خود نباشد
توتتیرماق Tuttirmoq
 مص. و ۱- توتماق
توتو Tu-tu
 صو، واژه ای برای خواندن مرغان خانگی
توتوم Tunum
 ۱- روش: چگونگی انجام دادن کاری: شیوه: قاعده: اصول
توتون Tutun
 ۱- دود ۲- گازی که از سوختن مواد کربن دار پدید می آید و به علت وجود ذرات رغال در آن، به چشم دیده می شود ۳- ماده ای که به شکل گل قابل رؤیت در آید ۴- تنباکو
توتونی کوککه (آسمانگه) چیقدی ~i ko'kka chiqdi
 (مجاز) افریادش به آسمان بلند شد
توتونی چیقدی ~i chiqdi
 (مجاز) ابرو فروخته شد: شدت خشمگین شد
توتون پولی ~ puli
 (قد.) مالیات خانۀ رهپیش
توتون قیتрмаق ~ qaytarmoq
 (مجاز) از اجرای دستور سرباز زدن
توتون لنماق Tutunlanmoq

توز 1- نمک 2- (شیمی) هر یک از مواد حاصل از واکنش میان اسیدها و بازها، یا ترکیب فلزی با بنیان مثبت با یک نافلز دارای بنیان منفی 3- ترکیب بلوری کلر و سدیم، دارای رنگ سفید و مزه ی شور، که به فراوانی در طبیعت یافت می شود و برای بهتر کردن طعم غذایه کار می رود: نمک طعام 4- (مجاز) ویژگی یا کیفیت موجود در چیزی، بویژه در یک شخص، که موجب جلب توجه و علاقه ی دیگران می شود

توزیم کور قیلگور ~ (im) ko'r qilgur نمک شناس

توزینی ایچیب، توزلاغیگه توپله ماق ~ini ichib, tuzlog'iga tuplamoq نمک خوردن نمکدان شکستن (دهخدا): نمک شناسی کردن

توزینی کورماق ~ini ko'rmoq 1- مقدار نمک خوراکی را از طریق چشیدن معلوم کردن 2- (مجاز) خوردن: چشیدن

توزینی آقله ماق ~ini oqlamoq حق نمک کسی را ادا کردن

توزینی تاتماق ~ini totmoq ← توزینی کورماق 2- مزه ی خوراکی را چشیدن

توز 2- 1- زمین هموار و مسطح 2- همواری 3- زمینی که بدون کشت مانده

توز 3- 1- آس: تکخال ورق بازی: توس

توز 4- 1- (قد)، 1- درخت خدنگ 2- پوست نازک و محکم خدنگ که به کمان و زین اسب می پیچیده اند

توز 5- 1- (امر) توزماق 1- ساختن: بنا کردن: بساز: بنا کن 2- تحمل کردن: تحمل کن 3- آراستن: بیار 4- کوک کردن ساز: کوک کن

توزه ک لی Tuzakli 1- مرتب: آراسته: آوی (خانه ی آراسته و مرتب)

توزه ک سیز Tuzaksiz 1- نامرتب: فاقد آراستگی و انسجام: -ایش (کار نامرتب)

توزه ل ماق Tuzalmoq 1- 1- شفا یافتن 2- بهبود یا بهتر شدن:

دام: جانور اهلی علفخوار 4- شمار دامها 5- چاروه توپاغی کویه ی دی (شمار دامها افزایش یافت) 5- نسل: خلف: بواله بیز نینگ توپاغیمیز و آرزومیز دیر (این بچه خلف الصدق و آرزوی ماست)

Ho'kizining shoxiga ursa, tuyog'i zirqiraydi هوکیزی نینگ شاخیگه اورسه: توپاغی زرقیره ی دی (مجاز) اگر حرف سختی به کسی گفته شود، به نزدیکانش هم بر می خورد

Tuyoqli توپاقلی (ص)، سمدار

Tuyqusdan توقوسدن 1- ناگهان: ناگاه: گپ لشیب تورگنیمیزده -بیر سیلکینیش بولدی (گرم صحبت بودیم که ناگهان زمین لرزه شد)

Tuyuq توپوق 1- نوعی شعریه ی از یکی (ترکی) با چهار مصراع به وزن رمل مسدس مقصور که در دو سه و گاهی در هر چهار مصراع تجنس آورده می شود

Tuyuqsizdan توپوق سیزدن 1- (گف)، ناگهان: بطور ناگهانی: بی خبر و نامنتظر: ناگه: اونینگ توپانچه سیدن -اوق آتیلیب کیتدی (از تپانچه ی او ناگهان تیری شلیک شد)

Tuyg'u توپغو 1- 1- حس 2- توانایی دریافت پیام یا درک انگیزشهای تنی یا روانی

Tuyg'uli توپغولی (ص) 1- با احساس 2- دارای توانایی درک پیام یا انگیزشهای خارجی

Tuyg'un -1 توپغون 1- 1- عموماً نوع سفید هر یک از جنس پرنده ها و بویژه باز سفید 2- جنس نر قرقی (باشه)

Tuyg'un -2 توپغون 1- 1- حساس 2- دارای احساس نیرومند و سریع: -یاله (بچه ی حساس) 3- نام آقایان

Tuyg'unlik توپغونلیک 1- 1- حساسیت 2- وضع یا کیفیت حساس بودن

Tuyg'usiz توپغوسیز (ص) فاقد توانایی احساس و درک پیام یا انگیزشهای خارجی

رسیدن 3- حس شدن

Tuyish تویش 1- عمل خرد کردن چیزی در هاون

Tuyishmoq تویشماق (مص، مش)، تویماق 1- 1- چیزی را در هاون یا اسباب خرد کننده ی دیگری خرد کردن: مرچ - (مرچ خرد کردن) 2- (گف)، پاک کردن مواد غیر ضروری از چیزی: شالی - (شالی پاک کردن)

Tuymoq -1 تویماق (مص، مت)، 1- چیزی را در هاون یا اسباب خرد کننده ی دیگری خرد کردن: مرچ - (مرچ خرد کردن) 2- (گف)، پاک کردن مواد غیر ضروری از چیزی: شالی - (شالی پاک کردن)

Tuymoq -2 تویماق (مص، مت)، حس کردن: درک کردن: درد - (درد را حس کردن)

Tuynak توینک 1- 1- خریزه ی تازه به عمل آمده که هنوز نرسیده باشد

Tuynoq تویناق ← توپاق: تویناغ

Tuynog' تویناغ 1- 1- سم و ناخن ستوران: تویناق: توواغ: تووواق

Tuynuk توینوک 1- 1- سوراخی که در گذشته به خاطر روشنائی یا خروج دود در سقف خانه ها ایجاد می کردند 2- سوراخهای برج و دیوار قلعه یا سنگر که از آن تیر اندازی می کردند

Boshi ~dan chiqib ketayotgani yo'q باشی توینوکدن چیقه یاتگنی یوق (مجاز) بچه و نابالغ

Oy ~ka, arava eshikka kelganda آی توینوککه، اره وه ایشیککه کیلگنده (مجاز) اقدام بی موقع: کار پس از فرصت لازم

Tepa ~ تیپخه توینوک ← توینوک

Tuynukli توینوکلی (ص) خانه ی دارای سوراخ در سقف

Tuynukeha توینوکچه 1- 1- سوراخ کوچک سقف خانه 2- مجرای در دیوار، اتاق یا گیشه برای گرفتن یا سپردن چیزی یا حرف زدن: در پیچه

Tuyoq توپاق 1- 1- سم 2- پوشش طبیعی سخت و شاخی بخش انتهای پای پستانداران سمدار 3- (گف)، (مجاز)

پرورش داده می شوند، شتر دو کوهان در برابر گرسنگی و تشنگی بسیار مقاوم است

~ning dumi yerga tekkanda توپه نینگ دمی بیرگه ییتگنده (مجاز) کار انجام نیافتنی: کندی و سستی در انجام کار

~ go'shti yegan توپه گوشتی ییگن (مجاز) به درازا کشیده شدن کاری: معطلی زیاد در امری

Tuyakash توپه کش ← توپه چی

Tuyakashlik توپه کشلیک ← توپه چیلیک

Tuyapaypoq توپه پی پاق 1- 1- بوته ی پر شاخ و برگ، خودرو که بیشتر در صحراها و تپه ها می روید

Tuyaqush توپه قوش 1- 1- شتر مرغ: پرندگی بی پرواز از راسته ی شتر مرغان، دارای سرو گردن و رانهای بی پر یا کم پر، به رنگ سیاه و براق و دجم و انتهای بال سفید و ماده ها قهوه ای مایل به خاکستری، بلندی برخی از نرها تا 5- 2/ متر می رسد

Tuyasandiq توپه صندیق [= توپه صندوق] 1- صندوق بزرگ

Tuyatish توپه تیش (ص) ویژگی غله یا میوه ی دانه داری که دانه هایش بزرگ باشد: -اتار (اتار بزرگ دانه)

Tuyachi توپه چی 1- 1- شتریان: کسی که از شتران نگهداری کند و آنها را براند، بویژه آنکه با شتران بارکشی کند: ساریان: مسکاری

Tuyachilik توپه چیلیک 1- 1- شترپانی: عمل یا شغل شترپان 2- عمل یا فرایند پرورش شتر

Tuydirmoq -1 تویدیرماق (مص، مت)، تویماق 1

Tuydirmoq -2 تویدیرماق (مص، مت)، تویماق 2

Tuyilmoq -1 توویلماق (مص، مج)، تویماق 1

Tuyilmoq -2 توویلماق (مص، مج)، 1- ← تویماق 2- همانند به نظر

(مجاز) برای دراز مدت توطئه یا دسیسه چیدن

توزاچچی **Tuzoqchi**

(۱) کسی که برای گرفتن جانوران دام یا تله می‌سازد ۲- (مجاز) توطئه گر: دسیسه گر

توزاغلیک **Tuzog'lik**

(۱) وضع یا کیفیت آراسته یا مرتب بودن: آراستگی: دسترخوان (سفره‌ی آراسته)

توز آغاجی **Tuz-og'o'ji**

(۱) (قد.) ارژن: بادام کوهی و «توز» که بر کمان پیچند از پوست همین درخت است

توزانگ **Tuzong**

زمینی که خاک آن نرم باشد

توز سیره ماق **Tuzsiramog**

(مص. لا.) کمبود شدن مقدار نمک در بدن جانور و تمایل به خوردن آن

توز سیز **Tuzsiz**

(ص.) ۱- بی نمک یا کم نمک ۲- (اد.) (مجاز) ویژگی اثر فاقد مضمون و محتوی ۳- (مجاز) فاقد گیرایی، جذابیت بازیابی

توزوک **Tuzuk -1**

(ص.) ۱- درست ۲- بدون نقص یا شکستگی ۳- بدون خطا یا غلط ۴- سالم: سلامت: صحتمند ۵- تمام و کامل

اوز یگه توزوک **O'ziga ~**

دارای زندگی خوب و آرام است

توزوک **Tuzuk -2**

(۱) (قد.) قانون: قاعده: ترزک

توزوک **Tuzuk -3**

(ق.) درست: بد رستی: او ایشنی ایتگنیم دیک -بجردی (او کار را آنگونه که گفته بودم، بد رستی انجام داد)

توزوک **Tuzuk -4**

(ح.) آوازه‌ای برای تصدیق و تشویق: «ینه ایلگری سوز (بسیار خوب! باز هم به پیش شما کن.)

توزوگ کینه **Tuzukkina**

توزوک ۱

توزوک لماق **Tuzuklamog**

(مص. مت.) ۱- درست کردن ۲- تمام و کامل کردن: نقص یا شکستگی چیزی را رفع کردن

توزوک لنماق **Tuzuklanmog**

(مص. لا.) توزوک لماق

توزلیک

(۱) زمین شور: شوره‌زار

توزلاق **Tuzloq**

(۱) ۱- نمک‌زار ۲- دشتی که سطح آن پوشیده از نمک باشد ۳- شوره‌زار

توزلوق **Tuzluq**

(۱) نمکدان: توزلاغی

توزلوق توروه **to'rva**

۱- (قد.) کیسه‌ای که مواد خوراکی در آن نگهداری می‌شد ۲- (مجاز) کارها و تشویشهای روزگار

توزماق **Tuzmog**

(مص. مت.) ۱- پدید آوردن: ایجاد یا تأسیس کردن: برتیه (-حزب تأسیس کردن) ۲- پدید آوردن ساختاری به وسیله‌ی مرتب کردن و به هم پیوستن مواد و مصالح، به صورت یک ترکیب کلی: اینترنگی ایشگه بوگون ریجه توز (مثل) (کار فردا را امروز پلان کن) ۳- سازمان دادن: به راه انداختن: انجام دادن: اولر بیر نیجه اوچره شوولر توز دیلر (آنها چندین ملاقات را سازمان دادند)

توز نمک **Tuz-namak**

(۱) مقدار نمک در یک خوراکی ۲- خوراک: غذاییز کیلگونچه اولخه قچان -قیلگن ایدی (او قبل از آمدن ما غذا صرف کرده بود)

توز نمک بولماق **~ bo'lmog**

با هم همسفره شدن: مدتی از نان و نمک همدیگر خوردن ۲- (مجاز) دوست شدن

توز نصیبه **Tuz-nasib(a)**

(۱) رزق روزی که از ازل نصیب کسی است: نصیبه

توزاق **Tuzoq**

(۱) دام: تله ۲- اسباب مکانیکی برای گرفتن جانوران ۳- (مجاز) وسیله‌ی گرفتاری ۴- (مجاز) توطئه: دسیسه: ترواغ: دوزاغ: دوزاق

توزاقدن قاچماق **~dan qochmog**

۱- از دام جستن ۲- از دام آزاد شدن ۳- از توطئه یا گرفتاری نجات یافتن

توزاqqه ایلینماق **~qa ilinmog**

به دام افتادن: گرفتار شدن: اسیر شدن

توزاق قویماق **~ qo'ymog**

دام نهادن: آماده کردن و قرار دادن دام در راه شکار

اوزاqqه توزاق قویماق **Uzoqqa tuzoq qo'ymog**

اوزاqqه توزاق قویماق

(مص. مع.) توزه تئیرماق

توزه تئیرماق

(مص. و.) توزه تلماق

توز دیرماق

(مص. مت.) توزماق (به وسیله‌ی کسی): اولرگه

شرطنامه توز دیردیم (توسط آنها قرار داد ترتیب کردم)

توز دان **Tuzdon**

(۱) نمکدان: ظرفی برای نگهداری نمک و به کار بردن آن در آشپزخانه یا در سر سفره: توزلوق

توز یلش **Tuzilish**

(۱) ۱- عمل یا فرایند ساختن ۲- ساختار: چگونگی ساختمان چیزی ۳- ترتیب اجزا و بخشهای یک جسم

توز یلماق **Tuzilmog**

(مص. لا.) توزماق

توز یلسمه **Tuzilma**

(ص.) ساخته شده: یغاچ -لر (چیزهای ساخته شده از چوب)

توز لماق **Tuzlamog**

(مص. مت.) ۱- نمک زدن: ماده‌ی خوراکی را با نمک آغشته کردن ۲- نمکسود کردن: پادرینگنی (-خیار را نمکسود کردن) ۳- گ، (مجاز) کسی را با حرفهای تند و ناخوشایند تنبیه دادن ۴- (مجاز) کسی را فریب دادن

یره سیگه توز سیپماق **Yarasiga ~ sepmog**

بر زخم کسی نمک پاشیدن: (مجاز) بر رنج او افزودن

توز لنماق **Tuzlanmog**

(مص. لا.) توزلماق

توز لتماق **Tuzlatmog**

(مص. مت.) توزلماق (به وسیله‌ی کسی)

توز لاش **Tuzlash**

(۱) ۱- عمل نمک زدن ۲- عمل یا فرایند نمکسود کردن

توز لشماق **Tuzlashmog**

(مص. مش.) توزلماق

توزلی **Tuzli**

(ص.) آنچه در میان یا ترکیب نمک باشد: سوو (آب نمکدار، -خلته (کیسه‌ی نمکدار)

توزلیک **Tuzlik -1**

(۱) همواری: وضع یا کیفیت هموار بودن: -بیر (زمین هموار)

هموار

نارسایی و کمبودها بر طرف شدن: خطاها توزلدی (اشتباهات رفع شد) ۳- قابل استفاده شدن: بدرد بخور شدن: مشینه ریمونتدن سونگ توزه لیب قالدی (اتومبیل پس از تعمیر قابل استفاده شد)

توزه ل ماق **Tuzalmoq -2**

توزه ماق

توزه ماق **Tuzamoq**

(مص. مت.) ۱- سفره آراستن ۲- مرتب و آراسته کردن: زینت دادن ۳- (گف.) انجام دادن: ایفا کردن

توز زلماق **Tuzanmog**

(مص. لا.) (گف.) مرتب و آماده شدن

توزه تیلماق **Tuzatilmog**

(مص. مع.) توزه تلماق

توزه تینماق **Tuzatinmog**

(مص. مت.) خود را مرتب و آراسته کردن

توزه تیش **Tuzatish**

(۱) ۱- عمل یا فرایند مرتب یا آراسته کردن ۲- عمل یا فرایند بهتر ساختن یا اصلاح کردن: اصلاحات: مقاله نی ایریم -لر بیلن نشر قیلدیک (مقاله را با برخی اصلاحات چاپ کردیم)

توزه تیشماق **Tuzatishmog**

(مص. مش.) توزه تلماق

توز ز تسمه **Tuzatma**

(۱) عمل یا فرایند تصحیح کردن آنچه غلط یا ناقص است: قرارگه -کیریتیلدی (در فیصله نامه اصلاحاتی وارد کرده شد)

توزه تماق **Tuzatmog -1**

(مص. مت.) ۱- ساختن ۲- مرتب و منسجم کردن ۳- چیز از کار افتاده و خراب را دوباره تعمیر کردن و برای کاربرد آماده ساختن ۴- پدید آوردن ساختاری به وسیله‌ی مرتب کردن و به هم پیوستن مواد یا مصالح، به صورت یک ترکیب کلی و معمولاً بر اساس نقشه و طریقه‌ای معین: کراوات (-تختخواب ساختن) ۵- بر طرف کردن: اصلاح کردن: خطائی (-اشتباه را اصلاح کردن) ۶- با دارو و درمان شفا دادن ۷- (گف.) با حرف کسی را تنبیه دادن یا سر افکنده ساختن ۸-

(اف، گ) خودنمایی کردن: پولدار بولیب اوزینی توزه ته دی (پس از اینکه پولدار شد، خودش را می‌گیرد)

توزه تماق **Tuzatmog -2**

(مص. مت.) توزه ماق (به وسیله‌ی کسی)

توزه تئیرلماق **Tuzattirmog**

توزه تئیرلماق

Tuzuklik	توز وکلیک
(۱) درستی؛ وضع یا کیفیت درست بودن؛ منظم و آراسته بودن	
Tuzuk-quruq	توز وک قوروق
(ص.) درست؛ بدون نقص یا شکستگی	
Tuzuvchi -1	توز و وچی
(۱) سازنده؛ برپاکننده؛ ایجاد کننده ۲- سازمانده ۳- ترتیب دهنده؛ مؤلف؛ لغت -سی (مؤلف فرهنگ)	
Tuzuvchi -2	توز و وچی
(ص.) سازنده ۲- دارای ویژگی یا توانایی ساختن	
Tuzum	توزوم
(۱) نظام ۲- ساختمان یا دستگاه سیاسی و اجتماعی؛ دولت -ی (نظام دولتی) ۳- ترتیب عادی یا مطابق اصول و قاعده؛ تعلیم -ی (نظام آموزشی)	
Tuzqoq	توز قاق
(۱) عمل نمک زدن و خشک کردن گوشت	
Tug -1	توغ
(۱) (قد.) علم؛ رایب؛ بیرق ۲- تیری که در نوک بالای آن چیز فلزی به شکل هلال، پنجه‌ی باز یا قیبه نصب کنند و آن را در روزها یا مراسم خاص، بویژه در زیارتها و جاهای مقدس برافرازند و مردم به آن حرمت کنند	
Tug -2	توغ
(۱) (قد.) کوس و طبل که در پیشگاه پادشاهان نوازند	
Tug -3	توغ
(۱) (قد.) گرد و غباری که از سم اسبان برخیزد	
Tug -4	توغ
ف. (امر) توغماق ۱- زاییدن؛ بزآ ۲- به وجود آمدن؛ به وجود یار	
Tug'aloq	توغه لاق
(ص.) صفت جاننداری که بسیار بزیاید و بچه به دنیا آورد	
Tug'dirilmoq	توغدیر یلماق
(ص. مج.) توغدیر یلماق	
Tug'dirmoq	توغدیرماق
(ص. مت.) ۱- به توغماق ۲- (مجاز) پدید آوردن؛ به وجود آوردن؛ ایشانچ (باورمند ساختن)	
Tug'dor	توغدار
(۱) آنچه دارای توغ باشد ۲- (قد.) کسی که بیرق در دست دارد ۳- (قد.) افسر یا دسته‌ی نظامی مسئول نگهداری و محافظت پرچم دسته‌ی نظامی	
Tug'doq	توغداق

Tug'doy	توغدای
← تووه لاق	
Tug'ilmoq	توغ یلماق
(ص. لا.) ۱- به توغماق ۲- (مجاز) پیدا شدن؛ به وجود آمدن؛ بیزده ینگی فکر توغیلدی (فکر نوی در ما پیداشد)	
Tug'ish	توغیش
(۱) عمل یافرايند زاییدن یا بچه به دنیا آوردن	
Tug'ishgan	توغیشگن
(۱) ۱- زاییده ۲- زاده شده از یک پدر و مادر ۳- قوم و خویش	
Tug'ishmoq	توغیشماق
(ص. مش.) توغماق	
Tug'ma	توغمه
(ص.) مادر زادی؛ ذاتی؛ ویژگیهای شخصی که در هنگام زاده شدن با او همراه است (خواه ارشی باشد، یادر دوران جنینی یاد، هنگام تولد به وجود آید)؛ استعداد (استعداد مادر زادی یا ذاتی)	
Tug'moq	توغماق
(ص. مت.) ۱- زاییدن ۲- فرزند خود را به دنیا آوردن ۳- (گف.) تخم گذاردن ۴- (لا.) (گف.) افزایش یافتن؛ تکثیر شدن	
Echkisi ~	ایچکی سی توغدی
← کونی توغدی	
Ikkitani ~	ایکیتنه (یا تورتنه) نی توغماق
(مجاز) بسیار انتظار کسی را کشیدن و نگران شدن	
Kun(i) tug'di	کونی توغدی
(مجاز) شانس یا شرایط بهتر کار فراهم شد	
Oy tug'di	آی (یا کون) توغدی
ماه نو شد؛ ماه نو آغاز شد	
Oyu kuni bitmoq	آی و کونی بیتماق
(مجاز) ۱- زمان مرگش فرا رسیدن ۲- زمان وضع حملش سر رسیدن	
Tug'ro	طغرا
(۱) ۱- طغرا ۲- خطی که بر صدر فرمانها به صورت امضا یا عنوان (آرم) نوشته می شود ۳- خطی تزیینی که بر بالای کتاب و فصلهای آن نوشته شود ۴- ← گرب	
Tug'ruq	توغروق

(گف.) ← تووه لاق

1-1. Zayish	زایش؛ عمل یافرايند زاییدن ۲- (مردم شناسی) مراسم ویژه ای که به مناسبت زاده شدن فرزند برپا می شود، بویژه جشن گهواره بندان
Tug'ruqsona	توغروقخانه
(۱) زایشگاه؛ بیمارستان ویژه ای زنانه که می خواهند فرزند بزیارند	
Tug'sug'	توغسوسوغ
(۱) (قد.) برآمدن گاه؛ مشرق؛ خاور؛ کون ~ (آفتاب برآمد؛ مشرق)	
Tug'yon	طغیان
(۱) ۱- طغیان ۲- سیل؛ بالا آمدن توده ای بزرگ آب ۳- (گف.) هیجان و احساسات نیرومند و تند ۴- شورش؛ عصیان	
Tush -1	توش
(۱) خواب؛ آنچه در هنگام خواب در ذهن جاندار مجسم می شود؛ رویا	
~ bilibmanmi?	توش (کوریب) بیلیم من می؟
	(مجاز) من چه می دانم؟ از کجا بدانم؟
~da ko'rmoq	توشده کورماق
۱- کسی یا چیزی در خواب مجسم شدن ۲- (مجاز) امکان دسترسی به کسی یا چیزی را نداشتن	
~ida ham ko'rman (kirmagan)	توشیده هم کورمه گن (کیرمه گن)
(مجاز) چیز عجیب و غیر قابل تصور؛ دست یافتن به کس یا چیزی ناممکن	
~ingizni suvga ayting	توشینگیزی سووگه ایتمینگ
(مجاز) چیز امکان ناپذیر یا غیر قابل قبول	
~ ko'rmoq	توش کورماق
خواب دیدن ۱- مجسم شدن صحنه هایی در خواب ۲- (مجاز) نقشه طرح کردن ۳- (مجاز) دچار توهم شدن	
Birovning ~ishiga kirmoq	بیرا ونینگ توشیگه کیرماق
به خواب کسی در آمدن؛ در جریان خواب در ذهن او مجسم شدن	
Endi ~ingizda ko'rasiz	ایندی توشینگیزده کوره سیز
(مجاز) چیزی یا کسی را بعد از این هرگز دیده نمی توانید	

Yetti uxlab ~iga (ham) kirmagan	ییتی اوخلب توشیگه هم کیرمه گن
(مجاز) دست یافتن به کس یا چیز دست نیافتنی یا غیر قابل تصور	
Tush -2	توش
(۱) ۱- ظهر ۲- میانه ای روز؛ نیمروز؛ هنگام ناهار ۳- لحظه ای قرار گرفتن ظاهری خورشید در نصف النهار یک محل	
Tush -3	توش
(۱) مرکب چین؛ نوعی مرکب معمولاً سیاه که دارای ذرات معلق کربن است و بیشتر در رسم و نقاشی کاربرد دارد	
Tush -4	توش
ف. (امر) توشماق ۱- فرود آمدن؛ فرود ۲- وارد شدن؛ وارد شو ۳- پرداختن یا آغاز کردن به کاری؛ <u>بیرداز</u> ؛ آغاز کن	
Tushilmoq	توشیلماق
(ص. مج.) توشماق	
Tushirgi	توشیرگی
(۱) (گف.) اناودان ویژه ای برای عبور دادن آبهای اضافی، بویژه در آسیابها	
Tushirgich	توشیرگیچ
(۱) ابزار یا وسیله ای برای پایین کردن چیزی؛ یوک (~ وسیله ای پایین آوردن بار)	
Tushirilmoq	توشیر یلماق
(ص. مج.) توشیرماق	
Tushirish	توشیریش
(۱) عمل یافرايند پایین کردن یا <u>ضربه زدن</u>	
Tushirmoq	توشیرماق
(ص. مت.) ۱- به توشماق ۲- بار را از روی وسیله ای نقلیه پایین کردن ۳- با چیزی ضربه زدن؛ قمچی بیلن باشیگه ~ (یا قمچین بر سرش زدن) ۴- خوردن و آشامیدن؛ بیر کاسه شوروه نی ~ (یک کاسه شوربا خوردن) ۵- چیزی را به صورت شفاهی خواندن و تمام کردن؛ یاسین ~ (سوره ی یاسین را بطور کامل خواندن) معمولاً بر بالین بیمار در حال جان کشیدن ۶- دچار کردن؛ شبیه گه ~ (دچار تردید ساختن) ۷- انداختن؛ پوشاندن؛ پرده نی ~ (پرده را انداختن یا با پرده پوشاندن) ۸- فرود آوردن؛ سرنگون کردن؛ اوروشده اوچته سمه لیوت اوریپ توشیریلدی (در جنگ سه فروند هواپیما سرنگون ساخته شد)	

باشید، بگویند!

توشونگن Tushungan -2

(ص.) فهمیده؛ دارای فهم؛ دارای بینش و آگاهی
- بیگیت (جوان فهمیده)

توشونیلماق Tushunilmoq

(مص. مج.) توشونماق

توشونیش Tushunish

(ا.) عمل یا فرایند فهمیدن یا درک کردن ۲- فهم ۳-
توانایی ذهنی برای دانستن ۴- نیرو یا توانایی فهمیدن
۴- تصور؛ درک

توشونیشماق Tushunishmoq

(مص. مش.) توشونماق

توشونماق Tushunmoq

(مص. لا.) ۱- فهمیدن ۲- مضمون یا محتوای پیامی را
در یافتن ۳- درباره‌ی موضوعی آگاهی درست به دست
آوردن ۴- نتیجه گیری یا داوری کردن؛ اونیگ حرکت
فریدن رنجیگینی توشوندیم (از حرکاتش دانستم که
رنجیده است)؛ توشونماق

Gapga tushunadigan odam

گپگه توشونه دیگن آدم

۱- آدم چیز فهم؛ زیرک ۲- آنکه به اشاره‌ای هدف
شخص را بفهمد ۳- آنکه یا او می شود کنار آمد یا زبان
مشترک پیدا کرد

Mazasiga ~

مزه سیگه توشونماق

(مجاز) به چیزی عادت پیدا کردن

توشونما و چیلیک

Tushunmovchilik

(ا.) سؤ تفاهم؛ اشتباه یا خطای ناشی از آن؛ عدم درک

درست همدیگر یا مسئله‌ای

Tushuntirilmog

(مص. مج.) توشونتیرماق

Tushuntirish

توشونتیریش

(ا.) عمل یا فرایند فهماندن

Tushuntirishmoq

(مص. مش.) توشونتیرماق

Tushuntirma

توشونتیرمه

(ا.) نوشتاری جهت آگاهانن درست مسئله‌ای برای

کسی یا گروهی

Tushuntirmog

توشونتیرماق

(مص. مت.) توشونما (ق.) فهماندن؛ موجب

پیدایش آگاهی یا شناخت شدن؛ اونگه خطالرینی

اونینگ آلدیگه توشه دیگنی بوق

۱- کسی نمی تواند حریفش شود ۲- کسی نمی تواند

از او پیشی گیرد یا برابری کند

توشاو Tushov

(ا.) بخو؛ حلقه‌ی رنجیری (یا ریسمان) که به پای

چهار پایان می بندند تا از جایشان به جای نورتر حرکت

نکنند؛ پابند

Eshagidan ~ i qimmat

ایشگیگدن توشاوی قیمت

(مجاز) بی ارزش؛ بخو یا پابند قیمت تر از مرکب

Eshagiga yarasha ~ i

ایشگی گه یره شه توشاوی

(مجاز) مناسب؛ همانند

Oyoqqa ~ bo'lmoq

آیا ققه توشاو بولماق

مانع حرکت یا فعالیتی شدن؛ (مجاز) باعث گرفتاری

شدن

Tushovlamog

توشاولماق

(مص. مت.) پاهای چهارپایی را با بخوبستن

Tushovlanmog

توشاولنماق

(مص. مج.) توشاولماق

Tushovlatmog

توشاولتماق

(مص. مت.) توشاولماق (به وسیله‌ی کسی)

Tushovlattirmog

توشاولتتیرماق

(مص. و. ا.) توشاولتماق

Tushovli

توشاولی

(ص.) (گف.) بسته شده یا بخو؛ دارای بخودر یاها

Tushog

توشاغ

توشاو

Tushum

توشوم

(ا.) درآمد؛ آنچه شخص یا مؤسسه‌ای در مدت معین

در برابر فروش کالا یا خدمات، یا به علت سرمایه

گذاری به دست می آورد

kelishigi

توشوم کیلیشگی

(ح.) (دستور) نشانه‌ی مفعول ضریح (نی) (را) کتاب

نی اوقیدیم (کتاب را خواندم، اونی چقیر (اورا صدا کن)

Tushunarli

توشونرلی

(ص.) قابل فهم؛ قابل درک؛ سوز لرینگ (حرفه‌ایت

قابل فهم است)؛ توشینرلی

Tushungan -1

توشونگن

(ا.) فهمیده؛ - بولسنگیز ایتیب بیرینگ! (اگر فهمیده

موهایش سفیدی پیدا شده) ۱۱- اسیر یا دستگیر

شدن؛ اوغریلر قولگه توشدی (دزدان دستگیر شدند)

۱۲- به شخص، خانواده یا جایی عروس شدن؛

قیزینگیز ضیالی کیشی گه توشیدی می؟ (دخترتان

باشخص تحصیل کرده‌ای عروسی کرده؟) ۱۳- از تقسیم

چیزی سهم یا بهره‌ای رسیدن؛ بو کونگی خوه جت هر

کیشی گه بیش یوز صوم توشدی (از مصرف امروز

سهم هرکس پنجصد صوم شد) ۱۴- به روش معین تمام

شدن؛ بو سفر مینگه قیمتگه توشدی (این سفر برایم

گران تمام شد) ۱۵- عمل یا فرایندی صورت

گرفتن؛ سیزدن بیر نیچه شکایت توشگن (از شما چند

شکایت رسیده است) ۱۶- به دست آوردن؛ حاصل

کردن؛ سودادن آنچه فایده توشدی (از فروش سود قابل

ملاحظه‌ای به دست آمد) ۱۷- برابر یا سازگار آمدن؛ جور

آمدن؛ کلیت قلف گه توشدی (کلید در قفل جور آمد)

۱۸- بنا شدن؛ برپا شدن؛ مکتب بناسی شو بیرگه توشه

دی (مکتب در همینجا بنا می شود) ۱۹- به عمل،

فعالیت یا کاری پرداختن یا آغاز کردن؛ قیزغین بحث

گه - (به بحث جالبی پرداختن) ۲۰- به عهده افتادن؛ بو

ایش سیزگه توشدی (انجام این کار به عهده‌ی شما

افتاد) ۲۱- با افعال دیگر پیوسته، فعل معین و فعل مرکب

می سازد؛ قولب - (فرور یختن، اوجیب - (تکان

خوردن، یاقیب توشه دیگان بیگیت (جوان

خوشایندی است؛ ایلگری - (رهنمایی کردن)

Ishga ~

ایشگه توشماق

به کار افتادن کار را آغاز کردن؛ فعال یا کار آمدن شدن

Oshib ~

آشیب توشماق

۱- از مانع یا بلندی گذشتن ۲- (مجاز) شدت یافتن؛

افزایش یافتن ۳- پیشی گرفتن؛ برنده شدن

Og'izga ~

آغیزگه توشماق

بر سر زبانها افتادن

Ichi tushgan

ایچی توشگن

له شده (در مورد میوه ها)

Tushib ketmog

توشیب کیتماق

۱- افتادن ۲- یا وسیله‌ی نقلیه‌ای به جایی رفتن

Tushib qolmog

توشیب قالماق

۱- چیزی از نزد کسی بر زمین افتادن (بدون آنکه آگاه

باشد) ۲- چیزی را جا گذاشتن ۳- به جای مورد نظر

از وسیله‌ی نقلیه‌ای فرود آمدن ۴- از وسیله‌ی نقلیه‌ی

در حال حرکت به پایین جستن

Uning oldiga tushadigan(i) yo'q

Qovun ~

قاوون توشیرماق

(مجاز) با عمل یا سخن ناشایست یا ناخوشایندی کاری

را خراب کردن

Tushirtirmog

توشیرتیرماق

(مص. و. ا.) توشیرماق

Tushish

توشیش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند فرود آمدن یا وارد شدن به جایی

۲- گرفتاری؛ اسارت ۳- عمل یا فرایند پرداختن به

چیزی؛ بول گه - (به راه افتادن) ۴- (مجاز) عمل یا فرایند

دچار شدن به وضع یا حالتی؛ آغیر احوالگه - دن خدا

سقله سین (از دچار شدن به وضع خراب خدا حفظ کند)

Tushishmoq

توشیشماق

(مص. مش.) توشماق

Tushki -1

توشکی

(ص.) ۱- مربوط یا متعلق به ظهر؛ - وقت (غذای

ظهر) ۲- صفت آنچه که هنگام ظهر به عمل آید

Tushki -2

توشکی

(ق.) ۱- در هنگام ظهر ۲- در طول ظهر

Tushkun

توشکون

(ص.) ۱- مأیوس؛ ناامید؛ نومید ۲- افسرده؛

(روان شناسی) دچار افسردگی

Tushkunlik

توشکونلیک

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت نومید بودن؛ مأیوسی؛ ناامیدی

۲- افسردگی ۳- وضع یا کیفیت پست و رذل بودن؛

ردالت؛ فرومایگی؛ پستی

Tushlik

توشلیک

(ا.) ۱- ناهار؛ غذایی که هنگام ظهر می خوردند؛ نهار

Tushmoq

توشماق

(مص. مت.) (لا.) ۱- فرود آمدن ۲- به وسیله‌ی نقلیه

ای بالا شدن یا نشستن؛ ترموایگه - (به تراموای

نشستن) ۳- کاسته شدن از وضع یا حالت نخستین؛

نرخ - (پایین شدن نرخ) ۴- افتادن؛ حرکت کردن به

پایین از اثر نیروی جاذبه ۵- ریختن؛ ساج لری - ده

(موهایش می ریزد) ۶- (مجاز) منصب یا مقامی را از

دست دادن؛ برکنار شدن؛ زیاستدن - (از مقام ریاست

برکنار شدن) ۷- وارد شدن؛ شهرگه - (وارد شهر شدن)

۸- در جایی اقامت کردن؛ نیز کیچه مهمانخانه گه

توشدیک (ماشین را در هتل اقامت کردیم) ۹- (مجاز)

دچار شدن؛ گرفتار شدن؛ کوتیلمه گن جنجل گه

توشدیک (گرفتار جنجال ناگهانی شدیم) ۱۰- ظاهر

شدن؛ پدیدار گردیدن؛ ساچلر یگه آق توشیدیدی (در

توکیب سالماق	To'kib solmoq
درد دل کردن	
توکیب تشله ماق	To'kib tashlamoq
۱- توکیب سالماق ۲- مقدار زیادی از یک چیز را فراهم کردن	
توکتیر ماق	To'ktirmoq
(مص. مت.) توکماق (به وسیله ی کسی)	
توکوز	To'kuz
توکیس	
تول	To'l-1
۱- موسم زاییدن دامها، بویژه گوسفندان ۲- زایش؛ باروری	
تول	To'l-2
۱- زن بی شوهر؛ بیوه	
تول	To'l-3
۱- (قد.) اسبی که برای تعزیه آراسته و آماده کرده باشند	
تول	To'l-4
۱- (ح.) از ادات تشبیه است که در آخر الوان بیاید مانند: آقیم - (مایل به سفیدی)، کوکیم - (مایل به آبی) این حرف به گونه ی «تیر» نیز می رود، مانند قره م تیر (مایل به سیاهی)	
توله	To'la
۱- پر ۲- فاقد فضای خالی؛ - ایدیش (ظرف پر)	
۴- فاقد جای اضافی برای چیز دیگر: زلده اورینلر - (تمام جاهادر سالن پر است) ۴- کامل؛ بدون عیب، کمبود یا نارسایی ۵- فربه؛ چاق؛ - آدم (آدم چاق) ۶- نام آقایان	
توله لیک	To'lalik
۱- پری؛ وضع یا کیفیت پر بودن؛ سرشاری ۲- وضع یا کیفیت کامل بودن ۳- چاقی، وضع یا کیفیت فربه بودن	
توله ماق	To'lamoq
(مص. مت.) ۱- پرداختن؛ دادن پول نقد به عوض خرید چیزی، بدهی یا خسارت وارده	
تولنماق	To'lanmoq
(مص. مج.) توله ماق	
توله تیلماق	To'latilmoq-1
(مص. مج.) تولنماق ۱	
توله تیلماق	To'latilmoq-2
(مص. مج.) تولنماق ۱	

۱- آنچه قابل ریختن یا انداختن به جایی یا سویی باشد	To'kindi-2
توکیدنی	
(ص.) ریخته؛ - پخته لر (پنبه های ریخته)	
توکیلنیک	To'kinlik
۱- فراوانی؛ وضع یا کیفیت فراوان بودن	
توکین ساچین	To'kin-sochin
(ص.) فراوان؛ زیاد	
توکین چیلیک	To'kinchilik
پیشینی چیلیک	
توکیس	To'kis
(ص.) ۱- مستغنی؛ بی نیاز ۲- یاشکوه و برازنده (در مورد جامه)	
هر توکیسده بیر عیب	Har ~da bir ayb
چیزی عیب وجود ندارد	
توکیسلیک	To'kislik
۱- بی نیازی؛ استغنا ۲- شکوه و برازندگی (در مورد جامه)	
توکیس توگل	To'kis-tugal
(ص.) کاملاً بی نیاز و مکمل؛ بدون کم و کاست	
توکیس توگللیک	To'kis-tugallik
۱- بی نیازی؛ وضع یا کیفیت کامل بودن	
توکیش	To'kish
۱- عمل ریختن	
توکیشماق	To'kishmoq
(مص. مش.) توکماق	
توکمه	To'kma
۱- (مردم شناسی) برپا کردن ضیافت و همنشینیهای دوستان در روزهای معین از حساب مبلغ و موادی که همه ی شان با سهم معین جمع کرده اند	
توکمه چی	To'kmachi
۱- کسی که در ضیافتها و نشستهای دوره ای (توکمه) شرکت کند	
توکماق	To'kmoq
(مص. مت.) ۱- ریختن ۲- جاری کردن یک مایع، افکندن دانه های چیزی یا فرو ریختن بخشهای یک مجموعه از یک بلندی ۳- (مجاز) اظهار کردن؛ گفتن؛ یوره کده گنی بار در دنی - (تمام دردهای دل را اظهار کردن) ۴- از میان بردن؛ آبروسینی - (برویش را ریختن)	

توده لتتیر ماق	To'dalattirmoq
مص. و ۱- توده لتماق	
توده لش	To'dalash
۱- عمل یا فرایند انباشتن یا توده کردن	
توده لشماق	To'dalashmoq
(مص. لا.) بیش از پیش انباشته شدن یا گرد آمدن	
توده لاغلیک	To'dalog'lik
۱- وضع یا کیفیت انباشته بودن؛ انباشتگی	
توده توده	To'da-to'da
۱- به شکل توده ها؛ گروه گروه	
توفان	To'fon
۱- توفان؛ آشفستگی بسیار شدید جوی همراه با باد تند و سریع	
توفانلی	To'fonli
(ص.) توفانی؛ آمیخته یا همراه با توفان؛ - هوا (هوای توفانی)	
توگه رگ	To'garag-1
۱- دسته؛ گروهی از افراد که در همکاری با یکدیگر کار معینی را انجام دهند؛ سپورت - سی (دسته ی ورزش)	
توگه رگ	To'garag-2
(ص.) گرد؛ ویژگی آنچه دارای شکلی شبیه دایره باشد؛ - کوزگو (آینه ی گرد)	
توگه رگ چیلیک	To'garagchilik
۱- (سیاسی) عمل یا فرایند مشغول شدن در حلقهات محدود سیاسی و دوری از فعالیتهای جمعی اجتماعی	
توکیب ساچیب	To'kib-sochib
۱- بطور بی احتیاط؛ بطور پراکنده و آشفته؛ - ایش قیلیپ سن (بطور پراکنده و آشفته کار کرده ای) ۲- به طور اسراف و ولخرجی	
توکیلماق	To'kilmoq
(مص. لا.) ۱- توکماق ۲- از هم پاشیدن و ریختن	
توکیلیب تورماق	To'kilib turmoq
۱- در حال ریختن ۲- (مجاز) کاملاً پر ۳- (مجاز) ناپایدار	
یوره گی توکیلیب توریبدی	Yuragi to'kilib turibdi
دلش آزده و پر از درد است	
توکین	To'kin
(ص.) فراوان؛ زیاد؛ قاوون نینگ - وقتی (زمان فراوانی خریزه است)	
توکیدنی	To'kindi-1

توشونیردیم (اشتباهاتش را برایش فهماندم)	
توشونچه	Tushuncha
۱- مفهوم ۲- آنچه از سخنی بتوان فهمید؛ معنی	
۳- نظریه یا اعتقاد یک فرد یا گروه در باره ی چیزی ۴- درجه ی فهم و آگاهی کسی؛ اونینگ - سی بلند (درجه ی فهمش زیاد است)	
توشونچه لی	Tushunchali
(ص.) ۱- دارای نظریه یا اعتقاد معین ۲- دارای معنی و مفهوم ۳- دارای درجه ی فهم و آگاهی زیاد؛ آگاه	
توشونچه سیز	Tushunchasiz
(ص.) ۱- فاقد معنی و مفهوم ۲- فاقد نظریه یا اعتقاد معین ۳- ناآگاه؛ دارای درجه ی فهم و آگاهی پایین	
توشوو	Tushuv
توشیش	
تیه گچ	Tyagach
۱- یدک کش	
طوبی	To'bi
[= طوبا] ۱- (قد، اد) طوبا؛ درختی که گفته می شود در بهشت است، یا ریشه اش در بهشت جادارد	
توبی چاق	To'bichoq
(ص.) (گف.) تیز تک؛ تندرو (در مورد اسب)؛ توبیچاق	
توبره	To'bra
توروه	
توده	To'da
۱- توده ۲- آنچه روی یکدیگر انباشته شده باشد ۳- گروهی از مردم که برای هدفی در یک جای جمع شده باشند؛ تاماشه چیلر - سی (گروه تماشاچیان) ۴- گروهی از جانداران ۵- (اف.) مردم عادی یک جامعه، کشور یا قوم؛ توده ی مردم؛ خلق	
توده باز	To'daboz
گروه باز	
توده کش	To'dakash
۱- سوار نیرومند و ماهری که در ورزش ملی «اوغلاق» از میان توده ی سواران بسیار «اوغلاق» را با مهارت و زبردستی بیرون کند	
توده لماق	To'dalamoq
(مص. مت.) توده کردن؛ انباشتن	
توده لنماق	To'dalanmoq
(مص. مج.) توده لماق	
توده لتماق	To'dalatmoq
(مص. مت.) توده لماق (به وسیله ی کسی)	

آمدن: پیوره کده قوانچ نویغولری تولغه نر (احساسات شاد در دل می جوشد می زند)

ایلانده ی تولغنماق
1- مانند مار پیچ و تاب خوردن 2- (مجاز) سخت نگران، خشمگین یا بیقرار شدن

تولغنتمیرماق
مض. و. (ا.) تولغنماق

تولغنتماق
← تولغه ماق

تولغزماق
(مض. مت.) تولماق

تولغین
(ص. لا.) 1- فربه؛ چاق 2- (کم) پر

تولغیزماق
(مض. مت.) تولماق

تولغامه
(ا.) قد (گروهی که در جریان جنگ از کمین خصم در آیند و به جنگ مشغول شوند)

تولغانه
(ق.) غیر مستقیم؛ بالواسطه

تولغاچ
(ا.) 1- درد زایمان؛ اونی - توتنه باشله دی (اوراد در زایمان گرفت) 2- (مجاز) رنج و نگرانی زیاد

تومپه ی ماق
(مض. لا.) در حالت چهار دست و پا قرار گرفتن؛ زانوان و دستها را بر زمین قرار داده، سر را خم نگه داشتن؛ دومپه ی ماق

تومتاق
(ص. لا.) 1- ضفت آنچه که نوک تیز و برنده نباشد، کنند - ایگنه (سوزن کند) 2- بریده؛ در معرض پرش قرار گرفته - برماق (انگشت بریده) 3- گ، مجا (دارای عقل نارسا؛ کم فهم؛ آدم کم فهم) 4- (مجاز) ناقص و کم مایه از نگاه مضمون و محتوی؛ گپی - نینگ اوزی - (ضر) (کسی که سخنش کم مایه باشد، خودش کم مایه است)

تومتاق لماق
(مض. مت.) 1- کند ساختن 2- (مجاز) محدود ساختن؛ تنگ کردن؛ فکرنی (فکر را محدود ساختن)

تومتاقلنماق
(مض. مج.) تومتاقلماق

(ص. لا.) 1- دارای بدهی 2- ← تاواندار

تولقین

(ا.) 1- موج 2- برآمدگی یا پشته ی در حال حرکت بر سطح مایع؛ دینگیز - سی (موج دریا) 3- (مجاز) طغیان احساس یا عاطفه؛ غضب - سی (موج خشم) 4- (مجاز) جریانی تند و ناگهانی؛ قاچاقلر - سی (موج آوارگان) 5- اغتشاش یا دگرگونی به شکل تغییر شکل کشسان یا تغییر شدت میدان برقی یا مغناطیسی، اختلاف پتانسیل یا تغییر دما که انرژی را از نقطه ای به نقطه ای دیگر یک محیط انتقال دهد 6- نام آقایان؛ تولقون

تولقین لنماق
(مض. لا.) 1- دارای حرکت موجی شدن، موجدار شدن 2- (مجاز) به طغیان، اغتشاش یا جوش آمدن؛ اونینگ غضبی تولقینلندی (خشمش به طغیان آمد) 3- (مجاز) دارای جریان تند و ناگهانی شدن؛ هوا تولقینلندی (هوا دارای جریان تند و ناگهانی شد)

تولقینلانتیریلماق
(مض. مج.) تولقینلنتیرماق

تولقینلنتیرماق
(مض. مت.) تولقینلنماق

تولقینلنماق
(مض. مت.) تولقینلماق

تولقینلی
(ص. لا.) 1- موجدار؛ موخاج 2- دارای برآمدگی و فرو رفتگیهای موازی یا پیچی 3- (مجاز) دارای طغیان، جوشش و غلیان 4- (فیزیک) دارای طول موج معین؛ قیسقه - نورلر (نورهای دارای طول موج کوتاه)

تولقوم
(ا.) موج؛ تلاطم؛ کوهه ی دریا (چغتای)

تولغه ماق
(مض. مت.) به جنبش و تکان آوردن

باش (بویین) تولغه ماق
باورزیدن؛ خودداری کردن

یوره گی تولغه دی
شکمش به پیچ و تاب افتاد؛ شکمش درد کرد

تولغنماق
(مض. لا.) 1- ← تولغه ماق 2- به تموج آمدن؛ دارای حرکت موجی شدن 3- نآرام و بیقرار شدن؛ بانگرانی اینسو و آنسو جنبیدن 4- (مجاز) جوشیدن؛ به غلیان

(دستور) جمله ی ساده ی کامل

تولیق لماق

(مض. مت.) کامل ساختن؛ بدون عیب، کمبود یا نارسایی ساختن

تولیقماق
(مض. لا.) قلب از هیجان، خشم یا درد پیر شدن

تولیق سیز
(ص. لا.) نامکمل؛ نارسا؛ ناقص؛ دارای عیب، کمبود و نارسایی؛ کمپلیکت (دوچین یا مجموعه ی نامکمل)

تولیق سیز گپ
(دستور) جمله ی نامکمل، ولی دارای معنی ~ gap

تولیش
(ا.) 1- عمل یا فرایند پز شدن 2- عمل یا فرایند فربه شدن 3- عمل یا فرایند انباشته یا انبوه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولماق
(مض. لا.) 1- پر شدن 2- انبوه شدن؛ انباشته شدن؛ لبالب شدن 3- همه جا شایع شدن؛ نرخلر آشه دی دیب، شهر تولگن (در شهر شایع بود که نرخها افزایش می یابد) 4- (مجاز) پر شدن از هیجان، خشم، درد یا احساس دیگر 5- (مجاز) فربه شدن 6- (مجاز) دارای مال، پول و ثروت زیاد شدن؛ او ایکخی ییل ایچیده تولیب کیتدی (او در ظرف دو سال ثروت مند شد) 7- رشد و بالندگی یافتن؛ باله بیرگه تولدی (بچه یک ساله شد) 8- فاقد عیب، کمبود یا نارسایی شدن؛ کامل شدن 9- انجام شدن کاری به اندازه ی مورد نظر؛ پلن تولدی (پلان تکمیل شد)

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

تولیشماق
(مض. لا.) 1- ← تولماق 2- فربه شدن

To'latmoq -1 تولتماق

(مض. مت.) تولتماق (به وسیله ی کسی)

To'latmoq -2 تولتماق

(مض. مت.) تولتماق؛ زل (- پر کردن سالن)

To'lattirmoq -1 تولتتیرماق

(مض. و. (ا.)) تولتماق

To'lattirmoq -2 تولتتیرماق

(مض. و. (ا.)) تولتماق 2

To'la-to'kis توله توکیس

(ص. لا.) کامل؛ کاملاً بدون عیب، کمبود یا نارسایی؛ ایشنی - حجره دیک (کار را بطور کامل انجام دادیم)

To'lash تولش

(ا.) عمل یا فرایند پرداختن پول

To'lashmoq تولشماق

(مض. مش.) توله ماق

To'ldirilmoq تولدیریلماق

(مض. مج.) تولدیرماق

To'ldirish تولدیریش

(ا.) عمل یا فرایند پرداختن

To'ldirishmoq تولدیریشماق

(مض. مش.) تولدیرماق

To'ldirmoq تولدیرماق

(مض. مت.) 1- ← تولماق 2- نوشتن ارقام یا حروفی در خانه های خالی جدول 3- به وسیله ی گفتگو کسی را سخت تحت تأثیر قرار دادن و (معمولاً علیه دیگری) تحریک کردن

To'ldirtirmoq تولدیرتیرماق

(مض. و. (ا.)) تولدیرماق

Toldiruvchi تولدیروچی

(ا.) کسی که چیزی را با حرف یا چیز دیگر پر کند 2- چیزی که ظرف یا جایی را پر کند

To'ldirg'ich تولدیرغیچ

(ا.) آنچه که به مادی اساسی علاوه و سبب تغییر ویژگی فیزیکی آن مانند سختی، جلا، حجم، رنگ و ... می شود

To'lin تولین

← تولن

To'liq تولیق

(ص. لا.) 1- پر 2- مملو 3- بدون عیب، کمبود و نارسایی؛ کامل؛ - معنی لی (دارای معنی کامل)

To'lov تولو

(ا.) 1- پرداخت 2- عمل یا فرایند پرداختن پول در عوض خرید چیزی، بدهی، مالیه، تاوان

To'lovdor تولوودار

To'lov تولو

To'lov تولو

(ح.) (واژه‌ای برای تأکید مزید: -توله (کمالا پر)

توپ
To'p -4
صو. صدایی که از افتادن چیز نرم بر زمین پدید می‌آید

توپه لنگ
To'palang
(ا.) (گف.) ۱- به توپالان ۲- (اف.) یادشدید همراه با بالاشدن گرد و خاک زیاد از زمین (بر علاوه معنی ۱-)

توپده ی (دیک)
To'pday(dek)
(ص.) ۱- (مجاز) مانند توپ (از نگاه صدا یا پرتاب) ۲- سپیچماق (مانند گلوله‌ی توپ پرتاب شدن) ۳- ویژگی آنچه خشک و فاقد روغن باشد: ناش (پلویی یا کم) روغن

توپده ی آواز
~ ovoz
آواز بلند و رسا

توپ گل
To'pgul
(ص.) ۱- چتری: به شکل چتر: افشان ۲- به شکل سنبله یا خوشه

توپیلماق
To'pillamoq
(مص. لا.) پدید آمدن صدای «توپ»

توپیلماق
To'pillatmoq
(مص. مت.) توپیلخماق

توپیق
To'piq
(ا.) ۱- مچ پا: بخشی از پامیان کف پا و ساق ۲- بجول: قاب: توپوق: توپوق: توموق: توپوق

توپیق اوینه ماق
~ o'ynamoq
(فرهنگ مردم) هنگام صرف غذا اگر کسی گوشت دارای استخوان «توپیق» را به دیگری بدهد، آن شخص پس از خوردن گوشت بایستی استخوان «توپیق» را نزد خود نگهدارد تا هر زمانی که شخص توپیق دهنده استرداد آن را تقاضا کند، به او مسترد نماید. اگر او نتواند «توپیق» را تا دیر زمان با خود نگهدارد و هنگام تقاضا مسترد کند، بازی را می‌بازد و مجبور به اجرای شرط شده است. ولی اگر او «توپیق» را تا دیر زمان و در هر جایی با خود نگهدارد و هنگام تقاضا مسترد کند، خود برنده شده، شرط را می‌برد

توپیر
To'pir
(ا.) (گف.) توده: گروه: قزم: (توده‌ی شن: آت-ی (توده‌ی اسب): توپور

توپلم
To'plam
(ا.) ۱- مجموعه ۲- تعدادی اشیای مربوط به یکدیگر

از راه زور و از گون کردن

تونغیلماق
To'ng'illamoq
(مص. لا.) ۱- با خود بطور گنگ حرف زدن: غرر غرر کردن ۲- با لحن اعتراض آمیز، تند و پرخاشجویانه حرف زدن

تونغیشماق
To'ng'illashmoq
(مص. مش.) تونغیلخماق

تونغیز
To'ng'iz -1
(ا.) ۱- خوک وحشی ۲- (دشنام) شخص تربیت ندیده و نادان

تونغیز قره ش
~ qarash
با حالت مت و نگران دیدن

تونغیز اوق
~ o'q
تیر بزرگی برای شکار خوک وحشی

تونغیز
To'ng'iz -2
(ا.) خوک: دوازدهمین سال تقویم معروف به تقویم ترکستانی

تونغیز ییلی
~ yili
سال خوک

تونغیزلیک
To'ng'izlik
(ا.) (گ.) مجا(بی تربیتی: بی وجدانی

تونغیز تراق
To'ng'iztaroq
(ا.) گیاه علفی یک ساله و برخی از نوع آن چند ساله و پایا، خودرو، دارای ساقه‌ی بلند و گل‌های خوشه‌ای و افشان

تونغیچ
To'ng'ich -1
(ا.) نخستین فرزند: -اوغیل (پسر نخستین یا بزرگ)

تونغیچ
To'ng'ich -2
(ص.) نخستین: دارای ترتیب، درجه، مرتبه یا جایگاه نخست

توپ
To'p -1
(ا.) ۱- توپ ۲- جنگ افزار آتشین برای پرتاب گلوله‌های سنگین منفجر شونده ۳- هر یک از اقسام بازیچه‌های گرد و غلتنده که در بازیها و ورزشهای گوناگون به کار می‌رود ۴- (مجاز، - توپ آت ۵- (اف.) (گف.) حمله: تهدید: او توستدن مینگه قره ب- قیلدی (اونا گهان به سویم حمله کرد)

توپ
To'p -2
(ا.) ۱- توده ۲- طاقه: واحد بسته بندی پارچه در کارخانه

توپ
To'p -3

تونکه ریغلیق

← تونته ریغلیق ۱

تونکه ریغلیق
تونته ریغلیق ۲

تونکه ریشماق
(مص. مش.) تونکرماق

تونکرماق
(گف.) ← تونترماق

تونکشماق
(مص. مش.) تونکه ماق

تونسماق
To'nmoq
(مص. مت.) (گف.) چشم دوختن: نظر دوختن

تونقه تر
To'qatar
(ا.) (قد.) ۱- کسی که در دربار امیران و خانان مسئول فرود آوردن بزرگان از اسب بود ۲- کشیکچی و پاسبان (دیوان) ۳- شمع باریک که تا صبح بسوزد (برهان قاطع): تونقطار

تونقه ی ماق
To'nqaymoq
(مص. مت.) خم شدن: دولا شدن

دولتیگه تونقه ی ماق
~ Davlatiga
۱- کورنمکی کردن: ناسپاسی کردن ۲- از حرمت دیگری نسبت به خود بیخود مغرور و سر به هوا شدن

تونقه ی تیرماق
To'nqaytirmoq
(مص. مت.) تونقه ی ماق

تونته ریلیش
To'ntarilish
(ا.) عمل یا فرایند واژگون شدن ۲- (سیاسی) واژگون شدن یا تغییر دولت از راه زور

تونته ریلماق
To'ntarilmoq
(مص. مج.) تونترماق

تونته ریغلیق
To'ntarig'liq -1
(ص.) واژگونه: واژگون

تونته ریغلیق
To'ntarig'liq -2
(ق.) واژگونه: به وضع یا حالت واژگونه

تونته ریش
To'ntarish
(ا.) ۱- عمل یا فرایند واژگون کردن چیزی ۲- (سیاسی) عمل یا فرایند دگرگون یا واژگون ساختن دولت از راه زور

تونته ریشماق
To'ntarishmoq
(مص. مش.) تونترماق

تونترماق
To'ntarmoq
(مص. مت.) ۱- واژگون کردن ۲- (سیاسی) دولتی را

To'nkarig'liq -1

To'nkarig'liq -2

To'nkarishmoq

To'nkarmoq

To'nkashmoq

To'nmoq

To'qatar

To'nqaymoq

~ Davlatiga

To'nqaytirmoq

To'ntarilish

To'ntarilmoq

To'ntarig'liq -1

To'ntarig'liq -2

To'ntarish

To'ntarishmoq

To'ntarmoq

To'ntarishmoq

To'ntarmoq

To'ntarishmoq

To'ntarmoq

To'ntarishmoq

To'ntarmoq

تومتاقلیک

(ا.) ۱- کندی: وضع یا کیفیت کندی بودن ۲- (مجاز) کم فهمی: کم هوشی

تون
To'n
(ا.) ۱- عبا: پوشش پارچه ای استردار با لایی پنبه، جلویاز، آستیندار و بی تکمه که تا پایین زانو می‌رسد و روی جامه‌های دیگر می‌پوشند ۲- (مجاز) پوست: پوشش

تون بیچماق
~ bichmoq
(مجاز) ۱- عملکرد خود را با نظر داشت چیزی یا کسی هماهنگ کردن ۲- ارزیابی کردن: بررسی کردن

تونینگه کیرماق
~ iga kirmoq
(مجاز) به رنگ و قیافه‌ی او درآمدن

تونینی تیسگری کییماق
~ ini teskari kiymoq
(مجاز) ۱- مخالف شدن ۲- بدخویا خشمگین شدن

تون کییدیرماق
~ kiydirmoq
۱- عبا هدیه کردن ۲- استخوان بیجا شده‌ی شانه را جایش قرار دادن

تونلماق
To'nalmoq
(مص. مج.) تونه ماق

تونه ماق
To'namoq
(مص. مت.) راهگیری در شب و لخت کردن عابری: راهزنی

تونیق
To'niq
(ص.) ابری: پوشیده شده از ابرهای تیره: -کوک (آسمان ابری)

تونکه
To'nka -1
(ا.) درختی که شاخ و برگ و بالاته اش را بریده باشند

تونکه
To'nka -2
(ص.) (دشنا) بی سروپا: بی شخصیت

تونکه بولماق
~ bo'lmoq
خم شدن یکی برای بالا شدن دیگری بر یک بلندی: اف(پشتک تورماق: پشتک بیرماق

تونکل ماق
To'nkalmoq
(مص. مج.) تونکه ماق

تونکه ماق
To'nkamoq
(مص. مت.) عمل خلاف یا زشت انجام شده‌ای را به کسی اتهام زدن یا از او گمان بردن

تونکه زیلماق
To'nkarilmoq
(مص. مج.) تونکرماق

تونکه زیلماق

تونکه زیلماق

تونکه زیلماق

تونکه زیلماق

تونکه زیلماق

تونکه زیلماق

تونکه زیلماق

T

کونگلینگیز توق بولسین

معلمش باشید؛ خاطر جمع باشید

Mendan) qorningiz ~ ekan)

(مبندن) قارنینگیز توق ایکن

وقتی کسی بخواهد مطلبی به زبان بیاورد؛ اما هنوز حرفی نگفته، شخص دیگری همان مطلب را ابراز دارد، این جمله گفته می‌شود

To'q-2

توق صدایی که از برخورد چیزی، بویژه عصا بر زمین پدید آید

To'qa

توقه ۱- (ا) سنگ؛ قلاب فلزی یا پلاستیکی دارای دویخش که یکی در داخل دیگری محکم می‌شود و آن را برای بستن کمر بند یا بند کیف، کفش و مانند آن به کار می‌برند ۲- اسباب ترحم و ائانه و به این معنی «قاقیم» نیز گویند (سنگلاخ)

To'qay

توقه ی ۱- (ا) نیزار؛ نیستان ۲- باتلاق؛ پهنه‌ی زمینی که به علت نداشتن راه زهکشی، رطوبت در آن اشباع شده و معمولاً گیاهانی بر آن رویده باشد ۳- بوته زار؛ جایی که بوته، خار و علف بسیار رویده باشد ۴- گ، مجا (هر نوع رویدنی انبوه و غلو ۵- پیچ و خم مسیر رودخانه

To'qaylik

توقه ی لیک ۱- (ا) توقه ی ۲- زمین نیزار، باتلاق یا بوته زار

To'qayzor

توقه ی زار توقه ی

To'qayzorlik

توقه ی زارلیک ۱- (ا) توقه ی ۲- وضع یا کیفیت نیزار، باتلاق یا بوته زار بودن

To'qillatishmoq

توقیلتیشماق (مض. مش.) توقیلختماق

To'qillatmoq

توقیلنماق (مض. مت.) صدای «توق توق» پدید آوردن

To'qilma

توقیلسمه توقیمه

To'qim

توقیم ۱- (ا) اسبابی (معمولاً از نمده که زیر زمین گذارند ۲- (اف.) زمین ویژه‌ی خر ۴- (گف.) پوششی از نمده یا پارچه‌ی کلفت برای پوشاندن سر تنور یا اجاق ۳- پالان؛ جل اسب (سنگلاخ)؛ توقوم توقیم طبیعت ~ tabiat

(املایت را بدون خطا و غلطی نوشته‌ای)

To'ppi

توپیی (گف.) دویخی

To'pponcha

توپخانچه [= تپانچه] ۱- (ا) تپانچه ۲- سلاح گرم کوچک که در جیب جا بگیرد؛ هفت تیر ۳- (گف.) (مجاز) آدم کوچولو؛ آدمک

To'pposlamog

توپخاس لماق (گف.) دویاس لماق

To'ptosh

توپتاش ۱- (ا) (فرهنگ مردم) ۱- نوعی بازی دخترانه که به وسیله‌ی چندتا سنگریزه اجرا می‌شود و در آن سنگریزه‌ها را به گونه‌ی یکتایی، دوتایی یا بیشتر به بالا می‌اندازند و دوباره با دست می‌گیرند و فرایند این عمل سنگریزه‌های روی زمین را نیز با همان دست بر می‌دارند. این بازی در چندین مرحله و حالات مختلف اجرا می‌شود؛ (اف.) بیش تاش ۲- خود این سنگریزه‌ها

To'p-to'la

توپ توله (ص.) کاملاً پر و انباشته؛ لبالب؛ فاقد فضای خالی

To'p-to'liq

توپ تولیق (ص.) کاملاً پر و انباشته؛ لبالب؛ فاقد فضای خالی

To'p-to'p

توپ توپ ۱- (ق.) توده توده؛ گروه گروه؛ آدم‌لر - یولیپ کیلدیلر (مردم گروه گروه آمدند) ۲- طاقه طاقه؛ به شکل طاقه

To'p-to'sindan

توپ توسیندن (ص.) توپخه توسیندن

To'pxona

توپخانه ۱- (ا) توپخانه؛ جای استقرار و نگهداری توپهای رزمی

To'pchi

توپچی ۱- (ا) توپچی؛ کسی که توپ را روی هدف نشانه گیری و آتش می‌کند

To'pchoq

توپچاق (ص.) صفت اسبی که اندام آن جمع و فربه است؛ توپورچاق؛ توپچاق

To'q-1

تروق ۱- (ص.) سیر ۲- برخورد از چیزی به قدر کافی و بی نیاز از آن؛ قارنی - نینگ قارنی آچدن خبری یوق (ضر) (سیر از گرسنه خبر ندارد) (دهخدا) ۳- دارای مغز - یانفاق (گردوی پرمغز) ۴- دارای رنگ یکدست پرمایه، غلیظ و بدون سفیدی ۵- اشباع

Ko'ningiz ~ bo'lsin

نی نظمی ۳- شلوغی؛ شیطنت ۴- (مجاز) شورش؛ عصیان

To'polonchi

توپالانچی ۱- (ا) آنکه عادت یا گرایش به بازیگوشی و شیطنت دارد ۲- کسی که عادت یا گرایش به راه انداختن جنجال؛ شور و غوغا، آشوب و بی نظمی دارد

To'polonchilik

توپالانچیلیک ۱- (ا) وضع یا کیفیت شلوغ بودن ۲- آشفتگی؛ بی نظمی؛ هرج و مرج ۳- وضع یا کیفیت جنجال و آشوب بودن

To'pon

توپان ۱- (ا) خس و خاشاک زایده‌ای که پس از غریال کردن غلات جدا می‌شود ۲- سیوس یا دانه‌های بزرگتر ۳- (اف.) ساقه‌ی خشک شده‌ی غلات، بویژه زغر ۴- ذراتی که از چکشکاری فلز داغ جدا شود ۴- گرد و خاک

To'ponday

توپانده ی (ص.) خشک؛ بی روغن (یا کم روغن)

To'pori

توپاری (ص.) ساده لوح؛ زودیاور ۲- ساده دل

To'porloq

توپارلاق (ص.) (قد.) مدور و غلطان

To'potar

توپ آتر ۱- (ا) (قد.) ظهر؛ نیمه‌ی روز (ساعت ۱۲ که در گذشته‌ها با شلیک توپ اعلام می‌گردید؛ (اف.) توپ؛ توپ بولیبدی (ظهر) (ساعت ۱۲ شده است)

To'ppa

توپه (ح.) واژه‌ای برای تأکید مزید؛ توغری (کاملاً درست)

To'ppaymoq

توپه ی ماق (مض. مت.) در حالتی مانند سجده قرار گرفتن

To'ppaytirmoq

توپه ی تیرماق (مض. و.) (ا) توپخه ی ماق

To'ppa-to'sindan

توپه توسیندن (ق.) ناگهان؛ ناگاه؛ به صورت غیر پیش بینی شده؛ به حادثه - یوز بیردی (این حادثه ناگهان روی داد)

To'ppa-to'g'ri-1

توپه توغری ۱- (ص.) کاملاً درست؛ بدون خطا یا غلطی ۲- کاملاً راست؛ کاملاً مستقیم ۳- کاملاً بی نقص یا شکستگی

To'ppa-to'g'ri-2

توپه توغری ۱- (ق.) بطور کامل درست و راست ۲- مستقیماً؛ کاملاً بطور مستقیم؛ اویگه بار (مستقیماً به خانه برو)

۲- بدون خطا و غلطی؛ املانگنی - یازیب سن

که به ترتیب معینی برای مقصدی گردآوری شود؛ کلکسیون؛ قدیمیگی تنگه لر - سی (مجموعه‌ی سکه‌های قدیمی) ۳- چیزهای متعلق به یک شخص یا مربوط به یک موضوع که در جایی گردآوری شود؛ حکایه لر - سی (مجموعه‌ی داستانها) ۴- توده؛ بیر - اوتین (توده‌ای هیزم)

To'plamoq

توپ لماق (مض. مت.) ۱- گرد آوردن؛ جمع کردن؛ مبلغ (پول جمع کردن) ۲- توده کردن ۳- (مجاز) در نقطه یا جایی متمرکز ساختن؛ مسئله نی بیجیشگه فکرینگ

To'planish

توپ لنیش ۱- (ا) عمل یا فرایند گرد آمدن یا جمع شدن ۲- (مجاز) عمل یا فرایند تمرکز یافتن؛ تمرکز؛ یاوگه قرشی بار کوچلر نینگ - سی (تمرکز تمام نیروها علیه دشمن)

To'planishmoq

توپ لنیشماق (مض. مش.) توپ لنماق

To'planmoq

توپلنماق (مض. لا.) ۱- توپ لماق ۲- به هم پیوست شدن؛ متحد شدن

To'platilmoq

توپله تیلماق (مض. مج.) توپ لتماق

To'platmoq

توپ لتماق (مض. و.) (ا) توپ لماق

To'plash

توپلش ۱- (ا) عمل یا فرایند گرد آوردن یا متمرکز ساختن

To'plashmoq

توپلشماق (مض. مش.) توپلماق

To'plovchi

توپلاوچی ۱- (ا) گرد آورنده؛ جمع کننده ۲- متمرکز کننده

To'plog'li

توپلاغلی (ص.) گرد آورده شده؛ جمع شده؛ توده شده؛ - اخلت (زباله‌ی جمع شده)

To'pol-1

توپال ۱- (ا) براده‌های نقره، مس و مانند آن که هنگام چکشکاری از آنها جدا شود

To'pol-2

توپال (ص.) لنگی که پایش به زمین نرسد و با سر پنجه راه برود

To'polon

توپالان ۱- (ا) جنجال؛ شور و غوغا ۲- آشفتگی؛ هرج و مرج

(مجاز) بی ارزش

~ puldek qilib tushuntirib bermoq

توقیز پولدیک قیلیب توشینتیریب بیرماق

بطور ساده و عام فهم موضوعی را فهماندن

To'qqiz -2 توقیز

(ص) نه: یکی بیش از عدد هشت: نه کیسی (نره نفر)

To'qqizinch

توقیز پنچی

(ص) نهمین: دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه نهم:

To'qqizlik

توقیز لیک

(ا) ۱- در بازی ورق ورقی که دارای نره خال است ۲-

(مجاز) هدیه

To'qqizta

توقیز ته

(ص) نه تا: نه دانه: نه عدد از چیزی

To'qqiz-otabek

توقیز آتہ بیک

(ا) (مجاز) آباء علوی که عبارت از نره فلک باشد

To'qqiztepa

توقیز تپہ

سید برک

To'qqiz-to'qqiz

توقیز توقیز

(ق) (مردم شناسی) نه نه: به تعداد نه نه از هر چیز

(هدیه و پیشکشها در جشنها و مراسم مختلف)

To'qqizto'n

توقیز تون

(ا) نام درختی است که نره پوست دارد و چوب آن در

کمان کاربرد دارد: توقوز تون

To'qsabo

توق سبا

(ا) (قد) از مناصب عالی نظامی در خان نشینهای

آسیای میانه ۲- کسی که دارای چنین منصبی بود

To'qson -1

توقسان

(ا) ۱- نود ۲- عدد اصلی پس از هشتاد و نره و پیش از

نود و یک ۲- نام آقایان

To'qson -2

توقسان

(ا) نود روز فصل زمستان، از اول ماه دسامبر تا اول

مارس

To'qson -3

توقسان

(ص) نود: یکی بیش از هشتاد و نه عدد

To'qsoninchi

توقسانینچی

(ص) نودوم: دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه نود

To'qsonta

توقساننه

(ق) نود تا: به تعداد نود: نود دانه

To'qtovul

توقتاوول

(ا) (قد) نگهبان قلعه

توقنه شیش

To'qnashish

(ا) ۱- عمل یافرایند به همدیگر برخوردن یا روبروی هم

قرار گرفتن ۲- تلاقی

To'qnashmoq

توقنشماق

(مص) ۱- برخوردن یا روبرو شدن با چیزی یا

کسی ۲- تصادم کردن: عشینه لر بولده توقنشدیلر (در

راه اتومبیلها با هم تصادم کردند) ۳- جنگ وزد و خورد

کردن ۴- (مجاز) با هم مخالفت کردن: ضدیت کردن

To'qnashtirmoq

توقنشتیرماق

(مص) ۱- (ا) توقنشماق

توقنه شوو

To'qnashuv

(ا) ۱- برخورد: عمل یافرایند برخوردن یا روبرو آمدن

۲- زد و خورد: جنگ: پلیتسیه بیلن نمایشچیلر اورته

سیده ~ یوز بیردی (میان پلیس و تظاهر کنندہ هار زد و

خورد روی داد) ۳- (مجاز) اختلاف: ضدیت ۴- تصادم

To'qol -1

توقال

(ا) (قد) ۱- همسر دوم مرد که بالای زن اول خود

گرفته است ۲- زنی که از همه ی: نان کوچکتر و به

منزله ی خدمتکار باشد (سنگلاخ)

To'qol -2

توقال

(ص) ۱- فاقد شاخ: ویژگی جاندار که شاخ نداشته

باشد ۲- (گف) کوتاه: مختصر

To'qoq

توقاق

(ا) ۱- چوبی که در پشت در بگذارند تا گشوده نگردد ۲-

تخمماقی است که گازران هنگام رختشویی بر رخت

زنند تا پاک شود

To'qoch

توقاچ

(ا) ۱- بوغیرساق [بزرگ] ۲- کلوچه

To'qqiz -1

توقخیز

(ا) ۱- نره ۲ عدد اصلی پس از هشت و پیش از ده،

چون عدد افلاک نه و اشکال رقم هندسه نیز نه و عدد

«مغول خان» و «آخر ایشان» «ایلخان» باشد و بعضی از

مؤرخین هم عدد اولاد یافت رایتز که ابوالترک است نه

شمرده اند که عبارت است از ترک و روس و سقلا و

خلخ و چین و کماری و غازان و خزر باشد. لهذا ترکان اکثر

حساب را بر نه گذاشته اند و چون هدیه و پیشکش را از

هر جنس که باشد نره نره ترتیب می دهند. لهذا هدیه و

پیشکش را با «مجاز» «توقوز» نامند... (سنگلاخ):

توقوز

توقیز پول

~ pul

توقیندی (حرفهای او بر ایم سخت برخورد)

To'qitmoq

توقیتماق

(مص) ۱- توقینماق (به وسیله ی کسی)

To'qittirmoq

توقیتتیرماق

(مص) ۱- توقیتماق

To'qish

توقیش

(ا) ۱- عمل یافرایند بافتن

To'qishmoq -1

توقیشماق

(مص) ۱- توقیشماق: کمبیر لر بییاق توقیشدیلر

(پیره زنن جوراب بافتند)

To'qishmoq -2

توقیشماق

(مص) ۱- (گف) ۱- به هم برخوردن: یا یکدیگر

تصادم کردن ۲- با هم روبرو آمدن

To'qli

توقلی

(ا) ۱- بره ی ماده: بره: توخلی

To'qlik

توقلیک

(ا) ۱- سیری ۲- وضع یا کیفیت سیر بودن: اشباع ۳-

فراوانی

To'qmoq

توقماق

[= تخماق] (ا) ۱- تخماق ۲- اسبابی از قطعه چوب

سنگین دسته دار که با آن کلوخ یا چیز دیگر را می کوبند

۲- وسیله ای ضربه وارد کننده در دستگاههای مختلف

۳- (مجاز) ضربه: چماق: یامان اورتاق آشکه اورتاق،

باشکه) - پوست پدر غذا همراه بر سر تخماق است)

۴- اسباب ابتدایی برای کوفتن غلات

To'qmoqlamoq

توقماق لماق

(مص) ۱- با تخماق کوبیدن

To'qmoqlanmoq

توقماق لئماق

(مص) ۱- توقماق لماق

To'qmoqlatmoq

توقماق لتماق

(مص) ۱- توقماق لماق (به وسیله ی کسی)

To'qmoqlattirmoq

توقماق لتتیرماق

(مص) ۱- توقماق لتماق

To'qmoqlash

توقماق لش

(ا) ۱- عمل کوبیدن با تخماق

To'qmoqlashmoq

توقماق لشماق

(مص) ۱- توقماق لماق

To'qnash

توقنش

(ا) ۱- عمل یافرایند برخوردن یا روبرو شدن: اولر بازار ده

- کیلدیلر (آنهار بازار با هم روبرو آمدند)

To'qin

توقین

(ا) ۱- بافتن ۲- تنیدن پی در پی رشته هایی

از نخ، ابریشم، کف، فلز... در یکدیگر با دست، میل،

قلاب، دار یا ماشین، برای تولید هر نوع کالای

بافتنی: گیلیم - (بافتن قالی)، زمبل - (بافتن زنبیل)

۳- (مجاز) ساخت، طرح یا جعل ماهرانه ی چیزی به

کمک ذهن: یالغان - (دروغ بافتن) ۴- (مجاز) اثر

هنری یا ادبی پدید آوردن: شعر - (شعر سرودن)،

قوشیق - (آهنگ ساختن)

To'qinish

توقینیش

(ا) ۱- عمل یافرایند برخورد کردن ۲- توقنش ۳-

توقنه شوو

To'qinishmoq

توقینیشماق

(مص) ۱- توقینماق ۲- برخورد کردن، یا

هم جنگیدن

To'qinmoq

توقینماق

(مص) ۱- توقینماق ۲- (مجاز) برخوردن،

سخت اثر کردن: اونینگ سوزلری میتکه قتیق

To'qima -1

توقیمه

(ا) ۱- منسوج: کالای بافته شده، بویژه پارچه ۲-

(زیست) بافت: مجموعه ای از باخته های یکسان که

برای انجام دادن کار زیستی مشخص سازش یافته

باشند: نسج ۳- (ادیات) سوزه

To'qima -2

توقیمه

(ص) ۱- بافته شده: ویژگی آنچه که به وسیله ی

بافتن یا در هم تنیدن تار و پودها به دست آید ۲-

ویژگی آنچه که به کمک ذهن از راه ساخت، طرح یا

جعل ماهرانه پدید آید: - گپ (سخن جعلی)

To'qimachi

توقیمه چی

(ا) ۱- بافنده: کسی که عمل یا توانایی بافتن را دارد:

کارگر کارخانه ی بافندگی ۲- (مجاز) جعلکار: کسی

که به کمک ذهن حرفی یا چیزی را جعل کند

To'qimachilik

توقیمه چیلیک

(ا) ۱- عمل بافتن ۲- شغل بافنده ۳- بافندگی ۴- کارگاه

بافنده ۵- (مجاز) عمل جعل چیزی یا حرفی به کمک

ذهن

To'qimlamoq

توقیم لماق

(مص) ۱- اسب یا جاندار سواری دیگری را «توقیم»

زدن یا بالایش انداختن

To'qimoq

توقیماق

(مص) ۱- بافتن ۲- تنیدن پی در پی رشته هایی

از نخ، ابریشم، کف، فلز... در یکدیگر با دست، میل،

قلاب، دار یا ماشین، برای تولید هر نوع کالای

بافتنی: گیلیم - (بافتن قالی)، زمبل - (بافتن زنبیل)

۳- (مجاز) ساخت، طرح یا جعل ماهرانه ی چیزی به

کمک ذهن: یالغان - (دروغ بافتن) ۴- (مجاز) اثر

هنری یا ادبی پدید آوردن: شعر - (شعر سرودن)،

قوشیق - (آهنگ ساختن)

To'qinish

توقینیش

(ا) ۱- عمل یافرایند برخورد کردن ۲- توقنش ۳-

توقنه شوو

To'qinishmoq

توقینیشماق

(مص) ۱- توقینماق ۲- برخورد کردن، یا

هم جنگیدن

To'qinmoq

توقینماق

(مص) ۱- توقینماق ۲- (مجاز) برخوردن،

سخت اثر کردن: اونینگ سوزلری میتکه قتیق

To'qima -1

توقیمه

(ا) ۱- منسوج: کالای بافته شده، بویژه پارچه ۲-

(زیست) بافت: مجموعه ای از باخته های یکسان که

برای انجام دادن کار زیستی مشخص سازش یافته

باشند: نسج ۳- (ادیات) سوزه

To'qima -2

توقیمه

(ص) ۱- بافته شده: ویژگی آنچه که به وسیله ی

بافتن یا در هم تنیدن تار و پودها به دست آید ۲-

ویژگی آنچه که به کمک ذهن از راه ساخت، طرح یا

جعل ماهرانه پدید آید: - گپ (سخن جعلی)

To'qimachi

توقیمه چی

(ا) ۱- بافنده: کسی که عمل یا توانایی بافتن را دارد:

کارگر کارخانه ی بافندگی ۲- (مجاز) جعلکار: کسی

که به کمک ذهن حرفی یا چیزی را جعل کند

To'qimachilik

توقیمه چیلیک

(ا) ۱- عمل بافتن ۲- شغل بافنده ۳- بافندگی ۴- کارگاه

بافنده ۵- (مجاز) عمل جعل چیزی یا حرفی به کمک

ذهن

(۱.) (مجاز) امهات سفلی که عبارت از عناصر اربعه است
To'rtov **تورتاوا**
 (ق.) چهارتا؛ متشکل از چهار نفر یا چیز
To'rtovlab **تورتاوا لب**
 (ق.) (گف.) هر چهار نفر با هم؛ چهار نفر بطور مشترک؛ یوایشنی - یجرینگلر (این کار را هر چهار نفر با هم انجام دهید)
To'rtovlashib **تورتاوا لشیب**
 ← تورتاوا لب
To'rtovlon **تورتاوا لان**
 (ص.) هر چهارتا؛ چهار نفر با هم؛ ~ بیر یوئسنگیز یونته سیز (هر چهارتا اگر متحد باشید، برنده خواهید شد)
To'rtta **تورت ته**
 (ص.) چهارتا؛ چهار چیز
To'rttadan **تورتنه دن**
 (ق.) چهار چهارتا؛ به صورت چهارتایی؛ آلمه هرکیم گه - بیر یلسین (به هرکس چهارتایی سیب را بخش کنید)
To'rttala **تورت تله**
 (ص.) هر چهارتا؛ هر چهارتا با هم
To'rttalab **تورت ته لب**
 (ق.) چهارتا چهارتا؛ به صورت چهارتایی؛ صفده - تورینگلر (به صورت چهارتایی در صف ایستاده شوید)
To'rt ulus **تورت اولوس**
 (۱.) چهار طایفه ارلات، برلاس، ترخان و سولدوز است که بزرگترین قبایل ترکی اند ۲ - (قد، مجاز) چهار کشور هند، روم، ایران و توران ۳ - ربع مسکون
To'rva **توروه**
 [= توبره] (۱.) خربطه‌ی کوچک از پارچه، چرم یا پوست؛ (اف، گ) توبره
~ qoqdi **توروه قاقدی**
 (مجاز) فرزندان آخرین
To'rg'ay **تورغه‌ی**
 (۱.) پرنده‌ی کوچک و آوازخوان از راسته‌ی گنجشک شکلان ۲ - هد هد (سنگلاخ) ۳ - (موسیقی) نام یکی از آهنگهای کلاسیک مردم ازبک ۴ - نام آقایان
To'rg'oq **تورغاق**
 (۱.) (قد،) یاسبان؛ نگهبان؛ کشیکچی ۲ - نام طایفه ای ازبک
To'rg'u **تورغرو**

To'rsiq **تورسیق**
 (۱.) ۱ - مشک ۲ - خیکچه و اتبانی که از پوست دوزند ۳ - (گف.) ایستان بزرگ و برجسته
To'rt -1 **تورت**
 (۱.) ۱ - چهار؛ عدد اصلی میان سه و پنج ۲ - نمره‌ی خوب در سیستم درسی «پنج» پس از نمره‌ی «پنج» که اعلی است
To'rt -2 **تورت**
 (ص.) ۱ - چهار؛ یکی بیش از سه عدد؛ ~ کیشی (چهار نفر)، ~ قلم (چهار قلم)
To'rt -3 **تورت**
 پیش، چهار؛ دارای چهار عدد از چیزی؛ ~ بورچک (چهار ضلعی)، ~ یاق (چهار پایه)
To'rtburchak -1 **تورت بورچک**
 ← تورت بورچکلیک
To'rtburchak -2 **تورت بورچک**
 (ص.) دارای چهار ضلع و چهار زاویه
To'rtburchaklik **تورت بورچکلیک**
 (۱.) چهار ضلعی؛ شکل هندسی بسته ای که دارای چهار ضلع و چهار زاویه باشد؛ چهار بر
To'rtdaftar **تورت دفتر**
 (۱.) (مجاز) چهار کتاب آسمانی فرقان، انجیل، زبور و تورات
To'rtinch **تورتینچ**
 (ص.) ۱ - چهارم؛ تورتینچ
To'rtinchi **تورتینچی**
 (ص.) ۱ - چهارم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه چهار
To'rtko'z -1 **تورت کوز**
 (ص.) ۱ - چهار چشم ۲ - (مجاز) عینکی؛ دارای عینک بر چشم
To'rtko'z -2 **تورت کوز**
 (ح.) ۱ - واژه‌ای برای خواندن سگ ۲ - لقبی برای سگ
To'rtlamchi **تورتلمچی**
 ← تورتینچی
To'rtlik **تورتلیک**
 (۱.) ۱ - وضع یا کیفیت تشکیل یافته از چهار چیز ۲ - (ادبیات) شعری (قطعه، مربع) متشکل از چهار مضراع ۳ - دسته یا گروهی که از چهار نفر تشکیل یافته باشد ۴ - در بازی ورقی که دارای چهار خال است
To'rt ona **تورت آنه**

شوند ۲ - سپر بزرگ به اندازه‌ی قد آدم
To'ra -3 **توره**
 (۱.) (قد،) ۱ - قانون؛ رسم ۲ - قاعده؛ روش؛ ترتیب
To'ra -4 **توره**
 (ح.) ۱ - واژه‌ای احترام آمیز برای مردان (مانند علیخان توره، ایرماد توره)
To'ralarcha **توره لرچه**
 (ق.) ۱ - به شیوه‌ی توره‌ها؛ به روش توره‌ها ۲ - به طرز بوروکراسی
To'ralik **توره لیک**
 (۱.) وضع یا کیفیت توره بودن
To'ramijoz **توره مجاز**
 ← انجیر
To'rachilik **توره چیلیک**
 عمل یا شیوه‌ی بوروکرات
To'riq **توریق**
 (۱.) اسب سرخ مایل به سیاهی؛ توروق؛ توروغ؛ توریغ
To'rlama **تورلمه**
 (۱.) نوعی خربزه که روی پوستش به شکل تور است؛ توری؛ ~ شکرپلک (خربزه‌ی توری شکرپلک)
To'rlamoq **تورلماق**
 (۱.) ۱ - تناب یا نخ‌ری را به شکل تور بافتن ۲ - بر روی چیزی یا سطحی خطوطی به شکل تور ترسیم کردن
To'rlatmoq **تورلتماق**
 (مص، مت.) تورلماق (به وسیله‌ی کسی)
To'roqo'ti **توراق اوئی**
 (۱.) شبیت
To'rqovoq **تورقاواق**
 (۱.) قفس توری ویزه‌ای برای نگهداری کرک که ته آن نبه‌ی پوست کبوتر یا تخته‌ای به شکل دایره است
To'rs **توروس**
 (ص.) ۱ - خشن؛ تندخو؛ دارای وضع یا کیفیت خالی از نرمش و مهربانی ۲ - زشت؛ دارای کیفیت بد و آزار دهنده
To'rsayish **تورسه بییش**
 (۱.) عمل روتش کردن
To'rsayishmoq **تورسه بییشماق**
 (مص، مش.) تورسه‌ی ماق
To'rsaymoq **تورسه‌ی ماق**
 (مص، لا.) اخم کردن؛ روتش کردن؛ چهره درهم کشیدن

To'quv **توقوو**
 (۱.) بافت؛ عمل یا فرایند بافتن
To'quvchi **توقوچی**
 (۱.) ۱ - بافنده ۲ - کسی که شغلش بافندگی است ۳ - کارگر کارخانه‌ی بافندگی
To'quvchilik **توقوچیلیک**
 (۱.) ۱ - بافندگی ۲ - عمل بافتن ۳ - کار بافنده ۴ - کارگاه بافندگی
To'qchilik **توقچیلیک**
 (۱.) ۱ - سیری ۲ - وضع یا کیفیت سیر بودن ۳ - اشباع ۴ - فراوانی نعمتهای زندگی
To'r -1 **تور**
 (۱.) ۱ - تور ۲ - پارچه‌ای یا تار و پود فاصله دار که اگر در برابر چشم بگیریم اشیا از پشت آن دیده می‌شود ۳ - هر چیز بافته شده‌ای به این شکل؛ سیم (تور سیمی) ۴ - بافته‌ای از نخ، ریسمان یا تناب که رشته‌های آن در فاصله‌های معینی به یکدیگر گره خورده و به صورت شبکه‌های ریز یا درشت یک شکل در آمده باشد؛ بیدنه توتّه دیگن (تور صید بلدرچین) ۵ - هر نوع دام که از چنین بافته‌ای سازند
Uzoqni mo'ljallab ~ tashlamoq **اوزاقنی مولجلب تور تش لماق**
 (مجاز) دوراندیشی در کار
To'r -2 **تور**
 (۱.) ۱ - بخش بالای داخل اتاق؛ جای برتر اتاق؛ صدر خانه ۲ - چوب یا جایی که پرنده‌ها، بویژه پرنده‌ی شکاری نشینند
To'r -3 **تور**
 (۱.) (اف.) رزم؛ عمل یا فرایند رمیدن؛ قویلرنی ~ بیرمه (گوسفندان زارم مده)
To'r -4 **تور**
 (ص.) ۱ - وحشی؛ (مق.) رام (سنگلاخ)
To'ra -1 **توره**
 (۱.) (قد،) ۱ - شاهزاده؛ اولاد پادشاهان ۲ - شخص منسوب به طبقه‌ی بالا یا اشراف ۳ - شخص عالیرتبه؛ خاکم ۴ - (مجاز) کسی که سخت پابند یا علاقمند به مقررات و تشریفات اداری است ۵ - نام آقایان
To'ra -2 **توره**
 (۱.) ۱ - چوبهای سخت و تختهای آهن است که در روز جنگ با زنجیرها و قلابها بر یکدیگر پیوسته حصار لشکر می‌سازند و در عقب آن ایستاده مشغول جنگ

گپکه توختب قوبدیک (مادر مورد سفر خود تصمیمی گرفتیم) ۶- (مجاز) به زبان گرفتن؛ حرف زدن؛ او چیقیشیده ایکه لوگیه حقیقه هم توختلدی (او در سخنرانی خود در مورد حفظ محیط زیست هم حرف زد) ۷- باردار شدن (در مورد دامها) ۸- منتظر شدن ۹- صبر کردن

توخته تیلماق (مض. مج.) توختتماق

توختتماق (مض. مت.) ۱- توخته ماق ۲- کالایی را برای فروش در آینده نگهداشتن ۳- عمل یا فرایندی را متوقف ساختن ۴- خود را کنترل کردن؛ بر خود مسلط شدن؛ او بحثده اوزینی توخته آلمه ی جنجل باشله دی (او در جریان مباحثه نتوانست خود را کنترل کند و جنجال آفرید)

توختش (مض. مت.) ۱- عمل یا فرایند بازماندن از جنبش و حرکت ۲- عمل یا فرایند دوام نکردن ۳- فرایند سپری کردن شب در جایی در هنگام سفر ۴- قرار؛ تصمیم ۵- یاد آوری، اشاره یا صحبت در مورد چیزی ۶- انتظار؛ صبر

توختشماق (مض. مض.) توخته ماق

توختاو (مض. مت.) ۱- ایستایی ۲- درنگ؛ تأخیر ۳- گسستگی؛ بی دوامی

توختاوسیز (ص.) ۱- دوامدار؛ بدون گسستگی ۲- فوری بی درنگ؛ بدون معطلی

توی (ص.) جشن؛ آیینی همراه با ساز و آواز و رقص برای بزرگداشت یک رویداد واقعی مانند عروسی، ختنه، گهواره بندان، نامزدی و غیره

توی بیرماق ۱- فرستادن پول نقد، جامه ها، خوراکیها و انواع شیرینیها از سوی خانواده داماد به خانه ی عروس (بر اساس توافق جانبی) ۲- به مدعوین طعام دادن

کوپگه کیلگن توی (مجاز) وضع یا حالتی که بر سر عموم مردم آمده باشد

قیزیل توی جشن عروسی به شیوه ی نو بدون اجرای آیینهای قدیمی

جنگلهای گرمسیری، دارای منقار کوتاه قوی، خمیده و قلاب مانند، ساق پای کلفت، دوانگشت در پشت و دوتا در بخش پیشین پا، پر و بال رنگارنگ سبز، زرد یا سرخ و براق، و صدای بلند که معمولاً از میوه ها تغذیه می کنند، برخی از انواع آن می توانند صدا را تقلید کنند ۳- نام عمومی هر یک از پرندگان راسته ی طوطیان ۴- نام خانمها

طوطی ده ی (ص.) (مجاز) بسیار زیبا و قشنگ

توتیا (ص.) ۱- توتیا؛ اکسید طبیعی و ناخالص روی که در کوره های ذوب سرب و روی به دست می آید و گندزای قوی است و در قدیم به عنوان داروی چشم به کار می رفت

توتیا قیلماق (مجاز) عزیز داشتن؛ حرمت کردن

کوزگه توتیا (مجاز) بسیار عزیز و محترم؛ مقدس

توتیالیک (ص.) وضع یا کیفیت عزیز یا مقدس بودن؛ عزیز؛ مقدس؛ محترم

توخته (ص.) توه لاق

توختلماق (مض. مت.) ۱- توخته ماق ۲- یاد آوری کردن؛ به زبان گرفتن؛ اشاره کردن به چیزی در جریان سخنرانی

توختم (ص.) ۱- قرار ۲- تصمیم به انجام عملی در آینده که دو یا چند طرف آن را بپذیرند، بویژه پیمان شفاهی ۳- قرارداد ۴- عهدنامه

توخته میش (ص.) ۱- آرام و قرار یافته؛ مستقر ۲- (مجاز) استوار؛ مقاوم؛ سرسخت ۳- مؤید (چغتای) ۴- نام آقایان؛ توختامیش

توخته ماق (مض. مت.) ۱- ایستادن ۲- از جنبش و حرکت بازماندن ۳- دوام نکردن عمل یا فرایندی ۴- در جریان سفر در جایی توقف کردن و شب را سپری کردن ۴- در وضع یا حالتی باقی ماندن؛ بخشی مال مگزینده توخته مه ی دی (مال خوب در مغازه دیر نمی ماند) ۵- به قرار یا تصمیمی رسیدن؛ بیز سفریمیز حقیقه بیر

(مض. مت.) ۱- بستن ۲- گذرگاه یا مدخل چیزی یا جایی را بند آوردن ۳- پوشاندن

یولنی توسماق ۱- راه را بستن ۲- (مجاز) ممانعت کردن ۳- مخالفت کردن

توسماق (مض. مت.) بچه را در هنگام ادرار یا مدفوع، سر پا گرفتن

توسقین (ص.) مانع؛ باز دارنده؛ جلوگیری کننده

توسقین لیک (ص.) ممانعت؛ وضع یا کیفیت مانع بودن؛ جلوگیری

توسقینچی (ص.) ۱- راهزن؛ آنکه راه بر مسافران گیرد و بزور مال و پولشان را بگیرد؛ قاطع طریق

توسقین چیلیک (ص.) ۱- راهزنی ۲- عمل یا فرایند غارت کردن پول و مال مسافران در جریان سفر یا زور و تهدید ۳- توسقینلیک

توسقیچ (ص.) ۱- مانع؛ سد ۲- کلین

توسقاوول (ص.) نگهبان؛ قراول

توستیرماق (مض. مت.) ۱- توسماق (به وسیله ی کسی)

توستیرماق (مض. مت.) ۲- توسماق (به وسیله ی کسی)

توستوغان (ص.) ۱- کاسه ی چوبی ۲- کاسه ای که در آن نوشیدنی «قیمیز» بنوشند؛ توسیغان

توس توپالان (ص.) ۱- بسیار بی نظمی و هرج و مرج ۲- بسیار جنجال و آشوب

توس توس (ص.) بی نظم و ترتیب؛ پراکنده

توس توس بولماق پراکنده شدن ۲- به هر سو فراری شدن

توس توس قیلماق ۱- پراکنده و بی ترتیب کردن ۲- به هر سو فرار دادن

طوطی (ص.) ۱- طوطی ۲- پرنده از راسته ی طوطیان و بیره ی

(ص.) ۱- (قد.) حریر نازک؛ پارچه ی ابریشم

توس (= تور) (ص.) ۱- تور ۲- پوست نازک و محکم خدنگ که به گمان و زین اسب می پیچیده اند؛ پوست درخت بادام کوهی ۳- رنگ ویژه ی سیاه

توستندن (ق.) ۱- بطور ناگهانی؛ سفرگه چونه دیم (بطور ناگهانی به سفر رفتن) ۲- بطور بی اختیار؛ ناگهان؛ یولده ییقیلدی (در راه بی اختیار به زمین افتاد) ۳- در حالت بدون برآمدگی برای کاری؛ توبگه باشله دی (بدون آمادگی جشن عروسی برپا کرد)

توسیلسماق (مض. مج.) توسماق ۱

توسیلماق (مض. مج.) توسماق ۲

توسین (ص.) ۱- شاه تیر؛ تیر حمال؛ تیر؛ فراورده ای دراز، محکم و سنگین از چوب، آهن یا سیمان به شکل استوانه یا چهار گوش

توسین باب (= توسین باب) (ص.) مناسب برای تیر یا تیر حمال

توسینندن (= توسینندن) (ص.) ۱- مناسب برای تیر یا تیر حمال

توسینلی (ص.) ۱- دارای تیر یا تیر حمال

توسینلیک (ص.) ۱- توسین باب

توسیق (ص.) ۱- مانع ۲- آنچه از انجام دادن کاری یا از رویدادی جلوگیری کند ۳- ممانعت؛ جلوگیری؛ پیشگیری

توسیق (ص.) ۱- مانع ۲- دارای حصار، حفاظ یا پوشش؛ محصور؛ محفوظ ۳- ویژگی آنچه آن را ببندند؛ بول (راه بسته)

توسیقلی (ص.) ۱- دارای مانع؛ بول (راه دارای مانع)

توسیقلیک (ص.) ۱- ممانعت؛ وضع یا کیفیت بسته بودن

توسیق سیز (ص.) ۱- بدون مانع ۲- بدون بستگی؛ باز

توسماق (ص.) ۱- بستن ۲- گذرگاه یا مدخل چیزی یا جایی را بند آوردن ۳- پوشاندن

یولنی توسماق ۱- راه را بستن ۲- (مجاز) ممانعت کردن ۳- مخالفت کردن

توسماق (مض. مت.) بچه را در هنگام ادرار یا مدفوع، سر پا گرفتن

توسقین (ص.) مانع؛ باز دارنده؛ جلوگیری کننده

توسقین لیک (ص.) ممانعت؛ وضع یا کیفیت مانع بودن؛ جلوگیری

توسقینچی (ص.) ۱- راهزن؛ آنکه راه بر مسافران گیرد و بزور مال و پولشان را بگیرد؛ قاطع طریق

To'zon	توزان
(۱) گرد و خاک؛ ذرات ریز و معلق خاک در هوا	
~ bo'lmoq	توزان بولماق
گرد و خاک بلند شدن ۲- ویران شدن	
~ qilmoq	توزان قیلماق
۱- با خاک یکسان کردن ۲- گرد و خاک بلند کردن	
To'zong	توزانگ
(۱) ۱- توزان ۲- زمینی که خاک آن نرم باشد	
To'zg'imoq	توز غیماق
۱- توزماق	
To'zg'in	توز غین
(ص) ۱- ۱- توزیق ۲- (مجاز) بسیار لاغر؛ آزرین	
~ هوکیز (گاو بسیار لاغر)	
To'zg'itilmoq	توز غیتیلماق
(مص) ۱- توز غیتماق	
To'zg'itmoq	توز غیتماق
(مص) ۱- توز غیتماق	
To'zg'ishmoq	توز غیشماق
(مص) ۱- توز غیشماق	
To'zg'oq -1	توز غاق
(۱) گل مجتمع یا چتر مانند گیاهانی چون لوخ، نی و مانند آنها که یا اندک تکانی پراکنده شود	
To'zg'oq -2	توز غاق
(ص) ۱- آشفته؛ پریشان؛ ساچلر (موهای پریشان) ۲- پراکنده؛ نامنظم	
To'g'	توغ
(۱) بند آب؛ سد	
To'g'dari	توغسداری
(۱) هوبره؛ تیره‌ای از پرندگان خشکری از راسته‌ی ماکیانسانان، دارای گردن و پاهای تقریباً دراز، بالهای پهن، منقار کلفت و نسبتاً پهن و نو و ماده‌ی آن ناهم شکل، که همه چیز خوارند و روی زمین آشیانه می‌سازند و آن را به وسیله‌ی باز و شاهین شکار می‌کنند و چون باز و شاهین خواهند اورا بگیرند، فضله‌ی خود را بر سر و روی آنها اندازد و خود را خلاص کند. نام دیگر این پرند «دویداق» است	
To'g'doq	توغداق
(۱) پرند از راسته‌ی غازسانان، دارای رنگ آبی و کبود، جثه‌ی بزرگ شبیه به خرچال	
To'g'in	توغین
(۱) بخش بیرونی چرخ	

(۱) ۱- گرد و خاک، بویژه از سم اسب ۲- پراکنندگی؛ بی نظمی	
To'zdirmoq	توز دیرماق
(مص) ۱- توزماق	
To'zim	توزیم
(۱) ۱- صبر؛ شکیبایی ۲- تحمل؛ پایداری؛ بی‌برماق (تحمل کردن)	
To'zimli	توزیملی
(ص) ۱- شکیباء؛ صبور ۲- دارای تحمل و پایداری در سختیها	
To'zimlilik	توزیملی لیک
(۱) وضع یا کیفیت صبور و شکیباء بودن؛ شکیبایی ۲- پایداری؛ تحمل	
To'zimoq	توزیمماق
۱- توزماق	
To'zimsiz	توزیم سیز
(ص) ۱- فاقد صبر و شکیبایی؛ ناشکیبا ۲- فاقد پایداری و تحمل	
To'zimsizlik	توزیم سیزلیک
(۱) ناشکیبایی؛ وضع یا کیفیت بی صبر یا ناشکیبا بودن	
To'ziq	توزیق
(ص) ۱- پراکنده؛ پاشان ۲- (مجاز) پریشان؛ آشفته؛ نگران؛ اونیگ فکری (خگرش آشفته است) ۳- دارای وضع یا کیفیت نامنظم ۴- کهنه؛ مندرس؛ کورپه (لحاف کهنه)	
To'zitilmoq	توزیتیلماق
(مص) ۱- توزیتماق	
To'zitmoq	توزیتماق
(مص) ۱- توزیتماق	
To'zish	توزیش
(۱) عمل یا فرایند پراکنده یا پریشان شدن ۲- فرایند فرسودن یا مندرس شدن	
To'zishmoq	توزیشماق
(مص) ۱- توزیشماق	
To'zmoq	توزماق
(ص) ۱- پراکنده شدن ۲- (مجاز) پریشان و آشفته شدن ۳- (مجاز) به هر سو رفتن؛ از هم پاشیدن؛ قویله توده سی توزیدی (توده‌ی گوسفندان به هر سو پراکنده شدند) ۴- نامنظم شدن ۵- کهنه و فرسوده شدن؛ از کار برآمدن	

To'ymagur -1	تویمه گور
(ص) ۱- سیری ناپذیر؛ همیشه گریسته	
To'ymagur -2	تویمه گور
(نفرین) برکت نیننی؛ شکمت هرگز سیر نشود!	
To'ymoq	تویماق
(مص) ۱- سیر شدن؛ سیر تویمه گن؛ یلت تویمسی (مثل) (کسی که با خوردن سیر نشد، بالیسیدن سیر نشود) ۲- (مجاز) ناشکیبایی؛ به جان رسیدن	
To'ygan qo'ziday	تویگن قوزی ده ی
(مجاز) استغنی؛ بی نیاز از هر چیز	
To'ynok	تویناک
(۱) خیزه‌ای بی‌موس	
To'yona	تویانه
(۱) (فرهنگ مردم) هدایای نزدیکان و دوستان برای خانواده‌ای که جشن عروسی برپا کرده است	
To'y-qushi	توی قوشی
۱- توغدری	
To'y-tomasha	توی تاماشه
(۱) جشن خوشی و پایکوبی همراه با انواع نمایشهای تمانایی	
To'yxat	تویخط
(۱) ۱- دعوتنامه‌ی جشن ۲- کارت یا نوشته‌ی ویژه‌ی تبریک به مناسبت جشنی	
To'yxona	تویخانه
(۱) خانه‌ای که در آن جشن برپا شده است؛ جای برگزاری جشن	
To'yg'izmoq	تویغیزماق
(مص) ۱- تویمماق	
To'yg'or -1	تویغار
(۱) خول؛ پرندۀ ای است کوچک، خوش آواز و تیز پرواز	
To'yg'or -2	تویغار
(امر) (تویغارماق) (سیر کردن؛ سیر کن؛ اشباع کن)	
To'ychi	تویچی
(۱) کسی که به جشنی دعوت شده است ۲- آنکه جشنی برگزار کرده است ۳- نام آقایان	
To'ychilik	تویچیلیک
(۱) عمل یا رفتار ویژه‌ی مراسم جشن	
To'ychiq	تویچیق
(۱) جشن کوچک	
To'z	توز

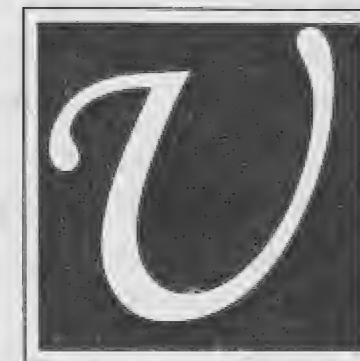
Uy-uyiga, taka ~iga	اوی اوییگه، تکه (تپه) تویی گه
عبارتی برای پراکنده شدن بازیکنان پس از پایان بازی که لازم است هرکس به خانه‌ی خود برود	
To'yboshi	توی باشی
(۱) کسی که جریان برگزاری و اجرای جشن را رهبری و گرداندگی کند	
To'ydirilmoq	تویدیریلماق
(مص) ۱- تویدیرماق	
To'ydirmoq	تویدیرماق
(مص) ۱- تویمماق	
To'ygarchilik	تویگرجیلیک
(۱) ۱- وضع یا حالت زیاد بودن جشنها ۲- ۱- توپچیلیک	
To'ygur	تویگور
(ص) ۱- زود سیر شونده؛ صفت کسی که سیر دایمی است؛ توپغور	
To'y-hasham	توی حشم
(۱) جشنها و آیینهای مختلف خوشی	
To'yimli	تویمیملی
(ص) ۱- ویژگی آنچه سیر کننده باشد ۲- دارای کیفیت خوب غذایی ۳- صفت غذایی که غنی از ویتامینها و مواد غذایی دیگر باشد	
To'yimlilik	تویمیملی لیک
(۱) ۱- وضع یا کیفیت سیر کننده بودن؛ سیر کنندگی ۲- غنی از ویتامینها و مواد غذایی دیگر	
To'yinmoq	توینیمماق
(مص) ۱- خوب سیر شدن ۲- به خود جذب یا حل کردن	
To'yintirmoq	توینتیرماق
(مص) ۱- توینیمماق	
To'yish	توییش
(۱) عمل یا فرایند سیر شدن	
To'yishmoq	توییشماق
(مص) ۱- تویشماق	
To'ylamoq	توی لماق
(مص) ۱- شرکت کردن در جشنهای خوشی	
To'ylashmoq	توی لشماق
(مص) ۱- توی لماق	
To'yli	تویلی
(ص) ۱- جشن برپا کننده؛ دارای جشن	

توش	To'sh -2
(۱) (قد.) سگک کمر بند از زر یا سیم که بر سر دوال نصب کنند	
توش	To'sh -3
(۱) همتا؛ هر یک از دو یا چند چیز دارای شکل، ویژگی، عمل یا کاربرد همانند؛ شبیه؛ کفو	
توشه	To'sha -1
(۱) ۱- توشه ۲- خوراکی که برای گذران زندگی در یک مدت معین لازم باشد ۳- خوراک و نیازمندیهای مسافرت	
توشه	To'sha -2
ف. (امر) توشه ماق (پهن کردن؛ گستردن؛ پهن کن؛ بگستر)	
توشک	To'shak
[= ترشک] (۱) ۱- تشک ۲- زیر اندازی (معمولا) مستطیل از یک ماده‌ی نرم یا قابل انعطاف (پنبه، پر، پشم، ایر مصنوعی) دارای پوشش، برای خوابیدن روی آن ۳- جای نشستن یا خوابیدن که معمولا از ماده‌ی نرمی است ۴- (گف.) آنچه که زیر پا گسترده شود؛ پا انداز	
توشلماق	To'shalmoq
(مص. مج.) توشه ماق	
توشه مه	To'shama
(۱) آنچه که روی چیزی گسترده و هموار شده است؛ لایه؛ پال- (لایه‌ای از خس و خاشاک)	
توشه ماق	To'shamoq
(مص. مت.) گستردن؛ سطح چیزی را پوشاندن یا فرش کردن؛ پهن کردن؛ انداختن؛ تشک ~ (تشک، انداختن)	
توشه تیلماق	To'shatilmoq
(مص. مج.) توشتماق	
توشه تیشماق	To'shatishmoq
(مص. مت.) مش. توشتماق	
توشش	To'shash
(۱) عمل گستردن چیزی (مانند تشک، سفره، فرش ...)	
توشتماق	To'shatmoq
(مص. مت.) توشه ماق (به وسیله‌ی کسی)	
توشدار	To'shdor
← توشلی	
توشلی	To'shli

توغری لماق	To'g'rilamoq
(مص. مت.) ۱- راست و مستقیم ساختن چیزی؛ سیم نی ~ سیم را راست کردن ۲- تصحیح کردن؛ چیز نادرست یا ناقص را درست کردن ۳- سازگار یا هماهنگ ساختن؛ ایشنی پلن گه ~ (کار را با پلان هماهنگ ساختن) ۴- موجه ساختن؛ پذیرفتنی ساختن؛ بوقرار نی بر چه گه ~ کیره ک (این تصمیم را برای همه پذیرفتنی باید کرد) ۶- کامل ساختن ۷- انجام دادن؛ فراهم ساختن؛ بوایشنی اوزیمیز توغریله‌ی میز، تشویش قیلمنگ! (نگران نباشید، این کار را خود مارو به راه می‌کنیم)	
توغری لئماق	To'g'rilanmoq
(مص. لا.) توغری لماق	
توغری لتماق	To'g'rilatmoq
(مص. مت.) توغری لماق (به وسیله‌ی کسی)	
توغری لش	To'g'rilash
(۱) عمل یا فرایند راست، سازگار یا کامل ساختن	
توغری لشماق	To'g'rilashmoq
(مص. لا.) ۱- بیش از پیش راست و مستقیم شدن ۲- هر چه بیشتر تصحیح و بدون خطا شدن ۳- بیش از پیش با واقعیت سازگار شدن ۴- هر چه بیشتر درستکار و صادق شدن	
توغری لیک	To'g'rilik
(۱) ۱- راستی؛ وضع یا کیفیت راست بودن ۲- درستکاری؛ وضع یا کیفیت درست بودن	
توغری لیکچه	To'g'rilikecha
(ق.) بطور آشکار؛ صریحا؛ عیب لنوچی ~ گیریشگه باتینه آلمه دی (متهم نتوانست بطور صریح حرف بزند)	
توغریسی	To'g'risi -1
(۱) درستی چیزی یا کسی ۲- راستی چیزی	
توغریسی	To'g'risi -2
(ح.) واژه‌ای برای آغاز یا ادامه‌ی سخن	
توغریسیده	To'g'risida
(ق.) واقع در روبرو؛ اوییمیز پرک نینگ ~ ده (خانه‌ی ما روبروی پارک است)	
توغریسیده گی	To'g'risidagi
← توغریسیده	
توش	To'sh -1
(۱) ۱- سینه ۲- بخش پیشین تنه از زیر گردن تا بالای شکم ۳- (مجاز) آغوش ۴- (گف.) دوست؛ رفیق	

توغره تیلماق	To'g'ratilmoq
(مص. مج.) توغرتماق	
توغرتماق	To'g'ratmoq
(مص. مت.) توغره ماق (به وسیله‌ی کسی)	
توغرش	To'g'rash
(۱) عمل یا فرایند خرد کردن گوشت به قطعات بسیار ریز	
توغرشماق	To'g'rashmoq
(مص. مش.) توغره ماق	
توغری	To'g'ri -1
۱- روبرو؛ اولر رینگده بیر بیرلریگه ~ کیلدیلر (آنها در رینگ باهم روبرو شدند)	
توغری	To'g'ri -2
(ص.) ۱- راست ۲- بدون پیچ و خم؛ مستقیم؛ چیز یق (خط راست) ۳- فاقد غلطی و خطا؛ درست؛ جواب (پاسخ درست) ۴- درستکار؛ صادق؛ با وجدان؛ آدم (آدم درستکار) ۵- سازگار و هماهنگ با واقعیت؛ سوز (سخن سازگار با واقعیت)	
توغری بولماق	~ bo'lmoq
۱- راست و مستقیم شدن ۲- سازگار با واقعیت شدن ۳- موافق با حق و عدالت شدن ۴- درستکار و صادق شدن ۵- روبرو شدن	
توغری کیلماق	~ kelmoq
۱- سازگار و موافق آمدن ۲- همانند یا سزاوار شدن ۳- عملی شدن؛ انجام یافتن ۴- برابر شدن ۵- روبرو شدن؛ برخوردن ۶- همزمان روی دادن	
ناتوغری	No ~
نادرست؛ غلط	
توغری	To'g'ri -3
(ق.) ۱- بطور مستقیم؛ مستقیما؛ یکر است؛ مهمانلر ~ مهمانخانه گه توشدیلر (مهمانان یکر است به هتل رفتند) ۲- نشانه‌ی تأکید؛ اونینگ پولی یوق (آری، او پول ندارد) ۳- نشانه‌ی تصدیق یا تأیید؛ تکلیفیم توغری می؟ ~ (پیشنهاد درست است؟ آری!)	
توغریدن توغری	To'g'ridan-to'g'ri
(ق.) بطور مستقیم؛ مستقیما؛ یوقاریگه شکایت قیلماق (مستقیما به مقامات بالا شکایت بردن)	
توغری لگیچ	To'g'rilagich
(۱) دستگاه تبدیل برق متناوب به دایم؛ یکسو کننده؛ راستگر؛ ریکتیفایر	

توغرتلسماق	To'g'nalmoq
(مص. مج.) توغنه ماق	
توغنه ماق	To'g'namoq
(مص. مت.) ۱- با فرو بردن چیزی را محکم کردن ۲- خلاندن	
توغنتماق	To'g'natmoq
(مص. مت.) توغنه ماق (به وسیله‌ی کسی)	
توغناغیچ	To'g'nog'ich
(۱) وسیله‌ای برای خلاندن یا فرو بردن چیزی و محکم کردن آن	
توغان	To'g'on -1
(۱) ۱- سد ۲- مانعی که در برابر جریان یک رود ایجاد شود تا بخشی از آب آن را ذخیره کند یا مسیرش را تغییر دهد؛ بند آب ۳- (کم) مانع ۴- نام آقایان	
توغان	To'g'on -2
← توغانک (چغتای)	
توغانک	To'g'onak
(۱) پرنده از تیره‌ی باز، شبیه به باشه، ولی کوچکتر از آن، آن را «آله توغان» و «آلا توغانک» نیز گویند؛ توغان	
توغان لماق	To'g'onlamoq
(مص. مت.) سد کردن؛ بند ساختن	
توغاناق	To'g'onoq
(۱) ۱- بند چوبی یا فلزی در نوک ریسمانی که با آن چیزی، بویژه بار را ببندند ۲- (مجاز) مانع عملی یا چیزی ۳- پلیچ (چغتای)	
توغرلماق	To'g'ralmoq
(مص. مج.) توغره ماق	
توغرم	To'g'ram
(۱) هر قطعه از یک چیز قطعه قطعه شده؛ بیر ~ گوشت (یک قطعه گوشت)	
توغرمه	To'g'rama
(ص.) قطعه شده؛ گوشت (گوشت قطعه شده)	
توغرمه پلاو	~ palov
پلوی که با گوشت‌های قطعه قطعه شده پخته باشند	
توغره ماق	To'g'ramoq
(مص. مت.) قطعه قطعه کردن؛ چیزی را به پارچه‌های بسیار بریدن؛ کرم ~ (پارچه پارچه بریدن کرم)	
توغره م چه	To'g'ramcha
(ص.) پارچه شده؛ قطعه شده؛ گوشت (گوشت پارچه شده)	



~ yog'ini surishtirsang

اویاغینی سوریشتیر سنگ
اصل موضوع را اگر بپرسی؛ عاقبت کار را اگر بپرسی
Boshini ~ yoqqa bu yoqqa urmoq
باشینی (اوزینی) اویاقلقه، بویاقلقه اورماق: (مجاز) به
شدت تلاش و کار کردن

Yo ~ yoqlik, yo bu yoqlik

یا اویاقلیک، یا بویاقلیک قیلماق
کار را یکطرفه کردن؛ تصمیم قاطع گرفتن در موردی
و (ح.) او: حرف ربط برای پیوند دادن دو کلمه یا جمله
به یکدیگر گیر: - کوک (زمین و آسمان)، اویگه بارماق
- قیتیپ کیلماق (به خانه رفتن و دوباره برگشتن)

U-bu

اوبو
ض. ۱- این آن؛ اشاره به دو شخص یا چند شخص؛
~ کینگاش گه ~ نی تکلیف قیلدینگ می؟ (در مجلس
اشخاص را خبر کردی؟) ۲- اشاره به چیزهای مختلف:
بازاردن ~ لوتی ساتیب آلدیم (از بازار برخی چیزها را
خریدم)

Unga-bunga

اونگه بونگه
به هر کسی که برابر آمد

Undan-bundan

اوندن بوندن
۱- از این و آن ۲- از هر چیزی ۳- در باره‌ی هر چیزی

تونگک

(۱.) ۱- کنده ۲- قطعه چوب کلفت استوانه‌ای ۳- ←
تونکه

تونگ لماق

To'nglamoq
← تونگماق

تونگللیک

To'nglik
(۱.) وضع یا حالت تند و خشن بودن؛ تندخویی

تونگماق

To'ngmoq
(مص. ۱.) ۱- یخ بستن و سخت شدن ۲- غلیظ و
سخت شدن

To'ngak

(ص. ۱.) ۱- دارای سینه‌ی فراخ و بزرگ ۲- دارای سینه
To'shluq
توشلوق

(۱.) ۱- میان؛ کمر ۲- مرکز

To'shog'lik

توشاغلیک
(ص. ۱.) پهن شده؛ گسترده شده؛ انداخته شده
- کور بچه لر (تشکهای پهن شده)

To'ng

تونگ
(ص. ۱.) ۱- تند؛ تندخو ۲- خشن؛ پر خاشاکر:: آدم (آدم
خشن)

~ bo'yin

تونگ بویین
گردنکش؛ سرکش

U-1

او. و. ع
(۱.) ۱- بیستمین حرف الفبای ازبکی ۲- در واژه‌های
عربی به جای حرف «ع» نیز به کار می‌رود

U-2

او
ض. ۱- او ۲- ضمیر اشاره به سوم شخص مفرد ۳-
ضمیر اشاره به چیزی دورتر از متکلم

~ dedi, bu dedi

اودیدی، بو دیدی
حرفهای مختلفی زد، پیشنهادهای و نظرهای مختلفی
ارائه داد

~ dunyo

او دنیا
آخرت؛ جهان دیگر؛ جهان پس از مرگ
او دنیا، بو دنیا
← او دنیا

~ni qo'y, buni qo'y

اونی قوی، بونی قوی
گ) وارد اصل موضوع شو

~ qildi, bu qildi

او قیلدی، بو قیلدی
روشها، شیوه‌ها و اقدامات مختلفی را روی دست
گرفت و آزمود

~ yoqda qolib

اویاقلده قالیب
(مجاز) فراموش شده؛ از یاد رفته

~ yoqda tursin

او یاقده تورسین
← تورماق

اوکروپ	Ukrop
(۱) شوید: شبیت	
ارول	Ul -1
(۱) (گف) پسر	
ارول	Ul -2
ض. (قد، اد) او: ضمیر اشاره به سوم شخص مفرد	
اوله گیچ	Ulagich
(۱) اسبابی برای پیوند دادن دو چیز به یکدیگر: پیوند دهنده	
اولمه	Ulama
(ص) ۱- پیوندی: پیوند یافته: ساچ - (موی پیوندی) ۲- وصله ای: وصله شده	
علما	Ulamu
(۱) (ج) عالم	
اروله ماق	Ulamuq
(مض. مت) ۱- نوک چیزهایی مانند نخ، تناب... رابه یکدیگر گره زدن ۲- (شیمی) اتمها را در یک ملکول ترکیب کردن ۳- پیوند کردن ۴- دو چیز سخت، بویژه فلزات رابه یکدیگر پیوست کردن ۵- (گیاه شناسی) اندام یک گیاه (جوانه، ساقه، شاخه را به اندام گیاه دیگر، برای اصلاح نژاد یا تکثیر آن چسباندن: پیوند کردن ۶- ارتباط برقرار کردن: مینی تاشکینت گه اولوب بیرینگ ~ (مرا با تاشکند وصل کنید) ۷- عمل یا فرایندی را به طور دوامدار ادامه دادن: کوبینی کویگه (آهنگ را پیوست به آهنگ دیگر اجرا کردن)	
اولنماق	Ulanmoq
(مض. مج) اوله ماق	
اولر	Ular -1
(۱) پرنده از راسته ی ماکیانسانان و خانواده ی قرقاول دارای جثه ی بزرگ که در مناطق کوهی زندگی می کند	
اولر	Ular -2
(ض) ۱- (ج) او ۲- آنها ۳- ایشان	
اوله تیلماق	Ulatilmoq
(مض. مج) اولتماق	
اولتماق	Ulatmoq
(مض. مت) اوله ماق (به وسیله ی کسی)	
اولتتیرماق	Ulattirmoq
(مض. و) (۱) اولتماق	
اوله ی بوله ی	Ulay-bulay
(۱) (گف) بهانه های مختلف	
اولش	Ulash -1

اوه کشیدن	
عهده ← اودخه	
اوه لماق	Uhlamoq
(مض. لا) اوه کشیدن	
اوجا	Ujo
(۱) (قد) ۱- پشت ۲- آن بخش از جانداران که در سوی مخالف سینه و شکم قرار دارد: «در میان اتراک رسم است که اسب و گوسفند را درست پخته، پشت آن را از روی احترام مهمان در پیش مهمان می گذارند و اگر در مجلسی این نوع طعام نباشد حمل بر خست میزبان و بی وقعی مهمان کنند» (سنگلاخ) ۳- (مجاز) ملجاء: پناه	
اروجار	Ujor
(۱) بازار: آچار: برخیا «بازار اوجار» گویند: (اف) بازار آچار	
اوکه	Uka -1
(۱) ۱- برادر یا برادران کوچکتر نسبت به برادران بزرگسال: برادر کوچک (از نگاه سن): اوکا	
اوکه	Uka -2
صو. واژه ای مهرآمیز برای شخص جوانتر از خود	
اوکه لیک	Ukalik
(۱) برادری: وضع یا کیفیت برادر بودن	
اوکه لیک قیلماق	~ qilmoq
کمک و همکاری برادرانه و دوستانه کردن	
اوکی	Ukki
(۱) پرنده از راسته ی جغدسانان، دارای پستانی کوتاه، منقار و پنجه ی نیرومند، چشمان درشت و تیزبین، شب پرواز که پرندگان کوچک و جوندگان را شکار می کند	
اوکی کوز	ko'z
چشمان برجسته ۲- کسی که دارای چنین چشمانی است	
اوکول	Ukol
(۱) تزریق: عمل یا فرایند داخل کردن سیالی در بدن شخص (یا حیوان) به وسیله ی فرو بردن سوزن سرنگ در آن: آمپول زدن: (اف، گف) پیچکاری	
اوکیه	Ukpa
(۱) چرم باریک و نازک	
اروکسپر	Ukpar
(۱) پر پرنده ی جغدسان (اوکی) که معمولاً جاهله های بچه ها و کلاه را با آن تزیین کنند	

(ق) (گف) هیچگاه: هیچ وقت: هرگز: بیزگه او - یان باسمه گن (او هرگز از ما جانبداری نکرده است)	
اودوم	Udum
(۱) عادت: رسم یا آیینی که مورد پذیرش مردم باشد	
عودچی	Udchi
(۱) نوازنده ی ساز عود	
اوف	Uf
[ارف] صو. اف: از اصوات عاطفی حاکی از درد، دلتنگی یا تأسف: آخ: ارخ: اوخ: آه: آی	
اوفلماق	Uflamoq
(مض. لا) ارف کشیدن: نالیدن: دلتنگی کردن	
اوفار	Ufor
(۱) ۱- ← مشگ ۲- (موسیقی) ریتم آهنگ و نام یکی از آهنگهای رقصی موسیقی «شش مقام»	
افق	Ufq
(۱) افق: حد فاصل بخش مرئی و بخش نامرئی آسمان: کناره ی آسمان از نگاه ناظر	
اوگلیرود	Uglerod
(۱) کربن: عنصر شیمیایی غیرفلز، با عدد اتمی ۶ و وزن اتمی ۱۲/۱۱، که به صورت چند شکلیهای گوناگون (مانند الماس، گرافیت، زغال و دوده) یافت می شود. عنصر اساسی زندگی گیاهان و جانوران است و از اکسایش آن، انرژی مورد نیاز آنان تأمین می شود کربن ۱۴، رادیو اکتیو است و برای تشخیص عمر عنصرها به کار می رود	
اوگلیودلر	Uglevodlar
(۱) مواد حیاتی جانداران و گیاهان مانند گلیسیدها، کربوهیدراتها	
اوگلی وده رود	Uglevodorod
(۱) کربوهیدرات: هیدرات کربن: هر یک از ترکیبهای خنثای کربن، اکسیژن و هیدروجن (مانند قند، نشایسته و سلولز) که بیشترشان به وسیله ی گیاهان سبز تولید می شوند و بخش مهمی از غذاهای جانوران را تشکیل می دهند	
اوگره	Ugra
(۱) ۱- رشته ۲- نوارهای باریکی از خمیر نان ۳- خوراکی که از این نوارها پخته شود: (اف)، کینسکن آش	
اوه	Uh
(صو) اوه: واژه ای که هنگام ماندگی، افسردگی، درد، لذت یا شگفتی گفته می شود	
اوه تارتماق	~ tortmoq

اوبوک	Ubuk
(۱) (قد) ۱- تاج: زائده ای برآمده بر روی سر برخی پرندگان (مانند هدهد، خروس): پوپوک: پوپوش: (اف) پوپیل: (گف) پویی ۲- (مجاز) هدهد	
اوبوک قوشی	Ubukqushi
(۱) هدهد: شانه بسر: (اف) پوپیقوش	
عود	Ud -1
(۱) عود: نوعی ساز زهی زخمه ای، با شکم بزرگ گلابی شکل، دسته ی بسیار کوتاه، دارای ده سیم یا پنج سیم جفتی	
اود	Ud -2
(۱) گاو: بقر	
اود	Ud -3
(۱) نام دومین سال تقویم معروف ترکستانی	
اود ییلی	~ yili
سال گاو	
اودرنیک	Udarnik
(۱) سوزن: میله ی نوک تیز کلنگدن که موجب شلیک گلوله می شود	
اوده	Udda
[= عهده] (۱) عهده: پذیرش کاری یا قبول حالت و وضعی	
اوده قیلماق	~ qilmoq
کاری را بسر رساندن	
اوده سیدن چیقماق	~ sidan chiqmoq
از عهده ی انجام کاری برآمدن	
اوده برا	Uddaburo
(ص) صفت آنکه از عهده ی انجام کارها به خوبی برآید: کارکشته: ماهر: اودخه بران	
اوده برالیک	Uddaburolik
(۱) مهارت: کارفهمی: کارکشتگی: وضع یا کیفیت ماهر بودن در کار	
اوده لماق	Uddalamoq
(مض. مت) از عهده ی انجام کاری برآمدن	
اوده لشماق	Uddalashmoq
(مض. مش) اوده لماق	
اوده ی چی	Udaychi
← خوده یچی	
اودلی شدلی	Udli-shudli
(ص) ماهر و سریع العمل در کار: چاپک	
اودوکور	Udukvor

(۱) آنکه دو یا چند چیز را به یکدیگر پیوند می دهد
۲- کارمند قطار آهن که کارش اتصال یا گسستن
واگنها را یکدیگر است

اولتیماتوم
الْتِیماتوم (۱) (سیاسی) التیماتوم؛ اخطار نهایی
دولتی به دولت دیگر در مورد انجام کاری یا برآوردن
تقاضایی که معمولاً با تعیین مهلت برای پاسخگویی
و تهدیدهایی در صورت سرپیچی از آن همراه است؛
انجام حجت؛ اولتیماتوم

ارولتان
(۱) (گف.) ۱- جرم پوست گاو ۲- تخت چرمی کفش
اولتره بنفشه
(۱) (فیزیک) فرا بنفش؛ تابش الکترومغناطیسی
میان تابش مرئی و اشعه ی ایکس؛ فوق بنفش؛
جماعت

اولتره قیسقه
(۱) امواج کوتاه؛ امواج الکترومغناطیسی با طول موج
کمتر از ۱۰ م (مانند امواج تلویزیون ...)

اولتره تاووش
(۱) (فیزیک) ماورای صوت؛ امواج صوتی با بسامد
بسیار زیاد که گوش انسان قادر به شنیدن آن نیست؛
فراصوت؛ اولتراسون

علوم
(۱) ج. علم

اولوس
الوس (۱) ۱- الوس ۲- طایفه؛ قبیله؛ ملت ۳- مردم
۴- سرزمین؛ قلمرو

اولوغ
[ارلغ] (ص) ۱- ارلغ ۲- بزرگی ۳- برتر و نیرومندتر از
هر جهت ۴- دارای استعداد، دانش و قابلیت زیاد و
برجسته ۵- بسیار باشکوه و با چشمیت ۶-
(گف.) عالی مقام؛ عالیرتبه ۷- نام آقایان و خانمها؛
الوغ

اولوغ لسا
(مص. مت.) ۱- به درجه یا مقام عالی رساندن ۲-
حرمت کردن؛ احترام و اعزاز کردن

اولوغ لنماق
(مص. مج.) اولوغ لسا

اولوغ لاش
(۱) عمل یا فریاد حرمت کردن و بزرگ داشتن

اولوغ لاشماق

اولاق چاپماق

در مسابقه ی «اولاق» اشتراک ورزیدن

اولاق
(ص) ۱- پیوندی ۲- وصله ای ۳- پیوسته؛ چسبیده
به دیگری

اولاق
ف. (امر) اولاقماق دور شدن؛ راه یا خانه را گم کردن؛
دور شو؛ گم شو

اولاقماق
(مص. لا.) ۱- به جای دوری رفتن؛ دور شدن ۲-
(اف) (بیپوده و بی هدف هر سورفتن؛ راه گم شدن

اولاقتیریلماق
(مص. مج.) اولاقتیرماق

اولاقتیرماق
(مص. مت.) ۱- اولاقماق ۲- چیزی را به سویی
پرتاب کردن ۳- (اف.) شخص یا جاندار را از خانه
دور کردن

اولاق اولاق
(ص.) دارای وصله های زیاد؛ پر از وصله ها ~ کویلیک
(؛ پیراهن وصله وصله)

اولاق اولاق
(ص) ۱- پراکنده؛ پاشان ۲- تاراج شده؛ پغما شده

اولاق قوراق
(ص.) وصله دار؛ ویژگی آنچه از وصله زدن پارچه های
زیاد حاصل شده است

اولاچی
اوغلاچی (۱) ۱- سوارکار ماهر در بازی
«اولاق» (اف) چاپ انداز (دری) بزکش

اولاچی آت
اسب پیروش شده ی ویژه ی «اولاق»

ارولاس
(ص.) صفت چشم لطیف پیوسته نگرنده، همانند
چشم مسب؛ (اف.) المیس، به معنی چشمی که دارای
حالت غیرعادی، بویژه کج باشد

ارولوا
(۱) پیوند ۲- عمل یا فریاد پیوستن دو یا چند چیز به
یکدیگر ۳- عمل یا فریاد برقرار شدن رابطه میان دو
یا چند چیز یا شخص ۴- اتصال ۵- ترکیب

ارولوا
(۱) حیوان سواری

ارولاچی

[= عمده فروشی]

اولگورماق

(مص. لا.) برای انجام کاری یا دستیابی بر هدفی
فرصت، مجال یا امکان پیدا کردن

ارولی
← اروو

ارولیماق
← اوولماق

ارولیماق
(مص. لا.) (گف.) تاول زدن

اولیشماق
(مص. مش.) اولیماق ۱-

ارولکن
(ص.) ۱- بزرگ ۲- دارای حجم، وسعت یا تعداد زیاد
۳- برجسته؛ چشمگیر؛ با اهمیت ~ ایش (ول کار
برجسته، ~ یوتوقلر (بودستاورد چشمگیر)

ارولکن لاشماق
(مص. لا.) ۱- هرچه بیشتر دارای حجم، وسعت یا
تعداد زیاد شدن ۲- بیش از پیش برجسته، چشمگیر
یا با اهمیت شدن

ارولاق
[= اوغلاق] (۱) بزغاله؛ بچه ی نابالغ بز

ارولاق
[= اوغلاق] (۱) ۱- جدی ۲- (نجوم) صورت فلکی
شمالی در منطقه البروج ۳- برج دهم برابر دی ماه؛
بزغاله

ارولاق
(۱) جای پیوند زده شده ی دو چیز؛ محل پیوند؛ گرم

ارولاق
[= اوغلاق] (۱) ۱- ورزش باستانی و ملی ازبکها به
سواری اسب که به شکل یک، دو یا چند دسته یا تیم
اجرا می شود و آن طوری است که سوارکاران تلاش
می کنند تا «ارولاق» (معمولاً لاشه ی بز یا گوساله) را از
زمین بردارند و با تاخت به محل تعیین شده که
«مرخه» (اف «جور») برسانند. هر سوارکار مستقل یا
عضو تیم اگر موفق به چنین کاری شد برنده محسوب
می شود. در جریان این عمل سوارکاران دیگر
می کوشند با ممانعت در برابر سوارکار «ارولاق» را از
دستش برانند؛ (اف.) «اوغلاق» و «اوغلاق نازلیک»؛
(دری) بزکشی ۲- بز یا گوساله ای که به خاطر این
ورزش کشته و در میدان انداخته اند

(۱) عمل یا فریاد بخش کردن یا پارچه کردن

اولش

(۱) عمل یا فریاد پیوند کردن یا پیوند زدن

اوله شیلماق
(مص. مج.) اولشماق ۲-

اوله شیش
(۱) عمل یا فریاد بخش یا پارچه کردن

اوله شیشماق
(مص. مش.) اولشماق ۲-

اولشماق
(مص. مش.) اوله ماق

اولشماق
(مص. مت.) بخش کردن؛ تقسیم کردن

اولشتیرماق
(مص. مت.) اولشماق ۱-

اولشتیرماق
(مص. مت.) اولشماق ۲-

اولش اولش
(ق.) (گف.) به طور تاراج پراکنده کردن

الفت
(۱) ۱- الفت ۲- عمل یا فریاد انس گرفتن و دوست
شدن ۳- عمل یا فریاد سازگار یا هماهنگ شدن؛
سازگار ۴- دوستی؛ صمیمیت ۵- ندیم؛ همصحبت
۶- نام آقایان و خانمها

الفت لیشیش
(۱) عمل یا فریاد دوست و مونس شدن

الفت لاشماق
(مص. مش.) ۱- دوست و مونس شدن ۲- همصحبت
شدن

الفت چیلیک
(۱) ۱- دوستی؛ وضع یا کیفیت دوست بودن؛ رفاقت
۲- وضع یا کیفیت همصحبت بودن

ارولگی
[ارلگو] (۱) ارلگو؛ سرمشق؛ آنچه برای دیگران نمونه
و قابل پیروی باشد

ارولگوریش
(۱) عمل یا فریاد پیدا کردن فرصت یا امکان برای
انجام کاری یا دستیابی بر هدفی

اولگورجی
(ص.) عمده؛ دارای کمیت چشمگیر؛ زیاد؛ آسودا
(U)

عمر یولداشی ~ yuldoshi
همسر: زن و شوهر نسبت به یکدیگر

عمر باد Umrbod
(ق. ۱) تمام عمر؛ به طور دایم؛ تا دم مرگ سیرگه وفادار من ~ (تادم مرگ وفادار شما هستم) ۲- همیشه: به طور ابد

عمر باقی Umrboqi-1
(ا. ۱) نوعی خربزه دارای پوست زرد و کلفت که مدت دراز، بویژه در زمستان می تواند نگهدارند

عمر باقی Umrboqi-2
(ص. ۱) جادوان؛ پاینده

عمر گذرانلیک Umrgezaronlik
(ا. ۱) (گف.) وضع یا کیفیت زندگی کردن

عمر لی Umrli
(ص. ۱) دارای سن و سالی؛ دارای عمری برای زیستن

عمر لیک Umrlik
(ص. ۱) تمام عمر؛ جانیچی - قماقچه محکوم ایتیلدی ~ (جانیکار محکوم به حبس ابد شد)

اومسونماق Umsunmoq
(مص. لا. ۱) احساس شیر دادن پیدا شدن (در مورد زن شیرده که پستانهایش پر از شیر شود)

عموم Umum
(ا. ۱) ۱- عموم ۲- همگان ۳- همه

عموما Umuman
(ق. ۱) عموما؛ همگی

عموما ایتگنده ~ aytganda
به صورت عموم؛ خلاصه اینکه

عموم بشری Umumbashariy
(ص. ۱) منسوب به همه ی بشر؛ ویژگی آنچه مربوط یا متعلق به همه ی بشریت باشد

عموم دولت Umumdavlat
(ص. ۱) مربوط یا متعلق به دولت؛ دولتی

عمومی Umumiy
(ص. ۱) ۱- عمومی ۲- مربوط یا متعلق به همه؛ همگانی

عمومی لیک Umumiylik
(ا. ۱) عمومیت؛ وضع یا کیفیت عمومی بودن

عموم اتفاق Umumittifoq
(ا. ۱) اتحاد همگانی؛ وحدت عمومی

عموم لشیش Umumlashish
(ا. ۱) عمل بافرایند همگانی شدن

امید سیزلنماق Umidsezlanmoq
(مص. لا. ۱) ناامید شدن؛ دستخوش ناامیدی شدن؛ محروم از امید شدن

امید سیزلنتیرماق Umidsezlantirmoq
(مص. مت. ۱) امید سیزلنماق

امید سیزلرچه Umidsezlarcha
(ق. ۱) به طور ناامیدی؛ همراه با ناامیدی

امید سیزلیک Umidsezlik
(ا. ۱) ناامیدی؛ وضع یا کیفیت نداشتن امید

امیدوار Umidvor
(ص. ۱) ۱- امیدوار ۲- دارای امیدواری ۳- دارای خوشبینی

امخت Ummat
(ا. ۱) ۱- امت ۲- پیروان یک آیین یا رهبر دینی ۳- نام آقایان

محمد امتی Muhammad ~
امت حضرت محمد (ص)

عمان Ummon
(ا. ۱) دریا؛ بحر؛ در اصل نام دریایی است در خاور میانه

اومماق Ummoq
(مص. مت. ۱) توقع داشتن؛ امید داشتن

اوماچ Umoch
(ا. ۱) آشی است از خمیر که نخست خمیر را با مالیدن بر روی چیزی (معمولا غریال) به شکل دانه های ریزی به اندازه ی دانه ی ماش در می آورند و بعد آن را در روغن، پیاز و قیقه می پزند (این خوراک از شمار اشتهای نذری است و به همین منظور پخت می شود)

عمر Umr
(ا. ۱) ۱- عمر ۲- زندگی ۳- طول زندگی ۴- (مجاز) مدت بوی کیم نینگ ~ دی قیسقه (وادوام این جامه کم است)

عمر بویی (بیر عمر) ~ bo'yi
تمام عمر؛ در تمام طول زندگی

~ ingdan baraka top
عمر ینگدن برکه تاپ
دعا، عمرت دراز باد!

عمر کیچیرماق ~ kechirmoq
عمر کردن؛ زیستن

عمر قیلماق ~ qilmoq
زندگی زناشویی کردن؛ باهمسر زیستن

(ا. ج. امیر) Umbaloq
اومیه لاق
(مص. لا. ۱) معلق زدن

اومیه لاق آشماق loqoshmoq
← اومیه لاق

امید Umid
(ا. ۱) ۱- امید ۲- آرزویی که گمان برآورده شدنش باشد ۳- رویداد دلخواهی که با خوش بینی چشم برافش باشند ۴- نام آقایان

امید باغله ماق ~ bog'lamoq
امید بستن؛ از کسی یا چیزی گمان برآورده شدن آرزوی خود را داشتن

امید اوزماق ~ uzmoq
از برآورده شدن آرزوی خود دل کندن و به نرسیدن به آن باورمند شدن

جانندن امید اوزماق Jondan ~ uzmoq
به مرگ خود یقین حاصل کردن

Joningdan ~ iding bormi?
جانینگندن امیدینگ باری؟
به زندگی علاقه داری؟ ۲- مگر از جانت سیر شده ای؟

ناامید No ~
محروم از امید؛ دستخوش ناامیدی

ناامید شیطان No ~ shayton
امید را نباید از دست داد

Chiqmagan jondan ~
چیقمه گن جانندن
(مجاز) دستخوش ناامیدی نشدن؛ مأیوس نشدن

امیدبخش Umidbaxsh
(ص. ۱) امیدبخش؛ موجب یا مایه ی امیدواری

امیدلنماق Umidlanmoq
(مص. لا. ۱) امیدوار شدن؛ امید یافتن

امیدلنتیرماق Umidlantirmoq
(مص. مت. ۱) امیدلنماق

امیدلی Umidli
(ص. ۱) ۱- امیدوار؛ دارای امیدواری ۲- دارای باور و خوشبینی به آینده

امیدلی دنیا ~ dunyo
زندگی با آرزو و امید

امیدسیز Umidsez
(ص. ۱) ناامید؛ فاقد امید؛ محروم از امید، دستخوش ناامیدی

(مص. مش. ۱) اولوغلماق Ulug'lik
اولوغلیک
(ا. ۱) ۱- بزرگی ۲- وضع یا کیفیت بزرگ بودن ۳- وضع یا کیفیت باصوالت بودن

اولوغ صفت Ulug'sifat
(ص. ۱) ۱- بزرگمنش ۲- دارای ویژگیهای بزرگی و صوالت ۳- متین؛ باوقار

اولوغ صفتلیک Ulug'sifatlik
(ا. ۱) بزرگمنشی؛ وضع یا کیفیت بزرگمنش بودن

اولوغوار Ulug'vor
(ص. ۱) ۱- بزرگوار؛ دارای پایگاه معنوی والا (مقام بلند، نام نیک، رفتار شایسته، دانش و خرد فراوان) ۲- دارای صوالت و مهابت ۳- سزاوار حرمت و احترام ۴- سترگ؛ بسیار بزرگ آرزو (آرزوی بزرگ)

اولوغوارلیک Ulug'vorlik
(ا. ۱) ۱- بزرگواری؛ وضع یا کیفیت بزرگوار بودن ۲- بزرگی ۳- وضع یا کیفیت باصوالت بودن

اولوغزاده Ulug'zoda
(ا. ۱) فرزند بزرگ و مقامات عالی؛ بزرگ زاده

اولوش Ulush
(ا. ۱) ۱- سهم ۲- بخشی از یک چیز که حق یا مال کسی باشد ۳- هر یک از بخشهای مال، سرمایه یا چیزی که چند بخش شده باشد ۴- حصه

اولغه یش Ulug'ayish
(ا. ۱) فرایند رشد و کمال یافتن یا بزرگ شدن

اولغه یشماق Ulug'ayishmoq
(مص. مش. ۱) اولغه ی ماق

اولغه ی ماق Ulug'aymoq
(مص. لا. ۱) ۱- رشد یافتن؛ بزرگ شدن؛ باله کون سه بین اولغه ی ماقده (بچه روز تاروز دارد رشد می کند) ۲- به حد بلوغ و کمال رسیدن ۳- نیرومند شدن ۴- افزایش یافتن

اولغه ی تیرلماق Ulug'aytirilmoq
(مص. مج. ۱) اولغه ی تیرماق

اولغه ی تیرماق Ulug'aytirmoq
(مص. و. ۱) اولغه ی ماق

اولغه یتماق Ulug'aytmoq
(مص. مت. ۱) اولغه ی ماق

اروم Um
(ا. ۱) توقع؛ چشمداشت؛ امید

امرا Umaro

(گف.) - «اونده‌ی

اونداو Undov

(۱.) - فراخوانی؛ دعوت برای کاری ۲- امر؛ دستور

اونداو بیلگیسی ~ belgisi

نشانه‌ی ندا به شکل «ا»

اونداو گپ ~ gap

«اونداو سوز

اونداو سوز so'z

(دستور) حرف ندا؛ سختی که هیجان و احساسات را افاده کند

اونداوچی Undovchi

(۱.) - آنکه دیگری را برای امری دعوت کند ۲- (مردم‌شناسی) یک یا چند نفری که از سوی خانواده‌ی عروس به خانواده‌ی داماد فرستاده می‌شود تا آنهارا به خانه‌ی عروس دعوت کنند

اونداش Undosh

(ص.) ۱- صامت؛ بی صدا؛ غیر مصوت ۲- ساکن

اونداش تاووش ~ tovush

(زبان‌شناسی) آوازی که در حفره‌ی دهان بابر خورده به موانع مختلف به شکل صدا دار حاصل می‌شود

اونگور -1 Ungur -1

(۱.) غار؛ دهلیز، اتاق یا اتاقهای تو در تو معمولاً طبیعی درون یک کوه

اونگور -2 Ungur -2

(۱.) دامن عبا (چپن)

اونگوت Ungut

(۱.) یکی از قبایل ترکی و نام جای «این واژه ظاهراً محرف واژه‌ی «انقوت» به معنی نخام که پرنده‌ای سرخ رنگ مانند مرغابی می‌باشد» (سنگلاخ)

اونیفیکتسیه Unifikatsiya

(۱.) - عمل یا فرایند هم‌شکل یا متحد الشکل ساختن ۲- عمل یا فرایند یکنواخت شدن

اونیفیکتسیالاشتیرموق Unifikatsiyalashtirmoq

اونیفیکتسیه لشتیرماق (مض. مت.) ۱- هم‌شکل ساختن ۲- یکنواخت ساختن

اونیویرمگ Univermag

(۱.) مغازه‌ی عمومی؛ مغازه‌ای که کالاهای مختلف را بفروشد

اونیویرسل Universal -1

(۱.) (گف.) تراکتوری که چند کار مختلف را می‌تواند

تک؛ تخم‌لرزیج چیقمه‌ی - کوکرییدی (تخم‌ها به گونه‌ی انبوه‌نی، بلکه به صورت تک روییده است) ۲- گاهی؛ برخی وقتها؛ اونی - گینه کوزه‌من (باو را فقط گاهی می‌بینم)

اوندلما Undalma

(ص.) ندا شده؛ خطاب شده

اوندلسمه سوز ~ so'z

(دستور) حرف ندا

اوندلماق Undalmoq

(مض. لا.) اونده‌ماق

اونده‌ماق Undamoq

(مض. مت.) ۱- ندا کردن ۲- به کار یا فعالیت دعوت کردن یا فراخواندن

اوندن بوندن Undan-bundan

(ق.) ۱- با برگزیدن چیزهای مختلف؛ او با زار دن - بعضی ترسه‌لر ساتیب آلدی (او از بازار از چیزهای مختلف برخی چیزها خرید) ۲- در باره‌ی هر چیز؛ راجع به موضوعهای مختلف؛ او صحبتیده - گپیدی (او در سخنرانی خود در باره‌ی موضوعات مختلف صحبت کرد)

اونده‌مونده Unda-munda

(گف.) «اونده‌بونده

اوندن موندن Undan-mundan

(گف.) «اوندن بوندن

اونده‌ی Unday -1

(ص.) مانند؛ دارای همان ویژگی، شکل یا رفتار :- آدم‌لردن پیرولیک قیلیش توغری ایمس (پیروی از اشخاصی مانند او درست نیست)

اونده‌ی Unday -2

(ق.) مانند؛ به همان شیوه، شکل یا روش؛ شبیه؛ انسان :- ایش توتمه (به آن شیوه عمل مکن)، - کتاب (مانند آن کتاب)

اوندش Undash

(۱.) عمل فرا خواندن

اوندشماق Undashmoq

(مض. مش.) اونده‌ماق

اوندیریلماق Undirilmoq

(مض. مج.) اوندیرماق

اوندیرماق Undirmoq

(مض. مت.) اونماق

اونداق ndoq

اومورتقه سیز Umurtqasiz

(ص.) بی مهره؛ فاقد استخوان بندی و ستون مهره‌ی پشتی

اومورتقه سیزلر Umurtqasizlar

(۱.) (زیست‌شناسی) بی مهرگان؛ گروه بزرگی از جانداران پریاخته که فاقد استخوان بندی و مهره‌ی پشتی هستند (مانند آمیبها، اسفنجها، عروس دریایی، کرمها، حلزونها، انواع مگسها و ستارگان دریایی)

اون Un -1

(۱.) ۱- آرد ۲- ساییده‌ی دانه‌ها، بویژه غلات یا حبوبات ۳- آنچه به صورت گرد ساییده شده باشد

قولاغینگه اون باسماق Qulog'iga ~ bosmoq

(مجاز) ناشنوا شدن؛ خود را به ناشنوایی زدن

اون Un -2

(۱.) (قد.) ۱- صدا؛ آواز؛ ۲- فریاد؛ ناله

اونه‌ماق Unamoq

(مض. لا.) ۱- به تقاضا یا خواهشی راضی شدن؛ موافق شدن ۲- تأیید کردن؛ آری گفتن

اونر اونمس Unar-unmas

(ص.) ۱- بی ارزش ۲- فاقد اهمیت یا اعتبار

اونتماق Unatmoq

(مض. مت.) اونه‌ماق

اونه‌شیلماق Unashilmoq

(مض. مج.) اونشماق

اونه‌شیش Unashish

(۱.) عمل یا فرایند نامزد شدن دختر یا پسری

اونشماق Unashmoq

(مض. مش.) ۱- «اونه‌ماق ۲- برای داماد شدن کسی توافق کردن

اونشتیریلماق Unashtirilmoq

(مض. مج.) اونشتیرماق

اونشتیرماق Unashtirmoq

(مض. مت.) اونشماق

اونه‌قه Unaqa

(گف.) «اونددیمنگ (آن‌طور مگویند) اونه‌قه

اونه‌قنگی Unaqangi

«اونه‌قه

اونده‌بونده Unda-bunda

(ق.) ۱- واقع در فاصله‌ی دور از هم؛ به صورت

عموم لشمه Umumlashma

(ص.) عمومی شده؛ همگانی؛ ویژگی آنچه شکل همگانی را اختیار کرده باشد

عموم لشماق Umumlashmoq

(مض. لا.) ۱- بیش از پیش همگانی شدن ۲- مربوط یا متعلق به همگان شدن

شخصی عموم Shaxsi umumlashgan gap

دست (حرفی که از لحاظ مضمون مربوط یا متعلق به هر سه شخص باشد

عموم لشتیریلماق Umumlashtirilmog

(مض. مج.) عموم لشتیرماق

عموم لشتیرمه Umumlashtirma

(ص.) همگانی ساخته شده؛ عمومی ساخته شده؛ ویژگی آنچه به صورت همگانی در آورده شده باشد

عموم لشتیرماق Umumlashtirmoq

(مض. مت.) عمومی ساختن؛ همگانی ساختن

عموم ملی Umummilliy

(ص.) ۱- مربوط یا متعلق به عموم مردم؛ ملی؛ متعلق به ملت ۲- دارای مالکیت عمومی؛ غیر خصوصی

عموم خلق Umumxalq

(ص.) ۱- مربوط یا متعلق به تمام خلق ۲- دارای مالکیت عمومی

اومورتقه Umurtqa

(۱.) (کالبدشناسی) مهره؛ هر یک از قطعه‌های استخوانی یا غضروفی تشکیل دهنده‌ی ستون مهره‌ها؛ فقره

بیل اومورتقه سی Bel ~ si

مهره‌ی کمر؛ هر یک از پنج مهره‌ی ستون مهره‌های انسان، میان مهره‌های پشت و مهره‌های دنبالچه

بویین اومورتقه سی Bo'yin ~ si

مهره‌ی گردن؛ هر یک از هفت مهره‌ی بالاترین بخش ستون مهره‌ها در انسان

اومورتقه لی Umurtqali

(ص.) مهره دار؛ دارای ستون مهره و کالبد استخوانی

اومورتقه لی لر Umurtqalilar

(۱.) (زیست‌شناسی) مهره داران؛ بزرگترین زیر شاخه‌ی طنابداران، که دارای ستون مهره‌ها، جمجمه و کالبد استخوانی با غضروفی هستند، شامل ماهیان، دوزیستیان، خزندگان، پرندگان و پستانداران

U

(مص.و.) (۱) اوقه لتماق

اوقه لش **Uqalash**

(۱) عمل یافرايندمالیدن

اوقه لشماق **Uqalashmoq**

(مص.مش.) اوقه لماق

عقبا **Uqbo**

(۱) عقبا؛ آخرت؛ عقبی

اوقدیرماق **Uqdirmoq**

(مص.مت.) اوقماق

اوقیشماق **Uqishmoq**

(مص.مش.) اوقماق

اوقماق **Uqmoq**

(مص.لا.) ۱- فهمیدن ۲- مضمون یا محتوی پیامی را

در یافتن ۳- در باره ی موضوعی آگاهی درست به

دست آوردن ۴- حس یا درک نمودن

اوقتیریش **Uqtirish**

(۱) عمل یافرايند فهماندن ۲- عمل یافرايند شرح

و توضیح دادن موضوعی برای درک بهتر

اوقتیریشماق **Uqtirishmoq**

(مص.مش.) اوقتیرماق

اوقتیرماق **Uqtirmoq**

(مص.مت.) فهماندن؛ موجب پیدایش؛ امتحانگه

یخشی حاضرلیک کور دیب، اونگه اوقتیردیم (به او

فهماندم تا در امتحان خوب آمادگی بگیرد)

عقوبت **Uqubat**

(۱) ۱- عقوبت ۲- شکنجه؛ عذاب ۳- کیفر؛ مجازات؛

تنبیه

عقوبت لی **Uqubatli**

(ص.) ۱- دارای عقوبت؛ ویژگی آنچه سبب آزار یا

شکنجه باشد؛ دردآور

اوقوو **Uquv**

(۱) ۱- فهم ۲- توانایی ذهنی برای دانستن ۳- نیرو یا

توانایی فهمیدن

اوقوولی **Uquvli**

(ص.) ۱- فهم؛ دارای فهم؛ فهمیده ۲- دارای

استعداد و لیاقت

اوقووسیز **Uquvsiz**

(ص.) ۱- فاقد فهم ۲- فاقد استعداد و لیاقت

اوقووسیزلیک **Uquvsizlik**

(۱) ۱- وضع یا کیفیت ناهم بودن؛ ناهمگی ۲-

بی استعدادی؛ بی لیاقتی

مقام، پیشه یا عمل کسی باشد (رییس، اوستا، بای) ۳-

نوشته ای بر یک روزنامه، مجله یا کتاب که مشخصات

آن را (مانند نام، نویسنده، ناشر، تاریخ ...) نشان دهد

۴- عبارتی بر بالای یک مقاله یا فصل که بیان کننده ی

موضوع یا هدف آن باشد

اونچه **Uncha**

(ق.) ۱- چندان ۲- مقدار (نسبتا) زیاد ۳- همان؛ بهگون

۱- سودا بولمه دی (امروز چندان سودانشد)

اونچه لیک **Unchalik**

اونچه؛ اونگه - ایشانمه (به او چندان باور نداشته

باش)

اونچه مونچه **Uncha-muncha**

(ق.) ۱- مقدار کم ۲- به طور میانگین

اوپه **Upa**

(۱) ۱- پودر روی؛ گرد تالک همراه یا مواد معطر که به

پوست می مالند ۲- سفیداب؛ گرد سفید رنگی که

زنان برای افزودن سفیدی پوست خود بر آن

می مالیدند

اوپه ایلیک **Upa-elik**

(۱) گردهایی مانند پودر روی، سزمه، سفیداب ... که

زنان برای آرایش خود به کار برند

اوپقون **Upqun**

(۱) گرما یا سرمای که با هوا یا باد پخش شود

اوقه **Uqa**

(۱) سجاف؛ پارچه ی باریکی که به حاشیه یا لبه ی

داخلی جامه برای تزئین می دوزند

اوقه لماق **Uqalamoq**

(مص.مت.) ۱- مالیدن ۲- انگشتان یا کف دست را بر

نقطه ای از بدن، بویژه بر روی ماهیچه ها با کمی فشار

پیایی حرکت دادن و به جلو و عقب بردن؛ و مالش دادن

۳- با مالش چیزی، بویژه دانه های غلات را از پوست

جدا کردن

اوقه لنماق **Uqalanmoq**

(مص.لا.) اوقه لماق

اوقه لتیلماق **Uqalatilmoq**

(مص.مج.) اوقه لتماق

اوقه لتماق **Uqalatmoq**

(مص.مت.) اوقه لماق (به وسیله ی کسی)

اوقه لتتیریلماق **Uqalattirilmoq**

(مص.مج.) اوقه لتتیرماق

اوقه لتتیرماق **Uqalattirmoq**

(۱) ۱- حاصل ۲- آنچه از چیزی، جایی یا کاری به

دست آید ۳- نتیجه ی یک عمل یافرايند

سیر اونوم **Ser ~**

پر حاصل؛ پرثمر؛ دارای حاصل زیاد

اونومدار **numdor**

اونوملی

اونومدارلیک **Unumdorlik**

(۱) وضع یا کیفیت حاصلدار بودن

اونوملی **Unumli**

(ص.) ۱- دارای حاصل ۲- ویژگی عمل یافرايندی که

دارای نتیجه باشد ۳- ویژگی دستگاہی که دارای

حاصل زیاد و خوب است

اونومسیز **Unumsiz**

(ص.) ۱- بی حاصل؛ بی ثمر؛ ویژگی آنچه دارای

حاصلی نیست ۲- ویژگی عمل یافرايندی که نتیجه

ای نداشته باشد

اونومسیزلیک **Unumsizlik**

(۱) ۱- بی حاصل؛ وضع یا کیفیت بی حاصل بودن

۲- عمل یافرايندی که نتیجه ای نداشته باشد

اونوت **Unut**

(ص.) ۱- فراموش ۲- صفت آنچه در یاد نمانده باشد

۳- ویژگی کاری که ناخواسته انجام آن از یاد رفته

باسیز بیلن اوچره شوو - شد بولگن ایکن (قرار ملاقات با

شما فراموش شده بود)

اونوت بولماق **~ bo'lmoq**

از یاد رفتن؛ فراموش شدن

اونوتیلماق **Unutilmoq**

(مص.مج.) اونوتماق

اونوتماق **Unutmoq**

(مص.مت.) فراموش کردن؛ از خاطر بردن

اوزینی اونوتماق **O'zini ~**

۱- دست و پاچه شدن ۲- (مجاز) مغرور و سر به هوا

شدن

اونوتتیرماق **Unuttirmoq**

مص.و. (۱) اونوتماق

اونوتووچن **Unutuvchan -1**

(ص.) صفت آنکه چیزی را زود از یاد ببرد؛ فراموشکار

اونوتووچن **Unutuvchan -2**

(ق.) به طرز یا شیوه ی فراموشکار؛ فراموشکارانه

عنوان **Unvon**

(۱) ۱- عنوان ۲- واژه یا عبارتی که نشان دهنده ی

انجام دهد

اونیویرسل **Universal -2**

(ص.) ۱- جامع ۲- همگانی؛ عمومی ۳- همه جانبه

اونیویرسلچی **Universalchi**

(۱) کسی که اداره کننده ی عمومی است؛ مدیر عمومی

اونیویرسم **Universam**

(۱) مغازه ی بزرگی که در آن کالا های صنعتی و خوراکی

به فروش می رسد

اونیویرسیتیت **Universitet**

(۱) دانشگاه؛ مؤسسه ی آموزش عالی شامل چندین

دانشکده برای تدریس رشته های مختلف

اونلی **Unli -1**

(ص.) (دستور) اصدا دار

اونلی **Unli -2**

(ص.) ویژگی آنکه یا آنچه دارای آرد است

اونماق **Unmoq**

(مص.لا.) ۱- روییدن؛ جوانه زدن و بیرون آمدن ساقه

از خاک ۲- برآمدن؛ چیچک - (آبله در آوردن) ۳- رشد

یافتن؛ نهال لر یخشی اونیبیدی (نهال ها خوب رشد کرده

است) ۴- با اصرار و تقاضا چیزی را به دست

آوردن؛ قرض - (بدهی حصول شدن) ۵- نتیجه یا ثمر

حاصل شدن؛ با ثمر شدن؛ شاشگن نینگ ایشی

اونمس (مثل) (کار عجلانه بی ثمر است)

اونه ماق **Unnamoq**

(مص.مت.) به خاطر انجام کاری تلاش کردن

اونیقماق **Uniqmoq**

(مص.لا.) سیاه شدن؛ به رنگ سیاه و تیره گراییدن؛

غضبیدن رنگی اونیقپب کیتندی (از خشم رنگش به

تیرگی گرایید)

اونیقتیرماق **Uniqtirmoq**

(مص.مت.) اونیقماق

اونقوچ **Unquch**

(۱) (قد.) بدهی؛ قرض

انس **Uns**

(۱) ۱- انس ۲- عمل یافرايند خو گرفتن ۳- دوستی؛

همنشینی

اونسیز **Unsiz**

اونداش

عنصر **Unsur**

(۱) ۱- ایلمنت ۲- عضو گروه اجتماعی

اونوم **Unum**

یخشی آتش اوردیک (پلو خوبی خوردیم) ۱۲-
دستخوش ضربه کردن: او آياغی بیلن توپنی اوردی (او باپایش ضربه ای به توپ زد) ۱۳- بریدن: درو کردن یا کوتاه کردن: درخت نینگ شاخلرینی (- بریدن شاخهای درخت) ۱۴- انجام دادن: شبخون (- شبخون زدن) ۱۵- با کسی مبارزه کردن: ایکله سی نیچه بیلدن یو یان اوریب کیلگن (هر دو از سالهای زیادی بدینسو با هم مبارزه می کنند) ۱۶- از جایی دزدی کردن: کیچه اوغریلر بیر اوینی اوریبدیلر (دزدان شب خانه ای را زده اند) ۱۷- ناخوشایند شدن: یو آوقاتلر یوره ککه اوردی (این غذاها دل را زد) ۱۸- فعل مرکب: آباق ~ (پا زدن)، باش ~ (سر زدن)، قول ~ (دست یازیدن) ۱۹- نمایش دادن: جلوه دادن: وانمود کردن: اوزنی تیلبه لیککه ~ (خود را به دیوانگی زدن) ۲۰- تلاش کردن: کوشیدن: اوزنی هر تامانگه ~ (خود را به هر دری زدن) ۲۱- نمایان شدن: سر زدن: روپیدن: درخت نوده اوریبدی (درخت شاخچه کشیده) ۲۲- (اف.) آویختن: دارگه ~ (به دار آویختن) ۲۳- چیزی را مالیدن: عطر ~ (عطر زدن) ۲۴- نصب کردن: عسکرلر تیبیه لیککه بیراق اوردیلر (سربازان بالای بلندی پرچم نصب کردند) ۲۵- از اثر وحشت و ترس خود را به هرسو پرتاب کردن: و انداختن: قوشچه قورقیشدن اوزینی قفس گه اوردی (گنجشک از وحشت خود را به قفس می زد، باله لر اوزلرینی سووگه اوردیلر (بچه ها خود را در آب انداختند)

جگریدن اورماق جگریدن و شیدا کردن
ترازیدن اورماق ترازو زدن: کم کردن وزن و حق خریدار را غصب کردن

O'zini ko'tarib ~ اوزینی کوتاه ریب اورماق
خود را به زمین زدن (از اثر هیجان، ناراحتی یا خشم)
O'zini ~ اوزینی اورماق
۱- به سرعت به سویی دویدن ۲- با تمام نیرو تلاش کردن

Boshingga uraymi? باشینگه اوره ی می؟
(مجاز) به کارم نیست: به دردم نمی خورد
Buni boshingga ur بونی باشینگه اور
(مجاز) دیگری به دردم نمی خورد: بیکاره است

۱- وضع یا کیفیت جنگالی بودن ۲- وضع یا کیفیت جنگی بودن: جنگجویی
Urishtirilmog اوریشتیریلماق
(مص. مج.) اوریشتیرماق
Urishtirmog اوریشتیرماق
(مص. و.) ۱- اوریشتیرماق ۲- (گف.) حرفها را با ادغام به یکدیگر تلفظ کردن

Ko'z ~ کوز اوریشتیرماق
۱- به همدیگر نگاه معنی دار کردن ۲- (فرهنگ مردم) دوفکر به یکدیگر به طور دوامدار بدون پلک زدن چشم می دوزند و هرکس زودتر از دیگری پلک زد بازنده محسوب می شود

Ur-kaltak اورکلنک
۱- اوریقیت ۲- آزار و شکنجه ی خودسزانه ی متهم از سوی پلیس یا بازپرسان

Urkmas اورکمس
(ص.) صفت جاننداری که نمی رمد: رام: هورکمس
Urkmoq اورکمماق
← هورکمماق

Urko اورکا
۱- سراپرده: خانه ای که با چادر، پرده، قالی و مانند آن برای اقامت موقت شاه (یا قدرتمندان دیگر) ساخته می شد ۲- حرمسرا: اندرونی

Urkok اورکاگ
← هورکاگ

Urmoq اورماق
(مص. مت.) ۱- (لا.) ۱- زدن ۲- چیزی را با فشار و وارد کردن: نیرو به جایی کوبیدن: اینتی تاش بیلن - سگ را با سنگ زدن، نشانه گه انیق ~ (هدف را دقیق زدن) ۳- به کار بردن: قلم ~ (قلم زدن)، قول ~ (دست زدن) ۴- به شدت باریدن: یامغیر اوردی (باران به شدت بارید) ۵- تخریب شدن: خورده شدن: سوو (یا جریان آب تخریب شدن) ۶- ضربه های یکنواخت داشتن: تپیدن: یوره ک ~ (تپیدن قلب) ۷- نابود کردن: میوه لرنی ساووق اوردی (سرما میوه ها را نابود کرد) ۸- (گف.) انداختن: به جایی پنهان کردن: اوپوللرنی تیزده چونتگی گه اوردی (او سرعت پولها را در جیبش انداخت) ۹- ساختن: پدید آوردن: دیوار ~ (دیوار ساختن) ۱۰- پوشاندن: گذاشتن: آنگه ایگره ~ (اسب را زین کردن) ۱۱- (گف.) خوردن یا نوشیدن: بیر پیاله موزدیک سوو اوردیم (یک پیاله آب خنک نوشیدم)،

Urinishmoq اورینیشماق
(مص. مش.) اورینماق
Urinma اورینمه
۱- (هندسه) خط مماس: حالت حدی یک خط قاطع نسبت به منحنی در هنگامی که یکی از نقطه های تقاطع به سمت دیگری میل کرده باشد

Urinmoq اورینماق
(مص. مت.) ۱- (لا.) ۱- به خاطر انجام کار یار رسیدن به هدفی به هرسو تلاش کردن ۲- برای اجرای کاری اقدام کردن ۳- مانده شدن: خسته شدن ۴- کهنه یا فرسوده شاورینگن رومال (دستمال کهنه)

Urintirmog اورینتیرماق
(مص. و.) ۱- اورینماق

Urinchoq اورینچاق
(ص.) ۱- پرتلاش: صفت کسی که در انجام کاری یا دستیابی بر هدفی بسیار بکوشد ۲- بی قرار: پرتحرک: - باله (بچه ی بی قرار)

Urinchoqlik اورینچاقلیک
۱- وضع یا کیفیت پرتلاش و کوشا بودن در کار یا رسیدن به هدفی

Urish اوریش
۱- عمل یا فرایند زدن ۲- ضربه ک: اوریشی (ضربه ک)

Urishig'li اوریشیغلی
(ص.) دارای وضع یا کیفیت آزرده گی یا دشمنی

Urishish اوریشیش
۱- عمل یا فرایند برهم خوردن مناسبات ۲- عمل تنبیه دادن یا سخنهای تند ۳- عمل یا فرایند با همدیگر جنگیدن

Urishishmoq اوریشیشماق
(مص. مش.) اوریشماق

Urishmoq اوریشماق
(مص. مت.) ۱- (لا.) ۱- اورماق ۲- لا. خراب شدن مناسبات تا سرحد قطع آن ۳- کسی را با حرفهای تند تنبیه دادن: دشنام دادن ۴- جنگیدن: به زد و خورد پرداختن

Urishqoq اوریشقاق
(ص.) ۱- جنگالی: علاقمند به برانگیختن جنگال: - عیال (زن جنگالی) ۲- جنگی: دارای توانایی جنگیدن: - یا خوراز (خروس جنگی)

Urishqoqlik اوریشقاقلیک

Ug'on اوغان
۱- (قد.) خدا: پروردگار

Ur -1 اور
۱- (قد.) مشتکی باشد که بر دهان شخصی زند: مشت ۲- (اف، دری و پشتو) آتش: شلیک: آغاز جنگ
Ur -2 اور
۱- (قد.) ۱- غده ی برآمده ۲- کوهان شتر

Ur -3 اور
(امر) زدن: بز: (درز، اف، دری، نظامی) آتش کن: شلیک کن

Ura -1 اوره
(ق.) ناگهان و به سرعت: - بیتماق (ناگهان و به سرعت غایب شدن)

Ura -2 اوره
(ص.) ۱- واژه ای برای تشویق و تهییج جنگجویان ۲- صدایی که جنگجویان در هنگام نبرد سر دهند

Uran اوره ن
[= اورانیم] ۱- اورانیم: عنصر شیمیایی فلزی رادیو آکتیو، از خانواده ی آکتینیدها، با عدد اتمی ۹۲ و وزن اتمی ۲۳۸/۰۲، سنگین و نقره فام، که به صورت ترکیب در طبیعت وجود دارد

Urband اوربند
۱- (درز، اف، دری و پشتو) آتش بس ۲- فرمان پایان تیراندازی به سوی دشمن ۳- قطع عملیات جنگی
Urbanizatsiya اوره به نیزتسیه
۱- عمل یا فرایند شهر شدن: شهرنشینی

Urdirmog اوردیرماق
(مص. و.) اورماق

Urf عرف
۱- عرف ۲- رفتاری که بر پایه ی عادات و سنتهای مردم باشد و نه بر پایه ی دین یا قانون ۳- رفتاری که مورد پذیرش جامعه باشد و بیشتر افراد به آن خو کرده باشند

Urf-odat عرف عادت
← عرف

Urilmog اوریلماق
(مص. مج.) اورماق

Urinish اورینیش
۱- عمل یا فرایند تلاش برای اجرای کاری یا رسیدن به هدفی ۲- عمل یا فرایند مدرس یا فرسوده شدن ۳- ماندگی: خستگی

تخته یا سفره می‌باشند تا خمیر بر تخته یا سفره نجسید
~ ham bo'lmaydi

اورواق هم بولمه ی دی

(مجاز) بسیار کم؛ اندک

اور ییقیت

(۱) زد و خورد؛ زدن یکدیگر ۲- عمل یا فرایند

هجوم شووینستی علیه گروههای کوچک ملی،

مذهبی... همراه با کشتار جمعی و تاراج اموال

اورغاچی

(ص) ماده؛ ویژگی زیست‌مندی که فرد بالغ و جوان آن

معمولا می‌تواند به وسیله‌ی جفتگیری یا لقاح با

جنس نر خود، بارور شود و تولید مثل کند

اورغو

(۱) (زبان شناسی) عمل یا فرایند وارد کردن فشار

هنگام تلفظ حرفی ۲- تأکید بر نکته یا موضوعی در

فرایند سخنرانی ۳- تکیه یا تأکید بر نکته یا موضوعی

در یک نوشتار به وسیله‌ی خط کشیدن زیر سطرها یا

برجسته کردن آن پروشهای معمول فنی چاپ

اورغو بیلگی سی

~ belgisi

۱- نشانه‌های ویژه‌ی تأکید بر سطرهای یک نوشتار ۲-

نشانه‌ی فشار بالای حروفی که هنگام تلفظ باید به

آنها وارد گردد

اورغولی

(ص) (زبان شناسی) دارای ویژگی فشار (هنگام

تلفظ) یا تأکید (هنگام نوشتن یا چاپ)

اورغوسیز

(ص) (زبان شناسی) فاقد ویژگی فشار (هنگام تلفظ)

یا تأکید (هنگام نوشتار)

اورچیماق

(مض. لا.) تکثیر شدن؛ افزایش یافتن

اورچیتیلماق

(مض. مع.) اورچیتماق

اورچیتماق

(مض. مت.) اورچیماق

اورچوق

(۱) دوک؛ ابزاری معمولاً مخروطی که با چرخیدن،

پشم یا پنبه را به صورت نخ در می‌آورد

اوسکونه

(۱) ۱- ساز و برگ؛ اسباب و وسیله‌های لازم برای

کاری؛ آشخانه ~ لری (ساز و برگ آشپزخانه)؛ ابزار ۲-

شی؛ چیز

یک یا چند تخمک است و پس از نمو به میوه تبدیل
می‌شود؛ (گف.) تشاق؛ تشاغ

اوروغداش

Urug'dosh (۱) خویشاوند؛ قوم و خویش

اوروغداشلیک

Urug'doshlik (۱) خویشاوندی؛ وضع یا کیفیت خویشاوند بودن؛

خویشی

اوروغ لماق

Urug'lamog (مض. مت.) تخم حاصل کردن؛ تخم کردن

اوروغ لنماق

Urug'lanmog (مض. مت.) ۱- ← اوروغلماق ۲- (گیاه شناسی)

لقاح شدن

اوروغلی

Urug'li (ص) ۱- تخمدار ۲- (گیاه شناسی) ویژگی گیاهانی

که میوه‌ی آنها دارای دانه است ۳- دارای فرزندان یا

نسل زیاد

اوروغلیک

Urug'lik (۱) تخم و دانه‌ی گیاهان که برای بذری یا تکثیر

تخصیص داده شده باشد

اوروغلیککه هم یوق

~ka ham yo'q (مجاز) ۱- بسیار کم؛ اندک ۲- نایاب

اوروغ خانه

Urug'xona (۱) جایی برای نگهداری تخم و دانه‌های بذری

اوروغ شناس

Urug'shunos ← اوروغچی

اوروغچی

Urug'chi (۱) کسی که با تولید و تهیه‌ی تخمهای ویژه‌ی

بذری گیاهان مختلف سر و کار دارد ۲- متخصص

تخمهای بذری

اوروغچیلیک

Urug'chilik (۱) عمل یا شغل پرورش یا رساندن تخمهای بذری

گیاهان ۲- ← اوروغداشلیک

اوروشا اوروشا

Urusho-urusho (ق) جنگ کتان؛ مجادله کتان؛ پول بویی مین بیلن

~ کیلیدی (با من در طول راه مجادله کتان آمد) بدون

تکرار «اوروشا» هم به کار می‌رود؛ اوروشه اوروشه؛

اوریشه اوریشه

اوروشغوچی

Urushg'uchi (۱) جنگجو؛ جنگنده ۲- مجادله کننده

اورواق

Urvoq (۱) مقدار آردی که هنگام هموار کردن خمیر بالایی

جنگ جهانی؛ جنگی که در آن شمار زیاد کشورها
شرکت جویند

کیمیای اوروش

Kimiyaviy ~ جنگ شیمیایی؛ جنگی که در آن جنگ افزار

شیمیایی به کار می‌رود

منطقوی اوروش

Mintaqaviy ~ جنگ منطقه‌ای؛ جنگ محلی

پرتیزن اوروشی

Partizan ~i جنگ پارتیزانی؛ جنگ چیریکی

ساووق اوروش

Sovuq ~ جنگ سرد؛ رفتارهای دشمنانه (مانند تبلیغات

مخالفت آمیز، توطئه، تحریک و قطع یا محدود

ساختن رابطه‌های سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی)

بدون بهره‌گیری از جنگ افزار و نیروهای جنگی

تن مه تن اوروش

Tanma-tan ~ جنگ تن بدن

یدرا اوروشی

Yadro ~i جنگ هسته‌ای؛ جنگ اتمی؛ جنگی که در آن جنگ

افزارهای اتمی به کار رود

اوروغ

Urug' (۱) ۱- دانه ۲- تخم بارور شده و رشد کرده‌ی گیاه ۳-

میوه‌ی غلات ۴- تخم ریز درون برخی میوه‌های آبدار

۵- اسپرم؛ منی دانه ۶- تخم کرم پیله ۷- فرزندان یک

پدر و جد؛ قوم و خویش ۸- قوم؛ مردمی که دارای

ویژگیهای نژادی و زبانی مشترک اند

اوروغینی قوریتماق

~ini quritmoq با تمام فرزندان قتل عام کردن ۲- بکلی از میان بردن؛

نابود کردن

اوروغینی اوینتماق

~ini o'ynatmoq بسیار آزار و شکنجه دادن

اوروغ اجداد

Urug'-ajdod (۱) گروهی از مردم که دارای اجداد مشترک باشند؛

قوم و خویش

اوروغ ایماق

Urug'-aymoq (۱) گروهی از مردم که از راه پیوندهای خویشاوندی با

هم نزدیک شده باشند؛ خویشاوند

اوروغدان

Urug'don (۱) ۱- بیضه ۲- بخشی از اندام تناسلی مهره داران نر

که مایع منی در آن ساخته می‌شود و در انسان به شکل

دو تخم مرغ کوچک در داخل یک کیسه است؛ خایه

۳- (گیاه شناسی) بخشی از مادگی گل که محتوی

اورنه

Urna (۱) ۱- جعبه‌ی ویژه‌ای برای نگهداری خاکستر جسد

سوختانده شده‌ی مردگان ۲- صندوق رأی که در آن رأی

دهندگان ورقه‌های رأی خود را می‌اندازند ۳- زیر

سیگاری؛ ظرف کوچکی برای ریختن خاکستر

سیگار؛ جاسیگاری

اوره لوگ

Urolog (۱) پزشک متخصص بیماریهای مجاری ادرار؛ میزه

شناس

اوره لوگیک

Urologik (ص) مربوط یا منسوب به اورولوژی

اوره لوگیه

Urologiya [= اورولوژی] (۱) اورولوژی؛ شاخه‌ای از دانش پزشکی

که به شناختن و درمان بیماریهای مجراهای ادرار

مربوط می‌شود؛ میزه شناسی

اوران

Uron (۱) پیشه؛ کار؛ شغل؛ حرفه، بویژه فعالیت هنری یا

دستی

اورپاق

Urpoq (گف.) ← اورواق

اورسور

Ur-sur (۱) ۱- زرد و خورد ۲- آشوب؛ جنجال

اورتیلماق

Urtilmoq (مض. مع.) اورتتماق

اورتینماق

Urtinmoq (مض. لا.) اورتتماق

اورتتماق

Urtmoq (مض. مت.) (قد.) در بر گرفتن؛ پوشاندن؛ خاتین

باشیتی کته رومال بیلن اورتیب آلدی (زن سرش را با

دستمال بزرگی پوشاند)

اورتوک

Urtuk (۱) (قد.) ۱- آنچه که سطح چیزی را ببوشاند ۲-

لحاف؛ ملافه ۳- پرده ۴- دیبا، که برگور بزرگان

بگسترند

اوروش

Urush (۱) ۱- جنگ ۲- حالت زرد و خورد مسلحانه‌ی عمدی

میان کشورها، ملتها یا گروههای دشمن ۲- زرد و

خورد؛ گشمکش؛ نزاع

ایچکی اوروش

Ichki ~ جنگ داخلی؛ جنگ میان مردم یک کشور یا یک شهر

جهان اوروشی

Jahon ~i

(ص. ۱) - بالایی؛ واقع در بالا - تخته‌های (تخته‌های بالایی) ۲- (مجاز) ظاهری؛ سطحی؛ - قره ش (نگاه سطحی)

اوستمه Ustma (ص. ۱) علاوه؛ بیش؛ افزون

اوستمه‌اوست Ustma-ust (ق. ۱) - سربر؛ قابل‌رنی - تیرنگلر (گونیه‌ها را سربر بچینید) ۲- پی در پی؛ مداوم؛ پیوسته؛ پشت سر هم؛ بوکسچیلر - بیر بیرگه قنخیق ضربه بیردیلر (بوکسورها به همدیگر پی در پی سخت ضربه زدند)

استاد Ustod (کم. ۱) - استاد

استادانه Ustodona (ق. ۱) استادانه؛ با مهارت

اوستامان Ustomon (ص. ۱) - ماهر؛ زرنگ ۲- رند؛ زیرک، بویژه در پنهان کردن نیت‌های خویش؛ تیزهوش

اوستامانلیک Ustomonlik (۱. ۱) - مهارت ۲- رندی؛ زیرکی؛ زرنگی

استاذ Ustoz [= استاد] (۱. ۱) - استاد ۲- شخص دارای نوعی دانش یا مهارت که آن را به دیگران آموزش دهد ۳- رهنما ۴- آموزگار و تربیت کننده؛ مربی

استاذلیک Ustozlik (۱. ۱) استادی؛ شغل استاد؛ کار استاد

اوستقورمه Ustqurma (۱. ۱) (جامعه‌شناسی) روبنا؛ هر یک از نهادهای اجتماعی (مانند خانواده، دولت...) که نمودار وضع اقتصادی، فرهنگی و اقلیمی یک جامعه است؛ روستاخت

اوستون Ustun -1 [= ستون] (۱. ۱) - ستون ۲- ساختاری عمودی از فلز، چوب یا سنگ برای کمک به نگهداری سقف ۳- ساختاری عمودی از سنگ یا چوب تراشیده و معمولا استوانه که بر روی یک پایه قرار گیرد و در بالای آن سر ستونی باشد ۴- آنچه به شکل استوانه یا متوازی السطوحی بلند باشد؛ سیماب - سی (ستون جیوه) ۵- (مجاز) پشتیان، مدافع و نگهدارنده‌ی چیزی در جای خود؛ آتة غایله نینگ اساسی - ی (پدر ستون اساسی خانواده است)

Dunyoga ~ bo'lmoq

(۱. ۱) انواع پوشاک به استثنای پاپوش

اوستیده Ustida (ج. ۱) - طرف یا جای وقوع عمل یا فرایندی را افاده می‌کند؛ بول - گپلشدیک (در خیابان حرف زدیم) ۲- زمان یا کیفیت وقوع عمل یا فرایندی را می‌رساند؛ اچیق - یینه نی سبندیردی (در حالت خشم شیشه را شکستند) ۳- بالای؛ بر سر؛ برچه سوزلر پول - ایدی (تمام حرف‌ها بر سر پول بود)

اوستیدن Ustidan (ج. ۱) - از بالایش؛ بیراونینگ - کولماق بالای کسی خندیدن) ۲- به دنبالش؛ در ادامه اش؛ اوقاوون - چای ایچدی (او به تعقیب خوردن خربزه چای نوشید) ۳- از عهده؛ از پس؛ مین شوایش نینگ - چیقہ من (من از عهده‌ی این کار خواهم برآمد)

اوستیدن چیقماق ~ chiqmoq از عهده‌ی کاری یا چیزی برآمدن

Va'dasining ~ chiqmoq وعده سینینگ اوستیدن چیقماق به قول یا عهد خود وفا کردن

اوستیگه Ustiga (ج. ۱) - حرکت به سویی یا جایی را افاده می‌کند؛ کوپ بول باسیب آخری بیر قیشلاق - ییتیپ باردیک (پس از راه پیمایی زیاد به روستایی رسیدیم) ۲- صادر شدن عمل یا فرایندی را افاده می‌کند؛ اوقیستاو - قیستاو قیلیپ قویمه دی (او با اصرار پیهم به حالم نماند) ۳- زمان یا فرایند عملی را افاده می‌کند؛ اوقات - مهمان کیلیپ قالدی (هنگام صرف غذا مهمان از راه رسید) ۴- سمت یا جای حرکت یا فرایندی را می‌رساند؛ او مشینه - جای لشیب آلدی (او بالای اتومبیل نشست)

اوستیگه‌اوستک Ustiga-ustak (ق. ۱) افزون بر آن؛ علاوه بر آن؛ اوقرضینی بیرمسدن - یته پول هم تیلیدی (او بدهی خود را نپرداخته، بر علاوه پول هم تقاضا کرده است)

اوستکی Ustki -1 (۱. ۱) - بالایی؛ آنچه بالای چیز یا چیزهای دیگر است؛ آياق باسگنیم آق - تاش توشیب کیتدی (به محض اینکه پا گذاشتم، سنگ بالایی افتاد) ۲- آنچه در بیرون یا نمای چیزی واقع باشد؛ - کییملرنی پیچیب میخگه آسدیدم (جامه‌های روی را در آورده به میخ آویختم)

اوستکی Ustki -2

اوست Ust -2 (۱. ۱) - خافه؛ لباس؛ پوشاک (به استثنای پاپوش و کلاه)

اوست Ust -3 (۱. ۱) (مجاز) ۱- ذمه ۲- عهده ۳- مسئولیت؛ ایشنی سینینگ - یینگه قویبیدیلر (کار را بر عهده‌ی تو گذاشته‌اند)

اوسته Usta -1 [= اوستا، استاد] (۱. ۱) - اوستا ۲- شخص دارای نوعی دانش یا مهارت که آن را به دیگران آموزش دهد ۳- سرکارگر یا کارفرمای کارگاه صنایع سنتی ۴- لقبی برای نامیدن هر نوع افزارمند

اوسته Usta -2 (ص. ۱) - ماهر ۲- زرنگ ۳- دارای توانایی یا قابلیت در حرفتی

اوسته بوزرمان Ustabuzarmon (۱. ۱) کسی که با ادعای ساختن یا بهبود چیزی یا کاری باعث خرابی آن شود

اوسته کار Ustakor [= اوستاکار] (۱. ۱) - سرکارگر یا کارفرمای کارگاه صنایع دستی ۲- اوستای ماهر و مشهور

اوسته کارلیک Ustakorlik (۱. ۱) عمل یا شغل اوستا

اوسته لیک Ustalik (۱. ۱) استادی؛ وضع یا کیفیت استاد بودن؛ مهارت

اوستمه Ustama (ص. ۱) - علاوه؛ بیش؛ افزون - مکافات (مکافات علاوه) ۲- اضافه؛ زیادی؛ اضافی - خرجتلر (مصارف اضافی)

اوستره Ustara (۱. ۱) تیغ؛ اسبابی فولادی یا تیغه‌ی برنده برای تراشیدن موی سر و ریش

اوستو Ustav (۱. ۱) - آیین نامه ۲- قاعده یا ترتیب کار ۳- نظامنامه

اوسته خانه Ustaxona (۱. ۱) - کارگاه صنایع دستی؛ دکان اهل حرفت مانند سلمان، آهنگر... ۲- کارگاه تعمیرکاری ۳- کارگاه هنری؛ آتلیه

اوسته چیلیک Ustachilik (۱. ۱) عمل یا شغل صنعت دستی یا تعمیر چیزهای خراب و از کار افتاده

اوست‌باش Ust-bosh

اوسکونه لماق Uskunalamoq (مص. مت.) چیزی را با اسباب، وسیله یا اشیای لازم مجهز یا تأمین کردن

ارسلوب Uslub (۱. ۱) اسلوب؛ شیوه؛ سبک

عثمانیه Usmoniya (۱. ۱) (قد، موسیقی) نام یکی از آهنگهای قدیمی

عثمانلی Usmonli (ص. ۱) عثمانی؛ منسوب به عثمان جد آل عثمان (سلاطین قدیم ترکیه)

اوساندیرماق Usondirmoq (مص. مت.) بیزار کردن؛ ناراحت کردن؛ متنفر ساختن

اوسانماق Usonmoq (مص. لا.) بیزار شدن؛ احساس ناراحتی کردن؛ متنفر شدن

اوسرو Usru -1 (ص. ۱) زیاد؛ بسیار؛ فراوان

اوسرو Usru -2 (ق. ۱) زیاد؛ با کمیت یا کیفیتی بسیار یا چشمگیر

اوسروک Usruk (ص. ۱) (قد، ادبیات) مست؛ دستخوش مستی

اوسروک گینه Usrukgina (ص. ۱) مستک؛ مخمورک

اوسروک راک Usrukrok(q) (ص. ۱) مست تر؛ بسیار مست؛ مخمور تر؛ اوسروک راق

اوسروماک Usrumok(q) (مص. لا.) مست شدن؛ دستخوش مستی شدن؛ اوسروماق

اوست Ust -1 (۱. ۱) - سطح ۲- حد بالایی یک جسم ۳- منظره‌ی بیرونی یا ظاهری اشیا

-i yaltiroq, ichi qaltiroq اوستی یلتیراق، ایچی قلتیراق (مثل) ظاهر خوب و فریبنده، باطن خراب و بد اصل

Ko'z ~ ida tutmoq کوز اوستیده توتماق پروردن و محافظه کردن

O'lganning ~ iga ko'mgan اولگن نینگ اوستیگه کومگن (ضر) (مجاز) مصیبت بالای مصیبت

تبدیل کردن چیزی

Uvatishmoq

اوه تیشماق

(مص. مش.) اوه تماق

Uvatmoq

اوه تماق

← اوه لماق

Uvaysiy -1

اوزیسی

(ا.) (تصوف) اویسی؛ کسی که بدون شیخ و مرشد به مرحله‌ی کمال رسیده است

Uvaysiy -2

اویسی

(ص.) اویسی؛ منسوب به اویس، سلطان جلایری (جلوس ۷۵۷ / وفات ۷۷۶ ق.) از آل جلایر این شیخ بزرگ که مؤسس آل جلایر بود

Uvertura

اوره توره

(ا.) (موسیقی) پیش در آمد موسیقی برای اپرا، باله، فیلم...

Uvillamoq

اوویلماق

(مص. لا.) ۱- صدای «اوو» در آوردن ۲- با صدای «اوو» گریستن

Uvillashmoq

اوویلشماق

(مص. مش.) اوویلماق

Uvlamoq

اولماق

← اوویلماق

Uvlashmoq

اولخشماق

(مص. مش.) اولماق

Uvol

اوال

[= وبال] (ا.) ۱- وبال ۲- عیب؛ گناه؛ اوانگه زیان بیتگزیش ~ (زیان رساندن به او گناه است) ۳- سختی؛ دشواری؛ زحمت؛ دردسر ۴- بد فرجامی ۵- شخص نرمخوبی آزار

~iga qolmoq

اوالیگه قالماق

زیر بار گناه عمل ناشایستی ماندن

~i tutmoq

اوالی توتماق

گناهکار شدن از اثر عمل ناشایست

Uvoq

اواق

(ا.) ۱- قطعه؛ پارچه؛ پاره‌ی چیزی ۲- (مجاز) جثه‌ی خرد

Uvoqlamoq

اواق لماق

← اوه لماق

Uvoqlanmoq

اواق لنماق

(مص. لا.) اواق لماق

Uvoqlatmoq

اواق لتماق

(ا.) ۱- سمنسار؛ آنکه چیزهای دست دوم بفروشد ۲-

کهنه فروش

Uvada-chuvada

اوه ده چوه ده

(ا.) خرت و پرت، بویژه چیزهای کهنه، شکسته و فرسوده

Uvalamoq

اوه لماق

(مص. مت.) ۱- قطعه قطعه کردن؛ به پارچه‌های مختلف ریزه کردن ۲- دانه‌ی غلات را با مالیدن میان کف دستها از پوش آنها جدا کردن

Uvalanmoq

اوه لنماق

(مص. لا.) اوه لماق

Uvalanuvchan

اوه لنووچن

(ص.) ترد؛ دارای امکان یا احتمال شکستن؛ شکننده؛ چینی لر (چینیهای ترد)

Uvalattirmoq

اوه لتتیرماق

(مص. و.) (ا.) اوه لتماق

Uvalatmoq

اوه لتماق

(مص. مت.) اوه لماق (به وسیله‌ی کسی)

Uvalash

اوه لش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند پارچه کردن ۲- عمل یا فرایند جدا کردن غلات از پوست با مالیدن در کف دست

Uvalashmoq

اوه لشماق

(مص. مش.) اوه لماق

Uvali-juvali

اوه لی جوه لی

(ص.) دارای فرزندان و نوه‌های زیاد

Uvallo

اوه لا

(ق.) (گف.) از صدق دل؛ با تمام نیرو؛ بصورتی شدید، مؤکد یا پیگیر؛ حرکت قبلیسنگیز، البته که ایش بپتنه دی (اگر از صدق دل تلاش کنید، البته که کار به سر می‌رسد)

Uvalmoq

اوه لسماق

(مص. لا.) به پارچه‌های کوچک بخش شدن؛ شکستن

Uvat

اوت

(ا.) زمین خالی و کشت نشده‌ی کم عرض میان کشتزارها برای عبور انسانها و حیوانها؛ باریک راه میان کشتزار

Uvatilmoq

اوه تیلماق

(مص. مج.) اوه تسماق

Uvatish

اوه تیش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند شکستادن یا به پارچه‌های ریزی

اوتماق

Utmoq

(مص. مت.) موی یا پشم چیزی را با انداختن آب جوش یا گرمای آتش از میان بردن و پاک کردن؛ کله نی ~ (پاک کردن کله)

Utopik

اوتو پیک

(ص.) تخیلی؛ خیالی؛ غیر واقعی

~ sotsalizm

اوتو پیک ستسه لیزم

سوسیالیزم تخیلی

Utopist -1

اوتو پیست

[= اتوپیست] (ا.) اتوپیست؛ آنکه ایجاد جامعه‌ی آرمانی را ممکن می‌داند

Utopist -2

اوتو پیست

(ص.) اتوپیست؛ هوادار ایجاد جامعه‌ی آرمانی؛ هوادار ایجاد مدینه‌ی فاضله

Utopiya

اوتو پیه

[= اتوپیا] (ا.) اتوپیا؛ مدینه‌ی فاضله

Utopizm

اوتو پیزم

[= اتوپیزم] (ا.) ۱- اتوپیزم ۲- خیالپروری در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی ۳- اعتقاد به امکان پدید آوردن مدینه‌ی فاضله

Utochi

اوتاچی

(ا.) (قد.) بیلاق

Utochi-xitoy

اوتاچی ختای

(ا.) نام یکی از اقوام ازبک

Uttirmoq

اوتتیرماق

مص. و. (ا.) اوتماق

Uv -1

اوو

ص. صدای سنگ، گریه، شغال و مانند آن

Uv -2

وو

(پس.) از فعل امر اسم می‌سازد؛ قورق ~ (قورقوو (ترس)، یاز ~ (یازوو (نوشتار؛ خط)، کیلش ~ (کیلشوو (توافق)

Uva

اوه

(ا.) وادی؛ زمین پست و هموار میان دو کوه

Uvada

اوه ده

(ا.) ۱- پنبه‌ی کهنه و فرسوده ۲- جامه یا پارچه‌ی کهنه و فرسوده ۳- (مجاز) شخص ژنده پوش و نادار ۴- (اف.) اوبه‌ی دی

Uvadalanmoq

اوه ده لنماق

(مص. لا.) کهنه و فرسوده شدن

Uvadachi

اوه ده چی

دنیاه اوستون بولماق

(مجاز) جاودان و پاینده

Ustun -2

اوستون

(ص.) برتر؛ دارای برتری

~ chiqmoq

اوستون چیقماق

پیروز شدن؛ غلبه کردن

Ustunlik -1

اوستونلیک

(ا.) برتری؛ وضع یا کیفیت برتر بودن

Ustunlik -2

اوستونلیک

(ص.) ۱- اختصاص یافته برای ستون ۲- مناسب برای ستون شدن

Ustuncha

اوستونچه

(ا.) ۱- ستون کوچک ۲- (گیاه شناسی) ساختار نیچه مانندی که دهانه‌ی تخمدان را به سطح گل پیوند می‌دهد

Ust-ustiga

اوست اوستیگه

(ق.) پی در پی؛ مداوم؛ به طور دوامدار؛ اوروش قاقچینلریگه ~ یاردملر کیله ویردی (برای آوارگان جنگ پی در پی کمکها رسید)

Ustuvor

استوار

(ص.) ۱- استوار ۲- پایدار ۳- پابرجا؛ محکم

~ turmoq

استوار تورماق

۱- پابرجا بودن ۲- (مجاز) پایدار و قاطع به عزم یا حرف خود

Ustuxon

استخوان

← سویک

~i qolgan

استخوانی قالگن

(مجاز) بسیار لاغر؛ استخوانی

Ustvosh

اوستسواش

← اوست باش

Usul

اصول

(ا.) ۱- اصول ۲- قاعده‌ها؛ دستورهای یا قانونهای بنیادی ۳- شیوه؛ سبک ۴- (موسیقی) سرعت اجرای آهنگ و حرکات و اشاراتی که جهت سرعت یا کندی کنترل آن به کار می‌رود ۵- ناز؛ کرشمه؛ عشووه؛ او ~ ی کوپ (ناز و عشووه او بسیار است)

Usulchi

اصولچی

(ا.) (موسیقی) هنرمندی که اصول اجرای آهنگ را کنترل و رهنمایی کند؛ رهبر آرکستر

Utlukon

اوتلوکان

(ا.) (قد.) ۱- سار ۲- مرغ دوبرادران ۳- مرغ زنبور خوار

U

U

اویتچنگ Uyatchang
(ص. ۱) - شرمگین: دارای شرم ۲ - خوددار: کمرو
اویتچنگ لیک Uyatchanglik
(۱) ۱ - وضع با کیفیت شرمگین بودن: شرمگینی ۲ -
وضع یا کیفیت کمرو بودن: کمرویی
اویدیریلماق Uydirilmoq - 1
(مص. مج.) اویدیرماق ۱
اویدیریلماق Uydirilmoq - 2
(مص. مج.) اویدیرماق ۲
اویدیرمه Uydirma
(ص. ۱) - من در آوردی: ساختگی: جعلی ۲ - خیالی
اویدیرمه چی Uydirmachi
(۱) جعلکار: آنکه حرفهای دروغ بسازد: دروغگو
اویدیرماق Uydirmoq - 1
(مص. مت.) ۱ - اویدیرماق ۲، ۱ - (گف.) اخم کردن
اویدیرماق Uydirmoq - 2
(مص. مت.) جعل کردن: حرفهای دروغ در آوردن
اوی جای Uy-joy
(۱) ۱ - خانه، جای اقامت، زندگی و استراحت ۲ -
خانواده ۳ - روزگار
اوی جایلی Uy-joyli
(ص. ۱) ۱ - دارای خانه ۲ - دارای خانواده و زن و فرزند
اویلیش Uyilish
(۱) عمل یا فرایند ماست یا تخمر شدن
اویلیشماق Uyilishmoq
(مص. مت.) اویلیشماق
اویلماق Uyilmoq
(مص. لا.) اویماق
اوییماق Uyimoq
(مص. لا.) (گف.) ۱ - تخمر شدن ۲ - غلیظ شدن ۳ -
ماست شدن
اوییش Uyish
عمل یا فرایند تخمر شدن
اوییشماق Uyishmoq
(مص. مت.) اویماق
اوی کورر Uyko'rar
(۱) (مردم‌شناسی) مراسمی برای دیدار و شناسایی
نزدیک خانواده‌ی دختر یا خانواده‌ی جوانی که داماد
آینده‌ی شان می‌شود
اویلنیش Uylanish
(۱) عمل یا فرایند ازدواج کردن یا خانواده تشکیل دادن

تخمهای بذری را در سوراخهای ساخته شده در سطح
زمین کاشتن
اویه لماق Uyalamoq - 2
(مص. لا.) در برخاستن ناتوان شدن: جاگیر شدن: از
پادرافتادن (در مورد جانوران): (اف.) کوترم بولماق
اویه لیش Uyalash
(۱) عمل یا فرایند شرم کردن یا شرم زده شدن
اویه لیشماق Uyalashmoq
(مص. مت.) اویلشماق
اویلسمه ی نیتمه ی Uyalmay-netmay
(ق.) بیش‌ترمانه: به طور بیش‌ترمانه: به طور خجالت آور
:-ایشش توئتماق (به طور بیش‌ترمانه عمل کردن)
اویلسمه ی سویلسمه ی Uyalmay-suyalmay
- اویلسمه ی نیتمه ی
اویلشماق Uyalmoq
(مص. لا.) شرم زده شدن، شرم آمدن: او اویه لیب،
باشینی ایگدی (او شرم زده شد و سرش را پایین
انداخت)
اویلستیرماق Uyalfirmoq
(مص. مت.) اویلشماق
اویت Uyat
(۱) ۱ - احساس ناراحتی عاطفی، ناشی از گناه، خطا،
عیب، کمبود، پشیمانی، سرزنش یا تحقیر ۲ -
خودداری از انجام دادن کاری به خاطر ترس از خواری
یا بی آبرویی ۳ - حالت بازداری ذهنی از انجام دادن
کاری که موجب رنجش یا ناخرسندی احتمالی
دیگری شود
اویتلی Uyatli
(ص. ۱) ۱ - شرم آوز: -ایش (کار شرم آوز) ۲ - شرمگین:
دارای شرم
اویتلی آدم ~ odam
۱ - شخص شرمگین ۲ - (مجاز) شخصی متین و
محترم
اویت سیز Uyatsiz
(ص. ۱) ۱ - بی شرم: بی حیا ۲ - (گف.) بی تربیت: بد
اخلاق
اویت سیزلیک Uyatsizlik
(۱) شرمندگی: وضع یا کیفیت شرمنده بودن:
بیش‌رمی: بی حیایی

ساختمانی که برای اقامت و زندگی ساخته شده باشد
۴ - خانواده: قیرق - قوده بولسه، قیرق ییل قیرغین
بولمس (مثل) (چهل خانواده اگر خویشی کنند،
چهل سال کشتار نمی‌شود) ۵ - ساختمان مسکونی
غیرآیارتمانی و معمولاً دارای حیاط و تجهیزات: حویلی
اویی بوزیلدی ~i buzildi
خانه خراب شد: (مجاز) شیرازه‌ی خانواده از هم
گیست: زن و شوهر از هم جدا شدند
اوی ایچی ~ ichi
حرم: اعضای خانواده: اندرونی
اوی توری ~ to'ri
بالای خانه
اوی تویی ~ to'yi
(مردم‌شناسی) جشنی که به مناسبت ساختن یا
خریدن خانه‌ی نو برپا کنند: (اف.) تام تویی
اوی Uy - 2
(۱) ۱ - گاو (نر یا ماده) ۲ - دومین برج از برجهای دوازده
گانه برابر اردیبهشت (ثور) ۳ - نام دومین سال در
تقویم ترکستانی که آن را «اود ییل» گویند
اوی Uy - 3
ف. (امر) اویماق ۱ - شکافتن: کاویدن: بشکاف: بکاو ۲ -
(اف.) نیشگون گرفتن: نیشگون بگیر
اویه Uya
(۱) ۱ - آشیانه ۲ - لانه‌ی پرندگان، جانوران و حشره‌ها
۳ - سوراخ کوچکی در سطح زمین که در آن تخم
بذری را برای رویش بگذارند ۴ - جایی که دسته‌ی
جوانه از آن روییده باشد ۵ - جایی که به خاطر هدف
شوم و ناشایستی گرد آمده باشند ۶ - (مجاز) جای
فته‌ها و ترس ۶ - (دست) دسته‌ای از واژه‌ها که از یک
مصدر اشتقاق یافته باشند
اویه قیلماق ~ qilmoq
آشیانه کردن: در مکانی جا گرفتن
اویه قورماق ~ qurmoq
آشیانه ساختن: لانه ساختن
اورگیمچک اویه سیگه توشماق Urgimchak - siga tushmoq
در دام عنکبوت گرفتار شدن: در حلقه یا تأثیر افراد بد
افتادن
اویه لماق Uyalamoq - 1
(مص. مت.) ۱ - آشیانه ساختن ۲ - لانه کردن
اویه لب ایکماق Uyalab ekmoq

(مص. مت.) او اقلماق (به وسیله‌ی کسی)
اواق لش Uvoqlash
(۱) عمل یا فرایند قطعه کردن چیزی
اواق لشماق Uvoqlashmoq
(مص. مت.) اواق لماق
اروره Uvra
- اوگره
اوولدیریق Uvuldiriq
(۱) خاویار: تخم ماهی به رنگهای مختلف که
خوراکی، مقوی و دارای آلبومین، مواد چربی و مواد
فسفوری است
اوون توده Uvun-to'da
(ص. ۱) ۱ - کهنه: فرسوده: پوسیده: پاره ۲ - بی تربیت:
نامنظم: پراکنده
اووشماق Uvushmoq
(مص. لا.) دچار کزختی شدن: کرخ شدن: (اف.)
اویشماق: اویشیماق
بوره گی اووشدی Yuragi uvushdi
دلش بیحال شد
اوواس Uvvos
(۱) عمل گریستن یا صدای بلند و حزین
اوواس سالماق ~ solmoq
با صدای بلند گریستن
اوخله ماق Uxlamoq
(مص. لا.) ۱ - خوابیدن ۲ - به خواب رفتن: دستخوش
خواب شدن ۳ - (مجاز) فرو نشستن سرو صدا:
سکوت و آرام شدن
اوخلتماق Uxlatmoq
(مص. مت.) اوخلماق
اوخلش Uxlash
(۱) ۱ - عمل یا فرایند خوابیدن ۲ - عمل یا فرایند فرو
نشستن سرو صدا
اوخلشماق Uxlashmoq
(مص. مت.) اوخلماق
اوخلق Uxloq
(ص. ۱) ۱ - خوابیده: در حال خواب ۲ - صفت آنکه
بسیار بخوابد
اوخو Uxu
(صو.) صدایی که از اثر صرفه کردن پدید آید
اوی Uy - 1
(۱) ۱ - خانه ۲ - جای اقامت، زندگی و استراحت ۳ -

~ خوشنتر (دوستان متحد)

اویوشیق بولکلر
~ bo'laklar
قطعات به هم پیوسته

اویوشمه
Uyushma
(۱) اتحادیه: سازمانی که از پیوستن افراد یا گروه‌های دارای اهداف یکسان پدید آید: بازوچیلر-سی (اتحادیه‌ی نویسندگان)

اویوشماق
Uyushmaq -1
(مص. ۱.۷) -۱ متحد شدن؛ دارای یگانگی شدن ۲- به هم پیوستن؛ پیوند یافتن

اویوشماق
Uyushmaq -2
(گف.) -۱ اویوشماق

اویوشتیر یلماق
Uyushtirilmog
(مص. مج.) اویوشتیرماق

اویوشقاق
Uyushqog
(ص. ۱.۰) -۱ متحد؛ یکپارچه: -۲ خلق (مردم یکپارچه) -۲ دارای ویژگی پیوست شدن

اویوشقاقلیک
Uyushqoglik
(۱) وضع یا کیفیت متحد یا یکپارچه بودن؛ یکپارچگی؛ اتحاد

اویوشتیرماق
Uyushtirmog -1
(مص. مت.) -۱ -۲ اویوشماق ۲- تشکیل دادن؛ به راه‌انداختن

اویوشتیرماق
Uyushtirmog -2
(مص. مت.) اویوشماق ۲

اویوشتیروچی
Uyushtiruvchi
(۱.۱) -۱ متحد یا یگانه کننده ۲- پیوند دهنده ۳- تشکیل دهنده: آنکه عمل یا فرایندی را به راه‌اندازد

اویوشتیروچیلیک
Uyushtiruvchilik
(۱.۱) -۱ عمل متحدکننده ۲- عمل پیوست کردن ۳- عمل سازمان دهنده‌ی عمل یا فرایندی

اویغانیش
Uyg'onish
(۱.۱) -۱ عمل یا فرایند بیدار شدن؛ بیداری ۲- (مجاز) نوزایی؛ پیدایش فعالیت یا رونق دوباره، پس از دوران رکود یا انحطاط ۳- (مجاز) هوشیاری

اویغانیش دوری
~ davri
دوران نوزایی؛ دوره‌ای در تاریخ اروپا که از سده‌ی ۱۵ در ایتالیا آغاز شد و تا سده‌ی ۱۷ تقریباً در سراسر اروپا ادامه یافت. این دوره با شکوفایی ادبیات و هنر و توجه به علم و صنعت همراه بود؛ رنسانس

اویغانیشماق
Uyg'onishmog

اویقوتاب
Uyqutob

(ق.) مایل به خواب؛ در حالت خواب آلودگی

اویقوچن
Uyquchan
(ص.) بسیار فایل به خوابیدن

اویقوچی
Uyquehi
(۱) کسی که بسیار مایل به خوابیدن است یا که بسیار بخوابد

اویقوچیل
Uyquchil
(ص. ۱) -۱ -۲ اویقوچی ۲- خوابیده

اوی روزغار
Uy-ro'zg'or
(۱) کارهای خانه و زندگی

اوی سیز
Uysiz
(ص. ۱) -۱ فاقد خانه ۲- مجرد؛ فاقد همسر

اوی ساز
Uysoz
(۱) بنخا؛ معمار؛ کسی که با ساختن خانه سر و کار دارد

اوی سازلیک
Uysozlik
(۱) خانه سازی؛ عمل یا شغل ساختن خانه

اویوم
Uyum
(۱) چیز انباشته شده به شکل بی ترتیب و نامنظم

اویوماق
Uyumog
(گف.) -۱ اویوماق

اویوم اویوم
Uyum-uyum
(ق.) توده توده؛ به صورت چندین توده؛ اولر اوتین لرنی -۲ قلیب قویدلر (آنها هیزمها را توده توده کرده انباشتند)

اویور
Uyur
(۱) توده‌ای از مادیانه‌های کره دار که در میانشان فقط یک اسب نر باشد

اویورمه
Uyurma
(۱) گردباد؛ بادی با حرکت چرخشی توأم زو به جلو و روبه بالا

اویوش
Uyush -1
(۱) عمل یا فرایند گرد آمدن یا به هم پیوستن؛ پیوستگی؛ اتحاد؛ برچه لری -۲ دیلر (همه‌ی شان متحد شدند)

اویوش
Uyush -2
(امر) اویوشماق (به هم پیوستن و متحد شدن؛ پیوند؛ متحد شو)

اویوشیق
Uyushiq
(ص. ۱) -۱ متحد ۲- دارای یگانگی ۲- به هم پیوسته

اویقو
Uyqu

(۱.۱) -۱ خواب ۲- حالت استراحت ادواری جاندار که در طی آن فعالیت بدنی و عصبی کاهش می‌یابد و حساسیت جاندار نسبت به محرکهای بیرونی کم می‌شود ۳- (مجاز) خاموشی؛ سکوت؛ آرامش ۴- (مجاز) بی خبری؛ ۵- (مجاز) غفلت

اویقو باسدی
~ bosdi
خواب غلبه کرد

اویقو ایلتی
~ elti
(اف.) خواب برد؛ خواب غلبه کرد

اویقوگه کیشماق
~ga ketmog
به خواب رفتن؛ خوابیدن

اویقوسی اوچدی
~si o'chdi
خوابش پرید؛ بی خواب شد

ابدی اویقو
Abadiy ~
خواب ابدی؛ (مجاز) مرگ

لترگیگ اویقو
Lartargik ~
(پزشکی) حالت بیهوشی ناشی از ماندگی که نفس گرفتن و ضربان قلب به دشواری محسوس باشد

مست اویقو
Mast ~
خواب سنگین و راحت

قوش اویقوسی
Qush ~si
خواب کوتاه مدت و شبک؛ (اف.) پشک اویقو

اولیک اویقو
O'lik ~
۱- خواب بسیار سنگین ۲- (مجاز) غفلت و بی خبری

اویقولی
Uyquli
(ص.) خواب آلود؛ نیازمند به خوابیدن یا در حال نیمه خواب و نیمه بیداری

اویقوسیز
Uyqusiz
(ص.) ۱- ویژگی جاندار که در خواب نباشد؛ بی خواب؛ بیدار ۲- (مجاز) هوشیار و آگاه

اویقوسیزلیک
Uyqusizlik
(۱) بی خوابی؛ وضع یا کیفیت بی خواب بودن

اویقوسیره ماق
Uyqusiramog
(مص. مت.) ۱- احساس خواب کردن؛ برای خوابیدن میل و اشتیاق پیدا کردن ۲- حرکت غیرارادی یا غیر شعوری کردن

اویقوسیره ش
Uyqusirash
(۱) عمل یا فرایند احساس خواب کردن

اویقوسیره شماق
Uyqusirashmog
(مص. مت.) بیش از پیش احساس خواب کردن

اویلنیشماق
Uylanishmog

(مص. مش.) اویلنماق

اویلنماق
Uylanmog
(مص. مت.) ۱- دختر یا زنی را به نکاح خود در آوردن ۲- خانواده ساختن

اویلنتیر یلماق
Uylantirilmog
(مص. مج.) اویلنتیرماق

اویلنتیریشماق
Uylantirishmog
(مص. مش.) اویلنتیرماق

اویلنتیرماق
Uylantirmog
مص. و (۱) اویلنماق

اویلی
Uyli
(ص.) ۱- دارای خانه برای زندگی و اقامت ۲- ویژگی جای یا منطقه ای که از خانه تشکیل یافته باشد ۳- متأهل؛ دارای همسر

اویلاق
Uyloq
(۱) جای آگیر و نمناک که پیرامون آن علف و گیاه روییده باشد

اویلوق
Uyluq
(۱) (کا) ران؛ بخش بالایی پا از زانو به بالا

اویمه لنیشماق
Uymalanishmog
(مص. مش.) اویمه لنماق

اویمه لنماق
Uymalanmog
(مص. ۱.۷) -۱ به کاری مشغول شدن ۲- در جایی گرد آمدن و گشتن

اویمه لش
Uymalash
(۱.۱) -۱ عمل یا فرایند مشغول شدن به کاری ۲- عمل یا فرایند گرد آمدن در جایی

اویمه لشماق
Uymalashmog
-۱ اویمه لنماق ۲

اویمه اوی
Uyma-uy
(ق.) خانه به خانه؛ محله نی -۲ تیکشیریب چیقیدیلر (تمام محله را خانه به خانه بازرسی کردند)

اویماق
Uymoq
(مص. مت.) چیزی یا چیزهایی را سر به سر توده کردن؛ چیزی را در جایی گرد آوردن

اویقاش
Uyqash
(ص.) ۱- بسیار مشابه و همانند به یکدیگر ۲- مناسب ۳- موافق؛ سازگار؛ هماهنگ

اویقی تویقی
Uyqi-tuyqi
(ص.) (گف.) بی ترتیب؛ نامنظم

U

U

(مص. لا.) ۱- دراز شدن؛ به درازای چیزی افزوده شدن
۲- زمان فرایندی دوامدار شدن؛ مدت زیاد دوامدار شدن

اوزه ی تیریلماق Uzaytirilmoq
(مص. مج.) اوزه ی تیرماق

اوزه ی تیرماق Uzaytirmoq
(مص. مت.) اوزه ی ماق

اوزه یتماق Uzaytmoq
(مص. مت.) اوزه ی ماق

اوزدیرماق Uzdirmoq
(مص. و.) اوزماق

اوزیل Uzel -1
(ا.) ۱- جایی که دو گذرگاه یکدیگر را قطع کند؛ تیمیریل -ی (تقاطع راه آهن) ۲- مرکز اتصال بخشهای مختلف یک دستگاه ۳- (کالیدشناسی) غده

اوزیل Uzel -2
(ا.) واحد اندازه گیری سرعت کشتی که از روی فاصله ی پیموده شده و بر حسب مایل (دریایی) در ساعت است

اوزگون Uzgun
(ا.) ۱- موج آب ۲- طغیان آب که از آن نتوان گذشت و محتاج به شنا باشد

اوزیکماق Uzikmoq
(گف.) - اوزیلماق

اوزیل کیسیل Uzil-kesil -1
(ص.) قطعی؛ ویژگی آنچه دوباره در معرض تبدیل یا تغییر قرار نگیرد؛ بومینگ - سوزیم (این حرف قطعی من است)

اوزیل کیسیل Uzil-kesil -2
(ق.) ۱- به صورت قطع؛ قطعاً؛ به طور حتمی و مسلم؛ بوم مسئله نی ایرته گه - حل قیله من (فردا به صورت قطع این مسئله را حل می کنم) ۲- کاملاً

اوزیلماق Uzilmoq
(مص. لا.) ۱- اوزماق ۲- عود کردن بیماری، دوباره بیمار شدن؛ کسل نی اوریتتیرسنگ، اوزیله دی (ضر) (بیمار را اگر به حرکت وادار کنی، دوباره بیمار می شود)

۳- مردن؛ درگذشتن

ایچیگی (ایچی) اوزیلدی Ichagi uzildi
(مجاز) ۱- بسیار گرسنه شد ۲- بسیار و شدید خندید

آیایگی اوزیلدی Oyog'i uzildi
رفت و آمد را برید؛ (مجاز) مناسبات قطع شد

یوره گی اوزیلدی Yuragi uzildi

اوزنگی ساز Uzangisoz
(ا.) کسی که رکاب زین اسب می سازد

اوزه نیش Uzanish
(ا.) عمل یا فرایند به درازا خوابیدن؛ (اف.) اوزه لیش

اوزه نیشماق Uzanishmoq
(مص. مش.) اوزه نماق

اوزه نماق Uzanmoq
(مص. مت.) ۱- به درازا خوابیدن؛ در حال دراز کشیدن خوابیدن ۲- برای گرفتن چیزی دست دراز کردن

اوزه سیده Uzasida
(ق.) (گف.) بر بالایش؛ بر رویش؛ واقع بر بالایش

اوزه تیلماق Uzatilmoq
(مص. مج.) اوزه تماق

اوزه تیش Uzatish
(ا.) ۱- عمل یا فرایند پیش کردن چیزی با دست به دیگری ۲- عمل یا فرایند امتداد یا تداوم دادن ۳- (ورزشی) عمل پاس دادن ۴- عمل مشایعت کردن ۵- عمل یا فرایند به شوهر دادن

اوزه تیشماق Uzatishmoq
(مص. مش.) اوزه تماق

اوزه تماق Uzatmoq
(مص. مت.) ۱- چیزی را با دست به دیگری پیش کردن ۲- چیزی را به سویی دراز کردن یا امتداد دادن؛ قول - (دست دراز کردن) ۳- (ورزشی) پاس دادن؛ رساندن ۴- مشایعت کردن؛ بدرقه کردن ۵- به جایی فرستادن؛ گسیل کردن؛ مهمانلری سمرقندگه اوزه تدیک (مهمانان را به سمرقند فرستادیم) ۶- به شوهر دادن؛ قوشنی میز کته قیزی اوزه تدی (همسایه ی مادختر بزرگش را شوهر داد)

آیاق اوزه تیب یاتماق Oyoq uzatib yotmoq
خاطر جمع یا آسوده خوابیدن

قولینی قه یاققه اوزه تسه یتته دی Qo'lini qayoqqa uzatsa yetadi
(مجاز) توانایی اجرای هر کاری را دارد

اوزه پیش Uzayish
(ا.) عمل یا فرایند دراز شدن یا تداوم یافتن

اوزه پیشماق Uzayishmoq
(مص. مش.) اوزه ی ماق

اوزه ی ماق Uzaymoq

اویغونلشتیرماق Uyg'unlashtirmoq
(مص. مت.) اویغونلشماق

اویغور Uyg'ur
(ا.) اویغور؛ از قبایل قدیم ترک اند و به نوشته ی منابع چینی آنان از اولاد هونهای آسیا هستند و مسکن اصلی ایشان حوضه ی علیای نهر «ارخون» و دامنه های جبال «قراقروم» بوده و پس از استیلای ایشان بر ترکستان به آیین مانوی گرویده، شهر «پیش بالیغ» را پایتخت خود قرار دادند. آنان متمدن ترین اقوام ترک به شمار می روند، بعد از قبایله ی «اوغوز» با اویغورها متفق شده تشکیل اون اویغور (ده اویغور) را دادند و پس از قارلوقها و ... نیز به آنان پیوستند. پایتخت خاقانی اویغور در قرن دوم هجری «قره بلغاسون» (قارا بالقاسون) بود. به تصریح فرهنگ «سنگلاخ» اصل واژه «اویغوز» به معنی «به ما پیوست» است

خط اویغوری Xat -iy
خطی که اویغورها اختراع کردند و تارواج یافتن خط عربی در آسیای میانه از سوی ترکان به کار برده می شد و حتی چند قرن پس از اسلام نیز مورد استفاده بوده است

اویغورچه Uyg'urcha
(ا.) ۱- آنچه مربوط به زبان، ادبیات، هنر و فرهنگ مردم اویغور باشد؛ قوشیق (سرود اویغوری) ۲- زبان اویغوری

اوزه Uza
- اوزره

اوزه له Uzala
(ا.) درازا؛ جهت یا بعد درازتر؛ بیات (دراز بخواب)

اوزه له چوزیلماق ~ cho'zilmoq
به درازا خوابیدن؛ دراز کشیدن

اوزه له سیگه Uzaslasiga
(ق.) بدرازا؛ - اوخلنگلر (دراز یکشید و بخوابید)

اوزه لماق Uzalmoq
- اوزه نماق

اوزه ماق Uzamoq
(مص. مت.) ۱- پیشی گرفتن ۲- بسیار دور رفتن

اوزنگی Uzangi
(ا.) رکاب؛ حلقه ای به شکل نیمه دایره که از دو سوی زین اسب می آویزند و در هنگام سواری پا را در آن می گذارند

(مص. مش.) اویغناماق

اویغناماق Uyg'onmoq
(مص. لا.) ۱- بیدار شدن ۲- از خواب برخاستن ۳- (مجاز) به حرکت یا جنبش آمدن؛ بوتون تیریک جانلر اویغاندی (تمام زنده جانها به حرکت و جنبش آمدند)

۴- (مجاز) پدیدار شدن؛ به وجود آمدن؛ باله ده سپورنگه قیزیقیش اویغانگن (در بچه علاقه و گرایش به سپورت به وجود آمده) ۵- (مجاز) آگاهی و هوشیاری به دست آوردن

اویغاق Uyg'oq -1
(ا.) ۱- بیدار ۲- آنکه در حالت بیداری باشد ۳- (مجاز) کسی که نسبت به رویدادها دارای آگاهی و هوشیاری است

اویغاق Uyg'oq -2
(ص.) ۱- بیدار ۲- ویژگی جاننداری که در خواب نباشد ۳- (مجاز) هشیار و آگاه

اویغاقلیک Uyg'oqlik
(ا.) ۱- بیداری ۲- وضع یا کیفیت بیدار بودن ۳- هشیاری

اویغاتیلماق Uyg'otilmoq
(مص. مج.) اویغناماق

اویغاتماق Uyg'otmoq
(مص. مت.) ۱- بیدار کردن ۲- کسی را از خواب بیدار کردن ۳- (مجاز) پدیدار ساختن؛ به وجود آوردن؛ یوره کده رحم و شفقت (در قلب رحم و مهربانی به وجود آوردن) ۴- (مجاز) آگاه یا هشیار کردن

اویغاتتیرماق Uyg'ottirmoq
(مص. و.) اویغناماق

اویغون Uyg'un
(ص.) ۱- مناسب ۲- موافق؛ سازگار ۳- هماهنگ ۴- ویژگی آنچه دارای سازگاری یا هماهنگی باشد ۵- برانزده و زیبا ۶- نام آقایان

اویغونلشیش Uyg'unlashish
(ا.) عمل یا فرایند مناسب، موافق، سازگار یا هماهنگ شدن

اویغونلشماق Uyg'unlashmoq
(مص. لا.) ۱- موافق، سازگار یا هماهنگ شدن ۲- مناسب شدن

اویغونلشتیریلماق Uyg'unlashtirilmog
(مص. مج.) اویغونلشتیرماق

اوزره Uzra
(ح.) بر رو؛ بر بالا: لب-خالی (خال روی لبش)
عذرلی Uzrli
(ص.) معذور؛ دارای عذر
عذر - معذور Uzr-ma'zur
(ا.) عمل یا فرایند پوزش خواستن؛ طلب عفو و بخشایش
عذر سیز Uzrsiz
(ص.) فاقد عذر
اوزوک Uzuk -1
(ا.) انگشت؛ پیرایه ای به صورت حلقه (معمولا) فلزی و گاه دارای نگین که بر انگشت دست می‌کنند؛ انگشتی؛ اوزیک
اوزوککه کوز قویگنده ی ~ka ko'z qo'yganday
(مجاز) دو چیز به همدیگر بسیار مناسب و سازگار
اوزوک Uzuk -2
(ا.) نمدی که روی آلاچیق ببندازند
اوزوک Uzuk -3
(ص.) پاره؛ گسیخته؛ کنده؛ اوزوق؛ اوزیغ
اوزو کلی Uzukli
(ص.) دارای انگشت
اوزوم Uzum
(ا.) انگور -2 میوه‌ی درخت موه صورت خوشه‌ی مرکب از دانه‌های آبدار که به شکل و رنگهای گوناگون وجود دارد -3 (گف.) تاک (ایکماق (تاک شانندن)
اوزوم زار Uzumzor
(ا.) تاکستان؛ باغ انگور؛ زمینی که در آن انگور بسیار کاشته باشند
اوزومچی Uzumchi
(ا.) کسی که باغ انگور پرورش کند و حاصل به دست آورد -2 فروشنده‌ی انگور
اوزومچیلیک Uzumchilik
(ا.) 1- عمل یا شغل پرورش تاک -2 بخشی از اقتصاد کشاورزی
اوزون Uzun
(ص.) 1- دراز -2 دارای طولی خیلی بیش از عرض -3 دارای امتداد یا مسافت زیاد -4 دارای مدت زیاد -5 وقت یول بیرکیلدی (مدت درازی راه بندان شد)
دارای قد خیلی بلند
اوزون کاساو ~ kosov

اوزاقلشتیریلماق Uzoqlashtirilmoq
(مص. مع.) اوزاق لشتیرلماق
اوزاق لشتیرلماق Uzoqlashtirmoq
(مص. مت.) اوزاق لشمای
اوزاقلیک Uzoqlik
(ا.) 1- دوری -2 وضع یا کیفیت دور بودن -3 فاصله؛ مسافت -4 جدایی -5 (مجاز) پرهیز؛ کناره گیری؛ اجتناب؛ پامان آدمدن -6 (از آدم بد کناره گیری خوب است) -6 دورترین نقطه‌ای که به چشم می‌رسد
اوزاقماق Uzoqmoq
(مص. لا.) مدت زیادی نیامدن؛ او شهرده جوده اوزاقیق قالدی (او مدت زیادی در شهر ماند)
اوزاق اوزاق Uzoq-uzoq -1
(ص.) بسیار دور، دارای فاصله‌ی زیاد؛ او عایله -قه کیتیپ قالگن (آن خانواده به جای بسیار دوری رفته‌اند)
اوزاق اوزاق Uzoq-uzoq -2
(ق.) در مدت زیاد؛ نیمه بولدی، -تیرمولیب تور دینگ؟ (چه شد، مدت زیادی نگاهت خیره ماند؟)
اوزاق یاووق Uzoq-yovuq
(ص.) اوزاق یقین
اوزاق یقین Uzoq-yaqin
(ص.) 1- دارای فاصله‌های مختلف -2 قوم و خویش دور و نزدیک
عذار Uzor
[عذار] (ا.) (ادبیات) عذار؛ روی؛ صورت؛ چهره
اوزاغوگون Uzog'ugun -1
(ا.) 1- پریروز؛ روز پیش از دیروز -2 (بیرم ایدی (پریروز جشن بود) (سنگلاخ)؛ (اف.) اوزاغی کون (روز پیش از پریروز و پریروز «اوتگن کون» و «دیروز» «توناگون» گفته می‌شود)
اوزاغوگون Uzog'ugun -2
(ق.) 1- پریروز؛ در روز پیش از دیروز -2 (کیلدیم (پریروز آمدم)
عذر Uzr -1
(ا.) 1- عذر -2 دلیلی که برای گناه یا خطا آورده شود تادآوری دیگران را تغییر دهد -3 پوزش
عذر سوره ماق ~ so'ramoq
پوزش خواستن
عذر Uzr -2
(ح.) واژه‌ای برای پوزش خواهی؛ ببخشید؛ عفو کنید!

اوزیب آلماق Uzib olmoq
حرف تند گفتن
اوق اوزماق O'q ~
تیر انداختن؛ شلیک کردن
اوزاق Uzoq
(ص.) 1- دور -2 دارای فاصله‌ی دور -3 دارای مدت زیاد -4 (تون (شب دراز) -4 ویژگی آنکه قوم و خویش نزدیک نباشد
اوزاق گپ ~ gap
(گف.) (مجاز) چیز غیر عملی یادشوار
اوزاققه بارمه ی دی ~qa bormaydi
(مجاز) بی دوام
اوزاققه چوزماق ~qa cho'zmoq
به درازا کشاندن کاری؛ به تأخیر انداختن
اوزاق ییلی ~ yili
پیش از سال پاره (اف.) اوزاغی ییل
اوزاغی بیلن Uzog'i bilan
واژه‌ای برای نشان دادن زمان انجام کاری
اوزاقده Uzoqda -1
(ص.) دور
اوزاقده Uzoqda -2
(ق.) 1- واقع در فاصله‌ی دور
اوزاقده گی Uzoqdagi
(ص.) 1- ویژگی آنچه در فاصله دور واقع باشد
اوزاقدن Uzoqdan
(ق.) 1- از فاصله‌ی دور؛ 2- (از فاصله‌ی دور پرتاب کن)
اوزاقدن اوزاق Uzoqdan-uzoq
(ص.) 1- بسیار دور؛ دارای فاصله‌ی بسیار زیاد -2 دارای مدت دوام زیاد -3 بحث لشمای (مدت دراز بحث کردن)
اوزاق لماق Uzoqlamoq
(مص. لا.) (گف.) 1- دور شدن -2 اوزاقلشماق
اوزاق لتماق Uzoqlatmoq
(مص. مت.) اوزاقلماق
اوزاق لشیش Uzoqlashish
(ا.) 1- عمل یا فرایند دور شدن -2 عمل یا فرایند سرد یا ضعیف شدن مناسبات قوم و خویشی یا دوستی
اوزاق لشمای Uzoqlashmoq
(مص. لا.) 1- از شخص یا جایی بیش از پیش دور شدن -2 مناسبات قوم و خویشی یا دوستی بیش از پیش ضعیف یا کم شدن

به مناسبتی اندوهگین یا آزرده شد
اوزیش Uzish
(ا.) عمل یا فرایند عود کردن بیماری
اوزیشماق Uzishmoq
(مص. مش.) اوزوماق
عزلت Uzlat
(ا.) (ادبیات، قد.) 1- عزلت -2 گوشه نشینی -3 گوشه گیری
عزلت نشین Uzlatnishin
(ص.) (ادبیات) گوشه گیر؛ گوشه نشین؛ عزلت گزین
اوزلوکماق Uzlukmoq
(گف.) (اوزیلماق)
اوزلوک سیز Uzlusiz
(ص.) 1- متوالی -2 پشت سر هم -3 پی در پی -4 دوامدار؛ بدون گسست؛ بدون توقف؛ کون بویی -5 (مجاز) (تمام روز باران بدون توقف بارید)
اوزمه Uzma
(ا.) خوراکی است که پارچه‌های خرد خمیر نازک را در شوربای قیمه دار بپزند
اوزماق Uzmoq
(مص. مت.) 1- کندن -2 چیزی را با زور یا فشار از چیزی یا جایی جدا کردن؛ ایینی -3 (نخ را کندن)، گلنی شاخدن -4 (گل را از شاخ کندن) -5 قطع کردن؛ توقف دادن؛ گپنی -6 (حرف را قطع کردن) -7 گاز زدن؛ گزیدن؛ دندان گرفتن و زخم کردن؛ ایت نینگ ایشی -8 (کار سگ گاز گرفتن است و کار آدم بد خراب کردن) -9 پرداختن؛ ادا کردن (بویژه بدهی)؛ قرضی -10 (بدهی را پرداختن) -11 (مجاز) سخت تأثیر کردن؛ آزردن؛ به درد آوردن؛ ایزغیرین ساقوق قول آياقلا رنی اوزیب یوباردی (سرمای شدید به دستهای و پاها ساخت اثر کرد)
کونگیل اوزماق Ko'ngil ~
دل بریدن؛ ناامید شدن
کوزینی اوزماق Ko'zini uzmoq
نگاه را بریدن؛ نگاه را از چیزی یا کسی گرفتن
قدیمی نی اوزماق Qadamini ~
1- قطع رابطه کردن -2 آمدن کسی را قذف کردن
قولا ق اوزمه ی Quloq uzmay
بادقت و بیگیری گوش فرادادن
امیدینی اوزماق Umidini ~
ناامید شدن

اوشلنماق (مص. مع.) اوشلماق
اوشله تېلماق (مص. مع.) اوشلنماق
اوشلتماق (مص. مع.) اوشلنماق
اوشلتيريلماق (مص. مع.) اوشلتيرماق
اوشلتيرماق (مص. مع.) اوشلتماق (به وسيله ي کسی)
اوشلش (ا.) عمل يا فرايند گرفتن، دستگیر کردن يا مشغول کردن
اوشلشماق (مص. مع.) اوشلماق
اوشلشتيرماق (مص. مع.) اوشلشتيرماق
اوشمونچه (ق.) اين مقدار؛ اينقدر
اوشاق (ا.) پارچه يا قطعه های خرد نان ۲- (گف.)
اوشاق (ص.) داراي اندام ريز؛ ضعيف و ناتوان؛ ~ کيشی (شخص کوچک اندام)
عشر (ا.) ۱- عشر ۲- يکدهم؛ ده يک؛ يک بخش از ده ۳- (قد.) مقدار ماليه ای برابر با يکدهم در آمد
اوشتولوم (ا.) ظلم؛ ستم؛ زورگویی
اوشتوراک (ا.) موج
اوشوک (ا.) (گف.) سرما؛ ~ آوردی (سرمازد)
اوشغون (ا.) ريواس؛ گياه پایای خوراکی از تيره ي ريواس، ويژه ي نواحی مرطوب و شزار، داراي برگهای ناهموار بزرگ و گسترده و دمبرگهای ضخيم که برای تهيه ي مربا،

اوشتماق (مص. مع.) ۱- تکه تکه، پاره پاره يا قطعه قطعه کردن
فطير (نان) اوشتماق ۲- پول بزرگ را خرد کردن
روزه ني اوشتماق در مورد زناشویی پسر و دختری توافق کردن
اوشبو (ص.) ۱- اين ۲- مورد اشاره با گفتگو؛ ~ قلمنی آل (این قلم را بگیر) ۳- داراي فاصله ي مکانی يا زمانی نزديکتر؛ ايندی ~ نرسه ني هم کورینگ (حال این را هم ببينيد)
اوشبو ض. ۱- اين ۲- اشاره به نزديک؛ ~ مکتب دير (این مکتب است) ۳- ضمير اشاره به غير انسان؛ ~ ني کوتريب قوي (این را بردار و جايی بگذار) ۴- ضمير اشاره ي سوم شخص مفرد؛ ~ دمنی چچان کوردینگ؟ (این شخص را چه وقت ديدی؟)
اوشله ماق (مص. مع.) ۱- گرفتن ۲- با دست يا وسيله ای نگهداشتن؛ باله نینگ قوليدن ~ (از دست بچه گرفتن) ۳- دستگیر کردن؛ اوغريپني ~ (دزد را دستگیر کردن) ۴- چيزی يا بخشی از آن را نگهداشتن؛ او پول نینگ يريمی ني اوشلب قالدی (او نيمه ي پول را نگهداشت)
اوشلماق (مجاز) ۵- زير فرمان يا نظارت قرار دادن؛ بوتون کارخانه اونینگ قولی آستیده اوشلنيب قالدی (تمام کارخانه زير نظارت او قرار گرفت) ۶- به چيزی علاقه و دلبستگی شديد نشان دادن؛ اولوقيشني قوييب، سوداگرليکني اوشله دی (او عوض تحصيل راه تجارت را گرفت) ۷- عود کردن؛ ظاهر شدن؛ لونی ينه ايسيتمه اوشله دی (باز هم او را تب. گرفت) ۸- پيشه کردن؛ يپروي کردن؛ او آته کسی بولميش اوقيتووچيلیک ني اوشله دی (او کار پدرش آموزگاری را پيشه کرد) ۹- غير ماندن؛ او مجلسده اوشله نيپ قالدی (او در مجلس غير ماند) ۱۰- رسيدن؛ غير کردن؛ لونی شهر نینگ تشقري سيده اوشلب آلديم (در بيرون شهر به او رسيدم) ۱۱- حالت يا وضع ثابتی پيدا کردن؛ گنج يخی اوشلیدی (گنج خوب محکم گرفته است)
اوشلب قالماق ۱- بازگشت درده و بيماری ۲- (مجاز) کسی را مشغول داشتن

عضوی (ص.) ۱- عضوی؛ منسوب به عضو ۲- مربوط يا متعلق به کسی يا چيزی
اوزخل (ا.) (موسیقی) نام یکی از آهنگهای مردمی از بکها (ترکها)
اوزخوکون (ق.) (گف.) هر روز؛ همه روزه؛ از صبح تا شام؛ او غليم ~ سپورت ييلن بند (پسر من همه روزه با ورزش مشغول است)
اوغور (ا.) ۱- طرف يا هدفی که به آن توجه و رو کنند ۲- برکت و سعادت؛ شگون؛ يمن
اوغوش (ا.) (قد.) ~ نيره؛ احفاد
اوش (ح.) واژه ای برای تأکید مزید که بر سر واژه های دور و نزديک يياید (مانند اوشبو (این)، اوشال يا اوشل (آن)، اوشمونداق (این چنين))
اوشل ض. ۱- آن ۲- اشاره به دور؛ ~ درخت (آن درخت) ۳- اشاره به غير انسان؛ ~ ني قيتر (آن را برگردان) ۴- ضمير اشاره ي سوم مفرد؛ اوشال؛ اوشول
اوشل ف. (امر) اوشلماق (شکستن؛ قطعه يا پارچه شدن؛ جدا شدن؛ بشکن؛ جدا شو)
اوشلماق (مص. مع.) به قطعات و پارچه ها جدا شدن؛ قطعه قطعه شدن
آرزوسي (نيتی) اوشلدي به آرزويش رسيد
اوشتيلماق (مص. مع.) اوشلماق
اوشتيقلي (ص.) شکستنده؛ شکسته شده؛ پاره پاره، تکه تکه يا قطعه قطعه شده؛ ~ نان (نان تکه تکه شده)
اوشتیش (ا.) عمل يا فرايند شکستن يا پاره پاره کردن
اوشتیشماق (مص. مع.) اوشتماق

اوزونه سيگه (ق.) به درازای چيزی؛ در امتداد درازا؛ قاغازنی ~ قهر ب قيرق (کاغذ را به درازای آن ببر)
اوزوندن اوزاق (ص.) ۱- بسيار دراز؛ داراي درازای زياد ۲- داراي مدت زياد؛ مجلس ~ يولدی (مجلس طولانی شد)
اوزون لشماق (مص. مع.) ۱- بيش از پيش دراز شدن ۲- هرچه بيشتر به درازا کشانیده شدن؛ مجلس جوده اوزون لشدی (مجلس بسيار به درازا کشيد)
اوزونليک (ا.) ۱- درازای ۲- وضع يا کيفيت دراز بودن ۳- مسافت؛ فاصله ۴- (زمین شناسی) فاصله ي نقطه ای از زمين تا نصف النهار مبداء در امتداد خط استوا بر حسب درجه
اوزون قنات (ا.) نوعی پرستو که فاصله ي نوکهای دو بالش (زمانیکه باز باشند) بيشتر از بالهای پرستوی معمولی است
اوزونچاق (ص.) ۱- دراز ~ يوزلی آدم (شخص داراي روی دراز) ۲- بلند بالا؛ داراي قامت بلند
اوزوق (ص.) ۱- کنده شده ۲- ويژگی چيزی که از چيزی يا جایی با زور يا فشار جدا شده باشد؛ ~ ايپ (نخ کنده شده؛ ~ ميوه لر (ميوه های کنده شده) ۳- از همديگر جدا؛ فاقد پيوستگی يا ارتباط؛ ~ سوزلر (حرفهای بی ارتباط)
اوزوق يولوق (ص.) ۱- داراي چندین گسستگی ۲- بی ارتباط؛ فاقد پيوستگی اجزا به يکديگر؛ معروضه چي نینگ سوزلری جوده ~ ایدی (سخنهای سخنان بسيار بی ارتباط و گسسته بود)
اوزوش (ا.) ۱- عمل يا فرايند کندن يا گسستن ۲- کشاکش ۳- عمل يا فرايند با دندان گاز گرفتن و پاره کردن؛ اوزيش
عضو (ا.) ۱- عضو ۲- اندام ۳- هر يک از تشکيل دهنده های

(۱) دامنه‌ی کوه با شیب تند و راست؛ پرتگاه؛ اوچما
اوچمه Uchma -2
 (۱) ۱- بادبادک ۲- سفینه؛ اوچما (جفتای)
اوچ مه اوچ Uchma-uch -1
 (ص) دارای وضع یا حالتی که در آمد و مصرف با هم برابر باشد
اوچ مه اوچ Uchma-uch -2
 (ق) ۱- نوک به نوک؛ در وضع یا حالت پیوسته یا نوکها؛
 -ایکله ارقان نی -قیل (هر دو ریسمان را نوک به نوک کن)
اوچماق Uchmoq
 (مص. لا) (مت) ۱- پریدن ۲- در هوا یا فضا حرکت کردن؛ پرواز کردن ۳- باشتاب و تند حرکت کردن؛ بیزگره اوچیب کیلیدیم (باشتاب اینجا آمدن) ۴- به شدت تکان خوردن؛ از جا پریدن؛ او قورقوو دن اوچیب توشدی (او از ترس از جا پرید) ۵- شکستن و پرتاب شدن بخشی کوچکی از یک چیز؛ کاسه نینگ لیی اوچیب توشدی (لبه‌ی کاسه پرید) ۶- (گف) در سطح صیقلی لیز خوردن؛ سر خوردن؛ لغزیدن؛ چنغیده - (با اسکی لغزیدن) ۷- پخش شدن صدا به پیرامون ۸- (مجاز) اختیار از دست دادن؛ فریب خوردن؛ شکرلی تیلگه اوچمه، مقتنگن نی قوچمه (مثل) (فریب زبان شیرین را مخور، خودستار دوست منگیر) لرزیدن (یا حرکت کردن اعضای بدن)؛ کوز - (پریدن چشم)؛ بیت موسکول لری - ده (عضله‌ی صورت در لرزش است)
Havoga uchdi
 هوا (آسمان، کوه، بیل) گه اوچدی
 به باد رفت؛ بیهوده رفت
Ko'zi uhib turibdi
 کوزی اوچیب نوریدی
 (مجاز) اشتیاق دیدار و ملاقات داشتن
اوچیب قالماق Uchib qolmoq
 ۱- به خواب گران رفتن ۲- فریب خوردن
اوچماخ Uchmox
 (۱) ۱- جنت؛ بهشت؛ ۲- (مجاز) جای بسیار با صفا، خوشایند و راحت بخش؛ اوچماق؛ اوچماغ؛ اجماق
اوچا Uchov
 (ص) هر سه؛ هر سه تن
اوچاوشیب Uchovlashib
 (ق) هر سه تا با هم؛ ایشنی - بجز دیک (کار را هر سه تا

اوچیریق Uchiriq
 - اوچوریق
اوچیریش Uchirish
 (۱) عمل یا فرایند پرواز دادن
اوچیریشماق Uchirishmoq
 (مص. مش) اوچیرماق
اوچیرمه Uchirma
 (ص) ۱- نوپرواز؛ ویژگی پرندگی که (بویژه جوجه‌ی آن) بتازگی توانایی پرواز پیدا کرده باشد ۲- ← اوچوریق
اوچیرماق Uchirmoq
 (مص. مت) اوچماق
قاش اوچیرماق Qosh ~
 ابر و تازک کردن؛ ناز و عشوه کردن؛ غمزه
اوچیش Uchish
 (۱) عمل یا فرایند پریدن
اوچیشماق Uchishmoq
 (مص. مش) اوچماق
اوچلماق Uchlamoq
 (مص. مت) چیزی را نوک تیز کردن، انتهای چیزی را باریک و تیز کردن
اوچلمچی Uchlamchi -1
 (۱) سومی؛ آنکه در ردیف، رتبه یا جایگاه سوم قرار دارد
اوچلمچی Uchlamchi -2
 (ص) سومین؛ دارای رتبه، ردیف، ترتیب یا جایگاه سوم
اوچلتماق Uchlatmoq
 (مص. مت) اوچلماق (به وسیله‌ی کسی)
اوچلتتیرماق Uchlattirmoq
 (ص) و (۱) اوچلتماق
اوچلی Uchli
 (ص) ۱- دارای نوک؛ نوک تیز؛ ویژگی آنچه که انتهایش باریک و تیز است ۲- دارای سر آغاز
اوچلیک Uchlik -1
 (۱) وضع یا کیفیت نوک تیز بودن؛ تیکن نینگ اوچلیگی (نوک تیز بودن خار)
اوچلیک Uchlik -2
 (ص) ۱- سه گانه ۲- دارای سه عضو یا سه عنصر ۳- دارای وضع یا کیفیت سه تایی ۴- ورق‌ی با سه خال در بازی ورق
اوچمه Uchma -1

امتحانات
اوچ Uch -4
 (ص) سه؛ یکی بیش از عدد دو؛ -قیز (سه دختر)؛ -قاوون (سه خربزه)
اوچ Uch -5
 (امر) اوچماق ۱- پریدن؛ پیر ۲- پرتاب کردن؛ پرتاب کن؛ پیر ۳- باشتاب حرکت کردن؛ باشتاب برو
اوچک Uchak
 (۱) (گف) بام؛ سقف
اوچله Uchala
 (گف) اوچا
اوچه Ucha
 (۱) (قد) پشت؛ شانه
اوچله تایی Uchalatoy
 (۱) نوعی درخت نازون که چوب سخت و محکم آن در ساختن چرخ گاری به کار می‌رود
اوچر Uchar
 (ص) ۱- پرند؛ دارای توانایی پرواز؛ -بلیق (ماهی پرند) ۲- (مجاز) بی قرار؛ صفت آنکه مدت زیادی در جایی نتواند اقامت یا کار کند ۳- (مجاز) نیرنگباز؛ حيله گر؛ فریبگر
اوچر بولدوز ~ yulduz
 آسمان‌سنگ؛ شهاب‌سنگ
اوچستکه Uchastka
 (۱) ۱- قطعه زمین؛ حیاط ۲- (مجاز) گسترده؛ عرصه؛ میدان
اوچستکه وای Uchastkovoy
 (۱) (گف) افسر پلیس پاسگاه یک محل زیست اهالی
اوچ بورچک Uchburchak
 (۱) ۱- مثلث ۲- کثیرالاضلاعی دارای سه ضلع؛ سه پهلوی؛ سه سو؛ سه گوشه ۳- شکل سه ضلعی؛ سه گوش
اوچ بورچکلیک Uchburchaklik
 (۱) (هندسه) شکل مثلثی؛ سه گوش
اوچینچ Uchinch
 (ص) سوم؛ اوچونچ
اوچینچی Uchinch
 (ص) سوم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه سه؛ اوچونچی
اوچیریلماق Uchirilmoq
 (مص. مت) اوچیرماق

شریت و غذا به کار می‌رود؛ ریاس؛ اشغرخ؛ اشطپاله؛ اوشقون
عشاق Ushshoq
 (۱) ۱- (ج) عاشق ۲- (موسیقی) آهنگی در دومین دسته‌ی مقامهای موسیقی کلاسیک «شش مقام» و نام آن آهنگ
اوچ Uch -1
 (۱) ۱- نوک ۲- انتهای باریک شده‌ی چیزی ۳- هر یک از انتهای هر دو سوی چیزهای درازی مانند نخ، سیم، لوله... ۴- (هندسه) محل تقاطع دو خط یا دو سطح ۵- بخش بالایی چیزها؛ درخت نینگ -ی (نوک درخت)؛ تاغ نینگ -ی (قله‌ی کوه) ۶- (مجاز) نقطه یا بخش آغاز یا جلو چیزی؛ سر آغاز؛ سرنینگ -ینی سوز آجر (مثل) (سخن سر آغاز آشکار شدن راز است؛ سوونینگ -ی (بخش جلوی جریان آب)
اوچینی چیقرماق ~ini chiqarmoq
 موضوعی را مطرح کردن؛ در یاره‌ی موضوعی صحبت آغاز کردن
اوچیگه چیققن ~chiga chiqqan
 بسیار ز رنگ، چالاک و رند
اینگ اوچیده Eng ~ida
 (مجاز) به حالت پنهانی و پوشیده
Ko'z ~ bilan qaramoq
 کوز اوچی بیلن قره ماق
 با گوشه‌ی چشم نگاه کردن؛ گوشه‌ی چشمی انداختن
Oyoq ~ida ko'rsatmoq
 آباق اوچیده (اوچی بیلن) کورستماق
 بی اعتنائی کردن یا اهمیت ندادن به شخصی یا چیزی
قول اوچیده Qol ~ida
 خواه و ناخواه ۲- بادشواری؛ بزور
تیلی نینگ اوچیده Til(ining) ~ida
 ۱- خواه و ناخواه ۲- آنچه را که می‌خواهد بگوید، نمی‌تواند به یاد بیاورد
اوچ Uch -2
 (۱) (مردم‌شناسی) چوبکی که در نوکش پنبه پیچیده به آن روغن بمالند و در شبهای پنجشنبه و جمعه به نام ارواح مردگان خود روشن کنند
اوچ Uch -3
 (۱) ۱- سه ۲- عدد اصلی میان دو و چهار ۳- نمره‌ی «متوسط» یا «قناعت بخش» در سیستم نمره دهی «۵-»

اوچووچیلیک Uchuvchilik

(۱) ۱- خلبانی ۲- شغل خلبان ۳- عمل یا فرایند راندن ماشینهای پرنده

اوچیات Uchyot

(۱) ۱- عمل یا فرایند به حساب گرفتن اشخاص در فهرست یا لیست معین ۲- عمل یا فرایند محاسبه یا تثبیت موجودیت اشیا به وسیله ترتیب لیست محاسبه

اوچیاتچی Uchyotchi

(۱) (گف.) محاسب؛ آنکه لیست اشخاص یا چیزهایی را ترتیب دهد

اوچ یولدوز Uchyulduz

(۱) (نجوم) میزان؛ صورت فلکی کم نوری در آسمان نیمکره جنوبی و از صورتهای فلکی منطقه البروج؛ ترازو

اوچور

Uchur -1
(۱) (قد.) وقت؛ هنگام؛ هم اول -یش پادشاه مرو قیشلاغیگه عازم بولدیلر (در آن هنگام پادشاه عازم مرو شدند)

اوچور

Uchur -2
ف. (امر) اوچورماق ۱- پراندن؛ پیران ۲- گرفتن و به سویی انداختن؛ بگیر و به سویی پرتاب کن ۳- نابود کردن؛ بر باد کردن؛ نابود کن؛ بر باد کن؛ اوچیر

اوچوریق

Uchuriq
(۱) ۱- سخن استهزا آمیز؛ نیشخند ۲- سخن کنایه آمیز؛ نیشدار

اوچووچی

Uchuvchi
(۱) ۱- آنچه بتواند پرواز کند ۲- خلبان؛ کسی که پرواز و هدایت یک ماشین پرنده (مانند هلیکوپتر یا هواپیما) را بر عهده دارد ۳- کسی که دارای آموزش و مهارت لازم برای چنین کاری است

اوچرشتیریلماق Uchrashtirilmog

(مص. مج.) اوچرشتیرماق

اوچرشتیرماق Uchrashtirmog

(مص. مت.) اوچرشماق

اوچره شوو Uchrashuv

(۱) ۱- دیدار؛ عمل یا فرایند ملاقات و صحبت کردن؛ ملاقات ۲- عمل یا فرایند گرد آمدن و بحث کردن؛ مجلس؛ مشوره ۳- مسابقه؛ بازی میان چند تن یا چند تیم

اوچته Uchta

(ق.) سه تا؛ سه دانه؛ سه بار؛ سه عدد

اوچون Uchun -1

(ح.) ۱- برای ۲- نشانه‌ی اختصاص به کسی یا چیزی؛ قلم یازیش - (قلم برای نوشتن است؛ بو کتاب اوعلیم - (این کتاب برای پسر است) ۳- نشانه‌ی هدف یا مقصد؛ خبر آیش - (گلدیم) (به مقصد احوال گرفتن آمدم) ۴- دلیل؛ علت؛ سبب؛ اوهار یگنی - تیز اوخله دی (به علت ماندگی او زود خوابید)

نیمه اوچون Nima ~

به چه علت؛ برای چه

شونینگ اوچون Shuning ~

از این رو؛ از این سبب؛ به این خاطر

اوچون Uchun -2

(امر) اوچونماق ۱- بیمار شدن (از اثر سرما خوردگی و تبخال کشیدن)؛ به بیماری تبخال دچار شو ۲- فریب خوردن؛ فریفته شو

اوچونیق Uchuniq

(۱) کسالت ناشی از سرما خوردگی

اوچونماق Uchunmog

(مص. لا.) از اثر سرما خوردگی بیمار شدن

اوچوق Uchuq -1

(۱) تبخال؛ جوش چرکی ویروسی که به صورت تاول در چهره، بویژه در پیرامون لبها پدیدار می شود؛ اوچیق

Labiga ~ chiqdi

لبی گه اوچوق چیقدی

(مجاز) ترسید؛ مشوش شد

اوچوق Uchuq -2

(ص.) دارای پریدگی لبه؛ لبی - پیاله (پیاله‌ی لب پریده)؛ (اف.) اوچیق

اوچوق Uchuq -3

(ص.) کم؛ اندک؛ ناچیز

با هم تمام کردیم

اوچاولا Uchovlo

← اوچاولان

اوچاولان Uchovlon

(ص.) سه تا با هم؛ هر سه با هم؛ - تیز ده یانیمگه کیلینگلر (هر سه تا با هم زود نزدیم بیایید)؛ اوچاوا

اوچ آواره Uchovora

(ق.) به طور سه نفری؛ سه سه نفر؛ به هر سه نفر؛ لگن لرئی - قوینگ لر (طبق های پلور را به طور سه نفری بگذارید)

اوچقون Uchqun

(۱) ۱- شراره؛ اخگر؛ جرقه ۲- ذره های ریز جدا شده از فلز؛ تیمیر سی (ذرات آهن)

اوچقون لماق Uchqunlamog

(مص. لا.) ۱- مت. شراره کشیدن؛ جرقه کردن ۲- به صورت ریز باریدن ۳- (مجاز) پدیدار شدن

اوچقون لئماق Uchqunlanmog

(مص. لا.) اوچقون لئماق

اوچقون لئماق Uchqunlatmog

(مص. مت.) اوچقون لئماق

اوچقور Uchqur

(ص.) ۱- تیز پرواز؛ دارای سرعت پرواز زیاد ۲- (مجاز) اسب تیز تک و تندرو؛ اوچقیر

اوچره ماق Uchramog

(مص. لا.) ۱- روبرو آمدن؛ یولده - (در عرض راه روبرو آمدن) ۲- دیدار و صحبت کردن؛ ملاقات کردن؛ بیر ییلدن سونگ اوچره شدیک (پس از یکسال دیدار و صحبت کردیم) ۳- دچار شدن؛ نصیب شدن؛ سفرده یمان نر سه لرگه اوچره دیم (در جریان سفر به چیزهای بدی دچار شدم) ۴- پیدا شدن؛ به نظر رسیدن؛ اورمانده عجایب قوشلر اوچره دی (پرنده های عجیبی در جنگل دیدیم)

اوچره تیلماق Uchratilmog

(مص. مج.) اوچره تماق

اوچره ماق Uchratmog

(مص. مت.) اوچره تماق

اوچره شیش Uchrashish

(۱) ۱- عمل یا فرایند ملاقات یا دیدار کردن ۲- (ور) عمل یا فرایند مسابقه کردن

اوچره شماق Uchrashmog

(مص. مش.) اوچره ماق

تولدی

تولدی



V و
(۱.) بیست و یکمین حرف الفبای ازبکی

V-1 و
(ح.) حرف ربط برای پیوند دادن دو کلمه یا دو بخش جمله به یکدیگر

Va-2 و
(صو.) نشانه‌ی تعجب، ناموافقی یا تحسین: -قنچه چیرایلی کویلیک (و، چه پیراهن قشنگی!)، -شویم ایش بولدی! (و، این هم شد کار!)

Vaalaykum وعلیکم
دعا، (گف.)، (مخفف) علیکم السلام؛ درود بر تو!؛ سلام بر تو (در پاسخ سلام گفته می‌شود)

Vabo ویا
(۱.) (پزشکی) ۱- ویا ۲- بیماری حاد همه گیر ویژه‌ی نواحی گرمسیر آسیایی، که با اسهال، استفراغ، کم شدن دمای بدن، از میان رفتن آب و املاح و در نتیجه غلیظ شدن خون و کبودی و خشکی پوست همراه است ۳- (مجاز) حادثه‌ی ناگوار و فاجعه بار

Vadavang وده ونگ
صو. (گف.) واژه‌ای در مورد موسیقی، رقص و آواز بلند و پر جوش ۲- (مجاز) واژه‌ای برای شخص درشت هیكل ولی تنبل و بی میل در کار

Vadavanglatmoq وده ونگلتتماق

(مص. مت.) ۱- سازهای موسیقی را با صدای هر چه بلندتر نواختن ۲- (مجاز) عمل یا فرایندی را اوج دادن یا سرعت بخشیدن

Vafli وفلی
(۱.) نوعی بیسکویت که از مخلوط شکر، سرشیر، تخم با شکل و دیزاینهای هنری آماده سازند

Vafo وفا
(۱.) ۱- وفا ۲- پایداری در ایمان، دوستی یا تعهد ۳- مهربانی؛ مهرورزی

~ qilmoq وفا قیلماق
۱- به جا آوردن ۲- مهربانی کردن؛ کمک و غمخواری کردن ۳- کفایت کردن، عمری -قیلمه دی (عمرش کفایت نکرد)

Bc ~ بی وفا
← وفاسیز

Va'daga ~ qilmoq وعده گه وفا قیلماق
به قول یا تعهد خود عمل کردن یا پایدار بودن

Vafodor وفادار
← وفالی

Vafodorlik وفادارلیک
(۱.) ۱- وفاداری ۲- وضع یا کیفیت پایدار بودن در ایمان، دوستی و تعهد ۳- عمل شخص وفادار

(۱.) ۱- نمای ظاهری؛ قیافه ۲- وضع یا حالت روحی شخص ۳- (اف.) زیبایی ب) محبوبیت
وجاهتی بوزوق (یا خنک) ~i buzuq
 ۱- وضع یا حالتش خراب است ۲- دارای نیت پداست
وجاهتلی Vajohatli
 (ص.) (گف.) تنومند؛ دارای پیکر درشت؛ تناور
وکیل Vakil
 (۱.) ۱- وکیل ۲- کسی که از سوی شخص یا مؤسسه ای مأمور یا مجاز به انجام دادن کاری برای شخص یا مؤسسه مذکور باشد ۳- نماینده ی سیاسی دولتی در کشور دیگر ۴- آنکه منسوب به گروه، صنف قشر اجتماعی یا دوره ی معین تاریخی است: عبدالله قادری ایگیرمه نجی عصر اوزبیک ادبیاتی ~ی (عبدالله قدری نماینده ی ادبیات ازبک در سده ی بیست است)
وکیل Vakila
 (۱.) ۱- (مؤ.) وکیل؛ نماینده ی زن ۲- نام خانمها
وکیل لیک Vakillik
 (۱.) ۱- وکالت ۲- عمل یا شغل وکیل ۳- نمایندگی ۴- دفتر یا محل کار نماینده
وکالت Vakolat
 ~ وکیل لیک
وکالتلی Vakolatli
 (ص.) دارای وکالت؛ دارای حقوق، اختیار یا صلاحیت وکیل بودن از سوی شخص، مؤسسه یا کشوری
وکالتنامه Vakolatnoma
 (۱.) ۱- اعتبارنامه؛ نامه ای که در آن انتخاب نماینده ای از سوی شخص، مؤسسه یا مرجع دیگر تأیید شده باشد ۲- استوارنامه؛ اعتبارنامه ی سیاسی
وکالتخانه Vakolatxona
 (۱.) دفتر نمایندگی مؤسسه یا دولتی در کشور دیگر؛ یونسکو نینگ تاشکینت ده گئی ~سی (دفتر نمایندگی یونسکو در تاشکند)
وکسینه Vaksina
 = [واکسن] (۱.) (پزشکی) مایه ی دارویی شامل میکروبهایی ضعیف یا کشته شده ی یک بیماری واگیردار، که برای پیشگیری از بیماری به بدن تزریق می شود
وکووم Vakuom
 (۱.) (فیزیک) ۱- خلاء ۲- محیطی که در آن هیچ ماده ای نباشد یا مقدار آن بسیار ناچیز باشد ۳- وضع

وحشتلی Vahshatli
 (ص.) وحشتناک؛ ترسناک؛ وحشت آور
وحشی Vahshiy
 (ص.) ۱- وحشی ۲- دارای پیدایش و رشد بدون دخالت یا مراقبت انسان ۳- (مجاز) رها شده از قید و اصول اجتماع؛ کینه اولرنی ~ قیلگن ایدی (کینه آنها را وحشی ساخته بود) ۴- فاقد تمدن و فرهنگ ۵- درنده ۶- (مجاز) غیرمسکونی و کشت نشده: دشت (دشت غیرمسکونی و کشت نشده)
وحشیلرچه Vahshiylarcha
 ~ و حشیانه
وحشی لشیش Vahshiylashish
 (۱.) عمل یا فرایند وحشی شدن
وحشی لشیماق Vahshiylashmoq
 (مص.) ۱- وحشی شدن؛ هرچه بیشتر وحشی شدن ۲- درنده شدن ۳- از قید و اصول اجتماعی رها شدن
وحشیلیک Vahshiylik
 (۱.) ۱- وحشت ۲- وضع یا کیفیت وحشی بودن ۳- وحشیگری؛ رفتار مخالف با آیین تمدن یا رفتار انسان با فرهنگ ۴- رفتار جنایت آمیز
وحشیانه Vahshiyona
 (ق.) ۱- وحشیانه ۲- به صورت عنان گسیخته ۳- به صورت دور از اصول و بازداریهایی اجتماعی ۴- مانند جانوران درنده
وجه Vaj
 = [وجه] (۱.) ۱- وجه ۲- دلیل؛ علت؛ سبب؛ بیخه گنینگ ~ی نیمه؟ (علت گریه ات چیست؟) ۳- جهت؛ طرف؛ هیچ بیر ~دین تشویش گه اورین یوق (از هیچ طرفی جایی برای نگرانی نیست)
وجد Vajd
 (۱.) ۱- خوشی ۲- خوشی که موجب واکنش و تحرک جسمی شود ۳- (تصوف) واردی است که از حق تعالی آید و باطن را به احداث وصفی غالب چون حزن یا فرح از هیئت خود بگرداند
وجه Vajh
 ~ و ج
وج کرسان Vaj-korson
 (۱.) علت؛ سبب؛ بهانه؛ بونگه ~ نیمه دی؟ (سبب این کار چیست؟)
وجاهت Vajohat

شیوع دارد. امروز پیروان وهابیه در برخی کشورهای مسلمان دیگر نیز شیوع یافته و برخی از آنها به شکل گروههای تندرو سیاسی مذهبی فعالیت دارند
وهایی لیک Vahhobiylık
 (۱.) وهابیت؛ وضع یا کیفیت وهایی بودن
وهیمه ma
 واهمه [(۱.) واهمه (مؤ.) واهم؛ ترس؛ بیم
وهیمه کسلی ~ kasali
 (گ) نوعی وسواس که شخص مبتلا به آن همیشه در ترس و هراس بسر می برد و گمان می کند که از سوی کسی مورد تعقیب قرار دارد
وهیمه قیلماق ~ qilmoq
 ترسیدن ۲- مبالغه کردن
وهیمه سی زور ~ si zo'r
 بسیار وحشتناک؛ بیمناک
وهیمه سالماق solmoq
 ~ و هیمه قیلماق
وهیمه نگ اوچه دی ~ ng uchadi
 ۱- گنج می شوی ۲- می ترسی
وهیمه لی Vahimali
 (ص.) ترسناک؛ دارای وضع یا کیفیتی که موجب ترسیدن شود؛ هراس انگیز؛ وحشتناک؛ ترس آور
وخی Vahiy
 (۱.) وحی؛ پیام یا آگاهی که از سوی خدا به کسی، بویژه به پیامبر، برسد
وهم Vahm
 (۱.) ۱- وهم ۲- ~ و هیمه ۳- پندار
وهم قیلماق ~ qilmoq
 دچار ترس یا بیم شدن
و حال آنکه holonki
 حال آنکه [(ح.) حال آنکه؛ واقعیت آن است (بود) که؛ مقتضی کنه یاردم بیردیم دیدی ~ هیچ یاردم قیلمه گن (لاف می زند که کمک زیادی کردم، حال آنکه هیچ کمکی نکرده)
وحشت Vahshat
 (۱.) ۱- وحشت ۲- ترس شدید ۳- آنچه سبب ترس کسی شود
وحشتگه توشماق ~ ga tushmoq
 به وحشت افتادن؛ دچار ترس شدید شدن
وحشت قیلماق ~ qilmoq
 وحشت کردن؛ سخت ترسیدن

وفا لی Vafoli
 (ص.) پایدار به ایمان، دوستی و تعهد؛ با وفا
وفاسیز Vafosiz
 (ص.) بی وفا؛ صفت آنکه در ایمان، دوستی و تعهدش پایدار نباشد
وفات Vafot
 (۱.) وفات؛ عمل یا فرایند مردن؛ مرگ؛ درگذشت
وگان Vagon
 [واگن] (۱.) واگن؛ هر یک از اتاقهای قطار راه آهن؛ واگون
وگان سازلیک Vagonsozlik
 (۱.) کارخانه ای که انواع واگنها را می سازد؛ واگن سازی
وگانچه Vagoncha
 (۱.) ۱- واگن خردی که در خطهای کم عرض و خطهای هوایی، بویژه در تفریحگاهها و دستگاههای ساختمانی حرکت می کند ۲- اتاق سیار یا چهار چرخ که توسط ماشین کشانیده می شود و برای حمل بار یا اقامت موقت به کار می رود
وگرنسکه Vagranka
 (۱.) کوره ی ویژه ی ذوب کردن وسنگهای فلزات رنگین
وه Vah
 (صو.) واژه ای برای تکان دادن ناگهانی و ترساندن کسی
وحدت Vahdat
 (۱.) وحدت؛ وضع یا کیفیت یگانه بودن
وحدت وجود Vahdati vujud
 (۱.) ۱- وحدت وجود ۲- آیینی که همه ی نیروهای طبیعت را خدا می داند؛ همه خدایی ۳- آیینی که خدایان همه آیینها را می پرستند و یکی می شمارد
وهایی Vahhobiylı
 (ص.) ۱- پیرو آیین وهابیه ۲- مربوط یا منسوب به آیین وهابیه
وهابیه Vahhobiya
 (۱.) وهابیه؛ شعبه ای از مسلمانان که در عربستان در ناحیه ی نجد به وسیله ی محمد بن عبدالوهاب تشکیل شد (اواخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ هجری قمری) به عقیده ی وهابیه تمام فرق اسلام از سنی و شیعه مشرک و کافر و در زمره ی بت پرستان اند. توقیر و تعظیم قبر پیغمبر و قبور ائمه را بدعت و نوعی بت پرستی می دانند. مذهب وهایی در نجد، احسا، قطیف، عمان

از عواید وقف گذران کند

Vaqillamoq

وقیلماق

← وقیرلماق

Vaqirlamoq

وقیرلماق

(مص. لا. ۱) صدای پیهم «وق وق» کشیدن ۲- (مجاز) یاوه گویی کردن: حرفهای بیهوده گفتن

Vaqirlash

وقیرلش

(ا. ۱) «وق وق» کردن

Vaqirlashmoq

وقیرلشماق

(مص. مش. ۱) وقیرلماق

Vaqir-vaqir

وقیر و قیر

صو. واژه‌ای برای صدای پیهم «وق وق» غوربقه

Vaqir-vuqur

وقیر و قور

← وقیر و قیر

Vaquo

وقا

(ا. ۱) (گف. ۱) شی؛ چیز؛ هیچ - سی یوق (هیچ چیزی ندارد) ممکن است این واژه شکل تغییر یافته‌ی واژه‌ی «بقا» به معنی پایداری زیستن باشد (۴)

Vaqt

وقت

(ا. ۱) ۱- وقت ۲- زمان؛ دور؛ فن؛ تینیک - سی (زمان دانش و فناوری) ۳- هنگام؛ ایش - سی (هنگام کار) ۴- زمانی که به وسیله‌ی ساعت و معمولاً بر اساس نصف النهار یک نقطه تعیین می‌شود: تاشکینت - سی (بین ساعت ۱۲ (ساعت ۱۲ به وقت تاشکند) فرصتی که برای کاری در اختیار باشد: یازشگه قوله - سی (فرصت مناسب برای نوشتن)

~ bermoq

وقت بیرماق

مهلت دادن برای چیزی، عمل یا فرایندی

~ bor

وقت بار

فرصت کافی یا مناسب برای عمل یا فرایندی باقی است

~ guzaronlik

وقت گذرانلیک

مصرف کردن وقت، بویژه بدون انجام دادن کاری

~ ida

وقتیده (یا اوز وقتیده)

در فرصت مناسب

~i kelib

وقتی کیلیب (کیلگنده)

با مناسب شدن فرصت

~ olmoq

وقت آلماق

۱- از کسی اجازه‌ی ملاقات در وقت معین گرفتن ۲- زمان لازم برای عمل یا فرایندی ۳- مقدار معینی از وقت را صرف یا اشغال کردن

(ا. ۱) ۱- ولوله ۲- بانگ، هیاهو، سر و صدا و غوغا

برخاستن ۳- آشوب

Vanadiy

ونه دی

[= واندایم] (ا. ۱) واندایم؛ عنصر شیمیایی فلزی، باعدد اتمی ۲۳ و وزن اتمی ۵۰/۹۴، به رنگ خاکستری روشن یا نقره‌ای، نرم و شکلپذیر و چکشخوار، نامحلول در آب و محلول در اسیدها، که به عنوان آسانگر به کار می‌رود

Vang-vang

ونگ و ننگ

(صو. ۱) - انگ انگ ۲- (گف. ۱) واژه‌ای برای صدای گریه‌ی کودک

Vanna-1

ونه

[= وان] (ا. ۱) وان؛ اسبابی برای شستشوی بدن، به صورت لگنی بزرگ که آن را در حمام کار می‌گذارند

Vanna-2

ونه

(ا. ۱) عمل یا شیوه‌ای برای درمان بدن یا کاربرد هوا، آب، نور خورشید و مواد دیگر در داخل وان

Vannaxona

ونه خانه

(ا. ۱) اتاقی که در آن وان کار گذاشته شده است؛ (اف. ۱) تشناب

Vang'-1

ونغ

(ص. ۱) (گف. ۱) عالی؛ خوب؛ پررونق؛ - تورموش همه نینگ ایستگی (زندگی خوب و عالی آرزوی همه است)

Vang'-2

ونغ

(صو. ۱) نشانه‌ای برای صدای وسیله‌ی نقلیه‌ی در حال حرکت یا گریه‌ی کودک

Vang'-illamoq

ونغیلماق

(مص. لا. ۱) صدای «ونغ» کشیدن؛ «ونغ» کردن

Vang'-illatmoq

ونغیلتماق

(مص. مت. ۱) ونغیلماق

Vaqf

وقف

(ا. ۱) وقف؛ عقدی که بر پایه‌ی آن کسی واگذاری، فروش یا تملک ملک یا مالی را ممنوع کند تا منافع آن به مصرف معینی برسد

Vaqfnoma

وقفنامه

(ا. ۱) وقفنامه؛ نوشته‌ای که بر اساس آن چیزی وقف شده باشد

Vaqfxo'r

وقف خور

[= وقف خوار] (ا. ۱) (قد. ۱) آنکه (بویژه طالب العلمان)

الطیب در اثر بالکل ساخته می‌شود

Valiahd

ولیعهد

(ا. ۱) ولیعهد؛ کسی که در زمان سلطنت یک پادشاه برای جانشینی او نامزد شود

Valik

ولیک

(ا. ۱) (مکانیک) نورد خرد؛ غلتکچه

Valine'mat

ولینعمت

(ا. ۱) ۱- ولینعمت ۲- کسی که از دیگری نگهداری کرده یا موجب تأمین گذران زندگی او شده باشد ۳- شخص کریم و سخاوت پیشه

Valiy-1

ولی

(ا. ۱) ۱- ولی ۲- (تص. ۱) بنده‌ی نیک خدا؛ آنکه به مرحله‌ی اعلا‌ی سلوک رسیده باشد ۳- (گف. ۱) آنکه حوادث آینده را پیشگویی کرده بتواند ۴- (اف. ۱) سرپرست؛ باله نینگ - سی (سرپرست بچه)

Valiy-2

ولی

(ح. ۱) (گف. ۱) ولی؛ حرف استثنا؛ اما؛ لکن؛ وعده قیلدینگ - کیلمه دینگ (وعده کردی ولی نیامدی)

Valiyulloh

ولی الله

(ا. ۱) ولی خدا؛ بنده‌ی نیک و مقرب خدا

Vallamat

وله مت

[= ولینعمت] (ا. ۱) (گف. ۱) - ولینعمت ۲- آنکه از کیسه‌ی دیگران حاتم طایی کند ۳- کسی که رهبر یا بزرگ دیگران است

Valloh(i)

والله ی

اصط. ۱- والله ۲- برآستی - سینگه یمانلیک نی روا کورسم (والله که برایت بدی را روادار باشم)

~ a'lam

والله ی اعلم

خداداناست

Valodat

ولادت

[= ولادت] (ا. ۱) ولادت؛ عمل یا فرایند زاده شدن

Valoyat

ولایت

[= ولایت] (ا. ۱) ۱- ولایت ۲- استان ۳- (قد. ۱) سرزمین

Vals

ولس

[= والس] (ا. ۱) ۱- والس ۲- گونه‌ای رقص آرام دونفری یا آهنگ ویژه ۳- موسیقی سه ضربی ویژه‌ی این رقص

Valuta

ولروته

(ا. ۱) ۱- پول؛ وسیله‌ی مورد پذیرش همگانی در یک کشور برای خرید و فروش کالا و خدمات، که دارای ارزش مبادله‌ای معینی باشد ۲- ارز؛ اسعار

Valvala

ولسوله

یا کیفیت خالی بودن فضا یا محیطی از ماده؛ خلا

Val

ول

(ا. ۱) (مکانیک) نورد؛ استوانه‌ی گردنده‌ای در برخی ماشینها (مانند ماشین چاپ، پارچه بافی، نوردکاری)؛ غلتک

Valad

ولد

(ا. ۱) فرزند

Valakisalang

وله کیسلنگ

(ص. ۱) (گف. ۱) گریزان از کار و مسؤولیت؛ بیکاره؛ تنبل

Valaklashmoq

ولک لشکاق

(مص. مش. ۱) ولقلماق

Valaqlamoq

ولقلماق

(مص. لا. ۱) پرگویی کردن؛ با ورخاجی وقت کسی را ضایع کردن؛ یاوه گویی کردن

Valdiramoq

ولدیره ماق

(مص. لا. ۱) بی اندیشه، نایجا و بسیار حرف زدن؛ پرگویی یا بیهوده گویی کردن؛ (اف. ۱) بلدیره ماق

Valdiratmoq

ولدیرتماق

(مص. مت. ۱) ولدیره ماق

Valdirash

ولدیره ش

(ا. ۱) عمل پرگویی کردن

Valdirashmoq

ولدیرشماق

(مص. مش. ۱) ولدیره ماق

Valdirvasar

ولدیروزسر

(ص. ۱) صفت کسی که حرفهایش بیهوده و بی معنی باشد؛ یاوه گو

Valdirvoqi

ولدیرواقی

← ولدیروسر

Valentli

ولنتلی

(ص. ۱) (شیمی) دارای ظرفیت؛ (اف. ۱) ولانس لی (دارای ولانس)

Valentlik

ولنتلیک

(ا. ۱) (شیمی) توانایی دادن، گرفتن یا مشترک گذاشتن الکترونهای اتم یک عنصر

Valeriana

والرینه

[= والرین] (ا. ۱) والرین؛ سنبل الطیب؛ گیاه علفی پایا و خودرو از تیره‌ی سنبل الطیب، با ساقه‌ی قوی و ارتفاع زیاد، برگهای متقابل دندانه دار، گلهای معطر سفید یا صورتی با ظاهر چتر مانند؛ علف گریه؛ آله؛ والرین

Valeriyanka

والرینکه

(ا. ۱) داروی مسکن اعصاب که از ریشه‌ی گیاه سنبل

حلقه‌های کاغذ رنگی بر آن می‌چسبانند، یک سرش را به ریسمان بلندی می‌بندند و در هوای بادی به پرواز در می‌آورند؛ (اف، گ) بازبرک (بادبرک) و نوعی از آن را «جر جرک» گویند

دکه ورک Daka ~
بادبادکی که بدون چرخ خوردن به صورت آرام در هوا پرواز کند

وریلماق Varrillamoq
(مص. لا.) صدایی همانند صدای وزش باد شدید یا جریان آب تند تولید شدن

ورور Var-var -1
[بربر] (ا.) (قد، بربر: مردم دیگر به نظر یونانیها و رومیهای قدیم

ورور Var-var -2
(ص.) بربر: بی فرهنگ و وحشی

ورورک Varvarak
← ورک

وروریزم Varvarizm
(ا.) (زبا) بربریزم: عمل یا فرایند به عاریت گرفتن واژه‌های زبان دیگر یا به تقلید از واژه‌های آن، واژه یا عبارتهای تازه ساختن

ورورلیک Varvarlik
(ا.) ۱- بربریت ۲- دوری از تمدن ۳- وحشیگری؛ درنده خوئی

وصف Vash
(ا.) ۱- وصف ۲- ستایش؛ مدح ۳- آنچه چگونگی چیزی، کسی یا رویدادی را بیان کند تا تصویری ذهنی از آن به وجود آید

وسيله Vasila
(ا.) ۱- وسیله ۲- چیزی که برای انجام عملی یا دستیابی به هدفی به کار رود؛ قیلاقیقه باریش اوچون - کیره ک (برای رفتن به روستا وسیله لازم است) ۳- واسطه؛ ایشگه جایلیشیش اوچون - کیره ک بولدی (برای شامل شدن در کار واسطه لازم شد)

وثیقه Vasiqa
(ا.) ۱- وثیقه ۲- سندی مبنی بر خرید مال و ملک ۳- سندی که عهد و پیمان را استوار سازد

وثیقه سی یوق ~ si yo'q
(مجاز) بی شخصیت؛ بی ماهیت

وثیقه لی Vasiqali
(ص.) دارای وثیقه؛ دارای سند رسمی و با اعتبار در

(ا.) سمبوسه، فطیر و مانند آنها که از ورقه‌های نازک خمیر آماده شده باشد

ورقی Varaqi -2
(ص.) منسوب به ورق؛ همانند ورق؛ ویژگی آنچه به شکل ورقه‌ای نازک و مسطح باشد

ورقلماق Varaqlamoq -1
(مص. مت.) ۱- کتاب، دفتر، مجله و مانند آنها را یک به یک ورق زدن ۲- (مجاز) مطالعه‌ی سطحی و سریع کتاب و مانند آن

ورقلماق Varaqlamoq -2
(مص. لا.) صو. صدایی مانند صدای جوشیدن مایعات، بویژه آب کشیدن

ورقلماق Varaqlatmoq -1
(مص. مت.) ۱- ورقلماق

ورقلماق Varaqlatmoq -2
(مص. مت.) ۲- ورقلماق

ورقلماق Varaqlash
(ا.) ۱- عمل یا فرایند ورق زدن کتاب با مجله

ورقلماق Varaqlashmoq
(مص. مت.) ۱- ورقلماق

ورقلى Varaqli
(ص.) دارای تعداد معین ورق

ورقلى ورق Varaq-varaq -1
(ص.) دارای ورقهای زیاد؛ تشکیل شده از ورقه‌ها

ورقلى ورق Varaq-varaq -2
(ق.) به شکل ورقه‌ها؛ ورقه‌ورقه؛ قاغازلرنی - قیلیب تیک (کاغذها را به شکل ورقه‌ها بساز و بدوز)

ورثه Varasa
(ا.) (ج.) وارث؛ میراث خواران

ورينت Variant
(ا.) وجه؛ شکل یا گونه‌ی متفاوت؛ به مقال نینگ باشقه - سی هم بار (این ضرب المثل شکل دیگری نیز دارد)

ورينتلى Variantli
(ص.) دارای شکل و گونه

وريلتلاق Varillatmoq
(مص. مت.) ۱- وريلتلاق

ورک Varrak
(ا.) بادبادک؛ بازبچه‌ای با یک چهارچوب سبک و پوششی نازک از کاغذ یا ماده‌ی دیگر، که به رنگها و شکلهای گوناگون می‌سازند، گاه دنباله‌ای از

وقتلى Vaqtli -1
(ص.) دارای وقت معین

وقتلى مطبوعات ~ matbuot
مطبوعات موقوت

وقتلى Vaqtli -2
(ق.) در زمان زودتر؛ در زمان پیش از وقت تعیین شده یا مرسوم؛ ایرته گه - توریب سفرگه جونه شینگ کیره ک (فردا باید زودتر برخیزی و به سفر بروی)

وقت سیز Vaqtsiz
(ص.) بی وقت؛ وقت نامناسب

وقت ساعت Vaqt-soat
(ا.) زمان عمل یا فرایندی؛ هنگام

وقت وقت Vaqt-vaqt
(ق.) گاهگاه؛ گاهی؛ برخی وقتها

وقت وقتى بیلن ~i bilan
گاهگاهی

وقت خوشلیک Vaqtxushlik
(ا.) خوشگذرانی؛ عمل یا فرایند گذراندن وقت با عیش و نوش و عشق‌بازی

وقت خوشلیک قیلماق ~ qilmoq
خوشگذرانی کردن

وقت چاغلیک Vaqtchog'lik
← وقت خوشلیک

وقوق Vaq-vaq
صو. واژه‌ای برای صدای غوربقه

ورزنگ Varang
صو. واژه‌ای برای صدای بلند، تند و لرزان

ورنگلماق Varanglamoq
(مص. لا.) صدای «ورنگ» کشیدن

ورنگلتماق Varanglatmoq
(مص. مت.) ۱- ورنگلتماق

ورق Varaq
(ا.) ۱- ورق ۲- صفحه‌ای از کاغذ به اندازه‌ی معین ۳- بخشی از یک دفتر، کتاب یا نشریه شامل دو صفحه‌ی پشت و رو ۴- (مجاز) دور؛ صفحه؛ تاریخ ورغی (صفحه‌ی تاریخ)

اون ورق اوته دی O'n ~ o'tadi
ده برابر زیاد می‌شود

ورقه Varaqa
(ا.) ۱- ورقه ۲- آنچه به صورت ورق باشد ۳- برگ

ورقی Varaqi -1

وقت اوتماق ~ o'tmoq

۱- سپری شدن مدتی معین ۲- از میان رفتن زمان یا فرصت مناسب برای انجام دادن کاری؛ دیر شدن

انچه وقتگه چه Ancha ~ gacha
تا مدت زیاد

عین وقتده Ayni ~ da
هم اکنون؛ همین لحظه؛ الان

بعضی وقت Bazi ~
گاهی

بی وقت Be ~
وقت نامناسب، بویژه پس از زمان مناسب

بیرا و نینگ وقتینی آلتاق Birovning ~ ini olmoq
با عمل یا رفتار خود مانع کار کردن کسی شدن

بیر وقتلى Bir ~ lari
زمانی؛ مدتی پیش از حالا

هر وقت Har ~
هرگاه ۲- در هر فرصت یا زمانی

ایش وقتى Ish ~ i
وقت اداری (یا رسمی)؛ ساعتی از روز که اداره‌ها فعالیت دارند

کیچ وقت Kich ~
دیر وقت؛ دیرتر از وقت تعیین شده یا مرسوم

شرعی وقت Shar'iy ~
وقت شرعی؛ وقت (ساعت) تعیین شده برای انجام عبادتی معین (مانند اذان صبح، ظهر یا غروب)

وقت بی محل Vaqt-bemahal
← وقت بی وقت

وقت بی وقت Vaqt-bevaqt
(ق.) ۱- در هر وقتی؛ هر زمانی که خواسته باشد؛ بوی اوینی اوز اوینیگیز بیلینگ، - کیله ویرینگ (این خانه را خانه‌ی خود بدانید و هر وقتی که خواسته باشید می‌توانید بیایید) ۲- در وقت نامناسب یا غیر مرسوم

وقتینه Vaqtincha -1
(ص.) موقتی؛ متعلق یا مربوط به زمان محدود؛ غیردائم؛ غیرهمیشگی؛ موقت؛ -ایش (کار موقت)

وقتینه Vaqtincha -2
(ق.) موقتی؛ به طور موقت؛ موقتا؛ او - ایشلب توره دی (او به طور موقت کار می‌کند)

وقتینه لیک Vaqtinchalik
(ا.) (گف.) مدت معین

کسی که با آواز بلند و پرخاش حرف بزند

Vax **وخ**

صو. نشانه‌ی حسرت، درد یا تأسف

Vaxta **وخته**

(۱.) پاس؛ کشیک

Vaxtyor **وختیار**

(۱.) قراول یا پاسبان ساختمان یا مؤسسه‌ای

Vay **وژی**

← وای

Vayron **ویران**

(ص.) ۱- ویران ۲- مخروم از آبادی ۳- فرور یخته ۴-

(مجاز) آزار دیده؛ دارای درد و غم زیاد

Vayrona -1 **ویرانه**

(۱.) ویرانه؛ جای ویران؛ خرابه

Vaurona -2 **ویرانه**

← ویران: بجای (جای ویران)

Vayronagarchilik **ویرانگرچیلیک**

(۱.) ویرانی ۲- عمل یا فرایند ویران کردن ۳- وضع

یا حالت ویران بودن

Vayron-talqon **ویران تلقان**

(ص.) ویران؛ فرور یخته؛ با خاک یکسان شده

Vayronagarchilik **ویرانگرچیلیک**

(۱.) ویرانی ۲- عمل یا فرایند ویران کردن ۳- وضع

یا حالت ویران بودن

Vayron-talqon **ویران تلقان**

(ص.) ویران؛ فرور یخته؛ با خاک یکسان شده

Vaysamoq **ویسه ماق**

(مص.) ۱- بسیار پرگویی کردن؛ مزاحی کردن ۲-

حرفهای بیهوده گفتن؛ هذیان گفتن

Vaysaqi **ویسقی**

(ص.) ۱- پرگو، مزاح ۲- بیهوده گو؛ یاوه‌سرا

Vaysatmoq **وزیستماق**

(مص.) ۱- ویسه ماق

Vaysashmoq **ویسشماق**

(مص.) ۱- ویسه ماق

Vayvayak **وی ویک**

← چیه‌بوری

Vaza **وزه**

(۱.) ظرفی که در آن میوه یا شیرینی را بر سر سفره

بگذارند

Vazelin **وازلین**

(۱.) وازلین؛ روغن چرب که مخلوطی از هیدروکربنهای

گروه پارافین است و در تهیه‌ی پمادهای دارویی و

روغنهای آرایشی کاربرد دارد

بهر روزی مردم و سربلندی میهن خویش است؛ میهن

دوست؛ میهن پرست؛ وطن دوست؛ وطنخواه

Vatanparvar -2 **وطنپرور**

(ص.) وطن پرست؛ دوستدار وطن؛ میهن پرست؛

وطن دوست؛ وطنخواه

Vatanparvarlik **وطنپرورلیک**

(۱.) ۱- میهن پرستی ۲- وضع یا کیفیت میهن پرست

بودن ۳- دوست داشتن میهن و هواداری از پیشرفت و

بهر روزی مردم آن؛ میهن دوستی؛ وطن دوستی؛

وطنخواهی

Vatar **وتر**

(۱.) (هندسه) ۱- وتر ۲- پاره خط راستی که دایره را به

دو بخش نامساوی تقسیم کند ۳- (اف.) ضلع روبروی

زاویه‌ی قائم مثلث (افزون بر معنی بالا)

Vaterliniya **وترلینییه**

(۱.) خط بارگیری کشتی

Vatermashina **وتر ماشینیه**

(۱.) ماشین پارچه بافی وریستندگی

Vaterpas **وترپس**

(۱.) تراز؛ ابزاری برای اطمینان یافتن از افقی بودن یک

سطح

Vaterpolist **وترپولیست**

[= واترپولیست] (۱.) ورزشکار بازی واترپولو؛ آنکه در

واترپولو ماهر است

Vaterpolo -1 **وترپلو**

[= واترپولو] (۱.) واترپولو؛ بازی گروهی میان دو تیم

شناگر که بازیکنان هر تیم می‌کوشند توپ را به دست

آورند و به درون دروازه‌ی تیم حریف پرتاب کند

Vatin **وتین**

(۱.) لایی جامه‌های گرم

Vatt **وت**

[= وات] (۱.) (فیزیک) وات؛ واحد اندازه‌گیری توان

Vattmetr **واتمتر**

[= واتمتر] (۱.) واتمتر؛ اسبابی برای اندازه‌گیری

مستقیم توان صرف شده در یک مدار برقی بر حسب

وات

Vaucher **واوچر**

(۱.) برگ تصدیق‌کننده‌ی پرداخت پول یا حصول پول

از بانک یا مؤسسه‌ی دیگر

Vavag **ووغ**

صو. ۱- صدای خواندن بلدرچین ۲- (مجاز) صدای

(۱.) ۱- و سوسه ۲- فکری مزمن یا تکرار شونده که

معمولاً دارای بار عاطفی است و شخص را پیوسته به

نوعی اقدام تحریک می‌کند ۳- عمل یا فرایند ایجاد

چنین فکری

~ga solmoq **وسوسه گه سالماق**

در وسوسه‌انداختن

~ga tushmoq **وسوسه گه توشماق**

وسوسه شدن

~ qilmoq **وسوسه قیلماق**

وسوسه کردن؛ به انجام عملی تحریک کردن

Vasvos **وسواس**

(۱.) ۱- وسواس ۲- فکر یا عمل آگاهانه، تردیدآمیز،

تکرار شونده، آزار دهنده و مقاومت ناپذیر ۳- درگیری

ذهنی مداوم و آزار دهنده یا یک فکر یا احساس

غیرمنطقی (مانند ترس از کثافت یا زردی) ۴- (مجاز)

دقت، موشکافی و پیگیری زیاد؛ بی‌پیلن تیکشیرماق (با

دقت بررسی کردن)

Vatan **وطن**

(۱.) ۱- وطن ۲- میهن ۳- زادگاه ۴- جای اقامت

دایمی

Be ~ **بی وطن**

۱- آنکه از میهنش جدا شده باشد ۲- آنکه فاقد

اقامتگاه دایمی است

Vatandosh **وطنداش**

(۱.) هموطن؛ هر یک از کسانی که وطنشان مشترک

است؛ هم میهن

Vatanfurush -1 **وطن فروش**

(۱.) کسی که به میهن و منافع علیای آن و مردمش،

بویژه به نفع دشمنان خارجی خیانت کند

Vatanfurush -2 **وطن فروش**

(ص.) خاین به وطن و مردم آن

Vatanfurushlik **وطن فروشلیک**

(۱.) وطن فروشی؛ عمل وطن فروش

Vatangado **وطن گدا**

(ص.) جدا شده از میهن؛ آواره از میهن؛ در بند

Vatanli **وطنلی**

(ص.) ۱- دارای میهن مشخص ۲- دارای اقامتگاه

دایمی

Vatanparvar -1 **وطنپرور**

(۱.) وطن پرست؛ کسی که میهنش را دوست دارد، به

مردم، تاریخ و فرهنگ آن عشق می‌ورزد و خواهان

مورد چیزی

Vasiqasiz **وثیقه سیز**

(ص.) فاقد وثیقه؛ فاقد سند رسمی و با اعتبار

Vasiy **وصی**

(۱.) وصی؛ کسی که از سوی وصیت کننده برای اجرای

وصیت تعیین شده باشد

Vasiyat **وصیت**

(۱.) ۱- وصیت ۲- عمل سفارش کردن به کسی یا

کسانی که پس از مرگ سفارش کننده کار یا کارهایی

را انجام دهد ۳- آنچه به این ترتیب سفارش شده باشد

۴- توصیه؛ پند؛ نصیحت

Vasiyatnoma **وصیتنامه**

(۱.) ۱- وصیتنامه ۲- کاغذی که در آن سفارش وصیت

کننده به وصی خود نوشته شده است ۳- اندرزنامه؛

پندنامه

Vasl **وصل**

(۱.) ۱- وصل ۲- عمل یا فرایند پیوستن ۳- وصال

~ini ko'rsatmoq **وصلینی کورستماق**

نشان دادن جمال

Yor ~iga yetmoq **یار وصلیگه ییتماق**

به وصال یار رسیدن

Vassa **وسه**

(۱.) دستکهایی به طول بیشتر از فاصله میان دو تیر

گذاشته شده در سقف خانه که یکسویش مسطح و

سوی دیگرش کوژ غیر منظم است و آنها را بالای دو تیر

تنگاتنگ می‌گذارند و فاصله میان تیرها را می‌پوشانند

تا مانع از ریختن گل و خاک سقف گردد

Vassajuft **وسه جفت**

(۱.) وضع یا حالت تنگاتنگ چیده شدن «وسخه» هادر

سقف خانه

Vassal **وسل**

[= واسال] (۱.) (قد.) ۱- واسال ۲- کسی که در اروپای

سده‌های میانه در برابر فرمانبرداری از یک زمیندار

بزرگ صاحب قدرت، پرداختن خراج به او و انجام دادن

خدمت برای او، زمین یا ملکی را به صورت موروثی از

اوبه دست می‌آورد، یا اجازه می‌یافت زمینهای خودش

را به عنوان مستأجر (و نه مالک) حفظ کند؛ خراجگزار

۳- (مجاز) تابع

Vassalom **والسلام**

(اصط.) حرف آخر همین است؛ دیگر تمام شد

Vasvasa **وسوسه**

(۱.) نام بیست و یکمین حرف الفبای ازبکی
Vedomost و دزمنت
 (۱.) لیست؛ ورقه یا برگ حاوی مجموعه‌ای اطلاعات
 در باره‌ی موضوعی ۲- خبرنامه
Vegetativ و گیبتیو
 (۱.) (زیست‌شناسی) ساختاری برای عمل یا فرایند
 تولد، تناسل، تغذیه و نموی جانوران و گیاهان
~ ko'payish و گیبتیو کویه بیش
 تکثر غیر تقاربی گیاهان
~ nerv sistemasi
 و گیبتیو نژرو سیستمه سی
 بخشی از سیستم عصب که فعالیت دستگاه هاضمه،
 گردش خون و تبادل مواد را در بدن زنده جانها کنترل
 می‌کند
~ organlar و گیبتیو ارگنلر
 اعضای تغذیه و نموی گیاهان
Vegetatsion و گیبتسیان
 (۱.) (گیاه‌شناسی) ۱- نمو ۲- رویش؛ سبز شدن ۳-
 رشد؛ افزایش؛ گسترش
~ davr و گیبتسیون دور
 دوران نمو و رشد گیاهان
Veksel و کسیل
 (۱.) ۱- برات؛ سندی که به موجب آن شخصی از
 دیگری می‌خواهد تا پول معینی را در وقت معینی به
 شخص یا اشخاصی بپردازد ۲- حواله
Velodrom ولدروم
 (۱.) میدان دوچرخه‌سواری، بویژه برای مسابقه
Velosiped وله سپیپد
 (۱.) ۱- دوچرخه؛ وسیله‌ی نقلیه‌ی دارای دو چرخ
 پشت سر هم، فرمان، زین و رکابی که با چرخاندن آن
 حرکت می‌کند ۲- سه چرخه دارای دو چرخ در پشت
 سر و یک چرخ در جلو که ویژه‌ی معیوبین است و در
 برخی از کشورهای آسیای جنوب شرقی و هندوستان
 به عنوان تاکسی به کار می‌رود؛ بایسیکل
Velosipedchi وله سپیپدچی
 (۱.) دوچرخه‌سوار؛ ورزشکار دوچرخه‌سواری
Vena وینه
 (۱.) سیاهرگ، رگی که خون را به قلب بر می‌گرداند و
 سرعت حرکت و فشار خون در آن کمتر از سرخرگ
 است؛ ورید
Venera ونیره

۱- به وعده عمل نکردن ۲- قرار ملاقات را برهم زدن
~ olmoq وعده آلمات
 وعده‌ی انجام کاری را از کسی گرفتن
~ qilmoq وعده قیلماق
 انجام کاری را در آینده اعلام کردن
Xom ~ خام وعده
 وعده‌ی خام؛ وعده‌ای که وعده‌دهنده به وعده‌ی خود
 پایدار و صادق نباشد
Chin ~ چین وعده
 وعده‌ی راستین و محکم
Va'daboz وعده باز
 (۱.) آنکه دیگران را وعده‌ی خام دهد و بفریبد
Va'dagoh وعده گاه
 (۱.) وعده گاه؛ مبعادگاه
Va'dalashish وعده لشیش
 (۱.) ۱- عمل اعلام انجام کاری به یکدیگر ۲- عمل
 گذاشتن قرار ملاقات با همدیگر
Va'dalashmoq وعده لشماق
 (مص. مش.) ۱- به یکدیگر انجام کاری را اعلام کردن
 ۲- با همدیگر قرار ملاقات گذاشتن
Va'dasiz وعده سیز
 (ص.) ۱- صفت آنکه در وعده‌اش پایبند نیست ۲-
 بدون قرار قبلی؛ او~ کیلیب قالدی (او بدون قرار قبلی
 آمد)
Va'z وعظ
 (۱.) وعظ؛ سخنرانی پندآمیز، بویژه در راستای پیروی
 از دستورهای دینی
Va'zgo'y وعظ گوی
 وعظچی
Va'z-nasihat وعظ نصیحت
 (۱.) وعظ؛ سخنرانی پندآمیز
Va'zxon وعظ خوان
 وعظچی
Va'zxonlik وعظ خوانلیک
 (۱.) ۱- وعظ خوانی ۲- عمل یا فرایند سخنرانی
 پندآمیز ۳- حرفهای زیاد بدون عمل؛ هرکونگی وعظ
 خوانلیکدن، بیر کونگی جانبازلیک یخشی (مثل) (از
 وعظهای خالی همه‌روزه، جانبازی یک‌روزه بهتر است)
Va'zchi وعظ چی
 (۱.) واعظ؛ کسی که کارش وعظ کردن باشد
Ve وی

شعر ۶- آهنگ تلفظ واژه، از لحاظ تعداد هجاها و
 حرکتها (آواها)ی آن
Vaznli وزنلی
 (ص.) ۱- دارای وزن؛ سنگین ۲- (ادبیات) دارای وزنی
 در یکی از وزنهای شعری ۳- (موسیقی) دارای آهنگ؛
 آهنگدار
Vaznsiz وزن سیز
 (ص.) بی وزن؛ فاقد وزن یا سنگینی
Vaznsizlik وزن سیزلیک
 (۱.) بی وزنی؛ وضع یا کیفیت بی وزن بودن
Vazorat وزارت
 ← وزیرلیک
Vash وش
 پس. همانند؛ شبیه؛ پری (پریوش، مه (مهوش)
Vaz' وضع
 (۱.) ۱- وضع ۲- حالت؛ چگونگی؛ کیفیت؛
 وضعیت؛ بامان~ (وضع خراب) ۳- عمل یا فرایند مقرر
 کردن؛ قرار دادن یا پدید آوردن چیزی؛ ینگن قانون
 قیلماق (قانون تازه‌ای را وضع کردن)
Vag'illamoq وغیلخماق
 (مص. لا.) صدای «وغ» پدید آوردن
Vag'irlamoq وغیرلماق
 (مص. لا.) فریاد و سر و صداهای ناآرامی
Vag'irlashmoq وغیرلشماق
 (مص. مش.) وغیرلماق
Vag'ir-vug'ur وغیر وغور
 صو. ۱- واژه‌ای برای سر و صدا ۲- صداهای بلند و
 نامنظم گروهی از مردم
Vag'-vag' وغ وغ
 (صو.) اوغ وغ ۲- واژه‌ای برای صدای بلند و پی‌درپی
 کسی ۳- صدای غوربقه
Va'da وعده
 (۱.) ۱- وعده ۲- اعلام انجام گرفتن کاری در آینده،
 بویژه برای دیگران؛ کیله من دیب~ قیلدیم (وعده
 کردم که می‌آیم) ۳- قرار ملاقات؛ اوچره شیشگه
 قیلشدیک (برای ملاقات قرار گذاشتیم)
~ bermoq وعده بیرماق
 وعده دادن؛ انجام شدن کاری را در آینده اعلام کردن
~da turmoq وعده ده تورماق
 به وعده‌ی خود پایدار و صادق بودن
~ni buzmoq وعده نی بوزماق

Vazifa وظیفه
 (۱.) ۱- وظیفه ۲- کاری که انجام آن بر عهده‌ی کسی یا
 چیزی باشد؛ قولاق نینگ~ سی ایشیتماق (وظیفه‌ی
 گوش شنیدن است) ۳- شغل یا خدمت تعیین شده ۴-
 عمل، رفتار یا خدمتی ناگزیر که از وضع شخص (زندگی
 او یا بودنش در یک گروه) ناشی شود ۵- اجبار و الزام
 اخلاقی یا قانونی ۶- (قد.) حقوقی که برای شخصی
 به خاطر کار یا چیز دیگری پرداخت می‌شد
Vazifador وظیفه دار
 (ص.) ۱- دارای منصب یا شغل ۲- دارای حقوقی به
 خاطر بازنشستگی، تحصیل...
Vazir وزیر
 (۱.) ۱- (قد.) عالیترین مقام در دربار شاهان و خوانین
 گذشته ۲- مقام دولتی که اداره‌ی وزارتخانه‌ای را بر
 عهده دارد
Vazirlik وزیرلیک
 (۱.) ۱- وزارت ۲- عمل یا شغل وزیر ۳- وزارتخانه؛
 مدنیت وزیرلیگی (وزارت فرهنگ)
Vazir-vuzaro وزیر وزرا
 (۱.) (قد.) مقامات عالی‌رتبه‌ی دولتی شامل وزرا،
 کارمندان عالی‌رتبه، مشاوران ارشد، اعیان و اشراف
Vaziyat وضعیت
 (۱.) ۱- وضعیت ۲- جای ش‌که در فضانست به اشیای
 دیگر اشغال کرده است ۲- وضع؛ حالت؛ چگونگی
Vazmin وزمین
 [= وزین] (ص.) ۱- وزین ۲- دارای وزن؛ سنگین؛
 گران؛ ثقیل ۳- (مجاز) متین؛ باوقار ۴- (مجاز)
 باصوالت
Vazminlashmoq وزمین لشماق
 ← آغیرلشماق
Vazminlik وزمینلیک
 (۱.) ۱- سنگینی ۲- وضع یا کیفیت سنگین بودن ۳-
 (مجاز) متانت
Vazminchilik وزمین چیلیک
 ← آغیر چیلیک
Vazn وزن
 (۱.) ۱- وزن ۲- سنگینی؛ یوک~ سی قنچه؟ (وزن بار
 چقدر است؟) ۳- (مجاز) ارزش؛ اعتبار؛ او، ایل قاشیده
 کم~ آدم (او نزد مردم اعتباری ندارد) ۴- (موسیقی)
 نسبت شدت و ضعف ضربه‌ها و تعداد آنها در یک دوره
 (میزان) ۵- (ادبیات) شمار هجاها در یک شعر؛ وزن

(۱) عمل یا شغل تولید شراب

Vint **وینست**

[=میخ] (۱) ۱- پیچ ۲- پروانه؛ اسبابی به صورت چرخ پره دار چرخان یا پنکه، با پادون قاب برای تولید جریان سیال (هوا، گاز یا آب) در یک ماشین؛ ملخ؛ کیمه سی (پروانه‌ی کشتی)

Violonchel **ویه لنچیل**

(۱) ویلن سل؛ ساز زهی بزرگی با چهار سیم که در هنگام نواختن به زمین تکیه داده می‌شود و نوازنده در حال نشسته بر صندلی آن را با آرشه می‌نوازد

Viqor **وقار**

(۱) ۱- وقار ۲- صولت؛ شکوه؛ غرور؛ قیافه سیده غالبلیک سی کورینردی (غرور و صولت پیروزی در چهره‌اش دیده می‌شد) ۳- سنجیدگی و آرامش در رفتار و گفتار ۴- خودداری از زیاده روی یا تعصب

Viqorli **وقارلی**

(ص) ۱- دارای وقار ۲- دارای رفتار و گفتار سنجیده و آرام ۳- فاقد تعصب یا زیاده روی

Viqorlik **وقارلیک**

(۱) وضع یا کیفیت باوقار بودن؛ متانت

Vird **ورد**

(۱) ورد؛ سخنی، بویژه دعایی، که آن را پیاپی تکرار کنند؛ دعا

Virus **ویروس**

(۱) (زیست شناسی) ویروس؛ جاندار بسیار ریزی که با میکروسکپ چشمی (بجز مورد استثنایی) قابل رویت نیست، فاقد سوخت و ساز مستقل است، به صورت انگلی در یاخته‌ی میزبان زیست می‌کند و عامل بیماری است

Visir-visir **ویسیر ویسیر**

← پیچیر پیچیر

Viskoza **ویسکوزه**

[=ویسکوز] (۱) ۱- ویسکوز ۲- شربت غلیظ قهوه‌ای رنگ که از اثر قرار دادن سلولز در معرض بدان برخی مواد شیمیایی به دست می‌آید، و با فشار دادن این مایع از سوراخ‌های ریز به داخل اسیدهای رقیق، سلولز به شکل نخهایی به نام ابریشم ویسکوز از آن جداسازی شود ۳- پارچه‌ای که از چنین نخها بافته شده باشد

Vismut **ویسموت**

[=بیسموت] (۱) بیسموت؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۸۳ و وزن اتمی ۲۰۸/۹۸، فلز شکننده‌ی

Vijillamoq **ویجیلماق**

← ویجیرلماق

Vijirlamoq **ویجیرلماق**

(مص. لا.) با صدای «ویجیر ویجیر» آواز خواندن

Vijir-vijir -1 **ویجیر ویجیر**

← بیجیر بیجیر

Vijr-vijir -2 **ویجیر ویجیر**

(ص.) واژه‌ای برای آواز خوانش گنجشکان

Vij-vij -1 **ویج ویج**

← بیج بیج

Vij-vij -2 **ویج ویج**

ص. واژه‌ای برای صدای سوختن هیزم تر

Vikluchatil **ویکلوچتیل**

(۱) کلید برق؛ اسبابی برای قطع یا وصل جریان برق در یک مدار

Viktorina **ویکتورینه**

(۱) نوعی مسابقه‌ی هوش، که شرکت کننده با شرکت کنندگان در آن باید به پرسشهای مختلف پاسخ درست بدهند

Vilka **ویلکه**

(۱) ۱- چنگال؛ اسبابی معمولاً فلزی دارای یک دست و چهار میله‌ی کوچک کنار هم که برای فرو کردن در غذا و برداشتن به آن به کار می‌رود؛ (اف و دری) پنجه ۲- هر وسیله‌ای در دستگاههای صنعتی که دارای شکل چنگال یا دو شاخه باشد ۳- حالتی در بازی شطرنج که در آن مهره‌ی اسب یا پیاده همزمان بالای دو سوار هجوم کند

Viloyat **ولایت**

(۱) ۱- ولایت ۲- (قد.) سرزمین دور از پایتخت که از سوی حاکمی اداره می‌شد ۳- استان

Vilt **ویلث**

(۱) نوعی بیماری ویروسی یا بکتریایی در گیاهانی مانند پنبه، ذرت، سیب زمینی، آفتابگردان... که سبب پژمردگی برگها و نهایت خشکیدن آن گیاه می‌شود

Vinegret **وینگریت**

(۱) خوراکی که از پختن سیب زمینی، انواع سبزیها، پیاز... ریزه شده در روغن آماده می‌شود

Vino **وینا**

(۱) شراب، بویژه شراب انگور

Vinochilik **ویناچیلیک**

Veshalka **ویشلکه**

(۱) ۱- جار ختی ۲- وسیله‌ی پایه دار یا ثابتی با چندین گلمیخ که جامه را در هنگام پوشیدن به آن می‌آویزند؛ چوب رختی؛ رخت آویز ۳- جالباسی ۴- (اف و دری، گف.) کوت بند

Vido **ودا**

[=وداع] (۱) وداع؛ خدا حافظی؛ بدرود

Vidolashish **ودالشیش**

(۱) عمل یا فرایند وداع کردن؛ بدرود

Vidolashmoq **ودالشماق**

(مص. مت.) وداع کردن؛ خدا حافظی کردن؛ بدرود گفتن

Vigovor **ویگه وجر**

(۱) توبیخ؛ سرزنش نسبت به عمل خلاف یا ناشایست؛ نکوهش

Vijdon **وجدان**

(۱) وجدان؛ حس یا آگاهی نسبت به اخلاق خوب یا شرمساری از رفتاری ناروا، همراه با احساسی در مورد ضرورت داشتن رفتار درست

~ azobi **وجدان عذابی**

عذاب وجدان؛ احساس شرمساری از رفتاری ناروا

~ qabul qilmaydi

وجدان قبول قیلمه‌ی دی

غیر قابل قبول برای وجدان

Vijdonan **وجدانا**

(ق.) وجدانا؛ از روی وجدان؛ یازدمگه تیار (وجدانا آماده‌ی همکاری است)

Vijdonfurush **وجدانفروش**

(۱) آنکه عمل یا رفتاری ناروا خلاف حکم یا پذیرش وجدان بکند

Vijdoniy **وجدانی**

(ص) ۱- وجدانی ۲- مربوط یا متعلق به وجدان ۳- مربوط به اخلاق، روحیه یا گرایشهای درونی

Vijdonli **وجدانلی**

(ص) ۱) با وجدان؛ صفت آنکه مطابق حکم وجدان عمل کند

Vijdotsiz **وجدان سیز**

(ص) ۱) بی وجدان؛ صفت کسی که عمل یا رفتار ناروا و خلاف حکم وجدان کند

Vijdotsizlik **وجدان سیزلیک**

(۱) بی وجدانی؛ عمل یا رفتار خلاف حکم وجدان

← زهره

Venerolog **ونیره لوگ**

(۱) پزشک متخصص بیماریهای مقاربتی و تناسلی

Venerologiya **ونیره لوگیه**

(۱) شاخه‌ای از دانش پزشکی که به شناختن و درمان بیماریهای مقاربتی یا آمیزشی و تناسلی مربوط می‌شود

Ventilyator **وینتیلیه‌تر**

(۱) ۱- دستگاه تهویه یا تصفیه‌ی هوا ۲- بادبزین برقی؛ پنکه؛ (اف.) بادپکه

Ventilyatsiya **وینتیلیتسیه**

(۱) ۱- عمل یا فرایند تهویه، تصفیه یا باد زدن هوای یک فضای بسته ۲- دستگاه یا سیستم تهویه، تصفیه و بادبزین کار گذارده شده در یک ساختمان

Vergul **ویرگول**

(۱) ویرگول؛ نشانه‌ای به شکل «،» که دو واژه یا دو بخش از جمله را از هم جدا می‌کند

Vermishel **ویرمیشیل**

(۱) رشته‌ی فرنگی؛ ماکارونی

Verstak **ویرستک**

(۱) دستگاه بخاری

Vertikal **ویرتیکل**

(ص) ۱- قائم ۲- دارای حالت ایستاده؛ عمودی؛ چیز یق (خط قائم) ۳- (ریاضی) ویژگی خط راستی که با یک منحنی یا صفحه زاویه‌ی راست بسازد

Vertolyot **ویرتلیوت**

(۱) هلیکوپتر؛ ماشین پرنده‌ای که پرواز آن به وسیله‌ی چرخش یک یا دو پروانه‌ی دارای محور عمودی صورت می‌گیرد و به علت توانایی پرواز و فرود عمودی کاربردهای حمل و نقل و نظامی گوناگونی دارد

Vestibul **ویستیبول**

(۱) سالن انتظار در مدخل ساختمانهایی مانند سینما، تئاتر...؛ دهلیز انتظار

Veteran **ویترن**

← فخری

Veterinar **وترینر**

(۱) دامپزشک؛ پزشکی که کارش شناسایی و درمان بیماریهای دامهاست

Veterinariya **وترینریه**

(۱) دامپزشکی؛ دانش و فن شناسایی و درمان بیماریهای دامها

فسوسا؛ حسرتا

وادی

Vodiy

(۱) وادی ۱- زمین هموار میان دو کوه یا دو کنار رود
۳- زمین آباد و قابل کشت ۴- (مجاز) سرزمین ۵-
(تصوف) هر یک از مراحل تصوف

Vodoprovod

وده پره ود

(۱) لوله کشی آب

Vodoprovodchi

وده پره ودچی

(۱) کارگر لوله کشی آب

Vodarod

وده رود

(۱) هیدروژن؛ ساده ترین و سبکترین عنصر شیمیایی
جدول تناوبی، با عدد اتمی ۱، و وزن اتمی ۱، گازی شکل،
بی رنگ و بی بو، بسیار آتشگیر، و یکی از دو عنصر
سازای آب، دارای کاربردهای صنعتی و پزشکی فراوان؛
نیدروژن

Voey

وا ای

(صو) واژه ای برای اظهار درد و رنج شدید یا هیجان و
خوشی زیاد

Vofurush

وافروش

(۱) (قد) آنکه با سودای کفش سر و کار دارد؛
فروشنده ی کفش

Voh

واه

(صو) نشانه ی درد، اندوه، حسرت یا دریغ

Voha

واحه

(۱) واحه؛ منطقه ی حاصلخیز در میان کویر

Vohid

واحد

(ص) (کم) ۱- واحد ۲- یگانه؛ تک ۳- نام آقایان

Voyin

وایین

(۱) (قد) حوض

Voiz

وایز

[= واعظ] (۱) ۱- واعظ ۲- کسی که کارش وعظ کردن
است ۳- (کم) آنکه دیگران را اندرز دهد

Voizlik

وایزلیک

[= واعظ لیک] (۱) عمل یا کار واعظ

Vojib

واجب

(ص) ۱- واجب ۲- لازم دانسته شده به وسیله ی
قانون، دین، آداب و رسوم یا وجدان؛ الزامی ۳- مربوط
به وظیفه ی ناشی از آن؛ وطنگه خدمت ~ (خدمت به
میهن واجب است)

صو، واژه ای برای صدایی که از چرخش یا حرکت تند
پدید آید

~ etmoq

ویز ایتماق

صدای «ویز» پدید آمدن

Viza

ویزه

[= ویزا] (۱) ویزا؛ روادید

Vizildoq

ویز یلداق

(۱) (گف) جبرجک، حشره ای از راسته ی راست
بالان، دارای بدن کوتاه، رنگ تیره، شاخکهای بلند،
برخی بی بال و اغلب جهنده، که بیشتر در جاهای گرم
و مرطوب، در خانه ها یا کشتزارها دیده می شوند و نوع
نر به وسیله ی صفحه ی نازکی که در زیر شکم دارد،
صدای تیزی تولید می کند

Vizillamoq

ویز لماق

(مص. لا) صدای «ویز» در آوردن

Vizillatmoq

ویز لتماق

(مص. مت) ویز لتماق

Vizit

ویزیت

(۱) ۱- ویزیت ۲- ملاقات یا دیدار رسمی با کسی ۳-
معاینه

Vish

ویش

(صو) واژه ای برای صدای جانورانی مانند مار

Vishlamoq

ویشلماق

(مص. لا) صدای «ویش» در آوردن

Vishka

ویشکه

(۱) ساختمانی به شکل منار؛ برج

Vkluchatel

وکلوچتیل

(۱) کلید برقی؛ (اف و دری) سیویچ

Voajab(o)

واعجبا

(صو) واژه ای برای اظهار شگفتی؛ شگفتا

Vobasta

وابسته

(ص) (کم) ۱- وابسته ۲- دارای پیوند (خویشاوندی،
عاطفی، شغلی) ۳- نیازمند به وجود دیگری؛ بگونگی
حیاتی میز سویتنگه ~ (زندگی امروز ما وابسته برق
است) ۴- زیر فرمان یا تأثیر دیگری؛ ~ اقتصاد (اقتصاد
وابسته)

Vobastalik

وابسته لیک

(۱) ۱- وابستگی ۲- وضع یا کیفیت وابسته بودن ۳-
پیوند؛ رابطه

Vodarig(o)

وادریغا

صو، واژه ای برای اظهار تأسف، پشیمانی و حسرت؛

برای تشکیل طبیعی خون، کار دستگاه عصبی و رشد
لازم است

~ B kompleks

ویته مین ب کمپلکس

گروهی از ویتامینهای محلول در آب، که بویژه در
مخمر آبجو، مغز دانه های نباتی، تخم مرغ، جگر،
استخوان و سبزیها موجود و شامل کوآنزیمها و عامل
رشد است

~ D

ویته مین دی

ویتامین محلول در چربی، که در روغن کبوتر ماهی،
زرده ی تخم مرغ و شیر موجود و برای رشد طبیعی
استخوان و در ساختار دندان لازم است و به جذب
کلسیم و فسفر کمک می کند

~ E

ویته مین ای

هر یک از ویتامینهای گوناگون محلول در چربی، که
بویژه در جگر و روغن دانه های نباتی وجود دارد و
کمبود آن موجب عقیم شدن، تغییر شکل عضله یا
غیر طبیعی شدن رگهای خونی می شود

~ K

ویته مین کا

ویتامین مورد نیاز برای تولید پروترومبین و ویتامین
ضد خونریزی، که فقط در حضور صفرا جذب می شود

~ S (c)

ویته مین ث

ویتامین محلول در آب، بویژه موجود در میوه ها و
سبزیهای برگدار تازه، که به بهبودی زخمها، جذب
آهن و سوخت و ساز اسیدهای آمینه کمک می کند و
ضد بیماری اسکروپوت است

Vitaminli

ویته مینلی

(ص) ویتامینه؛ دارای ویتامین؛ ویتامیندار

Vitrina

ویتترینه

[= ویتترین] (۱) ۱- ویتترین ۲- ساختاری با جدار شیشه
ای برای قرار دادن کالای فروشگاه در معرض تماشای
رهگذران ۳- جعبه ی آینه ۴- اثاث مختلفی مانند
کمد، کتو، جعبه ... که در نمایش گذاشته شده باشد

Vitse-admiral

ویتس ادمیرال

[= ویتس ادمیرال] (۱) (نظامی) افسر دریایی دارای
درجه ی نظامی پایین تر از دریاسالار؛ معاون دریاسالار

Vitse-prezident

ویتس پرزیدنت

(۱) ۱- معاون پرزیدنت؛ معاون رئیس جمهور ۲-
معاون رئیس یک مؤسسه

Viveska

ویوایسکه

← پیش لوحه

Viz

ویز

سنگین و سفید مایل به خاکستری که در تهیه ی
آلیاژهای با درجه ی ذوب پایین به کار می رود و
ترکیبهای آن دارای کاربرد پزشکی است.

Visol

وصال

(۱) وصال؛ دستیابی به کسی یا چیزی، بویژه دستیابی
به معشوق

Visoq

وثاق

(۱) ۱- خیمه؛ خرگاه ۲- اتاق؛ خانه ۳- چند خیمه ی
پهلوی هم ۴- اقامتگاه گروهی از سپاهیان؛ اردوگاه ۵-
میعادگاه؛ وعده گاه

Vit

ویت

(صو) واژه ای برای صدای بلدرچین و پرنده های مانند
آن

~ demoq

ویت دیماق

ویت گفتن (مجاز) گریز کردن؛ شکست خوردن

Vitamin

ویته مین

[= ویتامین] (۱) ویتامین؛ هر یک از ترکیبهای آلی
گوناگون که در مواد خوراکی وجود دارد یا در بدن
جاندار تولید می شود و به مقدار کم برای سلامتی
بیشتر جانوران و برخی گیاهان لازم است، و بویژه در
فرایندهای مختلف سوخت و ساز تأثیر دارد، ولی
انرژی تولید نمی کند

~ A

ویته مین آ

[= ویتامین A] هر یک از ویتامینهای محلول در چربی،
که بویژه در چربیهای حیوانی (مانند زرده ی تخم مرغ،
شیر، یا روغن جگر ماهی) یا در مخلوطی از آنها وجود
دارد و کمبود آن موجب شاخی شدن پوست و شبکوری
می شود

~ B-1

ویته مین ب ۱

ویتامین محلول در آب، که موجب جلوگیری از ضعف
ماهیچه ها، ورم اعصاب و اختلالات دستگاه گوارش
می شود و کمبود آن عامل بیماری بری بری است

~ B-2

ویته مین ب ۲

ترکیب بلوری زرد رنگ که موجب رشد بدن می شود و
به صورت آزاد (در شیر) و ترکیبی (در جگر) موجود
است

~ B-6

ویته مین ب ۶

از ترکیبهای پیچیده ی نیتروژن که بویژه در پیشگیری
از تهوع کاربرد دارد

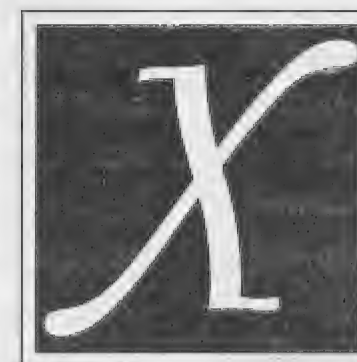
~ B-12

ویته مین ب ۱۲

ترکیب پیچیده ی دارای کبالت، بویژه موجود در کبد، که

Vokal	وکل	[= ولتاژ] (۱) ولتاژ؛ مقدار نیروی محرک یک مولد بر حسب ولت
Vokalist	وکلست	والتلی (ص.) دارای مقدار معین پتانسیل برقی به واحد ولت؛ دارای ولتاژ
Vokalizm	وکلیزم	والتمتر [= ولتمتر] (۱) ولتمتر؛ اسبابی (مانند گالوانومتر) برای اندازه گیری اختلاف پتانسیل نقطه‌های مختلف یک مدار بر حسب ولت؛ ولت سنج
Vokzal	وکلز	واقع (۱) واقع؛ روی داده؛ اتفاق افتاده
Vola	واله	واقع بولماق ~ bo'Imoq روی دادن؛ اتفاق افتادن
Voldir	والدیر	واقعہ (۱) واقعہ؛ رویداد
		واقعا (ق.) واقعا؛ براستی؛ در واقع
Voleybol	ولیبال	واقعا (ح.) واژه‌ای برای آغاز یا ادامه‌ی سخن؛ -اوکه نگ کیلدی می؟ (در واقع، آیا برادرت آمد؟)
		واقعہ نویسی (۱) واقعہ نگار؛ کسی که رویدادهای حقیقی را ثبت می‌کند ۲- (قد.) جاسوس
Voleybolchi	ولیبالچی	واقعی (ص.) واقعی؛ دارای واقعیت؛ دارای هستی یا نمودار راستین
Volfram	ولفرم	واقعی لیک (۱) واقعیت ۲- وضع یا کیفیت واقعی بودن ۳- مجموعه‌ی چیزها و رویدادهای واقعی ۴- حالت، ماهیت یا صورت واقعی
		واقع لیک (۱) واقعیت ۲- مجموعه‌ی چیزها و رویدادهای واقعی ۳- حالت، ماهیت یا صورت واقعی
Volid	والد	Voqelik (۱) واقعیت ۲- واقعیت ۳- حالت، ماهیت یا صورت واقعی
Volida	والده	Voqif -1 (۱) واقف؛ وقف کننده
Vollohi a'lam	والله اعلم	Voqif -2 (ص.) واقف؛ آگاه؛ باخبر
Volt	والت	Vorasta (ص.) وارسته؛ آزاد، رها و بدون وابستگی به آنچه موجب بندگی، خواری یا آلودگی اخلاقی شود
Voltaaj	والتر	Voris وارث

Vovillamoq	واویلماق	(۱) وارث ۲- آنکه چیزی به ارث ببرد؛ میراث خوار ۳- صاحب یادگارها و فرهنگ گذشتگان
Taxt ~i	تخت وارتی	کسی که تخت شاه‌ی پس از مرگ شاه به او میراث برسد
Vorislik	وارث لیک	(۱) وضع یا کیفیت وارث بودن؛ میراث خواری
Voronka	ورانکه	(۱) قیف؛ ظرف استوانه‌ای یا مخروطی دهان گشاد با لوله‌ای در پایین، برای ریختن مایعات از ظرفی به ظرف دیگر
Voronkasimon	ورنکه سیمان	(ص.) قیف شکل؛ دارای شکل یا ساختمان قیف
Vosil	واصل	(ص.) واصل؛ وصول شده
~ bo'Imoq	واصل بولماق	۱- نایل شدن ۲- رسیدن
Vosita	واسطه	(۱) واسطه ۲- میانجی ۳- دخال
Vositali	واسطه لی	(ص.) دارای واسطه یا میانجی
Vositasiz	واسطه سیز	(ص.) بی واسطه
Vositachi	واسطه چی	(۱) میانجی؛ آنکه برای حل اختلاف، آشتی دادن یا پیشگیری از دعوا میان دو یا چند طرف درگیر اقدام کند ۲- آنچه سبب برقراری ارتباط میان دو چیز شود
Vositachilik	واسطه چیلیک	(۱) میانجیگری؛ عمل یا کار میانجی
Vot-vot	وت وت	صو. واژه‌ای برای آواز کرنا
Vov -1	واو	(۱) نام سی امین حرف الفبای فارسی و ازبکی افغانستان
Vov -2	واو	صو. واژه‌ای برای صدای سنگ
Vovaylato	واویلاتا	← واویلا
Vovaylo	واویلا	صو. واویلا؛ واژه‌ای برای اظهار درد، بدبختی یا رویدادی بسیار غم‌انگیز؛ وای
Vovillamoq	واویلماق	(مص. مت.) ۱- صدای «واو» در آوردن؛ «واو واو» کردن ۲- (گف.) (مجاز) گزیدن یا گاز گرفتن جانوری (مانند سگ)
Vovillashmoq	واویلشماق	(مص. مش.) واویلخماق
Voy	وای	(صو.) ۱- وای ۲- نشانه‌ی درد و آزرده‌گی؛ آخ ۳- نشانه‌ی تهدید یا تأسف ۴- نشانه‌ی ترس یا هیجان ۵- نشانه‌ی شگفتی ۶- نشانه‌ی خشم ۷- نشانه‌ی خوشی
Holiga ~	حالیگه وای	وای به حالش؛ حالش خراب است
Oxiri ~	آخری وای	(مجاز) فرجامش بد است
Voya -1	وایه	(۱) رشد؛ عمل یا فرایند بزرگ شدن؛ نمو
~ga yetmoq	وایه گه ییتماق	رشد کردن؛ به بلوغ رسیدن ۲- پیشرفت کردن ۳- (مجاز) به کمال رسیدن
Voya -2	وایه	(۱) (قد.) سهم؛ بهره؛ حصه
Voyasiz	وایه سیز	(ص.) بی بهره؛ فاقد سهم
Voybo'(y)	وای بوی	صو. نشانه‌ی شگفتی و حیرت زیاد
Voydod	وای داد	صو. واژه‌ای برای بیان درد، بدبختی یا رویداد غم‌انگیز
Voydodlamoq	وای دادلماق	(مص. لا.) داد و فریاد کردن
Voy-voy	وای وای	صو. ۱- وای ۲- (گف.) نشانه‌ی تحسین و تمجید
Voy-voylamoq	وای وای لماق	(مص. لا.) داد و فریاد کردن
Voy-voylatmoq	وای وای لتماق	(مص. مت.) وای وای لماق
Voy-voylashmoq	وای وای لشماق	(مص. مش.) وای وای لماق
Voz	واز	(ق.) بکلی؛ یکسره؛ او میراندن - کیچدی (آواز میراث بکلی صرف نظر کرد)



دانشی دسترسی و آگاهی داشتن	خ	X
خبردار بولماق	خه	Xa
۱- آگاه شدن ۲- با هشیاری زیر نظر گرفتن	خبر	Xabar
خبرلماق	خبر	Xabar
(مص، مت.) خبر کردن؛ خبردار کردن؛ آگاه ساختن	خبر	Xabar
خبرلشماق	خبری بار	~i bor
(منص، مش.) خبرلماق	۱- در مورد چیزی آگاهی دارد ۲- از حرفت یا هنری آگاهی دارد	~i yo'q
خبرنگار	خبری یوق	~i yo'q
۱(ا. اف.) خبرنگار؛ کسی که کارش نوشتن و گزارش دادن خبر است	۱- در مورد چیز معینی آگاهی ندارد ۲- از حرفت یا فنی آگاهی ندارد	Be ~
خبرنامه	بی خبر	Bo ~
۱(ا. اف.) ورقه ای که در آن در مورد رویدادی آگاهی نوشته شده باشد	ناآگاه	Xabardor
خبرسبز	با خبر	Xabardor
(ص.) بی خبر؛ ناآگاه	آگاه	Xabis
خبرچی	خبردار	Xafa
۱(ا. اف.) آنکه دیگران را از رویداد یا موضوعی آگاه کند ۲- جارچی؛ کسی که مردم را آواز دهد و موضوعی را به آنها ابلاغ کند ۳- (اف.، گف.) خبرچین؛ کسی که کارها و رازهای افراد را به دیگران خبر دهد	خبردار ۲- باخبر؛ آگاه؛ جنجال دن همه ۳- بولگن (از جنجال همه باخبر شدند) ۳- در فن یا	
خبیث		
(ص.) ۱(کم) ۱- خبیث ۲- پلید ۳- ناکس		
خفه		

ولقان	۵ Vulqon
ولکن	
وقوف	Vuquf
۱(ا. اف.) ۱- وقوف ۲- آگاهی ۳- (اف.، گف.) توانایی؛ استعداد؛ بواشگه - یتیم میگویند؟ (در این کار توانایی خواهی داشت؟)	
وسسه	Vusma
اوسمه	
وی	Vuy
صو. نشانه‌ی حیرت یا نگرانی	
وضو	Vuzu
۱(ا. اسلام) وضو؛ آیین ویژه‌ی شستشوی دست و رو برای نمازگزاران	
ویارستکه	Vyorstka
۱(ا. اف.) ۱- صفحه بندی ۲- فرم بندی ۳- صفحه‌ی آماده شده؛ کاپی آن صفحه	
وزناس	Vznos
بدل	
وزواد	Vzvod -1
۱(ا. نظامی) دسته؛ یگانی شامل سه جوخه (حدود ۲۵ نفر)	
وزواد	Vzvod -2
۱(ا. اف.) آن بخش از سلاح گرم که آن را آماده برای شلیک نگهدارد؛ ماشه	

ورچ	Vrach
۱(ا. اف.) پزشک ۲- کسی که کارش درمان بیماران است	
وجه	Vuh
وجه	
وجود	Vujud
۱(ا. اف.) ۱- وجود ۲- وضع یا کیفیت قرار داشتن چیزی در جایی ۳- بدن موجود زنده - ۴- قانگه بولندی (بدنش آغشته به خون شد) ۴- مفهومی ذهنی که دلالت بر بودن چیزی کند ۵- مجموعه‌ی چیزهای موجود؛ هستی ۶- (مجاز) موجود؛ یکی - ۷- بیرلریگه تینگ (دو موجود با هم برابر اند)	
وجودگه کیلماق	~ga kelmoq
به وجود آمدن؛ به دنیا آمدن	
وجودلی	Vujudli
(ص.) دارای تنه؛ تنومند	
ساغلام وجودلی	Sog'lom ~
دارای بدن سالم و صحتمند	
ول	Vul
پس. از فعلها (امر) اسم می سازد مانند قاراول (قارول، یساول)	
ولگر	Vulgar
(ص.) ۱- بی نزاکت؛ خشن ۲- بسیار ساده	
ولگریزم	Vulgarizm
۱(ا. اف.) اصطلاح عامیانه؛ اصطلاح بازاری	
ولگرلشتیریلماق	Vulgarlashtirilmoq
(مص، مت.) مج. ولگرلشتیرماق	
ولگرلشتیرماق	Vulgarlashtirmoq
(مص، مت.) معنی یا مفهوم چیزی یا موضوعی را ساده ساختن	
ولکن	Vulkan
۱(ا. آتشفشان؛ سوراخی در سطح زمین که مواد درونی زمین (گازها، سنگها، ...) به حالت گداخته و مذاب یا خمیری از آن خارج می شود)	
ولکنیزتسیه	Vulkanizatsiya
[=ولکانیزاسیون] ۱(ا. اف.) ۱- ولکانیزاسیون؛ عمل یا فرایند افزودن گوگرد (یا عامل دیگر) به لاستیک یا پلاستیک برای افزایش استحکام یا قابلیت ارتجاع آن ۲- پنچرگیری؛ کارگاهی که تعمیر ترکیدگی یا سوراخ شدگی لاستیک چرخ در آن انجام می گیرد	

گوگ تورکها بودند، بعد از مرگ بیلگه خاقان، دولت گوگ تورک را به اتفاق اویغورها و باسمیلها از میان برداشتند. قارلوقها در قرنهای ۷۶۴م. شهرهای بالاساغون و تالاش را از تورکیشها گرفتند و بالاساغون را پایتخت خود قرار دادند. پدر سلطان محمود غزنوی از این قبیله بوده است؛ قلق؛ قلع؛ خلق؛ خلج

خلا جای
(ا.) (گف.) خلا؛ مستراح؛ جایی

خلاص
(ص.) خلاص؛ رها؛ آزاد

خلاص بولماق
رها شدن؛ آزاد شدن

خلاص قیلماق (ایتماق)
رها ساختن؛ از بند رهانیدن

خلاص
(ق.) فقط؛ تنها؛ بی هیچ دیگری؛ یگانه موضوع یا مورد؛ یاردمینگ شو بولدی می، خلاص؟ (کمکت فقط همین شد؟)

خلاصکار
(ص.) ۱- نجات بخش ۲- رهایی دهنده؛ آزاد کننده؛

رهایی بخش ۳- آزادی بخش؛ منجی؛ ناجی

خلاصکارلیک
(ا.) ۱- نجات بخشی؛ عمل نجات بخش ۲- ناجی

خلاخانه
(ا.) مستراح

خلایق
(ا.) ۱- خلایق؛ ج. خلق ۲- آفریده شدگان ۳- مردم

خلق
(ا.) ۱- خلق ۲- مجموعه‌ای افراد یک کشور؛ ملت ۳-

توده‌ی مردم ۴- (اف.) آفرینش (افزون بر معنی بالا)

خلق بولماق
خلق شدن؛ آفریده شدن

خلق قیلماق
خلق؛ آفریدن ۲- ایجاد کردن

خلق ارا
(ص.) بین المللی؛ مربوط به ملت‌های مختلف یا

همه‌ی ملت‌ها؛ جهانی؛ سخاتین قیزلر کونی (روز بین المللی زنان)

خلقاب
[غرقاب] (ا.) ۱- غرقاب ۲- گودالی که در آن آب جمع

دو شامبر در بر داشته باشد

خلتلیک

← خلعت بپ

خله قت

← خلل

خله چوپ

[خله چوب] (ا.) چوبی کوتاه و نوک تیز برای راندن حیوانات بارکش

خلفه

(گف.) ← خلیفه

خلفه لیک

(گف.) ← خلیفه لیک

خلیفه

(ا.) ۱- خلیفه ۲- جانشین ۳- جانشین پیغمبر؛ پیشوای مسلمانان ۴- (تصوف) جانشین قطب و مرشد؛ ارشد مریدان ۵- سرکارگر پیشه‌های سنتی ۶- شاگرد ارشد در مدارس و مکتب‌های قدیم

خلیفه لیک
(ا.) ۱- خلافت ۲- وضع یا کیفیت خلیفه بودن ۳-

مقام یا منصب خلیفه

خلجی

(ا.) نام دو سلسله‌ی سلاطین مسلمان ترک در هندوستان است ۱- سلسله‌ی خلجی دهلی (۶۸۹ ه. ق. / ۱۲۹۰ م) تا ۷۲۰ ه. ق. / ۱۲۲۰ م. این سلسله حوزه‌ی اقتدار مسلمانان را تا ولایت دکن گسترش دادند ۲- سلسله‌ی خلجی مالوه سلسله‌ای که محمود خلجی وزیر نواده‌ی دلاور خان تأسیس کرد (۸۳۹ ه. ق. / ۱۴۳۵ م.) تا ۹۳۷ ه. ق. / ۱۵۳۰ م. «معین»

خلجی
(ص.) منسوب به خلج

خلخاق

(ص.) ۱- خلخاق ۲- آفریننده؛ آفریدگار ۳- خدای تعالی که آفریننده‌ی حیات و جهانیان است ۴- دارای نیرو یا استعداد آفرینش ۵- موجب پیدایش چیزی تازه

خلج

(ا.) خلج؛ شهری در ترکستان و مسکن ترکان قرلق که مردم آن به زیبایی شهره بودند (معین) و مشک خوب را از آنجا می‌آرند، این واژه ظاهراً تحریف واژه‌ی «قارلوق» به معنی منسوب به برف است و مسکن اولیه‌ی آنان غرب رشته کوه‌های آلتای بوده است. ابتدا تابع دولت

می پوشیدند

خله

(ا.) ۱- ← خله چوب ۲- دردی که ناگاه در پهلوی و مفاصل پیدا شود ۳- بادی که در شکم خلبنده باشد ۴- (مجاز) تکانه یا فشار لازم برای انجام کاری

خله قیلماق

۱- وسیله‌ای برای خلخ ساختن ۲- فرو بردن خلخ در چیزی یا فشار دادن بانوک انگشتان دست یا پا

خله اورماق

۱- ← خلخ قیلماق ۲- پیدا شدن دردی ناگهانی در پهلوی و مفاصل ۳- (مجاز) برای انجام کاری اصرار کردن و به عجله واداشتن

خله تورماق

دردی ناگهانی در پهلوی یا مفاصل پیدا شدن

خلف

(ا.) (قد.) ۱- خلف ۲- جانشین؛ بازمانده ۳- فرزند؛ فرزند شایسته

ناخلف

فرزند ناشایسته و بدکردار

خلف

(ص.) خلف؛ شایسته‌ی جانشینی

خلج

(ا.) خلج؛ نام یکی از قبایل بزرگ ترک که در قرن چهارم هجری در جنوب افغانستان کنونی و بین سیستان و هند ساکن بودند (معین) در وجه تسمیه‌ی آن اختلاف است، در دیوان لغات الترک آن را «قالاج» به معنی «باقی بمانید»، در جامع التواریخ «بمان باز کن» و «سنگلاخ» به نقل از همین اثر «گرسنه بمان» آمده است، این واژه از اثر کثرت استعمال تبدیل به «خلج» شده است

خله کش

(ص.) (گف.) ویژگی حیوان یارکشی که فقط با خلخ کردن راه برود

خلت

[خلعت] (ا.) رب دو شامبر؛ پیراهن بلند جلو باز راحتی که در خانه بر روی لباس خواب می‌پوشند

خلت بپ

[خلعت باب] (ص.) پارچه‌ی مناسب برای دوختن رب دو شامبر

خلتلی

(ص.) ۱- آنکه دارای رب دو شامبر است ۲- کسی که رب

(ص.) ۱- خفه ۲- غمگین ۳- پر غصه ۴- آزرده؛ رنجیده

خفه

خفه بولماق

۱- غمگین شدن ۲- آزرده شدن

خفه قیلماق

۱- دچار غم و غصه کردن ۲- آزردن؛ رنجاندن

خفه گرچیلیک

← خفه لیک

خفه گزک

(ا.) ۱- (پزشکی) التهاب (معمولاً زخم) ۲- (گف.) ← خفه

خفه حال

(ص.) مأیوس؛ افسرده؛ دل‌تنگ

خفه لیشیش

(ا.) عمل یا فرایند از هم رنجیدن و آزرده شدن

خفه لشماق

(مص. مش.) از همدیگر آزرده شدن؛ از همدیگر رنجیدن

خفه لیک

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت غمگین بودن ۲- آزردگی؛ رنجیدگی

خفه آموز

[خفه آمیز] (ص.) آمیخته به غم؛ دردمندانه

خفه قان

[خفقان] (ا.) (پزشکی) بیماری که از اثر بالا رفتن فشار خون پدید آید

خفه قان بولماق

۱- دچار بیماری ناشی از بالا رفتن فشار خون ۲- دل‌تنگ شدن

خفه قان

[خفقان] (ص.) غمگین؛ پر غصه

خفه چیلیک

← خفه لیک

خفیف

(ص.) (کم) خفیف؛ دارای اثر یا شدت ناچیز؛ شمال (باد خفیف)

خفی

(ص.) (ادبیات) خفی؛ پنهان؛ ناپیدا

خفتان

(ا.) (قد.) خفتان؛ نیم‌تنه‌ی آستر دار بالا یا پنبه یا ابریشم که در قدیم جنگاوران آن را در زیر زره

خوراک کاربرد دارد

آق خننل
خردل سفید؛ نوعی خردل دارای گل‌های زرد رنگ، بوی مطبوع، میوه‌ی خرجین، دانه‌ی درشت شفاف به رنگ زرد مایل به قرمز که از گرد دانه‌ی آن به عنوان چاشنی خوراک استفاده می‌شود

قاره خننل
خردل سیاه نوعی خردل دارای ریشه‌ی ضخیم، ساقه‌ی به رنگ سبز مایل به آبی، برگ‌های دندانه دار، گل‌های درشت زرد رنگ و دانه‌ی ریز قهوه‌ای، که از آرد دانه‌ی آن خمیری برای تهیه‌ی مشمع‌های طبی درست می‌کنند. اسانس آن نیز کاربرد دارویی دارد
خبر یقماق
(م.ص. لا.) (گف.) عجله کردن؛ شتاب کردن

خر
کم، ← ایشک

خره جت
(ا.) ۱- خرج؛ پولی که برای کاری مصرف می‌شود؛ هزینه ۲- مصرف

سیر خره جت
بمصرف؛ پرخرج

خره جت لماق
(م.ص. مت.) ۱- خرج کردن؛ هزینه کردن ۲- مصرف کردن؛ به کار بردن

خرک
(ا.) خرک؛ آلتی کوچک، اسنخوانی یا چوبی، که روی کاسه‌ی اسباب‌های موسیقی زهی (مانند دوتار، تار، رباب...) نصب کنند و سیم یا تار اسباب موسیقی را از روی آن عبور دهند تا آنها بالاتر از سطح کاسه‌ی اسباب نگهدارد

خرکتر
[= کاراکتر] (ا.) ۱- کاراکتر ۲- شخصیت؛ منش ۳- هر یک از اشخاص معرفی شده در یک داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه

خرکتر یستیکه
← توصیفنامه

خرکتر لماق
(م.ص. مت.) ویژگی‌های شخصیت یا منش کسی را شرح و بیان کردن

خرکترلنماق
(م.ص. مع.) خرکترلماق

(ا.) (ادبیات) اثری (معمولاً منظوم) شامل پنج داستان جداگانه نوایی: سی (خمسه‌ی نوایی)

خمسه 2-Xamsa
(ص.) پنج تایی؛ پنجگانه؛ به صورت پنج عضو یا پنج بخش یک مجموعه

خمسه نویسی
(ا.) خمسه سرا؛ شاعری که اثر «خمسه» پدید آورده است

خنده
(ادبیات) ← کولگی

خندق
(ا.) ۱- خندق ۲- گودال مصنوعی، بویژه گودالی دراز که برای منظورهای دفاعی کنده باشند ۳- گودالی مصنوعی که برای نگهداری چیزی کنده باشند

خندان
(ص.) (ادبیات) ۱- خندان ۲- دارای عادت یا توانایی خندیدن؛ خنده رو ۳- شکفته

خندان پسته
۱- پسته‌ی خندان؛ پسته‌ای که پوستش باز و مغزش نمایان باشد ۲- (مجاز) خنده رو؛ خندان

خندان تشلب (اوریب) کولماق
قاه قاه خندیدن

خندان خوشان
(ص.) خوش و خندان

خنج
(ا.) زخم مهلک؛ جراحت (چفتای)

خنجه
(ا.) شاخچه‌ی نازکی که از درخت بروید؛ (اف.) خیمچه

خنجر
(ا.) خنجر؛ جنگ افزاری معمولاً از فولاد به اندازه‌ی کاردی بزرگ، بانوک تیز و هر دو لبه‌ی برنده

خنجر اورماق
خنجر زدن؛ با خنجر ضربه زدن

خنجر بازلیک
(ا.) جنگیدن با خنجر؛ خنجر زدن به همدیگر از اثر جنگ و دعوا

خننل
[= خردل] (ا.) ۱- خردل ۲- گیاه علفی یک ساله از تیره‌ی چلبیاییان ۳- تخم این گیاه که به عنوان چاشنی

که برای سفالگری، سبک‌سازی و مانند آن با آب حاصل شده باشد ۴- ماده‌ی دارویی، بهداشتی یا صنعتی که نرم و شکلپذیر باشد

خمیردن قیل اخترماق
(مجاز) ۱- خرده گیری و ایراد ناوارد ۲- شک و تردید

خمیردن قیل سوغورگن ده ی
(مجاز) با آسانی؛ بسادگی؛ بدون زحمت

خمیر اچیب
باخوی یا وضع خراب و بد

خمیری اچیمه گن
(مجاز) سست؛ کندکار

خمیر کیلماق
ور آمدن خمیر و آماده شدن برای کاربرد

نان خمیر
خمیری که برای پختن نان آماده شده باشد

آش خمیر
خمیری که برای پختن انواع خوراکیها مانند رشته، مانتو... آماده شده است

خمیرگیر
(ا.) خمیرگیر؛ کسی که کارش آماده کردن خمیر نان (یا نان شیرینی) است

خمیر سیمان
(ص.) مانند خمیر نرم و شکلپذیر

خمیر فروش
خمیر ترش [(ا.) ۱- خمیر ترش؛ گرد یا خمیری حاوی یاخته‌های قارچی و مواد خنثا (مانند آرد) که برای عمل آوردن خمیر یا تخمیر مواد قندی به کار می‌رود؛ خمیر مایه ۲- (مجاز) کود ۳- (مجاز) آنچه برای به عمل آمدن چیزی ممد یا واسطه باشد

خمپه
(ا.) ۱- انبار غله ۲- دول؛ ظرفی بزرگ (معمولاً چوبین به شکل مربع و مخروطی با سوراخی در مرکز مخروط، آن را بالای سنگهای گردنده‌ی آسیا نصب کنند، به گونه‌ای که سوراخ ظرف در محاذی سوراخ سنگ آسیا قرار می‌گیرد و غله از طریق آن از طرف به تدریج وارد سوراخ سنگ آسیا می‌شود

خمر
(ا.) (ادبیات) می؛ شراب

خمسه
(ا.) (ادبیات) می؛ شراب

شده باشد ۳- (اف.) زمین یا کشتزار خوب آبیاری شده

خلقانه
(ص.) ۱- مربوط یا منسوب به مردم ۲- صفت آنچه ویژه‌ی مردم عادی باشد؛ -عبارله (عبارتهای عامیانه)

خلق پرور
(ا.) ۱- مردم پرور ۲- آنکه دوستدار و غمخوار مردم است ۳- کسی که همیشه در جهت منفعت مردم عمل کند

خلق پرورلیک
(ا.) مردم دوستی؛ عمل در جهت منافع مردم

خلق چیل
(ص.) سازگار یا هماهنگ با منافع مردم

خلق چیللیک
(ا.) وضع یا کیفیت سازگار یا هماهنگ بودن با منافع مردم؛ سازگاری با منافع مردم

خلته
[= خریطه] (ا.) ۱- خریطه ۲- کیسه‌ی چرمین، پوستین یا پارچه‌ای ۳- وضع یا حالت شل شدن پوست و گوشت بدن از اثر لاغری یا پیری ۴- (زیست شناسی) کیسه‌ی جانوران راسته‌ی کیسه‌داران

خلته خولته
(ا.) ۱- انواع خریطه‌ها ۲- (گف.) انواع بسته‌ها و خریطه‌های پر از مواد و اشیای مختلف

خلته چه
(ا.) ۱- خریطه‌ی خرد ۲- ساختمانهای کیسه مانند در ارگانیسم حیوانات و نباتات

خم
(ا.) خم؛ خمیدگی؛ انحنا

خم بولماق
خم شدن؛ از حالت مستقیم بر آمدن

خم قیلماق
خم کردن؛ از حالت مستقیم بیرون ساختن

خم
(ص.) خم؛ دارای خمیدگی؛ منحنی

باشی خم
(مجاز) شرمسار؛ خجل؛ سرافکنده

خمک
[= خامک] (ا.) خربزه‌ی نارس

خمیر
(ا.) ۱- خمیر ۲- مخلوط یا ترکیبی نرم و شکلپذیر از آرد و آب ۳- چنین مخلوطی یا ترکیبی از خاک رس یا گچ

Ko'ziga ~ tushdi کوزیگه خس توشدی (مجاز) آبرویش ریخت؛ بی آبرو شد

- dek خس دیگ (مجاز) ۱- بسیار سبک ۲- بی ارزش

Xasis خسیس (ص.) خستیس؛ صفت کسی که در دادن چیزی به دیگران یا پول خرج کردن سرسختی و بی میلی نشان دهد و بخشنده و باگذشت نباشد

Xasislashmoq خسیس لشماق (ص. لا.) هر چه بیشتر خسیس شدن؛ روز به روز خسیس شدن

Xasislik خسیسلیک (ا.) خست؛ خسیسی؛ تنگ چشمی؛ ناخن خشکی

Xaskash خشکش (ا.) ابزاری شبیه چنگال بسیار بزرگ با دسته‌ی دراز و شاخهای برگشته به یکسو که برای جمع آوری خس و خاشاک زمین به کار برده می‌شود

Xasm خصم (ا.) (ادبیات) ۱- دشمن ۲- حریف؛ رقیب

Xasmol خسمال (ا.) (پزشکی) ورم ضریع؛ التهاب و تورم ورقه‌ی پوششی استخوان (معمولاً انگشتها همراه با درد بسیار شدید؛ اف، دری) خسمار

Xaspo'sh خسپوش (ا.) ۱- پوشاندن چیزی یا جایی با خس ۲- (مجاز) کتمان عیب، نقص یا گناهی از نظر دیگران

moq خسپوش قیلماق ← خسپوش لماق

Xaspo'shlar خسپوش لمارق (ص. مت.) کتمان عیب، نقص یا گناه، بویژه برای فریب یا گمراه ساختن دیگران

Xaspo'shlanmoq خسپوش لنماق (ص. مج.) خسپوش لماق

Xasta -1 خسته (ا.) ۱- خسته ۲- آنکه بیمار است ۳- کسی که خسته است

Xasta -2 خسته (ص.) ۱- خسته ۲- بیمار ۳- رنجور؛ آزرده ۴- بیزار ۵- (اف.) فرسوده بر اثر ادامه‌ی یک فعالیت؛ مانده

~ bo'lmoq خسته بولماق خسته شدن ۲- ضعیف و آهسته شدن بویژه آواز

(ا.) ۱- خراط ۲- کسی که چوب را به شکلهای گوناگون برآشد ۳- تراچی

Xarsang خرسنگ (ا.) خرسنگ؛ سنگ بسیار بزرگ، بویژه طبیعی که در یک بنا یا اثر باستانی به کار رفته است

Xartiya خرتیه (ا.) منشور؛ اعلامیه انسان حقوق لری -سی (اعلامیه‌ی حقوق بشر)

Xartum خرطوم (ا.) ۱- خرطوم ۲- اندام گیرنده‌ی دراز، گوشتی و قابل انعطاف، شامل بینی و لب بالایی در پستانداران خرطومدار (مانند فیل) ۳- ساختمان طویل جرتقیل که در انجام آن چنگکی برای برداشتن بار کار گذاشته شده است

Xartumcha خرطومچه (ا.) ۱- خرطوم خرد ۲- ساختمانی به شکل خرطوم در حشراتی مانند مگس، زنبور عسل ...

Xarxasha خرخشه (ا.) ۱- جنجال یا دعوا بر سر موضوع پیش پا افتاده و بی اهمیت ۲- مانع یا دشواری در کار ۳- تشویش؛ نگرانی

Ser ~ سیر خرخشه ۱- پر جنجال ۲- پر تشویش

Xarxashali خرخشه لی (ص.) ۱- جنجالی؛ موجب پیدایش جنجال یا دعوا ۲- دشوار؛ دارای مانع یا دشواری ۳- نق نقو؛ بهانه جو ~ باله (بچه‌ی بهانه جو)

Xarxashasiz -1 خرخشه سیز (ص.) ۱- بی جنجال؛ بدون جنجال یا دعوا ۲- آرام؛ بی دغدغه ۳- ویژگی عمل یا فرایندی که بدون مانع یا دشواری به سهولت انجام گیرد

Xarxashasiz -2 خرخشه سیز (ق.) به صورت آرام و بدون جنجال؛ ~ پشه ماق (زندگی به صورت آرام و بدون جنجال)؛ به طرز آسان و بدون مانع یا دشواری

Xarxashachi خرخشه چی (ا.) ۱- آنکه جنجال و دعوا راه بیندازد ۲- آنکه بهانه جویی کند ۳- آنکه در کاری مانع یا دشواری پدید آورد

Xas خس (ا.) خس؛ قطعه‌ی کوچک علف خشک شده یا پر کاه و مانند آن

مص. و (ا.) خرج لماق

Xarob خراب (ص.) ۱- خراب ۲- صفت جایی که آبادی آن از میان رفته باشد ۳- صفت دستگاهی که از کار افتاده باشد یا خوب کار نکند ۴- ویژگی محیط یا فضایی که دستخوش آشفته‌گی باشد؛ هوا - (هوای خراب) ۵- دچار گندیدگی و فساد ۶- لاغر و ضعیف - اسب (اسب لاغر و ضعیف)

Xaroba -1 خرابه (ا.) خرابه؛ جای ویران؛ ویرانه؛ بوییر - بولگن (اینجا ویرانه شده است)

Xaroba -2 خرابه (ص.) خرابه؛ ویران؛ خراب

Xarobagarchilik خرابگرچیلیک (ا.) گ - خرابلیک

Xarobalik خرابه لیک (ا.) ۱- وضع یا کیفیت خرابه بودن ۲- جای خراب و ویران ۳- فقر و ناداری

Xarobazor خرابه زار (ا.) ۱- جای یا خانه‌ی ویران ۲- باقیمانده‌ی آبادی یا شهرهای ویران شده‌ی قدیمی

Xaroblashmoq خراب لشماق (ص. لا.) ۱- خراب شدن ۲- روبه‌ویرانی گذاردن ۳- بیش از پیش خراب شدن ۴- از نگاه مادی یا معنوی دچار خرابی شدن ۵- لاغر و ضعیف شدن

Xaroblik خرابلیک (ا.) ۱- خرابی ۲- ویرانی ۳- تباهی ۴- بی نظمی ۵- فقر و ناداری

Xarobot خرابات (ا.) ۱- خرابات ۲- ج. خرابه؛ ویرانه‌ها ۳- (قد.) میکده؛ میخانه ۴- جایی که در آن به کشیدن مواد مخدر، میخوارگی و هماغوشی با روسپیان پردازند ۵- (تص.) جای و مرتبه‌ی بی اعتنائی به رسوم و آداب و عادات ۶- کسی که به پهلوانی و پاسداری از ارزشهای مورد احترام مردم شناخته شده باشد؛ جوانمرد؛ آزاده

mug'on خرابات مغان (تصوف) مقام وصل و اتصال که واصلان به الله را از باده‌ی وحدت سرمست کند

Xarobotiy خراباتی (ص.) (اف.) خراباتی؛ دوستدار خرابات

Xarrot خراط

Xarakterli خرکترولی (ص.) ۱- دارای شخصیت یا منش معین ۲- شخصیت یا منش ویژه‌ی یک شخص

argo'sh خرگوش ← قویان

Xari خری (ا.) چوبی که زیر ستونها به عنوان پی یا شالوده گذاشته می‌شود؛ پایه

Xaribop خری باپ (ص.) مناسب برای پی یا شالوده‌ی ستون

Xarid خرید (ا.) خرید؛ عمل یا فرایند خریدن

Xaridor خریدار (ا.) ۱- خریدار ۲- آنکه چیزی را از فروشنده بخرد ۳- آنکه خواستار خریدن چیزی باشد ۴- (گف.) (مجاز) آنکه به دختر یا زنی دلخواسته و خواستار آن باشد

ridorbop خریدار باپ ← خریدارگیر

Xaridorgir خریدارگیر (ص.) ۱- خریدار پسند؛ ویژگی کالایی که مورد پسند یا خواست خریداران باشد ۲- باب بازار

Xarilik خری لیک ← خری باپ

Xarita خریطه (ا.) خریطه؛ نقشه‌ی جغرافیا (منطقه، کشور، قاره یا کره‌ی زمین)

Xarish خریش (ا.) ۱- خارشک؛ جرب ۲- بیماری واگیردار پوستی که با جوشهایی بر روی پوست و خارش شدید همراه است ۳- مبتلا به بیماری جرب

Xarj خرج (ا.) خرج؛ پولی که برای کاری مصرف شود؛ هزینه

Kam ~ کم خرج کم مصرف؛ دارای هزینه‌ی کم

Ser ~ سیر خرج ۱- خرچاج ۲- پر خرج؛ پر مصرف

Xarjlamog خرج لماق (ص. مت.) خرج کردن؛ هزینه کردن

Xarjlanmoq خرج لنماق (ص. مج.) خرج لماق

Xarjlatmoq خرج لنماق

اندیشه‌ای که واقعیت خارجی یا عملی پیدا نکرده باشد
۴- اندیشه‌ای که محصول ذهن و گرایشهای آن باشد و نه عقل و منطق ۵- (مجاز) ذهن؛ مخیله ۶- (گف.) اندیشه‌ی ناشی از بیم و نگرانی ۷- (گف.) گمان ۸- (گف.) یاد؛ خاطر

~dan ko'tarilmoq

خیال‌دن کوتاه ریلماق

فراموش شدن

~ga bormoq

خیال‌گه بارماق

اندیشیدن؛ تصور کردن

~ qilmoq

خیال قیلماق

قصد یا نیت کردن ۲- آرزو کردن ۳- تصور کردن؛ گمان کردن

~ surmoq

خیال سورماق

فکر کردن؛ خیال کردن

Be ~ bo'lmoq

بی خیال بولماق

بی خیال شدن ۱- نگران یا مشغول نشدن ۲- احساس مسئولیت نکردن ۳- اهمیت ندادن

Xayoliy

خیالی

(ص.) ۱- خیالی ۲- غیر عملی ۳- غیر واقعی؛ موهوم

Xayollanmoq

خیال لنماق

(مص. لا.) دچار خیال یا اندیشه شدن

Xayolot

خیالات

(ا.) ج. خیال؛ تصورات؛ اندیشه‌ها

Xayolparast

خیالپرست

(ص.) ۱- خیالپرست ۲- دوستدار اندیشه‌های غیر عملی ۳- اوتوپیست

Xayolparastlik

خیالپرستلیک

(ا.) خیالپرستی؛ وضع یا کیفیت خیالپرست بودن

Xayolsiramoq

خیال سیره ماق

(مص. لا.) (گف.) خیال کردن؛ گمان بردن

Xayolchan

خیال‌چن

(ص.) خیالپرست؛ خیالیاف

Xayolchanlik

خیال‌چنلیک

(ا.) خیال‌پوری ۲- تجسم صحنه‌ها یا موضوعهای خیالی؛ خیالپردازی ۳- خیالیافی

Xayr-1

خیر

(ا.) ۱- خیرات؛ بخشش به نیازمندان ۲- نیکوکاری،

بویژه برای کسب ثواب

Xudo ~ingizni bersi

خدا خیرینگیزنی بیرسین

شخص، مؤسسه یا دولت است ۶- (مجاز) داشته‌ها و آثار فرهنگی و معنوی

abon

خزینه بان

Xazinador

خزینه دار

Xazinaxona

خزینه چي

Xazinaxona

خزینه خانه

Xazinachi

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چیلیک

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

Xazinachilik

خزینه چي

ترس آور؛ خطرناک؛ ~ ایش (کار خطرناک)

Xavotirlik

خوابرلیک

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت مشغول یا نگران بودن؛ نگرانی؛

اوروش همه نی - که تسالیدی (جنگ همه را دچار

نگرانی ساخت) ۲- وضع یا کیفیت بیمناک بودن؛

بیمناکی؛ ترس؛ ددیل بولینگ، ~ که یول قویمنگ (با

جرئت باشید، ترس را به خود راه ندهید)

Xavotirsiz

خوابر سیز

(ص.) ۱- بدون تشویش یا نگرانی؛ بی تشویش ۲-

ویژگی آنچه که ترسناک نباشد؛ ~ بیر (جای عاری از

ترس)

Xavoza

خوازه

(ا.) حرکت؛ تخته‌ای که بر روی چوب بست و بنایان برای

کار کردن در بلندی بر روی آن می‌ایستند؛ خواوزه

Xa-xa-xa

خه خه خه

(ص.) نشانه‌ی صدای خنده

Xaxolamoq

خه خالماق

(مص. لا.) با صدای بلند خندیدن

Xaxolashmoq

خه خالشماق

(مص. مش.) خه خالماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xaxolashmoq

خه خالشماق

Xattotlik

خطاط لیک

(ا.) خطاطی؛ خوشنویسی؛ قیامت بها؛ ~ اثر (اثر

گرانیهای خوشنویسی)

Xat-xabar

خط - خبر

(ا.) خط و خبر، معمولاً از اقارب یا دوستان مسافر یا دور

Xat-cho'p

خط - چوپ

[= خط چوب] (ا.) چوب الف؛ باریکه‌ای از چوب، مقوا

یا کاغذ، معمولاً به شکل پیکان که برای نشان دادن

حرف یا واژه‌ی نوشتاری به نوآموزان یا برای خواندن

آنها به وسیله‌ی نوآموزان به کار می‌رود

Xavf

خوف

(ا.) ۱- خوف ۲- احتمال رویداد ناخوشایند، بویژه

ترسناک ۳- ترس؛ بیم

Xavflanmoq

خوفلنماق

(مص. لا.) دچار خوف شدن؛ ترسیدن

Xavfli

خوفلی

(ص.) ترسناک؛ ترساننده؛ دارای وضع یا کیفیت

ترسناک بودن

Xavfliilik

خوفلی لیک

(ا.) وضع یا کیفیت ترسناک بودن؛ ترسناکی

Xavfsiramoq

خوف سیره ماق

(مص. لا.) احساس ترس یا خطر کردن

Xavfsiz

خوف سیز

(ص.) ویژگی آنچه که ترسناک نباشد؛ فاقد خوف و

خطر

Xavfsizlik

خوف سیزلیک

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت ترسناک نبودن ۲- امنیت؛ وضع

یا کیفیت نبودن خطر یا آشوب؛ ایمنی

Xavf-xatar

خوف خطر

(ا.) ترس و خطر

Xavotir

خوابر

(ا.) ۱- تشویش؛ نگرانی ۲- احساس ترس ۳- هراس؛

بیم (در اصل این واژه ج. خاطر به معنی اندیشه‌ها،

یادداشت)

بی خوابر

بدون تشویش یا نگرانی ۲- بدون ترس و هراس

Xavotirlanmoq

خوابرلنماق

(مص. لا.) ۱- نگران شدن؛ مشغول شدن ۲-

هراسیدن؛ ترسیدن

Xavotirli

خوابرلی

(ص.) ۱- تشویش آور؛ نگران کننده ۲- خوفناک؛

دچار خجالت شدن؛ خجل شدن

خجالت‌گه قوبماق ~ga qo'ymoq

کسی را خجل کردن

خجالت قیلماق (چیکتیرماق) ~ qilmoq

کسی را شرمسار کردن

خجالتلی Xijolatli

(ص.) خجالت آمیز؛ آمیخته با خجالت؛ شرم آور ایش

~ (کار خجالت آمیز)

خجالتلیک Xijolatlik

(ا.) شرمساری؛ شرمندگی

خجالت آموز Xijolatomuz

[= خجالت آمیز] (ص.) آمیخته با خجالت؛ قیز

پیگیت گه - نگاه تشله دی (دختر نگاهی خجالت

آمیز به پسر انداخت)

خیل Xil

(ا.) ۱- خیل ۲- نوع؛ کیفیت؛ چگونگی؛ جنس؛ پیر

نیچه - گرله (چند نوع پارچه) ۳- (اف.) گروه بزرگ؛

توده؛ پیر - کپتر (یک خیل کبوتر)

خیل توشماق ~ tushmoq

موافق آمدن؛ سازگار شدن

Bir ~ bo'lib ketmoq

پیر خیل بولیب کیتماق

طوری شدن مضطرب و هیجانی شدن؛ نگران شدن

پیر خیل Bir ~

۱- نوعی ۲- (گف.) برخی؛ بعضی

شو (یا که بو) خیل Shu ~

همینگونه؛ همین نوع

خیل لماق Xillamoq

(ص. مت.) ۱- به نوعها یا جنسها جدا کردن ۲-

برگزیدن

خیل لنماق Xillanmoq

(ص. مت.) خیل لماق

خیللی Xilli

(ص.) دارای نوع، چگونگی یا جنس؛ کوپ (متنوع؛

دارای نوعهای زیاد)

خیللیک Xillik

(ا.) تنوع؛ گوناگونی؛ رنگارنگی هر خیللیگی (تنوع

رنگها)

خیل مه خیل Xilma-xil

(ص.) گوناگون؛ دارای شکلهای یا کیفیتهای ناهمسان

~ گلله (گللهای گوناگون)

برای بارکشی به کار می رود

خی خی لماق Xexelamoq

(ص. لا.) خندیدن

خی خی خی Xe-xe-xe

(ص. لا.) خندهای برای خندهای صدادر

خیز Xez

(ا.) ۱- خیز ۲- حرکت ناگهانی به سوی بالا و به جلو

- قیلماق (خیز کردن) ۳- (اف. گف.) حمله؛ ایت

موشوکه - قیلدی (سگ به پشک خیز کرد)

خیزلماق Xezlamoq

(ص. مت.) خیز کردن

خیزلنماق Xezlanmoq

(ص. لا.) خیزلماق

خیزلتماق Xezlatmoq

(ص. لا.) به خیز واداشتن؛ آتنی (اسب را به خیز

واداشتن)

خویش Xesh

(ا.) خویش؛ خویشاوند؛ (اف.) خویشاوند نزدیک از

طریق زناشویی

خویش و تبار ~u tabor

خویش و قوم

خویش اقربا Xesh-aqrabo

(ا.) خویش و اقربا؛ قوم و خویش

خویشلیک Xeshlik

(ا.) خویشی؛ خویشاوندی

خجل Xijil

(ص.) ۱- خجل ۲- ناراحت؛ نگران ۳- (اف.) شرمسار

کونگلی خجل بولدی Ko'ngli ~ bo'ldi

نگران یا ناراحت شد ۲- (اف.) شرمسار شد

Ko'nglini ~ xijil qilmoq

کونگلی نی خجل قیلماق

۱- ناراحت کردن؛ نگران کردن؛ آزریدن ۲- (اف.)

شرمسار کردن

خجللیک Xijillik

(ا.) ۱- نگرانی ۲- ناراحتی از اثر شرمندگی؛ اوقیلگن

ایشیدن - تارتدی (اواز کردهای خود شرمساری کشید)

خجالت Xijolat

(ا.) خجالت؛ شرمساری؛ ناراحتی

خجالت بولماق ~ bo'lmoq

خجل شدن؛ ناراحت شدن؛ نگران شدن

خجالتده قالماق ~da qolmoq

خدا حافظی

خیر - صدقه Xayr-sadaa

(ا.) صدقه و احسان به نیازمندان

خیرخواه Xayrxoh

(ص.) خیرخواه؛ صفت کسی که در اندیشه‌ی سود و

پهریزی دیگران باشد

خیرخواهلیک Xayrxohlik

(ا.) خیرخواهی، خوبی و سود دیگران را خواستن؛

خیراندیشی

خیرخواهانه Xayrxohona

(ق.) به صورت خیرخواهی؛ به شیوه‌ی ایل؛ بیلن -

ایش نوتیش کیرهک (با مردم به طریق خیراندیشی

باید عمل کرد)

Xayr-xushlashmoq

خیر - خوش لشمماق

~ خیرلشمماق

خه شک Xashak

[= خاشاک] (ا.) خاشاک؛ ریزه‌ی علف، کاه و مانند

آنها

خشگینی آچماق Xashagini ochmoq

(مجاز) غیب کسی را آشکار کردن

خه شکلی Xashaki-1

(ا.) ریزه‌ی علف، کاه یا خشک مناسب برای خوراک

دامها

خه شکلی Xashaki-2

(ص.) ۱- بد ذات؛ پست - نآت (اسب بد ذات) ۲-

ساده؛ عادی - آدم (آدم ساده)

خه شکلی توت Xashaki tut

(ا.) نوعی درخت توت با میوه‌های دنداندار به

رنگهای سیاه، مایل به قرمز یا سفید

خه شکخانه Xashakxona

(ا.) (گف.) اتاقی سرپوشیده که در آن خاشاک،

معمولا برای خوراکی دامها نگهداری می شود

خه شک خوشک Xashak-xushak

(ا.) خاشاک؛ ریزه‌های خشک چوب، علف، کاه و مانند

آنها

خشتک پشتک Xashtak-pashtak

~ اشتک پشتک

خچیر Xachir

(ا.) قاطر؛ جانور دورگه‌ی معمولا حاصل از جفتگیری

خر نو و مادبان، که عقیم، نیرومند و پر طاقت است و

دعا، خدا به شما خیر بدهد؛ به مراد برسد

خیر -2 Xayr-2

~ خی

خیر -3 Xayr-3

دعا، خدا حافظ؛ خدا نگهدار باشد (هنگام جدا

شدن از کسی گفته می شود) بدرود

خیریه Xayriya

(ص.) خیریه؛ مربوط به نیکی و نیکوکاری

خیریه جمعیتی ~ jamiyati

مؤسسه‌ی خیریه؛ نگاه نیکوکاری

خیریه ایشلری ~ ishlari

امور خیریه؛ نیکوکاری

خیریت Xayriyat-1

(ا.) ۱- خیریت ۲- سلامت؛ عافیت ۳- رستگاری؛

خلاص ۴- خوبی؛ نیکویی

خیریت Xayriyat-2

(ح.) اوازه‌ای برای اظهار رضایت، موافقت به سخن،

عمل یا فرایندی؛ ~ کیلیب قالدیتگیز (خوب شد که

آمدید) ~ بو گل جنجل کوترمه دی (خوشحالم که

اینبار جنجال برپا نکرد)

خیریت که Xayriyatki

~ خیریت ۲

خیریتلیک Xayriyatlik

(ا.) ۱- خوبی؛ نیکویی ۲- نیکوکاری

خیرلشیلماق Xayrlashilmoq

(ص. مت.) خیرلشمماق

خیرلشیش Xayrlashish

(ا.) عمل یا فرایند خدا حافظی کردن

خیرلشمماق Xayrlashmoq

(ص. لا.) خدا حافظی کردن؛ بدرود گفتن

دنیا بیلن خیرلشمماق ~ Dunyo bilan

مردن؛ فوت کردن

خیرلشوو Xayrlashuv

(ا.) ۱- خدا حافظی ۲- عمل یا فرایند گفتن خدا حافظ

۳- مراسمی که در هنگام رفتن کسی از جایی برگزار

می شود

خیرلی Xayrli

(ص.) ۱- خوب؛ نیکو ۲- دارای خوبی ۳- دارای ویژگی

خوب و مورد پسند

خیر - معذور Xayr-ma'zur

(ا.) اظهار تمنیات نیک در هنگام مراسم خدا حافظی؛

شدن
Xiralashtirilmog خیره لشتیریلماق
 (مص. مع.) خیره لشتیرماق
Xiralashtirmog خیره لشتیرماق
 (مص. مت.) خیره لشماق
Xiralik خیره لیک
 (ا. ا) ۱- خیرگی ۲- وضع یا کیفیت خیره بودن ۳- ناتوانی در دیدن اشیا بر اثر شدت نور یا عامل دیگری
 ۴- دلگیری برای کسی ۵- آشفتگی؛ ابهام
Xiraxandon خیره خندان
 (ص.) (گف.) سمج؛ دارای ویژگی بیزار کننده؛ بهاله‌لر
 (بچه‌های سمج)
Xirgoyi خرگایی
 (ا.) زمزمه؛ آوازی که با صدای آهسته خوانده می‌شود؛ لوبول بویی بیرقوشیقنی - قلیب کیلدی (او در طول راه آهنگی را زمزمه کرد)
Xirildoq خیریلدلق
 - خیریللاخ
Xirillamoq خیریلماق
 (مص. مت.) ۱- صدای گرفته کشیدن ۲- «خر خر» کردن
Xirillashmoq خرزیرلشماق
 (مص. مش.) ۱- - خیریلماق ۲- (گف.) (مجاز) با هم جنگیدن
Xirllamoq خیرللاق
 (ص.) ویژگی آواز گرفته و «خر خر» کننده
Xirmon خرمان
 [= خرمن] (ا. ا) ۱- خرمن ۲- غلخه‌ی درو شده که در جایی توده شود ۳- هر چیزی که مانند آن توده شده باشد
~ ko'tarmog خرمان کوترماق
 خرمن برداشتن؛ چیزی بویژه محصولی را در جایی توده کردن
~ qilmoq خرمان قیلماق
 خرمن کردن ۱- چیزی، بویژه محصولی را در جایی توده کردن ۲- چیزی را به مقدار زیاد جمع کردن
~ yanchmog خرمان پنچماق
 خرمن کوفتن؛ غله را به وسیله‌ی خرمنکوب از ساقه و پوسته جدا کردن
Xirmon-xirmon خرمان خرمان
 (ق.) توده توده؛ فراوان - حاصل آلماتق (حاصل

(مص. لا.) باریک شدن؛ نازک شدن
Xipchin -1 خیپچین
 (ا. ا) شاخچه‌ی ترو دراز
Xipchin -2 خیپچین
 - خویچ
Xipchinlamog خیپچین لماق
 - خویچ لماق
Xira خیره
 (ص.) ۱- خیره ۲- غیر شفاف؛ کدر؛ آینه (شیشه‌ی کدر) ۳- فاقد جلا یا صیقل ۴- مبهم؛ غیر واضح؛ غیر خوانا - خط (نوشته‌ی غیر خوانا) ۵- فاقد روشنایی کافی؛ دارای نور ضعیف؛ پاروغلپک (نور ضعیف) ۶- گرفته؛ فاقد طنین و رسایی؛ آواز (صدای گرفته) ۷- دستخوش خیرگی؛ - کوزلر (چشمان ضعیف) ۸- غیر دقیق؛ آشفته؛ مبهم؛ نامفهوم؛ - فکرلر (افکار آشفته) ۹- (مجاز) ناقص؛ دارای کمبودی و نارسایی؛ ایشلرده - تامانلر هم بار (در کارها کمبودهایی نیز است) ۱۰- (مجاز) ناخوشایند؛ سمج؛ - پشه (مگس سمج)
~ qilib yotmog خیره قیلیب یاتماق
 غمگین؛ افسرده
Ko'ngli ~ کونگلی (طبعی) خیره
 جایی را اشغال کردن، بویژه به زیبایی آن آسیب رساندن
Xirad خرد
 (ا.) (اد، کم) خرد؛ عقل
Xiradmand خردمند
 (ص.) (اد، کم) خردمند؛ دارای خرد؛ عاقل؛ دارای توانایی برای اندیشیدن به صورتی منطقی؛ - کیشی (شخص خردمند)
Xiralanmog خیره لنماق
 (مص. لا.) ۱- خیره شدن ۲- غیر شفاف و کدر شدن ۳- نور یا روشنایی منبعی ضعیف شدن ۴- دستخوش خیرگی دیدن ۵- (مجاز) برای کسی ناخوشایند یا دلگیر شدن ۶- آشفته شدن
Xiralantirmog خیره لنتیرماق
 (مص. مت.) خیره لنماق
Xiralashish خیره لشیش
 (ا.) عمل یا فرایند خیره شدن
Xiralashmog خیره لشماق
 (مص. لا.) روبه خیرگی گذاردن؛ بیش از پیش خیره

یا خانواده‌ی خاص، که فقط مرده‌های خودشان آنجا دفن می‌شود
Xil'at خلعت
 (ا.) (قد.) خلعت؛ جامه‌ی پیشکشی، بویژه جامه‌ای که شخص بزرگتر به کوچکتر هدیه می‌کرد
Ximikat خیمیکت
 (ا.) مواد شیمیایی؛ موادی که به شیوه‌های شیمیایی ساخته شده باشند
Ximiya خیمیه
 - کیمیا؛ شیمی
Xina خینه
 [= حنا] (ا.) ۱- حنا ۲- درختچه‌ی از تیره‌ی حنا، دارای برگهای متقابل و بی کرک و گل‌های سفید یا گلی مجتمع به صورت خوشه ۳- گرد حاصل از ساییده‌ی برگهای خه شک آن که به عنوان ماده‌ی رنگی و آرایشی کاربرد دارد
~ qo'ymog خینه قویماق
 حنا گذاشتن؛ گذاشتن و بستن خمیر حاصل از خیسانده‌ی حنا بر سر، دست، پا یا ناخن‌ها
~ kechasi خینه کیچه سی
 (اف.) مردم شناسی؛ شب حنا؛ حناپندان؛ آیین سنتی که یک یا دو شب پیش از شب عروسی دوستان و خویشان خیلی نزدیک (معمولاً زنان و دختران و تعداد اندک دوستان داماد) به خانه‌ی پدر عروس آمده، بر دست و پاهای عروس حنای می‌پنندند و هدایایی تقدیم می‌کنند
Xinalamoq خینه لماق
 (مص. مت.) حنا کردن؛ دست‌ها و پاها را حنا کردن
Xinali خینه لی
 (ص.) حنایی؛ آغشته با حنا؛ صفت دست‌ها یا اعضای حنا گذاشته شده
Xippa خیهه
 (ق.) کاملاً؛ بنام؛ سیسیم توسیدن - جوغیلیب قالدی (صدای ناگهان کاملاً خفه شد)
Xipcha خیپچه
 (ص.) باریک و رسا؛ خیل عیال (زن کمرباریک)
~ dan kelgan خیپچه دن کیلگن
 دارای اندام یا کمرباریک و نازک
Xipchalashish خیپچه لشیش
 (ا.) عمل یا فرایند باریک یا نازک شدن
Xipchalashmog خیپچه لشماق

Xilma-xillik خیل مه خیللیک
 (ا.) تنوع؛ گوناگونی؛ داشتن تفاوت یا اختلاف از لحاظ شکل یا ماهیت
Xilof خلاف
 (ا.) ۱- خلاف ۲- عمل یا رفتار ناروا، مخالف عرف، قانون یا ارزشهای اخلاق
~ Bar بر خلاف
 (اف.) ۱- برعکس؛ در جهت مخالف ۲- به طور مخالف؛ به صورت ناسازگار ۳- ضد؛ دارای خصوصیت
Xilof -2 خلاف
 (ص.) خلاف؛ ضد؛ مخالف؛ قاعده گه - خلاف قاعده
~i shr'iy خلاف شرعی
 خلاف شریعت
Xilqat خلقت
 (ا.) (قد.) ۱- خلقت ۲- آفرینش ۳- شخص یا چیز آفریده شده
Xilvat خلوت
 [= خلوت] (ا.) ۱- خلوت ۲- جایی که خالی از مردم، ازدحام یا دور از نظر مردم باشد؛ گوشه؛ - بیر (جای خلوت)
~ qilmoq خلوت قیلماق
 خلوت کردن؛ در گوشه‌ای صحبت کردن
Xilvat -2 خلوت
 (ص.) خلوت؛ خال از ازدحام
~ bo'lmoq خلوت بولماق
 خلوت شدن؛ خالی از ازدحام شدن
~ qilmoq خلوت قیلماق
 خلوت کردن ۱- خالی از ازدحام کردن ۲- در گوشه‌ای هم‌صحبت شدن
Xilvatgoh خلوتگاه
 (ا.) ۱- خلوتگاه ۲- جای خلوت ۳- شکارگاه
Xilvatnishin خلوت نشین
 (ص.) (قد.) خلوت نشین؛ در تنهایی زندگی کننده
Xilvatxona خلوتخانه
 (ا.) خلوتخانه؛ جای ویژه‌ی خلوت کردن؛ خلوتکده؛ خلوتسرا
Xil-xil خیل خیل
 (ص.) گوناگون؛ متنوع
Xilxona خیلخانه
 (ا.) جای ویژه و جداگانه در گورستان برای محله، قوم

Xix	خیخ (صو.) واژه‌ای برای راندن یا تیز راندن خر: (اف.) اخ
Xi-xi	خری خری صو. نشانه‌ای برای صدای خنده‌ی آهسته
Xixilamoq	خی خی لماق (مص. لا.) با صدای آهسته خندیدن
Xixilashmoq	خی خی لشماق (مص. مش.) خی خی لماق
Xiyla -1	خیله [خیلی] (ص.) ← خیلی
Xiyla -2	خیله [خیلی] (ق.) خیلی؛ به صورتی شدید، مؤکد یا پیگیر، بی‌گور، بی‌گور دیک (امروز خیلی دودیم)
Xiylil	خیلی (ص.) خیلی؛ دارای کمیت بزرگ نامعلوم؛ بسیار؛ زیاد؛ فراوان
Xiyobon	خیابان (۱.) خیابان ۲- راه همگانی ساخته شده در یک شهر یا روستا، که معمولاً دارای درختها و پیاده‌روهایی در دو سوی سواره است ۳- گذرگاه پهن جدول بندی شده در یک باغ، پارک، ورزشگاه و مانند آن
Xiyol -1	خیال (۱.) وقت یا فرصت اندک؛ دم؛ لحظه؛ کیلشیم دن -اوتمه دی مهمانلر هم بیتیب کیلدیلر (از آمدنم لحظه‌ای نگذشته بود که مهمانان هم از راه رسیدند)
Xiyol -2	خیال (ق.) اندکی؛ مقدار کم؛ کمی؛ باله نینگ بویی -کلته (قد بچه اندکی کوتاه است)
Xiyonat	خیانت (۱.) خیانت ۲- عمل آگاهانه‌ی بی وفایی نسبت به یک شخص، گروه یا نهاد؛ وطن‌گه -کیچیر یلمه‌ی دی (خیانت به میهن بخشیده نمی‌شود) ۳- عملی آگاهانه علیه اعتماد دیگری یا دیگران؛ امانت‌گه (-خیانت به امانت)
~ qilmoq	خیانت قیلماق خیانت کردن
Xiyonatkor	خیانتکار ← خیانتچی
Xiyonatkorlik	خیانتکاریک (۱.) عمل خیانتکار
Xiyonatkorona	خیانتکارانه

(۱.) چین؛ خطای	ختای دیواری دیوار چین؛ یکی از عجیب‌ترین و بزرگترین بناهای بشریت، بانی آن «ششی هوانگ» امپراتور چین است که آن را برای جلوگیری از حملات قبایل شمالی ساخته، ارتفاع دیوار در حدود ۷/۵ متر و قطرش به اندازه‌ای است که شش سوار می‌توانند پهلو به پهلو از روی آن بگذرند و طولش ۱۸۷۲ ک م است
Xitoy -2	ختای (۱.) نام یکی از قبایل ازبک
Xitoyi	ختایی (ص.) ختایی؛ مربوط یا منسوب به ختای؛ چینی
Xitoylar	ختایلر (۱.) ج. ختای؛ ختاییان؛ اهالی بومی کشور ختای (چین)
Xitoyshunos	ختای شناس (۱.) دانشمند چین شناس
Xitoyshunoslik	ختای شناسلیک (۱.) چین شناسی؛ دانشی که زبان، ادبیات، فرهنگ و تاریخ چین را مطالعه و پژوهش می‌کند
Xitoycha	ختایچه (۱.) زبان چینی؛ چینی
Xitoycha -2	ختایچه (ص.) مربوط یا منسوب به زبان، خط، ادبیات و فرهنگ ختای
Xit-parad	خیت‌پره د (۱.) ردیف یا ترتیب جایگاه آهنگهای آواز خوانان مشهور
Xivich	خیویچ (۱.) شاخچه‌ی تازه‌ی بلند
Xiviehlamoq	خیویچ لماق (مص. مت.) با شاخچه‌های نازک کسی یا چیزی را زدن
Xivun	(۱.) خیون (۱.) خیون؛ هون؛ نام قدیمترین قبیله‌ی ترکی، که از حوالی جبال آلتائی به نقاط دیگر مانند تبت، چین شمالی، صحاری مغولستان کنونی، دشتهای ترکستان، قرقیزستان و نقاط نزدیک به جبال اورال انتشار یافته‌اند. چینیها قریب سه هزار سال قبل از میلاد با هونها آشنایی داشته‌اند؛ هیونگ نو؛ هنو

(۱.) (اف.) نوعی لباس طفلانه که بالاتنه، شلوار و در برخی از آنها جرابها نیز به هم پیوسته است	Xir-xir خر خر (صو.) نشانه‌ای برای صدای گرفته
Xislat	خصلت (۱.) ۱- خصلت ۲- ویژگی رفتاری؛ رفتار ویژه‌ای که عادت یک شخص است؛ خصیصه؛ صداقت انسان نینگ ایزگو -لریدن دیر (صداقت از خصلتهای خوب انسان است) ۳- ویژگی؛ خصوصیت؛ خاصه
Xislatli	خصلت لی (ص.) ۱- دارای رفتاری ویژه ۲- دارای ویژگی یا خصوصیت
Xit	خیت (ص.) ۱- نوک برگشته (معمولاً در باره‌ی قلم) ۲- (اف.)، (گف.) (انصاف؛ گل آلود -سوو (آب گل آلود) ۳- خیره؛ افسرده؛ غمگین
~ bo'lmoq	خیت بولماق ۱- ناکار آمد شدن قلم؛ نوک برگشته شدن ۲- (مجاز) عصبانی شدن
~ qilmoq	خیت قیلماق خیت کردن ۱- از کار انداختن قلم ۲- عصبانی کردن؛ صبر و حوصله را سر بردن
Ko'ngli ~	کوتنگلی خیت غمگین و افسرده
Xitlanmoq	خیت لماق ← خیت بولماق
Xitlik	خیتلیک (۱.) ۱- خیتی؛ وضع یا کیفیت خیت بودن ۲- نوک برگشتگی؛ از کار افتادگی (در مورد قلمها) ۳- (اف.)، (گف.) ناصافی؛ گل آلودگی ۴- افسردگی؛ غمگینی؛ خیرگی ۵- سرکشی؛ وضع یا کیفیت سرکش بودن؛ یکدندگی
Xitob	خطاب (۱.) خطاب؛ عمل یا فرایند مخاطب قرار دادن
~ alomati	خطاب علامتی نشانه‌ی خطاب یا ندائی به شکل «!!»
~ qilmoq	خطاب قیلماق (ایتماق) خطاب کردن ۱- مخاطب ساختن ۲- فریاد کردن
Xitoban	خطابا (ق.) به طور خطاب؛ خطاب آمیز؛ رئیس خادم گه -دیدى... (رئیس به کارمند خطاب کنان گفت...)
Xitoy -1	ختای
Xiroj	خراج (۱.) (قد.) خراج؛ مالیات
Xirom	خرام (۱.) (ادبیات) خرام؛ عمل خرامیدن
~ qilmoq	خرام قیلماق خرامیدن؛ به آهستگی و باوقار راه رفتن
Xiromon -1	خرامان (ص.) (ادبیات) خرامان؛ دارای خرام
Xiromon -2	خرامان (ق.) خرامان؛ در حال خرامیدن -یورردى (خرامان راه می‌رفت)
Xirpa	خرپه (ص.) ۱- ویژگی آنچه که یک سطح آن ساییده شده است ۲- (مجاز) پخته و مجرب؛ -آدم (آدم مجرب)
Xirpalamoq	خرپه لماق (مص. مت.) ۱- چیزی را به سنگ یا چیز درشت دیگر ساییدن و هموار ساختن ۲- (مجاز) تنبیه دادن؛ دماغ کسی را به زمین مالیدن
Xirqa	خرقه (۱.) (ادبیات) نوعی پوستین بلند که درویشان می‌پوشند
Xirqapo'sh	خرقه پوش (ص.) (ادبیات) ۱- خرقة پوش؛ زنده پوش ۲- نادار؛ بی چیز ۳- درویش؛ صوفی
Xirqi	خرقی ← خرقیراق
Xirqiramoq	خرقیره ماق (مص. لا.) خر خر کردن؛ صدای خر خر در آوردن
Xirqiroq	خرقیراق (ص.) خر خر کننده
Xirs	خرس (گف.) ← اییق
~ day to'q	خرس ده ی توق ۱- بسیار سیر ۲- دارای مال و ثروت بسیار
~ day yotmoq	خرس ده ی یاتماق مانند خرس خوابیدن؛ (مجاز) خواب گران و سنگین
Bir ~i yo'q	بیر خرسی یوق فقط یک خرس ندارد؛ (مجاز) بسیار ثروتمند ولی خسیس
Xirsak	خرسک

چیزی، بویژه به صورت مؤدبانه؛ خواستنی که با فشار و اجبار همراه نیست ۳- آنچه به این شیوه خواسته شود: کیتیش اوز ~ ینگ ایدی، کو! (رفتن خواست خودت بود، که!) ۴- میل: چاپیگه ~ یم یوق (به جای میل ندارم)

خاهله ماق

(مص. مت. ۱. لا. ۱- خواستن ۲- نیازمند بودن: بوایش کوپ وقت خاهله ی دی (این کار وقت زیادی می خواهد) ۳- کسی را دوست داشتن: بویگیت اوشه قیز نی چین کونگل دن خاهلردی (این جوان آن دختر را از صمیم قلب دوست می داشت) ۴- قصد داشتن: خاهله دیم، کیلدیم (خواستیم، آمدم) ۵- فعل معین برای زمان آینده: کینا کور یشنی خاهله ی سن می؟ (می خواهی فیلم تماشا کنی؟)

خاهلش

(۱) عمل یا فرایند خواستن یا دوست داشتن

خاهلشماق

(مص. مَش. ۱) خاهله ماق

خاه ناخواه

[= خواه و ناخواه] (ق. ۱) خواه و ناخواه: از روی ناچاری و بی آنکه بخواهند: ناچار: ناگزیر: تاپشیریلگن ایشنی بجریشی کیره ک (خواه ناخواه کار سپرده شده را باید انجام بدهد)

خاین

(۱) خاین: کسی که مرتکب خیانت شده است: بنگه بویبرده اور بن یوق (در اینجا برای خاین جایی نیست)

خاین

(ص. ۱) خاین: دارای عادت یا گرایش به خیانت کردن: اوئینگ ~ یا صادق لیگی نی انیقشل کیره ک (خاین یا صادق بودن او را معلوم باید کرد)

خاینلرچه

(ق. ۱) خاینانه: از روی خیانت: بطور خیانت آمیز: او ~ عهدینی بوزدی (او خاینانه عهدش را شکست)

خاینانه

~ خاینلرچه

خاجه

[= خواجه] ~ خوجه

خاک

(۱) ۱- ~ توپراق ۲- جسد کسی بویژه پس از پوسیدن و با خاک گور مخلوط شدن

خاکه

گیاهان و اساس تولید هیدراتهای کربن به وسیله ی فتوسنتز: سبزینه

خلوره فورم

[= کلروفورم] (۱) کلروفورم: مایع سنگین بی رنگ و فرخار با مزه ی شیرین و تقریباً نامحلول در آب که در پزشکی به عنوان داروی هوشبری و در صنعت به عنوان حلال کاربرد دارد

خمیل

(۱) رازک: گیاه علفی چند ساله ی خودرو، بالا رونده و دوپایه از تیره ی شاهدانگان، دارای میوه ی فندقه ی محتوی ماده ای معطر یا طعم تلخ، که در آجیو سازی و داروسازی مورد استفاده است

خواب

(۱) (کم) ۱- ~ توش ۲- ~ او یقو

خوابگاه

(۱) (قد، کم) ۱- خوابگاه ۲- اتاق ویژه ی خواب، بویژه ی در یک مؤسسه ی همگانی (مانند مدرسه ی شبانه روزی یا پرورشگاه) ۳- ساختمان ویژه ی برای استراحت و اقامت شبانه ی افراد وابسته به یک مؤسسه یا گروه

خاده

(۱) خاده: چوب راست و دراز با قطرهای خورد و بزرگ که از تنه ی درختان محکم برند و برای مقاصد مختلف بویژه ساختمانها به کار برند

خادم

(۱) ۱- کارمند: ~ خدمتچی ۲- خدمتکار

علمی خادم

کارمند علمی: پژوهشگر یک مؤسسه ی علمی یا پژوهشی

خادمه

(۱) ۱- (مؤ.) خادم ۲- کارمند زن ۳- خدمتکار زن

خادملیک

(۱) ۱- کارمندی: وضع یا کیفیت کارمند بودن ۲- خدمتکاری

خاه

[= خواه] (ح. ۱) خواه: یکی از دو حالت احتمالی: ~ اینان، ~ اینانمه (خواه باور کن، خواه باور مکن)

خاهی نخاهی

[= خواهی نخواهی] ~ خواه ناخواه

خواهش

[= خواهش] (۱) خواهش ۲- عمل یا فرایند خواستن

(۱) ۱- کارمند: کسی که در برابر دریافت حقوق ماهانه به کارهای معین شده از سوی کارفرما، بویژه به کارهایی که مستلزم مهارتهای فکری یا تخصصی است، می پردازد: مؤسسه ~ سی (کارمند مؤسسه) ۲- ~ خدمتکار

خدمتچیلیک

(۱) ۱- کارمندی ۲- وضع یا کیفیت کارمند بودن ۳- شغل کارمند ۴- شغل خدمتکار ۵- پیشخدمتی

خضر

(۱) خضر: نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و در نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند. بعضی گویند دو شخصیت «ایلیا» ی نبی و «جرجیس» قدیس به صورت خضر در آمده است. به موجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانست (معین اعلام)

خشت

(۱) خشت: آجر

خشتک

(۱) خشتک: پارچه ی چارگوشی که میان دو پارچه ی شلوار میدوزند

خشتین

(ص. ۱) (قد.) خشتی: ساخته از خشت: غیشتین

خلور

[= کلر] (۱) کلر: عنصر شیمیایی نافلز، از گروه هالوژنها، با عدد اتمی ۱۷ و وزن اتمی ۳۵/۴۵، گاز سمعی زرد مایل به سبز، بایوی زنده، محلول در آب که به صورت کلرور در آب دریا، رسوبات نمکی و بیشتر مواد معدنی، همه ی سبزیها و بافتهای جانوری وجود دارد، مواد گند زدا، رنگزدا، در تصفیه ی شیمیایی آب و اسید کلریدر یک به کار می رود

خلور لماق

(مص. مت. ۱) ۱- با کاربرد کلر ضد عفونی کردن ۲- برای منظوری در چیزی یا فرایندی کلر علاوه کردن

خلور لنماق

(مص. مج.) خلور لماق

خلور لی

(ص. ۱) ۱- صفت آنچه که در ترکیبش کلر داشته باشد ۲- دارای کلر

خلوره فیل

[= کلروفیل] (۱) کلروفیل: ماده ی سبز موجود در

(ق. ۱) به شیوه ی خیانتکار: خاینانه: ~ عملینی کیچیریب یولمه ی دی (عمل خیانتکارانه ی او را نمی شود بخشید)

خیانتچی

(ص. ۱) خیانتکار: دارای رفتار خیانت آمیز: خاین ~ آدم (آدم خیانتکار)

خیانتچی لیک

(۱) خیانت: عمل خیانتکار

خدمت

[= خدمت] (۱) ۱- خدمت ۲- کاری که به سود دیگران انجام گیرد: سین مینگه آنچه ~ قیلدینگ (تو به من خیلی خدمت کردی) ۳- کار دولتی: خدمت اداری ۴- وظیفه: کار سپرده شده ۵- (گف.) سربازی: خدمت وظیفه ۶- پیشگاه حضور: ایرته ~ ینگیز گه کیله من (فردا به حضور تان می آیم)

~ingizda bo'laylik

خدمتینگیز ده بوله ی لیک

در خدمت تان باشیم

~ingizga tayyorman

خدمتینگیز گه تیار من

به خدمت شما آماده ام

خدمت گورستگن

~ ko'rsatgan عنوان افتخاری برای تقدیر خدمات شایسته ی اشخاص در زمینه های مختلف ادبیات، هنر، دانش، تکنیک، کشاورزی...

خدمت گورستماق

~ ko'rsatmoq کاری به سود دیگران انجام دادن

خدمتداش

Xizmatd0sh (۱) همکار: دو یا چند نفری که با هم کار، وظیفه یا سربازی را انجام دهند

خدمتکار

Xizmatkor [= خدمتکار] (۱) ۱- خدمتکار ۲- کسی که در برابر دریافت مزد یا مزایای مالی در خانه ای کار می کند ۳- آنکه کار و زحمت کند ۴- پیشخدمت

خدمتکارلیک

Xizmatkorlik (۱) ۱- عمل یا شغل خدمتکار ۲- پیشخدمتی

خدمتانه

[= خدمتانه] (۱) (کم) خدمتانه: انعام یا پاداشی در برابر انجام خدمتی معین: بوایشنی بجرینگ و یخشی نالینگ (این کار را انجام دهید و انعام خوب بگیرید)

خدمتچی

(ص.) ۱- خال خال ۲- دارای خالهای متعدد ۳- (اف.) تنک: فاقد انبوهی: بنگی نوع اوروغ - کوکه ریب چیقیدی (تخم نوع جدید خیلی تنک و تک تک رویده است)

خال خال
(ق.) (اف.) تک تک: یکه یکه: به صورت برگزیده: کم: ضیافتگه محله داشلردن - اینیلین (به مهمانی از اهالی محل تک تک دعوت شود)

خام
(ص.) ۱- خام ۲- نیخته ۳- نارس: کال: میوه لرم (میوه های نارس) ۴- (مجاز) فاقد تجربه و ورزیدگی: ناشی: ایشچی (کارگری تجربه) ۵- به شکل ماده ای اولیه که بر رویش کار نشده است: اشیا (مواد خام) ۶- گ، (مجاز) سطحی: فاقد ژرفا و پختگی: پلن (برنامه ی خام)، اثر (اثر سطحی و فاقد ژرفا)

خام آت
اسبی که هنوز در سوارکاری یا کارهای دیگر مورد استفاده قرار نگرفته باشد

خام خیال
۱- خیال خام: اندیشه یا فکر بیهوده ۲- کسی که گرایش یا علاقمندی به خیالهای خام دارد

خامه
(۱.) خامه: قلم

خامه
(۱.) (گف.) بلندی: تپه

خامک ۱-1
(۱.) خربزه ی خام و نارس

خامک ۲-2
(۱.) (اف.) نوعی گلدوزی دستی روی پارچه

خامکی
(ص.) ۱- نیخته: خام ۲- غیر دقیق: تخمینی: حساب (محاسبه ی تخمینی)

خامک لماق
(مض.) خربزه ی خام حاصل شدن

خام اشیا
(۱.) مواد خام: ماده ی اولیه ای که از اثر کار به مواد یا کالای پخته تبدیل می شود: پخته اوزبکستان نینگ مهم اکسپرت - سی (پنبه مواد خام مهم صادراتی از بکستان است)

خام کله
(ص.) کم فهم: کم هوش: دارای توانایی فهم اندک

خالص
(ص.) ۱- خالص ۲- پاک: بی آلیش: دوستلیک (دوستی بی آلیش) ۳- بی غرض: بی طمع: بواپشگه - یاندایش کیره ک (به این کار بی غرض کمک باید کرد) ۴- بی طرف: بدون جانبداری ارزیابی کردن: بها بیرماق (بدون جانبداری ارزیابی کردن) ۵- (اف.) فاقد آمیختگی با چیز دیگر: سوت (شیر خالص) ۶- بدون ظرف: وزن (وزن خالص)

خالص گواه
شاهد بی غرض یا بی طرف

خالص تورماق
بی طرف یا بی غرض ماندن

خالص خدمت
همکاری بی آلیش و بدون غرض

خالص یامان کورماق
بدون علت کسی را خوش نداشتن (غیر ارادی یا غیر شعوری)

خالصا لله
اصط. فقط برای خدا: در راه خدا: مین بو یاردم نی - قیلدیم (من این کار را فقط برای رضای خدا کردم)

خالص لیک
(۱.) وضع یا کیفیت خالص بودن

خالصانه ۱-1
(ص.) ۱- خالصانه ۲- خالص: بی آلیش ۳- بی طرف

خالصانه ۲-2
(ق.) ۱- خالصانه ۲- با اخلاص کامل ۳- بایی طرفی

خال لی
(ص.) خالدار: دارای خال

خله دیلنیک
(۱.) یخچال: دستگاهی به شکل کمد، صندوق یا اتاقک که در آن انرژی (معمولا) برقی برای خنک کردن یا پیشگیری از فاسد شدن مواد به کار می رود: موزلنگیچ

خالص
← خلاص

انه خالاص
واژه ای برای اظهار تعجب و حیرت

خالپرنگ
(۱.) نوعی (معمولا روسری) پارچه ی فرنگی خالدار یا دارای نقشهای خالخال

خال خال
خال خال ۱-1

۱- خال نهادن ۲- کاری را خراب کردن
خال بولیپ توشماق
مناسب و سازگار افتادن: باعث افزایش زیبایی چیزی شدن

خاله
(۱.) خاله: خواهر مادر

خاله
(ح.) واژه ی احترام آمیز برای زنان بزرگسال

خاله وجه
[خاله بچه] (۱.) فرزندان خواهران نسبت به هم: فرزند خاله

خولدینگ
[خولداینگ] (۱.) دارایی: مال ۲- ملک: مستغلات ۳- زمین یا ملک اجاری

خولدینگ کمپنیه سی
خولدینگ کامپانی، شرکتی که مالک سهام یک یا چند شرکت می باشد و در سیاست آنان مداخله می کند: شرکت مرکزی

خالدار
(۱.) آنکه بر روی پوست بدنش خال یاداگی دارد ۲- نام آقایان و خانمها

خاله
(ص.) ۱- خالی ۲- دارای فضایی که چیزی در آن نیست: قطعی (قوطلی خالی) ۳- اشغال نشده: سلون (سالن خالی) ۴- تنها: بدون کس یا چیز دیگر: کسلنی ~ قالدیرینگ (بیمار را تنها بگذارید) ۵- خلوت: دنج: جای (جای خلوت)

خاله بولماق
خاله شدن: به صورت خالی در آمدن

خاله قویماق
۱- تنها گذاشتن ۲- به صورت خالی رها کردن

خاله الذهن
فاقد آگاهی قبلی

خاله
(ق.) به تنهایی: فقط: ایرته سین بیلن ~ گیره من (فردا با توبه تنهایی حرف می زنم)

خاله لتماق
(مض. مت.) ۱- تنها گذاشتن ۲- خالی کردن

خالق
(۱.) خالق ۲- آفریدگار ۳- آفریننده: ادبی اثرلر نینگ سی (خالق آثار ادبی) ۴- نام آقایان

خال
(۱.) خال ۲- نقطه یا نشانه ی کوچکی بر روی پوست بدن: لب ده گی (~ خال لب) ۳- نشانه ها یا نقطه درشتی بر صفحه ی کاغذ، پارچه، دسته ی کار، مهره های دومینو و مانند آن: کرته ~ لری (خالهای ورق) ۴- (مجاز) نقطه یا جای مهم یا زیبایی چیزی: فرغانه از بکستان نینگ سی (فرغانه جای زیبای از بکستان است)

خال قویماق
خال قویماق

(۱.) خاکه: ماده ی جامدی که بر اثر ساییده شدن به صورت ذره های ریز در آمده است: کومیر ~ سی (خاکه ی زغال)

خاک انداز
(۱.) خاک انداز: اسبابی با لبه ی نازک و سطح هموار متصل به یک دسته، که برای برداشتن زباله، خاک و خاکستر به کار می رود

خاکی
(ص.) ۱- خاکی ۲- از جنس خاک ۳- وابسته یا مربوط به خاک

خاک انجیر
نخستین میوه ی درخت انجیر که در فصل تابستان می رسد (دومین آن در فصل پاییز می رسد)

خاک پاک
(۱.) ۱- خاک مقدس ۲- (مجاز) میهن: زادگاه

خاک پای
(۱.) ۱- خاک زیر پای ۲- (مجاز) آنکه در برابر کس دیگر سخت ناچیز و کوچک باشد

خکی
[هاکی] (۱.) هاکی: بازی تیمی شبیه فوتبال که بر روی یخ یا زمین سبز اجرا می شود و در آن توپ به وسیله ی چوب مخصوص زده می شود

خکی چی
(۱.) هاکی باز: آنکه در بازی هاکی ماهر است

خاکسار
(ص.) ۱- خاکسار ۲- (مجاز) فروتن ۳- (مجاز) خوار: ذلیل: پست

خاکسار قیلماق
خاکسار کردن ۱- زار و زبون کردن ۲- پایمال کردن: با خاک یکسان کردن

خاکسار لیک
(۱.) خاکساری: فروتنی بیش از حد

خال
(۱.) ۱- خال ۲- نقطه یا نشانه ی کوچکی بر روی پوست بدن: لب ده گی (~ خال لب) ۳- نشانه ها یا نقطه درشتی بر صفحه ی کاغذ، پارچه، دسته ی کار، مهره های دومینو و مانند آن: کرته ~ لری (خالهای ورق) ۴- (مجاز) نقطه یا جای مهم یا زیبایی چیزی: فرغانه از بکستان نینگ سی (فرغانه جای زیبای از بکستان است)

خال قویماق
خال قویماق

نوشتاری را می خواند: گزیده - لری (خوانندگان روزنامه)

خانه نشین Xonanishin
(ص.) خانه نشین؛ ناگزیر به ماندن در خانه، بویژه به سبب بیماری یا نداشتن شغل؛ اونی شو یقین نرده - قیلدیلر (او را در همین هفتهای نزدیک خانه نشین کردند)

خانقاه Xonaqoh
(ا.) خانقاه؛ جایی که درویشان و مرشدان در آن سکونت کنند و مراسم آیینی خویش را اجرا نمایند
خانقاه نشین Xonaqohnishin
(ا.) آنکه ساکن خانقاه است و به اجرای مراسم آیینی درویشان مشغول است

خانه سلاخت Xonasallot
(دشنام) بدیخت؛ خانه خراب!

خانه سی Xonasi
(ا.) زمان یا فرصت مناسب برای انجام کاری؛ ایندی حقیقتنی ایتیش - کیلیدی (حال فرصت مناسب برای گفتن حقیقت رسید)

خان اطلس Xonatlas
(ا.) نوعی اطلس دستباف از جنس مرغوب و اعلی
خانه ویران Xonavayron
(ص.) ۱- خانه خراب ۲- گرفتار از هم گسیختگی خانواده ۳- (مجاز) گرفتار مصیبت، زیان بزرگ مالی یا اندوه بزرگ

خانه ویران بولماق bo'Imoq ~
خانه ویران شدن ۱- ویران شدن ۲- مال و هستی زندگی را از دست دادن

خانه ویران قیلماق qilmoq ~
خانه ویران کردن ۱- ویران کردن ۲- کسی را از تمام دارایی اش محروم کردن

خانه ویرانلیک Xonavayronlik
(ا.) خانه ویرانی؛ بینوایی و گرفتاری مالی، مصیبت و اندوه شدید

خانه زاد Xonazod
(ص.) خانه زاد؛ تولد و پرورش یافته در خانواده ای اصیل، بویژه منزل مخدوم

خاتم Xonim -1
(ا.) ۱- خانم ۲- عنوان احترام آمیز برای زنان و دختران - لرو جنابلر! (خانمها و آقایان!) ۳- همچنین در آغاز یا پایان نام زنان و دختران نیز می آید (مانند تهره خاتم،

که بخواند می تواند بکند؛ تام الاختیار است؛ اوز یگه خان، اوز یگه بیک

خان Xon -2
(ا.) (ادبیات) خان؛ خانه؛ بیز سیلکینیشده مینگلب آدم بی - و مان بولدیلر (از اثر زلزله هزاران نفر بی خان و مان شدند)

خانه Xona
(ا.) ۱- خانه ۲- جای اقامت، زندگی و استراحت ۳- حفره ای در یک ساختار؛ لری اویه - لری (خانه های لانه ی زنبور) ۴- (ریا) هر یک از جایگاههای مرتبه ی عددی طبیعی ۵- هر یک از چند ضلعیها در یک صفحه یا چند وجهی ها در یک ساختار؛ شخمت - لری (خانه های شطرنج، شکف - لری (خانه های رف)

خاندان Xonaden
(ا.) ۱- خاندان ۲- خانواده؛ مجموعه ی افراد دارای پیوند سببی یا نسبی که در زیر یک سقف زندگی می کنند و دارای سرپرست مشترکی هستند ۳- دودمان؛ مجموعه ی خانواده های خویشاوند (پدر، مادر، خواهر، برادر، عمو، عمه، خاله، دایی و پدران و فرزندان و همسران آنها)

خانه کی Xonaki
[= خانگی] (ص.) ۱- خانگی ۲- مربوط یا منسوب به خانه؛ بزم (بزم خانگی) ۳- آماده شده در خانه؛ ساسمه (سنبوسه ی خانگی) ۴- پرورش یافته در خانه؛ اهلی؛ - اوردکلر (اردکهای خانگی)

خانه کی لشماق Xonakilashmoq
(مص. لا.) ۱- به مرور زمان و به تدریج خانگی شدن ۲- پیش از پیش خانگی شدن

خانگی لشماق Xonakilashtirmoq
خانه کی لشتیرماق (مص. مت.) خانه کی لشماق

خانه لی Xonali
(ص.) ۱- دارای تعداد معین اتاق؛ ایکخی - گوارتیر (آپارتمان دو اتاقه) ۲- دارای تعداد معین شکل چند ضلعی یا ساختار چند وجهی ۳- دارای جایگاه معین در مرتبه ی عددهای طبیعی؛ ایکخی - سان (عدد مرتبه ی دهگان)

خواننده Xonanda
(ا.) ۱- خواننده ۲- کسی که آواز می خواند؛ تلویودینییه - سی (خواننده ی تلویزیون) ۳- کسی که یک متن

(ا.) ۱- عمل یا فرایند بریدن شاخچه های بی حاصل و غیر ضروری درخت تاک؛ (اف.) تاک کیسیش؛ تاک برلیک ۲- شاخچه های بریده شده ی درخت تاک

خاموت Xomut
(ا.) خاموت؛ بخشی از یراق حیوانات بارکش که به صورت حلقه ای ضخیم به دور شانه ها قرار می گیرد و از فشار بار بر بدن حیوان می کاهد

خاموش Xomush
(ص.) ۱- خاموش ۲- ساکت؛ فاقد صدا ۳- (مجاز) آرام و بی سروصدا؛ - تون (شب آرام و ساکت) ۴- (مجاز) غمگین و افسرده

خاموش لنماق Xomushlanmoq
(مص. لا.) ۱- خاموش شدن ۲- غمگین یا مأیوس شدن

خاموشلیک Xomushlik
(ا.) خاموشی؛ وضع یا کیفیت خاموش بودن

خام خته له Xom-xatala
(ص.) نیم خام؛ پخته؛ ویژگی آنچه که بخوبی پخته و آماده نشده باشد

خام غیشت Xomg'isht
[= خام خشت] (ا.) آجر ناپخته؛ خشت خام

خام چوت Xomcho't
(ا.) محاسبه ی تخمینی و غیر دقیق که به صورت عاجل صورت گرفته باشد

خام چوت لماق Xomcho'tlamoq
(مص. مت.) محاسبه ی عاجل و تخمینی کردن

خام چوتلش Xomcho'tlash
(ا.) عمل یا فرایند محاسبه ی عاجل و تخمینی کردن

خام چوت لشماق Xomcho'tlashmoq
(مص. مش.) خام چوت لماق

خان Xon -1
(ا.) ۱- خان ۲- (قد.) عنوانی که به شاه یا امیری در ترکستان و سپس در نواحی دیگر دادند ۳- عنوانی احترام آمیز برای سران قبیله و مالکان بزرگ ۴- عنوانی احترام آمیز که پس از نام کوچک مردان و زنان می آید مانند آچل خان آکه، آیدین خان

خان کوتلرماق ko'tarmoq ~
به عنوان خان (سلطان یا امیر) تعیین کردن

O'zi ~ , ko'lankasi maydon
اوزی خان، گولنکه سی میدان یا که
برای خود هم خان است و هم بک؛ (مجاز) هر آنچه

خام لیگیچه Xomligicha
(ق.) به طور خام؛ به شکل نپخته؛ تخمینی - یوتدیم (تخم را به شکل خام قورت کردم)

خاملیک Xomlik
(ا.) خامی؛ وضع یا کیفیت خام بودن

خامه پیش Xommapish
(ا.) (کو) نوعی بازی کودکان که در آن از خاک گنبد های کوچک می سازند و با پاشیدن آب سخش می کنند، بعد قسمت بالا و اطراف آن را سوراخ نموده میانش را خالی می نمایند و در آن آتش می افروزند.

خام قالپ Xomqolip
[= خام قالب] (ص.) ویژگی آنچه که کاملاً آماده برای استفاده نشده باشد؛ نیمه تمام؛ - هیکل (پیکره ی نیمه تمام)

خام سیمیز Xomsemiz
(ص.) صفت شخص چاق، ولی ناتوان در فعالیتها و کار جسمانی

خام سورپ Xomsurp
(ا.) پارچه ی سفید تازه بافته شده که هنوز رنگ آمیزی نشده باشد

خام سوواق Xomsuvoq
(ا.) گل یا ماده ی دیگری که نخست بر روی ساختمان مالیده می شود و لایه ی اصلی را روی آن می مالند

خام سوز Xomso'z
(ص.) ویژگی آنچه که کاملاً پخته نشده باشد؛ نیم پخته

خام تلش Xomtalash
(ا.) ۱- (مردم شناسی) عمل یا فرایند بخش کردن گوشت جانور قربانی یا نذری به صورت خام برای نیازمندان و همسایه ها ۲- (مجاز) تاراج و به یغما بردن آنچه که به دست افتد

خام طمه Xomtama
[= خام طمع] (ص.) خام طمع؛ دارای آرزوهای پوچ و طمع بیهوده؛ اوتینگ یاردمیگه - بولمه (به کمک او طمع بیهوده مکن)

خام طمه لیک Xomtamalik
(ا.) وضع یا کیفیت خام طمع بودن

خام ترش Xomtarash
[= خام تراش] (ا.) عمل یا فرایند نخستین تراش چوب یا تنه ی درخت پیش از شکلدهی و تزئینات لازم

خام تاک Xomtok

(اثر دارو) ۴- نام خانمها

خاصیتی یوق *-i yo'q*

خاصیتی ندارد ۱- بی تأثیر یا بی فایده ۲- فاقد نتیجه یا پیامد خوب

بی خاصیت *Be ~*

بی خاصیت؛ بدکردار و بدخلق؛ دارای رفتار یا خاصیت ناپسند

با خاصیت *Bo ~*

دارای اثر نیکو و پسندیده

خاصیتلی *Xosiyatli*

(ص.) دارای خاصیت نیک و پسندیده

خاصیت سیز *Xosiyatsiz*

(ص.) بی خاصیت؛ دارای خاصیت یا رفتار ناپسند

خاصلیک *Xoslik*

(ا.) دارای وضع یا کیفیت خاص بودن؛ ویژگی؛ یونینگ حاصلیگی قورچلیگیده (ویژگی این، در محکم بودنش است)

خاصه *Xossa*

(ص.) خاصه؛ ویژه؛ خاص

خاصخانه *Xosxona*

(ا.) ۱- جای ویژه‌ای که صاحب منصبان عالیرتبه قرار می‌داشته باشند ۲- ساختمان یا اتاق ویژه‌ی یک شخص که دیگران حق ورود یا استفاده از آن را نداشته باشند

خاتم *Xotam -1*

(ا.) (قد، ادبیات) ۱- خاتم ۲- نگین انگشتری، که معمولاً نام شخص کننده می‌بود و به عنوان تمغایه کار برده می‌شد ۳- انگشتری

خاتم *Xotam -2*

(ص.) (کم) خاتم؛ واپسین؛ آخرین چنانکه، حضرت خاتم انبیا، یعنی حضرت محمد (ص)

خاتمه *Xotima*

(ا.) خاتمه؛ پایان

خاتمه بیرماق *~ bermog*

خاتمه دادن؛ پایان دادن

خاتمه تایماق *~ topmog*

خاتمه یافتن؛ پایان یافتن

خاتمه یسه ماق *~ yasamog*

خاتمه ساختن؛ نتیجه گرفتن

خاتین *Xotin*

(ا.) ۱- زن ۲- انسان ماده‌ی بالغ؛ مادینه‌ی بالغ انسان

[= خوارلماق] (مص. مت.) ۱- خوار کردن ۲- بی ارزش کردن ۳- بیچاره و بینوا کردن ۴- توهین یا بی احترامی کردن

خارلیک *Xorlik*

(ا.) خواری؛ حقارت؛ وضع یا کیفیت بی ارزش شدن یا مورد توهین و بی احترامی قرار گرفتن؛ او بای وجه لر آره سیده -سبیزدی (او در میان فرزندان ثروتمندان احساس حقارت می‌کرد)

خارلیک زارلیک *Xorlik-zorlik*

(ا.) خواری و بیچارگی

خورمیستر *Xormeyster*

(ا.) رهبر دسته‌ی آواز خوانان

خار خس *Xor-xas*

(ا.) ریزه‌های خار، چوب، کاه و علفهای خشک

خارزار *Xor-zor*

[= خوار و زار] (ص.) بی ارزش در چشم دیگران ۲- بینوا و بیچاره

خارزارلیک *Xor-zorlik*

(ا.) وضع یا کیفیت خوار و زار بودن

خاس *Xos -1*

(ا.) کاهو؛ گیاه از تیره‌ی مرکبان که به خاطر برگ و ساقه‌ی خوراکی آن، به صورت سبزی کشت می‌شود و دارای برگهای پهن آبدار به رنگ سبز روشن، ساقه‌های بلند با شیرابه‌ی سفید و گلهای زرد و آبی است

خاص *Xos -2*

(ص.) ۱- خاص ۲- تنها از آن یک چیز، کس یا گروه؛ ویژه؛ یونرسه لر شو خانه گه -ساتیب آلینگن (این چیزها خاص برای همین اتاق خریداری شده) ۳- دارای کیفیت ممتاز و برجسته؛ یوباله -استعدادگه ایگه (این بچه دارای استعداد خاصی است) ۴- گزیده؛ مقرب؛ او -لری بیلن معیشت قیلردی (او با مقربان خود عیش و عشرت می‌کرد)

خاصه *Xosa*

(ص.) ۱- خاصه؛ ویژه؛ خاص ۲- دارای ذات یا جنس خوب؛ -تولپار (اسب خاصه، -نان (نان خاصه)

خاصیت *Xosiyat*

(ا.) ۱- خاصیت ۲- کیفیت یا نشانه‌ی متعلق به کسی یا چیزی؛ آنچه ویژه‌ی آن کس یا چیز است؛ آلا و -ی کویدیریش (سوزاندن خاصیت آتش است) ۳- اثری که چیزی بر چیز دیگر یا بر حواس می‌گذارد؛ دارای -ی

خار

Xor -3

[= خوار] (ص.) ۱- خوار ۲- فاقد ارزش و احترام در نظر دیگران؛ -دم (آدم بی ارزش) ۳- بیچاره؛ بینوا؛ عمری نینگ آخریده -بولدی (در آخر زندگی بیچاره و بینوا شد)

خار بولماق *~ bo'lmog*

خوار شدن ۱- در چشم دیگران بی ارزش شدن ۲- بیچاره و بینوا شدن

خار قیلماق *~ qilmog*

خوار کردن؛ بیچاره و بینوا کردن

خار توتماق *~ tutmog*

خوار داشتن

خریه گره فیک *Xoreografik*

(ص.) مربوط یا منسوب به هنر رقص و بالت

خریه گره فیه *Xoreografiya*

(ا.) ۱- هنر رقص و بالت ۲- اثر رقص و بالت و اجرای آن

خارگل *Xorgul*

(ا.) نوعی نسترن با گلهای زرد

خارج *Xorij -1*

(ا.) ۱- خارج ۲- تشقیری ۳- کشور بیگانه؛ -گه سفر قیلماق (به خارج سفر کردن)

خارج *Xorij -2*

(ق.) خارج؛ جدا، دور؛ برکنار یا فارغ از یک فضا، محوطه، گروه یا رویدادی؛ مملکتدن - (خارج از کشور، جماعه دن - (خارج از گروه)، جنجلدن - (دور از جنجال)، ایشدن - (فارغ از کار)

خارجی *Xorijiy -1*

(ا.) ۱- خارجی ۲- اهل کشور بیگانه؛ بولده ایکی -بیلن اوچره شدیک (در راه بادو تا خارجی بر خور دیم) ۳- (قد.) هر یک از هواداران گروهی که در سده‌ی اول هجری، جنگ حضرت علی با معاویه را تحریم کردند و خلافت هیچکدام را نپذیرفتند؛ (ج.) خوارج

خارجی *Xorijiy -2*

(ص.) خارجی؛ منسوب یا متعلق به کشور بیگانه؛ -ته‌ور (کالای خارجی)

خارق العاده *Xorikulodda*

(ص.) خارق العاده؛ شگفتی آور؛ دور از وضع یا کیفیت عادی یا متداول؛ اونینگ چیراییلیگی - (زیبایی او خارق العاده است)

خارلماق *Xorlamoq*

(زلفیه خانم)

Xonim -2

(ا.) نوعی خوراک که گوشت قیمه، پیاز و سیب زمینی خرد شده را لای خمیر نازک می‌گذارند و آن را در دیگ «مانتو» پزی که دارای طبقات مشبک برای گذاشتن بخار آب جوش از مخزن دیگ است، با بخار آب می‌پزند

Xonish

(ا.) عمل یا فرایند آواز خواندن؛ حافظ لر تون نینگ

یریمی گه چه -قیلدیلر (آواز خوانان تانیمه‌های شب آواز خواندند)

خانلیک *Xonlik*

(ا.) (قد.) ۱- نظام خانی ۲- مقام خان که در رأس دولت نظام خانی قرار داشت؛ خیوه خانلیگی دولتی (دولت خانی خیوه)

خان قیزی *Xonqizi -1*

(ا.) حشره از راسته‌ی قاب بالان، دارای تنه به شکل نیم کره، رنگ نارنجی تیره با خالهای سیاه

خان قیزی *Xonqizi -2*

(ا.) دختر خان؛ شاهدخت

خان تخته *Xontaxta*

(ا.) نوعی میز با پایه‌های کوتاه (ح ۲۰-۳۰ س م) که بالایش غذا چینند و صرف کنند

خان و مان *Xonumon*

(ا.) ۱- خان و مان ۲- خانه و خانواده ۳- خانه و اثاثه‌ی آن؛ خانمان

خانواده *Xonzoda*

(ا.) فرزند خان ۲- از نسل خان ۳- نام خانمها و آقایان

خاقان *Xoqon*

(ا.) ۱- خاقان ۲- پادشاه بزرگ؛ ملک الملوک ۳- عنوانی برای پادشاهان چین و ترکان

خاقانی *Xoqoniy*

(ص.) ۱- خاقانی ۲- مربوط یا منسوب به خاقان ۳- سلطانی

خاقانلیک *Xoqonlik*

(ا.) (قد.) نظام دولتی ترکان قدیم؛ سلطنت خاقان

خار *Xor -1*

-تیکن

خور *Xor -2*

(ا.) (موسیقی) ۱- گروه خوانندگان ۲- آهنگی که برای چنین گروهی ساخته شده باشد

X

X

آش دادن پوست بانمکهای کرم

خراملی
(ص.) دارای کرم؛ ویژگی ماده‌ای که در ترکیبش فلز کرم است

خرونیکه
(۱.) اثری که در آن وقایع به گونه‌ی تاریخوار و پیوسته قید شده است؛ سالنامه ۲- بخش ویژه‌ای در روزنامه‌ها، مجلات، رادیو و تلویزیون که رویدادهای روزانه در آن به نشر می‌رسد ۳- فیلم مستندی که رویدادهایی را تاریخوار نشان دهد ۴- (ادبیات) اثری که در برگیر تاریخ وقایع سیاسی، اجتماعی، خانوادگی و ... است

خرونیکه چی
(۱.) آنکه در بخش تهیه و نشر وقایع جاری روزانه در یک وسیله‌ی ارتباط جمعی کار کند

خرنه لوگیک
(ص.) دارای ترتیب تاریخی بر حسب زمان یا تاریخ؛ زمانی: جدول (جدولهای که وقایعی را تاریخوار نشان دهد)

خرنه لوگیکه
(۱.) رویداد شماری؛ گاهشمار وقایع؛ (اف و دری) کروئولوژی

خرونومتر
[= کروئومتر] (۱.) کروئومتر؛ اسبابی برای اندازه‌گیری فاصله‌های زمانی بسیار کوتاه (در حد دقیقه، ثانیه یا کسری از آنها)؛ زمان سنج

خرونومتریک
(ص.) اندازه‌شده با کروئومتر؛ ویژگی آنچه که با کروئومتر سنجیده شود

خروستل
[= کریستال] (۱.) ۱- کریستال؛ بلور؛ بلوره ۲- فراورده‌ی شیشه‌ای بی‌رنگ و شفاف از جنس مرغوب ۳- نوعی فراورده‌ی شیشه‌ای تراشدار: استنه کن (استکان بلور) ۴- کالایی که از چنین شیشه‌ای ساخته شده است

خود
(۱.) خود؛ مجموعه‌ی آنچه (جسم، عواطف، احساسات، اندیشه‌ها) یک شخص را پدید آورده است؛ هستی و تمامیت هرکس؛ خویشتن: گاه ~، گاه بی (~گاه باهوش، گاه بیهوش)

از خود ~ Az

خاطر جمعلیک

Xotirjamlik
(۱.) ۱- خاطر جمعی ۲- آسودگی خیال ۳- اطمینان؛ تیزذه بینیب باره میر، دیب -بیردیک (اطمینان دادیم که بزودی می‌رسیم)

خاطر لماق
(مص.مت.) ۱- به خاطر آوردن ۲- یاد کسی را کردن یا گرمی داشتن

خاطر لنماق
(مص.لا.) خاطرلماق

خاطرلش
(۱.) ۱- عمل یا فرایند به خاطر آوردن ۲- عمل یا فرایند گرمی داشتن یاد کسی؛ شاعرینگ -کونی (روز گرمیداشت شاعر)

خاطرلشماق
(مص.مشم.) خاطرلماق

خاطرات
(۱.) ج. خاطره؛ خاطره‌ها؛ یادها

خاج
(۱.) صلیب؛ علامت مذهبی مسیحیان

خریستین
(۱.) مسیحی؛ پیرو دین مسیحیت

خریستینلیک
(۱.) مسیحیت؛ دین منسوب به حضرت عیسی مسیح که در انجیلها، به وسیله‌ی شاگردان او و آباء کلیسا عرضه شده است؛ دین مسیحی؛ دین مسیح

خریزنتیمه
(۱.) گل داودی؛ گیاه زینتی یک یا چند ساله از تیره‌ی مرکبان، که در پاییز گل می‌دهد، گل‌های آن با رنگهای متنوع، دارای انواع کم‌پر و پرپر است

خرام -1
[= کررم] (۱.) کرم؛ عنصر شیمیایی فلزی، با عدد اتمی ۲۴ و وزن اتمی ۵۱/۹۹، فلز نقره‌ای سفید سخت و شکننده و نامحلول در آب که در کرومیت وجود دارد، برای سخت کردن فلز فولاد، فولاد زنگ نزن و آلیاژهای دیگر و آبکاری برقی به کار می‌رود. ترکیبات آن سمی است؛ کرروم

خرام -2
(۱.) نوعی چرم مرغوب، نرم و جلادار که بانمکهای کرم آش داده و آماده می‌سازند

خرام لماق
(مص.مت.) ۱- پوشاندن سطح فلزات با فلز کرم ۲-

(ق.) ~ خاتینچه سیگه

خاتینچه لیش
(ص.) صفت آنکه (معمولاً مرد) دارای رفتار، عادت یا خصلت زنانه است

خاتینچه سیگه
(ق.) به طرز یا شیوه‌ی زنان: ~کویله ماق (به طرز یا شیوه‌ی زنان آواز خواندن)

خاطر
(۱.) ۱- خاطر ۲- ذهن: جمع (آسایش خاطر) ۳- حافظه؛ یاد: ~گه آلمانق (به حافظه سپردن) ۴- احترام؛ پاس: بو یاردمنی سین او چون قیلدیم (این کمک را به خاطر تو کردم)

خاطری جمع
دارای آسایش خاطر؛ فاقد تشویش یا نگرانی

خاطری پریشان
پریشان خاطر؛ دارای نگرانی یا تشویش

خاطر دین اوتماق
از خاطر گذاشتن؛ به خاطر آمدن

خاطرده قالماق
در خاطر ماندن؛ در یاد ماندن

آزرده خاطر
رنجیده؛ آزرده و ناخشنود؛ دارای تشویش یا نگرانی

آسوده خاطر
دارای آسایش ذهن؛ فاقد تشویش یا نگرانی

خاطره
(۱.) ۱- خاطره ۲- ~ خاطر ۳- رویداد یا عملی مربوط به گذشته که به یاد مانده است؛ سفر دین یخشی -لر قالدی (از سفر خاطره‌های خوبی ماند) ۴- عمل، رفتار یا ویژگیهای درخشان شخص، چیز یا دوره‌ی معینی در گذشته؛ یاد: شهیدلر -سی (خاطره‌ی شهیدان) ۵- نام خانمها

خاطره دفتری
دفتر خاطرات؛ دفتری که شخص در آن خاطرات زندگی خود را می‌نویسد

خاطر جمع
(ص.) خاطر جمع؛ دارای فکر آسوده یا حالت مطمئن: ~بول، ایشلر بیتته دی (خاطر جمع باش، کارها تمام می‌شود)

خاطر جمع لنماق
(مص.لا.) خاطر جمع شدن؛ دارای حالت مطمئن شدن؛ فاقد نگرانی یا تشویش شدن

۳- همسر یک مرد؛ زوجه: او -سی بیلن بیرگه کیلدی (او همراه زنش آمد) ۴- انسان ماده که ازدواج کرده است: بیوه (-زن بیوه) ۵- انسان ماده (در سرشماری یا تعیین جنسیت)

خاتین کیشی
~ kishi

خاتین آشی
~ oshi
ظعامی که در جشن عروسی مخصوص زنان پخته می‌شود و فقط آنها دعوت می‌شوند و نیز مراسمی که در آن برگزار می‌گردد

خاتین باز
(ص.) زنباره؛ دوستدار عشق‌بازی و هماغوشی با زنان؛ زنبار

خاتین بازلیک
Xotinbozlik
(۱.) زنبارگی؛ وضع یا کیفیت زنبار بودن

خاتینلی
Xotinli
(ص.) زن‌دار؛ دارای همسر: ~ایرکک (مرد زنده)

خاتینلیک
Xotinlik
(۱.) ۱- وضع یا کیفیت زن بودن؛ همسری ۲- آنچه ویژه‌ی زنان است: ~چیرای (زیبایی خاص زنان) ۳- (گف.) زن‌دار

خاتین لیککه آلمانق
~ka olmoq
به همسری گرفتن

خاتین پرست
Xotinparast
(ص.) ۱- دوستدار و علاقمند شدید زنش ۲- ~ زنباره

خاتین قیزلر
Xotin-qizlar
(۱.) زنان و دختران؛ خانمها

خاتین سیز
Xotinsiz
(ص.) بی‌زن؛ مجرد؛ ازدواج نکرده: ~اوتیش خطا، باله سیز اوتیش جفا (مثل) (بی زنی خطاست، بی فرزندی جفاست)

خاتین سیزلیک
Xotinsizlik
(۱.) وضع یا کیفیت بی‌زن بودن

خاتین خلج
Xotin-xalaj
(۱.) (گف.) زنان؛ زنان و دختران

خاتین یانماق
Xotinyong'oq
(۱.) نوعی نادم

خاتینچه -1
Xotinha -1
(۱.) زن خردپیکر؛ زن جوان

خاتینچه -2
Xotinha -2

X

X

خودپرستلیک **Xudparastlik**
 (۱.) خودپرستی؛ عادت یا گرایش ذهنی به اینکه شخص خود را بیش از همه دوست بدارد و به سود یا آسایش دیگران بی اعتنا باشد؛ خودخواهی
خودپسند **Xudpisand**
 (ص.) خودپسند؛ دارای عادت یا گرایش به خودپسندی
خودپسندلیک **Xudpisandlik**
 (۱.) خودپسندی؛ وضع، منش و استعدادهای خود را بهتر از دیگران پنداشتن
خفیه **Xufiya**
 (ص.) ۱- خفیه ۲- پنهان؛ مخفی ۳- دارای وظیفه‌ی پنهانی، بویژه پیگرد کسی
خفیه کی **Xufiyaki**
 ← خفیانه
خفیانه **Xufiyona**
 (ق.) ۱- مخفیانه؛ پنهانی ۲- اوچره شدیلر (مخفیانه ملاقات کردند)
خفتان **Xufton**
 (۱.) ۱- خفتن ۲- نماز خفتن؛ نماز عشاء ۳- زمان ادای نماز خفتن در شب
دلی خفتن **Dili ~**
 دلش خفتن است؛ (مجاز) اندوهگین؛ آزرده
ایکی (اوچ یا ...) ~ گه چه **Ikki ~ gacha**
 تادو (سه یا ...) خفتن؛ تادیروقت
خوک **Xuk**
 ← تونغیز
خلص **Xullas**
 (ص.) خلاصه؛ مختصر ۲- کلام (خلاصه‌ی سخن) معنی اصلی خالص؛ ناب
خلاصه **Xulosa-1**
 (۱.) خلاصه؛ مطلبها یا موضوعهای اصلی یک نوشتار یا گفتار؛ چکیده؛ مقاله نینگ ۳- سی (خلاصه‌ی مقاله)
خلاصه **Xulosa-2**
 (ص.) خلاصه؛ فاقد شرح، تفسیر یا جزئیات توضیحی
خلاصه قیلماق **~ qilmoq**
 خلاصه کردن؛ کوتاه کردن گفتار یا نوشتار؛ مختصر کردن
خلاصه **Xulosa-3**
 (ق.) خلاصه؛ به طور خلاصه ۲- مین بوگون سیز بیلن

دردسر؛ بیر -دیب بوتون محله ناتینچ (با بودن یک آدم شرور تمام یک محله ناآرام است)
خداگوی **Xudogo'y**
 (۱.) آنکه دایم به ذکر خدا مشغول است و نام خدا را بر زبان دارد
خداجوی **Xudojo'y**
 (ص.) خداجو؛ جوینده‌ی رضا و خوشنودی خدا و راه رسیدن به آن
خداجوی لیک **Xudojoylik**
 (ص.) خداجویی؛ عمل یا فرایند جستن خوشنودی و رضای خدا و راه رسیدن به آن
خداپرست **Xudoparast**
 (ص.) خداپرست؛ پرستنده‌ی خدا
خداسیز **Xudosiz**
 (ص.) فاقد ایمان و باور به خدا؛ منکر خدا؛ ده‌ری؛ ملحد
خدا ترس **Xudofars**
 (ص.) خدا ترس؛ پرهیزگار و دارای ایمان به خدا
خداوند **Xudovand**
 (۱.) ۱- خداوند ۲- خدا ۳- اسره سین (خدا در پناه خود بدارد) ۳- اد، قد، دارنده؛ مالک؛ صاحب
خداوند **Xudovando**
 صو. خداوند؛ ای خدا! ۲- مرحمتینگی دریغ قیلمه (خداوند! رحمتت را دریغ مکن)
خدای **Xudoy**
 (۱.) خدا
خدایی **Xudoyi**
 (۱.) خیرات؛ قربانی کردن و بخشیدن گوشت آن به نیازمندان؛ طعام دادن به نیازمندان در راه خدا
خدایی خانه **Xudoyixona**
 (۱.) (قد.) جایی که برای نیازمندان خیرات و صدقات (معمولاً طعام) داده می‌شد
خدایی خور **Xudoyixo'r**
 (ص.) دارای عادت یا گرایش به خوردن طعام خیرات
خداییچی **Xudoyichi**
 (ص.) ۱- خیرات خور ۲- (مجاز) بسیار نیازمند و نادار
خدایا **Xudoyo**
 صو. خدایا؛ ای خدا ۲- مدد بپر (خدایا! مدد بده)
خودپرست **Xudparast**
 (ص.) خود پرست؛ دارای عادت یا گرایش به خودپرستی

خدا گه تاپشیردیم **~ga topshirdim**
 (دعا.) به خدا سپردم، به سلامت باشد؛ به امان خدا باشد
خدا گه شکر **~ga shukur**
 دعا. شکر خدا را؛ سپاس بر خداوند باد
خدا کور ستمه سین **~ ko'rsatmasin**
 ۱- خدا نشان ندهد ۲- (مجاز) مصیبت یا رویداد اندوهبار
 ۲- دعا، خدا نگهدار
خدا کور ستمه **~ ko'rsatsa**
 اگر خدا نشان بدهد؛ (مجاز) اگر سلامت بودیم؛ اگر زنده بودیم
خدا کور ستمسین **~ ko'rsatsin**
 (تفرین) خدا به غضب خود گرفتارش کند
خدا رحمتی **~ rahmati**
 خدا بامرز؛ شادروان (برای متوفی گفته می‌شود)
خدا قیلمه سین **Xudoqilmasin**
 دعا. خدا نکرده؛ خدا نکند
خدا خدا قیلماق **~ ~ qilmoq**
 خدا خدا کردن؛ از خدا خواستن؛ دعا کردن
خدا آوردی **~ urdi**
 خدا زد؛ در وضع دشواری قرار گرفت؛ کار خراب شد
خدا اورگن **~ urgan**
 خدا زد؛ بیچاره؛ بدبخت؛ رسوا
خدا اورپیتی می؟ **~ uriptimi?**
 مگر او را خدا زده است؟ ممکن نیست؛ گمان نمی‌کنم؛ چنین نخواهد بود
خدا یارینگ **~ yoring**
 جمله‌ای که در هنگام خدا حافظی گفته می‌شود؛ خدا حافظ؛ خدا نگهدار؛ به سلامت
اول خدا **Avval ~**
 نخست به اراده و یاری خدا
با آل خدا، یا بپر خدا **Yo ol ~, yo ber ~**
 توکل به خدا
خدای بیردی **Xudo(y)berdi**
 (ص.) ۱- خداداد ۲- داده شده از سوی خدا ۳- نام آقاییان
خدا بی خبر **Xudobexabar**
 (ص.) از خدایی خبر؛ (مجاز) شرور؛ مفسد؛ ظالم؛ بی دیانت
خدا بیزاری **Xudobezor(i)**
 (ص.) شریر؛ شرور؛ پدید آورنده‌ی دعوا، هیاهو یا

آشنا؛ خودی
خود بی خود **Xud-bexud**
 (ق.) گاه به هوش، گاه بیهوش
خودبین **Xudbin**
 (ص.) خودبین؛ متکبر؛ دارای گرایش یا عادت به خودبینی
خودبینلیک **Xudbinlik**
 (۱.) خودبینی؛ عادت یا گرایش ذهنی به اینکه شخصی خود را برتر از دیگران تصور کند
خودی **Xuddi**
 (ق.) ۱- عینا؛ مانند خود آن؛ به همان گونه؛ باله؛ ناته سیگه او خشه‌ی دی (بچه عینا شبیه پدرش است) ۲- ظاهرا، مانند اینکه؛ او -بو بیرده لیگیمیزی گمان سیره ب کیلگن (او ظاهراً به گمان اینکه ما اینجا هستیم، آمده است)
خودکام **Xudkom**
 (ص.) خودکام؛ دارای عادت یا گرایش به پیروی از خواسته‌ها و اندیشه‌های خود، بدون مشورت با دیگران یا توجه به عقیده‌ی آن؛ خودسر؛ خودکامه
خودکامه **Xudkoma**
 ← خودکام
خودنما **Xudnamo**
 (ص.) خودنما؛ دارای عادت یا گرایش به خودنمایی
خودنمالیک **Xudnamolik**
 (۱.) ۱- خودنمایی ۲- عمل یا کیفیت نمایش دادن یا مهم جلوه دادن زیبایی، دارایی یا کارهای خویش؛ تویده اولرنینگ ایشی -ایدی (در عروسی کارشان خودنمایی بود) ۳- وضع یا کیفیت نمایان شدن؛ آسمانده آی -قیلردی (در آسمان ماه خودنمایی می‌کرد)
خدا **Xudo**
 (۱.) ۱- خدا ۲- برترین و والاترین ذات آرمائی؛ آفریدگار و گرداننده‌ی گیتی ۳- (اسلام) وجود یگانه و بی شریک ابدی و قدیم که جسم نیست، زاده نشده و آفریدگار جهان است ۴- (قد.) وجودی که آفریدگار و گرداننده‌ی یک یا چند عنصر تصور می‌شد؛ رب النوع
خدا بیردی **~ berdi**
 خداداد؛ برایش شانس آمد؛ امکان یا شرایط خوب میسر شد
خدا گه سالدیم **~ga soldim**
 خدا جزایش را بدهد؛ به خدا وا گذاشتمش

خونخوار Xunxor
(ص. ۱) - خونخوار ۲ - دوستدار کشتن و خون ریختن
:امیر (امیر خونخوار) ۳ - دارای ویژگی تغذیه از خون
جانوران خونگرم (مانند زالو و برخی خفاشها)
خونخوارلیک Xunxorlik
(۱) خونخواری: وضع یا کیفیت خونخوار بودن: بی
رحمی: ستمگری
خوره ل Xural
(۱) ارگان عالی حاکمیت در جمهوری مغولستان
خورجون Xurjun
[= خورجین] (۱) خورجین: یافته ای به صورت دو
کیسه ای چسبیده به یکدیگر که از دو سوی وسیله ای
نقلیه (چهارپا، دوچرخه، موتور سیکلت) یا از شانه
آویزان می کنند و بار یا توشه در آن می گذارند: خورجین
ایش خورجون Ish ~
کار خورجین است: (مجاز) کار خراب است و بر وفق
مراد نیست
قارن خورجون Qorin ~
شکم خورجین است: (مجاز) وضع معده خراب است
خورجون لشماق Xurjunlashmoq
(مص. لا.) (مجاز) روبه خرابی نهادن
خوریلماق Xurillamoq
(مص. لا.) خور و پف کردن: خرناس کردن
خوریلش Xurillash
(۱) عمل یا فرایند خور و پف کردن
خوریلشماق Xurillashmoq
(مص. مش.) خوریلشماق
خرمه Xurma
[= خمره] (۱) خمره: ظرفی سفالین دارای دهان گشاد،
شکم برآمده و دو گوش که در آن ماست مایه کنند: گاو
دوشه: دوشه
خمره قاوان Xurmaqovoq
← آیین قاواق
خرمه چه Xurmacha
(۱) خمره ای کوچک ۲ - (گف.)، (مجاز) شکم: معده
~ning tagini yalaganmiding!
خرمه چه نینگ تگینی یله گن میدینگ؟
زیر خمره چه را لیسیده بودی؟ (اگر در روز عروسی
کسی بارندگی شود، گفته می شود)
خرمه چه قیلیق ~ qilmoq
دارای رفتار یا عادت بد و ناخوشایند

خون بولماق ~ bo'lmoq
خفه یا اندوهگین شدن: افسرده و دلشنگ شدن
خون داولماق ~ dovlamoq
قصاص خواستن
خونینی توله ماق ~ini to'lamoq
خونیهها پرداختن
جگری خون بولدی Jigari ~ bo'ldi
خفه یا غمگین شد
آته سینینگ خونینی سوره ماق Otasining ~ini so'ramoq
(مجاز) خونیههای زیاد خواستن
خونبار Xunbor
(ص.) خونبار: دارای بارشی به صورت خون: پر از خون
خوندار Xundor
(ص.) خواهنده قصاص یا خونیهها
خوناب Xunob
(ص.) ۱ - خوناب ۲ - غمگین: بسیار دُرُق: پاش
فرزند اولیب یوره گی (-قلبش به سبب مرگ فرزند
جوانش خوناب است)
خونابه Xunoba
← خوناب
خونابگر چیلیک Xunobgarchilik
← خونابلیک
خونابلیک Xunoblik
(۱) وضع یا کیفیت خوناب بودن
خونریز Xunrez
(ص.) ۱ - خونریز ۲ - آدمکش ۳ - سفاک: بی رحم
خونریزلیک Xunrezlik
(۱) ۱ - خونریزی ۲ - عمل یا فرایند کشتار مردم ۳ -
(اف.) وضع یا کیفیت جریان یافتن خون به بیرون از
رگهای خونی
خنک Xunuk
[= خنک] (ص.) خنک: نامناسب یا ناخوشایند (در
مورد عمل رفتار یا چهره): - قیلیق (رفتار خنک)،
- سیس (آواز خنک)، - اپت (چهره خنک)
خنک لشماق Xunuklashmoq
(مص. لا.) زشت یا نازیباشدن
خنکلیک Xunuklik
(۱) وضع یا کیفیت خنک بودن
خونخور Xunxor
← خونخوار

پس از دسترسی به آنچه که در آرزویش بود
خماری توتدی ~i tutdi
یاد یا آرزوی آنچه که به آن عادت داشته باشد
خمار قیلماق ~ qilmoq
خمار کردن: برای دستیابی و رسیدن به چیزی اشتیاق
پیدا کردن
گوزلری خمار Ko'zlari ~
چشمهایش خمار ۱ - دارای چشمان کشیده و زیبا ۲ -
دارای چشمان خواب آلود ۳ - آنکه دارای چنین
چشمانی است
خمار Xumor-2
(ص.) ۱ - خمار ۲ - خواب آلود: - گوزلر (چشمان
خمار) ۳ - دستخوش خماری
خمارگرلیک Xumorgarlik
← خمارگرچیلیک
خمارگرچیلیک Xumoqgarchilik
(۱) عمل یا فرایند پیدا شدن میل و اشتیاق شدید برای
دستیابی به آنچه که عادت شده باشد
خماری Xumori
(۱) ۱ - خماری ۲ - حالت ناشی از عدم دسترسی به
ماده ای مورد اعتیاد ۳ - خواب آلودگی
خمارلیک Xumortlik
← خمارگرچیلیک
خمارجو Xumoru
(۱) (قد، کم) ۱ - یادگار: یادبود اموال، بر حسب عادت
ترکان چون یکی از بزرگان کشور بمیرد، برای پادشاه
چیز گرانبهایی را از مال او جدا می کنند و بدان مال
«خمارو» می گویند. یعنی، یاد بودی از وی و همچنین
آنچه مسافر برای خویشان خود به عنوان یادگاری و
یادبود گذارد «خمارو» است (دیوان) ۲ - نام آقایان
خمیر Xumpar
واژه ای برای دشنام سبک و آمیخته با شوخی: شوم؛
شیطان
خومسه Xumsa
۱ - واژه ای برای دشنام: بیکاره: ابله ۲ - ← خونسه
خمچه Xumcha
(۱) خرم کوچک
خون Xun
(۱) ۱ - خون ۲ - ← قان ۳ - قصاص ۴ - خونیهها: پول یا
مالی که در عوض کشته شدن کسی دریافت یا
پرداخت می شود

کپته آلمه ای من (خلاصه، من امروز با شما نمی توانم
بروم)
خلاصه لماق Xulosalamoq
(مص. مت.) خلاصه کردن: چکیده ای فکر یا
نوشتاری را بیان کردن
خلاصه لئماق Xulosalanmoq
(مص. لا.) خلاصه لماق
خرلق Xulq
(۱) ۱ - خلق ۲ - رفتار ویژه ای یک شخص ۳ - آمادگی
روانی شخص برای نوع ویژه ای از واکنشهای عاطفی
خرلق اطوار Xulq-atvor
(۱) رفتار و عادت ویژه ای یک شخص
خولیا Xulyo
[= هیولا] (۱) ۱ - هیولا ۲ - موجود خیالی وحشی با
شکل و ساختاری غیر طبیعی و بسیار بزرگ ۳ - چیزی
در نوع خود بسیار بزرگ
خم Xum
(۱) خم: ظرف سفالی بزرگ و دهان گشاد
خم و گله ی گاو ~u kallai gav
(مجاز) وضع یا مسئله ای حساس و پیچیده
خمباش Xumbosh
← خرم کله
خمدان Xumdon
(۱) کوره، نوعی اجاق بزرگ برای پختن فراورده های گلی
(مانند آجر، خرم، کوزه ...)؛ داش
خمدانچی Xumdonchi
(۱) مالک یا کارگر کوره
خم کله Xumkalla
(ص.) ۱ - دارای سر بزرگ ۲ - (مجاز) نافهم: کم هوش
خم لب Xumlab
(ق.) با مقیاس خرم: در میان خرم: - توت شیره سینی
ساتماق (شیره ی توت را با مقیاس خرم فروختن)
خمار Xumor-1
(۱) ۱ - خمار ۲ - وضع یا حالت ملالت و درگیری ناشی
از نشئه ی شراب ۳ - احساس نیاز، میل یا اشتیاق به
آنچه که شخص به آن عادت کرده است: چای - ی
(خمار چای)
خماردن چیقماق ~dan chiqmoq
از خمار برآمدن: (مجاز) به آرزوی خود رسیدن
خمارینی ترقتماق ~ini tarqatmoq
خمارش را از سر بیرون کردن: (مجاز) آسایش یافتن

اگر میلش شد: اگر خوش آمد

Har kimning ~i, bozorning go'shi

هرکیم نینگ خوشی، بازار نینگ گوسی

هرکسی را میلش

Xush -2 خوش

(ص.) ۱- خوش ۲- شاد ۳- خوشایند؛ مناسب

~کییم (خوش لباس) ۴- خوب؛ برانده ~پیچیم

(خوش قامت؛ دارای اندام خوب)

~ bo'lmoq خوش بولماق

شاد شدن

~ keldingiz! خوش کیلدینگیز!

خوش آمدید!

~ kelibsiz! خوش کیلیب سیز!

خوش آمدید!

~ ko'rmoq خوش کورماق

دوست داشتن؛ مورد پسند شدن

~ boring خوش (بخشی) بارینگ

به سلامت باشید (هنگام وداع از سوی میزبان به

مهمان گفته می شود)

~ qoling خوش (بخشی) قالینگ

به سلامت باشید (هنگام وداع از سوی مهمان به

میزبان گفته می شود)

~ yoqmoq خوش یاقماق

خوشایند یا مورد پسند واقع شدن

No ناخوش

۱- بیمار ۲- فاقد کیفیت خوشایند یا دلخواه ۳-

افسرده؛ بدحال

Vaqt ~ وقتی خوش

خورسند و شادمان

Xushatvor خوش اطوار

(ص.) دارای رفتار یا عادت نیکو و پسندیده

Xushaxloq خوش اخلاق

(ص.) خوش اخلاق؛ نیکخوی؛ خوشخوی

Xushbahra خوش بهره

(ص.) دارای وضع یا کیفیتی آسایش دهنده و

راحتبخش؛ باغ (باغ راحتبخش)

Xushbahralik خوش بهره لیک

(ا.) راحتبخشی؛ وضع یا کیفیت راحتبخش بودن

Xushbaxt خوشبخت

(ص.) خوشبخت؛ برخوردار از خوشبختی

Xushbaxtlik خوشبختلیک

خصومت

Xusumat

(ا.) خصومت دشمنی

خصومتلی

Xusumatli

(ص.) دارای خصومت و دشمنی

خصوص

Xusus

(ا.) خصوص؛ آنچه از آن گفتگومی شود؛ مورد؛ راجع؛

باره؛ موضوع؛ به ~ ده کیین راق گیره میز (در این مورد

پسانتر حرف می زنیم)

خصوصا

Xususana

(ق.) خصوصاً؛ بویژه؛ برچه میوه لر بخشی؛ المه (همه

میوه ها خوب است بویژه سیب)

خصوصیده

Xususida

دار خصوص؛ راجع به؛ مین اوقیشینگ؛ مداملاک

بیلن گیلشه من (در باره ی تحصیل با استادت حرف

می زنم)

خصوصی

Xususiy

(ص.) ۱- خصوصی ۲- مربوط یا متعلق به فرد یا افراد؛

~ ملک (ملک خصوصی) ۳- مربوط یا متعلق به

موضوع معین ۴- غیر رسمی یا غیر علنی ~ مکتوب

(نامه ی خصوصی)

خصوصیت

Xususiyat

(ا.) خصوصیت؛ ویژگی؛ صداقت اونینگ اینگ

بخشی ~ لریدن (صداقت یکی از بهترین ویژگیهای

اوست)

خطبه

Xutba

(ا.) ۱- خطبه ۲- سخنرانی امام مسجد پیش از نماز

جمعه یا نماز عید ۳- دعایی که عاقد در هنگام عقد نکاح

می خواند

خطبه ی نکاح

~i nikoh

خطبه ی عقد

خووزری

Xuvari

(ا.) دشنام سبک آمیخته با شوخی مانند: ای یره مس

(ای بیکاره، ای شیطان)

خوش

Xush -1

(ا.) ۱- میل؛ اشتیاق؛ چایگه ~ ینگ بارمی؟ (به چای

میل داری؟) ۲- پسند؛ عمل یا فرایند گزیدن از میان

یک مجموعه؛ انتخاب؛ به کویلک لردن بیرینی ~ له

(یکی از پیراهن ها را انتخاب کن)

خوشیگه کیلسه

~iga kelsa

اگر میلش شد

خوشی توتسه

~i tutsa

(ا.) آنکه در خواب خروپف کند

خرم

Xurram

(ص.) ۱- خرم ۲- شادمان؛ شاد و ~ باله لر (بچه های

خرم) ۳- (اف.) دارای ترو تازگی و شادابی؛ سیز و ~ دله لر

(دشتهای سبز و خرم) ۴- نام آقایان

خرملیک

Xurramlik

(ا.) خرمی؛ وضع یا کیفیت خرم بودن

خورسند

Xursand

(ص.) ۱- خورسند ۲- خوشحال از رویدادی یا

نتیجه ی کاری؛ راضی؛ خوشنود ۳- خواستار وضع

موجود یا آنچه وجود دارد؛ قانع ۴- نام آقایان و خانمها؛

خرسند

Xursandlik

(ا.) خورسندی؛ وضع یا کیفیت خورسند بودن

خورسندچیلیک

Xursandchilik

(ا.) ۱- عمل یا فرایند خورسند بودن ۲- خورسندی

خروج

Xuruj

(ا.) ۱- حمله؛ قیام؛ حمله ی ناگهانی؛ پوره ک ~ ی

(حمله ی قلبی) ۲- (مجاز) وقوع پدیده هایی طبیعی

مانند طوفان، زمین لرزه، آتشفشان ... ۳- (مجاز)

شدت گرفتن عمل یا فرایندی

خروج قیلماق

~ qilmoq

خروج کردن ۱- تشدید شدن؛ قوی شدن ۲- به عملی

نایسند گرایش پیدا کردن یا دست یازیدن ۳- ظهور

کردن؛ دچار شدن (معمولا در مورد بیماریها)

خوروش

Xurush -1

[= خورش] (ا.) ۱- خورش ۲- هر یک از خوراکیهای

پخته یا ناپخته ی آماده شده که باغذای اساسی خورده

می شود ۳- آنچه که سبب انجام یا تسریع عمل یا

فرایندی شود؛ وسیله؛ واسطه؛ پیوندش ~ ی

(وسیله ی پیوند کردن)

خوروش

Xurush -2

[= خورش] ۱- خورش ۲- خروج ۳- فریاد بلند؛ نعره

خوروش لماق

Xurushlamoq

(مص.) ۱- چیزی را به یاری مواد شیمیایی به مواد

پخته تبدیل کردن ۲- زینت دادن؛ تیمیرنی ~ (از آهن

چیزی ساختن)

خور خور

Xur-xur

صو. واژه ای برای خرناس کشیدن

خورشید

Xurshid

(ا.) ~ خورشید، آفتاب ۲- نام آقایان

خورکچی

خرما Xurmo

(ا.) ۱- خرما ۲- درخت دو پایه و تک لپه از تیره ی نخلها،

ویژه ی نواحی گرمسیر، دارای تنه ی استوانه ای بدون

انشعاب که تنها در بالای آن برگهای بزرگ بابرگچه های

شانه ای وجود دارد و گلها به صورت گل آذین بزرگی در

کناره ی این برگها ظاهر می شود؛ نخل ۳- میوه ی آن که

استوانه ای، سته، دارای برونبر شیرین و خوراکی است

خرمایی

Xurmoyi -1

[= خرما] (ا.) خرما؛ از تیره ی درختان دولپه ای

پیوسته گلبرگ برگریز گرمسیری، شبیه درخت

زردآلو، میوه ی آن به بزرگی گوجه فرنگی درشت،

گوشتی، آبدار، شیرین و خوراکی به رنگ نارنجی یا

خرمایی، دارای چند تخم کوچکتر از تخم زردآلو است

خرمایی

Xurmoyi -2

(ا.) خرمایی؛ رنگ زرد تیره تا قهوه ای روشن

خرمایی

Xurmoyi -3

(ص.) خرمایی؛ دارای رنگ خرمایی

خرما زار

Xurmozor

(ا.) تخلصستان؛ جایی که در آن درخت خرما بسیار

رویده باشد

خرافه

Xurofa

(ا.) (کم) خرافه؛ عمل یا اعتقاد ناشی از نادانی، ترس از

ناشناخته ها، باور به جادو و بخت، یا درک نادرست از

علت و معلولها

خرافی

Xurofiy

~ خرافاتی

خرافات

Xurofot

(ا.) خرافات؛ (ج.) خرافه

خرافاتنی

Xurofotiy

(ص.) ۱- خرافاتی ۲- مربوط یا منسوب به خرافات

~ عنعنه لر (رسمهای خرافاتی) ۳- خرافه پرست؛

~ آدم لر (مردم خرافاتی)

خرافاتچی

Xurofotchi

(ا.) آنکه خرافه پرست است

خورک

Xurrak

(ا.) خرناس؛ صدای نفس کشیدن برخی افراد، بویژه

سالخوردگان، در هنگام خواب، بر اثر ارتعاش نرم کام؛

خرر خرر؛ خروپف

خورک آتماق (تارتماق)

~ otmoq

خرناس کشیدن؛ خور و پف کردن

خورکچی

Xurrakchi

خوشامد آموز Xushomadomuz
[= خوشامد آمیز] (ق.) به طور خوشامد؛ به طور چاپلوسی؛ او - گیلر بیلن رییس نینگ کونگلینی آتماقچی (او با حرفهای چاپلوسانه‌ی خود می‌خواهد دل رییس را به دست آورد)
خوش آواز Xushovoz
(ص.) دارای صدای خوب و خوشایند؛ - قوش (پرنده‌ی خوش آواز)
خوش قد Xushqad
← خوش قامت
خوش قامت Xushqomat
(ص.) ۱- دارای قامت متناسب و موزون ۲- (مجاز) با صلاحت؛ باشکوه
خوش رفتار Xushraftor
(ص.) خوش رفتار؛ دارای راه رفتن نیکو؛ خوشخرام
خوش رنگ Xushrang
(ص.) خوش رنگ؛ دارای رنگ زیبا و خوشایند
خوش روی Xushro'y
[= خوشرو] (ص.) ۱- خوشرو ۲- زیبا و قشنگ؛ دارای چهره‌ی نیکو ۳- دارای روی گشاده و مهربان ۴- نام خانمها
خوش رویلیک Xushro'ylik
(ا.) وضع یا کیفیت خوشرو بودن؛ زیبایی
خوش سلیقه Xushsaliqa
(ص.) (اف.) خوش سلیقه؛ دارای سلیقه یا ذوق خوب
خوش صحبت Xushsuhbat
(ص.) خوش صحبت؛ خوش گفتار؛ شیرین گفتار؛ رحمتی جدا - کیشی ایدی (مرحوم آدم بسیار خوش صحبتی بود)
خوش صورت Xushsurat
(ص.) دارای چهره‌ی نیکو؛ خوبرو
خوش سخن Xushsuxan
(ص.) ۱- دارای سخن مطبوع ۲- دارای طرز بیان دلپسند و خوشایند
خوش تبسم Xushtabassum
(ص.) دارای تبسم ملیح و خوشایند
خوش طبیعت Xushtabiat
(ص.) دارای طبع یا رفتار خوب و پسندیده
خوش طبیعتلی Xushtabiatli
(ص.) دارای طبیعت خوب و خوشایند
خوش طبیعتلیک Xushtabiatlik

خوش ملازمتلیک
(ا.) خوش ملازمتی
خوش معامله Xushmuomila
(ص.) دارای رفتار یا برخورد مناسب و خوش با دیگران؛ خوش رفتار
خوش معامله لیک Xushmuomilalik
(ا.) وضع یا کیفیت خوش معامله بودن؛ خوش رفتاری؛ خوشخویی
خوش مویلاو Xushmo'ylov
(ص.) دارای سبیل زینده
خوش نما Xushnamo
(ص.) (ادبیات) خوش منظر؛ دارای ظاهر زیبا و خوشایند
خوش نویسی Xushnavis
(ص.) خوش نویسی؛ دارای خط زیبا؛ خطاط
خوش نویسیلیک Xushnavislik
(ا.) خوش نویسی؛ هنر یا فن نوشتن با خط زیبا؛ خطاطی
خوشنوا Xushnavo
(ص.) خوش آواز؛ خوشخوان؛ خوش الحان
خوشنود Xushnud
(ص.) ۱- خوشنود ۲- خوشحال از رویدادی یا از نتیجه‌ی آن؛ راضی؛ خرسند ۳- موجب خوشی؛ شادبخش؛ - خبر (خبر شادبخش)
خوشنودلیک Xushnudlik
(ا.) خوشنودی؛ وضع یا کیفیت خوشنود بودن؛ رضایت؛ خرسندی
خوش آهنگ Xushohang
(ص.) دارای آهنگ خوب و خوشایند
خوشامد Xushomad
(ا.) خوشامد؛ خوش خدمتی؛ عمل یا فرایند انجام دادن خدمتهای بیش از وظیفه یا خدمت رسوم تنها برای جلب توجه کسی و بهره‌برداری از آن
خوشامد قیلماق ~ qilmoq
۱- خوش خدمتی کردن ۲- اظهار امتنان کردن
خوشامدگوی Xushomadgo'y
(ص.) ۱- چاپلوس ۲- صفت آنکه برای به دست آوردن دل یا جلب محبت کسی یا دستیابی به هدفی سخنان خوش و ستایش آمیز بگوید
خوشامدگویلیک Xushomadgo'ylik
(ا.) خوشامد گویی؛ چاپلوسی

باعیش و نوش بوتون وقتی نی - ده اوتکزه دی (تمام وقتش را با خوشگذرانی می‌گذراند)
خوش هوا Xushhavo
(ص.) خوش هوا؛ ویژگی هوای گوارا و خوشایند
خوشحال Xushhol
(ص.) (ادبیات) خوشحال؛ شاد
خوشحاللیک Xushhollik
(ا.) (ادبیات) خوشحالی؛ شادی
خوش ایچیم Xushichim
(ص.) صفت نوشیدنی خوشایند و بامزه؛ - شربت (شربت خوش مزه)
خوش کیف Xushkayf
(ص.) ۱- خوشحال و سرمست ۲- دارای کیف یا نشئه‌ی خوب
خشکی Xushki
(ا.) حوله‌ای که پس از استحمام بدن را با آن خشک کنند
خشک لب Xushklab
(ص.) (ادبیات) ۱- تشنه ۲- (مجاز) بی بهره؛ محروم
خوش لهجه Xushlahja
(ص.) (ادبیات) ۱- دارای طرز بیان دلپسند ۲- دارای سخن مطبوع؛ خوش زبان
خوش لماق Xushlamoq
(مص. مت.) پسندیدن؛ دوست داشتن
کونگلی خوش لماق Ko'ngilni ~
کسی را خوش ساختن؛ مسرت بخشیدن
خوش لنماق Xushlanmoq
(مص. لا.) خوش لماق
خوش لش Xushlash
(ا.) عمل یا پسندیدن یا گزیدن
خوش منظر Xushmanzar
(ص.) (ادبیات) خوب صورت؛ نیکو چهره
خوش منظره Xushmanzara
(ص.) دارای دورنما؛ منظره‌ی خوب و دلپسند
خوش منظره لیک Xushmanzaralik
(ا.) وضع یا کیفیت خوش منظره بودن
خوش ملازم Xushmulozim
(ص.) خوش معامله؛ خوش خدمت؛ خوش رفتار
خوش ملازمت Xushmulozimat
← خوش ملازم
Xushmulozimatlilik

(ا.) خوشبختی؛ برخورداری از زندگی دلخواه و خوشایند
خوشبختانه Xushbaxtona
(ق.) (اف. اد.) خوشبختانه؛ واژه‌ای برای نشان دادن خوبی یک رویداد؛ - حالیکه چه کسل بولمه گن (خوشبختانه تا حال بیمار نشده است)
خوشبین Xushbin
(ص.) (اف. اد.) خوشبین؛ دارای خوشبینی؛ کیله جککه - بول (به آینده خوشبین باش)
خوشبینلیک Xushbinlik
(ا.) (اف. اد.) ۱- خوشبینی ۲- اعتقاد به خوب بودن پدیده، رویداد یا شخصی ۳- اعتقاد به خوب بودن رویدادها و پیشرفت جهان و امیدواری به آینده‌ی آن
خوش بیچیم Xushbichim
(ص.) ۱- خوش اندام؛ دارای قامت و اعضای متناسب ۲- خوش دوخت و زینده باندام ۳- دارای ظاهر زیبا و خوشایند؛ خوش تیپ
خوش بیچیملیک Xushbichimlik
(ا.) ۱- وضع یا کیفیت خوش اندام بودن ۲- وضع یا کیفیت خوش دوخت بودن
خوشباور Xushbovar
(ص.) (اف.) ۱- خوشباور ۲- دارای عادت یا ویژگی ذهنی که موجب می‌شود شخص سخنان یا خبرهای خوشایند را باور کند یا در مورد خبرها و سخنان ارزیابی خوشبینانه داشته باشد ۳- زود باور
خوشباورلیک Xushbovarlik
(ا.) (اف.) خوشباوری؛ زودباوری
خوشبوی Xushbo'y
(ص.) خوشبوی؛ دارای بوی خوش و خوشایند؛ معطر
خوش فعل Xushfe'l
(ص.) خوشخوی؛ خوش رفتار؛ دارای رفتار یا خوی نیکو و خوشایند
خوش فعللیک Xushfe'llik
(ا.) وضع یا کیفیت خوش رفتار بودن
خوش گپ Xushgap
(ص.) خوش سخن؛ شیرین گفتار
خوشگذران Xyushguzaron
(ص.) (اف.) خوشگذران؛ صفت کسی که زندگی را با عیش و نوش یا عشق‌بازی بگذراند؛ عیاش
خوشگذرانلیک Xushguzaronlik
(ا.) (اف.) خوشگذرانی؛ عمل یا فرایند گذراندن وقت

(مص. مش.) خمره‌ی ماق

Xo'mraymoq خمره‌ی ماق

(مص. مت.) ۱- با اخم نگاه کردن ۲- با نظر بد نگریستن: خمره‌ی بیب قره ماق (با اخم نگاه کردن)

Xo'p خوب

[خوب] (ق.) ۱- خوب ۲- واژه‌ای برای پذیرش عقیده یا سخن کسی در پاسخ به سفارش یا پرسش او: شو بوگون بوایشنی توگت! - (همین امروز این کار را تمام کن! خوب) ۳- بسیار: زیاد [خوب]: بوگون - ایشله دینگلر (امروز بسیار کار کردید)

~ bo'ladi خوب بوله‌دی

خوب

~ bo'pti خوب بوییتی

عجب کاری شده: سزاوار این جزا بود

~ demoq خوب دیماق

خوب گفتن: خوب: تأیید است

~ qilibsan خوب قیلیب سن

کار خوبی کرده‌ای

Xo'ppa خوپه

(ق.) (گف.) بسیار: خیلی: سیمیز (بسیار چاق)

Xo'ptir خوپتیر

(۱) وسیله‌ی ساخته شده از چوب، شاخه‌های درخت و علف که آن را به عقب گاو، اسب، میبندند و روی خرمن می‌کشاند تا خرمن را بکوبند: (اف.) چپر

Xo'p-xo'p خوب خوب

صو. واژه‌ای برای تصدیق یا تأیید

Xo'qacha خوقه چه

(۱) کوزه‌ی خرد

Xo'r خور

[خور] (ص.) خوار: فاقد ارزش یا احترام در چشم

دیگوان: تحقیر شده

Xo'ra خوره

(ص.) پرخور (معمولاً در مورد حیوانات گفته می‌شود)

Xo'rak خوره ک

[خوراک] (۱) خوراک: آنچه برای رفع گرسنگی

خورده می‌شود: غذا

~ qilmoq خوره ک قیلماق

خوراک خوردن: غذا خوردن

Xo'raki خوره کی

[خوراکی] (۱) کشتی که حاصل آن مخصوص برای

خوردن باشد: بویلیگی - پالیزینگ قاوونی شیرین و

خوجه کورسینگه **~ ko'rsinga**

(مجاز) کارهای ظاهر سازانه و نمایشی برای فریب دادن

دیگران، بویژه بزرگان: کارهای سطحی و ظاهری

Xo'jabeka خوجه بیکه

(۱) زن بزرگ: سرور یا ثروتمند ۲- زن ارباب: زن مرد

ثروتمند

Xo'jalik-1 خوجه لیک

(۱) مجموع وسایل تولید ۲- عمل یا شیوه‌ی تولید

۳- دارایی منقول و غیر منقول مربوط به شخص:

مؤسسه یا دولت ۴- گروه یا مؤسسه‌ای که مالک

وسایل تولید، زمین، آب و مانند آن اند ۵- هریک از

خانواده‌ی مستقل که مالک خانه، زمین... اند

~ mudiri خوجه لیک مدیری

مدیر مال و ملک یک مؤسسه یا شرکت

Xo'jalik-2 خوجه لیک

(۱) مالکیت بر چیزی: صاحب ۲- وضع یا کیفیت

منسوب بودن به اولاد یا نسل خواجگان

Xo'jasavdogar خوجه سوداگر

(۱) (جانورشناسی) پرنده‌ای از تیره‌ی چکاوک، دارای

نوک خمیده، حشره خوار که بیشتر در جنگلها زیست

دارد و از نوع کاکلی است

Xo'jasizlarcha خوجه سیزلرچه

(ق.) به طرز اسراف: بیدریغ: بی مضایقه: او مؤسسه

مال لرینی - صرفله‌دی (او اموال مؤسسه‌رایی مضایقه

صرف کرد)

Xo'jasizlik خوجه سیزلیک

(۱) عمل یا فرایند رعایت نکردن صرفه جویی در مصرف

دارایی شخصی، مؤسسه یا دولت

Xo'jayin خوجه بین

(۱) مالک مال، ملک و دارایی زیاد ۲- (گف.) شوهر

۳- (مجاز) رهبر: سرکرده: رئیس

Xo'jayinlik خوجه بین لیک

(۱) بزرگی: رهبری ۲- (مجاز) ریاست

Xo'jazoda خوجه زاده

(۱) فرزند خواجه ۲- از نسل خواجگان

Xo'jag'at خوجه غت

(۱) ۱- تمشک: درختچه‌ی خاردار از تیره‌ی

گلسترخیان با برگهای کرکدار تخم مرغی ۲- میوه‌ی

این درختچه که سرخ، آبدار، ترش و شیرین و شبیه

توت است

Xo'mrayishmoq خمره بییشماق

ایشاتیب یوریب من (افسوس که من با خوش باوری به

او اعتماد نموده‌ام)

Xushxon خوشخوان

(ص.) دارای آواز خوش: صفت آوازخوانی که

صدایش دلنشین و خوشایند باشد

Xushxonlik خوشخوانلیک

(۱) خوشخوانی: وضع یا کیفیت خوشخوان بودن

Xushxulq خوشخلق

(ص.) خوش خلق: خوشخو، دارای رفتار یا منش نیکو

و دلپسند

Xushxulqlik خوش خلقلیک

(۱) خوش خلقی: وضع یا کیفیت خوش خلق بودن:

خوشخویی

Xushxo'r خوشخور

(ص.) ویژگی غذایی که دارای طعم یا مزه‌ی خوب و

خوشایند است

Xushyoqmas خوش یاقمس

(ص.) تنبل: تن پرور: بی علاقه به کار و فعالیت: بیکاره

Xushyoqmaslik خوش یاقمسلیک

(۱) وضع یا کیفیت بی علاقه بودن به کار و فعالیت

Xushzavq خوش ذوق

(ص.) (ادبیات) خوش ذوق: دارای نیروی ابتکار و

توانایی نوآوری‌های ذوق پسند: خوش سلیقه

Xushchaqchaq خوش چقچق

(ص.) ۱- خوش صحبت: بذله گو: شوخ ۲- شاد و راضی

از زندگی

Xushchaqchaqlik خوش چقچقلیک

(۱) وضع یا کیفیت خوش صحبت یا بذله گو بودن

Xo'b خوب

(ص.) ۱- خوب ۲- ← یخشی ۳- دارای کیفیت

دلپسندانه و خوشایند

Xo'ja خوجه

[خواجه] (۱) (قد.) ۱- خواجه ۲- (ادبیات) مالک،

ارباب یا صاحب چیزی یا کسی ۳- (قد.) نخستین

کسی که اسلام را پذیرفت و بعدها فرزندان و نسل یکی

از چهار خلیفه ۴- (مردم شناسی) نجبا یا اصیل زادگان

صاحب امتیازات معین در آسیای میانه و فرزندان آنها

۵- لقبی که همراه با نام خواجه زادگان نسل به نسل

انتقال می‌کرد ۶- عنوانی احترام آمیز برای مردان

(خواجه احمد یسوی، خواجه نظام الملک: خواجه

حافظ شیرازی)

(۱) وضع یا کیفیت خوش طبیعت بودن

Xushtab' خوش طبع

(ص.) ۱- خوش طبع ۲- نیکو طبیعت ۳- بذله گو:

شیرین زبان ۴- (ادبیات) خوش قریحه

Xushtakalluf خوش تکلف

(ص.) بسیار حرمت کننده: پرتکلف

Xushtakalluflik خوش تکلف لیک

(۱) وضع یا کیفیت پرتکلف بودن

Xushta'm خوش طعم

(ص.) دارای طعم خوب و خوشایند: خوشمزه: لذیذ

Xushta'mlik خوش طعملیک

(۱) وضع یا کیفیت خوش طعم بودن: خوش طعمی

Xushtor خوشتار

[خوشدار] (ص.) عاشق: دارای گرایش عاطفی

بسیار نیرومند به کسی یا چیزی: او بیر قیزگه - ایدی

(او عاشق دختری بود، او فوتبال سی ایدی (او علاقمند

پر و پا قرص فوتبال بود)

Xushtorlik خوشتارلیک

(۱) عاشقی: وضع یا کیفیت عاشق بودن: اونینگ

بوئون عمری - که اوتدی (تمام عمر او در عاشقی

گذشت)

Xushvaqt خوشوقت

(ص.) خوشوقت: خوشحال: شاد

Xushvaqtlik خوشوقتلیک

(۱) خوشوقتی: خوشحالی: شادی

Xushxabar خوش خبر

(ص.) ۱- خوش خبر ۲- دارای خبر خوش: مهمانلر

- کیلتیردیلر (مهمانان خبر خوش آوردند) ۳- دارای

عادت یا توانایی آوردن خبرهای خوش: سین دایم

- سن (تو همیشه خوش خبر هستی)

Xushxandon خوش خندان

(ص.) خوش و خندان: خوشحال: شادمان

Xushxat خوش خط

(ص.) ۱- خوش خط ۲- دارای خط زیبا و نیکو ۳- صفت

کسی که خط را از روی اصول و قواعد آن زیبا بنویسد ۴-

ویژگی خطی که روشن و خواناست مق. بد خط

Xushxatlik خوش خطلیک

(۱) خوش خطی: وضع یا کیفیت خوش خط بودن

Xushxayol خوش خیال

(ص.) خوش خیال: خوشباور: دارای خوشبینی

افراطی و بی مورد: افسوس مین - بولیپ اونگه

x

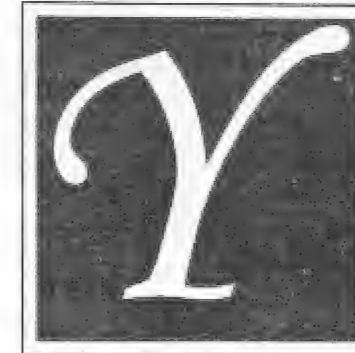
x

خوش لشماق **Xo'shlashmoq**
(مص. مش.) از هم خدا حافظی کردن؛ به یکدیگر
بدرود گفتن

دعا. خدا حافظ؛ به سلامت؛ به خیر؛ دوستلریم
(خدا حافظ، دوستانم)
Xo'sh -3 خوش
(صو.) واژه‌ای برای راندن چهارپایان

موقع
Gapning ~i گپ نینگ خورازی
← خوراز گپ
Xo'roz -2 خوراز
(ص.) (مجاز) مرد؛ سخی و بخشنده؛ بیگیت
(جوانمرد)
Xo'rozboz خوراز باز
[= خروس باز] (ص.) علاقمند و دوستدار خروس بازی
Xo'rozbozlik خوراز بازلیک
(۱.) خروس بازی؛ نوعی سرگرمی که در آن خروسها را
با هم به جنگیدن وامی دارند. هرگاه یکی از خروسها از
جنگیدن خودداری کند یا نتواند ادامه دهد، صاحب
آن بازنده است
Xo'rozlanmoq خورازلنماق
(مص. لا.) مانند خروس جهیدن و به هجوم و جنگ
آماده شدن
Xo'rozqand خورازقند
(۱.) نوعی شیرینی برای بچه‌ها که آن را به شکل
خروس بسازند.
Xo'rsinik خورسینیک
(۱.) عمل یا فرایند کشیدن آه عمیق ناشی از اندوه،
حسرت یا احساس حقارت
Xo'rsinmoq خورسینماق
(مص. مت.) آه عمیق و اندوهبار کشیدن
Xo'rsintirmoq خورسینتیرماق
مص. و (۱.) خورسینماق
Xo'r-xo'r خور خور
صو. واژه‌ای برای صدای نوشیدن چیزهای نوشیدنی؛
(اف.) پورپور
Xo'tik خوتیک
(۱.) کره خر؛ خر جوان؛ خودوک
Xo'y خوی
(۱.) خوی؛ شیوه‌ی رفتار عادی و همیشگی یک جاندار
که ویژه‌ی اوست و در طول زمان به دست می‌آید؛
عادت؛ خو
Xo'sh -1 خوش
(ح.) ۱- حرفی که در اول جمله‌های پرسشی یا میان
جمله‌های غیرپرسشی می‌آید؛ مانند «خوب،
بگوئید»، «خوب، جواب بدهید»؛ -، ایندی نیمه قیله
سبیز؟ (خوب، حال چه خواهید کرد؟)
Xo'sh -2 خوش

مزه‌لی (خریزه‌ی پالیز کشته‌های خوراکی امسال شیرین
و خوشمزه است)
Xo'rakxona خوره کانه
(۱.) (گف.) اتاق غذاخوری
Xo'randa خورنده
(۱.) ۱- خریدار خوراک از رستوران ۲- کسی که غذا
می‌خورد
Xo'rda -1 خورده
(۱.) خورده؛ چیزی که از گلو فرو رفته؛ بلعیده
~ osh خورده آش
نوعی خوراک آبکی از برنج
Xo'rda -2 خورده
(ص.) ساییده شده؛ مشینه بالونی - بولگن (لاستیک
چرخ اتومبیل ساییده شده)
Xo'rillatmoq خوریللتماق
(مص. مت.) ۱- ← خوریلماق ۲- نوشیدن نوشابه یا
خوراک آبکی با کشیدن صدای خور خور (اف.)
پوریللتماق
Xo'rlamoq خورلماق
[= خوارلماق] (مص. مت.) ۱- خوار شمردن؛ خوار
کردن ۲- بی ارزش یابی حرمت کردن
Xo'rlanmoq خورلنماق
(مص. مجا.) خورلماق
Xo'rlatmoq خورلنماق
(مص. مت.) خورلماق (به وسیله‌ی کسی)
Xo'rlash خورلش
(۱.) ۱- عمل خوار شمردن یا خوار کردن ۲- عمل بی
حرمت کردن
Xo'rlashmoq خورلشماق
(مص. مش.) خورلماق
Xo'rlik خورلیک
(۱.) خواری؛ وضع یا کیفیت خوار بودن
Xo'rliqi keldi خورلیگی کیلدی
احساس حقارت یا بی حرمتی کرد
Xo'roz -1 خوراز
[= خروس] (۱.) خروس؛ نر مرغ خانگی
~ gap خوراز گپ
مایه و مضمون سخن؛ اصل گپ
~ qichqirmasdan خوراز قیچقیرمسدن
پیش از اذان خروس؛ (مجاز) عمل پیش از موقع یابی



(۱.) ۱- یدکچی ۲- مسئول اسب کتل ۳- فروشنده ی ابزار یدک

یگنه
[= یگانه] (۱.) عملی یا فرایند یکه کردن جوانه ها یا نهالهای انبوه به خاطر رشد بهتر آنها

یگنه لِماق
(مص.مت.) جوانه ها یا نهالهای انبوه را یکه کردن

یگنه لنماق
(مص.مَج.) یگنه لِماق

یگنه چی
(۱.) آنکه کارش یکه کردن جوانه ها یا نهالهای انبوه در کشتزار است

یگانه
(ص.) ۱- یگانه ۲- فاقد همانند یا همتا؛ بی همتا؛ یکتا؛ احد؛ واحد؛ خداوند مبینگ ~تینچیم (خدا اتکای یگانه ی من است) ۳- دارای یگانگی؛ متحد؛ دولت (دولت متحد)

یهودی
(۱.) یهودی؛ هر یک از پیروان یهودیت؛ جهود؛ کلیمی
یهودی ۲
(ص.) یهودی؛ مربوط یا متعلق به یهود

یهودیت
(۱.) یهودیت؛ دینی که در چند قرن پیش از مسیحیت

ی
(۱.) بیست و سومین حرف الفبای ازبکی

یه
(صو.) نشانه ی تعجب یا نارضایتی! ~حالی یم مکتب گه کیتمب سن می! (وا، تو هنوز هم به مدرسه نرفته ای!، اخیر اولر توی قیلدیلر، یه! (بالاخره آنها عروسی کردند، ها!)

یب
(ح.) واژه ای برای تأکید و مبالغه (فقط برای واژه های ابتدا به «ی» ~یسی (کاملاً پهن یا کشاده)، ~یلنگ (کاملاً برهنه)، ~ینگ (کاملاً نو)؛ یپ

یبان
← یاوان

یباغو
(۱.) نام گروهی از ترکان

یپغو
(۱.) (قد.) عنوانی دودرجه پایین تر از خاقان، تصحف آن در فارسی به شکل یپغو آمده است؛ یپ بو

یدک
(۱.) (قد.) ۱- یدک ۲- اسب کتل؛ جنیبت ۲- ابزار یا اسباب که ذخیره نگهدارند تا آن را به جای تپاه شده ی آن نهند

یدکچی

(ص.) ملبس یا یکتا؛ یکتا پوشیده

Yaktan -1 یکتا

(ص.) متحد؛ یکپارچه؛ به هم پیوسته؛ اگر همه نگیز
بولسنگیز یوته سیز (اگر همه متحد شوید، برنده
می شوید)

Yaktan -2 یکتا

(ق.) به طور متحد؛ به گونه ای همبسته؛ متحدانه؛ اگر
کورس شنگیزلر، یینگه سیزلر (اگر متحدانه مبارزه
کنید، پیروز میشوید)

Yakto یکتا

(ص.) یکتا؛ یگانه؛ بی همتا

Yakun یکتا

(ا.) ۱- پایان؛ آخر؛ ایشیتتیریشیمیز اوز سی گه ییتدی
برنامه ای ما به پایان خود رسید ۲- نتیجه؛ خلاصه؛ او
نوزلری سی ده اصل مطلب نی ایتدی (او در
خلاصه ای سخنانش اصل مطلب را گفت)

Yakunlamoq یکتا

(مض. مت.) ۱- نتیجه گرفتن ۲- به پایان رساندن؛
ختم کردن

Yakunlovchi یکتا

(ا.) ۱- نتیجه گیرنده؛ آنچه نتیجه ای موضوع یا نوشته
ست ۲- به پایان رساننده؛ آنکه یا آنچه عمل یا
رایندی را به پایان برساند

Yakshanba یکتا

(ا.) یکشنبه؛ نام دومین روز هفته؛ پس از شنبه و پیش
دوشنبه

Yalakat یکتا

(ص.) دوقلو؛ دارای دو مغز؛ ویژگی چیزی بویژه بادام،
هسته ی زرد آلو... که دارای دو مغز باشد

Yolaki mag'iz یکتا

یکنوع بازی بچه ها با مغزهای دوقلو؛ خشکبار است.
اشد، هر یک از دوفهر یکی از مغزهای دوقلو را
می خورند و عهد یاری بسته می شود. فردا صبح زود
مرکه زودتر از خواب بیدار شود، به خانه ی نفر
ومی رفته، با گفتن «السلام علیکم یاله کی مغیز»
رازی را می برد

Yalam یکتا

(ا.) آن مقدار از یک چیز که بانوک انگشت آن را گیرند
بلیسند؛ به قدر یکبار لیسیدن (در مورد خوراکی های
ییمه جامد چون عسل، مربا، ماست... بکار میرود)

یکه خوان

Yakkaxon

(ا.) (موسیقی) سلیست؛ تکخوان؛ خواننده ای که
تنهایی آواز می خواند؛ سولیست

یکه یگانه

Yakka-yagona

← یکه یو یگانه

یکه یکه

(ق.) یکی یکی؛ یکی پس از دیگری؛ جدا جدا؛
قولبرنی بو تامان اونکز ینگلر (گوسفندان را یکی یکی
این سو بفرستید)

یکه یریم

(ق.) کم؛ به تعداد کم؛ کمی؛ معدودی؛ طلبه لر
کیتنگلر فقط ته سی قالگن (شاگردان رفته و فقط
عده ی معدودی مانده اند)

یکه یالغیز

Yakka-yolg'iz

(ص.) ۱- یکتا؛ یگانه ۲- تنها؛ جدا از دیگران

یکش

(ق.) (گف.) همیشه؛ به طور دایم؛ دایمار؛ او باله لر
بیلن جنجل قیلیب یورردی (او همیشه با بچه ها
جنجال می کرد)

یکه چوپ

Yakkacho'p

[یکه چوب] (ا.) تیری که در عرض جوی یا نهر به
مقصد عبور از آب گذارند و چون پل از بالای آن بگذرند
یک قلم

یک قلم

Yakqalam

(ق.) یک قلم؛ یکسره؛ یکلی؛ یکجا؛ همه سینی
تاپشیردی (همه اش را یکسره سپرد)

یکرنگ

Yakrang

(ص.) ۱- یکرنگ ۲- دارای رنگ یگانه ۳- همرنگ ۴-
(مجاز) بیریا؛ فاقد دورویی و ریاکاری

یکرویه

Yakro'ya

(ص.) یکرویه؛ ویژگی چیزی که تنها یک رویش رنگ
یا نقش یا گل داشته باشد؛ دارای پشت و رو؛ مق.
دورویه؛ بخمل (مخمل یکرویه)

یکسان

Yakson

(ص.) ۱- یکسان ۲- همسان؛ مانند یکدیگر ۳- برابر؛
فاقد تفاوت کمی یا کیفی؛ بیر بیلن بولدی (با خاک
برابر شد)

بیر بیلن قیلماق

Yer bilan ~ qilmoq

با خاک یکسان کردن؛ تار و مار یا نابود کردن

یکتک

Yaktak

(ا.) جامه ی مردانه ی بلند پیشباز و بدون تکه

یکتکچن

Yaktakchan

(ص.) ۱- یکدانه ۲- بی نظیر؛ بی همتا ۳- یکتا؛ یگانه؛

واحد؛ فرد

یکه

Yakka

(ا.) یکه؛ مجموعه ای با تنها یک عضو

یکه

Yakka -2

(ص.) ۱- یکه ۲- تنها؛ تک ۳- بی مانند؛ بی همتا
یکه گفت بولیب (در رفتن میان جمعیت پا کار کردن)

یکه ترتیبده

~ tartibda

به تنهایی و بدون کمک یا مداخله ی دیگری یا دیگران

یکه یو یگانه

~yu yagona

۱- تنهای تنها؛ یگانه ۲- (مجاز) بی مانند؛ بی همتا ۳-
بسیار خوب

یکه باش

Yakkabosh

(ص.) تنها؛ بی کس

یکه دوکه

Yakka-dukka

(ص.) تنک؛ فاقد انبوهی؛ اوروغلر چیقیدی
(تخمها تنک رویده است)

یکه لماق

Yakkalamoq

(مض. مت.) از دیگران جدا کردن؛ تنها ساختن

یکه لنماق

Yakkalanmoq

(مض. مج.) یکه لماق

یکه لتماق

Yakkalatmoq

(مض. مت.) یکه لماق (به وسیله ی کسی)

یکه لیک

Yakkalik

(ا.) ۱- تنهایی؛ وضع یا کیفیت یکه بودن ۲- یگانگی؛
یکتایی؛ بی مانند

یکه مه یکه

Yakkama-yakka

(ق.) تن به تن؛ فقط یکی بدون شخص دومی؛ دوبدو
صحبت (صحبت دوبدو)، اوروش (جنگ تن به
تن)

یکم دوکم

Yakkam-dukkan

← یکخه دوکخه

یکه ماخاو

Yakkamoxov

(ص.) تجربید یا رانده شده از گروه یا جامعه

یکه ماخاو قیلیب قویماق

~ qilib qo'ymoq

از گروه یا مردم تجربید کردن

یکه قرول

Yakkaqo'l

(ص.) تنها؛ صفت کسی که تنها خودش کار کند و
همکاری نداشته باشد؛ اف (تنها دست؛ یکه دست)

در میان قوم عبری بر پایه ی پرستش خدای یگانه ی

آسمانی رواج یافت و آموزشهای پیامبرانش (مانند

موسی، ابراهیم، داود و دیگران) در تورات گردآوری

شده؛ دین یهود

یهوه

Yahva

(ا.) یهوه؛ اسمی است که در تورات بر خدا اطلاق شده
است و دلالت بر سرمدیت آن ذات مقدس است
(معین اعلام)

یک

Yak

(کم.) ← بیر
یک جلاو (جلو) قیلماق ~ jilov qilmoq
با کشیدن لگام، اسب را به سوی (چپ یا راست)

راندن

یک قلم قیلماق

~ qalam qilmoq

۱- به یک قلم (یا خط) نوشتن؛ نوشتاری را یکدست یا
یکواخت کردن ۲- متحد ساختن

یکن

Yakan

(ا.) گیاهی علفی از تیره ی گندمیان با برگهای دراز
محکم که آن را در بستن شاخهای تاک یا چیزهای
دیگر به کار می برند

یکن

Yakan -2

(ا.) (مجاز) پول

یک انداز

Yakandoz

(ا.) تشک دراز

یکنچی

Yakanchi

(ا.) سمسار؛ آنکه ااث خانگی دست دوم را خرید و
فروش می کند؛ اف. کهنه فروش

یکباره

Yakbora

(ق.) یکباره؛ در یک نوبت و بدون نیاز به تجدید یا تکرار
؛ همه کتیب قالدی (یکباره همه رفتند)

یکدست

Yakdast

(ص.) یکدست؛ یکنواخت؛ هماهنگ؛ گلر تینگ
رنگی - بولسین (رنگ گلها یکدست باشد)

یکدل

Yakdil

(ص.) دارای یکدلی

یکدلیک

Yakdillik

(ا.) ۱- یکدلی ۲- وضع یا کیفیت صمیمی، صادق یا
همفکر بودن با دیگری یا دیگران ۳- همدلی

یکدانه

Yakdona

(ا.) نوعی انگور دارای دانه های بزرگ

یکدانه

Yakdona -2

(پزشکی) التهاب و آماس: تاماق سی (التهاب و آماس گلو)

Yallig'lamog **بلیغ لماق**
(مص. لا.) بلیغ لماق

Yallig'lanish **بلیغ لیش**
(ا.) ۱- عمل یا فرایند شعله ور شدن و سوختن ۲- (پزشکی) عمل یا فرایند التهاب کردن و آماسیدن

Yallig'lanmog **بلیغ لنماق**
(مص. لا.) ۱- شعله ور شدن؛ سوختن؛ اوچاقده آلا و ده (آتش در اجاق شعله ور است) ۲- (پزشکی) التهاب کردن و آماسیدن

Yarasi yallig'landi **یره سی یلیغلندی**
۱- زخمش التهابی شد و آماسید ۲- (مجاز) درد و اندوهش زیاد شد

Yallig'lantirmog **بلیغ لنتیرماق**
(مص. و.) (ا.) بلیغ لماق

Yallig'latmog **بلیغ لتماق**
(مص. مت.) بلیغ لماق (بوسیله کسی یا چیزی)؛ بسوز لرینگ یورگیمده امید اوچقونلرینی بلیغ لتیب یوباردی (حرفهای توشاره های امید را در دلم شعله ور کرد)

Yallo **بلا**
(ا.) ۱- بلا ۲- خرسندی؛ بازی و خوشی

qilib yurmog **بلا قیلیب یورماق**
وقت خود را بخوشی و عیش و بیغمی گذراندن

Yalmo **یلما**
[= یلمق] (ا.) یلمق؛ قبا؛ بارانی. به تأکید محمود کاشغری در «دیوان لغات ترک» این واژه از ترکی به فارسی راه یافته و «یلسمه» شده و سپس عرب از فارسی گرفته و «یلسمق» گفته و «هه» را به «قاف» بدل کرده است، همچنانکه «خندق» و «یارق» در اصل «کنده» و «یاره» است

Yalmog'iz **یلماغیز**
(ا.) ۱- اسط. موجود افسانوی سحرگر و هولناکی که همه چیز به شمول انسان را می بلعد ۲- (مجاز) دشمن عداور، بدذبت و ترسناک؛ (اف.) یلمانغوز؛ یلمانغیز

Yaloq **یلاق**
(ا.) ظرف شکسته (معمولاً سفالی) که در آن به سگ غذا دهند؛ یلاغ؛ یلاق؛ یالاغ

Yaloqi **یلاقی**

(مص. و.) (ا.) یلتماق

Yalash **یلش**

(ا.) عمل یا فرایند لیسیدن

Yalashmog **یلشماق**

(مص. مش.) یله ماق

Yaldo **یلدا**

(ا.) ۱- یلدا ۲- نخستین شب زمستان که درازترین شب سال است؛ شب اول برج جدی ۳- شب چله ی بزرگ زمستان

Yalhak **یلهک**

(ص.) ۱- ساده دل ۲- خوش کردار؛ خوشخو؛ عیال (زن ساده دل)

Yalhaklik **یلهک لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت ساده دل بودن؛ ساده دلی

Yalinku **یلینکو**

(ا.) تاب بازی؛ عمل یا فرایند نشستن بر تاب و تاب خوردن؛ (اف.) گاز اوچماق

Yalinmog **یلینماق**

(مص. لا.) ۱- زبان در آوردن و صاحب و آشنا را لیسیدن (در مورد سگ) ۲- (مجاز) التماس کردن؛ بسیار اصرار و فروتنی خواهش کردن؛ تمنا کردن؛ باله پیغلب چالگه کیچیرینگ دیب یلیندی (بچه با گریه از پیرمرد التماس کرد تا او را ببخشد)

Yalintirmog **یلینتیرماق**

(مص. مت.) یلینماق

Yalinchoq **یلینچاق**

(ص.) بسیار التماس کننده؛ متمنی؛ اصرار کننده؛ باله (بچه ی مصر)

Yalla **یله**

(ا.) ۱- آهنگ شاد و پر شور ۲- وضع یا کیفیت شاد و بیغم بودن ۳- بیهوده و بی هدف بودن

qilmog **یله قیلماق**

۱- آهنگ شاد و پر شور خواندن ۲- (مجاز) وقت را بخوشی و بیروایی گذراندن

Yalla-beparvo **یله بی پروا**

(ص.) بیغم؛ بی پروا؛ فارغ از دغدغه های زندگی

Yallachi **یله چی**

(ا.) آنکه (معمولاً زنان) در عروسیها، جشنها و مراسم خوشی آهنگهای شاد و پر شوری می خواند و می رقصد

Yallig' **بلیغ**

(ا.) ۱- شعله؛ شرازه ۲- گرمای شدید ۳- (مجاز) نفث ۴-

(ق.) همیشه؛ به طور دائم؛ در هر زمان؛ او - کوله دی (او همیشه می خندد)

Yalanglamog **یلنگ لماق**

— یلنغاچ لماق

Yalanglik **یلنگ لیک**

(ا.) عربانی؛ برهنگی؛ وضع یا کیفیت لخت بودن

Yalangto'sh **یلنگ توش**

(ص.) ۱- مرد؛ جسور؛ ناترس ۲- فاقد درخت، پوشش گیاهی یا ساختمان

Yalanma **یلنمه**

(ص.) بسیار تنگ؛ کم سخامت؛ کم پشت؛ کورپه گه - قیلیب یخته سالدی (در لایی لحاف مقدار کم پنبه انداخت)

Yalanmog **یلنماق**

(مص. مج.) یله ماق

Ichi yalandi **ایچی یلندی**

(مجاز) بسیار گرسنه ماند

Yalansimog **یلنسیماق**

(مص. لا.) میل یا اشتها ی شدید به خوراک قوی و روغنی پیدا کردن

Yalang'och **یلنغاچ**

(ص.) ۱- یلنگ ۲- (مجاز) نادار؛ فقیر، بویژه فاقد لباس ۳- فاقد آرایش، تجهیزات یا اثاث - او ی (خانه ی لخت)

Yalang'ochlmog **یلنغاچ لماق**

(مص. مت.) ۱- لخت کردن ۲- جامه ی کسی را از تنش کشیدن ۳- شاخ و برگ درخت را کندن ۴- زمین را از ساختمان، درخت و گیاه پاک کردن ۵- تزیینات، تجهیزات و اثاث جایی را تخلیه کردن ۶- پول و دارایی کسی را بزور از او گرفتن؛ کیچه قراقچیلر مسافرنی یلنغاچ قیلیب کیتدیلر (شب رهنان مسافران را لخت کردند) ۷- چیز برنده ای را از نیام کشیدن

Yalang'ochlanmog **یلنغاچ لنماق**

(مص. مج.) یلنغاچ لماق

Yalang'ochlik **یلنغاچلیک**

(ا.) ۱- عربانی ۲- وضع یا کیفیت لخت بودن ۳- ناداری؛ فقر؛ بینوایی

Yalatmog **یلتماق**

(مص. مت.) یله ماق (به وسیله کسی)؛ ایدیشنی باله گه یلندی (محتوی ظرف را به بچه لیساند)

Yalattirmog **یلتتیرماق**

Yalama **یله مه**

(ص.) لیسیده شده؛ مناسب برای لیسیدن

tuz **یله مه توز**

نمک خرد شده یا دانه های بزرگ که برای لیسیدن دامها در آخور آنها انداخته می شود

Yalamog **یله ماق**

(مص. مت.) ۱- لیسیدن ۲- چیزی را با زبان پاک کردن؛ قاشقنی - (قاشق را لیسیدن) ۳- برای خوردن یا دانستن مزه ی چیزی زبان را به آن مالیدن ۴- تماس اندک؛ آلا و شعله سی ییتگیم نی یله دی (شعله ی آتش به دامنم تماس کرد) ۵- شستن؛ جاری کردن؛ سوو درختلر تنه سینی یله ماقده ایدی (آب تنه ی درختان را می لیسید)

Oyog'ini **ایاغینی یله ماق**

پایش را لیسیدن؛ (مجاز) تملق و چاپلوسی کسی را بیش از حد کردن

Tabog'ning tagigacha yaladi

تباغ نینگ تگی گه چه یله دی

ته طبق را هم لیسید؛ (مجاز) بسیار پر خور و سیری ناپذیر

Tuproq **توپراق یله ماق**

خاک لیسیدن؛ (مجاز) گرسنه؛ فاقد خوراک

Yalamsiq **یلمسیق**

(ص.) گرسنه چشم؛ آزمند؛ حریص؛ دم (آدم گرسنه چشم)

Yalang -1 **یلنگ**

(ص.) ۱- لخت ۲- فاقد درخت، پوشش گیاهی یا ساختمان - میدان (میدان لخت) ۳- فاقد جامه - باله (بچه ی لخت) ۴- فاقد گل و برگ - درخت (درخت برهنه) ۵- کشیده شده از نیام؛ فاقد نیام؛ آخته - قیلیچ (شمشیر آخته) ۶- فاقد روکش یا روپوش - سیم (سیم لخت)

bosh **یلنگ باش**

(باش یلنگ) فاقد کلاه یا پوشش سر

oyoq **یلنگ آباق**

۱- پابرهنه؛ آنکه در پایش پوششی نیست ۲- (مجاز) دربردارنده؛ نادار ۳- (اف.) (مجاز) شرور؛ ماجراجو

qavat **یلنگ قوت**

۱- فقط دارای یک نخ؛ تشکیل شده از یک نخ ۲- فاقد آستر یا لایی؛ متشکل از رویه

Yalang -2 **یلنگ**

۲

یمه ماق (مص. مت.) پشته کردن؛ بر روی پارگی وصله دوختن
Yamab-yasqab یمبیسقب دوختن و وصله زدن
Yamatilmoq یمه تیلماق (مص. مج.) یمتماق
Yamatmoq یمتماق (مص. مت.) یمه ماق (به وسیله کسی)
Yamattirmoq یمتتیرماق (مص. و. ا.) یمتماق
Yamash یمش (ا.) عمل یا فرایند وصله کردن
Yamashmoq یمشماق (مص. مش. و. ا.) یمه ماق ۲- (مجاز) متحد شدن؛ به جمع یا گروه پیوستن
Yamashtirmoq یمشتیرماق (مص. و. ا.) یمشماق
Yamlamoq یمله ماق (مص. مت. و. ا.) چیزی را در دهان با فشار کام و زبان نرم کردن و بلعیدن ۲- (مجاز) نابود کردن؛ (اف.) یمله ماق
Gapni ~ گپ (سوز) نی یمله ماق حرف را خوردن؛ حرف را جویدن و به طرز گنگ ادا کردن
Ikki yamlab bir yotmoq ایکی یملب بیر یوتماق یک لقمه‌ی خام کردن؛ بلعیدن و نابود کردن
Yamlamay yutadigan یمله ی یوته دیگن کسی که عمل یا فرایندی را به خشی انجام داده بتواند
Yamalanmoq یملنماق (مص. مج. و. ا.) یمله ماق ۲- حرکتی مانند بلعیدن چیزی را کردن
Yamok یماک (ا.) نام یکی از قبایل ترکی
Yamoq -1 یماق (ا.) وصله ۲- قطعه ای از یک ماده (چرم، پارچه، فلز) که برای تعمیر حفره، پارگی یا ساییدگی به کار می‌رود ۲- قطعه ای پارچه یا چرم که برای پیشگیری از ساییدگی یا به عنوان برجامه (آرنج یا زانو) می‌دوزند
Yamoq -2 یماق (مص. مج.) وصله شدن

Yaltiroq یتیراق (ص. و. ا.) جلادار؛ درخشنده؛ ~ اوز یک (انگشتر جلادار) ۲- (مجاز) دارای ظاهر درخشان و فریبنده؛ (مجاز) چیز نامرغوب ولی با ظاهر فریبنده
Yaltiratmoq یتیرتماق (مص. مت.) یتیره ماق
Yaltoq یتاق (ص. و. ا.) (گف.) متملق؛ چاپلوس
Yaltoqlanmoq یتناق لئماق (مص. لا.) متملق و چاپلوس شدن؛ دارای خصلت چاپلوسی شدن
Yalt-yalt یتلت (ص. و. ا.) واژه‌ای برای تابش ناگهانی نور یا درخشش چیز جلادار
~ qilmoq یتلت قیلماق (ایتماق) درخشیدن؛ جلادار به نظر رسیدن
Yalt-yult یتلت یولت (ص. و. ا.) یتلت یولت
Yal-yal یل یل (ق.) به طرز درخشان؛ در حال نورافشان؛ آسمانده بولدوزلر ~ ساجیب تورگن (در آسمان ستاره‌ها در حال درخشیدن اند)
Yalg'ars یلغرس (ص. و. ا.) (گف.) بزرگ و نامتناسب؛ درشت و بدنما ~ گوده (اندام بزرگ و نامتناسب)
Yalchimoq یلچیماق (گف.) ~ یالچیماق
Yalchitmoq یلچیتماق (مص. مت.) یلچیماق
Yam -1 یم (ا.) (ادبیات، کم) یم؛ دریا
Yam -2 یم (ح.) واژه‌ای برای تأکید محض و افزایش درجه‌ی صفت چیزی (فقط در واژه‌های ابتدایه «ی»): ~ پشیل (سبز محض؛ کاملاً سبز)
Yam -3 یم (ص. و. ا.) هم؛ شو؛ ایش بولدی! (این هم شد کار!)
Yamalish یمه لیش (ا.) عمل یا فرایند وصله شدن
Yamalmoq یملماق (مص. مج.) وصله شدن

گناهکار (او هر قدر هم برای بیگناه نشان دادن خود بکوشد، باز هم گناهکار است)
Yalpoq یلسپاق (ص. و. ا.) پهن و هموار؛ ~ بیت (روی پهن، ~ آیدیش (خلف هموار)؛ یتپاغ
Yalpoqlamoq یلیق لئماق (مص. مت.) با ضربه یا فشار چیزی را پهن و هموار ساختن
Yalqamsiq یلسقمسپق (ص. و. ا.) ۱- تنبل؛ بی میل در کار ۲- دارای رفتار و حرکت‌های کند و سست
Yalqov یلسقاو (ص. و. ا.) تنبل؛ بیزار و گریزان از کار و جنبش؛ تن آسا ~ باله (بچه‌ی تنبل)
Yalqovlanmoq یلقاو لئماق (مص. لا.) ۱- تنبل شدن؛ بیزار و گریزان از کار شدن ۲- دارای حرکت کند و سست شدن
Yalqovlashish یلقاو لشیش (ا.) عمل یا فرایند تنبل یا سست شدن
Yalqovlashmoq یلقاو لشماق (مص. لا.) هر چه بیشتر تنبل شدن؛ رو به تنبلی گردیدن
Yalqovlik یلقاو لیک (ا.) تنبلی؛ وضع یا کیفیت تنبل بودن
Yalt یلست (ص. و. ا.) واژه‌ای برای تابش ناگهانی نور یا پدیدار شدن چیز جلادار
Yaltillamoq یتیلماق (مص. لا.) (گف.) درخشیدن؛ جلا دادن؛ یتیلیب تورگن کوزلر (چشمان درخشان)
Yaltillatmoq یتیللتماق (مص. مت.) یتیلماق
Yaltirabosh یتتیره باش (ا.) گیاه علفی خودرو، دارای برگ‌های درخشان در برابر نور خورشید، که بیشتر در صحرا، بویژه زمین‌های شنی می‌روید
Yaltira bosh -2 یتتیره باش (ص. و. ا.) (گف.) تاسی؛ فاقد موی سر
Yaltiramoq یتتیره ماق (مص. لا.) ۱- نور تاباندن؛ درخشیدن؛ قویاش ~ ده (خورشید در درخشیدن است) ۲- جلا دادن

(ص. و. ا.) ۱- صفت آنکه از پسمانده‌ی خوراک دیگران گذران کند ۲- (مجاز) مفتخوار
Yalov یلاو (ا.) (کم) بپرق؛ پرچم؛ توغ
Yalovaj یلواج (ا.) [یلواج ۱- یلواج ۲- پیغمبر؛ رسول؛ فرستاده ۳- راهنما؛ یلواج؛ یلافج (در فارسی بضرورت به سکون لام آمده «معین»)
Yalovbardor یلاو بردار (ا.) پرچمدار ۲- کسی که در پیشاپیش یک دسته پرچم آن را حمل می‌کند ۳- (مجاز) پیشاهنگ؛ رهبر
Yalpang یلسپنگ (ص. و. ا.) یه لاق
Yalpanglamoq یلسپنگ لئماق (گف.) ~ یلینماق
Yalpayish یلپه یش (ا.) عمل یا فرایند پهن و هموار شدن
Yalpayishmoq یلپه یشماق (مص. مش. و. ا.) یلیه ی ماق
Yalpaymoq یلپه ی ماق (مص. لا.) ۱- هموار شدن؛ بالغه ضربی بیلن تیمیر ۲- یلیه ی دی (یا ضربه‌های چکش آهن هموار شد) ۲- پهن شدن
Yalpayib o'tirmoq یلپه ییب اوتتیرماق (مجاز) آرام و آسوده نشستن
Yalpayitirmoq یلپه ی تیرماق (مص. مت. و. ا.) یلیه ی ماق
Yalpi یلپی (ص. و. ا.) ۱- عمومی ۲- مربوط یا متعلق به همه؛ همگانی ۳- همه؛ فاقد استثنا؛ تمام؛ ~ درآمد (تمام درآمد، ~ حاصل (همه‌ی حاصلات)
Yalpisiga یلپی سیگه (ص. و. ا.) یلیه سیگه
Yalpiz یلپیز (ا.) پونه؛ گیاه علفی خودرو از تیره‌ی نعنائیان، دارای برگ‌های بیضوی نوک تیز، اسانسدار و خوراکی، که در کنار آب و نقاط مرطوب می‌روید و به عنوان سبزی مصرف می‌شود؛ یارپوز
Yalpizlamoq یلپیزلماق (مص. مت. و. ا.) (گف.) برای اثبات بی گناهی خود کوشیدن؛ او قنچه لر اوزینی یلپیزلده هم، بری

کارش بسیار احساس مایوسی می کرد)

Yantoq **ینتاق**

(۱) خار شتر؛ گیاه از تیره ی پروانه واران، با برگهای مرکب دور از هم و خارهای تراز و سبز. این گیاه ماده ی شیرینی به نام ترنجبین ترشح می کند که دارای کاربرد درمانی است؛ شتر خار

Yantoqzor **ینتاقزار**

(۱) جایی که در آن خار شتر بسیار روییده است

Yanvar **ینور**

[= ژانویه] (۱) ژانویه؛ ماه اول سال میلادی، دارای ۱-۳ روز، که از ۱-۱ دی (جدی) آغاز می شود

Yanchilmoq **ینچیلماق**

(مض. معج.) ینچلماق

Yanchish **ینچیش**

(۱) ۱- عمل یا فرایند کوبیدن یا کوفتن ۲- عمل یا فرایند پایمال کردن یا له کردن

Yanchmoq **ینچماق**

(مض. مت.) ۱- کوبیدن ۲- چیزی را با ضربه های پیپی خرد کردن؛ کوفتن؛ خرمان (خرمن کوبیدن) ۳- زیر پا کردن؛ له کردن؛ له کردن؛ ماللر؛ ایکینلرنی ینچیب کیتگن (دامها کشته را پایمال کرده اند) ۴- (مجاز) کشتن؛ نابود کردن؛ یو ینتاقلرنی ینچیب تشلنگلر (این خار شترها را از بین ببرد)

Yanchtirmoq **ینچتیرماق**

(مض. و.) ینچماق

Yap **یپ**

(ح. واژه ای برای تأکید محض و افزایش درجه ی صفت (فقط در واژه های ابتدایه ی «ی» - یاروغ (کاملاً روشن)

Yapaloq -1 **یپه لاق**

(۱) یپه لاق قوش

Yapaloq -2 **یپه لاق**

(ص. پهن؛ هموار؛ - تاش (سنگ پهن)

Yomonning kuchi ~ qa yetar

یامان نینگ کوچی یپه لاققه ییتیر (ضر)

(مجاز) آنکه بر ضعیفتر از خود ستم کند

Yapaloqlamoq **یپه لاق لماق**

(مض. مت.) پهن یا هموار کردن؛ تنکته نی (-تخته ی آهن را پهن کردن)

Yapaloqqush **یپه لاق قوش**

← بای اوغلی (بوم)؛ مؤلف سنگلاخ آن را پرندای به

Yangitdan **ینگیتدن**

← ینگیدن

Yangicha -1 **ینگچه**

(ص.) ← ینگ۱ - : اصول (اصول نو)

Yangicha -2 **ینگچه**

(ق.) ← ینگ۲ - : ایشنی - باشله دیک (کار را دوباره آغاز کردیم)

Yangichasiga **ینگچه سیگه**

(ق.) به طرز یا شیوه ی نو؛ توپلرنی - وتکزیش کیره ک (غروسینها را به طرز جدید باید برگزار کرد)

Yanglig **ینگلیغ**

(ح.) مثل؛ همانند چیزی؛ شبیه چیزی؛ ارسلان - یوریش قیبدی (مثل شیر حمله کرد)

Yanglish **ینگلیش**

(۱) اشتباه؛ عمل یا فرایند خطا کردن؛ خطا؛ غلط

Yanglish -2 **ینگلیش**

ف. (امر) ینگلیشماق (اشتباه، خطا یا غلط کردن؛ خطا کن؛ غلط کن)

Yanglishmoq **ینگلیشماق**

(مض. لا.) ۱- اشتباه کردن؛ دچار لغزش یا خطا شدن ۲- کاری را درست انجام ندادن ۳- عملی خلاف قانون یا عرف مرتکب شدن

Yanglishtirmoq **ینگلیشتیرماق**

مض. و. (۱) ینگلیشماق

Yangramoq **ینگره ماق**

(مض. لا.) طنین انداز شدن؛ آمدن یا پخش شدن صدای طنیندار؛ پدید آمدن طنین صدا

Yangratmoq **ینگراتماق**

(مض. مت.) ینگره ماق

Yangroq **ینگراق**

(ص.) طنین انداز؛ دارای طنین؛ دارای صدای پلند؛ طنین افکن؛ طنیندار

Yanish **ینیش**

(۱) ۱- عمل یا فرایند تهدید کردن ۲- عمل یا فرایند احساس افسردگی یا آزرده گی کردن

Yanishmoq **ینیشماق**

(مض. مت.) ینماق

Yanmoq **ینماق**

(مض. مت.) ۱- تهدید کردن؛ تنبیه شفاهی دادن ۲- (لا.) احساس آزرده گی، افسردگی یا مایوسی کردن؛ ایشنی یتیمه گنیدن جووه - ده ایدی (از سبب پسمانی

کار - هیداوچی (زاننده ی نو) ۴- بی سابقه و فاقد مشابه

در گذشته؛ تازه؛ جدید (سبک (سبک نو، -موده (مد

نو) ۵- بیگانه؛ ضایافته؛ دملر هم بیر تله ی ایدی (در

دعوت اشخاص نا آشنا هم زیاد بود) ۶- فاقد فرسودگی

ناشی از کاربرد؛ تازه؛ یو کییم - (این لباس هنوز نو است)

Yanig **ینگ۱ مهمان**

مهمان نو ۲- (گف.) نوزاد

Yanig -2 **ینگ۱**

۱- ماه نو؛ هلال ۲- ماهی که پس از ماه جاری می آید

Yangi **ینگ۱**

(ق.) ۱- به تازگی؛ حالا؛ در زمان یا لحظه ی کنونی؛ او سفردن - کیلیدی (اوبه تازگی از سفر آمد) ۲- دوباره؛ یک بار دیگر؛ خدا مینگه - حیات ییردی (خداوند به من زندگی دوباره داد)

Yangidan **ینگیدن**

(ق.) ۱- دوباره؛ یک بار دیگر؛ سر از نو؛ ایشنی - باشلش گه مجبوریم (حال مجبوریم که کار را سر از نو آغاز کنیم)

Yangilamoq **ینگ۱ لماق**

(مض. مت.) ۱- نو کردن ۲- چیزی نو را جانشین کهنه ی آن کردن ۳- کسی را به عوض یا جای نفر قبلی مقرر کردن

Yangilanmoq **ینگ۱ لنماق**

(مض. لا.) نوشدن؛ نو سازی شدن

Yarasi yangilandi **یره سی ینگ۱ لندی**

۱- زخمش تازه شد ۲- (مجاز) اندوه یا مصیبت گذشته تازه شد

Yangilatmoq **ینگ۱ لتماق**

(مض. مت.) ینگ۱ لماق (به وسیله ی کسی)

Yangilatmoq **ینگ۱ لتیرماق**

(مض. و.) (۱) ینگ۱ لتماق

Yangilash **ینگ۱ لش**

(۱) ۱- نو سازی؛ عمل یا فرایند نو ساختن؛ ترمیم؛ مرمت؛ تعمیر ۲- عمل یا فرایند ساختن چیز ویران شده یا از میان رفته؛ باز سازی

Yangilashmoq **ینگ۱ لشماق**

(مض. لا.) روز تاروز نو تر شدن؛ بیش از پیش نوشدن؛ هر چه بیشتر به نو شدن گراییدن

Yangilik **ینگ۱ لیک**

(۱) وضع یا کیفیت نو بودن؛ آشنا؛ بیرار - بار می؟ (رفیق! چیز تازه ای هست؟)

(ص.) وصله ای؛ دارای وصله؛ وصله دار؛ -ایتیک

(چکمه ی وصله ای)

Yamoq-yasmoq **یماق یسماق**

(ص.) ۱- وصله ای ۲- کهنه؛ یوسیده

qilmoq **یماق یسماق قیلماق**

۱- چیزهای کهنه و پاره را وصله کردن ۲- پینه دوزی کردن

Yamoqchi **یماقچی**

(۱) آنکه شغلش وصله کردن پارگیهاست

Yamoqchilik **یماقچیلیک**

(۱) ۱- پینه دوزی؛ عمل یا شغل پینه دوز؛ وصله گری ۲- کارگاه پینه دوز

Yami-yashil **یمیشیل**

(ص.) کاملاً سبز؛ سبز محض؛ سبز سبز؛ بسیار سبز

Yana **ینه**

(ق.) ۱- باز ۲- دوباره؛ بار دیگر؛ -خطا قیلدینگ می؟ (باز اشتباه کردی؟) ۳- هنوز؛ با آن حال؛ سوو ایچسم هم - چنقماق من (با آن که آب نوشیدم هنوز هم تشنه ام)

Yanada **ینه ده**

(ص.) دوباره؛ تکرار شونده برای بار دوم؛ -یونتقزیش شرمنده لیک (شکست دوباره شرمندگی است)

Yanada -2 **ینه ده**

(ق.) ۱- دوباره ۲- یک بار دیگر؛ التماس عریضه منی - بیر کورپ چیقینگ! (خواهش می کنم به عریضه ام بک بار دیگر رسیدگی کنید) ۳- باز هم به همان ترتیب؛ قنده ی کیتگن بولسم - قیتیب کیلدیم (چسان که رفته بودم به همان ترتیب برگشتم)

Yanagi **ینه گی**

(ق.) ۱- آینده؛ بعدی؛ دیگر؛ ای (ماه آینده، - سفر دفعه ی دیگر)

Yanga **ینگه**

(۱) ۱- زن برادر (نسبت به برادر و خواهران کوچکتر از شوهر)؛ همسر برادر بزرگ؛ (اف.) (زن برادر، عم، دایی و دوست ۲- (مردم شناسی) یکی از دوزنی که در دومین شب نکاح در حضور عروس و داماد باقی می ماند؛ ینگه

Yangi **ینگ۱**

(ص.) ۱- نو ۲- ساخته، آماده، شناخته یا دیده شده در فاصله ی زمانی نزدیک؛ تازه؛ جدید؛ -مشینه (اتوموبیل نو) - همکار (همکار نو) ۳- فاقد تجربه؛ تازه

نقطه ای از بدن پیدا می شود و از آن چرک یا خونابه بیرون می آید: جراحت ۴- (مجاز) آسیب روحی و عاطفی: پوره ک-سی (زخم قلب): پاره

~siga tuz sepmoq
یره سیگه توز سیپماق (ضر)

«نمک بر جراحت پاشیدن» (دهخدا): (مجاز) بر رنج او افزودن

~sini yormoq
یره سینی یارماق زخمش را ترکاندن: (مجاز) دردهای دلش را به کسی گفتن: درد دل کردن

~si yengil
یره سی یینگیل زخمش سبک و عادیست: (مجاز) سهل: آسان

~ustiga chipqon
یره اوستیگه چیپقان سر زخم دمل: مصیبت بالای مصیبت

Yara -2
یره ف. (امر) یره ماق (به درد خوردن یا کار آمدن: به درد بخور یا مفید واقع شو

Yarador -1
یره دار (۱) زخمی: کسی که زخم برداشته و آسیب دیده است: لرنی دکتور تیکشیرپ کوردی (پزشک زخمیها را معاینه کرد)

Yarador -2
یره دار (ص) زخمی: دارای زخم: افته هلاکنده ایکخی کیشی -بولگن (در تصادف اتومبیل دو نفر زخمی شده اند)

Yaralamoq
یره لنماق (ص) بر اثر ضربه یا آسیبی زخمی شدن: زخم برداشتن

Yarali
یره لی (ص) یره دار ۲- دارای آسیب روحی و عاطفی

Yaralmoq
یره لسماق (ص) یره تیلماق

Yaramas
یره می (ص) ۱- به درد نخور: ناکار آمد: -قلم (قلم ناکار آمد) ۲- (مجاز) بد: زشت: ناخوشایند: قبیلیق (رفتار ناخوشایند: -دم (آدم بد)

Yaramaslik
یره مسلیک (۱) وضع یا کیفیت ناکار آمد بودن ۲- بدی: زشتی

Yaramoq
یره ماق (ص) ۱- به درد خوردن: برای استفاده مناسب بودن: کار آمد بودن

(مص) ۱- به چیزی نزدیک شدن ۲- زمان وقوع عمل یا فرایندی نزدیک شدن: مسابقه باشلیشی یقینلشدی (زمان آغاز مسابقه نزدیک شد) ۳- دارای رابطه ی دوستی صمیمانه شد: ایکخله سی بیر بیرگیه یقینلشیب قالدیلر (هر دو با هم دوست شدند)

Oy-kuni yaqinlashdi
آی کونی یقین لشدی وقت زایمانش نزدیک شد

Yaqinlashtirilmoq
یقین لشتیریلماق (مص) یقینلشتیرماق

Yaqinlashtirmoq
یقین لشتیرماق (مص) یقینلشماق

Yaqinlik
یقینلیک (۱) ۱- نزدیکی ۲- وضع یا کیفیت نزدیک بودن: یو بیرینگ یقینلیگی نی ییلمس میدینگیز؟ (از نزدیکی این جا خبر نداشتید؟) ۳- ایجاد رابطه، بویژه دوستی: اونینگ غمخورلیگی یقین لیگیمیزی آشیردی (غمخواری او باعث نزدیکی بیشترمان شد) ۴- (مجاز) رابطه ی جنسی: مقاربت: ایر خاتین جنجل قیلیب، آلتی آیدن بیر یقینلشمه گنلر (زن و شوهر دعوا کرده از شش ماه بدینسو نزدیکی نکرده اند) ۵- جای نزدیک: اونینگ اویی شو یقینلرده (خانه ی او در همین نزدیکیهاست)

Yaqmol -1
یققال (ص) قابل بخوبی و بالسانی دیده یا فهمیده شدن: آشکار: واضح: روشن: معلوم: مقاله ده یازووجی سوو معما سینی - یازگن (نویسنده در مقاله مشکل آب را واضح نوشته است)

Yaqmol -2
یققال (ق) ۱- به طور واضح: به طرز روشن: به طور قابل فهم یا قابل دید: خبرده قتل سبیلری - کورستیلگن (در خبر علل قتل به طور روشن نشان داده شده است) ۲- به طور دقیق: دقیقاً: اولرینگ حرکتلرینی - کوزه ت تینگ می؟ (اعمال آنها را به دقت دیدی؟)

Yaqmollik
یققاللیک (۱) وضع یا کیفیت روشن، واضح، آشکار، قابل فهم یا قابل دید بودن ۲- دقت

Yara
یزره (۱) ۱- زخم ۲- آسیبی که به پوست می رسد و معمولاً موجب آسیب دیدن بافت می شود ۳- شکافی که در

خوب و صمیمی: ییز - دوستلر ایدیک (ما دوستان نزدیک بودیم)

~o'rtada
یقین اورتا (آره) ده ۱- در همین فاصله ی نزدیک ۲- در زمان نه چندان دور

O'ziga ~ ko'rmoq
اوزیگه یقین کورماق کسی را به خود دوست و غمخوار دانستن

O'zini ~ olmoq
اوزینی یقین آلماق خود را به کسی نزدیک و صمیمی نشان دادن

Yaqin -3
یقین (ق) ۱- تخمیناً: به شیوه یا از روی تخمین: ییز بولده -تورت ساعت معطل بولدیک (مادر راه تخمیناً چهار ساعت معطل شدیم)

Yaqinda
یقینده (ق) ۱- در زمان یا فاصله ی نه چندان دور: اونی -اوچره تگن ایدیم (او را در همین زمان نزدیک دیده بودم، شو -تور (در همین جای نزدیک باش)

Yaqindagi
یقینده گی (ص) ۱- ویژگی آنچه که در فاصله ی نزدیک واقع است: -ستالتی آلیب کیل (آن صندلی نزدیک را بیار) ۲- ویژگی آنچه که در فاصله ی زمانی نزدیک روی داده باشد: -جنجل ایسینگده می؟ (جنجالی را که در وقتهای نزدیک روی داده بود، به خاطر داری؟)

Yaqindan
یقیندن (ق) ۱- از فاصله ی نزدیک: از فاصله ی نه چندان دور: سمینر جریانی - کوزه ت (جریان سمینار را از نزدیک ببین)

~ yordam bermoq
یقیندن یاردم بیرماق کمک مستقیم کردن: کمک عملی کردن

Yaqinlamoq
یقین لماق - یقین لشماق

Yaqinlanmoq
یقین لنماق (ص) ۱- یقین لماق (به وسیله ی کسی)

Yaqinlatmoq
یقین لتیرماق (ص) ۱- یقین لتماق

Yaqinlashish
یقین لشیش (۱) عمل یا فرایند نزدیک شدن

Yaqinlashmoq
یقین لشماق

رنگ زرد و دارای چشم بزرگ توصیف کرده و از قول مؤلف برهان قاطع فارسی آن را «جفنه» و مرحوم معین «جفنه» را باشه گفته است

Yapasqi
یپسسقی (ص) کوتاه قد: دارای قامت کوتاه تر از اندازه ی طبیعی: کوتاه قامت: -دم (آدم کوتاه قد)

Yaponcha -1
یپانچه (۱) زبان ژاپنی

Yaponcha -2
یپانچه (ص) مربوط یا منسوب به زبان، القبا، ادبیات و فرهنگ ژاپن: ژاپنی: -کییم (لباس ژاپنی)

Yaproq
یپراق (۱) ۱- برگ ۲- اندامی از گیاه که از جوانه های روی ساقه یا شاخه پدید می آید، معمولاً حاوی سبزینه است و فتوسنتز و تعریق در گیاه به وسیله ی آن انجام می گیرد: پیراغ: آلمه نینگ -سی (برگ سیب) ۳- قطعه یا پاره ی نازکی از یک چیز: کتاب پیراغی (ورق کتاب)

Yaproqlamoq
یپراق لماق (ص) ۱- برگ در آردن: برگ کشیدن ۲- به شکل قطعات یا پاره های نازک بریدن: گوشتی -گوشت را به شکل ورقه ها پارچه کردن)

Yaproqlanmoq
یپراق لنماق (ص) ۱- پیراق لماق

Yap-yalang
یپیلنگ (ص) کاملاً برهنه: لخت محض

Yap-yalang'och
یپیلنگاچ (ص) کاملاً برهنه

Yap-yangi
یپینگ (ص) کاملاً جدید و تازه: تازه ی نو: بکلی نو: -کیلک (پیراهن کاملاً نو)

Yap-yaydoq
یپیداق - ییداق

Yaqin -1
یقین (۱) (اف)، -ایشانچ

Yaqin -2
یقین (ص) ۱- نزدیک ۲- دارای فاصله ی کم: اوییمیز بیر بیرگیه (-خانه ی ما به یکدیگر نزدیک است) ۳- دارای فاصله ی زمانی کم: اکه م شو -ده سفرگه کیتدیلر (پدرم در همین نزدیکیها به سفر رفتند) ۴- دارای تفاوت یا اختلاف کم: ایکخی جمله نینگ معنی سی (-معنی هر دو جمله نزدیک است) ۵- دارای رابطه ی

yarim 2

- یریم لتتیرماق**
مص. و (۱) یریم لتماق
Yarimlattirmoq
- یریم آی**
(۱) هلال؛ ماه هلال
Yarim oy
- یریمته**
(۱) ۱- نیم؛ نصف؛ - نان (نیم نان) ۲- (گف.) بطری
Yarimta
- یریمته کی**
(ص) نیم؛ ویژگی آنچه که نصف آن شکسته یا از میان رفته باشد؛ - غشت (آجر نیم شده)
Yarimtaki
- یریمته لیک**
(۱) وضع یا کیفیت نصف بودن؛ نیم؛ - نان بیرینگ (نیم نان بدهید)
Yarimtalik
- یریمته یوریمته**
(ص) ناقص؛ کامل نشده؛ شکسته؛ - غیشلر (آجرهای شکسته)
Yarimta-yurimta
- یریم یارتی**
(ق) بطور ناقص؛ به شکل ناتمام؛ بصورت کامل نشده؛ ایشنی - قلیپ تشلب کیتمه = کار بطور ناقص رها کردن
Yarim-yorti
- یرلقه ماق**
- یرلقه ماق
Yarlaqamoq
- یرمرکه**
(۱) بازار مکاره؛ نوعی بازار موقت که در آن تولید کنندگان و فروشندگان کالای خود را به خریداران و بازرگانان عرضه می کنند و ممکن است محلی، منطقه ای، کشوری یا بین المللی باشد
Yarmarka
- یراقلی**
(ص) ۱- کار آمد ۲- سودمند یا مناسب برای انجام دادن کاری ۳- دارای توانایی یا شایستگی کاربرد و استفاده؛ - یوپولر (سامان کار آمد) ۴- به درد بخور
Yaroqli
- یراق سیز**
(ص) ۱- ناکار آمد ۲- فاقد کارایی یا سودمندی در کار؛ - اسبابلر (وسایل ناکار آمد) ۳- غیر قابل استفاده؛ به درد نخور
Yaroqsiz
- یراق سیزلیک**
(۱) وضع یا کیفیت ناکار آمد بودن؛ - یو ماشین نینگ یراق سیزلیگی نی بیلمس میدینگ؟ (ناکار آمد بودن این ماشین را نمی دانستی؟)
Yaroqsizlik
- یراغ**
(۱) ۱- سلاح؛ هر نوع وسیله ای برای جنگ ۲- کار ۳-
Yarog

- دولتنی یره شتیردی (سازمان ملل هر دو کشور را وادار به آشتی کرد)
یره شتیرماق
(مص. مت.) یره شماق ۲- کییم نه، یره شتیریب تیکیدی (لباس را مناسب دوخته است)
Yarashtirmoq
- یره ش یره ش**
(۱) عمل یا فرایند آشتی کردن؛ محله قریه لری نینگ فعالیتی طفیلی؛ - ایکخله تامان (آورته سیده - بولدی) (با فعالیت پیرمردان محله میان هر دو طرف دعوا آشتی شد)
Yarash-yarash
- یره چقه**
(۱) انواع زیاد زخمها
Yara-chaqa
- یریم**
(۱) ۱- نیم؛ نصف؛ هر یک از ده بخش برابر یا تقریباً برابر یک چیز؛ قرضی نینگ - ینی توله دی (نصف بدهی اش را پرداخت) ۲- آنچه که از دو چیز مختلف ساخته یا تشکیل شده باشد؛ - اییک گزلمه (پارچه ی نیم ابریشمی)
Yarim -1
- یریم اوتته مت**
۱- نیمه اتوماتیک ۲- کاری که از عهده یا توانایی یک نفر به طور مستقل پوره نباشد
avtomat
- یریم جان**
نیم جان؛ (مجاز) ضعیف و مردنی
jon
- یریم گلو نیه**
نیمه مستعمره
koloniya
- یریم**
(ص) ۱- نصف ۲- دارای ویژگی برابر یا تقریباً برابر با بخش دیگر خودش؛ قانونی - قیل (خریزه را نصف کن) ۳- ناقص؛ کامل نشده؛ ناتمام؛ کمی؛ - ایش (کار ناقص؛ - هزل (کمی شوخی؛ - یلنغاچ (کاملاً سخت نیست)
Yarim -2
- یریم کیچه**
(۱) ۱- نیمه شب ۲- حوالی ساعت ۲- ۳- ۴- (مجاز) چند ساعت از شب گذشته؛ دیر وقت شب؛ نصف شب؛ نصفه شب؛ نیمشب
Yarim kecha
- یریم لماق**
(مص. مت.) ۱- چیزی به دو نیم بخش کردن؛ دو بخش کردن ۲- نیم چیزی باقی ماندن؛ - حاوس سووی یریم لب قالیبدی (آب حوض نصفه شده است)
Yarimlamoq
- یریم لتماق**
(مص. مت.) یریم لماق (به وسیله ی کسی)
Yarimlatmoq

- (۱) ۱- مصالحه ۲- عمل یا فرایند آشتی کردن ۳- عمل یا فرایند خاتمه دادن به جنگ؛ ایکی جنگاور گروپخه لر آره سیده - بولدی (میان هر دو گروه جنگی مصالحه شد)
یره ش
(۱) وضع یا کیفیت مناسب؛ سزاوار یا زبیده بودن؛ - کییم سیزگه یحشی - گن (این لباس به شما بسیار زبیده است؛ سیز شو منصبگه یره شه سیز (شما به این وظیفه مناسب هستید)
Yarash -3
- یره ش**
ف. (امر) یره شماق (آشتی کردن؛ آشتی کن؛ مصالحه کن)
Yarash -4
- یره شه**
(ح) مناسب؛ برابر؛ موافق؛ سزاوار؛ کوچینگگه - کوتر (به اندازه ی توانایی ات بردار؛ هر کییم نینگ سوپه سیگه - ایش بیر (به هر کس موافق سوپه اش کار بده)
Yarasha
- یره شیق**
(ص) ۱- مناسب؛ - شایسته؛ درخور؛ - کییم (لباس مناسب)
Yarashiq
- یره شیقلی**
(ص) مناسب
Yarashiqli -1
- یره شیقلی**
(ح) ۱- یره شه؛ قیلمیشی گه - جزا کوردی (مناسب عملش مجازات شد)
Yarashiqli -2
- یره شیش**
(۱) عمل یا فرایند خاتمه دادن به جنگ و دعوا؛ آشتی؛ مصالحه
Yarashish
- یره شیشماق**
(مص. مت.) یره شماق
Yarashishmoq
- یره شماق**
(مص. مت.) آشتی کردن؛ به دعوا و جنگ خاتمه دادن؛ مصالحه کردن
Yarashmoq -1
- یره شماق**
(مص. لا.) مناسب آمدن؛ - یوسوزلر سیزگه یره شمه ی دی (این سخنان مناسب شما نیست)
Yarashmoq -2
- یره شتیرلماق**
(مص. مج.) یره شتیرماق
Yarashtirilmog -1
- یره شتیرلماق**
(مص. مج.) یره شتیرماق ۲-
Yarashtirilmog -2
- یره شتیرماق**
(مص. و) ۱- به آشتی واداشتن؛ بیرلشگن ملتیر ایکخله
Yarashtirmoq -1

- یره ق لماق**
(مص. لا.) ۱- یرقیره ماق ۲- روشن شدن؛ درخشیدن؛ - اوینی چراغ یرقیره تدی (چراغ خانه را روشن کرد)
Yaraqlamoq
- یره قان**
[یرقان] (۱) یرقان؛ بیماری واگیردار که بر اثر آن پوست، غشای مخاطی و صلبیه به سبب افزایش رنگدانه های صفرا در خون زرد می شود؛ (اف.) سرغلیک
Yaraqon
- یررلی**
- یراقلی
Yararli
- یره تگن**
(۱) ۱- آفریننده ۲- خدا؛ آفریدگار ۳- آنکه آفریننده؛ خالق؛ خلق کننده
Yaratgan
- یره تیلماق**
(مص. مج.) یره ت ماق
Yaratilmoq
- یره ت ماق**
(مص. مت.) ۱- آفریدن ۲- هستی بخشیدن؛ انسانی (- انسان را آفریدن) ۳- پدید آوردن؛ ساختن؛ آفریننده شو کورکم باغ یره تیلدی (در مدت کمی این باغ سرسبز ساخته شد) ۴- به یاری اندیشه و ابتکار ایجاد کردن؛ شعر - (شعر آفریدن)، فیلم - (فیلم ساختن)
Yaratmoq
- یره توو**
(۱) عمل یا فرایند به وجود آوردن ساختمان؛ باغ نینگ - ایشلری آنچه دقت نی آلدی (کار به وجود آوردن باغ وقت زیادی را در بر گرفت)
Yaratuv
- یره تووچن**
(ص) دارای استعداد و توانایی به وجود آوردن؛ بسیار ایجادگر؛ او - رسام (اورسام ایجادگر است)
Yaratuvchan
- یره تووچن لیک**
(۱) وضع یا کیفیت ایجادگر ماهر بودن؛ ایجادگری؛ یازوچی نینگ - قابلیت اعلی (استعداد و توانایی ایجادگری نویسنده عالیست)
Yaratuvchanlik
- یره تووچی**
(۱) آفریدگار؛ خداوند؛ اولرنی - اوز پناهی ده سقله سین (خداوند آنها را در پناه خود حفظ کند)
Yaratuvchi
- یره ش**
(۱) ۱- وضع یا کیفیت به درد بخور یا کار آمد بودن ۲- نام آقایان
Yarash -1
- یره ش**
Yarash -2

۲

آفرین

(ص. ۱) - آراسته ۲- دارای آرایش ۳- دارای نظم یا ترتیبی خوشایند: - اوی (خانه‌ی آراسته) ۴- ← یساقلیق
یستماق Yasatmoq
 (مص. مت. ۱) - ۱- یسه‌ماق ۲- آراستن ۳- چیزی یا جایی را به نظم یا ترتیبی خوشایند درآوردن
یسلی Yasli
 (۱) شیرخوارگاه: مؤسسه‌ای برای نگهداری کودکان شیرخوار
یسمیل Yasmil
 (۱) نام قبیله‌ای از ترک‌ها
یسمین Yasmin
 [= یاسمن] (۱) یاسمن: درختچه‌ی بالا رونده از تیره‌ی زیتونیان، دارای برگ‌های متقابل بی‌کرک مرکب از سه جفت برگ‌چه‌ی انتهایی بزرگ، گل‌های سفید یا زرد معطر، با گل آذین دپییم در سرشاخه‌ها
یسمیق Yasmiq
 (۱) - ۱- عدس ۲- گیاه یک ساله از تیره‌ی پروانه‌واران، دارای برگ‌های دراز و کرکدار، گل‌های کوچک سفید با خطوط ظریف بتفش، میوه‌ی به شکل بیام، محتوی یک، دو و بندرت سه دانه ۳- دانه‌ی آن گیاه که تخت، گرد، کوچک و از جمله‌ی حبوبات خوراکی است: **مرجمک**
یسال Yasol -1
 (۱) صف: یساو: یساو
یسال Yasol -2
 ف. (امر) یسالماق (ساخته شدن: پدید آورده شدن: ساخته شو: یسل: یسال
یسال یسه‌ماق Yasolyasamoq
 (مص. مت.) صف آرایی کردن: صف بستن
یساق Yasoq
 [= یاساق] (۱) ۱- یاساق ۲- قانون: قاعده ۳- سیاست: مجازات ۴- (مجاز) قصاص
یساقلیق Yasoqlig
 (۱) ۱- سپاهی: عسکر ۲- صاحب نسق: صاحب سیاست (سنگلاخ)
یساقلیق Yasog'liq
 (ص. ۱) - ۱- آراسته ۲- دارای نظم یا ترتیبی خوشایند: - خانه (اتاق منظم و ترتیب خوشایند) ۳- زینت داده: ترین شده: یساقلیق: یاساقلیق: یاساقلیق
یساو Yasov

(مص. مج.) یسه‌ماق - ۱- یسه‌ماق
یسامه Yasama
 (ص. ۱) - ۱- مصنوعی ۲- ساخته شده به دست انسان
 ۳- غیر طبیعی: ساختگی: تیش (دندان مصنوعی)
 ۴- (مجاز) غیر واقعی: تصنعی: تبسم (تبسم مصنوعی) ۵- (دستور) ویژگی و اژه‌های جدیدی که باوندها ساخته شوند
یسامه لیک Yasamalik
 (۱) وضع یا کیفیت مصنوعی یا ساختگی بودن
یسامه‌ماق Yasamoq
 (مص. مت. ۱) - ۱- ساختن ۲- پدید آوردن ساختاری یا مرتب ساختن مواد یا مصالح لازم: اوی - (خانه ساختن) ۳- (مجاز) جعل کردن: بهانه - (بهانه ساختن) ۴- آراستن: زینت دادن: قیرچه نی - (دخترک را آراستن) ۵- زدن: یوز بگه شپه لاق - (به رویش سیلی زدن) ۶- پهن کردن: هموار کردن
نان یسه‌ماق Non -
 پارچه‌های خمیر نان را به شکل گرد هموار کردن
اوزگیش یسه‌ماق O'zgarish -
 تغییر با دگرگونی پدید آوردن
یسانیش Yasanish
 (۱) آرایش: عمل یا فرایند آراسته شدن: کیلین نینگ یسنیشیگه کوپ وقت کیتدی (برای آرایش عروس وقت زیادی رفت)
یسانیشماق Yasanishmoq
 (مص. مت.) یسانماق
یسانماق Yasanmoq
 (مص. لا.) آراسته شدن: یسانگن (یکی عیال) (دو خانم آراسته)
یسانتیریلماق Yasantirilmoq
 (مص. مج.) یستیرماق
یسانتیرماق Yasantirmoq
 (مص. مت.) یسانماق: باله لرنی (بچه‌ها را آراستن)
یوسون توسن Yasan-tusan
 (۱) آرایش عیال: توی اوچون - ییلن بند ایدیلر (زنان به خاطر عروسی مصروف آرایش بودند)
یسه تیلماق Yasatilmoq
 (مص. مج.) یسانماق
یسه تیق Yasatiq
 ← یسه تیغلیق
یسه تیغلیق Yasatig'liq

(۱) - ۱- اسلحه‌سازی ۲- عمل ساخت و تعمیر جنگ افزار
 ۳- شغل سلاح ساز ۴- کارخانه‌ی تولید سلاح ۵- کارگاه تعمیر و راه اندازی جنگ افزار
یراغ خانه Yarog'xona
 (۱) اسلحه خانه: جایی که جنگ افزار یک واحد نظامی در آن نگهداری می‌شود
یرسق Yarq
 صو. واژه‌ای برای تابش ناگهانی نور یا برق زدن چیزی: قرانغولیکده توستدن نیمه نی دیر نوری - ایتیب کور بنددی (در تاریکی درخشش ناگهانی نور چیزی ظاهر شد)
یرقیلماق Yarqillamoq
 (مص. مت.) ناگهان درخشیدن: برق زدن
یرقیره‌ماق Yarqiramoq
 (مص. لا.) ۱- درخشیدن ۲- از خود روشنائی تاباندن: شهر چراغ‌لری درختلر آره سیدن - (دمایدی (چراغ‌های شهر از پشت درخت‌های درخشید) ۳- برق زدن
یرقیراتماق Yarqiratmoq
 (مص. مت.) یرقیره‌ماق
یرقیراق Yarqiroq
 (ص. ۱) - ۱- درخشان ۲- دارای تابش نورانی: یولدوزلر (ستاره‌های درخشان) ۳- دارای بازتاب نورانی و سطح صیقلی (مانند آینه، طلا): - تاقینچاقلر (زیورات درخشان)
یرق یرق Yarq-yarq
 ← یرق
یروس Yarus
 (۱) یکی از طبقه‌های بالا یا میانی سالن سینما، تاتر یا کنسرت
یرغاق Yarg'oq
 (ص.) فاقد موی و آش داده شده (معمولا در مورد پوست): - تیری (پوست فاقد موی و آش داده شده)
یرغاق Yarg'og
 (۱) همیان: انبان: خورحین از جنس پوست دباغی شده
یسلماق Yasalmoq

زره: جوشن ۴- هر نوع اسلحه یا وسیله‌ی کار آمد: یازیش - (وسیله‌ی نوشتن): یراق
یراغ کوترماق ko'tarmoq
 اسلحه برداشتن: یا خود سلاح برداشتن: مسلح شدن
یراغ آلماق olmoq
 اسلحه گرفتن
یراغنی بیرگه قویماق Yarog'ni yerga qo'ymoq
 اسلحه به زمین گذاشتن: (مجاز) از جنگ دست کشیدن
یراغ چیقارماق chiqarmoq
 اسلحه کشیدن: اسلحه به دست گرفتن و آماده‌ی حمله شدن: لوله‌ی اسلحه را به سوی کسی نشانه گرفتن
یراغ ۲- Yarog'
 (۱) ۱- آمادگی ۲- وضع یا کیفیت آماده بودن: یراغلنماق (آماده شدن) ۳- شایستگی یا توانایی ۴- فرصت: امکان: ایش - (فرصت یا امکان کار): یراق
یراغ اسلحه Yarog'-aslaha
 (۱) سلاح و مهمات جنگی
یراغلنماق Yarog'lanmoq
 (مص. لا.) ۱- مسلح شدن ۲- سلاح به دست گرفتن
یراغلنتیرماق Yarog'lantirmoq
 (مص. مت.) مسلح ساختن
یراغلی Yarog'li -1
 (ص. ۱) - ۱- مسلح: دارای سلاح ۲- دارای اسباب یا وسایل لازم برای کار
یراغلی Yarog'li -2
 (ص.) دارای شایستگی یا توانایی: - ایشچی (کارگر شایسته یا ماهر)
یراغ سیز Yarog'siz
 (ص. ۱) - ۱- غیر مسلح: فاقد سلاح ۲- فاقد وسایل یا ابزار کار
یراق سیزلنماق Yarog'sizlanmoq
 (مص. لا.) غیرمسلح شدن: خلع سلاح شدن
یراق سیزلنتیرماق Yarog'sizlantirmoq
 (مص. مت.) غیرمسلح ساختن: خلع سلاح کردن
یراغ ساز Yarog'soz
 (۱) کسی که سلاح می‌سازد: اسلحه ساز
یراغ سازلیک Yarog'szlik

یخشیلش

(۱) عمل یا فرایند خوب ساختن: ایش شرایطینی - اوچون مبلغ اجره تیلدی (برای بهتر ساختن شرایط کار پول تخصیص یافت)

یخشیلیک

(۱) خوبی ۲- وضع یا کیفیت خوب بودن: اونینگ - لری کوپ (خوبی های او زیاد است) ۳- کار خوب: یاری و همکاری با کسی: قولینگدن کیلگونچه باشقه لرگه - قیل (تا که از دستت می آید به دیگران خوبی کن)

یخشیلیکچه

(ق) یا خوبی: به طرز نیکو: بدون دعوا و جنجال: بو کیلیشماوچیلیک نی - حل قیلینگلر (این کشیدگی را بدون دعوا و جنجال حل کنید: البته من، بو یامان قیلیقنی تشله! (با خوبی می گویم، این رفتار زشت را ترک کن!))

یخشییسی

(ح) واژه ای برای اظهار چیزی یا راهی بهتر راجع به موضوع مورد بحث: - اول سین باریب اوزینگ گپلش (بهترش این است که نخضت خودت بروی و با او صحبت کنی)

یخشیییم

← یخشییی که

ییاق

(۱) ← ییاو ۱: ییاغ

ییاق

(ص) ← ییاو ۲: ییاغ

ییاقلیق

(۱) وضع یا کیفیت پیاده بودن: ییاغلیق

یه یاو

(۱) پیاده: کسی که بدون سوار شدن به وسیله ای، بر روی پاهای خود از جایی به جایی می رود: ایکاو گه بیراو باتالمس، آتلیقه - بیتالمس (ض) (یکی به دو نفر غالب آمده نمی تواند پیاده به سوار رسیده نمی تواند)

یه یاو

(ص) ۱- پیاده ۲- فاقد وسیله نقلیه ۳- عضو پیاده نظام: - عسکر (عسکر پیاده)

یه یاولماق

(مص) پیاده راه رفتن: پیاده رفتن

یه ی داو

← یه ی داو

یخاب

(۱) عمل یا فرایند آبیاری زمینها در فصل زمستان به خاطر دفع حشرات مضر یا شستن شور ۲- (گف) آب سرد مخلوط با قطعات یخ

یختک

(گف)، ← یکنک

یخشیی

(ص) ۱- خوب ۲- دارای کیفیت دلخواه و خوشایند: بوگون سودا - ایدی (امروز سودا خوب بود) ۳- دارای ویژگیهای اخلاقی و رفتار پسندیده و خوش آیند: - همکار (همکار خوب) ۴- شفا یافته: درمان شده: بیه سی - بولدی (زخمش خوب شد) ۵- زیبا: - قیز (دختر زیبا)

یخشیی ۲

(ق) ۱- خوب ۲- با وضع یا کیفیت دلخواه: شایسته یا خوشایند: جماعه میز - اوینه دی (تیم ما خوب بازی کرد: پنگی ایشچی - ایشله ی دی (کارگر تازه خوب کار می کند))

یخشیی ۳

(ح) ۱- واژه ای برای پذیرش عقیده یا سخن دیگری و در پاسخ به پرسش: سفرگه جونه ی میز، دیدی او، - دیدیم (گفت که به سفر می رویم، گفتم خوب) ۲- در پرسش راجع به دنباله ای ماجرا یا داستان: - ایتدی نیمه قیله میز؟ (خوب، حال چه کنیم؟)

یخشیی که

(ح) واژه ای حاکی از رضایت و خوشی: - تیزده ییتیب کیلدیم (خوب است که زود رسیدم)

یخشیلاب

(ق) ۱- به گونه ی خوب: به طرز نیکو و شایسته: بدرستی: موضوع نی اونگه - توشیتیر (به او موضوع را به درستی بفهمان) ۲- به طور کامل: بدون کم و کاست: به طور عالی: همه یاغنی - تیکشیرینگ (همه جا را به طور کامل تفتیش کنید: امتحانی - او تکر دیک (امتحان را به طور عالی گذشتاندیم))

یخشیلانماق

(مص) ۱- وضع یا کیفیت چیزی را خوب ساختن: بهبود بخشیدن: ایش شرایطینی - (شرایط کار را خوب کردن) ۲- ستایش کردن: او دایم اوزینی یخشیی لب یوره دی (او همیشه از خود تعریف می کند)

یخشیلانماق

(مص) یخشیی لماق

بوز

~ bo'lib turib olmoq

یخ بولیب توریب آلماق

یکدنده شدن

یخ لماق

(مص) ۱- منجمد شدن: یخ بستن ۲- در معرض سرما قرار گرفتن: سرما خوردن

یخله تیلماق

(مص) یخلتماق

یخلتماق

(مص) یخلتماق

یخلیت

(ص) ۱- یکپارچه: فاقد درز، شکاف، فاصله یا قطعه های جداگانه: یک تکه: - پیریک تاش (سنگ بزرگ یکپارچه) ۲- یگانه: یکتا: - بو بیرده - ممکن قور یله دی (در اینجا یکتا مدرسه ساخته می شود) ۳- بزرگ: عمده: ایشیمیز یوریمسلیگی نینگ - سببی امکانات یوقلیگی (نبودن امکانات لازم سبب عمده ی عدم پیشرفت کار ماست) ۴- تام و تمام: کامل: بی کم و کسر: درست: - رقمدر (ارقام درست)

یخلیت لماق

(مص) ۱- یکپارچه ساختن: قطعه های جداگانه ی را به هم پیوسته چیز یکپارچه حاصل کردن ۲- فاقد کم و کسر ساختن

یخلیت لنماق

(مص) یخلیت لماق

یخلیت لنتیریلماق

(مص) یخلیت لنتیرماق

یخلیت لنتیرماق

(مص) یخلیت لماق

یخلیت لیک

(۱) یکپارچگی: وضع یا کیفیت یکپارچه بودن

یخملک

[= یخمالک] (۱) زمین یا سطح یخ بسته: میدان یخ بازی

یخملک آتماق

یخ لخشک: بازی ای که کودکان روی زمین یخ بسته عمل لغزش را انجام دهند

یخنه

(ص) سرد: ویژگی آنچه که سرد ساخته شده باشد: - کوک چای (چای سبز سرد)

(۱) صف: مجموعه ای از افراد که معمولاً به صورتی مرتب در کنار یا پشت سر یکدیگر قرار می گیرند: عسکرلر - ی (صف سربازان): یاساوا

یساول

(۱) (قد) یساول ۲- یاسبان: فرد مسلحی که کار محافظت جانی یا مالی را بر عهده داشت ۳- چوبداری را گویند که برای نظم صفوف و ترد و منع بیگانه در دربار ارباب دولت باشد (سنگلاخ): یاساول: یساول

یساول باشی

(۱) یساول باشی: محقر یا رئیس یساولان

یساول خانه

(۱) یساول خانه: جای یساولان: یساولخانه

یساوچی

(۱) آنکه دارای توانایی ساختن است: کوپر یک - لر (پل سازان) (دست) وند یا واژه ی دیگری که با افزوده شدن به ریشه ها، از آنها واژه ی تازه ای می سازد (مانند «سبز» که به «لوی» افزوده شده واژه ی تازه ی «لوی سبز» (بی خانه) را می سازد) (۲) (هندسه) خطی که با دوران خود شکل گرد حاصل کند: کونوس - سی (خط حاصل کننده شکل مخروط)

یسی

(ص) ۱- پهن: - بورون (دماغ پهن) ۲- دارای عمق کم: - ایدیش (ظرف کم عمق) ۳- هموار: فاقد پستی و بلندی: - بیر (زمین هموار)

یسی لماق

(مص) ۱- پهن کردن ۲- هموار ساختن: زچقمه چقور بیرنی - (زمین ناهموار را هموار ساختن) ۳- (مجاز) اشتباه یا نقصی را کتمان کردن: جنایتینی - (جنایت را پنهان ساختن)

یسی لنماق

(مص) یسی لماق

یسی لیک

(۱) پهنی وضع یا کیفیت پهن بودن ۲- همواری

یستنماق

(مص) ۱- دراز کشیدن: روی سطحی به حالت خوابیده، بویژه برای استراحت یا رفع خستگی قرار گرفتن

یوغان

← یاوغان

یخ

(ص.) پنهانی: دارای وضع یا کیفیت پنهان: مخفی
- آواز (رای گیری مخفی)

Yashirin -2 **یشیرین**

(ق.) پنهانی: در پنهان: مخفیانه: به طور پنهان
- او چره شوو (ملاقات پنهانی)

Yashirinmoq **یشیرینماق**

(مص. لا.) یشیرماق

Yashirineha **یشیرینچه**

(ق.) پنهانی: به طور پنهان: مخفیانه: اولر - بیتیم
توز بیدیلر (آنها پنهانی قرار داد بسته اند)

Yashiriq **یشیریق**

(ص.) پنهانی: دارای وضع یا کیفیت پنهان: - سیوگی
(عشق پنهانی)

Yashiriq -2 **یشیریق**

- یشیرینچه

Yashiriqlik **یشیریق لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت پنهان بودن

Yashiriqcha **یشیریقچه**

- یشیرینچه

Yashirmoq **یشیرماق**

(مص. مت.) ۱- پنهان کردن ۲- در جایی دور از نگاه و
ناشناس برای دیگران قرار دادن: شیرینلیک لرنی باله

لردن (شیرینهارا از نظر بچه ها پنهان کردن) ۲-
(مجاز) راز داری کردن: مقصدنی (مقصد را پنهان

داشتن): آشکار نکردن

Yashirtirmoq **یشیرتیرماق**

(مص. و.) ۱- یشیرماق

Yashirtirilmoq **یشیرتیریلماق**

(مص. مج.) یشیرتیرماق

Yashnamoq **یشنه ماق**

(مص. لا.) ۱- شگفتان ۲- باز شدن گلها ۳- (مجاز) به
حد رونق و پیشرفت رسیدن ۴- اوج گرفتن: گلخن

یشنب کیتدی (آتش گلخن اوج گرفت) ۵-
درخشیدن: روشن شدن: یولدوزلر - ده (ستاره ها در

درخشیدن است) ۶- (مجاز) احساس آسودگی کردن

Yashnatmoq **یشنتماق**

(مص. مت.) یشنه ماق

Yashnoq **یشنماق**

(ص.) شکوفان: دارای شکوفایی: - گلر (گلهای

شکوفان)

Yashov **یشاو**

Yashash **یشش**

(ا.) زیست: عمل یا فرایند زیستن: زندگی: یشش
او چون محنت کیره ک (برای زیستن بایستی زحمت

کشید)

Yashik **یشیک**

(ا.) صندوق: جعبه: کشو: یاغاچ (-صندوق چوبی)

Yashil -1 **یشیل**

(ا.) ۱- سبز ۲- رنگی میان آبی و زرد: رنگ چمن یا برگ
تازه ۳- هر یک از تابشهای تکرنگ میان ۴۹۲ تا ۵۷۷

نانومتر

Yashil -2 **یشیل**

(ا.) ۱- سبز ۲- دارای رنگ سبز: - بویاق (رنگ
سبز) ۳- در مورد گیاهان: زنده و دارای فعالیت حیاتی

: - درختلر (درختان سبز)

Yashilbosh **یشیل باش**

(ا.) نام نوعی از دک با سری به رنگ سبز

Yashillanmoq **یشیل لنماق**

(مص. لا.) ۱- سبز شدن ۲- به رنگ سبز در آمدن:
گزلنه یوگگندن کیین یشیل لندی (رنگ پارچه پس

از شستن سبز شد) ۳- جایی با سبزه پوشیده شدن:

بهارده بوتون دله یشیل لنگن (در بهار تمام دشت با

سبزه پوشیده شده است)

Yashillik **یشیل لیک**

(ا.) وضع یا کیفیت سبز بودن: رنگ سبز: گزلنه نینگ

یشیللیگی توق ایمنس (رنگ پارچه سبز تیره نیست)

Yashimtul **یشیمتول**

(ص.) (قد.) مایل به سبز: یشیمتول

Yashin -1 **یشین**

(ا.) ۱- آذرخش ۲- جرقه ای نورانی بسیار بزرگی که بر
اثر تخلیه ی ناگهانی بار برقی ابرها در هوا پدید می آید

و معمولا صدای شدیدی (تندر) تولید می کند: برق

۳- نام آقایان

Yashin -2 **یشین**

ف. (امر) یشینماق (پنهان شدن: پنهان شو)

Yashinmachoq **یشینمه چاق**

(گف.) - بیکیمنه چاق: (اف.) چریم: یشین یشین

Yashin-topaloq **یشین تاپه لاق**

(گف.) - بیکیمنه چاق

Yashirilmog **یشیریلماق**

(مص. مج.) یشیرماق

Yashirin -1 **یشیرین**

Yag'mo -2 **یغما**

(ا.) (ادبیات) یغما: تاراج: غارت

Yag'mogar **یغماگر**

(ا.) (ادبیات) یغماگر: غارتگر: تاراجگر

Yag'mogarlik **یغماگرلیک**

(ا.) (ادبیات) یغماگری: غارتگری: تاراجگری

Yag'moyi **یغمایی**

(ص.) یغمایی: مربوط یا منسوب به قبیله ی یغما

Yag'rin **یغرین**

(ا.) بخش وسط: دو شانه در پشت: تخت وسط: هر دو

شانه

~ niga oftob tegdi **یغرینی گه آفتاب تیگدی**

تخت شانه اش آفتاب دید: (مجاز) شانس آورد:

بختش باز شد

Yag'rindar **یغریندار**

- یغرینلی

Yag'rinli **یغرینلی**

(ص.) دارای تخت ستبر، پهن و بزرگ

Yasha -1 **یشه**

ف. (امر) یشه ماق (زیستن): بزی: زندگی بکن

Yasha -2 **یشه**

صو. واژه ای برای تحسین و امتنان: آفرین: - او غلیم!

یخشی ایش قیلیب سن (آفرین بسم! کار خوبی

کرده ای)

Yashamoq **یشه ماق**

(مص. لا.) زیستن: زندگی کردن: شهرده (در شهر

زیستن، تیج (-سود و امن زیستن)

Yashamagur **یشه مگور**

عمر نینی: یشیری!

Yashar -1 **یشر**

ف. زندگی می کند

Yashar -2 **یشر**

(ح.) واژه ای که با اعداد یا جمله ی پرسشی در مورد
جانداران می آید و مدت زندگی را نشان می دهد: توریت

- باله (بچه ی چهار ساله، او نیچه ~؟) (او چند سالش

است؟)

Yasharmoq **یشرماق**

- یاشرماق

Yashatmoq **یشنماق**

(مص. مت.) یشه ماق

Yaydoq **ییداق**

(ص.) ۱- فاقد زین و یراق (در مورد اسب): نات (اسب
فاقد زین و یراق) ۲- (مجاز) بایر: فاقد گیاه و درخت ۳-

(مجاز) نادار: فاقد دارایی: فقیر

Yaylov **ییللو**

(ا.) چراگاه: زمین دارای آب و علف و مناسب برای
چرای جانوران علفخوار: مرتع: یازنی ماللر بیلن - ده

بوله میز (تابستان را با دامها در مرتع سپری می کنیم)

Yayloq **ییللاق**

(ا.) ۱- به یی لاو ۲- جای سردسیری که تابستان را
در آن بگذرانند: اقامتگاه تابستانی

Yayrab-yashnamoq **یه ی رب یشنه ماق**

- به یی ره ماق

Yayramoq **یه ی ره ماق**

(مص. مت.) ۱- خود را آزاد و راحت حس کردن ۲-
آسوده و لذتبخش بسر بردن ۳- احساس خرسندی

کردن

Yayratmoq **یره ت ماق**

(مص. مت.) ۱- به یی ره ماق ۲- توده ی جانوران را

در میدان وسیعی آزاد گذاشتن ۳- توده ی چیزی را در

سطحی در معرض هوای تازه یا نور آفتاب پهن و پخش

کردن

Yayrashmoq **یه ی ره شماق**

(مص. مش.) یره ماق

Yazak **یزه ک**

(ا.) (قد.) قراول شب

Yazna **یزنه**

(ا.) (گف.) داماد: شوهر خواهر: یازنه

Yag'an **یغن**

(ا.) (قد.) فیل

Yag'ir -1 **یغیر**

(ا.) کتف: شانه: یغیرین: یاغیر

Yag'ir -2 **یغیر**

(ا.) ۱- زخم شانه و دوش حیواناتی مانند اسب، خر و
شتر، که بویژه از اثر فشار بار و ساییده شدن آن به پشت

حیوان پدید می آید ۲- جامه ی بسیار چرکین و کثیف

~i chiqdi **یغیری چیقدی**

بسیار چرک و کثیف شد

Yag'mo -1 **یغما**

(ا.) نام یکی از قبایل ترکی

ییلیم شک **Yelim shak**
(ص. ۱) - چسبناک؛ دارای ویژگی یا توانایی چسبیدن؛
- ماده (ماده‌ی چسبناک)؛ (اف.) شیلیم شیک ۲-
(مجاز) سمج

ییلین **Yelin**
(۱) پستان جانوران پستاندار ماده که دارای غده‌های
تراوش شیر است و معمولاً رشد بیشتری دارد

ییلیندار **Yelindor**
← ییلینلی

ییلینلی **Yelinli**
(ص.) دارای پستان بزرگ: - سیگیر (گاو دارای پستان
بزرگ)

ییلین سیز **Yelinsiz**
(ص.) فاقد پستان بزرگ (در مورد حیوانات شیرده)

ییلکه **Yelka**
(۱) ۱- شانه ۲- بخش بالایی تنه‌ی انسان که بازوها را
به تنه می‌پیوندد، شامل استخوان کتف، مفصلها و
ماهیچه‌های آن؛ دوش ۳- بخش بالایی جامه که روی
شانه‌ها را می‌پوشاند ۴- (مکانیک) فاصله میان تکیه
گاه و نقطه‌ای که نیروی محرک وارد می‌شود

ییلکم نینگ چقوری کورسین **~ming chuquri ko'rsin**
گودی شانه ام ببیند: (مجاز) هرگز نبینم: قطع رابطه
کردن

ییلکه (سی) گه آرتماق (یوکلماق) **(~)si ga ortmoq (yuklamoq)**
کاری را بر عهده‌ی کسی یا چیزی گذاشتن

ییلکه سینی قیسماق **~sini qismoq**
شانه‌هایش را کز کردن (۱) از اثر سرما ۲- برای حیرت
یا نفی چیزی

ییلکه سیگه مینیب آلتماق **~siga minib olmoq**
بر شانه سوار شدن: (مجاز) مطیع یا رام ساختن

ییلکه دار **Yelkador**
← ییلکه لی

ییلکه داش **Yelkadosh**
(۱) ۱- همشانه؛ همقد ۲- آنکه در کارها یا سختیها
یاور و پشتیبان است

ییلکه داشلیک **Yelkadoshlik**
(۱) ۱- وضع یا حالت همشانه بودن ۲- یآوری؛ یاری و
پشتیبانی

(مص. مت.) تلاش کردن؛ به خاطر انجام کاری تند و
چابک حرکت کردن

ییلکیش **Yelikish -1**
(۱) عمل یا فرایند مبتلا شدن به بیماری ورم لته‌ها

ییلکیش **Yelikish -2**
(۱) (پزشکی) بیماری ورم لته‌ها؛ ورم پرده‌ی لعابی
دهان

ییلش **Yelish**
(۱) عمل یا فرایند تند و چابک کار کردن؛
تلاش؛ ایشده - یخشی (تند و چابک بودن در کار
خوب است)

ییلکماق **Yelikmoq**
(مص. لا.) از اثر ورم لته دچار درد شدن

ییلیم **Yelim**
(۱) ۱- صمغ؛ هر یک از مواد کلونیدی متعدد، که از
برخی گیاهان ترشح یا از آنها استخراج می‌شود، در
حالت خشک، سفت و سخت، ولی در مجاورت
رطوبت، چسبناک است. برخی صمغها در آب
محلولند و برخی با جذب مقدار زیادی آب باد می‌کنند
۲- هر نوع ماده‌ی چسبناک که برای چسباندن به کار
برود؛ (اف و سنگلاخ) شیلیم

ییلیم **Yelim -2**
(ص.) (مجاز) سمج؛ (اف.) شیلیم؛ شلخه

ییلیم بلیق **Yelimballiq**
(۱) ماهی از تیره‌ی کپور ماهیان، خوراکی، دارای
گونه‌های مختلف که در آبهای شیرین زندگی می‌کنند

ییلیم لماق **Yelimlamoq**
(مص. مت.) ۱- صمغ مالیدن؛ با مالیدن صمغ چیزی
را چسباندن ۲- برای سخت کردن چیزی به آن صمغ
مالیدن

ییلیم لئماق **Yelimlanmoq**
(مص. لا.) ییلیم لماق

ییلیم لئماق **Yelimlatmoq**
(مص. مت.) ییلیم لماق (به وسیله‌ی کسی)

ییلیم لتتیرماق **Yelimlattirmoq**
مص. و. (۱) ییلیم لئماق

ییلیم لیک **Yelimlik**
(۱) ۱- وضع یا کیفیت صمغ بودن ۲- آنچه مناسب
برای چسباندن باشد

ییلیم سیمان **Yelim simon**
(ص.) همانند صمغ

شیل
شیل
شیل

بزور به موتور خوراندیم

ییفریتر

Yefreytor

(۱) (نظامی) ۱- سرجوخه ۲- سربازی که فرماندهی
یک جوخه را بر عهده دارد ۳- سربازی که دارای
شایستگی چنین کاری، یا دارای درجه‌ی سرجوخگی
است ۴- (اف و دری) دلگی مشر

ییگی لیک

Yegilik

← ییگولیک

ییگیزماق

Yegizmoq

گ، ← ییدیرماق

ییگولیک

Yegulik

(۱) خواربار؛ مواد اولیه‌ی خوراک روزانه‌ی آدمی؛
ییگی لیک

ییگولیک ایچگولیک

Yegulik-ichgulik

(۱) خواربار؛ چیزهای خوردنی و آشامیدنی

ییل

Yel -1

(۱) ۱- باد؛ تون بویی دینگیزدن - ایسیب توردی (تمام
شب از دریا باد وزید) ۲- باد داخل شکم؛ نفخ ۳- هوا،
گاز یا بخار محبوس در ظرفی؛ بلون دن - چیقرماق
(هوای تیوب را کشیدن)

ییلگه اوچماق

~ga uchmoq

بر باد رفتن؛ تلف شدن؛ رایگان صرف شدن

ییلگه ساوورماق

~ga sovurmoq

به باد دادن؛ (مجاز) رایگان از دست دادن؛ تلف کردن

ییل قووماق

~quvmoq

باد را پیش کردن؛ (مجاز) چون باد تند و سریع دوییدن

ییل اوپمه گن

~o'pmagan

باد نیوسیده؛ (مجاز) کاملاً جدید و تازه

آغزینی ییلی بیلن

Ogzining ~i bilan

با باد دهان؛ (مجاز) بسیار آسان؛ بسادگی؛ تنها با حرف
زدن کاری را انجام دادن

ییل

Yel -2

(۱) (پزشکی) بیماری پوستی بخشی از بدن

ییلدیریم

Yedirim

(۱) آذرخش؛ برق؛ ایلدیریم

ییلدیرماق

Yeldirmoq

(۱) (مص. مت.) ۱- ← ییلماق ۲- سرعت دادن؛ به
حرکت آوردن؛ ایکخی عسکر آت لیرینی ییلدیریب
کیلدیر (دو سرباز اسب‌های خود را با سرعت دوانده
آمدند)

ییلیم یوگورماق

Yelib-yugurmoq

(۱) زندگی؛ زیست؛ عمل یا فرایند زیستن

یشاوچن

Yashovchan

(ص.) دارای توانایی یا استعداد زیستن؛ - میکروبلر
(میکروبیهای مقاوم در زیستن)

یأجوج مأجوج

Ya'juj-ma'juj

[یأجوج و مأجوج] (۱) یأجوج و مأجوج؛ نام دو قوم
است که در تورات و قرآن کریم و مکاشفات یوحنا ذکر
شده است. این دو کلمه نام دو قبیله از قبایل ساکن
منچوری (چین شمالی) بوده‌اند؛ بومیان منچوری از
قبایل مانچو (مأجوج) و توانگو و یوچانگ (یأجوج)
مركب بوده‌اند... (معین: اعلام) و «مأجوج» همان
ماساقت‌ها (ماسات) هستند که شعبه‌ای از ساکها
بوده‌اند

یعنی

Ya'ni

(ق.) ۱- یعنی ۲- به معنی؛ اینده مگنینگ - نیمه؟
(خاموشیت یعنی چه؟) ۳- آیا؛ - کیلمه ی سن؟
(یعنی نمی‌آیی؟) ۴- مثلاً؛ به اصطلاح؛ - که سین اوز
اختیار ینگگه هر ایش قیله (الاسن)؛ (یعنی که تو به
اختیار خود هر کاری می‌توانی بکنی!)

یی

Ye -1

ف. (امر) ییماق (خوردن؛ بخور)

یی

Ye -2

(صو.) واژه‌ای برای حیرت یا خوشی؛ - ایش بیتیدی
کوا (یی، کار تمام شده!)

ییب قاچر

(ص.) مال مردم خوار

ییب تویمس

(ص.) سیری ناپذیر؛ شکمو؛ شکمبار؛ - تادم (آدم
شکمو)

ییب تویمس لیک

Yebto'ymaslik

(۱) شکمبارگی؛ وضع یا کیفیت شکمبار بودن

ییدیریلماق

Yedirilmoq

(مص. مج.) ییدیرماق

ییدیرماق

Yedirmoq

(مص. مت.) ۱- خوراندن ۲- به جاننداری خوراک
دادن؛ باله گه آوقت = بهجه را خوراک دادن ۳-
جاننداری را به خوردن چیزی واداشتن؛ کسلگه دارینی
= بیمار را دارو خوراندن ۴- امکان جذب ماده‌ای را
فراهم کردن؛ گرمی بدن تیری سیگه = خوراندن
گرم در پوست بدن ۵- مطابق یا سازگار ساختن؛ ینگگی
زیچه لرنی مه تارگه زورغه ییدیردیک (قطعات تازه را

خارج کردن؛ معیوب؛ زخمی یا هلاک کردن؛ ایندی
 رار چاره قیلمسک، او بیزی بییدی (اگر چاره‌ای
 ناندیشیم، او ما را از میان خواهد برد) ۶- فرو خوردن
 - (اف)، به وجود آوردن خارش یا التهاب بر اثر
 ماس؛ چون کیم بدنیمنی بییدی (جامه‌ی پشمی
 دتم را خورد) ۸- بدید آوردن خوردگی؛ تیرناغیم
 بلمب کینیدی (ناختم خورده شده) ۹- به چیزی
 اسابت کردن؛ اوق- (تیر خوردن) ۱۰- در معرض چیزی
 قرار گرفتن؛ اثر چیزی را تحمل کردن؛ غم- (غصه
 آوردن)، شکست- (شکست خوردن)

یتی (ایت ابجی) نی بیماق Etini ~
 اوست خود را خوردن؛ سخت رنج یا عذاب روحی
 کشیدن

ینه بیگن ایت دیک Nina yegan itdek
 مانند سنگ سوزن خورده (مجاز) بسیار لاغر و رنجور
پاره بیماق Pora ~

رشوت خوردن؛ رشوت گرفتن
قولاق میه نی بیماق Quloq-miyani ~
 قوش و مغز را خوردن (مجاز) (! صدای بلند و آزار
 دهنده) ۲- بانق نق ناراحت کردن یا بیزار ساختن

پب کیتماق Yeb ketmoq
 رام یا مال امانت کسی را خوردن

پب قویماق Yeb qo'ymoq
 چیزی را (معمولا خوراک) خوردن و تمام کردن ۲-
 خرج کردن؛ صرف کردن

پنگ Yeng -1
 (آستین؛ بخشی از جامه که دست را از شانه به
 پایین می پوشاند؛ کوبلک؛ پنگ -ی اوزون (آستین
 پراهن دراز است)

یدان کیرب یوقاسدان چیقماق idan kirib yoqasidan chiqmoq ~
 پنگیدن کیزیب یا قه سیدن چیقماق
 (آستین در آمدن و از یقه برآمدن (مجاز) با شیرین
 بانی توجه یا مهر کسی را به خود جلب کردن

پنگ انجیده ~ ichida
 (آستین (مجاز) ۱- پنهان؛ پوشیده ۲- پنهانی
پنگی نی بر اورماق ~ni bar urmoq
 آستین را بالا زدن (مجاز) به کاری پرداختن کاری را
 باز کردن

پنگ Yeng -2
 (امر) پنگماق (شکست دادن؛ شکست دهنده غالب

اق بیم بولماق Oq ~ bo'lmoq

سفید شدن چیزی (معمولا گوشت یا پوست) که مدت
 زیادی در میان آب بماند

بیم Yem -2
 (۱) بیماری ورم پای اسب که گاهی بارشده همراه دمل
 است

آیاغینگه بیم توشگن می؟! Oyog'ingga ~ tushganmi?!
 پایت ورم و دمل دارد؟! (مجاز) شخص کزندو که با
 گام های آهسته راه برود

بیمک Yemak -1
 (۱) خوراک؛ آنچه برای رفع گرسنگی خورده می شود
 غذا؛ کپچکی - (غذای شب)

بیمک Yemak -2
 (قد)، - بیمماق

بیمک خانه Yemakxona
 - آشخانه

بیمداش Yemdash
 (۱) ۱- همخوراک ۲- (مجاز) همکاسه؛ دارای منبع
 درآمد مشترک؛ شونده ی سوریت بیلن - بولیب سن
 می؟! (با چنین آدم بدی همکاسه شده ای؟!)

بیمیر یلسماق Yemirilmog
 (مض. مع.) - سیرماق

بیمیرماق Yemirmog
 (مض. مت.) ۱- تخریب کردن؛ فرو ریختن؛ سوو
 دیوار ننگ نگینی نی بیمیریدی (آب بیخ دیوار را
 تخریب کرده است) ۲- (مجاز) به ویرانه تبدیل
 کردن؛ بیر سوو تاشقینی کوپ اوی جایلرنی بیمیریب
 تشله گن (سبل خانه های زیادی را ویران کرده
 است) ۳- معذوم ساختن؛ نابود کردن

بیمیش Yemish
 (۱) آنچه برای خوردن باشد؛ خوراک؛ غذا

بیم لئماق Yemlamoq
 (مض. مت.) - خوراک دادن (معمولا برای دامها)

بیمماق Yemoq
 (مض. مت.) ۱- خوردن ۲- مواد خوراکی را از راه دهان
 (و معمولا پس از جویدن) از گلو به معده فرو
 بردن؛ اوزوم - (انگور خوردن) ۳- مصرف یا خرج
 کردن؛ بار پولی نی توی بییدی (تمام پول هایش صرف
 عروسی شد) ۴- بناحق تصاحب کردن؛ بیراوتینگ
 مالی نی - (مال کسی را خوردن) ۵- (مجاز) از صف

Yelmoq

بیلسیپنماق Yelpinmoq

(مض. لا.) - بیلیمماق

بیلپیغ Yelpig'ich

(۱) ۱- بالین الف (قطعه ای حصیر بافته که به دسته
 ای از چوب تازک متصل است و با تکان دادن آن باد
 تولید می شود) ۲- فرآورده ی پلاستیکی شبیه آن ج
 تیغه های باریک کاغذی، مقوایی یا پلاستیکی که یک
 انتهایشان به یکدیگر بسته شده و انتهای دیگرشان
 می تواند باز و بسته شود (اف.) ۳- بیلپوغوج تخته ای
 مستطیل شکل (ح ۱۲۰-۸۰ س م) با پوستش پارچه ای
 و دو حلقه در دو رأس محاور ضلع طویل که با تازی آن
 را در وسط سقف اتاق می آویزند و با کشیدن تازی که
 از مرکز تخته به پایین افتاده، آن را بطور متناوب حرکت
 می دهند تا در اتاق باد تولید کنند (بیشتر در دکانهای
 سبانی و گاهی در منزل کاربرد دارد)

بیلپیش تاواق Yelphishtovog

(۱) ظرفی پهن و چوبین که با آن غلات را به خاطر
 پاککاری باد دهند

بیل قنات Yelqanot

(مض.) تیزیر؛ دارای پرواز یا حرکت سریع؛ تندرو؛ تیز تک
 - آقار (اسبان تیز تک)

بیلوه گه ی Yelvagay

(ق. ۱) به طرز یا حالت آستین پوشیده روی دوش
 انداختن (معمولا در مورد عیای ویژه ی از بکی)؛ (اف.)
 حلوه گه ی؛ او توانی - قلیب کپیگن (او عیارا بحالت
 پوشیده بر دوش انداخته است)

بیلویز Yelvizak -1

(۱) بادی که از اثر جریان هوا در یک گذرگاه (مانند
 دالان، تونل، راهرو یا دودر روبروی باز) پدید می آید

بیلویزک Yelvizak -2

(۱) تعقیب کننده؛ آنکه کسی یا چیزی را زیر نظر یا
 پیگرد داشته باشد

بیم Yem -1

(۱) ۱- غله ای که به عنوان خوراک به حیوانات
 می دهند ۲- گوشتی که برای پرندگی زیر پرورش داده
 می شود ۳- آنچه را که در جنگ، ماهیگیری یا تله
 می گذارند تا ماهی یا جانوری را به دست آرند

بیم بولماق ~ bo'lmoq

خوراک شدن ۱- خوراک جانوری شدن؛ در دهان
 درنده ای افتادن و هلاک شدن ۲- به کسی یا چیزی
 صرف شدن

Yelmoq

بیلکه لئماق Yelkalamog

(مض. مت.) ۱- چیزی را بر شانه برداشتن ۲- چیزی را
 به یاری شانه نگهداشتن یا جابه جا کردن

بیلکه لی Yelkali

(ص.) دارای شانه های پهن و ستبر

بیلکه مه بیلکه Yelkama-yelka

(ق. ۱) شانه به شانه؛ به طور همکاری با یکدیگر؛
 دوشادوش؛ ایشنی نالیب بارینگلر (کار را دوشادوش
 پیش ببرید) ۲- از شانه ای به شانه ی دیگر؛ گروپکه
 لرنی - اوزه تینگلر (کارش هارا از طریق شانه های هم
 انتقال بدهید)

بیلکن Yelkan

(۱) ۱- بادبان؛ قطعه یا قطعه هایی از پارچه که تابهایی
 از آن می گذرانند و به دکلی در میانه ی کشتی با قایق
 می بندند و به یاری آن نیروی باد را برای راندن به کار
 می گیرند ۲- کشتی یا قایقی که با چنین چیزی حرکت
 کند

بیلکنلی Yelkanli

(ص.) بادبانی؛ دارای بادبان - قیپق (قایق بادبانی)

بیلکن ساز Yelkansoz

(۱) آنکه کارش ساختن یا تعمیر بادبان است

بیلماق Yellamoq

(مض. مت.) (قد، کم) باد کردن؛ متورخم کردن

بیلنماق Yellanmog

(مض. لا.) (قد، کم) باد کردن؛ متورخم شدن

بیلسمماق Yelmoq

(مض. لا.) ۱- وزیدن؛ حرکت کردن باد؛ شمال - ده
 (باد در وزیدن است) ۲- حرکت کردن یا نیروی باد؛
 پریدن ۳- چون باد حرکت کردنگ سرعت حرکت
 کردن

بیلسمایه Yelmoya

(۱) شتر تندرو

بیلسیپلماق Yelpiplamoq

(مض. لا.) از اثر باد اهتزاز کردن یا جنبیدن؛ بیراق - ده
 (پرچم در اهتزاز است)

بیلسیپلتماق Yelpiplatmog

(مض. مت.) (بیلیمماق)

بیلپیماق Yelpiymoq

(مض. مت.) ۱- باد زدن به وسیله ی باد بزن ۲- به
 اهتزاز در آوردن؛ جنباندن ۳- چیزی، بویژه غلات را به
 خاطر پاککاری باد دادن؛ بوغدانینی - (گندم را باد دادن)

می کنید؟)

بیر بولماق

~ bo'ldmoq زیر خاک شدن؛ (مجاز) نابود شدن

~ dan bichib olgandek

بیردن بیچیپ آلگن دیک

(مجاز) بسیار کوتاه قد؛ کوتوله

بیرگه قویماق

~ ga qo'y moq بر زمین گذاشتن؛ دفن کردن

بیرگه اورماق

~ ga ur moq بر زمین زدن؛ (مجاز) خوار و بی ارزش کردن، بویژه در چشم دیگران

~ ga ursa, osmonga sapchiydi

بیرگه اورسبه آسمانگه سیچیددی

به زمین زده شود، به آسمان می جهد؛ (مجاز) بسیار شیطان، بازیگوش و پرجنب و جوش

بیر اصلاحاتی

اصلاحات ارضی؛ اصلاحات در شیوهی مالکیت کشاورزی

بیر آستیدن

~ ostidan از زیر زمین؛ (مجاز) به طور پنهانی؛ مخفیانه

بیر آچماق

~ och moq زمین بابر را زیر کشت آوردن؛ (اف.) چیم آچماق

~ qattiq, osmon batand

بیر قتیق، آسمان بلند (مثل)

«زمین سخت آسمان دور» (دهخدا)؛ (مجاز) هیچ چاره و درمانی ممکن و متصور نبود

~ qattiq bo'lsa, ho'kizdan ko'radi

بیر قتیق بولسه، هوکیز هوکیزدن کوره دی (مثل)

«زمین سخت شد گاو از چشم گاو ببیند» (دهخدا)؛ آنگاه که کار دشوار باشد، هرکسی گمان کند که یار و همکار او از تحمل رنج تن می زند

Na ~ ga va na ko'kka ishonadi

نه بیرگه و نه کوککه ایشانه دی

نه به زمین و نه به آسمان باور می کند (مجاز) ۱- بسیار حرمت و اعزاز می کند ۲- بسیار مواظبت می کند

قاره بیر

Qora ~ خاک (یا زمین) تیره؛ (مجاز) گور

Yuzini ~ ga qaratmoq

یوزینی بیرگه قره تماق

(مجاز) شرمند و سرافگنده ساختن

بینگیل تکلیک

Yengiltajlik

(۱) سبکی؛ وضع یا کیفیت بد اخلاق یا بد رفتار بودن؛ اونینگ بینگیل تکلیگی باعث کوپلر رنجیب کیتدیلر (از سبب سبکی او بسیار بهار رنجیده رفتند)

بینگیل تکلیک قیلماق

~ qilmoq سبکی کردن ۱- ناعاقبت اندیشی کردن ۲- بد اخلاقی کردن

بینگیل ییلمی

Yengil-yelpi (ص) ۱- سبک؛ دارای وزن کم ۲- (مجاز) عادی و غیر جدی ۳- کسللیک (بیماری سبک و غیر جدی)

بینگیلیک

Yenglik (۱) ۱- آستینچه ای یا لایی پنبه یا پارچه ی ضخیم که دست را تا آرنج می پوشاند و آن را هنگام پختن نان در دست می کنند تا آتش تور و گرمای نان پخته دست را نسوزاند؛ (اف.) بینگچه ۲- پارچه ای که برای آستین جامه بریده اند

بینگماق

Yengmoq (ص) ۱- شکست دادن ۲- غلبه کردن؛ بر چه قیینچیلیک لرنی - او چون محنت کیره ک (برای غلبه بر تمام دشواریها زحمت و تلاش لازم است) ۳- تضعیف و ناتوان ساختن؛ زایل ساختن؛ اونینگ قوناقیگی نی قیغو بینگدی (شادی او را غم زایل ساخت)

بیبیسکوپ

Yepiskop (۱) اسقف؛ مقام کلیسایی بالاتر از کشیش؛ رئیس روحانی یک اسقف نشین

بیر

Yer (۱) ۱- زمین ۲- سیاره ای که انسان بر روی آن زندگی می کند؛ کروی مسکونی انسان ۳- آن بخش از سطح کروی مسکونی ما که از آب بیرون است؛ خشکی ۴- سطح بیرونی بخش جامد کروی زمین ۵- قطعه ای از سطح کروی مسکونی، که در تصرف یک شخص حقیقی یا حقوقی است و می توان در آن کشاورزی یا ساختمان کرد ۶- جایی که اشپادار سطح زمین اشغال کرده است ۷- کف اتاق و مانند آن؛ یوکنی - گه قوی (بار را بر زمین بگذار) ۸- محلی دور از یک نقطه؛ مسافت؛ کوپ - نی پیاده یوریدیک (مسافت زیادی را پیاده رفتیم) ۹- قطعه یا بخشی از یک چیز؛ شو - بنگ آفریدی می؟ (این جاییت درد می کند؛ کتابنی شو - گه چه اوقیدیم (کتاب را تا اینجا خواندم) ۱۰- جای کار؛ مؤسسه قه ی - ده ایشله ی سیز؟ (در کجا کار

بینگیل لماق

Yengillamoq

(ص) ۱- سبک شدن ۲- (مجاز) آسوده و آرام شدن؛ شفا یافتن

بینگیل لنماق

Yengillanmoq - بینگیل لماق

بینگیل لنماق

Yengillatmoq (ص) ۱- بینگیل لماق

Tanini boshidan ~

تنی (بوینی) نی باشیدن بینگیل لنماق

سرش را گرفتن یا بریدن؛ کشتن

بینگیل لاش

Yengillash (۱) ۱- عمل یا فرایند سبک شدن؛ ماده ییردن اوزاقلشگن سری - به باره دی (بادور شدن ماده از زمین و زرش سبک شده می رود)

بینگیل لشماق

Yengillashmoq (ص) ۱- روبه سبک شدن گذارن؛ بیش از پیش سبک شدن ۲- روبه آسانی گذارن ۳- (مجاز) رهایی از رنج روحی و خود را سبک و آرام احساس کردن ۴- (مجاز) روبه بهبود و سلامتی گذارن

بینگیل لشتیرماق

Yengillashtirmoq (ص) ۱- بینگیل لشماق

بینگیل لیک

Yengillik (۱) ۱- سبکی ۲- وضع یا کیفیت سبک بودن؛ یوک نینگ بینگیل لیگی باعث یوقاری چیقریشی آسان بولدی (سبکی بار سبب شد تا بالا کشیدن آن آسان باشد) ۳- کارهای ناخوشایند و بی ارزش؛ اونینگ - لری هیچکیم گه یاقمه ی دی (رفتار سبک او خوشایند هیچکسی نیست) ۴- وضع یا حالت آسودگی پس از رفع تشویش یا نگرانی های روانی ۵- امتیاز

بینگیل مس

Yengilmas (ص) ۱- شکست ناپذیر؛ دارای نیرو یا توانایی ایستادگی در برابر دشمن یا دشواریها تا از میان رفتن آنها؛ - اراده (اراده ی شکست ناپذیر)

بینگیل سماق

Yengilmoq (ص) ۱- عاجز و ناتوان شدن ۲- مغلوب شدن؛ یاوُلر کون سه بین - ده (دشمن روز به روز روبه ناتوان شدن است)

بینگیل تک

Yengiltak (ص) ۱- سبک؛ ناعاقبت اندیش؛ - کیشی (شخص ناعاقبت اندیش) ۲- بد اخلاق و بدور از آداب و رسوم پسندیده - بیگیت (جوان بد اخلاق)

بینگ

Yeng - 3

ف. (امر) یمماق (خوردن؛ بخورید)

بینگیل

Yengil

(ص) ۱- سبک ۲- دارای وزن کم؛ - تاش (سنگ سبک) ۳- دارای وزنی کمتر از میزان لازم یا بیش بینی شده؛ ساتیب آلگن گوشت - کوریندی (گوشت خریده شده سبک به نظر آمد) ۴- زود هضم؛ ویژگی غذایی که روغن و آلبومین آن کم باشد ۵- بی ارزش؛ ناخوشایند ۶- صفت پوشاکی که ضخیم و گرم نباشد؛ - پالتوی سبک) ۷- (مجاز) چالاک ۸- (مجاز) آسوده؛ آرام در دینینی سیزگه ایتیب یوره گیم انچه - تارتدی (دردم را به شما گفته دلم خیلی آرام شد) ۹- آسان؛ - ایش (کار سبک) - درس (درس سبک) ۱۰- (مجاز) دارای شدت یا نیروی کم؛ - شمال (باد سبک)

بینگیل کوترماق

~ ko'tarmoq سهل و بدون دشواری یارنج

بینگیل کوچماق

~ ko'chmoq (مجاز) ۱- چالاک حرکت کردن ۲- آسان شدن

بینگیل مشینه

~ mashina خودرو سبک؛ اتومبیل

بینگیل صناعت

~ sanoat صنایع سبک؛ تأسیسات و کارخانه های تولید فراورده های کوچک، سبک و مصرفی

بینگیل تارتماق

~ tortmoq ۱- بهبود یافتن؛ سلامتی و آرامش یافتن ۲- کاسته شدن بار غم و رنج روحی

آیاق قولی بینگیل

Oyoq-qoli دست و پایش سبک است ۱- چالاک و سریع العمل است ۲- نفع رسان؛ بابرکت ۳- کسی که کاری را آسان و بخوبی انجام دهد

آغیری بینگیل بولدی

Og'iri ~ bo'ldi از کار یا مسئولیت دشوار و سنگینی رهایی یافت؛ کارهایش سبک شد

یوکی بینگیل

Yuki ~ کار یا بار مسئولیتش سبک است

اوزینی بینگیل سیزماق

O'zini ~ خود را آسوده و آرام، بویژه خالی از تشویش های روانی حس کردن

بینگیل اویقو

~ uyqu خواب سبک؛ خوابی که به اندک ترین صدا یا حرکتی زایل شود

پستانداران که کوتاهتر است و به استخوان سینه نمی‌رسد؛ دنده‌ی کاذب

تیریک بیتیم
یتیم زنده؛ کودکی که از سوی پدر، مادر یا هردو رها شده باشد

Yerga tushgan ~ niki
بیرگه توشگن بیتیم نیکی
آنچه که بر زمین افتاده مال یتیم است چیز یافت شده از آن یابنده است

Chin ~
چین بیتیم
یتیم حقیقی؛ کودکی که هم از پدر و هم از مادر جدا شده باشد

Yetimlik
یتیملیک
(۱) یتیمی؛ وضع یا کیفیت یتیم بودن؛ او - ده کنه بولدی (او در یتیمی بزرگ شد)

Yetimona
یتیمانه
(ق) مانند یتیم؛ به طرز یا شیوه‌ی یتیم؛ یو باله لر - یشب اوسگنلر (این بچه‌ها مانند یتیمها بزرگ شده‌اند)

Yetimparvar
یتیم پرور
(۱) یتیم‌نواز؛ نوازش، مهربانی و یاری کننده به کودکان یتیم

Yetimvachcha
یتیم وچه
[= یتیم بچه] (۱) کودک یتیم

Yetimxona
یتیم خانه
(۱) یتیم خانه؛ جای پرورش یتیمان؛ دارالایتام

Yetim-yesir
یتیم بیسیر
(۱) یتیمها و بیوه‌ها؛ زنان و کودکان بی سرپرست

Yetimcha
یتیمچه
(۱) کودک خردسال یتیم

Yetish
یتیش
(۱) وضع یا کیفیت رسیدن؛ قیاسلاقه - او چون وسیله کیره ک (برای رسیدن به روستا وسیله لازم است، یو آرزوگه - قیین (رسیدن به این آرزو مشکل است)

Yetishmoq
یتیشماق
(مص. لا. امش. ۱) - یتیماق ۲ - نایل شدن؛ دست یافتن؛ وصالگه - (به وصال رسیدن) ۳ - بسنده شدن؛ کفایت کردن؛ بر چه که اوقت یتیشدی (غذا برای همه رسید)

Yetishmovchilik
یتیشماوچیلیک
(۱) - نارسایی؛ وضع یا کیفیت نداشتن رسایی (الف

- ترماقاری (بخشهای اساسی صنایع)

~ fe'1
یتیمچی فعل
(دستور) در فعل مرکب جزء ای که معنی اساسی را افاده می‌کند؛ وقت تاپسنگ، کیل (فرصت داشتی، بیا)

Yetakchilik
یتیمچیلیک
(۱) - عمل یا فرایند کشاندن چیزی یا کسی ۲ - رهنمایی؛ رهبری؛ پیشاهنگی

Yetar
یتیر
بسنده است؛ کافی است؛ می‌رسد؛ یو پول بیر کون آوقاتیمیزگه - (این پول برای خوراک یک روز ما کافی است) - باشقه گیرمه! (کافیت، دیگر حرف مزنی!)

Yetarli
یتیرلی
(ص) - کافی؛ دارای کمیت، کیفیت یا دامنه ای مناسب برای تأمین نیاز یا تقاضا؛ - وقت (غذای کافی)، - وقت (وقت کافی)

Yetar-yetmas
یتیر یتیمس
(ق) اندکی کمتر از مقدار (شی یا فاصله) مورد نظر؛ تقریباً؛ آخر ییلگه چه - بوغدا یتیمیز بار (مقداری گندم که تقریباً تا آخر سال کفایت کند داریم؛ ایشخانه که ارقه مدن یتیب کیلدی (تقریباً به دفتر رسیده بودم که از عقیم رسید)

Yetilmoq
یتیلismaق
(مص. لا. ۱) - رسیدن؛ بالغ شدن؛ رشد کافی یافتن؛ میوه لر یتیلگن (میوه‌ها رسیده است) ۲ - رسیدن کامل میوه ای آبدار؛ پخته شدن ۳ - به طور کامل آماده برای استفاده شدن؛ ایکیش او چون یتیلگن توپراق (خاک آماده شده برای کشت)

Yetiltirmoq
یتیلتیرماق
(مص. مت.) یتیلماق

Yetim
یتیم
[= یتیم] (ص) یتیم؛ محروم از وجود پدر، مادر یا هردو، بر اثر مرگ آنان

~ bo'1moq
یتیم بولماق
یتیم شدن؛ پدر، مادر یا هردو را از دست دادن

~ haqi
یتیم حقی
حق یتیم - ۱ میراث باقیمانده از پدر برای فرزندان ۲ - آنچه که مربوط یا متعلق به یتیم است

~ qilmoq
یتیم قیلماق
یتیم کردن؛ پدر یا مادر کودکی را کشتن

~ qovrg'a
یتیم قاورغه
دنده ای آزاد؛ هر یک از دو یاسه جفت زیرین از دنده‌های

مصنوعی که در کوه، تپه یا خاکریز برای نگهداری چیزی (اقامت) پدید می‌آورند

Veryong'oq
بیر یا نفاق
(۱) - ۱ - بادام زمینی ۲ - گیاه علفی یک ساله از تیره ی پروانه واران، دارای ساقه‌های راست و خوابیده با برگهای مرکب، دو نوع گل زرد متمایز ۳ - میوه ای آن گیاه که دارای پوسته ای خاکستری، تخم مرغی و مغز خوراکی است؛ بادام خاکی

Yero'choq
بیر اوچاق
(۱) اوچاق موقتی که در زمین کنده و آماده شود

Yerchoy
بیر جای
(۱) گیاه از تیره ی گلسترخیان که کاربرد دارویی نیز دارد

Yesir
بیسیر
(ص) - بیوه؛ فاقد همسر به علت مردن یا جدا شدن از همسر؛ اوروش کوپ لر نی یتیم - قیلدی (جنگ بسیاری‌ها را بیوه و یتیم ساخت)

Yetak
یتیک
(۱) - عمل یا فرایند با خود کشاندن یا همراه بردن ۲ - (مجاز) راه؛ روش؛ او اوز یتگی که کوره ایشلشنی ایسته ی دی (اومی خواهد تا به روش خودش کار کند)

Yetaklamoq
یتیکلماق
(مص. مت. ۱) - کشاندن ۲ - کسی یا چیزی را با زور یا نیروی بجا بی بردن؛ قولبرنی دله که یتیکل کیتماق (گوسفندان را به دشت کشاندن) ۳ - (مجاز) راهنمایی کردن؛ او فوتباله باله لر نی یتیکلردی (او بچه‌ها را در فوتبال راهنمایی می‌کرد)

Yetaklanmoq
یتیکلنماق
(مص. مج.) یتیکلماق

Yetaklatmoq
یتیکلنماق
(مص. مت.) یتیکلماق (به وسیله ای کسی)

Yetaklattirmoq
یتیکلتیرماق
(مص. و. ۱) یتیکلنماق

Yetaklash
یتیکلاش
(۱) عمل یا فرایند کشاندن یا راهنمایی کردن

Yetaklashmoq
یتیکلاشماق
(مص. مش. ۱) - یتیکلماق ۲ - دست به دست هم راه رفتن

Yetakechi
یتیمچی
(۱) - کشاننده؛ آنکه چیزی یا کسی را به جایی یا سویی می‌کشاند ۲ - (مجاز) راهنما؛ رهبر؛ پیشاهنگ؛ پیشگام ۳ - آنچه عمده و اساسی است؛ صنعت؛ نیتگ

Yo'q ~ dagi
یوق بیرده گی
(مجاز) دروغ؛ واهی؛ بی پایه

Yerdor
بیردار
← ییرلی

Yer-ko'k
بیر کوک
(۱) - ۱ - زمین و آسمان ۲ - تمام هستی؛ کاینات

ka ishonmaydi ~
بیر و کوککه ایشانمه ی دی
بسیار احترام و عزت کننده

Yerli -1
بیرلی
(۱) زمیندار؛ کسی که دارای زمین کشاورزی است

Yerli -2
بیرلی
(ص) - بومی؛ مربوط یا متعلق به سرزمینی که در آن پدید آمده و پرورش یافته است؛ محلی؛ - اهالی (اهالی بومی)

Yerlik
بیرلیک
(۱) - ۱ - وضع یا کیفیت زمین بودن؛ یو بیر سیزلرگه - قیلمه ی دی (این جابرای شما زمین نمی‌شود) ۲ - سرزمین یا محل تولد یا زندگی؛ سیز قه ی - سیز؟ (شما از کجا هستید؟) ۳ - زمینداری

Yerlilashtirish
بیرلی لشتیریش
(۱) عمل یا فرایند افزایش دادن شمار مردم بومی در مؤسسه، محل یا سرزمینی

Yerlilashtirmoq
بیرلی لشتیرماق
(مص. مت.) تعداد مردم بومی یا محلی را در مؤسسه، محل یا سرزمینی افزایش دادن

Yerli-suvli
بیرلی سوولی
(ص) دارای زمین و آب برای کشاورزی و آبیاری

Yerparchin
بیر پرچین
(ص) له شده بر زمین؛ با زمین یکسان شده

Yersiz
بیر سیز
(ص) فاقد زمین کشاورزی؛ بی زمین

Yersizlik
بیر سیزلیک
(۱) وضع یا کیفیت بی زمین بودن

Yer-suv
بیر سوو
(۱) زمین و آب برای کشاورزی

Yertuti
بیر توتی
← قولوپ نی

Yerto'la
بیر توله
(۱) - ۱ - زیر زمین؛ اتاق یا بخشی از یک ساختمان که در پایین تر از سطح زمین است ۲ - دخمه ۳ - زاغه؛ غار

بیلماسماق

یلماسماق (م.ص. ۱) ← ییماق ۲- از اثر ساییدگی خورده شدن: یینیک نینگ پاشنه سی ییملگن (پاشنه‌ی چکمه خورده شده)

بییملی

بییملی (ص. ۱) خوشخور (در مورد خوراک حیوانات، بویژه دامها)

بییملیک

بییملیک (۱) خواربار؛ آذوقه

بییش

بییش (۱) عمل یا فرایند خوردن: داری نی اونوتمنگ (خوردن دارو را فراموش نکنید) ۲- عمل یا فرایند خورده شدن از اثر ساییدگی

بییشلی

بییشلی (ص. ۱) ویژگی خوراکی که با اشتها و میل خاطر خورده شود ۲- مناسب برای خوردن: میوه مناسب برای خوردن

ییزنه

ییزنه (۱) (گف) شوهر خواهر؛ ییزنه

ییشیش

ییشیش ← ییچیش

ییشماق

ییشماق ← ییچماق

ییچیلماق

ییچیلماق (م.ص. ۱) ← ییچماق ۲- (گف) بیش از حد سخی شدن

ییچیم

ییچیم (۱) گشایش: بو توگون نینگ سی آسان ایمنس (گشودن این گره آسان نیست) ۲- پاسخ؛ راه حل: مسئله نینگ سی (پاسخ (یا راه حل) مسئله) ۳- اد گره اثر هنری، بویژه داستان

ییچینیش

ییچینیش (۱) عمل یا فرایند حل یا گشوده شدن مسئله ای ۲- عمل یا فرایند در آوردن جامه‌ها

ییچینیشماق

ییچینیشماق (م.ص. ۱) ییچینماق

ییچینماق

ییچینماق (م.ص. ۱) ییچماق

ییچینتیریلماق

ییچینتیریلماق (م.ص. ۱) ییچینتیرماق

ییچینتیرماق

ییچینتیرماق (م.ص. ۱) ییچینتیرماق

شهرت یافته است؛ هفت کشور (معین)

ییتی لیک

ییتی لیک (ص. ۱) هفت‌گانه؛ دارای هفت عدد یا دانه؛ ویژگی آنچه که از هفت عدد تشکیل یافته باشد ۲- ویژگی ورق بازی که دارای هفت خال است

ییتینچیسی

ییتینچیسی (ص. ۱) هفتمین؛ دارای ترتیب؛ رتبه یا جایگاه هفتم؛ هفتمی

ییتی ته

ییتی ته (ق. ۱) هفت تا؛ هفت عدد، دانه یا نفر

ییتی آته

ییتی آته (۱) (مجاز) ۱- آباء علوی ۲- هفت سپهر؛ هفت آسمان؛ هفت فلک ۳- نه چرخ؛ نه فلک ۴- هفت سیاره؛ هفت ستاره؛ پدران آسمانی؛ ییتخی آتا

ییتا

ییتا (۱) هر هفت؛ هفت چنبر یا کس؛ شامل هفت چنبر

ییتاوان

ییتاوان (ق. ۱) هفت نفر یا هم؛ یو ایشنی بچچینگلر (این کار را هفت نفر با هم انجام دهید)

ییتوک

ییتوک (ص. ۱) رسیده ۲- دارای رشد؛ جسمی و ذهنی؛ بالغ ۳- دارای دانش و آگاهی زیاد؛ عالم (دانشمند بزرگ) ۴- پخته؛ عالی؛ خوب؛ اثر (اثر عالی)

ییتوکلیک

ییتوکلیک (۱) وضع یا کیفیت رسیده بودن

ییورو

ییورو [= یورو] (۱) یورو؛ واحد پول کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا

ییورابه

ییورابه [= اروپا] (۱) اروپا؛ یکی از قاره‌های جهان که از حیث وسعت سومین آنهاست

ییورپا iqtisodiy hamjamiyati

ییورپا اقتصادی هم جمعیت (۱) اتحادیه‌ی اقتصادی کشورهای اروپا

ییورپالیک

ییورپالیک (۱) اروپایی؛ هر یک از مردم بومی اروپا یا فرزندان آنها؛ ایکخی تورپیست بیلن اوچره شدیک (با دو نفر تورپیست اروپایی ملاقات کردیم)

ییورپاچه

ییورپاچه (ص. ۱) اروپایی؛ مربوط یا منسوب به قاره‌ی اروپا؛ -موده (مداروایی)

ترسید) ۴- آمدن؛ آنچه‌چه سیگه گیریش پیتی ییتدی (زمان آن رسید تا صریح و آشکار حرفا زده شود) ۵- دست یافتن؛ آرزوگه - (به آرزو دست یافتن) ۶- فرصت یافتن؛ سیزلر نی کوریش گه ییتمه دیم (برای دیدار شما فرصت نیافتیم) ۷- ادامه یافتن تا جایی یا مرحله‌ای؛ خوش، حکایه میز قه بیرگه ییتگن اییدی؟ (خوب، قصه‌ی ما به کجا رسیده بود؟) ۸- بالغ شدن؛ رشد کافی یافتن؛ باله لر ییتیب قالدیلر (بچه‌ها رسیدند) ۹- تلاقی یا ملاقات کردن؛ بیر بیرگه - (به یکدیگر رسیدن) ۱۰- در فعلهای مرکب انجام عمل یا حرکتی را افاده می‌کند؛ او اویی گه باریب ییتدی (او به خانه اش رسید) ۱۱- پخش شدن؛ آوازه شدن؛ بو گیلر اینگ آوازاق بیرلرگه هم ییتیب باریبیدی (این حرفها به دورترین جاها هم رسیده است) ۱۲- به سن و سالی رسیدن؛ یاشی آلتیمیش گه ییتدی (سنش به شصت رسید) ۱۳- پسنده شدن؛ کافی بودن؛ آذوقه میز قیشگه ییتنه دی (آذوقه‌ی ما برای زمستان کافی است)

نیمه ییتسین

Nema yetsin هیچ چیز به آن نمی‌رسد یا با آن برابر نیست

ییتا

ییتا (ص. ۱) کشانده شده؛ دارای وضع کشانده شدن؛ بالگام - (ده گی آت (اسب کشانده شده بالگام)

ییتی

ییتی (۱) هفت ۲- عدد اصلی پس از شش و پیش از هشت ۳- (مردم‌شناسی) مراسم تعذیتی که در روز چهارم وفات مرحوم برگزار می‌شود

ییتی بوکیلماق

ییتی بوکیلماق هفت بار تعظیم کردن؛ بیش از حد احترام کردن

ییتی آغه یینی

ییتی آغه یینی (۱) ییق (کنه اییق)

کیچیچک آغه یینی

کیچیچک آغه یینی (۱) ییق (کیچیچک اییق)

ییتی

ییتی (ص. ۱) هفت؛ یکی بیش از شش

ییتی اقلیم

ییتی اقلیم (۱) هفت اقلیم؛ هفت قسمتی که منجمین قدیم در ربع مسکون فرض کرده‌اند و هر یک از آن قسمتهار اقلیمی می‌گفتند و معتقد بودند که هر یک از این اقلیم با سیارات ارتباط دارد. همین تقسیم در کتب جغرافیای اسلامی بنام هفت اقلیم یا اقلیم سبعة

کم داشتن امکانات ب) کم داشتن توانایی ذهنی یا اخلاقی ج) ندانستن قدرت یا استعداد جسمی ۲- وضع یا کیفیت ندانستن ظرفیت یا امکانات برای تأمین منظور ییتیشتیریش (۱) عمل یا فرایند رساندن یا پسنده ساختن ییتیشتیرماق (م.ص. ۱) ← ییتیشماق ۲- حاصلی را رساندن یا به عمل آوردن؛ بال (ب) غسل حاصل کردن) ۳- (مجاز) پروردن و به کمال رساندن؛ کدرلر (رساندن کادرها)

ییتکرماق

ییتکرماق ← ییتکرماق

ییتکزیملاق

ییتکزیملاق (م.ص. ۱) ← ییتکرماق

ییتکزملاق

ییتکزملاق (م.ص. ۱) ← ییتکرماق

ییتکیزماق

ییتکیزماق ← ییتکیزماق

ییتماک -1

ییتماک (۱) (گیاه‌شناسی) ریشه‌ی غنی از کپک که در صنعت داروسازی و نساجی کاربرد دارد

ییتماک -2

ییتماک (قد. ۱) ← ییتماق

ییتمیش -1

ییتمیش (۱) هفتاد؛ عدد اصلی پس از شصت و نه و پیش از هفتاد و یک

ییتمیش -2

ییتمیش (ص. ۱) هفتاد؛ یکی بیش از شصت و نه

ییتمیشینچی

ییتمیشینچی (ص. ۱) هفتادم؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه هفتاد؛ هفتادمین

ییتمیشته

ییتمیشته (ق. ۱) هفتاد تا؛ هفتاد دانه یا عدد

ییتمیشته دن

ییتمیشته دن (ق. ۱) به هر یک هفتاد تا؛ به طور هفتاد تایی؛ هرکیم گه - ورق اولشینگلر (به هر نفر هفتاد تایی ورق کاغذ بخش کنید)

ییتماق

ییتماق (م.ص. ۱) رسیدن ۲- رفتن تاجایی (مقصد) و قرار گرفتن در آن؛ شهر گه - (به شهر رسیدن) ۳- اندازه یا برابر بودن؛ سوداگه پولیم ییتمه دی (پولم به خرید

پدرمان است)

ییل اعدہ ریش ~ ag'darish
عمر کسی را بر اساس تقویم ترکی (یا ترکستانی) محاسبه کردن

ییل باشی ~ boshi
آغاز سال؛ شروع سال

ییل بویی ~ bo'yi
در طول سال؛ در تمام سال

ییلدن ییلگه ~ dan ~ ga
سال به سال؛ در سالهای پی در پی

ییل مه ییل ~ ma -
سال به سال؛ در سالهای پی در پی؛ همه ساله

ییل آیاغی ~ oyog'i
آخر سال؛ پایان سال

ییل آشی ~ oshi
مراسمی که به مناسبت سالگرد وفات کسی (معمولا در نهمین یا یازدهمین ماه) برگزار شده، در آن برای مردم طعام داده می شود

ییل اون ایکخی آی ~ o'n ikki oy
سال دوازده ماه؛ در طول سال؛ سالی

هجری قمری ییل ~ Hijriy qamariy
سال هجری قمری؛ سال قمری اسلامی که از اول محرم آغاز می شود

هجری شمسی ییل ~ Hijriy shamsiy
سال هجری خورشیدی؛ سال ایرانی که از اول حمل (فروردین) آغاز می شود

جاری ییل ~ Joriy
سال جاری؛ امسال

کبیسه ییل ~ Kabisa
سال کبیسه؛ سالی که ۳۶۶ روز حساب می شود

میلادی ییل ~ Milodiy
سال میلادی؛ سال خورشیدی که از اول ژانویه (۱-۱) دی یا جدی) آغاز می شود

نجومی ییل ~ Nujumiy
سال نجومی؛ فاصله‌ی زمانی دو عبور پیاپی زمین از یک نقطه‌ی فرضی معیّن در آسمان (برابر ۳۶۵ روز، ۶ ساعت، ۹ دقیقه و ۱۵ ثانیه)

قمری ییل ~ Qamariy
سال قمری؛ فاصله‌ی زمانی دوازده بار گردش پیاپی ماه به گرد زمین (برابر حدود ۳۵۴ روز)

باروغلیک ییلی ~ i
Yorug'lik ~ i

(۱.۱) - جوانک ۲ - پسر جوان؛ پسر - کیلیب چالنی یولدن اوتکزدی (جوانکی آمد و پیرمرد را از خیابان عبور داد) ۳ - واژه‌ی مهرآمیز برای پسران جوانتر از خود

ییگیتچه ~ Yigitcha - 2
(ص.) مانند جوانان؛ او نظریتمند - کوریندی (اویه نظرم مانند جوانکی آمد)

ییگیتچه ~ Yigitcha - 3
(ق.) با شیوه یا طرز جوانکها ۲ - (مجاز) مردانه؛ او - عملی بیلن برچه نی حیرتده قالدیردی (او با عمل مردانه‌ی خود همه را به حیرت انداخت)

ییگیتچه سیگه ~ Yigitchasiga
(ق.) با شیوه یا طرز جوانان

ییگیتچیلیک ~ Yigitchilik
(۱.۱) جوانی ۲ - وضع یا کیفیت جوان بودن ۳ - عمل، رفتار یا منش جوانانه

ییگیت یلنگ ~ Yigit-yalang
(۱.) جوانان؛ مردان جوان

ییک ~ Yik
(گف.) - دودک

ییکچی ~ Yikchi
(گف.) - دودکچی

ییل ~ Yil
(۱.۱) - سال ۲ - واحد اندازه گیری زمان، معمولا برابر یک دور گردش انتقال سیاره‌ای (بویژه زمین) به گرد خورشید ۳ - واحد اندازه گیری زمان برابر حرکت ظاهری خورشید از نقطه‌ای فرضی در منطقه البروج تا بازگشت دوباره‌اش به آن نقطه ۴ - واحد اندازه گیری طول عمر کسی یا چیزی؛ سن ۵ - زمان رویدادی بر اساس یک مبداء تاریخ؛ تاریخ؛ ایکخینچی جهان اوروشی ۱۹۳۹ میلادی - یوز بیردی (جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ میلادی رخ داد، اوزبیکستان ریسپوبلیکه سی ۱۹۹۱ میلادی - سی مستقل بولدی (جمهوری ازبکستان در سال ۱۹۹۱ میلادی مستقل شد) ۶ - نام هر یک از سال (حیوان) در تقویم معروف ترکستانی (ترکی): یولبرس - سی (سال یلنگ) ۷ - دوره‌ی فعالیت مؤسسه‌ای در طول یک سال؛ ینگی اوقوو (سال جدید تعلیمی) ۸ - دوره‌ی (مجموعه‌ی شماره‌های) یک ساله‌ی یک نشریه‌ی ادواری (مانند مجله یا روزنامه) ۹ - واحد زمان برابر ۱۲ ماه قمری؛ قمری - (سال قمری) ۱۰ - سالروز؛ بویژه سالروز مرگ کسی؛ کیله سی کون آته میز ینگ - سی (فردا سال

(مض. مت.) رسیدن؛ کشیدن و پیچیدن الیاف طبیعی یا مصنوعی و درآوردن آنها به صورت رشته‌های بلند و کم و بیش محکم؛ ایپ = نخ - نخ رسیدن)

چرخ ییگیرماق ~ Charx
الیاف طبیعی یا مصنوعی را به وسیله‌ی چرخ دستی رسیدن

ییگیروو ~ Yigirov
(۱.) عمل یا فرایند رسیدن؛ رسیدگی؛ ایپ - سیخی (دستگاه نخ ریسی)

ییگیروو توقوو ~ Yigiruv-to'quv
(۱.) رسیدگی و بافتندگی؛ عمل یا فرایند رسیدن و بافتن - کارخانه‌ی سی (کارخانه‌ی رسیدگی و بافتندگی)

ییگیروچی ~ Yigiruvchi
(۱.) ریسنده؛ کسی که نخ می‌ریسد

ییکیت ~ Yigit - 1
(۱.۱) - جوان ۲ - انسان جوان، بویژه مرد جوان ۳ - (گف.) جوانی که دختری او را دوست دارد یا عاشقش است ۴ - مردی که به یک دسته یا گروه، بویژه نظامی تعلق دارد

ییکیت ~ Yigit - 2
(ص.) ۱ - جوان ۲ - دارای جوانی: - کیشی (شخص جوان) ۳ - (مجاز) بی باک؛ جسور؛ جوانمرد: - سوزیدن قیتمس، ارسلان ایزیدن (ضر) (جوان از قولش بر نمی‌گردد، شیر از زاهش)

ییکیت ~ Yigit - 3
(ح.) واژه‌ای مهرآمیز یا احترام آمیز برای شخص جوانتر از خود: - یو یول قه یاققه باره‌دی؟ (جوان، این راه به کجای می‌رود؟)

ییکیتلرچه ~ Yigitlarcha
(ق.) جوانانه؛ باروش یا به شیوه‌ی جوانان؛ او - کینه دی (او جوانانه لباس می‌پوشد)

ییکیتلیک ~ Yigitlik
(۱.۱) - جوانی ۲ - مرحله‌ای در رشد و تکامل زیستمند پس از پیدایش و شکل‌گیری، بویژه مرحله‌ی پس از نوجوانی و پیش از بلوغ ۳ - مرحله‌ی پس از کودکی و پیش از میانسالی ۴ - (جام) فاصله‌ی سنی ۱۸ تا ۲۵ سالگی ۵ - وضع یا کیفیت جوان بودن ۶ - بی باکی؛ جسارت؛ جوانمردی

ییکیتچه ~ Yigitcha

مض. و (۱.۱) - پیچینماق ۲ - جامه‌ی کسی را بزور درآوردن؛ کسی را به برهنه شدن واداشتن

پیچیق ~ Yechiq
(ص.) باز؛ فاقد بستگی؛ گشوده؛ رها؛ - ایت (سگ باز، - قاپ (جوال باز)

پیچیش ~ Yechish
(۱.۱) - عمل یا فرایند درآوردن جامه‌ها ۲ - گشایش؛ عمل یا فرایند گشودن

پیچیشماق ~ Yechishmoq
(مض. مش.) پیچماق

پیچماق ~ Yechmoq
(مض. مت.) ۱ - گشودن؛ باز کردن ۲ - گره، بند و مانند آنها را از یکدیگر جدا کردن ۳ - آنچه را که در بسته‌ای پیچیده شده است، از آن حالت بیرون آوردن ۴ - زیپ، دکمه و مانند آنها را از دندانه یا حلقه‌ای که در داخل آن قرار دارند، آزاد کردن ۵ - برهنه شدن؛ جامه‌ها را از تن درآوردن ۶ - (مجاز) حل کردن؛ معمانی - (پرایلم را حل کردن)

پیچتیرماق ~ Yechtirmoq
(مض. و (۱.۱) پیچماق

ییک ~ Yig
- دودک

ییگیر یلسماق ~ Yigirilmoq
(مض. مج.) ییگیرماق

ییگیرمه ~ Yigirma - 1
(۱.۱) - بیست ۲ - عدد اصلی پس از نوزده و پیش از بیست و یک ۳ - (مردم‌شناسی) مراسم یادبودی که در روز هفدهم یا نوزدهم وفات مرحوم برگزار می‌شود

ییگیرمه ~ Yigirma - 2
(ص.) بیست؛ یکی پیش از نوزده

ییگیرمه لب ~ Yigimalab
(ق.) به طور بیست بیست

ییگیرمنچی ~ Yigirmanchi
(ص.) بیستمین؛ واقع در رتبه، ردیف یا جایگاه بیستم

ییگیرمه ته ~ Yigirmata
(ق.) بیست تا؛ بیست عدد

ییگیرمه ته دن ~ Yigirmatadan
(ص.) بیست تایی؛ بر حسب بیست عدد؛ همه‌گه ا یاغاق بولیب بیرینگلر (به همه بیست تایی گردو تقسیم کنید)

ییگیرماق ~ Yigirmoq

پول زیاد

ایشی بیریک

کارش بزرگ است؛ کارش در ترقی است؛ کارها بر وفق مرادش است

بیریک لماق

(مص. مت.) بزرگ کردن؛ پولنی (-پول خرد را به اسکناس تبدیل کردن)

بیریک لشیش

(ا.) عمل یا فرایند بزرگ شدن

بیریک لشماق

(مص. لا.) ۱- بزرگ شدن ۲- رو به بزرگ شدن گذاردن؛ هرچه بیشتر بزرگ شدن

ایشی بیریک لشدی

کارش بر وفق مرادش شد؛ شانس آمد

بیریک لشتیرلماق

مص. مج. بیریک لشتیرماق

بیریک لشتیرماق

(مص. مت.) بیریک لشماق

بیریلسماق

(مص. مج.) بیرماق

بیرینگ

(ا.) چرک؛ مایع معمولاً زرد رنگی که در برخی زخمها و عفونتها پدید می آید و ترکیبی از مایع بافت، باکتریها و گویچه های سفید؛ جراحت؛ قولاجیم - لبدی (گوشت چرک کرده)

بیرینگ بابله (باغله) دی

~ boyladi

۱- چرک کرد ۲- (مجاز) اوج گرفت؛ شدت گرفت

بیرینگلماق

(مص. لا.) چرکی شدن

بیرینگلی

(ص.) چرکی؛ آلوده به چرک بر اثر وجود باکتریهای بیمار؛ بزا؛ عفونی؛ -یره (زخم چرکی)

بیریق

(ص.) شکافته؛ دارای شکاف؛ -دیوار (دیوار شکافته)؛ (اف.) یاریق؛ یاریغ

بیرماق

(مص. مت.) ۱- شکافتن ۲- در چیزی شکاف پدید آوردن؛ دیوارنی (-شکاف دیوار، یاوصفنی (-شکافتن صف دشمن را شکافتن) ۳- در چیزی راز هم بزور باز کردن؛ باله تاووق توموشوغینی بیریب اغزیگه سوو قویدی (چه نوک مرغ را از هم باز نمود و آب انداخت)

می کند

بیرلیچی

Yilqichi -2 (ا.) آنکه اسبها را پرورش کند

بیرلیچیلیک

Yilqichilik (ا.) عمل یا شغل پرورش اسبها

بیرقیش

Yiqilish (ا.) عمل یا فرایند افتادن یا مردود شدن

بیرقیشماق

Yiqilishmaq (مص. مش.) بیرقیشماق

بیرقیشماق

Yiqilmoq (مص. لا.) ۱- افتادن ۲- حرکت کردن غیرارادی به سوی پایین بر اثر نیروی جاذبه؛ تاملدن - از بام افتادن) ۳- رفتن به درون فضایی گود؛ قودوقفه (-در چاه افتادن) ۴- سرنگون شدن بر اثر از دست دادن تعادل؛ درخت - (درخت افتاد) ۵- (ور) در کوره ش (کشتی از بکی) مغلوب شدن ۶- (مجاز) از دست دادن چیزی؛ ترپیسلیک دن - (از ریاست افتادن) ۷- زمینگیر یا بستری شدن؛ آلتی آیدن بیرى توشکده بیرقیلگن (شش ماه است که در بستر افتاده) ۸- (مجاز) توانایی ادامه ی حرکت یا فعالیت نداشتن؛ چرچاغدن بیرقيله دییمن (از فرط خستگی نزدیک است که بیایتم) ۹- در امتحان موفق نشدن؛ مردود شدن؛ او متمنیکده بیرقیلدی (او در درس ریاضی مردود شد)

بیرقیق

Yiqiq (ص.) ۱- افتاده ۲- ویران؛ خراب؛ بیرقوق

بیرقیتیلسماق

Yiqitilmoq (مص. مج.) بیرقیتماق

بیرقیتماق

Yiqitmoq (مص. مت.) بیرقیشماق

بیرقیش

Yiqish (ا.) عمل یا فرایند به زمین انداختن یا شکست دادن

بیرقیشماق

Yiqishmaq (مص. لا.) مش بیرقماق

بیرقماق

Yiqmoq (- بیرقیتماق

بیریک

Yirik (ص.) ۱- بزرگ ۲- دارای حجم، وسعت یا کمیت زیاد؛ -تاش (سنگ بزرگ، -بیغین (همایش بزرگ) ۳- برجسته، نمایان، چشمگیر؛ با اهمیت؛ -عالم (دانشمند بزرگ)، -اثر (اثر برجسته) اسکناس بزرگ؛

نینگ ۸۰ بیلیگی (هشتادمین سالزادشاعر)

بیرلیک

Yillik -2 (ص.) سالانه؛ مربوط یا متعلق به یک سال؛ -ایش ریژه سی (برنامه ی کار سالانه)

بیرلنامه

Yillnoma (ا.) ۱- سالنامه ۲- کتابی که در آن رویدادهای سال نوشته شده است ۳- نشریه ای که هر سال یک بار منتشر می شود

بیرلنامه چی

Yilnomachi (ا.) آنکه کارش گرد آوری و تدوین مندرجات سالنامه است

بیرلان

Yilon (-ایلان

بیرلیقی

Yilqi (=ایلخی) (ا.) ایلخی ۲- رمه ی اسب ۳- اسبی که در رمه پرورش شود ۴- (اف.) مادایان؛ اسب ماده ی بالغ؛ ایلقی

بیرللی بان

Yilqibon (-بیرللی باقر

بیرللی باقر

Yilqiboqar (ا.) کسی که اسبها را می چراند و از آنان مراقبت می کند، بویژه کسی که با گرفتن مزد این کار را برای دیگران انجام می دهد

بیرلست

Yilt (ص.) واژه های برای درخشش یا تابش نور ناگهانی

بیرلستیلخماق

Yiltillamoq (مص. لا.) ناگهان و آتی درخشیدن؛ سوزدن

بیرلستیلخماق

Yiltillatmoq (مص. مت.) بیرلستیلخماق

بیرلستیره ماق

Yiltiramoq (-بیرلستیلخماق

بیرلستیرتماق

Yiltiratmoq (-بیرلستیلخماق

بیرلتیراق

Yiltiroq (ص.) ۱- درخشنده ۲- بازتاب دهنده ی نور ۳- جلا دار؛ جلا دهنده

بیرلست بیرلست

Yilt-yilt (ص.) تکرار (بیرلست

بیرلیچی

Yilqichi -1 (ا.) پرندۀ از تیره ی ماهیخوارها که در دشتها زندگی می کند و شب پرواز است، بیشتر از حشره ها تغذیه

سال نوری؛ فاصله ای که نور در یک سال می پیماید (۹۴۶۱۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ کیلومتر)

اوقوو بیلی

O'quv ~ i سال تحصیلی؛ مدتی (معمولاً برابر ۹ ماه) از سالی که یک مؤسسه ی آموزشی به کار مشغول است

شمسی بیل

Shamsiy ~ سال شمسیخورشیدی؛ فاصله ی دو عبور ظاهری بیایی خورشید از قطه ی اعتدال ربیعی (برابر ۳۶۵ روز، ۵ ساعت، ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه)؛ سال اعتدالی

بیرل به ی

Yilbay (ق.) ۱- سالی ۲- بر حسب سال ۳- در طی هر سال؛ اولرگه -خره جت تولب توره من (برای آنها سالانه مصرف می پردازم)

بیرلیریم

Yildirim (ا.) (قد.) آذرخش؛ برقی؛ ایلدیریم

بیرلیریم ساقچیسی

~ soqchisi برقگیر؛ میله ای فلزی که بر بالای ساختمانهای بلند تک افتاده نصب می کنند تا بار برقی آذرخش را به زمین منتقل کند و مانع آسیب رسیدن به ساختمان شود

بیرلیگی

Yilgi (ح.) ساله؛ مربوط به فاصله ی زمانی بر حسب سال؛ شو -حاصل (حاصل امساله، اوج -قرض (بدیهی سه ساله)

یوز بیرلیگی گپ

Yuz ~ gap سخن صد ساله؛ (مجاز) حرف بسیار قدیم؛ حرف کهنه

بیرلگو

Yilgu (ا.) استبره؛ آلتی که با آن موی سر می تراشند؛ تیغ دلاکی

بیرللب

Yillab (ق.) در طول چند سال؛ در دوام سالها؛ -بو آدملر شو قیشلاقده -یشب کیلگنلر (این مردم از سالهای زیادی بدینسو در این روستا زندگی داشته اند)

بیرلرجه

Yillarcha (ق.) در طول چند سال؛ سالها؛ -اولر تورموش قوریب -یخشی یشب کیلدیلر (آنها ازدواج کرده سالهای زیادی باهم زندگی کردند)

بیرلیک

Yillik -1 (ا.) سالروز؛ روزی که یک یا چند سال پیش در آن رویدادی رخ داده است؛ سالگرد؛ شاعر توغیلیشی

۲

۲

توقف دادن: ایشینگنی ییغیشتیر (کارت را ختم کن)

Es-hushini yig'ishtirib olmoq

ایس هوشی نی ییغیشتیریب آلماق
هوش خود را جمع کردن: سر عقل آمدن

Labini ~

لبی (یا لب لاونجی) نی ییغیشتیرماق
لبهارا جمع کردن: به گریه یا خنده پایان دادن

Yig'ichi

ییغیچی
(۱) (مردم شناسی) زن نوحه خوان در مراسم عزاداری: (اف) ایتیمچی

Bosh ~

باش ییغیچی
زنی که رهبری زنان عزادار در مراسم عزایه دوش دارد و معمولاً با نوحه خوانی دیگران را به گریه وامی دارد: (اف) ایتیمچی

Yig'lamoq

ییغله ماق
(مص. لا) ۱- گریستن ۲- گریه کردن: درددن ~ (از درد گریستن) ۳- (مجاز) نالیدن

Aytib ~

ایتیب ییغله ماق
با نوحه خوانی گریستن

Qon ~

قان ییغله ماق
خون گریستن: با درد و الم زیاد گریستن

ییغلب کوریشه دی
با گریه احوال پرسى می کند: (مجاز) بسیار همانند و سازگار

Yig'lamsin -1

ییغیلسمین
(ص) گریه ناک: گریه آلود: کوزلری ~ (چشمانش گریه آلود است)

Yig'lamsin -2

ییغیلسمین
(ق) گریه آلود: گریان: او واقعه نی ~ گیریب بیردی (او ماجرا را گریه آلود بیان کرد)

Yig'lamsiramoq

ییغلم سیره ماق
(مص. لا) به حد گریه رسیدن: گریه ناک شدن: پراز بغض و آماده ی گریستن شدن: ییغلم سیره ب گیرماق (گریه آلود حرف زدن)

Yig'latmoq

ییغلتماق
(مص. مت) گریاندن: به گریه انداختن: او مونگلی آوازی بیلن برچه نی ییغلندی (او با آواز سوزناکش همه را گریاند)

Yig'lash

ییغلش
(۱) عمل یافرايند گریه کردن: گریه

Yig'lashmoq

ییغلشماق

افراد در یک مکان، با دعوت قبلی (معمولاً) برای بحث و تبادل نظر: نفت ایشچیلری سی (گروهی از کارگران نفت) ۲- عمل جمع شدن عده ای از افراد در محلی برای شرکت در مراسم، ضیافت یا صحبت دوستانه

Yig'indi

ییغیندی
(۱) ۱- مجموع ۲- تعدادی چیزهای مربوط به یکدیگر که در جایی چرد آورده شده: قرارلر سی (مجموع فیصله نامه ها) ۳- حاصل جمع دویا چند کمیت

Yig'inmoq

ییغینماق
(مص. لا) ییغماق

Yig'int

ییغینست
(۱) (قد) فیل

Yig'inchoq

ییغینچاق
(ص) ۱- دارای نظم و ترتیب: منظم و مرتب: ~ اوی (خانه ی مرتب) ۲- فاقد پراکندگی یا پیریشانی: جمع: ~ فکر (فکر جمع)

Yig'iq

ییغیق
(ص) ۱- جمع شده: گرد شده: ~ ساچ (موی جمع شده) ۲- مرتب و منظم: جمع و جور: ~ خانه (اتاق مرتب) ۳- فاقد پیریشانی یا پرتی: ~ هوش (هوش جمع و متمرکز)

~ gap

ییغیق گپ
(دستور) جمله ی ساده: جمله ای که فقط دارای یک فعل باشد

Yig'i-sig'i

ییغی سیغی
(۱) عمل یافرايند گریستن و نالیدن چند کس: ییگیت نینگ اولیمیده یقینلری کوپ ~ قیلدیلر (در مرگ جوان نزدیکانش بسیار گریه و ناله کردند)

Yig'ish

ییغیش
(۱) ۱- عمل یافرايند گرد آوردن: جمع ۲- (مکانیک) گرد آوردن، سوار کردن قطعات چیزی و ساختار واحدی حاصل کردن

Yiq'ishmoq

ییغیشماق
(مص. مش) ییغماق

Yig'ishtirilmoq

ییغیشتیریلماق
(مص. مچ) ییغیشتیرماق

Yig'shtirmoq

ییغیشتیرماق
(مص. مت) ۱- گرد آوردن: جمع کردن ۲- چیزهایی را در جایی توده کردن یا روی هم گذاشتن ۳- جمع و جور کردن: مرتب و منظم کردن: اوینی ~ (خانه را جمع و جور کردن) ۴- (مجاز) به عمل یافرايند پایان دادن یا

(ق) ۱- بروش درندگان: مانند درندگان: او ~ بیچاره نی اوروپ بره دار قیلدی (اوبیچاره را مانند درنده ای زد و زخمی ساخت)

Yirtqichlik

ییرتیقچلیک
(۱) درندگی: وضع یا کیفیت درنده بودن: جانور نینگ ییرتیقچیلیگی که قره می اونی رام قیلدی (با وجود درندگی حیوان او را رام ساخت)

Yitirmoq

ییتیرماق
(مص. مت) ییتماق

Yitish

ییتیش
(۱) عمل یافرايند گم یا ناپدید شدن

Yitmoq

ییتماق
(مص. لا) گم شدن: ناپیدا یا ناپدید شدن

Yig'dirmoq

ییغدیرماق
(مص. و) ۱- ییغماق

Yig'i

ییغی
(۱) ۱- گریه ۲- واکنشی هیجانی، بویژه در برابر درد، اندوه یا شادی بسیار، به صورت ریزش اشک از چشم ۳- (مردم شناسی) مراسم عزای یادبود مرحوم

~ chiqarmoq

ییغی چیقارماق
به مناسبت وفات کسی به طور جمعی عزای گرفتن، گریستن و نوحه سرایی کردن

Shayton ~ si

شیطان ییغی سی
گریه ی دروغین: اشک تمساح ریختن

Yig'ilish

ییغیلش
(۱) ۱- عمل یافرايند جمع شدن چند نفر ۲- گرد همایی و نشست گروهی برای بحث در یک موضوع اجتماعی، دینی یا شغلی در جایی: گرد همایی

Yig'ilishmoq

ییغیلشماق
(مص. مش) ییغیلشماق

Yig'ilmoq

ییغیلماق
(مص. لا) ییغماق

Yig'im

ییغیم
(۱) پول یا جنسی که بر اساس سرانه یا خانواده برای منظوری، بویژه مالیات گرفته می شود

Yig'im-terim

ییغیم تیریم
(۱) جمع آوری حاصل: پخته سی (جمع آوری حاصل پنبه)

Yig'in

ییغین
(۱) ۱- گرد همایی: عمل یافرايند جمع شدن گروهی از

Yiroq

ییراق
~ (اوزاق: سیر (جای دور)

Yiroqlashish

ییراقلشیش
(۱) عمل یافرايند دور شدن

Yiroqlashmoq

ییراقلشماق
~ (اوزاق لشماق

Yiroqlashtirmoq

ییراقلشتیرماق
(مص. مت) ییراقلشماق

Yiroqlik

ییراقللیک
~ (اوزاقلیق

Yiroq-yaqin

ییراق یاقین
~ (اوزاق یاقین

Yiroq-yovoq

ییراق یوووق
~ (اوزاق یقین

Yiritilmoq

ییریتیلماق
(مص. مچ) ییریتسماق

Yiritish

ییریتیش
(۱) ۱- عمل یافرايند پاره کردن یا شکافتن چیزی ۲-

(مردم شناسی) پاره ای پارچه ی سفید به اندازه ی دستمال که برای نزدیکان و اشتراک کنندگان مراسم تدفین مرحوم داده می شود و آن را «آقلیک (سفیدی)» گویند و آن را به شگون نیک باور کنند

Yiritishmoq

ییریتیشماق
(مص. مش) ییکدیگر را دریون

Yirtiq

ییرتیق
(ص) پاره: دارای پارگی

Yirtiq-yamoq

ییرتیق یماق
(ص) صفت آنچه که پاره پاره و وصله ای باشد

Yirtmoq

ییرتماق
(مص. مت) ۱- پاره کردن: جدا کردن بخشی از بافت یا الیاف چیزی بر اثر کشیدن، فشار دادن یا فرسوده کردن: گزمالی (~ پارچه را پاره کردن) ۲- دریدن: پاره کردن از اثر خشم ۳- آسیب رساندن به جاندار یا کشتن آن به وسیله ی جانوران وحشی

بغری (کوکسی) نی ییرتسماق ~ Bag'rini

جگرش را پاره کردن: سخت آزار رساندن

Yirtqich

ییرتیقچ
(ص) ۱- درنده ۲- دارای ویژگی یا توانایی دریدن: حیوان (جانور درنده) ۳- (مجاز) بی رحم: ظالم: دارای گرایش به کشتن دیگران

Yirtqichlarcha

ییرتیقچ لرچه

(مص. مت.) تیر در کمان پیوستن

یالدار Yoldor

(ص.) ۱- دارای یال بلند و انبوه ۲- پشمالو؛ دارای پوست پرمو یا پریشم

یالدار بوری ~ bo'ri

کفتار

یالین Volin

(۱.) شعله؛ زبانه‌ی آتش

یاله ماق Yollamoq

(مص. مت.) ۱- براساس قرارداد انجام کاری را به عهده گرفتن ۲- با پرداخت مزد از کسی کار کشیدن؛ مزدور کردن ۳- کرایه کردن؛ تاکسی (تاکسی کرایه کردن)

یالمنه Yollanma

(ص.) ۱- مزد بگیر؛ مزدور؛ استخدام شده در برابر مزد ۲- ایشچی (کارگر مزدور) ۳- کرایه ای یا کرایه شده ۴- مشینه (اتومبیل کرایه ای)

یالناماق Yollanmoq

(مص. مت.) ۱- یاله ماق

یالناماق Yollatmoq

(مص. مت.) ۱- یاله ماق (به وسیله‌ی کسی)

یالنتیرماق Yollattirmoq

(مص. و.) ۱- یالناماق

یالاش Yollash

(۱.) عمل یا فرایند استخدام کردن کارگر

یالاشماق Yollashmoq

(مص. مت.) ۱- یاله ماق

یاللی Yolli

۱- یالدار

یا الله Yoolloh

دعا. ۱- یا الله ۲- خدایا! ۳- برای تأکید امری ۴- چوننگلر (یا الله حرکت کنید) ۵- هنگام برخاستن از جای یا عمل دیگر

یالاوچی Yollovchi

(۱.) ۱- آنکه کسی را به مزدوری می‌گیرد ۲- کسی که چیزی را به کرایه می‌گیرد؛ تاکسی (کرایه کننده‌ی تاکسی)

یالاولو Yolov

(۱.) ۱- حریر سرخ که بر کلاه خود پیچند ۲- شقه‌ی نیزه و علم

یالیپچ Yolpech

۱- یالوش

و موجب یادآوری آن می‌شود؛ یو بنا تیموریلر دوریدن (این بنا یادگار زمان تیموریهاست) ۳- نام آقایان

یادگارلیک Yodgorlik

(۱.) یادگاری؛ آنچه برای، یا به عنوان یادگار است؛ تاریخی ۲- لرنی اسره ش (حفظ یادگارهای تاریخی)

یادلماق Yodlamog

(مص. مت.) ۱- یاد کردن؛ چیزی را به خاطر سپردن؛ حفظ کردن ۲- به یاد آوردن؛ نام، ویژگیها یا خاطره‌ای را باز گفتن

یادلناماق Yodlanmoq

(مص. لا.) ۱- یادلماق

یادلتماق Yodlatmoq

(مص. مت.) ۱- یادلماق؛ درس ۲- به حفظ درس واداشتن

یادلش Yodlash

(۱.) عمل یا فرایند یاد کردن

یادلشماق Yodlashmoq

(مص. مت.) ۱- یادلماق

یادنامه Yodnoma

(۱.) تبریکنامه برای شخص یا مؤسسه‌ای به مناسبت معین

یاهو Yohu

صو. یاهو؛ ای او (خدا) (ذکر متعارف درویشان)

یا اینکه Yoinki

۱- یاکه

یا که Yoki

(ح.) ۱- یاکه؛ یکی از دو چیز، حالت یا کیفیت؛ مقاله سن می ۲- کیتنه سن می؟ (می‌مانی یا می‌روی؟)

یال Yol -1

(۱.) ۱- یال؛ موی بلندی که در طول گردن برخی جانوران (مانند اسب و شیر) می‌روید

کوکرگیده یالی بار ~ i bor

Ko'kragida

در سینه‌اش یال دارد؛ (مجاز) مرد حقیقی

یال Yol -2

(۱.) (گف.) ۱- سیر و تماشا ۲- عمل یا فرایند استراحت و رفع خستگی کردن

یاله Yola

(۱.) (اف.) شاخه‌ی درخت

یالماق Yolmoq

قطعات گوناگون ساختار واحدی را به وجود می‌آورد

یا Yo -1

(۱.) ۱- یا ۲- آخرین حرف الفبای فارسی و از یکی افغانستان ۳- نام این حرف

یا Yo -2

(قد.) ۱- یای ۲-

یا Yo -3

(ح.) ۱- یای؛ یکی از دو چیز، حالت یا کیفیت؛ شور ۲- شیرین، یخشی (خوب) ۳- یامان (بد)، قوانج (شادی) ۴- قیغو (اندوه)

یا Yo -4

صو. یا، ای؛ یا الله

یایی Yobi

[= یایو] (۱.) یایو؛ اسبی از نژاد پست که برای باربری به کار می‌رود

یایان Yobon

(قد.) ۱- یایان

یاد Yod -1

(۱.) ۱- یاد ۲- حافظه؛ یوسولر ۳- نگنده بولسین (این حرفها در حافظه ات باشد) ۴- خاطره؛ شهیدلر ۵- ینی حرمت قبلش (یاد شهدا را گرامی داشتن)

یاد قبلماق ~ qilmoq

یاد کردن؛ نام، ویژگیها یا خاطره‌ای را باز گفتن و موجب پیدایش یا پیداری آگاهی در آن باره شدن

یاددن چیقرماق ~ dan chiqarmoq

از یاد بردن؛ فراموش کردن

یود Yod -2

[= ید] (۱.) ید؛ عنصر شیمیایی نافلز از گروه هالوژنها، با عدد اتمی ۵۳ و وزن اتمی ۱۲۶/۹۰، جسم جامد بلوری و خاکستری مایل به سیاه، که بخار بنفش تولید می‌کند و در عکاسی، داروسازی و عمل تجزیه به کار می‌رود؛ آیودین

یاده کی Yodaki

۱- یاده کی

یاده کی سیگه Yodakisiga

۱- یاده کی

یاده کی Yodaki

(ق.) (گف.) ۱- به طور از یاد؛ به طرز از حافظه؛ درستی ۲- ایتماق (درس را از حافظه گفتن)

یادگار Yodgor

(۱.) ۱- یادگار ۲- آنچه از کسی یا رویدادی باقی می‌ماند

(مص. مت.) با هم گریستن

ییغلاق Yig'loq

(ص.) ۱- گریان؛ دارای عادت یا توانایی گریستن ۲- بهاله (پچه گریان)

ییغلاقچی Yig'loqi

(ص.) ۱- ییغلاق ۲- (مجاز) حزین؛ سوزناک؛ اندوهگین ۳- کوی (آهنگ سوزناک)

ییغلاقلیک Yig'loqilik

(۱.) وضع یا کیفیت گریان بودن

ییغمه Yig'ma

(ص.) ۱- دارای توانایی یا ویژگی جمع شدن؛ (اف، گ) قاتکی ۲- کرسی (صندلی تاشو) ۳- مجموع؛ جمع شده؛ گرد آمده در یک جا ۴- ویژگی آنچه از قطعات زیاد به وجود آمده باشد

ییغماق Yig'moq

(مص. مت.) ۱- جمع کردن ۲- در کنار یکدیگر قرار دادن؛ بهاله لرنی ۳- (پچه‌ها را جمع کردن) ۴- توده کردن؛ روی هم گذاشتن؛ توپراق لرنی ۵- خاکها را جمع کردن ۶- زیاد کردن؛ افزودن؛ پول و مال ۷- پول و مال جمع کردن ۸- منظم و مرتب کردن؛ جمع و جور کردن؛ اوینی ۹- (خانه را جمع و جور کردن) ۱۰- با ترکیب یا سوار کردن اجزا یا قطعات ساختار واحدی را به وجود آوردن ۱۱- (مجاز) در نقطه ای متمرکز یا متوجه ساختن؛ فکرنی ۱۲- (فکر را جمع کردن) ۱۳- به عمل یا فرایندی پایان دادن؛ ییغی سیغی نی ۱۴- (به گریه و ناله پایان دادن)

ییغنلسماق Yig'nalmoq

(مص. لا.) ۱- ییغنه ماق

ییغنه ماق Yig'namoq

۱- ییغناق

ییغناق Yig'noq -1

(۱.) (قد.) جمعیت؛ توده‌ی مردم که در جایی گرد آمده باشند

ییغناق Yig'noq -2

(ص.) مرتب و منظم؛ جمع و جور

ییغاچ Yig'och

(۱.) ۱- درخت ۲- چوب؛ یاغاچ؛ یغاچ

ییغوو Yig'uv

(۱.) عمل گرد آوردن کردن

ییغووچی Yig'uvchi

(۱.) ۱- جمع کننده ۲- گرد آورنده ۳- (مکانیک) آنکه از

دو شخص ناشایست از کار باز ماندم) ۳- پایین لرینی
نمره در ارزیابی شاگردان مدرسه: (اف.) یمان

بد اورماق
(اف.) با رویداد ناخوشایند روبرو شدن

یامان ۲- Yomon
(ص.) ۱- بد ۲- ناخوشایند؛ ناخواستنی ۳- ناروا؛

ناشایست ۴- مضر؛ زيانبخش؛ ادم (آدم مضر) ۵-
شدید و مهلك؛ درد (درد شدید)؛ (اف.) یمان

یامان گپ (سوز) ~ gap
حرف ناشایست و خارج دایره آداب

یامان گپیرماق ~ gapirmoq
حرف زشت، تند یا ناخوشایند گفتن؛ پرخاش کردن

یامان کورماق ~ ko'rmog
دوست نداشتن؛ کسی را خویش ندیدن؛ از کسی بیزار

بودن

~ ko'z bilan qaramog
یامان کوز بیلن قره ماق
با چشم بد نگریستن؛ بانیت بد و غرض آلود دیدن

یامان ۳- Yomon
(ق.) بد؛ با وضع یا کیفیت خوشایند؛ ناشایست یا

ناروا؛ او- بیرون دی (او بد می گردد؛ فوتبالیستلر - اوینه
دیله فوتبالیستلر با بازی کردند)؛ (اف.) یمان

یامان لماق Yomonlamoq ۱-
(مض. لا.) بدگویی کردن؛ در باره ی بدیهای کسی

سخن گفتن

یامان لماق ۲- Yomonlamoq
(مض. لا.) از اثر درد یا بیماری ناگهان دچار تشنج و

نآرامی شدن (معمولاً در مورد اسب و دامها)

یامانلش Yomonlash
(ا.) بدگویی؛ عمل یا فرایند سخن گفتن از بدیهای

کسی

یامان لشماق Yomonlashmoq
(مض. مش. لا.) - یامانلماق ۲- بیش از پیش وخیم

و ناخوشایند شدن (در مورد بیماری)؛ کسل نینگ
احوالی یامانلشدی (وضع بیمار وخیم شد)

یامانلیک Yomonlik
(ا.) ۱- بدی ۲- وضع یا کیفیت بد بودن ۳- (مجاز) آزار

یا ستم؛ بیراوگه - قیلمه (به کسی بدی مکن)

یامانلاوچی Yomonlovchi
(ا.) آنکه در باره ی بدیهای کسی یا چیزی سخن
می گوید؛ بدگویی کننده

یالغانده کم Yolg'ondakam
(ص.) ۱- غیر حقیقی؛ ساختگی؛ مصنوعی

۲- توپانچه (تپانچه ی ساختگی) ۳- جعلی؛ قلابی
۴- سحت (سند جعلی)

یالغاندن Yolg'ondan
(ق.) دروغگی؛ دروغ؛ به طرز دروغ و ساختگی؛ او

~ ییغلیب بهانه قیلردی (او بدروغ می گریست و بهانه
می کرد)

یالغان لماق Yolg'onlamoq
(مض. مت. لا.) دروغ یافتن ۲- لا. دروغ گفتن؛ سخن

ناراست یا نادرست گفتن

یالغانلیک Yolg'onlik
(ا.) وضع یا کیفیت دروغ بودن؛ سوزلری نینگ

یالغانلیگی بیلینیم توریدی (دروغ بودن حرفهایش
آشکار است)

یالغان یشیق Yolg'on-yashiq
(ا.) دروغ؛ سخنهای نادرست یا ناراست؛ ~ گپلر
(حرفهای دروغ و نادرست)

یالغانچکین Yolg'onchakin
(ق.) (اف.) دروغگی؛ به دروغ؛ به طور دروغین؛ ~ کیله

من دیب، وعده بیری (دروغگی وعده کرد که
می آیم)؛ یالغانچکی

یالغانچی Yolg'onchi
(ص.) دروغگو؛ دارای عادت یا تمایل به دروغ گفتن؛

مق راستگو؛ ادم (آدم دروغگو)

یالغانچیلیک Yolg'onchilik
(ا.) ۱- دروغگویی؛ عمل یا فرایند گفتن سخنان

دروغین؛ اونینگ یالغانچیلیگی دن همه بیزار (از
دروغگویی او همه بیزار است)

یام ۱- Yom
(ا.) خم بزرگ

یام ۲- Yom
(ا.) (قد.) ۱۱ ایستگاه پیک ها. سرویس پستی ۲- اسب

چلپار

یامبی Yombi
(ا.) شمش؛ فلز ریختگی (تصفیه شده) که آن را برای

حمل یا فروش به صورت قطعه ی قالبی در اندازه ی
قرار دادی در آورده اند؛ آلتین (شمش طلا)

یامان Yomon
(ا.) ۱- بد ۲- شخص یا چیز ناشایست یا ناخوشایند؛

ایکخی ~ گه او چره ب ایشدن قالدیم (با روبرو شدن با

یالغیز ۱- Yolg'iz ۱-
[= یالغوز] (ص.) ۱- یالغوز ۲- تنها ۳- جدا از هر چیز یا

هر کس؛ یگانه؛ ~ اوغیل (پسر یگانه) ۴- بدون دیگری؛
بدون چیز دیگر؛ فقط؛ مین - چای ایچه من (من فقط

چای می نوشم) ۵- مجرد؛ بی زن یا بی شوهر؛ یالقوز
یالغیز بولماق ~ ho'lmoq

تنها شدن؛ فاقد همراه یا همتا شدن

یالغیز آیاق بول ~ oyoq yo'l
راه باریک ویژه ی پیاده

یالغیز قالماق ~ qolmoq
تنها ماندن؛ بی کس و بی همراه ماندن

یالغیز ۲- Yolg'iz ۲-
(ق.) تنها؛ همین و دیگر هیچ؛ فقط؛ ~ اوزینگ کیل
(تنها خودت بیا)

یالغیز لماق Yolg'izlamoq
(مض. مت.) تنها ماندن؛ بی کس و بی همراه

گذاشتن؛ قرخی آتنگ نی یالغیزلب قوبدینگ می؟
(پدر پیرت را تنها گذاشتی؟)

یالغیز لنماق Yolg'izlanmoq
(مض. لا.) یالغیزلماق

یالغیز لتماق Yolg'izlatmoq
(مض. مت.) یالغیزلماق

یالغیز لیک Yolg'izlik
(ا.) ۱- تنهایی ۲- وضع یا کیفیت تنها بودن ۳- دوری

یا جدایی از دیگران؛ او ~ قیین دملرنی باشند
کیچیردی (او لحظه های دشوار تنهایی را از سر

گذشتاند)

یالغان ۱- Yolg'on ۱-
(ا.) ۱- دروغ ۲- سخن نادرستی که به قصد فریب یا

گمراه ساختن گفته می شود؛ یام مکرینی ~ یشیر
(مضر) (مکر دشمن را دروغ می پوشاند) ۳- سخن

ناراست یا نادرست که ممکن است گوینده چگونگی آن
را بداند؛ یانه - خبر (خبر دروغ)؛ (اف.) یلغان

یالغان برگ ~ barg
جوانه ی دوبرگه که از تخم برآمده باشد

یالغان ۲- Yolg'on ۲-
(ص.) ۱- دروغین؛ دروغی ۲- نادرست؛ ناراست؛ سوز

(سخن دروغ ۳- ساختگی؛ تصنعی؛ مصنوعی؛
~ کولگی (خنده ی ساختگی)

یالغانده که Yolg'ondaka
~ یالغانده کم

یالپوش Yolpo'sh
(ا.) پارچه ای که با آن یال اسب را بپوشانند؛ پوشش یال
اسب

یالقین ۱- Yolqin ۱-
(ا.) ۱- شعله؛ زبانه ی آتش؛ شعله های بالا رونده ی
آتش ۲- نام آقاییان

یالقین ۲- Yolqin ۲-
(ا.) شوره زاری را گویند که در بیابانها مثل آب نمودار
باشد (سنگلاخ)

یالقینیش Yolqinlash
(ا.) عمل یا فرایند زبانه کشیدن، شعله ور شدن

یالقینلماق Yolqinlamoq
(مض. لا.) ۱- زبانه کشیدن؛ شعله ور شدن ۲- در

تابش نور جلا دادن یا برقی زدن؛ درخشیدن؛ آی
نوریده سوو یوزی - دهایدی (در نور ماه سطح آب برق

می زد) ۳- آتش گرفتن؛ سوختن؛ شعله ور شدن

یالقینلتماق Yolqinlatmoq
(مض. مت.) یالقینلماق

یالقینلی Yolqinli
(ص.) ۱- شعله ور شدن؛ دارای شعله ~ لاو (آتش
شعله ور) ۲- (مجاز) روشن، گرم و درخشان؛ ~ امیدلر
(آرزوهای درخشان)

یالواریش Yolvorish
(ا.) عمل التماس کردن

یالواریشماق Yolvorishmoq
(مض. مش. لا.) یالوارماق

یالوارماق Yolvormoq
(مض. مت.) التماس کردن؛ با اصرار و زاری چیزی یا

کاری را خواستن؛ یالواره من، مینگه یاردم بیرینگ
(التماس می کنم، مرا کمک کنید)

یالچیماق Yolchimoq
(مض. لا.) ۱- بهره مند شدن؛ برخوردار شدن؛ ایشدن
(~ بهره مند شدن از کار) ۲- سعادت مند شدن؛ آسوده و

راحت شدن؛ یالچیگن آدم (آدم سعادت مند)؛ (اف.)
یلچیماق

یالچیتماق Yolchitmoq
(مض. مت.) یالچیماق

یالچیش Yolchish
(ا.) عمل یا فرایند بهره مند، برخوردار یا سعادت مند

شدن؛ بهره مندی؛ برخورداری؛ سعادت مندی؛ (اف.)
یلچیش

قیشلاق (روستای پهلویی)

Yondoshish

یانداشیش

← یانده شیش

Yongla

یانگله

(ق.) (ادبیات) همین حالا؛ حالا؛ اکنون

Yondoshmoq

یانداشماق

← یاندشماق

Yonjoq

یانجاق

(ا.) (قد.) جوشنی که بر مخمل و اطلس دوخته در روز

جنگ بر دو پهلوی اسب می بستند

Yonjuq

یانجوق

(ا.) کیسه و جیبی که در پهلوی قبا از زیر دوخته شود؛

یانجیق

Yonilg'i

یانیلیگی

(ا.) سوخت مایع؛ ماده‌ی مایع (مانند نفت، بنزین، گاز

مایع ...) که از سوختن آن گرما یا نیرو تولید می شود

Yoniq

یانیق

(ص.) ۱- روشن ۲- دارای روشنایی ۳- دارای تابش

نور یا گرما ۴- (مجاز) درخشان؛ جلادار؛ او ~ کوزلریتی

بیز تاملان تیککن ایدی (او چشمان درخشنده اش را

به سوی مادوخته بود) ۵- سوزان؛ بسیار گرم و آتشین

~ سیوگی (عشق سوزان)؛ یانیغ؛ یانوق

Yoni-ver

یانی ویر

(ا.) پیرامون؛ اطراف

Yonlamoq

یانلماق

(مض. لا.) کنار گذاشتن؛ از کنار چیزی گذاشتن؛ یول

قیشلاقنی یانلب اونگن (راه از کنار روستا گذشته

است)

Yonma-yon

یان مه یان

(ق.) ۱- پهلوی به پهلوی؛ واقع در کنار هم؛ در وضع یا

حالت نزدیک به هم؛ اولر یولده ~ کیتماقده ایدیلر (آنها

در راه داشتند در کنار هم راه می رفتند) ۲- واقع در یک

صف یا ردیف؛ بیگیت لر ~ توریب اوریشدیلر (جوانان در

یک صف به نوبت پرداختند)

Yonmoq

یانماق

(مض. لا.) ۱- سوختن ۲- بر اثر وجود شعله،

اصطکاک یا عملهای دیگر با اکسیژن ترکیب شدن و به

گرما، روستایی، گاز، زغال یا خاکستر تبدیل

شدن؛ قوروق اوتین یانماقی (سوختن هیزم

خشک) ۳- روشن بودن؛ چراغ ~ ده (چراغ روشن

است) ۴- (مجاز) سخت عصبانی یا خشمگین

(مض. مت.) یانباش لماق

Yonboshlash

یانباش لش

(ا.) عمل یا فرایند به پهلوی تکیه دادن

Yonboshlashmoq

یانباش لشماق

(مض. مش.) یانباش لماق

Yondaftar

یان دفتر

(ا.) دفترچه‌ی بغلی؛ دفترچه‌ای که آن را در جیب

حمل کنند و یادداشتهای ضروری روزانه را بنویسند

Yondama

یانده مه

← یانده مه سیگه

Yondamasiga

یانده مه سیگه

(ق.) به پهلوی؛ با وضع یا حالت در پهلوی بودن؛ او

یاستیققه ~ چوکیب یاتدی (او به پهلوی روی بالشت خود

را انداخته خوابید)

Yondamoq

یانده ماق

(مض. لا.) نزدیک رفتن یا آمدن؛ نزدیک شدن

Yonatmoq

یاندت ماق

(مض. مت.) یانده ماق

Yondashish

یانده شیش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند مایل شدن؛ نزدیک شدن یا

برخوردن ۲- نزدیکی ۳- تمایل؛ یانداشیش

Yondashmoq

یانده ش ماق

(مض. لا.) ۱- نزدیک شدن؛ پهلوی به پهلوی شدن؛ در

کنار هم شدن ۲- (مجاز) مایل شدن؛ گرایش پیدا

کردن؛ اونگه مهریم ~ ده (مهرم به او سیلان پیدا

می کند) ۳- (مجاز) به مسئله یا موضوعی از دیدگاه یا

تمایل خاص دیدن یا برخورد کردن

Yondirilmoq

یاندیر یلماق

(مض. مج.) یاندیر ماق

Yondirish

یاندیر یش

(ا.) حمل یا فرایند سوختاندن

Yondirishmoq

یاندیر یشماق

(مض. مش.) یاندیر ماق

Yondirmoq

یاندیر ماق

(مض. مت.) یانماق

Yondosh -1

یاندش

(ا.) ۱- آنکه در کنار یا پهلوی دیگری قرار دارد؛

پهلویی؛ اومین ییلن ~ تورگن ایدی (او با من پهلوی به پهلوی

ایستاده بود)

Yondosh -2

یاندش

(ص.) پهلویی؛ واقع در پهلوی؛ کناری؛ جانبی؛ ~

قرار دارد؛ او هر دایم یکی همراهی یکی ~ یده آلیب

یوره دی (او همیشه با خود دو نفر همراه را در دو پهلوی

می گیرد) ۴- کنار؛ مرز؛ ~ چیزیق (خط پهلویی) ۵-

جیب؛ ~ پنگنی کوله، پولینگ بارمی! (جیب را برگرد

بین پول داری!)

~ bag'ir

یان بغیر

سطح نشیب

~ hermoq

یان بیرماق

پهلوی دادن؛ (مجاز) شکست خوردن؛ کم آمدن

~ bosmoq

یان یاسماق

جانبداری کردن؛ پشتیبانی

~ iga kirmoq

یانیکه گیرماق

کمک یا همکاری کردن

~ iga tushmoq

یانیکه توشماق

جانبداری کردن؛ پهلوی قرار گرفتن

~ ini olmoq

یانینی آلماق

حمایت کردن؛ طرفش را گرفتن

~ qo'shni

یان قوشنی

همسایه‌ی پهلویی

Yon -2

یان

ف. (امر) یانماق (سوختن؛ بسوز

Yon-atrof

یان اطراف

(ا.) اطراف؛ همه سو

Yonbosh

یانباش

← یان

~ ga olmoq

یانباشگه آلماق

(ورزشی) در کشتی از یکی حریف را برداشته با پهلوی در

زمین انداختن

~ i yerga tegmagan

یانباشی بیرگه تیگمه گن

پهلوی به زمین نخورده؛ (مجاز) هیچ شکست

نخورده؛ همیشه غالب بوده

~ lab yotmoq

یانباش لب یاتماق

به پهلوی خوابیدن؛ به پهلوی تکیه دادن

Yonboshlamoq

یانباش لماق

(مض. لا.) ۱- به پهلوی خوابیدن ۲- به سویی خم شدن

یا انحنا پیدا کردن؛ دیوار یانباشلیدی (دیوار خم شده

است) ۳- غروب کردن (در مورد خورشید و ماه)؛

قویاش غرب تاملان ~ ده (خورشید در سوی غرب در حال

غروب است)

Yonboshlatmoq

یانباش لتماق

Yomxona

یامخانه

(ا.) (قد.) ۱- اسب خانه ۲- چهارخانه

Yomg'ir

یامغیر

(ا.) ۱- باران ۲- آبی که به صورت قطره‌های پیاپی از ابر

می بارد ۳- پدیده‌ی تبدیل بخار آب موجود در جو

به قطره‌های آب و ریزش آن به زمین ۴- (مجاز) ریزش

فراوان و پیاپی چیزی؛ رحمت ~ ی (باران رحمت)؛

یامغور؛ یامغیر؛ یامغور

~ tutmoq

یامغیر توتماق

باران گرفتن؛ آغاز شدن باران

~ urmoq

یامغیر اورماق

باران زدن؛ در زیر باران ماندن چیزی و خسپس شدن

آن

~ yog'moq

یامغیر یاغماق

باران باریدن؛ فرو ریختن باران از آسمان

ser ~

سیر یامغیر

بر باران؛ وضع یا کیفیت زیاد بودن باران

sun'iy ~

صنعی یامغیر

باران مصنوعی؛ بارانی که در اثر بارور کردن ابرها در

جو، بخار

O'q ~ i

اوق یامغیری

باران مرمی

Yomg'irgarchilik

یامغیرگرچیلیک

(ا.) وضع یا کیفیت زیاد بودن باران؛ (اف.)

یاغینگرچیلیک

Yomg'irli

یامغیرلی

(ص.) بارانی؛ دارای باران؛ ~ کونلر (روزهای بارانی)

Yomg'irpo'sh

یامغیر پوش

(ا.) بارانگیر؛ سرپناهی برای پیشگیری از ریزش برف و

باران

Yomg'irsiz

یامغیرسیز

(ص.) فاقد باران یا بارندگی؛ (مجاز) خشک؛ ~ بولوت

(ابری باران)

Yomchi

یامچی

(ا.) ضابطه‌ی اسبی را گویند که در منازل از برای چهارپایان

بسته شود (سنگلاخ)؛ یامچی

Yon -1

یان

(ا.) ۱- پهلوی ۲- فاصله‌ی زیر بغل تاوان؛ آن سویی از بدن

که به پشت و سینه می پیوندد؛ ~ یگه مشت توشیردی

(مشتی به پهلوی زد) ۳- هر یک از دو سوی چپ و

راست چیزی، یا بخشی از آن که در سمت چپ یا راست

است) ۵- با جدیت و پیگیری به کار برداختن: تلویزیون را (تلویزیون را دومدار دیدن) ۶- با دست محکم گرفتن: شاخه که محکم یاپیشیب آنگن (از شاخه محکم گرفته است) ۷- سازگار، مناسب یا زیبنده شدن: کستیوم سبزه را سه یاپیشیبیدی (کت برای شما خیلی زیبنده و مناسب شده است)

یاپیشقاق
(ص.) ۱- چسبناک ۲- دارای ویژگی یا توانایی چسبیدن: ماده (ماده‌ی چسبناک) ۳- آغشته به ماده‌ی چسبنده: نوج: قاشق: بولدی (قاشق چسبناک شد) ۴- (مجاز) سمج

یاپیشقاق یانغاق
~ yong'oq
نوعی گردوی نامرغوب که مغزش سخت به پوستش چسبیده است

یاپیشقاق لیک
Yopishqoqlik
(ا.) ۱- چسبندگی ۲- وضع یا کیفیت چسبنده بودن ۳- گرانروی: لزجیت: لزجت

یاپیشتیریلماق
Yopishtirilmog
(مص. مج.) یاپیشتیرماق

یاپیشتیرماق
Yopishtirmog
(مص. مت.) ۱- چسباندن ۲- گذاشتن سطحی از یک چیز دیگر به صورتی که میانشان فاصله ای نباشد: یوزینی آینه که یاپیشتیردی (رویش را به شیشه چسباند) ۳- پیوند دادن دو چیز به وسیله‌ی ماده‌ای چسبناک یا چسبدار: رسم پرچه لرینی بیر- بیریکه (تکه‌های عکس را به هم چسباندن) ۴- برای هدفی (معمولاً ناروا) با کسی یا جایی پیوند و رفت و آمد داشتن: ایشی نی سوء استعمال قبلیش مقصده ریسس که یاپیشیب آنگن (برای سوء استفاده از کارش خود را به ریسس چسباند است)

Og'zidan olib yoqasiga ~
آغزیدن آلیب یاقه سیکه یاپیشتیرماق
از دهانش گرفته به یقه اش چسباندن: (مجاز) فورا پاسخ دادن و حرف کسی را رد کردن

یایماق
Yopmog
(مص. مت.) ۱- بستن ۲- گذرگاه یا مدخل چیزی یا جایی را بلند آوردن: دیریزه نی (دیریزه را بستن: یولنی (راه را بستن) ۳- روی چیزی را بستن: قازان نی (سر دیگ را بستن) ۴- تعطیل کردن: کورگزمه نی (نمایشگاه را بستن) ۵- به یک جریان پایان دادن: بانک حسابی نی (حساب بانکی را بستن) ۶-

پوشیده است) ۳- (مجاز) پنهان: بو گپ- لیگی چه قالسین (این حرف پنهان باقی بماند) ۴- دارای حصار، حفاظ یا پوشش: محصور: محفوظ: همه یاغی (همه طرفش محصور است) ۵- (مجاز) خاص: سری: مجلس (جلسه‌ی خاص، مصلحت (مشوره‌ی سری) ۶- (مجاز) پایان یافته: ختم شده: بیغین نی- دیب اعلان قیله من (همایش را پایان یافته اعلام می‌کنم): یایغ

یایپیق آواز
~ evoz
رأی سری

یایپیقلی
Yopiqli-1
(ص.) دارای پوشش: پوشیده با جل: دارای جل: (اسب دارای جل)

یایپیقلی
Yopiqli-2
← یایپیق

یایپیره ی
Yopiray-1
[= یا پیر ای!] (صو.) واژه‌ای برای اظهار تعجب

یایپیریلیش
Yopirilish
(ا.) عمل یا فرایند ورود یا هجوم گروهی

یایپیریلیشماق
Yopirilishmog
(مص. مش.) یایپیریلماق

یایپیریلماق
Yopirilmog
(مص. لا.) به طور گروهی وارد شدن: چیگیرتکه لر کشتلر که یایپیریلدی (توده‌ی ملخها به کشتزار وارد شدند)

یایپیریم
Yopirim-1
صو. واژه‌ای برای اظهار تعجب و حیرت

یایپیریم
Yopirim-2
دعا. یا پیر: یاری خواستن از پیر برای دست زدن به کاری: کیتدیک (یا پیر! رفتیم)

یایپیش
Yopish-1
(ا.) عمل یا فرایند بستن یا پوشاندن

یایپیش
Yopish-2
(امر) یایپیشماق (چسبیدن: بچسب)

یایپیشماق
Yopishmog
(مص. لا.) مت. ۱- چسبیدن ۲- با چیزی کاملاً تماس شدن: قولگه (به دست چسبیدن) ۳- به وسیله‌ی چیز چسبناکی به چیزی چسبیدن) ۴- اصرار و پافشاری کردن: مین هم کیتنه من دیب یاپیشیب آنگن ایدی (چسبیده بود که من هم می‌روم، اوز سوزیکه یاپیشیب آنگن (به حرف خودش چسبیده

انعکاس: گنبد ایچیده سیس- سی کوچلی ایدی (در بین گنبد پژواک صدا شدید بود)

یایتیق
Yong'ich
(ا.) ۱- جیب بغلی: جیب خرد ۲- کیف بغلی: کیف کوچکی برای نگهداری پول، اوراق و اسناد در جیب

یایپ
Yop-1
(ا.) (گف.) کانال آبیاری: جوی بزرگ

یایپ
Yop-2
ف. (امر) یایماق "۱- ۱- (پوشاندن): پوشان ۲- بستن: بند

یایپ
Yop-3
ف. (امر) یایماق ۲- (نان بر تنور چسباندن): نان را بر تنور بچسبان

یایپیلماق
Yopilmoq-1
(مص. مج.) ۱- یایماق "۱- ۲- پوشیده شدن با بر

یایپیلماق
Yopilmoq-2
(مص. مج.) یایماق ۲

یایپینیش
Yopinish
(ا.) عمل یا فرایند پوشانده شدن

یایپینیشماق
Yopinishmog
(مص. مش.) یایپینماق

یایپینماق
Yopinmog
(مص. لا.) یایماق

آی قاره یایپینماق
Oyqora yopinmog
پوشاندن با چین (عبای ویژه‌ی ازبکها) طوریکه سر را در یک آستین و پاها را در آستین دوم کنند

یایپینتیریلماق
Yopintirilmog
(مص. مج.) یایپینتیرماق

یایپینتیرماق
Yopintirmog
(مص. لا.) یایپینماق

یایپینچی
Yopinchi
← یایپینچیق

یایپینچیق
Yopinchiq
(ا.) آنچه با آن بدن را بپوشانند: پوشاننده‌ی بدن (مانند چادر، چین ...)

یایپیق
Yopiq-1
(ا.) جل: پوشش چهارپایان، بویژه اسب: آت یایغی (جل اسب): یایغ

یایپیق
Yopiq-2
(ص.) ۱- مسدود: بند آمده: بسته: - یول (راه مسدود) ۲- پوشیده: دارای پوشش: یوزی (رویش

شدن: او بویگینی ایشیتگچ، بیردن یانیب کیتدی (او با شنیدن این حرف یکباره خشمگین شد) ۵- زیر تابش نور درخشیدن و جلا دادن: نور را بازتاب دادن: آلتین زیرک لر نورده تاوله تر و یانر دیلر (زیورات طلا در زیر نور می درخشیدند)

یاناق
Yonog
(ا.) ۱- گونه: بخش گوشتی در زیر چشمان و کنار بینی، دهان، لب ۲- استخوان برآمده‌ی صورت: یاناغ: یناق: یانکاق: یناغ: یانکاغ

یانووچن
Yonuvchan
(ص.) دارای خاصیت یا توانایی سوختن: قابل اشتعال: ماده (ماده‌ی قابل اشتعال)

یانووچن لیک
Yonuvchanlik
(ا.) وضع یا کیفیت سوزنده بودن

یانووچی
Yonuvchi
(ص.) سوزان: سوزنده: در حال سوختن: ترسه (شیء سوزنده)

یان یاق
Yon-yoq
(ا.) (گف.) پیرامون: اطراف: او یان یایغیکه قره دی و جونه دی (او به اطرافش نظر انداخت و حرکت کرد)

یانغین
Yong'in
(ا.) آتش سوزی: فرایند آتش گرفتن ناخواسته‌ی جایی یا چیزی (ساختمان، وسیله‌ی نقلیه، جنگل ...): حریق

یانغاق
Yong'oq
(ا.) ۱- گردو ۲- درخت تنومند پایا از تیره‌ی گردو، دارای برگهای مرکب و ریزان، ساقه‌ی با انشعابهای فراوان، گل آذین سنبله و میوه‌ی خوراکی ۳- میوه‌ی آن درخت که کوچک، کروی و دارای پوسته‌ای سخت و ضخیم، مغز خوراکی و روغن فراوان است

بیر قاپ یانغاق
Bir qop ~
یک گونی گردو: (مجاز) شخص بی ریا و خوش صحبت

قوینی نی پوچ یانغاقه تولدیرماق
Qo'ynini puch ~dan to'ldirmog
بغلش را پر از گردوی پوچ کردن: (مجاز) با وعده‌های پوچ و بیهوده کسی را فریفتن

یانغاق زار
Yong'oqzor
(ا.) جایی که در آن درخت گردو بسیار روئیده باشد

یانغو
Yong'u
(ا.) پژواک: تکرار صدا بر اثر بازگشت موجهای صدا:

(۱.) جذابت؛ گیرایی؛ دلکشی؛ دلربایی؛ او یاقیمتاییگی بیلن برچه نینگ نگاهینی اوزیگه تارتکن ایدی (او با جذابت خود نگاه همه را به خود جلب کرده بود)

Yoqinqiramoq **یاقینقیره ماق**
(مص. لا.) اندکی خوشایند واقع شدن؛ کمی جذاب شدن؛ پیگیت آنچه دن بیری قیزگه یاقینقیره بقالگن (پسر از مدتی بدینسو برای دختر خوشایند شده است)

Yoqiq **یاقیقی**
— یاقیقلی؛ یاقیغ

Yoqiqli **یاقیقلی**
(ص.) روشن؛ فروخته؛ روشن شده؛ چراغ (چراغ روشن شده)؛ یاقیغلی

Yoqish -1 **یاقیش**
(۱.) عمل یا فرایند خوشایند و دوست داشتنی شدن؛ خوشایندی؛ مورد پسندی؛ یاقمس لیگی نی کورگندن کیین ایته من (خوشایند بودن یا نبودنش را پس از دیدن می‌گویم)

Yoqish -2 **یاقیش**
(۱.) عمل یا فرایند آتش زدن یا روشن کردن؛ آلاو — او چون گوگرد کیره ک (برای روشن کردن آتش کبریت لازم است)

Yoqlama **یاقلمه**
(ق.) از سو؛ از طرف؛ جانبه؛ مسئله گه بیر — یانداشماق (برخورد یک جانبه به مسئله)

Har ~ **هر یاقلمه**
همه جانبه؛ در بر گیرنده؛ همه جنبه‌ها یا جانبا

Ikki ~ **ایکی یاقلمه**
دو جانبه؛ از دو سو یا جانب ۲ — نظر داشت نظر؛ منفعت یا وضع دو جانب

Yoqlamoq **یاقلماق**
(مص. مت.) ۱ — پشتیبانی یا جانبداری کردن؛ مین فکرینگیزنی یاقله ی من (من از نظر شما جانبداری می‌کنم) ۲ — دفاع کردن؛ برای پاسخ گفتن به اتهام دلیل یا سند ارائه کردن ۳ — از تر علمی خود در مجمع علمی دفاع کردن

Yoqlanmoq **یاقلنماق**
(مص. مع.) یاقلماق

Yoqli **یاقلی**
پس. ۱ — طرفه ۲ — دارای جهت یا امتداد معین؛ بیر

اندازه‌های گوناگون بر روی لباس بر می‌گردد

Yoqalamoq **یاقه لماق**
(مص. مت.) در مسیر یا راستای جاده، جوی، رود یا ساحل دریا حرکت کردن؛ مسیر آب جاری یا جاده را پیگیری یا مراقبت کردن

Yoqalash **یاقه لش**
(۱.) ۱ — عمل یا فرایند حرکت کردن در امتداد یا مسیر جاده، رود یا ساحل ۲ — عمل یا فرایند چسبیدن به یقه‌ی همدیگر و جنگ و دعوا راه انداختن؛ یقه لش

Yoqalashmoq **یاقه لشماق**
(مص. مش.) یقه‌ی یکدیگر را چسبیدن؛ جنگ و زد و خورد کردن؛ ایکخله باله بیردن یاقه لشیب کیتدیلر (ناگهان هردو بچه به زد و خورد پرداختند)

Yoqavayron **یاقه ویران**
(ص.) دارای وضع یا حالت تکمه‌های باز؛ باز؛ تادم (شخصی که یقه‌ی پیراهنش باز است)

Yoqilmoq **یاقیلماق**
(مص. مع.) یاقلماق

Yoqilg'i **یاقیلغی**
(۱.) سوخت؛ ماده‌ای که از سوختن آن گرما یا نیرو تولید می‌شود؛ قیشگی — نی؛ آمینله دیک (سوخت زمستانی را تأمین کردیم)

Yoqimli **یاقیملی**
(ص.) ۱ — خوشایند؛ دارای وضع یا کیفیتی مورد پسند و دلخواه؛ قیلیق (رفتار ناخوشایند؛ — منظره (منظره‌ی خوشایند) ۲ — دوست داشتنی؛ دلچسب و موجب جلب محبت؛ — باله (بچه‌ی دوست داشتنی) **Yoqimlilik** **یاقیملی لیک**
(۱.) خوشایندی؛ وضع یا کیفیت خوشایند یا دوست داشتنی بودن

Yoqimisiz **یاقیمسیر**
(ص.) ناخوشایند؛ دارای وضع یا کیفیتی مورد پسند و دلخواه نبودن؛ فاقد دلچسبی؛ — کوی (آهنگ ناخوشایند)

Yoqimsizlik **یاقیمسیر لیک**
(۱.) وضع یا کیفیت ناخوشایند یا فاقد دلچسبی بودن؛ ناخوشایندی

Yoqimtoy **یاقیمتای**
(ص.) جذاب؛ گیرا؛ دلکش؛ بسیار زیبا و خوشایند؛ دلربا؛ قیز (دختر جذاب)

Yoqimtoylik **یاقیمتای لیک**

Yoq -3 **یاق**
ف. (امر) یاقماق ۱ — (پسند شدن یا خوش آمدن؛ پسند شو؛ خوشایند شو ۲ — سازگار شدن؛ سازگار شو

Yoq -4 **یاق**
ف. (امر) یاقماق (افروختن؛ بیفروز؛ مشتعل کن

Yoqa -1 **یاقه**
(۱.) ۱ — مسیر آب؛ ساحل؛ زمین مشرف به کنار آب یا مسیر؛ سو — لب (از طریق مسیر آب) ۲ — کنار؛ مرز؛ یول نینگ ایکخی — سی (دو کنار جاده) ۳ — (مجاز) وضع یا نزدیکی زمان وقوع حادثه‌ی نامیمون و فاجعه بار؛ (اف.) یقه

Jar ~sida **جریاقه سیده**
لب پرنگاه

Yoqa -2 **یاقه**
[= یقه (۱.) یقه؛ بخشی از جامه که گرداگرد گردن را فرامی‌گیرد؛ گرینان؛ یخه؛ یخن

~ bo'g'ishmoq **یاقه بوغیشماق**
یقه‌ی یکدیگر را چسبیدن؛ جنگ و دعوا راه انداختن

~sini ushlamoq **یاقه سینی اوشله ماق (یا توتماق)**
یقه‌ی خود را گرفتن؛ نشانه‌ی حیرت یا استغفار

~sini ushlatmoq **یاقه سینی اوشلتماق**
در حیرت انداختن

Birovning ~sini ushlamoq **بیراونینگ یاقه سینی اوشله ماق**
یقه‌ی کسی را گرفتن؛ برای انجام دادن کار سختی یا به خاطر اتهامی به کسی مراجعه کردن

chiqib, ~ngga yopishsin **Ag'zingdan**
آغزینگدن چیقیب، یاقنگگه یاپیشسین

از دهانت برآید، به یقه ات بچسب؛ (نف) نفروینت بخودت برگردد

O'z ~sini yirtmoq **اوز یاقه سینی بیرتماق**
یقه‌ی خود را پاره کردن؛ از ستم یا بیداد کسی فریاد و شکایت بلند کردن

Yaxan haft **ین هفت**
(اف.) یقه‌ی هفت؛ از انواع یقه‌ی باز که جلو آن به شکل عدد هفت (۷) برش خورده است

Chappa yaxan **چیه یخن**
(اف.) یقه برگرد؛ هر یک از یقه‌هایی که به شکلها و

(مجاز) پوشاندن؛ پنهان کردن؛ پوشینگنی یاییب بولمه ی دی (این کارت را نمی‌توان پنهان کرد) ۲ — دیدن؛ او واقعه‌ی برچه لر — ده‌ایدیلر (همه آن واقعه را می‌دیدند)

Esing borida etagingni yop **ایسینگ باریده ایتگینگنی یاپ**
اگر هوش داری دامت را بپوشان؛ (مجاز) اشتباهت را در وقتش اصلاح کن

Yopmoq -2 **یایماق**
(مص. مت.) چسباندن؛ نان — (نان را در تنور داغ چسباندن)

Yoppa **یاپه**
— یاپخه سیگه

Yoppasiga **یاپه سیگه**
(ق.) یکباره؛ در یک نوبت و بدون نیاز به تجدید یا تکرار؛ برچه پولنی — صرفلب قویمه (تمام پول را یکباره صرف مکن)

Yoptirilmoq **یاپتیریلماق**
(مص. مع.) یاپتیرماق

Yoptirmoq -1 **یاپتیرماق**
مص. و (۱.) یایماق

Yoptirmoq -2 **یاپتیرماق**
مص. و (۱.) یایماق ۲

Yopqich **یاپقیچ**
(۱.) پوشش؛ آنچه چیزی را می‌پوشاند؛ شاهی — (پوشش ابریشمین)

Yoq -1 **یاقی**
(۱.) ۱ — طرف ۲ — راستای نقطه‌ی مورد اشاره؛ سو؛ سمت؛ جهت؛ جانب؛ اوتگ — (طرف راست)؛ بو — کیل (این سو بیا) ۳ — هر یک از جهت‌ها، راستاها یا حالت‌های مقابل یکدیگر؛ ایکخله — کیلیشسینلر (جانبین به توافق برستند) ۴ — هر یک از سطحی که جسم هندسی را ساخته یا احاطه کرده است؛ سلیندر نینگ یان — ی (سطح جانبی استوانه)

Birovning ~ini olmoq **بیراونینگ یانینی آلماق**
طرف کسی را گرفتن؛ از او پشتیبانی کردن

Yoq -2 **یاق**
(ح.) نشانه‌ی قید زمانی؛ همین؛ شو کون نینگ اوزیده — کیته من (همین امروز می‌روم، او اوشه زهاتی — کیلیدی (او همان لحظه آمد)

(مص. مت.) ۱- یار یماق ۲- (مجاز) از طریق بیان، نوشتار یا نمایش چیزی را توضیح کردن و افاده کردن
Yoritqich یاریتقیج

(ص.) (نجوم) روشن کننده (معمولا در مورد جرمهای نورانی آسمان)

Yoriy یاری
(ا. اف.) یاری؛ یاردم

Yorish -1 یاریش
(ا.) عمل یا فرایند روشن شدن

Yorish -2 یاریش
(ا.) عمل یا فرایند شکافتن یا شکستن؛ کنده نی - او چون بالته کیره ک (برای شکستن کنده تبر لازم است)

Yorishmoq -1 یاریشماق
(مص. لا.) ۱- روشن شدن؛ روبه روشن شدن گذاردن ۲- (مجاز) نشانه‌های خرسندی و خاطر جمعی پیدا شدن (معمولا در چشمها یا صورت)؛ اوغلی نینگ قیتیشی نی ایشیتکچ، یوزی یاری باشله دی (با شنیدن بازگشت پسرش بر رویش نشانه‌های خرسندی پیدا شد) ۳- (مجاز) احساس راحت یا سبکی کردن

Yorishmoq -2 یاریشماق
(مص. مت.) یارماق

Yor-jo'ra یار - جوهره
(ا.) دوستان؛ یاران

Yorlaqamoq یارلقه ماق
(مص. مت.) بخشودن؛ از گناه یا خطای کسی درگذشتن و او را مجازات نکردن؛ بخشیدن؛ عفو کردن
Xudo yorlaqasin خدا یارلقه سین
دعا، خدا ببخشد؛ خدا نگهدارد

Yorliq یارلیق
[= یارلیغ] (ا. ۱) ۱- یرلیغ؛ حکم و فرمان پادشاه؛ «رقم و فرمان پادشاهان ترک را خوانند و به معنی طغرای رقم هم مستعمل است» (سنگلاخ) ۲- بر چسب؛ نوشته ای (معمولا) چاپی، شامل نام یا نشان سازنده، نام کالا، بهای کالا، مهر یا نشان بازرسی، که بر روی کالا می چسباندند؛ اتیکت ۳- (قد.) پول؛ مسکوک؛ یارلیغ
Yorma یارمه

(ا. ۱) ۱- دانه که در آسیاب بعضی شکسته و برخی نرم شود ۲- خوراکی که از این دانه پخته می شود؛ (اف.) یرمه
Yormoq -1 یارماق

(ا.) عمل یا فرایند کمک کردن؛ کمک

Yordamlashmoq یاردم لشماق
(مص. مت.) کمک کردن؛ یاری دادن

Yordamchi یاردمچی
(ا. ۱) ۱- کمک کننده؛ یاور؛ آنکه به دیگری کمک می کند ۲- کسی که معاون رهبر یک مؤسسه است ۳- دستیار؛ کسی که در کاری یاور دیگری است و زیر دست او کار می کند

Yordamchi soz یاردمچی سوز
(دستور) واژه‌ای که به تنهایی دارای معنی نیست

Yordirmoq یار دیرماق
(مص. و. ا.) یارماق

Yor-do'st یار - دوست
(ا.) یاران؛ دوستان

Yorilmoq یار یلماق
(مص. مج.) ۱- یارماق ۲- منفجر شدن ۳- (مجاز) خالی شدن بغض، درخ و عقده‌های دل؛ او بیغلب انچه یار یلیدی (پس از گریستن بغضش خیلی خالی شد)

Yorimoq یار یماق
(مص. لا.) ۱- روشن شدن؛ تانگ یاریدی (صبح روشن شد) ۲- (مجاز) شکوفان شدن؛ آباد شدن ۳- جلا یافتن

Ichiga chiroq yoqsa yorimas ایچیگه چراق یاقیمه یاریمس
قلبش را با چراغ هم نمیتوان روشن کرد؛ (مجاز) بسیار غمگین و افسرده

Ko'zi yoridi کوزی یاریدی
۱- شناخت؛ فهمید ۲- زاید؛ طفل به دنیا آورد

Yorin یارین
(ا. قد.) فردا؛ روز پس از امروز

Yoriq -1 یاریق
(ا. ۱) ۱- درز؛ شیار؛ شکاف؛ دیوار یاریقی (شکاف دیوار)؛ یاریغ

Yoriq -2 یاریق
(ص.) شکافته؛ دارای درز یا شکاف؛ - تخته تخته‌ی شکافته؛ یاریغ
(مص. مج.) یاریتماق

Yoritilmoq یاریتیلماق
(مص. مج.) یاریتماق

Yoritish یاریتیش
(ا.) عمل یا فرایند روشن کردن

Yoritmoq یاریتماق

Yor qarrosiy یاقوت قراسی

یاقوت سبز تیره

Yor rayhoni یاقوت ریحانی

یاقوت قرمز

Yor sobuni یاقوت صابونی

یاقوت نرم

Zanjoriy ~ زنجاری [زنجاری] یاقوت
یاقوت سبز مایل به زرد

Yoqut -2 یاقوت

(ا.) یاقوت؛ نام یکی از قدیم‌ترین اقوام ترک است که اکنون بین دریایچه‌ی بایکال و رود لنا و بحر شمال زندگی می‌کنند و امروز سرزمین آنها به نام «یاقوتستان» یکی از جمهوریهایی خودمختار فدراسیون روسیه است. یاقوت‌ها خود را «ساختا» یا «ساقا» (به معنی انسان) می‌گویند، تونقوزها که همسایه و دشمن آنها هستند به آنها «یاقو» می‌گویند. مغولها هم با اضافه کردن «ت» (علامت) جمع آن‌ها را یاقوت می‌نامد. آنها شامانی هستند و آداب و رسوم مذهبی و قومی خود را حفظ کرده‌اند. زبان یاقوت‌ها ترکی است؛ یاکوت

Yoquvchi یاقووچی
(ا.) کسی که آتش می‌افروزد

Urush olovini ~ lar اوروش آلاوینی یاقووچیلر
جنگ افروزان؛ طرفداران جنگ و محاصره محرکان جنگ

Yor -1 یار
(ا. ۱) ۱- یار ۲- کسی که شخصی عاشق اوست؛ معشوق ۳- دوست ۴- (کودکانه) همبازی

Bo'yni ~ bermaydi بویینی یار بیرمه ی دی
غرورش مانع است؛ دلش نمی‌خواهد

Yor-birodar یار - برادر
(ا.) دوستان؛ یاران

Yordam یاردم
(ا. ۱) ۱- کمک ۲- عملی برای همکاری با دیگری به خاطر دست یافتن به مقصودش یا پیشرفت کارش؛ یاری ۳- آنچه برای بر آوردن نیاز کسی به وی داده می‌شود؛ قیزیل یریم آی - لری خلققه اولشیلیدی (کمکهای هلال احمر میان مردم تقسیم شد)

Yordamlash یاردملاش

Bir ~ bo'lmoq بیر یاقلی بولماق
۱- یک طرفه شدن ۲- حل شدن

Bir ~ qilmoq بیر یاقلی قیلماق
یک طرفه ساختن؛ راه حل پیدا کردن؛ حل کردن

Yoqmoq -1 یاقماق
(مص. مت.) مشتعل ساختن؛ شعله ور ساختن؛ آتش افروختن؛ آتش زدن

Yuragiga o't ~ یوره گیگه اوت یاقماق
در قلبش آتش افروختن؛ دچار هیجان یا اضطراب ساختن

Yoqmoq -2 یاقماق
(مص. لا.) ۱- مورد پسند یا خوشایند واقع شدن؛ قوروق گپ قولاققه یاقمس (ضر) (حرف تو خالی به گوش خوشایند نیست) ۲- سازگار واقع شدن؛ اچخیق اوقت آش قازانیم گه یاقمه ی دی (خوراک تلخ به معده‌ام سازگار نیست)

Jiniga yoqmaydi جنی گه یاقمه ی دی
خوشایندش نیست

Og'ziga yoqmadi آغزیکه یاقمه دی
خوشایند دهانش نشد؛ با اشتها نخورد

Qadami yoqmadi قدمی یاقمه دی
خوشقدم نشد

Yoqti یاقتی
← یاروغ؛ (اف.) یاختی

Yoqtirmoq -1 یاقتیرماق
(مص. و. ا.) یاقماق

Yoqtirmoq -2 یاقتیرماق
(مص. مت.) ۱- پسند کردن؛ خوشایند ساختن؛ به کسی مهر بستن ۲- سازگار ساختن

Yoqut -1 یاقوت
(ا. ۱) ۱- یاقوت ۲- از گونه‌های سرخ کروندوم که در جواهر سازی به عنوان سنگ قیمتی کاربرد دارد ۳- نام خانمها

~i alvohiy یاقوت الواحی
یاقوت طبیعی که هنوز رویش کار نشده باشد

~i bahriy یاقوت بحری
یاقوت آبی

~i osiy یاقوت آسی
یاقوت به رنگ سبز روشن

(ص.) دارای گرایش و علاقمندی زیاد به خوابیدن
Yotinqiramoq **یاتینقیره ماق**
 (مص.) حالت خمیدگی پیدا کردن؛ دارای حالت انحنا شدن؛ دیوار یاتینقیره ب قالیبیدی (دیوار خمیدگی پیدا کرده است)
Yotiq **یاتیق**
 (ص.) ۱- افقی؛ چیز یق (خط افقی) ۲- دارای خمیدگی یا میلان به سوی؛ خمیده؛ درخت (درخت خمیده)؛ یاتیغ
Yotig'i bilan **یاتیقی بیلن**
 به نرمی؛ به آهستگی، به طریقی که سبب ناراحتی یا ناآرامی کسی شود
Yotiqlik **یاتیقی لیک**
 (۱.) ۱- وضع یا حالت افقی بودن ۲- جای یا سطح نشیب؛ تاغ یاتیقیگی (نشیب کوه)
Yotish **یاتیش**
 (۱.) ۱- عمل یا فرایند خوابیدن؛ خواب ۲- (قد.) پاسبانی؛ کشیک؛ پاسداری
Yotishmoq **یاتیشماق**
 (مص.) ۱- یاتماق؛ باهم خوابیدن؛ ایر و خاتین یاتیشیدیلر (زن و شوهر خوابیده اند)
Yotlashish **یاتلشیش**
 (۱.) عمل یا فرایند پیگانه شدن
Yotlashmoq **یاتلشماق**
 (مص.) ۱- پیگانه شدن؛ با گروه دور و فاقد ارتباط شدن؛ روبه پیگانه شدن گذاردن
Yotlik **یاتلیک**
 (۱.) پیگانگی؛ وضع یا کیفیت پیگانه بودن؛ بیز بیلن - قیلیمه (با ما پیگانگی مکن)
Yotmoq **یاتماق**
 (مص.) ۱- خوابیدن ۲- بدن را به حالت افقی بر روی سطحی قرار دادن؛ دراز کشیدن؛ توشککه (خواب روی تشک خوابیدن) ۳- جایی را بند انداختن یا اشغال کردن؛ کیبملر صندیققه یاتیبیدی (لباسها در صندوق خوابیده) ۴- زیستن؛ بسر بردن؛ حالیم تشقریده یاتیب یوزیب سیزلر می؟ (هنوز هم در بیرون بسر می برید؟) ۵- به خواب رفتن؛ دستخوش خواب شدن؛ باله یاتیبیدی (بچه خوابیده) ۶- شب را سپری کردن؛ توننی هتلده یاتیدیک (شب را در هتل سپری کردیم) ۷- بستری شدن؛ بیر هفته شفاخانه ده یاتیدی (یک هفته در بیمارستان خوابید) ۸- در زندان بودن؛ او

بیر یاستیقچه باش قویماق
 همسر کسی شدن؛ زن و شوهر شدن
Boshinga ~ qilasanmi?! **باشینگکه یاستیق قیلنه سن می؟!**
 دختری که تا هنوز ازدواج نکرده و در خانه مانده باشد
یاستیقی نی قوریتماق ~ini qurutmoq
 کشتن
Yostiqdosh **یاستیقداش**
 (۱.) زن یا شوهر؛ همسر؛ هر یک از دو تنی که با هم ازدواج کرده اند
Yostiqjild **یاستیق جلد**
 (۱.) روکشی برای بالش که از چرک شدن آن جلوگیری می کند و هر چند گاه خود آن را می شویند و دوباره در بالش می کنند
Yostiqcha **یاستیقچه**
 (۱.) ۱- بالشک ۲- بالش کوچک ۳- پارچه ی نرم آغشته به رنگ روغنی (اشتامپ) که میان قطی (معمولا) فلزی جاسازی شده و مهر را هنگام مهر زدن قبلا روی آن می مالند تا رنگی شود
Yosuman **یاسومن**
 [= یاسمن] (۱.) ۱- یاسمن ۲- درختچه ای بالا رونده از تیره ی زیتونیان، دارای برگهای متقابل بی کرک مرکب از سه جفت برگچه ی باریک و نوک تیز و یک برگچه ی انتهایی بزرگ، گلهای سفید یا زرد معطر، با گل آذین پیهم در سر شاخه ها ۳- (مجاز) زن مکار و حيله گر
Yot-1 **یات**
 (۱.) ۱- پیگانه ۲- کسی که اهل یک کشور، شهر یا محل نیست ۳- کسی که عضو یک جامعه یا گروه نیست؛ غریبه
Yot-2 **یات**
 (ص.) ۱- پیگانه ۲- مربوط یا متعلق به کشور یا ملت دیگر؛ تیل (زبان پیگانه) ۳- مربوط یا متعلق به بیرون از گروه یا جمع مورد نظر؛ اولر - بیلن خوبشلیک قیلیمه ی دیلر (آنها با پیگانه خویشی نمی کنند) ۴- نا آشنا یا فاقد ارتباط ۵- خودرو؛ وحشی؛ -اوتلر (گیاههای پیگانه)
Yetti ~ begona **ییتی یات بیگانه**
 کاملاً بیگانه
Yot-3 **یات**
 ف. (امر) یاتماق (خوابیدن؛ بخواب)
Yotag'on **یاته غان**

سعادت
~ kun **یاروغ کون**
 روز روشن؛ (مجاز) روز خیر و باسعادت
~ yulduz **یاروغ یولدو**
 ستاره بزرگ و روشن
ko'ziga ~ dunyo qorong'i bo'ldi
 کوزیگه یاروغ دنیا قارانغی (بولدی)
 دنیا پیش چشمش تاریک شد؛ (مجاز) اندوهگین و افسرده شد
Yorug'lik **یاروغلیک**
 (۱.) ۱- روشنایی ۲- وضع یا کیفیت روشن بودن ۳- روشنی؛ نور ۴- (مجاز) زندگی آسوده و سعادتمند
Yor-yor **یار - یار**
 (۱.) (مردم شناسی) نوعی سرود مردمی که هنگام بردن عروس به خانه ی داماد از سوی گروهی از زنان خوانده می شود. هر بیت این سرود با ردیف «یار - یار» ختم می شود
Yorg'i-1 **یارغی**
 (۱.) (گف.) جریمه
Yorg'i-2 **یارغی**
 (۱.) (گف.) اره
Yorg'u **یارغو**
 (۱.) (قد.) ۱- محاکمه ۲- دعوا و نزاع
Yorg'uchi **یارغوچی**
 (۱.) شکاف کننده
Yorg'uchoq **یارغوچاق**
 (۱.) دستاس؛ آسیای دستی، به صورت دو صفحه ی سنگی گرد که در وسط بالایی سوراخی برای ریختن دانه وجود دارد و دارای دسته ای برای چرخاندن آن بر روی سنگ پایینی است
Yosmiq **یاسمیق**
 (۱.) تیر سرد؛ سنگ سرد؛ (اف، گ) سرطاقی
Yosti **یاستیق**
 (۱.) ۱- بالش ۲- وسیله ای به شکل کیسه چهار گوش که آن را با ماده ی نرمی (مانند پر، پنبه، پشم شیشه یا اسفنج) پر کرده اند و در هنگام خواب یا استراحت سر را روی آن می گذارند یا در هنگام نشستن بر آن تکیه می کنند ۳- تکیه گاهی به شکل پارچه ی کوچک لوله ای چوب که بناکاران زیر پایه ی ستونها و تیرهای پوشش سقف خانه می گذارند؛ (اف.) یستوق
Bir ~ qa bosh qo'ymoq

(۱.) (قد.) زرسرخ سفید

Yormoq-2 **یارماق**
 (مص.) ۱- شکستن؛ با وارد کردن فشار یا ضربه چیزی را چند پاره کردن؛ شکاندن؛ اوتین (-هیزم شکستن؛ باش (-سر شکستن) ۲- شکافتن؛ در چیزی شکاف پدید آوردن؛ چاک؛ چینی؛ چاینگ یاریلدی (چاینگ چینی شکافته شد)
Tilni yoradi **تیلنی یاره دی**
 زبان را چاک می کنند؛ (مجاز) بسیار شیرین
Tish yoribdi **تیش یاریبیدی**
 دندان چاک کرده؛ (مجاز) دندان در آورده
Yurakni ~ **یوره کنی یارماق**
 قلب را چاک کردن؛ سخت تر ساندن
Yorosa **یاراسه**
 (۱.) (قد.) خفاش؛ پرنده؛ یاراسیق؛ یراسیق
Yor-og'ayni **یار - آغه ینی**
 (۱.) یاران؛ دوستان
Yorqanot **یارقنات**
 (۱.) خفاش؛ شب پره. این واژه مخفف «یارغاغ قنات» است، یعنی بال پوست
Yorqin **یارقین**
 (ص.) ۱- روشن؛ دارای روشنایی؛ ~ کون (روز روشن) ۲- (مجاز) آشکار؛ معلوم؛ واضح؛ موضوع ~ یازیلگن (موضوع واضح شده است) ۳- (مجاز) سعادتمند؛ آسوده؛ بهره مند؛ ~ حیات (زندگی سعادتمند) ۴- نام خانمها و آقایان
Yorqinlashish **یارقینلشیش**
 (۱.) عمل یا فرایند روشن شدن
Yorti **یارتی**
 (۱.) (قد.) نیم؛ نصف
Yorug'-1 **یاروغ**
 (۱.) ۱- نور ۲- تابشی که موجب دیده شدن اشیا به وسیله ی چشم می شود؛ قویاش سی (نور خورشید) ۳- میزان درخشندگی یا تابش؛ بو چراغ نینگ سی از (نور این چراغ کم است)؛ یاریغ
Yorug'-2 **یاروغ**
 (ص.) ۱- روشن ۲- دارای روشنایی؛ خانه (-خانه روشن است) ۳- (مجاز) قابل بخوبی و با آسانی دیده یا فهمیده شدن؛ آشکار؛ واضح؛ معلوم؛ یاریغ
~ dunyo **یاروغ دنیا**
 ۱- جهان زندگی؛ روی زمین ۲- روشنی؛ زندگی با

یاوواایی لیک
(۱.) وحشیگری ۲- رفتار جنایت آمیز ۳- رفتار مخالف با آیین تمدن یا رفتار انسان با فرهنگ

یاوواش
← یوواش

یاو - یراق
(۱.) (ف م) جنگ ابرار؛ اسلحه

یاو - یو
(۱.) (گف.) عمل یا فرایند حمله‌ی دشمن؛ جنگ - بولدی (جنگ شد)

یاوغان
(ص.) ویژگی خوراک فاقد روغن یا کم روغن - سوژه (شوربای بی روغن یا کم روغن)؛ یه وغان

یاوشن
(۱.) درمنه؛ گیاه خودروی تابستانی و پایا، از تیره‌ی مرکبان، دارای ساقه‌های باریک و چوبی، برگهای ریز بهم فشرد و پوشیده از کرک، گل آذینهای کپهی کوچک و متعدد با بوی معطر و طعم کمی تند و تلخ؛ یاوشان

یاوچین
(۱.) (قد.) ۱- مسافر ۲- مهمان

یای
(۱.) ۱- رنگین کمان؛ کمان یا دایره‌ای از نوارهای رنگارنگ (شامل رنگهای طیف) تودر تو که بر اثر تابش پرتو نور در قطره‌های آب معلق در هوا و شکست آن پدید می‌آید و از اینرو تنها هنگامی دیده می‌شود که ناظر پس از بارندگی پشت به خورشید به آسمان روبروی خود نگاه کند؛ قوس قزح ۲- کمان؛ ← کمک ۳- (قد.) پرانتز؛ (اف.) قوس ۴- (هندسه) قوس؛ کمان؛ تمام یا بخشی از یک منحنی ۵- آنچه به این شکل باشد

الکتر یایی
کمان برقی؛ نور شدید و قوسمانندی که هنگام عبور جریان برقی از فضای میان دو الکترود به سبب تخلیه‌ی برقی تولید می‌شود؛ قوس برقی

قاشی یای
(ادبیات) کمان ابرو؛ دارای ابروهای منحنی و پیوسته به یکدیگر؛ ابرو کمان

یای
(۱.) کمان؛ جنگ افزاز قدیمی به صورت قطعه‌ای به هم بسته شده و با آن تیر پرتاب می‌کنند

یاو قورلیک
(۱.) دلیری؛ جسارت؛ بی باکی؛ مردانگی

یاووق
(ص.) ← یقین؛ یاووغ؛ یه ووغ

یاووق لشیش
(۱.) عمل یا فرایند نزدیک شدن

یاووقلشماق
(مص.) نزدیک شدن؛ هرچه بیشتر نزدیک شدن

یاووز
(ص.) ۱- درنده ۴- شریر؛ بدکار؛ کین توز

یاووز لرچه
(ق.) با درندگی؛ با کین توزی؛ کین توزانه؛ دشمنانه - قینه‌ی ماق (کین توزانه آزاد دادن)

یاووزلشیش
(۱.) عمل یا فرایند درنده یا کین توز شدن

یاووزلشماق
(۱.) ۱- درنده شدن ۲- کین توز شدن؛ بیش از پیش کین توز شدن

یاووزلیک
(۱.) ۱- درندگی؛ وضع یا کیفیت درنده بودن ۲- کین توزی؛ عمل یا فرایند دشمنی کردن و در صدد انتقام بودن

یاوواایی
(ص.) ۱- وحشی ۲- دارای زندگی طبیعی و فاقد ویژگی اهلی یا دست آموز شدن - کبوتر (کبوتر وحشی) ۳- فاقد تمدن و فرهنگ ۴- دارای پیدایش و رشد بدون دخالت یا مراقبت انسان - یانغاق (گردوی وحشی) ۵- رها شده از قید و اصول اجتماعی؛ اوروش عسکرلرنی - قیلگن ایدی (جنگ سربازان را وحشی ساخته بود) ۶- (مجاز) هراس انگیز؛ ترسناک :: آواز (صدای هراس انگیز) ۷- (مجاز) گریزان یا بیگانه از مردم؛ بو باله - بولیب کیتییدی (این بچه بیگانه از مردم شده است)

یاوواایی لرچه
(ق.) ۱- وحشیانه ۲- به صورت عنان گسیخته ۳- به صورت دور از اصول و بازداریهای اجتماعی ۴- با وحشیگری

یاوواایی لشیش
(۱.) عمل یا فرایند وحشی شدن

یاوواایی لشماق
(مص.) ۱- وحشی شدن؛ بیش از پیش وحشی شدن

یا تاقیزیشماق
(مص.) ۱- یاتاقیز ماق

یا تاقیز ماق
(مص.) ۱- یاتماق

یات سیره ماق
(مص.) ۱- خود را بیگانه حس کردن ۲- خود را از دیگران یا گروه کنار کشیدن و بیگانه پنداشتن

یات سیره ش
(۱.) عمل یا فرایند خود را بیگانه انگاشتن یا احساس بیگانگی کردن

یات سیره شماق
(مص.) ۱- یات سیره ماق

یایو
(۱.) ۱- دشمن ۲- شخص، گروه یا کشوری که با دیگری در جنگ و ستیز است - ییوریشی (حمله‌ی دشمن) ۳- آنکه نسبت به کسی بدخواه یا کینه جو است؛ میراث اوستیگه - بولدی (بر سر میراث دشمن شد)

یایو کیلیدی می؟
دشمن آمد؟ (مجاز) چرا اینقدر ناآرامی؟

یایو پییدی می؟
دشمن می خورد؟ (مجاز) چرامی ترسی؟؛ جای ترس نیست

یایو یوره ک
دلیر؛ جسور؛ بی باک

یایو چاپیدی
دشمن حمله آورد و قتل عام کرد

یایور
(ص.) ۱- (کم) یاور؛ یاری دهنده؛ کمک کننده

یایولشیش
(۱.) عمل یا فرایند دشمن شدن

یایولشماق
(مص.) ۱- دشمن شدن؛ بیش از پیش دشمن شدن

یایولاق
(۱.) جایی که در آن دشمن زیاد باشد

یایوان
(۱.) ۱- بیابانی که در آن گیاهی نروید ۲- دشت؛ جای بیرون از شهر و ده؛ یابان

یایوقور
(ص.) ۱- دلیر؛ بیباک؛ نترس و جسور؛ مرد - ییگیتر (جوانان دلیر و بی باک)

بیریل یاتیب چیقدی (او یک سال در زندان بود) ۹- از فعالیت یا تحرک باز ماندن؛ ساعت یاتدی (ساعت خوابید) ۱۰- فرو نشستن؛ کاهش یافتن شدت؛ توپالان یاتدی (شورش خوابید؛ بوران یاتدی (توفان خوابید) ۱۱- از حالت برجسته (بویژه به حالت افقی) درآمدن؛ دزماللب غیجیم لرنی یاتقیز (با اتو چینه‌پایش را بخوابان) ۱۲- (مجاز) با کسی عمل جنسی انجام دادن؛ او کوپ آدم‌لر بیلن یاتگن (او با اشخاص زیاد خوابیده) ۱۳- همراه با واژه‌های قید ادامه‌ی عمل یا فرایندی را افاده می‌کند؛ ایشلب یاتیبیدی (در حال کار کردن است؛ کیتیپ یاتیبیدی (در حال رفتن است)

Yotib qolguncha, otib qol
یاتیپ قالگونچه، اوتیب قال (مثل)
(مجاز) از آخرین فرصت و امکان باید استفاده کرد

yemoq
یاتیپ بیماق

Yotib
کار نکردن و فقط از دارایی یا ذخیره صرف کردن

Yotib yemoqqa tog' chidamas
یاتیپ بیماقچه تاغ چیده مس (مثل)
بدون کار دارایی بسیار زیاد نیز کافی نیست

Yotoq
یاتاق
(۱.) ۱- اتاق خواب ۲- ← یاتاقخانه

Yotoqdosh
یاتاقداش
(۱.) ۱- دو یا چند نفری که دارای اتاق خواب مشترک باشند ۲- دو یا چند نفری که خوابگاه شان یکی باشد

Yotoqxona
یاتاقخانه
(۱.) ۱- خوابگاه ۲- اتاق ویژه خواب، بویژه در یک مؤسسه همگانی (مانند مدرسه‌ی شبانه روزی یا پرورشگاه ۳- ساختمان ویژه‌ای برای استراحت و اقامت شبانه‌ی افراد وابسته به یک مؤسسه یا گروه؛ (اف و دری) لیلیه

Yotqizilmoq
یاتقیزیشماق
(مص.) ۱- یاتقیز ماق

Yotqiziq
یاتقیزیق
(۱.) (زمین شناسی) رسوب؛ ته نشست؛ قملی - لر (رسوبات شنی)

Yotqizish
یاتقیزیش
(۱.) ۱- عمل یا فرایند خواباندن ۲- عمل یا فرایند رسوب دادن ۳- (اف.) عمل یا فرایند با مخلوط کردن آب و خاک گل آماده کردن

بحولی (حیات وسیع)

Yozikli -1 یازیکلی

(ص.) انداخته شده؛ گسترده شده؛ دسترخوان -خانه (خانه انداخته شده)؛ یازیغ

Yozikli -2 یازیکلی

(ص.) نوشته شده؛ تحریر شده؛ خاطره دفتریده گی -شعرلر (شعرهای نوشته شده در دفتر خاطرات)

Yozikli -3 یازیکلی

(ص.) (قد.) گناهکار؛ دارای رفتاری مخالف با فرمانهای دین یا قانون

Yoziqsiz یازیق سیز

(ص.) (قد.) بی گناه

Yoziy یازی

(ا.) دشت عاری از گیاه و بوته

Yozish -1 یازیش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند گسترده شدن ۲- عمل یا فرایند باز کردن چین و چروک

Yozish -2 یازیش

(ا.) عمل یا فرایند نوشتن یا تألیف کردن

Yozishma یازیشمه

(ا.) ۱- نامه های نوشته شده میان دو شخص ۲- رابطه ای دو تن از طریق تبادل نامه ها

Yozishmoq -1 یازیشماق

(ص. مش.) یازماق ۱

Yozishmoq -2 یازیشماق

(ص. مش.) یازماق ۲

Yozlamoq یازلماق

(ص. مت.) فصل تابستان را در جایی، بویژه منطقه ای سرد، سیر سپری کردن؛ بیرآی یازلب ایسیقنی هم سیزمه دیک (یک ماه را در منطقه سرد گذشتانده گرما را هم نفهمیدیم)

Yozlik یازلیک

(ص.) تابستانی؛ یازگی

Yozligi yo'q یازلیگی یوق

بی تحمل و ناتوان در برابر گرمای تابستان

Yozloq یازلاق

(ا.) ۱- بیلاق ۲- اقامتگاه تابستانی ۳- سرزمین خوش آب و هوا که در تابستان مسافران برای استراحت و تفریح به آنجا می روند

Yozma یازمه

(ص.) نوشتاری؛ ویژگی آنچه به گونه ای نوشتار افاده

Yozdirilmoq -1 یازدیریلماق

(ص. مج.) یازدیرماق ۱

Yozdirilmoq -2 یازدیریلماق

(ص. مج.) یازدیرماق ۲

Yozdirmoq -1 یازدیرماق

(ص. و.) یازماق ۱

Yozdirmoq -2 یازدیرماق

(ص. و.) یازماق ۲

Yozdirmoq -3 یازدیرماق

(ص. و.) یازماق ۳

Yozgi یازگی

(ص.) ۱- تابستانی ۲- مربوط یا منسوب به تابستان -میوه (میوه تابستانی) ۳- مناسب تابستان -کییم (لباس تابستانی)

Yozl یازی

(ا.) دشت و صحرای فاقد گیاه

Yozilish -1 یازیلیش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند گسترده شدن ۲- عمل یا فرایند باز شدن چین و چروک ۳- فرایند رفع شدن خستگی

Yozilish -2 یازیلیش

(ا.) عمل یا فرایند نوشته یا تألیف شدن

Yozilish -3 یازیلیش

(ا.) عمل ارتکاب گناه یا خطا

Yozilishmoq -1 یازیلیشماق

(ص. مش.) یازیلماق ۱

Yozilishmoq -2 یازیلیشماق

(ص. مش.) یازیلماق ۲

Yozilmoq -1 یازیلماق

(ص. مج.) ۱- یازماق ۲- (مجاز) رفع خستگی کردن؛ از ماندگی برآمدن ۳- (گف.) قضای حاجت کردن

Yozilmoq -2 یازیلماق

(ص. مج.) یازماق ۲- خط یازیلدی (نامه نوشته شد)

Yozin-qishin یازین قیشین

(ق.) در طول سال؛ در دوام چهار فصل؛ ایشچلییر -ایشله دیلر (کارگران در طول سال کار کردند)

Yoziq -1 یازیق

گناه

Yoziq -2 یازیق

(ص.) ۱- پهن شده؛ گسترده شده -گیلم (قالی گسترده شده) ۲- وسیع؛ پهناور ۳- دارای فضای زیاد

یایمه

(ا.) بالشچه ی زین اسب

یایمه

Yoyma -2 یایمه

(ص.) گسترده شدن؛ دارای ویژگی گسترده شدن؛ درخور پهن شدن؛ فرش شدنی -تور (تور گسترده)

Yoymachi یایمه چی

(ا.) آنکه در بازار کالای خود را بر روی زمین یا چیزی دیگر می گستراند و به فروش عرضه می کند؛ دستفروش

Yoymoq یایماق

(ص. مت.) ۱- یازماق ۱- ۲- چیزی را روی تناب، شاخ ... پهن کردن؛ کیر (-لباسهای شسته را روی تناب پهن کردن) ۳- با ضربه یا فشار چیزی را هموار و نازک کردن؛ خمیر -خمیر را هموار کردن ۴- پراکنده ساختن؛ پاشان ساختن؛ قویلرنی اوتلاققه - (گوسفندان را در چراگاه پراکندن) ۵- (مجاز) آوازه کردن؛ پخش کردن؛ بو خبر همه بیرگه یاییلدی (این خبر به همه جا پخش شد)

Yoyqin یایقین

(ا.) شوره زار است که در بیابانها مثل آب نمودار شود؛ سراب

Yoysimon یای سیمان

(ص.) کمائی؛ به شکل کمان؛ خمیده؛ منحنی

Yoychi یایچی

(ا.) ۱- کماندار؛ آنکه ماهر در پرتاب تیر با کمان است ۲- آنکه کارش ساختن کمان است

Yoz -1 یاز

(ا.) ۱- تابستان ۲- یکی از چهار فصل در سرزمینهای منطقه ای معتدل، که پس از بهار می آید ۳- (مجاز) فصل گرما -بو ییل تیز -بولدی (امسال فصل گرم ازود رسید) ۴- (مجاز) بخش شکوفان عمر

Ko'ngli ~ bo'ldi کونگلی یاز بولدی

بسیار خرسند و شادمان شد

Yoz -2 یاز

(ق.) ۱- نزدیک بود که ۲- تقریباً؛ موزلگن یولده کیتنه یاتکیمده، ییقيله -دیم (هنگام رفتن در راه یخ بسته، نزدیک بود که بیافتم)

Yoz -3 یاز

ف. (امر) یازماق (گسترده؛ بگستر؛ پهن کن)

Yoz -4 یاز

ف. (امر) یازماق (نوشتن؛ بنویس)

یای

Yoy -3 یای

ف. (امر) یایماق ۱- گسترده یا پهن کردن؛ بگستر؛ پهن کن ۲- پخش کردن؛ پخش کن

Yoyandoz یای انداز

(ا.) ۱- کمان دار ۲- تیر اندازی که با تیر و کمان تیر اندازی می کند؛ کمانگیر؛ تیرانداز

Yoydirmoq یایدیرماق

(ص. و.) یایماق

Yoyilma یاییلمه

(ا.) ۱- پخش بهتر آب در بستر رودخانه ۲- بالای سطح پهن شده ی یک جسم هندسی؛ کوب نینگ -سی (سطح مکعب پهن شده)

Yoyilmoq یاییلماق

(ص. لا.) ۱- یایماق ۲- خود را راحت و فارغ از تشویشها و نگرانیها حس کردن؛ آسوده بودن ۳- یازیلماق ۱

Kun yoyildi کون یاییلدی

خورشید بلند شد و همه جا را روشن ساخت؛ مدت زیادی از طلوع خورشید گذشت

Yoyiltirmoq یاییلتیرماق

(ص. مج.) یاییلماق

Yoyiq یاییق

(ص.) ۱- پهن؛ گسترده؛ باز -دستور خوان (سفره ی پهن) ۲- هموار و کمی مسطح -تیرلیکه (بشقاب مسطح) ۳- پریشان؛ فاقد بافت (معمولاً در مورد موی)؛ قیز -ساجلرینی استه ترددی (دختر موهای پریشان را به آهستگی شانه می زد)؛ پاییغ

~ gap یاییق گپ

(دستور) جمله ای مرکب؛ جمله ای است که در آن بیش از یک فعل به کار رفته باشد؛ او یگه ییتیشیم بیلن آق مهمانلر کیلدیلر (همین که به خانه رسیدم مهمانان آمدند)

Yoyiqli یاییقلی

یاییق

Yoyish یاییش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند گسترده یا پهن کردن؛ گسترش؛ گیلیم لرنی -اوچون اوچ تورت کیشی کیره ک (برای گسترده کردن قالی ها سه چهار نفر لازم است) ۲- انتشار

Yoyloq یایلاق

یایلاو

ياغدير يىلماق **Yog'dirilmoq**
(مص. مج.) ياغديرماق
ياغديرماق **Yog'dirmoq**
(مص. مت.) ياراندن؛ فرو ريختن يىلى چيزى؛ اوق
(- گلوله باراندن)
ياغدو **Yog'du**
(ا.) نور؛ روشنايى
شمال ياغدوسى **Shimol ~ si**
فلق قطبى. روشنايى كه در لايه‌هاى بلند جوخ
دايره‌ى قطبى پديد مي آيد
ياغيلماق **Yog'ilmoq**
(مص. مج.) ۱- ياغديرماق ۲- پخش شدن؛ نور (- نور
پخش شدن)
ياغين **Yog'in**
(ا.) ۱- بارش ۲- عمل يا فرايند باريدن ۳- عمل يا
فرايند فرو ريختن برف، باران يا تگرگ؛ بارندگى
سير ياغين **Ser ~**
داراي بارندگى زياد؛ زياد بودن بارندگى
ياغينگر چيليك **Yog'ingarchilik**
(ا.) ۱- بارندگى ۲- وضع يا كيفيت زياد بودن بارندگى
۳- زمان يا محل بارندگى
ياغين ساچين **Yog'in-sochin**
ياغينگر چيليك
ياغى **Yog'iy**
(ص.) ۱- ياغى ۲- دشمن ۳- شورش؛ شورش
كننده؛ ايكي نفر - قولگه آيلندى (دو نفر شورشى
دستگير شدند) ۴- سرکش؛ نافرمان
ياغيليك **Yog'iylik**
(ا.) شورش؛ ياغىگري
ياغلماق **Yog'lamoq**
(مص. مت.) چرب كردن؛ آلوده به روغن كردن؛
غيلديره كنى (- چرب كردن چرخ ماشين)
قازان نينگ قولاغى نى ياغلماق **Qozonning qulog'ini ~**
گوش (دسته‌ى) ديگ را چرب كردن؛ (مجاز) خوراك
گرم پختن
ياغلى **Yog'li**
(ص.) ۱- روغنى؛ داراي روغن؛ پر روغن؛ چرب؛ باوقت
(خوراك چرب) ۲- (مجاز) پر درآمد؛ داراي حاصل زياد
- ايش (كار پر درآمد)
ياغليق **Yog'liq**

روغنش مي بر آيد؟ (مجاز) تكرر يا ادامه‌ى زياد عملي
ياغى چيقدي **i chiqdi ~**
روغنش برآمد؛ (مجاز) بسيار چرك و آلوده شد
ياغ توشسه (تامسه) يله گوده ي **tushsa yalagu day ~**
(مجاز) بسيار پاك و جمع و جور
بليق ياغى **Baliq ~ i**
روغن ماهى؛ روغنى كه از كبدماهى مي گيرند و مصرف
خوراكي و دارويى دارد
ايلان نينگ ياغيني يله گن **Ilonning ~ ini yalagan**
روغن مار را ليسيده؛ (مجاز) مكار؛ حيله گر؛ زرينگ
كوزى نينگ ياغيني يىماق **Ko'zining ~ ini yemoq**
روغن چشمش را خوردن؛ (مجاز) خود را به نظر كسى
خوب جلوه دادن و از لطفش بيش از حد استفاده
كردن
مال ياغى **Mol ~ i**
روغن حيواني؛ روغنى كه از انساج و پيه‌هاى حيواني
گيرند
آق ياغ **Oq ~**
۱- روغن دنبه‌ى گوسفند ۲- (گف.) روغن پنبه دانه
سريخ ياغ **Sarig' ~**
روغن زرد؛ نوعى خوراكي كه از جوشاندن كره و گرفتن
ناخالص آن به دست مي آيد و در آشپزي به كار مي رود؛
روغن كرمناشاهى؛ سري ياغ
سپير ياغ **Ser ~**
داراي روغن زياد؛ پر روغن
زيتون ياغى **Zaytun ~ i**
روغن زيتون؛ روغنى كه از ميوه‌ى درخت زيتون گيرند
و خوراكي است
اوسيمليك ياغى **O'simlik ~ i**
روغن نباتي؛ روغنى كه از دانه‌هاى گياهان مختلف
استخراج مي شود كه برخى خوراكي و بعضى هم
مصرف دارويى يا صنعتى دارند
بيير ياغى **Yer ~ i**
نفت چراغ؛ نفت معمولي
ياغ **Yog' -2**
(ا.) (اف. گ) پاسخ منفي و مخالفت آميز
ياغ **Yog' -3**
ف. (امر) ياغماق (باريدن؛ بيار

عقل خود را از دست دادن؛ ديوانه شدن
يازوو **Yozuv**
(ا.) ۱- نوشتار؛ آنچه نوشته شده، بويژه مقاله؛ نوشته
۲- الفبا؛ مجموعه‌ى نقشه‌هاى قراردادى براى نوشتن
واژه‌هاى يك زبان؛ خط؛ رونيك - (الفباى رونيك) ۳-
شيوه‌ى نوشتن الفباى يك زبان؛ نسخ - (خط نسخ،
چيرايلى - خط زيبا)
يازوولى **Yozuvli**
(ص.) داراي نوشتار؛ نوشته شده - قاغاز (كاغذ داراي
نوشتار)
يازووسيز **Yozuvsiz**
(ص.) فاقد نوشته - خريطه (نقشه‌ى فاقد نوشته)
يازووچى **Yozuvchi -1**
(ا.) آنكه چيزى مي گستراند؛ دسترخوان (- پهن
كننده‌ى سفره)
يازووچى **Yozuvchi -2**
(ا.) ۱- نويسنده ۲- كسى كه چيزى نوشته است؛
مكتوب - سى (نويسنده‌ى نامه) ۳- كسى كه اثرهاى
نوشتارى (مانند مقاله، كتاب، نمايشنامه، فيلمنامه،
...) مي نويسد؛ او مشهور - ايدى (او نويسنده‌ى
مشهورى بود)
يازووچيليك **Yozuvchilik**
(ا.) ۱- نويسندگى ۲- شغل يا عمل نويسنده - اونينگ
اساسى كسبى (نويسندگى شغل اصلي اوست)
يازوو - چيزوو **Yozuv - chizuv**
(ا.) كارهاى نوشتارى؛ چيزهاى نوشتنى
يازبازى **Yozyozi**
(ا.) (اف.) خوراكي از تخم مرغ كه به شكل نيم روبه
پخته باشند
ياز غيرماق **Yozg'irmoq**
(مص. مت.) ۱- با تاثير و يا آزرديگى حرف زدن؛ گله
كردن؛ عمه م بيلن مصلحت لش مسك، يازغيريش
لري ممكن (اگر با عمه ام مشورت نكثيم، گله خواهند
كرد) ۲- (قد.) گناه كردن
ياغ **Yog' -1**
(ا.) ۱- روغن ۲- فرآورده‌ى خوراكي چرب، جامد يا
مايع كه در آشپزي كاربرد دارد ۳- هريك از ماده‌هاى
چرب سيال، نيمه سيال يا لزج كه در آب نامحلول و در
الكل و اتز محلول است و بر روى كاغذ يا پارچه از خود
اثرى باقى مي گذارد
ياغى چيقه دى مي؟ **i chiqadimi?**

شده باشد؛ تكليفينگيزنى - روشده بيرگه بيرينگ
(پيشنهاده خود را به طور نوشتارى به ما بدهيد)
يازميش **Yozmish**
(ا.) (قد.) ۱- تقدير؛ سرنوشت ۲- گناه؛ عيبدار اوز
- لريگه كوره جزا آلدى (متهم نظر به گناه خود
مجازات شد)
يازماق **Yozmoq -1**
(مص. مت.) ۱- گسترده ۲- چيز پيچانده شده‌اى را
باز و پهن كردن؛ فرش كردن؛ انداختن؛ گليم (-قالى
گسترده ۳- پراكنده كردن؛ پيچن لرينگ آفتابگه
(- علقها را در آفتاب گسترده) ۴- گشودن؛ باز
كردن؛ اوره ل گن ساچنى (- سوي بافته را گشودن) ۵-
(مجاز) زدودن؛ از ميان بردن؛ يوره ك غبارينى (- غبار
دل را زدودن) ۶- (مجاز) آشكار كردن؛ گفتن؛ سرينگ
نى هر كيم كه يازمه (رازت را به هر كس مگو) ۷- چين
و چروك چيزى را صاف كردن؛ كويلك نينگ غيچيمي
نى - (چين پيراهن را صاف كردن) ۸- در آوردن؛
روبيدن برگ؛ درختلر ييراق يازدى (درختها برگ
نو آورده اند)
آياق نينگ چيگيلى نى يازماق **Oyoqning chiqilini ~**
با پياده روى كرختى پاها را بر طرف كردن
قنات يازماق **Qanot ~**
بال گشودن ۱- پرواز كردن ۲- (مجاز) به كار و فعاليت
پرداختن؛ آزاد شدن
يازماق **Yozmoq -2**
(مص. مت.) ۱- نوشتن ۲- نگاهتى يا رسم كردن
حرفهاى الفبا، عددها و نشانه‌هاى نوشتارى بر روى
سطحي (مانند كاغذ)؛ عريضه - (عريضه نوشتن) ۳-
بيان كردن عقيدة يا خبرى به اين وسيله؛ احوالى نى
(وضع خود را نوشتن) ۴- تأليف كردن؛ مقاله (- مقاله
نوشتن؛ كتاب - (كتاب نوشتن) ۵- ثبت كردن؛ جماعه
لر اسمى نى - (نام تيمهارا نوشتن)
پيشنه گه يازگن **Peshanaga yozgan**
در پيشانى نوشته؛ تقدير؛ سرنوشت ازلى
يازماق **Yozmoq -3**
(مص. مت.) (قد.) ۱- گناه كردن؛ عيبنه يازيب من
كه ميندن خفه سيز؟ (چه گناهي كرده ام كه از من
آزرده هستيد؟) ۲- اشتباه يا خطا كردن؛ يولدن (- راه را
اشتباه كردن)
عقلدن يازماق **Aqlan ~**

-کیلگن ایدی (در کسرت بیشتر جوانان آمده بودند)
Yu یو

(ح. ۱) - حرف ربط، برای پیوند دادن دو کلمه یا دو جمله به یکدیگر (در واژه‌ها و جمله‌های مختوم به حروف صدادار): پسته-بادام (پسته و بادام؛ او، باردی - کیلمسه، کیین نیمه قیله ی؟ (اگر اونیامد، آنگاه چه کنیم؟) - حرف استثنا؛ امخا؛ لکن (فقط پس از واژه یا جمله‌ای مختوم به حرف صدادار): اوقییدی - توشینه آلمه ی دی (می خواند، ولی فهمیده نمی تواند)

Yun یون
(۱) یون؛ واحد پول جمهوری خلق چین برابر با ۱۰۰ - فن

Yubiley یوبیلی
(۱) سالگرد؛ زمانی که یک یا چند سال از رویدادی گذشته؛ اونیورسیتیت (- سالگرد بنیانگذاری دانشگاه)

Yubilyar یوبیلیار
(۱) مراسم برگزاری سالگرد تولد شخص یا بنیانگذاری مؤسسه‌ای

Yubka یوبکه
(۱) ۱- دامن ۲- بخش پایینی جامه از کمر به پایین ۳- جامه‌ی زنانه که پایین تنه را می پوشاند در ناحیه‌ی کمر بسته می شود و پایین آن آزادانه آویزان است؛ کلتنه (-دامن کوتاه)

Yuborilmoq یوبار یلماق
(مص. مع.) فرستاده شدن

Yuborish یوباریش
(۱) عمل یا فرایند فرستادن؛ (اف.) بیبه ریش؛ بیباریش

Yuborishmoq یوباریشماق
(مص. مش.) یوبارماق

Yubormoq یوبارماق
(مص. مت.) ۱- فرستادن ۲- وسیله‌ی انتقال کسی یا چیزی را فراهم کردن؛ مکتوب - (نامه فرستادن) ۳- امکان حضور یا اشتغال کسی را در جایی فراهم کردن؛ مکتب گه - (به مدرسه فرستادن، دواش گه - (برای تداوی فرستادن) ۴- به رفتن به جایی یا به نزد کسی واداشتن؛ اوت اوچیروچیئرلی - (مأموران آتش نشانی را فرستادن) ۵- پیغام دادن؛ سلام ایتیپ - (سلام فرستادن) ۶- مخابره کردن؛ تیلگرمه - (تلگراف فرستادن) ۷- در جهتی پرتاب کردن؛ توپ نی دروازه گه - (توپ را توی دروازه فرستادن)؛ ییبرماق

کوز ینگنی یاشله مه (گریه مکن)
Yoshlanmoq یاشلنماق

(مص. لا.) از اثر چیزی چون دود یا گرد اشک جاری شدن

Yoshlantirmoq یاشلنتیرماق
(مص. مت.) یاشلنماق

Yoshlatmoq یاشلتماق
(مص. مت.) یاشلماق

Yoshlay یاشله ی
(ق.) حالت جوان؛ در جوانی؛ باله لرنینگ - (اولیش لریگه یول قویمسلیک (جلوگیری از مرگ فرزندان در جوانی)

Yoshlash یاشلش
(۱) عمل یا فرایند جاری شدن اشک از چشم؛ عمل گریستن

Yoshli -1 یاشلی
(ص.) اشک آلود؛ دارای اشک -؛ کوزلر (چشمان اشک آلود)

Yoshli -2 یاشلی
(ص.) دارای سن؛ دارای عمر یا سال؛ اورته - کیشی (آدم میانسال)

Yoshlik یاشلیک
(۱) ۱- جوانی ۲- مرحله ای در رشد و تکامل زیستمند، پس از پیدایش و شکل گیری، بویژه مرحله‌ی پس از نوجوانی و پیش از بلوغ ۳- مرحله‌ی پس از کودکی و پیش از میانسالی ۴- (جام) فاصله‌ی سنی ۱۸ تا ۲۵ سالگی ۵- (مجاز) رفتار بدون سنجیدگی و دور اندیشی ۶- وضع یا کیفیت جوان بودن -؛ قیلیق لر (رفتار جوانی)

Yoshlik qilmog یاشلیک قیلماق
جوانی کردن؛ (مجاز) رفتار جوانانه کردن؛ بی تجربگی کردن

Yoshlig' یاشلیغ
(ص.) سالخورده؛ مسن؛ یاشلیق

Yosh - qari یاش قری
(ص.) پیر و جوان؛ همه؛ فاقد استثنا

Yoshulli یاش اوللی
(ص.) (گف.) دارای سن زیاد؛ سن کرده؛ مسن -؛ کیشی (آدم مسن)

Yosh-yalang یاش یلنگ
(۱) جوانان؛ گروه افراد جوان؛ کتسرتده کوپراق

گوشه‌ی چشم بیرون می آید؛ آب دیده؛ (ادبیات) سرشک ۳- (مجاز) گریه؛ -توکمه (گریه مکن)

Ko'ziga ~ olmoq کوزیگه یاش آلماق
به حالت گریه در آمدن؛ اشک در چشم حلقه زدن

Ko'z ~ i کوز یاشی
اشک؛ آب دیده

Yosh -2 یاش
(۱) ۱- سن؛ شماره‌ی سالهای زندگی یک جاندار بویژه انسان؛ سال ۲- انسان جوان، بویژه مرد جوان -؛ لر بیرمی (جشن جوانان)

~ ini yashab, oshini oshagan یاشینی یاشب، آشینی آشه گن
دارای عمر زیاد؛ پیر

~ i o'tgan یاشی اوتگن
نیمه‌ی عمرش را دیده قدم به نیمه‌ی دوم گذاشته

Yetti ~ dan yetmish yoshgacha ییتتی یاشدن ییتیمیش یاشگه چه
از هفت ساله تا هفتاد ساله؛ پیر و جوان؛ همه کس

Yosh -3 یاش
(ص.) ۱- جوان ۲- دارای جوانی -؛ خاتین (زن و جوان) ۳- (مجاز) کم تجربه -؛ یازوچی (نویسنده‌ی جوان) ۴- (مجاز) شاداب و سرزنده -؛ فکر (فکر جوان) ۵- (مجاز) نوپیدا؛ تازه ساختمان -؛ مؤسسه (مؤسسه‌ی نوپیدا)

~ bo'lmoq یاش بولماق
جوان شدن؛ شادابی و سرزندگی دوباره یافتن

~ ketmoq یاش کیتماق
۱- جوانمرگ شدن ۲- عمر گذشتن؛ پیر شدن

~ qolmoq یاش قالماق
جوان ماندن؛ شاداب و سر حال ماندن

Yosharmog یاشارماق
(مص. لا.) ۱- جوان به نظر رسیدن ۲- نمو و رشد یافتن؛ جوانه لر بخشی -ده (جوانه‌ها خوب در رشد و نمو) ۳- (مجاز) زیبا شدن؛ شگفته شدن؛ شهریمیز کون سه بین -ده (شهر ما روز به روز زیبامی شود)

Yoshartirmog یاشرتیرماق
مص. و. (۱) یاشرماق

Yoshartmoq یاشرتماق
(مص. مت.) یاشرماق

Yoshlamoq یاشلماق
(مص. لا.) اشک از چشمان جاری شدن؛ گریستن؛

(ص.) روغنی؛ چرب؛ (اف.) یاغلیغ
Yog'lig' یاغلیغ

(۱) (قد.) دستمال؛ رومال

Yog'log'I یاغلاغی
[= یاغلاوی] (۱) ۱- یاغلاوی ۲- ظرف آهنی دسته دار که با آن مایعات را از ظرفی به ظرف دیگر می ریزند ۲- (اف.) ظرف آهنی دسته دار که در آن روغن و چیزهای دیگر داغ کنند؛ یاغلاغو

Yog'mog یاغماق
(مص. لا.) ۱- باریدن ۲- فرو ریختن بیابی چیزی؛ باغغیر (-باران باریدن؛ یاغدو - (نور باریدن) ۳- وارد شدن؛ سرازیر؛ بوگون اویگه کوپ مهمان یاغدی (امروز به خانه بسیار مهمان آمد)

Yog'och -1 یاغاچ
(۱) ۱- چوب؛ بخش سفت و چگال درخت و درختچه که بویژه تنه‌ی آن را تشکیل می دهد ۲- درخت؛ او آتینی توت - سایه سیده باغله دی (او اسبش را زیر سایه‌ی درخت توت بست)؛ یغاچ

~ oyoq یاغاچ آیاق
چوب پا؛ دو چوب بلند دارای جای پا برای ایستادن، که کودکان یا بازیگران سیرک بر رویشان می ایستند و به کمک آنها راه می روند

Sim ~ سیم یاغاچ
تیری که سیم برق، رادیو و تلفن بر آن نصب می شود

Yog'och -2 یاغاچ
(۱) (قد.) فرسنگ؛ واحد سنتی اندازه گیری مسافت برابر ۶- کیلومتر؛ فرسخ

Yog'ochsoz یاغاچ ساز
(۱) نجار؛ صنعتگری که کارش ساختن فرآورده‌های چوبی است؛ درودگر

Yog'ochsozlik یاغاچ سازلیک
(۱) ۱- نجاری ۲- عمل یا فرایند ساختن فرآورده‌هایی از چوب و تخته ۳- شغل نجار ۴- کارگاه او

Yog'upa یاغوپه
(۱) کرم؛ ترکیبی از چند ماده به شکل خامه‌ی تازه که به عنوان ماده‌ی آرایشی مالیدنی به کار می رود

Yog'chi یاغچی
(۱) ۱- کارگر دستگاه روغنگیری (جهاز یا چرخ روغنگیری) استی ۲- روغن فروش

Yosh -1 یاش
(۱) ۱- اشک ۲- آبی که بر اثر ترشح غده‌ی اشکی از

(مض. و.) (ا.) یوکلتماق

یوکلش

(ا.) عمل یا فرایند بار کردن

یوکلشماق

(مض. مش.) با هم بار کردن

یوکللی

(ص.) ۱- باردار ۲- دارای بار : ~ مشینه (کامیون باردار) (گ) آبستن : خاتین (زن باردار)

یوکسک

(ص.) ۱- بلند ۲- دارای کشیدگی زیاد به سوی بالا : چنار (چنار بلند) ۳- دارای فاصله‌ی زیاد از سطح زمین : پیر (جای بلند) ۴- دارای دامنه‌ی زیاد : سیس (صدای بلند) ۵- (مجاز) دارای ارزش، اهمیت یا اعتبار معنوی : مقام (مقام عالی) : عتوان (عنوان عالی)

یوکسکلیک

(ا.) ۱- بلندی ۲- وضع یا کیفیت بلند بودن ۳- جای بلند؛ تپه؛ کوه؛ پشته؛ یورپ‌بیر ~ که چیق‌دیک (رفتم) و به جای بلندی برآمدم ۴- فاصله‌ی چیزی از سطح زمین : آسمان یوکسک لیگی (بلندی آسمان) ۵- درازی چیزی : درخت یوکسک لیگی (بلندی درخت) ۶- طول چیزی از زمین یا نقطه‌ی اتکا : منار یوکسک لیگی (بلندی منار)

یوکسلیش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند بلند شدن ۲- (مجاز) عمل یا فرایند رشد و توسعه یافتن

یوکسالماق

(مض. و.) ۱- بلند شدن ۲- به هوا برخاستن : فوشلر اوچیب آسمانگه یوکسلدیلر (پرنده‌ها پریده به آسمان بلند شدند) ۳- شدت یافتن : الگه تاباره یوکسله باردی (شعله‌ی آتش هرچه بیشتر بلند شد) ۴- (مجاز) رشد و توسعه یافتن : ترقی کردن : فن و تیخنیک کون سه پین ~ده (علم و فناوری روز به روز در رشد و توسعه است)

یوکسلتیرماق

(مض. مت.) یوکسالماق

یوکونیش

(ا.) عمل یا فرایند پابوسی کردن : یوکونوش

یوکونماق

(مض. و.) ۱- (کم) ۱- پابوسی کردن ۲- اظهار بندگی و خاکساری کردن : عیالرز یارتده یوکونیب التجا قیلدیلر (زنان با اظهار خاکساری و عجز در زیارتگاه التجا

دادن کاری یا دست یافتن به هدفی : تویده کوپ - قیلدیک (در عروسی بسیار دوندگی کردیم)

یوگور - یوگور قیلماق

دوندگی کردن : تلاش و کوشش همراه با رفت و آمد بسیار کردن

یوها

(ا.) ۱- موجود افسانوی سیری ناپذیر که جانوران گوناگون را طعمه‌ی خود می‌سازد ۲- (مجاز) آنکه حریص و سیری ناپذیر است

یوک

(ا.) ۱- بار ۲- هر چیزی (جز انسان) که باید از جایی به جایی برده شود : تشووچی مشینه (خودرو بارکش) ۳- هر چیز که سنگینی، فشار یا زحمت آن بر چیز دیگری بیفتند : اوکه لریم نینگ باقیش ~ی هم مینگه فالگن (بار پرورش برادرهایم هم بر دوش من است) ۴- آن مقدار کالا که توسط یک وسیله حمل می‌شود ۵- جثنی که در زهدان مادر است : خاتین ایرته لب ~دن بوشه دی (زن ۵- ج بارش را زمین گذاشت) ۶- (مجاز) سختی : دشواری : تیریکلیک -ینی تارتیم یورپ میز (بار زندگی را می‌کشیم)

~ i yerda qolmaydi

یوکی بیرده قالمه‌ی دی

بارش روی زمین نمی‌ماند : (مجاز) سختی نمی‌کشد

یوکلمه

(ا.) (دستور) حرفی برای تأکید، تأیید، استثنا، اعتراض ... (مانند چی، خالاص، نخواهد که، می...) : بارسنگ چی (برو دیگه؛ نخاد (نخواهد) که اولگن بولسه (نخواهد که مرده باشد؛ بیر مرته کیلدینگ، خالاص (فقط یک بار آمدی)

یوک لماق

(مض. مت.) ۱- بار کردن ۲- بار زدن ۳- بار گذاشتن ۴- (مجاز) تحمیل کردن : اوز ایشینی بیرا وگه ~ (کار خود را بار دیگری کردن)

یوکلمنماق

(مض. و.) یوک لماق : برمالر مشینه گه یوکلمدی (تمام کالاها بار کامیون شد)

یوکله تیلماق

(مض. مج.) یوکلتماق

یوکلتماق

(مض. مت.) یوک لماق (به وسیله‌ی کسی)

یوکلتیرماق

(مض. مش.) یوگورگی لماق

یوگوریک

(ص.) ۱- بسیار دونده ۲- تیدرو؛ چابک ۳- تیز : سریع حرکت (در مورد زبان، دست یا پا)

عقلی یوگوریک

تیزهوش : زود فهم

یوگوریش

(ا.) ۱- عمل یا فرایند دویدن ۲- (ور) دو : سرعت راه رفتن ۳- (گف.) عمل یا فرایند تلاش و دوندگی برای انجام کاری یا رسیدن به هدفی

یوگوریشماق

(مض. مش.) یوگورماق

یوگورماق

(مض. و.) ۱- دویدن ۲- پیمودن فاصله‌ای با سرعت بیش از راه رفتن و با پیرش قدمهای متوالی و یکی پس از دیگر : تشویریکه چه یوگوریب کیلدیم (تأینجا دویده آمدم) ۳- با دوندگی مشغول شدن یا در مسابقات دو شرکت کردن ۴- دوندگی کردن ۵- پدیدار شدن : یوزیکه قان یوگوردی (بر رویش خون دوید)

یوگورتیریلماق

(مض. مج.) یوگورتیرماق

یوگورتیرماق

(مض. و.) ۱- دواندن ۲- به دویدن واداشتن : تولکی آرکه سیدن تازیینی یوگورتیردیک (تازی را به تعقیب روباه دواندیم) ۳- به دوندگی واداشتن ۴- ملمع کردن سطح فلزی یا فلز دیگر به طریق شیمیایی : تیمیر یوزیکه نیکل ~ (روی آهن را با نکل ملمع کردن)

عقل یوگورتیرماق

خوب اندیشیدن و خرد را به کار انداختن

یوگورتماق

(مض. مت.) دواندن : به دویدن واداشتن

یوگورتیرماق

(مض. و.) یوگورتماق

یوگوروک

~ یوگوریک

یوگوروچی

(ا.) دونده : کسی که خوب می‌دود : ورزشکار رشته‌ی دو : او ~ لر آره سیده اوچینچی اورپینی آلدی (اودر میان دونده‌ها مقام سوم را گرفت)

یوگور - یوگور

(ا.) دوندگی : رفت و آمد بسیار به هر سو برای انجام

Jahannamga ~

جهنم گه یوبارماق

به جهنم فرستادن : کشتن : نابود کردن

Yubortirmoq

یوبار تیرماق

(مض. و.) یوبارماق

Yuboruvchi

یوباروچی

(ا.) مرسل : فرستنده : آنکه کسی یا چیزی را از جایی به جایی دیگر می‌فرستد

Yugan

یوگن

(ا.) لگام : لجام : مهار

Yuganlamoq

یوگن لماق

(مض. مت.) ۱- لگام زدن : مهار کردن ۲- (مجاز) مطیع و رام ساختن : زیر فرمان خود آوردن : او همه نی یوگن لش اوچون اینتیلله دی (او برای مطیع ساختن همه تلاش می‌کند)

Yuganlanmoq

یوگنلنماق

(مض. مج.) یوگنلنماق

Yuganlatmoq

یوگن لئماق

(مض. مت.) یوگن لماق (به وسیله‌ی کسی)

Yuganlattirmoq

یوگن لنتیرماق

(مض. و.) یوگن لئماق

Yuganli

یوگنلی

(ص.) ۱- دارای مهار یا لگام ۲- مهار شده

Yuganloqli

یوگن لاقلی

~ یوگنلی

Yugansiz

یوگن سیز

(ص.) ۱- فاقد لگام : بی لجام : ~تای (کره‌ی بی لگام) ۲- مهار نشده

Yugurdak

یوگوردک

(ا.) ۱- خدمتکار شخص یا مؤسسه‌ای ۲- خوشامد گوی : آنکه زیر فرمان کسی است و همیشه خوشخدمتی کند ۳- کسی که خوب می‌دود : دونده ۴- پای دو

Yugurdaklik

یوگوردکلیک

(ا.) ۱- خدمتکاری ۲- خوشخدمتی و چالپوسی ۳- دوندگی ۴- (اف. گ) پای دوی

Yugurgilamoq

یوگورگی لماق

(مض. و.) ۱- (گف.) به سرعت دویدن : چست و چابک راه رفتن

Yugurgilash

یوگورگی لش

(ا.) عمل یا فرایند دویدن یا چست و چابک راه رفتن

Yugurgilashmoq

یوگورگی لئماق

۲

۲

۳- دانه؛ پارچه؛ بسته (پس از واژه‌های مقدار یا کمیت)؛ بپر - چای (یک بسته چای)
Yumaloq - 2 **یومه لاق**
 (۱) نوعی انگور بادانه‌های کروی
Yumaloq - 3 **یومه لاق**
 (ص. ۱) - کروی ۲- گرد؛ به شکل کره - تاش (سنگ کروی) ۳- (مجاز) بسیار فربه و کوتوله
Yumaloqlamoq **یومه لاق لماق**
 (مص. مت.) ۱- کروی ساختن؛ به شکل گرد در آوردن؛ قارنی - (برف را گلوله یا گرد کردن)
Yumaloqlanmoq **یومه لاق لنماق**
 (مص. مع.) یومه لاق لماق
Yumaloqlik **یومه لاقلیک**
 (۱) وضع یا کیفیت گرد بودن
Yumaloq-yassi **یومه لاق یسی**
 - یومه لاق یاستیق
Yumaloq-yostiq **یومه لاق یاستیق**
 (ص. ۱) ناقص؛ نارسا؛ نامکمل ۲- ظاهری
qilmoq ~ **یومه لاق یاستیق قیلماق**
 کار را ناقص و بدون کیفیت خوب انجام دادن
Yumorist **یومرست**
 (۱) ۱- نویسنده‌ی فکاهی نویسنده ۲- آدم شوخ و بذله گو
Yumoristik **یومرستیک**
 (ص.) فکاهی؛ دارای حالت خنده یا شوخی، بویژه در مورد گفتار یا نوشتار - ژورنال (مجله‌ی فکاهی)
Yumdalamoq **یومده لماق**
 (مص. مت.) با چنگ خراشیدن؛ باله لرزاندن و شبیه یوزلرینی یومده لبدیلر (بچه‌ها دعوا کرده و روهایشان را چنگ زده‌اند)
Yumdalanmoq **یومده لنماق**
 (مص. لا.) یومده لنماق
Yumdalash **یومده لش**
 (۱) عمل یا فرایند خراشیدن با چنگ
Yumdalashmoq **یومده لشماق**
 (مص. مش.) یومده لماق
Yumdamoq **یومده ماق**
 - یومده لماق
Yumdirmoq **یومدیرماق**
 (ص. ۱) یومماق
Yumilmoq **یومیلماق**

Yulg'ich **یولغیچ**
 (۱) آنکه مال یا دارایی شخص یا مؤسسه‌ای را دستبرد می‌زند و از همین طریق روزگار می‌گذراند
Yulg'un **یولغون**
 (۱) ۱- گز؛ درختچه‌ی زیبا، دارای برگ سبز نسبتاً مات و باریک، با نوک تیز و فشرده، گل کوچک به هم فشرده‌ی گلی رنگ، مجتمع و به صورت سنبله‌های دراز که از ساقه‌ی آن شیرابه‌ای شیرین به نام گز انگبین خارج می‌شود
Yulg'unzor **یولغون زار**
 (۱) زمینی که در آن درختچه‌ی گز بسیار روییده باشد
Yum **یوم**
 (ح.) واژه‌ای برای تأکید محض و افزایش درجه‌ی صفت یا شدت فرایندی (فقط در واژه‌های ابتدا به «ی» - یومه لاق (کاملاً کروی))
Yumalamoq **یومه لماق**
 (مص. لا.) ۱- غلتیدن ۲- حرکت کردن چیزی گرد یا استوانه‌ای بر روی یک سطح ۳- حرکت کردن به آن صورت ۴- (گف.) افتادن؛ افتادن و مردن؛ بیراوق بیلن دشمن آتدن یومله‌دی (با یک تیر دشمن از اسب افتاد و مرد) ۵- پخش و پلا افتادن؛ به صورت بی نظم و ترتیب افتادن؛ آوی یوزیده اویینچاقلر یومه لب یاتگن (اسباب بازیهاروی خانه پخش و پلا است) ۶- (مجاز) جاری شدن (در مورد دانه‌های اشک)
Yumalab - yumalab kulmoq **یومه لب یومه لب کولماق**
 پیهم غلت زدن و خندیدن؛ سخت و دوامدار خندیدن
Yumalab - yumalab o'sadi **یومه لب یومه لب اوسه دی**
 به سختی بزرگ می‌شود (در مورد بچه‌ها)
Yumalanmoq **یومه لنماق**
 (مص. لا.) یومه لماق
Yumalatmoq **یومه لتماق**
 (مص. مت.) یومه لماق؛ تاشنی - (سنگ را غلت دادن)
Yumalash **یومه لش**
 (۱) عمل یا فرایند غلتیدن یا حرکت کردن چیزی گرد
Yumalashmoq **یومه لشماق**
 (مص. مش.) یومه لماق؛ موزده - (در یخ غلت زدن)
Yumaloq - 1 **یومه لاق**
 (۱) ۱- (قد.) غلتک ۲- چرخ غلتکی؛ چرخ از چوب، فلز یا رابر سخت که برای پایه‌ی عراده‌ها به کار می‌رود

باشد
Yulduzshunos **یولدوز شناس**
 (۱) ۱- ستاره شناس ۲- اختر شناس ۳- اختر شمار
Yulduzshunoslik **یولدوز شناسلیک**
 (۱) ۱- ستاره شناسی ۲- دانشی که با رصد، مطالعه و پژوهش ستاره‌ها سروکار دارد؛ اختر شناسی ۳- اختر شماری
Yulduzcha **یولدوزچه**
 (۱) ۱- ستاره‌ی کوچک ۲- علامتی به شکل ستاره
Yulinmoq **یولینماق**
 (مص. مع.) یولماق
Yulish **یولیش**
 (۱) ۱- عمل یا فرایند کندن چیزی با زور و تکان ۲- عمل یا فرایند با ناخن کندن و زخم کردن بدن
Yulishmoq **یولیشماق**
 (مص. مش.) ۱- یولماق ۲- با هم جنگ کردن و با چنگال یکدیگر را کندن و زخم کردن
Yulmoq **یولماق**
 (مص. مت.) ۱- کندن ۲- با زور و تکان چیزی (مانند سبزه، مو، پشم) را از جایی در آوردن؛ ساجینی - (مو را کندن) ۳- با چنگال پوست بدن را کندن و زخم کردن؛ چنگال زدن؛ موشوک قولیمینی یولدی (گره دستم را با چنگال زد) ۴- (مجاز) مال و دارایی شخص یا مؤسسه‌ای را دستبرد زدن؛ یولغیچ، یولیب توبمنس (مثل) (دزد با دستبرد سیر نمی‌شود) ۵- (مجاز) صرفه جویی کردن؛ اگر توی خرجتیدن یولیب قالسنگیز، اولرینینگ اوزینگه بخشی (اگر در مصرف عروسی صرفه جویی کنی برای خود آنها خوب است)
Yulqilamoq **یولقی لماق**
 (مص. مت.) پیهم کندن چیزی
Yulqimoq **یولقیماق**
 - یولقی لماق
Yulqinmoq **یولقینماق**
 (مص. لا.) یولقیماق
Yulum **یولوم**
 (۱) معبر یا گذرگاه آب
Yuluq **یولوق**
 (ص. ۱) ۱- کنده؛ با زور و تکان جدا شده از جا - ساچلر (موهای کنده)؛ موی کنده؛ (اف.) یولوغ
Dumi ~ **دمی یولوق**
 دم کنده ۱- بی دم؛ فاقد دم ۲- دارای دم کوتاه

می‌کردند) ۳- برای تعظیم زانو بر زمین زدن؛ سر فرود آوردن
Yukuntirish **یوکونتیریش**
 (۱) عمل یا فرایند به تعظیم واداشتن
Yukuntirmoq **یوکونتیرماق**
 (مص. مت.) یوکونماق؛ یوکوندیرماق
Yukuntirilmog **یوکونتیریلماق**
 (مص. مع.) یوکونتیرماق
Yukush **یوکوش**
 - لوکوش
Yukxona **یوکخانه**
 (۱) ۱- بارخانه ۲- جایی که در آن بار نهند ۳- محلی که در آن مال التجاره نگاه دارند؛ انبار
Yukehi **یوکچی**
 (۱) ۱- پاربر ۲- کسی که کارش بردن و جابجا کردن بارهاست؛ حمخال ۳- چارپای بارکش ۴- باری؛ مناسب برای حمل بار - سمنه لیات (هواپیمای باری)
Yuldirmoq **یولدیرماق**
 (مص. و. ۱) یولماق
Yulduz **یولدوز**
 (۱) ۱- ستاره ۲- هر یک از جرمهای طبیعی درخشان (بجز ماه) که در هنگام شب در آسمان دیده می‌شوند ۳- هر یک از جرمهای آسمانی تشکیل یافته از گازهای سوزان و دارای درخشش طبیعی ۴- آنچه به شکل ستاره از فلز یا چیز دیگر می‌سازند ۵- (مجاز) بازیگر معروف؛ فوتبال - سی (ستاره‌ی فوتبال)؛ کینا - سی (ستاره‌ی سینما) ۶- (مجاز) پخت؛ دولت ۷- نام خانمها
i to'g'ri keldi ~ **یولدوزی توغری کیلدی**
 خوی، عادت و رفتارشان با هم موافق و سازگار شد؛ دوستدار همدیگر شدند
ko'rmay jon berdi ~ **یولدوز کوزمه ی جان بیردی**
 ستاره ندید و جان داد (مجاز) ۱- عمرش کوتاه بود ۲- دیری نپایید و ناپدید شد
Yulduzli **یولدوزلی**
 (ص. ۱) ۱- دارای ستاره؛ پر ستاره ۲- ستاره‌نشان؛ -تون (شب پر ستاره)
Yulduzsimon **یولدوز سیمان**
 (ص. ۱) همانند ستاره؛ ویژگی آنچه که به شکل ستاره

(مص. مت.) یوپنماق

یوپنچ **Yupanch**

(۱.) ۱- تسلی؛ رهایی از اندوه؛ تسلاخ؛ یوره ک- سی (تسکین قلب) ۲- تسکین؛ آرامش بر اثر از میان رفتن درد یا آزدگی؛ درد- سی (تسکین درد)

یوپنچیق **Yupanchiq**

(ص.) ۱- تسلی بخش؛ دور سازنده ی اندوه؛ شادی بخش؛ یخشی کوی خاطرگه (؛ اهنگ خوب برای خاطر شادی بخش است) ۲- مسکن؛ تسکین دهنده؛ دارای ویژگی آرام کردن درد؛ آرام بخش؛ عصب یوپنچیقی (مسکن اعصاب)؛ یوپنچیغ

یوپنچلی **Yupanchli**

(ص.) ۱- آرام بخش یا تسکین دهنده؛ دارای دردی که -بولدی (دارو تسکین دهنده ی دردم شد) ۲- تسلی بخش؛ دور سازنده ی اندوه؛ شیرین سوز لرینگ یوره گیم گه -بولدی (حرفهای شیرین تسکین بخش قلبم شد)

یوپنگولیک **Yupatgulik**

(ص.) ۱- تسلی بخش؛ اونگه -بیرار گپ تاپالمه دیم (حرف تسلی بخشی برایش نیافتم) ۲- تسلی دهنده -داری (داروی مسکن)

یوپه تیش **Yupatish**

(۱.) ۱- عمل یا فرایند تسلی دادن ۲- عمل یا فرایند تسکین دادن

یوپتیشماق **Yupatishmoq**

(مص. مش.) یوپتیشماق

یوپتیشماق **Yupatmoq**

(مص. مت.) ۱- تسلی دادن؛ بارفتار یا گفتاری موجب کاستن از اندوه دیگری شدن؛ اونی -اوچون حرکت قیلدیم (برای تسلی دادن او سعی کردم ۲- تسکین دادن؛ آرام کردن؛ دکتور بیمار نینگ یوپتیشماقی اوچون حرکت قیلدی (پزشک برای تسکین دادنش کوشید)

یوپتقیچ **Yupatqich**

← یوپنچیق

یوپیتر **Yupiter -1**

(۱.) (نجوم) مشتری؛ بزرگترین سیاره ی منظومه ی شمسی؛ بادوازه قمر کوچک، که مدار آن میان مدار مریخ و مدار زحل است؛ برجیس

یوپیتر **Yupiter -2**

(۱.) نورافکن؛ چراغی معمولاً برقی و پرنور، که شعاعهای نور را در جهت معینی می تاباند

ساختن خاک زمین

یومشش **Yumshash**

(۱.) عمل یا فرایند نرم شدن

یومشاق **Yumshoq -1**

(ص.) ۱- نرم ۲- دارای قابلیت خمپذیری زیاد -میل (فلز نرم) ۳- فاقد سختی -بیر (زمین نرم) ۴- فاقد زبری -گیلم (قالی نرم) ۵- فاقد شدت یا خشونت؛ ملایم -سیس (صدای نرم) -هوا (هوای ملایم)؛ -جزا (جزای سبک و کم)؛ یومشاغ

کونگلی یومشاق (یومشاق کونگلی) **Ko'ngli -**

نرم دل؛ مهربان ۲- زود باور

یومشاق **Yumshoq -2**

(ق.) نرم؛ نرمی؛ با روانی؛ او اورنیدن -توریت چونه دی (او نرمی از جابر خاست و به راه افتاد)

یومشاقلیک **Yumshoqlik**

(۱.) ۱- نرمی ۲- وضع یا کیفیت نرم بودن ۳- نرمش؛ ملایمت؛ یومشاغلیغ

یوندیخور **Yundixor**

← یوندیخور

یونگ **Yung**

(اف.) پشم

یونان **Yunon**

← گریک

یون قوش **Yunqush**

(۱.) (قد.) طاووس

یونت **Yunt**

(۱.) (قد.) ۱- مادیان؛ اسب؛ گروه اسبان ۲- نام یکی از سالهای دوازده گانه ی ترکان؛ سال اسب؛ یوند؛ بند

یوپه نیش **Yupanish**

(۱.) ۱- عمل یا فرایند بازماندن از گریه ۲- تسکین؛ آرامش بر اثر از میان رفتن در یا آزدگی؛ اونینگ -سی اوچون حرکت قیلدیم (برای تسکین او تلاش کردم)

یوپه نیشماق **Yupanishmoq**

(مص. لا.) یوپنماق

یوپنماق **Yupanmoq**

(مص. لا.) ۱- بازماندن از گریستن ۲- تسکین یافتن؛ از اثر از میان رفتن درد، آزدگی یا غم آرامش یافتن؛ یوپنماقی اوچون دکتور داری بیردی (برای تسکین یافتنش پزشک دارو داد)

یوپنتیرماق **Yupantirmoq**

یوموش **Yumush**

(۱.) ۱- کار ۲- فعالیت روزمره واصلی؛ شغل؛ مینینگ -بیم هیداوچیلیک (شغل من رانندگی است) ۳- هر نوع کار و فعالیت زندگی؛ روزگار -لری (کارهای روزگار، سپورت -لری (فعالیتهای ورزشی)

یوموشلی **Yumushli**

(ص.) ۱- دارای کار یا شغل؛ مشغول ۲- گرفتار یا درگیر چیزی ۳- سرگرم؛ -باله (بچه ی گرم)

یوموش سیز **Yumushsiz**

(ص.) ۱- بیکار ۲- فاقد شغل ۳- فاقد مشغولیت یا گرفتاری

یوموشچی **Yumushchi**

(۱.) آنکه دارای کار، شغل یا گرفتاری است؛ کارگر؛ یوزلرچه -دله ده پخته تیرماقده (صدها تن از کارگران مشغول چیدن پنبه اند)

یوم یوم **Yum-yum**

← یوم؛ -بیغله ماق (با اشکریزی زیاد گریستن)

یوم یومه ۷ **Yum-yumaloq**

(ص.) کاملاً کروی؛ کروی محض؛ -تاش (سنگ کاملاً کروی)

یومشل ماق **Yumshalmoq**

(مص. مج.) یومشه ماق

یومشه ماق **Yumshamoq**

(مص. لا.) ۱- نرم شدن ۲- دارای قابلیت خمپذیری زیاد شدن ۳- (مجاز) از پرخاش یا مخالفت دست برداشتن؛ بیر آز گیرگندن سونگ یومشه دی (پس از اندکی صحبت نرم شد) ۴- (مجاز) از شدت چیزی کاسته شدن؛ ساووق - (از شدت سرما کاسته شدن) ۵- وضع ناخوشایندی بهبود یافتن؛ کیسکین وضعیت نینگ یومشه ماغی (بهبود وضع بحرانی)

یومشه قیلماق **Yumshatilmog**

(مص. مج.) یومشتماق؛ جنگل بیر آز یومشه تیلدی (جنگال اندکی نرم ساخته شد)

یومشه تیش **Yumshatish**

(۱.) ۱- عمل یا فرایند نرم ساختن؛ چرم نی (-نرم ساختن چرم) ۲- (مجاز) کاهش شدت یا تندی عمل یا فرایندی؛ کیسکین لیک نی (-بحران را کاهش دادن) ۳- عمل یا فرایند شخم زدن سطحی زمین و نرم ساختن آن

یومشتماق **Yumshatmoq**

(مص. مت.) ۱- ← یومشه ماق ۲- شخم زدن و نرم

(مص. لا.) **یومماق**؛ کوزلری یومیلدی (چشماتش بسته شد)

یومیش **Yumish**

(۱.) عمل یا فرایند بستن؛ وقت بیر کوز -ده اوتدی (وقت در یک چشم به هم زدن گذشت)

یوممه **Yumma**

(ح.) واژه ای برای بیان شدت و تندی عملی یا فرایندی؛ قوشنی سی بیلن جنگل لشیب، اونی -تله دی (او با همسایه دعواش شد و با او به شدت پرخاش کرد)

یومماق **Yummoq**

(مص. مت.) ۱- بستن (معمولاً در مورد اعضای بدن مانند چشم، دهان، دستها...)؛ قولینی (-دست را مشت کردن)

کوز آجیب یومگونچه **Ko'z ochib yumguncha**

در یک چشم به هم زدن؛ در یک لحظه

کوز یومماق **Ko'z ~**

۱- چشم پوشی کردن ۲- (مجاز) مردن

آغزینگنی یوم **Ogzingni yum**

دهنت را ببند؛ حرف نزن؛ خاموش باش

یومر **Yumor**

(۱.) ۱- شوخی؛ سخنی که برای خنداندن دیگران گفته می شود؛ هزل و مطایبه؛ فکاهی ۲- (ادبیات) اثری که دارای چنین خصوصیتی باشد

یومران **Yumron**

← یومران قازیق

یومران قازیق **Yumronqoziq**

(۱.) جانور از راسته ی پستانداران چونده و تیره ی موشها که در غارهای زیر زمین زیست می کند و به کشتها آسیب می رساند

یومرانچی **Yumronchi**

(۱.) پرنده ی موش گیر

یومروق **Yumruq**

(۱.) مشت؛ مشت بسته؛ -اورماق (مشت زدن)؛

یومروغ

یوموق **Yumuq**

(ص.) بسته (در مورد چشمها، دهان و دستها)؛ -کوزلر (چشمان بسته؛ ناغیز (دهان بسته)؛ (اف.) یوموغ

یومورتقه **Yumurtqa**

← تخم؛ جومورتقه

(مص. مت.) یوقماق: او گریپ نی یوقتیردی (او گریپ را سرایت داد)

یوقووجن (ص.) ساری؛ مسری

یوقوملی (ص.) مسری؛ سرایت کننده؛ واگیردار؛ ساری؛ کسل لیک (بیماری مسری)

یوقوم سیز (ص.) غیر مسری؛ فاقد ویژگی سرایت کنندگی؛ کسل لیک (بیماری غیر مسری)

یوقوم سیزلنتیرماق (مص. مت.) ۱- غیر مسری ساختن؛ از مسری بودن بیماری جلوگیری کردن ۲- ضد عفونی کردن

یوقومچیل ← یوقوملی

یوق یورون ← یوق؛ یاغ؛ نینگ سی (ته مانده ی روغن)

یوره ک (ا.) ۱- قلب؛ دل ۲- اندام محوف ماهیچه ای بدن بیشتر جانداران که با یاز و جمع شدن معمولاً یکنواخت و یبایی، خون را به همه ی رگها و مویرگها می رساند ۳- مرکز احساسهای عاطفی؛ چین بدن سینی سیوه من (از صمیم قلب ترا دوست دارم) ۴- (مجاز) میان یا وسط چیزی؛ بیگیتلر جبهه نینگ - گه یورش قیلدیلر (جوانان به قلب جبهه هجوم بردند) ۵- شکم؛ معده؛ اونینگ یوره گی آغرییدی (دلش درد می کند) ۶- خاطر؛ سین حلی یم یوره گیم دن کیتمه گن سن (تو هنوز هم از خاطر من نرفته ای) ۷- پنهانی ترین احساسات؛ یوره گینگدن خبریم بار (از دلت خبر دارم) ۸- حالت روحی (مانند غم، شادی، بیم)؛ کیلیشینگ بیلن یوره گیم نی خوش قیلدینگ (با آمدن دل را شاد کردی)

یوره ک بیرماق ~ bermog

یوره ک بوروق ~ buruq

یوره ککه آلماق ~ ka olmog

یوره ک کیتماق ~ ketmog

به دل گرفتن؛ رنجیدن؛ آزردن؛ کینه گرفتن

دل رفتن؛ علاقمند و خواستار شدن

(ق.) واقع در جای فراز تر؛ -لویده باریب اوخله (برودر خانه ی بالا بخواب؛ -سوز لریم نی اونوتمه (حرفهایی را که در بالا گفتیم فراموش مکن)

یوقاریدگی 3- Yuqoridagi

ض. ۱- بالای ۲- آنچه بالای دیگری یا دیگران است؛ -ژورنال (مجله ی بالایی) ۳- کسی که رهبر یا بزرگ دیگری یا دیگران است؛ -رئیس (رئیس بالایی)

یوقاریگی 1- Yuqorigi

(ص.) بالایی؛ واقع در بالا؛ -کروپکه لر (کارت های بالایی)

یوقاریگی 2- Yuqorigi

ض. بالایی؛ آنچه بالای دیگری یا دیگران است؛ -لردن حالی خبر یوق (از بالایی ها تا حال خبری نیست)

یوقاری لماق Yuqorilamoq

(مص. لا.) بالا شدن؛ به جای بلندتر رفتن؛ روح گرفتن؛ سمه لیات تباره یوقاری لب کیتدی (هوایما هرچه بیشتر بالا رفت)

یوقاری لشیش Yuqorilashish

(ا.) ۱- عمل یا فرایند بالا شدن یا اوج گرفتن ۲- فرایند ارتقا کردن

یوقاری لشماق Yuqorilashmoq

(مص. مش.) ۱- یوقاری لماق ۲- (مجاز) اوج گرفتن؛ شدت گرفتن؛ کسل نینگ ایسخیغی - ده (تب بیمار رو به بالا رفتن است) ۳- (مجاز) به منصب یا مقام بالایی رسیدن؛ دارای رتبه بالاتر شدن؛ بو کیتیشی نگیزده سیز تیزده یوقاری لسه سیز (با این فعالیتها شما بزودی ارتقا می کنید)

یوقاری لیک Yuqorilik

(ا.) ۱- بلندی ۲- وضع یا کیفیت بلند بودن ۳- جای بلند؛ تپه؛ کوه؛ پشته؛ اولر - که چیقیب آلگن لر (آنها به بلندی برآمده اند) ۴- فاصله ی چیزی از سطح زمین؛ ارتفاع؛ سمه لیات یوقاری لیگی (ارتفاع هوایما از سطح زمین) ۵- درازی چیزی؛ درخت یوقاری لیگی (بلندی درخت) ۶- شدت یا اوج چیزی؛ ایسخیقلیک درجه سینینگ یوقاریلیگی (بلندی درجه ی حرارت)

یوقتیریلماق Yuqtirilmog

(مص. مج.) یوقتیرماق

یوقتیریش Yuqtirish

(ا.) عمل یا فرایند سرایت دادن

یوقتیرماق Yuqtirmog

سر نیغلیک یوقیبیدی (به یچه بیماری زردی سرایت کرده است) ۲- تأثیر کردن (رفتار، عادت،) یا لغانچیلیک اونگه هم یوققن (دروغگویی به او هم عادت شده است) ۳- در معرض آلودگی قرار گرفتن؛ چسبیدن؛ تماس کردن؛ قازانگه یقین تورسنگ قاره سی یوقر (مثل) (اگر نزدیک دیگ شوی سیاهی اش آلوده می کند) ۴- خوب هضم شدن؛ تأثیر خوب کردن؛ بیگن آوقت یوقمیدی (غذای صرف شده خوب هضم نشده)

گپ یوقمه ی دی Gap yuqmaydi

سخن بی تأثیر است؛ حرف ناشتواست

سوو یوقماس Suv yuqmas

(مجاز) حرف ناشنو

یوقاری 1- Yuqori

(ا.) ۱- بالا ۲- سمت آسمان؛ -گه چیق (بالا برای) ۳- جای برتر؛ مهمانی؛ -اولتیرغیزینگ (مهمان را بالا بنشانید) ۴- جای بلندتر (مانند غنچه، پسته و...)؛ همه - یگه چیقیب دملی یولدوزنی کوزه تردیلر (همه به جای بلندی برآمده ستاره ی دنباله دار را می دیدند) ۵- از نگاه کمیت یا کیفیت بیشتر از حد میانگین؛ -سورتلی (پخته ی سورت بالا) ۶- مقام بالایی؛ رهبری؛ ریاست؛ یوقاریدن کیلگن بویروق (دستور واصل شده از مقام بالا) ۷- آخرین ترم تحصیل محصل در یک مؤسسه ی تحصیلی

یوقاری 2- Yuqori

(ص.) ۱- بالا ۲- واقع در جای بلندتر؛ -قیشلاق (ده بالا) ۳- برتر؛ -صفتلی مال (کالای با کیفیت خوب؛ -کوچ (نیروی برتر) ۴- گران؛ زیاد یا سنگین؛ نرخلر - (قیمتها بالاست)؛ -ایسخیقلیک (گرمای بالا)

اوزینی یوقاری قویماق O'zini ~ qo'ymog

خود را برتر گذاشتن؛ خود را برتر از دیگران شمردن

یوقاری 3- Yuqori

(ق.) ۱- بالا ۲- در روی؛ بر فراز؛ او بنانینگ - سیده تورگن ایدی (او بر فراز ساختمان ایستاده بود) ۳- بخش دورتر از در ورودی؛ مهمان مهمانخانه نینگ - سیده اولتریگن ایدی (مهمان بالای مهمانخانه نشسته بود) ۴- به سوی نقطه ی بلندتر یا دورتر از سطح زمین؛ زینه پایه دن - چیق (از نردبان برو بالا)

یوقاریدگی 1- Yuqoridagi

(ص.) بالایی؛ واقع در بالا؛ -یاستوق (بالش بالایی)

یوقاریدگی 2- Yuqoridagi

یوپقه 1- Yupqa

(ا.) نوعی خوراک که نخست خمیر را نازک کنند و بالای آن قیমে و سبزی بریان شده در روغن را می اندازند و بعد آن را در دیگ می پزند

یوپقه 2- Yupqa

(ص.) ۱- نازک؛ دارای فاصله ی کم میان پشت و زو؛ -نان (نان نازک) ۲- تنک؛ فاقد انبوهی و فشردگی؛ اجزا؛ یولده - تومن توشگن ایدی (راه را به تنگی پوشانده بود)

یوپقه تاماق ~ tomoq

صفت دختر یا جوان زیبا و ظریف اندام

یوپقه لش Yupqalash

(ا.) عمل یا فرایند نازک ساختن

یوپقه لشماق Yupqalashmoq

(مص. لا.) نازک شدن؛ هرچه بیشتر نازک شدن؛ روبه نازک شدن گذاردن

یوپقرماق Yupqarmog

← یوپقه لشماق

یوپون Yupun

(ص.) ۱- نازک و سبک (در مورد جامه)؛ -باله نینگ اوستی - (جامه ی یچه نازک و سبک است) ۲- نادار؛ فقیر؛ دارای جامه ی متدرس و ژولیده ۳- (مجاز) ویران؛ خراب؛ تلنگن، -قیشلاقلر (روستاهای ویران و تاراج شده)

یوق 1- Yuq

(ا.) ته مانده ی چیزی که در زیر ظرف چسبیده باشد؛ سوت سی (ته مانده ی شیر)

یوق هم بولمه ی دی ~ (ham) bo'lmaydi

بسیار اندک و ناچیز

یوق 2- Yuq

ف. (امر) یوقماق (سرایت کردن؛ سرایت کن)

یوقیلماق Yuqilmog

(مص. مج.) یوقماق

یوقیش Yuqish

(ا.) سرایت؛ انتقال وضع یا حالتی (مانند بیماری، خنده، غم، عادت، شورش...) از یکی به دیگری

یوقمه Yuqma

(ص.) ساری، سرایت کننده؛ -کسل (بیماری مسری)

یوقماق Yuqmog

(مص. لا.) ۱- سرایت کردن، بویژه بیماری؛ -باله گه

(مص.مت. ۱) - یورماق ۲- کاری را پیش بردن؛ به کاری مشغول شدن؛ دکانی (~ کار مغازه را پیش بردن) ۳- (مجاز) کشیدن پارنگ آمیزی کردن؛ جدول نینگ چیتیده طلا سووی - (کنار جدول را آب طلا کشیدن)

Ko'z ~ کوز یورگیزماق دیدن؛ نظر انداختن

O'z soziga ~ اوز سوز یگه یورگیزماق حرف خود را عملی کردن؛ کسی را وادار به اطاعت از سخن خود کردن

Yuridik یوریدیک (ص.) حقوقی؛ مربوط یا منسوب به حقوق؛ اثر (اثر حقوقی)

Yurilmoq یوریلماق (مص.مج.) یورماق

Yurimsak یوریمسک (ص.) (گف.) علاقمند گشت و سیر، بویژه در مهمانیها و ضیافتها

Yuriskonsult یوریس کونسولنت (۱.) رایزن حقوقی؛ کسی که در مؤسسه ای در مورد مسایل حقوقی رایزنی می کند؛ مشاور حقوقی

Yurisprudensiya یوریسپروندنسیه (۱.) حقوق شناسی؛ علم حقوق؛ دانش شناسایی و بررسی قانون

Yurist یوریسٹ (۱.) حقوقدان؛ کسی که دارای معلومات کافی در علم حقوق است

Yuristlik یوریسٹلیک (۱.) ۱- حقوقدانی ۲- عمل حقوقدان ۳- شغل حقوقدان ۴- آنچه مربوط یا منسوب به حقوقدان است

Yuritilmoq یوریتیلماق (مص.مج. ۱) - یوریتماق ۲- (گف.) کار یا فعالیت را پیش بردن؛ اداره ایشلری یخشی - ده (کارهای اداره به خوبی پیش برده می شود)

Yuritish یوریتیش (۱.) عمل یا فرایند به حرکت واداشتن ۲- عمل یا فرایند به کار انداختن یا فعال ساختن

Yuritmoq یوریتماق (مص.مت.) یورماق

Yurish یوریش (۱.) عمل یا فرایند راه رفتن یا گشتن ۲- رفتار؛ سیر،

Yuragi tinchimoq یوره گی تینچیماق دل کسی آرام گرفتن؛ آسوده خاطر شدن؛ اطمینان خاطر یافتن

Yuragi tosh یوره گی تاش دلش سنگ است؛ (مجاز) بیرخم و سفاک بودن

Yuragi tutday to'kilmoq یوره گی توتده ی توکیلماق دل کسی مانند توت ریختن؛ دستخوش ترس یا اضطراب ناگهانی شدن

Yuragi urmoq یوره گی اورماق دل کسی تپیدن؛ بیشتر شدن تپش قلب، بویژه بر اثر هیجان

Yuragi yorildi یوره گی یاریلدی دلش ترکید؛ سخت دچار ترس و نگرانی شد

Yurakli یوره کلی (ص.) دارای دل و جرأت؛ جسور؛ بی باک؛ ناترس - ییگیت (جوان بادل و جرأت)

Yuraklik یورکلیک (ص.) قویدل؛ دلیر؛ پردل و جرأت

Yuraksiz یوره ک سیز (ص.) فاقد جرأت و دلیری؛ ترسو؛ بزدل؛ نادم (آدم ترسو)

Yuraksizlik یوره ک سیزلیک (۱.) وضع یا کیفیت ترسو بودن؛ بی جرأتی؛ بزدلی

Yuramol یوره مال (ص.) (گف.) ۱- تیزرو؛ دارای حرکت تند و سریع ۲- (اف.) یوریمال؛ علاقمند به سیر و گشت؛ بویژه بی هدف

Yurdirmoq یوردیرماق (مص.مت.) یورماق

Yurgilik یورگیلیک (۱.) ۱- وضع یا کیفیت یا توانایی گشتن میان مردم ۲- (مجاز) اعتبار؛ آبرو؛ قینغیر ایشیدن سونگ ایل آره سیده یورگی لیگی قالمه دی (پس از کار ناروا برایش آبرویی میان مردم نماند)

Yurgizilmoq یورگیزیلماق (مص.مج.) یورگیزماق

Yurgizish یورگیزیش (۱.) عمل یا فرایند به حرکت آوردن یا فعال ساختن چیزی یا کسی

Yurgizmoq یورگیزماق

دل کسی را شکستن؛ اورانومید و ناکام ساختن
Yuragini suv qilmoq

یوره گی نی سوو قیلماق دل کسی را آب کردن؛ او را سخت آرزومند و مشتاق کردن

Yuragini yormoq یوره گی نی یارماق دل کسی را ترکاندن؛ او را سخت ترساندن یا دچار غم و اندوه ساختن

Yuragini changallamoq یوره گی نی چنگلماق دلش را چنگ زدن؛ دچار ترس، نگرانی یا اندوه شدن

Yuragi nozik یوره گی نازک دلش نازک است؛ دارای تحمل اندک نسبت به دیدن رنج و آزار، بویژه نسبت به دیگران

Yuragi orqasiga tortib ketmoq یوره گی آرقه سیگه تارتیب کیتماق قلب کسی به پشتش کشیده شدن؛ سخت دچار ترس شدن

Yuragi olov olmoq یوره گی آلاو آلماق دل کسی آتش گرفتن؛ (مجاز) سخت غمگین شدن

Yuragi og'rimoq یوره گی آغریماق دل کسی به درد آمدن؛ بسیار آزرده و اندوهگین شدن

Yuragi ochilmoq یوره گی آچیلماق دل کسی باز شدن؛ از اندوه و آزرده گی رهایی یافتن

Yuragi qinidan chiqa yozmoq یوره گی قینیدن چیقه یازماق دلش از جا کنده شدن؛ (مجاز) سخت ترسیدن

Yuragi qon bo'lmoq یوره گی قان بولماق دلش خون شدن؛ گرفتار اندوهی بزرگ و بسیار آزار دهنده شدن

Yuragi siqilmoq یوره گی سیقیلماق دلش تنگ شدن؛ دچار اندوه و آزرده گی شدن

Yuragi suv bo'lmoq یوره گی سوو بولماق دل کسی آب شدن؛ (مجاز) از شوق و خواستن چیزی بی تاب شدن

Yuragi taka-puka bo'lmoq یوره گی تکه پوکه بولماق دل کسی شور زدن؛ نگران و دستخوش اضطراب شدن

یوره ک کویدیرماق ~ kuydirmoq دل سوختاندن؛ برای کسی یا چیزی دلسوزی کردن

یوره ک آغریی ~ og'rig'i ۱- درد کردن شکم یا معده ۲- (مجاز) متردد؛ ترسو

یوره ک اوزماق ~ uzmoq دل کندن؛ رها کردن؛ چشم پوشیدن؛ ترک گفتن

یوره ک یوتیب ~ yutib با جسارت؛ دلیرانه؛ بدون ترس

یوره ک اویناگی ~ o'ynog'i نوعی بیماری قلبی که مشخصه ی آن ضربان بسیار تند و غیر منظم قلب است؛ - تکان قلب

Yuragi aynidi یوره گی اینیدی (اوخشیدی) دلش به هم خورد؛ دچار تهوع شد

Yuragi betlamadi یوره گی بیتیلمه دی جرأت نکرد

Yuragida kiri yo'q یوره گی ده کیری یوق قلبش پاک است؛ به کسی بدی یا زیان را روا دار نیست

Yuragiga qil sig'maydi یوره گی ده کیری یوق در قلبش تا منوی هم نمی گنجد؛ (مجاز) بسیار اندوهگین و آزرده خاطر است

Yuragi kabob bo'ldi یوره گی کباب بولدی دلش کباب شد؛ بسیار اندوهگین و دستخوش رقت شد

Yuragi keng یوره گی کیئنگ دلش بزرگ است؛ بسیار صبور و شکیباست؛ خوش رفتار و خوش معامله است

Yuragi ko'ymoq یوره گی کویماق دلش سوختن؛ برای کسی رحم آوردن یا غمگین شدن

Yuragini narm qilmoq یوره گی نی نرم قیلماق دل کسی را نرم کردن؛ خشم یا تندی او را فرو نشانندن

Yuragini qo'lga keltirmoq یوره گی نی قولگه کبیلترماق دل کسی را به دست آوردن؛ با عمل یا رفتاری کسی را خوشنود کردن و یا به خود مایل ساختن

Yuragini sindirmoq یوره گی نی سیندیرماق

گرسنگی دامها ۴- بیماری عام و مرگامرگی میان چهار پایان؛ خشکسالی یا بیماری با سرمای سخت که باعث هلاک چهار پایان شود

یوته ماق **Yutamoq**

← یوتاقماق

یوتیلماق **Yutilmoq -1**

(مض. مج.) یوتماق ۱

یوتیلماق **Yutilmoq -2**

(مض. مج.) یوتماق ۲

یوتینماق **Yutinmoq**

(مض. لا.) ۱- آب دهان خود را قورت کردن ۲- عمل

بلعیدن را تقلید کردن ۲- آب دهان جاری شدن، بویژه

در آرزوی دستیابی یا خوردن چیزی

یوتیش **Yutish -1**

(ا.) عمل یا فرایند فرو بردن؛ بلع؛ بلع لقمه نی- قیین

(بلعیدن این لقمه دشوار است)

یوتیش **Yutish -2**

(ا.) عمل یا فرایند پیروز شدن؛ پیروزی

یوتیشماق **Yutishmoq -1**

(مض. مش.) یوتماق ۱

یوتیشماق **Yutishmoq -2**

(مض. مش.) یوتماق ۲

یوتماق **Yutmoq -1**

(مض. مت.) ۱- بلعیدن ۲- فرو دادن، بویژه به درون

معدة؛ قورت دادن؛ لقمه نی- لقمه را بلعیدن ۳- فرو

بردن دود در دهان یا گلو ۴- (مجاز) حرف خود را

خوردن؛ از گفتن مطلبی خودداری کردن ۵- در قعر

خود فرو بردن؛ نابود کردن؛ قه ییق نی گرداب یوتدی

(گرداب قایق را در کام خود فرو برد)

یوته من دیدی **Yutaman deydi**

می خواهد ببلعد (در مورد خانه یا حویلی کاملاً خالی

و وهم انگیز)

یوتماق **Yutmoq -2**

(مض. لا.) ۱- پیروز شدن، بویژه در بازیها و مسابقات ۲-

سود بردن؛ دارای منفعت شدن؛ وقت (وقت کمایی

کردن)

یوتاق **Yutoq**

(ص.) ۱- بسیار تشنه و نیازمند به آب؛ - دله (گشتزار

تشنه به آب) ۲- (مجاز) سیری ناپذیر؛ فاقد چشم

سیر؛ حریص

یوتاقی **Yutoqi**

همراهانش چادر آماده می سازد ۲- منصبدار مسئول آماده کردن قرارگاه برای لشکر

یورتچی **Yurtchi -2**

(ا.) (جانورشناسی) کلاغ

یورت چیلیک **Yurtchilik**

← یورتگر چیلیک

یوروم **Yurum**

(ا.) (گف.) ۱- شیوه؛ روش ۲- جریان؛ فرایند؛ ایشیمیز

نی- کونگیلده گی دیگ ایمنس (فرایند کار بر وفق مراد

نیست)

یورومسک **Yurumsak**

← یوریمسک

یورونچقه **Yurunchqa**

(ا.) یونجه؛ (اف.) یوریشقه

یوروق **Yuruq**

(ا.) ۱- شیوه؛ روش؛ یول (راه و روش) ۲- وضع یا

کیفیت زیستن بویژه از نگاه اعتبار، آبرو در میان مردم؛

یوروغ؛ یوریق

یوروق سیز **Yuruqsiz**

← یوروغ سیز

یوروغ **Yurug'**

← یوروق

یوروغ سیز **Yurug' siz**

(ص.) فاقد آبرو و اعتبار در میان مردم؛ شرمنده؛

سرافکنده؛ سرافکنده؛ اوز یا مان قیلیمیشی طفیلی ایل

آره سیده- یولیب قالدی (از سبب عمل ناشایست خود

میان مردم سرافکنده شد)؛ یوروق سیز

یورغه زیش **Yurg' azish**

← یورگیزیش

یورغزماق **Yurg' azmoq**

← یورگیزماق؛ یورغیزماق

یورغون **Yurg'un**

(ص.) خسته؛ مانده

یورغونلیک **Yurg'unlik**

(ا.) خستگی؛ واماندگی؛ یورغونلوق

یوستیتسیه **Yustitsiya**

(ا.) دادگستری؛ اداره ای که به دعاوی حقوقی و جزایی

رسیدگی می کند و داد مردم می دهد؛ عدلیه

یوت **Yut**

(ا.) ۱- قحط سالی؛ سالی که در آن قحطی به وجود

آید ۲- قحطی؛ نایابی یا کمیابی مواد غذایی ۳-

آوی یوریدی **Ovi ~**

شانس برایش آمد؛ کارها بر وفق مرادش شد

یورت **Yurt**

(ا.) ۱- یورت ۲- جایی که گروهی از مردم منزل

کرده اند؛ مسکن ۳- کشور؛ میهن ۴- چراگاه ایلات و

عشایر ۵- محل خیمه و خرگاه ۶- اهالی یک سرزمین

نی- پوفله سه شمال توره دی (ضر) (اگر مردم یق کنند

توفان بر می خیزد)

یورت سوره ماق **so'ramoq ~**

مملکت داری کردن؛ فرمانروایی کردن

بیلیم یورتی **Bilim ~i**

مؤسسه ای آموزشی میانه

عالی اوقوو یورتی **Oliy o'quv ~i**

مؤسسه ای عالی تحصیلی (مانند دانشگاه، انستیتو)

اوقوو یورتی **O'quv ~i**

مؤسسه یا نهاد آموزشی

یورتداش **Yurtdosh**

(ص.) هموطن؛ دارای سرزمین یا وطن مشترک با

دیگری یا دیگران؛ هم میهن؛ هم یورت

یورت فروش **Yurtfurush**

(ص.) خاین به منافع میهن و مردم، بویژه برای منافع

دشمن

یورتگر چیلیک **Yurtgarchilik**

(ا.) رسم، عادت، عرف و قاعده های موجود در یک

سرزمین

یورتیش **Yurtish**

(ا.) عمل یا فرایند به تعجیل رفتن (یا آمدن)

یورتیشماق **Yurtishmoq**

(مض. مش.) سواران با یکدیگر به تعجیل رفتن

یورتلیک **Yurtlik -1**

(ا.) وطن؛ میهن؛ سرزمین؛ اوزگه یورت سیره- قیلمه

ی دی (ضر) (وطن بیگانه وطن نمی شود)

یورتلیک **Yurtlik -2**

(ص.) مربوط یا منسوب به یورت (وطن)؛ خار جده

بولگنیم ده فقط ایکینه یورتلیگیمیزی کورگن ایدیم

(در خارج فقط دو تن از هموطن های خود را دیده

بودم)

یورتغه **Yurtg'a**

(ا.) (قد.) قبرستان

یورتچی **Yurtchi -1**

(ا.) (قد.) ۱- شخصی که در شکارگاه برای شاه و

تماشا و اشتراک در مهمانیها و جشنها ۳-

(گف.) (زندگی؛ زیست) ۴- [یورش] حمله؛ تک؛ هجوم

۵- (وز) حرکت به سوی زمین حریف یا تلاش سازمان

یافته برای گرفتن امتیاز از حریف بازی و شکست دادن

او؛ جماعه میز حریف دروازه سیگه اوچ مراتبه

~ قیلدی (تیم ما به دروازه ی حریف سه بار حمله

برد) ۶- حرکت گروهی یا فردی با شتاب و گاهی

سازمان یافته به سوی یک هدف؛ عصیانچیلر

مگزینلرگه ~ قیلدیلر (شورشیان به مغازه ها هجوم

بردند)

یوریشلی **Yurishli**

(ص.) ۱- دارای حرکت تند و سریع؛ تیز تک؛ :ات

(اسب تیز تک) ۲- مناسب برای سیر و تماشا؛ ~ بو

شهرده ~ جایلر کوپ (در این شهر جاهای قابل سیر و

تماشا زیاد است)

یوریشماق **Yurishmoq**

(مض. مش.) ۱- ← یورماق ۲- شانس آمدن؛ وضع

بر وفق مراد شدن؛ به جریان افتادن

یوریشتماق **Yurishtirmoq**

(مض. مت.) یوریشماق

یوریش توریش **Yurish-turish**

(ا.) ۱- رفتار ۲- مجموعه ای کارها و رابطه های

اجتماعی یک شخص؛ محله ده اونینگ ~ یدن همه

راضی (از رفتار او در محله همه راضی اند)

یورماق **Yurmoq**

(مض. لا.) ۱- راه رفتن؛ گامهای پیاپی گذاشتن و به

پیش رفتن ۲- مسیری را پیمودن (پیاده یا با وسیله ای)

۳- تغییر جا دادن؛ جابجا شدن ۴- گشتن؛ سیر و

گردش کردن؛ اورتاغیم بیر ییل بیزنیکی ده یوریدی

(دوستم یک سال در خانه ی ما زندگی کرد) ۵- حرکت

کردن ۶- جابجایی مهره های شطرنج، دومینو... ۷-

به کار افتادن؛ متور یوره ی باشله دی (متور به کار

افتاد) ۸- پخش شدن؛ در افواه افتادن؛ سبب حقیقگده

هر خیل گیلر یوریدی (در باره ی تو حرفهای گوناگونی

در افواه افتاده است) ۹- عمل یا فرایند ادامه یافتن؛ او

جلی یم کار خانه ده ایشلب یوریدی (او هنوز هم در

کار خانه به کارش ادامه می دهد)

بیراونینگ یولیگه یورماق **Birovning yo'liga ~**

در فرمان یا رهنمود کسی عمل کردن؛ پیرو و تابع

کسی بودن

یووقلی Yuvuqli

(ص.) نشسته: پاکیزه: - ایدیشلر (ظرفهای شسته)

یووق سیز Yuvuqsiz

(ص.) ۱- ناشسته: چرک: - ساچیق (دستمال ناشسته) ۲- (مجاز) ناپاک: آلوده: دارای نفس حرام: امانت گه خیانت الونینگدیک - کیمسه قولیدن کیمه دی (خیانت به امانت از دست شخص ناپاکی چون او بر می آید)

یووغوچی Yuvgu'uchi

(۱) غسل: کسی که مردگان را غسل می دهد: مرده شو

یووغوچی لیک Yuvgu'uchilik

(۱) ۱- غسلی: مرده شویی ۲- غسل غسل ۳- شغل غسل

یوز Yuz-1

(۱) ۱- رو ۲- چهره: صورت: گلجه (روی گرد) ۳- بالا: مقزیر ۴- رویه: سطح: دسترخوان - سی (روی سفره) ۵- آن طرفی که به سوی بیرون است: بنائینگ - سی (روی ساختمان) ۶- آن طرفی که به سوی گوینده، مخاطب یا موضوع بحث است: بخمل نینگ - سی (روی محمل) ۷- رعایت: یاش: حرمت: شرم: قلیب و خیمنی سوره آله دیم (از شرم نتوانستم بدهی خود را از شرم بخواهم) ۸- تیغه ی آلات برنده: بیچاق - سی (تیغه ی کار) ۹- سطح: مکان دوبعدی نقاط هندسی

یوز بیرماق ~ bermoq

روی دادن: به وقوع پیوستن

یوزدن بینماق ~ dan bitmoq

از روی متن نوشتار یا کتابی رونویسی کردن

یوزدن اوقیماق ~ dan o'qimoq

از روخواندن: متن کتاب یا نوشته ای را خواندن

یوزگه ییقیلماق ~ ga yiqilmoq

به رو افتادن: (مجاز) دچار شکست شغلی یا مالی شدن

یوزیدن اوتالمسلیک o'tolmaslik

یوزیدن اوتالمسلیک ~ idan

رعایت کردن

یوزیگه ایتماق ~ iga aytmoq

مطلب یا موضوعی را طور مستقیم به خود شخص گفتن

یوزیگه بارماق (باقره ماق) ~ iga bormoq

در ندادن چیزی به کسی پافشاری کردن

یوزیگه کیلتیرمسلیک ~ iga keltirmaslik

یوزیگه کیلتیرمسلیک

(مانند طلا یا زغال) به کمک جریان آب ش- چیزی را

جریان آب با خود بردن: سیل همه لرسمه لی یوویب

کیتدی (سیل همه چیز را با خود برد) ۶- با جاری

ساختن آب شور زمین را شستن ۷- (گف)، موفقیت

یا دستاوردی را با دوستان تحلیل کردن

گناهی (عیبی) لی یووماق Gunohini ~

گناه خود را شستن: با کارهای خیر و نیک خطا یا گناه

خود را تلافی کردن

گیر یووماق Kir ~

لباسهای چرک را شستن

قولنی یوویب، قولتیققه اورماق Qo'lini yuvib, qo'ltiqqa urmoq

دست را شستن و زیر بغل کردن: (مجاز) از شخص یا

چیزی دست کشیدن یا در برابرش ناشکیبا شدن

یوواش Yuvosh-1

[= یواش] (ص.) ۱- یواش ۲- آهسته: آرام ۳- بردبار:

نرمجو ۴- دارای تحرک کمتر: یواش: (اف)، یه واش

یوواش Yuvosh-2

[= یواش] ۱- یواش ۲- بااهستگی: به طور آهسته

: سوزله (بااهستگی حرف بزن) ۳- بالاراسی: به طور

آرام: چینی ایدیشلرلی - بیرگه قوی (ظروف چینی

بالاراسی بر زمین بگذار): یواش: (اف)، یه واش

یوواش لئماق Yuvoshlanmoq

(ص.) ۱- بردبار شدن ۲- متواضع و فروتن شدن

۳- نرمجو یا آرام شدن

یوواش لشیش Yuvoshlashish

عمل یافرایند بردبار یا نرمخوش شدن

یوواش لشیماق Yuvoshlashmoq

(ص.) ۱- پیش از پیش بردبار، نرمجو یا فروتن شدن،

به بردباری، نرمجویی یا فروتنی گرایش پیدا کردن

یوواشلیک Yuvoshlik

(۱) ۱- بردباری ۲- نرمجویی ۳- فروتنی و تواضع

یوواشماق Yuvoshmoq

- یوواشماق

یووندی Yuvundi

(۱) آب کثیفی که پس از شستشوی دیگرها و ظرفهای

چرب باقی می ماند (اف) یووندوق: (گف)، یووندوق:

یووندیغ

یووندیخور Yuvundixor

(مجاز) ۱- آنکه تابع یا باز بچه ی دیگری است ۲-

چاکر

(یک جرعه آب) ۲- مزه ی خوردن یا آشامیدن: - سی

یخشی شربت (شربت دارای مزه ی خوب برای

نوشیدن)

یوتوق Yutuq

(۱) ۱- دستاورد: آنچه از کار یا فعالیتی به دست

می آید: یو قیلم کیناچیلر نینگ ییریگ یوتوغی (این

فیلم دستاورد بزرگ سینماگران است) ۲- پیروزی:

موفقیت: کته - (پیروزی بزرگ) ۳- جایزه: آنچه

شخص در قرعه کشی برنده می شود ۴- پاداشی که

به برنده ی یک مسابقه داده می شود: یوتوغ

یوتوقلی Yutuqli

(ص.) ۱- دارای جایزه: - اویین (بازی دارای جایزه) ۲-

دارای دستاورد: - ایش (کار یا دستاورد)

یوتوق سیز Yutuqsiz

(ص.) ۱- فاقد جایزه ۲- فاقد دستاورد: - ایش (کار

فاقد دستاورد)

یوتغون Yutg'un

(۱) ۱- گرداب ۲- گردباد ۳- جوش و خروش

یوودیرماق Yuvdirmoq

(ص.) ۱- یووماق

یوویلماق Yuvilmoq

(ص.) ۱- یووماق

یووینیش Yuvinish

(۱) عمل یافرایند استحمام کردن

یووینیشماق Yuvinishmoq

(ص.) ۱- یوینماق

یووینماق Yuvinqmoq

(ص.) ۱- یووماق: وانده - (در وان استحمام کردن)

یووینیرماق Yuvintirmoq

(ص.) ۱- یوونماق: باله نی - (بچه را شستشودادن)

یوویش Yuvish

(۱) عمل یافرایند شستن

یوویشماق Yuvishmoq

(ص.) ۱- یووماق: اولر ایدیشلرلی یوویشدیلر (آنها

ظرفها را شستند)

یووماق Yuvmoq

(ص.) ۱- شستن ۲- زدودن آلودگی از چیزی به

وسیله ی قرار دادن آن در معرض آب (یا مایع دیگر) و

ماده ی شوینده و مالیدن آن ۳- زدودن ماده ای (مانند

رنگ یا اسید) به وسیله ی قرار دادن آن در معرض یک

حلال ۴- زدودن ماده ی ناخواسته از یک جسم

- یوتاق

یوتاقماق Yutoqmoq

(ص.) ۱- تشنه شدن: نیازمند به آب شدن ۲-

سخت احساس گرسنگی کردن: گرسنه شدن

یوتقزیلماق Yutqazilmoq

(ص.) ۱- یوتقزماق ۲

یوتقزماق Yutqazmoq-1

(ص.) ۱- یوتقزماق

یوتقزماق Yutqazmoq-2

(ص.) ۱- یوتقزماق ۲

یوتقینماق Yutqinmoq

- یوتقینماق

یوتقیزیلماق Yutqizilmoq

(ص.) ۱- یوتقیزماق

یوتقیزیق Yutqiziq

(۱) ۱- زیان ۲- آسیبی که موجب از دست رفتن چیز

سودمندی می شود: سوو تاشقینی ایکین لرگه کته

- کیلتیردی (آبخیزی موجب آسیب زیاد به کشته ها

شد) ۳- چیز سودمندی که از دست برود: آسیب: ضرر

یوتقیزیق سیز Yutqiziqsiz

(ص.) ۱- بدون آسیب، ضرر یا زیان: - اویین (بازی بدون

زیان)

یوتقیزیش Yutqizish-1

(۱) عمل یافرایند خوراندن

یوتقیزیش Yutqizish-2

(۱) عمل یافرایند باختن یا چیزی را از دست دادن:

یوتقیزیش

یوتقیزماق Yutqizmoq-1

(ص.) ۱- یوتقزماق

یوتقیزماق Yutqizmoq-2

(ص.) ۱- یوتقزماق ۲

یوتتیرماق Yuttirmoq-1

(ص.) ۱- یوتماق ۱: باله گه داری - (به بچه دارو

خوراندن)

یوتتیرماق Yuttirmoq-2

(ص.) ۱- (گف)، باختن: شکست خوردن: اویین

نی - (بازی را باختن) ۲- از دست دادن: یو ایشده آنچه

فایده ی یوتتیردیک (در این کار سود زیادی را از دست

دادیم)

یوتوم Yutum

(۱) ۱- قورت: جرعه ای از نوشیدنی: غلب: بیر - سوو

۷

۷

آمدن؛ برخوردن؛ بیز یولده یوزلشیب قالدیک (مادر عرض با هم روبرو آمدیم)

Yuzlashtirish یوزلشتیریش
(۱) عمل یا فرایند روبرو ساختن ۲- عمل یا فرایند ترتیب ملاقات دادن

Yuzlashtirilmoq یوزلشتیریلماق
(مص. مج.) یوزلشتیرماق

Yuzlashtirmoq یوزلشتیرماق
(مص. مت.) یوزلشماق؛ ایکله سینی ایرته گه یوزلشتیره میز (فردا هر دورا روبرو می کنیم)

Yuzli یوزلی
(ص.) دارای چهره با مشخصات معین؛ اوزون؛ ادم (شخص دارای صورت کشیده؛ ملاوق - چال (پیرمرد دارای چهره ی سرد)

Yuzlik-1 یوزلیک
(۱) اسکناس به ارزش صد واحد پول (صوم، ریال، افغانی...)؛ نویده کیلین کیاو باشیدن - لر ساجدیلر (در عروسی بر سر عروس و داماد صدی ها را پاشیدند)
Yuzlik-2 یوزلیک
(۱) آنچه مناسب یا متعلق به صورت باشد (چادر، تور، نقاب...)؛ تور - توتگن عیال (زنی که رویش را با تور پوشیده)

Yuzma-yuz یوز مه یوز
(ق.) روبرو؛ در روبرو؛ مینگه - کیلیدی (با من روبرو آمد)
Yuzor یوزار
(۱) عدد صد

Yuzsiz یوز سیز
(ص.) گستاخ؛ بی پروا؛ بی شرم؛ پروا؛ سوزی (توز سیز (ضر) (خودش بی شرم، سخنش بی نمک)
~ kalish یوز سیز کلیش

کفش ویژه ای با رویه ی اندک که معمولاً با چکمه یا موزه پوشیده می شود

Yuzsizlarcha یوز سیزلر چه
(ق.) گستاخانه؛ بیشرمانه؛ همراه با گستاخی یا به شیوه ی گستاخان - گپیروب کیتدی (گستاخانه حرف زد و رفت)

Yuzsizlik یوز سیزلیک
(۱) گستاخی؛ رفتار دور از ادب؛ او حتی که آئه سیگه هم - قیلدی (او حتی مقابل پدرش هم گستاخی کرد)
Yuzta یوزته

(ق.) صدتا؛ ضد عدد؛ صد دانه

-سوزدیلر (ماهیان از روی سطح آب شنای کردند)

Yuzasidan یوزه سیدن
(ح.) ۱- در باره ی؛ راجع به؛ در پیرامون؛ در مورد؛ مجلسده کتب خانه لر - فکر المشیلدی (در مجلس در باره ی کتابخانه ها تبادل فکر شد) ۲- با در نظر داشت؛ با توجه به؛ از روی عدالت - حکم چیقریش کیره ک (از روی عدالت باید حکم صادر شود)

Yuzboshi یوزباشی
(۱) ۱- یوزباشی ۲- (قد. نظ.) رئیس یا سرکرده ی صد تن یا صد سوار ۳- بزرگ محله یا روستا

Yuzinchi یوزینچی
(ص.) صدمین؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه صدم

Yuzko'rar یوزکورر
مراسمی که دو سه روز پس از شب عروسی برگزار می شود و در آن اقوام و دوستان عروس و داماد برای دیدن عروس می آیند و با خود هدایایی نیز می آورند و هدایایی (معمولاً دستمال) از طرف مادر داماد برای مدعوین داده می شود

Yuzlab یوزلب
(ق.) زیاد؛ با کمیت یا کیفیتی بسیار یا چشمگیر؛ کولده - قوشلر کیلگن (در آب ایستاده پرند های زیادی آمده اند)

Yuzlanmoq یوزلنماق
(مص. مت.) ۱- به سوی چیزی یا کسی روی گشتاندن؛ دیدن؛ او آسمانگه یوزلنپ آه تارتندی (او رو به آسمان کرده آهی کشید) ۲- به سویی یا جایی رفتن؛ او باشقه لردن اجره لیپ تپیه لیککه یوزلندی (او از دیگران جدا شده سوی تپه رفت)

Yuzlarcha یوزلر چه
(ق.) صدها؛ زیاد؛ دارای کمیت یا کیفیت زیاد و چشمگیر؛ ادم ییگیلگن (مردم زیادی جمع شده اند)

Yuzlash یوزلش
- یوزلشیش

Yuzlashish یوزلشیش
(۱) عمل یا فرایند روبرو شدن یا ملاقات کردن؛ او بیلن - او چون باریشیم کیره ک (برای ملاقات با او لازم است بروم)

Yuzlashmoq یوزلشماق
(مص. مش.) با هم روبرو شدن؛ با یکدیگر مقابل

با کدام رو؛ (مجاز) بیشرمانه؛ با گستاخی

Yuz-2 یوز
(۱) ۱- صد ۲- عدد طبیعی پس از نود و نه و پیش از صد و یک ۳- (گف.)، (مجاز) کمیت بسیار زیاد؛ مرد پیر اوپلر، نامرد - اوپلر (ضر) (مرد یکبار و نامرد بسیار می اندیشند)

~ ga یوز گه یوز
صد در صد؛ تمام؛ کامل؛ یکسره

Yuz-3 یوز
(ص.) ۱- یوز ۲- یکی بیش از نود و نه عدد ۳- صدم؛ مینینگ نوبتیم - ایدی (نوبت من صدم بود)

Yuza یوزه
(۱) ۱- سطح ۲- بخش افقی یک شد یا فضا؛ رو؛ رویه؛ سوو - سی (سطح آب) ۳- بیرونی ترین حد یک جسم؛ بیر - سی (سطح زمین) ۴- بیرون؛ فضای باز؛ بیز - گه چیقیب بیر آز یوردیک (ما بیرون برآمدیم و کمی قدم زدیم)

~ ga kelmoq یوزه گه کیلماق
۱- به وجود آمدن؛ پیدا شدن ۲- روی دادن

~ ga chiqarmoq یوزه گه چیقارماق
در عمل پیاده ساختن؛ عملی کردن

~ ga chiqmoq یوزه گه چیقماق
۱- به وجود آمدن؛ پیدا شدن ۲- عملی شدن ۳- در جامعه دارای جایگاه و اعتبار در خوری شدن؛ تبارز کردن

Yuzaki-1 یوزه کی
(ص.) ۱- سطحی ۲- فاقد عمق و دقت - معلومات (اطلاعات سطحی) ۳- (مجاز) فاقد بینش یا تفکر جدی و عمیق؛ قره ش (بینش سطحی)

Yuzaki-2 یوزه کی
(ق.) ۱- به طور سطحی ۲- با عدم دقت و ژرفنگری؛ موضوعی - تیکشیریب سن (موضوع را به طور سطحی بررسی کرده ای) ۳- (مجاز) با بینش یا تفکر غیر جدی و عمیق؛ مقاله - یازیلگن (مقاله به طور سطحی نوشته شده است)

Yuzakichilik یوزه کی چیلیک
(۱) عمل یا فرایند سطحی و فاقد عمق و دقت؛ سطحی نگری؛ اونینگ یوزه کی چیلیگی طفیلی شو خطالر یوز بیردی (از سبب سطحی نگریهای او این اشتباهات رخ داد)

Yuzalab یوزه لب
(ق.) از روی سطح؛ از طریق بیرونی؛ بلیقلر سوو

به روی کسی نیاوردن؛ از مطلب یا موضوع مربوط به شخصی با او گفتگو نکردن

~iga solmoq یوزیگه سالماق
مطلب یا موضوع مربوط به شخصی را به او گفتن؛ طعنه زدن

~iga turmoq یوزیگه تورماق
۱- در برابر کسی، بویژه از خود مسن تر یا محترم ایستادن و بی حرمتی کردن ۲- در برابرش مقاومت یا با او مخالف کردن

~i issiq یوزی ایسیق
دارای چهره ی گرم، جذاب و خوشایند

~ini yerga urmoq یوزینی ییرگه اورماق (قره تماق)
روی کسی را بر زمین زدن (انداختن) (مجاز) ۱- شرمندگی کردن ۲- خواهش او را نپذیرفتن

~ini yopmoq یوزینی یاپماق
۱- رو گرفتن؛ چهره ی خود را پوشاندن ۲- (مجاز) شرم کردن

~i qora یوزی قاره
رویش سیاه؛ دروغ گو؛ کسی که مرتکب عمل ناروایی شده باشد

~i yorug' یوزی یاروغ
(مجاز) بی گناه؛ سربلند

~i yo'q یوزی یوق
بی رو؛ بی شرم؛ پست؛ رذل

~i chidamadi یوزی چیده مه دی
رویش نشد؛ شرمید؛ رعایتش را کرد

~ keltirmoq یوز کیلتیرماق
رو آوردن ۱- به روی کسی یا چیزی نگریستن ۲- به خاطر همکاری یا کمک به کسی یا جایی مراجعه کردن

~ ko'rsatmaslik یوز کورستمسلیک
رو نشان ندادن؛ پنهان شدن

~ olmoq یوز آلماق
رو گرفتن ۱- چهره ی خود را پنهان کردن ۲- رو تافتن

~ qaytarmoq یوز قیترماق
رو تافتن؛ مخالفت کردن؛ رنجیده و بیزار شدن

~ o'girmoq یوز اوگیرماق
رو تافتن؛ از کسی یا چیزی دست برداشتن یا صرف نظر کردن

Qaysi ~ bilan قیسی یوز بیلن

توغری یول To'g'ri ~

راه راست: (مجاز) شیوه و روش درست زندگی کردن

یوله Yo'la

پس. باره: نوبت؛ مرتبه؛ دفعه: بیر ~ (یکبار)، ایکی ~ (دوباره)

یولک Yo'lak

(ا. ۱) - راهرو: فضای معمولاً باریک و درازی در یک ساختمان (یا طبقه‌ای از آن) که اتاق‌ها را به در خروجی یا به پله‌های پیوند ۲-دالان؛ گذرگاه معمولاً باریکی میان در ورودی و ساختمان

یوله که ی Yo'lakay

(ق. ۱) - سر راه: در ضمن گذشتن: ایش بویچه کیلگن ایدیم ~ سیزی هم بیر کوره ی دیدیم (به خاطر کار آمده بودم، خواستم سر راه شمارا هم ببینم)

یوله ماق Yo'lamoq

(مص. لا. ۱) - نزدیک شدن: تراموای ده (تراموای در حال نزدیک شدن است) ۲- (گف. ۱) زیر بغل کسی را گرفتن: او چال نینگ قولتیغیدن یوللب افته بوس که چیقردی (او از زیر بغل پیر مرد گرفته او را سوار اتوبوس کرد)

یولتماق Yo'latmoq

(مص. مت. ۱) - یوله ماق

یولبرس Yo'lbars

(ا. ۱) - ببر؛ جانور پستاندار گوشتخوار از تیره ی گربه سانان، با پوست خردار راه راه سیاه یا قهوه‌ای و سیب‌های دراز، بومی آسیا، که قد آن بالغ به ۲/۵ متر و بلندی اش نزدیک به ۹۰ سانتی‌متر می‌رسد، بیشتر شبها شکار می‌کند ۲- ببر

یولباشچی Yo'lbo'shchi

(ا. ۱) - رهبر: رهبر بزرگ: کسی که گروه یا جامعه‌ای را رهبری می‌کند: یورت-سی (رهبر کشور، پرتیه-رهبر حزب)

یولباشچی لیک Yo'lbo'shchilik

(ا. ۱) - رهبری: عمل یا فرایند برانگیختن دیگران و اداره کردن یک گروه یا جامعه در راه دستیابی به هدفهای معین: او تورت بیل پرتیه گه-قیلیدی (او چهار سال حزب را رهبری کرد)

یولده ماق Yo'ldamoq

(مص. مت. ۱) - راهنمایی کردن: یولده ماق

یولداش Yo'ldosh

(ا. ۱) - همراه: کسی که با دیگری حرکت می‌کند، یا با

به راه افتادن ۱- آغاز به راه رفتن کردن ۲- حرکت کردن

۳- درست شدن: آماده شدن مقدمات کار

یولگه قوپماق ga qo'ymoq

به راه ماندن ۱- فعال ساختن: به کار انداختن ۲- انکشاف دادن

یولگه سالماق ga solmoq

به راه آوردن ۱- اصلاح و تربیت کردن ۲- قانع یا موافق ساختن

یولگه توشماق ga tushmoq

به راه افتادن: به سویی راه افتادن

یولیدن بارماق idan bormoq

از راهش رفتن ۱- به شیوه‌ی درست یا مناسب به کاری اقدام کردن ۲- از کسی پیروی کردن

یولینگه توشماق iga tushmoq

به راهش افتادن: در پی دسترسی به هدفی شدن

یولیم توشدی im tushdi

راهم افتاد: گذرم افتادم

یولینگدن قالمه ingdan qolmo

۱- توقف مکن: برو! ۲- هرکس به راه خود

یولینگ آچیق ing ochiq

راهت باز است: هر سو که بخواهی برو

یولینی قیلماق ini qilmoq

چاره یا تدبیر کار یا مسئله‌ای را یافتن

یولی آچیلدی i ochildi

۱- کارش رونق گرفت ۲- شانس برایش آمد

یول آلماق olmoq

به سویی حرکت کردن

یول آچماق ochmoq

راه باز کردن: امکان رسیدن به چیزی یا جایی را فراهم کردن

یول قورماق qurmoq

راه ساختن: راه کشیدن

یول سالماق solmoq

ناگهان به جایی یا سویی حرکت کردن

یول تارتماق tortmoq

راه کشیدن: جاده ساختن

ایگری یول Egri ~

راه کج: (مجاز) شیوه و روش نادرست زندگی کردن، بویژه داشتن رفتارهای غیر اخلاقی

ترنزیت یول Taranzit ~

راه ترانزیت: جاده‌ی ترانزیت

کیلشیده کوپ ~ یوریدیک (برای آمدن به اینجا راه

زیادی پیمودیم) ۶- خط یا خطوطی که روی سطحی

کشیده یا ایجاد شده است: بیر-سی آق، بیر-سی قیزیل

گرمال (پارچه‌ی راه راهی که یک راهش سفید و راه

دیگرش قرمز است) ۷- قطار: ردیف: یولون-چیگییت

ایکدیک (امروز ۱۰- قطار تخم پنبه کاشتیم) ۸-

سطر: هر بیتده ۲۵- حرف تیرلسین (در هر صفحه ۲۵

سطر حرف چیده شود) ۹- (مجاز) هدف: مرام: جهان

بیئی: مسلک: او اوز سیاسی-یده ثابت (او در راه

سیاسی خود استوار است) ۱۰- مراحل کار، فعالیت و

زندگی: صنعتکار تینگ حیات-سی (راه زندگی هنرمند

(۱۱- شیوه یا روش کار: ایشده آلهه باریش-لرینی

اورگن (راه‌های پیشرفت در کار را بیااموز) ۱۲- وسیله‌ی

دسترسی یا راهی از چیزی: چاره: تدبیر: قیینچیلیک

لردن چیقیش-سی (راه بیرون رفت از مشکلات) ۱۳-

فاصله: مسافت: بوییردن شهرگه چه کوپ (~) از اینجا

تا شهر مسافت زیادی است) ۱۴- طرز یا اصول اجرای

آهنگ موسیقی: مقام-سی (راه‌های مقام)

یول بیرماق bermog

۱- به دیگری اجازه یا امکان دادن تا از جایی بگذرد ۲-

موافق بودن: موافقت کردن

یول باسماق boshlamog

راه کوپیدن ۱- در یک مسیر حرکت کردن ۲- مسافتی را

پیمودن

یول بولسین bo'lsin

کجامی روید؟

یولدن اده ش ماق dan adashmoq

۱- از راهز اشتباه یا ندانسته به جایی رفتن ۲- در مسیر

غلط حرکت کردن ۳- گمراه شدن

یولدن قیترماق dan qaytarmoq

از راه برگشت دادن ۱- به عقب نشینی واداشتن ۲-

(مجاز) از راه نادرست باز داشتن

یولدن اورماق dan urmoq

۱- گمراه کردن ۲- راهزنی کردن

یولدن چیقرماق dan chiqarmoq

از راه بدر کردن: کارها و رفتارهای بد آموختن

یولده قالماق da qolmoq

در راه ماندن ۱- بنا بر خستگی، از کار افتادن وسیله‌ی

تقلیه یا عامل دیگری راه نیمودن و به هدف نرسیدن

۲- در بالاتکلیفی ماندن ۳- موفق نشدن

یولگه کیرماق ga kirmog

یوزته لیک Yuztalik

(ا. ۱) - صدتایی ۲- آنچه دارای صد عدد یا دانه باشد ۳-

آنچه دارای ارزش صد باشد: اسکناس به ارزش صد واحد

یول (صوم، ریال، دلار ...)

یوزتوبان Yuztuban -1

(ص. ۱) - (مجاز) پست: رذل؛ دنی: ~ کیتماق (رذل شدن)

یوزتوبان -2 Yuztuban

(ق. ۱) - به حالت روبه پایین: ~ توشماق (به رو افتادن)

یوز خاطر Yuz-xotir

(ا. ۱) - رعایت: عمل یا فرایند در نظر گرفتن، پاس داشتن

یا محترم شمردن: ~ یوزه سیدن قشیق کیرمه دیم

(رعایت کردم و حرف سخت برایش نزدم)

یوغریلیش Yug'rilish

(ا. ۱) - عمل یا فرایند مشروب شدن ۲- عمل یا فرایند

آلوده شدن ۳- عمل سرشتن

یوغریلماق Yug'rilmoq

(مص. لا. ۱) - (ادبیات) ۱- مشروب شدن: بیرلر کورگی

سوو بیلن یوغریلدی (زمینها با آب خزان مشروب

ساخته شد) ۲- آلوده شدن: یوره گیم غم و قیغولر بیلن

یوغریلیپ کیتدی (قلیم درد آلود شد)

یوغریش Yug'rish

(ا. ۱) - خمیر ۲- سرشت ۳- عمل یا فرایند خمیر کردن

یاسرشتن

یوغوروم Yug'rum

(ا. ۱) - مقدار آردی به اندازه‌ی یک نوبت خمیر کردن: یک

پخت آرد

یوغورمه Yug'urma

(ا. ۱) - مجموعه: چیزهای متعلق به یک شخص یا

مربوط به یک موضوع که در جایی گردآوری

می‌شود: نویای اثرلری-سی (مجموعه‌ی آثار نویای)

یوغورماق Yug'urmoq

(مص. مت. ۱) - ۱- سرشتن: ترکیب کردن ۲- خمیر

کردن ۳- مشروب کردن ۴- غم آلود

یول Yo'l

(ا. ۱) - راه ۲- گذرگاهی برای آمدورفت و حمل و نقل کالا

از جایی به جایی (مانند خیابان، جاده، راه آهن، راه

هوایی ... ۳- مسیر: خط سیر، جهت حرکت کسی یا

چیزی: افته بوس-سی (مسیر اتوبوس) ۴- به جایی،

بویژه سفر رفتن: سیاحت: ~ انجام لری (وسایل

سفر) ۵- مسیر پیموده شده از جایی به جایی: بوییرگه

صورت خوشه‌های دراز و میوه‌ی نیام به شکل داس و پیچیده که یکی از مهمترین گیاهان برای تغذیه‌ی دام‌هاست: (اف) - یوریشقه: (سنگلاخ) یونجه و یورونجه

یونغیچقه پایه Yo'ng'ichapoya
(گف) - یونغیچقه‌زار

یونغیچقه زار Yo'ng'ichqazor
(ا) - جایی که یونجه بسیار کاشته باشند

یوق Yo'q - 1
(ا) - نیست: وضع یا کیفیت نیستی: هنری - کیشی نینگ مژه سی - ایشی نینگ (مثل) (شخص بی هنر را کارش بی ارزش است) ۲ - نه: پاسخ منفی و مخالفت آمیز: او یاردمگه هیچ قچان - دیمسیدی (او برای کمک کردن هیچگاه نه نمی گفت) ۳ - آنکه فقیر و نادار است: یار بولسنگ کورالمه ی دی - بولسنگ بیرالمه ی دی (مثل) (داراباشی چشم دیدن ندارد، نادار باشی چیزی داده نمی تواند)

یوق دیگنده ~ deganda
لا اقل: اقلا

اوزیده یوق شاد O'zida ~ shod
بسیار شاد و راضی

یوق بولماق ~ bolmoq
نیست شدن ۱ - نابود شدن ۲ - ناپدید شدن

یوق قیلماق ~ qilmoq
نیست کردن ۱ - ناپدید کردن ۲ - نابود کردن

یوق Yo'q - 2
(ق) - ۱ - نه ۲ - نشانه‌ی مخالفت یا سخن یا پیشنهاد دیگری: - بو ایشینگ توغری ایمس (نه، این کارت درست نیست) ۳ - نشانه‌ی پاسخ منفی به پرسش دیگری: مجلس بار می؟ یوق (جلسه هست؟ نه) ۴ - نشانه‌ی تأکید: - باشقه خطا که یوق قویلمه ی دی (نه، دیگر به اشتباه راه داده نمی شود) ۵ - میادا: - اگر ایش بیتمه‌چی! (نه، اگر کار تمام نشد چی!)

یوق Yo'q - 3
صو. نه، نشانه‌ی شگفتی همراه با ناباوری: ای! اولر سفردن قیتدیلر می؟ (آنها از سفر برگشتند، نه!)

یوقلمه Yo'qlama
(ا) - ۱ - حضور و غیاب ۲ - عمل یا فرایند نظر در یک محل: حاضر غیاب: - قیلماق (حضور و غیاب کردن) ۳ - دفتر حضور و غیاب در مدرسه

یوقلمه چی Yo'qlamachi

راهنمایی دیگری یادگیران: ایشنی پخشیش اوچون ینگ - لر کیلیدی (برای بهبود کار رهنمودهای تازه‌ای رسید)

یولچی Yo'lehi
(ا) - ۱ - یولاوچی ۲ - مهندس یا کارگر راه سازی ۳ - نام آقایان

یولچی بولدوز ~ yulduz
راهنما

یونه لیش Yo'nalish
(ا) - ۱ - عمل یا فرایند حرکت به سویی: حرکت ۲ - مسیر حرکت: راهی که چیزی در جریان حرکت از آن می گذرد: گذرگاه: خط سیر: افته بوس - ی (خط سیر اتوبوس) ۳ - (مجاز) راه: جریان: فکری - (جریان فکری)

یونلماق Yo'nalmoq
(مص. لا) - به سویی یا در مسیری به حرکت افتادن: حرکت کردن: او سوزینی توگه تیب ایشیک تامان یولندی (او حرفهایش را به پایان رسانده به سوی در حرکت کرد)

یونلتیرلماق Yo'naltirilmoq
(مص. مج) - یونلستیرماق

یونلستیرماق Yo'naltirmoq
(مص. مت) - یونلسماق

یوندیرماق Yo'ndirmoq
مص. و (ا) - یونلماق

یوقنی یوندیریپ Yo'qni yo'ndirib
از هیچ چیزی ساختن

یونیلماق Yo'nilmoq
(مص. لا) - یونلماق

یونیق Yo'niq
(ص) - تراشیده: ویژگی آنچه که تراش کرده باشند: تراشخورده: - تخته (تخته‌ی تراشخورده)، - تاش (سنگ تراشیده)

یونلماق Yo'nmoq
(مص. مت) - تراشیدن: تغییر دادن شکل یا ضخامت چیزی یا کشیدن یا کوبیدن یک ابزار بر خنده بر سطح خارجی آن: تاشنی - تراشیدن سنگ

یونغیچقه Yo'ng'ichqa
(ا) - یونجه: گیاه پایا از تیره‌ی پروانه واران، دارای برگهای سه برگچه‌ای دنداندار، گل‌های درشت آبی مایل به بنفش یا زرد با دجمگل کوتاه و مجتمع به

رهنمود

یونلماق Yo'llanmoq
(مص. لا) - یوله‌ماق

یول مه یول Yo'lma-yo'l
(ق) - ۱ - سطر به سطر: حرف به حرف: ترجمه قیلماق (حرف به حرف ترجمه کردن) ۲ - یول یوله که ی

یولاوچی Yo'lovchi
(ا) - رهگذر: آنکه از راهی می گذرد: کوچه ده - لر مسیره ک لشدی (ازدحام رهگذران در خیابان کاهش یافت) ۲ - آنکه پایک وسیله‌ی نقلیه از جایی به جایی برود

یول آباق Yo'loyoq
(ا) (قد) - ۱ - (مردم شناسی) ضیافت تودییی به خاطر رفتن کسی به سفر ۲ - هدیه ای که به این مناسبت داده می شود ۳ - مراسم خدا حافظی و مشایعت کسی یا کسانی که به سفر می روند

یول پشه Yo'lpashsha
(ا) - نوعی مگس بزرگ به رنگ خاکستری، که به باور مردم آمدن مهمان را خبر می دهد

یول سیز Yo'lsiz
(ص) - (نص) بی راه و ناقص در امر طریقت و سلوک

یول توسر Yo'lto'sar
(ا) - راهنز: کسی که در بیرون شهرها مسافران را زور از حرکت باز می داند و پول و مالشان را می گیرد

یول توسرلیک Yo'lto'sarlik
(ا) - عمل یا فرایند گرفتن دارایی مسافران در جریان سفر با زور و تهدید

یول یول Yo'l-yo'l
(ص) - راه راه: دارای نقشی به صورت خط‌های موازی: - چیرایی گزمال (پازچه‌ی راه‌راه قشنگ)

یول یوله که ی Yo'l-yo'lakay
(ق) - ۱ - یوله که ی ۲ - همزمان: در یک زمان: اونینگ توغیلیشی آته سینینگ اوینور سیتیت نی توگتگن ییلی ییلن - ایدی (تولد او همزمان با سال فراغت پدرش از دانشگاه بود)

یول یوریق Yo'l-yo'riq
(ا) - ۱ - قانون: رسم یا عرف لازم الاجرای یک جامعه، یا قاعده‌ای برای رفتار یا عمل که به رسمیت شناخته شده، دستور داده شده یا به وسیله‌ی نیروی اجرایی تحمیل شده است ۲ - رهنمود، گفتار یا نوشتاری برای

اوبه جایی رفته است: او مین ییلن شو بیرگه چه - بولیب کیلیدی (او تا اینجا با من همراه آمد) ۲ - جرم آسمانی که به دور: بیر نینگ - ی (ماه زمین)، مرس - ی (ماه مریخ) ۳ - جفت: عضو عروقی که در دوران آبستنی در داخل رحم برای رساندن مواد غذایی و اکسیژن به جبین و جذب مواد دفعی از آن ایجاد می شود: (اف) - همراه ۴ - نام آقایان

عمر یولداشی Umr ~ i
همسر: زن یا مردی که با مرد یا زنی ازدواج کرده است: شوهر یک زن یا زن یک شوهر

یولیقیش Yo'liqish
(ا) - ۱ - برخورد: عمل یا فرایند برخوردن یا روبرو شدن با چیزی یا کسی ۲ - دچار: ابتلا: گرفتار

یولیقیشماق Yo'liqishmoq
(مص. مش) - یولیقماق

یولیقماق Yo'liqmoq
(مص. لا) - ۱ - برخوردن: روبرو شدن با چیزی یا کسی: یولده بیر تیلبه که یولیقدیم (در راه به دیوانه‌ای برخوردیم) ۲ - مبتلا شدن: گرفتار یا دچار شدن: وبا که - (به بیماری وبا مبتلا شدن)

یولیقتیرماق Yo'liqtirmoq
(مص. مت) - یولیقماق

یولکه Yo'lka
(ا) - ۱ - پیاده‌رو: بخشی از کناره‌ی خیابان یا گذرگاه که ویژه‌ی گذر پیاده‌هاست ۲ - راه باریکی در پارک یا باغ برای سیر و گشت کنندگان

یول کیره Yo'lkira
(ا) - کرایه‌ی راه: پولی که برای وسیله‌ی نقلیه از سوی مسافر یا سوار داده می شود

یولخه ماق Yo'llamoq
(مص. مت) - ۱ - راهنمایی کردن: راه نشان دادن: در مسیری انداختن: مسافرلرنی - (مسافران را راهنمایی کردن)، سیل سووینی کنل گه - (سیل را به کانال جاری ساختن) ۲ - فرستادن: ارسال کردن: مکتوب - (نامه فرستادن)

یولنمه Yo'llanma
(ا) - ۱ - معرفی نامه: نوشته‌ای رسمی که در آن هویت، صلاحیت، مأموریت کسی گواهی شده است ۲ - نوشته یا جدولی که در آن ویژگی و زمان کار رانندگان، بویژه وسایل نقلیه‌ی شهری نشان داده شده است ۳ - نوشتاری (معمولا) رسمی برای راهنمایی دیگران:

باقدمهای ریز و تند؛ یرغه: یرقه: یرقه ۳- (مجاز) رفتار سبک و بی ارزش ۴- (مجاز) کسی که دارا چنین رفتاری است

یورغه چیقارماق ~ chiqarmoq
رفتار سبک و بی ارزش کردن

یورغه Yo'rg'a -2
(۱) ساختاری به شکل قوسی از چوب که زیر پایه های گهواره کار می گذارند تا گهواره را به طرز آرام و یکنواخت بچکانند

یورغه لئماق Yo'rg'alamoq
(مض. لا. ۱) یرغه رفتن؛ به صورت یرغه راه رفتن ۲- (مجاز) به صورت آرام و یکنواخت دویدن ۳- (گف.) به رقص در آمدن؛ رقصیدن

shogird har maqomga ~ lar
Usta ko'rmagan
اوسته کورمه گن شاگرد هر مقام که پورغه لر شاگرد استاد ندیده به هر هنر دست می زند

یرغه لئماق Yo'rg'alatmoq
(مض. مت. ۱) یورغه لئماق

یورغه لش Yo'rg'alash
(۱) ۱- عمل یا فرایند یرغه رفتن ۲- (مجاز) عمل یا حرکت بیهوده و بی ثمر

یوسین Yo'sin -1
(۱) (طریقه: روش: همکاری) ی (روش همکاری)

یوسین Yo'sin -2
(۱) خزه: رستنی شاخه ی نهانزادان بدون آوند، که سلولهای انتهایی ساقه ی آنها در خاک فرو رفته عمل ریشه را انجام می دهد

یوسینلیک Yo'sinlik
(۱) ۱- روش: شیوه: شو: ایش: تونسنک: یوته سن (به همین شیوه کار کنی موفق می شوی) ۲- مانند: بو: رسم چیزش قیزیق (نقاشی کردن مانند این جالب است)؛ یوسونلوق؛ یوسونلیق؛ یوسونلوغ

یوتل Yo'tal
(۱) (سرفه: عمل یا فرایند بیرون آمدن ناگهانی، شدید و پرسر و صدای هوای درون ریه ها از راه دهان، بر اثر تحریک شدن مجرای تنفس؛ یاله شمالمب - گه یولیقنن (بچه سرما خورده دچار سرفه شده است)

یوتلرماق Yo'talmoq
(مض. لا. ۱) سرفه کردن؛ دچار سرفه شدن

یوتلتیرماق Yo'taltirmoq

(۱) قنداق پیچ: تسمه ی (معمولا) پارچه ای یا بافته شده از نخ که با آن قنداق کودک را بپیچند

یورگک لئماق Yo'rgaklamoq
(مض. مت. ۱) قنداق کردن؛ در قنداق بپیچیدن

یورگک لئماق Yo'rgaklanmoq
(مض. لا. ۱) یورگک لئماق

یوریق Yo'riq
(۱) ۱- شیوه: روش ویژه برای انجام دادن کاری: روش؛ طرز: هر ایش نینگ اوز یوریقی بار (هر کار شیوه ی اجرای خود را دارد) ۲- رسم: قاعده: خیانت مرد لر نینگ یوریقی ایمنس (خیانت کردن رسم مردان نیست)

یورسمة Yo'rma
(۱) نوعی بخیه در گلدوزی روی پارچه

یورمه دوز Yo'rmado'z
(۱) آنکه ماهر در «یورمه» دوزی است

یورمه دوزی Yo'rmado'zi
(۱) آنچه که به شیوه ی «یورمه» دوخته یا گلدوزی شده است

یورمه دوزلیک Yo'rmado'zlik
(۱) عمل یا شغل «یورمه دوز»؛ «یورمه» دوزی

یورتمه چاق Yo'rtmachoq
(ص. ۱) دارای حرکت جست و خیز: «یورزاق» (گوساله ی جست و خیز کننده)

یورتماق Yo'rtmoq
(مض. لا. ۱) به تعجیل رفتن (یا آمدن): نیگه یورتیب کیلدینگ؟ (چرا به عجله آمدی؟) ۲- یرتمه رفتن

یورتاق Yo'rtoq
(ص. ۱) عجله؛ بسیار شتاب کننده در کارها، بویژه در رفتن

یورتاول Yo'rtovul
(۱) (قد.) گروهی که به تعجیل و ایلغار اسب رانند

یورتاقی Yo'rtoq (i)
(ص. ۱) ۱- تندرو ۲- ویژگی حرکت تند و سریع ۳- دارای حرکت یرتمه

یورتاقی لئماق Yo'rtoqilamoq
یورتماق

یورتتیرماق Yo'rittirmoq
(مض. و. ۱) یورتماق

یورغه Yo'rg'a -1
(۱) ۱- یورغه ۲- راه رفتن هموار چهارپایان، بویژه اسب

یوقاتیشماق Yo'qotishmoq
(مض. مت. ۱) یوقاتماق

یوقاتیشماق Yo'qotmoq
(مض. مت. لا. ۱) چیزی را ناپدید کردن؛ ساعتی (ساعت را گم کردن) ۲- (مجاز) جدا شدن؛ مردن ۴- ناتوان شدن؛ کار آبی یا تأثیر خود را از دست دادن؛ بویروق اوز کوچینی یوقاتدی (قانون تأثیر یا کار آبی اش را از دست داد)

اوزینی یوقاتماق O'zini ~
خود را گم کردن ۱- گنج شدن؛ کنترلی خود را از دست دادن ۲- مغرور شدن

یوقسه Yo'qsa -1
(ح. ۱) ۱- واژه ای برای اظهار شک و تردید؛ یا که: باره سن می ~ اوزیم باره ی می؟ (می روی، یا اینکه خودم بروم؟) ۲- الاخ؛ وگرنه؛ در غیر آن: یاردم بیرسنگ تور، - کیت! (اگر کمک کنی باش، در غیر آن پروا) ۳- نباشد: او بیرگه بارسم - نیمه قیله ی؟ (به آنجا بروم، اگر نباشد چه کنم؟)؛ یوق ایسا؛ یوق ایسه؛ یوق ایرسا؛ یوق ایرسه

یوقسه Yo'qsa -2
ف. اگر سرایت کند

یوقسیل لیک Yo'qsillik
دارایی؛ مفلس: نادم (آدم نادار)

یوقسیل لیک Yo'qsillik
(۱) ناداری؛ بی بضاعتی؛ بی توانی؛ فقر

یوقچه Yo'qcha
(ص. ۱) (گف.) بسیار کم و اندک؛ خیلی ناچیز: - گوروچ آش بولور، مهمان کونگلی خوش بولور (ضر) (برنج کم پلو می شود، خاطر مهمان شاد می گردد)

یوقچیلیک Yo'qchilik
(۱) ۱- وضع یا کیفیت نادار بودن؛ ناداری ۲- فقر اقتصادی: او - ده اوسگن (او در شرایط فقر اقتصادی بزرگ شده است)

یورگک Yo'rgak
(۱) قنداق؛ پارچه ای کودک شیرخوار را از سینه به پایین در آن می پیچند

یورگککه تیگکن کسل ~ka tikkan kasal
بیماری شیرخواری؛ (مجاز) عادت یا رفتاری که از کودکی در شخص به وجود آمده است

یورگکبغ Yo'rgakbog'

(۱) (گف.) حضور و غیاب کننده؛ آنکه در مؤسسه یا محلی به حضور و غیاب افراد مورد نظر رسیدگی می کند

یوقلماق Yo'qlamoq
(مض. مت. ۱) کسی را یاد کردن؛ به نزد کسی رفتن و احوالش را پرسیدن ۲- (مردم شناسی) به مناسبتی کسی را تبریک گفتن یا هدیه دادن ۳- چیزی یا کسی را جستجو کردن یا پرسیدن: او مینی یوقلب اویم گه کیلیدی (او در جستجوی من به منزل آمد) ۴- حرمت کردن؛ یاد کسی را گرامی داشتن

یوقلئماق Yo'qlanmoq
(مض. لا. ۱) یوقلماق

اونینگ اورنی یوقلئدی Uning o'rni yo'qlandi
جای خالی او معلوم شد؛ نبود کسی معلوم شد

یوقلئماق Yo'qlatmoq
(مض. و. ۱) کسی را به یاد دیگری انداختن؛ کسی را به یاد کردن دیگری واداشتن

یوقلش Yo'qlash
(۱) عمل یا فرایند یاد کردن کسی

یوقلشماق Yo'qlashmoq
(مض. مت. ۱) یوقلماق

یوقلیک Yo'qlik
(۱) ۱- نیستی ۲- وضع یا کیفیت وجود نداشتن ۳- مرگ ۴- ناپودی ۵- نداری؛ فقر

یوقلاو Yo'qlov
(۱) ۱- عمل یا فرایند یاد کردن از کسی ۲- (مردم شناسی) مراسم یاد بود از کسی به مناسبت جشن، عید، غروسی...

یوقالسماق Yo'qolmoq
(مض. لا. ۱) ناپدید شدن ۲- پنهان یا ناپیدا شدن؛ قوایش بولوت ایچیده یوقالیدی (خورشید میان ابر پنهان شد) ۳- گم شدن؛ مفقود شدن؛ بازارده پولیم یوقالیدی (در بازار پولم گم شد)

یوقاتیلماق Yo'qotilmoq
(مض. مت. ۱) یوقاتیشماق

یوقاتیش Yo'qotish
(۱) ۱- عمل یا فرایند ناپدید کردن یا از دست دادن چیزی: وقتتی - یخششی ایمنس (از دست دادن وقت شایسته نیست) (اونی - فن گه کته ضایعه بولیدی (مرگ او ضایعه ی بزرگی در علم شد)

یوقاتیش Yo'qotish

یوقاتیش Yo'qotish



(مص. مت.) به سرفه انداختن: به سرفه واداشتن
Yo'ydirmoq یویدیرماق
 (مص. مت.) یویماق
Yo'yilmoq یوویلماق
 (مص. مع.) یویماق
Yo'ymoq یویماق
 (مص. لا.) ۱- از خود برای چیزی معنی یا مفهومی ساختن ۲- تلقی کردن: تعبیر کردن: نوشنی یخشیلیککه - (خواب را به خوبی تعبیر کردن)
Yo'g'irmoq یوغیرماق
 (مص. مت.) (گف.) ۱- آمیختن: مخلوط کردن ۲- جمع کردن: گرد آوردن
Yo'g'on یوغان
 (ص.) ۱- کلفت ۲- دارای فاصله‌ی زیاد میان دو نقطه‌ی مقابل سطح (قطر) آن: دارای قطر زیاد: قطر: -آپ (نخ کلفت) ۲- بم: -سپس (صدای کلفت) ۴- بزرگ: دارای پیکر بزرگ: -گوده لی آدم (شخص

درشت اندام) ۵- (مجاز) فربه: -ایرکک (مرد فربه)
Yo'g'onlashish یوغانلشیش
 (ا.) ۱- عمل یا فرایند کلفت یا قطور شدن ۲- فرایند بم شدن (صدا)
Yo'g'onlashmoq یوغانلشماق
 (مص. لا.) ۱- هر چه بیشتر کلفت شدن: بیش از پیش قطور شدن: رو به کلفتی گذاردن ۲- بیش از بم شدن: باله نینگ آوازی -ده (آواز بچه رویه کلفت شدن است)
Yo'g'onlik یوغانلیک
 (ا.) کلفتی: وضع یا کیفیت کلفت بودن: یاغاچ نینگ یوغانلیگی ۳۰ س م کیله دی (کلفتی چوب به ۳۰ س م می‌رسد)
Yo'g'rilmuq یوغریلماق
 (مص. مع.) ۱- یوغیرماق ۲- آمیخته شدن: گفتگو و همنشینی کردن: ایل ییلن - (یا مردم آمیخته شدن)

(ا.) ۱- زبان ۲- تیل ۳- نیرو یا توانایی سخن گفتن
~i qisqa زبانی قیسقه
 زبان کوتاه: (مجاز) مقصر: گناهکار
~ Otash آتش زبان
 سخنور توانا
~ Shirin شیرین زبان
 خوش گفتار: شیرین سخن
Zabt ضبط
 (ا.) ۱- تسخیر: تصاحب: استیلا ۲- عمل یا فرایند مطیع گردانیدن
~ qilmoq ضبط قیلماق
 ۱- تسخیر کردن: تصاحب کردن: استیلا یافتن: با نیروی نظامی به تصرف در آوردن ۲- مطیع گردانیدن: به زیر فرمان خویش در آوردن ۳- (مجاز) مفتون گردانیدن
~ bilan ضبط بیلن
 با شدت و قدرت
~i tez ضبطی تیز
 زود خشم: تندخو
~i ko'tarmaydi ضبطی کوترمه‌ی دی
 خوشش نمی‌آید
~iga olmoq ضبطی گه آلماق
 شدت یافتن: اوج گرفتن

Z ذ، ز، ض، ظ
 (ا.) بیست و چهارمین حرف الفبای ازبکی
Zab -1 زب
 (ص.) بسیار عالی: فوق العاده، خوب و بی‌جای: -جای ایکن ده (اینجا جای بسیار خوبی بوده است)
Zab -2 زب
 (ق.) بی اندازه: بسیار: - (ق.) وقتیده کیله ینگیزده (بسیار بموقع آمدید)
Zabar زیر
 (ا.) زیر: علامت آوایی در خط فارسی، عربی و ازبکی (افغانستان) به شکل ممیز کوچک که بر بالای هر حرفی قرار بگیرد آن را مفتوح می‌سازد: فتحه
Zabardast زبردست
 (ص.) ۱- زبردست ۲- دارای نیرو یا توانایی بیشتر ۳- چیره دست: ماهر ۴- (مجاز) عظیم: بزرگ: -کوچ (نیروی عظیم)
Zabardastlik زبردستلیک
 (ا.) ۱- زبردستی: توانایی ۲- مهارت: چیره دستی
Zabarjad زبرجد
 (ا.) زبرجد: نوعی الیوین دارای منیزیم یا منیزیم و آهن، به رنگ قهوه‌ای، سبز یا زرد مایل به سبز، که در جواهرسازی کاربرد دارد
Zabon زبان

(ق.) (گف.) فوراً؛ بی درنگ؛ زود؛ باشتاب؛ فوری؛ اوپگه
بارگن: - اوخله دیم (-همینکه به خانه رسیدم، فوراً
خوابیدم)
شو زهاتی همین حالا؛ همین لحظه
Zahra زهره
(ا.) ۱- زهره ۲- کیسه‌ی صفر ۳- (مجاز) جسارت؛
بی‌باکی؛ جرئت
~si uchdi زهره سی اوچدی
به خشم آمد
~ taraq bo'lmoq زهره تره ق بولماق
(مجاز) سخت ترسیدن
Zaif ضعیف
(ص.) ۱- ضعیف ۲- دارای سلامتی اندک یا آسیب
پذیر؛ باله (-بچه‌ی ضعیف)، -بدن (بدن ضعیف) ۳-
بادارای توانایی مالی یا حرفی اندک: -ارمیه (سپاه
ضعیف) ۴- دارای شدت اندک: -ی گزله (زمین
لرزه‌ی ضعیف) ۵- دارای توانایی یا پختگی اندک: -
پازوچی (نویسنده‌ی ضعیف) ۶- دارای استحکام
اندک؛ سست: -تا کوپرک (پل ضعیف) ۷- دارای
اراده یا پایداری اندک: -آدم (آدم ضعیف)
Zaifa ضعیفه
(ا.) (قد.) ۱- زن: -بت کلرگه اورین بیرینگ (برای
ضعیفه‌ها جایدهید) ۲- دارزنی که در نکاح کسی
است: -بیم بیلن کیلیدیم (با ضعیفه ام آمدم)
Zaiflanmoq ضعیف لنماق
(مص. لا.) ضعیف شدن؛ از توانایی، استحکام، شدت،
سلامتی یا اراده کاسته شدن
Zaiflantirilmog ضعیف لنتیریلماق
(مص. مج.) ضعیف لنتیرماق
Zaiflantirmog ضعیف لنتیرماق
(مص. مت.) ضعیف لنماق
ZaiflashISH ضعیف لشمش
(ا.) وضع یا کیفیت ضعیف شدن
Zaiflashmog ضعیف لشماق
(مص. لا.) روز به روز ضعیف تر شدن؛ بیش از پیش
ضعیف شدن
Zaiflashtirmog ضعیف لشتیرماق
(مص. مت.) ضعیف لشماق
Zaiflik ضعیف لیک
(ا.) ضعیفی؛ وضع یا کیفیت ضعیف بودن؛ ناتوانی؛

وشوهر را مسموم کرد)
Zaharlanish زهر لنینش
(ا.) عمل یا فرایند مسموم شدن
Zaharlanmog زهر لنماق
(مص. لا.) زهر لماق
Zaharlash زهرلش
(ا.) عمل یا فرایند مسموم کردن
Zaharli زهرلی
(ص.) ۱- سمی ۲- زهردار: -زری (زنبور سمی) ۳-
رفن مسموم کننده: -ماده (ماده‌ی مسموم کننده) ۴-
آلوده به زهر ۵- (مجاز) دارای تأثیر ناخوشایند و
آزاردهنده: -گپ (حرف ناخوشایند و آزاردهنده)
Zaharlovchi زهرلاوچی
(ا.) مسموم کننده: -رد گزله (گازهای مسموم کننده)
Zaharolud زهرآلود
(ص.) (اد. کم) ۱- زهرآلود ۲- آلوده به زهر؛ سمی؛
زهرآگین ۳- (مجاز) بسیار تلخ و ناخوشایند: -سوزله
(سخنان زهرآلود)
Zaharxanda زهرخنده
[= زهرخند] (ا.) زهرخند؛ خنده‌ای حاکی از خشم یا
آزردگی
Zahar-zaqqum زهر زقوم
(ص.) بسیار تلخ
bo'ldi- زهر زقوم بولدی
بسیار تلخ، ناخوشایند یا آزاردهنده شد
qilmog- زهر زقوم قیلماق
تلخ، ناخوشایند یا آزاردهنده کردن
Zahil زهیل
(ص.) زردنیو؛ دارای چهره‌ای زرد از اثر بیماری یا
ضعف: (اف. گ) زیر
Zahmat زحمت
(ا.) ۱- زحمت ۲- دشواری؛ کولمگی: -، قیشگی
راحت (ضر) (از حمت بهار راحت زمستان است) ۳-
کار سخت؛ باغ اوچون کوپ - قیلیدیم (برای باغ
زحمت زیاد کشیدم)
Zahmat chekmog زحمت چیکماق
۱- چه دشواریها را تحمل کردن ۲- سخت کار کردن
Zahmatkash زحمتکش
(ص.) ۱- زحمتکش ۲- تحمل کننده‌ی رنج و سختی
در کار ۳- دارای شغل پر زحمت
Zahoti زهاتی

(ا.) اداره‌ی ثبت احوال؛ اداره‌ای که در آن آگاهیهای
مربوط به تولد، مرگ، نکاح، طلاق و امثال اینها ثبت
می‌شود
Zahar زهر
(ا.) ۱- زهر؛ سم ۲- هر یک از مواد تولید شده به
وسیله‌ی جانوران و گیاهان، که معمولاً از طریق
واکنش شیمیایی در بدن یک جاندار، موجب مرگ یا
مسمومیت او می‌شود ۳- (مجاز) خشم؛ تند و تیز
~ bo'ldi زهر بولدی
زهر شد؛ (مجاز) روزگار به کافش تلخ شد
i halohil زهر هلاهل
(مجاز) زهر جانوری افسانه‌ای که گفته شده بسیار
کشنده است
~ bermog زهر بیرماق
زهر دادن؛ زهر خوراندن؛ مسموم کردن
~i keldi زهری کیلیدی
زهرش آمد؛ (مجاز) به خشم آمد؛ قهر شد
~ini sochmog زهرینی ساجماق
زهرش را پاشیدن (مجاز) ۱- بر کسی خشم گرفتن ۲-
(مجاز) به کسی عمداً آزار یا آسیبی رساندن؛ بدی
کردن
~ini yutmog زهرینی یوتماق
زهر خود را فرو خوردن؛ (مجاز) خشم و هیجان خود را
کنترول کردن؛ جلو خشم خود را گرفتن
~i qotil زهر قاتل
زهر کشنده
~ qilmog زهر قیلماق
زهر کردن؛ (مجاز) تلخ کردن؛ ناخوشایند و آزاردهنده
کردن
~ solmog زهر سالماق
زهر ریختن (مجاز) ۱- خشم گرفتن ۲- آسیب یا آزار
رساندن
Sovuqning ~i ساووق نینگ زهری
زهر سرما؛ اثر سرمای جانشوز
Sovuqning ~i sindi ساووق نینگ زهری سیندی
شدت سرما کاهش یافت
Zaharlamoq زهرلماق
(مص. مت.) ۱- مسموم کردن ۲- به سم آلودن ۳-
سم خوراندن ۴- (مجاز) ناخوشایند و زیان آور؛ او
اثر خاتین نینگ تورموشی نی زهرله‌دی (اوزندگی زن

Zabtkor ضبط کار
(ا.) ضبط؛ ضبط کننده؛ مطبع و منقاد گرداننده؛ به زیر
فرمان خویش در آورنده
Zabun زبون
(ص.) ۱- ضعیف؛ ناتوان؛ نیم جان ۲- خراب؛ بدبخت؛
تهیدست؛ دشواحوالی: -وادی (روزگار خراب
است)
~ bo'lmoq زبون بولماق
زبون شدن؛ ناتوان یا پیریشان روزگار شدن
~ qilmog زبون قیلماق
زبون ساختن؛ دچار زبونی کردن
Zabur زبور
(ا.) کتاب مقدسی که بر حضرت داود پیغمبر نازل شد
و آن همان مزامیر است
Zada -1 زده
(ا.) (اف.) زده؛ پارگی؛ خراش یا آسیب در سطح
چیزی؛ شیم نینگ ایکی -سی بار (شلوار در دو جا زده
دارد)
Zada -2 زده
(ص.) زده؛ بیزار؛ منزجر؛ اونینگ یالغان لردن -
بولدیم (از دروغهایش بیزار شدم)
~ bo'lmoq زده بولماق
زده شدن؛ بیزار شدن
~ qilmog زده قیلماق
زده کردن؛ بیزار ساختن
Zada -3 زده
پس، در معرض چیزی، بویژه آسیب قرار گرفته
Zafar ظفر
(ا.) ۱- ظفر؛ پیروزی ۲- نام آقایان
~ga erishmog ظفرگه ایریشماق
به پیروزی نایل شدن؛ به ظفر دست یافتن
~ topmog ظفر تاپماق
ظفر یافتن؛ پیروز شدن
Zafarli ظفرلی
(ص.) ۱- ظفرمند؛ پیروزمند؛ کامیاب ۲- ظفر آفرین؛
موجب پیروزی؛ پدید آورنده‌ی پیروزی: -پورش
(بحملة‌ی موفق)
Zafarnoma ظفرنامه
(ا.) اتري که در آن از پیروزیها و دستاوردهای
لشکرکشیها و جنگها حکایت می‌شود.
Zags زگس

زمینه Zamina

(۱) ۱- زمینه ۲- آن بخش از بافته یا تصویر که در گرداگرد نقشها قرار دارد: ماوی - سی ده چیرایی منظره (منظره‌ی زیبایی در زمینه‌ی آبی ۲۱- اوضاع و احوال از پیش آمده یا فراهم شده برای وقوع یک رویداد یا انجام یک عمل: آبروش - لرینی یوقائیش کیره ک (مینه‌های جنگ را باید از میان برد)

زمیندار Zamindor

(۱) (کم) زمیندار: کسی که دارای زمین کشاورزی است

زمین‌زمان Zamin-zamon

(۱) (ادبیات) زمین و زمان: زمین و آسمان: تمام جهان: کائنات

ضمیر Zamir

(۱) ۱- ضمیر ۲- معنی یا مفهوم اصلی: ماهیت او گپ نینگ - ه یگه بیتندی (داو به مفهوم اصلی سخن رسید) ۳- ذهن: اونینگ ضمیری روشن (ضمیرش روشن است) ۴- آلماش ۵- نام آقایان

ضم لمه Zamlama

(ص) (کم) ضم شده: علاوگی: افزوده شده

ضم لماق Zamlamoq

(مص. مت) ۱- افزودن: اضافه کردن چیزی به چیز دیگر: جمع بستن: ایلگرگی نرخگه ینه (به قیمت قبلی باز هم افزودن) ۲- هماهنگ ساختن: تجربه نی بیلیم بیلن - سید (تجربه را با دانش هماهنگ ساختن)

ضم لنماق Zamlanmoq

(مص. مج) ضم لماق

ضم لش Zamlash

(۱) عمل یا فرایند ضم ساختن

ضمخه Zamma

(۱) پیش: نشانه‌ی آوایی (از عراب) شبیه واو کوچکی بر بالای یک حرف که آن را مضموم می‌کند (مانند صدای «ر» در واژه‌ی «رجح» (این نشانه ویژه‌ی متنیهای ازبکی نوشته شده با الفبای فارسی است، نه در الفبای کیریل یا لاتین)

زمان Zamon

(۱) ۱- زمان ۲- سیر پیش رونده، نامحدود و دنباله دار هستی، پدیده‌ها و رویدادها ۳- بخش محدود و معینی از این سیر که با واحد (قرن، سال، هفته، ساعت...) اندازه می‌شود ۴- دور یا عهده‌ی که با رویداد یا رویدادهایی همراه است: دوران: روزگارتیچلیک:

شاخچه‌های (معمولا) توت یا بید یا ساخته شده از تخته‌های چوب یا فلز به شکل چهارگوش یا لبه‌های کوتاه و چهار بازو (دسته) در دو طرف، که معمولا دو کارگر با آن مصالح ساختمانی را حمل و جابجایی کنند

زمبیل بیل bel ~

دارای کمر کمانی: کوژ

زمبیل ایشیک eshik ~

در حصیری که از شاخچه‌ها بافته می‌شود

زمبیلکش Zambilkash

(۱) کسی که با زنبه چیزی را حمل و جابجایی کند:

زنبه کش

زمبیلچی Zambilehi

(۱) کسی که زنبه می‌بافد یا می‌سازد: زنبه ساز ۲-

زمبیلکش

زمبیل چیلیک Zambilechilik

(۱) ۱- عمل یا شغل زنبه ساز یا زنبه باف: زنبه سازی یا

زنبه بافی ۲- کارگاه زنبه ساز

زمبیل غلتک Zambilg'altak

(۱) زنبه ای که در یک سویش به عوض دسته‌ها چرخشی کار گزارده شده و زنبه بالای آن استوار است، سوی دیگرش را یک کارگر می‌گیرد و بار توسط یک کارگر با جلو راندن زنبه انتقال داده می‌شود و در این حال سنگینی بار بیشتر روی چرخ می‌افتد

زمبوروغ Zamburug'

(۱) خزه: رستتیی از رده‌ی خزه‌ها، که بیشتر در نقاط مرطوب و برخی از انواع آن در آب می‌روید و از انباشته شدن رشته‌های درهم آنها، زغالسنگ (تورب) ساخته می‌شود

زمهریر Zamharir

(۱) (اد، کم) زمهریر: جای بسیار سرد

زمین Zamin

(۱) ۱- زمین ۲- بیر ۳- (مجاز) زمینه: اوضاع و احوال از پیش آماده یا فراهم شده برای وقوع یک رویداد یا انجام یک ایرکین سودا او چون قوله ی ~ موجود (برای تجارت آزاد زمینه‌ی مناسبی موجود است) ۴- (مجاز) اساس: بنیاد: اتسانپورلیک غایه لری ~ میده ایزگو ایشلر قیلش ممکن (بر بنیاد اهداف بشر دوستانه کارهای خوبی می‌توان انجام داد) ۵- (مجاز) پایه، تکیه گاه: قیین چیلیکلرده دوستی دایم اونگه ~ یولیپ کیلگن (در دشواریها دوستش همیشه تکیه گاه او بوده است)

(ص) (کم) ذلیل: خوار: زبون

ذلات Zalolat

(۱) (کم) ذلات: خواری: زبونی

زلسپ Zalp

(۱) شلیک: عمل با فرایند آتش کردن سلاح گرم:

توپلر - ی (شلیک توپها)

زلسور Zalvar

(۱) ثقل: سنگینی: ماده نینگ - ی (سنگینی ماده)

زلسورلی Zalvarli

(ص) (۱) ثقیل: سنگین: دارای ثقل: - ضربه (ضربه ی سنگین)

ضم Zam

(۱) (کم) ضم: عمل یا فرایند گرد آوردن یا چیزی را به مقدار پستین افزودن: ایلگرگی ماللرگه یولرینی هم - قیل (کالاهای قبلی اینها را هم ضم کن)

زمزسکه Zamazka

(۱) بتونه: خمیر گل سفید مخلوط با روغن برزک که برای محکم کردن درزگیری شیشه‌ی جام و در آسترکاری نقاشی و رنگ کاری به کار می‌رود: بطانه: بتونه

زمزکه لماق Zamazkalamoq

(مص. مت) بتونه کردن: مالیدن بتونه به سطحی و پوشاندن درزها و سوراخها به وسیله‌ی آن

زمزکه لتماق Zamazkalatmoq

(مص. مت) زمزکه لماق (به وسیله‌ی کسی)

زمزکه لتتیرماق Zamazkalattirmoq

(مص. و) (۱) زمزکه لتماق

زمزکه لش Zamazkalash

(۱) عمل یا فرایند بتانه کردن

زمبر Zmbar

(گف) - زمبیل

زمبره ک Zambarak

[زمبورک] (۱) (نظامی) توپ: جنگ افزار آتشین برای پرتاب گلوله‌های سنگین منقحر شونده: - اوق آتماق (شلیک گلوله از توپ)

زمبره کچی Zambarakchi

(۱) توپچی: کسی که توپ را روی هدف نشانه گیری و اجرای آتش می‌کند: - گهلر یخشی آتدیلر (توپچیها خوب آتش کردند)

زمبیل Zambil

[زمبیل] (۱) ۱- زنبه ۲- اسپایی بافته شده از

ضعف

زه زیگلکه Zajigalka

(۱) فندک: اسباب کوچکی شامل یک اهرم چکاننده، سنگ چخماق و ماده‌ی سوختنی، برای روشن کردن آتش: (اف) - سگرت لیتر (لایتر)

زه که لت Zakalat

(۱) (گف) بیعانه: پولی که خریدار پیش از دریافت کالا به فروشنده می‌دهد: پیش بها: پیش پرداخت: (اف) - زکه لات

زه گن

[زهکنی، زهکشی] (۱) نهری که برای بیرون کشیدن آب زمینهای باتلاقی و پرآب در کنار آن سازند

ذکر Zakar

(۱) (قد) ذکر: اندام جنسی پستاندار نر، بویژه مرد

زکز Zakaz

- بویورتمه

ذکی Zakiy

(ص) ذکی: هوشمند: هوشیار

ذکی لیک Zakiylik

(۱) ذکاوت: تیزهوشی: هوشمندی

ذکی Zakki

(ص) (گف) ۱- ذکی ۲- خوش لباس: جامه زیب

ذکاء ako

- ذکاوت

زکات Zakot

(۱) زکات ۲- مقدار معیختی از مال هر مسلمان که باید آن را به بینوایان و نیازمندان مستحق بدهد ۳- (قد) مالیه ای که همه ساله از هر شخص به اندازه‌ی یک چهلم مالش به حساب خزینة‌ی دولت گرفته می‌شد

زکاتچی Zakotchi

(۱) (قد) شخصی که زکات مال مردم را برای خزانه‌ی دولت جمع آوری می‌کرد

زکاتلی Zakovatli

(ص) دارای تیزهوشی یا هوشمندی: تیزهوش: هوشمند

زل Zal

(۱) تالار: اتاق بزرگی که (معمولا) درازی آن کمتر از هشت متر نیست: کسرت - ی (تالار کسرت)

ذلیل Zalil

استفاده مانندن؛ در گوشه ای دور از توجه افتادن بو اسبابگر قچانگه چه زنگب یا تسین؟ (این وسایل تا چه وقت بدون استفاده بمانند؟) ۴- (مجاز) نشستن گرد و غبار

زنگ لئماق
(مص. مث.) زنگ لئماق

زنگار
(۱) زنگ فلزات ۲- استات منی قلیایی که ماده ای به رنگ سبز آبی و بسیار سمخی است و بیشتر در مجاورت اسید یا بر اثر خوردگی ایجاد می شود؛ زنگ مس

Yuraginmi ~ bosib ketdi
پوره گیمینی زنگ باسیب کیتدی
دلیم پر از غم و درد شد؛ دلیم تنگ شد

Zangori -1
زنگاری
(۱) زنگاری؛ رنگ سبز مایل به آبی؛ آبی زنگاری

Zangori -2
زنگاری
(ص) زنگاری؛ دارای رنگ سبز مایل به آبی

Zangu
زنگو
(۱) (قد.) نردبان

Zanjabil
زنجبیل
(۱) زنجبیل؛ گیاه علفی پایا از تیره ی زنجبیلیان، دارای برگهای ساده ی دراز و متناوب، گلهای نر ماده ی نامنظم و زرد رنگ، ریزوم گوشه دار معطر و دارای طعم تند که پس از خشکاندن به عنوان ادویه و چاشنی کاربرد دارد

Zanjir
زنجیر
(۱) زنجیر ۲- رشته ای ساخته شده از حلقه های فلزی پیوسته به یکدیگر که برای بستن، آویختن، انتقال نیروی مکانیکی یا (نوعی از آن) به عنوان پیرایه به کار می رود ۳- (مجاز) بند؛ مانع ۴- (مجاز) زنجیره؛ آنچه به شکل زنجیر است ۵- (مجاز) پیوند یا رابطه میان دو چیز یا شخص؛ رشته؛ محبت ۶- (زنجیر محبت)

~day xamir
زنجیرده ی خمیر
خمیر کش شونده و مقاوم

~ qilmoq
زنجیر قیلماق
زنجیر کردن؛ باز زنجیر بستن

Zanjirband
زنجیربند
(ص) ۱- بسته به زنجیر ۲- (مجاز) اسیر؛ برده

Zanjirlamoq
زنجیر لئماق

شده است و نوازنده (معمولا) یک جوهری آنها را در دست می گیرد و هماهنگ با ضرب یا ریتم آهنگ بر زمین یا روی زانوانش می کوبد و به صدا در می آورد (ب) قطعه ای چرم به طول قطر میج یا روی آن چندین زنگ کوچک نصب شده است و دارای بندهایی برای بستن در میج پاهای آن را مانند پاتابه به میج پاهای رقاصان می بندند تا هنگام پایکوبی هماهنگ با ریتم موسیقی تولید صدا کنند (ج) چند زنگ کوچک به رشته کشیده شده که نوازنده ی (معمولا) دنبوره آن را به پشت دستی که با آن تار دنبوره را می نوازد می بندد و در جریان نواختن دنبوره زنگها نیز هماهنگ با ریتم نوای تار دنبوره به صدا می آیند

زنگ اورماق
زنگ زدن ۱- اعلام آغاز یا پایان فعالیت در سی با به صدا در آوردن زنگ ۲- به صدا در آمدن زنگ ساعت، تلفن، در ...

Zang -2
زنگ
(۱) زنگ ۲- ماده ی سرخ تیره ی شکننده ای که بر روی فلز، بویژه آهن، در مجاورت هوای مرطوب تشکیل می شود؛ پیلنی ۳- اوربیدی (پیل را زنگ زده است)

~ bosgan
زنگ باسگن (یا اورگن)
زنگ زده ۱- پوشیده شدن سطح فلزی با زنگ ۲- (مجاز) در گوشه ای بدون استفاده ماندن ۳- (مجاز) پوشیده شدن باداغ یا غبار

Zang -3
زنگ
(۱) زنگ؛ هر یک از بیماریهای گوناگون گیاهی ناشی از فعالیت قارچهای تیره ی زنگها که باعث پوسیدگی قارچی ریشه، ساقه و برگهای گیاه می شود؛ زنگ گیاهی

Zangi
زنگی
زنجی

Zangila -1
زنگیله
(۱) (پزشکی) اسکور بوت؛ خوربری لته و دردهای استخوانی ناشی از کمبود ویتامین «ت»

Zangila -2
زنگیله
(۱) رقصی که با بستن زنگهای کوچک بر دستها و پاها صورت می گیرد

Zanglamoq
زنگ لئماق
(مص. لا) ۱- زنگ زدن ۲- پوشیده شدن سطح فلزی، بویژه آهن با زنگ ۳- (مجاز) بدون کاربرد یا

Zamondosh
زمانداش
(۱) همروزگار؛ هر یک از دو یا چند نفری که در یک زمان یا روزگار زیسته باشند یا زندگی کنند؛ نوایی بیلن جامی ۲- ایدیلر (نوایی و جامی همروزگار بودند)

Zamzam
زمزم
(۱) چشمه ای در شهر مکه که آب آن برای مسلمانان متبرک است

Zamzama
زمزما
(۱) ۱- زمزما ۲- (موسیقی) بخش آغازین یا پیش در آمد آهنگ موسیقی ۳- آوازی که به صدای بسیار آهسته خوانده می شود؛ قنده ی دیر بیر کوینی اوز بیچه ۴- قیلردی (آهنگ نا آشنایی را با خود زمزمه می کرد) ۵- بالغ (مجاز) ایما؛ اشاره؛ اوغلینی است ۶- شد قیلیب، چارله دی (اوپسرش را با اشاره ی آهسته فرا خواند) ۷- رشد آهنگ دارای صدای آهسته و خوشایند؛ بلبل ۸- کاسی (زمزمه ی بلبل)

~ qilmoq
زمزمه قیلماق
۱- باز زمزمه کردن ۲- اشاره کردن

Zamsha
زمشه
(۱) جیر؛ گونه ای چرم با سطح نرم و پر زردار

Zamcha
زمچه
(۱) نوعی خربزه

Zanax
زنج
(۱) (اد.) کم؛ زنج؛ چانه؛ (اف.) منک

Zanaxdon
زنجدان
(۱) (ادبیات) زنجدان؛ فرو رفتگی وسط چانه؛ چاه زنجدان

anbar
زنجبر
زنجبیل

Zanbil
زنبیل
زنجبیل

Zang -1
زنگ
(۱) ۱- زنگ ۲- قونغیراق؛ هر نوع اسبابی که برای جلب توجه یا اخطار به شکلهای گوناگون ساخته می شود و به طبقه های میخانیکی، الکترومغناطیسی و غیره تولید صدا و سیگنال ویژه ی صوتی می کند. (اف) ۳- صدای زنگی که آغاز یا پایان فعالیت هر واحد ساعت در می را اعلام می کند ۴- اوریلدی (زنگ نواخته شد (فعالیت در می آغاز یا پایان یافت) ۴- طنین ۵- (موسیقی) اسبابی (الف) به شکل استوانه ای از چوب یا سرنیم کره که در آن قسمت چندین زنگ کوچک نصب

۵- (زمان صلح) ۵- وقت یا موقع کار یا فعالیت اوقیش ۶- (زمان تحصیل) ۶- ویژگی فعل که هنگام واقع شدن آن را (در گذشته، حال یا آینده) نشان می دهد ۷- (فیزیک) پیوستاری که فاقد بعد مکانی است ۸- (فل) چهارمین بعد موجودیت ماده ۹- نام آقایان

Ayni ~da
عین زمانده
در عین زمان؛ در یک وقت

Bir ~
بیر زمان
زمانی؛ در گذشته؛ در زمان قدیم

Bir ~da
بیر زمانده
در زمانی؛ در زمان گذشته

Bir ~lar
بیر زمانلر
در زمانهایی؛ در قدیمها؛ در گذشته ها

Bobomning ~ida
بابام نینگ زمانیده
در گذشته های دور

Hali ~ (da)
حالی زمانده
فورا؛ در مدت اندک؛ بزودی

Hech ~da
هیچ زمانده
هیچگاه؛ در هیچ زمانی

ir ~
آخر زمان
قیامت؛ رستاخیز؛ محشر

IOxShu ~
شو زمان
حاضر ۲- همین اکنون؛ حالا

Zamona
زمانه
(۱) زمانه؛ روزگار؛ عهد

Zamonasoz
زمانه ساز
(۱) سازشکار؛ آنکه دارای عادت یا گرایش به سازش با دیگران، بویژه برای پرهیز از خطر، خودداری از مبارزه یا منفعت شخصی است او؛ ۲- کیشی صفتیده تانیلگن ایدی (او به عنوان شخص سازشکاری شناخته شده بود)

Zamonasozlarcha
زمانه سازلرچه
(ق) سازشکارانه؛ به روش یا شیوه ی سازشکاران؛ توأم با سازشکاری؛ ۲- ایش توتماق (مص سازشکارانه عمل کردن)

Zamonasozlik
زمانه سازلیک
(۱) سازشکاری؛ وضع یا کیفیت سازشکار بودن

Zamonaviy
زمانه وی
(ص) مناسب یا سازگار با زمان حاضر؛ موافق با شرایط روزگار امروز؛ ۲- موسیقه ایه رت لری (دستگاه مدرن موسیقی)

رساندن: حشرات (حشرات بی ضرر)

Zararsizlantirilmog

ضرر سبب نلتیریلماق

(مص. مع.) ضرر سبب نلتیریلماق

Zararsizlantirmog

(مص. مت.) بی ضرر ساختن؛ خشی یایی اثر ساختن

Zararsizlik

ضرر سبب لیک

(ا.) بی ضرری؛ وضع یا کیفیت بی ضرر بودن؛ بوداری

لرینگ: ضرر سبب لیک اتیق لنگن (بی ضرر بودن این

داروها تثبیت شده است)

Zarar-zahmat

ضرر زحمت

بته ضرر

Zarb

ضرب

(ا.) ۱- ضرب ۲- عمل یا فرایند زدن؛ حریفگره قتحیق

بیریلدی (به حریفان ضرب سختی زده شد) ۳-

شدن ضربه ای دارای نیروی کمابیش زیاد؛ توپ

بیلن تپیلدی (توپ با ضرب زده شد) ۴- (مجاز)

جمله یا ضربه ای نابودکننده ۵- ضربان؛ حرکت

یکتواخت و تکرار شونده ۶- (موسیقی) ضربه های

آهنگین یا عملهای فیزیکی مشابه؛ نواخت؛ چدایره

چی نینگ -ون لری (ضربه های دایره نواز) ۷- عمل یا

فرایند سکه زدن؛ تنگه -اورماق (سکه ضرب زدن) ۸-

یکی از چهار عمل اصلی که در ساده ترین صورت،

قاعده ای است برای خلاصه کردن عمل جمع چند

کمیت برابر ۹- (اف.) واژه ای استهزا آمیز برای عمل

نادرست یا نامعقول -ایش قیلدینگ! (عجب کاری

کردی! کار چندان خوبی نکردی)

ضربینی آلماتق

ضرب چیزی را گرفتن؛ از فشار و شدت ضربه ای آن

کاستن

ضرب کورماق

ضرب دیدن؛ بر اثر ضربه دچار کوفتگی شدن

ضرب قیلماق

ضرب کردن ۱- عمل ضرب را انجام دادن ۲- سکه

ضرب زدن

ضرب ییماق

ضرب خوردن؛ از اثر ضربه دچار کوفتگی شدن

Zarba

ضربه

(ا.) ۱- ضربه ۲- برخورد ناگهانی و کمابیش شدید

چیزی به چیز دناش -یگسی (ضربه ای سنگ) ۳-

(مجاز) رویدادی که موجب ناراحتی عاطفی یا فکری

زرننگ لیک (سختی زمین)

Zaranglik -2

زرننگ لیک

(ا.) زرننگی؛ وضع یا کیفیت زرننگ بودن

Zarar

ضرر

(ا.) ۱- ضرر ۲- عمل از دست دادن چیزی سودمند؛

پنگی متاعدن آنچه -کوردیک (از کالای تازه خیلی

ضرر کردیم) ۳- آسیبی که موجب از دست رفتن چیز

سودمندی می شود؛ ادول میوه لی درختلرگه کوپ

-ر؛ بیتکزدی (تگرگ موجب آسیب قراوان بر

درختهای مثمر شد) ۴- چیز سودمندی که از دست

برود؛ آسیب؛ زیان

i yo'q~

ضرری یوق

ضرری ندارد؛ بی ضرر است؛ چیزی نیستش

ko'rmog~

ضرر کورماق

زیان دیدن ۱- از دست دادن بخشی از دارایی خود ۲-

آسیب دیدن

qilmoq~

ضرر قیلماق

زیان کردن؛ از دست دادن سود یا دارایی

Be

بی ضرر

فاقد ضرر یا آسیب

Zarar kunanda

ضرر کننده

(ص.) زیانکار؛ دارای توانایی یا عادت به زیان یا آسیب

رساندن؛ مضر -حشرات (حشرات زیان رسان، -آدم

(شخص زیانکار)

Zarar kunandalik

ضرر کننده لیک

(ا.) زیانکاری؛ عمل یا فرایند آسیب زدن و زیان

رساندن به دیگران -اونگه عادت بولیپ قالگن

(زیانکاری عادتش شده است)

Zarar kunandachilik

ضرر کننده چیلیک

-ضرر کننده

Zararlanmog

ضرر لئماق

(مص. لا.) زیان یا آسیب دیدن

Zararlantirmog

ضرر لنتیرماق

(مص. مت.) زیان یا آسیب رساندن؛ متضرر ساختن

Zararli

ضرر لی

(ص.) زیان آور؛ موجب آسیب دیدن یا از دست دادن

چیزی سودمند؛ زیانبار؛ زیانبخش -ایش (کار

زیانبخش)

Zararsiz

ضرر سبب

(ص.) بی ضرر؛ فاقد توانایی یا عادت زیان یا آسیب

زقوم

Zaqqum

(ا.) ۱- زقوم ۲- درخت از تیره ی سماقیان، دارای

گلهای بنفش و معطر، میوه ای با پوسته ی سمی،

شف و آبدار، پوست، ریشه، برگ و میوه ی آن در دفع

کرم کاربرد دارد و دارای خاصیت مسهل نیز است؛

شال پستانه؛ شال سنجده؛ سنجده ۳- (اسلام) گفته

می شود درختی است در جهنم که میوه ی بسیار تلخ

دارد ۴- (مجاز) هر چیز، بویژه خوراک بسیار تلخ

qilmoq

زقوم قیلماق

زهر ساختن یا تلخ کردن چیزی

yutmoq~

زقوم یوتماق

زقوم خوردن؛ سخت اندوهگین شدن؛ سخت آسیب

عاطفی دیدن

Zar

زر

(ا.) ۱- زر ۲- آلتین ۳- نخهایی به رنگ طلایی یا

پوشیده شده با آب طلا یا نقره، که در هنر زردوزی به

کار می برند ۴- ورقه ی نازک فلز، کاغذ یا مانند آن به

شکل طلایی که در تزئین، پوشاندن یا بیچیدن چیزی

به کار می رود -قاغاز (کاغذ زر)

Qora

قاره زر

زر (طلای) سیاه؛ نفت

ga ko'nimog

زرگه کومماق

زیر طلا گور کردن؛ برخوردار از مال و ثروت زیاد کردن

qadrini zargar bilar

زر قدرینی زرگر بیلر (ضر)

«قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری» (دهخدا)

Zarafshon

زر افشان

(ص.) ۱- ویژگی آنچه که زر افشانده است ۲- دارای

جلای زرین

Zarang -1

زرننگ

(ا.) ۱- زرننگ ۲- (گیاه شناسی) درختی است کوهی،

بسیار محکم و از آن تیر و نیزه و گوی چوگان و جناغ

زین سازند؛ درخت گز ۳- کاسه ای که از چوب آن

درخت می سازند

Zarang -2

زرننگ

(ص.) بسیار سخت (در مورد زمین) -بیر (زمین) بسیار

سخت

Zarang -3

زرننگ

(ص.) (اف.) زرننگ؛ زیرک؛ چالاک -آدم (آدم زرننگ)

Zaranglik -1

زرننگ لیک

(ا.) سختی؛ وضع یا کیفیت سخت بودن تل بیرننگ

(مص. مت.) ۱- یا زنجیر بستن ۲- انداختن زنجیر

(کلون) در و بستن آن

Zanjirlanmog

زنجیر لئماق

(مص. مع.) زنجیر لئماق

Zanjirlatmog

زنجیر لئتماق

(مص. مت.) زنجیر لئماق (به وسیله ی کسی)

Zanjirlattirmog

زنجیر لنتیرماق

(مص. و.ا.) زنجیر لئتماق

Zanjirli

زنجیر لی

(ص.) ۱- دارای زنجیر ۲- (گف.) دارای چرخ

زنجیره ترکیب (تراکتور دارای چرخ زنجیره ای)

Zanjirlik

زنجیر لیک

(ص.) ۱- بسته؛ بند ۲- دارای زنجیر، مانع یا بند

-ایشیک (در زنجیر دار یا در بسته شده با زنجیر)

Zantaloq

زن طلاق

(ا.) ۱- سوگندی مبنی بر طلاق شدن زن در مورد

عملی نکردن قول یا کاری ۲- (دشنا) دشنامی بر

شخصی که زیر قولش بزند و بر چنین سوگندی پابند

نباشد

Zap

ز زب

-زب

Zapas

ز زپس

(ا.) ۱- ذخیره ۲- اندوخته؛ یاقبلگی -ی (ذخیره ی

سوخت) ۳- انداز؛ پول -ی (ذخیره ی پول) ۴-

موجودی قابل بهره برداری سنگ معدن ۵- شخصی

که تنها در صورت پیدایش نیاز جنگی به خدمت ارتش

فرا خوانده می شود؛ احتیاط ۶- بخش اضافی در درز

جامه که برای احتیاط باقی می گذارند

Zaponka

ز پونکه

(ا.) تکمه ای سردست؛ تکمه ای معمولاً زینتی شامل

دو قطعه که به وسیله ی میله یا زنجیری به یکدیگر

متصل شده است و آن را برای بستن مچ پیراهن از

خاتکمه های مچ می گذارند

Zapravka

ز پروکه

(ا.) عمل یا فرایند بر ساختن باک و وسیله های نقلیه از

بنزین مشینه -لندی (برای اتومبیل بنزین گرفته

شد)

Zapt

ضبط

(گف.) -ضبط

Zaqan

ذقن

(ا.) ذقن؛ تلخ؛ چانه؛ زرخندان

ذره Zarra-2
(ق.) به مقدار بسیار کم: چه التفات‌بینگ بوق (ذره‌ای التفات‌نداری)
ذره بین Zarrabin
(ا.) ذره بین؛ اسباب چشمی شامل یک عدسی یا دستگاهی از عدسیها که از اشیای بسیار ریز تصویرهای نسبتاً درشت به دست می‌دهد
ذره چه Zarracha
(ا.) ذره‌ی بسیار ریز ۲- ریزترین بخش یک جسم
زرین Zarrin
(ص.) ۱- زرین ۲- ویژگی پارچه‌ای که بانچه‌های طلایی دوخته شده یا دارای نخهای طلایی باشد ۳- هر چیزی که از زر ساخته یا رویه داشته باشد؛ طلایی
ضرور Zarur
(ص.) ۱- ضرور ۲- مورد نیاز: یاردم (کمک ضروری) ۳- ناگزیر؛ ایندی: اونگه یاردم بیرمه میز (حال ناگزیر به او کمک می‌کنیم)
~ kelibdimi (nima)
ضرور کیلییدی می (پاییمه ضرور)
چه ضرور است؟ لازم نیست
ضرورت Zarurat
(ا.) ۱- ضرورت ۲- وضع یا کیفیت ضروری بودن؛ لزوم یته ایشچیلر بالیش اوچون مبلغه: -بار (برای استخدام کارگرهای تازه به پول ضرورت است) ۳- نیاز؛ احتیاج
ضروری Zaruriy
(ص.) ضروری؛ مورد نیاز: بیم‌داری لبر (داروهای ضروری)
ضروریت Zaruriyat
← ضرورت
ضرورلیک Zarurlik
(ا.) وضع یا کیفیت ضرور بودن؛ ضرورت
زوروق Zarvaraq
(ا.) ۱- زوروق ۲- ← زرباف ۳- (مجاز) زرجل؛ درخشان ۴- (اف.) کاغذ نازک، محکم و تقریباً شفاف، به رنگهای مختلف، که از خمیر مغز چوب ساخته می‌شود ۵- کاغذی که یک یا دو طرف آن با مخلوطی از رنگدانه (سفید یا رنگ دیگر) و ماده‌ای چسبناک پوشانده، صیقلی و براق شده است و از آن در برخی بسته بندیها و طلاکوبی جلد استفاده می‌شود
زرخرید Zarxarid

زرگرلیک Zargarlik
(ا.) زرگری ۲- عمل یا فرایند ساختن اسبابهای زینتی از طلا و سنگهای قیمتی دیگر ۳- کارگاه زرگر؛ طلاسازی
۳- فروشگاه سنگهای قیمتی؛ طلافروشی؛ جواهرفروشی
زرجل Zarhal
(ا.) ۱- ماده‌ی طلایی رنگ که از مخلوط پودر برنز در آب حاصل می‌شود و برای رنگ آمیزی یا نوشتن خطوط به کار می‌رود؛ آب طلا ۲- آنچه که با چنین رنگی نقاشی، خطاطی یا تزیین شده باشد
زرجل لِماق Zarhallamoq
(مص. مت.) ۱- پوشاندن سطح چیزی با آب طلا ۲- نقاشی، خطاطی یا تذهیب کردن با آب طلا
زرجل لِمَاق Zarhallanmoq
(مص. مع.) زرجل لِماق
زرجل لِمَاق Zarhallatmoq
(مص. مت.) زرجل لِماق (به وسیله‌ی کسی)
زرجل لی Zarhalli
(ص.) ۱- پوشیده شده با آب طلا ۲- تزیین، تذهیب یا نقاشی شده با آب طلا
ظریف Zarif
(ص.) ۱- ظریف ۲- دارای اجزا یا ساختار نازک، نرم، ریز و استامینیه توره (مینیانور ظریف) ۳- نه دارای هوش و ذکاوت یا تیزبینی زیاد: -کیشی (آدم ظریف)
۴- دارای توانایی درک و به کار بردن طنزها یا شوخیهای خوشایند و هوشمندانه ۵- نام آقایان
زركاگل Zarkokil
(ا.) زبور زنجیره‌ای از سکه‌های نقره که زنان و دختران آن را بر موی خود می‌آویزند
زری Zarli
(ص.) دارای نخهای طلایی؛ دوخته شده به وسیله‌ی نخهای طلایی یا گلابتون
زرنگار Zarnigor
(ص.) ۱- زرنگار ۲- زرین؛ طلایی ۳- پوشیده شده با زر ۴- دارای نقش طلایی
زریچک Zarpechak
(ا.) گیاه بالا رونده، خودرو، بی برگ، دارای ساقه‌ی باریک به رنگ زرد، که به تنه‌ی گیاهان دیگر می‌پیچد
ذره Zarra-1
(ا.) ۱- ذره ۲- بخش بسیار کوچک از یک مایع ۳- ذره لری (ذرات گرد) ۴- مقدار بسیار کم

چین ویزگیها: تادوش (صدای چشمگین)
زردیوار Zardevor
(ا.) پارچه‌ی نخی یا ابریشمی که روی آن گلدوزی شده است و آن را برای تزیین بر دیوار یا سقف خانه می‌آویزند
زرداب Zardob
(ا.) ۱- آب مایل به زردی که از ماست یا شیر ترشیده پدید می‌آید ۲- (مجاز) چرکی که از جراحت یا از بدن خارج شود؛ چرک؛ ریم ۳- سرم؛ مایع زلال قلیایی و کهربایی رنگ خون که عنصرهای سلولی آن با لخته شدن جدا شده است؛ سرم خون
زرداب یوتماق yutmoq-
زرداب قورت کردن؛ روحا عذاب یا شکنجه دیدن؛ غم و اندوه خود را فرو خوردن
Yuragi ~ga to'ldi
یوره گی زردابگه تولدی
قلبش پر از زرداب شد؛ قلبش پر از درد و غم شد
Yurak ~i
یوره ک زردابی
زرداب دل؛ درد و رنج انباشته شده در دل
ardoli
[زردآلو] ← اوریک
Zardushtiy
[زرتشتی] (ا.) ۱- زرتشتی ۲- دینی که به وسیله‌ی زرتشت (احتمالاً در سده‌ی ششم پیش از میلاد) آورده شد ۳- هریک از پیروان این دین؛ زردزشتی
Zardushtiylik
← زردزشتی
Zardo'z
زردوز
(ا.) زردوز؛ کسی که ماهر در فن زردوزی است؛ آنکه بر روی جامه‌ها یا نخهای طلایی نقش و نگار و پیرایه می‌دوزد
Zardo'zi
زردوزی
(ا.) زردوزی؛ لباس یا پارچه‌ای که روی آن با نخهای طلایی نقش و نگار و پیرایه دوخته شده است
Zardo'zlik
زردوزلیک
(ا.) ۱- عمل یا شغل زردوز ۲- کارگاه زردوز
Zargar
زرگر
(ا.) ۱- زرگر ۲- صنعتگری که به وسیله‌ی طلا و سنگهای قیمتی دیگر اسبابهای زینتی می‌سازد؛ طلا ساز ۳- آنکه چنین اسبابها را خرید و فروش می‌کند؛ طلافروش؛ جواهرفروش

می‌شود؛ آسیب؛ لطمه؛ داوغلای نینگ اولومی اونگه قتحیق -بولدی (مرگ پسرش برای او ضربه‌ی سختی شد)
ضربه لی Zarbali
(ص.) دارای ضربه؛ دارای توانایی رساندن آسیب یا لطمه
ضربدار Zarbdor
(ص.) ۱- ماهر، پرتلاش و سرمشق به دیگران ۲- دارای شدت یا سرعت: -قوریلش (بنا کردن سریع) ۳- دارای توانایی ضربه زدن: -ارمیه (اردوی ضربتی)
ضربدارلیک Zarbdorlik
(ا.) وضع یا کیفیت ضربدار بودن
ضربلی Zarbli
← ضربه لی
زرباف Zarbof
[زربافت] (ص.) زربافت؛ دارای یافتی که در آن رشته‌های طلا به کار رفته است؛ زربفت
Zarbulmasal
ضرب المثل
(ا.) ضرب المثل؛ لطیفه، نکته، مضمون یا پندی که در میان مردم رایج است؛ مثل: -بار که «پخشیلیک قیل، دریاگه تشله» (ضرب المثل است که «تو نیکی میکن و در دجله انداز» (دهخدا))
Zarbxona
ضربخانه
[ضربخانه] (ا.) ضرابخانه؛ جایی که در آن پول فلزی می‌سازند (سکه ضرب می‌زنند)
Zarda
زرده
(ا.) ۱- زرده ۲- (پزشکی) صفر؛ زرداب ۳- (پزشکی) سوزش معده؛ آروق ترش ۴- (مجاز) خشم؛ غضب؛ عصبانیت: -سینی قینتمه (اورا عصبانی مکن)
jo'shoq-
زرده جوش
آروق ترش شدن؛ سوزش کردن معده
qildir-
زرده قیلدی
۱- آروقش ترش شد؛ معده‌اش سوزش کرد ۲- (مجاز) عصبانی یا خشمگین شد
si qaynadi-
زرده سی قینه دی
۱- آروقش ترش شد ۲- (مجاز) عصبانی شد
YSer ~
سیر زرده
(مجاز) تندخو؛ زود خشم
Zardali
زرده لی
(ص.) (مجاز) ۱- عصبانی؛ تندخو؛ زودخشم ۲- دارای

زخ لیک Zaxlik
(۱) وضع یا کیفیت زه دار بودن؛ زمین زه دار

زخم Zaxm -1
(۱) زخم ۲- آسیبی که به پوست می رسد و معمولاً موجب آسیب دیدن بافت می شود ۳- شکافی که در نقطه ای از بدن پیدا می شود و از آن چرک یا خونابه بیرون می آید؛ جراحت ۴- (مجاز) آسیب روحی و عاطفی ۵- خراشی که در سطح چیزی به وجود می آید

زخم Zaxm -2
(۱) (پزشکی) سیفلیس؛ بیماری آمیزشی مزمن و ساری ارثی یا اکتسابی؛ سیفیلیس

زآب xob
[زهآب] (۱) زهاب؛ آبی که از سطح زمین یا درز یا شکاف بار یک سنگ تراوش می کند؛ زه آب

زه یزوکه Zayavka
(۱) (گف) در خواست؛ درخواستنامه؛ تقاضانامه -بیرماتی (تقاضانامه دادن)

زیل Zayl
(۱) ۱- شیوه؛ روش؛ طرز؛ نحو؛ اونینگ ایشی بیر -آلغه کیتماقده (کار او به یک نحو در پیشرفت است) ۲- تقدیر

زمانه ززیلی Zamona ~i
تقاضای زمان ۲- تقدیر؛ سرنوشت

زیلیده Zaylida
(ق) به روش؛ به شیوه؛ به طرز؛ سازگار به شرایط سبز زمانه -ایش قیلیشینگیز کیره ک (شما باید سازگار با شرایط زمان کار کنید)

زیوم Zayom
(۱) ۱- وام ۲- پولی که شخص یا مؤسسه ای برای استفاده موقت از شخص یا مؤسسه ای گرفته است ۳- پولی که شخص یا مؤسسه ای برای استفاده موقت به شخص یا مؤسسه ای دیگری داده است؛ بنگ ۱۰ ییللیک -بیره دی (بانک وام ۱۰ ساله می دهد)

زیتون Zaytun
(۱) ۱- زیتون ۲- درختچه از تیره زیتونیان، با تنه ای به هم پیچیده و شاخه دار، برگهای سبز براق با پشت نقره ای و دمبرگ کوتاه ۲- میوه آن گیاه که شفت، کوچک، خوراکی، ناصاف، سیاه یا سبز و دارای میانبر گوشتی نازک و اندوخته روغنی فراوان است

زوزور Zazor

(ص) ذوق بخش؛ مایه ای برانگیختن شادی

ذوق لنماق Zavqlanmoq
(مص، لا) ۱- ذوق یافتن ۲- لذت بردن ۳- شاد شدن

ذوق لنتیرماق Zavqlantirmoq
(مص، مت) ذوقلنماق

ذوقلی Zavqli
(ص) ۱- دارای ذوق یا شوق ۲- دارای دید زیباشناختی

ذوق صفا q-safo
← کیف صفا

ذوق شوق Zavq-shavq
(۱) ذوق، شوق و سرور زیاد

زخ Zax -1
[زه] (۱) ۱- زه ۲- زمینی نمدار؛ زمینی که در آن آبهای سطحی زیاد است ۳- تراوش آب از درز یا لای چیزی

زخ Zax -2
(۱) (اف) زایده ای، بویژه نوک تیز، رتنه ای درختان و چوبها

زخ Zax -3
(ص) نمدار؛ دارای آبهای سطحی؛ -بیر (زمین نمدار)

زخه Zaxa
(۱) زده؛ خراش یا آسیب در سطح چیزی، بویژه میوه های پالیزی و درختی؛ قاوونلرینگ (سی کوپ ایکن) (زده ای خریزه ها زیاد بوده است)

زخه لنماق Zaxalamoq
(مص، مج) زده شدن؛ به سطح چیزی خراش یا آسیب رسیدن، بویژه میوه ها

ذخیره Zaxira
(۱) ۱- ذخیره ۲- اندوخته ۳- پس انداز

زخکش Zaxkash
زهکش [۱] زمین نمدار؛ زمین دارای آبهای سطحی زیاد

زخ لماق Zaxlamoq
(مص، لا) ۱- به زمین زهدار مبدل شدن؛ پوشیده شدن با آبهای سطحی ۲- سرما خوردن

زخ لنماق Zaxlanmoq
← زخلماق

زخ لتماق Zaxlatmoq
(مص، مت) زخلماق

خارج می شود، دارای برگهای بی دمبرگ و با غلاف مشخص در قاعده ای گیاه و برگهای کامل در قسمت فوقانی، گلهای مجتمع به شکل سنبله با تخمدان سه خانه و میوه ی پوشینه ۳- ریزوم خشک شده ی آن گیاه که گرد آن به عنوان ادویه و رنگ خوراکی به کار می رود و دارای بویی خوش و رنگ زرد است

زستوه Zastava
(۱) (نظامی) پاسگاه مرزی؛ پست مرزی؛ ایکی بیل -ده خدمت قیلدیم (دو سال در پاسگاه مرزی خدمت کردم)

زوج Zavj
(۱) ۱- (قد) شوهر ۲- زن و شوهر

زوجه Zavja
(۱) همسر یک مرد؛ زن

ززلانه Zavlona
(۱) (اف) ززلانه؛ بندی آهتین که بر گردن و دست و پای زندانیان یا ستوران بندند؛ بخاو؛ بخو

زه وود Zavod
(۱) ۱- کارخانه؛ مؤسسه ای صنعتی که در آن کالایی به وسیله ماشین آلات تولید می شود ۲- کارگاه

قورت اوروغی زوودی Qurt urug'i ~i
کارخانه ی تولید گرم ابریشم

زه وودچی Zavodchi
(۱) کارخانه دار؛ مالک کارخانه

زوال Zavol
(۱) (قد) ۱- زوال ۲- متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به سوی مغرب ۳- (مجاز) نیست شدن؛ از بین رفتن؛ محو شدن ۴- (مجاز) آفت

زوال بولماق bo'lmoq
۱- زوال یافتن ۲- باعث نابودی کسی یا چیزی شدن

زوال پییتی ~ payti
هنگام غروب

زوال تاپماق ~ topmoq
محو و نابود شدن؛ هلاک شدن؛ تلف شدن؛ گم شدن

زوال لی Zavolli
(ص) زوال یافته؛ خراب شده؛ روبه زوال

ذوق Zavq
(۱) ۱- توانایی دریافتن زیبایی و لذت بردن از آن ۳- شوق؛ علاقه؛ خواهش؛ سرور ۲- دید زیباشناختی

سیر ذوق S-er
دارای دید زیباشناختی زیاد؛ دارای ذوق زیاد

ذوق بخش Zavqbaxsh

(ص) زر خرید؛ خریداری شده با پول (طلا) -قل (غلام زر خرید)

زر یزد Zaryad
(۱) ۱- باروت فشنگ؛ مواد منفجره ی گلوله ۲- (فیزیک) شارژ؛ بار برقی در یک جسم؛ کمیت الکتریسته، بویژه کمی یا زیادی الکترونها در یک جسم؛ مثبت (از بار برقی مثبت)

زر یزدکه Zaryadka
(۱) ۱- ورزش، بویژه فعالیتی که برای پرورش یا حفظ سلامتی بدن یا تواناییهای جسمی انجام می گیرد ۲- (فیزیک) شارژ کردن؛ عمل قرار دادن در معرض جریانی در جهت عکس جریان تخلیه، برای دریافت و ذخیره ی نیروی برق

زر یزدلماق Zaryadlamoq
(مص، مت) (فیزیک) شارژ کردن؛ قرار دادن جسمی در معرض جریانی برخلاف جریان تخلیه، برای دریافت و ذخیره ی نیروی برق

زر یزدلنماق Zaryadlanmoq
(مص، مج) زر یزدلماق

زر یزدسبز Zaryadsiz
(ص) فاقد شارژ؛ فاقد بار برقی

زر یزدسبز لنماق Zaryadsizlanmoq
(مص، لا) از دست دادن بار برقی به علت اتصال یا جرقه ای ایجاد شده بین دو جسم باردار نزدیک به هم؛ تخلیه ی الکتریکی

زر غلداق Zarg'aldoq -1
(۱) انجیر خوار؛ پرندۀ از تیره ی پری شاهرخ با جثه ی سار، دارای منقار قوی، پهن، دراز و کمی پهن، رنگ زرد و سطح شکمی تقریباً خاکستری با پرواز سریع و موجی؛ مرغ انجیر خوار؛ (اف) زر غلداق

زر غلداق Zarg'aldoq -2
(ص) زرد؛ دارای رنگ زرد

زر غلداق شفتالی ~ shaftoli
نوعی شفتالو به رنگ زرد و بزرگ

زر شناس Zarshunos
(۱) آنکه به قدر یا اهمیت چیزی آگاه است

زر شناسلیک Zarshunoslik
(۱) عمل زرشناس؛ زرشناسی

زر چوه va
[زر چوبه] (۱) ۱- زرد چوبه ۲- گیاه علفی پایا از تیره ی زنجبیلیان، با متورخمی که از آن ساقه ی هوایی

یکدیگر مخالف اند) ۳- ناسازگار: آق و قاره بیر بیریکه
- (سفید و سیاه ضد یکدیگر اند)

ضد زهر ~ i zahar
پاد زهر ۱- هر یک از داروهای خنثی کننده‌ی زهر؛ تریاق
۲- ماده‌ای (معمولاً پروتئینی که در بدن جانداران برای
خنثی کردن زهرابه‌ی باکتریها تولید می‌شود

Birovning ~iga ish qilmoq
بیرا و نینگ ضدیکه ایش قیلماق
ضد کسی عمل کردن: با او ضدیت کردن

Ziddiyat
ضدیت
(۱) ۱- ضدیت ۲- دشمنی او دایم مین بیلن: سی بار
ایدی (او همیشه با من ضدیت داشت) ۳- مخالفت:
ناسازگاری: علم و جهل نینگ سی ازلی (ضدیت علم و
جهل ازلی است)

Zidlashish
ضد لاشیش
(۱) عمل یا فرایند ضد شدن

Zidlashmoq
ضد لاشماق
(مص. مش. ۱) با یکدیگر دشمن شدن ۲- با یکدیگر
مخالف یا ناسازگار شدن

Zidlik
ضد لیک
(۱) ضدیت: وضع یا کیفیت ضد بودن

Zidlovchi
ضد لا وچی
(۱) ضد کننده

bog'lovchilar
ضد لا وچی باغلا وچیلر
(دستور) واژه‌های قیدی تقابل و تباین مانند اما،
لیکن، ولیکن

Zifof
ز فاف
[= ز ز فاف] (۱) ز فاف: همبستری عروس و داماد

~ kechasi
ز فاف کیچه سی
شب ز فاف

Zigzag
زیگزک
[= زیگزک] (۱) زیگزک: نقش، مسیر یا امتدادی به
صورت یک رشته دندانهای پی در پی (به صورت
هفت «۷» و هشت «۸»)

Zih
زه
(۱) ۱- لبه: خطی که از نقاط تقاطع دو سطح چیزی
حاصل می‌شود (پشت و رو یا بیرون و درون): تخته
نینگ ~ (لبه‌ی تخته) ۲- پیش آمدگی یا برآمدگی
کناره‌ی چیزی: تام نینگ سی (لبه‌ی بام)

Zihof
ز حاف
(۱) (ادبیات) ز حاف: تغییری که با افزودن یا کاستن

(در ایجاد ذهنیت خراب به دیگری تلاش مکن)

Zehnli
ذهنلی
(ص.) دارای ذهن خوب: دارای ادراک، فهم یا حافظه‌ی
خوب

Zenit
ز نیت
(۱) (نجوم) سمت الرأس: امتداد قائم نقطه‌ی ای در
بالای سر شخص ناظر بر کره‌ی آسمان: پاسو

Zerdast
زیر دست
(ص.) زیر دست: فرمانبردار و تابع دیگری یا دیگران او
کوپ وقت باشقه لرنینگ: ~ یده ایشله دی (او مدت
زیادی زیر دست دیگران کار کرد)

Zerdastlik
زیر دستلیک
(۱) زیر دستی: وضع یا کیفیت زیر دست بودن

Zerikarli
زیریکرلی
(ص.) دلگیر: دارای وضع یا کیفیت دل‌تنگ کننده: غم
انگیز یا کسالت آور

Zerikish
زیریکیش
(۱) عمل یا فرایند دلگیر شدن

Zerikishmoq
زیریکیشماق
(مص. مش. ۱) زیریکماق

Zerikmoq
زیریکماق
(مص. لا. ۱) ۱- دل‌تنگ شدن ۲- از رویداد یا وضعیتی
اندوهگین و آزرده شدن ۳- افسرده یا بیزار شد
بیکارلیکدن زیریکدیم (از بیکاری دل‌تنگ شدم)

Zeriktirmoq
زیریکتیرماق
(مص. مت. ۱) زیریکماق

Zero
زیرا
(ح. ازیرا) نشانه‌ی توضیح در باره‌ی علت یا انگیزه‌ی
چیزی یا موضوعی: چون: سفرگه تیارلندیم، ~
کونیشینگ نی بیلردیم (آماده‌ی سفر شدم، زیرا
می‌دانستم که راضی می‌شوی)

Zero(ki)
زیراکه
~ زیرا

Zer-zabar -1
زیر زبر
(۱) زیر و زیر: از عراب

Zer-zabar -2
زیر زبر
(ص.) زیر و زیر: زیر و رو: ویران

~ qilmoq
زیر و زیر قیلماق
زیر و زیر کردن: ویران کردن

Zid(d)
ضد
(ص.) ۱- ضد ۲- مخالف: ~ اولر بیر بیرلری بیلن (آنها با

زیبا

Zebo
(ص.) ۱- زیبا ۲- دارای زیبایی: قشنگ: خوشگل ۳-
دارای منظره‌ی خوشایند و دلپذیر: ~ اورمان (جنگل
زیبا) ۴- دارای کیفیت خوب و دلپذیر: ~ ماکوی
(در آهنگ زیبا)

Zebolik
زیبالیک
(۱) زیبایی: کیفیت یا حالت موجود در چیزی یا کسی
که موجب جلب توجه، علاقه و لذت بردن دیگران
شود: باغ نینگ زیبالیگی (بازایی باغ، شعر زیبالیگی
(هزیایی شعر، یناق زیبالیگی (ردزایی رخسار)

Zeboqad
زیباقد
(ص.) خوش اندام: خوش قامت

Zebra
زیبسره
[= زیر] (۱) گوراسب: هر یک از سه گونه‌ی پستانداران
علفخوار آفریقایی از راسته‌ی فردسمان و تیره‌ی
اسبان، دارای یک انگشت و یک سم در هر پا و پوست
دارای نوارهای سیاه و سفید و گاه خرمایی

Zebu
ز بو
(۱) گاو کوهاندار: جانور پستاندار از تیره‌ی گاو با
سری بزرگ و گردنی با پشمهای بلند، دارای کوهان
چربیدار بر پشت، جثه‌ی بزرگ خاکستری، خرمایی یا
سیاه و پاهای نسبتاً بلند

Zeb-ziynat
زیب زینت
(۱) ۱- زیب و زینت ۲- اسبابهای گوناگون آرایش ۳-
(مجاز) حسن: جمال: زیبایی

Zefir
ز فیر
(۱) نوعی پارچه‌ی نخی نازک و نفیس

Zehn
ذهن
(۱) ۱- ذهن ۲- عناصری در مغز که فعالیتهایی مانند
احساس، ادراک، اراده، استدلال، تفکر، تجسم و
یادآوری را ممکن می‌کند: ~ نینگ ~ بخشی ایشله‌ی
دی (ذهن او خوب کار می‌کند) ۳- بخشی از مغز که
چنین فعالیتهایی را انجام می‌دهد ۴- (مجاز) حافظه:
گپلریمنی ~ ینگکه آل (حرفهایم را به ذهنت بگیر)

~ i past
ذهنی پست
کند ذهن: دارای توانایی درک کم

~ solmoq
ذهن سالماق
با دقت نگرستن یا از نظر گذراندن

Zehniyat
ذهنیت
(۱) (قد، کم) ذهنیت: شیوه یا نوع تفکر، بویژه در مورد
دآوری یا ارزیابی برآورده‌ی امان: ~ توغدیریش گه اورنمه

(۱) (مکانیک) فاصله‌ی یادرز کوچک میان دو قطعه‌ی به
هم سوار شده

Zag'izg'on
زغیزغان
(۱) کلاغ زاغی: کلاغ با نوک دراز و قوی، دم دراز،
پره‌های ناحیه‌ی دم سیاه با جلای فلزی آبی، سبز و
ارغوانی: کشکرک: (اف.) اله که [آله عکله]

Zag'cha
زغچه
(گف.) زغچه

Zachyut
زچوت
(۱) آزمونی بدون نمزه برای ارزیابی سوبه‌ی محصلان،
بویژه قبل از آزمون اصلی

~ daftarchasi
زچوت دفترچه سی
دفترچه‌ای که در آن چگونگی آزمونها‌ی شاگرد قبل
از امتحان اصلی نوشته می‌شود

Za'far
زعفر
(۱) ماده‌ای که از کلاله‌ی گیاه زعفران آماده می‌شود
و دارای بوی قوی و معطر با طعم کمی تند است و به
عنوان رنگ و عطر خوراکی کاربرد دارد

Za'faron -1
زعفران
(۱) ۱- زعفران ۲- گیاه علفی از تیره‌ی زنبقیان، دارای
انواع زینتی، پیاز سخت، مدوخر، گوشتدار و پوشیده
از غشاهای نازک قهوه‌ای رنگ، گل‌های بنفش، گلی یا
ارغوانی منفرد و لوله‌ای باریک و دراز، سه پرچم،
مادگی مرکب از خامه‌ی دراز منتهی به کلاله‌ی سه
شاخه به رنگ زرد مایل به نارنجی ۳- کلاله‌ی آن گیاه
بابوی قوی و معطر، طعم اندکی تند، که به عنوان رنگ
و عطر خوراکی به کار می‌رود

Za'faron -2
زعفران
(ص.) دارای رنگ زعفران: دارای رنگ مایل به نارنجی:
زعفرانی

Za'faroniy
زعفرانی
(۱) زعفرانی: رنگ زرد مایل به نارنجی

Zeb
زیب
(۱) زیب: زینت: آرایش

~ bermog
زیب بیرماق
زیب دادن ۱- زینت دادن ۲- آراستن: آرایش دادن ۳-
زیبیدن: درخور و زیبا به نظر رسیدن

rdon
زیب گردان
[= زیب گردن] (۱) گردن‌بند: پیرایه‌ی ای از فلزات یا
سنگهای قیمتی یا فرآورده‌های بدلی مشابه آنها که آن
را با زنجیری به گردن می‌آویزند: گلوبند: (اف.) لاکت

زناکارلیک	Zinokorlik
(۱) زناکاری؛ عمل یا فرایند زناکردن	
زنجیلماق	Zing'illamoq
(مص. لا.) ۱- به سرعت راه رفتن؛ تند و سریع رفتن ۲- صدای «غو» پدید آوردن	
زنجیلماتاق	Zing'illatmoq
(مص. مت.) زنجیلماق	
زنجیلماش	Zing'illash
(۱) ۱- عمل به سرعت راه رفتن ۲- عمل یا فرایند کشیدن صدای «غو»	
زنجیلماشماق	Zing'illashmoq
(مص. مش.) زنجیلماق	
زغیرچه	reha
[= زغیرچه] (ص. گف.) به اندازه‌ی دانه‌ی زغر؛ بسیار کم؛ اندک	
زیب	Zip
(صو.) واژه‌ای برای سرعت زیاد و تند؛ - ایتیپ کیتدی (به سرعت رفت)	
زیبیلماق	Zipillamoq
(مص. لا.) (گف.) به سرعت رفتن؛ تند راه رفتن	
زیبیلش	Zipillash
(۱) عمل به سرعت رفتن	
زیبیلشماق	Zipillashmoq
(مص. مش.) زیبیلماق	
ضیق	Ziq
(ص.) ۱- ضیق ۲- محدود ۳- کم؛ اندک و قتیتم؛ - (فرصتم کم است) ۴- تندخو؛ زودرنج؛ فاقد شکیبایی و بردباری لازم در برابر رفتار ناخوشایند دیگران؛ - آدم (آدم زودرنج) ۵- ملال آور؛ دلتنگ کننده ۶- (اف. دری) تنگ؛ - جای (جای تنگ)	
بوره گی ضیق بولیب کیتدی	Yuragi ~ bo'lib ketdi
دلتنگ شد	
ضیق لیک	Ziqlik
(۱) ضیق؛ وضع یا کیفیت ضیق بودن	
زیقنه	Ziqna
(ص.) خسیس؛ دارای عادت یا گرایش به پرهیز از خرج کردن یا دادن چیزی به دیگران او؛ - آدم (آدم خسیس است)	
ضیق نفس	Ziqnafas
(۱) (پزشکی) آسم؛ بیماری همراه با حملات گهگیر	

زم غایب	Zim-g'oyib
(ص.) ناپدید؛ گم	
زم غایب بولماق	~ bo'lmoq
ناپدید شدن؛ گم شدن	
زینه	Zina
(۱) ۱- زینه ۲- پله؛ ساختمان مسطح مصنوعی با بلندی نسبتاً کم که بتنهایی یا بصورت پشت سر هم قرار گرفته است و برای بلند رفتن از یک سطح به سطح دیگر استفاده می‌شود ۳- پلکان ۴- (مجاز) سطحی از پیشرفت کار یا پدیده؛ مرحله‌ی گام ایش نینگ ایکینجی - سی باشلنه دی (فردا دومین مرحله‌ی کار آغاز می‌شود)	
زینه پایه	Zinapoya
زنده	Zinda
(ص.) ۱- زنده ۲- تیریک ۳- (دشنا) بدیخت؛ شوم	
زندیق	Zindiq
(۱) (قد.) ۱- زندیق ۲- ملحد؛ دهری؛ کافر؛ بی دین ۳- پیرو دین «مانی»	
زندان	Zindon
(۱) ۱- زندان ۲- تورمه؛ قماقخانه ۳- (مجاز) شکنجه گاه	
زندانی [ی] قیلماق	~(i) qilmoq
زندانی ساختن؛ به زندان انداختن	
زندانبان	Zindonbon
(۱) زندانبان؛ نگهبان یا مأمور زندان	
زندانچی	Zindonchi
(۱) زندانبان	
زینهار	Zinhor
(ق.) زینهار؛ اصلاً؛ هرگز؛ هیچ؛ ز اولرنینگ ایشلریگه - نهاره لشمه (اردر کارهای آنها زینهار مداخله مکن)	
زینهار به زینهار	Zinhor-bazinhor
(ق.) هرگز؛ به هیچ وجه؛ مطلقاً؛ بتمامی (فقط با فعلهای نفی)	
زنا	Zino
(۱) زنا؛ آمیزش جنسی زن و مردی که همسر یکدیگر نیستند	
زنا قیلماق	~ qilmoq
زناکردن	
زناکار	Zinokor
(۱) زناکار؛ کسی که زنا می‌کند	

[= زلال] (ص.) زلال؛ بسیار شفاف، بر اثر نداشتن ناخالصی یا آلودگی (بویژه در مورد مایعات و شیشه)	
زیل زمبیل	Zil-zambil
(ص.) بسیار سنگین؛ خیلی سنگین و غیر قابل حرکت دادن	
زیل زمبیل بولماق	~ bo'lmoq
(مجاز) بسیار شرمسار شدن؛ احساس خجالت کردن	
زلزله	Zilzila
(۱) ۱- زلزله ۲- زمین لرزه؛ جنبش یا تکان ناگهانی بخشی از پوسته‌ی زمین ۳- (مجاز) موج شدید؛ لرزه	
زلزله برداش	Zilzilabardosh
[= زلزله برداشت] (ص.) مقاوم و پایدار در برابر زمین لرزه	
زم	Zim
(ح.) واژه‌ای برای ناپدید شدن سریع، بویژه ناپدید شدن ناگهانی	
زم بولماق	~ bo'lmoq
ناپدید شدن	
زم ایتیپ گم بولدی	~ etib gum bo'ldi
ناگهان غایب شد (رفت)	
ضمندن	Zimdan
[= ضمنا] (ق.) ۱- ضمنا ۲- در ضمن ۳- بطور اشاره؛ بکنایه ۴- بطور مخفی؛ مخفیانه؛ - کوززتماق (مخفیانه زیر نظر گرفتن)	
زمستان	Zimiston
(۱) (کم) ۱- زمستان ۲- قیش ۳- (مجاز) زندگی عاری از سعادت و خوشبختی ۴- (مجاز) تاریکی	
ذمه	Zimma
(۱) ذمه؛ عهده؛ پیمان؛ تعهد	
ذمه گه آلماق	~ ga olmoq
بر ذمه گرفتن؛ عهده دار شدن کاری یا وظیفه‌ای در مورد دیگری	
ضمنا	Zimnan
(کم.) - ضمندن	
زم زیا	Zimziyo
[= سیم سیاه] (ص.) کاملاً تاریک و تیره؛ بسیار تاریک و غیر قابل دید	
زم زیا بولماق	~ bo'lmoq
ناپدید شدن؛ بی‌درزک گم شدن	
زم زیا قیلماق	~ qilmoq
ناپدید ساختن؛ نابود کردن	

خروفی در وزن شعر عروضی (بحر) داده می‌شود تا وزن تازه‌ای پدید آید	
زحافات	Zihofot
(۱) زحافات؛ (ج.) زحاف	
زیج	Zij
(۱) زیج؛ مجموعه‌ی جدولهایی که در آنها موضع ستاره‌ها و سیاره‌ها در روزهای مختلف سال و آگاهیهای نجومی دیگری داده شده است	
زیج باغله ماق	~ bog'lamoq
زیج بستن؛ آماده کردن زیج	
زیج کوره گانی	~ kuragoniy
زیج منسوب به میرزا الغ بک کورگانی فرزند شاه رخ میرزا بن امیر تیمور	
ذکر	Zikr
(۱) ۱- ذکر ۲- یادآوری ۳- دعایی که پی در پی خوانده می‌شود	
ذکر توشماق	~ tushmoq
در مراسم ذکر گروهی شرکت کردن	
ذکر سماع	Zikr-samo'
(۱) (قد.) ذکر و سماع؛ خواندن دعایی به صورت پی در پی و همراه با رقص و پایکوبی ویژه‌ی درویشان	
ذکرخانه	Zikrxona
(۱) (قد.) جایی که در آن اشخاص، بویژه درویشان به ذکر می‌پردازند	
~ u yerda, halimxona bu yerda	
ذکرخانه او بیرده؛ حلیم خانه بو بیرده	
کار را جای دیگر می‌کنی و مزد را از اینجا می‌گیری	
ذکرچی	Zikrehi
(۱) ۱- ذکر ۲- ذکر کننده؛ یادآورنده ۳- آنکه ذکر خدا کند؛ ستایش	
زیل	Zil
(ص.) ۱- بسیار سنگین؛ گران؛ دارای وزن زیاد ۲- (مجاز) زننده؛ ناراحت کننده؛ ناخوشایند	
ایچدن زل کیتماق	ichdan ~ ketmoq
۱- اری خجالت کشیدن؛ احساس شرمساری کردن ۲- نگران شدن؛ به هراس افتادن	
زیل ده ی (دیک)	Zilday(dek)
(ص.) بسیار سنگین؛ دارای سنگینی	
ذلخت	zillat
(۱) ۱- ذلت ۲- خواری؛ زبونی ۳- بیچارگی	
زالل	Zilol

زیاد شدن: افزایش یافتن

زیاد قیلماق

زیاد کردن: افزودن

زیاد

(ق.) زیاد: با کمیت یا کیفیت بسیار یا چشمگیر
- قوواندی (زیاد خوشحال شد)

زیاده

Ziyoda

(ق.) ۱- زیاده ۲- بیش از حد یا بیش از مقدار مورد نظر
: ساز دیدم بیره آلمه ی من (ست زیاده کمک کرده
نمی توانم) ۳- زاید، بویژه در بدن: نیننگ قولیده
- سی بار (در دستش زاید دارد) ۴- نام خانمها

ضیافت **ضیافت** ziyofat

(۱.) ۱- ضیافت ۲- مهمانی ۳- مهمانداری

ضیالی

Ziyoli

(ص.) ۱- روشن فکر ۲- دارای بینشی آگاهانه و دور از
خرافه و تعصب ۳- معتقد به نقش و ارزش دانش و
فرهنگ در پیشرفت جامعه و بهروزی مردم

زیان

(۱.) زیان: ضرر

Bir miri hayon, uch miri ~

بیر میری حیان، اوچ میری زیان (مثل)

زیانش بیش از نفعش است

زیانی

onli

ضرری

Ziyonchi

(ص.) زیانکار: دارای توانایی یا عادت به زیان یا آسیب
رساندن: کمپروچیلر (چونندگان زیانکار)

زیانچیلیک

Ziyonchilik

(۱.) زیانکاری: عمل یا فرایند آسیب زدن و زیان
رساندن به دیگران

زیارت

Ziyorat

(۱.) ۱- زیارت ۲- دیدار شخص، مکان یا چیزی مهم و
بازارش: استادیمیزی - قیلدیک (استاد خود را زیارت
کردیم) ۳- دیدار مکانهای مقدس و آرامگاههای
بزرگان دین: کعبه - سی (زیارت کعبه)

زیارتگاه

Ziyoratgoh

(۱.) ۱- زیارتگاه ۲- مکانی که جمعی آن را مقدس
می دانند و به زیارتش می روند ۳- جایی که مردم آنجا
زیاد بروند و بازدید کنند

زیارتخانه

Ziyoratxona

(۱.) اتاق ویژه ای در زیارتگاه که زیارت کنندگان در آنجا

(مص.) ۱- در دقیقه ای دوامدار همانند ضربان ۲-

(گف.) به طور پراکنده به هر سو گریختن

Yuragi zirqirab ketdi

یوره گی زرقیره ب کیتدی

۱- قلبش سخت زد و ناراحت شد ۲- دلش فرو ریخت؛
دستخوش اضطراب یا ترس شد

Zirqiratmoq

زرقیره ت ماق

(مص.) زرقیره ماق

Zirqiroq

زرقیراق

(ص.) سخت دندانک: دارای درد؛ درد آلود؛ آمیخته و
همراه با درد

Zirq- zirq

زرق زرق

صو. واژه ای برای افاده ای درد سوزناک بدن

~ qilmoq

زرق زرق قیلماق

با شدت و سوز درد کردن

Yuragi ~ qiladi

یوره گی زرق زرق قیلده دی

قلبش به لرزش یا به درد می آید؛ قلبش ناراحت
می شود

ak

زیروزک

گ، زیریک

Ziynat

زینت

(۱.) ۱- زینت ۲- آنچه برای زیباتر شدن چیزی به کار
می رود؛ پیرایه؛ زیور؛ باغ بخشی سیریلگن (باغ خوب
زینت داده شده است) ۳- آنچه موجب زیبایی
می شود؛ آرایش: کیلین نی سیردیلر (عروس را زینت
دادند) ۴- (مجاز) زیبایی: جمال ۵- نام خانمها و
آقایان

Ziynatlamog

زینت لماق

(مص.) زینت کردن؛ آرایش کردن

Ziynatlanmoq

زینت لئماق

(مص.) زینت یافتن؛ آرایش شدن

Ziynatli

زینتلی

(ص.) ۱- دارای زینت یا پیرایه ۲- (مجاز) زیبا؛ قشنگ

Ziyo

ضیا

(۱.) ۱- ضیا ۲- روشنی ۳- (مجاز) جلا ۴- (مجاز)
دانش: معرفت : لی لر (رتحصیل کرده ها؛
روشنفکران؛ دانشمندان)

Ziyod-1

زیاد

(ص.) ۱- زیاده ۲- بسیار؛ فراوان ۳- نام آقایان

~ bo'lmoq

زیاد بولماق

(۱.) گوشت، پیاز و هویج بریان شده در روغن برای پلو

Zirh

زره

(۱.) ۱- زره ۲- (قد.) تن پوشی از حلقه های فولادی
نازک و ظریف که آن را برای پیشگیری از آسیب تیر و
شمشیر در جنگها می پوشیدند ۳- ورقه ی فولاد یا
آلیاژهای سخت که با آن بدنه ی خودروها و کشتیهای
جنگی را می پوشانند

Zirhlamoq

زره لماق

(مص.) بدنه ی چیزی را با زره پوشاندن

Zirhlanmoq

زره لنماق

(مص.) زره لماق

Zirhli

زره لی

(ص.) زره دار؛ دارای زره

Zirillamoq

زریلماق

(مص.) ۱- به لرزه آمدن؛ لرزیدن ۲- (مجاز) سخت
ترسیدن

Zirillatmoq

زریلتماق

(مص.) زریلتماق

Zirillash

زریلش

(۱.) ۱- عمل یا فرایند لرزیدن ۲- ترس

Zirillashmoq

زریلشماق

(مص.) زریلشماق

~ daraxti

زرك درختی

درخت یا درختچه از تیره ی توسکا، دارای برگهای پهن

Zirnix

زرنیخ

(۱.) ۱- زرنیخ ۲- (شیمی) ترکیب گوگرد و آرسنیک که
آن را سولفید آرسنیک گویند ۳- رنگ ویژه ی مایل به
زرد که در نقاشی و نقش کردن گلبا بر سطح کلاهها
به کار می برند

Ziroat

زراعت

(۱.) زراعت ۲- کشاورزی: عمل کشت زمین و پرورش
رستنیها، بویژه برای تأمین مواد خورا که ۳- کشت : ~
قیلماق (زراعت کردن)

Ziroatchi

زراعتچی

(۱.) کشاورز: آنکه کارش کشت زمین و به دست آوردن
محصول رستنی است

Ziroatchilik

زراعتچیلیک

(۱.) ۱- کشاورزی ۲- حرفه ی کشاورز

Zirqillamoq

زرقیلماق

(گف.) زرقیره ماق

Zirqiramoq

زرقیره ماق

سرفه، خس خس سینه و احساس خفقان ناشی از

تصلب ریه ها؛ آسم ریوی؛ تنگی نفس

Ziqnalik

زیقنله لیك

(۱.) خسیسی؛ وضع یا کیفیت خسیس بودن؛
خسخت

Zir-1

زر

(ح.) واژه ای که سرعت عمل یا فعالیتی را نشان
می دهد؛ بازار که - یوگورماق (سرعت به بازار رفتن)

Zir-2

زر

(صو.) واژه ای برای صدا یا حرکت تکاننده: سیمه لیات
تاوو شیدن دیره زه لر آینه لر - یالیتیب کیتدی (از
اثر صدای هواپیما شیشه های دریچه ها «زر» لرزید)

~ titramoq

زر تیتیره ماق

۱- به شدت لرزیدن ۲- (مجاز) سخت ترسیدن

Zira

زیره

(۱.) ۱- زیره ۲- گیاه علفی از تیره ی چتریان، بی کرک،
با ریشه ی متورم، ساقه ی راست، برگهای دارای
بریدگیهای نازک و ظریف، گلهای سفید و مجتمع به
شکل چتر مرکب ۳- میوه ی آن، که کوچک و قهوه ای
مایل به زرد و معطر است و به عنوان ادویه و خوشبوی
ساختن خوراکیها کاربرد دارد

Zirak

زره ک

(۱.) گوشواره: پیرایه ای که بویژه زنان به گوش
می آویزند

Ziralamoq

زیره لماق

(مص.) به چیزی، بویژه خوراکیها زیره پاشیدن

Zira-piyoz

زیره پیاز

(۱.) پیازی که به پارچه های ریز خرد کرده رویش را زیره
پاشیده باشند

~ qilmoq

زیره پیاز قیلماق

پیاز را خرد ساختن و رویش زیره پاشیدن ۲- گوشت
رامیان (زیره پیاز) گذاشتن (به خاطر نرم شدن)

Zirapcha

زیره پ چه

(۱.) پارچه ی ریز چوبکی که در پوست بدن فرو رفته
باشد

Ziravor

زیره وار

(۱.) مصالح (غذا)؛ مواد خوشبوی کننده ی خوراکیها
که از تخم، برگ، ساقه یا میوه ی برخی گیاهان علفی
(مانند زیره، زرك، زردچوبه، مرچ ...) آماده می شود؛
(اف و دری) مصالح دیگ؛ مساله

Zirbak

زیربک

(۱.۱) - (پزشکی) میل؛ ابزاری برای کاوش یا گشاد کردن حفره یا مجرای در بدن؛ سوند؛ سوند ۲ - مته ای برای کاوش و پژوهش لایه های زمین ۳ - بالن کوچک هوایی برای مطالعه و پژوهش های هواشناسی مجهز با اسباب خودکار ثبت کننده

Zont زونت
← زونتیک

Zontik زونتیک
(۱.۱) - ۱ - چتر ۲ - اسبابی از جنس پارچه ای ناتراوا متصل به میله هایی با یک محور مرکزی که به دسته ای منتهی می شود و هنگامی که آن را باز می کنند به صورت نیمکره ای در می آید و در هنگام بارندگی برای جلوگیری از خیس شدن سر و جامه به کار می رود ۳ - نوعی از همان وسیله معمولاً بارنگهای روشن که برای پیشگیری از تابش آفتاب و ایجاد سایه به کار می رود؛ چتر آفتابی

Zoodo'kon زودکان
(۱.۱) مغازه ای که در آن جانوران مانند پرند ه های آواز خوان، ماهیان رنگی ... و نیز دانه و خوراک آنها به فروش می رسد

Zoolog زولوگ
(۱.۱) جانورشناس؛ کسی که در علم جانور شناسی تحصیل یا تحقیق کرده است

Zoologik زولوگیک
(ص.۱) مربوط یا منسوب به جانور شناسی - آموزشی (موزه جانور شناسی)

Zoologiya زولوگیه
(۱.۱) جانور شناسی؛ علم مطالعه و تحقیق در باره ی زندگی جانوران

Zoopark زوپرک
(۱.۱) باغ وحش؛ مؤسسه ای با فضای سبز، محوطه ی محصور، بناها و تأسیسات نگهداری جانوران گوناگون برای تماشای مردم؛ حیوانات باغی

Zootexnik زوتخنیک
(۱.۱) تکنیسین دامپروری

Zootixnika زوتخنیکه
(۱.۱) دانش و فن آوری دامپروری

Zor -1 زار
(۱.۱) - ۱ - زار ۲ - گریه با صدای بلند ۳ - ناله و التجاز روی بیچارگی و درماندگی ۴ - احتیاج؛ درماندگی؛ هنرلی ایر خوار بولمس، دوست و دشمن گه - بولمس (مثل)

(۱.۱) ظاهر بینی؛ سطحی نگری

Zohiriy ظاهری
(ص.۱) ظاهری؛ مربوط به ظاهر و بیرون چیزها و پدیده ها؛ - کورینیش (نمای ظاهری)

Zok زک
(۱.۱) (شیمی) زاج سبز؛ سولفات آهن متبلور، نمک سبز رنگ، محلول در آب و احیا کننده که در رنگرزی و مرکب سازی به کار می رود

Zokir ذاکر
← ذکرچی

Zol -1 ذال
(۱.۱) ذال؛ نام نهمین حرف الفبای عربی؛ نام یازدهمین حرف الفبای فارسی و از یکی افغانستان

Zol -2 زال
(ص.۱) مدیر؛ مجرب؛ کار آزموده؛ کار فهم

Zoldir زولدیر
(۱.۱) گویچه؛ آنچه به شکل گویچه باشد

Zolim ظالم
(ص.۱) - ۱ - ظالم ۲ - ستمگر؛ ستمکار؛ بیدادگر ۳ - بی رحم

Zolimlik ظالملیک
(۱.۱) - ۱ - ستمگری؛ بیدادگری؛ ستمکاری ۲ - بی رحمی
Zolimona -1 ظالمانه
(ص.۱) ظالمانه؛ همراه با ستمگری یا بیرحمی - عمل (عمل ظالمانه)

Zolimona -2 ظالمانه
(ق.۱) ظالمانه؛ با به کار بردن ظلم؛ با ستمگری؛ با بیرحمی؛ او بر چه بیلن - ایش توتر ایدی (او با همه رفتار ظالمانه می کرد)

Zomin ضامن
(۱.۱) - ۱ - عامل یا مسبب عمل یا رویدادی؛ پیرا و نینگ عمریگه - ابولماق (مسبب مرگ کسی شدن) ۲ - پدر (اف.۱) کسی که از سوی دیگری انجام کاری را تعهد می کند؛ بونینگ حاضر قیلیشی گه مین (برای حاضر کردن این، من ضامنم)

Zona زونه
(۱.۱) - ۱ - حوزه؛ ناحیه یا سرزمینی که زیر تأثیر یک پدیده ی طبیعی، عمل یا رفتار است؛ سوو - لری (حوزه های آب) ۲ - منطقه؛ بخشی از یک پهنه یا سطح؛ خوفلی (منطقه ی خطر)

Zond زوند

ضابط

Zobit (۱.۱) - ۱ - (نظامی) افسر؛ (اف.۱) افسر نظامی درجه ی پایین ۲ - ضبط کننده

Zodagon زاده گان
(ص.۱) آریستوکرات؛ منسوب یا متعلق به طبقه ی اشراف؛ اشرافی

Zodiak زدییه ک
(۱.۱) دایره البروج؛ دایره ی عظیمه ای از کره ی آسمان که مدار حرکت ظاهری خورشید است، برج های فلکی در گرداگرد آن واقع شده اند و در واقع فعل مشترک صفحه ی مدار حرکت انتقالی زمین با آسمان است؛ فلک البروج؛ منطقه البروج

Zoe ضایع
(ص.۱) - ۱ - بی فایده؛ بیکاره ۲ - تباه

bo'lmoq ضایع بولماق
ضایع شدن؛ تباه شدن؛ بی فایده شدن

qilmoq ضایع قیلماق
ضایع کردن؛ تباه کردن

Zoelik ضایعلیک
(۱.۱) - ۱ - وضع یا کیفیت ضایع بودن ۲ - زیان؛ آسیب
tortmoq ضایعلیک تارتماق
زیان یا آسیب دیدن

Zohid زاهد
(۱.۱) - ۱ - زاهد ۲ - کسی که برای نزدیکی به خدا پارسایی پیشه کند ۳ - نام آقایان

Zohidlik زاهدلیک
(۱.۱) زاهدی؛ پارسایی؛ پرهیزکاری

Zohir -1 ظاهر
(۱.۱) ظاهر؛ بخش بیرونی و پیدایی چیزی مق. باطن

Zohir -2 ظاهر
(ص.۱) ظاهر؛ پدیدار؛ چهره سیده قیغو نشانه لری - بولدی (نشانه های اندوه در چهره اش ظاهر شد)

Zohiran ظاهر
(ق.۱) ظاهر؛ بظاهر؛ چگونه که پیداست؛ - کوندی (ظاهر موافقت کرد)

Zohirbin ظاهر بین
(ص.۱) (اف.۱) - ۱ - دارای شناخت و داوری محدود به ظاهر چیزها ۲ - فاقد توانایی یا عادت به کاوش و پژوهش دقیق در چیزها و پدیده ها؛ سطحی نگر ۳ - (مجاز) چاپلوس؛ خوشامدگو

Zohirbinlik ظاهر بینلیک

به النجا و دعای پیر دارند

Ziyoratchi زیارتچی
(۱.۱) زیارت؛ آنکه کسی یا جایی را زیارت می کند؛ زوخار

Ziyrak زیرک
(ص.۱) - ۱ - زیرک ۲ - تیزهوش ۳ - حساس؛ دارای عصبیه ی گیرنده ی نیرومند

Ziyraklik زیرکلیک
(۱.۱) زیرکی؛ وضع یا کیفیت زیرک بودن

Zig'ir زغیر
(۱.۱) - ۱ - گیاه یک ساله، دارای دانه های کوچک و بیضی شکل که از ساقه ی آن الیاف به دست می آید ۲ - دانه ی روغندار خوراکی آن گیاه که سطح آن براق و به رنگ قهوه ای و حنایی است

yog'dek ko'ngilga urdi زغیر یاغدیک کونگیل گه اوردی
بیزار شد؛ دلزده شد

Zig'irday(dek) زغیرده ی
(ص.۱) - ۱ - بسیار کم؛ اندک؛ ناچیز ۲ - بسیار خرد؛ دارای پیکر کوچک

Zig'irkor زغیرکار
(۱.۱) آنکه با کشت گیاه «زغیر» سر و کار دارد

Zig'irkorlik زغیرکارلیک
(۱.۱) «زغیر» کاری؛ عمل یا شغل «زغیرکار»

Zig'irpoya زغیرپایه
(۱.۱) - ۱ - ساقه ی گیاه «زغیر» ۲ - زمینی که گیاه «زغیر» کشت شده است

Zig'ircha زغیرچه
(ص.۱) - ۱ - بسیار خرد و کوچک ۲ - اندک؛ ناچیز

Zich -1 زیچ
(ص.۱) - ۱ - چگال؛ به هم فشرده؛ متراکم ۲ - بسیار نزدیک به هم؛ غلو؛ دارای انبوهی؛ - اورمان (جنگل انبوه)

Zich -2 زیچ
(ق.۱) بصورت چسبیده یا نزدیک به هم؛ بصورت انبوه و فشرده

Zichlamoq زیچ لماق
(مص.مت.۱) - ۱ - متراکم ساختن؛ ۱ - چگال کردن ۲ - بسیار نزدیک ساختن؛ تخته لرنی - (تخته ها را به هم نزدیک کردن)

Zichlashmoq زیچ لشماق
(مص.لا.۱) - ۱ - مش. زیچ لماق

Zuhal زحل
(۱) زحل؛ کیوان؛ ستورن

Zuhd زهد
(۱) زهد؛ پارسایی

Zuhra زهره
(۱) زهره ۲- دومین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی از نظر فاصله تا خورشید، که مدار آن بین عطارد (تیر) و زمین است؛ ناهید ۳- نام خانمها

Zuhur ظهور
(۱) ظهور ۲- عمل یا فرایند پدیدار شدن؛ پدیداری؛ پدیدوزلر سی (ظهور ستارگان)

~ etmoq ظهور اینتماق
ظهور کردن؛ پدیدار شدن؛ به وجود آمدن

Zukko ذکخا
(ص. ۱) - ذکاو تلی ۲- (گف.) آلیفته

Zukkolik ذکخالیک
(۱) تیزهوشی؛ هوشمندی

Zulf زلف
(۱) زلف؛ موی سر (به قدری دراز که بتوان شانه کرد)؛ گیسو

Zulfak زلفک
(۱) زلف؛ بوژه موی دو کنار روی که به صورت کج شانه شده باشد ۲- (اف.) زلفی؛ حلقه‌ی در که چفت یا زنجیر در آن قرار می‌گیرد (افزون بر معنی بالا)

Zulfakdor زلفکدار
(ص. ۱) - دارای زلف کج ۲- (اف.) دارای زلفی

Zulfin زلفین
(۱) زلفین؛ حلقه‌ی در که چفت یا زنجیر در آن قرار می‌گیرد؛ زلفی؛ (اف.) زلفک

Zulfiqor ذوالفقار
(۱) ذوالفقار؛ نام شمشیر حضرت علی بن ابیطالب ۲- نام آقایان

jjja ذوالحجه
[ذی الحجه] (۱) ذی الحجه؛ ماه دوازدهم سال هجری قمری؛ ذی حجه

Zuljalol ذوالجلال
(ص.) ذوالجلال؛ صاحب جاه و جلال

Zullisonayn ذواللسانین
(۱) - آنکه به دوزبان آشنایی دارد ۲- (ادبیات) شاعری که به دوزبان شعر بگوید

Zulm ظلم

Zovur زاوور
(۱) نه‌هایی که برای بیرون کشیدن و خشکاندن آب زمینهای باتلاقی و پرآب در کنار آن می‌کشند

Zoyil زایل
(ص.) زایل؛ ناپدید؛ از میان رفته

~ bo' lmoq زایل بولماق
زایل شدن؛ ناپدید شدن و از میان رفتن

~ qilmoq زایل قیلماق
زایل کردن؛ ناپدید کردن و از میان بردن

Zog' زاغ
- به‌فرغه

(Hech) ~ yo'q هیچ زاغ یوق (اوجمه ی دی)
هیچ کسی نیست؛ کسی دیده نمی‌شود

Zog'ora زاغاره
[زاغاره] (۱) زاغاره؛ نانی که از آرد درخت پیزند؛ (اف.) زه غره

~ baliq زاغاره بلیق
نام نوعی ماهی آبهای شیرین؛ کپور

Zog'-zag'an زاغ زغن
[زاغ وزغن] (۱) زاغها وزغنها

Zog'cha زاغچه
(۱) زاغچه؛ پرندۀ از تیره‌ی کلاغها، با جثه‌ی کوچک، بدن سیاه دارای جلدی فلزی آبی و نو و ماده‌ی همشکل؛ کلاغ سیاه کوچک

~ ko'z زاغچه کوز
چشم زاغچه ۱- رنگ آبی روشن ۲- آنکه دارای چنین چشمانی است

Zubr زوبر
(۱) گاو وحشی

ubturum زوب توروم
- برگ زوب

Zud زود
(ق.) (کم) ۱- زود ۲- بدون درنگ؛ بدون فاصله‌ی زمانی چشمگیر؛ - قیت (زود برگرد) ۳- با سرعت؛ به تندی؛ - کیلیدیک (زود آمدیم)

Zudlik زودلیک
(۱) زودی؛ وضع یا کیفیت زود بودن؛ - ییلن ییتیپ کیل (به زودی برس)

Zufunun ذوفنون
(ص.) ذوفنون؛ دارای چندین هنر؛ صاحب هنرها

(اواز سختی زندگی بسیار نالید)

Zorlik زارلیک
(۱) - وضع یا کیفیت زار بودن ۲- تنگدستی؛ درماندگی؛ احتیاج؛ زارلیگی گه قره مه ی همتی بلند (با وجود تنگدستی اش آدم با همتی است)

Zormonda زارمانده
بی صاحب

Zor-zor زار-زار
(۱) زار؛ عمل زار زدن

Zot ذات
(۱) - ذات ۲- نهاد؛ سرشت بد ۳- (بد ذات) - نسل پیدا شده از یک جد؛ ذات عالی

~i oliy ذات عالی
جناب عالی

Erkak -i ایرکک ذاتی
(گف.) جنس مرد؛ مردان یا پسران

Xotin -i خاتین ذاتی
(گف.) جنس زن؛ زنان یا دختران

Zotan ذاتا
(ق.) ذاتا؛ به طور ذاتی؛ در ذات خود؛ - اویخشی آدم (او در ذات خود آدم خوبی است)

Zotdor ذاتدار
- ذاتلی

Zotiljam ذات الجمع
(۱) ذات الریه؛ بیماری ریها بر اثر پیدایش عفونت یا عامل تحریک کننده، که با التهاب و دری پی آن سفتی آنها همراه است و معمولاً موجب تب، دشواری تنفس و سرفه می‌شود؛ سینه پهلوی

Zotirriya ذات الریه
(کم.) - ذات الجمع

Zotiy ذاتی
(ص.) ذاتی؛ مربوط یا متعلق به ذات؛ ناویننگ - میلی ادبیات گه کوپ ایدی (میل ذاتی او به ادبیات زیاد بود)

Zotli ذاتلی
(ص.) ۱- خوش ذات ۲- دارای نسل خوب؛ - آت (اسب خوش ذات)

Zotsiz ذات سیز
(ص.) بد ذات؛ منسوب به ذات بد و پست؛ بد نسل؛ - کرسیگیرلر (گاوهای بدنسل)

Zoviya زاویه
- یوزچک

(مرد با هنر خوار نمی‌شود، به دوست و دشمن زار نمی‌شود)

~ qolgur زار قالگور
بی صاحب؛ سیبل مانده

Xudoning ~ini qilmoq خدانینگ زارینی قیلماق
بسیار التجا کردن؛ با زار و ناله التجا کردن

Zor-2 زار
(پس.) جای فراوان بودن چیزی، بوژه رستنی؛ اوریک - شفتالوزار؛ گل - قیزغلداق (لاله زار)

Zora زاره
(صو.) (گف.) واژه‌ای برای بیان آرزو؛ کاش - قرائغو توشمیدن او یگه ییتیپ بارسک ایدی (کاش پیش از تاریکی هوا به خانه می‌رسیدیم)

Zora-mora زاره ماره
صو. (گف.) کاش - یخشی یولسه (کاش سلامت خود را بیابد)

Zorillamoq زاریلماق
(مص. لا.) (گف.) زاری کردن؛ با درد، اندوه و درماندگی نالیدن

Zoriqish زاریقیش
(۱) - وضع یا کیفیت محتاج شدن ۲- انتظاری

Zoriqishmoq زاریقیشماق
(مص. مش.) زاریقماق

Zoriqmoq زاریقماق
(مص. لا.) ۱- زار و درمانده شدن؛ محتاج شدن سیزنی هیچ نرسه گه زاریقتیریب قوبمه ی من (نمی‌گذارم به چیزی محتاج شوید) ۲- با بی صبری منتظر شدن؛ مشتاق شدن؛ عایله م نینگ تلفنی نی زاریقیپ کوتیب تور ییمن (به تلفن خانواده ام بی صبرانه منتظر هستم)

Zoriqtirmoq زارله نیشماق
(مص. مش.) زارلنماق

Zorlanish زارله نیش
(۱) - عمل یا فرایند زاری کردن یا درمانده و محتاج شدن ۲- نالش؛ شکوه؛ ایندی - گه اورین یوق (حال جایی برای نالش نیست)

Zorlashmoq زاریقتیرماق
(مص. مت.) زاریقماق

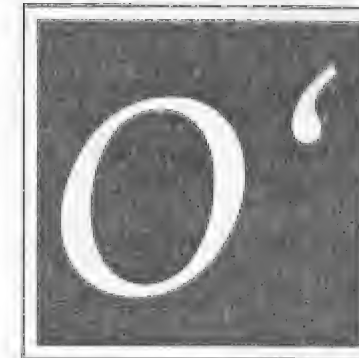
Zorlanmoq زارلنماق
(مص. لا.) نالیدن؛ شکوه کردن؛ آه و حسرت کشیدن؛ او حیات آغیرلیگیدن جدا زارله نیب گپیودی

زوره ی تیرماق (مص.مت.) زوره‌ی ماق
Zo'raytirmoq
 زور - به زور (ق.) زورکی؛ با زور یا پافشاری و اصرار: -گیریش گه کوندی (با اصرار حاضر شد تا صحبت کند)
Zo'r-bazo'r
 زور یقیش (ا.) عمل یا فرایند آسیب دیدن از اثر نیرو، فشار و مانند آن
Zo'riqish
 زور یقماق (مص.لا.) از اثر فشار، نیرو یا سخت کوشی آسیب دیدن
Zo'riqmoq
 زور یقتیرماق (مص.مت.) زور یقماق
Zo'riqtirmoq
 زور لماق (مص.مت.) (لا.) ۱- زورگویی کردن؛ زور گفتن؛ به اطاعت واداشتن ۲- به ناموس یا حقوق کسی تجاوز کردن ۳- (لا.) شدت یافتن؛ یا مغیر زورله دی (باران شدت گرفت)
Zo'rlanmoq
 زور لشمق (مص.مچ.) زور لماق
Zo'rlash
 زور لشمق (ا.) ۱- عمل یا فرایند زور گفتن؛ زورگویی
Zo'rlashmoq
 زور لیک (مص.مش.) زور لماق
Zo'rlik
 زور لیک (ا.) ۱- نیرومندی شمال نینگ زورلیگی (نیرومندی باد) ۲- نده زورگویی؛ ای اندی باشقه لرگه؛ اقیله سن می؟ (زاحال بالای دیگران زورگویی می کنی؟)
Zo'rma-zo'raki-1
 زورمه زورکی
Zo'rma-zo'raki-2
 زورمه زورکی
Zo'rg'a
 زورغه (ق.) یزور؛ بسختی؛ بزحمت: -اورنیدن توردی (بزحمت از جایش بلند شد)
Zo'rg'atdan
 زور غتدن
Zo'rg'ota
 زوغاته (ا.) ۱- سوراخ اسبابهایی مانند بیل، تیشه، تیر... که دسته در آن فرو و نصب می شود ۲- بخشی از گیاه ذرت که دانه هاروی آن جادارد

صو، واژه‌ای برای صدای برخی پرندگان و اهتزاز بالهای حشرات
Zo'r-1
 زور (ا.) ۱- زور ۲- نیرو ۳- فشار ۴- کار یا رفتاری که نه بر اساس منطق یا عدالت، بلکه با به کار گرفتن نیرو و یا فشار باشد
Zo'r-bermoq
 زور بیرماق زور وارد کردن ۱- تا حد توان تلاش کردن ۲- تمام کوشش، توجه یا نیروی خود را در کاری یا چیزی وارد کردن
Zo'r-keladi
 زور کیله دی فشار وارد می شود؛ دشوار یا سنگین می شود
Zo'r-kelsa
 زور کیلسه زور بیاید (مجاز) در صورت درماندگی، نا علاجی یا نیرو و فشار
Zo'r-2
 زور (ص.) (گف.) ۱- بزرگ: -تاغ (کوه بزرگ) ۲- دارای نیروی زیاد؛ نیرومند؛ قوی: -پهلوان (پهلوان نیرومند) ۳- دارای استعداد، مهارت یا توانایی زیاد: -صنعتکار (هنرمند ماهر) ۴- عالی؛ خوب؛ ایشلرینگ قه له ی؟ زور! (کارهایت چطور است؟ عالیست!)
Zo'raki-1
 زورکی (ص.) (گف.) زورکی؛ ناگزیر؛ ناچار: -تبسم (تبسم زورکی)
Zo'raki-2
 زورکی (ق.) (گف.) زورکی؛ با زور یا پافشاری و اصرار؛ کیلمس ایدی، -آلیب کیلیدیم (نمی آمد، زورکی آوردم)
Zo'ravon
 زوره وان (ص.) زورگو؛ دارای عادت یا گرایش به بهره گیری از نیرو و فشار برای ترساندن دیگران و واداشتن آنان به انجام دادن کاری؛ قلدر؛ جبار: -حاکم (حاکم زورگو)
Zo'ravonlik
 زوره وانلیک (ا.) زورگویی؛ بهره گیری از زور و فشار برای واداشتن دیگران به اطاعت؛ عمل زور گفتن
Zo'ravor
 زوره وار (= زور آور) (ص.) (گف.) ۱- زور آور ۲- نیرومند ۳- پر فشار
Zo'raymoq
 زوره ی ماق (مص.لا.) ۱- نیرومند شدن؛ روبه نیرومندی گذاردن ۲- روبه خرابی گذاردن؛ شدت یافتن؛ کسل لیگی زوره ی دی (بیماریش شدت یافت)

(مص.مت.) «زوم» دادن تیم بازنده توسط تیم برنده
Zumra
 زمرة (ا.) زمرة؛ گروه؛ دسته؛ معرفت پرورلر: -سیده ایدی (او در زمرة ی روشنفکران بود)
Zumrad
 زمرد (= زمرد) (ا.) ۱- زمرد ۲- نوعی سنگ قیمتی سبزرنگ از انواع بریل شفاف، که دارای مقدار کمی اکسید کرم است، در دستگاه شش وجهی متبلور می شود و در جواهر سازی به کار می رود ۳- نام خانمها
Zumrasha
 زمرة شه (ص.) شیطان؛ آتشپاره؛ بازیگوش؛ دارای عادت یا گرایش به بازیگوشی و شیطنت: -باله (بچه ی بازیگوش)
Zumurrad
 زمرد ← زمرد
Zunnor
 زنار (ا.) ۱- زنار ۲- کمربندی که غیرمسلمانان (مسیحیان، نصرانیان...) مجبور به بستن آن به کمر بودند تا بدین وسیله از مسلمانان متمایز شوند ۳- رشته ی متصل به صلیب که مسیحیان به گردن خود آویزند ۴- (قد.) نشانه ی ویژه ی حکمداری که حکمداران هنگام کار آن را به گردن می آویختند
Zun'lamog
 زنار باغله ماق ۱- بستن زنار به کمر ۲- آویختن زنار از گردن
Zurriyot
 زوریات (ا.) ۱- نسل؛ گروهی از مردم که دارای سلسله ی مراتب دودمانی واحدی اند ۲- فرزند؛ فرزندان کیم نینگ: -سن؟ (فرزند کی هستی؟)
Zuvala
 زوه له (= زواله) (ا.) زواله؛ گلوله ی خمیر که به اندازه ی یک قرص نان باشد
Zuvala
 زوه له سی بیر جایدن آلینگن زواله اش از یک جا گرفته شده؛ (مجاز) کاملاً مشابه و همانند هم
Zuvalalamog
 زوه له لماق (مص.مت.) تکه ی خمیر را به اندازه یک قرص نان به شکل گلوله در آوردن
Zuvillamoq
 زوویلخماق (مص.لا.) صدای «زوو» در آوردن
Zuv-zuv
 زوو - زوو

(ا.) ظلم؛ ستم؛ بیداد
~ ko'rmoq (tortmoq, chekmoq)
 ظلم کورماق (تارتماق؛ چیکماق) ستم کشیدن؛ ظلم دیدن
Zulmat
 ظلمت (ا.) ۱- ظلمت ۲- تاریکی بسیار زیاد ۳- (مجاز) جهالت؛ نادانی
Zulqarnayn
 ذوالقرنین (ص.) (قد.) ذوالقرنین؛ صاحب دو شاخ؛ داشتن دو شاخ از تخیلات اساطیری بسیار کهن است و برخی از شاهان از جمله اسکندر مقدونی با این لقب خوانده شده اند
da
 ذوالقعدة (= ذی القعدة) (ا.) ذی القعدة؛ ماه یازدهم سال هجری قمری؛ ذیقعدة
Zuluk
 زولوک (ا.) ۱- زالو ۲- کرم حلقوی از رده ی زالوها با بدن استوانه ای یا پهن و بند. بند و دارای بادکش در هر دو انتهای بدن، بیشتر آبرزی و برخی انگل دایمی انسان، جانوران و نرم تنان ۳- (مجاز) آنکه مفتخوار است
Zulukday(dek)
 زولوک ده ی (دیک) (ص.) ۱- همانند زالو ۲- (مجاز) بسیار سیاه؛ کاملاً سیاه
Zulumot
 ظلمات (ا.) ۱- (ح.) ظلمت ۲- جای بسیار تاریک؛ بو - ده کیشی کیشی نی کورمه ی دی (در این جای تاریک کسی کسی را نمی بیند)
Zum
 زوم (ا.) ۱- صدایی که بازیکن در بازی «چلک بازی» در یک نفس (بدون وقفه) می کشد و همزمان فاصله ای را با دو می پیماید؛ (اف.) ۲- زمان اندک و کوتاه؛ لحظه؛ بیر - ده غایب بولدی (در یک لحظه ناپدید شد)
Zumillatar
 زومیلتر (ا.) (ف.م) عمل یا فرایند «زوم» دادن و آن طوری است که تیم برنده ی «الک دولک» بر اساس تعداد دفعات برخورد «چلک» یا «دسته» آن را در امتداد هم با دست پرتاب می کنند و بازیکنان تیم بازنده آن فاصله را باید با «زوم» یکی بعد دیگری بپیمایند؛ (اف.) زوویلختیش
Zumlamoq
 زوم لماق (مص.لا.) «زوم» کردن؛ (اف.) زولماق
Zumlatmoq
 زوم لتماق



و، او، ر **O'**

(۱) بیست و پنجمین حرف الفبای ازبکی و نام این حرف

او **O' -2**

صو. ۱- حرفی برای آواز دادن به کسی و مخاطب ساختن او؛ های؛ آهای؛ -باله، بو یا ققه کیل! (های بچه، بیا اینجا!) ۲- واژه‌ای برای اظهار خوشی؛ آه؛ واه؛ - کیلگنینگیز یخشی بولدی (آه، خوب شد آمدید!) ۳- واژه‌ای برای بیان تأسف، آرزوگی یا بیزاری؛ وای؛ آه؛ - نه قدر فاجعه‌ی واقعه! (وای، چه حادثه‌ی فاجعه‌باری!)

اوده غه ی **O'dag'ay**

(۱) عمل یا فرایند تهدید با صدای خشن و بلند؛ تهدید همراه با پرخاش

اوده غه ی لmaq **O'dag'aylamoq**

(مص. مت.) پرخاش و تهدید کردن

اوده غه ی لش **O'dag'aylash**

(۱) عمل یا فرایند پرخاش و تهدید کردن

اوده غه ی لshmaq **O'dag'aylashmaq**

(مص. مش.) اوده غه ی لmaq

اوگه ی **O'gay**

(ص.) ۱- ناتنی ۲- دارای تنها پدر یا تنها مادر مشترک ۳- اکه (برادر بزرگ ناتنی) ۴- فرزند زن یا مرد از همسر

دیگر؛ - قیز (دختر ناتنی) ۴- همسر دیگر پدر یا مادر شخص؛ - تانه (نامادری، تانه (ناپدری) ۵- خویشاوند همسر دیگر پدری مادر؛ - عمه (عمه‌ی ناتنی)؛ اوگای

اوگه ی کوز **~ ko'z**

چشم ناتنی؛ (مجاز) رابطه یا توجه سرد و بیگانه‌وار نسبت به کسی

اوگه ی لmaq **O'gaylamoq**

(مص. مت.) کسی را به نظر بیگانه یا غیردوستانه دیدن

اوگه ی لنmaq **O'gaylanmoq**

(مص. مخ.) اوگه ی لmaq

اوگه ی لیک **O'gaylik**

(۱) وضع یا کیفیت ناتنی بودن

اوگیریلmaq **O'girilmoq**

(مص. مخ.) اوگیرلmaq

اوگیریلش **O'girilish**

(۱) عمل یا فرایند برگشته شدن یا متوجه شدن به سوی

اوگیریللی **O'girig'li**

(ص.) ۱- به سوی برگردانده شده ۲- دارای وضع یا

کیفیت برگشتگی به سوی، بویژه به عقب یا جهت

مخالف؛ - یوز بیلن گیرردی (روی خود را برگردانده

O'

(خاطرش اندوهگین بود)

اوکسیزلنماق O'ksizlanmoq

(مص. لا.) متأسف یا اندوهگین شدن: باله موشوکی نی یوقاتیب اوکسیزلنیب قالدی (بچه از گم شدن گریه اش اندوهگین شد)

اوکسیزلیک O'ksizlik

(ا.) اندوهگینی: وضع یا کیفیت اندوهگین بودن: غمگینی: تألم: تأثر

اوکستیم O'ktam

(ص. ۱) جوانمرد: عالی همت: دارای مشیهای نیک: بیگیت (جوان عالی همت) ۲- نجیب: دارای خصلتهای برجسته و پسندیده ۳- جسور ۴- نامدار: مشهور (چغتای) ۵- نام آقایان و خانمها

اوکتیم لیک O'ktamlik

(ا.) ۱- جوانمردی: عالی همتی ۲- نجابت ۳- جسارت و رشادت

اوکستاو O'ktov

(ص. ۱) زور: پهلوان: نیرومند (چغتای)

اوکوش O'kush

(ص. ۱) ادبیات: فراوان: زیاد

اوکچه O'kcha

(ا.) ۱- پاشنه‌ی کفش: برجستگی انتهای تخت کفش ۲- عمل یا فرایند مهمیز زدن: آتنی - لتدی (اسب را پاشنه (مهمیز) زد) ۳- عملی است که در آن اسبی پای عقبی اسب دیگری را زخم می‌کند

اولا O'l-a

(ص. ۱) واژه‌ای برای تبیه و اظهار انزجار و خشم: بمیر! خدا بکشد!

اولکسه O'laksa -1

(ا.) لاشه: جسد: لاش: چیر یگن - (جسد پوسیده)

اولکسه O'laksa -2

(ص. ۱) ۱- مردنی ۲- دارای امکان یا احتمال مردن: کسل (بیمار مردنی) ۳- ضعیف و لاغر

اولکسه خور O'laksaxo'r

(ص. ۱) ۱- لاشخور ۲- دارای عادت به خوردن لاشه ۳- تسقره ۴- (مجاز) مفتخور: نادم (آدم مفتخور)

ارولن O'lan -1

(ا.) علف: - اوت ۲-

ارولن O'lan -2

(ا.) (ف م) سرود ویژه‌ای که (معمولاً) در مراسم عروسی و جشنها خوانده می‌شود

اوگیریشماق O'kirishmoq

(مص. مش.) اوگیرماق

اوگیرماق O'kirmoq

(مص. لا.) ۱- با صدای بلند و شدید گریستن ۲- نعره و فریاد کشیدن: غریدن (در مورد برخی حیوانات بزرگ): قفسده گی شیر اوگیریب یوباردی (شیر قفس غرید)

اوگیرتیرماق O'kirtirmoq

(مص. و.) (ا.) اوگیرماق

اوکره ماق O'kramoq

- اوگیرماق

اوکسیک O'ksik -1

(ا.) ۱- اندوه و غم: تأثر ۲- عمل یا فرایند احساس غم و درد: پوره گی - دن توله (قلبش مملو از اندوه است)

اوکسیک O'ksik -2

(ص. ۱) ۱- اندوهگین: متأثر: متألم: - کونگیل (خاطر اندوهگین) ۲- (قد) کم: اندک: اوکسوک

اوکسیک لیک O'ksiklik

(ا.) ۱- اندوهگینی: وضع یا کیفیت اندوهگین بودن: تأثر: تألم: غمگینی ۲- (قد) کم: کسیت کوچک: مقدار کم

اوکسیماق O'ksimoq

(مص. لا.) ۱- اندوهگین، متألم یا متأثر شدن: دوستی نینگ وفاتی اوچون قتخیق - ده (به خاطر وفات دوستش سخت متأثر و اندوهگین است) ۲- دچار حسرت و افسوس شدن: او یاردم بیره آلمه گنیدن اوکسییدی (اواز اینکه نمی‌تواند کمکی بکند، متأسف است)

اوکسینیش O'ksinish

(ا.) عمل یا فرایند اندوهگین، متأثر، متألم یا متأسف شدن

اوکسینماق O'ksinmoq

- اوکسیماق

اوکسیتیرماق O'ksintirmoq

(مص. مت.) کسی را اندوهگین، متأثر، متألم یا متأسف ساختن

اوکسیتماق O'ksitmoq

(مص. مت.) اوکسیماق

اوکسیز O'ksiz

(ص. ۱) ۱- یتیم: جدا شده از پدر و مادر ۲- تنها: بیکیس: بی سرپرست ۳- اندوهگین: اونینگ خاطری - اپدی

اوجرانه O'jarona

(کم.) - اوجرچه سیگه

اوجرچه سیگه O'jarchasiga

(ق. ۱) به شیوه‌ی یکدنده: یا یکدندگی: او بحث لرده - یانداشردی (او در بحثها یا یکدندگی موضعگیری می‌کرد) ۲- به شیوه‌ی سرکشی: او عایله ده - عمل قیلردی (در خانواده با سرکشی عمل می‌کرد)

اوکیل O'kil

[= وکیل] (ا.) کسی که در هنگام عقد نکاح از جانب پسر یا دختر وکالت می‌کند ۲- (اف.) نماینده‌ی پارلمان (افزون بر معنی اول) ۳- (اف.) نماینده‌ی باصلاحیت شخص، مؤسسه، ... در امری

اوکین O'kin -1

(ا.) ۱- تأسف: دریغ: افسوس ۲- پشیمانی: ندامت: - گه توشماق (تأسف کردن یا ندامت کشیدن)

اوکین O'kin -2

ف. (امر) اوکینماق ۱- (افسوس خوردن: افسوس بخور ۲- ندامت: کشیدن: ندامت بکش

اوکینیش O'kinish

(ا.) عمل یا فرایند افسوس خوردن یا ندامت کشیدن

اوکینیشماق O'kinishmoq

(مص. مش.) اوکینماق

اوکینماق O'kinmoq

(مص. لا.) ۱- متأسف شدن ۲- پشیمان شدن: ندامت کشیدن

اوکیتیرماق O'kintirmoq

(مص. مت.) ۱- متأسف ساختن ۲- پشیمان یا نادم ساختن

اوکینچ O'kinch

(ا.) ۱- تأسف: دریغ ۲- غم و اندوه ناشی از عمل یا رویداد ناخوشایند: دوستی نینگ وفاتیدن - ده (از درگذشت دوستش در تأسف است)

اوکینچلی O'kinchli

(ص. ۱) ۱- تأسف انگیز: انده‌بار ۲- دارای وضع یا حالت تأسفبار و اندوهگین

اوکیریک O'kirik

(ا.) صدای بلند و شدید گریه: ایرته لب بیراونینگ اوکیریگی ایشیتیلیدی (صبح صدای بلند گریه‌ی کسی شنیده شد)

اوکیریش O'kirish

(ا.) عمل یا فرایند گریستن با آواز بلند

(حرف می‌زد)

اوگیریش O'girish

(ا.) ۱- عمل یا فرایند برگشتاندن یا متوجه ساختن به سوی ۲- ترجمه: عمل یا فرایند برگردان کردن متنی از یک زبان به زبان دیگر: برگردان

اوگیرمه O'girma -1

(ا.) نوعی نقش دوزی در هنر گلدوزی

اوگیرمه O'girma -2

(ص. ۱) به سوی برگردانده شده ۲- ترجمه شده: برگردان شده

اوگیرماق O'girmoq

(مص. مت.) ۱- به سوی برگرداندن: تغییر جهت دادن: او یوزینی چیگه اوگیردی (او رویش را به چپ برگرداند) ۲- برگردان کردن: ترجمه کردن: فارسیه دن اوزیکچه گه - (از زبان فارسی به ازبکی ترجمه کردن) ۳- پول یا جنسی را به عنوان صدقه به دور سر خود گردانده، و به نیازمندان دادن

Boshidan suv o'girib ichmoq

باشیدن سوو اوگیریب ایچماق

آب را از سر خود برگردانده نوشیدن (مجاز) ۱- بسیار ضرور و میرم پنداشتن ۲- بسیار اعزاز و احترام کردن

اوگیرتیرماق O'girtirmoq

(مص. مت.) اوگیرماق (به وسیله‌ی کسی)

اوگیت O'git

(ا.) ۱- پند: گفتار یا پدیده‌ای که موجب راهنمایی می‌شود و انسان را در شناختن چیزی یا گرفتن تصمیمی یاری می‌کند: اندرز: نصیحت

اوه هو O'hho'

- اوهو

اوهو O'ho

ص. ۱- واژه‌ای برای اظهار تعجب، حیرت و خوشی ۲- واژه‌ای برای صدای سرفه

اوجر O'jar

(ص. ۱) ۱- یکدنده: دارای عادت یا گرایش به یکدندگی ۲- سرکش: دارای عادت یا گرایش تسلیم ناپذیری: - تولقینلر (امواج سرکش)

اوجرلیک O'jarlik

(ا.) ۱- یکدندگی: پافشاری بر رأی یا تصمیم ۲- سرکشی: وضع یا کیفیت سرکش بودن: باله - قیلیمس لیککه سوز بیردی (بچه قول داد تا دیگر سرکشی نکند)

در بستر مرگ: در حال نزع و جان کندن
طبیعی اولیم tabiiy ~
مرگ طبیعی: مرگ بر اثر پیری یا فرسودگی بدن
اولیملیک O'limlik
(۱) (مردم شناسی) پول و مالی که شخص (معمولا بیمار علاج ناپذیر یا پیر) قبل از مرگ خود برای مصارف تکفین، تدفین و ماتم خود اختصاص می دهد
اولیمسه O'limsa
(۱) لاشه: کالبد جاندار مرده
اولیمسه خور O'limsaxo'r
اولکسه خور
اولیمتیک O'limtik -1
(۱) لاشه: کالبد جاندار مرده: ~ خور قوش (پرنده ی لاشخور)
اولیمتیک O'limtik -2
(ص) ۱- مردنی ۲- دارای حالت یا احتمال مردن: ~ ایشک (خر مردنی) ۳- (مجاز) حریص: بدنفس: ~ ادم (آدم حریص)
اولیمتیکلیک O'limtiklik
(۱) ۱- وضع یا کیفیت حریص بودن ۲- وضع یا حالت مردنی بودن
اولیمیتیم O'lim-yitim
(۱) عمل یا فرایند جدایی ابدی از شخصی بر اثر مرگ او یا عامل دیگر
اولیش O'lish
(۱) عمل یا فرایند مردن: مرگ
اولکه O'lka
(۱) ۱- ~ مملکت ۲- سرزمین: شام سی (سرزمین شام)
اولکه داش O'lkadosh -1
(۱) هموطن: هریک از کسانی که وطن یا سرزمینشان مشترک است: هم میهن
اولکه داش O'lkadosh -2
(ص) ۱- هموطن: دارای وطن یا سرزمین مشترک با دیگری یا دیگران
اولکه داشلیک O'lkadoshlik
(۱) وضع یا کیفیت هموطن بودن
اولکه سیور O'lkasevar
(ص) ۱- میهن دوست: میهن پرست
اولکه سیورلیک O'lkasevarlik
(۱) میهن دوستی: وطن دوستی: میهن پرستی

تماش کر دیم
اولیک O'lik -1
(۱) جسد: کالبد جاندار مرده: میخت: حتی تابوتگه قویماق (میت را در تابوت گذاشتن)
اولیکنی کوترماق ~ ko'tarmoq
میت را به گورستان حمل کردن
اولیک O'lik -2
(ص) ۱- مرده ۲- فاقد زندگی: ~ موشوک (گربه ی مرده) ۳- (مجاز) تابود شده: تباه شده: ~ قیشلاق (ده مرده)، ~ تیل (زبان مرده) ۴- (مجاز) فاقد تأثیر یا جذابیت: ~ جمله لر (جمله های مرده) ۵- (مجاز) بدون استفاده، بویژه پول و مال: راکد: ~ سبلغ (پول راکد) ۶- (مجاز) خسته و فرسوده: چرچب ~ حالده کیلیدیک (خسته و مانده آمیدیم) ۷- (مجاز) ویژگی آنچه که سخت و بدون استفاده شده است: ~ آهک (آهک مرده) ۸- (مجاز) سرد: فاقد احساس یا هیجان عاطفی: ~ قره ش (نگاه سرد)، ~ رفتار (رفتار سرد)
اولیک ایت ~ et
بخشی از عضله ی بدن که از اثر بیماری، پیری یا حادثه ای فاقد حرکت و احساس شده است
اولیک طبیعت ~ tabiat
طبیعت بی جان: اشیای بی جان (مانند سنگ، پارچه، میز، چوب، ماشین)
اولیک تیللر ~ tillar
زبانهای مرده: زبانهایی که در گذشته مورد کاربرد و استفاده بوده، ولی امروز از کاربرد افتاده اند (مانند زبانهای خوارزمی، سغدی، پهلوی...)
یره نینگ اولیگی Yaraning o'ligi
چرکی که میان زخم به حالت سخت در آمده باشد
اولیک خانه O'likxona
(۱) محل نگهداری مرده در بیمارستان یا اداره ی پلیس برای سپردن به اقارب یا تثبیت هویت
اولیم O'lim
(۱) ۱- مرگ ۲- حالت یا کیفیت مردن ۳- توقف کامل و پایدار فعالیتهای زیستی (مانند تنفس، حرکت قلب، سوخت و ساز) ۴- (مجاز) نابودی
اولیم حق ~ haq
مرگ حق است: امری ناگزیر و حتمی
اولیم جزاسی ~ jazosi
حکم اعدام: فرمان کشتن کسی
اولیم توشگیده ~ to'shagida

رویداد ناخوشایند و ناراحت کننده (معمولا از سوی زنان گفته می شود)
اوله اولگونچه O'la-o'lguncha
(ق) ۱- تا دم مرگ: بطور دایم: ~ قیلگن یخشی لیگینگیزی اونوتمه ی من (تا دم مرگ خوبیهایی شما را فراموش نمی کنم)
اولسده جولسده O'lda-jo'lda
(ق) ۱- بحالت نامرتب و پراکنده: اویده اوینیچاقلر ~ یاتگن (بازپچه ها در خانه با پراکندگی افتاده است) ۲- بطور ناقص یا ناتمام: ایشنی ~ قیلیب تشله مه (کار را ناتمام رها مکن)
اولدیریلماق O'ldirilmoq
(مص. مع) ۱- اولدیرماق
اولدیرماق O'ldirmoq
(مص. مت) ۱- کشتن ۲- پایان دادن بزندگی یک جاندار ۳- از میان بردن یک فعالیت ذهنی یا عاطفی: استعدادی (~ کشتن استعداد)
ایتینی اولدیرماق Etini ~
بی حس کردن موضعی
اولدیرتیرماق O'ldirtirmoq
مص و (۱) اولدیرماق
اولگوده ی O'lgu(n)day
(ق) ۱- تا حد مردن: ~ عذاب بیرماق (تا حد مرگ عذاب دادن) ۲- زیاد: تا درجه ی آخر: ~ ایشله ماق (زیاد کار کردن)
اولگونچه O'lguncha
~ اولگوده ی
اولجه O'lja
(۱) ۱- اولجه ۲- مال و جنس و اسیری که پس از تاخت و تاز و غارت از دشمنی گیرند: چپاول ۳- شکار: جانداری که آن را با کشتن، زخمی کردن یا به وسیله ی دام گرفتار کرده اند: آوچی نینگ ~ سی (شکار شکارچی): ارلجه: ارلجا: اولجا
اولجه قیلماق (آلماق) ~ qilmoq
۱- بزور چیزی را به دست آوردن ۲- (مجاز) دزدیدن
اولجایتو O'ljoytu
(ص) ۱- صاحب میمنت: صاحب بخت: سعادت مند (چغتای)
اولیب تیریلیب O'lib-tirilib
(ق) ۱- با تمام نیرو: با صرف همه امکانات: با تمام وجود: ~ ایشلب ایشنی بیتتیردیک (با تمام نیرو کار کرده

اولنگ O'lang -1
(۱) ۱- ~ اولن ۲- (اف)، (مجاز) مرتع: چراگاه (افزون بر معنی اول)
اولنگ O'lang -2
~ اولن ۲
اولنگچی O'langchi
~ اولنچی
اولنزار O'lanzor
(۱) علفزار: زمینی که بر آن علفهای خودرو رویده است
اولنچی O'lanchi
(۱) کسی که سرودهای «اولن» را بسیار می داند و می خواند
اولرده ی O'larday
~ اولرچه
اولرلیگین O'larligin
(ق) ۱- تا حد مردن: به حالت مردن: ~ اورماق (تا حد مرگ لت و کوب کردن)
اولرمان O'larmon
(ص) ۱- ۱- بدنفس: سیری ناپذیر: ~ هوکیز بالته دن تایمس (ضر) (گاو پرخور از ضربه (تبر) روگردان نیست) ۲- دارای عادت یا گرایش شدید به چیزی: عشرتگه ~ (علاقه مند شدید به عشرت کردن)
اولرمانلیک O'larmonlik
(۱) ۱- بدنفسی: وضع یا کیفیت سیری ناپذیر بودن ۲- وضع یا کیفیت داشتن عادت یا گرایش شدید به چیزی: آرزو و اشتیاق شدید
اولراق O'laroq
(ح) ۱- واژه ای برای تأکید مطلب قبلی و پیوند دادن آن به بخش بعدی سخن: او بیرینچی مرتبه ~ پوره ک ده گی لرینی ایتیب بیردی (او برای نخستین بار آنچه که در دل داشت اظهار کرد)
اولرچه O'larcha
(ق) ۱- زیاد: با کمیت یا کیفیت بسیار یا چشمگیر: ~ خسیس (بسیار خسیس)
ارولت O'lat
(۱) مرگ و میر: وضع یا کیفیت مردن عده ی زیادی از زیستمدان: ماللر ~ سی (مرگ و میر و دامها)
اولت تیگدی ~ tegdi
به مرگ و میر دچار شد
اوله ی O'lay
صو، واژه ای برای بیان ناراحتی ناشی از عمل رفتار یا

سنجیدن: شمال نینگ تیزلیگی نی (~سنجش سرعت باد)

O'Ichashmoq اولچاشماق (مص. مش.) اولچه ماق

O'Ichov اولچاۋ اولچاۋ ۱- اولچه گنج: بیلین اولچه (با سنجه بسنج) ۲- اولچم: بیر سده کیسیلگن استونلر (تیره‌های بریده شده به اندازه‌ی یکسان)

O'Ichovli اولچاۋلی (ص.) ۱- دارای کمیت معین ۲- دارای کمیت‌های یکسان یا یکنواخت: نادیم لر بیلین بو تامان گه کیلدی (با گام‌های یکنواخت به این سو آمد) ۲- دارای کمیت محدود یا کم: سوزلر بیلین مقصدنی ایتدی (با حرف‌های مختصری هدفش را گفت)

O'Ichovsiz اولچاۋسیز (ص.) ۱- دارای کمیت غیرمعین: سنجش ناشده: متنوع (جنس سنجش ناشده) ۲- دارای کمیت زیاد و چشمگیر: دارای کمیت غیرقابل سنجش: قوشلر توده سی (خیل بی حساب پرندگان)

O'Ichovchi اولچاۋچی (ا.) کسی که (اعتبار یا کار آیی) کسی یا چیزی را ارزیابی یا کمیت چیزی را سنجش می‌کند

O'marilmoq اومه ریلماق (مص. مع.) اومرماق

O'marmog اومرماق (مص. مت.) (گف.) دزدیدن: چیزی را بطور پنهانی و بدون تمایل صاحبش بردن: او یره مس انچه پولنی اومه ریب کیتیبدی (آن نابکار پول زیادی را دزدیده است)

O'martirmog اومر تیرماق (مص. و.) (ا.) اومرماق

O'mboq-dumboq اومباق دومباق (ص.) دارای چاله چوله: دارای گودال‌ها و ناهمواری‌های زیاد: سیول (راه پر از چاله چوله)

O'mgan اومگن (ا.) سینه: بخش پیشین تنه از زیر گردن تا بالای شکم: اوتکیر سوز نی تیشر (مثل) (زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است دهخدا))

O'mganlamoq اومگن لماق (مص. لا.) با نیرو و سینه جلو دادن راه گشودن و پیش رفتن: با تمام نیرو جلو رفتن

O'Ichagieh اولچه گیج

(ا.) سنجه: اسبابی که برای سنجش کمیتی مانند درازی، حجم، وزن، دما، زمان، سرعت ... به کار می‌رود: سنجشگر

O'Ichak -1 اولچک (گف.) اولچم

O'Ichak -2 اولچک (ا.) (اف.) دستبند: وسیله ای دارای دو حلقه‌ی آهنین قفلدار، که با آن دودست شخص دستگیر شده را به هم یا یک دست او را به دست خود می‌بندند تا نتواند فرار کند

O'Icham اولچم (ا.) اندازه: کمیتی که به سنجش در آید: بیل سی (اندازه‌ی کمر)، آیدغیم سی قیرق (اندازه‌ی کشم (پایم) ۴۰- است)؛ سباز

O'Ichamli اولچملی (ص.) دارای اندازه یا سباز معین: بیزگه تورت ته آلتی متر - استون کیره ک (برای ما چهار تا تیر به اندازه‌ی شش متر لازم است)

O'Ichamoq اولچه ماق (مص. مت.) ۱- سنجیدن ۲- کمیت چیزی را با یک وسیله‌ی اندازه گیری معلوم کردن: اندازه گرفتن: هوانینگ ایسیق لیگی نی (~ دمای هوا را سنجیدن) ۳- ارزیابی کردن: بولگن ایشلر نی (~ کارهای انجام شده را بررسی کردن) ۴- مقایسه کردن: اولچپ کورسم، ایکخله سی تینگ ایکن (هر دو را مقایسه کردم، برابر بود)

O'z gazi bilan ~ اوز گزی بیلین اولچه ماق

با گز خود سنجیدن: (مجاز) از نقطه‌ی نظر خود حکم یا ارزیابی کردن: یک جانبه عمل کردن

O'Ichaniimoq اولچه نیلماق (مص. مع.) اولچنماق

O'Ichaniimoq اولچنماق (مص. لا.) اولچه ماق

O'Ichatmoq اولچتماق (مص. مت.) اولچه ماق (به وسیله‌ی کسی)

O'Ichattirmog اولچتتیرماق (مص. و.) (ا.) اولچتماق

O'Ichash اولچش (ا.) ۱- سنجش ۲- اندازه گیری ۳- عمل

مرگ آدم زنده‌ای را آواره کردن

O'lganning kunidan اولگن نینگ کونیدن

از روی ناآگاهی یا در ماندگی

O'lganning ustiga ko'mgan اولگن نینگ اوستیگه کومگن

بالای مرده دفن کردن: (مجاز) رویدادهای ناخوشایند پی در پی

Vib turmoq (yurmoq) اولیب تورماق (یا یورماق)

(گف.) دستیابی به چیزی یا کسی را بسیار آرزو کردن

O'Imagan mening jonim اولمه گن مینینگ جانیم

این که چیزی نیست به سخت تر و بدتر از این هم طاقت کرده‌ام

O'Isinki shunday bo'lsa اولسین که شونده ی بولسه

بمیرد که چنین شود: هرگز: هیچگاه

Qarri o'lganidan yosh اولماق

ketganidan qurqitar قرقخی اولگنیدن یاش کیتگنیدن قورقیتیر

پیر از مردن خود و جوان از رفتن خود می‌ترساند: برای گریز از کار با می‌روم گفتنها طرف مقابل خود را تهدید کردن

O'lpon اولپان

(ا.) (قد.) مالیات زمین

O'lponchi اولپانچی

(ا.) (قد.) مأمور جمع آوری مالیات زمین

O'Isa-yitmas اولسه ییتمس

(ص.) (گف.) مقاومت: محکم: ویژگی آنچه که از اثر کاربرد زیاد و دوامدار از کار نیفتد: (اف.) اولمس. ییتمس

O'ltang اولتنگ

(ا.) (گف.) بندی یا مجرا هایی چند در مسیر آب که آب را بخش می‌کند: مقسم آب

O'ltirish اولتیریش

(ا.) (اف.) ۱- عمل یا فرایند نشستن ۲- اوتیریش

O'ltirishmoq اولتیریشماق

(مص. مش.) اولتیرماق

O'ltirmog اولتیرماق

اولتیرماق

O'lkashunos اولکه شناس

(ا.) کشور شناس: سرزمین شناس: آنکه به ویژگی‌های کشور یا سرزمینی یا کشورها یا سرزمین‌هایی آگاهی و اطلاعات کافی دارد

O'lkashunoslik اولکه شناسلیک

(ا.) دانش مطالعه و بررسی ویژگی‌های جغرافی، تاریخی، مردم شناسی ... سرزمینی، کشور یا محلی

O'Imali اولمه لی

(ص.) (اف.) ۱- مردنی ۲- (مجاز) لاغر، ضعیف و ناتوان

O'lmas اولمس

(ص.) ۱- نامیرا ۲- جاوید: دارای عمر، دوام یا ماندگاری: جاویدان: همیشگی: بات (نام ماندگار) ۳- دارای اهمیت یا کار آیی دوامدار و همیشگی: بویوم (اسباب همیشه لازم و مهم) ۴- نام آقایان و خانمها

O'lmas-yitmas اولمس ییتمس

(ص.) ۱- اولمس ۲- مقاومت

O'Imaydigan اولمه ی دیگن

اولمس ۱- ۳- (اف.) اولمه ی دیگان

O'lmoq اولماق

(مص. لا.) ۱- مردن ۲- پایان یافتن زندگی ۳- از میان رفتن: نابود شدن، بویژه در مورد فرایندهای عاطفی: آرزولری اولدی (آرزوهایش مرد) ۴- خاموش شدن: قلبی نینگ آلاوی اولگنی یوق (آتش قلبش خاموش نشده است) ۵- از کاربرد یا استفاده خارج شدن: سمئت اولگن (سیمان مرده است) ۶- (مجاز) دستخوش درد و رنج سخت شدن: قیغودن (~ از غصه مردن) ۷- (مجاز) کسی یا چیزی را سخت دوست داشتن: او سیوگن قیزیگه اولدی (او برای دختر دلخواهش می‌میرد) ۸- (مجاز) تأخیر زیاد کردن: بسیار دیر کردن: تراموای اولدی کو! (تراموای مرد!)

Ajaldan besh kon burun ~ اجل دن بیش کون بورون اولماق

پیش از وقت و نابه هنگام مردن

Eti ~ ایتی اولماق

۱- بی حس شدن موضعی ۲- در برابر چیزی بی باک و ناترس شدن ۳- (مجاز) حرف نداشتن شدن

Uyatga (nomus)ga ~ اویت (ناموسی) گه اولماق

سخت خجل و شرمسار شدن

O'ldiga chiqarmoq اولدیگه چیقارماق

رادر مسیر یا وضع دلخواه یا مناسبی قرار دادن

اونگ لشماق O'nglashmoq -1

(مص. مش.) (اونگ لماق)

اونگ لشماق O'nglashmoq -2

(مص. مش.) (سیاسی) دست راستی شدن؛ به جریان یا گروه سیاسی دست راستیها پیوستن یا گرایش پیدا کردن

اونگ لیک O'nglik -1

(ا.) دست راستی؛ وضع یا کیفیت هوادار بودن نگهداری رابطه و اصول اجتماعی کهن یا بازگشت به آنها

اونگ لیک O'nglik -2

(ا.) راستی؛ وضع یا کیفیت راست بودن؛ سوزلرینگ نی اونگ لیگی که ایشانسم بوله دی می؟ (می شود که به راستی سخنانت باور کنم؟)

اونگ لیک O'nglik -3

(ا.) وضع یا کیفیت مقابل چشم بودن ۲- وضع یا کیفیت مناسب یا سازگار بودن؛ آب و هواینگ اونگ لیگی ایشیمیز براریگه یاردم بیردی (مناسب بودن شرایط جوی کمک زیادی به پیشرفت کار ما کرد)

اونگماق O'ngmoq -1

(مص. لا.) ۱- کم رنگ شدن؛ کاهش غلظت رنگ از اثر عاملی مانند تابش نور خورشید، استعمال زیاد، بارش ... رنگ باختن؛ دوپی نینگ رنگی (رنگ باختن کلاه) (اف) اونگماق ۲- (گف.) رنگ پریده شدن؛ ضعیف و ناتوان شدن

اونگماق O'ngmoq -2

(مص. لا.) ۱- خوب شدن؛ رونق یافتن؛ سودا ایشلری (تجارت رونق یافت ۲- دارای وضع یا کیفیت بهتر و مناسب شدن؛ عیبی نی یشیرگن اونگیمس (ضرر) (آنکه عیبش را بیوشاند، کارش خوب نمی شود)

اونگ سول O'ng-so'1

[= اونگ و سول] (ا.) ۱- راست و چپ ۲- پیرامون؛ فضایی گرداگرد یا نزدیک؛ اطراف؛ او~ که قره مسدن یولگه توشدی (او بدون توجه به اطراف، به راه افتاد) ۳- (مجاز) وضع یا شرایط موجود؛ ~ که قره ب ایش قیلماق کیره ک (نظر به وضع یا شرایط باید کار کرد)

اونگ تیرس O'ng-ters

(ا.) ۱- تمام طرف چیزی؛ گزلمه نینگ ~ ی (همه طرف پارچه) ۲- ~ اونگ سول ۳- (مجاز) جوانب

کوز اونگی قارانغی لشدی

جلو چشمش تیره و تاریک شد؛ چشمش سیاهی رفت

اونگه ریلماق O'ngarilmoq

(مص. مخ.) (اونگرماق)

اونگه ریش O'ngarish

(ا.) ۱- عمل یا فرایند گذاشتن یا برداشتن بر شانه ۲- رونق؛ عمل یا فرایند به جریان انداختن دوباره ی کاری؛ یو ایش نینگ ~ ی قیین کیچدی (به جریان انداختن دوباره ی این کار دشوار شد)

اونگه ریشماق O'ngarishmoq

(مص. مش.) (اونگرماق)

اونگیر O'ngir

(ا.) گودال؛ حفره، گودی که در جایی کنده یا ایجاد شده است؛ (اف.) (اونگور؛ بولده ایکخی کون بیر تاغ ~ یده اوتکز دیک (در راه دو روز را در حفره ی کوهی سپری کردیم)

اونگیتماق O'ngitmoq

(مص. مت.) (اونگماق؛ رنگی نی) (کم رنگ کردن)؛ (اف.) (اونگیتماق)

اونگ لماق O'nglammoq

(مص. مت.) ۱- به وضع یا حالت درست و مناسبی آوردن ۲- در مسیر دلخواه قرار دادن؛ ایشلرنی (~ کارها رادر مسیر دلخواه انداختن)

Es- hushini ~

ایس هوشینی اونگ لماق

فکر و هوش خود را جمع کردن

نفسی نی اونگ لماق Nafasini ~

نفس خود را راست کردن؛ خستگی در آوردن

آغزینی اونگ لماق Og'zini ~

برای حرف زدن آماده شدن؛ آماده اظهار چیزی شدن

اوزینی اونگ لماق O'zini ~

۱- فکر و هوش خود را جمع کردن ۲- بر خود مسلط شدن

اونگ لنماق O'nglanmoq

(مص. لا.) (اونگ لماق)

اونگ لتماق O'nglatmoq

(مص. و.) (ا.) (اونگ لماق) (به وسیله ی کسی)

اونگ لتتیرماق O'nglattirmoq

اونگ لش O'nglash

(ا.) ۱- عمل یا فرایند راست و استوار کردن ۲- عملی

(ا.) ۱- راست ۲- آن نیمه ی بدن که معمولاً قلب در

نیمه ی مقابل آن قرار دارد ۳- آن سمت که اگر رو به جنوب بایستیم در مغرب و اگر رو به شمال بایستیم در مشرق است؛ مق. چپ ۴- سطح یا بخش چیزی که مقابل چشم بیننده است؛ رو؛ پیراغ نینگ ~ ی (روی برگ) ۵- وضع یا کیفیت مقید بودن چیزی؛ سودمندی؛ اوقیش نینگ ~ ی (سودمندی تحصیل) ۶- شرایط، امکانات یا فرصت مناسب عمل یا فرایندی؛ غلبه نینگ ~ ی (شرایط پیروزی)

ایش اونگیدن کیلدی Ish ~idan keldi

۱- کار با موفقیت انجام شد ۲- کار بر وفق مراد شد

آرقه اونگی گه قره مسدن Orqa ~iga qaramasdan

بدون اندیشه و ملاحظه؛ نامرتب و بدون برنامه

آرقه اونگینی آلماق Orqa - ~ ini olmoq

۱- در کارها نظم و ترتیب برقرار کردن ۲- خود را سرپا استوار کردن؛ کار را رونق دادن

اونگ O'ng -2

(ص.) ۱- راست ۲- واقع در طرف راست؛ (پای راست) ۳- (سیا) دست راستی ۴- سازگار و هماهنگ با واقعیت؛ ~ خبر (خبر راست)

اونگ کوز بیلن قره ماق ~ ko'z bilan qaramoq

به نظر نیک و التفات آمیز نگریستن؛ با حسن نیت و مهربان بودن

اونگ کوزینگ چپ کوزینگ گه آشنا بولمه ~ ko'zing chap ko'zingga oshna bo'lmaydigan

اونگ کوزینگ چپ کوزینگ گه آشنا بولمه ی دیگن

به درجه ای که چشم راست با چشم چپ آشنایی نمی کند؛ (مجاز) دشمنی، بدی یا خیانت دوست یا نزدیک کسی

اونگ کیلماق ~ kelmoq

سازگار و هماهنگ با واقعیت شدن

کوز اونگیده ko'z ~ ida

۱- در جلو چشم؛ پیش نظر ۲- با خودش در یک محیط یا شرایط

کوز اونگیدن اوتدی Ko'z ~idan o'tdi

به خاطرش آمد؛ پیش نظرش مجسم شد

کوز ~ I qorong'ilashdi Ko'z ~ I qorong'ilashdi

اومگن لتماق O'mganlatmoq

(مص. مت.) (اومگن لماق)

اومیلدیریق O'mildiriq

(ا.) (تسمه ی ویژه زینتی برای اسب که دو انجامش به زین بسته شده، انجام سومی از طریق سینه ی اسب به تنگ آن وصل می شود (این تسمه مانع لغزش زین به عقب می شود)

اومیز O'miz

(ا.) ۱- محل اتصال دستها به شانه ۲- ملتقای آستین؛ کویک نینگ ~ ی بیر آز کنه آچیلیدی (ملتقای آستین پیراهن کمی بزرگ قیچی شده است)

اومراو O'mrov

(ا.) (سینه؛ ~ کوکره گ

اومراولماق O'mrovlamoq

(مص. مت.) (سینه به جلو دادن و با نیروی آن عملی را انجام دادن؛ بولدوزر توپراق توده سینی اومراولب سوردی (بولدوزر با تیغه ی فولادین خود توده ی خاک را به جلوراند)

اومراولی O'mrovli

(ص.) دارای سینه ی پهن و ستبر؛ ~ ینیگیت (جوان دارای سینه ی ستبر)

اون O'n -1

(ا.) ده؛ عدد اصلی پس از نه و پیش از یازده؛ کوچکترین عدد مرتبه ی دهگان

اون O'n -2

(ص.) ده؛ یکی بیش از نه عدد؛ ~ قلم (ده قلم، ~ قیز (ده دختر)

اون O'n -3

پیش. ده؛ دارای ده عضو یا عنصر؛ ~ صوملیک (ده صومی؛ ~ کیشیلیک (ده نفره، ~ جورچک (ده گوشه)

اونه قه ی O'naqay

(ص.) ۱- راستدست؛ دارای عادت یا گرایش به کار کردن با دست راست؛ مق. چپدست ۲- مناسب؛ سازگار؛ ~ یول (راه مناسب) ۳- مربوط یا منسوب به سمت راست؛ ~ دیوار (دیوار سمت راست)

اونباشی O'nboshi

(ا.) ۱- دهباشی ۲- فرمانده ده سرباز ۳- سردسته ی ده فراش، خادم یا کارگر

اونباشلیک O'nboshilik

(ا.) عمل یا شغل دهباشی

اونگ O'ng -1

(مص. مش.) همدیگر را بوسیدن

اوپیکه **O'pich**

(ا.ا) - بوسه ۲ - اوپیش

اوپکه ۱- O'pka

(ا.ا) - ریه ۲ - هر یک از دو ساختار کیسه مانند پر از هوا در قفسه‌ی سینه‌ی انسان و مهره داران عالی که اندام اصلی تنفس است؛ شش ۳ - همین عضو به عنوان خوراک: اوزاق ده گنی قویر و قدن یقینیده گنی - یخشی (ضر) (از دنبه‌ی دور از دسترس ریه‌ی دم دست بهتر است)

~ desang ~si ko'rinadi

اوپکه دیسنگ اوپکه سی کورینه دی
ریه بگویی، ریه اش دیده می‌شود؛ (مجاز) لاغر و نزار از سبب درد انتظار و هجران

اوپکه نگنی باس! **~ ngni bos!**
(مجاز) ۱ - عجله مکن ۲ - هیجانی مشو؛ عصبانی مشو

~ sini qo'ltiqlab chopmoq
اوپکه سینی قولتیقلب چاپماق
(مجاز) با تمام نیرو و بی باکانه دوییدن

~ sini qo'ltiqlagan
اوپکه سینی قولتیق لگن
(مجاز) ۱ - عجل ۲ - خودستا

~ sini rostlamog
اوپکه سینی راست لماق
(مجاز) خستگی در آوردن و نیروی دوباره‌ی خود را باز یافتن

~ sini tutmoq
اوپکه سینی توتماق
خود را از گریه باز داشتن

~ sini tutolmay yig'lamoq
اوپکه سینی توتالمه ی بیغله ماق
(مجاز) بی اختیار با آواز بلند و بشدت گریستن

~si og'ziga tiqilib
اوپکه سی آغزیگه تیقیلیب
(مجاز) با نهایت هیجان و بیقراری

~si to'ldi
اوپکه سی تولدی
(مجاز) بقبضش ترکید؛ بر اثر خشم یا اندوه به گریه افتاد

O'pka -2
اوپکه ۲
(ا.ا) عمل یا فرایند آزردن شدن از کسی؛ آزرده‌گی؛ رنجیدگی

~ saqlamoq
اوپکه سقله ماق
آزرده شدن؛ رنجیدن

اونغه ی لشماق **O'ng'aylashmoq**

(مص. لا.ا) ۱ - ساده و آسان شدن؛ آیش آنچه اونغه ی لشدی (کار خیلی آسان و ساده شد)

اونغه ی لیک **O'ng'aylik**
(ا.ا) ۱ - آسانی؛ سادگی؛ وضع یا کیفیت آسان بودن ۲ - در خوری؛ وضع یا کیفیت مناسب بودن

اونغه ی سیز **O'ng'aysiz**
(ص.ا) ۱ - نامناسب؛ ایکی بیگیت بیر. بیر لرینی کوریب - حالتگه توشدیلر (هر دو جوان یکدیگر را دیده در وضع نامناسبی قرار گرفتند)

O'ng'aysizlanmoq
اونغه ی سیزلنماق
(مص. لا.ا) ۱ - نامناسب شدن ۲ - در وضع خجالت زده‌ای قرار گرفتن

O'ng'aysizlantirmoq
اونغه ی سیزلنتیرماق
(مص. مت.ا) اونغه ی سیزلنماق

O'ng'aysizlik
اونغه ی سیزلیک
(ا.ا) وضع یا کیفیت نامناسب یا خجالت زده بودن؛ خجالت زدگی

O'pa-o'pa
اوپه اوپه
(ق.ا) بوسه زنان بوسه زنان؛ بوسیده بوسیده - بیر. بیر لرینگه مهر لرینی اظهار ایتدیلر (همدیگر را بوسیده بوسیده محبت خود را اظهار کردند)؛ اوپاوپا

O'pilmoq
اوپیلماق
(مص. مج.ا) بوسیده شدن

O'pirilish
اوپیریلیش
(ا.ا) ۱ - عمل یا فرایند جدا شدن چیزی از جایش؛ عمل کنده شدن؛ تاغدن تاش - سی (جدا شدن سنگ از کوه) ۲ - (مجاز) برپاد شدن؛ خراب شدن؛ آیش نینگ - سی (خراب شدن کارها)

O'pirilmoq
اوپیریلماق
(مص. مج.ا) اوپیریلماق

O'pirmoq
اوپیرماق
(مص. مت.ا) ۱ - کنندن؛ چیزی را بازور یا فشار از جایش جدا کردن؛ غیشت نی (ناجر را کنندن) ۲ - (مجاز) از کمیت چیزی کاستن؛ ذخیره دن - (از ذخیره برگرفتن (کاستن))

O'pish
اوپیش
(ا.ا) ۱ - عمل یا فرایند بوسیدن ۲ - بوسه

O'pishmoq
اوپیشماق

O'nqir-cho'nqirlik

اونقیر - چونقیرلیک

(ا.ا) وضع یا کیفیت چاله چوله بودن؛ ناهمواریها

O'nqov
اونقاو
(ا.ا) (گف.) فرصت مناسب؛ شرایط و امکانات در خور؛ قنده ی بولسه هم، بیر - تاییب اونگه یاردم بیر (هر طور باشد امکانی بیاب و کمکش کن)

O'nta
اونته
(ق.ا) ده عدد یا دانه از چیزی

O'ntalab
اونته لب
(ق.ا) ۱ - بتعداد ده ده؛ دهها؛ نادم کیلدی (دهها آدم آمد)

O'ntalik
اونته لیک
(ا.ا) (گف.) ۱ - آنچه متشکل از ده چیز همجنس است - پیپروس (سیگار ده دانه ای) ۲ - اسکناس ده واحد پول ۳ - ورق یا ده خال (در بازی ورق)

O'ng'almas
اونغللمس
(ص.ا) غیر قابل اصلاح یا بهبود؛ غیر قابل پیشرفت - آیش (کار غیر قابل پیشرفت)

O'ng'alish
اونغه لیش
(ا.ا) عمل یا فرایند بهبود یافتن؛ پیشرفت

O'ng'almoq
اونغللماق
(مص. لا.ا) ۱ - به حالت اولی برگشتن؛ بهبود یافتن ۲ - پیشرفت کردن؛ کریدت آگندن سونگ کارخانه ایشلری - ده (پس از گرفتن وام کارهای کارخانه دارد خوب می‌شود)

O'ng'arilmoq
اونغه ریلماق
(مص. مج.ا) ۱ - اونغرماق ۲ - سلامتی خود را باز یافتن؛ شفا یافتن

O'ng'armoq
اونغرماق
(گف.) - اونگ لماق

O'ng'ay
اونغه ی
(ص.ا) ۱ - مناسب؛ خوب؛ در خور (موفقیت او چون بول جوده - برای موفقیت این راه خیلی مناسب است) ۲ - سهل؛ آسان؛ ساده؛ بی دشواری؛ آیش (کار ساده و سهل)

O'ng'aylanmoq
اونغه ی لئماق
- اونغه ی لشماق

O'ng'aylashish
اونغه ی لشیش
(ا.ا) ۱ - عمل یا فرایند ساده و آسان شدن ۲ - عمل مناسب یا در خور شدن

یک موضوع یا مسئله؛ مسئله نینگ - بینی اوپلب قرارگه کیلینگ (تمام جوانب مسئله را سنجیده تصمیم بگیرد)

O'ngchilik
اونگ چیلیک
(ا.ا) (قد، سیا) راستگرایی؛ عمل یا گرایش به راستگرایی

O'ninchi -1
اونینچی
(ص.ا) دهم؛ دارای ترتیب، ردیف یا رتبه یا جایگاه ده - شاگرد (شاگرد دهم، - قوت (طبقه‌ی دهم))

O'ninchi -2
اونینچی
ض.ا. دهمی؛ آنکه در ردیف، رتبه یا جایگاه دهم قرار دارد؛ - کسل گیر سین (بیمار دهم داخل شود)

O'nlab
اونلب
(ق.ا) دهها؛ زیاد؛ با کمیت یا کیفیت بسیار یا چشمگیر - آدم (دهها آدم)

O'nlar
اونلر
(ا.ا) (ریاضی) دهگان؛ دومین مرتبه‌ی عددهای طبیعی

~ xonasi
اونلر خانه سی
خانه‌ی دهگان؛ جایگاه دهگان

O'nlarcha
اونلرچه
(ق.ا) زیاد؛ با کمیت یا کیفیت بسیار یا چشمگیر؛ اوزومزارگه - چومچوق کیلگن (گنجشک‌های زیادی وارد تاجکستان شده‌اند)

O'nli
اونلی
(ص.ا) (ریاضی) عشاری؛ منسوب به اعشار؛ دهدهی؛ دهگانی؛ - سناق سیستمه سی (سیستم اعداد اعشاری)

~ kasr
اونلی کسر
کسر اعشاری؛ واحدی که به ۱۰ - یا یکی از توانهای صحیح ۱۰ - تقسیم شده است؛ کسر دهدهی

~ tarozi
اونلی ترازوی
ترازویی که تا یک دهم واحد وزن را می‌تواند نشان دهد

O'nlik
اونلیک
(ا.ا) ۱ - ده؛ رقم ده ۲ - ورق بازی یا دانه دومینو که دارای ده خال است ۳ - (اف.) اسکناس ده واحد پول

O'nqir
اونقیر
(ا.ا) گودال؛ چاله

O'nqir-cho'nqir
اونقیر - چونقیر
(ا.ا) چاله چوله؛ گودالها و ناهمواریهای متعدد

در یافتن؛ فهمیدن؛ یوزیدن خفه لیگی نی اوقیدیم (از قیافه اش آزر دگی او را خواندم) ۱۰- سازگار یا مطابق بودن؛ بو کییم سیزگه اوقییدی (این لباس به شما می خواند)

اوقیتیلماق O'qitilmoq (مص. مج.) اوقیتماق

اوقیتماق O'qitmoq (مص. مت.) اوقیتماق (به وسیله کسی)؛ خط نی اوقیتماق (نامه را به وسیله کسی خواندن)

اوقیتتیریلماق O'qittirilmoq (مص. مج.) اوقیتیرماق

اوقیتتیرماق O'qittirmoq (مص. و.ا.) اوقیتماق

اوقیتووچی O'qituvchi (ا.) معلم؛ آموزگار؛ کسی که تعلیم می دهد، بویژه کسی که کارش درس دادن در دبستان و مدرسه است

اوقیتووچیلیک O'qituvchilik (ا.) معلمی؛ آموزگاری؛ عمل یا شغل معلم یا آموزگار

اوقیش O'qish (ا.) ۱- عمل یا فرایند خواندن یا تحصیل کردن؛ اوغلیم -بیلن بند (پسر مشغول تحصیل است) ۲- درس

اوقیشماق O'qishmoq (مص. مش.) اوقیشماق

اوقیش یازیش O'qish-yozish (ا.) خواندن و نوشتن؛ عمل یا فرایند خواندن و نوشتن

اوقیش-و'rganish O'qish-o'rganish (ا.) **اوقیش اورگه نیش**

(ا.) خواندن و آموختن؛ عمل یا فرایند خواندن و آموختن

اوقله ماق O'qlamoq (مص. مت.) ۱- تیرکش را پر از تیر ساختن؛ خشاب را پر از تیر ساختن؛ در اسلحه ی گرم گلوله گذاشتن ۲- اسلحه ی گرم را برای شلیک آماده ساختن

اوقلنماق O'qlanmoq (مص. مج.) اوقلماق؛ میلتنق لر اوقلندی (تفنگ ها پر از گلوله شد)

اوقلتماق O'qlatmoq (مص. مت.) اوقله ماق (به وسیله کسی)؛ میلتنق نی (تفنگ را به وسیله کسی پر ساختن)

اوقلش O'qlash (ا.) عمل یا فرایند پر ساختن سلاح های گرم با گلوله

اوق ده ی (دیک) O'qday (dek) (ص.) همانند تیر الف (مجاز) سریع؛ نافذ؛ -بیتیب باریدی (مثل تیر (به سرعت) به آنجا رسیده است) (ب) مستقیم؛ راست؛ -یاغاچ (چوب راست)

اوقدان O'qdon (ا.) ۱- تیردان؛ تیرکش ۲- خشاب؛ محفظه ای برای تعدادی فشنگ که در خزانه ی یک سلاح گرم جا بگیرد

اوقدان کمر ~ kamar (کمر بند چرمین دارای جاهایی برای گذاشتن گلوله ی تفنگ)

اوق داری O'q-dori (ا.) مهمات؛ مواد منفجره یا پرتابی دارای کاربرد در سلاح های جنگی (مانند نارنجک، فشنگ و بمب)

اوقیگن O'qigan -1 (ا.) خواننده الف (اسم مفعول) آنچه خوانده شده است؛ -نرسه نگنی گیر (خواننده هایت را بیان کن) (ب) (اسم فاعل) کسی که چیزی را قرائت یا مطالعه کرده است؛ خطنی -کیشی (آنکه نامه را خوانده است)

اوقیگن O'qigan -2 (ص.) درس خوانده؛ باسواد

اوقیلماق O'qilmoq (مص. مج.) اوقیماق؛ کتاب اوقیلدی (کتاب خوانده شد)

اوقیمیشلی O'qimishli (ص.) باسواد؛ درس خوانده

اوقیماق O'qimoq (مص. مت.) ۱. لا. ۱- خواندن ۲- مطالعه کردن؛ کتاب (-کتاب خواندن) ۳- نوشتاری را با صدای بلند بیان کردن؛ شعرنی اوقی ییز هم ایشیتیه ی لیک (شعر را بخوان تا ما هم بشنویم) ۴- گ) ذهن نشین کردن؛ به فهمیدن واداشتن؛ قولاغیگه (-چیزی را به کسی خوب ذهن نشین کردن) ۵- ادای واژه ها با صداها به صوت آهنگین؛ بو صنعتکار یخشی اوقییدی (این هنرمند خوب آواز می خواند) ۶- (مجاز) پذیرفتن یا اطاعت کردن؛ اونینگ عریضه سینی کیشی اوقیمیه ی دی (عریضه اش را کسی نمی خواند) ۷- دعا و اوراد خواندن؛ کسلنی ملاگه اوقییدی (بیمار را ملا خوانده است) ۸- تحصیل کردن؛ اوغلیم اونیورستیتنده اوقییدی (پسر در دانشگاه تحصیل می کند) ۹-

اوپقین لیک O'pqinlik (ا.) چاه بی انتها؛ گودال بسیار ژرف

اوپقان O'pqon (ا.) گودال عمیق و نامرئی زیرزمینی که آب را در خود فرو می برد؛ حفره ی ژرف

ایچینگده اوپقانینگ بار می؟ Ichingda ~ing bormi ? (در درونت گودال عمیق داری؟) (مجاز) سیری ناپذیر

اوپقانلیک O'pqonlik (ا.) گودال ژرف و عمیق؛ گودال عمیق زیرزمینی

اوپتیرماق O'ptirmoq (مص. و.ا.) ۱- امت. ۱- به بوسیدن واداشتن؛ بوساندن ۲- مت. بوسه دادن؛ اوپتورماق؛ (قد.) اوپدورماک

اوق O'q -1 (ا.) ۱- تیر ۲- تیر کمان ۳- گلوله ی سلاح گرم

اوق آتماق ~ otmoq (تیر انداختن) ۱- پرتاب تیر ۲- گلوله شلیک کردن

اوق بیماق ~ yemoq (تیر خوردن؛ مورد اصابت تیر یا گلوله قرار گرفتن)

اوق یاغدیرماق ~ yog'dirmoq (پیهم و شدید تیر اندازی کردن)

اوق O'q -2 (ا.) ۱- محور ۲- خط راستی که یک جسم یا شکل هندسی به گرد آن چرخش واقعی یا فرضی دارد ۳- خط فرضی که از مرکز کره بگذرد و دو قطب را به هم پیوندد؛ بیر -ی (محور زمین) ۴- تیرهای چوبی که بالای خانه ها را ببوشند

اوق O'q -3 (ص.) مستقیم؛ راست؛ -اریق (جوی راست، -پایه (ستون راست))

اوق O'q -4 (قد.) آق ۳- حاضر؛ کیله من (همین حالا می آیم)

اوقه لاق O'qaloq (ا.) کرم انگلی که در بدن پستانداران، بویژه زیر پوست دوران لاروی خود را سپری می کند

اوقه لاق لماق O'qaloqlamoq (مص. لا.) ناراحت یا بیقرار شدن، بویژه پستانداران (این وضع در حالتی رخ می دهد که کرمینه انگلی در زیر پوست به کرم مبدل شده و با شکافتن پوست حیوان بیرون می شود و تولید خارش شدید می کند)

اوپکه گینه O'pka-gina (=اوپکه کینه) ۱(ا.) ۱- بغض و کینه؛ کین توزی؛ دشمنی ۲- رنجش؛ آزر دگی؛ اونینگ یوره گی -حن توله (قلیش آکنده از رنجش و آزر دگی است)

اوپکه لماق O'pkalamoq (مص. لا.) ۱- از اثر عمل یا رفتار ناروا یا ناخوشایند کسی رنجیدن ۲- اندوهگین یا خشمگین شدن

اوپکه لش O'pkalash (ا.) ۱- عمل یا فرایند آزرده شدن یا بغض کردن ۲- عمل اندوهگین شدن یا خشمگین شدن

اوپکه لشماق O'pkalashmoq (مص. مش.) اوپکه لماق

اوپکه لی O'pkali (ص.) ۱- آزرده؛ رنجیده ۲- کین توز؛ دارای عادت یا گرایش به کینه توزی؛ کینه ای؛ -دام (شخص کین توز)

اوپکه لیک O'pkalik (ص.) (مجاز) جسور؛ دلیر؛ غیرتمند؛ -بیگییت (جوان جسور)

اوپکه سیز O'pkasiz (ص.) ۱- بی آزار؛ ویژگی آنچه موجب آزر دگی خاطر یا رنجیدگی کسی شود؛ توی -بولمس (ضرر) (عروسی بدون آزر دگی نمی شود) ۲- (مجاز) عجول ۳- (مجاز) خودستا

اوپکه چی O'pkachi (ص.) (گف.) ۱- زودرنج؛ فاقد شکیبایی و بردباری لازم در برابر رفتار ناخوشایند دیگران ۳- کین توز؛ کینه ای

اوپماق O'pmoq (مص. مت.) بوسیدن؛ لمس کردن چیزی یا کسی به وسیله ی لبها به نشانه ی مهرورزی یا احترام؛ بوسه دادن؛ بوسه زدن؛ بوسه نهادن؛ بیراونینگ یوزینی (-بوسیدن روی کسی)

آنه سی اویمه گن Onasi o'pmagan (مادرش نبوسیده؛ (مجاز) با عفت و پاکیزه)

اوپاق سجوپاق O'poq-so'poq (ص.) کج و کوله؛ دارای شکل یا امتداد نادرست یا نازیبا؛ -چوپ (چوب کج و کوله)

اوپقین O'pqin (ا.) ۱- گرداب؛ محلی در یک توده ی آب (رود، دریا) که آب در آن با سرعت می چرخد؛ دریا -ی (گرداب رود) ۲- گردباد ۳- اوپقان

کاری را که آغاز کرده‌ای نمی‌توانی نیمه‌کاره رها کنی
اورگیمچک O'rgimchak
 (ا.) عنکبوت؛ جانوری از راسته‌ی عنکبوتان، با سر و سینه و شکم بدون بند، پاهای آرواره‌ای شش بندی و پاهای حرکتی هفت بندی، برخی دارای چهار جفت چشم و برخی بدون چشم و تعدادی از آنها غده‌ی تننده‌ی تار دارند؛ تارتک؛ (اف.) ترتک (تارتک)
اوگیمچک کنه O'rgimchakkana
 (ا.) حشره‌ای کوچک مانند عنکبوت که شیره‌ی گیاهان را می‌چوسد و تغذیه می‌کند
اوریک O'rik
 (ا.) ۱- زردالو ۲- درخت از تیره‌ی گلسخریان، دارای گونه‌های مختلف، برگهای بی کرک بیضی شکل و دندانه‌دار، گل‌های سفید و میوه‌ی خوراکی ۳- میوه‌ی آن درخت که گوشتی، آبدار و شیرین، تقریباً کروی و دارای شیار یک طرفه و هسته‌ی فشرده با رویه‌ی صاف و سخت است
اوریک فروش O'rikfurush
 (ا.) آنکه یا سودای زردالو سرو کار دارد
اوریک زار O'rikzor
 (ا.) زمینی که درختان زردالو بسیار روئیده باشد
اوریلماق O'rilmoq -1
 (مص. مج.) اورماق ۱- آریه‌ی اوریلدی (جو درو شد)
اوریلماق O'rilmoq -2
 (مص. مج.) اورماق ۲- اوریلگن ساچ (موی بافته شده)
اوریم O'rim -1
 (ا.) عمل یا فرایند درویدن؛ درو؛ برچه بیگیتلر - بیلن بند (تمام جوانان مصروف درو اند)
اوریم که کیلماق ~ga kelmoq
 به پختگی رسیدن کشت و رسیدن وقت درو آن
اوریم O'rim -2
 (ا.) هر یک از دسته‌ی (موی، نخ و...) بافته شده
اوریم تیریم O'rim-terim
 ← اوریم بیغیم
اوریم بیغیم O'rim-yig'im
 (ا.) ۱- درو و جمع آوری حاصل ۲- فصل درو و جمع آوری حاصل
اوریم اوریم O'rim-o'rim
 (ا.) چند دسته موی بافته
اورین O'rin

(مص. مش.) اورگنماق
اورگنماق O'rganmoq
 (مص. لا.) ۱- آموختن ۲- به دست آوردن دانش و آگاهیهای کاربردی؛ فرا گرفتن؛ درس گرفتن؛ بیلیم ~ (دانش آموختن) ۳- آشنایی حاصل کردن؛ تاریخی یادگارلیکلرنی اورگه نیب چیقدیک (با آثار تاریخی آشنایی حاصل کردیم) عادت کردن؛ آموخته شدن؛ مأنوس شدن؛ سیزگه اورگه نیب قالگن ایدیک (باشما مأنوس شده بودیم)
عقل اورگنماق Aql ~
 راه یا شیوه‌ی انجام کاری را از کسی آموختن
اورگه تیلماق O'rgatilmoq
 (مص. مج.) اورگنماق
اورگه تیش O'rgatish
 (ا.) عمل یا فرایند درس دادن یا آموختاندن
اورگه تیشماق O'rgatishmoq
 (مص. مش.) اورگنماق
اورگنماق O'rgatmoq
 (مص. مت.) ۱- آموختاندن ۲- آموزاندن؛ آموزش دادن؛ دادن دانش و آگاهیهای لازم به دیگران؛ درس دادن ۳- آشنا ساختن؛ عادت دادن؛ باله نی ایرته توریشگه (بچه را به سخرخیزی عادت دادن) ۴- مأنوس ساختن؛ موشوکنی اوزیمیزگه اورگتدیک (گره را به خود مأنوس ساختیم)
عقل اورگنماق Aql ~
 راه یا شیوه‌ی انجام کاری را آموختاندن
اورگنتیرماق O'rgattirmoq
 (مص. و.) اورگنماق
اورگه تووچی O'rgatuvchi
 (ا.) آموزش دهنده؛ کسی که چیزی را به کسی می‌آموزد
اورگیلماق O'rgilmoq
 (مص. مت.) خود را فدا یا قربان کردن (نشانه محبت یا حرمت)؛ وطن گه (فدای میهن شدن)
ایله نیب اورگیلماق Aylanib ~
 به شدت گرویده و مشتاق چیزی یا کسی شدن
O'zing pishirgan osh, aylanib ham ichasan, o'rgilib ham
 اوزینگ پیشیرگن آش، ایله نیب هم ایچه سن، اورگیلیب هم
 آشی که خودت پخته‌ای خودت می‌خوری؛ (مجاز)

آلتین آورده Oltin ~
 دولت ترک مغول در دشت قبیچاق که پایتخت آنها آلتین آورده (اردوی زرین) بود
اوردک O'rdak
 [= اردک] (ا.) ۱- اردک ۲- پرنده‌ی شناگر اهلی بدون پرواز از تیره‌ی مرغابی، دارای گردن و پاهای کوتاه، بدن کم و بیش فشرده، منقار غالباً بزرگ و تخت و نر و ماده‌ی جدا ۳- مرغابی
آورده لیک O'rdalik
 (ا.) ۱- آنکه در آورده (اردو) بسر می‌برد ۲- مأمور یا افسر اردو
اوردیریش O'rdirish -1
 (ا.) عمل یا فرایند به درو واداشتن؛ بوغدایلرنی - پیتی کیلدی (زمان درو گندمهارسید)
اوردیریش O'rdirish -2
 (ا.) عمل یا فرایند بافتن؛ بافت؛ قیز ساچلرینی - اوچون خاله سیگه ایلندی (دختر از خاله اش التماس کرد تا موهایش را ببافد)
اوردیرماق O'rdirmoq -1
 (مص. مت.) اورماق ۱- (به وسیله‌ی کسی)
اوردیرماق O'rdirmoq -2
 (مص. مت.) اورماق ۲- (به وسیله‌ی کسی)؛ قیز آنه سیگه ساچلرینی اوردیردی (توسط دختر مادرش موهایش را بافت)
اردو O'rdü
 (ا.) (اف.) اردو؛ ارتش؛ سپاه
اردوگاه O'rdugoh
 (ا.) اردوگاه؛ محل اردو؛ لشکرگاه
اورگمچی O'rgamchi
 (گف.)، ← اورگیمچک
اورگمچیچک O'rgamchik
 (ص.) مشقی؛ برای مشق؛ برای فراگیری و به دست آوردن مهارت کاری؛ - تیکیش (دوخت مشقی)؛ (اف.) اورگنچک؛ اورگنچکی
اورگه نیلماق O'rganilmoq
 (مص. مج.) اورگنماق
اورگه نیش O'rganish
 (ا.) فراگیری؛ عمل یا فرایند فرا گرفتن؛ یادگیری؛ تعلیم؛ بیلیم ~ اوچون اینتیلیش کیره ک (برای فراگیری دانش کوشش لازم است)
اورگه نیشماق O'rganishmoq

چیزی پیچاندن؛ بیلگه قوته ~ (قوته به کمر پیچیدن (بستن) ۵- محاصره کردن؛ قورغانتی ~ (محاصره‌ی قلعه) ۶- به شکل لوله در آوردن؛ لوله کردن؛ قاغازنی ~ (کاغذ را به شکل لوله پیچیدن) ۷- (مجاز) در بر گرفتن؛ احتوا کردن؛ اشغال کردن؛ فرا گرفتن؛ اونینگ قلیبی نی اچیقی قیغو لر اوره ب آلگن (قلب او را اندوه تلخی در بر گرفته است)
پيله اوره ماق Pilla ~
 پيله حاصل کردن
اورن ماق O'ranmoq
 (مص. لا.) اوره ماق
اوره ن تیرماق O'rantirmoq
 (مص. مت.) اورن ماق؛ کسل نی کورپه گه ~ (بیمار را در لحاف پیچاندن)
اوره ت ماق O'ratmoq
 (مص. مت.) اوره ماق (به وسیله‌ی کسی)
اوره ت تیرماق O'rattirmoq
 (مص. و.) اوره ت ماق
اوره اوره O'ra-o'ra -1
 (ص.) زیاد؛ دارای کمیت بسیار و چشمگیر؛ بوغداي (مقدار زیاد گندم)
اوره اوره O'ra-o'ra -2
 (ق.) ۱- زیاد؛ در کمیت بسیار و چشمگیر؛ - کرتوشکه بیغدیک (خیلی زیاد سیب زمینی جمع کردیم) ۲- بافت کتان؛ با کمیت بسیار بافتن؛ ساچلرنی - چرچه دیم (موهارا از بس زیاد بافتم، خسته شدم)
اوره ش O'rash
 (ا.) ۱- پیش ۲- عمل یا فرایند پیچاندن ۳- محاصره ۴- احاطه؛ میدانی ~ اوچون کوپ تخته کیره ک (برای احاطه‌ی میدان تخته‌ی زیاد لازم است) ۵- (مجاز) احتوا
اوره ش ماق O'rashmoq
 (مص. مش.) ← اوره ماق؛ ایکی ایلان بیر - بیریکه اوره ش دبلر (دو مار به یکدیگر پیچیدند)
آورده O'rda
 [= اردو] (ا.) ۱- اردو ۲- گروهی متشکل از چندین قبیله‌ی ترک و مغول ۳- قرارگاه یا پایتخت آن گروه ۴- اردوگاه؛ لشکرگاه ۵- (نظامی) مجموع سپاهیان با تمام لوازم که به جانبی گسیل دارند؛ مجموع قشون و لوازم او در سفر ۶- حرم؛ خانه‌ی زنان سلاطین و اکابر ۷- (اف. و دری) ارتش

اورمه O'rma (ص.) بافته شده؛ تاب داده شده - ارقان (رسمان بافته)

اورمک O'rmak -1 (ا.) دستگاه بافندگی دستی قالی و گلیمچه ۲- نوعی پارچه‌ی بافته شده از پشم شتر

اورمک O'rmak -2 (ا.) زلف یار، بویژه در حالتی که بر روی او افتاده باشد

اورمه لmaq O'rmalamoq (مص. لا.) ۱- خزیدن ۲- با کشاندن بدن به روی زمین، حرکت کردن؛ قیرق ایاق ۳- (چهل پا دارد می خزد) ۳- با نیروی چنگال و پاها بر یک بلندی حرکت کردن؛ دیوارگه اورمه لب چیقماق (به دیوار خزیده بالا شدن) ۴- (مجاز) بسیار کند و به آرامی حرکت کردن؛ اورمه لمه، نیز یور! (آهسته مرو، تیز حرکت کن!)

اورمه لتماق O'rmalatmoq (مص. مت.) اورمه لmaq

اورمه لش O'rmalash (ا.) عمل یا فرایند خزیدن یا کند حرکت کردن - گه اورین یوق، تیز یور (موقع کند رفتن نیست، سریعتر حرکت کن)

اورمه لشماق O'rmalashmoq (مص. مش.) اورمه لmaq

اورمه لاوچی O'rmalovchi (ص.) ۱- خزنده ۲- دارای ویژگی یا توانایی خزیدن ۲- (مجاز) دارای وضع یا حرکت آرام و نامشهود

اورمان O'rmon (ا.) جنگل؛ میدان پهناوری که به وسیله‌ی توده‌ی انبوهی از درختان و درختچه‌ها پوشیده شده است

اورمانلی O'rmonli (ص.) دارای جنگل؛ پوشیده از درخت و درختچه‌های زیاد؛ جنگلدار - تاغ (کوه جنگلدار)

اورمانلیک O'rmonlik ← اورمانزار

اورمانزار O'rmonzor (ا.) جایی که جنگلهای زیاد دارد

اورمان شناس O'rmonshunos (ا.) آنکه از دانش و فن کاشتن درختان جنگلی و ایجاد جنگل آگاهی دارد

اورمان شناسلیک O'rmonshunoslik

اوریش O'rish -1 (ا.) تار؛ رشته‌های عمودی نخ که پود از لایلی آنها می‌گذرد

اوریش O'rish -2 (ا.) ۱- عمل یا فرایند بافتن موی و مانند آن؛ بافت؛ ساج (-بافت موی)

اوریش O'rish -3 (ا.) عمل یا فرایند درویدن؛ درو - موسمی (موسم درو)

اوریشماق O'rishmoq -1 (مص. مش.) اورماق؛ دهقانلر بوغداي اوریشدیلر (دهقانان با هم گندم رادرو کردند)

اوریشماق O'rishmoq -2 (مص. مش.) اورماق ۲- قیزلر ساچلرینی اوریشدیلر (دختران موهای خود را بافتند)

اورکچ O'rkach (ا.) ۱- کوهان؛ برآمدگی گوشتی بر پشت برخی پستانداران بزرگ (مانند شتر، گاو، وال) که معمولاً چربی در آن ذخیره می‌شود؛ اورکچ؛ (اف.) بوکن؛ توبه نینگ سی (کوهان شتر) ۲- (مجاز) قله؛ برآمدگی سر کوه

اورکچدار O'rkachdor ← اورکچلی

اورکچ لنماق O'rkachlanmoq (مص. لا.) برآمدگی کوهان مانند پیدا کردن؛ دینگیز تولقینلری اورکچ لنه دی (امواج دریا بلند می‌شود)

اورکچلی O'rkachli (ص.) دارای کوهان؛ کوهاندار؛ (اف.) بوکنلی؛ بوکندار

اورلماق O'rlamoq (مص. لا.) صعود کردن؛ بالا رفتن؛ تاققه (-به کوه صعود کردن)

اورلتماق O'rlatmoq (مص. مت.) اورلماق؛ قویارنی تپیه گه (-گوسفندان را به تپه بالا کردن)

اورلش O'rlash (ا.) صعود؛ عمل یا فرایند بالا رفتن؛ تاغ چوقی سیگه - قیین کیچدی (صعود بر قله‌ی کوه بادشوازی صورت گرفت)

اورلشماق O'rlashmoq (مص. مش.) اورلماق؛ اولر تاققه اورلشیدیلر (آنها بر کوه صعود کردند)

اورینداش O'rindosh (ا.) ۱- اوزینباسر ۲- آنکه از طریق همدستی با دیگری کار می‌کند

اورینداشلیک O'rindoshlik (ا.) ۱- معاونت ۲- شغل آنکه به طریق همدستی با دیگری کار می‌کند

اورین لmaq O'rinlamog (مص. لا.) ۱- ادا کردن؛ ایفا کردن؛ اجرا کردن؛ او اوز عهدینی اورینله دی (او عهد خود را ادا کرد) ۲- عملی شدن؛ به نتیجه مناسب یا دلخواه رسیدن

اورین لتماق O'rinlatmoq (مص. مت.) کاری را به گونه‌ی دلخواه و مناسب انجام دادن؛ عملی را با موفقیت اجرا کردن

اورینلش O'rinlash (ا.) عمل یا فرایند انجام موفقیت آمیز یا دلخواه کاری؛ بوایشنی - اوچون راسه اینتیلدیک (برای انجام موفقیت آمیز این کار بسیار تلاش کردیم)

اورینلشماق O'rinlashmoq ← اورنلشماق

اورینلی O'rinli (ص.) ۱- دارای گنجایش یا ظرفیت؛ تورت - یینگیل مشینه (خودرو سبک با ظرفیت چهار سرنشین، ۵۰۰ - زل (تالار با گنجایش ۵۰۰ - نفر) ۲- معقول؛ عقل پسند؛ شایسته؛ عادلانه - فکر (فکر معقول، حکم (حکم عادلانه) ۳- بجا؛ در جای خود؛ مناسب - خره جت (مصرف بجا)

اورین سیز O'rinsiz (ص.) ۱- بی اساس؛ نامعقول - دعوا (دعوی بی اساس، -ایش (کار نامعقول) ۲- نابجا؛ نامناسب؛ صحبت چاغیده - سوراقلر بیردی (در جریان صحبت پرسشهای نابجایی کرد) ۳- بیهوده؛ بی فایده؛ غیرلازم؛ - خره جت (مصارف بیهوده)

اورین سیزلیک O'rinsizlik (ا.) ۱- وضع یا کیفیت بی اساس یا نامعقول بودن ۲- نابجایی ۳- بیهودگی

اوریس O'ris (ا.) (گف.) روس

اوریسچه O'rischa -1 (ا.) (گف.) زبان، ادبیات و فرهنگ روس؛ روسچه

اوریسچه O'rischa -2 (ص.) روسی؛ مربوط یا منسوب روس؛ روسچه

(ا.) ۱- جا ۲- سطح یا فضایی برای اشغال چیزی - یینگدن تور (از جایب برخیز) ۳- بستر؛ رختخواب - یینگنی تشلب اوخله (رختخواب را بینداز و خواب کن) ۴- مسکن؛ جای سکونت؛ بواویده سینگه - یوق (برای تو توی این خانه جانیست) ۵- بخش معینی از یک چیز؛ کتاب نینگ ایریم - لری جوده قیزیق ایدی (برخی جاهای کتاب خیلی جالب بود) ۶- شرایط، فرصت یا موقع مناسب؛ حالی جنجل سی ایمس (حالا وقت دعوا نیست) ۷- وظیفه؛ مقام؛ منصب؛ او - یدن بیکار قیایندی (اواز مقامش سبکدوش ساخته شد) ۸- جایگاه یا موقعیت اجتماعی؛ اونته بولسه سی باشقه (ضر) (هرکسی را جایگاه نیست) (دهخدا) ۹- گنجایش؛ زنده باشقه - قالمه دی (دیگر در تالار دیگر جایی نماند)

~iga keltirmog اورنیگه کیلتیرماق (اورنیگه قویماق) کاری را بوجه احسن انجام دادن

~ini bosmog اورنینی باسماق وظیفه یا کار کس دیگری را به جای او انجام دادن

Kongli ~iga tushmog کونگلی اورنیگه توشماق آرامش خاطر یافت؛ تسکین یافتن؛ از تشویش یا نگرانی‌هایی یافتن

O'rinbosar اورینباسر (ا.) ۱- معاون ۲- دستیار بالاترین مقام در سلسله‌ی مراتب اداری؛ رئیس سی (معاون رئیس، فیرمه سی (معاون شرکت) ۳- شاگرد مناسبی که کار استاد را ادامه دهد؛ جانشین؛ اوستا اوزیگه یخشی - تیارلگن (استاد جانشین خوبی برای خود تربیت کرده است)

O'rinbosarlik اورینباسرلیک (ا.) ۱- معاونت ۲- شغل یا مقام معاون ۳- همدستی؛ دستیار؛ کمک

اوریندیق O'rindiq (ا.) ۱- نشیمن گاه؛ جای نشستن (مانند صندلی، نیمکت، مبل ۲۰۰ - قد.) پوش زین؛ اورونداق؛ اوروندیق؛ اوریندق

اوریندیریق O'rindiric (ا.) (اف.) فرورفتگی نسبتاً بزرگی در دیوار که در آن صندوق، لحافها، تشکها و مانند آن را می‌گذارند، جلو آن پرده می‌آویزند و یا روی آن را با پرده‌ی زینتی (معمولاً) گلدوزی شده می‌پوشانند

کیفیتی که دارای اعتدال و دور از افراط و تفریط است
:سپه خره جت (مصارف نه خیلی کم و نه خیلی زیاد)
اورته حال hol ~

میان حال: قشر میانه حال جامعه
اورته گه کیلماق ga kelmoq ~
به میان آمدن ۱- مطرح شدن ۲- دخالت کردن
اورته گه قویماق ga qo'ymoq ~
در میان گذاشتن: مطرح کردن: مورد بحث قرار دادن
اورته گه تشله ماق ga tashlamoq ~
در میان گذاشتن
اورته مکتب maktab ~

مدرسه ی متوسط: دبیرستان
اورته rta -2
(ق.): میان در فاصله ی زمانی یا مکانی: بیز سوزلشیب
تورگن ایدیک، شو ده دیوار قوله دی (در فاصله ی
زمانی که مشغول صحبت بودیم، دیوار فرو ریخت)

اورته rta -3
(ج.) ۱- میان ۲- به صورت مشترک: پولنی ~ لر بگه
بولدیر (پول را میان خود تقسیم کردند) ۳- از یکی تا
دیگری: ایکخی قیشلاق آره سی ییگیرمه ک م (میان
هر دو دهکده بیست ک م فاصله است) ۴- در وسط:
لا بلای: قویلر ~ سیده بیرته گینه ایچکی (در میان
گوسفندان تنها یک بز است) ۵- در رابطه یا ارتباط با
طرفها یا عضوها: فکرلری ~ سیده یقینلیک کوپ
(میان نظرهایشان نزدیکی زیاد است) ۶- همراه با: ایل
~ سیده بول (با مردم باش) ۷- از سوی دو طرف یک
عمل یا رفتار: ایککی پرتیه ~ سیده کیسکین کوره ش
بولدی (میان هر دو حزب مبارزه ی سختی شد) ۸- به
صورت اقدامی مشترک: اولر ~ سیده کیلیشوو بار
(میان آنها توافق وجود دارد)

اورته دن کوترماق dan-ko'tarmoq ~
از میان برداشتن: نابود کردن

اورته ده قالسین da qolsin ~
(راز) در میان مابقی بماند: پنهان نگهداشته شود
اورته گه آلماق ga olmoq ~
در میان گرفتن: به صورت جمعی کسی را برای
منظوری زیر فشار قرار دادن

اورته گه توشماق ga tushmaq ~
در میان افتادن ۱- میان دو یا چند تن، گروه یا دولت
وساطت کردن ۲- برای انجام کاری اقدام کردن ۳-
سبب انجام عمل یا تغییر وضعی شدن

درویدن: درو کردن
ماشینه اوراق Mashina ~
(گفته) ماشین درو

قدینی اوراق قیلماق Qaddini ~ qilmoq
خم شدن و تعظیم کردن: (مجاز) تسلیم شدن
ketganning ketmonini olmoq
O'tganning o'rog'ini,
اوتگن نینگ اوراغینی، کیتگن نینگ

کیتمانینی آلماق
(مجاز) به هر کس آزار و اذیت رساندن
اورا قچی O'roqchi
(۱) ۱- دروگر ۲- کسی که کارش درو کردن است
~ نینگ یامانی اوراق تلر (ضر) (دروگر بد داس
انتخاب می کند) ۳- آهنگری که کارش ساختن داس
است

اورا قچیلیک O'roqchilik
(۱) ۱- دروگری: عمل یا شغل دروگر ۲- کارگاه داس
سازی

اورا O'rov
(۱) وضع یا کیفیت محاط بودن: محاصره: اشوله چی
مخلص لر ~ بده قالدی (آواز خوان به محاصره ی
دوستاندانش گرفتار شد)

اورا غلی O'rog'li
(ص.) ۱- پیچانده شده: گره شده: ویژگی آنچه که در
چیزی پیچیده باشند: کمپیر ~ رومالچه سینی قلتیراق
بر ماقلری ییلن زورغه آجدی (پیرزن دستمال گره اش
را با انگشتان لر زانش به مشکل کشود) ۲- دارای داس
اورت O'rt
(۱) (ادبیات) آتش: شعله

اورته O'rt -1
(۱) ۱- مرکز ۲- نقطه ای در یک شکل هندسی که
محل تقاطع دو محور تقارن عمود بر هم است: ایلنه
نینگ ~ سی (مرکز دایره) ۳- نقطه یا محل وسط
چیزی: میان: شهر ~ سی (مرکز شهر، جمعیت ~ سی
(میان جمعیت) ۴- زمانی که در وسط آغاز و پایان
مدت معین قرار دارد: کون نینگ ~ سی (وسط روز) ۵-
در سیستم نمره دهی (پنج) آزمونها نمره ی از «خوب»
کم و از «بد» زیادتر، یعنی (سه): قانع کننده ۶- میانه:
نقطه ای که در فاصله ی کمابیش برابر از دو سر چیزی
قرار دارد: خاده ~ سی (وسط تیر چوب) ۷- کمیت یا

گذاشتن: ساختن: هیکل ~ (پیکره ساختن) ۳- وضع یا
حالتی را پدید آوردن: برقرار کردن: تینچلیک ~ (صلح
برقرار کردن) ۴- در مؤسسه ای به کار یا آموزش داخل
کردن: اوغلی نی اوئیور سیتیده اورئندی (پسرش را
داخل دانشگاه کرد)

اورنتتیرماق O'rnattirmoq
(مص. مت.) اورنتماق (به وسیله ی کسی)

اورنه شیش O'rnashish
(۱) ۱- عمل یا فرایند نصب شدن، قرار گرفتن یا بنیاد
گذاشته شدن ۲- عمل پدید آمدن وضع یا حالتی

اورنشماق O'rnashmoq
(مص. لا.) ۱- نشستن: دیوانگه ~ (بر مبل نشستن) ۲-
اقامت کردن: بسر بردن: اتاققه ~ (در اتاق بسر بردن،
تاشکینت ده) (در تاشکند اقامت کردن) ۳- داخل کار
یا تحصیل شدن: پستی را صاحب شدن: انستیتوت
گه ~ (در انستیتوت داخل شدن) ۴- وضع یا موقعیت
خود را استوار ساختن: پست یا مقام خود را
نگهداشتن: اه: ایشگه اوج ییلدن بویان اورنشیب
قالگن (او در این کار از سه سال بدینسو خود را
نگهداشته است) ۵- (مجاز) خوب و دوامدار به خاطر
ماندن: اوقیگن لریم همه سی میه م گه اورنه شیب
قالدی (آنچه که خوانده بودم همه در خاطر م حفظ
شد)

اورنشتیریلماق O'rnashtirilmog
(مص. مع.) اورنشتیرماق

اورنشتیرماق O'rnashtirmog
(مص. مت.) اورنشماق

اورال O'rol
(۱) مقدمه یا پیش درآمد سخن

اوران O'ron
(۱) ۱- پیشه: صنعت ۲- (قد.) عمل صدا کردن در اردو
به اسم پیشه و صنعت هر تیره

اوران لماق O'ronlamoq
(مص. مت.) (قد.) صدا کردن لشکریان در وقت نزول

اوراق O'roq
(۱) ۱ اداس ۲- ابزاری یا لیه ی تیز منحنی و دسته دار
برای درویدن بوته ای و بریدن ساقه های نازک و انبوه
۳- تیغه های برنده در ماشین درو ۴- (گفته) عمل یا
فرایند درویدن: حاضر ~ نینگ اوجی (حالا اوج درو
است)

اوراق اورماق o'rmoq ~
گذاشتن: ساختن: هیکل ~ (پیکره ساختن) ۳- وضع یا
حالتی را پدید آوردن: برقرار کردن: تینچلیک ~ (صلح
برقرار کردن) ۴- در مؤسسه ای به کار یا آموزش داخل
کردن: اوغلی نی اوئیور سیتیده اورئندی (پسرش را
داخل دانشگاه کرد)

اورنه شیش O'rnashish
(۱) ۱- عمل یا فرایند نصب شدن، قرار گرفتن یا بنیاد
گذاشته شدن ۲- عمل پدید آمدن وضع یا حالتی

اورنشماق O'rnashmoq
(مص. لا.) ۱- نشستن: دیوانگه ~ (بر مبل نشستن) ۲-
اقامت کردن: بسر بردن: اتاققه ~ (در اتاق بسر بردن،
تاشکینت ده) (در تاشکند اقامت کردن) ۳- داخل کار
یا تحصیل شدن: پستی را صاحب شدن: انستیتوت
گه ~ (در انستیتوت داخل شدن) ۴- وضع یا موقعیت
خود را استوار ساختن: پست یا مقام خود را
نگهداشتن: اه: ایشگه اوج ییلدن بویان اورنشیب
قالگن (او در این کار از سه سال بدینسو خود را
نگهداشته است) ۵- (مجاز) خوب و دوامدار به خاطر
ماندن: اوقیگن لریم همه سی میه م گه اورنه شیب
قالدی (آنچه که خوانده بودم همه در خاطر م حفظ
شد)

اورنشتیریلماق O'rnashtirilmog
(مص. مع.) اورنشتیرماق

اورنشتیرماق O'rnashtirmog
(مص. مت.) اورنشماق

(۱) جنگلداری: دانش و فن مطالعه، ایجاد، نگهداری و
بهره برداری از جنگل
اورمانچی O'rmonchi

(۱) ۱- آنکه با ایجاد جنگل، نگهداری و بهره برداری از
آن سرو کار دارد ۲- جنگلبان: نگهدار جنگل
اورمانچیلیک O'rmonchilik

(۱) عمل یا فرایند ایجاد جنگل، نگهداری و بهره
برداری از آن
اورماق O'rmoq -1
(مص. مت.) درویدن: چیندن گیاهان علفی به گونه ی
دسته با یک وسیله ی برنده: درو کردن

اورماق O'rmoq -2
(مص. مت.) بافتن: تیدین دسته های مو یا رشته های
نخ، پشم، ابریشم، کنف، فلز، چرم ... در
یکدیگر: ساچ ~ (بافتن مو، قمچی ~ (تاز یانه بافتن)

اورماق O'rmoq -3
(مص. لا.) (گفته) بالا رفتن: صعود کردن

اورنک O'rnak
(ص.) نمونه: دارای ویژگیهای شایسته که می تواند
برای دیگران سرمشق و آموزنده باشد: بو موفقیتلی
ایش برچه گه بوله دی (این کار موفقیت آمیز برای
همه سرمشق می شود)

اورنکلی O'rnakli
(ص.) دارای ویژگی نمونه یا سرمشق شدن: درخور
نمونه شدن: ~ ایش (کار در خور نمونه شدن)

اورنه ماق O'rnamoq
(مص. لا.) ۱- نصب شدن: چسبیدن: احتیاط قسم لر
اورین لریده یخشی اورنبدی (قطعات یدکی در
جایهاشان خوب نصب جا افتاده اند) ۲- جا شدن

اورنه تیلماق O'rnatilmog
(مص. مع.) اورنتماق

اورنه تیش O'rnatish
(۱) عمل یا فرایند نصب کردن یا جا کردن: ینگ
دستگاه لر نینگ ~ ایشی توگه دی (نصب دستگاههای
جدید پایان یافت)

اورنه تیشماق O'rnatishmog
(مص. مش.) اورنتماق

اورنتماق O'rnatmog
(مص. مت.) ۱- نصب کردن: کارگذارند: قرار
دادن: شمع نی شمعاندنه ~ (شمع را در شمعدانی
قرار دادن، تیلیفون ~ (تلفن نصب کردن) ۲- بنیاد

← اوسیمته

اوسیش O'sish

(۱) رویش؛ عمل یا فرایند رویدن؛ اورغلر نینگ سی آنچه تیز (رویش تخمه‌ها خیلی سریع است)

اوسمه O'sma -1

[= وسمه] (۱) ۱- وسمه ۲- گیاه علفی دو ساله از تیره‌ی چلبیایان، دارای گل‌های زرد و مجتمع و میوه‌ی خورجینک، که در برگ‌های آن ماده‌ی رنگ‌کننده‌ای وجود دارد ۳- ماده‌ی رنگین موجود در برگ‌های آن گیاه که در گذشته خانم‌ها برای آرایش ابرو به کار می‌بردند

اوسمه O'sma -2

(۱) (پزشکی) برآمدگی معمولاً مدور بافت‌های بدن که بر اثر ضربه یا بیماری در اندام جاندار پدید می‌آید و با درد و سوزش همراه است؛ آماس؛ ورم؛ جگر - سی (ورم یا برآمدگی جگر)

اوسمه لی O'smali

(ص) دارای وسمه؛ وسمه گذاشته شده - قاشلر (ابروان وسمه دار)

اوسمیر O'smir

(۱) ۱- نوجوان ۲- شخصی که تازه مرحله‌ی کودکی را پشت سر نهاده است ۳- شخصی که در مرحله‌ی نوجوانی است

اوسمیرلیک O'smirlik

(۱) ۱- نوجوانی ۲- آغاز دوره‌ی جوانی ۳- فاصله‌ی سن ۱-۲ تا ۶-۱ سالگی در انسان

اوسماق O'smoq

(مص) ۱- رویدن ۲- جوانه زدن و بیرون شدن ساقه از خاک؛ اورغ (رویدن تخم) ۳- رشد کردن گیاه؛ گل‌لر یخشی اوسیددی (گل‌ها خوب رشد کرده است ۴- افزایش یافتن؛ جمعیت - جمعیت در حال افزایش است) ۵- پیشرفت کردن؛ فن تیخنیک کون ساین - ده (دانش و فناوری روز به روز در حال پیشرفت است) ۶- (پز) ورم کردن؛ در بدن برآمدگی پیدا شدن؛ آياغیده دانه اوسیددی (در پایش دانه ای پیدا شده است)

کونگلی اوسدی Ko'ngli o'sdi

خاطرش تسلی یافت؛ خرسند شد

اوسماق لماق O'smoqlamoq

← اوسماقچی لماق

اوسماقچی لماق O'smoqchilamoq

(مص) ۱- در باره‌ی چیزی مورد نظر، بویژه از جریان

(الف) اهمال؛ قصور؛ مهممل؛ ضایع (ج) عمل یا فرایند خراب کردن؛ اوسال

اوسل بولماق ~bo'lmoq

۱- شدت یافتن بیماری؛ به حالت مرگ افتادن ۲- بسیار خجل و شرم‌منده شدن

اوسل تارتماق ~tortmoq

در وضع نامناسب یا ناخوشایندی قرار گرفتن؛ خجل شدن

اوسلش O'sallash

(۱) عمل یا فرایند فرایند خراب شدن وضع بیمار؛ بو بد پرهیزلیکده اونینگ - سی هیچ گپ ایمس (شکی نیست که با این بدپرهیزی بیماریش شدت کسب کند)

اوسل لشماق O'sallashmoq

(مص) ۱- رو به وخامت گذاردن وضع بیمار؛ بیش از پیش شدت یافتن بیماری؛ به حالت نزع رفتن؛ کسل اوسل لشدی (بیمار به حالت مرگ افتاد)

اوسللیک O'sallik

(۱) ۱- وضع یا کیفیت شدیدبودن بیماری؛ حالت مرگ بیمار ۲- خجالت؛ شرمندگی

اوسیم O'sim

(۱) ۱- رویش؛ سبز شدن؛ نمو؛ میسه لر - سی (رویش سبزه‌ها) ۲- رشد؛ عمل یا فرایند بزرگ شدن؛ باله‌نینگ - سی یخشی (رشد بچه خوب است) ۳- افزایش؛ جمعیت نینگ - سی (رشد جمعیت) ۴- جرمیه

اوسیملیک O'simlik

(۱) گیاه؛ هر یک از اعضای سلسله‌ی گیاهان که دارای دیواره‌ی سلولزی، توانایی رشد، سوخت و ساز فتوسنتزی، تکثر غیرجنسی و فاقد حرکت جابجا شونده، اعصاب آشکار یا اندام‌های خسی اند؛ نبات

اوسیمته O'simta

(۱) برآمدگی پدید آمده بر روی بدن انسان، جانوران یا تنه‌ی گیاهان؛ اونینگ باشیده یانغاچه - تایلینگ (روی سرش برآمدگی به اندازه‌ی گردو پیدا شده است)

اوسیق O'siq

(ص) ۱- دارای نموی زیاد؛ بیش از حد معمول بلند شده - ساچلر (موهای بسیار بلند)

اوسیقلیک O'siqlik

(۱) نمو؛ رشد؛ گل‌لر نینگ اوسیقلیگی یخشی (نموی گل‌ها خوب است)

اوسیقچه O'siqcha

~(دانش اومتوسط است)، بیز - یشه‌ی میز (مازندگی متوسط داریم)

اورتا قاق O'rtoq

(۱) ۱- دوست ۲- کسی که برای دیگری آشناست، اورا دوست دارد، دارای پیوند عاطفی است و به او اعتماد می‌کند؛ بویگیست مینینگ اورتاغیم (این جوان دوست من است) ۳- رفیق ۴- همراه؛ شریک؛ اوسفر اورتاغیم (او همراه سفر بود) ۵- (گف) همسر ۶- همفکر؛ هم مسلک؛ اورتاغ

اورتاقلرچه O'rtoqlarcha

(ق) ۱- دوستانه؛ صمیمانه؛ رفیقانه؛ به شیوه‌ی رفیقان؛ همراه با صمیمیت و دوستی؛ اولر بیز بیریکه - یاز دملشدیلر (آنها دوستانه به یکدیگر کمک کردند)

اورتاقلشیش O'rtoqlashish

(۱) عمل یا فرایند دوست و رفیق شدن

اورتاقلشماق O'rtoqlashmoq

(مص) ۱- با هم دوست شدن ۲- رابطه‌ی عاطفی همراه با اعتماد و مهرورزی داشتن؛ مکتبیده اورتاق لشیب قالدیک (در مدرسه با هم دوست شدیم) ۳- (مت) ۱- دانش و اطلاعات مبادله کردن؛ آگاهیه‌ها و تجارب خود را به دیگران بیان کردن

اورتاقلیک O'rtoqlik

(۱) ۱- دوستی ۲- وضع یا کیفیت دوست بودن - نی اسره نگ! (دوستی خود را حفظ کنید) ۳- داشتن رابطه‌ی عاطفی و دلخواه؛ اورتاق لیگییمیز ازلی (دوستی ما قدیمی است) ۴- همراهی، پشتیبانی یا هواداری

اورتاقلچیلیک O'rtoqchilik

← اورتاقلیک

اورتوک O'rtuk

(۱) (قد) لحاف یا پوششی که بالای خود پیوشند

اورچین O'rchin

(۱) (قد) شهرستان؛ (اف و دری) ولسوالی و قریه‌های مربوط آن

اوسزل O'sal

(ص) ۱- دارای بیماری پیشرفته و علاج ناپذیر؛ در حالت مرگ؛ کسل - حالیکه توشدی (بیمار به حالت مرگ افتاد) ۲- بد؛ ناشایست؛ زشت؛ بیرار - ایش قیلیب قویمه، تغین! (کدام کار ناشایستی نکنی، ها!) ۳- (مجاز) خجل؛ شرمسار؛ اوز قیلیمیشیدن قنخیق - گه توشدی (از کرده‌ی خود سخت خجل شد) ۴- (قد)،

اورته گه توکماق ~ga to'kmoq

در میان ریختن؛ آشکار و صریح گفتن

اورته میز بوز یلیب قالدی ~miz buzilib qoldi

میان‌ه‌ی ما خراب شد؛ مناسبات برهم خورد؛ آزدگی پیش آمد

ایکی اورته ده Ikki ~da

میان دو طرف؛ در اثر مخالفت یا ضدیت طرفین؛ در نتیجه؛ آخر الامر

اورته عصر چیلیک O'rtaasrchilik

(۱) خصوصیات قرون وسطایی

اورته لیک O'rtalik

(۱) وسطی؛ وضع یا کیفیت وسط بودن

اورته میانه O'rta - miyona

(ص) متوسط؛ دارای وضع یا حالتی میان دو حد - یویلی ییگیست (جوان متوسط القامت)

اورته ماق O'rtamoq

(مص) ۱- سوزاندن ۲- دچار سوزش یا درد کردن؛ مرچ آغزیمنی اورته دی (فلفل دهانم را سوزاند) ۳- (مجاز) سخت اندوهگین یا آزرده کردن؛ یوره‌ک نی (قلب را آزرده)

اورتنماق O'rtanmoq

(مص) ۱- اورته ماق

اورتنتمیرماق O'rtantirmoq

(مص) ۱- اورتنماق؛ بیگیست نینگ کیچیککنی کوتیب تورگن قیز نینگ کونگلینی اورتنتمیردی (تأخیر کردن جوان قلب دختر را اندوهگین ساخت)

اورتنچه O'rtancha

(ص) ۱- وسطی، بویژه از سه فرزند دومی؛ میانی؛ اوایل نینگ - اوغلی (او پسر میانی خانواده است)؛ (اف)، اورتنچی - قیز (دختر وسطی)

اورته پیشر O'rtapishar

(ص) ۱- ویژگی میوه‌ای که در میانه‌ی فصل برسد - بطوریک (زردالویی که در میانه‌ی فصل می‌رسد)

اورته چه O'rtacha -1

(ص) ۱- متوسط؛ دارای وضع یا حالتی میان دو حد (خوب یا بد، تیز یا کند، بیش یا کم)؛ میانگین - صفت (کیفیت متوسط)، - معلومات (آگاهی متوسط)

اورته چه O'rtacha -2

(ق) ۱- در حد متوسط؛ در حد میانگین؛ اونینگ بیلیمی

O'

O'

(ق.) بسیار؛ به صورتی شدید: ~الداقچی (بسیار فربکار)
اوت علف O't-alaf
 (ا.) انواع گیاهان خودرو؛ علف
اوتل ماق O'talmoq -1
 (مص. مش.) اوتله ماق ۱-
اوتل ماق O'talmoq -2
 (مص. مش.) اوتله ماق ۲-
اوتله ماق O'tamoq -1
 (مص. مت.) وچین کردن؛ زمین کشت شده (باغچه؛ جالیز) را از گیاهان هرزه پاک کردن؛ (اف.) خیشاوه قیلماق
اوتله ماق O'tamoq -2
 (مص. مت.) انجام دادن؛ ایفا کردن؛ اجرا کردن؛ ریسیلیک وظیفه سینی (وظیفه‌ی ریاست را ایفا کردن)
اوتر O'tar -1
 (ا.) (گف.) توده‌ی گوسفند و بز
اوتر O'tar -2
 (ص.) گذرا؛ زودگذر؛ گذران؛ ناپایدار
اوتر اوتمس O'tar-o'tmas
 (ق.) هنوز؛ اون دقیقه - قیتمب کیلیدی (هنوز ده دقیقه نگذشته بود که برگشت)
اوتتماق O'tatmoq -1
 (مص. مت.) اوتله ماق ۱- (به وسیله‌ی کسی)
اوتتماق O'tatmoq -2
 (مص. مت.) اوتله ماق ۲- (به وسیله‌ی کسی)
اوتش O'tash -1
 (ا.) عمل یا فرایند وچین کردن؛ (اف.) خیشاوه لش؛ گلرانی - اوچون آنچه وقت کیره ک (برای وچین کردن گلها وقت زیادی لازم است)
اوتش O'tash -2
 (ا.) ایفا؛ عمل یا فرایند انجام دادن کاری؛ هرکیم اوز ایشینی سی لازم (هرکس کار خود را بایستی انجام بدهد)
اوتشماق O'tashmoq -1
 (مص. مش.) اوتله ماق ۱-
اوتشماق O'tashmoq -2
 (مص. مش.) اوتله ماق ۲-
اوتله چه O'tacha
 (کم.) اوتله کیتگن

Xirmoniga ~ qo'ymoq
خرمانیگه اوت قویماق
 آتش به خرمن کسی زدن؛ (مجاز) به اوزیان یا آسیب بسیار رساندن
اوت O't -2
 (ا.) ۱- علف ۲- نام عمومی گروه بزرگی از گیاهان خودرو و معمولا یک ساله که ساقه‌ی چوبی ندارند و برخی از اندامهای این گیاهان ممکن است چند ساله باشد ۳- (گف.) خوراک چهارپایان ۴- (مجاز) گیاه - سبز بیر (زمین فاقد گیاه)
اوت O't -3
 (ا.) ۱- صفر؛ مایع زردفام تلخ و قلیایی که از کبد ترشح می‌شود و در اثناعشر می‌ریزد، دارای املاح صفراوی، کلسترول، لسیتین، چربی و رنگدانه‌های گوناگون است و به اموسین، هضم و جذب چربیها و قلیایی کردن محیط روده کمک می‌کند؛ زرداب
اوت پوفگی O't -4
 (ا.) (قد.) زهر؛ سم
اوت O't -5
 ف. (امر) اوتماق ۱- (عبور کردن؛ عبور کن ۲- (مجاز) صرف نظر کردن؛ صرف نظر کن ۳- (مجاز) عفو کردن؛ عفو کن ۴- پیشی گرفتن؛ جلو شو ۵- شامل شدن به کار یا گروهی؛ شامل شو ۶- آموختن؛ بیاموز (در سرنوشتی پختی - در سه‌پایت را خوب بیاموز ۷- (درس دادن؛ درس بده؛ التماس بگوگون مینینگ اوزنیمگه درس - خواهش می‌کنم امروز به عوض من درس بده ۸- تأثیر کردن؛ تأثیر کن
اوتله O'ta -1
 (ق.) ۱- زیاد؛ در کمیت و کیفیت بسیار و چشمگیر ۲- سخی کیشی (آدم بسیار سخی) ۲- به صورتی شدید؛ مؤکد یا پیگیر؛ کیلینگلر دیب - ایلندی (بسیار اصرار کرد تا نزدش برویم)
اوتله O'ta -2
 ف. (امر) اوتله ماق ۱- (انجام دادن؛ انجام بده؛ ایشلرنی یخشی - کارها را خوب انجام بده) ۲- وچین کردن؛ وچین کن؛ پیاز را وچین کن
اوتله که O'taka
 (ا.) زهره - سی یاریلندی (زهره‌اش آب شد)
اوتله کیتگن O'taketgan

اوتگه کراسین سیپماق
 نفت در آتش انداختن؛ (مجاز) بیشتر تحریک کردن و به خشم آوردن؛ شدت بخشیدن به دعوا و جنجال
اوت آلماق olmoq
 آتش گرفتن ۱- (مجاز) سخت خشمگین شدن ۲- (مجاز) بسیار اندوهگین شدن ۳- سرایت کردن آتش به چیزی
اوت قویماق qo'ymoq
 آتش زدن ۱- سوزاندن ۲- (مجاز) نابود کردن
اوت توشماق tushmoq
 آتش افتادن ۱- سوختن ۲- آسیب دیدن ۳- (مجاز) بیقرار و نگران شدن
اوت یاقماق yoqmoq
 آتش افروختن؛ ۱- آتش روشن کردن ۲- (مجاز) فتنه انگیزیدن
اوت یاغماق yog'moq
 آتش باریدن ۱- به شدت تیراندازی شدن ۲- گرمای شدید هوا
اوت چیمقدی chiqdi
 آتش پدید آمد؛ آتش بیرون شد
~ga (ham), suvga (ham) urmoq
O'zini
 اوزینی اوتگه هم، سووگه هم اورماق
 خود را هم به آتش و هم به آب زدن؛ (مجاز) برای انجام کاری یا رسیدن به هدفی به هر سو تلاش کردن و از هیچ چیزی روگردان نبودن
Birovning joniga ~ qo'ymoq
بیراونینگ جانینگه اوت قویماق
 آتش به جان کسی زدن؛ (مجاز) به او آسیب یا زیان بسیار رساندن
Birovning ~iga kuymoq
بیراونینگ اوتینگه کویماق
 در آتش دیگری سوختن؛ (مجاز) به خاطر دیگری آزار یا آسیب دیدن
گورینگه اوت یاغماق yog'moq
Go'riga
 آتش به گور کسی باریدن؛ به خاطر گناهان خود، پس از مرگ دچار عذاب شدن
Hijron ~i
 هجران اوتی
 آتش هجران؛ (مجاز) اندوه و آزدگی ناشی از جدایی و دوری از شخص یا جای دلخواه

صحبت‌های دیگران دورادور آگاهی حاصل کردن
O'spirin
 اوسپیرین
 (ا.) نوجوان، بویژه نابالغ؛ باله لر و ~لرنی ساغلام اوستیریش لازم (باید کودکان و نوجوانان را تندریست پرورش کرد)
O'spirinlik
 اوسپیرینلیک
 (ا.) ۱- نوجوانی، بویژه در سن نابالغی ۲- دوره‌ی نوجوانی
O'sruk
 اوسسروک
 (ص.) (ادبیات) ۱- مست و مخمور ۲- نشئه
O'stirilmoq
 اوستیریلماق
 (مص. مع.) اوستیرماق
O'stirmoq
 اوستیرماق
 (مص. مت.) ۱- رویاندن ۲- شرایط یا امکان روییدن یک رستنی را مهیا کردن و موجب رویش آن شدن؛ سبز کردن ۳- پرورش کردن؛ وسیله یا امکان رشد و نمو موجود زنده‌ای را فراهم ساختن؛ باله - (پرورش کردن کودک، گل - (پرورش گل)
O'stirish
 اوستیریش
 (ا.) ۱- عمل یا فرایند رویاندن ۲- پرورش؛ عمل یا فرایند فراهم ساختن وسیله یا امکان رشد موجود زنده
O'suvchan
 اوسووچن
 (ص.) دارای ویژگی نمو و رشد سریع؛ رشد یابنده؛ ~اوسیملیک (گیاه دارای نمو سریع)
O'suvchanlik
 اوسووچنلیک
 (ا.) وضع یا کیفیت دارای نمو و رشد سریع بودن
O't -1
 اوت
 (ا.) ۱- آتش ۲- جسم سوختنی که با ترکیب هوانور و گرما پدید آورده باشد؛ اورمانگه - توشدی (جنگل آتش گرفت) ۳- (نظ) تیراندازی شدید؛ اچماق (آتش گشودن) ۴- (مجاز) آنچه موجب جدیت و تلاش زیاد و سرعت عمل می‌شود ۵- (مجاز) آنچه موجب رنج یا اندوه سخت می‌شود؛ هجران سی (آتش هجران) ۶- (مجاز) شور و شوق و هیجان؛ سیوگی سی (آتش عشق)
~ bilan suvdek
 اوت بیلن سووادیک
 مانند آب و آتش؛ (مجاز) کاملاً مخالف و آشتی ناپذیر
bilan o'ynamoq
 اوت بیلن اوینه ماق
 با آتش بازی کردن؛ (مجاز) به کار خطرناک دست زدن
~ga kerosin sepmoq

اوتکزیشماق O'tkazishmoq
(مص. مش.) اوتکزماق
اوتکزماق O'tkazmoq
(مص. مت.) اوتماق
اوتکزووچن O'tkazuvchan
(ص.) هادی؛ دارای ویژگی انتقال برق، دما یا صوت؛ رسانا
اوتکزووچنلیک O'tkazuvchanlik
(ا.) رسانایی؛ وضع یا کیفیت رسانا بودن
اوتکزیلماق O'tkizilmoq
(مص. مع.) اوتکزماق
اوتکزیش O'tkizish
← اوتکزیش
اوتکزیشماق O'tkizishmoq
(مص. مش.) اوتکزماق
اوتکیزماق O'tkizmoq
(مص. مت.) اوتماق
اوتکینچ O'tkinch
(ا.) گذر؛ عبور؛ عمل یا فرایند گذشتن؛ گذار
اوتکینچی O'tkinchi-1
(ا.) عابر؛ آنکه از گذرگاهی عبور می کند؛ رهگذر؛ گذرنده؛ پیاده (-عابر پیاده)
اوتکینچی O'tkinchi-2
(ص.) ۱- گذرا ۲- زود گذر؛ گذران؛ هوس (هوس گذرا) ۳- (مجاز) فانی؛ ناپایدار؛ دنیا (دنایای فانی)
اوتکینچی O'tkinchi-3
(ق.) گذرا؛ در حال گذشتن؛ در حال عبور؛ تبسم قیلمدی و قیغوگه چومدی (تبسم گذرایی کرد و در اندوه فرو رفت)
اوتکیر O'tkir
(ص.) ۱- تیز ۲- دارای لبه ی نازک و بر خنده ۳- برخان؛ دارای توانایی بریدن؛ بر خنده ۴- دارای نوک باریک؛ نوکدار؛ -پتنگ (زنج باریک)، -چوپ (چوب نوکدار) ۵- دارای کیفیت تند و شدید؛ -هید (بوی تند) ۶- هوشیار و زیرک؛ -ذهنلی باله (پچه ی تیز هوش) ۷- دارای تأثیر زیاد بر حواس یاروان؛ -مزه (مزه ی تند) ۸- (مجاز) نیشدار و طعنه آمیز؛ -سوز (سخن نیشدار) ۹- دارای تدبیر، توانایی و مهارت استدلال و به کرسی نشاندن حرف ۱۰- نام آقایان
نفسی اوتکیر Nafasi ~
۱- زبان آور و دارای مهارت در سخنرانی ۲- دعا خوانی

چنگ اوتیریدی (بر سر و جامه گرد و خاک نشست) ۱۰- مناسب شدن؛ زیب دادن؛ بو کییم سیزگه یخشی اوتیریدی (این جامه به شما خیلی مناسب افتاده است) ۱۱- نصب شدن؛ قرار گرفتن؛ اوق یوره گیگه اوتیریدی (تیر به قلبش نشسته است) ۱۲- معاشرت کردن؛ دوستلر ییلن؛ (با دوستان نشستن) ۱۳- سکونت کردن؛ زیستن؛ اوتیرینگ محله ده اوتیره دی (او در محله ی ما زندگی می کند) ۱۴- به کاری پرداختن؛ آفینگه؛ (غذا خوردن، رولگه - پشت فرمان نشسته رانندگی کردن) ۱۵- فعل معین (بر فعل اصلی تأکید، یا استمرار آن را تأمین می کند)؛ غم ییب اوتیریب سن می؟ (غم خورده نشسته ای؟)، کوریب اوتیریدی (دیدم می نشیند) (به تماشا ادامه می دهد)؛ (اف.) اوتیرماق
اویده اوتیرماق O'yda ~
در خانه نشستن ۱- گوشه گیری اختیار کردن ۲- از وظیفه سبکدوش شدن
اوتیرغیزماق O'tirg'izmoq
(مص. مت.) اوتیرماق؛ اوتیرغیزماق
اوتیرغیج O'tirg'ich
(ا.) وسیله ای برای نشستن (مانند صندلی، نیمکت، میل...)
اوتیش O'tish
(ا.) گذار؛ عمل یا فرایند گذشتن از جایی یا مرحله ای؛ گذر؛ -دوری (مرحله ی گذار)
اوتیشماق O'tishmoq
(مص. مش.) اوتماق
اوتکرماق O'tkarmoq
← اوتکزماق
اوتکز دیرماق O'tkazdirmoq
(مص. مت.) اوتکزماق
اوتکز گیج O'tkazgich
(ا.) (فیزیک) ماده ی هادی؛ آنچه دارای ویژگی انتقال برق، دما یا صوت است؛ ماده ی رسانا
اوتکز گیج لیک O'tkazgichlik
(ا.) رسانایی؛ وضع یا کیفیت هادی بودن
اوتکز یلماق O'tkazilmoq
(مص. مع.) اوتکزماق؛ بیکار وقت (-وقت را بیهوده گذراندن)
اوتکزیش O'tkazish
(ا.) عمل یا فرایند انتقال دادن یا سپری کردن چیزی

(ا.) عمل یا شغل هیزم کش؛ هیزم کشی
اوتینماق O'tinmoq
(مص. لا.) خواهش فروتنانه؛ التماس؛ خواهش همراه با اصرار و فروتنی؛ اوتینه من عفو ایتمینگ (التماس می کنم، ببخشید)
اوتینخانه O'tinxona
(ا.) جای (معمولاً) سر پوشیده ای برای ذخیره و نگهداری هیزم و زغال
اوتینچ O'tinch
(ا.) التماس؛ خواهش همراه با اصرار و فروتنی؛ سیزدن -چم شو که بوگپ سرلیگیچه قالسین (التماس از شما این است که این حرف به صورت راز باقی بماند)
اوتینچی O'tinchi-1
(ا.) التماس کننده
اوتینچی O'tinchi-2
(ا.) کسی که کارش آماده کردن و فروش هیزم است
اوتین چوپ O'tin-cho'p
(ا.) هر نوع چوبهای قابل سوزاندن
اوتیر یلماق O'tirilmoq
(مص. مع.) اوتیرماق
اوتیریش O'tirish
(ا.) ۱- عمل یا فرایند نشستن ۲- نشست و صحبت دوستانه؛ دعوت؛ معاشرت؛ -جوده قیزیق و صمیمی اوتدی (دعوت بسیار گرم و صمیمانه گذشت)؛ (اف.) اوتیریش
اوتیریشماق O'tirishmoq
(مص. مش.) با هم نشستن و صحبت دوستانه کردن
اوتیرماق O'tirmoq
(مص. لا.) ۱- نشستن ۲- گذاشتن سنگینی بدن بر روی نشیمنگاه (کفل)؛ قرار گرفتن به حالت چمباتمه یا چهارزانو ۳- در زندان ماندن؛ زندانی شدن؛ اوچ ییل اوتیریب چیقدی (سه سال در زندان نشست) ۴- مدتی را در جایی سپری کردن؛ چاپخانه ده تورت ساعت اوتیردیک (چهار ساعت را در کافه نشستیم) ۵- خوش آمدن؛ پسند افتادن؛ یوره ککه (-به دل نشستن) ۶- منتظر ماندن؛ قیز اوشه ییگینی دیب سه ییل اویده اوتیردی (دختر به خاطر آن جوان سه سال در خانه نشست) ۷- مقامی را به دست آوردن؛ وزیرلیک لوازمیده (-بر کرسی وزارت نشستن) ۸- سوار شدن بر یک وسیله ی نقلیه؛ پویزدگه (-سوار قطار شدن) ۹- سطحی را پوشاندن؛ اوست باشگه

اوت دله لی O't-dalali
(ا.) سیستم کشت؛ کشت متناوب (به خاطر تقویت خاک)
اوتگن O'tgan-1
(ا.) گذشته؛ زمان پیش از این؛ ماضی
اوتگن زمان فعلی zamon fe'li ~
(دستور) فعل ماضی؛ فعلی که بر زمان گذشته دلالت کند
اوتگن O'tgan-2
(ص.) گذشته؛ مربوط یا متعلق به زمان پیش از این؛ -هفته (هفته ی گذشته)
اوتگن کیتگن O'tgan-ketgan
(ا.) رهگذر؛ عابر؛ ترد کننده؛ -ییلن سلام لشماق (با رهگذران سلام علیک کردن) ۲- گذشتگان؛ کسانی که در زمانهای گذشته می زیسته اند؛ پیشینیان؛ -لرنی ایسله ماق (گذشتگان را به خاطر آوردن)
اوتیک O'tik
[اتو] (ا.) اتو؛ اسبابی با یک صفحه ی صاف و گرم شونده ی فلزی، یک دسته و محفظه یا دستگاه گرم کننده، برای برطرف کردن کبوس و چروک پارچه و جامه؛ اٹو
اوتیلماق O'tilmoq
(مص. مع.) اوتماق
اوتیملی O'timli = [fe'l]
(دستور) فعل متعدی؛ فعلی که اثر آن متوجه مفعول است (مانند اوقیماق) (خواندن، اورماق) (زدن، تارتماق) (کشیدن)
اوتیمسیز O'timsiz (fe'l)
(دستور) فعل لازم؛ فعلی که نیازمند مفعول نیست (مانند اوخله ماق) (خواهیدن، یوریماق) (راه رفتن، چیریماق) (پوسیدن)
اوتین O'tin
(ا.) هیزم؛ چوبی که برای سوزاندن آماده شده است
اوتین فروش O'tin furush
(ا.) کسی که با فروش هیزم سرو کار دارد
اوتینیش O'tinish
(ا.) عمل یا فرایند التماس کردن
اوتینکش O'tinkash
← اوتینچی
اوتین کشلیک O'tinkashlik
اوتین کشلیک

گرفته است) ۲۱- به خاطر آمدن؛ در نظر مجسم شدن؛ آوشته آغیر دملر بیرمه بیر خاطر یمدن اوتدی (آن لحظات دشوار یکایک از خاطر من گذشت) ۲۲- به عنوان فعل معین در تاکید یا روشنی مفهوم فعلهای اصلی کمک می کند؛ نیچه بار یینگیب اوتدی (چند بار شکست داد)

Birovning qo'lidan ~

بیراونیگ قولیدن اوتماق

۱- زیر دست کسی کار کردن ۲- زیر دست کسی پرورش و تربیت یافتن

Inobatga ~

اینابتگه اوتماق

(گف.) مورد توجه قرار گرفتن

Kuni o'tadi

کونی اوته دی

روزش می گذرد؛ روزگارش بد نیست

Ko'zi o'tmaydi

کوزی اوتمه ی دی

نمی تواند ببیند؛ دیدش ضعیف است

Yuzidan ~

یوزیدن اوتماق

آبروریزی کردن

O'zingdan o'tar gap yo'q

اوزینگیزدن اوتر گپ یوق

تمام حرفها را خود می دانی؛ به همه چیز واقف و وارد هستی

O't-olov

اوت آلاو

(۱.) آتش؛ شعله؛ اخگر

O'toq-1

اوتاق

(۱.) وجین؛ عمل پاک کردن زمین کاشته شده از گیاهان هرزه؛ (اف.) خیشاوه

O'toq-2

اوتاق

(ص.) برتر؛ ممتاز؛ عالی؛ ~ اوقووچیلر (شاگردان ممتاز)

O'toqchi

اوتاقچی

(۱.) وجین کننده؛ آنکه گیاهان هرزه را از زمین کاشته شده پاک می کند؛ (اف.) خیشاوه چی

O'tov

اوتاو

(۱.) خرگاه یا خانه ی ویژه ی سیار کوچ نشینان آسیای میانه ۲- منزل؛ محل زیست؛ (اف.) اوتو و

O'tog'asi

اوتاغه سی

(۱.) رهبر گروه یا دسته؛ آنکه در میان گروهی همه از او فرمان ببرند؛ (رهبر خاتونان)

O'tparast

اوت پرست

(ص.) ۱- آتش پرست ۲- پرستنده و پاسدار آتش ۳-

(مص. مت.) اوتمس لشماق

O'tmaslik

اوتمسلیک

(۱.) ۱- کندی؛ وضع یا کیفیت کند بودن ۲- (مجاز)

وضع یا کیفیت بی اعتبار بودن، بویژه پول؛ پول نینگ

اوتمسلیگی (بی اعتبار بودن پول)

O'tmish

اوتمیش

(۱.) ۱- گذشته ۲- زمان پیش از این؛ ~ ده بو عاتلر یوق

ایدی (در گذشته این عاداتها وجود نداشت) ۳- زندگی

گذشته ی کسی؛ اونینگ ~ی جوده اینچلی ایدی

(زندگی گذشته ی او بسیار اندوهبار بود)

O'tmoq

اوتماق

(مص. مت.) (لا) ۱- گذشتن ۲- از جایی یا چیزی

پیشتر رفتن؛ مشینه میز افتوبوس دن اوتدی (اتوبوس

مازا اتوبوس گذشت) ۳- (مجاز) تأثیر کردن؛ تخته گه

نم اوتیب قییشیق بولگن (از تأثیر نم تخته کج شده

است) ۴- برای انجام کاری اقدام کردن؛ هجوم گه

~ (به حمله پرداختن) ۵- آموختادن؛ درس دادن؛

درسگه ~ (درس دادن) ۶- خرید یا فروش شدن؛ بو

مال تیز اوته دی (این کالا زود فروش می شود) ۷-

نوشته شدن؛ به حساب گرفته شدن؛ رویخط دن ~ (خر

لیست نوشته شدن) ۸- پاسخ دادن؛ امتحانندن ~ =از

آزمون گذشتن) ۹- چشم پوشیدن؛ پی نگرفتن؛

اولوشیدن اوتدی (از سهمش صرف نظر کرد) ۱۰-

کوچیدن؛ تغییر مکان کردن؛ باشقه کوارتیره گه

اوتدیک (به آپارتمان دیگری کوچیدیم) ۱۱- از یک

سوی جایی (یا چیزی) به سوی دیگر آن گذشتن؛ از

میان چیزی گذشتن؛ تونل دن اوتدیک (از تونل

گذشتیم) ۱۲- طول مسیری را پیمودن؛ بولدن ~ (از راه

گذشتن) ۱۳- به وظیفه ای گماشته شدن؛

اوقیتووچیلیککه ~ (موزگار مقرر شدن) ۱۴- ایفا کردن؛

اداره کردن؛ حربی خدمتنی ~ (خدمت نظام را ایفا

کردن) ۱۵- وارد شدن؛ شامل شدن؛ ینگه پرتیه گه

~ (به حزب تازه داخل شدن) ۱۶- عمر کردن؛ عمر

گذرانیدن؛ یاشی التمیشدن اوتگن (سنش از شخصت

گذشته است) ۱۷- زیستن؛ بویرده کوپ عالملر اوتگن

(در اینجا دانشمندان زیادی زیسته اند) ۱۸- به وقوع

پیوستن؛ روی دادن؛ اونینگ باشیدن کوپ ماجرالر

اوتگن (ماجراهای زیادی از سرا و گذشته است) ۱۹- با

اعتبار یا با ارزش شدن؛ بوپول اوته دی (این پول دارای

اعتبار است) ۲۰- تابع شدن؛ مطیع گشتن؛ متعلق

شدن؛ بو بیرلر اونگه اوتگن (این زمینها به او تعلق

اوتلی

(ص.) دارای علف؛ پوشیده از علفهای خودرو؛ ~ دله

(دشت پوشیده از علف)

O'tli-shudli

اوتلی شدلی

(ص.) دارای توانایی و مهارت در انجام کارها؛ پرکار و

ماهر؛ ~ ییگیت (جوان پرکار و ماهر)

O'tloq

اوتلاق

(۱.) علفزار؛ زمینی که در آن علفهای خودرو روییده

است

O'tlov

اوتلاو

~ اوتلاق

O'tlosh

اوتلاش

(۱.) (اد، کم) لا؛ آنچه روی هم تا خورده است؛ بیتخی

(~ هفت لا)

O'tmas

اوتمس

(ص.) ۱- کند؛ فاقد برندگی و تیزی لازم؛ ~ پیچاق قول

کیسر (ضر) (کارد کند دست را می برد) ۲- فاقد اعتبار

و ارزش، بویژه پول؛ ~ پول (پول فاقد اعتبار)

~ burchak

اوتمس بورچک

(هندسه) زاویه ی منفرجه

~ mol

اوتمس مال

کالایی که بازار یا خریدار ندارد؛ کالای نامرغوب

Aqli (zehni) ~

عقلی (ذهنی) اوتمس

کرنده زن؛ فاقد سرعت کافی برای دریافت و فهم

پیامهای جهان خارج؛ کرتد فهم

O'tmaslanmoq

اوتمس لتماق

(مص. لا.) تیزی و برندگی خود را از دست

دادن؛ پیچاغینگ اوتمس لتنگن می؟ (مگر کاردت کند

شده است؟)

O'tmaslantirmoq

اوتمس لتنیرماق

(مص. مت.) اوتمس لتماق

O'tmaslashish

اوتمس لشیش

(۱.) عمل یا فرایند کند شدن؛ پیچاق ~ گن (کارد کند

شده است)

O'tmaslashmoq

اوتمس لشماق

(مص. لا.) کند شدن؛ هرچه بیشتر کند شدن؛ رو به

کند شدن گذاردن

Aqli o'tmaslashdi

عقلی اوتمس لشدی

ذهنش کند شد؛ کند ذهن شد

O'tmaslashtirmoq

اوتمس لشتیرماق

که دعاهایش بر بیمار آن تأثیر می کند

O'tkirlamoq

اوتکیرلماق

(مص. مت.) ۱- تیز کردن ۲- تیز و بر خنده کردن لبه ی

چیزی ۳- نوک تیز کردن

O'tkirlanmoq

اوتکیرلنماق

(مص. مج.) اوتکیرلماق

O'tkirlatmoq

اوتکیرلتماق

(مص. مت.) اوتکیرلماق (به وسیله ی کسی)

O'tkirlash

اوتکیرلش

(۱.) عمل یا فرایند تیز شدن

O'tkirlashmoq

اوتکیرلشماق

(مص. لا.) ۱- هرچه بیشتر تیز شدن ۲- دارای شدت

و تند ی بیشتر شدن؛ ساووق اوتکیرلشدی (سرما

شدت گرفت)

O'tkirlashtirmoq

اوتکیرلشتیرماق

(مص. مت.) اوتکیرلشماق

O'tkirlik

اوتکیرلیک

(۱.) تیزی؛ وضع یا کیفیت تیز بودن

O'tlamoq

اوتلماق

(مص. مت.) ۱- چریدن ۲- علف خوردن چهارپایان

در چراگاه؛ چرا کردن ۳- (مجاز) حاشیه رفتن؛ از

موضوع صحبت خارج شدن

O'tlatilmoq

اوتله تیلماق

(مص. مج.) اوتلتماق

O'tlatish

اوتله تیش

(۱.) عمل یا فرایند چراندن چهارپایان و مراقبت کردن

از آنها

O'tlatmoq

اوت لتماق

(مص. مت.) چراندن؛ چهارپایی را به چرا بردن یا

هنگام چرا از آن مراقبت کردن

O'tlash

اوتلش

(۱.) چرا؛ عمل یا فرایند یافتن و خوردن علف به

وسیله ی جانوران علفخوار

O'tlashmoq

اوتلشماق

(مص. مش.) اوتلماق

O'tli-1

اوتلی

(ص.) ۱- شعله رو ۲- دارای آتش و شعله ۳- (مجاز)

دارای شور و هیجان؛ آتشین؛ ~ اوپیچ (بوسه ی

آتشین) ۴- (مجاز) جسور؛ بی باک؛ باغیرت؛ ~ ییگیت

(جوان جسور و بی باک) ۵- (مجاز) پسر سوز و گداز؛

دردناک (آه سوزناک)

(دروازه را بسیار خوب ساخته ای) ۴- تنبیه دادن، بویژه با حرف: او یه مسنی یخشی اوخشتدیم (آن نابکار را خوب تنبیه دادم)

اوخشش
(۱) همانندی؛ تشابه؛ وضع یا کیفیت همانند بودن؛ شباهت؛ مشابهت؛ اولر آره سیده - تامانلر کوپ (میان آنها وجوه همانند بسیار است)

Shunga ~
شونگه اوخشش
به همین طرز؛ همیگونه

اوخشش
(ص) مشابه؛ همانند؛ دارای شباهت: - قیلیقلر (رفتار مشابه)

~ uchburchaklar
اوخشش اوچ بورچکلر
(هندسه) مثلثهای متشابه

اوخششلیک
اوخششلیک

اوخشش سیز
(ص) ۱- بی مانند؛ بی همتا: - چیرالیک (زیبایی بی مانند، - مهارت و استعداد (استعداد و مهارت بی مانند)

اوخشش سیزلیک
(۱) بی همتایی؛ بی مانند؛ وضع یا کیفیت بی همتا یا بی مانند بودن: اونینگ - تامانلری کوپ (جهات بی مانند اوزیاد است)

اوخشاو
اوخشاو

بی اوخشاو
Be ~
اوخشاوسیز

اوخشاوسیز
(ص) ۱- زشت؛ بدمنظر؛ دارای منظره‌ی نازیبا و ناخوشایند: - یازوو (خط نازیبا)، - قیلیمیش (عمل زشت) ۲- نامناسب؛ نازیب؛ فاقد زیبایی: - قیلیقلر (رفتار نامناسب)

اوخشاوسیزلیک
(۱) ۱- زشتی؛ بدمنظری؛ وضع یا کیفیت نازیبا بودن: اوخشاوسیزلیگی طفیلی مینگه یاقمه دی (به خاطر نامناسب بودنش مورد پسندم قرار نگرفت)

اوخچیماق
(مص) لا. دل به هم خوردن؛ حالت استفراغ پیدا شدن: بو ایچیملیک یوره گیمینی اوخچیتدی (این

(۱) علفزار؛ زمینی که بر آن علفهای خودرو روینده باشد
اوترارلیک

(۱) وضع یا کیفیت علفزار بودن؛ زمین علفزار
اوتراولن

(۱) انواع گیاهان خودرو؛ علف
اوخشلماق

(مص) مج. اوخشه ماق
اوخشه مه گن

(ص) (گف) ۱- زشت؛ دارای منظره‌ی نازیبا؛ نامناسب و فاقد زیبایی: - کیمیم (جامه‌ی نامناسب، - قیلیقلر (رفتار زشت) ۲- بی مورد: - سوراق (سوال بی مورد، - ایش (کاری مورد)

اوخشه ماق
(مص) لا. ۱- همانند شدن؛ مشابهت پیدا کردن؛ بو ایکله کیمیم بیریریکه اوخشه ماغی کیره ک (این دو لباس به همدیگر همانند باید شوند) ۲- طور دلخواه شدن؛ خوشایند یا مناسب شدن: اوی جوده هم اوخشیدی (خانه‌ی مناسبی شده است)

اوخشه تیلماق
(مص) مج. اوخشتماق
اوخشه تیش

(۱) عمل یا فرایند همانند ساختن ۲- تشبیه؛ مانند کردن چیزی به چیز دیگر در صفتی؛ همانند سازی؛ شعرده قاشنی یا گه اوخشتگنلر (در شعر ابرو را به کمان تشبیه کرده‌اند)

اوخشه تیش ایرگش گپ
(دستور) جمله‌ی وابسته‌ای است که با جمله‌ی پایه (در جمله‌ی مرکب) بر اساس شباهت پیوند خورده است: ایلان کلچه بولیب یاتگنی دیک، او هم غوجمه ییب یاتر ایدی (همانند حلقه زدن مار در هنگام خواب، او هم در خود پیچیده به خواب رفته بود)

اوخشتمه
اوخشتمه

اوخشتمه تیش: اونینگ شعریده چیرایی - لر کوپ (در شعر او تشبیه‌های بسیار خوب زیاد است)

اوخشتماق
(مص) مت. تشبیه کردن ۲- کسی یا چیزی را به کسی یا چیز دیگر همانند ساختن: مین بو باله نی سیزنینگ اوغلینگیزگه اوخشه تیب من (من این بچه را به پسر شما مانند کرده‌ام) ۳- کاری را به طور دلخواه و نیکو انجام دادن: ایشیک نی جوده اوخشه تیب سن

(ص) دارای جای ثابت برای زیستن؛ شهرنشین؛ مق. چادرنشین: - خلق (مردم شهرنشین)

اوترلاش
(۱) عمل یا فرایند مسکون شدن، بویژه شهرنشین شدن

اوترلاشماق
(مص) لا. شهرنشین شدن؛ به زندگی شهری گذشتن؛ به شهرنشینی رو آوردن

اوترجو
(۱) (ادبیات) روبرو؛ هر یک از دو سمتی که در جهت مخالف یکدیگرند؛ مقابل: ایکخله سی - کیلیدی (هر دو با هم روبرو آمدند)

اوترو
(ص) روبرو؛ واقع در روبرو: - ده گی کیشی کیم؟ (شخص روبرویی کیست؟)

اوترو
(ق) روبرو؛ مقابل؛ در روبرو: او - مده اولتیردی (او در روبرویم نشست)

اوت ساچر
(۱) (نظامی) اسبابی که مایع آتشین و شعله ور را پرتاب می‌کند

اوتتیز
(۱) سی؛ عدد اصلی پس از بیست و نه و پیش از سی و یک

اوتتیز
(ص) سی؛ یکی بیش از بیست و نه عدد
اوتتیزینچی

(ص) سی ام؛ دارای ترتیب، ردیف، رتبه یا جایگاه سی: - سیت (صفحه‌ی سی ام)

اوتتیزته
(ق) سی تا، سی عدد؛ سی دانه
اوتتیزتacha

(ق) تخمیناً سی دانه؛ در حدود سی دانه؛ ضیافتده - آدم بار ایدی (در ضیافت در حدود سی نفر بود)

اوتخانه
(۱) آتشیخانه ۲- کوره؛ گرمخانه ۳- جای آتش در سماور زغالی، کشتی، لکوموتیو و کارخانه ها

اوتخور
(ص) علفخوار؛ دارای ویژگی تغذیه شدن به وسیله‌ی گیاهان، بویژه علف
اوتزار

زرتشتی
اوت پرستلیک

(۱) آتش پرستی ۲- آیین پرستش آتش ۳- دین زرتشتی
اوتقز دیر یلماق

(مص) مج. اوتقز دیرماق
اوتقز دیرماق

(مص) مت. اوتقزماق
اوتقه زیلماق

(مص) مج. اوتقزماق
اوتقه زیش

(۱) عمل یا فرایند نشان دادن در جایی
اوتقه زیشماق

(مص) مت. اوتقزماق
اوتقزماق

(مص) مت. ۱- نشان دادن ۲- به نشستن واداشتن یا به نشستن کسی کمک کردن: دیوانگه (- روی میل نشان دادن) ۳- در جایی قرار دادن: شمع نی شمعدانی گه (- شمع را در شمعدانی قرار دادن) ۴- در زمین کاشتن: کوچت (- نهال نشان دادن) ۵- نصب کردن: تیلفون (- تلفن نصب کردن، اوزیککه کوز - (بر انداختن نگین نشان دادن) ۶- کسی را در جایی اقامت دادن: کوارتیره ده اجاره چی - (در آپارتمان کرایه نشین نشان دادن)

اوتقزگانی joy topmadi
اوتقزگانی جای تایمه دی
(مجاز) بسیار اعزاز و حرمت کرد

باشگه اوتقزماق
Boshga ~
بر سر نشان دادن ۱- (مجاز) بسیار احترام و اعزاز کردن ۲- رهبر تعیین کردن

اوتقیز دیر یلماق
O'tqizdirilmoq
(مص) مج. اوتقیز دیرماق: (اف) اولتیرغیز دیر یلماق

اوتقیز دیرماق
O'tqizdirmoq
(مص) و. (۱) اوتقیزماق: (اف) اولتیرغیز دیرماق

اوتقیزیش
O'tqizish
(۱) عمل یا فرایند نشان دادن: (اف) اولتیرغیزیش

اوتقیزیشماق
O'tqizishmoq
(مص) مت. اوتقیزماق

اوتقیزماق
O'tqizmoq
(مص) مت. اوتقیزماق: (اف) اولتیرغیزماق
اوتراق
O'troq

توجه و مراقبت کردن: ساغلیگینگ حقیقه هم بیر آز
اوله (در مورد سلامتی ات هم فکری بکن)

O'ylamsiramoq **اولیم سیره ماق**
(مص. لا.) به فکر فرو رفتن: اندیشیدن: اندیشناک به
نظر رسیدن

O'ylanmoq **اولینماق**
(مص. لا.) ← اوله ماق ۲- به فکر فرو رفتن

O'ylantirmoq **اولینتیرماق**
(مص. مت.) اولینماق

O'ylatmoq **اولینماق**
(مص. مت.) اوله ماق

O'ylattirmoq **اولینتیرماق**
(مص. و.) اوله ماق

O'ylash **اولیش**
(ا.) عمل یا فرایند اندیشیدن

O'ylashmoq **اولیشماق**
(مص. مش.) اوله ماق

O'yma **اویمه**
(ص.) ۱- ویژگی آنچه (مانند تنور، اجاق ...) که در
زمین کنده و آماده شود ۲- کنده کاری شده: نقش‌لر
(نقش‌های کنده کاری شده)

O'ymakor **اویمه کار**
(ا.) ۱- آنکه بر روی سنگ، چوب یا فلز تصویر یا نوشته
ای را به صورت برجسته یا تو خالی نقش می‌کند: کنده
کار ۲- آنچه بر آن تصویر یا نوشته ای کنده کاری شده
باشد

O'ymakorlik **اویمه کارلیک**
(ا.) ۱- کنده کاری ۲- عمل یا فرایند نقش کردن تصویر
یا نوشته بر روی سنگ، چوب یا فلز به صورت برجسته
یا تو خالی: مرمر تاشگه چیرایی یازو- قیلینگن (روی
سنگ مرمر خط زیبایی کنده کاری شده است) ۳-
آنچه به این صورت پدید آمده است: سبولگن لوح
(لوح کنده کاری شده)

O'ymalamoq **اویمه لماق**
(مص. مت.) ۱- چیزی یا جایی را کندن یا شکافتن ۲-
کسی را پیهم نیشگون گرفتن

O'ymalatmoq **اویمه لتماق**
(مص. مت.) اویمه لماق (به وسیله کسی)

O'ymalatfirmoq **اویمه لتتیرماق**
(مص. و.) اویمه لتماق

O'ymoq **اویماق**

(ا.) تفریح و سرگرمی: فعالیتی که موجب سرگرمی،
وقت گذرانی، خوشحالی یا از میان رفتن اندوه و
خستگی می‌شود

O'yin-mazax **اویین مزخ**
[= اویین مزاح] (ا.) وسیله تفریح و سرگرمی: آنچه
موجب تفریح و سرگرمی است: اونی- قیله سن می؟
(تو او را بازیچه‌ی خود می‌سازی؟)

O'yinqaroq **اویین قراق**
(ص.) ۱- دارای عادت یا گرایش زیاد به تفریح و
سرگرمی: بهاله (بچه‌ی علاقمند به تفریح و بازی) ۲-
ویژگی آنچه (معمولاً وقت، عمر و مانند آن) که با
تفریح و سرگرمی سپری گردد: سدملر (لحظه‌های
سرگرمی و تفریح)

O'yinxona **اویین خانه**
(ا.) (گف.) جایی که در آن نوعی یا انواع بازی و
سرگرمی اجرا گردد: جایی که در آن نمایشی اجرا شود
(مانند سینما، تئاتر، سیرک ...)

O'yinchi **اویینچی**
(ا.) ۱- بازیکن ۲- کسی که در بازی شرکت می‌کند:
فوتبال- لری (بازیکن فوتبال، قمار- لری (بازیگران
قمار) ۳- کسی که در بازی مهارت دارد: اونده ی- کم
تایله دی (بازیکنی مانند او کم پیدامی شود) ۴- قراض

O'yinchoq **اویینچاق**
(ا.) ۱- بازیچه ۲- آنچه با آن بازی می‌کنند: اسباب بازی
۳- وسیله خوشگذرانی یا استفاده جویی: بیچاره
عیالنی- قیلماقچی (زن بیچاره را می‌خواهد وسیله‌ی
خوشگذرانی خودش بسازد) ۴- (مجاز) کسی که آلت
دست دیگری است: منلیع و فرمانبر: او باشلیغ نینگ
اویینچاچی (او آلت دست ارباب است)

O'yi **اویین**
(ص.) ۱- دارای فرو رفتگی یا گودال: سبیر (زمین
دارای گودال) ۲- (اف.) شکافته شده: دریده شده: ~
دیوار (دیوار شکافته): (گف.) اوییغ

O'ylamoq **اوله ماق**
(مص. لا.) ۱- فکر کردن: اندیشیدن ۲- نقشه یا برنامه
ریختن به خاطر هدفی معین: دکان ساتیب آلیشینی
سین اویلپ چیقرگن سین (خریدن مغازه فکر
توست) ۳- به خاطر آوردن: مین دایم اونی اوله ی من
(من همیشه به او به می‌اندیشم) ۴- تصور کردن:
گمان کردن: انگاشتن: او کیله دی دیب اویلپ من
(گمان کرده بودم که او می‌آید) ۵- غمخواری کردن:

O'ydirmoq **اویدیرماق**
(مص. مت.) اویماق (به وسیله کسی)

O'yilish **اویینلش**
(ا.) عمل یا فرایند شکافته شدن

O'yilmoq **اویینلماق**
(مص. مع.) اویماق

Osmon o'yilib yerga tushmaydi
آسمان اویینلپ بیرگه توشمه ی دی
آسمان به زمین نمی‌افتد: چیز مهمی به وقوع
نمی‌پیوندد: چیزی نمی‌شود

O'yin **اویین**
(ا.) ۱- بازی ۲- فعالیت جسمی یا ذهنی برای
سرگرمی یا تفریح ۳- فعالیت ورزشی ۴- قمار ۵-
اجرای نقش در یک نمایش یا فیلم: او کوپ کینالرده
اوینه گن (او در فیلم‌های زیادی بازی کرده است) ۶-
(مکانیک) حرکت یا لرزش قطعه‌ای از یک دستگاه در
جای خودش ۷- (مجاز) کار بیهوده: کوننی- بیلن
اوتکز دینگ (روز را به بیهوده گذراندی) ۸- (مجاز)
شوخی اوزینگدن کتخه بیلن- قیلمه (باز خود بزرگتر
شوخی مکن) ۹- (مجاز) فعالیت یا رفتار غیر جدی:
اونینگ- لری جانگه تیگدی (از رفتار غیر جدی او به
جان رسیدیم) ۱۰- قص: ~ گه توشماق (رقصیدن)

buzuqi **اویین بوزوقی**
۱- اخلاص یا برهم زنده‌ی بازی ۲- خراب کننده‌ی کار
~ga tushmoq **اویینگه توشماق**
به رقص در آمدن: رقصیدن

~ga tushmoq **اویین کورستماق**
۱- نمایش دادن ۲- به دروغ به چیزی تظاهر کردن

~ga cho'mmoq **اویین قیلماق**
۱- بازی کردن ۲- رفتاری غیر عادی یا غیر جدی کردن
۳- (مجاز) با کسی شوخی برخورد کردن

~qilmoq **اویین توشماق**
حرکات خوشایند انجام دادن

~tushmoq **اویین چیقرماق**
بازی در آوردن: به دروغ به چیزی تظاهر کردن

~chiqarmoq **لای اویینی**
از گل بازیچه‌های گوناگونی ساختن

Loy ~i **اویین باز**
(ا.) (گف.) کسی که به بازی کردن سخت گرایش یا
عادت دارد: بازیکن

O'yin-kulgi **اویین کولگی**

نوشابه دلم را به هم زد): (اف.) اوخشیماق

O'xchiq **اوخچیق**
(ا.) صدایی که از اثر دل به هم خوردگی از گلو پدید
می‌آید: عق: ~توخته دی (صدای عق قطع شد)

O'xchig'i tutdi **اوخچیغی توتدی**
عق او شروع شد

O'xchitmoq **اوخچیتماق**
(مص. مت.) اوخچیماق

O'xchish **اوخچیش**
(ا.) ۱- دل به هم خوردگی: عمل یا فرایند دل به هم
خوردن: عق زدن: ایسخیق هوا گاهی ده پوره ک- گه
سبب بوله دی (گرمای زیاد گاهی موجب دل به هم
خوردگی می‌شود) ۲- صدایی که از اثر این حالت از گلو
بیرون می‌شود

O'xchishmoq **اوخچیشماق**
(مص. مش.) اوخچیماق

O'y-1 **اوی**
(ا.) ۱- فکر ۲- فعالیت آگاهانه‌ی ذهن: کوپ- له، آز
سویله (ضر) (بسیار فکر کن، کم حرف بزن) ۳-
محصول این فعالیت: اندیشه: یخشی (فکر
خوب) ۴- عقیده: مرام: انسانپرورلیک- لر (افکار
انسانگرایی) ۵- نقشه یا برنامه ای برای کار یا هدفی
معین: اونده مگرین آچیش- سی بار (او در فکر گشودن
مغازه‌ای است) ۶- ذهن: عقل: بومسئله ده- سی بیتمه
دی (در این مسئله ذهنش کار نکرد)

~ga tushmoq **اویگه توشماق**
به فکر افتادن: به اندیشه پرداختن

~ga cho'mmoq **اویگه چومماق**
به فکر فرو رفتن: غرق در اندیشه شدن

~iga yetmoq **اویی گه بیتماق**
از اثر اندیشیدن به تصمیمی رسیدن

~surmoq **اوی سورماق**
فکر خود را به کار انداختن: مدت زیادی اندیشیدن

O'y-2 **اوی**
(ا.) (قد.) گاو

O'ydim-chuqur **اویدیم چقور**
← اونقیر چونقیر

O'ydim-chuqurlik **اویدیم چقورلیک**
← اونقیر چقورلیک

O'ydirilmoq **اویدیرلماق**
(مص. مع.) اویدیرماق

خودخوری کردن
اوزینی ییتیرماق ~ini yitirmoq
 خود را گم کردن؛ (مجاز) گذشته‌ی خود را فراموش کردن یا از آن چشم پوشیدن و به دوستان و نزدیکان خود اعتنا نکردن؛ مغرور شدن
اوزینی یوقاری توتماق ~ini yuqori tutmoq
 خود را برتر گرفتن؛ (مجاز) مغرور شدن و افاده فروختن
اوزینی یوقاتماق ~ini yuqotmoq
 (مجاز) بیحد مغرور شدن
اوز سوزلی ~so'zli
 به عهد و قول خود استوار و وفادار
اوز ~oz
 ۱- خویشت؛ آشنا؛ اقربا ۲- مغز؛ جوهر؛ ماهیت (چغنتای)
اوز ~oz
 (ص. ۱) - ۱- ماهر؛ تردست؛ استاد ۲- بلیغ؛ فصیح؛ سنجیده ۳- نیک؛ خوب ۴- (مجاز) برتر؛ فوق
اوز ~oz
 ض. خود؛ مربوط به کسی یا چیزی؛ -پولیم (پول خودم، -ماللری (کالای خودشان)
اوز ~oz
 ف. (امر) اوزماق ۱- (پیشی گرفتن؛ پیشی بگیر ۲- آواز خواندن (بویژه سرود ترکی «اوزان»): آواز بخوان
اوزه ک ~ozak
 ۱- ریشه ۲- بخش معمولا زیرزمینی گیاه دانه‌دار که اندام جذب و ذخیره سازی غذا یا پایه یا وسیله‌ی محکم شدن گیاه در جای خود است و پانداختن گره، جوانه و برگ از ساقه متمایز می‌شود؛ درخت نینگ اوزه گی (ریشه‌ی درخت) ۳- میله؛ هسته‌ی آهنی الکترومغناطیس و مانند آن ۴- (دستور) واژه‌ای که با افزودن وند یا واژه‌ی دیگر، از آن واژه‌ی تازه‌ای ساخته شده است مانند: اور (درو)، که از آن واژه‌های اوراق (داس)، اوزماق (درودین)، اوریس (عمل یافرايندرو کردن)، اوراقچی (دروگر ... ساخته شده است) ۵- (مجاز) بخش اساسی و مهم چیزی؛ ماهیت یا مضمون چیزی؛ مقاله نینگ اوزه گی (مضمون اساسی مقاله)
اوزه ک داش ~ozakdash
 ۱- (دستور) واژه‌ای که دارای ریشه‌ی مشترک اند یا از

۱- اوز؛ بخشی از اقوام ترک اوغوز بودند که در قرن یازدهم میلادی به شرق اروپا مهاجرت کردند، فعلا گروهی از «اوز» هادر ترکیه نیز زیست دارند
اوز ~oz
 ۱- خود ۲- مجموعه‌ی آنچه (جسم، عواطف، احساسات، اندیشه‌ها) یک شخص را پدید آورده است؛ هستی و تمامیت هرکس؛ خویشتن؛ -نی تنیماق (خود را شناختن، -نی کمالگه ییتکزماق (خود را به کمال رساندن) ۳- یک موجود بتنهایی و بدون شرکت دیگری یا دیگران؛ -بی قرارگه کیلدی (خودش تصمیم گرفت)
اوز باشیگه ~boshiga
 بتنهایی؛ بدون اشتراک یا نظر دیگری یا دیگران
اوز ییده یوق ~ida yo'q
 بسیار زیاد؛ بی نهایت؛ بی اندازه
اوزیدن کیتماق ~idan ketmoq
 از خود بیخود شدن؛ از حالت طبیعی بیرون شدن؛ بیهوش شدن
اوزیگه کیلماق ~iga kelmoq
 به خود آمدن ۱- به هوش آمدن ۲- هشیاری یا خونسردی خود را بازیافتن
اوزیگه آتماق ~iga olmoq
 به خود گرفتن؛ حرفی را از روی شبهه به خود نسبت دادن
اوزینگیزدن اوتر گپ یوق ~ingizdan o'tar gap yo'q
 تمام حرفها به شما معلوم است؛ خودتان از همه چیز خود آگاهید
اوزینی حسن چپ کوچه سیگه اورماق ~ini Hasanchap ko'chasiga urmoq
 (اف. خود را به کوچه‌ی علی چپ زدن؛ (مجاز) سختی را نشنیده گرفتن؛ خود را نسبت به موضوعی بی خبر نشان دادن
اوزینی قولگه آتماق ~ini qo'lga olmoq
 خود را به دست گرفتن؛ بر خود مسلط شدن و خونسردی خود را حفظ کردن
اوزینی اولدیرماق ~ini o'ldirmoq
 ۱- خودکشی کردن ۲- (مجاز) تلاش بسیار کردن
اوزینی آسماق ~ini osmoq
 (اف. خود را خلق آویز کردن؛ - اوزینی اولدیرماق ۲- (مجاز) بسیار ابرام و اصرار، تقلا و

آمیزش جنسی مردی با زن غیر از همسرش
اوینشماق ~ynashmoq
 (مص. مش. ۱- اوینه ماق ۲- مردی با زنی غیر از همسرش یا زنی با مردی غیر از همسرش رابطه‌ی همراه با آمیزش جنسی برقرار کردن
اویناق ~ynoq
 (ص. ۱) (ادییات) ۱- دارای حرکات سریع و شوخ ۲- ذوقبخش؛ خوشایند؛ -کوی (آهنگ ذوقبخش و خوشایند)
اویناق ~ynoqi
 (ص. ۱) - شوخ و شنگ ۲- ذوقبخش؛ خوشایند ۳- دارای عادت یا گرایش به شوخی، تفریح و وقت گذرانی ۴- دارای حرکات شوخ و توجه برانگیز؛ -کوزلر (چشمان شوخ) ۵- سبک؛ جلف و قبحه
اویناقلیک ~ynoqlilik
 ۱- وضع یا کیفیت شوخ و شنگ، خوشگذرانی یا سبک و جلف بودن
اویناق لماق ~ynoqlamoq
 (مص. لا. ۱- بازی کردن، بویژه بازیگوشی؛ باله لر میسه لر یوزیده -ده لر (بچه‌ها روی سبزه‌ها دارند بازی می‌کنند) ۲- حرکات شوخ و سبک کردن ۴- (گف. ناز یا عشوه کردن
اویناوچی ~ynovchi
 ۱- بازی کننده ۲- بازیکن ۳- بازیگر
اویووچی ~yuvchi
 ۱- شکاف کبنده (الف) وسیله‌ای که با آن چیزی یا جایی را بشکافند ب) آنکه جایی یا چیزی را بشکافد ۲- (شیمی) ماده‌ی تخریب کننده؛ کیسلاته -بیر ماده (تیزاب یک ماده‌ی تخریب کننده است)
اویچن ~ychan
 (ص. ۱) - فکور؛ اندیشمند؛ -دم (آدم اندیشمند) ۲- در فکر و خیال فرو رفته ۳- (مجاز) آرام؛ بی سرو صدا؛ -تون (شب آرام و بی سرو صدا)
اویچنلیک ~ychanlik
 ۱- وضع یا کیفیت اندیشناک بودن ۲- (مجاز) آرامش؛ سکوت؛ کوچه اویچنلیگی نی اوق تاووشی برهم بیردی (سکوت کوچه را صدای تیر برهم زد)
اویچی ~ychi
 ۱- آنکه دارای عادت یا گرایش زیاد به فکر کردن دارد ۲- خیالاتی
اوز ~oz
 ۱- اوز؛ بخشی از اقوام ترک اوغوز بودند که در قرن یازدهم میلادی به شرق اروپا مهاجرت کردند، فعلا گروهی از «اوز» هادر ترکیه نیز زیست دارند

۱- چاله؛ گودال کم عمق و خرد
اویماق ~ymoq
 ۱- (گف. انگشتانه؛ (اف. قولگه سالر
اویماق ~ymoq
 (مص. مت. ۱- کندن ۲- جایی را سوراخ یا گود کردن؛ دیوارنی - (دیوار را سوراخ کردن) ۳- کنده کاری کردن؛ حک کردن؛ درخت تنه سیگه خط (-در تنه‌ی درخت خط کندن) ۴- شکافتن؛ درز پدید آوردن؛ موزنی - (یخ را شکافتن) ۵- (مجاز) سخت نیشگون گرفتن؛ اچیحینی ییلن شوخ باله سینی اوییب آلدی (از سر خشم بچه‌ی بازیگوشش را سخت نیشگون گرفت)
اوییب آتماق ~yib olmoq
 ۱- سخت نیشگون گرفتن ۲- (مجاز) کسی را با حرف سخت و نیشدار تنبیه دادن
اویینلسماق ~ynalmoq
 (مص. مج. اوینه ماق
اویینه ماق ~ynamoq
 (مص. لا. ۱- بازی کردن ۲- در یک فعالیت سرگرم کننده شرکت کردن؛ باله لر پرکنده اوینه‌ی دیلر (بچه‌ها در پارک بازی می‌کنند) ۳- رقصیدن ۴- با کسی شوخی کردن ۵- حرکات خوشایند و توجه برانگیز کردن؛ کوزلری اویین تورگن (چشمه‌های شوخ و توجه برانگیز است) ۶- نقشی را ایفا کردن؛ اوتیه ترده اوینه‌ی دی (اودر تأثیر بازی می‌کند)
قلیق اوینه ماق ~Qallic
 نامزدبازی کردن؛ رابطه‌ی عاشقانه داشتن پسر و دختر در دوران نامزدی
اویینه تیلیماق ~ynatilmog
 (مص. مج. اوینتماق
اوینتماق ~ynatmog
 (مص. مت. اوینه ماق
اوینش ~ynash
 ۱- عمل یافرايند بازی کردن ۲- (مجاز) معشوقه؛ زنی که با مردی، جز همسرش رابطه‌ی معمولاً با آمیزش جنسی دارد؛ مردی که با زنی جز همسرش رابطه‌ی معمولاً با آمیزش جنسی دارد؛ (اف. اویناش اوینشلیک
اوینشلیک ~ynashlik
 ۱- وضع یا کیفیت معشوقه بودن؛ ایری بوله توریب -قیله دی (با وجود داشتن شوهر معشوقه‌ی مرد دیگر است) ۲- عمل یافرايند داشتن رابطه‌ی همراه با

(۱) دگرگونی: وضع یا کیفیت متغیر بودن
اوزگرووچی O'zgavuchi
 (ص.) متغیر: دارای ویژگی دگرگون شدن از حالت یا شکل پیشین به حالت یا شکل تازه
اوزگرووچی مقدار ~ miqdor
 ۱- کمیتی که بتوان آن را به جای هر یک از مقدارهای یک مجموعه‌ی معین فرض کرد ۲- نشانه یا نماد چنین کمیتی
اوزگرووچی کبیتل ~ kapital
 سرمایه‌ی متغیر: آن بخش از دارایی شخص یا مؤسسه که مورد مبادله قرار می‌گیرد (مانند پول، مواد خام و فراورده‌ی کالایی)
اوزگه چه O'zgacha
 (ص.) دگرگونه: دارای شکل یا وضع دیگر: پیر بیله شهر - قیافه آنگن (در مدت یک سال شهر چهره‌ی دیگری گرفته است)
اوزگون O'zgun
 (۱) طغیان آب که از آن نتوان گذشت و محتاج به شنا باشد
اوزی بولر چیلیک O'zibo'larchilik
 (۱) بی‌پروایی ۲- بی‌توجهی در کار و گذاشتن آن به حال خودش
اوزیدن اوزی O'zidan-o'zi
 (ق.) ۱- خودبخود ۲- بدون شرکت یا دخالت دیگری: اوایشلرینی - سبزه دی (او کارهایش را بدون شرکت دیگری انجام می‌دهد) ۳- به طور غیرارادی: بدون قصد یا برنامه ریزی: بهاله - کوله دی (بچه خودبخود می‌خندد)
اوزی یورر O'ziyurar
 (۱) خودرو: آنچه بخودی خود راه برود: ستوپ (توپ خودرو)
اوزیش O'zish
 (۱) ۱- عمل یا فرایند پیشی گرفتن در مسابقه‌ی دو ۲- (مجاز) برتری: پیشاهنگی ۳- فرایند گذشتن از سنی: عمر اوزه دی، حسن توزه دی (ضرر) (عمر می‌گذرد، حسن خراب می‌شود)
اوزیشمه چاق O'zishmachoq
 (۱) مسابقه‌ی هوش: مراسمی برای شناسایی بهترین استعدادها یا خلاقیتها در زمینه‌ی معین که به اشکال و شیوه‌های گوناگون برگزار می‌شود
اوزیشماق O'zishmoq

اوست) ۳- وضع یا کیفیت ویژه بودن: هر نرسه اوز اوزگه لیگیگه ایگه (هر چیز دارای ویژگی خاص خود است)
اوزگریش O'zgarish
 (۱) ۱- عمل یا فرایند دگرگون شدن ۲- تحول: تغییر ۳- (قد.) انقلاب
اوزگریشماق O'zgarishmoq
 (مص. مش.) اوزگرماق
اوزگریش سیز O'zgarishsiz
 (ص.) ثابت: بی دگرگونی: بی تغییر: رنگی - قالگن (رنگش ثابت مانده است)
اوزگرمس O'zgarms
 (ص.) تغییرناپذیر: ثابت: - عدد (عدد ثابت)
اوزگرمس توک ~ tok
 جریان برقی ثابت: برقی که نیرو و جهت آن تغییر نمی‌کند
اوزگرماق O'zgarmaq
 (مص. لا.) ۱- دگرگون شدن: حالت یا شکلی متفاوت یا حالت یا شکل پیشین گرفتن: تغییر کردن ۲- عوض شدن: رییسمیز اوزگردی (رییس ماعوض شد)
اوزگرتیرلماق O'zgartirilmaq
 (مص. مع.) اوزگرتیرماق
اوزگرتیریش O'zgartirish
 (۱) عمل یا فرایند دگرگون ساختن
اوزگرتیریشماق O'zgartirishmoq
 (مص. مش.) اوزگرتیرماق
اوزگرتیرماق O'zgartirmoq
 (مص. مت.) اوزگرماق
اوزگرتیشماق O'zgartishmoq
 (مص. مش.) اوزگرتماق
اوزگرتماق O'zgartmoq
 (مص. مت.) اوزگرماق
اوزگروو O'zgaruv
 (۱) ۱- تغییر ۲- دگرگونی: وضع یا کیفیت دگرگون بودن ۳- تحول: ایشینگده بیران - کورنمه‌ی دی (در کارت تغییری دیده نمی‌شود)
اوزگرووچن O'zgaruvchan
 (ص.) متغیر: تغییرناپذیر: تغییرکننده: - هوا (هوا متغیر)
اوزگرووچن توک ~ tok
 برق متغیر: برقی که جهت و نیروی آن تغییر می‌کند
اوزگرووچنلیک O'zgaruvchanlik

(مص. لا.) (گف.) به زبان از یکی حرف زدن: از یکی گفتن
اوزبیکچه سیگه O'zbekchasiga
 (ق.) بشیوه‌ی از یکجا: بروش یا عادت از یکجا: اولر ~ قوچاق آچیب کوریشدیلر (آنها بشیوه‌ی از یکجا غوش گشوده با هم احوال پرسى کردند)
اوزبیک چیلیک O'zbekchilik
 (۱) رسم و عادت مربوط به از یکجا
اوزبیلرمان O'zbilarmon
 (ص.) ۱- خودبین: دارای عادت یا گرایش به خودبینی ۲- یکدنده: دارای عادت، گرایش یا پافشاری به رای خود
اوزبیلرمانلیک O'zbilarmonlik
 (۱) ۱- خودبینی: عادت یا گرایش ذهنی به اینکه شخص خود را برتر از دیگران تصور کند ۲- یکدنگی: پافشاری بر رای یا تصمیم خود
اوزباشیمچه O'zboshimcha
 (ص.) خودسر: دارای عادت یا گرایش به پیروی از خواست و اراده‌ی خود و بی‌اعتنایی به خواست، دستور یا راهنمایی بزرگتران یا مقامهای بالاتر: بو - ییگیئت ایشنی بوزیب قویدی (این جوان خودسر کار را خراب کرد)
اوزباشیمچه لیک O'zboshimchalik
 (۱) خودسری: پیروی از خواست و اراده‌ی خود و بی‌اعتنایی به خواست، دستور یا راهنمایی بزرگتران یا مقامهای بالاتر
اوزدیرماق O'zdirmoq
 (مص. و.) اوزماق
اوزگه O'zga-1
 (ص.) ۱- غیر: بیگانه: مربوط یا متعلق به بیرون از گروه یا جمع مورد نظر: غریبه: او اوزینی - اردیک توتیه دی (او خود را مانند بیگانه‌ها می‌گیرد) ۲- غیر از خود شخص: یامان اوزینی بیلمس، - نی کوزگه ایلسمس (ضرر) (آدم بد خود را نمی‌شناسد و به دیگران اعتنا نمی‌کند) ۳- خلاف عادت: غیرمعمول: بوکون - چه بیر هوا بولدی (امروز هوا خلاف معمول بود)
اوزگه O'zga-2
 (ض.) (قد.) او: اشاره به سوم شخص
اوزگه لیک O'zgalik
 (۱) ۱- ویژگی ۲- کیفیت: صفت یا نشانه‌ی ویژه: اونینگ اوزگه لیگی قطعیتده (ویژگی او در قاطع بودن

یک ریشه ساخته شده‌اند: مشتقات
اوزه کلی O'zakli
 (ص.) (دستور) دارای ریشه: بیر - سوزلر (واژه‌هایی که دارای ریشه‌ی مشترک‌اند)
اوززن O'zan
 (۱) (زمین‌شناسی) پستر: پهنه‌ای که آب بر آن جریان می‌یابد: دریا - سی (پستر رود): مجرا
اوز ارا O'zaro-1
 (ص.) (دوجانبه: مربوط یا منسوب به دو طرف، دو نفر یا دو گروه: - سنجل (دعوی دوجانبه، - کیلیشوو (توافق دوجانبه): میان، در میان: پولنی - بولیپ آکینگلر! (پول را میان خود تقسیم کنید)
اوز اراگپ ~ gap
 سخن پنهانی: راز
اوز ارا O'zaro-2
 (ق.) با هم: نسبت به یکدیگر: - کیلیشینگ لر (با هم به توافق برسید)
اوزه خان O'zag'on
 (ص.) (سرپرست یا چابکتر از دیگران: دهنده‌ی سریع: - بهاله (بچه‌ی چابک و سریع)
اوزبیک O'zbek
 (=ازبک) (۱) ۱- ازبک ۲- نام عمومی مردم بومی ترک تبار ساکن جمهوری ازبکستان در آسیای مرکزی و نیز کشورهای تاجیکستان، قیرقیزستان، قزاقستان و ترکمنستان و افغانستان: «طایفه‌ای است معروف و آن ۲- ۳- اوزوغ می‌باشد که هر اوزوغی منشعب به چندین فرقه و طایفه‌ای است» (سنگلاخ). برخی این واژه را مرکب از دو واژه‌ی «اوز» به معنی خوب، نیکو یا خود و «بک» به معنی امیر دانسته‌اند که از ترکیب آنها واژه‌ی «ازبک» به معنی «امیر خوب» یا «امیر نیکو» یا «امیر خون» حاصل شده است ۲- هریکا: افراد آن قوم
اوزبیک لیک O'zbeklik
 (۱) ۱- رفتار و عادت ویژه‌ی ازبیکها ۲- «اوزبیک چیلیک
اوزبیکچه O'zbekcha-1
 (۱) ازبکی: زبان مردم ازبک، از زبانهای اورال آلتای
اوزبیکچه O'zbekcha-2
 (ص.) ۱- ازبکی ۲- مربوط یا منسوب به ازبک ۳- مربوط یا متعلق به زبان، ادبیات، هنر و فرهنگ ازبک: طعام (غذای ازبکی)
اوزبیکچه لماق O'zbekchalamoq

(۱) کودک؛ طفل؛ بچه‌ی خردسال

اوغیلچه
(۱) پسرک؛ پسر کوچک؛ فرزند خرد؛ پسرچه؛ بو-کیم نینگ باله سی؟ (این پسرک فرزند کیست؟)

اوغیر
(۱) هاون؛ ظرفی گوداز فلز یا چوب که در آن مواد را با دسته‌ی هاون یا کوبیدن یا ساییدن خرد می‌کنند یا به صورت گرد در می‌آورند؛ (اف.) اوغیر تاش

اوغیر لماق
(مص. مت.) ۱- دزدیدن ۲- چیزی را بی آگاهی و تمایل صاحبش برای خود گرفتن؛ بیاورنیک پولینی (پول کسی را دزدیدن) ۲- اختطاف کردن؛ کسی را با زور ربودن

گپ اوغیر لماق
Gap ~ حرف دزدیدن؛ گوش دادن پنهانی به سخن دیگران و از آن آگاهی یافتن

جای اوغیر لماق
Joy ~ جای مورد نظری را اشغال کردن یا بند ساختن

فکر اوغیر لماق
Fikr ~ ۱- فکر و اندیشه‌ی کسی را دزدیدن؛ سرقت ادبی ۲- رأی یا اندیشه‌ی دیگری را اخلال کردن

اوغیر لماق
O'g'irlanmoq (مص. مج.) اوغیر لماق؛ کیمچه بیر اوی اوغیر لنگن (شب خانه‌ای دزدیده شده است)

اوغیر لماق
O'g'irlatmoq (مص. مت.) اوغیر لماق (به وسیله‌ی کسی)

اوغیر لاش
O'g'irlash (۱) دزدی؛ عمل یا فرایند تصاحب کردن مال دیگران بی آگاهی و رضایت آنان؛ بیاورنیک مالینی ~ که قنده ی جرأت ایندینگ؟ (برای دزدیدن مال دیگران چطور جرأت کردی؟)

اوغیر لاشماق
O'g'irlashmoq (مص. مت.) با هم دزدی کردن

اوغیر لیک
O'g'irlilik (۱) دزدی ۲- وضع یا کیفیت برداشتن مال دیگران بدون آگاهی و تمایل آنان؛ اویره من حالی هم سنی تشلمه گن (آن نابکار هنوز هم عمل دزدی را ترک نکرده است) ۳- اوغری لیک

اوغیر لیکچه
O'g'irlilkeha ~ اوغیر لیکچه

اوغیت
O'g'it -1

(او چیزهایی زیر لب گفت)

اوز غیر
O'zg'ir (ص.) ۱- پیشتاز؛ دارای توانایی یا مهارت پیشی گرفتن از دیگران، بویژه در دو-ات (اسب پیشتاز) ۲- (مجاز) پیشگام؛ پیشاهنگ؛ او قو وچی (شاگرد پیشگام)

اوغیل
O'g'il (۱) ۱- پسر ۲- فرزند نرینه‌ی انسان؛ بو-کیم نینگ فرزند؟ (این پسر فرزند کیست؟)، -قیزلر (پسرها و دخترها) ۲- بچه‌ی نرینه؛ چقه لاق سنی، قیز؟ (نوزاد پسر است یا دختر؟)

اوغیل باله
~ bola (۱) ۱- پسر ۲- (مجاز) جوانمرد؛ سخی

اوغیل تویی
~ to'yi مراسم جشنی که به خاطر ختنه کردن پسر برپا می‌شود

گپ نینگ اوغیل باله سی
Gapning ~ bolasi (مجاز) سخن یا رأی معقول و احسن

اوغیللی
O'g'illi (ص.) دارای پسر؛ صاحب پسر؛ اولر ~ بولدیلر (آنها صاحب پسر شدند)

اوغیللیک
O'g'illik (۱) وضع یا کیفیت پسر بودن؛ بیورچ (وظیفه‌ی یا مسئولیت) پسر بودن

اوغیللیک قیلماق
~ qilmoq ۱- وظیفه یا حق فرزندی را ادا کردن ۲- برای کسی مانند فرزند حقیقی بودن یا مثل فرزند خدمت کردن؛ جای پسر را گرفتن

اوغیل قیز
O'g'il-qiz (۱) ۱- پسر و دختر؛ فرزندان؛ اولر اونته ~ اوستیردیلر (آنها ده فرزند بزرگ کردند) ۲- جوانان؛ نسل جوان؛ ~ لر نینگ ساغلام و بیلیملی قیلیب تربیه لاش کیره ک (جوانان را سالم و چیز فهم باید تربیت کرد)

اوغیل سیز
O'g'ilsiz (ص.) بی پسر؛ ویژگی آنکه فرزند نرینه ندارد؛ ناتاه (پدر بی پسر)

اوغیل سیزلیک
O'g'ilsizlik (۱) وضع یا کیفیت بی پسر بودن؛ بو ایر خاتین اون ییلدن بویان ~ سن قیینه له دیلر (این زن و شوهر از ده سال بدینسو از نداشتن پسر رنج می‌برند)

اوغیل اوشاق
O'g'il-ushoq

اوزلیک

(۱) شخصیت؛ مجموعه‌ی صفات و ویژگیهای جسمی و رفتاری شخص که او را از دیگران متمایز می‌سازد؛ عملده اوزلیکینگ نی نمایان قیل! (در عمل شخصیت خود را نشان بده)

اوزلیک نسبتی
~ nisbati (دستور) فعل لازمی

اوزلیک آلاماشی
~ olmoshi (دستور) ضمیر شخصی

اوزماق
O'zmoq -1 (مص. لا.) ۱- پیشی گرفتن (در راه پیمایی، دو) ۲- (مجاز) موفقیت یا برتری حاصل کردن؛ بیرلشگن اوزر، بیرلشمه گن توزر (ضر) (متحد می‌برد، نامتحد می‌بازد) ۳- از سن معینی گذشتن؛ سن معینی را سپری کردن

کیم اوزدی
Kim o'zdi مسابقه، بویژه مسابقه‌ی دو

اوزماق
O'zmoq -2 (۱) (قد.) نوعی تصنیف ترکی خارج از وزن نظم

اوزان
O'zon (۱) (قد.) ۱- سرودی که خارج از اسلوب وزن و نظم است (سنگلاخ و چغتای) ۲- آواز خوان مردمی که آهنگها و تصنیفهای مردمی را می‌خواند؛ بخشی

اوزاغ
O'zog (ح.) آوازه‌ای برای (معمولا) دو (روز، هفته یا سال) پیش از امروز یا امسال؛ ~ سی کون (روز پیش پریروز)؛ (اف.) اوزخاغ؛ ~ سی هفته (دو هفته قبل)

اوز اوزیدن
O'z-o'zidan (ق.) خودبخود؛ بدون شرکت یا دخالت دیگری؛ او، ~ بیورب کیتدی (او خودبخود به راه افتاد)

اوز اوزیدن معلوم
~ ma'lum خودبخود روشن و قابل فهم است؛ نیازی به توضیح یا شرح ندارد

اوز اوزیگه
O'z-o'ziga (ص.) ۱- یا خود ۲- با خویشتن؛ بدیدل بول! دیدی (با خود گفت دلیر باش!) ۳- صفت آنکه فقط به خود توجه دارد

اوز اوزیچه
O'z-o'zicha -1 (ص.) ۱- اوز اوزیگه

اوز اوزیچه
O'z-o'zicha -2 (ق.) زیر لبی؛ به طور آهسته؛ او ~ الخه نیمه لر دیدی

(مص. مت.) اوزماق

اوزیشو
O'zishuv (۱) ۱- مسابقه ۲- عمل همزمان دو یا چند نفر یا گروه برای پیشی گرفتن بر یکدیگر در دستیابی به یک هدف مشترک ۳- ~ اوزیشمه چاق

اوزیچه
O'zicha (ق.) ۱- تنهایی؛ برچه ایسنی؛ قیلدی (تمام کارها را به تنهایی انجام داد) ۲- بدون مداخله یا کمک دیگری؛ بتنهایی ۳- تنها با رأی یا اراده‌ی خود؛ او دایم ~ ایش توتیه دی (او همیشه با رأی و اراده‌ی خود کار می‌کند) ۴- ~ اوزیدن اوزی

اوزلشماق
O'zlashmoq (مص. لا.) اوزلشتماق

اوزلشتیرلماق
O'zlashtirilmoq (مص. مج.) اوزلشتیرماق

اوزلشتیریش
O'zlashtirish (۱) عمل یا فرایند آباد کردن یا مورد استفاده قرار دادن ۲- آموزش ۳- عمل از خود کردن یا دوست و نزدیک ساختن

اوزلشتیرمه
O'zlashtirma (ص.) ۱- آباد؛ آباد شده؛ مورد استفاده قرار داده شده ۲- آموخته شده؛ درک شده

اوزلشتیرمه گپ
~ gap (دستور) سخن یا نوشتار تغییر شکل داده شده‌ی شخص دیگر

اوزلشتیرماق
O'zlashtirmoq (مص. مت.) ۱- آباد کردن؛ قابل استفاده ساختن؛ بوش بیرلرنی ~ (زمینهای بایر را آباد ساختن)، مبلغنی ~ (پول را مورد استفاده قرار دادن) ۲- آموختن؛ موسیقیه نی یخشی ~ (هنر موسیقی را خوب آموختن) ۳- مال دیگری را صاحب شدن ۴- به خود دوست و همدم ساختن؛ تدبیرلی قه بین آته ینگ کیلین نی تیزده اوزلشتیردی (مادر شوهر مدبر بزودی تازه عروس را به خود دوست و نزدیک ساخت)

اوزلشتیرماوچی
O'zlashtirmovchi (ص.) کندذهن؛ دارای توانایی یا استعداد اندک در فراگیری و درک مطلبی؛ ~ او قو وچی (دانش آموز کندذهن)

اوزلشتیروچی
O'zlashtiruvchi (ص.) ۱- دارای توانایی و استعداد آموختن؛ خوب فراگیرنده؛ درخاک ~ باله (بچه‌ی درخاک)

(اف)، -اوشنده ی

اوشنجه

(ق) ۱- آنقدر؛ بمقدار، درجه یا شدت مورد نظر؛ قتیجه کوپ اوقیسنگ، -کوپ اورگنه سن (هر قدر بسیار بخوانی، بهمان اندازه بسیار می آموزی) ۲- برابر یا بمانند کسی یا چیزی؛ سین هم در سارده -بولیشینگ کیره ک (در درسها تو هم باید بمانند او شوی)

اوشنجه لیک

(ق) ۱- بهمان مقدار یا درجه ی گفته شده یا قبلی؛ بو ایش اوچون -مبلغ بار می؟ (برای این کار بهمان مقدار پول هست؟)

اوشه اوشه

(ق) ۱- همچنان ۲- به همان ترتیب؛ همان گونه؛ اوشینگ فعل اطواری (-رفتار و عاداتهایش است که بود) ۳- تا زمان مورد گفتگو؛ هنوز؛ اچخیق اوستیکه کیتیب، -کیلیمه ی دی (به قهر رفت و هنوز که هنوز است نمی آید)

اوشه ی ماق

(مض. لا) ۱- بحالت اخمو نشستن؛ نیگه دیر اوشه ییب اوتیرگن (او بنابر علتی نامعلوم او اخم آلود نشسته است) ۲- از اثر نفهمیدن چیزی حیران ماندن

اوشقیریش

(ا) عمل یا فرایند تهدید کردن؛ تهدید؛ ارعاب؛ اویره مس نینگ قولیدن -هم قتل هم کیله دی (از دست آن نابکار هم تهدید و هم قتل برمی آید)

اوشقیرماق

(مض. مت. لا) ۱- تهدید کردن ۲- با خشم و عصبانیت حرف زدن؛ قوراللی آدم همه نی -دهایدی (مرد مسلح همه را داشت تهدید می کرد)

اوشقیروچی

(ا) تهدید کننده؛ کسی که دیگران را مورد تهدید و ارعاب قرار می دهد

اوج

(ا) ۱- انتقام؛ عمل یا رفتاری برای آزار یا آسیب رساندن به کسی به عنوان عملی متقابل و در پاسخ به عمل او؛ کین خواهی؛ قتیخیق - (انتقام سخت) ۲- قصاص؛ کیفری برابر جرم

اوج آلماق

(ا) ۱- انتقام گرفتن؛ آزار یا آسیب رساندن به کسی در پاسخ به عمل او

اوج

آگاهی دیگران؛ -باقماق (دزدانه نگاه کردن)؛ (اف) .

اوغرینجه کی؛ اوغرینجه کین

O'g'rinchasiga اوغرینجه سیگه

← اوغرینجه ۲

O'g'rivachcha اوغری وچخه

[= اوغری بچه] (دشنام) پسر دزد؛ پسرهی دزد

O'g'rixona اوغریخانه

(ا) ۱- جای بود و باش دزدان؛ بومحله - (این محله جای زندگی دزدان است) ۲- محل رفت و آمد دزدان؛ جایی که عمل دزدی زیاد صورت می گیرد

O'sha اوشه

(ض. لا) ۱- آن ۲- اشاره به دور؛ -قلم (آن قلم است) ۳- ضمیر اشاره به غیر انسان؛ -نی بیر (آن را بده) ۴- ضمیر اشاره ی سوم شخص مفرد؛ -کیلیدی می؟ (او آمد؟) ۵- مخفف عبارتی مانند آن یکی، آن دیگر، آن آخری؛ -نی هم آل (آن یکی را هم بگیر)

O'shal اوشل

(قد)، -اوشه؛ اوشول

O'shanaqa اوشه نقه

← اوشنده ی

O'shanaqangi اوشه نقنگی

← اوشه نقه

O'shanaqasi اوشه نقه سی

(ق) ۱- همان طور؛ بهمان طرز؛ بهمان شیوه؛ -ایش توت (بهمان شیوه کار بکن)

O'shanda yligicha اوشنده ی لیگیچه

(ق) ۱- بهمان شیوه ی گذشته؛ بروش پیشتر؛ بحالت قبلی؛ بو نرسه -سقلنسین (این چیز به شکل قبلی حفظ شود، ایشر -کیتیه ویرسین (کارها بروش پیشتر ادامه نیابد)

O'shandaqa اوشنده قه

← اوشه نقه؛ (اف) . اوشنداغی

O'shanda y اوشنده ی

(ق) ۱- همان گونه؛ بهمان طرز؛ بهمان شیوه؛ -اینتیلینگ یوته سن (بهمان طرز اگر تلاش کنی، برنده خواهی شد)؛ (اف، اد) اوشندا ق

O'shanda yin اوشنده یین

(گف)، -اوشنده ی

O'shadayicha اوشنده ییچه

(گف)، -اوشنده ی لیگیچه

O'shandaq اوشندا ق

داشته اند. اوغوزها بخشی از ترکیب نژادی مردم ازبک را نیز تشکیل می دهند؛ ارغز؛ غرز

O'g'lon اوغلان

(ا) ۱- جوان نرینه؛ فرزند پسر ۲- جوان دلیر؛ وطن -لری اوئی قور یقله ی دلیر (جوانان میهن آن را پاسداری می کنند) ۳- (مجاز) فرزند فرمانبر ۴- (قد) فرزندان خوانین مغول، چنانکه شاهزادگان عجم را «میرزا» و شاهزادگان روم را «سلطان» گویند (سنگلاخ)

O'g'loq اوغلاق

(ا) (اف) ۱- (ور) ورزش ملی ازبکها به سواری اسب که جانور کشته شده (معمولا گوساله ی یک یا دوساله یا بز) را در مبداء از زمین بر می دارند و بادوش اسب به محل تعیین شده می برند. در این جریان سواران دیگر می کوشند او را مانع شوند و گوساله را از او برابند. مرحله ی دیگر رساندن گوساله از آن محل به مبداء (جور) (دایره ی حلال) به عین روش قبلی است، هریک از این مراحل دارای امتیاز یا جایزه ی معین است

O'g'on اروغان

(ا) (قد)؛ خدا؛ پروردگار

O'g'ri-1 اوغری

(ا) دزد؛ کسی که مال دیگران را بدون آگاهی و رضایت آنان برای خود بر می دارد؛ -تی قراقچی آوردی (ضر) (مال دزد را رهازن زد)

Gap ~si گپ اوغریسی

آنکه سخن دیگران را پنهانی می شنود و از آن آگاه می شود

O'g'ri-2 اوغری

(ص) دزد؛ دارای عادت یا گرایش به دزدیدن؛ -نادم (آدم دزد)

O'g'riboshi اوغری باشی

(ا) سرکرده یا رئیس دسته ی دزدان؛ سرکرده ی رهنان

O'g'rilik اوغریلیک

(ا) دزدی؛ عمل یا فرایند تصاحب مال دیگران بدون آگاهی و تمایل آنان

O'g'rincha-1 اوغرینچه

(ص) دزدانه؛ پنهانی؛ -اوچره شوو (ملاقات پنهانی)؛ (اف) اوغرینچه کی؛ اوغرینچه کین

O'g'rincha-2 اوغرینچه

(ق) دزدانه؛ به صورت پنهانی؛ بدون جلب توجه و بی

(ا) ۱- کود ۲- هر یک از موادی که برای تقویت رشد گیاه به طور مصنوعی به منبع تغذیه ی آن (مانند خاک) افزوده می شود ۳- آنچه که موجب تخمیر یا سرعت تخمیر ماده ای می شود (مانند خمیرمایه ...)

Mahalli ~ محلی اوغیت

کود حیوانی؛ مواد آلی، بویژه فضولات، که به صورت کود به کار می رود

O'g'it-2 اوغیت

(ا) (مجاز) نیرو؛ همت؛ غیرت؛ پوره گیده -ی بار ییگی (جوان دارای نیرو و همت)

O'g'itlagich اوغیت لگیچ

(ا) اسبابی برای پاشیدن کود در زمین

O'g'itlamog اوغیت لماق

(مض. مت.) به خاک کود انداختن؛ به زمین کود علاوه کردن

O'g'itlanmog اوغیت لنماق

(مض. مخ.) اوغیت لماق؛ اون هکتر ییر اوغیت لندی (به ده هکتار زمین کود داده شد)

O'g'itlash اوغیتلش

(ا) عمل یا فرایند کود دادن زمین برای تقویت رشد گیاه؛ دله ده -ایشلری جلد کیتماقده (کار کود دادن کشتار به سرعت جریان دارد)

O'g'itli-1 اوغیتلی

(ص) کود داده شده؛ ویژگی خاکی که به آن کود علاوه شده است

O'g'itli-2 اوغیتلی

(ص) ۱- نیرومند؛ غیرتمند؛ باهمت؛ -ییگی (جوان باهمت)

Yuragi ~ یوره گی اوغیتلی

غیرتمند؛ باهمت

O'g'iz اوغیز

[= اوغوز] (ا) اوغوز؛ از قبایل بزرگ و قدیمی ترکی که در قرن ششم میلادی تمام قبایل چین تادرای سیاه را به صورت امپراتوری واحدی از صحرائشینان در آورد، در کتیبه های «اورخون» از این قوم به نام «تغز اوغر» (نه اوغوز) نام برده شده است. اکثریت ترکان امروزی، یعنی ترکان غرب ساکن کشورهای ایران، ترکیه، عراق، آذربایجان، ترکمنستان، بالکان و ترکمنهای افغانستان از اولاد اوغوزها هستند، آنها بویژه در تشکیل امپراتوریهای بزرگ اسلامی چون سلجوقی و عثمانی و بسط و توسعه ی فرهنگ اسلامی نقش مهمی

محل یا خانه ای که در آن اجاق ساخته یا قرار داده باشند
اوچاققه اونخه ماق ~qa unnamoq
 به آشپزی پرداختن؛ به پختن و آماده کردن غذا اقدام کردن

اوچیرماق O'chirmoq
 (مص.مت.) اوچماق: آلاونی (آتش را خاموش کردن، یازوونی (نوشته را زدودن) -

اوچیرتیرماق O'chirtirmoq
 مص.و.ا. اوچیرماق؛ باله لرکه دیوار ده گی یازوولرنی اوچیرتیردیک (بچه ها را واداشتیم تا نوشته های روی دیوار را پاک کنند)

اوچیرجوچی O'chiruvchi
 ا.ا. ۱- خاموش کننده؛ آنکه چیزی مانند آتش، چراغ، آواز ... را خاموش می کند ۲- پاک کننده؛ کسی که نوشته، رنگ و مانند آن را می زداید

اوت اوچیروچی O't
 ۱- مأمور آتش نشانی؛ (اف. ودری) مأمور اطفاییه ۲- وسیله ی آتش نشانی؛ (اف. ودری) اطفاییه

اوچ لشماق O'chlashmoq
 (مص.مش.) از یکدیگر انتقام گرفتن

اوچلیک O'chlik
 ا.ا. ۱- وضع یا کیفیت مشتاق بودن؛ اشتیاق ۲- حرص؛ آزمندی؛ پولگه (حرص به پول)

اوچماق O'chmoq
 (مص.لا.) ۱- خاموش شدن؛ آتش، گرما یا تابش حرارتی چیزی زایل شدن؛ روشنایی یا تابش نور از بین رفتن ۲- ضعیف شدن رنگ؛ کویلیک نینگ رنگی اوچیبیدی (رنگ پیراهن پریده است) ۳- ناپدید شدن؛ از نظر غایب شدن؛ یولدوزلر بولوتلر آره سیده اوچدیلر (ستاره ها میان ابرها ناپدید شدند) ۴- (مجاز) محو شدن؛ از میان رفتن؛ یوزیده گی قوانچ بیردن اوچدی (ناگهان از چهره اش خرسندی محو شد) ۵- قطع شدن؛ از فعالیت باز ماندن؛ ردیو اوچدی (رادیو خاموش شد، سیمی اوچدی (صدایش قطع شد) ۶- (مجاز) از خاطر رفتن؛ فراموش شدن؛ آتی (نامش فراموش شدن) ۷- از جمع یا حساب افتادن؛ لیستدن ~ (از لیست خارج شدن)

اوچماق O'chmoq
 (مص.لا.) ۱- خاموش شدن؛ آتش، گرما یا تابش حرارتی چیزی زایل شدن؛ روشنایی یا تابش نور از بین رفتن ۲- ضعیف شدن رنگ؛ کویلیک نینگ رنگی اوچیبیدی (رنگ پیراهن پریده است) ۳- ناپدید شدن؛ از نظر غایب شدن؛ یولدوزلر بولوتلر آره سیده اوچدیلر (ستاره ها میان ابرها ناپدید شدند) ۴- (مجاز) محو شدن؛ از میان رفتن؛ یوزیده گی قوانچ بیردن اوچدی (ناگهان از چهره اش خرسندی محو شد) ۵- قطع شدن؛ از فعالیت باز ماندن؛ ردیو اوچدی (رادیو خاموش شد، سیمی اوچدی (صدایش قطع شد) ۶- (مجاز) از خاطر رفتن؛ فراموش شدن؛ آتی (نامش فراموش شدن) ۷- از جمع یا حساب افتادن؛ لیستدن ~ (از لیست خارج شدن)

اوچماق O'choq
 [ارجاج] (ا.ا. ۱- اجاق ۲- وسیله ی ثابت یا متحرک برای آتش کردن جهت گرم کردن یا پختن چیزی بر روی آن؛ لای (اجاق گلی، بیر ~ (اجاق زمینی) ۳- (مجاز) مهد؛ جای پیدایش و رشد چیزی؛ بو شهر قدیمدن بیلیم اوچاغی بولگن (این شهر از قدیم مهد دانش بوده است)

اوچاق O'choq
 [ارجاج] (ا.ا. ۱- اجاق ۲- وسیله ی ثابت یا متحرک برای آتش کردن جهت گرم کردن یا پختن چیزی بر روی آن؛ لای (اجاق گلی، بیر ~ (اجاق زمینی) ۳- (مجاز) مهد؛ جای پیدایش و رشد چیزی؛ بو شهر قدیمدن بیلیم اوچاغی بولگن (این شهر از قدیم مهد دانش بوده است)

اوچاق باشی ~ boshi
 دانش بوده است)

اوچاق باشی ~ boshi
 دانش بوده است)

(ص.ا. ۱- مشتاق؛ دارای شوق و آرزوی زیاد برای دستیابی بر چیزی؛ سمپورتگه ~ آدم (آدم مشتاق به ورزش) ۲- حرص؛ آزمند؛ مالگه ~ آدم (آدم حرص مال و ثروت)

اوچ عداوت O'ch-advat
 ا.ا. دشمنی و انتقام؛ عمل یا فرایند دشمنی کردن و انتقام گرفتن

اوچه کیش O'chakish
 ا.ا. تحریک؛ عمل یا فرایند انگیزش جاندار به واکنش

اوچه کیشماق O'chakishmoq
 (مص.مت.) تحریک کردن؛ اوچه اوچی کیشمه (آنگذر او را تحریک میکن)

اوچه کیشتیرماق O'chakishtirmoq
 (مص.و.ا. اوچه کیشماق؛ اولرنی بیر بیریکه اوچه کیشتیر سن می؟ (آنها را به یک دیگر تحریک می کنی؟)

اوچینقیره ماق O'chingiramoq
 (مص.لا.) اندکی رنگ پریده شدن؛ کمی رنگ باختن و به سفیدی گراییدن، بویژه رنگ سرخ؛ رنگی بیر آز اوچینقیره دی (رنگش اندکی پرید)

اوچینقیره شی O'chingirash
 ا.ا. عمل یا فرایند پریدن رنگ؛ قورقوو نتیجه سی (رنگ پریدگی نتیجه ی ترس است)

اوچیق O'chiq
 (ص.ا. ۱- خاموش؛ خاموش شده؛ ~ چراق (چراغ خاموش شده) ۲- رنگ باخته؛ دارای رنگ پریدگی؛ رنگی ~ گزلمه (پارچه ی رنگ رفته)

اوچیرگیچ O'chirgich
 ا.ا. ۱- آسیاب یا ماده ای برای خاموش ساختن چیزی (آتش، نور، آواز ... ۲- مداد پاک کن؛ وسیله ای از ترکیبات لاستیک برای زدودن اثر مداد؛ (اف.) پنبسل پاک

اوچیریلماق O'chirilmog
 (مص.مع.) اوچیرماق؛ آلاو اوچیریلدی (آتش خاموش ساخته شد)

اوچیریش O'chirish
 ا.ا. ۱- عمل یا فرایند خاموش ساختن چیزی (مانند آتش، آواز، چراغ ... ۲- عمل یا فرایند زدودن نوشته، نقش، رنگ و مانند آنها

اوچیریشماق O'chirishmoq
 (مص.مش.) اوچیرماق



G'	غ	G'affor	غفار
	(ا.) بیست و پنجمین حرف الفبای ازبکی		(ص.) ۱- آمرزنده‌ی گناه؛ آمرزگار ۲- از صفات خدای تعالی ۳- (با پیشوند «عبد») نام آقایان
G'abg'ab	غبغب	G'afur	غفور
	اد، ← بغبغه		(ص.) ۱- آمرزنده‌ی گناه؛ آمرزگار ۲- از صفات خدای تعالی ۳- (با پیشوند «عبد») نام آقایان
G'addor	غدخار	G'ajarchi	غجرجی
	(ص.) (ادبیات) پیمان شکن؛ بی وفا؛ حیله گر؛ خاین		(ا.) (قد.) راهنما؛ بلد
G'addorlik	غدارلیک	ajilamoq	غجی لماق
	(ا.) (ادبیات) غدر؛ پیمان شکنی؛ بی وفایی؛ خیانت؛ مکر		← غجیماق
G'adir	غدرژ	G'ajilmoq	غجیلسماق
	← غدر، بودور		(مص. مج.) غجیماق
G'adir-budur	غدرژ - بودور	G'ajimoq	غجیماق
	(ص.) ناهموار؛ زیر و زمخت؛ دارای برآمدگی و فرورفتگی؛ تاش (سنگ زیر و زمخت)		(مص. مت.) ۱- جوییدن؛ چیزی را در زیر دندانها خرد و پاره پاره کردن ۲- خوردن؛ خاییدن ۳- (مجاز) تکه پاره کردن ۴- (مجاز) له کردن؛ به شدت و قوت شکستن مشینه ایشیگی بر ماغلریم نی غجیدی (در ماشین انگشتانم را خرد و خمیر کرد) ۵- (مجاز) با حرفهای تند و سخت کسی را ملامت یا تنبیه کردن؛ نیگه باله نی مونچه غجیی سن؟ (چرا اینقدر بچه را با حرفهای تند ملامت می کنی؟)
G'affat	غفلات	It g'ajigan suyak(oshig)day	ایت غجیگن سویاک (آشیق) ده ی
	(ا.) ۱- وضع یا کیفیت غافل بودن؛ بی خبری؛ ناآگاهی ۲- (مجاز) نادانی؛ جهالت؛ بی دانسی		
bosmoq	غفلت باسماق		
	از فرصت بدست آمده استفاده‌ی لازم نکردن		
da qolmoq	غفلت ده قالماق		
	از حادثه‌ی در حال وقوع بی خبر یا غافل ماندن		
uyqusi	غفلت اویقوسی		
	خواب گران؛ خواب غفلت؛ خواب سنگین		

-اوای (خانه‌ی پرچنجال) ۲-نگران؛ غمگین؛ ناراحت
G'alvasiz غلوه سیز
 (ص.) ۱- بی چنجال؛ بی سر و صدا ۲- بی غم؛ بی تشویش؛ بی زحمت
G'alvachi غلوه چی
 (ص.) ۱- جار و جنجالی؛ دعوا و مرافعه کننده؛ صفت آنکه بر سر هر موضوع کوچکی جنجال و دعوا برپا کند
G'alvir غلویر
 (ا.) ۱- غریال؛ الکی با سوراخهای درشت تر برای جدا کردن چیزهای ریز و درشت یک جسم؛ (اف.) غریل
G'altakmazmoq غلویردن اوتکزماق
 ۱- غریال کردن ۲- (مجاز) آزمایش کردن؛ سره کردن
G'altarmog ni suvdan غلویرنی سوودن کوترماق
 کار را به پایان رسانیدن؛ به نتیجه دست یافتن
G'alqilib yubermog غلویر قیلیب یوبارماق
 سوراخ سوراخ کردن؛ شکاف شکاف کردن؛ اوق نشان تخته سینی - قیلیب یوبار پیدی (گلوله از تخته‌ی نشانه (هدف) غریال ساخته است)
G'alvirak-1 غلویرک
 (ق.) ۱- شکاف شکاف؛ سوراخ سوراخ
G'alvirak-2 غلویرک
 (ص.) ۱- دارای پوست نازک و نرم که به آسانی قابل شکستن و پوست کردن باشد (در مورد بادام، گردو)
G'alvirehi غلویرچی
 (ا.) ۱- کسی که غریال کند ۲- کسی که کارش ساختن غریال باشد
G'alcha-1 غلچه
 (ص.) ۱- (قد.) پست؛ کوتاه؛ (اف.) غولچه
G'alcha-2 غلچه
 (ص.) ۱- (آدم) دارای قامت پست؛ کوتاه قد؛ کوتوله - بیگیت (جوان کوتوله)
G'alcha-3 غلچه
 (ص.) ۱- کند ذهن؛ دیرفهم؛ نا آشنا به زبان غیر از زبان خودش؛ گپ که نوشونه سن می‌یامی سن؟ (به گپ می‌فهمی یا غلچه (گپ نفهم) هستی؟)
G'am غم
 (ا.) ۱- غم؛ اندوه؛ غصه؛ عذاب روحی ۲- تشویش؛ ناراحتی؛ نگرانی؛ هیچ قنده ی غمیم یوق (هیچ تشویش یا نگرانی ندارم)

[= غله کارنده] (ا.) ۱- غله کارنده؛ کسی که کارش کاشتن غله باشد ۲- جای یا اداره‌ی کاشت غله - بریون (ناحیه‌ی غله کار)
G'allakorlik غله کارلیک
 (ا.) ۱- غله کاری
G'allasimon غله سیمان
 (ص.) ۱- غله گونه؛ مانند غله؛ به شکل غله
G'allaxona غله خانه
 (ا.) ۱- انبار؛ انبار غله و خوار بار
G'allachilik غله چیلیک
 - غله کارلیک
G'altak غلتک
 (ا.) ۱- قرقره؛ اسباب استوانه‌ای که بروی آن نخ، سیم، نوار و امثال آن پیچانده می‌شود ۲- دستگاهی شامل یک یا چند استوانه که با غلتیدن بر روی سطحی آن را هموار می‌کند، شکل می‌دهد، یا می‌فشارد ۳- دستگاه یا اسباب مشابهی برای حرکت دادن یا بلند کردن چیزی
Zanbil ~ زنبیل غلتک
 اسبابی که برای کندن زمین، بلند کردن زنبیل، هل دادن و به جلو راندن غلتک‌های سنگین استفاده می‌شود
G'altakarava غلتک اره وه
 (ا.) ۱- گاری دستی کوچک دارای یک چرخ ۲- وسیله‌ی نقلیه دستی دارای سه یا چهار چرخ که برای انتقال بیماران استفاده می‌شود؛ برانکار چرخدار
G'altakmashina غلتک ماشین
 - غلتک ۳
G'altakmola غلتک ماله
 (ا.) ۱- اسباب استوانه‌ای چوبی کوتاه و سنگینی که بروی زمین شیار غلتانده شده، آن را هموار می‌کند
G'alton-1 غلتان
 (ص.) ۱- دارای خاصیت یا توانایی غلتیدن
G'alton-2 غلتان
 (ق.) ۱- غلتان؛ در حال غلتیدن
G'alva غلوه
 (ا.) ۱- عصیان؛ آشوب؛ شور و غوغا ۲- تشویش؛ غم؛ ناراحتی؛ نگرانی؛ مینگه سرتتیرمه (برایم تشویش و نگرانی ایجاد مکن)
G'alvali غلوه لی
 (ص.) ۱- جنجالی؛ پر سر و صدا؛ دارای دعوا و جنجال

G'alamis غله مس
 (ص.) ۱- فتنه گر؛ غیبت گو؛ به هم انداز ۲- (اف.) غله موس حریص؛ چشم گرسنه؛ مق. چشم سیر
G'alamislarcha غله مس لرچه
 (ق.) ۱- مانند فتنه گران؛ به شیوه‌ی مکاران؛ شبیه بهم اندازان
G'alamislik غله مس لیک
 (ا.) ۱- به هم اندازی؛ غیبت؛ پشت سرگویی؛ فتنه ۲- (اف.) حرص
alamisona غله مسانه
 کم، - غله مس لرچه
G'alat غلط
 (ا.) ۱- غلط؛ عمل یا رفتار ناسازگار با قانون، قاعده یا معیار درست؛ خطا؛ اشتباه
G'alati غلطی
 (ص.) ۱- عجیب؛ حیرت‌انگیز؛ - کیم (لباس عجیب)
 ۲- معمولی؛ متفاوت با دیگران؛ ویژه؛ استثنایی؛ اونینگ - قیلیق لری بار (او عادات و رفتار متفاوتی دارد) ۳- دگرگون؛ تغییر یافته؛ غیر طبیعی؛ نیگه - سن؟ رنگینک اوچیپ کینگن! (چرا دگرگونی؟ رنگت پریده است!)
G'alatsiz غلط سیز
 (ص.) ۱- بی غلط؛ بدون اشتباه و خطا
G'alayon غلیان
 (ا.) ۱- عصیان؛ شورش؛ طغیان ۲- هیجان؛ طغیان احساسات؛ جوش و خروش درونی
G'alayonchi غلیانچی
 (ص.) ۱- عصیانگر؛ شورش‌ی
G'ala-g'ovur غله غاور
 (ا.) ۱- سر و صداهای بلند و نامفهوم؛ بی نظمی؛ ازدحام
G'aliz غلیظ
 (ص.) ۱- دارای شدت یا تأکید؛ دشوار فهم - عباره (عبارت غلیظ) ۲- دیر هضم؛ بد هضم؛ طعام (غذای دیر هضم)
G'alla غله
 (ا.) ۱- نام عمومی دانه‌های گیاهی تیره‌ی گندمیان ۲- (اف.) تخم پرندگان بویژه مرغ ماکیان (افزون بر معنی نخست)
G'alladon غله دان
 - غله دان
G'allakor غله کار

(مجاز) بسیار لاغر؛ ضعیف؛ زشت
G'ajir غجیر
 (ا.) ۱- کرس؛ پرنده‌ی بزرگ و لاشخور
G'ajirlamoq غجیرلماق
 (مص.) ۱- به اثر سایش و کشش چیزی بر چیزی دیگر صدای ناخراش و ناخوشایند ایجاد شدن
G'ajirlatmoq غجیرلتماق
 (مص.) ۱- غجیرلماق
G'ajir-g'ujir غجیر - غوجیر
 (ص.) ۱- واژه‌ای برای صدای کشیدن شدن و ساییده شدن چیزی بر چیزی دیگر ۲- صدایی که از شکسته شدن، خرد شدن یا له شدن چیزی سخت نظیر آهن پاره، شیشه و غیره پدید می‌آید
G'ajitmoq غجیتماق
 (مص.) ۱- غجیماق (به وسیله‌ی کسی یا جانوری)
G'ajish غجیش
 (ا.) ۱- عمل یا فرایند ملامت یا تنبیه کردن کسی با حرفهای تند و سخت ۲- عمل یا فرایند جوییده یا گزیده شدن پیهم توسط جاننداری
G'ajishmoq غجیشماق
 (مص.) ۱- غجیماق ۲- (مجاز) کوشیدن برای نابود کردن یکدیگر؛ با هم نزاع و جنجال کردن
G'alaba غلبه
 (ا.) ۱- غلبه؛ پیروزی در جنگ و مبارزه ۲- چیره‌گی و موفقیت در کاری او بیلیم بیلله شوی ده اوز رقیب لری اوستیدن - قازاندی (او در مسابقه‌ی دانایی بر همه رقیبان خویش غلبه کرد)
~ toji غلبه تاجی
 تاج پیروزی و موفقیت؛ تاجی که از شاخه‌های نازک درخت برگ بو ساخته، بر سر برنده‌ی مسابقه گذاشته می‌شد
G'aladon غله دان
 (ا.) ۱- انبار؛ جای نگهداری خوار بار ۲- کشوی میز، کمد، ماشین خیاطی و غیره که در آن اشیای ضروری نگهداری می‌شود ۳- قطی کوچک برای نگهداری پول و اشیای ضروری
G'aladonli غله دانلی
 (ص.) ۱- دارای انبار غله و خوار بار؛ دارای غله دان، کشو یا قطی برای نگهداری پول و اجناس
G'alaka غلکه
 (ا.) ۱- (قد.) چفت یا کلون چوبی برای پشت دروازه



G'am-azob	غم عذاب	[=غمخوار] (ص.) غمخوار؛ غمگسار
G'amboda	غمبیاده	G'amxo'rlik غمخورلیک
G'mgin	غمگین	(ا.) غمخواری؛ غمگساری
G'amginlik	غمگینلیک	G'amxo'rona غمخورانه
G'amguzor	غمگذار	(ق.) غمخورانه؛ مهربانانه؛ با غمگساری
G'am-hasrat	غم حسرت	G'amza غمزه
G'amkash	غمکش	(ا.) غمزه؛ ناز؛ کرشمه
G'amlamoq	غم لmaq	G'amzada غمزده
G'amlanmoq	غم لmaq	(ص.) غمزده؛ غمگین؛ اندوهناک
G'amlash	غم لاش	G'amzali غمزه لی
G'amlashmoq	غم لشماق	(ص.) غمزده؛ غمگین؛ اندوهناک
G'amli	غملی	G'am-g'ussa غم غصه
G'amloqlik	غملاقلیک	(ا.) غم و غصه؛ ناراحتی و اندوه
G'ammoz	غمماز	G'ana غنه
G'amnok	غمناک	(ا.) آنچه از برگ توت پس از خوردن کرم ابریشم باقی می ماند
G'am-qayg'u	غم قیغو	G'ani -1 غنی
G'amsiz	غم سیز	(ص.) غنی؛ ثروتمند؛ دارا
G'am-tashyish	غم تشویش	G'ani -2 غنی
G'amxona	غمخانه	(ا.) غنی؛ نامی برای آقایان
G'amxo'r	غمخور	G'anim غنیم
		(ا.) دشمن؛ رقیب
		G'animat غنیمت
		(ا.) (قد.) غنیمت؛ آنچه در جنگ از دشمن گرفته شود
		شود ۲- صید؛ آنچه در شکار به جنگ می آید ۳- آنچه گذرا یا از دست رفتنی است و باید از آن بهره گرفت و قدرش را شناخت؛ یاشلیک (جوانی غنیمت است)
		G'aq غق
		(ص.) صدای پرندگانی چون مرغابی، غاز و...
		G'aqillamoq غقیلخماق
		(من. لا.) «غق» کردن؛ غق غق کردن مرغابی، زاغ
		G'aq-g'aq غق غق
		← غق غق (تکرار)
		G'aq-g'uq غق غوق
		← غق غق
		G'ar غیر
		(ا.) فاحشه؛ روسپی؛ زن خودفروش
		G'aram غرم
		(ا.) توده ای انبار شده ی پنبه، علف و غیره
		~ qilmoq غرم قیلماق
		توده کردن؛ در یک جا جمع کردن

G'arbi-shimoliy	غرب شمالی	غرم بولیپ کیتماق
G'arbol	غربال	~ bo'lib ketmoq توده شدن؛ انبار شدن
G'arib	غریب	G'aramlagich غرم له گیچ
G'ariba	غریبه	(ا.) ماشین جمع آوری و انباشتن علف خشک، پنبه و امثال آن
G'arib-benavo	غریب بی نوا	G'aramlamoq غرم لmaq
G'ariblanmoq	غریب لmaq	(مص. مت.) گرد کردن؛ توده کردن؛ انباشتن؛ به روی هم انبار کردن
G'ariblashmoq	غریب لشماق	G'aramlanmoq غرم لmaq
G'ariblik	غریبلیک	(مص. مج.) غرم لmaq
G'aribon	غریبان	G'aramlatmoq غرم لتماق
G'aribona	غریبانه	(مص. مت.) غرم لmaq (به وسیله ی کس دیگر)
G'aribparvar	غریب پرور	G'aramlattirmoq غرم لتتیرماق
G'aribuddiyor	غریب الدیار	مص. و (ا.) غرم لتماق
G'arib-g'urabo	غریب غربا	G'aramlashmoq غرم لشماق
G'arov	غراو	(مص. مش.) غرم لmaq
G'aroyib	غرایب	G'aram-g'aram غرم غرم
G'aroyibot	غرایبات	(ق.) توده توده؛ پخته (توده توده پنبه)
[= غرایب]		G'aramchi غرم چی
		(ا.) جمع کننده؛ توده کننده؛ انبار کننده
		G'araz غرض
		(ا.) غرض؛ نیت بد؛ دشمنی
		G'arazgo'y غرض گوی
		(ص.) مغرض؛ دشمن؛ دارای کینه و دشمنی
		G'arazgo'ylik غرض گویلیک
		(ا.) غرض ورزی؛ دشمنی؛ عداوت
		G'arazli غرض لی
		(ص.) غرض آلود؛ همراه با غرض و کینه
		G'arazsiz غرض سیز
		(ص.) بی غرض؛ بدون مقصد یا نیت منفعت جویی
		G'arazchi غرض چی
		← غرض گوی
		G'arb غرب
		(ا.) ۱- غرب؛ یکی از چهار جهت اصلی؛ جهتی که خورشید در آن غروب می کند ۲- کشورهای اروپای غربی
		G'arbachcha غریچه
		← غروچه
		G'arbi-janubiy غرب جنوبی
		(ا.) جنوب غربی؛ سمت میان جنوب و غرب
		G'arbiy غربی

G'arbi-shimoliy	غرب شمالی	غرم بولیپ کیتماق
G'arbol	غربال	~ bo'lib ketmoq توده شدن؛ انبار شدن
G'arib	غریب	G'aramlagich غرم له گیچ
G'ariba	غریبه	(ا.) ماشین جمع آوری و انباشتن علف خشک، پنبه و امثال آن
G'arib-benavo	غریب بی نوا	G'aramlamoq غرم لmaq
G'ariblanmoq	غریب لmaq	(مص. مت.) گرد کردن؛ توده کردن؛ انباشتن؛ به روی هم انبار کردن
G'ariblashmoq	غریب لشماق	G'aramlanmoq غرم لmaq
G'ariblik	غریبلیک	(مص. مج.) غرم لmaq
G'aribon	غریبان	G'aramlatmoq غرم لتماق
G'aribona	غریبانه	(مص. مت.) غرم لmaq (به وسیله ی کس دیگر)
G'aribparvar	غریب پرور	G'aramlattirmoq غرم لتتیرماق
G'aribuddiyor	غریب الدیار	مص. و (ا.) غرم لتماق
G'arib-g'urabo	غریب غربا	G'aramlashmoq غرم لشماق
G'arov	غراو	(مص. مش.) غرم لmaq
G'aroyib	غرایب	G'aram-g'aram غرم غرم
G'aroyibot	غرایبات	(ق.) توده توده؛ پخته (توده توده پنبه)
[= غرایب]		G'aramchi غرم چی
		(ا.) جمع کننده؛ توده کننده؛ انبار کننده
		G'araz غرض
		(ا.) غرض؛ نیت بد؛ دشمنی
		G'arazgo'y غرض گوی
		(ص.) مغرض؛ دشمن؛ دارای کینه و دشمنی
		G'arazgo'ylik غرض گویلیک
		(ا.) غرض ورزی؛ دشمنی؛ عداوت
		G'arazli غرض لی
		(ص.) غرض آلود؛ همراه با غرض و کینه
		G'arazsiz غرض سیز
		(ص.) بی غرض؛ بدون مقصد یا نیت منفعت جویی
		G'arazchi غرض چی
		← غرض گوی
		G'arb غرب
		(ا.) ۱- غرب؛ یکی از چهار جهت اصلی؛ جهتی که خورشید در آن غروب می کند ۲- کشورهای اروپای غربی
		G'arbachcha غریچه
		← غروچه
		G'arbi-janubiy غرب جنوبی
		(ا.) جنوب غربی؛ سمت میان جنوب و غرب
		G'arbiy غربی

و بعضی مشاهیر اولیا

G'avs -2

غوث

(ص.) فریاد رس؛ دستگیر

G'avvos

غواص

(۱.) آنکه در زیر آب شناگری کند ۲- کسی که کارش شنا کردن در زیر آب برای یافتن، ساختن یا درست کردن چیزی باشد

G'avvoslik

غواص لیک

(۱.) غواصی؛ عمل یا فرایند شنا کردن در زیر آب

G'avgo

غوغا

(۱.) ۱- هیاهو؛ سر و صدا؛ شور و فریاد ۲- آشوب؛ زدو خورد ۳- غم؛ تشویش

G'avgo'oli

غوغالی

(ص.) ۱- جنجالی؛ پر زحمت؛ ایش (کار پر جنجال) ۲- دارای جنجال و نزاع؛ عایله (خانواده) جنجالی

G'avgo'siz

غوغاسیز

(ص.) بی غوغا؛ بی جنجال؛ بی مشقت؛ بی غم و تشویش

G'avgo'ochi

غوغاچی

(ص.) غوغا طلب؛ در پی برانگیختن جنجال و سر و صدا

G'ayb

غیب

(ص.) ۱- پنهان ۲- صفت جایی یا چیزی که در دسترس آگاهی مان نباشد

G'aybat

غیبت

(۱.) ۱- غیبت؛ بدگویی از کسی که غایب است ۲- آنچه در بدگویی از شخص غایب گفته شود

G'aybatgo'y

غیبت گوی

G'aybatchi

غیبت چی

(ص.) غیبت گو؛ صفت کسی که بد شخص غایب را می گوید

G'aybatchilik

غیبت چیلیک

(۱.) غیبت گویی؛ عمل یا فرایند غیبت کردن

G'aybgo'y

غیب گوی

[= غیب گو] (۱.) غیبگو؛ کسی که مدعی خبر دادن در باره رازهای پنهان است

G'aybgo'ylik

غیبگویی لیک

(۱.) غیبگویی؛ خبر دادن از رازهای پنهان

G'aybiy

غیبی

« غرچ » تولید می کند: ~ کاوش (کفش غرچ دار) (اف)

صفت میوه ها و خوراکی های ترد و کال

G'archillamoq

غرچیلماق

(مص. لا.) صدای « غرچ غرچ » کشیدن

G'archillatmoq

غرچیلتماق

(مص. مت.) صدای « غرچ » جسمی را بر آوردن

G'archili

غرچلی

(ص.) غرچ دار؛ صفت کفشی که در آن چرم مخصوص برای تولید صدای « غرچ » گذاشته شده باشد

G'archsiz

غرچ سیز

(ص.) بی غرچ؛ صفت جسمی یا کفشی که صدای غرچ غرچ بر نمی کشد

G'arch-g'arch

غرچ غرچ

← غرچ ۲

G'arch-g'urch

غرچ غورچ

← غرچ ۲

G'archcha

غرچچه

(ق.) غرچ کنان؛ با تولید صدای « غرچ غرچ »

G'arch

غرچه

(ص.) روغنی؛ پر روغن؛ صفت چیزی که زیاد روغن داشته باشد

G'asb

غصب

(۱.) غصب؛ عمل یا فرایند تصاحب کردن مال دیگری بدون رضای او

G'assol

غسال

← یوو غوچی

G'at

غت

صو. صدای کرنا و بوق یا سیگنال ماشین

G'atillamoq

غتیلماق

(مص. لا.) صدای « غت غت » کشیدن؛ « غت غت » کردن

G'atillatmoq

غتیلتماق

(مص. مت.) صدای « غت غت » چیزی را بر کشیدن

G'at-g'at

غت - غت

← غت (تکرار)

G'at-g'ut

غت - غوت

← غت غت

G'avs -1

غوث

(۱.) ۱- پاری؛ اعانت ۲- نامی است از نامهای خدای تعالی ۳- (تص) قطب؛ عنوان شیخ عبدالقادر گیلانی

غرث ایتماق

~ etmoq

← غرثیلماق

G'artillamoq

غرثیلماق

(مص. لا.) پدید آمدن صدای « غرت »

G'artillatmoq

غرثیلتماق

(مص. مت.) پدید آوردن صدای « غرت » را

G'art-g'art

غرث - غرت

(صو.) صدای برخورد و مالش شدید دو جسم سخت

G'art-g'urt

غرث - غورت

← غرت غرت

G'arv

غرو

(۱.) ۱- نی باریک که در کنار آب می روید ۲- نیزه؛ مزرق؛ نیزه ی کوچک (چفتای)؛ (اف.) غرو

G'arvachcha

غروچه

(۱.) ۱- ذفر زنده روسپی؛ روسپی زاده ۲- (دشنا) حرامزاده

G'arg'ara -1

غرغره

(۱.) ۱- غرغره؛ شستشوی دهان و حلق ۲- صو. صدایی که در هنگام حان دادن از گلو بیرون می شود؛ خرخر

~ qilmog

غرغره قیلماق

(اف.) شستن دهان و حلق با آب یا داروی مایع

G'arg'ara -2

غرغره

(۱.) ۱- دار؛ اسبابی دارای طناب یا زنجیر که برای بالا کشیدن اشیا به کار می رود؛ قرقره ۲- چرخ؛ چرخ بزرگ؛ کارگاه چرخدار

~ qilmog

غرغره قیلماق

(اف.) به دار کشیدن؛ حلق آویز کردن

G'arg'asha

غرغشه

(ص.) زبر؛ خشکیده؛ خشن؛ ترک خورده؛ کلفت؛ قول (دست زبر یا دست خشن)

G'arch -1

غرچ

(۱.) پارچه ای چرم مخصوص که در لایه ی تخت کفش گذاشته می شود تا در هنگام راه رفتن آواز « غرچ غرچ » تولید کند؛ کاوش که ~ قویماق (در کفش غرچ گذاشتن)

G'arch -2

غرچ

صو. صدایی که از اثر خرد شدن، جویده شدن، له شدن یا شکستن اجسام شکننده یا ترد پدید می آید؛ پاد رنگ نی ~ یتیم تیشله دی (خیار را غرچ کنان گاززد)

G'archillama

غرچیلما

(ص.) غرچ دار؛ صفت کفشی که در هنگام رفتن صدای

انگیز؛ سفرده کوپ غرایبات لرئی کوردیم (در سفر عجایب و غرایب بسیاری را دیدم)

G'arq

غرق

(۱.) ۱- غرق؛ عمل یا فرایند فرو رفتن چیزی درون یک سیال به صورتی که دیگر نتواند بیرون آید ۲- (مجاز) سخت درگیر شدن با چیزی، دچار یا گرفتار آن شدن، یا در معرض آن قرار گرفتن؛ آوی لریگه ~ بولدی (در خیالات خویش غرق شد)

~ pishdi

غرق پیشدی

کاملاً پخته و رسیده شد؛ زیاد ثمر و میوه داد؛ آلمه لر ~ (سیب ها کاملاً پخته شدند)

~ terlamog

غرق تیرلماق

زیاد غرق کردن؛ از غرق زیاد، خیس شدن

G'arqob -1

غرقاب

(۱.) گرداب؛ توده ی آب که موجب غرق شود

G'arqob -2

غرقاب

(ص.) غرقه؛ غرق شده

G'arq-g'arq

غرق غرق

(ق.) بسیار؛ به صورتی شدید یا پیگیر

~ terlamog

غرق غرق تیرلماق

به صورت شدید و پیگیر غرق کردن؛ از غرق تر شدن

G'arra -1

غره

(۱.) (ادبیات) ۱- غرخه؛ ماه نو ۲- آغاز ماه قمری

G'arra -2

غره

(ص.) (ادبیات) غرخه؛ پشتگرم؛ امیدوار یا مغرور به چیزی

G'arralig' (lik)

غره لیغ (لیک)

(د.) غرور؛ وضع یا کیفیت مغرور بودن

G'arra-sharra

غره شره

(ح.) نشانه ی افراط و فزونی در چیزی

~ sarf lamog

غره شره صرف لماق

ولخرجی کردن؛ اسراف کردن

G'ars

غرس

← قرس

G'arsillamoq

غرسیلماق

← قرسیلماق

G'ars-g'urs

غرس - غورس

← قرس قورس

G'art

غرت

(صو.) آوازی که از برخورد یا مالش شدید دو جسم سخت پدید می آید

(مض. لا.) به خشم آمدن
 غضب لنتیرماق **G'azablantirmoq**
 (مض. و.) خشم کسی را برانگیختن؛ خشمگین کردن؛ به خشم آوردن
 غضب لی **G'azabli**
 (ص.) دارای خشم و غضب؛ غضبناک؛ خشمناک
 غضبناک **G'azabnok**
 ← غضب لی
 غزل **G'azal**
 (ا.) غزل؛ شعری معمولاً در هفت تا سیزده بیت، همه در یک وزن و قافیه
 غزل باپ **G'azalbop**
 (ص.) مناسب برای غزل شدن؛ چمنزار (چمنزار لایق غزل شدن)
 غزل گوی **G'azalgo'y**
 (ا.) ۱- ← غزل سرا ۲- ← غزل خوان
 غزل گوینیک **G'azalgo'ylik**
 ← غزل سرالیک
 غزلیات **G'azaliyot**
 (ا.) ج. غزل
 غزل نویس **G'azalnavis**
 ← غزل سرا
 غزل نویسلیک **G'azalnavislik**
 ← غزل سرالیک
 غزل سرا **G'azalsaro**
 (ص.) غزل سرا؛ صفت شاعری که غزل بسراید
 غزل سرالیک **G'azalsarolik**
 (ا.) غزل سرایی؛ عمل سرودن غزل
 غزل خوان **G'azalxon**
 (ص.) ۱- غزل خوان؛ خواننده و شنونده ی غزل ۲- نویسنده یا سراینده ی غزل
 غزل خوانلیک **G'azalxonlik**
 (ا.) غزل خوانی؛ وضع یا کیفیت از بر خواندن غزل
 غزنه **G'azna**
 [= خزینه] (گف.)، ← خزینه
 غزنه چی **G'aznachi**
 (گف.)، ← خزینه چی
 غزنایق **G'aznoq**
 (گف.)، ← قزنایق
 غزا **G'azo**
 (ا.) (اسلام) غزا؛ جنگ با کافران برای مسلمان کردن

(ا.) ۱- کوشش برای اجرای سریع کار یا فعالیت؛ اشتیاق ۲- نامی برای آقایان
 ~ kamarini bog'lamoq
 غیرت کمربینی با غلماق
 کمربست؛ برای انجام کاری جد و جهد کردن
 غیرت لنماق **G'ayratlanmoq**
 (مض. لا.) به غیرت و حمیت آمدن؛ پشتکار و جدیت ورزیدن
 غیرت لنتیرماق **G'ayratlantirmoq**
 (مض. مت.) غیرت و حمیت کسی را برانگیختن؛ به تلاش و جدیت واداشتن
 غیرتلی **G'ayratli**
 (ص.) دارای غیرت و حمیت؛ غیرتمند
 غیرت سیز **G'ayratsiz**
 (ص.) بی غیرت؛ بی همت؛ فاقد تلاش و پشتکار؛ تنبل و کاهل
 غیرتچن **G'ayratchan**
 (ص.) غیرتمند؛ دارای حمیت و پشتکار
 غیرت چنگ **G'ayratchang**
 (گف.)، ← غیرتچن
 غیور **G'ayur**
 (ص.) ۱- (قد، ← غیور ۲- (اف.) غیرتمند؛ پر غیرت؛ دلیر
 غز **G'az -1**
 ← اوغوز
 غز **G'az -2**
 ← غیز؛ (قد.) غوز
 غضب **G'azab**
 (ا.) غضب؛ خشم
 غضبی کیلماق **~i kelmoq**
 به خشم آمدن
 غضب گه مینماق **~ga minmoq**
 بسیار خشمگین شدن
 خدانینگ غضبی **Xudoning ~i**
 (مجاز) بسیار فاسد، سرکش و فریبکار
 غضب کار **G'azabkor**
 (ص.) (کم) بسیار خشمناک؛ پر غضب؛ پر کینه؛ کین توز
 غضب لماق **G'azablamoq**
 (مض. لا.) غضب کردن؛ با خشم و غضب سخن گفتن
 غضب لنماق **G'azablanmoq**

غیر شهوانی؛ مق. جنسی ۳- (اف.) غیرمادی؛ پولی یا معنوی
 غیر علمی **G'ayriilmiy**
 (ص.) ۱- غیر علمی؛ فاقد ارزشهای علمی ۲- مخالف علم یا نظریات علمی
 غیر انسانی **G'ayriinsoniy**
 (ص.) ۱- غیر انسانی؛ فاقد ارزشهای انسانی ۲- ضد یا مخالف ارزشهای انسانی
 غیر اختیاری **G'ayriixtiyoriy**
 (ص.) غیر اختیاری؛ غیر ارادی؛ بیرون از دایره ی اختیار و اراده
 غیر مشرو **G'ayrimashru**
 [= غیر مشروع] (ص.) ۱- غیر مشروع؛ فاقد معیارهای شرعی ۲- خلاف یا ضد شرع
 غیر قانونی **G'ayriqonuniy**
 (ص.) غیر قانونی؛ خلاف یا ضد قانون
 غیر رسمی **G'ayrirasmiy**
 (ص.) غیر رسمی؛ فاقد رسمیت؛ پروتوکول (قرار داد غیر رسمی)
 غیر طبیعی **G'ayritabiiy**
 (ص.) ۱- غیر طبیعی؛ غیر عادی؛ خلاف عادت و روش معمول؛ حادثه (حادثه ی غیر طبیعی) ۲- مصنوعی؛ ساختگی
 غیر شرعی **G'ayrishar'iy**
 (ص.) خلاف یا ضد قوانین شریعت
 غیر شعوری **G'ayrishuuriy**
 (ص.) غیر شعوری؛ ناخود آگاه؛ بدون آگاهی و اراده
 غین **G'ayn**
 (ا.) بیست و دومین حرف الفبای فارسی و ازبکی (افغانستان)
 غین آلی **G'aynoli**
 [= غین آلو] ← آله خوری
 غیر **G'ayr -1**
 (ا.) (کم) غیر؛ بیگانه
 غیر **G'ayr -2**
 (ص.) غیر؛ مربوط یا متعلق به گروه یا جمع یا کشور دیگر
 غیر **G'ayr -3**
 (پیش.) منفی کننده ی صفت؛ نا (مانند غیر طبیعی؛ غیر رسمی؛ غیر عادی)
 غیرت **G'ayrat**

(ص.) مربوط یا متعلق به غیب
 غییر **G'ayir**
 (ص.) دارای رشک و حسد؛ بدخواه؛ ادم (آدم بدخواه یا حسود)
 غییری کیلیدی **~i keldi**
 حسادت کرد
 غییرلیک **G'ayirlik**
 (ا.) ۱- بدخواهی؛ حسادت ۲- وضع یا کیفیت بدخواه یا حسود بودن
 غییرلیگی کیلیدی **G'ayirligi keldi**
 اشکش آمد؛ حسادتش برانگیخته شد
 غیری **G'ayri -1**
 [= غیر] (ص.) ۱- بیگانه؛ ناشناس ۲- غیر عادی؛ نامعمول؛ آواز یکه پره شمه گن - پیر آواز بیلین بقیردی (او با صدای غیر عادی و نامناسب به خودش جیغ کشید)
 غیری **G'ayri -2**
 [= غیر] (ق.) ۱- دیگر ۲- دیگری؛ جز؛ فقط؛ تنها؛ آوزینگ نی اوپله ی سن! (فقط در فکر خودتی!)
 غیر ادبی **G'ayriadabiy**
 (ص.) غیر ادبی؛ فاقد زبان و ارزشهای قبول شده ی ادبی
 غیر اخلاقی **G'ayriaxloqiy**
 (ص.) غیر اخلاقی؛ ضد یا فاقد معیارهای قبول شده ی اخلاقی
 غیر بدیعی **G'ayribadiiy**
 (ص.) غیر هنری؛ فاقد ارزشهای پذیرفته شده ی هنری و ادبی؛ اثر (اثر غیر هنری)
 غیر دین **G'ayridin -1**
 (ا.) غیر دین؛ آنکه دینی دیگر دارد
 غیر دین **G'ayridin -2**
 (ص.) منسوب یا پیرو دینی دیگر
 غیر دینی **G'ayridiniy**
 (ص.) ۱- ضد دین؛ مخالف دین؛ -گپ لر (سخنان ضد دینی) ۲- پیرو یا منسوب به دینی دیگر
 غیر جنس **G'ayrijins**
 (ص.) از جنسی دیگر؛ منسوب یا مربوط به جنس دیگر
 غیر جنسی **G'ayrijinsiy**
 (ص.) ۱- مربوط به جنسی دیگر؛ از نظر جنسی منسوب یا مربوط به گروهی دیگر ۲- (اف.)

G'ijim -2	غیجیم
(ا. گف.) مشت؛ آنچه در یک مشت بگنجد: پیر	
~ پول (یک مشت پول، پیر ~ گوروج (یک مشت برنج)	
G'ijimlamog	غیجیم لماق
(مص. مت. ۱) - مجاله کردن ۲ - محکم گرفتن؛ در	
مشت فشردن؛ چنگ زدن ۳ - (مجاز) عذاب دادن؛	
آزار و اذیت رساندن؛ وجودینی درد غیجیم لب تشله	
گن دیک کورینه دی (درد وجودش را درهم فشرده	
است)	
G'ijimlanmog	غیجیم لنماق
(مص. مج.) غیجیم لماق	
G'ijimlatmog	غیجیم لتماق
(مص. مت.) غیجیم لماق (به وسیله کسی)	
G'ijin	غیجین
(ا. گف.) ۱ - خشم؛ غضب؛ قهر ۲ - (اف.) اشمزاز؛	
نفرت؛ انزجار	
G'ijini keldi	غیجینی کیلیدی
۱ - به خشم آمد؛ قهر شد ۲ - احساس ناراحتی و انزجار	
کرد	
G'ijiga tegmog	غیجینی گه تیگماق
۱ - خشمگین ساختن؛ به خشم آوردن ۲ - ناراحت و	
منزجر کردن	
G'ijini keltirmog	غیجینی نی کیلتیرماق
~ غیجینی گه تیگماق	
G'ijinmog	غیجینماق
(مص. لا.) ۱ - به خشم آمدن؛ چهره درهم کشیدن ۲ -	
(اف.) ناراحت و منزجر شدن	
G'ijintirmog	غیجینتیرماق
(مص. مت.) غیجینماق	
G'ijir	غیجیر
صو. صدای گوش خراش که از ساییده شدن دو جسم	
سخت با هم دیگر پدید می آید	
G'ijirlamog	غیجیرلماق
(مص. لا.) ۱ - غیژ - غیژ کردن؛ از اثر ساییده شدن دو	
جسم سخت با هم، صدای غیژ - غیژ تولید شدن ۲ - از	
اثر سینه پهلوی یا بیماری های حلقی و ریوی در هنگام	
تنفس آواز (غیژ - غیژ) از گلو یا سینه خارج شدن	
G'ijirlatmog	غیجیرلتماق
(مص. مت.) غیجیرلماق	
G'ijirlash	غیجیرلش
(ا. عمل) «غیژ - غیژ» کردن	

G'ijbang	غیژبنگ
صو. صدای زنگدار دف یا دایره	
G'ijbanglamog	غیژبنگ لماق
(مص. مت.) با اصول یا رسم ویژه ای نواختن؛ آواز	
زنگدار بر کشیدن (در مورد دف)	
G'ijjak	غیژک
[= غژک] (ا. غژک؛ سازبست زهی شبیه ویلن دارای	
کاسه ایست به شکل نیمکره که بر سطح آن پوست	
کشند و بر روی آن ده وتر (سیم) بندند و با آرشه بنوازند؛	
غجک؛ غجک	
G'ijjakchi	غیژکچی
(ا. غژک نواز؛ نوازنده ی غژک	
G'ijjakchilik	غیژک چیلیک
(ا. عمل یا شغل غژک نواز	
G'ijillama	غیژیلمه
(ص.) دارای آواز «غیژ - غیژ»	
G'ijillamog	غیژیلماق
(مص. لا.) ۱ - آواز «غیژ» بر کشیدن؛ ایسکی کره و ت	
غیژیلله یدی (تختخواب کهنه غیژ - غیژ می کند) ۲ -	
(گف.) متراکم شدن؛ زیاد شدن؛ انباشته شدن؛	
مزدحم شدن؛ کیچکینه بازارده آدمرا غیژیلل	
تور یدی (در بازار کوچک آدمها ازدحام کرده اند)	
G'ijillatmog	غیژیلتماق
(مص. مت.) غیژلخماق	
G'ijillash -1	غیژیلش
(ا. ۱ - عمل یا فرایند ازدحام کردن ۲ - عمل یکی بدو	
گفتن ۳ - عمل نق زدن	
G'ijillash -2	غیژیلش
(ا. عمل یا فرایند پدید آمدن صدای «غیژ - غیژ»	
G'ijillashmog	غیژیلشماق
(مص. مت.) غیژ - غیژلماق؛ یکی بدو گفتن	
G'ijim -1	غیجیم
(ا. ۱ - چین و تا خوردگی نامنظم در یک جسم یا سطح	
صاف (کاغذ، پارچه ...)	
G'ijini yozmog	غیجیمینی یازماق
چین خوردگی هایش را صاف و هموار کردن	
G'ijim baxmal	غیجیم بخمل
نوعی مخمل که کرک های آن به چند طرف بافته شده	
تا از هر طرف جلا بدهد	
G'ijim ro'mol	غیجیم رومال
نوعی روسری ابریشمی با گل های برجسته	

G'ashlik	غش لیک
(ا. ۱ - وضع یا کیفیت مشوش بودن؛ آزرده بودن؛	
تشویش؛ آزرده گی ۲ - رشک	
Ko'ngilga(dilga,yurakka) ~ solmog	کونگیلگه (یوره ککه) غشلیک سالماق
نگران کردن؛ آزرده ساختن؛ ناراحت کردن	
G'ashg'asha	غش گورماق
~ رشک بردن؛ حسادت کردن	
G'achcha	غش غشغه
~ خر خشه؛ غیشه وه	
G'e	غچه
(گف.) ~ خر خچه	
G'idi-bidi	غییدی بیدی
(ا. ۱) یکی بدو؛ مشاجره؛ جر و بحث؛ شکوه و شکایت؛	
دعوا و مرافعه؛ جنجال؛ آرزیمه گن نرسه گه - قیله دی	
(بر سر هیچ و پوچ مشاجره می کند)	
G'idillashmog	غیدیلشماق
(مص. لا.) (گف.) غیجیلشماق	
G'idinglamog	غیدینگ لماق
(مص. لا.) (گف.) سخنان بی معنی و هرزه گفتن	
G'idi-g'idi	غیدی غیدی
~ غیدی بیدی	
G'ido	غیدا
[= غذا] (ا. ۱) (قد.) غذا؛ خوراک	
G'id-g'idlamog	غید - غید لماق
(مص. لا.) ۱ - با انقطاع و کنده کنده سرودن (در مورد	
پرنده گانی چون کبک، بلدرچین) ۲ - (اف، گ) آهسته	
و پیهم حرف زدن	
G'id-g'idog	غید - غداق
(صو.) صدایی که از سرایش کبک به گوش می رسد	
G'ij -1	غیژ
(ج.) (گف.) نشانه ی ازدحام و انبوهی؛ استدیون ده	
آدمرا - آورده دی (در ورزشگاه ازدحام مردم زیاد است)	
G'ij -2	غیژ
صو. ۱ - صدایی که از گاز گرفتن میوه ها یا خوراکی های	
ترد و کال پدید می آید ۲ - صدایی که از تخته های	
تابدار تخت خواب، صندلی، نیمکت چوبی ... پدید آید	
۳ - نق؛ کوپ - آورمه (بسیار نق مزین)	

G'azol	غزال
(ا. غزال؛ آهو	
G'azoli chin	غزال چین
(ا. ۱) - غزال چین؛ آهو ی ختن ۲ - (مجاز) زن خوش	
سینما و خوش چشم	
G'azot	غزات
(قد.) (ا. ۱) - جنگ با کفار در راه اسلام ۲ - حمله بر	
ملک دیگران؛ هجوم؛ استیلا	
G'azovot	غزوات
[= غزوات] (ا. ج. غزوه؛ جنگ های مسلمانان با کافران	
G'ag'	غغ
~ غغ	
G'ag'alamog	غغه لماق
(مص. لا.) صدای «غغ غغ» کشیدن	
G'ag'illashmog	غغیلخشماق
(مص. مت.) غغیلخماق	
G'ash -1	غش
(ا. تشویش؛ نگرانی؛ ناراحتی؛ تأثر	
Ko'ngli(yuragi,dili) ~	کونگلی غش
خاطرش نگران است	
G'ash -2	غشی کیلیدی
۱ - به غضب آمد؛ خشمگین شد ۲ - بدش آمد؛ منزجر	
شد؛ احساس ناراحتی کرد	
ko'ngli(yuragi) ~ tortdi	کونگلی غش تارتدی
~ غشی کیلیدی	
G'ashava	غشه وه
~ غیشه وه	
G'ashlamog	غش لماق
(مص. مت.) مشوش ساختن؛ ناراحت کردن؛ به	
خشم آوردن	
G'ashlanmog	غش لنماق
(مص. لا.) مشوش شدن؛ ناراحت شدن؛ آزرده شدن	
Ko'ngli ~ landi	کونگلی (دلی) غش لندی

(مص. لا.) به تلاش و جنب و جوش افتادن

Ichi g'imirchiladi

ایچی غیمیر چیله دی

برای انجام کاری به جنب و جوش افتاد

G'ina

غینه

۳، ۲ گینه

G'ing

غینگ

صو. صدای مگس، زنبور، پشه و دیگر حشرات بالدار؛

وز-وز

غینگ دیماق

حرف زیادی گفتن؛ اعتراض کردن؛ مخالفت ابراز

کردن

~ deymoq

غینگ دیالمه ی قالماق

لا جواب ماندن؛ قدرت ابراز اعتراض نداشتن

غینگیلماق

غینگیش

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

غینگیشلماق

چشمش پراشک شد

G'iltillamoq

(مص. لا.) ۱- ملتسمانه نگاه کردن ۲- لبریز شدن؛

لرزان شدن؛ یاشلری کوزیده غیلتیلماق توریبیدی

(اشکهایش بر روی مژه هایش می لرزد)

G'iltillatmoq

غیلتیلتماق

(مص. مت.) غیلتیلتماق

غیلت - غیلت

غیلت (تکرار)

G'ilt-g'ilt

کوزیگه غیلت غیلت یاش آلدی

چشمش از اشک لبریز شد

غیلت غیلت قره ماق

ملتسمانه نگاه کردن

~ qaramoq

کوزینی غیلت غیلت قیلماق

غیلت غیلت قره ماق

غیمیلماق

غیمیرلماق

(مص. لا.) ۱- مداوم و نامنظم حرکت کردن؛ چومالی

غیمیرلپ یوریبیدی (مورچگان بطور مداوم و نامنظم

در حال حرکت اند) ۲- آهسته، سلاخنه سلاخنه و با

تألی راه رفتن

غیمیرلتماق

(مص. مت.) غیمیرلتماق

غیمیرلش

(مص. لا.) ۱- عمل یا فرایند مداوم و نامنظم حرکت کردن ۲-

عمل یا فرایند سلاخنه سلاخنه راه رفتن

غیمیرلشماق

(مص. مت.) غیمیرلشماق

غیمیرسیله ماق

غیمیرسیماق

غیمیرسیماق

(مص. لا.) به کاری مشغول و مصروف شدن؛ با تألی و

آهسته کاری را انجام دادن

غیمیر - غیمیر

(ا.) حرکت مداوم و نامنظم (مانند حرکت مورچگان)

غیمیر - غیمیر قیلماق

غیمیرلماق

غیمیرچیلماق

غیمیرچیلماق

غیمیرچیلماق

غیمیرچیلماق

غیمیرچیلماق

غیمیرچیلماق

غیمیرچیلماق

G'ildiramoq

غیلدیره ماق

(مص. لا.) چرخیده یا غلتیده حرکت کردن جسم

دایروی بر روی یک سطح؛ تنگه قولیم دن توشیب

غیلدیره ب کیتدی (سکخه از دستم افتاد و چرخیده

(چرخ زنان) رفت)

G'ildiratmoq

غیلدیره ت ماق

(مص. مت.) غیلدیره ماق

غیلدیرلماق

(مص. لا.) ۱- غیلدیره ماق ۲- (مجاز) چرخیدن؛

به دور کسی پروانه وار پلکیدن

غیلچایماق

(مص. لا.) از خود رفتن؛ بیهوش شدن

غلمان

(ج. غلام

غلاف

(ا.) پوشش، روکش یا جلد ویژه ای که برای حفاظت

اجسام از تأثیرات یا صدمات بیرونی به اندازه ی خود آن

اجسام ساخته می شود؛ کوز آینک غلافی (جلد

عینک)

غلاف لماق

(مص. مت.) غلاف کردن؛ داخل غلاف یا جلد قرار

دادن

غلاف لنماق

(مص. مج.) غلاف لماق

غلاف لی

(ص.) دارای غلاف

غلافچی

(ا.) آنکه کارش ساختن غلاف است

غلیق

غیلت

غیلقیلماق

(مص. لا.) ۱- غیلقل لماق ۲- غیلقیلماق

غیلقیلتماق

(مص. مت.) غیلقیلتماق

غیلق - غیلق

غیلق (تکرار)

غیلت

(ص.) صدایی که در هنگام قورت دادن آب یا

خوراکی های مایع در گلو تولید می شود

Ko'ziga ~ yosh oldi

کوزیگه غیلت یاش آلدی

کوزیگه غیلت یاش آلدی

کوزیگه غیلت یاش آلدی

کوزیگه غیلت یاش آلدی

کوزیگه غیلت یاش آلدی

کوزیگه غیلت یاش آلدی

G'ijirlashmoq

غیجیرلشماق

(مص. مت.) ۱- غیجیرلماق ۲- (مجاز) ←

غیژیلخشماق

غیجیر - غیجیر

صو. ← غیجیر (تکرار)

G'ijmaloq

غیجمله لاق

(ص.) (گف.) مجالده شده؛ چین و چروک دار

G'ijmaloqlamoq

غیجمله لاق لماق

(مص. مت.) مجالده کردن؛ چین و چروک دار کردن

غیژ - غیژ

(ا.) (اف.) ۱- جنجال؛ یکی بدو ۲- بهانه جویی؛ نق

غیژ - غیژ

(ق.) بسیار زیاد؛ بیرون از حد و شمار؛ چومالی (بی

نهایت زیاد مورچه)

غیژ - غیژ

صو. ۱- ← غیجیر - غیجیر

G'ij-g'ijlamoq

غیژ - غیژ لماق

(مص. لا.) یکی بدو کردن؛ جنجال کردن؛ بهانه

جویی و خرده گیری کردن؛ نق زدن

غیله ی

(ص.) (احول؛ لوچ؛ چشم چپ

غیله ی قره ماق

۱- با چشم چپ نگاه کردن ۲- متنفر و منجر بودن

غیله ی لنماق

(مص. لا.) (احول شدن؛ لوچ شدن

غیله ی لتماق

(مص. مت.) چشم خود را لوچ کردن

غیلدیره ک

(ا.) چرخ؛ اسبابی به شکل دایره که به گرد محوری

بچرخد؛ ازاره وه غیلدیره ک لری (چرخهای گاری)

تاریخ غیلدیره گی

(ا.) چرخ تاریخ

غیلدیره ک لی

(ص.) چرخدار؛ دارای چرخ

غیلدیره ک ساز

(ا.) کسی که کارش ساختن چرخ است

غیلدیره ک سازلیک

(ا.) عمل یا شغل چرخ ساز ۲- کارگاه چرخ ساز

غیلدیره ک چه

(ا.) ۱- چرخ خرد؛ چرخک ۲- هر چیز شبیه به چرخ

غیلدیره ک چه

غیلدیره ک چه

غیلدیره ک چه

غیلدیره ک چه

غیر غیره کی **G'irg'iraki**

(۱) نوعی پارچه‌ی نخی نازک و شل که تار و پود آن با فاصله‌ی بیشتر بافته شده باشد

غیرچ **G'irch**

← غرت ۲

غیرچیلمه **G'irchillama**

(ص) صفت جسمی که صدای «غیرچ غیرچ» تولید کند؛ دارای صدای «غیرچ غیرچ»

غیرچیلماق **G'irchillamoq**

(مص) صدای «غیرچ غیرچ» کشیدن

غیرچیلتماق **G'irchillatmoq**

(مص) صدای «غیرچیلماق

غیرچ غیرچ **G'irch-g'irch**

← غیرچ (تکرار)

غیرچه **G'irchcha**

(ق) کاملاً؛ فقط؛ تماماً؛ بکلی؛ بسیار؛ توی آشی ~ مای ایدی (پلو عروسی بسیار روغنی بود)

غیت **G'it**

← غیت

غیتیلماق **G'itillamoq**

(مص) صدای «غیت» کشیدن

غیتیلتماق **G'itillatmoq**

(مص) صدای «غیتیلماق

غیوک **G'ivak**

(ص) (گف) (رشد نکرده؛ نازک (در مورد گیاهان)

غیویلماق **G'ivillamoq**

← غیویلماق

غیویلماق **G'ivirlamoq**

(مص) ۱- نامنظم و دوامدار حرکت کردن (در مورد حشرات)؛ چومالی لر غیویلره یاتگن ایدی (مورچگان بطور نامنظم و دوامدار حرکت می‌کردند ۲- با تائی و آهسته حرکت کردن؛ حویلی ده بیر نیچه کیشی غیویلر یوریدی (در حویلی چند نفر با تائی دارند راه می‌روند)

غیویلش **G'ivirlash**

(۱) عمل یا فرایند نامنظم و دوامدار حرکت کردن ۲- عمل یا فرایند آهسته و یواش راه رفتن

غیویلشماق **G'ivirlashmoq**

(مص) غیویلماق

غیویلر سیماق **G'ivirsimoq**

← غیویلر سیماق

غیرینگ لماق (مص) مت

غیرینگ لشماق **G'iringlashmoq**

(مص) مت، (غیرینگ لماق

غیرینگ پیرینگ **G'iring-piring**

(۱) نق نق؛ غرولند؛ شکوه و شکایت

غیرینگ غیرینگ **G'iring-g'iring**

← غیرینگ پیرینگ

غیره **G'irra**

(ق) به یک آن؛ فوراً؛ زود؛ ~ کیتیپ قالدی! (فوراً رفت!)

غیره - غیره **G'irra-g'irra**

← غیر - غیر ۲

غرام **G'irrom**

(ص) دغلباز؛ حقه باز

غرام لیک **G'irromlik**

(۱) دغلبازی؛ حقه بازی؛ عمل دغلباز

غرام چیلیک **G'irromchilik**

← غرام لیک

غرّت **G'irt -1**

(ح) نشانه‌ی تأکید؛ فرونی؛ شدت؛ او ~ اخماق (اوبکلی احمق است)

غرّت **G'irt -2**

(ص) صداییست که از اثر قطع، بریده یا ساییده شدن اجسام سخت تولید می‌شود

غرّت ایتمه دی **G'irt -3**

هیچ چیزی نگفت؛ نه «بلی» و نه «نی» گفت

غرّیلماق **G'irtillamoq**

(مص) آواز «غرّت» تولید کردن

غرّیلتماق **G'irtillatmoq**

(مص) صدای «غرّیلتماق

غرّت - غرّت **G'irt-g'irt**

← غرّت ۲ (تکرار)

غیروی ماق **G'irvaymoq**

← غیرومه ی ماق

غیروی تیرماق **G'irvaytirmoq**

← غیرومه ی تیرماق

غیر - غیر **G'ir-g'ir**

صو. ۱- ← غر (تکرار) ۲- زود - زود؛ به سرعت؛ کته کوچه دن تورلی مشینه لر ~ اوتیب تورییدی (از خیابان انواع ماشین‌ها به سرعت می‌گذرند)

غیر غیره ک **G'irg'irak**

← بیریزه ک

پس در آخر فعل امر می‌آید و از فعل، صفت می‌سازد

مانند، «آل» به معنی «بگیر» آل + غیر (آلگیر) شکاری؛

گیرنده؛ حمله کننده؛ (مجاز) حریص؛ سیری ناپذیر.

این پسوند نظر به حرف آخر واژه‌ها به شکل‌های (گیر،

گیر و گیر) تغییر می‌یابد (مانند چاپقیر (چاپ + قیر،

تیزتک، کیسکیر (کیس + کیر) (تیز؛ برنده، سیزگیر)

سیز + گیر (حساس)؛ دارای حس قوی؛ (قد) غور؛

قور

غیر **G'ir -2**

(صو) صدایی که از چرخش تند یا حرکت سریع جسم سخت تولید می‌شود

غیر ایتیپ **G'ir -3**

به سرعت، در چشم به هم زدن

غیر ایتگن شمال یوق **G'ir -4**

نسیم سبکی هم نمی‌وزد

غیره شیره **G'ira-shira**

(ص) ۱- روشنایی خیره بامداد یا شام که اشیا به

وضوح قابل رؤیت نباشد؛ تاریک و روشن ۲- خیره؛ مه

آلوده؛ آسمان نی قلین تومن قاپلب، کون تینگ

یوزینی ~ قیلدی (مه غلیظی آسمان را پوشاند و روی

آفتاب را تیره کرد)

غیریلخماق **G'irillamoq**

(مص) ۱- از اثر چرخش تند یا حرکت سریع صدای

«غیر - غیر» پدید آمدن؛ مشینه غیریلپ اوتدی

(ماشین به سرعت «غیر غیر» کرده گذشت) ۲- تند

وزیدن باد؛ شمال غیریلپ ایسه دی (باد تندی

می‌وزد) ۳- به سرعت به جایی رفتن؛ شتاب کردن؛

دویدن

غیریلتماق **G'irillatmoq**

(مص) صدای «غیریلتماق» ۱، ۲، ۳

غیرینگ **G'iring**

← غینگ

غیرینگ دیماق **G'iring -2**

← غینگ دیماق

غیرینگ دیمه ی **G'iring -3**

بدون اعتراض؛ بدون ابراز مخالفت

غیرینگ لماق **G'iringlammoq**

(مص) غرولند کردن؛ شکوه و شکایت کردن

غیرینگ لتماق **G'iringlatmoq**

← غیرینگ لتماق

(۱) ۱- عمل وز وز کردن ۲- عمل زمزمه کردن

غینغیشماق **G'ing'illashmoq**

(مص) مت، (غینغیشماق

غینغیر **G'ing'ir**

(صو) ۱- صدای حشرات کوچک بالدار ۲- سخنان

نامفهوم و زیر زبانی

غینغیر لماق **G'ing'irlamoq**

← غینغیشماق

غینغیر - غینغیر **G'ing'ir-g'ing'ir**

← غینغیر (تکرار)

غینغیر - غینغیر قیلماق **G'ing'ir -3**

نامفهوم و گنگ سخن گفتن؛ زیر زبان غر - غر کردن

غینغ غینغ **G'ing-g'ing**

← غینغیر - غینغیر

غینغیشماق **G'inshimoq**

← غینغیشماق

غیپ **G'ip**

(ح) نشانه‌ی شدت و تأکید؛ (اف) غیپخه ی

غیپ بوغدی **G'ip -2**

به شدت خفه کرد

تاماغینی غیپ بوغدی **Tomog'ini ~ bo'g'di**

گلویش را به شدت خفه کرد

غیپ بوغماق **G'ip bo'g'moq**

(مص) مت، به شدت خفه کردن

غیپخه بوغماق **G'ippa bo'g'moq**

← غیپ بوغماق

غیق **G'iq**

(ح) واژه‌ای نشانگر خفه شدن صدا در گلو؛ هق؛ خر

غیقی ایتمه ی **G'iq -2**

(۱) هیچ سخنی؛ بی «هان» و «نه» گفتن ۲- ←

غیت

غیقیلماق **G'iqillamoq**

(مص) آواز «غیق غیق» کشیدن؛ «غیق غیق»

کردن؛ ایشیک غیقیلخ آچیلدی (در «غیق» کرده،

باز شد)

غیقیلتماق **G'iqillatmoq**

(مص) مت، غیقیلماق

غیق - غیق **G'iq-g'iq**

← غیق (تکرار)

غیر **G'ir -1**

← غیر

G'

G'

۱- برنده شدن؛ پیروز شدن ۲- (مجاز) نیرومند شدن؛ برتری حاصل کردن
G'olibiyat غالبیت
 (۱) غلبه؛ چیرگی؛ پیروزی
G'olibkor غالب کار
 - غالب
G'oliblik غالب لیک
 (۱) غلبه؛ پیروزی؛ چیرگی
G'olibona غالبانه
 (ق) غالبانه؛ پیروزمندانه
G'on -1 غان
 (۱) برگ و فضله‌ی کرم ابریشم که در محل پرورش این کرم باقی می‌ماند
G'on -2 غان
 (۱) خداوند؛ پروردگار (چغتای)؛ غان
G'on -3 غان
 (پس) (قد) در آخر فعل امر افزوده شده، دوام فعل و کثرت حدوث آن را می‌رساند: بار (برو) + غان (بارغان) (هر چه بیشتر رونده) این پسوند به شکل «آغان» نیز کار برد دارد مانند: اور (زن) + آغان (اوراغان) (بسیار زننده، بیل (بدان) + آغان (بیلاغان) (بسیار داننده)؛ قان؛ گان؛ قن؛ غن؛ گن
G'or غار
 (۱) غار؛ خالیگاه‌ها یا سوراخهای خیلی بزرگ طبیعی درون کوه
G'orat غارت
 (قد) غارت؛ تالان و تاراج؛ ویرانگری
G'oratgar غارتگر
 - غارتچی
G'oratchi غارتچی
 (ص) تاراجگر؛ ویرانگر
G'orbormoq غاربارماق
 (مص) غربال کردن
G'ov -1 غاو
 (۱) وسیله یا واسطه‌ای که برای جلوگیری از عبور گذاشته می‌شود؛ مانع؛ دیوار؛ تیکن لی سیم -مانع ساخته شده از سیم خاردار ۲- (ور) موانع ورزشی؛ مرخه

رفت
Go'riga ~ qalamoq گوریگه غیشت قله ماق
 - گور
G'ishtin غیشتین
 (ص) ۱- خشتی؛ آجری؛ ساخته شده با آجر ۲- هر یک از ورق‌های بازی که بر روی آن نقش آجر مانند سرخ نقش شده است
G'ishtchi -1 غیشت چی
 (۱) کسی که کارش ساختن و پختن آجر است ۲- بنا که کارش چیدن آجر بر بدنه بنا یا دیوار باشد
G'ishg'isha غیشغیشه
 - غیشه وه
G'ichillamoq غیچیلماق
 - غیچیرلماق
G'ichir غیچیر
 - غیر چ
G'ichirlamoq غیچیرلماق
 - غیر چیلماق
G'ichirlatmoq غیچیرلتماق
 (مص) غیچیرلماق
G'ichir-g'ichir غیچیر - غیچیر
 - غیچیر (تکرار)
G'ich-g'ich غیچ غیچ
 - غیژ - غیژ
G'iyeh غیچ
 - غیت
G'ofil غافل
 (ص) غافل؛ بی خبر
G'ofillik غافل لیک
 (۱) غفلت؛ بی خبری
G'oli غالی
 پس (قد) در آخر فعل امر پیوسته، قصد یا آرزومندی فاعل را در انجام فعلی نشان می‌دهد و به شکل‌های (غلی، گالی، گلی) نیز می‌آید: مین یاتینگده تورغالی ای‌دیم (من آمدم که پیش تو بمانم (آرزوی ماندن در کنار تو را دارم)، حالین سورگلی کیلگن (برای خبرگیری از حالش آمده است)
G'olib غالب
 (ص) غالب؛ پیروز؛ مسلط
kelmoq (chiqmoq) غالب کیلماق

حرکت وادارش کن)، کورکز (نشانش بده)
G'iz -2 غیز
 (ص) صدایی که در هنگام پرتاب یا پرش سریع یک جسم پدید می‌آید
~ etib غیز ایتیب
 ۱- تیز؛ با تولید آواز «غیز»؛ «غیز» کنان؛ اوق باشیم اوستیدن - ایتیب اوتدی (گلوله از فراز سرم «غیز» کرده، گذشت) ۲- به سرعت؛ به یک چشم به هم زدن؛ به یک آن
G'izillagancha غیز یله گنیچه
 (ق) به سرعت؛ «غیز» کنان
G'izillamoq غیز یلماق
 (مص) ۱- صدای «غیز» برکشیدن؛ «غیز» کردن ۲- سریع و چابک حرکت کردن
G'izillatmoq غیز یلتماق
 (مص) غیز یلماق
G'izillashmoq غیز یلشماق
 (مص) غیز یلماق
G'izo غذا
 (۱) (کم) غذا؛ خوراک
G'izol غزال
 - غزال
G'iz-g'iz غیز - غیز
 (ص) غز (تکرار)
G'izg'izak غیز غیزه ک
 (گف) - بیزبیزه ک
G'isha غشه
 (۱) گیاه از تیره گندمیان، دارای ساقه‌ی بلند و میان پر؛ نی
G'ishava غیشه وه
 (۱) جنجال و دعوایی که منشأ آن بیشتر بهانه جویی و یکدندگی است؛ لجاجت
G'ishavachi غیشه وه چی
 (ص) لجوج؛ جنجالی
G'ishazor غیشه زار
 (۱) نیزار؛ جاییکه در آن غیشه (نی) بسیار بروید
G'isht غیشت
 [= خشت] (۱) خشت؛ آجر
~ qolib(i) dan ko'chdi غیشت قالب دن کوچدی (مثل)
 (مجاز) چیزی که نباید می‌شد، شد؛ فرصت از دست

G'ivir-g'ivir غیویر - غیویر
 (ص) ۱- صدای حرکت دوامدار و گسست ناپذیر حشرات ۲- کار و تلاش مداوم؛ غیویر - غیویر قلیلب بال ییغماقده (مدام در حال جمع آوری عسل است)
G'ivir-shivir غیویر - شیویر
 صو، پیچ؛ سخن در گوشه یا بسیار آهسته و با صدای پست
G'iybat غیبت
 (۱) بدگویی از کسی که غایب است ۲- آنچه در بدگویی از شخص غایب گفته شود ۳- فسق و فساد
G'iybatxona غیبت خانه
 (۱) جایی که در آن زیاد غیبت شود؛ جایی که در آن فسق و فساد صورت گیرد
G'iybatchi غیبت چی
 (ص) غیبت کننده؛ دارای عادت غیبت گوئی
G'iyq غیق
 - غیت
G'iyqillamoq غیقیلماق
 (مص) ۱- آواز «غیق» برکشیدن؛ «غیق غیق» کردن
G'iyqillatmoq غیقیلتماق
 (مص) غیقیلماق
G'iyqillashmoq غیقیلشماق
 (مص) غیقیلماق
G'iyq-g'iyq غیق - غیق
 (ص) غیق (تکرار)
G'iyt غیت
 صو، صدایی که از اثر مالش اجسام سخت مانند چوب و آهن و غیره پدید می‌آید
G'iytillamoq غیتیلماق
 (مص) ۱- آواز «غیت غیت» برکشیدن
G'iyt -g'iyt غیت - غیت
 صو، غیت (تکرار)
G'iz -1 غیز
 پس، در آخر فعل امر می‌آید و مشارکت شخص ثالث را نشان می‌دهد. در برخی از فعل‌های امر در زبان از یکی این پسوند نظر به حرف آخر و ماقبل آخر فعل امر به شکل‌های (غیز، غز، قز، کز، قیز و کیز) تغییر می‌یابد مانند: تور + غیز (تورغیز) برخیز + آن (برخیزان)، کیت + کیز (کیتکیز) روانه کن یا به رفتن وادارش کن، اوت + قز (اوتقز) عبور بده یا بگذران. به همین‌گونه توتقیز (به دستش گرفتار کن) یورگیز (به

G'

G'

G'uborsiz	غبارسبز
(ص. ۱) بی غبار؛ بی گرد و خاک ۲- (مجاز) پاکدل؛ بی ریا	
G'udda	غده
(۱) (پزشکی) غده؛ برآمدگی یا آماسی که از تجمع و تکثر غیر معمول بافت ها یا بافته ها در قسمت تنه ی انسان، حیوان یا نبات بوجود می آید	
G'udda-g'udda	غده - غده
(ص. ۱) دارای غده های زیاد؛ زیر	
G'udranmoq	غودر نماق
(مص. ۱) با خود حرف زدن؛ زیر زبان غر- غر کردن	
G'udrasha	غودره شه
(ص. ۱) زیر؛ حقول (دست زیر)	
G'udullamoq	غودول خماق
(مص. ۱) غر- غر کردن؛ غرولند کردن	
G'udunglamoq	غودونگ لماق
← غودول خماق	
G'udur	غودور
(ص. ۱) ۱- زیر؛ پر از غده و ناهمواریها در سطح بیرونی	
۲- کلفت؛ زمخت؛ ساجیق (دستمال کلفت)	
G'udur-budur	غودور - بودور
← غدیر - بودور	
G'udurlamoq	غودورلماق
← غودول خماق	
G'udurlashmoq	غودورلشماق
(مص. ۱) غودورلماق	
G'uj	غوج
(ص. ۱) در یکجا جمع شده؛ فشرده و نزدیک با هم؛ توده توده؛ خوشه؛ -اوزوم (خوشه ی انگور، -بیولدوزلر (خوشه یا توده ی ستارگان)؛ غوج	
G'ujanak -1	غوجه نك
(ص. ۱) ۱- فشرده و نزدیک با هم؛ خوشه؛ توده؛ -گل لر (گل های خوشه خوشه) ۲- دست ها و پاها را جمع و در خود فشردن؛ موشوک -بولیب یا تپیدی (گره خود را جمع و فشرده کرده خوابیده است)	
G'ujanak -2	غوجه نك
(۱) بوته ایست که در دامنه ی کوه ها و دشت ها می روید و دارای ساقه های کوچک و مرکب است	
G'ujillamoq	غوجیلماق
← غوجورلماق	
G'ujja	غوجه

(ص. ۱) (کم) گازی؛ مربوط به گاز	
G'ozkaptar	غاز کپتر
(۱) پرندۀ کوچک شبیه مرغابی که در کنار آبها و مردابها زندگی می کند؛ کاروانک	
G'ozlanmoq	غازلنماق
(مص. ۱) راست و مستقیم و با قامت کشیده ایستادن	
G'ozon	غازان
(۱) ۱- دیگ طباطخی؛ قازان ۲- رکاب پهن ۳- توپ دهن فراخ	
G'ozoyog'i	غاز آیغی
(۱) گیاهی با شاخ شبیه چنگال غاز، دارای تخم بسیار ریز و تیره و بسیار تلخ که برای درمان بیماری های مجاری تنفسی و کلیوی استفاده می شود	
G'ozo'ti	غازاوتی
(۱) نوعی گیاه با تنه ی خاردار	
G'oz-g'oz(turmoq)	غاز - غاز
(ق. ۱) با حفظ تعادل، روی پاها ایستادن (در مورد کودکان نوپا)	
G'u	غرو
پس. (قد. ۱) در آخر فعل امر آمده از اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت می سازد؛ بارغوییر (هنگام رفتن؛ تورغوییر (جای اقامت یا ماندن) ۲- در آخر فعل امر آمده (همراه با پسوند «سی») حتمی بودن وقوع فعلی را در زمان آینده نشان می دهد؛ بولغوسی (شدنی، تولغوسی (پرسدنی)؛ قو؛ گو؛ گی	
G'ubor	غبار
(۱) ۱- غبار؛ گرد ۲- داغهای خاکستری رنگ به شکل گرد که سبب مرض در گیاهان می شوند ۳- (مجاز) غم؛ دلگیری ۴- تأثیرات ناشی از یک حادثه ی ناخوشایند؛ اثر؛ اوشه کسل لیکن بیر آز -قالگن (از آن بیماری اثر اندکی برجامانده است)	
Yo'l ~i	یول غباری
خستگی راه؛ ماندگی سفر	
~i yoziladi	غباری یاز یله دی
خستگی راه برطرف می شود؛ خاطرش شاد می شود	
G'uborlanmoq	غبارلنماق
(مص. ۱) گرد آلوده شدن؛ در زیر گرد و غبار ماندن؛ غبارلنگن چول (دشت غبار آلوده)	
G'uborli	غبارلی
(ص. ۱) ۱- دارای گرد و غبار؛ غباردار ۲- (مجاز) اندوهگین؛ افسرده	

G'oyat (da)	غایت
(ق. ۱) بیش از حد؛ بسیار زیاد	
G'oyaviy	غایوی
(ص. ۱) ۱- ایدئولوژیک؛ مرامی ۲- ماهیتی	
G'oyaviy-axloqiy	غایوی اخلاقی
(ص. ۱) مربوط یا منسوب به ایدئولوژی و اخلاق	
G'oyaviylik	غایوی لیک
(۱) هدفمندی؛ مربوط به عقیده و اندیشه	
G'oyaviy-siyosiy	غایوی سیاسی
(ص. ۱) مربوط یا منسوب به ایدئولوژی و سیاست	
G'oyaviy-tarbiyaviy	غایوی تربیوی
(ص. ۱) مربوط یا منسوب به ایدئولوژی و تربیت	
G'oyib	غایب
(ص. ۱) ۱- غایب، صفت آنکه (آنچه) در جای مورد نظر نباشد؛ پنهان؛ ناپدید ۲- نام آقایان	
~ bo'Imoq	غایب بولماق
۱- از نظر ناپدید شدن؛ گم شدن ۲- به جایی رفتن؛ دور رفتن	
G'oyibdan	غایب دن
(ق. ۱) ۱- از جای غیر منتظره ۲- ← غایبانه	
G'oyibona -1	غایبانه
(ص. ۱) غایبانه؛ نامعلوم؛ غیبی	
G'oyibona -2	غایبانه
(ق. ۱) غایبانه؛ دور از چشم؛ نادیده و صحبت ناکرده	
G'oz -1	غاز
(۱) ۱- غاز؛ پرندۀ بزرگ جثه، شناگر با گردن دراز که هم نوع وحشی و هم نوع خانگی آن وجود دارد ۲- (مجاز) راست و مستقیم ایستادن؛ او-یوریب، چیقپ کپتدی (او راست و مستقیم حرکت کرده، رفت)	
~ qarash	غاز قره ش
گردن کشیده، نگاه کردن	
G'oz -2	غاز
(قد. ۱) ← گز	
G'oz -3	غاز
(۱) ۱- قوت؛ نیرو؛ کالری؛ یو طعام -لی (این غذا پرکالری است)	
G'oz	غازه
(۱) سرخاب؛ بزک	
G'oziy -1	غازی
(۱) ۱- غازی؛ کسی که در راه دین با کافران جهاد کند	
G'oziy -2	غازی

که بارگونینگچه اون بیر -دن سکره ی سن (تاقطه ی پایان باید از یازده مانع بجهی) ۳- (مجاز) دشواری ها؛ سختی ها؛ موانع؛ مرد پولیده -قالمس (ضر) (هیچ مشکلی راه مرد (دلیرمرد؛ جوانمرد) را سد کرده نمی تواند)	
G'ov -2	غاو
(ص. ۱) (اف. ۱) انبوه؛ غلو؛ -اورمان (جنگل انبوه)؛ غو	
G'ovak	غاوک
[= کاواک] (ص. ۱) کاواک؛ میان تهی؛ مجو خف	
G'ovlamoq	غاولماق
(مص. ۱) ۱- حاصل کم دادن و در عوض به سرعت قد کشیدن و رشد کردن؛ پخته غاولیدی (پخته قد کشیده، اما کم پشت شده است) ۲- (مجاز) رشد کردن؛ پرتوان و قوی شدن	
Bo'lsa bo'lar, bo'Imasa ~ lab ketar	بولسه بولر، بولمسه غاولب کیتار
(بگذار) هر چه می شود، بشود	
Kallasi (boshi,miyasi) ~lab ketdi	کله سی غاولب کیتدی
در کار خود حیران ماند؛ گیج شد	
G'ovlatmoq	غاولتتماق
(مص. ۱) غاولماق	
G'ovur	غاوور
(۱) غوغا؛ سرو و صدا های درهم؛ هیاهو	
G'ovurlash	غاوورلش
(۱) عمل یا فریاد غوغا یا سرو صدا کردن	
G'ovurlashmoq	غاوورلشماق
(مص. ۱) ۱- بیش از پیش سرو صدا و هیاهو کردن	
G'ovur-g'ovur	غاوور - غاوور
← غاوور (تکرار)	
G'ovg'a	غاوغه
← غوغا	
G'oya	غایه
(۱) ۱- مقصد؛ هدف؛ نیت ۲- ایده؛ اندیشه؛ عقیده	
G'oyali	غایه لی
(ص. ۱) دارای مرام و اندیشه	
G'oyasiz	غایه سیز
(ص. ۱) بدون مرام و ایدئولوژی	
G'oyasizlik	غایه سیزلیک
(۱) بی مرامی؛ بی مضمونی؛ وضع یا کیفیت بی ایدئولوژی بودن	

روپیده باشد؛ بوته بوته	G'uppak-g'uppak	غوپک-غوپک ← غوپک (تکرار)
(۱) غریبا؛ (ج) غریب	G'urabo	غریبا
غریت	G'urbat	(۱) ۱- غم؛ غصه؛ آزرده‌گی؛ چیکماق (غم خوردن) ۲- مسافری؛ دور از زادگاه ۳- (مجاز) بی دست و پا؛ بی عرضه؛ اوزینگ ایسکی ~ سن، ده (خودت همان بی عرضه‌ی سابق، دیگه)
غریت سرا	G'urbatsaro	(۱) (ادبیات) ۱- جای غم و غریت ۲- (مجاز) این دنیا؛ دنیای فانی
غریت خانه	G'urbatxona	← غریت سرا
غوریلماق	G'urillamoq -1	(مص. لا.) با صدا و صوت بلند سرویدن (پرنندگان)
غوریلماق	G'urillamoq -2	(مص. لا.) باشند و آواز بلند و زیدن (باد تند)
غوریلشماق	G'urillashmoq	(مص. مش. لا.) غریلخماق
غورموش لماق	G'urmushlamog	(مص. لا.) موش و نگران شدن؛ بی طاقت شدن؛ بوره‌گی غورموشله دی (دلش نگران یا بی طاقت شد)
غورموش لئماق	G'urmushlanmoq	(مص. مع.) غورموشلماق
غوره	G'urra	(۱) برآمدگی، برجستگی یا آماس سخت پیشانی یا کلخه (سر)؛ (اف.) غور
غورک	G'urrak	(۱) پرنده‌ای از تیره‌ی کبوتر شکلان
غروب	G'urub	(۱) (قد.) غروب؛ پایان روز؛ آفتاب نشست
غرور	G'urur	(۱) ۱- احترام و ارزش بر حق یا معقولی که شخص برای خود قایل است ۲- احساس سربلندی، برتری یا شادی که بر اثر دست یافتن به چیزی پدید آید ۳- خودبینی؛ خودپسندی
غرورلنیش	G'ururlanish	(۱) ۱- عمل احساس سربلندی، برتری یا شادی بر اثر

(۱) غوغا؛ تشویش؛ جنجال	G'ulg'ulali	غلغله لی
(ص. لا.) دارای غم و تشویش؛ نگران؛ ناراحت	G'ulg'ulasiz	غلغله سیز
(ص. لا.) بی غم و تشویش؛ راحت؛ آسوده	G'uma	غومه
(۱) (قد.) کنیز؛ زن یا دختری که برده باشد؛ غوما؛ قوما (سنگلاخ)	G'umay	غومه ی
(۱) گیاه علفی، خودرو و پایا، دارای برگهای کشیده که از ریشه به سرعت زیاد می‌شود؛ (اف.) غومای	G'umbak	غومبک
(۱) ۱- شفیره؛ نام حشره در سومین مرحله‌ی دگردیسی کامل که بیشتر درین مرحله در محفظه‌ای بسته قرار می‌گیرد ۲- نام همین مرحله	G'unajin	غونه جین
(۱) گوساله‌ی ماده‌ی دوساله	G'unda -1	غونده
(۱) رتیل؛ جانوری گزنده شبیه عنکبوت؛ رتیل؛ (اف.) غوندل	G'unda -2	غونده
(ص. لا.) چاق و کوتوله (در مورد انسان)	G'uncha	غنچه
(۱) ۱- غنچه؛ توده‌ی فشرده‌ی گلبرگهای گل درون کاسبرگ که با باز شدن کاسبرگها نمایان می‌شود ۲- (مجاز) مرحله‌ی آغازین یک واقعه؛ نقطه‌ی آغاز یک حادثه یا حالت؛ محبت ~ سی (غنچه‌ی محبت)	~ lab	غنچه لب
دارای دهان کوچک و زیبا، مانند غنچه	G'unchalamog	غنچه لماق
(مص. لا.) غنچه کردن؛ غنچه برآوردن	G'unchachi	غنچه چی
(۱) (قد.) زنی که در حرمسرای سلطان وظیفه‌ی رسیدگی به امور کنیزان حرم و یافتن کنیزان زیبارو را به عهده داشت	G'unchachilik	غنچه چی لیک
(۱) شغل غنچه‌چی	G'uppa	غوپه
← قیحه	G'uppak	غوپک
(ص. لا.) دارای شاخه‌های زیاد که فشرده و نزدیک به هم		

غوجورلشماق	G'ujurlashmoq	(مص. مش. لا.) غوجورلماق
غوجور - غوجور	G'ujur-g'ujur	(ص. لا.) ۱- صدای «غوج غوج» یا چهچه‌ی پرنندگان کوچک ۲- غر - غری یا سخنان گنگ و یکریز
غوجفان	G'ujg'un (o'ynamoq)	(ق.) حرکت نامرتب و نامنظم دسته جمعی و گروهی؛ پرواز یا دوبه شکل توده توده؛ درخت سایه‌سی آستیده باله لر - اوینشدی (بچه‌ها در زیر سایه‌ی درخت بطور دسته جمعی بازی کردند)
غوج غوج	G'uj-g'uj	← غوج (تکرار)
غل	G'ul	(۱) غل؛ بندی آهنین که در گردن و دست و پای زندانیان می‌بستند
غولدیره ماق	G'uldiramoq	(مص. لا.) زیر زبان و نامفهوم با خود سخن گفتن؛ آهسته و نامفهوم حرف زدن
غولدور - غولدور	G'uldur-g'uldur	← غولدیره ماق
غلام	G'ulom	(۱) ۱- خدمتگار؛ نوکر خانه ۲- برده ۳- نام آقایان
غلام گردش	G'ulomgardish	(۱) (قد.) دیوار حایل میان حویلی اندرونی و بیرونی، غلامان و پیگانگان از آن اجازه‌ی ورود به داخل را نداشتند
غرلت غرلت	G'ult-g'ult	← قلت قلت
غلو	G'ulu	(۱) ۱- غوغا؛ مناقشه؛ جنجال؛ دعا ۲- غم؛ تشویش ۳- (اف.) زیاده روی، بویژه در ستایش از کسی یا چیزی؛ مبالغه‌ی زیاد
غلو سالماق	~ solmoq	۱- جنجال و دعوا به پا کردن ۲- دیگری را نگران کردن؛ در دلش غم و تشویش انباشتن
غلغل	G'ulg'ul	(۱) ۱- صوت پرنندگان، مانند لیل ۲- صدای جوشیدن آب یا دیگر مایعات ۳- صدای ریزش مایع محتوی ظرفی که دهانه اش تنگ باشد ۴- همهمه و فریاد؛ غلغله
غلغله	G'ulg'ula	

(ص. لا.) مجموع مقدار زیاد یک چیز؛ توده؛ خوشه؛ یولدوز - لری (خوشه‌های ستارگان)	G'ujjak	غوجک
← غوجه نک ۲	G'ujjum	غوججوم
(ص. لا.) (اف.) دارای وضع یا کیفیت انبوهی یا توده بودن	G'ujlamog	غوج لماق
(مص. مت. لا.) در یکجا جمع کردن؛ توده کردن؛ قوی لرنی بیر بورچک ده (~ گوسفندان را در یک جا جمع آوردن)	G'ujlanmoq	غوج لنماق
(مص. لا.) غوج لماق	G'ujmak	غوجمک
← غوجه نک ۱	G'ujmayishmoq	غوجمه ییشماق
(مص. مش. لا.) غوجمه‌ی ماق	G'ujmaymoq	غوجمه‌ی ماق
(مص. لا.) جمع شدن؛ فشرده شدن؛ موشوک غوجمه ییب اوخله ماقده (گریه در خود جمع شده خوابیده است)	G'ujula	غوجوله
(ص. لا.) ۱- ویژگی دانه‌های انگور جدا شده از خوشه ۲- نامفهوم و ناقص؛ قلیب گیرمه! (نامفهوم و ناقص حرف مزین)	G'ujullamoq	غوجولماق
← غوجورلماق	G'ujum	غوجوم
(۱) ۱- دانه‌ی انگور ۲- خوشه؛ توده؛ شمال ~ گل نی یولیب، آسمان که کوتردی (باد خوشه‌ی گل را کنده، به آسمان برداشت)	G'ujumlamoq	غوجوم لماق
(مص. مت. لا.) از خوشه‌ی انگور دانه دانه کنده خوردن	G'ujum-g'ujum	غوجوم غوجوم
← غوجوم (تکرار)	G'ujurlamoq	غوجورلماق
(مص. لا.) ۱- بطور مداوم چهچه‌ی زدن؛ قوشلر بهارنی آلفیش لب غوجورله یدی (پرنندگان بهار را ستایش کرده، چهچه‌ی می‌زنند) ۲- به زبانی که به دیگران ناآشنا یا نامفهوم است، سخن گفتن، بویژه سخن کودکان تازه زبان در آورده		

غول‌دینگ **G'o'lding** (ص.) (اف.) ۱- نافهم ۲- بی تربیت؛ دور از مدنیت

غول‌دیره ماق **G'o'ldiramoq** ← غول‌دیره ماق

غول‌دیر - غول‌دیر **G'o'ldir-g'o'ldir** (۱) غر و لند؛ غر - غر

غولچه **G'o'lcha** (۱) (اف.) ۱- کوزه‌ی کوچک سفالی ۲- (مجاز) آدم چاق و کوتاه؛ کوتوله

توز غولچه **Tuz ~** کوزه‌ی کوچک سفالی که در آن نمک تصفیه نشده را با آب مخلوط کرده می‌گذارند تا مواد اضافی ته نشین شده، محلول مشبوع نمک پاک برای استفاده آماده باشد

غونگ **G'o'ng** صو. صدای حشرات از تیره‌ی سوسکان

غونگ - غونگ **G'o'ng-g'o'ng** (صو.) غونگ (تکرار)

غونان **G'o'non** (۱) قوچ و اسب تر دوساله

غونغیلماق **G'o'ng'illamoq** (مص. لا.) ۱- صدای «غونگ غونگ» کشیدن ۲- (مجاز) غرولند کردن؛ زیر زبان و نامفهوم سخن گفتن

غونغیشماق **G'o'ng'illashmoq** (مص. مش.) غونغیشماق

غونغیر لماق **G'o'ng'irlamoq** ← غونغیلماق

غونغیرلشماق **G'o'ng'irlashmoq** ← غونغیشماق

غونغیر - غونغیر **G'o'ng'ir-g'o'ng'ir** ← غول‌دیر - غول‌دیر

غوقیلماق **G'o'qillamoq** (مص. لا.) صدای «غوق غوق» کشیدن (در مورد خوک و حیواناتی از این گونه)

غوقیلخماق **G'o'qillatmoq** (مص. مت.) غوقیلماق

غوق غوق **G'o'q-g'o'q** صو. صدای خوک و حیواناتی از این گونه

غور **G'o'r-1** (۱) غوره؛ هر نوع میوه‌ی نارس؛ کال ۲- (مجاز) کار یا اثر ناپخته و به کمال نرسیده؛ اثر (اثر خام یا ناپخته)

غوده‌ی تیرماق **G'o'daytirmoq** (مص. مت.) غوده‌ی ماق

غودیلماق **G'o'dillamoq** ← غودولماق

غودیر **G'o'dir** ← غودور

غودرنماق **G'o'dranmoq** ← غودرنماق

غول **G'o'l-1** (۱) (قد.) بخش مرکزی و اساسی قشون؛ قلب لشکر در میدان کارزار؛ قول

غول **G'o'l-2** (۱) (اف.) ۱- غول ۲- موجود درشت اندام و بسیار زشت ۳- شخص بی تربیت و دور از مدنیت

غوله **G'o'la** (۱) ۱- قطعه‌ی کوتاه بریده شده از تیر چوبی ۲- هر چیز شبیه آن

غوله دن کیلگن **~ dan kelgan** (مجاز) آدم چاق و کوتاه قد؛ کوتوله

کوز غوله سی **Ko'z ~si** ← کوز ساقچه سی

غوله بر **G'o'labur-1** (ص.) چاق و زورمند (آدم)

غوله بر **G'o'labur (arra)-2** (۱) اره‌ی دوسر؛ اره برای بریدن قطعات بزرگ چوب یا تنه‌ی درختان به وسیله‌ی دو نفر

غولک **G'o'lak** (۱) ۱- گلوله‌ی کوچک تنی که از طریق نی و توسط خارج کردن هوای دهن پرتاب می‌شود ۲- چوب‌دست دارای سر فلزی؛ چماق چوبی با سر آهنی ۳- (اف.) دوشاخه‌ی کوتاه چوبی است که بر سر شاخه‌های آن نوار پلاستیکی و در وسط نوار پارچه‌ی چرمی برای گذاشتن سنگریزه وجود دارد، مانند کمان آن را کشیده و سنگریزه را با آن به مسافت دور پرتاب می‌کنند و معمولاً برای شکار پرندگان استفاده می‌شود

کوز غولگی **Ko'zg'o'lagi** ← کوز ساقچه سی

غوله‌ی ماق **G'o'laymoq** ← آله‌ی ماق

غول‌دیلخماق **G'o'ldillamoq** ← غول‌دیره ماق

حشرات کوچک) ۲- غوغا و سرو صدا بلند کردن؛ حاکم غوولخه یا تنگن خلق قه قه ب گپیردی (استاندار به مردمی که سرو صدا به راه انداخته بودند، نگاه کرده، سخن گفت)

باشی غوویله‌ی یدی **Boshi g'uvullaydi** سرش «غوو» صدا کرده، دردمی کند

قولاغی غوویله‌ی یدی **Qulog'i g'uvullaydi** ← قولاغی شینغیله‌ی یدی

غوولتماق **G'uvullatmoq** (مص. مت.) غوولماق

غوولشماق **G'uvullashmoq** (مص. مش.) غوولماق

غوور **G'uvur** ← غاور

غوورلماق **G'uvurlamoq** ← غوولماق

غوور - غوور **G'uvur-g'uvur** ← غوور (تکرار)

غووواس **G'uvvos** (۱) سرو صداها و دره‌هم آمیخته؛ ازدحام؛ غوغا - توپالان ده هیچ کیم، هیچ کیم نی تیمس ایدی (در آن ازدحام کسی، کسی رانمی شناخت)

غوو - غوو **G'uv-g'uv-1** (صو.) ۱- غوو (تکرار) ۲- غوو - غووور

غوو - غوو لماق **G'uv-g'uvlamoq** (مص. لا.) صدای «غوو - غوو» برکشیدن؛ «غوو - غوو» کردن

غوو - غوولشماق **G'uv-g'uvlashmoq** (مص. مش.) «غوو - غوو» لماق

غوچ **G'uch** ← غوج

غوچ غوچ **G'uch-g'uch** ← غوچ (تکرار)

غوبچاچی **G'o'bechochi** (۱) (قد.) خدمتکار حرم

غوده‌ی ماق **G'o'daymoq** (مص. لا.) ۱- راست و مستقیم و بدون خمیدگی ایستادن ۲- (مجاز) بدون مشارکت در کار و صحبت، خاموشانه ایستادن ۳- خود را بالاتر از دیگران دانستن؛ مغرور و متکبر بودن؛ (اف.) غور ده‌ی ماق

دست یافتن به چیزی ۲- عمل خودبینی یا خودپسندی

غرورلنیشماق **G'ururlanishmoq** (مص. مش.) غرورلنماق

غرورلنماق **G'ururlanmoq** (مص. لا.) ۱- افتخار کردن؛ احساس غرور کردن ۲- مغرور شدن؛ خودبین شدن

غرورلنتیرماق **G'ururlantirmoq** (مص. مت.) غرورلنماق

غرورلی **G'ururli** (ص.) ۱- دارای حس غرور و افتخار ۲- خودبین؛ خودپسند؛ متکبر

غرورلیک **G'ururlik** (۱) ۱- غرور؛ افتخار ۲- کبر؛ خودبینی؛ خودپسندی

غرورانه **G'ururona** (ق.) مغرورانه؛ به روش مغروران یا متکبران

غور غورک **G'urg'urak** (۱) وزش باد؛ جریان باد میان دو پنجره‌ی باز و مقابل همدیگر

غور غوره ماق **G'urg'uramoq** (مص. لا.) صدای بلند کشیدن (در مورد شتران)

غسل **G'usl** (۱) عمل شستشوی بدن با آب برای پاکیزه شدن

غسلخانه **G'uslxona** (۱) جای غسل کردن یا غسل دادن

غصه **G'ussa** (۱) غم؛ حسرت؛ اندوه

غصه لی **G'ussali** (ص.) اندوهگین؛ غصه دار

غصه سیز **G'ussasiz** (ص.) بی غم؛ فاقد اندوه و حسرت

غسول **G'usul** ← غسل

غوس غوس لماق **G'usg'uslamoq** (مص. مت.) با کشیدن آوازی ویژه به جنگ و حمله تحریک کردن (در مورد حیوانات به ویژه سگ)

غوو **G'uv** (صو.) صدای باد

غوولماق **G'uvullamoq** (مص. لا.) ۱- بطور مداوم «غوو - غوو» کردن؛ صدای «غوو - غوو» (وزش تندباد) کشیدن ۲- وزوز کردن (پرش



سه برگچه و خوشه گل‌های کروی به رنگ‌های صورتی، سرخ، ارغوانی، سفید یا دورنگ که به عنوان علوفه کاشته می‌شود	Shabgard	شیگرد
(۱) (قد، کم) ۱- شیگرد ۲- پاسبان شب؛ گزمه؛ عسس ۳- آنکه شب می‌گردد	Shabiston	شیستان
(۱) (کم) ۱- شیستان ۲- حرمسرا؛ خوابگاه ۳- (مجاز) ظلمت؛ تاریکی	Sham'i ~	شمع شیستان
(مجاز) ۱- روشنی بخش شب‌های تار ۲- رونق دو حرم	Shabko'r	شیکور
(ص.) شیکور؛ دچار بیماری شیکوری	Shabko'rlik	شیکورلیک
(۱) شیکوری؛ نارسایی یا ضعف بینایی در شب یا در نور کم و بینایی عادی در روز روشن	Shablon -1 <i>qap</i>	شیلان
(۱) ۱- قالب؛ اسبابی برای شکل دادن به مواد و فرآورده‌ها ۲- الگو	Shablon -2 <i>sav</i>	شیلان
(۱) ۱- سخن بیهوده یا بی محتوا ۲- آنچه که به طور کورکورانه الگو شده است ۳- آنچه تازگی خود را از دست داده باشد	Shabdor	شیدار
[= شیدار] (۱) شیدار؛ گیاه علفی گلدار یک ساله، دو ساله یا پایا از تیره‌ی پروانه‌وار، دارای برگ‌های بدون پیچ،		

کمپیر نینگ دردی غوزه ده (ضر)	G'o'zafurush	غوزه فروش
هر کس در مورد آرزو یا نیاز خودش می‌اندیشد		
(۱) فروشنده‌ی پنبه؛ آنکه کارش خرید و فروش پنبه است	G'o'zapoya	غوزه پایه
(۱) ساقه‌ی غوزه	G'o'zapochaq	غوزه پوچاق
(۱) پوسته‌ی خشک غوزه پس از خالی شدن پنبه‌ی آن	~ ro'mol	غوزه پوچاق رومال
(۱) دستمال ابریشمی با گل‌هایی شبیه غوزه	G'o'zachanoq	غوزه چناق
(۱) خانه‌ها یا دیواره‌های داخلی غوزه	~ qilmoq	غوزه چناق قیلماق
(مص.مت.) چیزی را به شکل خانه‌های غوزه ساختن		
یا بریدن	G'o'zg'un	غوزغون
← غوتک		

۳- (مجاز) جوان بی تجربه و سرد و گرم‌روزرگار ناچشیده	G'o'r -2	غور
بی‌سیگیت (جوان بی تجربه)		
← غورخه	G'o'r -3	غور
صو. (اف.) صدای بم و کلفت	G'o'ra	غوزه
(۱) ۱- غوره؛ میوه‌ی کال زرد آلو ۲- هر نوع میوه‌ی نارس و کال ۳- (مجاز) بی تجربه؛ سرد و گرم‌روزرگار ناچشیده	G'o'ralamoq	غوره لماق
(مص.لا.) غوره کردن؛ میوه نارس بر شاخه‌های آن پدیدار شدن	G'o'ralik	غوره لیک
(۱) ۱- وضع یا کیفیت خام یا کال بودن؛ خامی ۲- صو. کلفتی؛ وضع یا کیفیت بم یا کلفت بودن صدا	G'o'rasha	غوره شه
(ص.) زمخت؛ کلفت؛ فاقد نازکی و ظرافت	G'o'rillamoq	غوریلماق
← دوریلخماق	G'o'rlik	غورلیک
(۱) وضع یا کیفیت غوره و کال بودن	G'o'rq-g'o'rq	غورق - غورق
صو. صدای برخورد آب در میان ظرف‌سریوشیده	G'o'rqillamoq	غورقیلماق
(مص.لا.) صدای «غورق غورق» کشیدن	G'o'r-sho'r	غور- شور
(ص.) خام و ترش	G'o'tak	غوتک
(۱) (قد.) کلاغ سیاه و بزرگ	G'o'tillatmoq	غوتیلتماق
(مص.مت.) غوتیلخماق	G'o't-g'ot	غوت غوت
← غت غت	G'o'tillamoq	غوتیلماق
(مص.لا.) صدای «غوت غوت» کشیدن	G'o'za	غوزه
(۱) ۱- غوزه؛ میوه یا فرابر خشک و شکوفای برخی گیاهان (مانند پنبه) حاوی یک یا چند خانه ۲- ← کوسک ۳- حاصل این گیاه؛ پنبه	Kampirning dardi ~ da	

شه بولماق ~ bo'Imoq
 کیش شدن؛ در خطر بودن شاه در بازی شطرنج

شهر Shahar
 (۱) شهر؛ مجموعه‌ی مسکونی بزرگی با خانه‌ها و ساکنان بسیار و تأسیسات رفاهی و اداری

شهر بیردیم ~ berdim
 (ف م) در بازی چیستان مردمی «شهر بیردیم» معنی نیافتن جواب چیستان است و بازنده پس از دادن شهری به حریف می‌تواند پاسخ چیستان را از او بشنود

هم شهر Ham ~
 همشهری؛ هر یک از دو یا چند نفری که در یک شهر زندگی می‌کنند یا زادگاهشان مشترک است

شهرلشماق Shaharlashmoq
 (مص لا) شهر شدن؛ به شکل شهر درآمدن؛ بو قیشلاق هم شهرلشیب کیتییدی (این ده هم شهر شده است)

شهرلیک Shaharlik
 (۱) آنکه در شهر زندگی دارد

شهر ساز Shaharsoz
 (۱) مهندس شهر سازی ۲- آنکه به کار شهر سازی مشغول است

شهر سازلیک Shaharsozlik
 (۱) شهر سازی؛ عمل یا فرایند ساختن شهر

شهر چه Shaharcha
 (۱) ۱- شهرک ۲- مجموعه‌ی مسکونی دارای تأسیسات شهری (آب، برق، خیابان، فروشگاه)، که خانه‌ها، ساکنان یا مساحت کمی دارد و از لحاظ اداری بخشی از یک شهر به شمار می‌آید ۳- قریه

شهر چیلیک Shaharchilik
 (۱) زندگی ویژه‌ی شهری؛ رسوم، عادات و منشیهای ویژه‌ی زندگی شهری ۲- عمل یا فرایند جانبداری از همشهری در موضوعی

شهپاز Shahboz
 (۱) ۱- شهپاز ۲- پرنده‌ی شکاری از تیره‌ی باز، دارای بالهای با قاعده‌ی پهن، سطح پشتی تیره رنگ، سطح شکمی تقریباً سفید با راه راه عرضی نزدیک به هم و قهوه‌ای پر رنگ، پوششهای زیر دمی سفید و مشخص، که در ارتفاع کم پرواز می‌کند و نوع ماده بزرگتر است ۳- (مجاز) جوان جسور و جوانمرد

شهد Shahd
 عسل

کردن ۴- نام خانمها

شفقت Shafqat
 (۱) شفقت؛ مهربانی همراه با دلسوزی؛ همدردی؛ کیچیک لرگه - قیلماق (بر خوردن شفقت کردن)

بی شفقت Be ~
 بی شفقت سیز

شفقتلی Shafqatli
 (ص) دلسوز؛ همدرد؛ ادم (آدم دلسوز و مهربان)

شفقت سیز Shafqatsiz
 (ص) بیرحم؛ نامهربان

شفقت سیزلیک Shafqatsizlik
 (۱) بیرحمی؛ نامهربانی

شفقتالی Shaftoli
 [= شفتالو] (۱) ۱- شفتالو ۲- درخت از تیره‌ی گلسرخیان با پوست قهوه‌ای روشن، برگ بیضی یا نیزه‌ای کشیده با کناره‌ی ارخه ای، گل منفردی که پیش از جوانه ظاهر می‌شود و گلبرگ صورتی، سرخ و گاه سفید ۳- میوه‌ی خوراکی آن که تقریباً گرد، کرکدار، سبز روشن یا طلایی و بخشی سرخ و هسته بیضی شکل آن به میانبر چسبیده است

شفقتالی گلی ~ guli
 ۱- گل شفتالو ۲- موسم گل کردن شفتالو ۳- رنگ صورتی

شفقتالی قاقماق ~ qoqmoq
 شفتالو تکاندن؛ (مجاز) سخت سرما خوردن؛ از سرما خشک شدن

شفقتالی قاقی Shaftoligoqi
 (۱) شفتالویی که پس از کشیدن هسته آن در آفتاب خشکش کرده‌اند

شفقتالی خور Shaftolixo'r
 (۱) آنکه به خوردن شفتالو بسیار گرایش یا عادت دارد

شفقتالی زار Shaftolizor
 (۱) زمینی که درخت شفتالو بسیار روییده باشد

شه Shah -1
 (۱) (ادبیات) شه؛ شاه

شه Shah -2
 (ص) کیش؛ واژه‌ای که در شطرنج به نشانه‌ی در خطر افتادن شاه حریف، گفته می‌شود

شه بیرماق ~ bermog
 کیش دادن؛ در بازی شطرنج به شاه حریف اعلام خطر کردن

در شب و تاریکی مانند چراغ می‌درخشد ۳- ←

شب چار Shabchor
 [= شبچراغ] (۱) عمل یا فرایند چرانیدن جانوران علفخوار در شب

شد خاد Shaddod
 (ص) ۱- شداد ۲- ج. شدید ۳- قاطع و صریح؛ جدی؛ ویژگی آنکه حرفهایش را بالای دیگران می‌قبولاند ۴- ظالم؛ بیرحم

شد خادلیک Shaddodlik
 (۱) وضع یا کیفیت شداد بودن

شفق Shafaq
 (۱) شفق؛ سرخی افق در هنگام غروب آفتاب

قطب شفقی Qutb ~i
 شفق قطبی؛ پدیده‌ی نورانی به شکل قوسها یا نوارهای روشن که در افق شمالی منطقه‌های قطبی و گاه پایین تر از عرض ۵-۳- درجه دیده می‌شود و بر اثر گسیل نور از اتمهای تحریک شده به وسیله‌ی الکترونهای شتاب یافته در خطهای میدان مغناطیسی زمین پدید می‌آید

شفق لئماق Shafaqlanmoq
 (مص لا) پوشیده شدن افق با شفق؛ سرخ رنگ شدن افق آسمان

شفق رنگ Shafaqrang
 (ص) دارای رنگ شفق؛ سرخ

شفی Shafe
 [= شفیع] (۱) شفیع؛ شفاعت کننده

شفی لیک Shafelik
 (۱) وضع یا کیفیت شفیع بودن

شفاف Shaffof
 (ص) شفاف؛ دارای ویژگی یا توانایی عبور دادن نور و نمایان بودن منظره‌ی پشت آن؛ شیشه (شیشه‌ی شفاف)

شفافلیک Shaffoflik
 (۱) شفافیت؛ وضع یا کیفیت شفاف بودن؛ شفافی

شفیق Shafiq
 (ص) ۱- شفیق ۲- مهربان و دلسوز؛ دوست (دوست شفیق) ۳- نام آقایان

شفاعت Shafaat
 (۱) شفاعت ۲- عمل یا فرایند خواهش کردن از کسی تا گناه یا خطای دیگری را ببخشد ۳- حمایت

شبلان لش Shablonlash
 (۱) ۱- عمل یا فرایند قالب کردن ۲- عمل یا فرایند کورکورانه الگو ساختن؛ تقلید

شبلان لشماق Shablonlashmoq
 (مص لا) ۱- در قالب افتادن ۲- (مجاز) بی محتوا و فاقد مضمون ژرف شبلان لشگن مقاله (شده مقاله‌ی بی محتوا)

شبلان لشتیریلماق Shablonlashtirilmog
 (مص مج) شبلان لشتیرماق

شبلان لشتیرماق Shablonlashtirmog
 (مص مت) شبلان لشماق

شبلانچیلیک Shablonchilik
 (۱) عمل یا فرایند کورکورانه تقلید کردن اصول، بویژه اصول کهنه و از کار افتاده

شبنم abnam
 شدرینگ

شبنم لئماق Shabnamlanmoq
 (مص مت) پوشیده شدن با قطره‌های شبنم؛ شبنم نشستن

شبنم لی Shabnamli
 (ص) شبنم نشسته؛ پوشیده شده با شبنم؛ شبنم دار

شبنم سیز Shabnamsiz
 (ص) فاقد شبنم؛ بی شبنم؛ -تانگ (صبح بی شبنم)

شباب Shabob
 (۱) (ادبیات) شباب؛ جوانی

شبا هنگ Shabohang
 (۱) (اد، نج) شباهنگ؛ شعرای یمانی؛ درخشان ترین ستاره‌ی آسمان در صورت فلکی سگ بزرگ؛ کاروانکش

شبا خون Shaboxun
 [= شبیخون] (۱) ۱- شبیخون ۲- حمله‌ی ناگهانی و غافلگیرانه به نیروی دشمن معمولاً در شب هنگام؛ تون نینگ یریمینده یاوگه - اور پلیدی (نیمه شب بر دشمن شبیخون زده شد)؛ شباخوم (چغتای)

شبرنگ Shabrang
 (ص) (کم) شبرنگ؛ تاریک و سیاه مانند شب

شب روز Shab-ro'z
 (۱) شب و روز؛ تمام وقت؛ ۴-۲- ساعت تمام

شب چراق Shabchiroq
 [= شبچراغ] (۱) ۱- شبچراغ ۲- گوهری افسانه‌ای که

شکرپزلیک (۱) قنادی؛ کار یا شغل قناد
شکرپایه (۱) ساقه‌ی نیشکر؛ نیشکر
شکرقمیش (۱) نیشکر؛ گیاه پایا از تیره‌ی گندمیان، دارای ساقه‌ی هوایی کلفت، بند - بند و مغز پر از ساکارز، برگهای متناوب باریک دراز و غلافدار، گلهای مجتمع به صورت مخروط در بخش انتهایی ساقه، از ساقه‌ی این گیاه شکر استخراج می‌شود
شکاک (ص) شکاک؛ بسیار شک کننده: ادم (شخص شکاک)
شکاکلیک (۱) شکاکیت ۲- وضع یا کیفیت شکاک بودن ۳- آیینی که آگاهی راستین یا کامل را در باره‌ی موضوعی ناممکن می‌داند
شکاکلیک قیلماق شکاکیت کردن
شکل (۱) شکل ۲- ساختار بیرونی چیزی: عمارت - سحر (شکل ساختمان) ۳- تصویر هندسی (مانند مثلث، مربع، استوانه) ۴- (مجاز) ویژگی شکلی چیزی، بویژه اثر هنری؛ پرونمایه؛ مق. درونمایه یا مضمون؛ اثری - نقطه‌ی نظر در آن اورگه نیش (مطالعه و شناسایی اثر از نگاه شکل) ۵- (مجاز) شیوه؛ روش؛ اصول؛ اینکه میز ایکی - ده ایش قیلیب میز (هر دو با دو شیوه کار کرده ایم) ۶- (اف) قیافه - پینگگه قره (به قیافه ات ببین)
شکلان (ق) ۱- نظر به شکل؛ به صورت شکلی؛ - یخشی ایشلنگن (از نگاه شکل خوب کار شده است) ۲- نظر به اصول؛ اصولا - یخشی قرار آلینگن (اصولا فیصله‌ی خوبی شده است)
شکلدار (ص) ۱- دارای شکلی معین ۲- دارای شکل یا نمای پیچیده - نقش (نقش پیچیده) ۳- (مجاز) با فر و شکوه؛ پر جلال
شکللیک (۱) (مردم شناسی) مراسم سوگواری ویژه‌ی زنان که در روز شک (یک روز قبل از آغاز ماه رمضان) بخاطر

شکرک (۱) از نوعهای بسیار شیرین خربزه
شکرک (۱) شته؛ حشره‌ی کوچک و ریز از تیره‌ی شتگان، دارای خرطوم تقریباً موازی بدن و در زیر شکم، پنجه‌های یک یا دو بند، شاخک دراز و نخ مانند و چشمهای مرکب که انگل درختان و گیاهان است
شکر انگور (۱) نوعی انگور با پوست تنک، کم رنگ و مزه‌ی شیرین
شکر گفتار (ص) شیرین کلام؛ شیرین گفتار؛ دارای گفتار شیرین و خوشایند
شکر گفتارلیک (۱) شیرین سخنی؛ شیرین گفتاری؛ وضع یا کیفیت شیرین سخن بودن ۲- صحبت دوستانه
شکرلماق (مص، مت) به چیزی شکر علاوه کردن؛ چیزی را با شکر آمیختن
شکرلنماق (مص، مج) شکرلماق
شکرلی (ص) ۱- دارای شکر؛ آمیخته با شکر ۲- شیرین ۳- ویژگی آنچه که در ترکیبش شکر است
شکرنای (۱) - شکر قمیش؛ نیشکر
شکاراب (۱) (گف) نوعی خورش که از مخلوط انواع سبزیها، گوجه فرنگی، فلفل و مانند آنها
شکاراب قیلیب سوو سیپماق آب سطل را با دست اندک اندک بر سطحی پاشیدن
شکاراب سایه سایه روشن‌های زیر درخت
شکاراب خورخک خرناس بطور گسیخته و منقطع
شکارپالاک (۱) نوعی خربزه با پوست توری شکل و سفید، مغز کلفت و مزه‌ی بسیار شیرین
شکارپاز (۱) قناد، بویژه آنکه خوراکیهای شیرین ملی (مانند پشمک حلوا، آبکی نبات...) را می‌پزد

شهوت پرست (ص) شهوت پرست؛ دارای گرایش زیاد به عمل جنسی
شهوت پرستلیک (۱) شهوت پرستی؛ عمل شهوت پرست
شهوانی (ص) شهوانی؛ مربوط یا منسوب به میل جنسی
شجر (۱) درخت سبز
شجره (۱) شجره؛ فهرست خانوادگی یا اجداد کسی؛ نسب نامه
شک (۱) شک ۲- ارزیابی یا داوری تردید آمیز و خبر نینگ چین لیگی گه؛ - بیم بار (در راستی این خبر شک دارم) ۳- بد گمانی؛ سوء ظن؛ تردید
شک کیلتیرماق شک آوردن؛ بدگمان شدن؛ تردید کردن
شک (۱) روز قبل از آغاز ماه رمضان
شکر (۱) ۱- شکر ۲- ماده بلوری شیرین، در حالت خالص بی رنگ یا سفید، که اساسا از نیشکر یا چغندر قند بدست می‌آید و تصفیه شده‌ی آن به صورت شکر دانه ای یا قند عرضه می‌شود؛ (اف) بوره ۳- نام خانمها
شکر آغزینگیزده شکر به دهان شما - در هنگام سودا فروشنده‌ها به خریداران به خاطر گفتن نرخ خرید می‌گویند ۲- (اف) (الف) برای کسی که خبر خوش آورده باشد گفته می‌شود (ب) وقتی سخن کسی را قطع می‌کنند، به او معذرت خواهانه گفته می‌شود
شکر کسلی شکر کسلی
بیماری قند؛ دیابت
Til uchida ~ bermog تیل اوچیده شکر بیرماق
در نوک زبان شکر دادن ۱- بوسه از زبان دادن یا زبان را به دهان کسی دادن ۲- با شیرین زبانی کسی را فریفتن
شکر قاپ qop شکر قاپ
گونی کوچکی که از رشته‌های باریک کنف بافته شده است

Shahd-shakar شهید - شکر
(ص) شهید و شکر؛ بسیار شیرین
Shahid شهید
(۱) ۱- شهید ۲- (دی) کسی که در راه خدا و دین کشته شود ۳- کسی که بر اثر کوشش و تلاش در راه آرمان خویش کشته می‌شود ۴- کسی که به خاطر پیروی از آرمان خویش آگاهانه مرگ را می‌پذیرد
Shahidlik شهیدلیک
(۱) وضع یا کیفیت شهید بودن
Shahlo شهلا
(ص) ۱- شهلا ۲- درشت، زیبا و سیاه (در مورد چشم)
۳- نام خانمها
Shahnoz شهناز
(۱) ۱- شهناز ۲- (موسیقی) از نغمه‌های موسیقی کلاسیک از یکی ۳- نام خانمها
Shahodat شهادت
(۱) ۱- شهادت ۲- عمل یا فرایند گواهی دادن ۳- عمل یا فرایند شهید شدن ۴- نام خانمها
Shahodat bermog'i شهادت بر ماغی
انگشت شهادت؛ انگشت اشاره
bermog شهادت بیرماق
(اف) شهادت دادن؛ به عنوان شاهد در باره‌ی رویداد مورد بحث سخن گفتن
Shahodatnoma شهادتنامه
(۱) ۱- شهادتنامه ۲- گواهینامه مدرسه و مؤسسه‌ی آموزشی ۳- نوشته‌ای که در آن شاهد مشاهداتش را در باره‌ی رویداد معین بیان کند
Shahr شهر
- شهر
Shahrisabzi شهر سبزی
(۱) نوعی انگور
Shahriyor شهر یار
(۱) (ادبیات) شهر یار؛ پادشاه؛ شاه
Shahsuvar شهسوار
(۱) (۱) (کم) ۱- شهسوار ۲- سوارکار ماهر و پر جلال
Shahvat شهوات
(۱) شهوت؛ میل شدید، بویژه میل جنسی
Qudrat ~ i قدرت شهوتی
شهوت قدرت؛ میل به کسب یا افزایش قدرت، بویژه حاکمیت

(صو.) ۱- واژه‌ای برای صدای افتادن چیز نرم و خیس ۲-
← شلاپ

Shalpang شلپینگ
(ص.) شل و ول و افتاده (در مورد گوش)؛ -قولاغ ایت
(سگ با گوشهای شل و افتاده)

Shalpanquloq شلپینگ قولاق
(۱.) گوشهایی بزرگ و بی تناسب؛ گوشهای افتاده و
آویزان

Shalpayish شلپه ییش
(۱.) عمل یا فرایند شل و ول، سست و بیحال و فاقد
کشیدگی یا سفتی شدن

Shalpaymoq شلپه ی ماق
(مص.) ۱- پژمرده شدن؛ ایستخیزده گلر نینگ
برگی شلپه ییب قالیبدی (در گرما برگ گلها پژمرده
شده است) ۲- شل و سست شدن؛ حالت کشیدگی و
سفتی خود را از دست دادن؛ تونی دمی چیقپ شلپه
ییبیدی (توپ از اثر خارج شدن هوایش شل شده
است)

Shalpaytirish شلپه ی تیریش
(۱.) عمل یا فرایند شل و ول، سست و بیحال ساختن

Shalpaytirmoq شلپه ی تیرماق
(مص. مت.) شلپه ی ماق

Shalpillamoq شلپیلماق
(مص.) ۱- ← شلاپ لماق ۲- سست و ناتوان
شدن؛ شلپیل قالگن چال (پیر مرد سست و ناتوان)

Shalpillatmoq شلپیلتماق
(مص. مت.) شلپیلماق

Shalp-shalp شلپ - شلپ
← شلپ (تکرار)

Shalp-shulp شلپ شولپ
← شلپ

Shaltoq شلتاق
(۱.) فضولات آمیخته با شاش ۲- لجن ۳- (مجاز)
گناه؛ عمل ناپسند و ناشایست ۴- (مجاز) آنکه
پاکیزگی را رعایت نکند؛ بیر -تینگ ایشی نی ییگرمه
ایچیل ایله ی آلمس (ضر) (کار یک شخص ناپاک
را ۲۰- نفر آدم پرکار نمی تواند پاک کند)؛ (اف.)
شیلیتیق

Shaltmoq شلتاق آتماق
(مجاز) غیبت کردن؛ کارهای ناشایستی را به کسی
اتهام زدن

Shallaqilik شلخه قی لیک
(۱.) وضع یا کیفیت جنجالی بودن ۲- هتاک و بی
حیایی

Shalola شلاله
(۱.) ۱- شلاله ۲- آبشار؛ ریزش توده ی آب از بلندی به
صورت قایم یا با شیب تند ۳- (گف.) جایی از مسیر آب
که آنجا از اثر برخورد آب با سنگها و موانع صدای
شرشر زیاد موجود است

Shalop شلاپ
صو. واژه‌ای برای صدایی که از اثر افتادن چیز سختی
در سطح آب، گل یا هر چیز مایع و غلیظ پدید می آید

Shaloplamoq شلاپ لماق
(مص.) صدای «شلاپ» پدید آمدن

Shaloplatmoq شلاپ لتماق
(مص. مت.) صدای «شلاپ» پدید آوردن

Shalop-shalop شلاپ شلاپ
صو. صدایی که از برخورد پیهم چیز سخت بر سطح
آب، گل یا هر چیز مایع و غلیظ پدید می آید

Shalop-shulup شلاپ شولوپ
← شلاپ شلاپ

Shaloq شلاق
(ص.) (گف.) ۱- کهنه؛ از کار افتاده -اره وه (گاری از
کار افتاده) ۲- (مجاز) خسته؛ بیحال؛ فرسوده؛ بدنیم
~ لگن (بدنم خسته شده است) ۳- بد اخلاق؛
متحرف؛ هر جایی -بدم (شخص بد اخلاق) ۴- (اف.)
مسخره؛ شرمنده؛ بواشینگ نی همه -قیله دی (این
کارت را همه مسخره می کنند) ۵- (اف) دارای وضع یا
حالت شرم آور؛ های باله ایتنگ نی توشیر، -بولدی!
(های بچه دامت را پایین کن، شرم آور است!)

Shaloq qilmog شلاق قیلماق
مسخره و استهزا کردن

Shalogi chiqqan شلاغی چیققن
۱- کهنه و از کار افتاده شده ۲- بد اخلاق و متحرف شده
۳- مسخره و شرمنده شده ۴- ناتوان و فرسوده شده
Og'zi ~ آغزی شلاق
آنکه سخنان زشت و مستهجن بر زبان آرد؛ بسیار
دشنام دهنده

Shaloqlik شلاقلیک
(۱.) ۱- کهنه گی؛ از کار افتادگی ۲- ناتوانی؛ فرسودگی
۳- بد اخلاقی و زشت رفتاری
شلپ

Shalp

مسخره؛ شوخ؛ هرزه گو
Shalayimlanish شله ییم لنینش
(۱.) عمل یا فرایند ناتوان و بی حال شدن

Shalayimlanmoq شله ییم لنماق
(مص.) ۱- ضعیف و ناتوان شدن

Shalayimlashmoq شله ییم لشماق
(مص.) ۱- روبه ضعف و ناتوانی گذاردن؛ هر چه بیشتر
ضعیف و بیحال شدن

Shaldirama شلدیره مه
(ص.) ۱- تولید کننده ی صدای «شلدیر -شلدیر» (از
سبب تازگی و نو بودن) ۲- (مجاز) تازه؛ نو -متاع
(پارچه ی نو و تانخورده) ۳- ویژگی آب روان که همراه
با صدای برخورد سنگریزه ها باشد

Shaldiramoq شلدیره ماق
(مص.) ۱- از برخورد چیزهای آویخته (مانند
زنجرها، زنجیره ها، مهره، زنگوله) صدای «شلدیر -
شلدیر» پدید آمدن ۲- از اثر برخورد آب جاری با
سنگهای مسیر چنین صدایی تولید شدن

Shaldiratmoq شلدیرت ماق
(مص. مت.) شلدیره ماق؛ زنجیر لرنی (-زنگها را به
ضداد آوردن)

Shaldirash شلدیرزش
(۱.) عمل یا فرایند پدید آمدن صدای «شر -شر»؛ عمل
پدید آمدن صدا از برخورد زنجیرها به هم یا آب جاری
Shaldiraq شلدیرراق
← شلدیره مه

Shaldir-shuldir 1 شلدیر - شولدیر
(ص.) (مجاز) پر حرف، بویژه بر ملا کننده ی راز

Shaldir-shuldir 2 شلدیر - شولدیر
صو. واژه‌ای برای صدای برخورد آب جاری با سنگریزه
ها؛ شرشر

Shaldir-shuldirlik شلدیر - شولدیر لیک
شلدیر - شولدیر لیک

Shallaqi شله قی
(ص.) ۱- جنجالی؛ علاقمند به برانگیختن جنجالی
۲- بی حیاء و هتاک

Shallaqilarcha شله قی لورچه
(ق.) به شیوه ی جنجالی؛ با بی حیایی؛ با هتاک
-بقیریب بیز ییلن جنجل قیلدی (بابی حیایی فریاد
برآورد، با ما جنجال کرد)

خوشی روح شخص متوفایر گزار می شود
Shakliy شکلی
(ص.) مربوط به شکل

Shakllanmoq شکل لنماق
(مص.) ۱- شکل معینی را اختیار کردن ۲- (مجاز)
رشد یافتن؛ ترقی کردن؛ مناسبت لر بخشی -ده

(مناسبات دارد خوب رشد می یابد) ۳- (مجاز) دارای
مضمون یا شیوه ی معینی شدن؛ شاعر شعرلری ییللر
دوامیده شکل لنیب باردی (شعر شاعر در دوام سالها
مضمون و سبک ویژه ی خود را یافت)

Shakllantirmoq شکل لنتیرماق
(مص. مت.) شکل لنماق

Shaklli شکلی
(ص.) دارای شکل معین

Shaklsiz شکل سیز
(ص.) ۱- فاقد شکل معین؛ بی شکل -سماده (ماده ی
فاقد شکل) ۲- فاقد حروف ربط -تیللر (زبانهای بی
شکل یا فاقد دستور)

Shakl-shamoyil شکل شمایل
[شکل و شمایل] (۱.) شکل و شمایل؛ شکل و حالت،
بویژه شکل و حالت چهره؛ او آدم نینگ -ی قه نقه
ایدی؟ (شکل و شمایل آن شخص چگونه بود؟)

Shaksiz شک سیز
(ق.) بدون شک؛ بدون شبهه؛ به طور دقیق؛
کاملاً؛ پلن -بجریله دی (بدون شک برنامه عملی
خواهد شد)

Shak-shubha شک شبهه
← شک ۱

Shak-shubhasiz شک شبهه سیز
(ق.) بدون شک؛ حتماً؛ کاملاً؛ -اولر یوته دی (بدون
شک آنها برنده می شوند)

Shal شل
← شال ۲

Shalabbo شلابا
(ص.) خیس؛ تر شده در میان آب؛ شدتلی یا مغیره
اوست یا شیمیز -بولدی (زیر باران شدید جامه ی ما
خیس شد)

Shalayim شله ییم
(ص.) ۱- ناتوان؛ ضعیف؛ بی حال -کسل (بیمار
ناتوان و بی حال) ۲- (اف) شلا ییم چالپوس؛ دارای
نیرنگ و فریب ۳- (چغتای) شلایین؛ شلاییم

(معمولاً با پسوند الدین، اله، الحق)

- شمسیه**
[= شمسى] (۱) سال شمسی؛ فاصله‌ی دو بعد
ظاهری پیاپی خورشید از نقطه‌ی اعتدال ربیعی (برابر
۳۶۵ روز، ۵ ساعت، ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه و در سال
کیبیسه ۳۶۶ روز)؛ سال خورشیدی؛ سال اعتدالی ۲-
نام خانمها
- شم غلط**
(۱) ایما و اشاره‌ی کوتاه و آنی
- Ko'zini ~ qilmoq**
کوزینی شم غلط قیلماق
با چشم ایما و اشاره‌ی گذرا کردن
- Shamshir -1**
شمشیر
← قیلیچ
- Shamshir -2**
شمشیر
(ص.) (مجاز) تیز و برنده
- Shamshod**
شمشاد
(۱) شمشاد؛ درختچه‌ی همیشه سبز زینتی از تیره‌ی
شمشاد با برگهای سبز تیره‌ی یراق و چوب محکم و
سخت که کاربرد صنعتی دارد
- ~ qomat**
شمشاد قامت
(مجاز) قامت زیبا و بلند
- Shamchirog'**
شمچراغ
[= شمع چراغ] ← شم
- Shanba**
شنبه
(۱) شنبه؛ نام روز آخر (و پایان) هفته‌ی تقویم جاری
در ازبکستان (هفته‌ی میلادی) و روز اول (و آغاز)
هفته‌ی مسلمانان و یهودیان، پس از جمعه و پیش از
یکشنبه
- Shanbalik**
شنبه لیک
(۱) کار جمعی اختیاری در روز شنبه، که عاید آن به
امور خیریه و اجتماعی اختصاص می‌یابد
- Shantaj**
شنتار
[= شانتار] (۱) شانتار؛ تلاش برای شکست دادن
طرف مقابل از راه سفسطه، تهدید به افشاگری،
تهییج و تحریک شنوندگان و جلوگیری از مطرح شدن
یا اثر گذاشتن سخنان طرف مقابل؛ هوچیگری
- Shantajchi**
شنتارچی
(۱) آنکه شانتار می‌کند؛ شانتار کننده
- Shang'i**
شنغی
(ص.) ویژگی آنکه با آواز بلند و پیهم حرف می‌زند

یا باز و بسته شدن در) به طور مصنوعی ایجاد شود

- Ko'kragiga ~ tegdi**
کوکره گیگه شمال تیگدی
(مجاز) در زندگی آرامش و حلاوت یافت
- Qanday ~ uchirdi**
قنده ی شمال اوچیردی
(مجاز) چطور شد که یاد ما کردی؟
- ~ bo'lmasa daraxtning shoxi**
qimillamaydi
شمال بولمسه درخت نینگ شاخی قیمیلخه
میدی (مثل)
تا باد نباشد، شاخ درخت نمی‌جنبید؛ (مجاز) حتما
خطا یا گناهی داری
- Shamollamoq**
شمال لماق
(مص. لا.) ۱- به بیماری سرماخوردگی دچار شدن ۲-
(گف.) هوای تازه گرفتن؛ در هوای تازه نفس کشیدن؛
در هوای آزاد قدم زدن
- Shamollatilmoq**
شمال لتیلماق
(مص. مج.) شمال لتماق
- Shamollatmoq**
شمال لتماق
(مص. مت.) شمال لماق؛ باله نی - شمال لتیب سن
(بچه را دچار سرماخوردگی کرده‌ای، اوی نی) - هوای
خانه را تازه کردن
- Shamollash**
شمال لش
(۱) ۱- عمل یا فرایند دچار شدن به سرماخوردگی؛ باله
نینگ - یگه یول قویمنگ (نگذارید تا بچه دچار
سرماخوردگی شود) ۲- عمل یا فرایند تهویه‌ی جایی
یا چیزی
- Shamolli**
شماللی
(ص.) دارای باد؛ - کون (روز پر باد)
- Shamolsiz**
شمال سیز
(ص.) فاقد باد؛ هوای آرام و ساکن؛ - تون (شب آرام و
بی باد)
- Shampan**
شمپن
[= شامپاین] (۱) شامپاین؛ نوعی شراب کف آلود
گازدار و سفید؛ شامپانی
- Shampun**
شمپون
[= شامپو] (۱) شامپو؛ صابون مایع، بویژه صابون
مایعی که برای شستن سر به کار می‌رود
- Shams**
شمس
(۱) (اد.) کم ۱- شمس؛ خورشید ۲- نام آقایان

- سیه جسم در دمای ذوب طلای سفید ۴- (مجاز) آنچه
مایه روشنایی است؛ او یز نینگ - محفلیمیز ایدی (او
شمع مجلس مایود)
- ~ puli**
شم پولی
پولی که برای روشن کردن شمع بر سر گور مرده به
مجاور و مسئول گورستان دهند
- ~day qotmoq**
شم ده ی قاتماق
چون شمع خشک شدن؛ (مجاز) بسیار سرما خوردن
- ~day erimoq**
شم ده ی ایریماق
چون شمع آب شدن؛ (مجاز) سخت رنج و عذاب
دیدن
- Shama -1**
شمه
(۱) برگهای ته مانده‌ی چای دم کرده که در زیر ظرف
باقی می‌ماند؛ تفاله‌ی چای؛ (اف.) با تشدید حرف
«ش» شمه
- Shama -2**
شمه
(۱) ۱- تلویح؛ کنایه؛ اشاره‌ی ضمنی؛ - لرینگکه او
توشیندی می؟ (او متوجه اشاره‌ی هایت شد؟) ۲- ایما و
اشاره؛ اونی - قیلیب چیقردیم (او را با ایما نزد خود
خواستیم)
- Shamaloq**
شمه لاق
(ق.) گروه گروه؛ توده توده؛ دسته دسته؛ می‌دانده باله
لر - تورگن لر (در میدان بچه‌ها گروه گروه ایستاده‌اند)
- Shamaloqday(dek)**
شمه لاق ده ی (دیک)
(ص.) به شکل گروه‌ها یا دسته‌ها
- Shamdon**
شمندان
[= شمعدان] (۱) شمعدان؛ ظرفی پایه‌دار دارای یک
یا چند فرورفتگی که شمع را در آن بگذارند و بی‌فروزند
- Shamiyon**
شمییان
(۱) دو جفت چوب دستک مانند در دو انجام یوغ به
فاصله‌ی بیشتر از ضخامت گردن گاو که یوغ را روی
گردن گاو نگه می‌دارد و از لغزش آن جلوگیری می‌کند
و در آن حال انجام هر جفت دستک را با تازی به
یکدیگر بسته می‌تندند
- Shamli**
شملی
(ص.) ۱- دارای شمع ۲- (فیزیک) دارای روشنایی به
واحد شمع؛ - ۱۰۰ المپیچکه (چراغ ۱۰۰ شمع)
- Shamol**
شمال
(۱) ۱- باد ۲- حرکت افقی هوا بر اثر اختلاف فشار
جو ۳- جابجایی هوا که با اسبابی (مانند پنکه، کولر

- ~qa yeqilmoq**
شلتاققه ییقیلماق
به عمل ناپسند و ناشایستی گرفتار شدن یا متهم شدن
- Shaltoqxona**
شلتاقخانه
(۱) گودالی که فضولات و گل و لجن را بیاندازند یا در
آنجا جمع شود
- Shalvar**
شلووز
[= شلوار] (گف.)، ← چلوار
- Shalvayish**
شلوه بیش
(۱) عمل یا فرایند بیحال و ناتوان شدن؛ (اف.) شلپه
بیش
- Shalvayishmoq**
شلوه بیشماق
(مص. لا.) رو به بیحالی و ناتوانی گذاردن؛ بیش از
پیش بیحال شدن
- Shalvaymoq**
شلوه ی ماق
(مص. لا.) از حال رفتن؛ سست و ناتوان شدن؛ چال
کوپ یوریب شلوه ییب قالدی (پیرمرد از بس زیاد
حرکت کرد، سست و بیحال شد)
- Shalvillamoq**
شلویلماق
← شلویره ماق
- Shalviramog**
شلویره ماق
(مص. لا.) ۱- شل وول شدن؛ بوبرده نینگ پوپک لری
شلویره ب قالییدی (منگوله‌های پرده شل و ول
شده) ۲- افتاده یا آویزان شدن؛ چال نینگ قاواق لری
کوزی اوستیگه شلویره ب تورگن (پلکهای پیرمرد
بالای چشمانش افتاده است) ۳- (مجاز) سست و
بیحال شدن؛ کسللیک دن - (از اثر بیماری سست و
بیحال شدن) ۴- (مجاز) سستی و کندی کردن؛ سین
حالی هم شلویره ب توریب سن می؟ (تو هنوز هم
کندی می‌کنی؟)
- Shalviratmoq**
شلویرتماق
(مص. مت.) شلویره ماق
- Shalxak**
شلخک
(۱) ۱- پرده‌ی نازک روی گوشت یا چربی که جدا کردن
از آنها دشوار است ۲- گوشت نامرغوب، بویژه گوشت
بی روغن جانور لاغر حلال گوشت؛ (اف.) شلپیر
- Sham**
شم
[= شمع] (۱) ۱- شمع ۲- قطعه‌ای از موم یا چربی
(معمولاً به شکل استوانه‌ای باریک) که در میان آن
فتیله‌ای قرار می‌دهند و برای تولید روشنایی به کار
می‌برند ۳- (فیزیک) واحد شدت روشنایی برابر یک
شصتم شدت درخشش یک سانتیمتر مربع از یک

مانند زنجیر یا کاغذ سخت پدید می آید

شقیقلماق Shaqirlamoq

← شقیقلخماق

شقیقلتماق Shaqirlatmoq

(مص. مت.) شقیقلتماق

شقیقر - شقیقر Shaqir-shaqir

← شقیقر (تکرار)

شقیقر - شوقور Shaqir-shuqur -1

(ا.ا) - خرت و پرت؛ مجموعه‌ی چیزهای گوناگون ۲-

آت و آشفال

شقیقر - شوقور Shaqir-shuqur -2

(صو.) ← شقیقر - شقیقر

شقیشق Shaqshaq

(ا.) پرنده از تیره‌ی گنجشک شکلان و آواز خوان

شق شق Shaq-shaq

(صو.) ← شق ۲ (تکرار)

شقیشق دار Shaqshaqador

(ص.) (گف.) دارای انواع زینتها و پیرایشها؛ محتشم

و پرشکوه - عمارت (ساختمان محتشم، پرشکوه و

بسیار تزیین شده)

شق شوق Shaq-shuq

← شق شق

شر Shar -1

(ا.ا) - کره ۲ - (هندسه) شکل فضایی که از چرخش

دایره به گرد قطر خود به وجود می آید و فاصله‌ی

همه‌ی نقاط محیطش از نقطه‌ی ای بنام مرکز به یک

اندازه است؛ گوی ۳ - جسمی که کمابیش دارای

چنین شکلی است، بویژه ستاره‌ها و سیاره‌ها ۴ - توپ

بازیهای کودکان و ورزشها

هوا شری Havo ~i

بالن هوایی

بیر شری Yer ~i

کره‌ی زمین

شر Shar -2

← شرا

شر Shar -3

(صو.) ۱ - واژه‌ای برای صدای دریده شدن پارچه،

کاغذ... ۲ - واژه‌ای برای ریزش توده‌ی مایع، بویژه آب

از یک بلندی

شره بره Shara-bara

(ا.ا) (گف.) اشیای گوناگون؛ آت و آشفال؛ حاوی

شپ شوپ

← شپ شپ

Shap-shup

شق Shaq -1

(ا.) (اف.) ۱ - شق ۲ - دو دستگی؛ جدایی؛ صف لری

بولدی (در صف شان دو دستگی رخ داد) ۳ - جدا

شدگی؛ ترکیب‌دگی

شق Shaq -2

(صو.) واژه‌ای برای صدای برخورد دو چیز سخت به

یکدیگر

شقل Shaqal

[= شغال] ← چیه بوری

شقه تول Shaqatul

(ص.) (گف.) ۱ - سبک مغز؛ بی اندیشه - ایش

یوریتیش (بی اندیشه عمل کردن) ۲ - سبکسر؛ بی

پروا؛ غیر جدی و سهل انگار - آدم (آدم سبکسر و سهل

انگار)

شقه شولدور Shaqashuldur

(ص.) (گف.) ساده؛ پاکدل؛ دارای قلب بی آرایش

- بی‌بیگیت (جوان پاکدل)

شقیلداق Shaqildoq

(ا.ا) ۱ - ← شقیلداق ۲ - (قد.) اسبابی چوبین میان

خالی که قراولان و پاسبانان شب با تکان دادن شدید

آن تولید صدای مخصوص می کردند و با آن هوشیار

باش می دادند ۳ - ← ققیلداق

شقیلماق Shaqillamoq

(مص. لا.) ۱ - صدای «شق شق» پدید آمدن ۲ - آواز بلند

برآوردن؛ فریاد کشیدن ۳ - (مجاز) با داد و فریاد و آواز

بلند و پیهم حرف زدن

شقیلب تیتره ماق Shaqillab titramoq

سخت لرزیدن

شقیلتماق Shaqillatmoq

(مص. مت.) شقیلماق؛ قونغیراق (زنگوله را به صدا

در آوردن)

شقیلش Shaqillash

شقیلش

(ا.) ۱ - عمل یا فرایند به صدا آمدن زنگوله یا پدید

آمدن صدای «شق» ۲ - عمل حرف زدن با آواز بلند و

همراه با داد و فریاد

شقیلشماق Shaqillashmoq

(مص. مت.) شقیلماق

شقیقر Shaqir

شقیقر

(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از به هم خوردن چیزی

شپیلتماق

(مص. مت.) شپیلتماق

Shapillatmoq

شپیر - شوپور Shapir-shupur -1

(ق.) (سرعت؛ قورا؛ در فرصت اندک؛ او - خرسه لرینی

پیغیشتیروب - جونه دی) (او سرعت اسبابهایش را جمع

کرد و به راه افتاد)

شپیر - شوپور Shapir-shupur -2

(صو.) واژه‌ای برای صدای برخورد دو یا چند چیز

شپکه Shapka

(ا.) ۱ - (گف.) کلاه، بویژه کلاهی که پیش برآمدگی

برای جلوگیری از تابش نور در جلو دارد ۲ - ← تیلپک

۳ - عنوان مشترک برای چندین مقاله

شپکه لی Shapkali

(ص.) دارای کلاه؛ کلاه پوشیده

شپاق Shapoq

(ا.) ۱ - (یزشکی) آب مروارید؛ بیماری ناشی از تار

شدن عدسی یا قرنیه‌ی چشم، که مانع از عبور

آزادانه‌ی نور می شود؛ آب سفید ۲ - اسبی که

چشمش نمی تواند به خورشید در حال طلوع یا

غروب مستقیم ببیند

آپاق شپاق Oppoq ~

(اف.) دارای مناسبات نزدیک و دوستانه

آپاق شپاق بولماق Oppoq ~ bolmoq

(اف.) دارای مناسبات دوستانه و صمیمی شدن

شپه Shappa

(ق.) ناگهان؛ به یکبار؛ او یولگه کیتنه یا تگنده -

پیقیلیدی (او هنگامی که در راه روان بود، ناگهان افتاد)

شپه لماق Shappalamoq

(مص. مت.) (گف.) بر روی کسی آهسته سیلی زدن

شپتی Shappati

شپتی

(گف.) ← شپه لاق؛ (اف.) شپخات؛ شپخاتی

شپتیلماق Shappatilmoq

(مص. مت.) سیلی زدن

شپه - شپه Shappa-shappa

(ق.) تیز - تیز؛ سرعت؛ ایشلرینگنی توگت (سرعت

کارهای را تمام کن)

شپشک Shapshak

(ص.) (گف.) نا آشنا به آداب و رسوم پذیرفته شده‌ی

جامعه؛ بی ادب؛ بی شرم

شپ - شپ Shap-shap

(صو.) واژه‌ای برای صدای بوسیدن پیهم و سخت

شخاتین (زنی که بلند حرف می زند)

شغیلماق Shang'illamoq

(مص. لا.) ۱ - با آواز بلند و بی وقفه حرف زدن ۲ - با جیغ

و فریاد سخن گفتن؛ شغیلخماق

Qulog'i shang'illadi

قولاغی شغیلله دی

از اثر پیری، بیماری یا عامل دیگر در گوشش صداهایی

پیداشد

شغیلتماق Shang'illatmoq

(مص. مت.) شغیلماق؛ مونچه آوازینگنی شغیلتمه

(اینقدر آواز ترا بلند نکن)

شغیلش Shang'illash

(ا.) عمل یا فرایند آواز بلند کشیدن یا بلند حرف زدن؛

شغیلخش

شغیلماق Shang'imog

(گف.) ← شغیلماق

شپ Shap -1

(ق.) ناگهان؛ ناگاه؛ به سختی؛ ایندی توره من دیگنیم

ده - اینتگیم گه پاپیشدی (می خواستم برخیزم، که

ناگهان به دامنم چسبید)

شپ Shap -2

(صو.) واژه‌ای برای صدای افتادن جسم کوچک از یک

بلندی؛ آلمه - اینتیب بیرگه توشدی (سیب «شپ» کرد

و به زمین افتاد)

شپه لاق Shapaloq

(ا.) ۱ - بخشی از دست شامل کف و پنجه‌ها ۲ - سیلی؛

ضربه ای که با کف دست بر صورت کسی زند ۳ -

(مجاز) ضربه؛ مخالفت ۴ - (مجاز) قطعه؛ پاره؛

پارچه؛ پیر - گوشت (یک قطعه گوشت)

شپه لاق گل Shapaloqgul

(ا.) گیاه زینتی از تیره‌ی سوسنیها با برگهای پهن و

گلهای کوچک

شپه لاق لماق Shapaloqlamoq

(مص. مت.) به روی کسی سیلی زدن

شپه لاق لش Shapaloqlash

(ا.) عمل یا فرایند سیلی زدن به روی کسی

شپه رک Shaparak

(ص.) تنک؛ دارای ضخامت اندک - نان (نان تنک)

شپیلماق Shapillamoq

(مص. لا.) صدای «شپ» پدید آمدن (از اثر برخورد یا

افتادن چیزی)

Sharmandagarchilik

شرمنده گرچیلیک

(۱) شرمندگی: وضع یا کیفیت شرمنده بودن؛

شرمساری

شرمنده لرچه

(ق) به طور شرم آور؛ یا شرمساری: چیکینماق (به طور شرم آور عقب نشینی کردن)

شرمنده لی

(ص) شرمنده؛ رسوا

شرمنده لیک

(۱) شرمندگی؛ شرمساری؛ رسوایی

Sharmanda-sharmisor

شرمنده شرمیسار

(ص) شرمنده و شرمسار؛ رسوا

Sharm-hayo

شرم حیا

(۱) شرم و حیا

Sharm-hayoli

شرم حیالی

(ص) دارای شرم و حیا

Sharm-hayosiz

شرم حیاسیز

(ص) فاقد شرم و حیا؛ شرمنده؛ رسوا

Sharmisor

شرمیسار

[= شرمسار] (ص) شرمسار؛ شرمنده

Sharmisorlik

شرمیسارلیک

(۱) شرمساری؛ شرمندگی؛ رسوایی

Sharmli

شرملی

(ص) با شرم؛ باحیا

Sharmsiz

شرم سیز

(ص) بی حیا؛ بی شرم؛ رسوا

Sharob

شراب

(۱) شراب؛ نوشابه‌ی الکلی حاصل از تخمیر طبیعی

آب میوه‌ها، بویژه انگور

Sharobxona

شرابخانه

(۱) میخانه؛ جایی که در آن از مشتریان با شراب

پذیرایی می‌کنند

Sharobxo'r

شرابخور

[= شرابخوار] (ص) شرابخوار؛ دارای عادت یا گرایش

Shariyat-tariqat

شریعت پیشوالری

پیشوالری که قوانین شریعت را پاسداری و عملی می‌کنند

شریعت طریق

(۱) شریعت و طریقت، قانون و قاعده‌های دین یا آیین

معین، بویژه دین اسلام

Sharif

شریف

(ص) ۱- شریف ۲- دارای شرف ۳- بزرگوار ۴- نام

آقایان

Sharik

شریک

(۱) کره؛ آنچه به شکل کره یا گرد است؛ گویچه؛

ساجمه

Sharikli

شریکلی

(ص) دارای گویچه یا ساجمه؛ پوشش‌پنیک

(بولبرینگ ساجمه‌دار)

Sharillamoq

شریلماق

(مص) لا، ۱- با سرعت و همراه با شرف جاری شدن

۲- صدای شرف‌پدید آمدن

Sharillatmoq

شریلماتموق

(مص) مت، ۱- شریلماق ۲- (مجاز) نوشتاری را

با سرعت و بی گسست با آواز بلند خواندن؛ چیزی را از

حفظ سرعت و بی گسست با آواز بلند گفتن

Sharj

شرح

(۱) کاریکاتور؛ تصویر شخص، حادثه یا پدیده‌ای به

شکل مضحک و مبالغه آمیز یا طنز آمیز

Sharlatan

شارلتان

[= شارلتان] (ص) ۱- شارلتان؛ کلاهبردار؛ حقه باز؛

نادرست؛ فریبکار

Sharm

شرم

(۱) ۱- شرم ۲- احساس ناراحتی عاطفی بر اثر سرزدن

گناه و خطا، داشتن عیب یا کمبود، پشیمانی،

سرزنش یا تحقیر شدن ۳- خودداری از انجام دادن

کاری به خاطر ترس از خواری یا بی آبرویی؛ اوندن

قرض تیلشدن؛ قیلردی (او شرم داشت از او قرض

بخواهد) ۴- حالت بازداری دهی از انجام دادن کاری که

موجب رنجش یا ناخوسندی احتمالی دیگری

شود؛ خطا سینی ایتیشده؛ قیلدیم (شرم کردم

خطایش را بگویم)

شرمنده

(ص) شرمنده؛ دچار شرم؛ شرمسار

شرمنده بولماق

شرمنده شدن؛ رسوا شدن

~ bo'lmoq

شرمنده شدن؛ رسوا شدن

Sharbat

شربت

(۱) ۱- شربت ۲- جوشانده‌ی آب میوه‌ها (مانند آلبالو،

پرتقال، سیب ...) با شکر؛ آب میوه‌ها ۳- نوشیدنی

متشکل از آب، عرق‌ها، عصاره‌ها و یک ماده‌ی شیرین

(مانند شکر، قند، عسل ...) ۴- (اف) مایعات دارویی

نوشیدنی؛ بوتل (شربت سرفه)

Sharbatdor

شربت‌دار

(۱) (قد)، شربت‌دار؛ خدمتکاری که در دربار خان یا

سلطان انواع شربت و شراب در تصرف او بود

Sharbatli

شربتلی

(ص) دارای شربت؛ دارای آب و شیرینی زیاد؛ میوه

(میوه آیدار و شیرین)

Sharf

شرسف

(۱) ۱- شال گردن ۲- قطعه پارچه‌ی پشمی یا بافتنی

ساده یا گلدار به شکل مثلث، مستطیل یا مربع که

برای پوشش گردن، شانه یا سر به کار می‌رود

Sharh

شرح

(۱) ۱- شرح ۲- نوشته یا سخنی که مفهوم نوشته یا

سخنی دیگر را توضیح می‌دهد یا تفسیر

می‌کند؛ قصیده نینگ (ی) (شرح قصیده) ۳- آنچه

برای گزارش رویدادی، حالتی یا سخنی بیان

می‌شود؛ کینا فستیوالنی (لماق) گزارش فستیوال

سینمایی)

Sharhlamoq

شرح لماق

(مص) مت، موضوع، رویداد یا چیزی را شرح دادن

Sharhlanmoq

شرح لئماق

(مص) مع، شرح لماق

Sharhlash

شرح لاش

(۱) ۱- عمل یا فرایند شرح یا تفسیر کردن ۲- عمل

گزارش دادن

Sharhlashmoq

شرح لاشماق

(مص) مش، شرح لماق

Sharhlovchi

شرح لاوچی

(۱) ۱- شارح ۲- کسی که سخنی را شرح می‌دهد یا

بر کتابی شرح می‌نویسد؛ حکایه (ی) (شارح قصه)

۳- مفسر؛ کسی که علت، انگیزه یا پیامدهای رویداد

یا رویدادهایی را بیان و آنها را ارزیابی می‌کند؛ سیاسی

(مفسر سیاسی)

shariat

شریعت

(۱) ۱- شریعت ۲- آیین پیامبران ۳- دین

Sharaf

شرف

(۱) ۱- شرف ۲- فخر؛ افتخار؛ وطنگه خدمت مینیگ

یم (خدمت به میهن شرف من است) ۳- نیکنامی و

اعتبار اجتماعی که از محترم شمردن ارزشهای

اخلاقی پدید می‌آید؛ آبرو (ی) کیشی (شخص با

شرف) ۴- برتری معنوی؛ او دوستیگه کوره مینگ بار

لی (او نسبت به دوستش هزار بار با شرف است) ۵-

نام آقایان

Sharfi uchun

شرفی اوچون

به افتخارش؛ برای احترامش

Sharafa

شرفه

(۱) شرفه؛ نقشه‌هایی به شکل هندسی یا گلها بر روی

دیوار، طاق، ایوان یا سقف خانه که (معمولاً) از گچ

می‌سازند

Sharaflamoq

شرفلماق

(مص) مت، احترام و بزرگداشت کردن

Sharaflanmoq

شرفلنماق

(مص) لا، احترام شدن؛ پاس شدن

Sharaflash

شرفلش

(۱) عمل یا فرایند احترام کردن و پاس داشتن

Sharaffli

شرافللی

(ص) ۱- آبرومند؛ محترم؛ انسان (انسان آبرومند)

۲- با افتخار؛ شایسته‌ی افتخار؛ وطن حمایه سی

بورچ (دفاع از میهن وظیفه‌ی افتخار آمیز است)

Sharaf-shon

شرف شان

(۱) شان و شرف؛ شهرت و افتخار

Sharaq

شره ق

(ص) واژه برای صدایی که از برخورد چیزهای سخت

به یکدیگر یا چیز دیگر پدید می‌آید

Sharqlamoq

شره ق لماق

(مص) لا، ۱- صدای «شره ق» پدید آمدن ۲- (مجاز)

با آواز بلند خندیدن

Sharqlatmoq

شره قلماتموق

(مص) مت، شره قلمات

Sharaq-sharaq

شره ق شره ق

صو، صدای پیهم «شره ق» پدید آمدن

Sharaq-shuruq

شره ق شوروق

شره ق شره ق

شر

← شرته

شرت

Shart -3

(ص.) واژه‌ای برای صدایی که از برخورد دو چیز یا گسیختن چیزی با حرکت تندی پدید می‌آید

شرتک

Shartak

← شرتکی

شرتکی

Shartaki -1

(ا.) سیلی؛ ضربه زدن تند به کسی با کف دست؛ یوزیگه-سالدی (به رویش سیلی زد)

شرتکی

Shartaki -2

(ص.) رگ و صریح؛ ویژگی آنکه حرفش را بدون رو در بایستی به کسی می‌گوید: آدم (آدم رگ و بدون رو در بایستی)

شرتکی لیک

Shartakilik

(ا.) وضع یا کیفیت رگ و بی رو در بایستی یا بی چشم و رو بودن: شرتکی لیگینگدن کوپلر سیندن خفه (به علت رگ و بی رو در بایستی بودند بسیار به از تو آزاده‌اند)

شرتیلماق

Shartillamoq

(مص. لا.) ۱- صدای «شرت» پدید آمدن ۲- (اف.) فوراً دست به هر چیزی یا کاری زدن، بویژه فوراً به جایی رفتن و آمدن

شرتیلتماق

Shartillatmoq

(مص. مت.) ۱- ← شرتیلماق ۲- (مجاز) تند و تیز حرف زدن ۳- (اف.) فوراً و سرعت رفتن یا آمدن

شرت کیسر

Shartkesar

(ص.) رگ؛ بی رو در بایستی؛ بی چشم و رو؛ دوستانیک جوده-ایکن (این دوستت بسیار بی چشم و رو بوده است)

شرط لاش

Shartlash

(ا.) عمل یا فرایند توافق کردن روی موضوع یا انجام کاری

شرط لشیلماق

Shartlashilmoq

(مص. مج.) شرط لشماق

شرط لشیش

Shartlashish

← شرط لاش

شرط لشیشماق

Shartlashishmoq

← شرط لشماق

شرط لشماق

Shartlashmoq

(مص. مش.) با هم روی موضوع یا انجام کاری توافق کردن؛ تصمیم مشترک گرفتن؛ کیچقرون کینا گه

(ص.) ۱- شرت ۲- فتنه جود مایه‌ی دردسرو ناراحتی ۳-

بسیار شریر

Sharros -1

شراس (ا.) باران تند و شدید؛ رگبار؛ بو بولوتل-علامتی (این ابر هانشانه‌ی رگبار است)

شراس

Sharros -2

(ق.) ۱- به طور شدید و تند؛ به طور سیل آسا؛ بی‌امغیر آسماندن-قوییلدی (باران از آسمان به طور سیل آسا بارید) ۲- (مجاز) سرعت؛ بدون بندش یا سکتگی؛ او غلیم کتابنی-اوقییدی (پسر من کتاب را سرعت می‌خواند)

شرسیمان

Sharsimon

(ص.) کروی؛ دارای شکل کره

شرط

Shart -1

(ا.) ۱- شرط ۲- عملی که انجام یا ترک آن در جریان یک قرارداد تعهد شده است: گه کوره ینه بیر هفته ایشلش کیره ک (بر اساس شرط یک هفته‌ی دیگر باید کار کرد) ۳- وابستگی میان عمل یا پدیده‌ای با عمل یا پدیده‌ی دیگر، به طوری که جز با دیگری صورت نگیرد: موفقیت او چون ایزچیل اینتیلیش (شرط موفقیت سعی و تلاش پیگیر است) ۴- آنچه لازمه‌ی کاری یا مقامی است: بو ایشگه کیریش او چون متخصصلیک (داشتن تخصص شرط شمول در این کار است) ۵- در جایگاه گزاره معانی مانند «ضرور»، «لازم» و «حتمی» را می‌دهد: بوگون کیلیشینگیز (امروز آمدن شما شرط است، اونگه یاردم بیریشینگیز) (کمک شما به او لازم است)

شرط میلی

~ mayli

(دستور) وجه شرطی فعل؛ انجام کاری یا پذیرفتن حالتی را به گونه‌ی شرطی بیان می‌کند و با افزودن پسوند «سه» به فعل امر ساخته می‌شود: اگر سین کیتسنگ، مین هم باره من (اگر تو بروی، من هم خواهم رفت)

شرط ایرگش گپ

~ ergash gap

(دستور) جمله‌ی پیرو شرطی؛ جمله‌ی پیروی است که مفهوم شرط را به مفهوم جمله‌ی پایه می‌افزاید: اگر خواهله سنگ، باره من (اگر بخواهی، می‌روم)

احتیاطی شرط

Ehtiyoti ~

شرط احتیاطی؛ مشروط کردن انجام عمل به خاطر هر احتمالی، بویژه منفی

شرت

Shart -2

شرق

Sharq -2

← شرهق

شرقا

Sharqan

(ق.) (اف.) شرقاً؛ از سوی شرق: پرککه تقیلگن (شرقا محدود به پارک است)

شرقییره ماق

Sharqiramoq

← شرخیلماق

شرقییره ش

Sharqirash

← شرخیلش

شرقیراق

Sharqiroq

(ص.) دارای شر: شر؛ دارای جریان تند که صدای شر-شر از آن شنیده شود: اریق (جوی دارای صدای شر-شر)

شرقی

Sharqiy

(ص.) ۱- شرقی ۲- مربوط، منسوب یا متعلق به اهل شرق: صنعت (هنر شرقی) ۳- واقع در شرق: مملکتلر (کشورهای شرقی)

شرقی جنوبی

Sharqiy-janubiy

(ص.) جنوب شرقی؛ مربوط یا منسوب به سرزمین‌های جنوب شرقی

شرقلیک

Sharqlik

(ا.) وضع یا کیفیت شرقی بودن؛ آنکه از مشرق زمین است: یو مهماتلر نینگ برچه سی (تمام این مهمانان از شرق اند)

شرقانه

Sharqona

(ق.) به شیوه‌ی شرقی؛ به روش شرقی؛ ویژه‌ی شرقی: دید (دید ویژه‌ی شرقی، عنعنه لر (رسوم خاص شرقیها))

شرق شناس

Sharqshunos

(ا.) شرق شناس؛ خاورشناس؛ مستشرق

شرق شناسلیک

Sharqshunoslik

(ا.) شرق شناسی؛ خاورشناسی

شرقیچه

Sharqcha -1

(ص.) مربوط، منسوب یا متعلق به شرق؛ شرقی: معماریلیک (معماری شرقی)

شرقیچه

Sharqcha -2

(ق.) ویژه‌ی شرق؛ به شیوه‌ی شرقیها: پشه ماق (به شیوه‌ی شرقیها زندگی کردن)

شر

Sharr -1

[شر] (ا.) ۱- شر ۲- بدی ۳- فتنه؛ فساد

شر

Sharr -2

شرافت

Sharofat

(ا.) ۱- شرافت ۲- وضع یا کیفیت شریف بودن ۳- شرف ۴- نام خانمها

شرافتی بیلن

~i bilan

از طقیل او؛ از سبب او

شرافتلی

Sharofatli

(ص.) دارای شرافت؛ با شرافت؛ شریف: کیشی (شخص با شرافت)

شرافت سیز

Sharofatsiz

(ص.) فاقد شرافت؛ بی شرف

شرایط

Sharoit

(ا.) ۱- شرایط ۲- (ج.) شرط ۳- اوضاع و احوال؛ وضعیت: تورموش-ی (شرایط زندگی)

شرار

Sharor

(ا.) شرار؛ ج. شر؛ پدیها

شراره

Sharora

(اد.) ← اوچقون

شرارت

Sharorat

(ا.) شرارت؛ عمل یا فرایند برانگیختن هیاهو، جنگ یا آشوب

شرپه

Sharpa

[شرفه] (ا.) ۱- شرفه ۲- صدای ضعیف یا که به دشواری شنیده شود ۳- (مجاز) نشانه‌ی نزدیک شدن چیزی یا وقوع رویدادی: انقلاب-سی (نشانه‌های وقوع انقلاب) ۴- نوری که از اثر بازتاب در آئینه یا جسم دیگری بر محلی افتاده است

شرپه سیز

Sharpasiz

(ص.) بی صدا و آرام؛ او استه، نادیملر بیلن اویگه کیریدی (او با گامهای یواش و بی صدا وارد خانه شد)

شرق

Sharq -1

(ا.) ۱- شرق ۲- یکی از چهار جهت اصلی؛ جهتی که بامداد خورشید از آنجا طلوع می‌کند ۳- سمت چپ شخصی که رو به جنوب ایستاده است ۴- سرزمینهای واقع در شرق ۵- نام عمومی سرزمینهای آسیایی و آفریقایی؛ خاورزمین؛ مشرق زمین ۶- آن بخش از کره‌ی زمین که در سمت شرق نصف النهار گرینویچ است؛ خاور؛ شرق

اوزاق شرق

~ Uzoq

شرق دور؛ خاور دور؛ شرق اقصا

یقین شرق

~ Yaqin

شرق میانه

(۱.) ۱- ضربه‌ی با پا؛ لگد ۲- جفتک؛ ضربه با هر دو پا
۳- سیلی ۴- (مجاز) ضربه، تنبیه یا دشنام واکنشی
به طرف مقابل
شته آتماق ~ otmoq
جفتک زدن؛ با هر دو پا ضربه زدن
شته ییماق ~ yemoq
۱- لگد خوردن؛ سیلی خوردن ۲- شرمندگی و خجل شدن؛ تنبیه شدن
شته کی Shattaki
(گف.)، شرتکی
شته کی لیک Shattakilik
شرتکی کی
شته لماق Shattalamoq
شته آتماق
شویتسار Shveytsar
(۱.) دربان؛ خدمتکاری که در بیرون یا کنار در ورودی یک بنای ایستد و مراقب آمد و رفت به درون یا بیرون آن است
شوکت Shavkat
(۱.) شوکت ۲- قدرت همراه با شکوه و رونق ۳- نام آقایان
شوکتلی Shavkatli
(ص.) با شوکت؛ دارای قدرت، شکوه و رونق
شوله Shavla
[= شله] (۱.) شله؛ خوراکی است نرم و غلیظ که از پختن برنج در روغن، پیاز و گوشت حاصل شود
قولاغینی تگیده شوله قینتماق Qulog'ini tagida ~ qaynatmoq
با سیلی زیر گوشش زدن
شوله نگنی پی پرده نگنی قیل (ضر) ~ngni ye pardangni qil
شله‌ات را بخور و پرده‌ات را بکن؛ احتیاط کن؛ محتاط باش
شاه بیلن شوله ییمه‌ی دی Shoh bilan ~ yemaydi
با شاه شله نمی خورد؛ (مجاز) بسیار مغرور و از خود راضی است
شوق Shavq
(۱.) گرایش و میل شدید و پیگیر در کاری؛ فوتبالگه
سی کوپایدی (خیلی به بازی فوتبال شوق داشت) ۲- اشتیاق؛ آرزو؛ او دایم تافقه چیقیش ییده (او همیشه

شته لاق Shataloq
(۱.) جفتک جاندار با دو پای عقبی
شته لاق آتماق ~ otmoq
جفتک پراندن یا انداختن ۱- لگد پراندن با هر دو پای عقبی به سوی کسی یا چیزی ۲- با جست و خیز دویدن ۳- یکباره فرار کردن؛ سرعت و بدون دیدن به عقب گریختن
شته لماق Shatillamoq
شتر لماق
شته لتماق Shatillatmoq
شتر لماق
شته لماق Shatir -1
(ق.) بدون اندیشه؛ ناگهان؛ آنا؛ او - قرار قیلب، سفرگه جونه دی (او آنا تصمیم گرفته، عازم سفر شد)
شته لماق Shatir -2
(ص.) واژه‌ای برای صدایی که از شاخ و برگهای خشک پدید می‌آید
شته شوتور Shatira-shutur
شتر شوتور
شته لماق Shatirlamoq
(مض. ص.) صدای «شتر» پدید آمدن ۲- (گف.)، (مجاز) سرعت راه رفتن ۳- عجله کردن
شته لتماق Shatirlatmoq
(مض. مت.) ۱- شتر لماق ۱- ۲- با سرعت و عجله کاری انجام دادن
شته شتر Shatir-shatir
شتر شتر
شته شوتور Shatir-shutur -1
(ق.) ۱- با شدت؛ با تندی؛ با نیرومندی؛ یاغیر - یاغی باشله دی (باران به شدت شروع به باریدن کرد) ۲- سرعت؛ در وقت اندک؛ بسیار زود؛ او - ایشلرنی توگتدی (او بسیار زود کارها را تمام کرد)
شته شوتور Shatir-shutur -2
شتر شوتور
شته شتماق Shatmoq
(۱.) (گف.) چرک؛ مواد گند؛ فضله جانوران که در قسمت عقب آنها چسبیده و خشک شده باشد؛ شتماغ
شته شترنج Shatranj
شته
شته Shatta

اولر ایشنی کیریشیب، توگتدیلر (آنها سرعت کار را به انجام رساندند)
شر - شر Shar-shar
(ص.) واژه‌ای برای صداهای پیهمی که از ریزش آب پدید می‌آید
شر شره Sharshara
(۱.) ۱- آبشار ۲- (اف.) آبشار کوچک طبیعی یا مصنوعی
شر شرک Sharsharak
(۱.) آبشار مصنوعی کوچک
شرعا Shar'an
(ق.) شرعا؛ بر اساس شرع؛ بواشینگ - گناه (این عملت شرعا گناه است)
شرعی Shar'iy
(ص.) ۱- شرعی ۲- سازگار با دین - ایش (عمل شرعی) ۳- مربوط به دین - یورچ (وظیفه‌ی شرعی)
شرعی حيله ~ hiyla
حيله‌ی شرعی؛ حيله‌ای برای کار ثواب
شسی Shassi
[= شاسی] (۱.) شاسی؛ قاب بندی زیرین وسیله‌ی نقلیه که اتاق و اجزای دیگر بر روی آن قرار می‌گیرند
شتک Shatak -1
(۱.) ۱- یدک کشی؛ عمل یا فرایند یدک کشیدن ۲- کمک برای عقب مانده‌ها برای برابر شدن با کسانی که جلو اند
شتککه آتماق ~ka olmoq
۱- یدک کشیدن ۲- کشیدن و به حرکت آوردن ۳- (مجاز) کمک کردن
شتک Shatak -2
(۱.) (اف. گ) دمپایی؛ سرپایی
شتک لماق Shataklamoq
(مض. مت.) شتککه آتماق
شتک لتماق Shataklanmoq
(مض. مج.) شتک لماق
شتک لش Shataklash
(۱.) ۱- عمل یا فرایند یدک کشیدن ۲- (مجاز) کمک؛ یاری
شتکچی Shatakchi
(۱.) ۱- یدک کش؛ وسیله‌ی نقلیه‌ای برای کشیدن و حرکت دادن وسیله‌ی نقلیه‌ی دیگر - ماشینه (ماشین یدک کش) ۲- (مجاز) کمک کننده؛ یاری دهنده

باریشگه شرط لشدیک (تصمیم گرفتیم که شب به سینما برویم)
شرطلی Shartli -1
(ص.) ۱- شرطی ۲- دارای شرط؛ آغیر - بیتیم (قرارداد دارای شرایط سنگین) ۳- مشروط به چیزی؛ قبول قیلینگن - بیلگی لر (نشانه‌های پذیرفته شده‌ی مشروطه)
شرطلی ریفلیکس ~ refleks
واکنش شرطی؛ حالتی در جاندار که در برابر پدیده یا عمل معین، واکنش معین نشان می‌دهد
شرطلی Shartli -2
(ق.) به طور مشروط؛ بر اساس شرط معین؛ بوججت لرینگیزنی حاضرچه - قبول قیله میز (این اسناد شما را فعلا به طور مشروط می‌پذیریم)
شرطنامه Shartnoma
(۱.) ۱- قرارداد ۲- تعهدی (معمولا کتبی) که بر اساس آن دو یا چند طرف حقوقی را برای یکدیگر به رسمیت می‌شناسند، یا وظیفه‌هایی را در برابر دیگری به عهده می‌گیرند؛ پیمان نامه ۳- عهدنامه
شرط سیز Shartsiz
(ص.) فاقد شرط؛ غیر مشروط - اوین (بازی بدون شرط بندی)
شرط سیز ریفلیکس ~ refleks
واکنش ذاتی یا ارثی که به صورت طبیعی در جاندار وجود دارد؛ مقی. واکنش شرطی
شرته Shartta
(ق.) ۱- به طور رک و راست؛ بدون رودربایستی؛ او گپینی - اینته دی (او حرفش را به طور رک و راست می‌گوید) ۲- بدون اندیشه و تفکر؛ بی ملاحظه - گپیرمه (بی تأمل حرف مزین) ۳- ناگهان؛ بدون آگاهی؛ درخت لینگ شاخه‌سی - سینیب کیتدی (شاخه‌ی درخت ناگهان شکست) ۴- به تندی؛ سرعت؛ او - بیتیب کیلیدی (او به سرعت خود را رساند)
شرته - شرته Shartta-shartta
(ق.) ۱- شرته (تکرار) ۲- (گف.) پی در پی؛ به صورت تکراری و ادامه دار؛ آدملر - کیله ویردیلر (مردم پی در پی آمدند)
شرط - شرایط Shart-sharoit
(۱.) شرط و شرایط؛ وضعیت
شرط - شورت Shart-shurt
(ق.) ۱- شورت ۲- زود؛ سرعت؛ به شدت؛

و هیجان همراه با فعالیت ذهنی و بدنی ۴- (روان)
جنون ادواری

شه بین
[= شاهین] ۱- شاهین؛ میله‌ی متحرک در ترازو که
دو کفه‌ی وزنه و جنس به دوسر آن پیوسته است

شی که
۱- دسته‌ی دزدان یا جنایتکار؛ باند

شی لماق
(مص. مت.) آماده کردن؛ فراهم کردن

اوزنی شی لماق
خود را آماده به کار یا فعالیتی کردن

شی لنیش
۱- عمل یا فرایند آماده شدن

شی لنیشماق
(مص. منش.) شی لنماق

شی لنماق
(مص. منج.) ۱- آماده شدن؛ آوقت شی لنندی (غذا
آماده ساخته شد) ۲- فراهم آمدن؛ ایش انجاملری
شی لنندی (وسایل کار آماده شد) ۳- (لا.) آماده
شدن؛ او سفرگه شی لنندی (او آماده‌ی سفر شد)

شی لش
۱- عمل یا فرایند آماده کردن

شیطننت
۱- ۱- شیطننت ۲- (مجاز) گروه دسیسه کاران و
فریبکاران ۳- کارهای ناروا، بویژه دسیسه، توطئه،
فریبکاری یا سخن چینی

شیطان ۱-
۱- ۱- شیطان ۲- (اسلام) فرشته‌ای که به سبب
سریبچی از فرمان خدا از عرش رانده شد و به زمین
آمد، تا مردم را به بدکاری و گناه برانگیزد؛ ابلیس ۳-
(مجاز) موجودی که کارش فتنه گری و تشویق به
بدکاری است

شیطان الده ماق
(اف.) احتلام شدن

شیطانگه درس بیره دیگن
به شیطان درس می‌دهد؛ (مجاز) بسیار حیل و
مؤدی

شیطانگه هی بیرماق
شیطان را راندن؛ (مجاز) جلو خشم و هیجان خود را
گرفتن

شخت

Shaxt -1
۱- تلاش و پیگیری؛ جدیت؛ اراده و عزم؛ ایشده

شخت ۱- تلاش و پیگیری؛ جدیت؛ اراده و عزم؛ ایشده
- ینگ پیترلی بولسین (در کار باید دارای تلاش،
پیگیری و اراده‌ی کافی باشی) ۲- (مجاز) اوج یا شدت
عمل یا فرایندی؛ ایشخیق نینگ - سی کمه‌ی دی (از
شدت گرما کاسته شد)؛ (اف.) شست

شختیدن قیتماق
۱- از شدت و سرعتش کم شدن ۲- از خشم و هیجان
فرو ماندن؛ نرم شدن

شختی نی قیتارماق
۱- از شدت یا سرعت شخص، عمل یا فرایندی کاستن
۲- خشم و هیجان کسی را فرو نشانیدن

Shaxt -2
شخت ۱- (بسرعت؛ به چابکی؛ ناگهان؛ او اورنیدن - توریب
جونه دی (او به چابکی از جابرخاست و به راه افتاد)

Shaxta
شخته ۱- معدن؛ جایی که در آن کانه یا کانه‌هایی به طور
طبیعی وجود دارد؛ کان

Shaxtyor
شختیور ۱- معدنچی؛ کارگر معدن

Shaxtyorlik
شختیورلیک ۱- عمل یا شغل معدنچی

Shay
شی ۱- ۱- آماده ۲- دارای وضع یا کیفیت دلخواه
(ذهنی یا بدنی) برای انجام دادن کاری؛ اوئر سفرگه
- تورگن (آنها آماده‌ی رفتن به سفر اند) ۳- فراهم و
قابل بهره برداری یا کاربرد؛ قوریلایش او چون برچه
نرسه لر - (تمام چیزها برای ساختمان آماده است) ۴-
دارای گرایش؛ تمایل؛ او سیز بیلن کوریشیش گه - (او
آماده‌ی دیدار با شماست)

Shayba
شبی به ۱- ۱- حلقه‌ی نازک آهنی که زیر مهره‌ها می‌گذارند؛
پولک ۲- صفحه‌ی فلزی دایروی کوچک که در بازی
هاکی روی یخ با آن بازی می‌شود

Shaydo ۱
شید ۱- ۱- شیدا ۲- دچار عشقی شدید و بیمار گونه؛
عاشق ۳- آشفته؛ دچار هیجانهای عاطفی پیاپی بر اثر
عشق یا گرایش شدید به کسی یا چیزی ۴- دچار
جنون ادواری

Shaydolik
شیدالیک ۱- ۱- شیدایی ۲- عشق شدید و بیمار گونه ۳- آشفتنگی

مکتوبنی اونگه - اوز ینگیز آلیب یار ینگ (این نامه را
شخصاً خودتان به او ببرید)

Shaxsiy
شخصی ۱- ۱- شخصی ۲- مربوط به شخص؛ - یورچ
(وظیفه‌ی شخصی) ۳- متعلق به اشخاص؛ - ملک
(ملک شخصی)؛ - مشینه (اتومبیل شخصی) ۴- (اف.)
غیر نظامی؛ - لباس (لباس شخصی (غیر نظامی)

شخصی پنسیه
~ pensiya
حقوق بازنشستگی بلند درجه برای برخی کسانی که
خدمت کرده‌اند

شخصی پنسیه نر
~ pensioner
کسی که چنین حقوقی را می‌گیرد

شخصی سستو
~ sostav
ترکیب یا اعضای کارمندان یک مؤسسه

شخصی ورقه
~ varaqa
گواهینامه

Shaxsiya
شخصیه ۱- ۱- شخصی؛ (مؤ.) شخصی

Shaxsiyat
شخصیت ۱- ۱- شخصیت ۲- منش، رفتار یا حالت‌هایی که
موجب برجستگی و اهمیت در چشم دیگران و جلب
احترام آنان می‌شود؛ عالی - گه ایگه کیشی ایدی
(دارای شخصیت عالی بود) ۳- مجموعه‌ی صفات،
ویژگیهای جسمی و رفتاری شخص که او را از دیگران
متمايز می‌سازد؛ ایچیل و قورچ - (شخصیت پیگیر و
استوار) ۴- حق (دارا بودن موجودیت قانونی؛ حقوقی
~ (شخصیت حقوقی)

شخصیت حقیقی
~ Haqiqiy
شخصی که وجود واقعی دارد و فرضی، تخیلی یا
صوری نیست

یوریدیک شخصیت
~ Yuridik
شخصیت حقوقی؛ سازمان، نهاد یا مجموعه‌ای که از
لحاظ قانونی وجود دارد و دارای حقوق و مسئولیتهایی
است

شخصیت پرست
Shaxsiyatparast
۱- ۱- ۱- آنکه منش و شخصیت خود را برتر از
دیگران پندارد؛ خودپسند

شخصیت پرستلیک
Shaxsiyatparastlik
۱- ۱- خودپسندی؛ وضع، منش و استعداد‌های خود را
بهرتر یا برتر از دیگران پنداشتن

شوق کوهنوردی دارد)

شوق لنماق
Shavqlanmoq
(مص. لا.) به شوق آمدن؛ شوق لنیب کویله ماق (به
سر شوق آمدن و آواز خوانی کردن)

شوق لنتیرماق
Shavqlantirmoq
(مص. مت.) به شوق آوردن؛ در وجود کسی میل،
رغبت و احساس خوشحالی را برانگیختن

شوقلی
Shavqli
(ص. لا.) ۱- دارای تمایل و گرایش شدید به کاری ۲-
آرزومند

شوق سیز
Shavqsiz
(ص. لا.) ۱- فاقد شوق ۲- فاقد گرایش و تمایل سخت
به کاری ۳- فاقد جذابیت یا خوشایندی؛ غیر جذاب
- کینا (فیلم غیر جذاب)

شوق ذوق
Shavq-zavq
۱- شوق و ذوق؛ میل و اشتیاق همراه با خوشحالی؛
باله جوده - بیلن مکتب گه بارردی (بچه با شوق و ذوق
زیاد به مدرسه می‌رفت)

شوال
Shavvol
۱- شوال؛ ماه دهم سال هجری قمری

شخدم
Shaxdam
(ص. لا.) ۱- استوار و متین؛ با اطمینان و محکم؛ نادیملر
(گامهای استوار و متین) ۲- تند و سریع؛ او - حرکت
بیلن تشقیری گه چیقیدی (او با حرکت تند و سریع به
بیرون برآمد)

شخمت
Shaxmat
[= شه مات (شاه مات)] ۱- شطرنج؛ بازی دو نفری بر
روی صفحه‌ی چهارگوش دارای ۶۴ خانه‌ی یک در
میان سیاه و سفید، به وسیله‌ی ۱۶ مهره یک رنگ برای
هر بازیکن و بر اساس قاعده‌های معین

شخمتچی
Shaxmatchi
۱- شطرنج باز؛ کسی که شطرنج بازی می‌کند

شخص
Shaxs
۱- ۱- شخص ۲- یک نفر انسان؛ ناتنیش - (شخص
نا آشنا) ۳- خود انسان؛ بو ساوغه نی اوز - لر یگه
تاپشیریشیم کیره ک (این هدیه را باید به خودشان
بسیارم) ۴- آنکه دارای حق و وظیفه است؛ حقیقی
- (شخص حقیقی، حقوقی) - (شخص حقوقی) ۵-
فاعل و ضمیر در جمله

شخصه
Shaxsan
(ق. لا.) شخصاً؛ به وسیله‌ی خود شخص؛ خود؛ بو

آمدند)

شیلوخه

Sheluxa

(۱) پوست پنبه دانه، که به عنوان خوراک دامها کاربرد دارد

شیر

Sher

(۱) ۱- شیر ۲- جانور پستاندار بزرگ گوشتخوار و بیشتر دم دراز منگوله دار و جنس نر دارای پال انبوه سیاه یا قهوه‌ای تیره، که در نواحی باز یا کوهستانی (نیزارها، بیشه‌های تنک، حاشیه‌ی جنگلها) برخی سرزمینهای گرمسیری بویژه در افریقا، زندگی می‌کند ۳- (مجاز) پهلوان

شیر پوره ک

~ yurak

(مجاز) دلیر: بی‌پاک

شیر اندام

Sherandom

(ص) شیر اندام: دارای اندامی نیرومند و ورزیده

شیر بچه‌ی

Sherbachcha

(۱) ۱- بچه‌ی شیر ۲- (گف)، (مجاز) جوان نیرومند و دلیر

شیر پنگه

Sherenga

(۱) صف: ردیف: قطار

شیر یک

Sherik

[= شریک] (۱) ۱- شریک ۲- آنکه در کاری با دیگران همراه و همدست است: همکار: همفکر ۳- آنکه با دیگران همدرد است: دوست ۴- آنکه بخشی از یک مال از آن اوست: مگه‌زین ده یکی آدم‌مین بیلن (= دو نفر در مغازه با من شریک اند) ۵- آنکه در شرکتی دارای سهم است: او فیرمه ده گی - یمیز (او شریک شرکت ماست) ۶- (گ) هر یک از اجزای چیزهای همجنس: هر یک از لنگه‌ی جفت چیزی: پیپاغیم لینگ شیر یکی قبی؟ (لنگه‌ی دیگر جرابم کجاست؟)

~ misan, hammolmisan?!

شیر یک می‌سن، حمال می‌سن؟!

شریک هستی یا حمال؟ (مجاز) شریکی که در کار شراکت سهم فعال نگیرد

شیر یک لیشیش

Sheriklashish

(۱) عمل یا فرایند شریک شدن

شیر یک لشماق

Sheriklashmoq

(مض لا) با همدیگر شریک شدن

شیر یکلیک

Sheriklik

(۱) ۱- شراکت ۲- وضع یا کیفیت شریک بودن ۳- آنچه که در میان چند تن مشترک است: ملک (ملک)

کباب

شش مقام

Shashmaqom

(۱) (موسیقی) شش اثر بزرگ موسیقی کلاسیک، مردمان ازبک و تاجیک است که آنها از این قرار اند: بزرگ، نوا، دوگاه، سه گاه، راست و عراق

ششپیر

Shashpar

(۱) (قد) ۱- شش پر ۲- نوعی گرز آهنین که شش پهلوان داشته است ۳- چوبدستی ضخیم و کوتاه دارای سری گرد که به وسیله‌ی خطوط به شش قسمت کرده و بر آن میخهای درشت می‌کوبیده‌اند

شش قطار

Shashqator

(۱) ریزش پیهم و زیاد قطرات (معمولا) اشک چشم

ششقال

Shashqol

(۱) تاس: مهره‌ای به شکل مکعب که بر هر رویه‌ی آن یک تاشش خال نقش شده است و در برخی بازیها (تخته‌نرد، تاس بازی...) به کار می‌رود

ششقال تشله‌ی ماق

~ tashlamoq

تاس انداختن: رها کردن مهره‌ها برای اقدام به بازی

ششت

Shasht

(گف)، شخت: (اف)، شست

شش ور

Shashvar

شش پر

شعبان

Sha'bon

(۱) شعبان: ماه هشتم سال هجری قمری

شان

Sha'n

(۱) شان: مقام: مرتبه: جایگاه: آبرو و اعتبار

بیراونینگ شانیگه

Birovning ~iga

در شان کسی: در باره‌ی او

بیراونینگ شانیگه ایمس

Birovning ~iga emas

شایسته‌ی شان او نیست

شعبان

Shebon

(۱) فرقه تاجیک را نامند و آن را «سارت» هم خوانند (سنگلاخ)

شیف

Shef

(۱) ۱- رئیس: رهبر ۲- سرپرست، بویژه یک مؤسسه شیفلیک

شیفلیک

Sheflik

(۱) ۱- ریاست: رهبری ۲- سرپرستی

شیکیلی

Shekilli

(ح) (واژه‌ای که احتمال رویدادی را می‌رساند: بلکه؛ شاید: مثلی که: مهمانر کیلدیلر (= مثلی که مهمانان

(۱) ۱- شیخ ۲- بزرگ افراد روحانی و دیندار ۳- مسئول

زیارتگاه مقدس ۴- مرشد ۵- رهبر یکی از عشایر عرب ۶- رهبر یکی از فرقه‌های مذهبی

شیخلیک

Shayxlik

(۱) وضع یا کیفیت شیخ بودن: او نیچه بیلدن بویان - قیله دی (او از چند سال بدینسو در مسند شیخی است)

شیخ الاسلام

Shayxulislom

(۱) ۱- لقبی برای رهبر افراد روحانی و دیندار ۲- روحانی ایکه دارای چنین لقبی است

شیخ زاده

Shayxzoda

(۱) فرزند شیخ: اولاد شیخ

شغه ل

Shag'al

(۱) ۱- سنگریزه: دانه‌ی ریز سنگ با قطر چند م: (اف) ۲- جفله: ۳- سنگ خرد ساخته شده که به عنوان مواد ساختمانی به کار برده می‌شود

شغل یا تقیزماق

~ yotqizmoq

جایی، بویژه جاده را با سنگریزه فرش کردن

شغیلداق

Shag'ildaq

(۱) چرکی است که در دنبه، موی زیر شکم و کتج ران گوسفند جمع می‌شود

شغیرلماق

Shag'irlamoq

(مض لا) صدای «شغیر، شغیر» پدید آمدن

ششه

Shasha

(ص) تنک: فاقد انبوهی و فشردگی اجزا: دارای ضخامت اندک: «داکه (گاز تنک)

ششکه

Shashka -1

(۱) بازی دو نفری بر روی صفحه‌ای مانند صفحه‌ی شطرنج، به وسیله‌ی ۱۲ گاهی ۱۵ مهره‌ی یک رنگ برای هر بازیکن و بر اساس قاعده‌های معین

خلق ارا ششکه

Xalqaro ~

بازی بین المللی «ششکه» که بر روی صفحه‌ی چهارگوش دارای ۱۰۰ خانه‌ی یک در میان سیاه و سفید به وسیله‌ی ۱-۲ مهره یک رنگ برای هر بازیکن و بر اساس قاعده‌های معین صورت می‌گیرد

ششکه

Shashka -2

(۱) گلوله یا تخته‌ی کوچکی که از اثر پرم کردن ماده‌ی منفجره به وجود آمده است

ششکه چی

Shashkachi

(۱) ششکه باز: کسی که «ششکه» بازی می‌کند

ششلیک

Shashlik

شیطان قوزیلدی

~ i qo'zildi

به خشم و هیجان آمدن: به حيله گری یا مودبگری پرداختن

شیطان ایچیگه کیرگن

~ ichiga kergan

شیطان در جلدش رفته است: (مجاز) برای کارهای ناشایست وسوسه شدن: در صدد انجام کار ناروایی برآمدن

نا امید شیطان

~ Noumid

نا امید شیطان است: (مجاز) از شکست یا درد و اندوه نباید نا امید شد

شیطان

Shayton -2

(۱) ترازو: ابزاری برای اطمینان یافتن از افقی بودن یک سطح: (اف و دری) آب ترازو

شیطان

Shayton -3

(ص) (مجاز) شیطان: پر جنب و جوش: زیرک: با نشاط و بازیگوش: «پاله (بچه‌ی شیطان)

شیطان و چخه

Shaytonvachcha

(۱) بچه‌ی شیطان: بچه‌ی پر جنب و جوش: بچه‌ی زیرک

شیطانی

Shaytoniy

(ص) شیطانی: مربوط یا منسوب به شیطان: زشت و ناشایست: «دسیسه (دسیسه‌ی شیطانی)

شیطان کاسه

Shaytonkosa

(۱) (گیاه‌شناسی) گیاه علفی از تیره‌ی شاهدانگان، و از انواع بنگ است

شیطان کاووش

Shaytonkovush

(۱) (گیاه‌شناسی) گیاهی پیازدار چند ساله و خودرو که در اول بهار می‌روید و دارای خوشه در انتهای ساقه و برگهای دراز و نوکدار است ۲- اسباب بازی به شکل کفش که از برگهای این گیاه برای بچه‌ها می‌بافند

شیطان لماق

Shaytonlamoq

(مض لا) دچار بیماری صرع شدن

شیطانلیک

Shaytonlik

(۱) ۱- شیطانی ۲- فریگری و آزار دیگران: شیطنت ۳- (اف) خبر چینی و به هم اندازی

شیطانلیک قیلماق

~ qilmoq

شیطنت کردن

شیطان تیری

Shaytonteri

(۱) (گف) نوعی پارچه‌ی ضخیم بافته شده از نخ

شیخ

Shayx

(۱) ماده‌ای که از مخلوط پنبه‌ی نسوز و سمنت یا پلمه آماده می‌شود و آن را به شکل تخته‌ها در پوشش بام‌ها به کار می‌برند

شفا
(۱) شفا ۱- شفا ۲- بهبودی از بیماری؛ تندرستی ۳- دارو؛ درمان

خدا شفا بیرسین Xudo shifo bersin
خدا شفا بدهد (واژه‌ی تسلی‌آمیز برای بیمار)

شفابخش Shifobaxsh
(ص) شفابخش؛ موجب بهبودی یا درمان

شفابخشلیک Shifobaxshlik
(۱) شفابخشی ۲- وضع یا کیفیت شفابخش بودن؛ ۳- بهبودی بخشیدن به بیمار

شفاکار Shifokor
(۱) پزشک ۲- کسی که کارش درمان بیماران است ۳- کسی که از یک دانشکده‌ی پزشکی فارغ التحصیل شده است

شفاکارلیک Shifokorlik
(۱) ۱- پزشکی ۲- شغل و دانشی که با شناخت و درمان بیمار به سر و کار دارد ۳- رشته‌ای از آموزش دانشگاهی در باره‌ی شناخت و درمان بیمار به

شفالماق Shifolamoq
(مص. مت) درمان کردن؛ بیماری را بهبود بخشیدن

شفالانماق Shifolanmoq
(مص. مج) شفالماق

شفالی Shifoli
شفابخش

شفالیک Shifolik
(۱) شفابخشی؛ بو اوسیملیک نینگ شفالیگی کوپ (شفابخشی این گیاه بسیار است)

شیفون Shifon
(۱) شیفن؛ نوعی پارچه‌ی ابریشمی دارای بافت فشرده و معمولاً آهاردار

شیفونر Shifoner
(۱) ۱- کمد ۲- محفظه‌ی چوبی یا فلزی عمودی، دردار و معمولاً دارای قفسه پندی، کشو، میله یا قلابهایی برای نگهداری اشیاء یا لباس در داخل آن ۳- فضای کمابیش بزرگ و در داری در فرورفتگی دیوار، برای چنین کاربردی؛ اشکاف؛ کمد دیواری؛ گنجه؛ (اف. ودی) الماری

شفاسیز Shifosiz

(۱) تخماق؛ قطعه چوب سنگین با ته پهن دسته‌دار که با آن کلوخ را می‌کوبند و خاک را تخت می‌کنند

شیبیه لماق Shibbalamoq
(مص. مت) به وسیله‌ی «تخماق» یا چیز دیگر خاک را با فشار سخت کردن و فشردن

شیبیه لنماق Shibbalanmoq
(مص. مج) شیبیه لماق

شیبیه لتماق Shibbalatmoq
(مص. مت) شیبیه لماق (به وسیله‌ی کسی)

شیبیه لتتیرماق Shibbalattirmoq
(مص. و) (۱) شیبیه لتماق

شیبیه لش Shibbalash
(۱) عمل یا فرایند کوبیدن و تخت کردن کلوخ و خاک به وسیله‌ی تخماق

شیبیه لشماق Shibbalashmoq
(مص. مش) شیبیه لماق

شیبیه لاوچی Shibbalovchi
(۱) آنکه با تخماق خاک و کلوخ زمین را می‌کوبد و تخت می‌کند

شیبیکه Shibka
(۱) درفش؛ پیگیز

شیباق Shiboq
(۱) ۱- درمنه؛ ۲- یوشن ۲- (مجاز) شاخچه‌های نازک، خار و خاشاکی که هنگام پوشش عمارت بر روی چوبهای پوشش می‌ریزند

شدت Shiddat
(۱) ۱- شدت ۲- فزونی؛ زیادی؛ تندی؛ اوروش (تپگن) (جنگ شدت یافته است) ۳- سختی؛ بی‌یلن یورش قیلماق (به شدت هجوم کردن)

شدتکار Shiddatkor
شدت‌تلی

شدتلی Shiddatli
(ص) ۱- شدید ۲- دارای فشار یا اثر زیاد؛ زلزله (زلزله‌ی شدید) ۳- دارای انبوهی یا فراوانی؛ بی‌اغین (بارش شدید، درد (درد شدید)

شدتلی بولماق ~ bo'lmoq
شدید شدن؛ شدت گرفتن

شدتلی لیک Shiddatlilik
(۱) وضع یا کیفیت شدید بودن؛ شدت؛ بوران نینگ شدتلی لیگی کوپه‌ی دی (شدت‌رگبار افزایش یافت)

شیفر Shifer

(به نام بحر) است

بی معنی شعر Bema'ni ~
شعر بی معنی؛ گونه‌ای شعر که بی توجه به عقل و منطق و تنها بر اساس قاعده‌های شعری سروده شده است

هجایی شعر Hijo'iy ~
شعر هجایی؛ شعری که هجاهای هم‌مصرع‌های آن با هم برابر است

لیریک شعر Lirik ~
شعر غنایی؛ شعری که در آن احساسهای عاشقانه و هیجانات عاطفی بیان می‌شود؛ شعر بزمی؛ شعر تغزلی

آق شعر Oq ~
شعر سپید (سفید)؛ نوعی شعر آزاد (در ادبیات اروپا) که فاقد قافیه و معمولاً پنج هجایی است

آزاد (ایرکین) شعر Ozod (erkin) ~
شعر آزاد؛ شعری که تابع عروض و قافیه نیست؛ شعر نو

قهرمانلیک شعر Qahramonlik ~
شعر حماسی؛ شعری که در آن پهلوانیها و دل‌وریهای کسانی بازگو می‌شود

تربییوی شعر Tarbiyaviy ~
شعر تعلیمی؛ شعری که جنبه‌ی تربیتی و اخلاقی دارد

تصوفی شعر Tasavvufiy ~
شعر تصوفی؛ شعری که در آن مسائل تصوف بازگو می‌شود

شعری She'riy
(ص) شعری؛ مربوط یا منسوب به شعر؛ اثر (اثر شعری)

شعریت She'riyat
(۱) مجموعه‌ی آثار شعری؛ شعر ۱-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶

شکوه Shikva
(۱) شکوه: اوروزگاردن - سی بار ایدی (او از روزگار شکوه داشت) - ۲- گله: قوشنی سینیگ یا وزلیگیدن - قیلردی (از بدبهای همسایه اش نسبت به خود شکوه داشت)
شکوه لی Shikvali
(ص) ۱- دارای شکوه و شکایت ۲- گله مند
شکوه شکایت Shikva-shikoyat
(۱) شکوه و شکایت: ناراضایی
شیل Shil -1
(۱) ۱- عمل یا فرایند پوست کندن ۲- عمل چرکی شدن زخم
شیل Shil -2
(ص) ۱- فریگر: حيله گر: غاصب: حرامخوار: آدم (آدم حرامخوار و فریگر)
شیل Shil -3
ف. (امر) شیلماق (پوست کندن: پوست کن
شیلدیر Shildir -1
← شیل ۲-: آدم (آدم فریگر)
شیلدیر Shildir -2
صو. واژه ای برای صدای آب جاری (معمولا آب کم) یا دسته زنگهای کوچک بازیچه کودکان
شیلدیر سوو ~ suv
(گف.) (مجاز) غذای بسیار آبکی
شیلدیره ماق Shildiramoq
(مص. لا.) ۱- صدای «شیلدیر» پدید آمدن (معمولا توسط جریان مایعات بویژه آب، دسته زنگهای کوچک بازیچه کودکان یا به هم خوردن خرت و پرت سخت و خشک)
شیلدیره تماق Shildiratmoq
(مص. مت.) شیلدیره ماق
شیلدیره ش Shildirash
(۱) عمل یا فرایند پدید آمدن صدای «شیلدیر»
شیلدیره شماق Shildirashmoq
(مص. مش.) شیلدیره ماق
شیلدیرماق Shildirmoq
(مص. و.) (۱) شیلماق: درخت نینگ تیربسی لی (تراشیدن پوست درخت)
شیلدیراق Shildiroq
(ص) ویژگی آنچه که صدای آهسته ای مانند آب جاری تولید کند

(۱) عمل یا فرایند شکستن
شکست ریخت Shikast-rixt
(۱) شکست و ریخت: شکستگی و فرورفتگیها، بویژه در ساختمانها
شکست سیز Shikastsiz
(ص) ۱- فاقد شکستگی ۲- درست، کامل و فاقد نقص: بولده - مشینه کیره ک (در راه اتومبیل درست و بی نقص لازم است)
شکار Shikor
← آو
شکایت Shikoyat
(۱) ۱- شکایت ۲- آنچه در باره ی ستم یا بدکاری کسی یا بدی چیزی، برای درخواست چاره و جبران آن گفته می شود: همه نرخلر آشکینیدن - قیله دیلر (همه از افزایش نرخها شکایت دارند) ۳- دادخواهی: قرضیمنی آلیش اوچون سودگه - قیلدیم (برای وصول بدهی خود به دادگاه شکایت کردم) ۴- سخنی که نشانه ی آزرده گی یا ناخشنودی است: شکوه: گله: دوستی نینگ ناسپاس لیگیدن - قیلردی (از ناسپاسی دوستش شکایت می کرد)
شکایتباز Shikoyatboz
(۱) ۱- آنکه به شکایت کردن عادت یا گرایش دارد ۲- شاکي: کسی که به یک مرجع دادرسی شکایت کرده است
شکایت بازلیک Shikoyatbozlik
(۱) عمل شاکي: عمل یا فرایند شکایت کردن
شکایتلی Shikoyatli
(ص) ۱- دارای شکایت ۲- شاکي: ناراضی: ناخشنود
شکایت نما Shikoyatnamo
(ق.) ← شکایت آمیز
شکایت نامه Shikoyatnoma
(۱) نوشتاری که در آن دادخواهی شاکي گزارش یافته تقدیم دادگاه شده است: (اف. و دری) عریضه
شکایت آمیز Shikoyatomiz
(ق.) به طور شکایت: آمیخته به شکایت: آو - گپلر ایتمیب پیغله دی (او سخنان شکایت آمیز گفته، گریست)
شکایتچی Shikoyatchi
(۱) ۱- شاکي: کسی که به یک مرجع دادرسی شکایت کرده است: خواهان ۲- آنکه از کسی یا چیزی شکایت دارد

رساندن
شکست تاپماق ~ topmoq
← شکست یماق
شکست یماق ~ yemoq
شکست خوردن ۱- آسیب بدنی یا روحی خوردن ۲- زیان مالی دیدن ۳- به هدف و مقصود خود دست نیافتن
شکسته Shikasta -1
(۱) شکسته: نوعی خط فارسی که در دستنوشته ها، بویژه در نامه نگاری به کار می رود: خط شکسته: خط نی اوقیش قیین (خواندن خط شکسته مشکل است)
شکسته Shikasta -2
(ص) ۱- شکسته ۲- آزرده: اندوهگین: مایوس: دردمند: دل (شکسته دل) ۳- (اف.) (مجاز) بی بهره از شادابی و تندرستی، بر اثر بیماری، فرسودگی یا اندوه بسیار: چهره (چهره ی شکسته)
شکسته بند Shikastaband
(۱) شکسته بند: کسی که استخوان شکسته یا آسیب دیده ی جانداری را در جای خود قرار می دهد و می بندد تا جوش بخورد
شکسته حال Shikastahol
(ص) ۱- دستخوش وضع یا حالت غم آلود
شکسته نفس Shikastanafs
(ص) ۱- شکسته نفس: فروتن
شکسته نفسلیک Shikastanafslik
(۱) شکسته نفسی: عمل یا فرایند بی اهمیت جلوه دادن مقام یا شایستگیهای خود: فروتنی: قیلمنگ، سیز همه دن تلنتلی سیز (شکسته نفسی نکنید، شما از همه با استعدادتر هستید)
شکست لماق Shikastlamog
(مص. مت.) شکستن: شکست رساندن: آسیب یا زیان رساندن
شکست لنماق Shikastlanmog
(مص. لا.) شکست لماق
شکست لنتیریلماق Shikastlantirilmog
شکست لنتیریلماق
(مص. مج.) شکست لنتیرماق
شکست لنتیرماق Shikastlantirmog
← شکست لماق
شکست لش Shikastlash

(ص) ۱- بی درمان: ویژگی بیماری غیر قابل درمان
شفاخانه Shifoxona
(۱) بیمارستان: مؤسسه ای با تجهیزات و کارکنانی برای نگهداری و درمان بیماران: مریضخانه
شیفر Shifr
(۱) ۱- رمز: مجموعه ای از نشانه ها، عددها، حرکتها یا کلمه های از پیش تعیین شده برای برقراری رابطه یا مبادله ی پیام ۲- نشانه ها، عددها یا حرفهایی که در کتابهای اسناد و برگهای باارزش کتابخانه می گذارند تا از همدیگر مشخص شود و دستیابی به آنها آسانتر گردد
شیفرلماق Shifrlamoq
(۱) ۱- پیامی یا چیزی را به رمز فرستادن ۲- کتابها، اسناد و برگهای باارزش کتابخانه را نشانه گذاری کردن
شیفت Shift
(۱) سقف: پوشش بالای یک فضا، بنا یا وسیله ی سرنشیندار: آوی نینگ سی (سقف خانه)
شییی Shiyy
[= شیعی] (ص) شیعی: پیرو مذهب شیعه
شییی لر Shiyyilar
[= شیعی لر] (۱) پیروان مذهب شیعه
شجاعت Shijoat
(۱) شجاعت: دلیری: بی باکی: غیرت
شجاعتملی Shijoatli
(ص) ۱- دارای شجاعت و دلیری: بی پاک: ناترس: جسور
شجاعت سیز Shijoatsiz
(ص) ۱- فاقد شجاعت و دلیری: ترسو: جبون: آدم (آدم ترسو)
شکست Shikast
(۱) ۱- شکست ۲- شکستگی: آياغی - تاپگن (پایش شکستگی پیدا کرده است) ۳- ناکامی در انجام دادن کاری یا دست یافتن به چیزی: تجازت گه (شکست در تجارت) ۴- زیان: آسیب: آبرویی گه - بیتماق (بی آبرو شدن) ۵- عمل یا فرایند باختن مبارزه یا جنگ: مق. پیروزی: حریفلر جماعه سی - بیریلدی (تیم حریفان شکست داده شد، اورو ش - سی (شکست جنگی)
شکست بیرماق ~ bermog
شکست دادن ۱- بردشمن یا حریف پیروز شدن ۲- بر کسی آسیب بدنی یا روحی وارد کردن ۳- زیان مالی

(۱) شلوار؛ جامه‌ی رو برای پوشش از کمر به پایین، دارای دو پاچه که هر یک از آنها پای را معمولاً تا قوزک می‌پوشاند؛ (اف.) پتلون

Shimarilmoq شیمه ریلماق (مص. مج.) شیمرماق

Shimarinmoq شیمه رینماق (مص. لا.) شیمرماق

Shimariq شیمه ریق (ص.) بالا زده شده؛ بینگلر (آستینهای بالا زده شده)؛ (اف.) بر اوریلکن

Shimarig'liq شیمه ریغلیق (ص.) بالا زده شده؛ پاچه‌لر (پاچه‌های بالا زده شده)

Shimarish شیمه ریش (۱) عمل یا فرایند بالا زدن بخشی از جامه (مانند آستین، یقه، پاچه)؛ (اف.) بر اوریش

Shimarmog شیمه رماق (مص. مت.) بالا زدن بخشی از جامه (مانند آستین، پاچه)؛ (اف.) بر اورماق؛ پاچه‌نی (پاچه را بالا زدن)

Yeng shimarib یینگ شیمه ریپ آستین بالا زدن؛ (مجاز) با آمادگی و جدیت تمام

Shimartirmog شیمه رتیرماق (مص. لا.) شیمرماق (به شکل اجبار یا بدون آن)

Shimdirilmoq شیمدیرلماق (مص. مج.) شیمدیرماق

Shimdirmog شیمدیرماق (مص. مت.) شیمماق (به وسیله‌ی کسی یا چیزی)؛ خط‌رنگینی با سمه قاغاز بیلن (رنگ نوشته را با آب خشک کن خشک کردن)

Shimilmoq شیمیلماق (مص. مج.) شیمماق؛ یاققن قار تیزده بیرگه شیمیلدی (برفی که باریده بود، بزودی به زمین جذب شد)

Shimimoq شیمیمماق ← شیمماق

Shiming-chaynamang شیمینگ چینه منگ (۱) نوعی شیرینی به شکل باریک و دراز ویژه‌ی کودکان

Shimirmog شیمیرماق ← سیمیرماق؛ چای‌نی (چای را با فشار نفس داخل دهن کشیدن)

با اصرار زیاد و نامعقول؛ بیزار کننده؛ گدا (گدای سمج)؛ (اف.) شیلقین؛ شلخه

Shilqimlarcha شیلقیم (ق.) با اصرار؛ با سماجت؛ به‌آلوه نه سیگه ایله نیپ پول آلدی (پچه با اصرار زیاد از مادرش پول گرفت)

Shilqimlik شیلقیم لیک (۱) ۱- وضع یا کیفیت سمج بودن ۲- عمل شخص سمج؛ اونینگ شیلقیم لیگی جانگه تیگدی (سماجت او بیزارم ساخت)

Shilq-shilq -1 شیلق شیلق (ق.) با پیگیری؛ بی توقف؛ کون بویی ~دله ده ایشله دی (تمام روز در کشتزار بی توقف کار کرد)

Shilq-shilq -2 شیلق شیلق ← شیلق (تکرار)

Shilt -1 شیلت (ح.) واژه‌ای برای عمل یا رویداد آتی یا ناگهانی

Shilt -2 شیلت (ص.) واژه‌ای برای صدایی که از برخورد چیزی (مانند تاز یانه، شاخچه) به یک چیز نرم تولید می‌شود

Shilta -1 شیلته (۱) گل؛ لجن

Berovning ~siga toymog بیراونینگ شیلته سینگه تایماق از عمل، بویره گناه دیگری دچار درد سر یا آزار شدن

Shilta -2 شیلته (ص.) ویژگی آنچه خیلی خسیس باشد؛ (اف.) گ شیه

Shiltillamoq شیلتیلخماق (مص. لا.) (گف.) از اثر بارندگی به گل مبدل شدن؛ یامغیر یاغیب کوچه شیلتیلخبدی (از اثر باریدن باران کوچه گل شده است)

Shilt-shilt -1 شیلت شیلت (ق.) بسیار؛ خیلی؛ کیمیی یامغیره ~هول بولیدی (جامه اش در باران کاملاً خیس شده است)

Shilt-shilt -2 شیلت شیلت ← شیلت ۲- (تکرار)

Shilviramoq شیلویره ماق (مص. لا.) (گف.) چرکی شدن؛ ییره سی شیلویره ب کیتگن (زخمش چرکی شده است)؛ (اف.) ایلویره ماق؛ ایلویره ماق

Shim شیم

دچار خوردگی ساختن؛ آهک قولیم نینگ تیری سینی شیلبدی (آهک پوست دستم را خورده است) ۳- (مجاز) با زور یا حيله مال و هستی کسی را گرفتن؛ قراقچیلر بیچاره نی شیلیب کیتیدیلر (رهزنان همه چیز بیچاره را برده‌اند؛ لختش کرده‌اند)

Shilon شیلان (۱) ۱- سفره‌ی سلاطین و امرا ۲- طعام عام

Shiloyin شیلایین (ص.) مسخره؛ دلحق

Shilp شیلپ ← شیلت

Shilpildog شیلپیلداق (۱) خوراکی است که از پختن قطعه‌های تنک تخمیر چهارگوش در میان شورا آماده می‌شود؛ (اف.) آش کتخه

Shilpiq شیلپیق (۱) ۱- (پزشکی) بیماری عفونی ملتحمه قرنیه که موجب ترس از نور، درد و اشکریزی می‌شود و ممکن است به کوری بیانجامد ۲- اشک چرکینی که از چنین چشمی می‌آید ۳- آنکه به این بیماری مبتلا است

Shilpiqlanmoq شیلپیقلنماق (مص. لا.) به بیماری تراخم مبتلا شدن

Shilq شیلق (ص.) واژه‌ای برای صدایی که از افتادن چیز نرمی به زمین یا تکان خوردن مایع میان ظرف سر بسته پدید می‌آید

Shilq etib tushmoq شیلق ایتیب توشماق ۱- افتادن چیز نرم به زمین همراه با صدای «شیلق» ۲- بی حال و سست بر زمین افتادن ۳- با سادگی باور کردن ۴- ناگهان و غیر منتظره افتادن

Shilqillamoq شیلقیلماق (مص. لا.) ۱- «شیلق شیلق» کردن ۲- آب چیز تر یا روغن خوراک روغنی به سطح برآمدن و جمع شدن ۳- (مجاز) بی‌حال و ناتوان شدن

Shilqillab tushmoq شیلقیلاب توشماق بی‌حال و ناتوان افتادن

Shilqillatmoq شیلقیلاتماق (مص. مت.) شیلقیلخماق

Shilqim شیلقیم (ص.) سمج؛ دارای عادت یا گرایش به پیگیری در کاری

Shildir-shildir شیلدیر - شیلدیر (شیلدیر (تکرار)

Shilim شیلیم (۱) (اف.) صمغ؛ مایع کم و بیش لزج و چسبناکی که از تنه‌ی برخی درختان به بیرون ترشح می‌شود، در مجاورت هوا سختی مخصوص پیدا می‌کند و در صنعت کاربرد دارد

Shilimshik شیلیمشیک (ص.) نرم و چسبناک؛ ~گوشت (گوشت نرم و چسبناک)

Shilinmoq شیلینماق (مص. مج.) شیلماق؛ پوستی شیلینگن مال (حیوان (پس از ذبح) پوست کنده شده)

Ichim shilinin ketdi ایچیم شیلینیب کیتدی ۱- سخت گرسنه شدم ۲- دل و درونم را سوزاند (در مورد خوردن چیز تلخ)

Shilinin tushmoq شیلینیب توشماق (مجاز) لاغر و ضعیف شدن

Shilintirmog شیلینتیرماق (مص. لا.) شیلینماق

Shilish شیلش (۱) عمل یا فرایند کندن پوست؛ سویلگن قوی نینگ ~ی آنچه قیبن بولدی (پوست کندن گوسفند ذبح شده خیلی مشکل شد)

Shilling شیلینگ [= شیلینگ] (۱) ۱- شیلینگ ۲- از اجزای پیشین پول بریتانیا که برابر ۵- پنی بود ۳- واحد پول برخی کشورهای آفریقا (کنیا، سومالی، تانزانیا، اوگاندا) و اتریش

Shilliq -1 شیلیق (۱) حلزون؛ جانور نرم‌تن نر ماده از رده‌ی شکمپایان، دارای دو جفت شاخک جمع شوند که چشمهای جانور بر روی یک جفت آن قرار دارد و صدف مارپیچی که درون آن پنهان می‌شود و در هنگام حرکت آن را بر پشت خود حمل می‌کند؛ (اف.) شولخیک

Shilliq -2 شیلیق (ص.) رقیق و چسبناک (مانند سرش)؛ ~ماده (ماده‌ی رقیق و چسبناک)

Shilmoq شیلماق (مص. مت.) ۱- پوست چیزی یا جاندار را کندن ۲-

دارند: نوعی ماهی خاویار

شپ

Ship -3

(ص. ۱) واژه‌ای برای صدایی که از گام‌های آهسته و سریع یا کشیدن دست بر صفحه‌ی کاغذ پدید می‌آید
۲- واژه‌ای برای عمل یا رویداد آبی و ناگهانی

شپ ایتیب

بسرعت: در یک آن: بزودی

Qulog'i ~ bitdi

قولاغی شپ بیتدی

گوشش ناشنوا شد

شپ

Ship -4

(ج. ۱) واژه‌ای برای تأکید محض: شینم (بسیار دلکش و مناسب): شپ

شپیلداق

Shipildoq

(۱. ۱) صدای «شپ» پدید آورنده

شپیلداق تاووشلر

~ tovushlar

صدایی که از تلفظ حروفی مانند «ش» و «ژ» از اثر ساییش زبان به کام پدید می‌آید (مانند «ژ» در واژه‌ی «ژورنال» و «ش» در واژه‌ی «شینم»)

شپیلماق

Shipillamoq

(مص. لا. ۱) پدید آمدن صدای «شپ» ۲- گام‌های سبک و سریع برداشتن: سبک و سریع حرکت کردن

شپیلتماق

Shipillatmoq

(مص. مت.) شپیلماق

شپیلخوچی

Shipillovchi

شپیلداق

شپیرگی

Shipirgi

شپیرگی

شپیریشماق

Shipirishmoq

(مص. مت.) شپیرماق

شپیرلماق

Shipirlamoq

شپیلخماق

شپیرلتماق

Shipirlatmoq

(مص. مت.) شپیرلماق

شپیرمه قیلیچ

Shipirma qilich

(۱. ۱) نوعی شمشیر با تیغه‌ی کج و برگشته

شپیرماق

Shipirmoq

(مص. مت. ۱) - شپیرماق ۲- (مجاز) لخت کردن و با خود بردن: اوغریلر اوی نی شپیریب کیتیدیلر (دزدان خانه را لخت کرده همه چیز را برده‌اند) ۳- (مجاز) سرعت کندن و قطع کردن (در مورد شمشیر: تیغ ... تیغ برماغینی شپیریب تشلبیدی (تیغ

بیر شینگیل

Bir ~

۱- پاره یا بخشی از یک چیز ۲- کمی: اندکی

شینگیلینگ

Shingilling

شینگیل

شینگیل لماق

Shingillamoq

(۱. ۱) از خوشه‌ی انگور شاخچه‌ها یا پاره‌های کوچک جدا کردن: خوشه‌ی انگور را به پاره‌های خرد بخش کردن

شینگیل شپاق

Shingil-shapoq

(۱. ۱) خوشه‌ها و پاره‌های خوشه‌ی انگور

شین

Shinni

(۱. ۱) شیرهی میوه‌هایی (مانند توت، انگور ...) که خوب جوش داده به حال قیام آورده باشند

شینگیلماق

Shing'illamoq

شینگیلتماق

Shing'illatmoq

شینگیلرماق

Shing'irlamoq

(مص. لا. ۱) صدایی چون صدای برخورد دو فلز پدید آمدن

شینگیلرتماق

Shing'irlatmoq

(مص. مت.) شینگیلرماق

شیار

Shior

[= شعار] (۱. ۱) ۱- شعار ۲- جمله یا عبارتی که بیان کننده‌ی خواست یا آرمان گروهی از مردم یا نهادی اجتماعی است: تینچلیک ییزنینگ - یمیز (صلح شعار ماست) ۳- پارچه، تخته یا کاغذی که چنین جمله یا عبارتی نوشته است

شپ

Ship -1

(۱. ۱) سقف: پوشش بالایی یک فضا، بنا یا وسیله‌ی سرنشیندار: اوی سی (سقف خانه)

~ day bo'lib turmoq

شپ ده ی بولیب تورماق

مانند سقف ایستادن: با تمام قد و اندام جلو کسی ایستادن

کوزی شپ گه بیتدی

Ko'zi ~ ga bitdi

چشمش به سقف دوخته شد: کاملاً بیحال و ناتوان در بستر افتاد

شپ

Ship -2

(۱. ۱) نوعی ماهی از زیر رده‌ی ماهیان استخوانی دیرینه و بزرگ که در حوزه‌های آبی دریای سیاه و خزر زیست

گوریل: شمپانزه

شین

Shina

(۱. ۱) ۱- تایر ۲- پوشش چرخ بسیاری از وسایط نقلیه، از جنس لاستیک تقویت شده با نایلن، پشم، شیشه و مواد دیگر و پر شده از هوای فشرده لاستیک رویی چرخ

شینک

Shinak

(۱. ۱) ۱- روزنه‌های دیوار قلعه که از آن بیرون را ترصد کنند یا از آن به دشمن تیر اندازند ۲- هر نوع ساختمانی (مانند دیوار، سنگر، خندق ...) برای دفاع و محافظت جان از دشمن و تیر آن

شینم

Shinam

(۱. ۱) ۱- جمع و جور، زیبا، دلکش و مناسب: -اوی (خانه‌ی زیبا و مناسب) ۲- خوشایند: دل پسند: راحتبخش: -باغ (باغ دل پسند و راحتبخش)

شینونده

Shinavanda

(ص. ۱) ۱- علاقمند: دارای علاقه و اشتیاق شدید: صنعت - سی (علاقمند هنر) ۲- وارد: ماهر و کار آموزده در کاری: پیاز نی توغرنگ، سبز - راق سبز (پیاز رازیه کنید، شما ماهرتر هستید) ۳- مخلص: بی ریا و فداکار (در مورد دوست): جوده - ییگیت (جوان بی ریا و فداکار) ۴- دلکش: خوشایند: دوست داشتنی: مهمان - صحبت لری بیلن همه گه یاقدی (مهمان با صحبت‌های دلکشش مورد پسند همه قرار گرفت) ۵- (اف.، دری) کسی که به یک گفتار، سخنرانی، آهنگ، آواز و برنامه رادیویی گوش می‌کند: کنسرت نینگ - لری کوپ ایدی (شنونده‌های کنسرت زیاد بود)

شینل

Shinel

[= شنل] (۱. ۱) شنل: جامه‌ی گشاد بی آستین و بلند که بر روی جامه‌های دیگر می‌پوشند

شینگرف

Shingarf

(۱. ۱) (کم) ۱- شنگرف ۲- کانی سرخ رنگ، که در دستگاه مکعبی متبلور می‌شود و از آن جیوه استخراج می‌کنند ۳- رنگیزی قرمز تند و مقاوم در برابر اسیدهای عادی، که سابقاً از کانی شنگرف تهیه می‌شد، ولی امروزه به طریق ترکیبی به دست می‌آید: شنجرف

شینگیل

Shingil

(۱. ۱) شاخچه‌ی کوچکی از خوشه‌ی انگور: بخشی از خوشه‌ی انگور

شپیمیتماق

Shimitmoq

(مص. مت.) شپیمماق (به وسیله‌ی کسی یا چیزی)

شپیمیش

Shimish

(۱. ۱) ۱- عمل یا فرایند فرو بردن مایع به داخل دهان یا کشش نفس ۲- جذب

شپیمیشماق

Shimishmoq

(مص. مت.) شپیمماق

شپیمماق

Shimmoq

(مص. مت.) ۱- مایع یا گازی را با فشار نفس به داخل فرو بردن ۲- جذب کردن ۳- مکیدن

شمال

Shimol

(۱. ۱) ۱- شمال ۲- یکی از چهار جهت اصلی: جهت مخالف سمتی که خورشید هنگام ظهر در آن دیده می‌شود ۳- سمت چپ شخصی که رو به شرق ایستاده است ۴- سرزمین‌های واقع در شمال ۵- شمالگان: منطقه‌ی منجمد شمالی: سرزمین‌هایی که بالای مدار ۴۰- درجه‌ی شمالی قرار دارند

شمالی

Shimoliy

(ص. ۱) ۱- شمالی ۲- مربوط یا منسوب به شمال ۲- واقع در ناحیه‌ی شمال: در سمت شمال: -قطب (قطب شمالی، -یولک (رهرو شمالی)

شمالی شرق

Shimoli-sharq

(۱. ۱) شمال شرقی: سمت میان شمال و شرق: شمال خاوری

شمالی شرقی

Shimoli-sharqiy

(ص. ۱) واقع در شمال شرقی: مربوط یا منسوب به شمال شرقی

شمالی غرب

Shimoli-g'arb

(۱. ۱) شمال غربی: سمت میان جنوب و غرب: شمال باختری

شمالی غربی

Shimoli-g'arbiy

(ص. ۱) واقع در شمال غربی: مربوط یا منسوب به شمال غربی

شماللیک

Shimollik

(۱. ۱) آنکه در شمال زاده شده یا در آنجا زیست دارد: -لر ساووققه چیده ملی دیرلر (مردم شمال (قطب) در برابر سرما مقاوم اند)

شیمپنزه

Shimpanze

[= شامپانزه] (۱. ۱) شامپانزه: جانور پستاندار درختزی، از زیر راسته‌ی آدم نمایان، بومی آفریقای استوایی، دارای جثه‌ی کوچکتر و ضعیفتر و گوش‌های بزرگتر از

(مجاز) ناخوشایند؛ فاقد طنین یا رسایی

شیره وه Shirava

(۱) ۱- سرشیر تازه که بر روی شیر پدید می آید ۲-

(مجاز) لایه‌ی نازکی از برف، یخ و مانند آن

شیره وار Shiravor

(۱) انواع چیزهای شیرین مانند قندیات و میوه‌ها

شیره وار پز Shiravorpaz

← شیره پز

شیره وارچی Shiravorchi

← شیره واریز

شیره چ Shirach

← سیره چ

شیره چ لmaq Shirachlamoq

← سیره چ لmaq

شیره چ لنmaq Shirachlanmoq

← شیره چ لنmaq

شیره چ لتmaq Shirachlatmoq

(مص.مت.) شیره چ لmaq

شیردان Shirdon

(۱) شیردان؛ بخش چهارم و قسمت اصلی معده‌ی

نسخوارکنندگان؛ با جدار ضخیم و چین خورده که

روده در دنباله‌ی آن قرار دارد

شیرداغ Shirdog

(۱) ۱- نم‌دی است که آن را چند لا کنند و زیر زین

اسب بگذارند یا به عنوان فرش در زیر خود اندازند ۲-

جامه‌ای فراخ، پیش باز، بدون آستر و لایی، آستین

فراخ که بر بالای جامه‌های دیگر پوشیده شود

شیرگورونچ Shirgurunch

← شیرگوروچ

شیرگورuch Shirguruch

(۱) شیربرنج؛ خوراکی که از جوشاندن برنج و شکر در

شیر حاصل می‌شود؛ (اف.) شیربرنج

شیریلmaq Shirillamoq

(مص.لا.) صدای «شیر-شیر» پدید آوردن؛ «شیر-شیر»

کردن

شیریلتماق Shirillatmoq

(مص.مت.) شیریلmaq

شیرین Shirin

(ص.) ۱- شیرین ۲- دارای مزه‌ی شیرینی؛ -میوه

(میوه‌ی شیرین) ۳- (مجاز) خوشایند؛ دلچسب

؛ -سوز (سخن شیرین، -توی (عروسی شیرین)

ندارد) ۷- آهنگداری؛ طنین داری؛ خوشایندی (در

مورد آواز)؛ حافظ نینگ سیسی -لی ایکن (آواز

خواننده شیره دار بوده است)

~ sini chiqarmoq

شیره سینی چیقرماق

شیره‌ی چیزی را کشیدن ۱- تمام خاصیت و قوت آن

را گرفتن ۲- (مجاز) از کسی بسیار کار کشیدن

شیره تارتماق (یا باغله ماق) ~ tortmoq

۱- رو به شیرین شدن گذاردن ۲- از اثر جوشیدن به

حالت پختگی و قیام رسیدن (در مورد برخی غذاها)

کوزینی شیره باسدی Ko'zini ~ bosdi

چشمش را شیره گرفت؛ (مجاز) بسیار مغرور و سر به

هوا شد

شیره Shira -2

(۱) شته؛ حشره‌ی کوچک و ظریف از تیره‌ی شتگان،

با خرطوم تقریباً موازی بدن و در زیر شکم، پنجه‌های

یک یا دو بندی، شاخک دراز و نخ مانند و چشمهای

مرکب

شیره دار Shirador

← شیره لی

شیره گیف Shirakayf

(ص.) مست؛ دارای کیف و مستی

شیره لی Shirali

(ص.) ۱- دارای شیره؛ شیره دار؛ -اوزوم (انگور شیره

دار) ۲- ۱. ۲. (مجاز) دارای مضمون، محتوا و معنی

در خور؛ -گپ (سخن با محتوا) ۳- (مجاز) خوشایند؛

طنین دار

شیره لیک Shiralik -1

(۱) ۱- قندیات ۲- انواع میوه‌های شیرین

شیره لیک Shiralik -2

← شیره لی

شیره لی لیک Shiralilik

(۱) وضع یا کیفیت شیره دار بودن

شیره پز Shirapaz

(۱) شیره پز؛ کسی که انواع قندیات و شیره‌ی میوه‌ها

را می‌پزد

شیره پزلیک Shirapazlik

(۱) شیره پزی؛ عمل یا شغل شیره پز

شیره سیز Shirasiz

(ص.) ۱- فاقد شیره ۲- (۱. ۲.) (مجاز) فاقد مضمون،

محتوا یا معنی در خور؛ -مقاله (مقاله‌ی بی محتوا) ۳-

شیقیر Shiqir

← شیریق

شیقیرلmaq Shiqirlamoq

(مص.لا.) صدای «شیقیر» پدید شدن

شیقیرلتماق Shiqirlatmoq

(مص.مت.) صدای «شیقیر» پدید آوردن (مانند

صدای تکان زنجیر در)

شیقیرلش Shiqirlash

(۱) عمل یا فرایند پدید آمدن صدای «شیقیر»

شیقیر - شیقیر Shiqir-shiqir

← شیقیر (تکرار)

شیق شیق Shiq-shiq

← شیق (تکرار)

شیر Shir -1

(کم.) ← سوت

شیر و شکر ~ u shakar

۱- مخلوط شیر و شکر ۲- (ادبیات) ملمع؛ شعری که

به روش معین؛ -دوزبان سروده شده باشد، مانند

«ای لب‌ت پر خنده و چشم سیاهت مست خواب

ایکی زلفینگ آره سیده آی یوزینگ دور

آفتاب»

که مصرع اول فارسی و مصرع دوم از یکی است)

شیر Shir -2

(ص.) واژه‌ای برای صدایی که از پاره شدن پارچه‌ی

تنک پدید می‌آید

شیر ایتیب ~ etib

ناگهان؛ یکباره

شیر یلنچاق ~ yalong'och

کاملاً لخت؛ لخت لخت

Chumchuq pir etsa yuragi ~ etadi

چومچوق پیر ایتسه، یوره گی شیر ایته دی

گنجشک پر بزند، دلش شور می‌زند؛ (مجاز) بسیار

ترسو و بزدل

شیره Shira -1

(۱) ۱- شیره ۲- آب میوه‌های شیرین که جوشانده

شده است ۳- مایع درون حجره‌ی مهره داران ۴-

مایعی که در بافت آنندی گیاهان جریان دارد ۵-

ماده‌ی مخدري که با جوشانده‌ی سوخته‌ی تریاک به

دست می‌آید؛ او - که عادت قلیب قالگن (او به خوردن

شیره عادت کرده است) ۶- (مجاز) مضمون؛ محتوا؛

معنی؛ گپی نینگ -سی یوق (سخنانش معنی

انگشتش را قطع کرده است) ۴- (گف.) چیزی را کاملاً

خوردن و تمام کردن؛ باله لر بار شیرینلیک لرنی

شیرینیب قوییدیلر (بچه‌ها همه‌ی شیرینیها را پاک

خورده‌اند)

شیپک Shippak

(۱) صندل؛ گونه‌ای کفش شامل یک تخت و تسمه

هایی که بر روی پا قرار می‌گیرد؛ کفش صندل

شیپتیر Shiptir

(۱) (گف.) ۱- شاش؛ پیشاب؛ (اف.) ۲- خیس شده با

شاش؛ باله کوتلیگی نی -قیلییدی (بچه پارچه اش را

خیس کرده است) ۳- میوه‌ی تر نرم و له شده؛ اوزوملر

-بولییدی (این انگورها نرم و له شده است)

شیپشی Shipshi

(۱) ۱- سخنی که آهسته در گوش گفته می‌شود؛

توگوشی ۲- (مجاز) اشاره یا پوشیدگی در سخن؛

اونینگ سوزلریده سرلی بیر -چار ایدی (در سخنانش

اشاره و پوشیدگی مرموزی بود)

شیپ شییدم Ship-shiydam

(ص.) کاملاً لخت و خالی

شیپشیمaq Shipshimoq

(مص.لا.) پچ پچ کردن؛ با آواز آهسته ای چیزی

گفتن

شیپ شیپ Ship-ship

← شیپ ۳ (تکرار)

شیپشیتماق Shipshitmoq

(مص.لا.) مطلبی را به کسی توگوشی گفتن

شیق Shiq

(ص.) واژه‌ای برای صدایی که از شکستن چیز سخت و

ترد پدید می‌آید

شیقیلداق Shiqildoq

(۱) جغجغه؛ باز بچه‌ای به شکل گوی یا قوطی

کوچک دسته‌داری که در آن سنگریزه‌هایی ریخته‌اند

و چون آن را تکان دهند، از برخورد سنگریزه‌ها صدای

می‌خیزد

شیقیلماق Shiqillamoq

(مص.لا.) صدایی مانند صدای «جغجغه» پدید آمدن

شیقیلتماق Shiqillatmoq

(مص.مت.) شیقیلماق

Tuyog'ingni shiqillat

تویاغینگنی شیقیلخت

از اینجایرو؛ بروگمشو

SH

SH

(۱.۱) - شتاب ۲- تندی حرکت؛ سرعت ۳- عمل یافرايند
انجام دادن کاری در زمان کمتر یا با سرعت بیشتر
شتاب ایلب ~ aylab
با سرعت؛ با شتاب؛ بتندی
شتابلیک Shitoblik
- شتاب؛ سبز - بین همه نی مجلس که خبر قیلینک
(با شتاب همه را به مجلس خبر کنید)
شیوه لماق Shivalamoq
(مض. لا.) به طور یکنواخت باریدن (در مورد باران)
شیوه ران Shivaron
(۱.۱) - خاکشیر ۲- گیاه یک ساله از تیره ی چلبایان،
ویژه ی نواحی کم آب، دارای برگهایی با بریدگیهای
زیاد، گلهای زرد روشن و دانه های ریز ۳- دانه های ریز
آن گیاه که سرخ رنگ و لعابدار است و به عنوان داروی
خانگی کاربرد دارد
شیویلماق Shivillamoq -1
(مض. لا.) (گف.) ۱- نجوا کردن؛ درگوشی حرف زدن؛
پچ پچ کردن ۲- ویش ویش کردن (صدای بیرون
شدن آب از یک مجرای تنگ)
شیویر Shivir
(۱.۱) پچ پچ؛ حرف آهسته و درگوشی
شیویرلماق Shivirlamoq
(مض. لا.) پچ پچ کردن؛ درگوشی حرف زدن؛ آهسته
حرف زدن
شیویرلتماق Shivirlatmoq
(مض. مت.) شیویرلماق
شیویرلش Shivirlash
(۱.۱) عمل یافرايند پچ پچ کردن؛ عمل درگوشی حرف
زدن
شیویرلشماق Shivirlashmoq
(مض. مش.) باهم پچ پچ کردن یا توگوشی حرف زدن
شیویرغانی Shivirg'oni
[= شیرغانی] (۱.۱) نوعی انگور دارای دانه های کوچک،
بدون تخم، به رنگ سیاه و تاقی که چنین انگوری
حاصل دهد
شیویر - شیویر Shivir-shivir
- شیویر (تکرار)
شیخنگ Shixang
دشیخنگ بیرماق
شیخنگ بیرماق ~ bermog
به عمل ناشایست یا ناروایی ترغیب کردن؛ تحریک

- شیریق
شیر قاواق Shirqovoq
(۱.۱) خوراکی که از پختن کدو تنبل در شیر آماده
می شود
شیرت Shirt
(صو.) واژه ای برای صدای کنده شدن نخ
شیرت شیرت Shirt-shirit
- شیرت (تکرار)
شیرواز Shirvoz
(۱.۱) شیرخوار، بویژه چوچه ی گوسفند و بز که با
تغذیه ی شیر پرورش یابد و فربه شود
شیرخوره Shirxo'ra
(۱.۱) دو تن که شیر یک زن را خورده اند
شیرخورده Shirxo'rda
(۱.۱) آنچه که میان شیر ریخته شده است
شیرزده Shirzada
(۱.۱) (پزشکی) نرم استخوانی؛ نرم شدن استخوانها
همراه با درد، سفتی و ضعف ماهیچه ها، بی اشتها
و کاهش وزن، ناشی از کمبود ویتامین «د» یا کلسیم
و فسفر
شیر - شیر Shir-shir
- شیر (تکرار)
شیرچای Shirchoy -1
(۱.۱) شیری که همراه با جوشاندن مقدار معینی چای،
روغن زرد، نمک و فلفل سیاه آماده می شود
شیرچای Shirchoy -2
(۱.۱) گیاهی پایا از تیره ی گلسرخیان، دارای ریشه ی
غنی از ماده ی رنگی و قلیایی
شیت Shit
(صو.) صدایی برای راندن پرنده ها
شیتیر Shitir
(صو.) ۱- واژه ای برای صدای به هم خوردن خس و
خاشاک، چوب و تخته های خشک ریز، برگهای کاغذ،
باریدن دانه های درشت باران و ...
شیتیرلماق Shitirlamoq
(مض. لا.) صدای «شیتیر» پدید آمدن
شیتیرلتماق Shitirlatmoq
(مض. مت.) شیتیرلماق
شیتیر - شیتیر Shitir - shitir
- شیتیر (تکرار)
شیتوب Shitob
شتاب

خوشایند و دلچسپ؛ -باله لر (بچه های خوب و
شیرین)
شیرینچه Shirinecha
(۱.۱) (پزشکی) شیرینک؛ بیماری پوستی حاد و
میکربی که با پدیدار شدن دانه ها و تاولهای سرخ رنگ
یا زرد در پوست بدن همراه است و نوع شایع آن به
صورت تاولهای چرکی بسیار مسری است و بیشتر در
سنین کودکی دیده می شود
شیرین چیلیک Shirinchilik
(۱.۱) (گف.) وضع یا کیفیت دوستی و همکاری
شیریق Shiriq
(صو.) واژه ای برای صدایی که از برخورد قطعات فلز
به یکدیگر، صدای زنجیر یا کشودن در پدید می آید
شیریق لماق Shiriqlamoq
(مض. لا.) صدای «شیریق» پدید آمدن؛ برخاستن
صدای زنجیر در
شیریق لتماق Shiriqlatmoq
(مض. مت.) شیریق لماق
شرکت Shirkat
(۱.۱) ۱- شرکت ۲- عمل یا فرایند شریک بودن ۳-
نهادی حقوقی که برای فعالیتی بازرگانی به وسیله ی
دو یا چند تن تشکیل شده است؛ اوسیملیک یا غی
ایشلب چیقریش سی (شرکت تولید روغن نباتی) ۴-
(اف.) حضور در یک مراسم؛ توی گه - اینتماق (شرکت
کردن در مراسم عروسی)
شیرمان Shirmon
[= شیرمال] (۱.۱) شیرمال؛ - شیرمایی
شیرمان یوز ~ yuz
روی با گونه های برجسته، سرخ و باطراوت
شیرمایی Shirmoyi -1
(۱.۱) نانی گرد که از آرد عالی با مخلوط آرد نخود، شیر و
روغن آماده می شود
شیرمایی Shirmoyi -2
[= شیرمایی] (۱.۱) (اف.) شیرمایی؛ گونه ای ماهی
استخواندار خوراکی با گوشت شیرین و بامزه
شیرالغه Shirolg'a
(۱.۱) (گف.) حیوان شکار شده؛ اولجه؛ بخشی از شکار
که برای کسی داده می شود
شیرام Shirom
(۱.۱) مقام و آرامگاه شیر؛ پیشه
شیرق Shirq

جانی شیرین Joni ~
جانش شیرین است؛ نامقاوم در سختیها و مرارتها
شیرین دماغ Shirindimog'
(ص.) شاه و سرمست؛ سر حال و سرخوش
شیرین گامه Shirinkoma
(۱.۱) پولی که پس از انجام خرید و فروش چیزی برای
دلال پرداخت می شود
شیرینلیک Shirinlik
(۱.۱) ۱- شیرینی ۲- وضع یا کیفیت شیرین بودن ۳-
یکی از چهار مزه ی اصلی که به وسیله ی حس ذائقه
احساس می شود (مانند مزه ی مواد قندی) ۴-
تنقلاتی که با مواد قندی پخته می شود ۵- (مجاز)
خرسندی؛ وضع یا کیفیت خوب و خوشایند
شیرین میه Shirinmiya
(۱.۱) ۱- شیرین بیان ۲- گیاه علفی خودرو، پایا از تیره ی
پروانه داران، دارای برگ مرکب، گل سرخ ریز،
خوشه ی دمدار، ۱۳ تا ۱۵ برگچه ی بی کرک و چسناک
و ریشه ی عمیق ۳- ریشه ی آن گیاه که دارای ماده ی
قندی است و در شیرینی پزی و داروسازی کاربرد دارد
۴- (اف.) دری شیرین بویه
شیرین سخن Shirinsuxan
- شیرین سوز
شیرین سخن لیک Shirinsuxanlik
- شیرین سوزلیک
شیرین سوز Shirinso'z
(ص.) شیرین سخن؛ دارای گفتاری خوشایند و
دلچسپ؛ شیرین زبان؛ - بیگیست (جوان شیرین
سخن)
شیرین سوزلیک Shirinso'zlik
(۱.۱) شیرین سخنی؛ وضع یا کیفیت شیرین سخن
بودن
شیرین تاماق Shirintomoq
(ص.) دارای عادت و گرایش زیاد به خوردن شیرینی
شیرینتای Shirintoy
(ح.) واژه ی مهرآمیز برای کودکان؛ کودک شیرین و
دوست داشتنی
شیرین شکر Shirin-shakar -1
(۱.۱) انواع تنقلات؛ دستر خوانده - نعمت لر تیریلگن
ایدی (انواع تنقلات روی سفره چیده شده بود)
شیرین شکر Shirin-shakar -2
(ص.) ۱- بسیار شیرین ۲- (مجاز) دارای رفتار و حرکات

اندوهگین و الم زده است ۳- سخت احساس حقارت کرد

Shkaf شکف
(۱) گنج: فضای در داری در فرورفتگی دیوار؛ کمد دیواری؛ اشکاف ۲- قفسه

Shkala شکه له
(۱) ۱- خط مدرج اسبابهای اندازه گیری (مانند دماسنج، فشار سنج...) ۲- سیستم اعدادی برای اندازه کردن کمیت‌های زیاد یا بزرگ

Shkiv شکیف
(۱) (مکانیک) یکی از دو چرخ که حرکت را از یک محور به محور دیگر انتقال می‌دهد

Shlagbaum شلگ به وم
(۱) تیر راه بند، بویژه در تقاطع جاده و راه آهن

Shlak شلک
(۱) ۱- تفاله‌ی آهن؛ ریم آهن ۲- آنچه از مواد سوخت سخت (مانند زغال...) به جامی ماند؛ زباله‌ی مواد سوخت سخت

Shlakobeton شلکه بیتون
(۱) بتنی که از مخلوط متراکم سیمان، ماسه، تفاله‌ی آهن و آب به دست می‌آید

Shlakoblok شلکه بلاک
(۱) مصالح ساختمانی که از مخلوط سیمان، تفاله‌ی آهن و آب حاصل می‌شود

Shlapa شلیپه
(۱) شاپو؛ نوعی کلاه به شکل استوانه‌ای کوتاه با لبه‌ای در گرداگرد آن؛ لگنی

Shlang شلنگ
[= شیلنگ] (۱) شیلنگ؛ لوله‌ای از یک ماده‌ی کمابیش قابل انعطاف (از جنس لاستیک یا پلاستیک) برای انتقال سیالها؛ لوله‌ی پلاستیکی؛ (اف، دری، گف) پایپ؛ پنب

Shlanga شلنگه
= شلنگ

Shlem شلیم
(۱) ۱- کلاهخود؛ = دوبولغه ۲- کاسک؛ کلاه‌ی که بیرون آن با صفحه‌ای از فلز پوشانده شده تا سر را از تأثیر ضربه حفظ کند؛ کلاه ایمنی

Shlemofon شلیمه فون
(۱) کلاه ایمنی ویژه‌ی خلبانان یا تانکیستان که مجهز یا آله‌ی مخابره است

ترکیب شده است و اشیای پشت خود را به آن رنگ نشان می‌دهد؛ (اف) رنگه شیشه

Chirog' ~ si چراغ شیشه سی
شیشه‌ی چراغ؛ استوانه‌ی شیشه‌ای که برای استفاده از روشنایی چراغ نفتی یا گازی، بر روی آن می‌گذارند

Shishadam شیشه دم
(۱) کارگر صنعت شیشه سازی که با فشار نفس انواع اسبابهای شیشه‌ای را می‌سازد

Shishak شیشک
(۱) شیشک؛ قوچ جوان یک تا دو ساله

Shishasoz شیشه ساز
(۱) کارگر صنعت شیشه سازی

Shishasozlik شیشه سازلیک
(۱) ۱- شیشه سازی ۲- عمل یا فرایند ساختن شیشه ۳- شغل شیشه ساز ۴- کارخانه‌ی تولید شیشه

Shishik شیشینگ
(ص) متورم؛ دارای ورم؛ آماسیده

Shishinmoq شیشینماق
(مص، لا) ۱- شیشماق ۲- (مجاز) از خود غرور و بلند پروازی تبارز دادن؛ خود را مغرور و متکبر گرفتن

Shishirilmog شیشیریلماق
(مص، مج) شیشیرماق

Shishirmog شیشیرماق
(مص، مت) ۱- شیشماق ۲- (مجاز) چیز خرد یا اندک را بزرگ یا زیاد جلوه دادن؛ مبالغه کردن

Miyani ~ میه نی شیشیرماق
مغر را خسته کردن؛ بسیار کار فکری کردن

Shishlik شیشلیک
(۱) کباب سیخی؛ ششلیک

Shishmoq شیشماق
(مص، لا) ۱- آماسیدن؛ آماس کردن؛ ورم کردن؛ متورم شدن؛ کسل نینگ آياغی شیشیددی (پای بیمار ورم کرده است) ۲- از اثر داخل شدن هوا انقباض کردن، بزرگ شدن یا باد کردن؛ باله پوفک نی پوفلب شیشیردی (بچه با پف بادکنک را باد کرد) ۳- (مجاز) فربه شدن

Kallasi shishgan کله سی (باشی) شیشگن
بسیار خسته و مانده؛ گیج

O'pkasi shishgan اوپکه سی شیشگن
۱- نفس گرفتن برایش مشکل است ۲- بسیار

Shig'illatmoq شیغیلتماق
(مص، مت) شیغیلماق

Shig'irlamoq شیغیرلماق
= شیغیلماق

Shig'ovul شیغاوول
(۱) مهماندار، بویژه مهماندار دربار امیران و خانان

Shig'raymoq شیغره ی ماق
(مص، لا) بدقت و دوامدار چشم دوختن

Shig'raytirmog شیغره ی تیرماق
مص، و (۱) شیغره ی ماق

Shish -1 شیش
(۱) (پزشکی) آماس؛ برآمدگی معمولاً مدور بافت‌های بدن که بر اثر ضربه یا بیماری در اندام جاندار پدید می‌آید و با درد و سوزش همراه است؛ ورم؛ اوپکه سی (آماس ریه)

Shish -2 شیش
(۱) ۱- سیخ؛ میله ۲- (مجاز) میخ‌های کوچکی که بر نعل اسب زنند ۳- شمشیر بدون لبه که با آن بازی کنند (دروازه‌ی شیشلیک)

Shisha شیشه
(۱) ۱- شیشه ۲- جسم بی شکل غیر آبی شفاف یا مات شکننده، حاوی مخلوطی از سیلیکات‌ها و گاه بوراتها یا فسفات‌ها که از گداختن سیلیس یا اکسیدهای بور یا فسفر همراه با ماده‌ای گداز آور در کوره به دست می‌آید ۳- صفحه‌ی مسطحی از آن جنس که برای تأمین روشنایی بر روی پنجره، دریا دریچه‌ای نصب می‌شود ۴- ظرف از آن جنس که برای نگهداری چیزی به کار می‌رود؛ پیوه سی (شیشه‌ی آبجو) ۵- اسبابی از آن جنس؛ چراغ سی (شیشه‌ی چراغ)

~ rang شیشه رنگ
شفاف و بی غش

Guldor ~ گلدار شیشه
(اف) شیشه‌ی مشجر؛ شیشه‌ی مات که یک روی آن دارای نقش‌های برجسته‌ای مانند شاخ و برگ است

Noshikan ~ ناشکن شیشه
(اف) شیشه‌ی نشکن؛ شیشه‌ای که به وسیله‌ی آب دادن آن را در برابر ضربه و فشار مقاوم کرده‌اند؛ شیشه‌ی آبداده

Rangli ~ رنگلی شیشه
شیشه‌ی رنگی؛ شیشه‌ای که با ماده‌ی رنگی ویرهای

کردن
Shixanglamoq شیخننگ لماق
= شیخننگ بیرماق

Shixta شیخته
(۱) مخلوط سنگ‌های معدنی و مواد گداز آور

Shiydam -1 شیدم
(ص) خشک و خالی؛ فاقد چیزی؛ -بوتاقلر (شاخ یا شاخچه‌های خشک و بی برگ)

Shiydam -2 شیدم
(ص) (گف) آراسته و پیراسته؛ خوشپوش

Shiypon شیبیان
(۱) ۱- بنایی سرپوشیده‌ی دائمی که پیرامونش (معمولاً) باز و فاقد دیوار است و در فصل گرما در آن می‌نشینند ۲- چنین ساختمانی در کشتزار که دهقانان و کارگران در آن می‌نشینند و غذا صرف می‌کنند

Shizofreniya شیزه فرنیه
[= شیزوفرنی] (۱) شیزوفرنی؛ اختلال روانی مزمن به صورت از دست دادن همگامی اجتماعی تماس با واقعیت‌های زندگی، که بیشتر در جوانی رخ می‌دهد؛ اسکیزوفرنی؛ جنون جوانی

Shig' شیخ
= شوو

Shig'a شیغه
(ق) بسیار؛ خیلی زیاد؛ به کمیت یا کیفیت چشمگیر؛ پخته لر؛ اچیلییدی (پنبه‌ها بسیار باز شده است)

Shig'amoq شیغه ماق
(مص، مت) برای انجام کاری یا رسیدن به هدفی سخت کوشیدن؛ منزلگه بیتیش اوچون شیغنگلر (برای رسیدن به منزل بکوشید)

Yomg'ir shig'ab yog'moqta یامغیر شیغب یاغماقده
باران دارد بشدت می‌بارد

Shig'il شیغیل
= شاوول

Shig'illamoq شیغیلماق
= جیغیلماق

Yuragi shig'illab ketdi یوره گی شیغیللب کیتدی
دلش فروریخت؛ دلش نگران شد

شاهان و پهلوانان آمده است

شاه بچه
Shohbacha

شاهانه
Shohona
(ص. ۱) - شاهانه ۲ - مربوط یا منسوب به شاه - کیم
(جامه‌ی شاهانه) ۳ - (مجاز) بسیار عالی، ممتاز و
باشکوه - توی (جشن شاهانه) ۴ - مانند شاه؛ دارای
روش شاهان - یوریش (رفتار شاهانه)

شاهراه
Shohroh
(۱) شاهراه: راه اصلی که چندین شهر را به یکدیگر
می‌پیوندد و چندین راه فرعی از آن جدا می‌شود

شاه صوپه
Shohsupa
[= شاه صفه] - شاه صوپه

شاه توت
Shohtut
- شاه توت

شاعر
Shoir
(۱) - شاعر ۲ - کسی که شعر می‌سراید ۳ - هنرمندی
که داستانهای حماسی و رزمی را می‌خواند و «بخشی»
نیز گویند ۴ - (گف.) آنکه سخندان و حاضر جواب
است

شاعره
Shoira
(۱) زن یا دختری که شعر می‌سراید

شاعرانه
Shoirona - 1
(ص. ۱) - شاعرانه ۲ - دارای ویژگی شعر، بویژه دارای
کیفیت احساساتی یا تحریک کننده‌ی احساسات
- محیط (فضای شاعرانه) ۳ - همانند شاعران - سوز
(سخن شاعرانه)

شاعرانه
Shoirona - 2
(ق.) شاعرانه: باروش یا شیوه‌ی شاعران: او - اوپلردی
(او شاعرانه فکر می‌کرد)

شایی
Shoyi
(۱) - پارچه‌ی بافته شده از ابریشم: فرآورده‌ی
ابریشمی ۲ - (گف.) جامه‌ی ابریشمین: آنچه که از
پارچه‌ی ابریشمین دوخته یا آماده شده است

شایی باف
Shoyibof
(۱) ابریشم باف: کسی که کارش بافتن فرآورده‌های
ابریشمی است

شایی فروش
Shoyifurush
(۱) کسی که با خرید و فروش فرآورده‌های ابریشمی سر
و کار دارد

شایی گل
Shoyigul

شاه

Shoh
(۱) - شاه ۲ - شخص ذکوری که فرمانروایی بر یک
کشور را، برای مدت دلخواه و به طور موروثی، بر عهده
می‌گیرد ۳ - مهمترین مهره‌ی شطرنج، که هر بازیکن
یکی از آن را دارد ۴ - از خالهای ورق ۵ - (مجاز) بهترین
یا سهره‌ی شخص یا چیزی: قوشلر - سی بورگوت (عقاب
شاه پرندگان است) ۶ - (اف.) رئیس و رهبر بازی
(پادشاه وزیر)

~ bilan shavla yemaydi
شاه بیلن شوله ییمه‌ی دی
«بشاه پالوده نخوردن» (دهخدا): (مجاز) خود را برتر
از دیگران پنداشتن

شاهنشاه
Shohanshoh
(۱) - شاهنشاه: شاه شاهان ۲ - لقبی برای شاهان
کوچک (به عنوان مبالغه)

شاه بیکت
Shohbekat
(۱) ایستگاه بزرگ قطار راه آهن و اتوبوسهای
مسافربری

شاهد
Shohid
(۱) - شاهد ۲ - کسی که هنگام وقوع رویدادی در
محل حاضر است و آن را می‌بیند: سین اونینگ مالینی
بیره یا تگننگه مین - ایدیم (هنگامی که تو مالش را
می‌دادی، من شاهد بودم) ۳ - (اف.) کسی که در
دادگاه در باره‌ی موضوع دعوا گواهی می‌دهد

شاهدلیک
Shohidlik
(۱) - شهادت: عمل یا فرایند گواهی دادن ۲ - گواهی
شاهیچی
Shohichi
[= شاهیچی] - شایی فروش

شاه گوچه
Shohko'cha
(۱) خیابان [وسیع یا بزرگ]: راه همگانی بزرگ ساخته
شده در یک شهر، که معمولاً دارای پیاده‌روهایی در
دو سوی سواره‌رو است

شاهلیک
Shohlik
(۱) شاهی: شغل یا مقام شاه: پادشاهی: سلطنت
- تختیگه اولتیردی (بر تخت شاهی نشست)

شاه نشین
Shohnishin
(۱) (قد.) شاه نشین: اتاق بزرگ با کف اندکی بلندتر،
با ستونهای زینتی یا به صورت اتاقکی کوچکتر در داخل
یک اتاق و بدون در یا دیوار جدا کننده

شاهنامه
Shohnoma
(۱) شاهنامه: کتابی که در آن شرح زندگانی و نبرد

- اوینر دیلر (شادمانه می‌خندیدند)

شادیانه لیک
Shodiyonalik
(۱) وضع یا کیفیت شاد بودن

شادالناماق
Shodlanmoq
(مص. لا.) شاد شدن: خوشحال شدن

شادلنتیریش
Shodlantirish
(۱) عمل یا فرایند شاد ساختن

شادلنتیرماق
Shodlantirmoq
(مص. مت.) شاد و خوشحال ساختن

شادلیک
Shodlik
(۱) شادی: حالت عاطفی ناشی از موفقیت،
خوشبختی، لذت یا داشتن چیز دلخواه

شادمرگ
Shodmarg
(۱) مرگ ناشی از شادی زیاد، بویژه بازماندن قلب از
حرکت، به اثر شور و هیجان بزرگ و شدید

شادمان
Shodmon
(ص. ۱) - شادمان ۲ - برخوردار از شادی، بویژه شادی
بزرگ و پردوام ۳ - نام آقایان

شادمانلیک
Shodmonlik
(۱) شادمانی: حالت یا کیفیت شاد بودن، بویژه
برخوردار بودن از شادی بزرگ و پردوام: بیرم کونلری
برچه اوین و - قیلدی (در روزهای جشن همه رقص
و شادمانی کردند)

شادان
Shodon
(ق.) (کم) شادان: در حال شادی کردن: باله کون
بویی - یوردیلر (بچه‌ها در طول روز شادان گشتند)

شاد - خندان
Shod-xandon
- شادمان

شاد - خرم
Shod-xurram
(۱) شاد و خوشحال: شادمان

شاد - خرملیک
Shod-xurramlik
(۱) حالت یا کیفیت شاد بودن

شفیور
Shofyor
[= شوفر] (۱) شوفر: راننده

شاگرد
Shogird
(۱) - شاگرد ۲ - کسی که به فراگیری کار یا دانشی
مشغول است: تیمیرچی - سی (شاگرد آهنگر) ۳ -
کسی که پیرو کسی یا تعلیمات اوست ۴ - (اف.) کارگر
کارگاه کوچک: سرتراش - سی (شاگرد سلمانی)

شاگردلیک
Shogirdlik
(۱) شاگردی: وضع یا کیفیت شاگرد بودن

شلیفاوکه

Shlifovka
(۱) عمل یا فرایند صیقل یا جلا دادن چیزهایی مانند
فلز، چوب، شیشه...

شلیفاوکه چی
Shlifovkachi
(۱) آنکه کارش صیقل یا جلا دادن چیزهایی فلزی،
چوبی، شیشه‌ای... است

شلیوپکه
Shlyupka
(۱) قایق (پارویی یا موتوری)

شلیوز
Shlyuz
(۱) - سدروازه‌دار، بویژه در مسیر رودها یا کانالهای
کشتیرانی که برای گذشتن کشتی از یک سطح
(ساحه) به سطح دیگر (معمولاً متفاوت از نگاه ارتفاع)
آب آنها همسطح ساخته می‌شود: اکلوز

شنور
Shnur
(۱) - سیم برق، بویژه دارای پوش عایق ۲ -
(گف.) قیطان: رشته‌ی ریسمان باریک بافته شده از
الیاف: بند

شاد
Shod
(ص.) شاد: دستخوش شادی یا لذت: بوگون برچه
- (امروز همه شاداند)

شاده
Shoda
(۱) - گردن بند آماده شده از چیزهای مشابه، بویژه
دانه‌ها و مهره‌های قیمتی: مروارید - سی (گردنبند
مروارید) ۲ - بخشی از دستگاه بافت پارچه که تارها را
بالا و پایین می‌کند

شاده لماق
Shodalamoq
(مص. مت.) گذشتادن مهره‌ها، دانه‌ها و مانند آن از
رشته‌های تاری، فلزی یا نایلونی: گردنبند ساختن

شاده لنماق
Shodalanmoq
(مص. مع.) شاده لماق

شاده شاده
Shoda-shoda
(ص. ۱) - دارای شکل رشته رشته (متشکل از مهره‌ها
و دانه‌های قیمتی یا چیز دیگر): تشکیل یافته از چند
رشته: آسیلگن - قلمپیر (رشته رشته قلقل آویزان) ۲ -
به شکل توده، مجموعه یا دسته: - برگلر (خوشه یا
دسته‌ی برگها)

شادیانه
Shodiyona - 1
(۱) شادیانه: عملی که به نشانه‌ی ابراز خوشحالی از
رویدادی انجام دهند (مانند برگزاری جشن و مهمانی)

شادیانه
Shodiyona - 2
(ق.) با شادی و خوشحالی: از روی شادمانی: شادمانه

است

قولبني شاپ قيلماق Qo'lini ~ qilmoq

دست را به جلو حرکت دادن و تهدید به زدن کردن

شاپير يلماق Shopirilmog

(مص. مج.) شاپير ماق

شاپيريش Shopirish

(ا.) عمل مکرر چمچه زدن مایعات در دیگ؛ (اف.)

سپيريش

شاپيريشماق Shopirishmog

(مص. مش.) شاپير ماق

شاپير ماق Shopirmog

(مص. مت.) ۱- مایعات داخل دیگ را به طور مکرر

چمچه زدن؛ سوتنی ~ شیر را چمچه زدن؛ (اف.)

سپير ماق ۲- غله‌ی کوبیده شده را برای پاک کردن

مکرر در معرض باد قرار دادن

شاپير تير ماق Shopirtirmog

مص. و (ا.) شاپير ماق

پوره کنی شاپير تير ماق Yurakni ~

دستخوش هیجان و اضطراب ساختن

شاپ شاپ Shop-shalop

(ا.) (قد.) سلاحهایی مانند شمشیر، خنجر یا تپانچه

که در قدیم منصبداران بر کمر می‌آویختند؛ سلاح

شاقول Shoqul

(ا.) شاقول؛ ابزاری برای آزمایش تراز عمودی، به

صورت ریسمانی که به انتهای آن قطعه فلز نوک تیزی

بسته شده است؛ شاغول

شارح Shorih

(ا.) شارح؛ کسی که سخنی را شرح می‌دهد یا بر

کتابی شرح می‌نویسد؛ او ابن سینا قانونی نینگ ~ی

(او شارح قانون ابن سینا است)

شاسي Shosse

[= شوسه] (ا.) جاده‌ی شوسه؛ جاده‌ی شن ریزی و

هموار شده‌ی ماشین رو؛ (اف. دری) خامه؛ سرک

خامه

شاصوپه Shosupa

[= شاه صفه] (ا.) نشستگاه بزرگ در وسط میدان

حویلی یا باغ که بلندتر از سطح زمین است

شاتيره ک Shoterak

[= شاه تیره ک] (ا.) نوعی درخت سپیدار بلند و بزرگ

که به شکل هرم رشد می‌کند

شاتي Shoti-1

آلتایی شمال آسیا و اروپا بر اساس اعتقاد به وجود

خدایان، روانهای نیاکان و دیوانی که تنها شمنها قادر

به برقراری ارتباط با آنانند

شامپال Shompol

(ا.) سنبه‌ی تفنگ

شماپاللي Shompolli

(ا.) دارای سنبه (در مورد تفنگ)

شامروق Shomruq

(ا.) نوعی مرغابی وحشی

شامورت Shomurt

(ا.) سبیل تاب خورده‌ی بلند

شان Shon-1

(ا.) ۱- شأن ۲- مقام؛ مرتبه؛ جایگاه؛ غرور؛ افتخار؛

بیراغیمیز ~یمیز (پرچم ما، افتخار ماست)

شان Shon-2

(ا.) قالبی که در گوشه‌ی چکمه زده می‌شود

شانه Shona-1

(ا.) غنچه‌ی نهال پنبه؛ غنچه‌ی غوزه

شانه Shona-2

← (کم) تراق

شانه برگ Shonabarg

(ا.) برگهای خرد دندانه دار (مانند دندانه‌ی شانه) که

غنچه‌ی غوزه را تا زمان شگفته شدن در بر دارد

شانه لماق Shonalamog

(مص. لا.) غنچه پدید آوردن (در مورد پنبه)

شانه شانه Shona-shona

(ص.) دارای غنچه‌های زیاد (در مورد پنبه)؛ به شکل

خوشه‌ها

شانلي Shonli

(ص.) ۱- دارای شأن؛ دارای مقام، جایگاه یا مرتبه ۲-

دارای غرور و افتخار

شان شرف Shon-sharaf

(ا.) شأن و شرف

شان شوکت shan-shavkat

(ا.) شأن و شوکت؛ مقام و جلال

شان شهرت Shon-shuhrat

(ا.) شأن و شهرت

شاپ Shop

(ا.) (قد.) شمشیر تیغ داری که نوکش برگشته بود

شاپ مویلاو ~ mo'ylov

۱- سبیل بزرگ و بلند ۲- آنکه دارای سبیل بزرگ و بلند

کار افتاده

شالي Sholi

(ا.) ۱- شالی ۲- خوشه‌ی برنج ۳- برنجی که هنوز

پوستش را نکنده باشند

شاليكار Sholikor

(ا.) شالیکار؛ کشاورزی که برنج می‌کارد؛ برنجکار

شاليكارليك Sholikorlik

(ا.) ۱- شالیکاری ۲- برنج کاری؛ عمل یا فرایند کشت

برنج ۳- شالیزار؛ بویبر لر نینگ کوپی (-بخش زیاد این

زمینها شالیزار است)

شاليپايه Sholipoya

(ا.) ۱- شالیزار؛ زمینی که شالی کشت شده است ۲-

ساقه‌ی برنج

شالپر Sholpar

(ص.) پشمی؛ بافته شده از پشم ~رومال (دستمال

پشمی)

شالغم Sholg'am

[= شلغم] (ا.) ۱- شلغم ۲- گیاه علفی یک ساله یا دو

ساله از تیره‌ی چلیپاییان، که به عنوان سبزی کشت

می‌شود ۳- ریشه‌ی آن گیاه که ضخیم، گوشتی،

دارای طعم تند و خوراکی است

شال شال Shol-shol

[= شل شل] (ا.) وضع یا کیفیت خستگی همراه با درد

و کوفتگی بدن

شالچه Sholcha

(ا.) فرش کوچک بافته شده از پشم

شام Shom

(ا.) ۱- شام ۲- آغاز شب؛ شامگاه ~و سحر بیرگه

ایدیک (صبح و شام با هم بودیم) ۳- نماز شام؛ نماز

مغرب؛ نمازی که به هنگام غروب خوانند

آی شام ییدی Oy ~ yedi

ماه پس از شام در آسمان پیدا می‌شود

شامان Shomon

[= شمن] (ا.) شمن؛ کاهن آیین شمن پرستی، که به

عقیده‌ی پیروان آن آیین می‌تواند با موجودات نامرئی

ارتباط برقرار کند، بیماران را شفا بخشد و از غیب خبر

دهد

شاماني Shomoni

(ص.) مربوط یا منسوب به آیین شمن

شمان پرستليک Shomonparastlik

(ا.) شمن پرستی؛ دین رایج در میان قومهای اورال

(ا.) گیاه زینتی، پایا، دارای گلهای سرخ و برگهای پهن

شايسته Shoyista

(ص.) ۱- شایسته ۲- دارای وضع یا کیفیت مطلوب

~اورین (مقام شایسته) ۳- متناسب یا سازگار با عمل یا

هدف مورد نظر؛ درخور؛ سزاوار؛ مناسب ~قرار

(تصمیم شایسته)

شاكيله Shokila

(ا.) ۱- منگوله؛ پیرایه‌ای برای جامه، کلاه، دستمال،

کفش و مانند آن به صورت دسته‌ای نخ یا ریسمان

کوتاه که یک سر آنها به هم بسته شده و سر دیگرشان

آویزان است؛ (اف. دری) پوپک

شاكيله دار Shokilador

← شاکیله لی

شاكيله لي Shokilali

(ا.) منگوله دار؛ ویژگی آنچه که دارای پیرایه‌ای از

منگوله‌ها است

شاكر Shokir

(ص.) (ادبیات) شاکر؛ سپاسگذار؛ مبین خدانینگ

مرحمت لریدن ~من (من از مرحمت خدا شاکر

هستم)

شكه لد Shokolad

[= شکلات] (ا.) شکلات؛ نوعی شیرینی که از کاکائو

و شکر (و گاه برخی مواد دیگر مانند شیر، مغز پسته و

ادویه) تهیه می‌کنند؛ شوکولات

شكه لدلي Shokoladli

(ص.) شکلاتی؛ آغشته به شکلات یا محتوی آن

~توزت (کیک شکلاتی)

شاكاسه Shokosa

[= شاهکاسه] (ا.) کاسه‌ی بزرگ

شاكاسه كوز ~ koz

چشمان بزرگتر از حد عادی

شال Shol-1

(ا.) پارچه‌ی کلفت بافته شده از پشم

شال Shol-2

(ا.) تخته‌ای یا سوراخی در وسط که آن را در گردن

مجرمین و زندانیان می‌آویختند

شال Shol-3

[= شل] (ا.) شل؛ کسی که دست یا (بویژه) پایش از کار

افتاده است

شال Shol-4

[= شل] (ص.) شل؛ دارای دست یا پای آسیب دیده‌ی واز

شاخه بر آوردن

سیر شاخ

پر شاخ و برگ

شاخ

Ser ~

Shox -2

(۱.) شاخ ۲- زائیده ای استخوانی و اغلب توخالی که معمولاً به صورت جفت در سر برخی جانوران دیده می شود: قوچقار سی (شاخ قوچ) ۳- زائیده ای مشابهی بر روی بینی کرگدن

~ing chiqadini ?

شاخینگ چیست دی می؟

شاخ در می آوری؟ کدام امتیاز یا چیز اضافی پیدا می کنی؟

شاخه بینی سینه دیرماق

تنبیه دادن؛ مجازات کردن

شاخ قویماق

گرفتن خون بیماران با شاخ حجامت

شاخ تشله ماق

۱- لنگیدن ۲- به سویی مایل یا خم شدن

Uning ~i bormi ?

اونینگ شاخی بار می؟

آیا او شاخ دارد؟ (تعریض) او از دیگران چه امتیازی دارد؟

شاخه یلک

(۱.) گیاهی علفی، خودرو و دارای برگهای ریز و شیره دار که بیشتر در شوره زارهای مرطوب

شاخ لماق

(مص. مت.) شاخ زدن؛ به وسیله شاخ ضربت زدن؛ احتیاط قبل، هوکیز شاخه ای دی (مواظب باش گاو شاخ می زند)

شاخ لنماق

(مص. مت.) شاخه ماق

شاخ لتیلیماق

(مص. مج.) شاخلتماق

شاخ لتماق

مص. و (۱.) شاخه ماق

شاخ لش

(۱.) عمل شاخ زدن

شاخلی

(ص.) دارای شاخه؛ درخت (درخت شاخه دار)

شاخلی

(ص.) دارای شاخ؛ شاخدار؛ حقوی (گوسفند شاخدار)

(مص. مت.) شاوولماق

شاوون

Shovun

(۱.) (گف.) ۱- تار کلفت ۲- شاقول (شاغول)

شاوور-شووور

Shovur-shuvur (ص.) ۱- واژه ای برای صداهای غیر منظم و درهمی که از حرکت های مختلف پدید می آید ۲- هیاهو؛ سرو و صداها

شاووش

(۱.) یخ؛ کپه یخ؛ سوبیدی (شب آب یخ بسته است)

شاووش باغلاماق

~ bog'lamog

یخ بستن

شاووه

← شالاه

شاوواز

[= شاهباز] (ص.) دارای توانایی و مهارت؛ نیرومند

توانا آلفه-سیگیت لرا (به پیش جوانان نیرومند)

شاو-شوو

(۱.) ۱- سر و صدا؛ هیاهو ۲- (مجاز) شایعه؛ یو واقعه

حقیقه-کوپ بولدی (در باره ی این واقعه شایعات زیاد شد) ۳- مباحثه ی داغ و تند

شاو-شوو

← شاو (تکرار)

شاو-شوولی

(ص.) دارای سر و صدا و هیاهو؛ پرسر و صدا

شاو-شووسیز

(ص.) فاقد سر و صدا و هیاهو؛ آرام

شاخ

Shox -1 (۱.) ۱- شاخ ۲- شاخه؛ بخشی از ساقه ی درخت،

درختچه یا بوته که به صورت ساقه ی درخت، درختچه یا بوته که به صورت ساقه ی کوچکتری از میان آن سر

برآورده است ۳- شاخه یزه؛ خرده و ریزه ی شاخه های

درخت

شاخ اریق

~ ariq

نهری که زمینهای زیادی را سیراب می کند

شاخ شمشاد

~i shamshod

خوش اندام و خوش قامت

شاخ مه شاخ بولماق

~ ma ~ bo'lmog

شاخ به شاخ شدن ۱- دعوا کردن ۲- تصادف کردن دو

وسیله ی تقلید از روبرو

شاخ آتگن توت

~ otgan tut

شاخ پر حاصل؛ شاخی که حاصل دهد

شاخ آتماق

~ otmog

صدایی که در خالیگاه دهان بدون اشتراک حروف

صدادار تولید می شود

شاوقین کوترماق

~ ko'tarmog

۱- فریاد کشیدن؛ با کسی با صدای بلند حرف زدن ۲-

(مجاز) موضوعی را برای اطلاع دیگران جار زدن

شاوقین سالماق

~ solmog

۱- شاوقین کوترماق ۲- (مجاز) صدای «شاو» پدید آمدن

سیر شاوقین

ser ~

← شاوقینلی

شاوقین لماق

Shovqinlamoq

(مص. لا.) با آواز بلند حرف زدن؛ فریاد کشیدن

شاوقین لش

Shovqinlash

(۱.) عمل حرف زدن با آواز بلند؛ فریاد؛ سر و صدا؛ جیم، -گه حاجت یوق! (خاموش!، به سر و صدا

حاجتی نیست!)

شاوقین لشماق

Shovqinlashmog

(مص. مش.) شاوقین لماق

شاوقینلی

Shovqinli

(ص.) دارای سر و صدا و فریاد؛ پر سر و صدا؛ کوچه

(کوچه پر سر و صدا)

شاوقینلی اونداشلر

~ undoshlar

(زبا) حروف بی صدایی که با فریاد حاصل می شود

شاوقین سوران

Shovqin-suron

(۱.) سر و صدا و هیاهوی شدید و تند

شاوقین سورانلی

Shovqin-suronli

(ص.) دارای سر و صدا و هیاهوی بسیار؛ ویژگی آنچه

که با سر و صدا و هیاهو همراه است

شاوقینچی

Shovqinchi

(۱.) (گف.) آنکه عادت یا گرایش به سر و صدا کردن

یا به آواز بلند حرف زدن دارد ۲- فریاد کننده

شاوول

Shovul -1

(۱.) گیاه علفی از تیره ی ریواس، پایا، دارای برگهایی به

شکل گوش اسب، ولی کوچکتر با مزه ی ترش که به

عنوان خوراکی به کار می رود؛ (اف.) قه و

شاوول

Shovul -2

(ص.) بسیار؛ انبوه؛ غوزه لرنی کوریب قوائدیم (با

دیدن انبوه نهالهای پنبه خور سبب شدم)

شاوولماق

Shovullamoq

(مص. لا.) صدای «شاو-شاو» پدید آمدن

شاوولتماق

Shovullatmaq

(۱.) ۱- بدنه ی گاری به استثنای چرخها و محور آن ۲-

دو یازوی بلند گاری که میان آنها اسب قرار می گیرد

شاتنی

Shoti -2

(۱.) (گف.) نردبان؛ شاتو (سنگلاخ)

شاطر

Shotir

(۱.) (قد.) ۱- شاطر ۲- مردی چست و چالاک که با

لباس مخصوص پیشاپیش شاهان و امیران می رفت؛

جلودار اسب شاهان و امیران ۳- مردی چست و

چالاک که نامه ای را بسرعت به مقصد می رساند ۴-

(مجاز) مرد چست و چالاک که خدمت دیگران را کند

شتلندک

Shotlandka

(۱.) اسکاتلندی؛ پارچه ای بافته شده از نخهای پنبه،

پشم و ابریشم (به طور مختلط) به شکل چهارخانه ی

رنگی

شاتوت

Shotut

[= شاه توت] (۱.) شاه توت؛ توت سیاه درخت پایا از

تیره ی توت دارای برگهای سبز تیره با رنگهای پرکرک

و کاسبرگهای با لبه ی پرکرک، میوه ی سیاه (و قرمز)

شیرین یا ترش خوراکی، بر روی پایه های کوتاه

شو

Shou

(۱.) شو؛ برنامه ی نمایشی (بویژه در تلویزیون) شامل

هنر نمایشهای گوناگون (مانند رقص، آواز، نمایش و

مسابقه)

شاو

Shov

(ص.) واژه ای برای صدایی که از ریزش شدید مایع پدید

می آید

شاو دیره ماق

Shovdiramoq

← شلدیره ماق

شوینیسیت

Shovinist

(ص.) شووینیسیت؛ دارای گرایش به شووینیسیم

شووینیسیتیک

Shovinistik

(ص.) شووینیسیتی؛ مربوط یا منسوب به شووینیسیم

شوفکرلر (اندیشه های شووینیسیتی)

شوینیسیتلیک

Shovinistlik

← شوینیزم

شوینیزم

Shovinizm

[= شووینیسیم] (۱.) شووینیسیم؛ میهن پرستی افراطی

و دور از منطق

شاوقین

Shovqin

(۱.) ۱- سر و صدا؛ آواز بلند؛ -حقیقه! (سر و صدا

مکن!) ۲- جنجال؛ پر خاش؛ حرف زدن با سر و صدا ۳-

SH

شپرلی (ص.) دارای مهمیز: بیتیک (چکمه‌ی مهمیزدار)
شپریس (ا.) سرنگ: تلمبه‌ی کوچک استوانه‌ای از یک ماده‌ی شفاف (شیشه یا پلاستیک) که در یک سرش سوزنی توخالی (سر سرنگ) قرار دارد و برای تزریق دارو به بدن جاندار یا کشیدن مایعات از آن به کار می‌رود: (اف) دری، (گ) پیچکاری
شریف (ا.) حروف مطبوعه؛ حروف چاپ؛ حروف کمپیوتر؛ خط
شتاپ (ا.) ستاد؛ مرکز یا اداره‌ای که کارهای برنامه ریزی و سازماندهی داخلی یک مؤسسه یا یک رشته عملیات را بر عهده دارد: باش (ستاد رهبری، دیویزیه سی (ستاد گردان))
شتاپ-کوارتیر (ا.) شتپ کورتیر (نظامی) قرارگاه ستاد
شتامپ (ا.) مهر ۲- قالب ۳- (مجاز) آنچه که از اثر کاربرد زیاد خورده و فرسوده شده باشد ۴- (مجاز) جمله‌های یکنواخت و قالبی
شتامپلاموq (م.ص.مت.) مهر زدن؛ مهر کردن ۲- فرآورده‌ای را به طریق قالب زدن حاصل کردن
شتامپلانموq (م.ص.مج.) شتمپ لماق
شتامپوq (ا.) ۱- عمل یا فرایند ساختن فرآورده‌ای از طریق قالب زدن ۲- فرآورده‌ای که به این روش به دست آید
شتامپوqکچی (ا.) کسی که به طریق قالب زدن فرآورده‌هایی را تولید می‌کند
شتنگه (ا.) ۱- (ور) هالتر؛ میله‌ای فولادی که به دو سر آن وزنه‌هایی نصب می‌کنند و وزنه برداران با بلند کردن آن نیروی بازو و مهارت خود را می‌سنجند؛ وزنه ۲- تیرهای افقی و عمودی دروازه‌ی میدان فوتبال، هاکی و مانند آن ۳- محور چرخهای اتومبیل
شتاپل (ا.) نوعی پارچه که از الیاف مصنوعی کوتاه یا نخ

شاشیلینچ ۲
شاشقین لیک (ا.) عجله؛ شتاب: بقیلیمسدن ایشلنگلر (بدون عجله کار کنید)
شاشقوq (گف.) ← شاشمه شاشر
شاشتیرماق (م.ص.مت.) شاشماق
شاشتیرموq (ا.) بنانه؛ خمیر گل سفید مخلوط با روغن بجزررک که برای شیشه‌ی جام و در آسترکاری نقاشی و رنگ کاری به کار می‌رود؛ بطانه؛ بتونه: (اف و دری، گ) گلگل
شپه کلوفکه قیلماق (ا.) بنانه کاری کردن؛ مالیدن بنانه به سطحی و پوشاندن درزها و سوراخها به وسیله‌ی آن
شپل (ا.) تراورس؛ هر یک از تخته‌های مستطیل بلندی که در عرض خط آهن زیر ریلها می‌گذارند
شپارگالک (ا.) نت یا یادداشتی که دانش آموز یا دانشجو در هنگام امتحان دور از نظر ممتحن و به طور پنهانی مطالب مربوط به پاسخ پرسشها را از آن نقل می‌کند: (اف و دری) پارچه‌ی نقل
شپت (ا.) سنگ سنباده؛ گرد سنباده که به وسیله‌ی قالبگیری و با چسب ویژه آن را به صورت سنگ در می‌آورند و در پرداخت قطعه‌های برنجی و فولادی کاربرد دارد؛ اشپات
شپتل (ا.) ۱- وسیله‌بنایی به شکل کفگیر کوچک و بادسته‌ی کوتاه که بنایان در گرفتن و مالیدن مصالح در ساختمان به کار می‌برند ۲- اسبابی فلزی که پزشکان در دیدن کام بیماران به کار می‌برند
شپیلکا (ا.) سنجاق مو؛ سنجاقی با حالت فنری و به شکل انبر، برای نگهداشتن موی سر: (اف، دری، گ) سیخک مو
شپور (ا.) مهمیز؛ اسباب فلزی نوکداری که سوارکاران به پاشنه‌ی کفش می‌بندند و با زدن آن به پهلوی اسب و راه حرکت و امی دارند

ایشیتیب~کیلدیم (با شنیدن واقعه فوری آمدن)
شوشلیش (ا.) عمل یا حرکت در فرصت کم؛ عمل یا فرایند فوری و عاجل؛ یاردم اوچون~ کیره ک (برای کمک اقدام فوری لازم است)
شوشلیشماق (م.ص.مش.) شاشیلماق
شوشلماق (م.ص.لا.) شاشماق
شوشلتیرماق (م.ص.و.ا.) شاشیلماق
شوشلیریش (ا.) ۱- عمل واداشتن به انجام سریع کاری ۲- عمل به هیجان آوردن یا سراسیمه ساختن
شوشلیریشماق (م.ص.مش.) شاشیرماق
شوشلیرموq (م.ص.و.ا.) ۱- به انجام فوری کاری واداشتن؛ به عجله و سرعت واداشتن؛ مینی شاشیردینگیز مقاله که تولید معلوماتلر کیریتنه آلمه دیم (مرا به عجله واداشتید، نتوانستم معلومات مکمل را در آن بگنجانم) ۲- به هیجان یا اضطراب آوردن؛ سراسیمه کردن؛ اونی شاشیرمینگ (او را سراسیمه نکنید)
شوشما-شوشار (ص.) عجل؛ بسیار شتاب کننده در کارها؛ او~آدم (او آدم عجولی است)
شوشما-شوشارلیک (ا.) ۱- عجله ۲- شتاب: بقیلماق (شتاب کردن) ۳- ناشکیبایی: قیلیمه‌ی تور (عجله مکن)
شوشماق (م.ص.لا.) ۱- عجله کردن؛ آوقت لیشگه (در خوردن غذا عجله کردن) ۲- سراسیمه شدن؛ به هیجان یا اضطراب آمدن؛ کوتیلیمه گن کوچلی یا مغیردن برجه شاشیب قالدی (از باران شدید غیرمنتظره همه سراسیمه شدند)
حلی شاشمه! (ص.) عاجل؛ دارای فاصله‌ی زمانی یا مدت زمان کوتاه؛ فوری؛ کسلگه یاردم کیره ک (برای بیمار کمک عاجل لازم است)
شوشقین (ص.) ۱- عجل؛ ۲- باله (بچه‌ی عجل) ۲- ←

شاخابچه [شاخابه] (ا.) ۱- شاخابه ۲- جریان آبی که از یک جریان یا توده‌ی بزرگتر (مانند ریاحه یا رود) جدا شده است ۲- (مجاز) شعبات یا شاخه‌های مؤسسه، کارخانه و مانند آن؛ شاخابچه
شاخ سیز (ص.) فاقد شاخ و شاخچه‌ها، بویژه بریده شده: درخت (درخت بی شاخ و شاخچه)
شاخ-شبه (ا.) ۱- شاخ و شاخچه‌ها ۲- هیزمی که از شاخه آماده شده است؛ شاخه‌های خشک
شاید (که) (ح.) شاید؛ واژه‌ای که احتمال رویدادی را می‌رساند: او کیلیب قالسه (شاید او بیاید)
شایان (ص.) شایان؛ شایسته؛ سزاوار؛ درخور
شاشه لاق (ص.) ۱- عجل ۲- ناشکیبایی در کارها
شاشه لاق لماق (م.ص.لا.) ۱- عجله کردن ۲- شتاب کردن ۳- ناشکیبایی کردن
شاشه لاق لیک (ا.) ۱- وضع یا کیفیت عجل بودن؛ عجله ۲- ناشکیبایی
شاشه پیشه (ق.) به طور عاجل؛ فوری؛ با شتاب: شوقلتنماق (با شتاب غذا خوردن)
شاشگنی چه (ص.) شاشه پیشه
شاشیب پیشیب (ص.) شاشه پیشه
شاشیلینچ (ا.) ۱- زمان فوری و کوتاه؛ فرصت: سه پول آیشنی هم اونوتیب من (در فرصت کم فراموشم شد تا پول با خود بگیرم)
شاشیلینچ (ص.) عاجل؛ دارای فاصله‌ی زمانی یا مدت زمان کوتاه؛ فوری؛ کسلگه یاردم کیره ک (برای بیمار کمک عاجل لازم است)
شاشیلینچ (ق.) به طور عاجل؛ با شتاب؛ فوری؛ واقعه نی

کار سودمند و جدی

شهرت

Shuhrat

۱- شهرت ۲- وضع یا کیفیت مشهور بودن ۳- نام آقایان

شهرت لماق

Shuhratlamog

۱- کسی را ستایش کردن و شهرت دادن ۲- احترام و اعزاز کردن

شهرت لنماق

Shuhratlanmog

۱- مشهور شدن؛ شهرت یافتن؛ نام کشیدن ۲- معروف؛ نامی؛ او - یازوچی ایدی (او نویسنده‌ی مشهوری بود)

شهرتلی

Shuhratli

۱- مشهور؛ دارای شهرت؛ شناخته شده؛ پراوازه؛ معروف؛ نامی؛ او - یازوچی ایدی (او نویسنده‌ی مشهوری بود)

شهرت پرست

Shuhratparast

۱- شهرت پرست؛ جوای نام و در پی مشهور شدن؛ شهرت طلب

شهرت پرستلیک

Shuhratparastlik

۱- شهرت پرستی؛ وضع یا کیفیت شهرت پرست بودن

شهرت طلب

Shuhrattalab

شهرت پرست

شکر

Shukur

شکرانه

Shukrona

۱- شکرانه؛ کاری که برای سپاسگذاری و امتنان انجام می دهند

شکرانه لیک

Shukronalik

۱- سپاسگذاری؛ امتنان؛ او ساوغه نی - بیلن قبول ایتدی (او با سپاسگذاری هدیه را پذیرفت)

شکوه

Shukuh

۱- شکوه ۲- بزرگی؛ حشمت؛ جلال؛ شوکت ۳- مهابت؛ هیبت

شکوهلی

Shukuhli

۱- شکوهمند؛ صاحب شکوه؛ دارای شوکت و بزرگی؛ باوقار

شوکور

Shukur -1

۱- (قد، چتر؛ سایبانی است که در آفتاب بر سر سلاطین نگهدارند)

شوکور

Shukur -2

۱- شوکر ۲- سپاس ۳- شوکور ایتماق

~ aytmoq

۱- (مض. لا) شبهه کردن؛ متردد شدن؛ شک کردن؛ نیمه دن شبهه لندینگ؟ (از چه چیزی شبهه کردی؟)

شبهه لنتیرماق

Shubhalantirmog

۱- (مض. مت. به شبهه انداختن) شبهه لی

Shubhali

۱- دارای شبهه و شک ۲- شبهه برانگیز - حرکت لر (حرکات شبهه برانگیز) ۳- غیر قابل باور - سوزلر (حرفهای غیر قابل باور)

شبهه سیز

Shubhasiz -1

۱- بدون شک و شبهه؛ درست، بجا و دقیق؛ سوزینگیز - چین (سخنانتان بدون شک راست است)

شبهه سیز

Shubhasiz -2

۱- (ق. لا) البته؛ راستی؛ بونی اونو تهمه میز (البته این را فراموش نمی کنیم) ۲- حتما؛ بی شک؛ سوره دیم کیله سیز می؟ ایتدی (پرسیدم می آیی؟ گفت حتما)

شبهه چی

Shubhachi

۱- کسی که به شک و شبهه دچار است

شد

Shud

۱- لیاقت؛ قابلیت و مهارت؛ توانایی در کار؛ اونینگ هیچ نرسه که سی بوق (او در هیچ چیزی لیاقت ندارد)

ناشد

No ~

۱- فاقد لیاقت، مهارت یا توانایی در کار ۲- بدر نخور؛ بیکاره

شدگار

Shudgor

[= شدیار (شدکار) ۱- ۱- شدکار ۲- زمینی که در آن شخم زده باشند ۳- شخم زدن زمین برای زراعت

شدگار لماق

Shudgorlamog

۱- (مض. مت. شیار کردن؛ شخم زدن زمین برای زراعت

شدگار لنماق

Shudgorlanmog

۱- (مض. مع. شدگار لماق) شدلی

Shudli

۱- دارای لیاقت، مهارت یا توانایی برای انجام کار یا فعالیت؛ - بیگیت (جوان ماهر و بالیاقت)

شدرینگ

Shudring

۱- قطره‌ی ریز رطوبت هوا که شب بر سطح اجسام سرد، بویژه برگهای گیاهان پدید می آید؛ شبنم

شدسبز

Shudsiz

۱- بیکاره ۲- فاقد گرایش به کار و فعالیت سودمند ۳- فاقد توانایی و مهارتهای لازم برای هر نوع

۱- (این را محکم بگیر) ۴- ضمیر اشاره‌ی سوم شخص مفرد - کیچم؟ (این کیست؟) ۵- اشاره به زمان نزدیک (همراه با واژه هایی مانند وقت، ساعت، روز، دم، آن، لحظه ...) - چاققه چه قه بیرده ایدینگیز؟ (تا این وقت کجا بودید؟)

شو اطرافده

~ atrofda

در همین نزدیکیهاست؛ چندان دور نیست

شو بوگون

~ bugun

همین امروز؛ در این روز

شو بو بیل

~ bu yil

همین امسال؛ در همین سال جاری

شو - دا!

~ - da!

غیر از این دیگری ممکن نبود که باشد؛ غیر از این کاری نمی شد کرد

شو هم ایش بولدی می

~ ham ish bo'ldimi!

این هم شد کار! کار در خور یا رضایت بخشی نشد

شونده

~ nda

۱- همینجا؛ در این جا ۲- در آن صورت؛ در آن حال؛ آنگاه

شوندن شونگه

~ ndan ~ ga

از فاصله‌ی دور؛ از جای دوری

شو آره ده (شو آورته ده)

~ orada

۱- در زمان نزدیک؛ در همین وقت ۲- در جای نزدیک؛ در همین نزدیکیها

شو قدر

~ qadar

همین قدر؛ تا این اندازه!

Kuni ~ nga qolipti

کونی شونگه قابلیتی

در وضع دشوار و ناگوار قرار گرفته است

شعرا

Shuaro

۱- شعرا؛ ج. شاعر

شویه

Shuba

۱- جامه‌ای زمستانی پشمی با رویه پرزدار، که از بالای جامه‌های دیگر پوشیده می شود

شبهه

Shubha

۱- شبهه؛ وضع یا حالتی که موجب شک یا تردید در مورد راست یا دروغ، درست یا نادرست، خوب یا بد بودن چیزی شود؛ بو خبر لرینگ چین ایکتی که - م بار (در راستی این خبرها شبهه دارم)

شبهه لنماق

Shubhalanmog

ترکیبی بافته می شود

ششت

Shtat -1

۱- ایالت؛ هر یک از واحدهای بزرگ اداری عضو یک فدراسیون (مانند ایالتهای آلمان، هندوستان یا آمریکا)

ششت

Shtat -2

۱- کارکنان، اعضا یا پرسنل یک مؤسسه ۲- فهرست کارکنان یا پرسنل یک مؤسسه که نمایه‌ی وظیفه و ماهیانه‌ی آنها نیز است

شسته تپو

Shtativ

۱- پایه‌ای برای نگهداشتن ظرفها، اسباب و چیزهای دیگر؛ میکروسکوپ -ی (پایه‌ی میکروسکوپ)

۲- وسیله‌ای دارای سه پایه برای قرار دادن چیزی، بویژه دوربینتها بر روی آن

ششت سیز

Shtatsiz

۱- خارج از فهرست کارکنان یا پرسنل یک مؤسسه؛ (مجاز) آزاد؛ مستقل؛ - مخبر (خبرنگار آزاد)

شتمپل

Shtempel

۱- مهر؛ پوچته -ی (مهر پست)

شتیک

Shtik

۱- سرنیزه؛ نیزه‌ی کوتاهی که به سر تفنگ نصب می شود

شترم

Shtorm

۱- توفان

شتریخ

Shtrix

۱- خط نازک روی کاغذ ۲- (مجاز) خصلت

شترم

Shturm

۱- حمله؛ یورش؛ هجوم ۲- (مجاز) اقدام پیگیر برای دستیابی بر هدفی

شتورمن

Shturman

۱- ناوبر؛ کسی که ناوی (هواپیما، کشتی و مانند آن) را هدایت می کند

شتوروزل

Shturval

۱- فرمان (اف، دری) جلو؛ ایشترینگ ۲- سکان

شتورولچی

Shturvalchi

۱- آنکه پشت فرمان ماشینی است و آن را کنترل می کند ۲- سکاندار؛ کسی که پشت سکان قرار دارد و کشتی را راهنمایی می کند

شو

Shu

۱- این ۲- اشاره به نزدیک - بیرده قال (این جا بمان) ۳- ضمیر اشاره به غیر انسان - نی اوشلب تور

SH

SH

(مجاز) عمل یا فرایند غرق شدن، در عالم تفکر، خیال، اندوه... ۳- (مجاز) عمل یا فرایند مشغول شدن پیگیر و دوامدار به کار یا فعالیتی

شونغمیماق (مص. مش.) شونغمیماق
شوپ ← شولپ

~ etib o'rtaga tushmoq
شوپ ایتیب اورته گه توشماق
۱- حرف کسی را قطع کردن ۲- وارد صحبت دیگری

شوپه ییش (مص. مش.) شوپه ییش
۱- عمل یا فرایند تنها یا جدا از جمع ماندن

شوپه ییشماق (مص. مش.) شوپه ییشماق
۱- جدا از دیگران ماندن؛ تنها ماندن ۲- در حسرت و دریغ ماندن

شوپه ی تیرماق (مص. و.) شوپه ی تیرماق
شور

Sho'r-1
۱- بدبختی؛ عذاب؛ بیچارگی؛ بیچاره نیتگ سی کون سه یین آشماقده (بدبختی آن بیچاره روز بروز در افزایش است) ۲- شوره ی زمین ۳- اثر عرق بر روی لباس ۴- آنچه که در ترکیبش نمک داشته باشد

Sho'r-2
۱- شور ۲- دارای شوری؛ دارای مزه ی نمک؛ طعام- (غذای شور) ۳- (مجاز) بدبخت؛ بی طالع

Sho'r-3
شور دنگ
هسته ی شور؛ هسته ی زرد آلو که در محلول آب نمک مدتی تر کنند و بعدا در خاکستر برایش نمایش نمایند

~iga shorva to'kildi
شورینگه شوره توکیلدی
دچار بدبختی شد؛ بیچاره و تیره روز شد

~ing qurg'ur
شورینگ قورغور
ای بیچاره ای نامراد

~ini quritmoq
شورینی قوروتماق
دچار بدبختی کردن؛ بیچاره کردن

~i quridi
شوری قوریدی
دچار بدبختی شد؛ بیچاره و تیره روز شد

~i qursin
شوری قورسین

شعله
۱- شعله ۲- بخش نورانی یا درخشان آتش که حرکتی بالا رونده دارد؛ شمس سی (شعله ی شمع) ۳- بخشی از آتش که به صورت گاز درخشانی درآمده است؛ گز سی (شعله ی گاز) ۴- (مجاز) درخششی همچون آتش دارد؛ سیوگی سی (شعله ی عشق) ۵- ← النگه

Shu'la
شعله لنماق
(مص. و.) (ادبیات) درخشیدن؛ نور یا شعله پخش کردن؛ برق زدن

Shu'lalanmoq
شعله لنتیرماق
(مص. مت.) شعله لنماق

Shu'lalantirmoq
شودورغو
۱- (قد، مو) عود

Sho'do'rg'o'
شولپ
(صو.) واژه ای برای صدایی که از افتادن چیز سنگینی در یک مایع پدید می آید

Sho'ip
شولق
(صو.) واژه ای برای صدایی که از تکان خوردن مایعی در ظرف سربسته پدید می آید

Sho'lq
شولقیلماق
(مص. مت.) صدای «شولق شولق» پدید آمدن

Sho'lqillatmoq
شولقیلتماق
(مص. و.) صدای «شولق شولق» پدید آوردن

Sho'lq-sho'lq
شولق شولق
← شولق (تکرار)

Sho'lti-sho'rva
شولتی شوروه
(گف.) شوروه شولتی

Sho'ng'imoq
شونغمیماق
(مص. مت.) ۱- غوطه خوردن؛ درون یک سیال فرو شدن ۲- غوطه زدن؛ درون سیال فرو رفتن (و معمولاً دوباره بیرون آمدن) ۳- شیرجه رفتن در آب ۴- با سرعت زیاد خود را از یک ارتفاع به پایین پرتاب کردن ۵- (مجاز) در تفکر، خیالات، اندوه، واهمه و مانند آنها غرق شدن ۶- سخت مشغول یا سرگرم به کاری شدن؛ او ایزته بدن شامگه چه اوز ایشیگه شونغمیگن (او صبح تا شام در کار خودش غرق است)

Sho'ng'ish
شونغمیش
(مص. و.) (ا.) شونغمیماق

Sho'ng'ish
شونغمیش
۱- عمل غوطه خوردن در میان یک سیال ۲-

Shuvillamoq
شویلماق
(مص. و.) صدای «شو» پدید آمدن

Shuvillatmoq
شویلتماق
(مص. مت.) شویلماق

Shuvoq-1
شوواق
(ا.) درمنه؛ گیاه خودروی تابستانی و پایا، از تیره ی مرکبان، دارای ساقه های باریک و چوبی، برگهای ریزو بهم فشرد و پوشیده از کرک، گل آذینهای کپه ی کوچک و متعدد با بوی معطر و کمی تند و تلخ

Shuvoq-2
شوواق
(گف.) ← سوواق

Shuvoqzor
شوواق زار
(ا.) جایی که در آن گیاه درمنه بسیار روئیده است

Shuvoqchi
شوواقچی
← سوواقچی

Shuvut
شووت
← یوزی شووت

Yuzi ~
یوزی شووت
سرافکنده؛ خجل؛ شرمسار؛ الدمچی نیتگ یوزی ~ (فریگر نزد همه شرمسار است)

Shug'ullanish
شغل لنیش
(ا.) عمل یا فرایند مشغول شدن به کاری؛ بوبایش بیلن -یم که آنچه بولدی (از اشتغال به این کار مدت زیادی می گذرد)

Shug'ullanmoq
شغل لنماق
(مص. مت.) به کاری پرداختن یا مشغول شدن؛ شو کونلر سوزیش بیلن شغل لنیب توریب من (این روزها مشغول شنا کردن هستم)

Shug'ullantirmoq
شغل لنتیرماق
(مص. و.) (ا.) شغل لنماق

Shu-shu
شو-شو
(ح.) از همان زمان بدینسو؛ از آن زمان به بعد؛ -ساغه ییب کیتدی (از آن وقت به بعد بهمودی یافت)

Shu'ba
شعبه
(ا.) ۱- شعبه ۲- بخشی از یک مؤسسه که کارهای معینی را عهده دار است، یا در ناحیه ی معینی فعالیت می کند؛ بنک -سی (شعبه ی بانک) ۳- بخشهای جداگانه ای در یک سمپوزیوم یا سمینار که هر یک موضوعات معینی را مورد بررسی قرار می دهد ۴- (موسیقی) نام هر یک از بخشهای «شش مقام» موسیقی کلاسیک شش مقام

Shuru'
شروع
(ا.) (کم) شروع؛ آغاز؛ اوسودا ساتیق نی -قیلدی (او خرید و فروش را آغاز کرد)

~ bo'imoq
شروع بولماق
شروع شدن؛ آغاز یافتن

~ qilmoq
شروع قیلماق
شروع کردن؛ آغاز کردن

Shuur
شعور
(ا.) ۱- شعور ۲- حالت یا کیفیت آگاهی از چیزی، بویژه از وضع ذهنی خویش ۳- حالت یا کیفیت آگاهی از یک شد، حالت یا واقعیت بیرونی ۴- حالتی که دارای ویژگی احساس، اراده، عاطفه و تفکر است

Shuuriy
شعوری
۵- مجموعه ی حالتهای آگاهانه ی شخص ۶- حالت عادی زندگی آگاهانه، که در آن شخص در حال خواب، بیهوشی، مستی یا بیماری نیست

Shuurlil
شعورلی
(ص.) مربوط یا منسوب به شعور

Shuursiz
شعورسیز
(ص.) ۱- فاقد شعور؛ بی شعور ۲- (حق) فاقد هوشیاری و تسلط بر عقل؛ دچار بیماری روانی

Shuursizlik
شعورسیزلیک
(ا.) وضع یا کیفیت فاقد شعور بودن

Shuv
شوو
صو. واژه ای برای صدای خفه و کشیده، بویژه صدایی که از ریزش شن و آوار پدید بیاید

Yuragi ~ etib ketdi
یوره گی شوو ایتیب کیتدی
دلش فرور یخت؛ ترسید

Shuvalmoq
شوولماق
(مص. مت.) شوولماق

Shuvamoq
شووماق
← سووماق

Shuvatmoq
شووتماق
(مص. مت.) شووماق (به وسیله ی کسی)

Shuvattirmoq
شووت تیرماق
(مص. و.) (ا.) شووماق

(۱.۱) - شوخی ۲- عمل یا رفتاری برای خنداندن دیگران ۳- بازیگوشی؛ شیطنت ۴- (اف.) عمل یا سخنی که منطقی یا جدی نیست: یوسوز لرینگ ~می یا جدخی؟ (این حرفه‌ایت شوخی است یا جدی؟)

Sho'x-shatir شوخ شتیر
(ص.) ویژگی آنکه با شوخی و رفتار خنده آور کاری را انجام می‌دهد؛ معاشرتی و زود جوش یا دیگران

Sho'xchan(g) شوخچن (گف.)
(ص.) ۱- شوخ ۲- (مجاز) دارای رنگ روشن و چشمگیر

Shchi شچی
(۱.۱) آش کلم

Shchit شچیت
(۱.۱) سپر؛ حفاظتی از فلز در برابر تیر، شمشیر و مانند آن ۲- دروازه‌ی ویژه‌ای در ساختمان سد برای جریان دادن آب که با وارد کردن فشار باز و بسته می‌شود ۳- لوحه یا تخته‌ای که در آن چیزهایی را برای نمایش آن نصب می‌کنند ۴- تابلو؛ تخته‌ای که در آن چیزهایی را برای دسترسی قرار می‌دهند

پول بولسه چنگل (جنگل) ده شوروه
پول باشد، در جنگل هم شور با پیدا می‌شود؛ (مجاز) پول حلال همه مشکلات است

Qovurma ~ قاوورمه شوروه
شوربانی که نخست تمام مصالح آن در روغن بریان شده، بعداً در آن آب غلاوه می‌شود

Sho'rva-sho'lti شوروه شولتی
(۱.) نامی برای هر نوع غذای آبگین و کم روغن

Sho'rxok شور خاک
(۱.) ۱- شوره زار ۲- زمین دارای شوره ۳- زمینی که بر اثر داشتن نمک زیاد گیاه در آن نمی‌روید

Sho'r-sho'r شور- شور
ص. ۱- واژه‌ای برای فرو ریختن باران یا هر مایع دیگر با آواز و شدت زیاد؛ شر- شر ۲- (اف، گ) واژه‌ای برای عمل شاشیدن

Sho'x شوخ
(ص.) ۱- شوخ ۲- شیطان؛ بازیگوش؛ -باله (بچه‌ی شیطان) ۳- شوخ طبع؛ -آدم (آدم شوخ طبع) ۴- شاد بیخوش؛ -رنگ (رنگ شوخ) ۵- شاد

Sho'xlik شوخلیک

گف.) شاشیدن

Sho'rish شورش

(۱.۱) ۱- شورش ۲- اعتراض خشونت آمیز گروهی در برابر مقامهای دولتی ۳- شور و غوغا ۴- کلفت؛ بدبختی؛ عذاب

Sho'rishli شورشلی
(ص.) ۱- شورشی ۲- شورش کننده ۳- موجب آزار و بدبختی

Sho'rlamoq شورلماق
(مص. لا.) ۱- لکه‌های سفید شور در سطح چیزی پدیدار شدن؛ پوشیده شدن با شوره ۲- شورلنماق

Sho'rlanmoq شورلنماق
(مص. لا.) ۱- بسیار شور شدن ۲- دارای ترکیب نمک شدن

Sho'rli -1 شورلی
(ص.) ۱- ویژگی آنچه که در ترکیب خود دارای نمک باشد ۲- پوشیده شده با شور ۳- شورلیک ۲-

Sho'rlik -1 شورلیک
(۱.) وضع یا کیفیت شور بودن

Sho'rlik -2 شورلیک
(ص.) بدبخت؛ بیچاره؛ تیره روز؛ -باله تیزده بیتیم بولیب قالدی (بچه‌ی بیچاره بزودی یتیم شد)

Sho'ro شورا
(۱.۱) ۱- شورا ۲- نهادی که عضوهای آن برای رایزنی و تصمیم گیری در مورد کارهای معینی انتخاب شده‌اند؛ محله -سی (شورای محله) (اف.، دری) ۳- مجلس (ولسی جرگه و سنا) ۴- محل استقرار آن مجلس

Sho'rtak شورتک
(ص.) اندکی شور؛ کمی نمکین؛ -قورت (کَشک اندکی شور)

Sho'rtang شورتنگ
(گف.)، - شورتنک

Sho'rtob شورتاب
- شورخاک

Sho'rtumshuq شورتومشوق
(ص.) منزوی؛ مردم گریز؛ کم معاشرت

Sho'rva شوروه
[= شوربا] (۱.) شوربا؛ آشی مایع که با آبگوشت، پیاز، سیب زمینی و سبزی پخته می‌شود

Pul bo'lsa changalda ~

۱- وای به حالش؛ حالش خراب است ۲- روزگارش خراب شود؛ بیچاره شود

~ paxta شور پخته
در طبابت محلی پنبه را میان محلول آب و نمک بجوشانند و بعد آن را در محل ضرب یا آسیب دیده‌ی بدن بگذارند. این کار موجب تسکین درد و کاهش ورم محل آسیب دیده می‌شود

~ peshana شور پیشنه
[= شور پیشانی] (مجاز) شور بخت؛ دارای سرنوشت خراب و تیره؛ تیره روز

Voy ~im! وای شوریم!
(گف.) حال چکار باید بکنم؟! این چه بدبختی است!

Sho'ra شوره
(۱.۱) ۱- گیاهی خودرو دارای برگهایی سبز با سطح بیرونی جلادار و پشت خاکستری رنگ که بیشتر در زمینهای بیکاره، بویره محل آت و آشغال می‌روید ۲- سنبله‌ی گل درخت تاک

Sho'rajriq شور اجریق
(۱.) گیاه غلفی خودرو، از تیره‌ی گندمیان و پایا که بیشتر در زمینهای شور می‌روید

Sho'arak -1 شورک
- قمغاق

Sho'arak -2 شورک
(ص.) شور؛ نمکین؛ نوخت (-نخود شور)

Sho'ralamoq -1 شوره لماق
(مص. لا.) ۱- (پزشکی) خشک شدن موضعی پوست بدن؛ جدا شدن پوست نقاطی از بدن ۲- شورلماق

Sho'ralamoq -2 شوره لماق
(مص. لا.) ۱- (گف.) سطح زمین با گیاه شوره پوشیده شدن ۲- قبل از گل کردن غنچه یا سنبله در آوردن (در مورد درخت تاک)

Sho'razor شوره زار
(۱.۱) ۱- شوره زار ۲- زمینی که در آن گیاه شوره بسیار رویده باشد ۳- زمین دارای شوره ۴- زمینی که بر اثر داشتن نمک زیاد گیاه در آن نمی‌روید

Sho'rida شوریده
(ص.) ۱- شوریده ۲- بیچاره؛ بدبخت ۳- پریشان؛ آشفته

Sho'rillatmoq شوریلتماق
(مص. مت.) ۱- نوشیدن مایعات یا خوردن غذای آبگین همراه با کشیدن صدای «شور، شور» ۲- (اف.،

۱۳۷۲



(ح. ۱) - نشانه‌ی فاصله‌ی زمانی یا مکانی با هدف یا مقصد: ابرته گه چه (تا فردا، تاشکینت گه چه (تا تاشکند) ۲- حرف شرط: یاردم بیرمه گونینگ چه ایش بیتمه ی دی (تا کمک نکنی کار تمام نمی شود) ۳- همزمان یا رویدادی: تورکیله من دیگونچه، بیقیلدی (تا خواست برخیزد، افتاد) ۴- آن قدر: هر قدر: قیله آگینینگچه بخشیلیک قیل (هر قدر که می توانی خوبی کن، امکان باریچه (تا که امکان دارد) ۵- نشانه‌ی رأی و فکر: سیزنینگچه (به نظر شما، اونینگچه (به فکر او، میتینگچه (به نظر من) ۶- نشانه‌ی ترجیح: یاتیب اولگونچه، آتیب اول (ضر) (مردن در جنگ بهتر از مردن در بستر است)

چک **Chak**
صو. واژه‌ای برای صدایی که از چکیدن قطره‌ی مایعی پدید می آید

چکک **Chakak -1**
(۱) ۱- آرواره‌ی زیرین: استخوان پایینی دهان (اف. ۲- چککه ۲- چکه کردن سقف

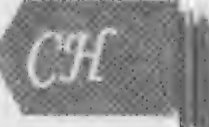
چکگی ایچیگه کیرگن **Chakagi ichiga kirgan**
(مجاز) بسیار لاغر و کم گوشت

چکگی آچ **Chakagi och**
(مجاز) بسیار لاغر

چ **Ch**
(۱) بیست و هشتمین حرف الفبای ازبکی

چه **Cha -1**
پس. ۱- نشانه‌ی کوچک بودن فوشچه (پرنده گک: گنجشگک، اوغیلچه (پسرک) ۲- نشانه‌ی تحقیر: شاعرچه (شاعرک)، پلوانچه (پهلوانک) ۳- نشانه‌ی مهر و دوستی: قیزچه (دخترک، قوزیچه (بره گک، چقه لاقچه (نوزادک) ۴- ابزار و شی: کتابچه، بیلچه، درختچه) ۵- از صفت اسم می سازد: کوکچه، قراچه، قیزیلچه) ۶- از اسم، اسم یا صفت می سازد: اوز بیکیچه (ازبکی)، فارسچه (فارسی، کمانچه، باغچه، طاقچه) ۷- الف) نشانه‌ی قید: مونچه (اینقدر)، اونچه (آنقدر)، انچه (زیاد)، اوشنچه (همانقدر)، شونچه (همین قدر) ب) از صفت (در حالت جمع) قید می سازد: باتیرلرچه (دلیرانه)، مردلرچه (مردانه وار)، توبنلرچه (باز یونی) ج) از اعداد بزرگ (در حالت جمع) قید می سازد: یوزلرچه (به تعداد صدها)، مینگلرچه (به تعداد هزارها) د) از روی تخمین، تخمینا: یوزچه گه (بیشتر (به صد می رسد)، ییگیرمه چه (تخمیناً ۲۰ تا) ه) به قدر، به اندازه: سیزچه (به اندازه‌ی شما)، اونینگ یولیچه (به قدر پول او) ۸- مثل، مانند: بادامچه (مانند بادام، طومارچه (مانند طومار)

چه **Cha -2**



چک چک
 ← چک (تکرار): تامماق (با صدای «چک چک»
 چکیدن)

Burnidan ~ zahar tomadi
بورنیدن چک چک زهر تامة دی
 زبانش بسیار تلخ و نیشدار است

چل
 (ا. اف. گف.) ۱- شیوه و روش ۲- حیل: نیرنگ: مین
 بیلن - قیلیمه (با من حیل مکن): چال (سنگلاخ)

چله
 (ا. اف. گف.) ۱- بچه ای که پیش از موعد تولد شده است:
 بچه ی نارسیده: توغیلگن فوز چاق (بره ی نارسیده)

چله
 (ص. اف. گف.) ۱- ناقص: نیمه تمام: کامل نشده: بوایشینگ
 (این کارت ناقص است) ۲- دارای عیب یا نقص: او
 عقلدن - (او دارای عیب عقلی است)

چله باش
 (ا. اف. گف.) آنکه موی سرش به طور ناقص آرایش شده باشد

چله جان
 (ص. اف. گف.) دارای وضع یا حالت مرگ: نیمه جان: مردنی
 - کسل (بیمار نیم جان)

چله کم چتی
 ← چله چولپه
چله مه چکی
 ← چله چولپه: (اف. گف.) چله مه چتخی

چله موله
 [= چله ملا] (ا. اف. گف.) نیمچه ملا: شخصی که کم درس
 خوانده و دارای سواد اندک است

چله قورساق
 (ص. اف. گف.) نیم گرسنه: ویژگی آنکه به طور کامل غذا
 نخورده یا سیر نشده است: - آدم (آدم نیم گرسنه)

چله سواد
 (ص. اف. گف.) کم سواد: ویژگی آنکه دارای سواد ناقص است

چله - یریم
 ← چله چولپه
چله - چتخی
 ← چله چولپه

چله - چولپه
 (ص. اف. گف.) ۱- ناقص: کامل نشده: - تیکیش (دوخت
 ناقص) ۲- دارای عیب یا نقص

چله - چولپیق
 ← چله چولپه

(ا. اف. گف.) ۱- چکه: قطره های آبی که از اثر بارش برف یا باران
 از سقف به داخل خانه می چکد: (اف. و دری) چکک:
 تام - قیلدی (سقف خانه چکه کرد) ۲- قطره

چکه
 (ا. اف. گف.) ۱- کناره: بخش کناری: گوشه: شهر - سی
 (گوشه ی شهر) ۲- جایی دور از چشم رس یا
 رهگذر: یور بیر - ده گپ لسه ی لیک (بیا، در گوشه ای
 صحبت کنیم)

چکه
 (ا. اف. گف.) کشک: قتیق

چکی
 (ص. اف. گف.) نادرست: نابجا: بی مورد: - گپ (سخن نابجا یا
 بی مورد)

چکی - چوکی
 (گف. اف.) ← چکی

چکمه
 ← چتمه ۱

چکمه زک
 [= چکمه زک] (ا. اف. گف.) پزشکی: چکمه زک: نوعی بیماری
 که بیمار قادر به نگهداری ادرار خود نیست: بیماری
 چکه چکه جاری بودن ادرار

چکمه زه ک بولماق
 به چکمه زک مبتلا شدن

چکمان
 (ا. اف. گف.) رو جامه ی بلند دوخته شده از پارچه ی کلفت
 پشمین: بارانی پشمین: (اف. گف.) چکمن: چیکمن

چکماق
 (اف. گف.) ← چیکماق: چیلیم - (قلیان کشیدن)
چکماق
 ← چکیچ لماق

چکسه
 (ا. اف. گف.) واحد وزن سنتی که تا انقلاب اکتبر در
 ترکستان رایج بود و اندازه ی آن در هر منطقه متفاوت
 داشت

چک چک
 (ا. اف. گف.) نوعی خوراکی شیرین، که از بریان کردن
 رشته های کوتاه خمیر در روغن و ریختن عسل آب
 شده بر روی آن حاصل می شود

چک چک
 (ا. اف. گف.) عمل یا فرایند کف زدن پیهم: - قیلماق
 (کف زدنهای پیهم)

چک
 (ا. اف. گف.) ۱- چکه: قطره های آبی که از اثر بارش برف یا باران
 از سقف به داخل خانه می چکد: (اف. و دری) چکک:
 تام - قیلدی (سقف خانه چکه کرد) ۲- قطره

(چیزهای بی ارزش)
چکنه چی
 (ا. اف. گف.) خرده فروش: کسی که به کار خرده فروشی
 می پردازد

چکنده
 (ا. اف. گف.) ۱- درختچه ای از تیره ی سنجد، خاردار، با برگهای
 متناوب ساده یا مرکب، گلهای منظم مجتمع به
 صورت خوشه، میوه ی سته یا سفت ۲- میوه ی این
 درختچه که زرد رنگ، کوچک و ترش مزه است

چکس
 (ا. اف. گف.) نشستگاهی از سیم یا چوب برای مرغان شکاری

چکیده
 ← قاره داری

چکیده خور
 (ا. اف. گف.) کسی که مواد مخدر استعمال می کند: کسی که
 معتاد به مواد مخدر است

چکیلماق
 (مص. لا.) چک چک چکیدن: قطره قطره چکیدن

چکیلتماق
 (مص. مت.) چکیلماق

چکیچ
 (ا. اف. گف.) ابزار چوبی دسته دار که یک انجام آن دایروی و پهن
 است، در سطح پهن آن سیخهای باریک و کوتاه به
 شکل نقشها یا گلها به طور عمود نصب شده است و با
 آن در وسط قرص خمیر نان قبل از زدن در تنور با فشار
 یا ضربه نقش ایجاد می کنند. در قدیم به جای
 میخهای فلزی ساقه ی کوتاه پر پرندگان را به کار
 می برده اند و اینکه امروز این ابزار در زبان ازبکی
 افغانستان «نان پر» گفته می شود، غالباً به همین سبب
 باید باشد

چکیچلماق
 (مص. مت.) با «نان پر» در وسط قرص نان نقش ایجاد
 کردن: پر قرص نان «نان پر» زدن

چکیچلنماق
 (مص. مج.) چکیچلماق

چکه
 (ا. اف. گف.) ۱- شقیقه: بخشی از بالای صورت میان گوشه ی
 خارجی چشم تا کنار حفره ی گوش: گنجگاه

چکه گه تیگماق
 ناخوشایند شدن: به دل زدن

چکه
 (ا. اف. گف.) ۱- چکه: قطره های آبی که از اثر بارش برف یا باران
 از سقف به داخل خانه می چکد: (اف. و دری) چکک:
 تام - قیلدی (سقف خانه چکه کرد) ۲- قطره

چکه
 (ا. اف. گف.) ۱- چکه: قطره های آبی که از اثر بارش برف یا باران
 از سقف به داخل خانه می چکد: (اف. و دری) چکک:
 تام - قیلدی (سقف خانه چکه کرد) ۲- قطره

چکگی آچیق
 ۱- همیشه در گریه: گریان ۲- پر حرف: وراج

چکگی چکگی گه تیگمه ی دی
 ۱- بسیار و دوامدار در حال گریان ۲- بسیار خراف و
 گریان ۳- آنکه به طور دوامدار چیزی بخورد و بجود:
 (اف. گف.) جفی جفی گه تیگمه ی دی

چکک
 (ا. اف. گف.) محل اتصال چرم رویه با چرم پهلوی کفش: دو
 سطح جانبی رویه ی کفش

چککلی
 (ص. اف. گف.) ۱- بسیار گریان: دارای عادت یا گرایش بسیار
 به گریستن: - باله (بچه ی بسیار گریان) ۲- بسیار
 پر حرف و وراج: پرگو: بیهوده گو ۳- (مجاز) سیری
 ناپذیر: دارای عادت یا گرایش به پر خوری: پر خور:
 شکمو

چکک چکک
 (ص. اف. گف.) بسیار لاغر، بویژه دارای گونه های فرورفته

چکه لک
 (ا. اف. گف.) جایی که در آن درختچه یا بوته ها زیاد و انبوه
 روئیده، بویژه شاخ و برگهای آنها درهم فرورفته باشد

چکه لککه قاقماق (اورماق)
 به بوته زار گریختن: (مجاز) خود را از انجام کاری کنار
 کشیدن

چکه لک زار
 (ا. اف. گف.) زمینی که در آن درختچه یا بوته ها بسیار انبوه
 روئیده باشد

چکه موغ
 (ا. اف. گف.) ۱- گیاهی خودرو، دارای برگهای پهن و خارهای
 زیاد ۲- خارهای چسبناک و کروی این گیاه

چکنه
 (ص. اف. گف.) ۱- ویژگی آنچه به گونه ی خرده به فروش
 برسد: مق. عمده: - سودا (سودای خرده) ۲- دارای
 اهمیت یا ارزش اندک: خرد وریز: - ایش (کار کم
 اهمیت یا خرد وریز، - گپ (حرفهای خرد وریز)

چکنه لب
 (ق. اف. گف.) به طور خرده: به شیوه ی خرده فروشی: ماللرنی
 - ساتمه ی میز (کالاها را به طور خرده نمی فروشیم)

چکنه چکنه
 (ص. اف. گف.) فاقد اهمیت یا ارزش: - نرسه لر

چکنه
 (ص. اف. گف.) ۱- چکه: قطره های آبی که از اثر بارش برف یا باران
 از سقف به داخل خانه می چکد: (اف. و دری) چکک:
 تام - قیلدی (سقف خانه چکه کرد) ۲- قطره

چکنه
 (ص. اف. گف.) ۱- چکه: قطره های آبی که از اثر بارش برف یا باران
 از سقف به داخل خانه می چکد: (اف. و دری) چکک:
 تام - قیلدی (سقف خانه چکه کرد) ۲- قطره

(۱) خوراکی است از ماست، که نخست ماست را با افزودن آب رقیق ساخته به شکل دوغ در آورند و در آن خیار و شبت خرد کنند و بنوشند (این خوراک اکثرادر روزهای تابستان و گاهی به عنوان ناهار همراه با نان نیز صرف می شود)

چلاو Chalov
(۱) گیاه علفی از تیره ی گندمیان، خودرو و پایا، که بیشتر در تپه ها و پشته های می روید و به عنوان خوراک دامها کاربرد دارد

چلسپ Chalp
(صو) واژه ای برای صدایی که هنگام جوییدن چیزی یا گام زدن در میان گل پدید می آید

چلپک Chalpak
(۱) ۱- تانی نازک که در روغن بپزند ۲- نوعی شیرینی که از خشکاندن شیره ی زرد آلو، آلوچه و مانند آن در آفتاب حاصل کنند

چلیک دیک بولیب توشماق (بیقلیماق) ~ (dek) bo'lib tushmoq
سست و بیحال بر زمین افتادن

چلیک قیلماق ~ qilmoq
کسی را از چهار دست و پایش گرفتن و به حالت کشیده بلند کردن

چلیپماق Chalpimoq
(مص، مت) کسی را بدگویی کردن؛ غیبت کسی را کردن

چلپ چلپ Chalp-chalp
چلپ (تکرار)

چلچیق Chalchiq
(۱) لجن؛ آب گل آلود؛ لوش

چلپ چولپ Chalp-chulp
چلپ چلپ

چلقمچه Chalqamcha
چلقنچه (سیگه)

چلقنچه (سیگه) Chalqancha (siga)
(ق) بحالت دراز به دراز، پشت بر زمین و رو به آسمان؛ کسل بیر آی - یاتیشی کیره ک (بیمار باید یک ماه به حالت پشت بر زمین بخوابد) (اف) چلقه ی مه سیگه

چلقه ی ماق Chalqaymoq
(مص، لا) بر روی زمین به پشت دراز کشیدن

چلقیماق Chalqimoq

سند یا ابریشم به گونه ی سیرازه در لبه ی کلاه، چین و مانند آنها می یافند

چلمک Chalmak
(۱) بخشی از چرخ نخریسی دستی، که دوک در آنجا نصب می شود

چلمه قاواق Chalmaqovoq
(۱) نوعی کدو تنبل

چلمشماق Chalmashmoq
(گف) چلکشماق

چلمشتیریلماق Chalmashtirilmog
(مص، مج) چلمشتیرماق

چلمشتیرماق Chalmashtirmog
(مص، مت) چلمشماق

چلماق Chalmog -1
(مص، مت) ۱- نواختن ۲- به صدا در آوردن ساز؛ دوتار ~ (دوتار نواختن) ۳- آهنگی را اجرا کردن

چلماق Chalmog -2
(مص، مت) ۱- پای خود را به پای کسی دیگر پیچیدن یا زدن؛ (اف) چیل اورماق؛ بیزنینگ پالوانیمیز خریفی نی چلیب ییقیتدی (پهلوان ما پایش را به پای حریفش پیچیده او را غلتاند) ۲- پیچیدن و بستن؛ بیتکنی ~ (دامن را به کمر پیچیدن و بستن) ۳- در بر گرفتن؛ احاطه کردن؛ تاغنی قویوق تومن چلیبدی (کوه را به غلیظ در بر گرفته است) ۴- مخلوط کردن؛ آمیختن ۵- به طور ناقص رفتن؛ او اوینی چلیب چیقدی (او خانه را به طور ناقص روفت) ۶- قطع کردن؛ بریدن

گپ بیلن چلماق Gap bilan ~
با حرف کسی را تشبیه دادن یا سر جایش نشانیدن

جین چلیب کیتیبدی Jin chalib ketibdi
جن زده؛ بیماری روانی که از اثر آن دهان و چشمان بیمار از حالت طبیعی خارج می شود و غوام به این باور اند که او را جن زده است

کسل (درد) چلدی Kasal chaldi
به درد یا بیماری مبتلا شد

قارنی ناغاره چلدی Qorni nog'ora chaldi
شکمش نغاره زد؛ بسیار گرسنه شد؛ (اف) قرنی

دونبیره (تنبور) چلدی Chalob
جلا ب

چلاب Chalob

چلیشتیرماق Chalishtirmog
(مص، مت) پاهای دستها را روی هم گذاشتن و آنها را در یکدیگر پیچیدن

چلکش Chalkash -1
(ص) ۱- سردرگم؛ درهم پیچیده و آشفته به طوری که نتوان سر آن را یافت، یا به آن نظم داد؛ ۲- پ (نخ سردرگم) ۲- پیچیده؛ درهم؛ مغشوش؛ بغرنج؛ دشوار ~ مسئله (مسئله ی پیچیده، ~ وضعیت (وضع مغشوش)

چلکش Chalkash -2
ف، (امر) چلکشماق (سردرگم شدن؛ آشفته شدن؛ آشفته شو؛ سردرگم شو

چلکش لیک Chalkashlik
(۱) ۱- وضع یا کیفیت سردرگم بودن؛ سردرگمی؛ آشفتگی؛ نابسامانی؛ ایشده گی - لر قچان بر طرف قیلینه دی؟ (آشفتگی کارها چه وقت اصلاح خواهد شد؟) ۲- پیچیدگی؛ بغرنجی؛ دشواری؛ وضع یا کیفیت مغشوش بودن؛ سبیلی مسئله ی پیچیش قیین (بغرنجی مسئله مانع حل شدن آن است)

چلکشماق Chalkashmog
(مص، لا) ۱- سردرگم و آشفته شدن؛ چلکشگن سیم (سیم سردرگم) ۲- بغرنج یا مغشوش شدن؛ ایشلیمیز جودا چلکشیب کیتدی (کار ما بسیار بغرنج شد)

چلکشیتیرماق Chalkashtirmog
(مص، مت) ۱- چلکشماق ۲- اشتباه کردن؛ درهم کردن؛ سوزلریننگ تعریلی تی چلکشیتیریب یوباردینگ (معنی واژه ها را درهم کردی) ۳- (مجاز) گمراه ساختن؛ از راه بدر کردن؛ نیگه بیچاره نی چلکشیتیره سن؟ (چرا بیچاره را گمراه می کنی؟)

چلکش چولکش Chalkash-chulkash
(ص) پیچیده؛ درهم؛ آشفته

چلمه Chalma -1
(۱) سرگین دامها که به شکل دایروی جهت سوخت آماده کنند؛ (اف) تخته های سرگین دامها که از زیر آغیل جدا کنند و به مصرف سوخت برسانند

چلمه Chalma -2
(گف) سلخه؛ چلمه

چلمه Chalma -3
(۱) نواز باریکی که در لبه ی کلاه، چین (عبا) و مانند آن گرفته می شود؛ (اف) چیراز (چیراس) که از نخ،

(اف) چله چولپه

چلدیوار Chaldevor
(ص) ویران؛ خرابه؛ ویژگی جایی که به ویرانه مدل شده است

چلدیرماق Chaldirmog
(مص، و) چلماق

چلینماق Chalinmog -1
(مص، مج) ۱- چلماق ۱- سورنی چلیندی (سورنا نواخته شد) ۲- چلماق ۲ و ۳

چلینماق Chalinmog -2
(مص، لا) مبتلا شدن؛ دچار شدن؛ دردگه (چه درد مبتلا شدن)

گیگه چلینماق Gapga ~
زبانزد شدن؛ به زبان مردم افتادن و مورد بحث قرار گرفتن (معمولا حرفهای بد و منفی)

گوزگه چلینماق Ko'zga ~
به چشم خوردن؛ در معرض دید قرار گرفتن؛ دیده شدن

قولاqqه چلینماق Quloqqa ~
شنیده شدن؛ به گوشها رسیدن

چلینتیرماق Chalintirmog
(مص، مت) مبتلا کردن؛ دچار ساختن؛ دردگه چلینتیردی (به درد مبتلا کرد)

چلیپا Chalipo
(۱) ۱- چلیپا ۲- صلیب ۳- (اف) نشانه ای به شکل «X» که برای نادرستی یا حذف چیزی گذاشته می شود؛ جوابلرینگ دن اوچته سیگه - حقویدیم (به سه تا از پاسخهایت چلیپا گذاشتم)

چلیش Chalish -1
(۱) عمل یا فرایند نواختن اسباب موسیقی؛ آیندی تنبور - پینی (حال وقت نواختن تنبور است)

چلیش Chalish -2
(۱) عمل یا فرایند مبتلا یا دچار شدن؛ ابتلا

چلیشماق Chalishmog
(مص، مش) ۱- چلماق ۲- سکندری خوردن؛ از دست رفتن موقت تعادل بر اثر پیچ خوردن یا به یکدیگر

چلیش آیاق Chalishoyoq
(ص) ویژگی کسی که هنگام راه رفتن پاهایش به همدیگر می خورد یا می پیچد؛ -باله (بچه ای که پاهایش به هم می خورد)

در میخس (محکم بپند)

چن Chan -1
(۱) بشکه ای ساخته شده از تریشه های چوب با کمر بندهای فلزی که آنها را محکم و سفت نگه میدارد و برای نگهداری مایعات به کار می رود

چن Chan -2
(پس.) ۱- پر شده؛ آگنده شده؛ اویاتچن (شرم آگین)
۲- آغشته؛ آلوده؛ زهر چن (زهر آلود) ۲- فقط؛ تنها (قید ساز)؛ کویک چن (فقط در زیر یک پیراهن)

چنه Chana
(۱) سورتمه؛ وسیله نقلیه ای بی چرخ که بویژه در جاهای پوشیده از یخ و برف بر روی زمین کشیده می شود

چندیماق Chandimoq
(مص.مت.) ۱- چیزی را با تناب محکم پیچیدن و بستن ۲- بدگویی کردن؛ غیبت کسی را کردن؛ او حتی دوستی نمی هم چندیدی (او حتی از دوست خود نیز بدگویی کرد) ۳- به همدیگر حرفهای نیشدار آمیخته با شوخی گفتن؛ «عسکيه» کردن

چندین Chandin
(ص.) چندین؛ دارای تعداد بیش از سه تا؛ -مرته اوندن التماس قیلدیم (چندین بار از او خواهش کردم)

چندیق Chandiq
(۱) اثر زخم؛ جای زخم

چندیقلی Chandiqli
(ص.) دارای اثر زخم در بدن

چندیر Chandir
(۱) ۱- بخش پی و پرده ی گوشت؛ (اف.) چنتیر ۲- (مجاز) سفت، مقاوم و محکم؛ ادم (آدم مقاوم)

چندیش Chandish
(۱) ۱- عمل پیچیدن و سخت کردن چیزی با تناب ۲- عمل گفتن سخنان نیشدار آمیخته به شوخی به یکدیگر؛ «عسکيه» گویی

چندیشماق Chandishmoq
(مص.مش.) ۱- چندیماق ۲- همدیگر را «عسکيه» کردن؛ با یکدیگر شوخی کردن

چندان Chandon -1
(ص.) چندان؛ بسیار؛ خیلی؛ زیاد؛ -پاردم قیلمه دی (چندان کمک نکرد)

چندان Chandon -2

چمنده گل Chamandagul

(ص.) پرگل؛ دارای گل های انبوه

چمنده گل دوپیخی ~ do'ppi
نوعی کلاه که رویش انبوه گلها دوخته می شود

چمنزار Chamanzor
(۱) پهنه ی زمین که در آن سبزه و گل های زیاده روییده است؛ گلزار؛ گلشن؛ گلستان

چمنزارلیک Chamanzorlik
(۱) وضع یا کیفیت چمنزار بودن

چمه سی Chamasi
(ق.) ۱- تخمینا؛ به طور تخمین؛ بوایش -ایکخی آیده بیته دی (این کار تخمینا در دو ماه انجام می یابد) ۲- ظاهرا؛ بظاهرا؛ آنگونه که پیداست؛ -کینا تاماشه قیله بیته (ظاهرا فیلم دارد می بیند)

چمه سیده Chamasida
چمه سی

چمه سیده گی Chamasidagi
(ح.) ۱- حدود؛ در حدود ۲- نزدیک به کمیتی؛ ضیافتده ۵۰ آدم بار ایدی (در ضیافت حدود ۵۰ نفر بود) ۲- در نزدیکی جایی؛ مکتب -پرک یقینیده جایلشگن (مدرسه در نزدیکی های پارک قرار دارد)

چمبر Chamber
(۱) حلقه؛ هر چیز دارای شکل دایره، بیضی یا نزدیک به آنها؛ گل -سی (حلقه گل)

چمبرک Chamberak -1
(۱) حلقه ای از یک ماده ی خمیدار مانند سیم یا شاخچه، با رشته ی بلند حلقوی که برای آویختن یا انتقال ظرفی با محتوی آن به کار می رود

چمبرک Chamberak -2
(ص.) حلقوی؛ به شکل حلقه؛ گرد؛ دایره وار؛ -سوو شرشره سی (فواره ی دایروی آب)

چمبرلماق Chamberlamog
(مص.مت.) چیزی را میان لفافی محکم پیچیدن و بستن؛ بسته بندی کردن

چمبرچس Chambarchas -1
[= چمبرچسب] (ص.) ۱- محکم؛ استوار؛ پایدار؛ دوستلایگیمیز (-دوستی ما مستحکم است) ۲- سخت

چمبرچس Chambarchas -2
[= چمبرچسب] (ق.) محکم؛ بسختی؛ به طور پایدار و غیر قابل گسست؛ سیگیرنی قازیقچه -باغله (گاو را

چمه گه کیلتیرماق

چمه سان ~ son
(دستور) عددی که کمیتی را به طور تخمینی نشان می دهد

چمدان Chamadon
(۱) چمدان؛ کیف بزرگ مستطیل شکلی از جنس سبک (چرم، چرم مصنوعی) که در آن جامه و توشه ی سفر می گذارند؛ جامه دان؛ سفر -سی نی تیارلب جوئه ی میز (چمدان سفر را آماده کرده حرکت می کنیم)

چمه لماق Chamalamog
(مص.مت.) ۱- تخمین کردن؛ یوک آغیرلیگی نی (-وزن بار را تخمین کردن) ۲- برآورد کردن؛ برنامه ریزی کردن؛ کینگشده برچه ایشلرنی چمه لب قویدیک (در کنگاش تمام کارها را برنامه ریزی کردیم)

چمه لنماق Chamalanmog
(مص.مجم.) چمه لماق

چمه لش Chamalash
(۱) ۱- عمل تخمین کردن ۲- عمل یا فرایند برنامه ریزی یا برآورد کردن

چمه لشماق Chamalashmog
(مص.مش.) چمه لماق

چمه لی Chamali
(ص.) تخمین؛ مربوط یا منسوب به تخمین؛ حساب کتاب (محاسبه ی تخمینی)

چمهمده Chamamda
(ح.) (گف.) به نظر من؛ به فکر من؛ -حسابده ینگیشدیک (به نظرم در محاسبه غلط کردیم)

چمن Chaman -1
(۱) ۱- چمن ۲- گلزار؛ زمین پر از گل؛ بلبل -نی سیور، آدم وطنی (مثل) (بلبل چمن را دوست دارد، آدم وطن را) ۲- (اف.) زمین پوشیده از گیاه؛ چمنزار (بر علاوه معنی بالا) باله لر -ده اوینه ماقده (بچه ها دارند در چمن بازی می کنند)

چمن بولیپ آچیلماق ~ bo'lib ochilmoq
چمن بولیپ آچیلماق
بسیار انبوه شگفتن (در مورد گل)

چمن بولماق ~ bo'lmoq
۱- بسیار شگفتن گل ۲- روییدن انبوه چمن و سبزه ها
چمن Chaman -2
(ص.) کند؛ فاقد سرعت لازم (معمولا در مورد جانور بارکش گفته می شود)

(مص.لا.) ۱- (گف.) چه ی قلماق ۲- (اف.) مغشوش یا آشفته شدن فکر؛ اوینینگ میه سی چلقییدی (مغز او آشفته شده است)

چلغیماق Chalg'imoq
(مص.لا.) ۱- فراموش کردن؛ کنار ماندن؛ مغشوش شدن؛ فکر چلغیدی (فکر مغشوش شد) ۲- اشتباه کردن؛ خطا کردن؛ بیر نیچه جایده چلغیب سن (در چند جا اشتباه کرده ای)

چلغیت Chalg'it -1
(ص.) ابلق (در مورد رنگ اسب)

چلغیت Chalg'it -2
ف. (امر) چلغیتماق ۱- آشفته یا مغشوش ساختن؛ آشفته یا مغشوش کن ۲- کسی را دچار اشتباه یا خطا کردن؛ دچار اشتباه یا خطا کن

چلغیتماق Chalg'itmoq
(مص.مت.) ۱- چلغیتماق ۲- فکر کسی را مغشوش ساختن؛ توجه کسی را به خود، چیزی یا سویی منحرف کردن؛ اوینینگ فکرنی درسدن چلغیتمه (فکر او را از درس منحرف مکن)

چلغی اوراغ Chalg'io'rog
(۱) داسی یا دسته ی بلند

چلغیچی Chalg'ichi
(۱) کسی که با داس دسته بلند درو می کند

چم Cham
(۱) ۱- چم ۲- عادت مخصوص هر کس در به کار انداختن دستها و پاها برای انجام دادن عملی یا اجرای حرکتی ۳- شیوه؛ طرز؛ راه و روش

چمه Chama -1
(۱) مقیاس؛ اندازه؛ هر بیر ایش نینگ -سی بار، هر دریانینگ کیمه سی بار (ضر) (هر کار را مقیاسی و هر دریار ا کشتی ای است)

چمه Chama -2
(ق.) ۱- تخمینا؛ به شیوه یا از روی تخمین؛ -سی ۱۰۰- تاننه حاصل ییغیلدی (تخمینا ۱۰۰ تن حاصل جمع آوری شد) ۲- تقریباً؛ نزدیک به شد، وضع یا کیفیت مورد نظر؛ بتقریب؛ به طور تقریب؛ ساعت -سی ۱۰- ده مین کیلگن ایدیم (ساعت تقریباً ۱۰ بود که من آمدم)

چمه گه کیلتیرماق ~ga keltirmog
کاری را با مساعدت فرصت انجام دادن
چمه آلماق ~ olmoq

(۱) ۱- سمپاش ۲- کارگری که کارش سمپاشی است ۳-
چنگ لگیچ
Changovuz چنگاووز
(۱) (موسیقی) سنتور: ← چنگ ۲
Changsimon چنگ سیمان
(ص) همانند گرد: گرد مانند
Chang-tuproq چنگ توپراق
(۱) گرد و خاک
چنگ توپراق یله ماق ~ yalamoq
آغشته به گرد و خاک شدن: (مجاز) سخت کار و
زحمت کردن
Chang-to'zon چنگ توزان
(۱) گرد و غبار همراه با باد تند و سخت
Chang-g'ubor چنگ غبار
(۱) گرد و غبار
چنگچی -1 Changchi
(۱) (موسیقی) نوازنده‌ی چنگ
چنگچی -2 Changchi
(۱) (گیاه شناسی) پرچم: اندام نر گیاه که در بساک
آن دانه‌های گرده تشکیل می‌شود
Chang-chung چنگ چونگ
(۱) گرد و غبار مختلف
چناق Chanoq
(۱) ۱- هر یک از خانه‌های غوزه: پخته چیلر مینگلب
تانه پخته نی ~ لردن تیردیلر (پنبه چینان هزاران تن
پنبه را دانه دانه از خانه‌های غوزه چیدند) ۲- هر یک از
استخوانی که به شکل کاسه‌ی سر یا چشم است ۳-
ساختاری به شکل لوله یا ناودان در آسیا که دانه از
طریق آن به پایین می‌ریزد ۴- (گف)، ← چیفه نایق
چنقه ماق Chanqamoq
(مص. لا) ۱- تشنه شدن: به نوشیدن آب نیازمند
شدن: چنقه دیم، بیر آز سوو بیر! (تشنه شدم، کمی
آب بده) ۲- (مجاز) سخت مشتاق یا آرزومند شدن:
خواهان یا نیازمند شدن: صحبتینگیز گه چنقب
یورب من (مشتاق صحبت شما هستم)
چنقتماق Chanqatmoq
(مص. مت) ۱- چنقه ماق: ایسخریق برچه نی چنقتدی
(گرمایه را تشنه کرد، بیزنی دیدار ینگیز گه چنقتیب
قویدینگیز (ما را تشنه‌ی دیدار خود کردید)
چنقاق Chanqoq
(ص) ۱- تشنه ۲- نیازمند آب نوشیدن: یولا وچیلر

چنگلزار Changalzor
(۱) زمینی که در آن بوته‌های خاردار بسیار روئیده
است: زمین پوشیده از بوته‌های خاردار
چنگلزارلیک Changalzorlik
← چنگلزار
چنگلدان Changdon
(۱) (گیاه شناسی) پرچم: اندام نر گیاه که در بساک
آن دانه‌های گرده تشکیل می‌شود و در گل‌های نر ماده
در اطراف مادگی جای دارد
چنگلیماق Changimoq
(مص. لا) ۱- بالا شدن گرد و خاک در هوا: شمال طفیلی
کوچه لر چنگیدی (به سبب باد در کوچه‌ها گرد و
خاک بلند شد)
چنگیتیش Changitish
(۱) ۱- عمل یا فرایند بالا کردن گرد و خاک در هوا ۲-
عمل یا کشیدن مواد دارویی
چنگیتیشماق Changitishmoq
(مص. مش) ۱- چنگلیماق
چنگلیماق Changitmoq
(مص. مت) ۱- چنگلیماق
چنگیتیب سوکماق Changitib so kmoq
سخت ناسزا و دشنام گفتن
چنگ لگیچ Changlagich
(۱) ۱- سمپاش: دستگاه دستی یا موتوری که سمخ
دفع آفات را به وسیله‌ی هوای فشرده به صورت
ذره‌های ریزی به اطراف می‌پاشد ۲- آنچه (مانند باد،
حشرات...) که در گرد، افشانی گیاهان کمک
می‌کند
چنگ لماق Changlamoq
(مص. مت) ۱- برای از میان بردن جانداران موذی
سمخ پاشیدن ۲- گرده افشانی کردن: دانه‌ی گرده از
اندام تولید مثل نر (پرچم) به اندام تولید مثل ماده
(مادگی) انتقال کردن
چنگ لنماق Changlanmoq
(مص. مج) ۱- چنگ لماق
چنگ لتماق Changlatmoq
(مص. مت) ۱- چنگ لماق (به وسیله‌ی کسی)
چنگلتیرماق Changlattirmoq
(مص. و) ۱- چنگلیماق
چنگ لاوچی Changlovchi

چنگ Chang-3
(۱) چنگ: آن بخش از دست که مجموعه‌ی انگشتان
را تشکیل می‌دهد: اپندی اوتینگ ~یدن قوتیلیمه ی
سن (حال از چنگ اورهایی نداری)
چنگ سالماق solmoq ~
چنگ انداختن ۱- با ناخن‌ها و انگشتان ضربه زدن ۲-
(مجاز) دست اندازی کردن
چنگ Chang-4
← چن ۲
چنگک Changak
(۱) چنگک: ابزار خمیده و معمولاً نوک تیزی برای
گرفتن، آویختن یا کشیدن چیزی: قلاب: گوشتی
~ که آسماق (گوشت را به چنگک آویختن)
چنگک بولماق bo'lmoq ~
عضوی از بدن، بویژه رگ‌ها، پی‌ها یا عضله‌ها سفت،
کشیده و بی حرکت شدن
چنگل Changal-1
[چنگال] (۱) ۱- چنگال ۲- پنجه و انگشتان جانوران
شکاری: بورگوت ~ ی (چنگال شاهین) ۳- مشت:
مقدار چیزی که در گودی میان کف دست و انگشتان
بهم چسبیده می‌گنجد: بیر ~ ماش (یک مشت ماش)
چنگل Changal-2
(۱) بوته‌های خاردار: ~ لر اوسیب یانگن بیر (زمین
پوشیده از بوته‌های خاردار)
چنگل لماق Changallamoq
(مص. مت) ۱- چنگ زدن: ناخن‌ها را در چیزی فرو
بردن: باله لر بیر ~ بیر لرینی چنگلخه دیلر (بچه‌ها به
یکدیگر چنگ انداختند) ۲- چیزی را در چنگ خود
گرفتن: او نوختنی چنگللب آلدی (او در چنگ خود
نخود گرفت)
بیر چنگلماق Yer ~
زمین را چنگ زدن: نقش بر زمین شدن
یوره ک چنگلماق Yurak ~
دل دچار نگرانی یا تشویش شدن: دلتنگ شدن
چنگلتماق Changallatmoq
(مص. مت) ۱- چنگلماق (به وسیله‌ی کسی)
چنگلش Changallash
(۱) ۱- عمل چنگ زدن و فرو بردن ناخن‌ها در چیزی ۲-
عمل گرفتن چیزی در مشت
چنگلشماق Changallashmoq
(مص. مش) ۱- چنگلماق

بسیار: در کمیت یا کیفیت زیاد: ~ یاردم بیرکه آیاققه
تورسین (چندان کمک کن تا سر پایبایستد)
چنگ Chang-1
(۱) ۱- گرد: ذره‌های بسیار ریز خاک یا ماده‌ی دیگر
۲- غبار ۳- (گیاه شناسی) گرده: دانه‌ی ذره بینی
دارای پوسته‌ی خارجی سخت و معمولاً زرد رنگ که
در کیسه‌ی گرده‌ی گیاهان گلدار یا در مخروط نر
مخروطیان به وجود می‌آید و در واقع گانه‌ی نر گیاهان
دانه دار است
چنگی نی چیقرماق ini chiqarmoq ~
۱- همه چیز را خوردن و تمام کردن ۲- به هم ریختن:
آشفته و پراکنده کردن
چنگیز چیقمه دی! iz chiqmadi!
(اف) فعالیت یا نشانی از شما ندیدیم
چنگ کوترماق ko'tarmoq ~
دعوا یا جنجال بیهوده راه انداختن
چنگ قوندیر مسلیک qo'adirmaslik (yuqtirmaslik) ~
چنگ قوندیر مسلیک (یوقتیر مسلیک)
۱- پاکیزه نگهداشتن: از گرد و خاک نگهداشتن ۲-
خود را از آلودگی و شرمندگی دور داشتن
Hasratidan ~ chiqadi
حسرتیدن چنگ چیقه دی
پراز حسرت و اندوه
Koz'ziga ~ sepmoq
کوز یگه چنگ سیپماق
خاک به چشم دیگران زدن: فریفتن: چیز خرابی را به
دیگران قالب کردن
Yakka otni ~ i chiqmas
یکه آتنی چنگی چیقمس (ضر)
«یک دست صدا ندارد» (دهخدا)
چنگ Chang-2
(۱) ۱- سنتور: ساز زهی به شکل جعبه‌ی دوزنقه‌ی
متساوی الساقین و معمولاً دارای ۲-۷ سیم که هر
چهار تای آن بر یک جگر بسته شده و آن را به وسیله‌ی
دو مضراب کوچک می‌نوازند ۲- ساز سنتی کوچک از
فولاد دارای نوک دوزنقه که در انجام بازی می‌شود
و در وسط آن‌ها زبانه‌ی باریک به همان درازا و با نوک
برگشته، آن را از دسته اش می‌گیرند و قسمت نوک آن
را در میان دندانها قرار داده و با دست دیگر زبانه را
می‌نوازند ۳- (قد) ساز زهی دارای هفت سیم که با
انگشت نواخته می‌شد

سطح چیزی

چپیش

Chapish

(۱.) عمل یا فرایند مالیدن چیزی بر یک سطح
چپیش‌تیرماق چپیش‌تیرماق
(مص. مت.) محلول گچ را با آب گرم مخلوط کردن و به حالت نیمه گرم در آوردن

چپ لماق 1-Chaplamoq

(مص. مت.) ۱- چیزی را با کف دست در جایی چسباندن ۲- به شکل نامرتب چیزهایی را در جایی چسباندن

چپ لماق 2-Chaplamoq

(مص. لا.) ۱- از سمت چپ چیزی یا جایی گذشتن ۲- راه خود را چپ کردن؛ رد گم کردن

چپ لتماق Chaplatmoq

(مص. مت.) چپ لماق ۱- (به وسیله‌ی کسی)

چپلش 1-Chaplash

(۱.) عمل یا فرایند چسباندن چیزی با کف دست

چپلش 2-Chaplash

(۱.) عمل گذشتن از کنار چپ چیزی ۲- عمل چپ کردن راه

چپ لشماق 1-Chaplashmoq

(مص. مش.) ۱- چپ لماق ۱- ۲- چسبیدن؛ یوزیگه لای چپ لشگن (به رویش گل چسبیده است) ۳- درهم شدن؛ مغشوش یا آشفته شدن؛ خط لر چپ لشیب کینیتی (خطها درهم شده است)

چپ لشماق 2-Chaplashmoq

چپلماق ۲

چپ لشماق Chaplashmoq

(مص. مت.) مخالف یا ضد شدن؛ اولر بیر - بیر لری بیلن چپ لشیب قالدیلر (آنها با هم مخالف شدند)

چپ لشتیرماق 1-Chaplashtirmoq

(مص. و.) ۱.) چپ لشماق ۱

چپ لشتیرماق 2-Chaplashtirmoq

(مص. و.) ۱.) چپ لشماق ۲

چپ لشتیرماق 3-Chaplashtirmoq

(مص. و.) ۱.) چپ لشماق ۳

چپه Chappa-1

(ص.) ۱- برعکس؛ دارای کیفیت یا ماهیت مخالف؛ ضد؛ ایشککه - مینماق (بر خر برعکس سوار شدن) ۲- (اف.) آستر؛ مق؛ روبه (افزون بر معنی بالا)

چپه 2-Chappa

کردن با دست چپ ۲- ویژگی بجلی که از پای چپ است ۳- (مجاز) چپ؛ مخالف؛ بیول (راه چپ)

~ jahli chiqdi

چپه قه ی جهلی چیقدی
خشمش جوشید؛ سخت خشمگین شد

چپر Chapar

(۱.) (قد.) ۱- چپر ۲- محوطه ای است که از خس و خاشاک و چوب ترتیب دهند و آنچه از نی بافته «توریا» گویند (سنگلاخ) ۳- دیواری که از چوب و علف و شاخه‌های درخت سازند؛ پرچین (معین) ۴- (اف.) ساختار همواری از چوب و علف و شاخه‌های درخت به هم بافته که آن را بر اسب یا گاو می‌بندند و روی خرمن به حرکت می‌آورند تا خرمن کوبیده شود

چپه رسته Chaparasta

[= چپ و راست] (ق.) چپ و راست؛ از چپ و از راست؛ از هر دو سو؛ آدم‌لر - سارسین (آدمها از چپ و از راست بروند)

چپه رسته قیلماق ~ qilmoq

۱- پشت و رو کردن ۲- زیر و رو کردن؛ زیر و زبر کردن؛ خراب کردن

چپه تی Chapati

(۱.) نان تنک که بر روی تابه (گاهی در تنور) بپزند؛ چپاتی

چپدست Chapdast

(ص.) چپدست؛ دارای عادت یا گرایش به کار کردن با دست چپ

چپدستلیک Chapdastlik

(۱.) چپدستی؛ وضع یا کینیت چپدست بودن

چپیلماق Chapillamoq

(مص. لا.) صدای «چپ چپ» پدید آوردن

چپیلتماق Chapillatmoq

(مص. مت.) چپیلماق

چپیلماق Chapilmoq

(مص. مج.) چپیماق

چپیماق Chapimoq

(مص. مت.) ۱- ماده‌ای را بر سطح چیزی مالیدن؛ یوزیگه کریم - به رویش کریم مالیدن ۲- گچ کاری کردن؛ گچ مالیدن؛ دیوار یاریغ لرینی - (درزهای دیوار را گچ گرفتن)

چپیق Chapiq

(۱.) گچ کاری سیاه؛ نخستین لایه‌ی گچ کاری در

~ ko'z bilan qaramoq

چپ کوز بیلن قره ماق
به نظر بد نگاه کردن؛ به چشم حقارت دیدن

Yulduzi ~ (tushgan)

یولدوزی چپ توشگن
به همدیگر نامناسب، ضد یا ناموافق

یولنی چپ سالماق Yo'lni ~ solmoq

راه مستقیم را گذاشته به چپ رفتن (به نیت گمراه کردن یا رد گم کردن)

چپ Chap-3

صو. واژه‌ای برای صدایی که از برخورد جسم سخت به چیز غلیظ مانند گل پدید می‌آید

چپک Chapak

(۱.) عمل یا فرایند کف زدن؛ (اف.) چک چک (بر علاوه‌ی واژه‌ی بالا)

چپک چلیب قالماق ~ chalib qolmoq

۱- در ارمان و حسرت ماندن ۲- به هدف یا چیز مورد نظر نرسیدن؛ دست خالی ماندن

چپک چلماق ~ chalmoq

کف زدن ۱- ابراز خوشی، استقبال یا سپاس کردن ۲- کسی را مورد تمسخر قرار دادن؛ حقارت کردن ۳- از اندوه، شکست یا بدبختی کسی خرسند شدن

چپک بازلیک Chapakbozlik

(۱.) عمل یا فرایند اظهار خوشی از چیزی؛ خرسندی و سپاسگذاری شدید

چپه نه Chapana

(ص.) (اف. گ.) زشت، ناخوشایند، رکیک و مستهجن؛ گپلر (حرفهای مستهجن، سقیلیق (رفتار زشت)

چپنی Chapani

(ص.) لوطی؛ جوانمرد؛ آزاده؛ دارای خوی پهلوانی و پاسداری از ارزشهای مورد احترام مردم؛ (اف و دری) عیخار؛ کاکه

چپنی لرچه Chapanilarcha

چپنی لرچه

چپنیچه Chapanicha

(ق.) به شیوه‌ی لوطیها؛ گپیرماق (به شیوه‌ی لوطیها حرف زدن)

چپنی چه سیگه Chapanichasiga

چپنی چه سیگه

چپه قه ی Chapaqay

(ص.) ۱- چپدست؛ دارای عادت یا گرایش به کار

(~مسافران تشنه اند) ۳- (مجاز) سخت مشتاق؛ خواهان یا نیازمند؛ تینچلیککه (~ تشنه‌ی صلح)

چنقاو Chanqov

(۱.) تشنگی؛ وضع یا کیفیت تشنه بودن؛ سوو هم - نی قاندرمه دی (آب هم تشنگی را رفع نکرد) ۲- (مجاز) وضع یا حالت مشتاق یا خواهان بودن؛ صحبتینگیز که سن (مشتاق صحبتتان هستم)

چنقاو باسدی Chanqov bosdi

(ص.) ویژگی آنچه که رفع تشنگی کند؛ -ایچیملیک لر (نوشابه‌های رفع کننده‌ی تشنگی)

چنغراق Chang'arog

(۱.) بخش دایروی سقف خانه (چادر) های سیخار (یورت)

چنغراغی توشدی Chang'arog'i tushdi

دچار شکست یا انقراض شد

چنغی Chang'i

(۱.) اسکی؛ یک جفت تخته (یا فلز) مسطح، دراز و باریک با نوک برگشته که به کفش اسکی می‌بندند؛ چوب اسکی؛ پاپیله

چنغیماق Chang'imoq

(مص. مت.) اسکی کردن؛ روی برف با اسکی لغزیدن یا سر خوردن

چنغیش Chang'ish

(۱.) عمل یا فرایند حرکت کردن به وسیله‌ی سر خوردن بر روی برف (یخ یا آب)

چنغیچی Chang'ichi

(۱.) اسکی باز؛ کسی که اسکی می‌کند

چپ Chap-1

چپ

~ yoni bilan turibdi

چپ یانی بیلن توریبیدی
از پهلوی چپ برخاسته؛ (مجاز) تند؛ بدخو؛ بد اخلاق؛ (اف.) چپ قولدن توریبیدی

~ ichakka ham yuq bo'lmaydi

چپ ایچککه هم یوق بولمه ی دی
(مجاز) بسیار اندک و ناچیز

چپ Chap-2

چپ

~ bermog

چپ بیرماق

۱- روبرو نیامدن؛ خود را به دست ندادن ۲- با مهارت یا حيله خود را از ماجرای یا کسی رها کردن

و دندان یا یا ضربه‌ی نیزه زخمی ساختن ۵- گزیدن؛
نیش زدن: چیان چقدی (گژدم گزید) ۶- (مجاز) پول
کردن کالا، بویژه کالای نامرغوب ۷- (مجاز) سخت
کار کشیدن و خسته ساختن: او بیرحم ایشچیلرنی
راسه چقدی (آن بیرحم از کارگران سخت کار کشید)
۸- (مجاز) خبرکشی کردن؛ چاقماق (اف و سنگلاخ)
چقماق 2- **Chaqmoq**
(۱) آذرخش؛ ← یشین ۲- (مجاز) آتش؛ شر
چقماق چقدی **chaqdi**
برق زدن؛ درخشیدن؛ آذرخش
چقماق 3- **Chaqmoq**
(۱) (گف) ۱- اسبابی برای روشن کردن آتش یا جرقه
۲- قندک
چقماق ده ی (دیک) **Chaqmoqday**
(ص) ۱- مانند آذرخش؛ همانند برق ۲- (مجاز)
آراسته؛ آزاده
چقماقی **Chaqmoqi**
(ص) ۱- مربوط یا منسوب به چقماق؛ تیلیک (کلاه
چقماقی)
چقماق لماق **Chaqmoqlamoq**
(مص) ۱- شکستادن؛ پاره پاره کردن؛ قندنی
~ (قندرا شکستن) ۲- برای معلوم کردن یختگی یا مزه
میوه‌های جالیزی (مانند هندوانه، خربزه...) پاره‌ی
کوچکی جدا کردن؛ (اف) چاک آلتاق
چقماق لئماق **Chaqmoqlatmoq**
(مص) ۱- چقماق‌لماق (به وسیله‌ی کسی)
چقماق قند **Chaqmoqqand**
(۱) هر یک از دانه‌های قند خشکی
چقماق تیلیک **Chaqmoqtelpak**
(۱) نوعی کلاه قیمتی که بخش بالایی آن از پارچه‌ی
مخمل و کناره‌ی آن از پوست خز است
چقماق تاش **Chaqmoqtosh**
(۱) چقماق؛ سنگ آتش زنه
چقنه ماق **Chaqnamoq**
(مص) ۱- برق زدن؛ درخشیدن؛ نور پخش کردن؛
آتش گرفتن؛ گوگرد چقنه دی (گوگرد آتش گرفت)
۲- شگفتن؛ چقنه گن چهره (چهره‌ی شگفته)
چقنئماق **Chaqnatmoq**
(مص) ۱- چقنه ماق
چقناق **Chaqnoq**
(ص) ۱- درخشان؛ روشن؛ کوزلر (چشمان

کوچک بیر - کوزلردی (او به خاطر دوستش ضیافت
کوچکی برپا کرد)
چقیریق قاغازی **qog'oz**
کارت دعوت یا فراخوان
چقیریش **Chaqirish**
(۱) عمل فراخواندن یا دعوت کردن
چقیریشماق **Chaqirishmoq**
(مص) ۱- چقیرماق
چقیرماق **Chaqirmoq**
(مص) ۱- کسی را نزد خود خواستن؛ او ایما بیلن
اوغلبینی چقیردی (او پسرش را با اشاره نزد خود
خواست) ۲- کسی را برای کار، مهمانی یا کمک
دعوت کردن؛ ناویی کویب یا تگن آدم قوشنی نرینی
یاردمگه چقیردی (مردی که خانه اش داشت
می سوخت، همسایه هایش را به کمک می خواست)
۳- با کشیدن آواز کسی را خبر کردن ۴- انجام کاری
را فرمودن؛ جای (خستور آوردن جای را دادن)
ایشیگینی چقیرماق **Eshigini**
در کسی را زدن؛ دق الباب کردن
گویاو چقیردی **Kuyov chaqirdi**
← گویاو چرلر
چقیرتیریق **Chaqirtiriq**
(۱) فراخوان یا دعوت به وسیله‌ی کسی
چقیرتیرماق **Chaqirtirmoq**
(مص) ۱- چقیرماق (به وسیله‌ی کسی)
چقیش **Chaqish**
(۱) عمل از پوست در آوردن میوه‌های بسته (مانند
بادام، پسته...) (اف) چاقیش
چقیشماق **Chaqishmoq**
(مص) ۱- ← چقماق ۲- به هم چسبیدن نرو
ماده‌ی جانورانی مانند سگها در هنگام جفت شدن
چقچ **Chaqich**
← سقچ
چقمه جقر **Chaqmachaqar**
← چقیمیچی
چقماق **Chaqmoq** 1-
(مص) ۱- از پوست در آوردن میوه‌های بسته؛
شکافتن؛ بادام ~ (شکستادن بادام) ۲- با وارد کردن
فشار یا ضربه چیزی را چند پاره کردن؛ شکافتن؛ تخم
~ (تخم شکستادن) ۳- با ساییدن یا ضربه آتش زدن
یا روشن کردن؛ گوگرد ~ (آتش زدن گوگرد) ۴- با چنگ

ترقه اش ترکیده است؛ (مجاز) توانایی اش را از دست
داده است (در مورد انسان)
چقیم **Chaqim**
← چقیق
چقیمیچی **Chaqimchi**
(۱) ۱- خبرچین ۲- کسی که کارها یا رازهای افراد را
به دیگران خبر می‌دهد ۳- کسی که در برابر دریافت
امتیازهایی، خبرهایی را در باره‌ی افراد یا موضوعهای
معین گردآوری می‌کند
چقیم چیلک **Chaqimchilik**
(۱) خبرچینی؛ عمل خبرچین
چقین **Chaqin**
(۱) ۱- آتش؛ شرر آتش ۲- برق (سنگلاخ)؛ چاقین
چقیق **Chaqiq**
(۱) ۱- خبر، اطلاعات مخفی و رازهایی که در مورد
کسی یا موضوعی به وسیله‌ی دیگری گردآوری و به
شخص یا دستگاهی داده می‌شود ۲- اتهاماتی که
علیه یک شخص به وسیله‌ی کسی عنوان می‌شود
چقیر 1- **Chaqir**
(ص) ۱- تیغ دار؛ تیغه دار؛ تاشلر (سنگهای تیغه دار)
چقیر 2- **Chaqir**
(امر) چقیرماق (فراخواندن؛ فراخوان)
چقیریلماق **Chaqirilmog**
(مص) ۱- چقیرماق
چقیریلووچی **Chaqiriluvchi**
(۱) ۱- کسی که به جایی یا نزد کسی فراخوانده شده
است ۲- آنکه در مهمانی دعوت شده است ۳-
(نظامی) کسی که برای خدمت زیر پرچم (نظام)
خواسته شده است
چقیریم **Chaqirim**
(۱) واحد سنتی اندازه گیری طول برابر با ۶۰-۱۷۰-
کیلومتر
چقیریم لماق **Chaqirimlamoq**
(مص) ۱- اندازه کردن طولی با واحد سنتی «
چقیریم»
چقیریق **Chaqiriq**
(۱) ۱- صدایی برای فراخواندن؛ اوزاقدن چقیریفینگنی
ایشیتیم چیقیدیم (از دور صدایت را شنیده برآمدم) ۲-
فراخوان برای اشتراک در یک مجمع یا جلسه یا همایش
۳- دعوت یا احضار نمایندگان در اجلاس مجلس ۴-
دعوت یا ضیافت به مناسبتی؛ او دوستی که اتب

(ق) ۱- به عقب؛ به حالت برگشته؛ به حالت قیقاق؛ - اوق
آلتاق (به حالت برگشته تیر انداختن)
چپر **Chappar**
(ق) ۱- (گف) ۱- در مجموع؛ به صورت عموم؛ بتمام؛
بوتون دله ~ کوم کوک ایدی (تمام دشت در مجموع
سبز سبز بود)
چپه راسته **Chappa-rosta**
← چپه رسته
چپخه سیگه **Chappasiga**
← چپه ۱- ایش ~ بولدی (کار برعکس شد)
چپ چپ 1- **Chap-chap**
(۱) نوعی نان نازک
چپ چپ 2- **Chap-chap**
← چپ ۳- (تکرار)
چقه 1- **Chaqa**
(۱) ۱- سکه ۲- پول فلزی؛ بیر ~ سی یوق (پولی
ندارد) ۳- پول فلزی دارای ارزش مبادله ای اندک
چقه قیلماق **~ qilmoq**
به پول تبدیل کردن، بویژه با فروختن (آب کردن) چیز
خراب
Bir ~ ga arzimaydi
بیر چقه که ارزیمه ی دی
بی ارزش؛ فاقد اهمیت
سریق چقه **Sariq ~**
هیچ پولی
سریق چقه م یوق **Sariq ~ m yo'q**
هیچ پولی ندارم؛ کاملاً بی پولم
چقه 2- **Chaqa**
(۱) ۱- زخم یا جراحت کوچک؛ بودار - لرینگ آغریغی
نی قالدیره دی (این دارو درد زخمهای را تسکین
می‌دهد) ۲- سوراخ یا فرو رفتگی کوچک در سطح
چیزی؛ مشینه - لری تعمیرلندی (سوراخهای کوچک
اتومبیل تعمیر شد)
چقه 3- **Chaqa**
(۱) (گف) ۱- بچه (همیشه همراه با «باله» می‌آید)؛ باله
- لرنی احتیاط قیل (بچه‌ها را احتیاط کن)
چقه لاق **Chaqaloq**
(۱) نوزاد؛ فرزند انسان تا چند هفته پس از تولد
چقیلماق 1- **Chaqilmoq**
(مص) ۱- چقماق
پستانی چقیلگن **Pistoni chaqilgan**

شاخه‌ی رزین دار شاهدانه، در دست‌های بابر روی پارچه‌ی زبر

چرس
Chars -2
(ص. ۱) - رک و صریح؛ دارای صراحت و صداقت در گفتار، که معمولاً برای شنونده خوشایند نیست؛ - آدم (آدم رک) ۲ - سرکش؛ تند؛ دارای عادت یا گرایش تسلیم ناپذیری؛ - باله (بچه‌ی سرکش)

چرس
Chars -3
(صو.) واژه‌ای برای صدایی که از شکستن چیزهای سخت (مانند شیشه، چینی، چوب خشک ...) پدید می‌آید

چرسیلماق
Charsillamoq -1
(مص. ۱۰) - سخت خشمگین شدن

چرسیلماق
Charsillamoq -2
(مص. ۱۰) - صدای «چرس» پدید آمدن

چرسیلگان ساووو
Charsillagan sovuq
سرما‌ی شدید و خشک

چرسیلتماق
Charsillatmoq
(مص. مت.) - چرسیلماق ۲

چرس - چرس
Chars-chars
← چرس ۳ (تکرار)

چرس - چورس
Chars-churs
← چرس چرس

چرتر
Charter
(۱) - وسیله‌ی نقلیه (هواپیما، اتوبوس ...) - سمسره لیوت (هواپیما‌ی اجاره‌ای)؛ (اف.) چارتر

چروی
Charvi
[= چربی] (۱) - چربی؛ روغن موجود در بافتهای حیوانی؛ پیه؛ ایچکی جان قیغوسیده، قصاب - قیغوسیده (مثل) بزرگم جان است قصاب راغم پیه (دهخدا)

چروی باغله ماق
~ bog'lamoq
۱ - قریه شدن ۲ - (مجاز) ثروتمند شدن

چرواق
Charvoq
← چارباغ

چرخ
Charx
(۱) - ۱ - چرخ ۲ - چرخ ریسندگی؛ وسیله‌ای برای ریسیدن پشم یا پنبه، شامل یک چرخ که در میان دو ستون عمودی بر روی پایه‌ای قرار گرفته است و با دسته‌ای چرخانده می‌شود ۳ - اسبابی به شکل دایره

ضیافتی که خانواده‌های عروس و داماد پس از مراسم عروسی به افتخار یکدیگر برپا می‌کنند

چرلتماق
Charlatmoq
(مص. مت.) - چرلماق (به وسیله‌ی کسی)

چرلتنیرماق
Charlattirmoq
(مص. ۱۰) - چرلتماق

چرلش
Charlash
(۱) - عمل فراخواندن یا دعوت کردن؛ قوشنی لرنی هم - یینی اونوتمه (دعوت همسایه‌ها را فراموش مکن)

چرلشماق
Charlashmoq
(مص. مش. ۱۰) - چرلماق

چرم
Charm
(۱) - ۱ - چرم ۲ - پوست دباغی شده‌ی چهارپایان یا خزنده‌ها ۳ - آنچه از چرم ساخته شده است ۴ - تخت کفش، بویژه که از چرم باشد

سغری چرم
Sog'ri ~
سافر؛ چرمی که از پوست کفل خر یا اسب تهیه می‌شود؛ چرم سافر

صنعی چرم
Sun'iy ~
چرم مصنوعی؛ هر یک از فراورده‌های شبیه چرم که از رزین‌های صنعتی تهیه می‌شود

یوزیگه چرم قاپلماق
Yuziga ~ qoplamoq
(مجاز) بی شرم، رذل و بی وجدان شدن

چرم فروش
Charmfurush
(۱) - (قد.) کسی که با فروش چرم سرو کار دارد

چرم لماق
Charmlamoq
(مص. مت.) - تخت کفش را چرم گذاشتن؛ تخت کفش را از چرم ساختن

چرم لتماق
Charmlatmoq
(مص. مت.) - چرم لماق (به وسیله‌ی کسی)

چراس
Charos
(۱) - نوعی انگور زودرس، دارای دانه‌های کروی، سیاه و بسیار شیرین

چراس کوز
~ ko'z
چشمان سیاه و زیبا

چراغان
Charog'on
(ص. ۱) - ۱ - چراغان ۲ - دارای چراغهای روشن بسیار ۳ - (مجاز) بسیار روشن؛ اوی (خانه بسیار روشن است)

چرس
Chars -1
(۱) - (اف.) چرس؛ ماده‌ی مخدر حاصل از مالش سر

چقچه ی تیرماق
Chaqchaytirmoq
(مص. ۱۰) - چقچه‌ی ماق

چره ق لماق
Charaqlamoq
(مص. ۱۰) - درخشیدن؛ تابیدن؛ جلا دادن؛ چره قلب تورگن کوزلر (چشمان درخشان، قویاش چره ق له دی (آفتاب درخشید)

چره ق لتماق
Charaqlatmoq
(مص. مت.) - چره قلماق

چره قش
Charaqlash
(۱) - عمل یا فرایند درخشیدن یا جلا دادن

چرگه
Charga
[= چرگه] (۱) - ۱ - چرگه ۲ - حلقه‌ی مردم و حیوانات ۳ - (مجاز) نوع شکار است که صوف از اطراف حلقه زده و حوش را به میان می‌گیرند (سنگلاخ) ۴ - صف؛ قطار؛ زمره؛ گروه؛ درویشلر - سیگه کیردی (به چرگه‌ی درویشان درآمد)؛ چرگا؛ چیرگا؛ جیرگا؛ جیرگه

لویه چرگه
Lo'ya ~
(اف.) - پشتو و دری (مجلس بزرگی با اشتراک نمایندگان اقشار مختلف، اقوام و مردم که برای امری بزرگ و مهم (مانند تصویب قانون اساسی، اعلان جنگ ...) تشکیل می‌شود

چرلماق
Charlamoq
(مص. مت.) - ۱ - فراخوان؛ کسی را آواز زدن؛ دعوت کردن؛ ضیافتگه (در ضیافت دعوت کردن) ۲ - (مر) دعوت عروس و داماد برای شرکت در مراسم ویژه‌ی «فراخوانی یا دعوت»؛ چارلماق

چرلر
Charlar
(۱) - (مردم‌شناسی) ضیافتی که به افتخار عروس و داماد از طرف خانواده‌های آنها پس از عروسی یا شرکت اقوام و دوستان برپا می‌شود و در واقع نخستین اشتراک آنها در ضیافت پس از جشن عروسی است؛ (اف.) کیلین (یا کیاو) چقیردی

باغ چرلر
Bog' ~
مراسم دعوت عروس و داماد، که در باغ برپا می‌شود

کیلین چرلر
Kelin ~
ضیافتی که خانواده عروس برای آمدن عروس برپا می‌کنند

کویاو چرلر
Kuyov ~
ضیافتی که پدر و مادر عروس به افتخار آمدن دامادشان پس از جشن عروسی برپا می‌کنند

قوده چرلر
Quda ~
قوده چرلر

درخشان ۲ - شکوفا

چقان
Chaqqon -1
(ص.) - چابک؛ دارای رفتار سریع همراه با ورزیدگی

آیاق قولی چقان
Oyoq-qo'li ~
دست و پادار؛ دارای عرضه و توانایی؛ چابک

چقخان
Chaqqon -2
(ق.) - ماهرانه؛ بچابکی؛ او ایشلرنی - بجردی (او کارها را بچابکی انجام داد)

چقان لشماق
Chaqqonlashmoq
(مص. ۱۰) - بیش از پیش چابک شدن

چقانلیک
Chaqqonlik
(ص.) - وضع یا کیفیت چابک بودن؛ چابکی

چقتیرماق
Chaqtirmoq
(مص. ۱۰) - چقماق ۱ و ۳

چقوو
Chaquv
← چقیق

چقچق
Chaqchaq
(۱) - ۱ - صحبت بلند؛ صحبت گرم، صمیمی و سرشار از خوشی؛ تیرار کون بیرگه اوتیریب - لشه‌ی لیک (روزی با هم بشینیم و صمیمانه بگوییم و بخندیم)

خوش چقچق
Xo'sh ~
خوش صحبت؛ صمیمی؛ همصحبیت خوب؛ سرزنده؛ بگویند

چقچق لماق
Chaqchaqlamoq
(مص. ۱۰) - ۱ - با صدای بلند حرف زدن ۲ - گرم و شاد صحبت کردن ۳ - (مجاز) درخشیدن؛ روشن شدن

چقچق لش
Chaqchaqlash
(۱) - ۱ - عمل یا فرایند حرف زدن با صدای بلند ۲ - عمل یا فرایند صحبت گرم، شاد همراه با شوخی و خنده

چقچقچی
Chaqchaqchi
(۱) - کسی که با شوخیها و خوشمزگیها وقت دیگران را خوش می‌گذراند؛ آنکه صحبتش گرم، صمیمی و شاد است

چقچه ییشماق
Chaqchayishmoq
(مص. مش. ۱۰) - چقچه‌ی ماق

چقچه ی مه
Chaqchayma
(ص.) - ویژگی یا حالت چشمی که بیش از حد معمول بزرگ باز شده است

چقچه ی ماق
Chaqchaymoq
(مص. مت.) - ۱ - با چشمان از حدقه برآمده دیدن ۲ - بزرگ باز شدن (در مورد چشم)

(مص. لا.) شکستن گوشه یا لبه‌ی چیزی؛ درز پیدا کردن؛ شکافته شدن؛ شیشه چینه دی (شیشه شکست)

چتاق Chatoq (ص. لا.) پیچیده؛ درهم؛ ایش - (کار درهم است) ۲- نادرست؛ دارای خطا یا غلط؛ حساب (حساب غلط) ۳- اشکال تراش؛ ویژگی کسی که در کارها دشواری ایجاد کند؛ بو - ایشلرده اساسی توسیق (این اشکال تراش مانع کارهاست)

چتاغینی چیقрмаق Chatog'ini chiqarmoq پیچیده و درهم ساختن؛ خراب کردن

چتاق لشماق Chatoqlashmoq (مص. لا.) روبه پیچیدگی و درهمی گذاردن؛ بیش از بیش درهم و خراب شدن

چتاق لشتیرماق Chatoqlashtirmoq (مص. مت.) چتاقلشماق؛ ایشنی چتاقلشتیرمه (کار را پیچیده و دچار اشکال مکن)

چتاقلیک Chatoqlik (ا.) ۱- وضع یا کیفیت پیچیده یا درهم و برهم بودن؛ پیچیدگی؛ درهم و برهم ۲- نادرستی؛ غلطی؛ بو حسابلرده پنه - یار (در این حسابها باز هم غلطی وجود دارد) ۳- اشکال تراشی؛ عمل اشکال تراش

چتر Chatr (ا.) (ادبیات) ۱- زونتیگ؛ سایبان ۲- بیرق؛ پرچم

چزونداز Chavandoz [= چاپ انداز] (ا.) سوارکار ماهر، بویژه در ورزشهای «اوغلاق» اسب دوانی، سیرک و مانند آن

چزوه ق Chavaq (ا.) (گف.) ماهی ریز قنات

چوگان Chavgon (ا.) ۱- چوگان ۲- ورزشی گروهی که در آن بازیکنان سوار بر اسب گوی را با چوب سرکجی که در دست دارند، وارد دروازه می کنند؛ چوگان بازی ۳- چوب سرکجی که با آن گوی را می زنند

چوگر Chavkar (ص. ا.) ایلق؛ دورنگ؛ خال خال (در باره رنگ اسب)

چواق لماق Chavoqlamoq (مص. مت.) در جسم چیزی چندین کار زدن؛ با ضربات کارد تکه تکه پاره کردن

چه بیلماق Chayilmoq

عادی است، بویژه از اثر آسیب دیدگی یا ورم خصیه ها

چتیلماق Chatilmoq (مص. مج.) چتماق

چتیق Chatiq (ص. لا.) پیوسته؛ متصل

چتیق قاش (ص. لا.) پیوسته؛ متصل

چتیق قاش Chatiq (ص. لا.) پیوسته؛ متصل

چتیر Chatir (ا.) گیاه علفی خودرو که برای دامها کاربرد خوراکی دارد

چتیر - چوتور Chatir-chutur (ص. لا.) واژه ای برای صدایی که از اثر سوختن هیزم خشک پدید می آید

چتیش Chatish (ا.) ۱- عمل یا فرایند گلدوزی سرسری و نامرتب ۲- رابطه ی قومی یا خویشی دور ۳- پیوستگی؛ اتصال؛ ایکی قیشلاق بیرلری بیر - بیرگه - (زمینهای هر دوه با یکدیگر پیوسته است) ۳- دورگه بودن؛ یوقوی - (این گوسفند دورگه است)

چتیشماق Chatishmoq (مص. لا.) ۱- چتماق ۲- دورگه شدن؛ چتیشگن مالر (دامهای دورگه شده) ۳- دارای پیوستگی یا اتصال شدن ۴- پیوند خویشی دوری پیدا کردن

چتیشتیریش Chatishtirish (ا.) عمل یا فرایند لقاح کردن تخمه ی نوعهای مختلف برای به دست آوردن نوعهای تازه، بویژه نوع خوب

چتیشتیرماق Chatishtirmoq (مص. مت.) چتیشماق

چتمه Chatma (ا.) ۱- نوعی اصول گلدوزی ۲- دو یا چند چیزی که به یکدیگر تکیه داده شده یا به همدیگر پیوند یافته است؛ عسکرلر میلتيق لرینی - قیلیب قویدلر (سربازان تفنگهای خود را به یکدیگر تکیه دادند)

چتماق Chatmoq (مص. مت.) ۱- سرسری و نامرتب دوختن ۲- پیوست دادن؛ متصل کردن؛ پرچه موضوعلر بیر - بیرگه چتیلگن (تمام موضوعات به همدیگر پیوند دارد) ۳- زدن؛ زیر ضربه گرفتن؛ آنگه قمچی - (اسب را تازیاند زدن)

چتمه ماق Chatnamoq

کسی که با چرخ تیزگری تیغه ی ابزارهای برنده (مانند کارد، قیچی، چاقو، تیشه ...) را تیز می کند

چرخچی Charxchi -2 (ا.) برنده از تیره ی گنجشکها، دارای جثه ی کوچک و آواز خوان

چرخچیلیک Charxchilik (ا.) ۱- عمل یا شغل چرخچی ۱- ۲- کارگاه یا رسته ی چرخچیان در بازار

چرخه ماق Charchamoq (مص. لا.) از اثر ادامه ی یک فعالیت خسته و فرسوده شدن

چرخچتماق Charchatmoq (مص. مت.) چرخه ماق

چرخاق Charchoq (ا.) خستگی؛ وضع یا کیفیت خسته بودن؛ -دن حالیم قالمه دی (از خستگی حالی برآیم نماند)

چرخاقلیک Charchoqlik (ا.) خستگی؛ ماندگی

چه سیگه Chasiga پس از اسم و صفت قید می سازد به شیوه یا طرز، به مانند؛ بینگی - (به طرز تازه)، قهرمان - (به مانند قهرمان)

چسپان Chaspon [= چسبان] (ص. لا.) ۱- چسبان ۲- چسبناک ۳- بسیار تنگ یا کیپ؛ -کویلیک (پیراهن چسبان)

چستته Chastota (ا.) (فیزیک) بسامد؛ شماره ی دفعه هایی که یک پدیده ی متناوب در یک واحد زمانی تکرار می شود؛ تیبره نیشلر - سی (بسامد اهتزازها)؛ فرکانس

چستته لی Chastotali (ص. لا.) دارای بسامد معین

چتن Chatan (ا.) (گف.) میان دوا، بویژه بخش بالاترین

چتناق Chatanoq (ا.) (گف.) ۱- میان دوا، بویژه بخش بالایی؛ آله قرغه نینگ یوریشینی قبله من دیب، چومچوق نینگ چتناغی بیریلیدی (ضر) (گنجشک خواست تقلید حرکت کشکرک کند، پاهایش از هم پاره شد نظیر «کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد، راه رفتن خود را هم فراموش کرد» (دهخدا) ۲- (اف.) کسی که هنگام راه رفتن فاصله میان دو پایش دورتر از حالت

که به گرد محوری می چرخد؛ تیگیرمان - ی (چرخ آسیا) ۴- وسیله ای برای تیز کردن تیغه ابزارهای برنده، که سنگ تیزکن آن به دور یک محور از طریق به چرخش آوردن خود آن (با دست یا نیروی برق) یا از طریق چرخاندن چرخ بزرگ (معمولاً با حرکت پا) به چرخش آورده می شود ۵- (مجاز) حرکت چرخشی؛ -بیرماق (چرخ دادن) ۴- (اد.) آسمان همراه با جرمهای آسمانی (چرخ دوران)

چرخ اورماق ~ urmoq چرخ زدن؛ چرخیدن

چرخک Charxak (ا.) ۱- چمبره ک ۲- وسیله ای برای کلاف کردن نخ

چرخ لماق Charxlammoq (مص. مت.) ۱- تیغه ی ابزار برنده را با اسباب چرخ دستی تیز کردن ۲- کارآیی، توانایی یا مهارت را افزودن؛ عقلنی - (توانایی، مهارت و کارآیی عقل را افزودن) ۳- (مجاز) کسی را علیه دیگری تحریک کردن و برانگیختن

چرخ لنماق Charxlanmoq (مص. مج.) چرخ لماق

چرخ لتماق Charxlatmoq (مص. مت.) چرخ لماق (به وسیله ی کسی)

چرخ لتتیرماق Charxlattirmoq (مص. و. ا.) چرخلتماق

چرخ پلک Charxpalak [= چرخ فلک] (ا.) ۱- چرخ فلک ۲- دولا؛ اسبابی برای کشیدن آب چاه یا نهرها به سطح بلندتر و آن چرخنی است بزرگ یا دلوها در امتداد محیط چرخ که روی محور افقی با جریان آب یا نیروی حیوان حرکت می کند و در فرایند حرکت دلوها از آب پر شده و در ناودان مخصوص بالاتر تخلیه می شود ۳- اسبابی تفریحی با تعدادی صندلی که افراد بر آنها می نشینند و در یک محور عمودی یا افقی چرخانده می شوند

چرخ پلک بولماق ~ bo'lmoq ۱- معلق زدن ۲- (مجاز) از کار برکنار شدن

تاریخ چرخ پلگی Tarix charxpalagi چرخ تاریخ؛ دور تاریخ

چرخچی Charxchi -1 (ا.) ۱- کسی که کارش ساختن انواع اسبابهای چرخدار، بویژه چرخ تیزگری، چرخ چاه ... است ۲-

(مص. مش. ۱) - چغیرلماق ۲ - (مجاز) با سر و صدای زیاد حرف زدن

چغیر قنات
(۱) نوعی مرغابی وحشی از تیره‌ی غازسانان وحشی

چغیر - چوغور
(صو. ۱) واژه‌ای برای سر و صدای توده‌ی پرندگان ۲ - واژه‌ای برای سر و صداهای زیاد صحبت چندین نفر پدید می‌آید

چغانه
(۱) (قد.) اسباب موسیقی زهی، دارای تارهای متعدد که با مضرب و زخمه نواخته می‌شد

چغ چغ
صو. صدای زاغ و زاغچه

چغ چوغ
چغ چغ

چشم
(اد.) - کوز

چشمه
(۱) (ادبیات) ۱ - چشمه ۲ - بولاق ۳ - (مجاز) جای پیدایش روان شدن یا انتشار چیزی

چشمه‌ی حیات
(اد.) ۱ - مبداء حیات ۲ - آب زندگانی

چشمه‌ی حیوان
چشمه‌ی حیات

چشم بند
چشم باند

چچوان
[چشم بند] (۱) روپوش توری با خانه‌های ریز که از موی دم اسب می‌بافند و آن (معمولاً) همراه با پرنجی (چادر ویژه‌ی ملی و قدیمی از یکها) پوشیده می‌شود؛ (اف. گ) چشیدن

چی
(۱) نام حرف «چ»

چیگه
(۱) قطعه‌ی خرد و باریک فلز که دو انجاش به یک سوخم است و برای بند زنی چیزی (مانند ظرف چینی شکسته) به کار می‌رود؛ مفتول ۲ - محل بند زده شده‌ی ظرف شکسته ۳ - میخ چوبی

چیگه لماق
(مص. مت.) ظرف شکسته را با مفتول یا فلز ویژه «چیگه» بند زدن

چیان وچه
(۱) بجه‌ی عقرب ۲ - (مجاز) بجه‌ی شخص زیان رسان

چیان اوت
(۱) گیاهی علفی و خودرو، سطح برگها و ساقه‌ی آن پوشیده از مویک‌های زهری، که اگر با بدن تماس کند موجب تولید خارش شدید در پوست می‌شود

چز یقلماق
(مص. مت.) چیق‌ماق ۲ - تکان خوردن؛ جابجا شدن

چز یقلتیرماق
(مص. مت.) چیقلماق

چز یقه ماق
(مص. مت.) ۱ - چیماق ۲ - تکان خوردن؛ جنبیدن

چز یقتماق
(مص. مت.) ۱ - چیق‌ماق (به وسیله‌ی کسی) ۲ - جنباندن؛ تکان دادن

چز یقتیرماق
(مص. و.) ۱) به تکان یا جنبش واداشتن

چز یقو
(۱) عمل یا فرایند خرید و فروش کردن

چز یقو بازاری
بازار خرید و فروش؛ جای یا میدانی که فروشندگان و خریداران در آنجا خرید و فروش می‌کنند

چز یقوچی
(۱) کسی که کارش خرید و فروش است، بویژه آنکه کالایی را ارزان می‌خرد و گران می‌فروشد

چز یقوچیلیک
(۱) عمل یا شغل خرید و فروش

چغه له ی
(۱) (گف.) نوعی پرنده‌ی آبی و وحشی

چغیلماق
چغیرلماق

چغیر
(۱) (ادبیات) می؛ شراب؛ چاغیر؛ چاقیر

چغیر کوز
چشم ازرق؛ چشم آبی یا نیلگون

چغیرلماق
(مص. لا.) صدای «چغ چوغ» کشیدن

چغیرلشماق
چغیرلشماق

دست زدن و آلودن یک مایع، بویژه آشامیدنی؛ باله لر سونوی چه یبیدیلر (بچه‌ها) ب را با فرو بردن دست خود در آن آلوده‌اند

چزینلگن
(ص.) ۱ - جویده شده؛ گوشت (گوشت جویده شده) ۲ - (مجاز) کهنه و فرسوده، بویژه اثر کاربرد زیاد

چزینلماق
(مص. مت.) چینه ماق

چزینلیر گپیرماق
به طور مبهم و گنگ حرف زدن

چزینم
(۱) لقمه؛ خوراکی که یکبار به دهان می‌گذارند

چزینم ماق
(مص. مت.) ۱ - جویدن ۲ - چیزی را در زیر دندانها خرد یا پاره پاره کردن؛ نان را جویدن ۳ - غجیماق ۴ - (مجاز) بدگویی کسی را کردن؛ نیمه اوچون بیچاره نی مونچه چینه ی سن؟ (چرا از بیچاره اینقدر بدگویی می‌کنی؟) ۵ - (مجاز) حرفی را پیهم تکرار کردن؛ سخن را به درازا کشیدن

چزینب تورماق
۱ - با جویدن چیزی مشغول شدن ۲ - (گف.) (مجاز) خوردن و نوشیدن

چزینتماق
(مص. مت.) چینه ماق (به وسیله‌ی کسی)

چزینتیرماق
(مص. و.) (۱) چینتماق

چزینش
(۱) عمل یا فرایند جویدن؛ جغ تیشلری ~ اوچون (دندانهای آسیاویژه‌ی جویدن است)

چزینشماق
(مص. مت.) چینه ماق

چیان
(۱) ۱ - عقرب ۲ - جانوری از راسته‌ی عقربها و رده‌ی عنکبوتیان، دارای بدن دراز، سر سینه‌ی فشرده‌ی پهن و چسبیده به شکم، پاهای آرواره‌ای بزرگ و نیش به شکل قلاب در انتهای دم، که از داخل به دو غده‌ی ترشح زهر مربوط می‌شود. این جانور شکاری، گوشتخوار، تخمگذار و زنده زاست و در نواحی گرم و معتدل زندگی می‌کند و بیشتر در شبها فعال است؛ کژدم ۳ - (مجاز) آنکه زبانش تلخ و نیشدار است

(مص. مت.) چیه ی ماق

چه یبندی
(۱) آبی که در آن چیزهایی را شسته‌اند ۲ - (اف.) هر مایعی، بویژه آشامیدنی که با دست زدن آن آلوده باشند

چه یبندیق
چه یبندی

چه یینماق
(مص. مت.) چه ی ماق

چه ییر
(۱) گیاهی از تیره‌ی اسفناجیان، خودرو، که به شکل پنجه نمو می‌کند و ریشه‌ی در هم پیچیده دارد؛ (اف.) اجیر یغ

آق چه ییر
گیاهی از تیره‌ی مرکبان، دارای گل‌های خرد به رنگ مایل به سفید که کاربرد دارویی دارد

چه ییر
(ص.) ۱ - بسیار سخت و محکم (در مورد چوب) ۲ - (مجاز) دارای توانایی، پایداری و تحمل در کار و زحمت؛ ~ بیگیت (جوان مقاوم و پر طاقت)

چه ییرلیک
(۱) وضع یا کیفیت مقاوم و متحمل بودن؛ توانایی و پایداری؛ ~ ته سیدن اوتنگن (توانایی و پایداری در کار و زحمت از پدرش به ارث رسیده است)

چه ییش
(۱) عمل یا فرایند در آب فرو بردن؛ آب کش کردن؛ یووبلگن کیرلرنینگ ~ینی اونوتمه (آب کشیدن لباسهای شسته شده را فراموش مکن) ۲ - (اف.) عمل دست زدن به یک مایع و آلودن آن

چه ییشماق
(مص. مت.) چه ی ماق

چز یله
(۱) آلا چیق؛ سکونتگاه موقت از چوب و ساقه‌ی درختان و الیاف گیاه (معمولاً در پالیزها و باغها می‌سازند)

چز یماق
(مص. مت.) ۱ - آب کشیدن؛ شستن جامه‌ی صابون زده با آب پاک تا اثر صابون محو شود ۲ - به خاطر پاکیزگی یا ضد عفونی کردن با آب پاک یا مایع ضد عفونی کننده شستن؛ آغیز ~ (دهان را آب کشیدن) ۳ - در آب شستن و کردن (معمولاً جانوران) ۴ - (اف.)

تصمیمش دست بکشد) ۴- (مجاز) سپری شدن؛ به پایان رسیدن؛ قیشتگی دم آیش کونلری هم -ده ایدی (روزهای تعطیل زمستانی هم داشت به پایان می رسید)

چیکینتیرماق **Chekintirmoq**
مض. و. (ا.) چیکینتیرماق

چیکیش **Chekish**
(ا.) عمل کشیدن (سیگار، قلیان، ناس، سیگار برگ)

چیکیشماق **Chekishmoq**
(مض. مش. و.) چیکیشماق

چیکه **Chekka -1**
چیکه

چیکه **Chekka -2**
(ا.) ۱- کنار؛ دورترین بخش چیزی از مرکز یا وسط آن، که در لبه یا حاشیه واقع است؛ پول نینگ -سی (کنار راه) ۲- سو؛ جانب؛ بوی بیگیت بیر -دن بیز بیلن قرینداش ایدی (این جوان از سویی با ما قوم بود)

بیر چیکه دن **Bir ~ dan**
از یک کنار؛ از یک سو ۲- از یک سر

بیر چکه سی **Bir ~ si**
۱- یک کنارش؛ یک سویش ۲- از سویی

چیکه لیک **Chekkalik**
(ا.) وضع یا کیفیت کنار بودن؛ گوشه؛ مکان دور از مرکز

بیر چیکه لیک تور **Bir ~ tur**
کنار برو؛ در گوشه باش

Ishlar bir ~ bo'ldi
ایشلر بیر چیکه لیک بولدی

کارها یک طرفه شد؛ حل شد

چیک لماق **Cheklamoq**
(مض. مت. و.) عمل یا فعالیتی را با وضع و شرایط یا قواعدی محدود کردن؛ ایش وقتی چیکلب قوییلدی (وقت کار محدود ساخته شد)

چیکله نیلماق **Cheklanilmoq**
(مض. مج. و.) چیک لنماق

چیک لنماق **Cheklanmoq**
(مض. مج. و.) ۱- چیک لماق ۲- محدود شدن؛ بسنده شدن؛ شو کتابلر بیلن چیکلنسه بوله دی (با همین کتابهایم شود بسنده کرد)

چیکلی **Chekli**
(ص. و.) ۱- محدود؛ دارای پایان و انجام؛ -فضا (فضای محدود) ۲- دارای اندازه و مقدار معین و محدود؛ -وقت

(ا.) ۱- چیک ۲- برگ چایی که در اختیار دارندگان حساب بانکی قرار می گیرد تا به وسیله آن بتوانند شخصا یا توسط دیگری از بانک پول دریافت کنند ۳- (اف. و.) بازیابی یا بررسی برای اطمینان؛ همه سیم لرلی -قیلیب کوردیم، توزوک ایکن (تمام سیمها را چیک کردم، درست است)

چیک قیلماق **qilmoq ~**
(اف. و.) بازیابی و بررسی کردن برای اطمینان خاطر

چیک **Chek -4**
ف. (امر) چیکماق ۱- کشیدن؛ بکش؛ دود کن ۲- تحمل کردن؛ تحمل کن ۳- نگاشتن؛ بنگار؛ نقش کن

چیکنسکه **Chekanka**
(ا.) عمل یا فرایند قطع کردن نوک غوزه ها

چیکنسکچی **Chekankachi**
(ا.) کسی که کارش بریدن نوک غوزه هاست

چیکیلماق **Chekilmoq**
(مض. مج. و.) چیکماق

چیکیم **Chekim**
(ا.) به اندازه ای یک بار کشیدن؛ بیر -لی ناس (مقدار ناسی به اندازه ای یک بار کشیدن) (اف. و.) چیکیم

چیکیللیک **Chekimlik**
(ا.) آنچه (مانند سیگار، ناس، سیگار برگ...) که ویژه کشیدن است

چیکیندی **Chekindi**
(ا.) ته مانده ای چیزهای کشیدنی (مانند سیگار، سیگار برگ و مانند آن)

چیکینیش **Chekinish**
(ا.) عمل یا فرایند عقب نشستن؛ عقب نشینی؛ نهایت یا -گه مجبور بولدی (بلاخره دشمن مجبور به عقب نشینی شد)

لیریک چیکینیش **Lirik ~**
(اد. و.) گریز؛ در قصیده شاعر از تغزل و تشبیب و وصف یکباره به مدح ممدوح؛ تخلص؛ مخلص

چیکینماق **Chekinmoq**
(مض. و. لا.) ۱- عقب نشستن؛ عقبگرد کردن ۲- (نظامی) بنابر وضع یا حالت خطرناک یا دشوار ناشی از حملات و فشار دشمن از جای خود دست کشیدن و عقبتر بازگشتن ۳- (مجاز) صرف نظر کردن؛ دست برداشتن از رأی یا خواستی؛ اوجر بیگیت اوز قراریدن -نی ایسته مه دی (جوان یکدنده نخواست از

چیکره سیز **Chegarasiz**
(ص. و.) ۱- بدون مرز؛ فاقد مرز مشخص ۲- (مجاز) بدون محدودیت؛ فاقد کناره یا مرز

چیکره چی **Chegarachi**
(ا.) (نظامی) مرزبان؛ کسی که عهده دار نگهبانی از مرز است؛ مرزدار

چیکه چی **Chegachi**
(ا.) (بندون) کسی که کارش چسباندن یا محکم کردن قطعات شکسته ای یک چیز (مانند ظروف چینی) به یکدیگر است؛ (اف. و.) قداقچی

چیکیریلماق **Chegirilmoq**
(مض. مج. و.) چیکیریلماق

چیکیرمه **Chegirma**
(ا.) کسر یا بخشی از پول، مال و مانند آن؛ سهم؛ بیتیم لر او چون (مبلغ کسر شده برای یتیمان)

چیکیرماق **Chegirmoq**
(مض. مت. و.) مقداری از پول، سرمایه یا مال را کسر کردن

چهره **Chehra**
(ا.) (ادبیات) ۱- چهره ۲- ۳- یوز ۳- وضع یا کیفیت روانی شخص؛ طبیعت؛ اونینگ -سی بوزوق (طبیعت او خراب است)

چهره گرشای **Chehrakushoy**
[= چهره گشا] (ا.) چهره گشا؛ آنکه صورت خود را بگشاید؛ معشوقی که رخ نماید

چهره کرشایلیک **Chehrakushoylik**
(ا.) ۱- چهره گشایی ۲- عمل گشودن و نمودن رخ ۳- نقاشی؛ چهره پردازی

چیک **Chek -1**
(ا.) ۱- نقطه، خط یا مرز محدود کننده ای اندازه ای چیزی؛ پایان؛ پول نینگ -ی (پایان راه) ۲- (مجاز) معیار یا قاعده ای معین برای محدودیت عملی؛ دانالیک نینگ -ی یوق (مثل) (دانش را مرزی نیست)

چیک **Chek -2**
(ا.) ۱- سهم؛ بهره؛ فایده دن هر کیم نینگ -ی بار (هر کس از سود سهمی دارد) ۲- سرنوشت؛ تقدیر؛ بو اونینگ -ی (این سرنوشت اوست) ۳- (اف. و. دری) غرعه

چیک تشله ماق **tashlamoq ~**
قرعه انداختن؛ شانس خود را آزمودن

چیک **Chek -3**

چیکه لنماق **Chegalanmoq**
(مض. مج. و.) چیکه لنماق

چیکه لنماق **Chegalatmoq**
(مض. مت. و.) چیکه لنماق (به وسیله ای کسی)

چیکه لتتیرماق **Chegalattirmoq**
(مض. و. و.) (ا.) چیکه لنماق

چیکره **Chegara**
(ا.) ۱- مرز ۲- باریکه ای زمین یا عارضه ای طبیعی که قلمرو دو کشور همسایه را مشخص می کند؛ افغانستان و اوزبیکستان -سی (مرز ازبیکستان و افغانستان) ۳- باریکه ای زمین، ساختمان، عارضه ای طبیعی میان دو استان، شهرستان، ده، مؤسسه، حویلی، کشتزار و مانند آن که همجوار اند؛ اریق بیرلریمیز -سی (جوی مرز میان زمینهای ماست) ۴- (مجاز) دایره؛ میدان؛ حوزه؛ آداب -سی (دایره ای آداب)

چیکره داش **Chegaradosh**
(ص. و.) هم مرز؛ دارای مرز مشترک؛ همسایه؛ همجوار؛ ازبیکستان شمالده قازاقستان بیلن (ازبیکستان در شمال با قزاقستان هم مرز است)

چیکره داشلیک **Chegaradoshlik**
(ا.) هم مرزی؛ وضع یا کیفیت هم مرز بودن؛ همجواری؛ همسایگی

چیکره لماق **Chegaralamoq**
(مض. مت. و.) ۱- مرزبندی کردن ۲- میان دو همسایه مرز را ایجاد یا مشخص کردن ۳- (مجاز) قلمرو یا دامنه ای عملکرد شخص، گروه یا مؤسسه ای را بر معیارها یا قواعد معین مشخص کردن؛ محدود کردن

چیکره لنماق **Chegaralanmoq**
(مض. مج. و.) ۱- چیکره لماق ۲- (مجاز) بسنده شدن؛ محدود شدن

چیکره لش **Chegaralash**
(ا.) ۱- عمل تعیین و مشخص کردن مرز ۲- (مجاز) عمل یا فرایند محدود کردن فعالیت شخص، گروه یا نهادی بر پایه ای معیارها یا قواعد معین

چیکره لی **Chegarali**
(ص. و.) ۱- دارای مرز مشخص؛ احاطه شده با مرز معین ۲- (مجاز) مشخص یا محدود شده با معیار یا قواعد معین؛ دارای محدودیت؛ کسلگه -مقدارده داری و آوقت بیرلن سین (برای بیمار به اندازه وقاعدی معین دار و غذا داده شود)

بی بهره از چیزی ماندن

اوزینی چیتنگه آلماق O'zini ~ga olmoq

۱- خود را در گوشه ای گرفتن ۲- (مجاز) خود را از کاری یا جمعیتی کنار گرفتن

چیت Chet -2

(ص.) بیگانه؛ مربوط یا متعلق به کشور یا ملت دیگر؛ خارجی - تیلی (زبان خارجی)

چیتان Chetan -1

(ا.) ۱- چیز بافته شده ای از رشته ها یا شاخه های خم شونده در اطراف وسیله ی تقلیه ای مانند ارايه، برای جلوگیری از پاشیدن بارهای قابل پاشیدن ۲- ظرفی که بدین شکل و منظور ساخته شده است؛ سبد

چیتان Chetan -2

(ا.) بوته یا درختچه از تیره ی گلسترخیان، دارای میوه ای به شکل رشته و رنگهای سرخ یا مایل به زرد

چیتکی Chetki -1

(ص.) گوشه ای؛ واقع در گوشه یا کنج - باوی (خانه ی گوشه ای)

چیتکی Chetki -2

(ص.) گوشه ای؛ چیزی یا کسی که در گوشه قرار دارد - تنبیش می؟ (آنکه در گوشه ای (نشسته یا ایستاده) آشناس؟)

چیت لماق Chetlamoq

(مص. لا.) ۱- خود را به گوشه ای کشیدن ۲- از کنار یا گوشه رفتن

چیتلب اوتماق Chetlab o'tmoq

۱- از گوشه، بویژه بدون تماس یا اثر گذشتن ۲- (مجاز) بدون یادآوری یا اشاره گذشتن (در صحبت و سخنرانی)

چیت لنیش Chetlanish

(ا.) عمل یا فرایند گوشه شدن یا کنار گرفتن؛ بوماجرا دن - حقین (کنار گرفتن از این ماجرا دشوار است)

چیت لنیشماق Chetlanishmoq

(مص. مش.) چیت لنماق

چیت لنماق Chetlanmoq

(مص. لا.) ۱- به گوشه برآمدن؛ خود را در گوشه ای گرفتن؛ او بیر آز چیت لنیب یوریب، کتخه یولگه چیتدی (او اندکی از کناره ی راه رفته، به جاده ی بزرگ برآمد) ۲- (مجاز) گریز کردن؛ ایشدن - (از کار گریز کردن)

چیت لنتیریلماق Chetlantirilmog

آلدیلر (فوتبالیستهای ماهر را به طور دستچین کرده برای تیم ملی گرفتند)

~ gapirmog

چیرتیب چیرتیب گبیرماق

واژه های ناب را گزیده سخن زدن

چیرتیلماق Chertilmog

(مص. مج.) چیرتماق

چیرتیرماق Chertirmog

(مص. و.) (ا.) چیرتماق

چیرتیش Chertish

(ا.) ۱- عمل یا فرایند ضربه زدن با نوک انگشت ۲- عمل نواختن ساز با نوک انگشتان

چیرتیشماق Chertishmog

(مص. مش.) چیرتماق

چیرتیمک Chertmak

(ا.) ۱- ضربه ی انگشت؛ (اف.) چیرتی؛ (دری) امپولوق ۲- آهنگی که از ضربه ی انگشتان پدید می آید؛ ریتم

چیرتیمک آلماق ~ olmoq

به نقطه ای از بدن کسی با انگشت ضربه زدن

چیرتیمک چلماق ~ chalmoq

سازی یا چیزی را با وارد کردن ضربه های پیهم و موزون انگشتان دست به صدا در آوردن

چیرتیمک اوینه ماق ~ o'ynamoq

بازی کودکانه که مجازات بازنده خوردن ضربات انگشت به پشت دست، گوش یا دماغ است

چیرتماق Chertmog

(مص. مت.) ۱- مضارب زدن ۲- با ضربه ی انگشت یا انگشتان دست سازی را به صدا آوردن؛ نواختن؛ تار ~ (تار نواختن) ۳- با انگشت دست ضربه زدن

Burniga chertsay yiqilguday

بورنیکه چیرتسه ییقیلگوده ی

(مجاز) بسیار لاغر و ناتوان

چیت Chet -1

(ا.) ۱- گوشه ۲- جایی دور از چشم رس یا رهگذر - ده صحبت لنشماق (در گوشه صحبت کردن) ۳- جایی دور از مرکز یا شهر؛ حومه - شهر سی (گوشه ی شهر) ۴- بیرون؛ خارج - بدن مهمان چقیرماق (از خارج مهمان دعوت کردن)

چیتده قالماق ~ da qolmog

۱- در گوشه ماندن ۲- دور از جمع یا فعالیت ماندن ۳-

چین

← چمه ۱

چپپ

Chen

Chep

(ا.) (نظامی) سد یا مانعی که از چیزهای مختلف در برابر دشمن ساخته می شود

چیردک Cherdak

(ا.) زیر شیروانی؛ فضایی میان سقف و بام شیروانی یک بنا

چیرپییتسه Cherepitsa

(ا.) قطعاتی از سفال، سیمان یا آهن تخته به شکل شیارهای کوژ که برای پوشش بام خانه ها به کار می رود

چیرپیک Cherik

(ا.) ۱- (قد.) لشکر؛ قشون؛ یاوگه قرشی - تارتیلدی (بر ضد دشمن لشکر کشی شد) ۲- (اف) پارتیزان

چیرکس Cherkas

(ا.) ۱- چرکس ۲- از اقوام سرزمین قفقاز که در دامنه ی شمال قسمت غربی سلسله ی جبال قفقاز و در وادیهای باری که منتهی به رودخانه های «ترک» و «قوبان» است و ساحل دریای سیاه سکونت دارند ۳- جمهوری خودمختار قاره چای چرکس فدراتیورسیه

چیرکسی Cherkasiy -1

(ا.) (قد.) ۱- نوعی پیکان دراز و مخروطی، و اینکه کلاهخود از یکها مخروطی است، آن را چرکسی مانند گفته اند ۲- آنچه دارای شکل مخروطی باشد (سنگلاخ و چغتای)

چیرکسی Cherkasiy -2

(ص.) مربوط یا منسوب به زبان، ادبیات، فرهنگ و قوم چرکس

چیرکیز Cherketz

(ا.) گیاه علفی پایا، خودرو که بیشتر در بیابانها و شنزارهای روید و به عنوان خوراک دامها به کار می رود و نیز کاربرد دارویی دارد

چیرکاو Cherkov

(ا.) ۱- کلیسا ۲- پرستشگاه مسیحیان؛ بنایی که مسیحیان در آن عبادت می کنند ۳- مذهب یا فرقه مسیحی، بویژه در اشاره به سازمان یا ساختار آن؛ کاتولیک سی (کلیسای کاتولیک)

چیرتیب چیرتیب Chertib-chertib

(ق.) به طور گزیده؛ به صورت سره کرده؛ دستچین شده یا کرده؛ ماهر فوتبالیچی لرنی - ملی جماعه گه

(وقت محدود)

چیکماق Chekmoq

(مص. مت.) ۱- کشیدن ۲- تحمل کردن؛ درد - (درد کشیدن) ۳- فرو بردن دود در دهان یا گلو؛ چلیپم - (قلیان کشیدن) ۴- ترسیم کردن؛ با فشار نقشی ایجاد کردن؛ قاغازگه گل - (روی کاغذ گل کشیدن) ۵- (قد.) زدن؛ از جای خود بیرون آوردن؛ قیلچ - (شمشیر زدن یا کشیدن) ۶- رنج بردن؛ نیمه ای که چیکسک اوز قولیمیزدن چیکه میز (هر چه می کشیم از دست خودمان می کشیم) ۷- فعل معین صدای بلند و ممتد ایجاد کردن؛ فریاد - (فریاد کشیدن)

چیک سیز Cheksiz

(ص.) ۱- بی حد و مرز؛ بی کران؛ بسیار گسترده - فضا (فضای بی کران؛ دله (دشت گسترده) ۲- نامحدود؛ بی پایان - محبت (محبت بی پایان)

چیک سیزلیک Cheksizlik

(ا.) ۱- وضع یا کیفیت بی کران یا بی پایان بودن؛ بی پایانی؛ بی کرانی ۲- (ریاضی) عدد حقیقی بی نهایت بزرگتر از هر عدد حقیقی

چیکتیرماق Chektirmog

(مص. و.) (ا.) چیکماق

چیکچیمماق Chekchaymog

← چتچیمماق

چیل Chel

(ا.) (گف.) مرز میان دو قطعه زمین یا دو کشتزار

چیلک Chelak

← یقیر؛ سطل

چیلک لب Chelaklab

(ق.) بسطل؛ به مقیاس سطل؛ سطل سطل - سوو تشیمماق (سطل سطل آب بردن)

چیلک لب قویماق ~ quymoq

۱- بسطل آب ریختن ۲- به شدت باریدن

چیلکچی Chelakchi

(ا.) کسی که کارش ساختن سطل است

چیمپیون Chempion

(ا.) قهرمان؛ کسی که در ورزش، مبارزه یا مسابقه ای بر دیگران پیروز می شود؛ بوکس سی (قهرمان بوکس)

چیمپیون نت Chempionat

(ا.) مسابقه ی ورزشی میان افراد یا گروه ها برای دستیابی به مقام قهرمانی؛ سوزیش سی (مسابقه ی قهرمانی شنا)

(۱) ۱- عمل یا فرایند شکیبایی یا تحمل نشان دادن: بو خالته: اسان ایمس (تحمل و شکیبایی در این وضع سهل نیست) ۲- فرایند دوام، پایداری یا مقاومت نشان دادن: بو چوبلر نینگ سی قنده ی؟ (مقاومت این چوبها چطور است؟)

Chidashmoq چیده ش ماق (مص. مش.) چیده ماق

Chigal چیکل (ص.) ۱- سردرگم؛ درهم پیچیده و آشفته، که سر آن ناپیداست: سیم (سیم سردرگم) ۲- (مجاز) پیچیده؛ دشوار؛ بغرنج: مسئله (مسئله پیچیده) چیکلینی یازماق **~ini yozmoq** ۱- کرختی بدن را برطرف کردن ۲- عقده ها و اندوههای قلب را خالی کردن

Chigallash چیکل لاش (۱) عمل یا فرایند سردرگم یا پیچیده شدن: مسئله نینگ - یکه یول قوبمه (مگذار که مسئله پیچیده شود)

Chigallashmoq چیکل لاشماق (مص. لا.) ۱- بیش از پیش سردرگم شدن ۲- (مجاز) هر چه بیشتر پیچیده شدن: رو به پیچیدگی گذاردن

Chigallashtirilmoq چیکل لشتیریلماق (مص. مج.) چیکل لشتیرماق

Chigallashtirmoq چیکل لشتیرماق (مص. مت.) چیکل لاشماق

Chigallik چیکل لیک (۱) ۱- سردرگمی؛ وضع یا کیفیت سردرگم بودن ۲- پیچیدگی؛ دشواری؛ بغرنجی ۳- آنچه که پیچیده، دشوار یا بغرنج است

Chigil -1 چیکل ۱ [چگل] (۱) چگل؛ یکی از قبیله (اوروغ) های ترکان (ازبک)، که در شجاعت و زیارویی شهرت دارند

Chigil -2 چیکل ۲ - چیکل

Chigirtka چیکیرتکه (۱) ۱- ملخ ۲- حشره ای از تیره ی ملخها و راسته ی راستبالان، دارای بدن پهن و کوتاه، سر و چشمهای بزرگ، شاخکهای معمولاً کوچک، قطعه های دهانی خرد کننده، میج سه بندی، پاهای عقبی مناسب جهیدن و دگردیسی ناقص، که از گیاهان تغذیه می کند

(بخوان، اوقیوچی، در ترکی قدیم این قاعده با علاوه شدن حرف «غو» در آخر افعال عملی می شده است قیلوچی، اوقیوچی

Chibin چیبین (گف.) چوبین

Chibiq چیبیق (گف.) چوبیق

Chibon چیبان (۱) (پزشکی) دمل و قرحه ای که در بدن پدید آید

Chibor چیبور (گف.) چیبور

Chidam چیدم (۱) ۱- شکیبایی؛ تحمل؛ طاقت: سی یوق آدم (شخص فاقد شکیبایی و تحمل) ۲- استواری؛ پایداری؛ استحکام: سی ایپ (نخ مقاوم یا دارای استحکام زیاد)

Chidamli چیدملی (ص.) ۱- صبور، متحمل و پر طاقت: قیین چیلیککه - عیال (زن صبور و متحمل در سختیها) ۲- مقاوم؛ پایدار؛ مستحکم: کوپریک (پل مستحکم)

Chidamtilik چیدملی لیک (۱) ۱- وضع یا کیفیت شکیبایی، متحمل یا پر طاقت بودن ۲- وضع یا کیفیت مقاوم، پایدار یا مستحکم بودن

Chidamoq چیده ماق (مص. لا.) ۱- شکیبایی، پایداری یا تحمل نشان دادن: درد را تحمل کردن ۲- پایداری یا مقاومت کردن: دوام کردن: بو نوع غیشت لر اوتده کوپ چیده ی دی (مقاومت این نوع آجرها در برابر آتش زیاد است) ۲- بسنده شدن؛ پس کردن: یاتیب ییگن که توروم تاغ چیده مس (مثل) (در حالت ییکاری پول اگر بقدر که باشد هم کفایت نمی کند)

Chidaganga chiqargan چیده گن که چیققرگن

۱- هر که می تواند، بگیرد ۲- نوعی پارچه ی چیت تنگ چیدم سبز (ص.) ۱- فاقد شکیبایی، تحمل یا طاقت؛ ناشکیبا: اوقیین چیلیک لرکه (او در سختیها شکیبام و متحمل نیست) ۲- فاقد استحکام و دوام: گزلمه (پارچه ی بی دوام)

Chidash چیده ش

Chechak -1 چچیک

(۱) ۱- گل ۲- هر یک از گیاهان بوته ای یا درختچه ای خودروی دارای گل ۳- بهترین نمونه یا بخش هر چیز: او همه نینگ سره چچیک (او گل سره ی همه است) ۴- نقش و نگار؛ گل و بوته ۵- شگوفه (سنگلاخ)

Chechak -2 چچیک

(۱) (پزشکی) آبله؛ بیماری عفونی، خطرناک و واگیردار همراه با دانه های تاول مانند چرکی بر روی پوست

Pulingga ~ chiqqanmi ? پولیننگه چچیک چیققرن می؟

به پولت آبله برآمده؟ (مجاز) به پول خود امساک کردن و به داشتنی دیگری چشم دوختن

Chechaklamog چچیک لماق (مص. مت.) گل کردن؛ گل در آوردن

Chechan چچچن (ص.) ۱- چاپک؛ ماهر و کار آزموده: کسی که کاری را به سرعت و مهارت انجام می دهد: بیگیگ (جوان چاپک و ماهر) ۲- عاقل و فرزانه (سنگلاخ)

Chechanlik چچچنلیک (۱) چاپکی و مهارت؛ وضع یا کیفیت چاپک و ماهر بودن در کار

Chechinmoq چچچینماق - چچچینماق

Chi -1 چی (ح.) ۱- نشانه ی پرسش: مین کیتنه من، سیز چی؟ (من می روم، شما چی؟) ۲- نشانه ی تأکید برای اجرای عملی: قاشیم که کیل چی! (نزدیم بیا، ببینم!) ۳- آغزبگنی آچ چی! (دهانت را باز کن، ببینم!) ۴- نشانه ی اعتراض به ادامه ی رفتاری: بو گپلرنی قویسنگ چی! (این حرفها را بگذار دیگر!)

Chi -2 چی

پس ۱- دارنده یا اداره کننده ی چیزی: ارابه چی، چایخانه چی ۲- دارنده ی شغل یا کننده ی کاری: تیمرچی (آهنگر، دوتارچی (نوازنده ی دوتار) ۳- فروشنده ی چیزی: قویچی (فروشنده ی گوسفند) ۴- از فعل (به صورت عموم) امر صفت می سازد، ولی قاعده این است که در آخر فعل حرف «واو» همراه با «چی» علاوه می شود، مانند قیل (بکن: قیلوچی، اوقی

(مص. مج.) چیت لنتیرماق

Chetlantirmog چیت لنتیرماق

(مص. و.) چیت لتماق

Chetlatilmoq چیت لتیلماق

(مص. مج.) چیت لتماق

Chetlatmoq چیتلتتماق

(مص. مت.) ۱- چیتلتماق ۲- از کار سبکدوش ساختن: برکنار کردن: ریاستدن (-از ریاست برکنار کردن)

Chetlash چیتلش

(۱) ۱- عمل گوشه ساختن ۲- عمل برکنار ساختن کسی از کاری: اونی - ده رئیس نینگ قولی بار (در برکناری او رئیس دست دارد)

Chetlashmoq -1 چیت لاشماق

(مص. مش.) چیت لماق

Chetlashmoq -2 چیت لاشماق

(مص. مش.) ۱- از همدیگر دور شدن یا فاصله گرفتن: بیگانه شدن: اولر یقین قریندش بوله توریب، جوده چیت لشیب قالیدیلر (آنها با وجود قوم و خویش بودن از هم بسیار بیگانه شده اند) ۲- (مجاز) انزوا اختیار کردن: در فعالیتها سهم نگرفتن

Chetlashtirilmoq چیت لشتیریلماق

(مص. مج.) چیت لشتیرماق

Chetlashtirmog چیت لشتیرماق

(مص. و.) چیت لاشماق ۲

Chevar چپور

(ص.) ۱- صفت زن یا دختری که در گلدوزی، خیاطی، بافت و مانند آن ماهر است ۲- (مجاز) ماهر، کار آموزده و مجرب: سزرگر (زرگر ماهر و مجرب)

Chevara چپوره

(۱) فرزند نتیجه: نبیره: (اف.) چپیره

Chevarlik چپورلیک

(۱) ۱- عمل یا شغل زن یا دختر گلدوز، بافنده، خیاط و مانند آن ۲- مهارت: کار آزمودگی: استادی: اونینگ چپورلیگی همه که معلوم (مهارت و استادی او برای همه معلوم است)

Chevarchilik چپورچیلیک

(۱) شغل گلدوزی

Chex چچخ

(۱) چک: هر یک از مردم بومی کشور چک یا فرزندان

چیلک ده ی (دیک) Chillakday
(ص.) باریک ولاغر

چیلک کی Chillaki-1
(ا.) نوعی انگور که پیشتر از همه می رسد

چیلک کی Chillaki-2
(ص.) ۱- زودرس؛ ویژگی میوه ای که پیشتر از همه برسد ۲- (مجاز) ویژگی کسی که به طور اساسی و کامل درس نخوانده است

چیلک کیروزان Chillakiro'zon
[چله گریزان] (ا.) (مردم شناسی) ۱- مراسم چهلمین روز زایمان که زانو و نوزادش به خانه ی پدر و مادر یا نزدیکترین دوست یا قوم خویش به مهمانی فراخوانده می شود ۲- مراسم مهمانی که بدین مناسبت به افتخار نوزاد و مارش برپا می شود

چیلک لی Chillali
(ص.) ویژگی زنی که چلخه اش بسر نرسیده است
چیلک لی کیلین ~ kelin
عروسی که از عروسیش هنوز چهل روز سپری نشده است

چیلک نشین Chillanishin
(ا.) ۱- آنکه به قصد عبادت و ریاضت در چلخه می نشیند ۲- (مجاز) کسی که متزوی یا معتکف است
چیلک خانه Chillaxona
(ا.) خانه ای که درویشان و مرتاضان روزهای چلخه را در آن بسر برند؛ جای چلخه نشستن

چیلک یاسین Chillayosin
[چهل یاسین] (ا.) آیینی برای شفایابی بیمار که در آن سوره ی «یاسین» را چهل بار بالای بیمار خوانده، فوت کنند

چیلک شیر Chillashir
(ا.) (پزشکی) بیماری پوستی و مجاری روده ها که از اثر کمبود اسید نیوتین در بدن پدید می آید

چیللیک Chillik
(ا.) خاج؛ خال ورق به شکل برگ گشنیز؛ (اف.) پشه
چیلان Chilon
← چیلان جیده

چیلان جیده Chilonjiyda
(ا.) درخت از تیره ی سنجد، که میوه ی رسیده ی آن مانند میوه ی درخت سنجد، و تقریباً گوی مانند است؛ (اف.) چیلان
چیلان چین Chilopchin

چیلک Chilla
[چله] (ا.) ۱- چله ۲- گرمترین و سردترین روزهای فصل تابستان و زمستان ۳- چهل روز که زن بعد از زادن می گذراند تا پاک شود؛ همین مدت برای نوزاد ۳- چهل روزی که درویشان و زاهدان در گوشه ای نشینند و عبادت کنند ۴- چهلمین روز تولد کودک که مراسمی برپا کنند؛ (اف.) چیلک قاچدی
~(ga) o'tqazib ketmoq

چیلک (گه) اوتقه زیب کیتماق
(مجاز) فریفتن
چیلک سی چیقمه گن ~si chiqmagan
۱- مدت چهل روز زانو یا نوزاد تکمیل نشده ۲- (مجاز) بی تجربه و ناشی

چیلک سووی ~ suvi
۱- آبی که در چله ی تابستان به کشتزار داده می شود ۲- (اف.) آبی که در چیلک زمستان به زمینهای کشاورزی داده می شود
چیلک یره ~ yara
دانه هایی که در مدت چله نوزاد روی پوستش پدید می آید

چیلک اوتیرماق ~ o'tirmoq
۱- عبادت چهل روزی درویشان و زاهدان ۲- (مجاز) مدت زیاد در خانه ماندن

قیش چیلک سی Qish ~si
چله ی زمستان؛ چهل روز زمستان (از ۲۵ دسامبر تا ۵ فوریه) (الف) کته چیلک چله ی بزرگ؛ (مجاز) سرمای سخت ب) کیچیک چیلک چله ی کوچک

یاز چیلک سی Yoz ~si
چلخه ی تابستان؛ چهل روز فصل تابستان (از ۲۵ ژوئن تا ۵ اوت) (الف) کیچیک چیلک؛ چله ی کوچک تابستان ب) کته چله؛ چله ی بزرگ؛ (مجاز) گرمای سخت
چیلک Chillak

[چلک] (ا.) ۱- چلک ۲- دویارچه چوب که کودکان با آن بازی می کنند، یکی دراز بقدر سه و جب یا بیشتر و دیگر کوتاه به اندازه ی یک قبضه و هر دو سر آن باریک و تیز ۳- چوب کوتاه چلک؛ (اف.) چیلخیک؛ (دری) کلک ۴- چوبی که تار بادک را به آن پیچند

چیلک باله ~ bola
چوب کوچک چلک
چیلک آنه ~ ona
چوب بلند چلک؛ (اف.) (دستک)؛ (دری) دنده

کاملاً با خاک برابر

چیل Chil-5
پس. ۱- پیگیری، چابکی و مهارت؛ ایزچیل (پیگیر) دوامدار، ایزچیل (چابک و ماهر) ۲- همانند؛ مانند؛ شبیه چیزی؛ آقچیل (سفیدگون)، کوک چیل (کبودگون)

چیلنگر Chilangar
[چلنگر] (ا.) (قد.) ۱- چلنگر ۲- آهنگر ۳- حلبی سازی

چیلنگرلیک Chilangarlik
(ا.) ۱- چلنگری ۲- عمل یا شغل چلنگر ۳- کارگاهی که چلنگر در آن کار می کند ۴- رسته ای در بازار که کارگاههای چلنگران قرار دارد

چیلدیرمه Childirma
(ا.) دایره؛ از سازه های ضربی شامل حلقه ای چوبی که پوست نازکی را بر آن کشیده اند و با ضربه های انگشت می نوازند؛ دف؛ (گف.) دایره

چیلدیرمه کش Childirmakash
← چیلدیرمه چی

چیلدیرمه چی Childirmachi
(ا.) کسی که دایره می نوازد؛ نوازنده ی دف

چیلگی Chilgi
(گف.) ← چیلخه کی

چیلیم Chilim
(ا.) قلیان؛ اسبابی برای دود کردن (تباکو) به صورت ظرفی تنگ مانند که در آن آب می ریزند، پایه ای تو خالی که بر سر تنگ قرار می گیرد، میلاب که میله ای تو خالی در وسط پایه است و یک سرش در آب کوزه غوطه ور می شود؛ سر قلیان که بر روی پایه قرار می گیرد و در آن تباکو و بر بالايش آتش می نهند، لوله یانی قلیان که به پایه وصل می شود و دود را از داخل قلیان به بالا می کشد؛ غلیان

چیلیم سالماق ~ solmoq
قلیان چاق کردن؛ (اف.) چیلیم تولدیرماق

چیلیم قاواق ~ qovoq
نوعی کدو تنبل دراز که پوسته ی خشک شده ی آن به عنوان کوزه ی قلیان به کار می رود

چیلیم کش Chillimkash
(ا.) ۱- کسی که قلیان می کشد ۲- کسی که برای دیگران قلیان را آماده می کند ۳- کسی که از پول قلیان چاق کردن برای قلیان کشان روزگار می گذراند

چیگیت Chigit
(ا.) پنبه دانه؛ دانه ی گیاه پنبه؛ -یاغی (روغن پنبه دانه)

چیگیتلی Chigitli
(ص.) ۱- دارای پنبه دانه ۲- غیر مخلوج؛ -پخته (پنبه ی حلاجی نشده)

چیک Chik
← چیکخه

چیکیلخماق Chikillamoq
(ص.) «چیک چیک» آواز کشیدن

چیککه Chikka
(ا.) پهلوی گود یا کاو (مقعر) قاب (بجل)؛ چیک - bel
چیککه بیل

کمر باریک (در مورد زنان و دختران)
آشیغی چیککه Oshig'i ~
کارش بی رونق است؛ شانس از او روگردان است (در بازی شاه و وزیر «چیککه» دزد و مجرم است و از طرف شاه به مجازات ضربه های شلاق (دره) محکوم می شود)

چه کاره Chikora
(ح.) چیزی نیست؛ چیزی لازم نیست؛ (اف.) چه وظیفه یا منصبی دارد؟ یا چه حق دارد؟ (به عنوان اعتراض به مداخله ی نابجای کسی)

چیل Chil-1
(ا.) ۱- پرنده از راسته ی ماکیانسانان و از انواع قرقاول، دارای گوشت لذیذ، غیر مهاجر، بیشتر در بوته زارها زندگی می کند و به خاطر گوشتش شکار می کنند ۲- پرنده ای شبیه بیک

چیل Chil-2
[چهل] ← قیرق
چیل (چهل) بند ~ band
آنچه از چهل جایش گره زده باشند؛ (مجاز) بسیار سخت بستن یا پیچیدن

چیل اوستونلی ~ ustunli
چهل ستون؛ دارای چهل ستون یا بیشتر از آن

چیل Chil-3
(ا.) (اف.) عمل پیچیدن به پای دیگری (معمولاً برای افگندن حریف بر زمین)؛ -سیرماق (پارای پای حریف پیچیدن)

چیل Chil-4
(ح.) نشانه ی تأکید و مبالغه؛ -پیرچین (کاملاریز-ریز؛

چیمچی لماق **Chimchilamoq**
(مص. مت. ۱) - نیشگون گرفتن ۲ - (مجاز) سخت اثر کردن و سوزاندن (در مورد سرما، باد...) ۳ - (مجاز) با سخنان نیشدار کسی را سخت آزردن و تنبیه دادن

چیمچی لنماق **Chimchilanmoq**
(مص. مج.) چیمچی لماق

چیمچیمه **Chimchima**
(۱) جایی را گویند که آب افتاده گل شده باشد، به حدی که چون شخص در آنجا بیفتد غرق شود

چیمچیماق **Chimechimoq**
← چیمچی لماق

چین **Chin -1**
(۱) ۱ - حقیقت ۲ - آنچه با واقعیت یا امور واقعی سازگار است: توش می یا ~؟ (رویاست یا حقیقت؟) ۳ - عقیده یا سخن درست: بواجیق بولسه هم، (۱) - با وجود تلخیش، حقیقت است!

چین **Chin -2**
(۱) ۱ - کشور چین؛ ختای ۲ - نام یکی از پسران دوازده گانه ی یافت بن نوح (سنگلاخ)

چین **Chin -3**
(ص.) راست؛ سازگار و هماهنگ با واقعیت: ~ سوز (سخن راست)

چینی بیلن **~i bilan**
بدون شوخی؛ برآستی

چین کپتر **~ kaptar**
کبوتر خانگی بزرگ کبود

چین کونگیلدن **~ ko'ngildan**
از صمیم قلب؛ بدون غرض یا مقصد

چین معنی سی بیلن **~ ma'nosi bilan**
با معنای حقیقی؛ با معنای اصلی آن

چینه کم **Chinakam -1**
(ص.) راست؛ سازگار با واقعیت؛ واقعی: بولر - که اوکه (اینها برادران واقعی اند)

چینه کم **Chinakam -2**
← چیندن

چینه کمیگه **Chinakamiga**
← چیندن

چینبرگ **Chinbarg**
(۱) آن برگهای گیاه، بویژه پنبه که غوزه در آن نمو می کند

چیندن **Chindan**

چیمدیماق **Chimdimog**
(مص. مت. ۱) - (اد.)، ← چیمچی لماق ۲ - بانوک انگشتان از چیزی مقداری را گرفتن (کمتر از مقدار لقمه)

چیمدیغان **Chimdig'on**
(۱) پر نرم مرغان، بویژه پر قو

چیمدیش **Chimdish**
(۱) ۱ - ← چیمچی لش ۲ - عمل گرفتن مقداری از یک چیز بانوک دو یا سه انگشت

چیمدیشماق **Chimdishmoq**
(مص. مش.) چیمدیماق

چیمیلدیق **Chimildiq**
(۱) (گف.)، ← گوشنگه؛ (اف و سنگلاخ) چیمیللیغ

چیمیریلماق **Chimirilmoq**
(مص. مج.) ← چیمیرماق

چیمیرماق **Chimirmog**
(مص. لا.) ۱ - اخم کردن؛ رو ترش کردن ۲ - حرکت ویژه ی ابرو (به عنوان حیرت، نارضایتی و مانند آن)

قولاق چیمیرماق **Quloq ~**
گوشها را راست کردن (در مورد حیوانات، بویژه در حالت احساس خطر)

چیملماق **Chimlamoq**
(مص. لا.) چمن رویدن؛ چمن شدن

چیممت **Chimmat**
(۱) ۱ - ← چچون ۲ - (مجاز) پرده؛ پوشش: تون نینگ قرا - سی همه یاقتی قاپله گن (پرده ی سیاه شب همه جا را پوشانده است)

چیم تاماق **Chimtomoq**
(ص.) کم خور؛ کم خوراک؛ ویژگی کسی که میل اندک به خوردن غذا دارد

چیمور **Chimxo'r**
(ص.) ۱ - ← چیم تاماق ۲ - ویژگی کسی که سره و گزیده ی غذاها را می خورد و هر غذایی را نمی خورد؛ خاصه خور

چیمزار **Chimzor**
(۱) زمین پوشیده از چمن؛ چمنزار

چیمزارلیک **Chimzorlik**
(۱) ۱ - وضع یا کیفیت چمنزار بودن ۲ - چمنزار؛ زمین چمن

چیمچلاق **Chimchaloq**
← چیمجیلاق

چیلویر ساج **~ soch**
دسته ی مو که بسیار باریک بافته شده است

چیل چیل **Chil-chil**
(ق.) ریز - ریز؛ قطعه قطعه؛ چینی کاسه - سبندی (کاسه ی چینی ریز - ریز شد)

چیل چیل بولماق **~ bo'lmoq**
۱ - ریز - ریز شدن ۲ - (مجاز) رنج و آزار دیدن

چیل چیل قیلماق **~ qilmoq**
۱ - ریز - ریز کردن ۲ - (مجاز) آزار و درد رساندن

چیل چیل هسه **~ hassa**
۱ - عبارتی است که برای آرام ساختن و مشغول ساختن فکر بچه ای که در حال خننه شدن است، گفته می شود ۲ - (گف.) جشن ختنه

چیلچراق **Chilchiroq**
[= چلچراغ] (۱) چلچراغ؛ چراغی بالامپها (در قدیم شمعها) و آویزهای بسیار

چیم **Chim -1**
(۱) ۱ - چمر؛ ← اجریق ۲ - قطعات چمن که از سطح زمین جدا کرده اند

چیم باسماق **~ bosmoq**
۱ - برای سد ساختن جریان آب یا چمن ساختن زمین قطعات چمن را چیدن ۲ - (مجاز) راه را بستن یا مانعی گذاشتن

چیم ده ی چیمماق **~ day chiqmoq**
بسرعت و به صورت انبوه رویدن (در مورد گیاهان)

چیم قیرقر **~ qirqar**
تیغه ی ویژه ی خیش که برای قطع ریشه ی چمن به کار می رود

چیم **Chim -2**
(ص.) کم؛ اندک: تاماق (کم خوراک)

چیمدیک **Chimdik**
(۱) نیشگون؛ اثر فشردن چیزی، بویژه جایی از بدن در میان دو انگشت

چیمدی لماق **Chimdilamoq**
← چیمچی لماق

چیمدیم **Chimdim**
(۱) آن مقدار از چیزی که بانوک دو سه انگشت گرفته می شود

بیر چیمدیم **Bir ~**
۱ - مقداری که بانوک دو یا سه انگشت گرفته می شود ۲ - (مجاز) کم و ناچیز

(۱) ۱ - لگن کوچک فلزی دارای سرپوش مشبک برای گذاشتن آب که همراه با آفتابه برای شستن دست و دهان، بویژه قبل و بعد از صرف غذا نزد مهمانان برده می شود؛ (اف.) سیلاچین

چیل پرچین **Chilparchin**
(ق.) ۱ - پاره پاره؛ قطعه قطعه؛ ریز - ریز؛ ایدیش بیرگه توشیب - بولدی (ظرف به زمین افتاد و ریز - ریز شد) ۲ - یا خاک برابر؛ کاملاً له: ~ بولماق (با خاک برابر شدن)

چیل پرچین بولماق **~ bo'lmoq**
۱ - ریز - ریز شدن ۲ - (مجاز) نابود شدن ۳ - (مجاز) خنشی شدن؛ بی اثر شدن ۴ - در معرض رنج و آزار قرار گرفتن

چیل پرچین قیلماق **~ qilmoq**
۱ - ریز - ریز کردن ۲ - (مجاز) از میان بردن ۳ - (مجاز) خنشی کردن؛ بی اثر ساختن ۴ - (مجاز) رنج و آزار رساندن

چیلپیماق **Chilpimoq**
(مص. مت.) شاخچه های اضافی و نوک گیاهان را بریدن؛ شاخچه بری کردن

چیلپیش **Chilpish**
(۱) عمل یا فرایند بریدن شاخچه ها و نوک گیاهان و درختچه ها؛ عمل شاخچه بری

چیلپاره **Chilpora**
← چیل پرچین

چیلپ چیلپ **Chilp-chilp**
صو، صدایی که از راه رفتن در میان گل یا آب پدید می آید

چیلتن **Chiltan**
[= چهلتن] (۱) بنابر باور عوام چهل روح پاک و مدد رسان که انسانها را در هنگام سختیها و بیچارگی ها دستگیری و کمک می کند

چیلتن ده ی **Chiltanday (dek)**
(ص.) (مجاز) بسیار لاغر و کم گوشت

چیلنار **Chiltor**
[= چهلنار] (۱) ۱ - اسباب موسیقی ذوی الاوتار ۲ - تار چند لای ریسیده شده که درویشان و مردم عرب آن را در سر می پیچند

چیلویر **Chilvir**
(۱) ۱ - ریسمان باریک و مقاوم ۲ - ریشمه ی اسب (سنگلاخ)؛ (اف، سنگلاخ و چغتای) چیلور؛ چیلبر

متعلق به یک مؤسسه‌ی خدماتی معین است

چیپ چیپ Chip-chip
← چیپ (تکرار)

چیق Chiq-1
(امر) چیقماق ۱- (بالا برآمدن؛ برآ؛ بالا شو ۲- از داخل چیزی بیرون شدن؛ بیرون شو ۳- از جا بیجا شدن؛ بیجا شو ۴- پیدا شدن؛ پیدا شو

چیق Chiq-2
صو. صدای چکیدن قطره، آواز برخی پرندگان و مانند آن

چیقه ریشماق Chiqarilmoq
(مص. مج.) چیقرماق

چیقه ریش Chiqarish
(ا. ۱) عمل بالا کردن به جایی ۲- عمل از جایی به بیرون کشیدن ۳- عمل یا فرایند چاپ کردن ۴- عمل یا فرایند تولید کردن ۵- (مجاز) عمل دختر را به شوهر دادن

چیقه ریشماق Chiqarishmoq
(مص. مش.) چیقرماق

چیقرماق Chiqarmoq
(مص. مت.) چیقماق

چیقرتیرماق Chiqartirmoq
(مص. و. ۱) چیقرماق

چیقه ویریش Chiqaverish
(ا. ۱) جا یا راه خروجی؛ حاوی نینگ - بده اوچره شدیک (در محل خروجی حویلی با هم برخوردیم)

چیقه زیلماق Chiqazilmoq
(مص. مج.) چیقزماق

چیقه زیش Chiqazish
← چیقه ریش

چیقه زیشماق Chiqazishmoq
(مص. مش.) چیقرماق

چیقرزماق Chiqazmoq
(مص. مت.) چیقماق

چیقیلماق Chiqillamoq
(مص. لا.) صدای «چیق چیق» یا «چیقر - چیقر» کشیدن

چیقیلتماق Chiqillatmoq
(مص. مت.) چیقیلماق

چیقیلماق Chiqilmoq
(مص. مج.) چیقماق

(مص. لا.) آواز باریک و تند کشیدن

چینقیراق Chinqiroq
(ص.) باریک و تند (در مورد صدا)

چینقیرتیرماق Chinqirtirmoq
(مص. و. ۱) چینقیرماق

چینچه لاق Chinchaloq
(ا. ۱) (کالبدشناسی) کوچکترین انگشت دست یا پا؛ (اف.) چینه چاق؛ چینه چاغ؛ (سنگلاخ) چینجاناق

چیپ Chip
(صو.) صدایی که از چسبیدن ماده‌ی چسبناک به چیزی، برخورد چیزهای مسطح پدید می‌آید

چیپار Chipor
(ص.) ۱- ابلق؛ دورنگ - ایلان (مار ابلق) ۲- ویژگی انسی که گل‌های رنگ دیگر در اعضا داشته باشد (سنگلاخ)؛ (اف.) چوپار

چیپه Chippa
(ح.) نشانه‌ی تأکید و شدت؛ کاملاً - یاییشددی (کاملاً چسبید)؛ (اف.) جیپخه

چیپه یاییشماق Chippashmoq
۱- کاملاً چسبیدن ۲- کاملاً سازگار آمدن

چیپک Chippak
(ح.) نشانه‌ی بوچی، بیهودگی یا بیکارگی؛ نیستی

چیپککه چیقماق Chippakchiq
بیهوده شدن؛ ضایع شدن؛ خنثی شدن

چیپه - چین Chippa-chin
(ق.) کاملاً راست؛ به طور مطلق راست؛ اوینیگ سوز لر یگه ایشانه من، چونکه - به حرف‌هایش باور دارم، چونکه کاملاً راست است

چیپقان Chipqon
(ا. ۱) (بزشکی) دمل؛ برآمدگی چرکی دردناکی در زیر پوست؛ کورک؛ آیانگیگه - چیققن (به پایش دمل برآمده است)

چیپته Chipta-1
(ا. ۱) ۱- نوار پوست برخی درختان؛ ساقه‌ی نی، جگن، برگ خرما و مانند آنها که در بافتن فرآورده‌هایی چون زیر انداز، پرده، گونی... کاربرد دارد ۲- نام عمومی چنین فرآورده‌ها

چیپته Chipta-2
(ا. ۱) - بلیت؛ (اف.) تکت

چیپته چی Chiptachi
(ا. ۱) بلیت فروش؛ کسی که کارش فروختن بلیتهای

به رنگ‌های سفید، سرخ و صورتی پر رنگ است؛ میخک صدیر

چینی ساز Chinnisoz
(ا. ۱) کارگر یا مهندس کارخانه‌ی چینی سازی

چینی سازلیک Chinnisozlik
(ا. ۱) ۱- چینی سازی ۲- عمل یا فرایند تولید فرآورده‌های چینی ۳- کارخانه‌ی چینی سازی

چینی ترووز Chinnitarvuz
[= چینی تربوز] (ا. ۱) نوعی هندوانه‌ی زودرس با پوست گلداری و تنک

چینی تیره ک Chinniterak
(ا. ۱) نوعی سپیدار سفید که بسیار بلند و راست نمو می‌کند

چینی چی Chinnichi
← چینی ساز

چیناق Chinoq
(ص.) ۱- گوش بریده - لایت (سگ گوش بریده) ۲- دارای گوش خرد یا چروکیده (به عنوان لقب به کار می‌رود)

چیناق بورین Chinoqburin
۱- دماغ دارای نقص طبیعی ۲- دماغ چروکیده

چیناق قولاق Chinoquloq
گوش بریده

چیناقچی Chinoqchi
(ا. ۱) کسی که به خاطر نشانی کردن دامها بخشی از گوش آنها را می‌برد یا علامت دیگری می‌گذارد

چنار Chinor
(ا. ۱) چنار؛ درخت تنومند زینتی از تیره‌ی چناریان، با پوست تنه‌ی صاف و خاکستری مایل به سبز، برگ‌های پنجه‌ای زود افت، گل آذین کروی و یک پایه، میوه‌ی فندقه‌ی مرکب و کروی، که چوب آن ارزش صنعتی دارد

چینیایک Chinoyok
(ا. ۱) چینی ساخت چین؛ فرآورده‌ی چینی کشور چین

چینقیریق Chinqiriq
(ا. ۱) آواز باریک و تند

چینقیریش Chinqirish
(ا. ۱) عمل کشیدن آواز باریک و تند

چینقیریشماق Chinqirishmoq
(مص. مش.) چینقیرماق

چینقیرماق Chinqirmoq

(ق.) برآستی؛ از روی راستی یا صداقت؛ بدون شوخی - سوزله‌ی من (بدون شوخی می‌گویم)

چینگه Chinga
(ا. ۱) نوایی است مخصوص که در عروسیها زن و مرد دست یکدیگر را گرفته برای عزت عروس می‌رقصند و می‌خوانند

چینگیل Chingil
(ا. ۱) گیاهی علفی، نیامدار و خاردار، که از ریشه‌ی آن در ساختن رنگ زرد طبیعی استفاده می‌شود

چینیقیش Chiniqish
(ا. ۱) عمل یا فرایند کار آزموده و مجرب شدن از اثر کار عملی مداوم

چینیقماق Chiniqmoq
(مص. مت.) ۱- با کار مداوم یا فعالیتهای تربیتی توانایی و مهارت بدن را افزودن ۲- (مجاز) در جریان فعالیتهای عملی مجرب و کار آزموده شدن

چینیقن لیک Chiniqqanlik
(ا. ۱) وضع یا کیفیت کار آزمودگی یا مجرب بودن از اثر فعالیتهای دوامدار عملی

چینیقیریلماق Chiniqtirilmog
(مص. مج.) چینیقیرماق

چینیقیرماق Chiniqtirmoq
(مص. و. ۱) ۱- ← چینیقماق ۲- ماشین، تراکتور تازه و مانند آن را مطابق اصول معین به آهستگی و به تدریج به کار انداختن

چین ماچین Chin-mochin
(ا. ۱) (قد.) سرزمینهایی که شامل چین جنوبی، تبت و ترکستان شرقی بود

چینی Chinni
[= چینی] (ا. ۱) چینی؛ فرآورده‌ای یا لعاب درخشان، سطح صاف، دانه‌ی ریز و بدون خلل و فرج که از خاک کافولن، فلدسپات و کوارتز در دمای زیاد پخته می‌شود و اگر سالم باشد دارای طنین ویژه‌ای است ۳- نام خانمها

چینی ده ی Chinniday
(ص.) ۱- کاملاً تازه و پاکیزه ۲- زیبا، کوچک و خوشایند (در مورد دختر بچه‌ها)

چینی فروش Chinnifurush
(ا. ۱) کسی که فرآورده‌های چینی را می‌فروشد

چینی گل Chinnigul
(ا. ۱) گیاه علفی زینتی یا یا از تیره‌ی قرنفلیان و گل آن که

چیرگی لیک
(۱) پارچه‌ای که مناسب برای ساختن عرقگیر اسب است؛ نمذ ۲- عرقگیر اسب

چیریک
(۱) آنچه که دارای پوسیدگی است ۲- جای پوسیده‌ی چیزی؛ میوه نینگ چیریکی نی کیسیب تشله (جای پوسیده‌ی میوه را ببر و دور بیاورد)

چیریک
(ص) ۱- پوسیده ۲- دارای پوسیدگی: یغناچ (چوب پوسیده) ۳- گندیده: میوه (میوه‌ی گندیده) ۴- ویژگی آنچه که در حال مرگ و نابودی است؛ میرنده: نظریه (نظریه‌ی میرنده)

چیریکلیک
(۱) پوسیدگی: وضع یا کیفیت پوسیده بودن ۲- گندیدگی

چیریلداق
(۱) چیرجیرک؛ حشره‌ای از تیره‌ی چیرجیرکان و راسته‌ی همبالان، دارای رنگ سیاه یا قهوه‌ای جثه و رانهای جلویی بزرگ که آفت بوته‌ها در کشتزار هستند؛ (اف) چیرچیره ک

چیریلداق
(ص) بسیار چیر-چیر کننده

چیریلماق
(مض) ۱- چیر کردن ۲- چیرای لنماق

چیریلتماق
(مض) چیریلماق

چیریلش
(۱) عمل چیر-چیر کردن ۲- عمل یافتن به سرعت چرخیدن

چیریشماق
(مض) چیریلماق

چیریماق
(مض) ۱- پوسیدن ۲- پاره، شل یا جدا شدن الیاف یا اجزای چیزی بر اثر فرسایش، عاملهای شیمیایی یا فعالیت باکتریها ۳- گندیدن؛ خراب شدن مواد، بویژه مواد غذایی از اثر فعالیت باکتریها ۴- میوه چیریبیدی (میوه گندیده شده است) ۴- (مجاز) مردن و نابود شدن

چیریندی
(۱) چیز پوسیده، بویژه برگ، خس، خاشاک و گیاهان که با خاک مخلوط می‌شوند

ناگهان با سنگ بزرگی مواجه شدم) ۱۲- از کاربرد یا استفاده بیرون شدن؛ بیکاره شدن؛ بویکیملیکدن چیقیدی (این جامه دیگر از استفاده خارج شد) ۱۳- به پایان رسیدن؛ سپری شدن؛ قیش هم چیقیدی (زمستان هم سپری شد) ۱۴- چیز گم شده‌ای پیدا شدن؛ یوقالگن حجت او ییمیزدن چیقیدی (سند گم شده از خانه‌ی ما پیدا شد) ۱۵- به شماره یا شانس کسی تصادف کردن یا موافق آمدن؛ لاتیریه ده کته پول چیقیدی (در لاتاری پول کلانی برآمد) ۱۶- ارتقا؛ شو آیدن باشلر ریاستگه چیقیدی (او سر از همین ماه به ریاست ارتقا کرد) ۱۷- نمودن؛ روییدن؛ اوزرغلر نینگ همه سی چیقیدی (تمام تخمها روییده است) ۱۸- (مجاز) شوهر کردن؛ او تورموشگه چیقیدی (او شوهر کرد)

Ko'zları qinidan chiqdi
کوزلری قینیدن چیقیدی
چشمهایش از حلقه برآمد (نشانه‌ی درد، خشم یا حیرت)

Chiq-chiq
چیق چیق
← چیق (تکرار)

Chir-1
چیر
(ح) واژه‌ای برای حرکت چرخنده‌ی سریع

Chir-2
چیر
چیر ای لنماق
به سرعت چرخیدن

Chir-2
چیر
صو ۱- صدای چیرجیرک ۲- صدای بسیار باریک، طنیندار و آزاردهنده

Chiranish
چیره نیش
(۱) عمل یافتن به کار بردن تمام نیرو و امکانات در انجام کاری ۲- خودستایی از توانایی و امکاناتی که خود دارای آن نیست

Chiranishmoq
چیره نیشماق
(مض) چیرنماق

Chiranmoq
چیرنماق
(مض) ۱- تمام نیرو و امکانات موجود را در انجام کاری به کار بردن ۲- (مجاز) لاف زدن؛ همه مینگه آواز بیره دی دیب چیره نیب، سیلاوده ییقیدی (لاف زد که همه برایش رأی می‌دهند، ولی در انتخابات شکست خورد)

Chirgi
چیرگی
(۱) (گفت) عرقگیر اسب، که (معمولاً) از نمذ بسازند

فضای وسیع و باز
چیقیش

Chiqish-2
(۱) عمل بالا شدن یا خارج شدن از جایی ۲- عمل یافتن به چاپ رسیدن ۳- عمل یافتن تولید ۴- طلوع (خورشید، ماه یا ستاره‌ها) ۵- سخنرانی یا قرائت مقاله در یک همایش یا سمینار

چیقیش کیلیشلیگی
~ kelishigi
(دستور) حرف اضافه‌ی «دن از» که به پرسشهایی مانند «از کی یا از کی‌ها، از چی یا از چی‌ها و از کجا یا از کجاها» پاسخ می‌دهد؛ بونی کیمدن سوره دینگ؟ (این را از کی پرسیدی؟)، نیمه دن قورقمه (از هیچ چیز مترسی)، آهنگدن لذت آلدیم (از آهنگ لذت بردم)، تاشکینتدن کیلیدیم (از تاشکنت آمدم)

چیقیشماق
(مض) ۱- چیقماق ۲- با توافق و همکاری همدیگر کار کردن؛ با هم سازگار و موافق شدن ۳- با کسی یا گروهی همدست شدن، بویژه در کارهای ناروا
Chiqishoq
چیقیشاق
(ص) صفت آنکه با دیگری زود سازگاری، توافق یا همزیانی پیدا می‌کند؛ زودجوش؛ او - آدم ایدی (او آدمی زودجوش و سازگار بود)

چیقیشتیرماق
(مض) ۱- چیقیشماق

چیقماق
(مض) ۱- برآمدن ۲- بیرون آمدن؛ بالا آمدن؛ تپه‌گه - (به تپه بالا شدن) ۳- به چاپ رسیدن؛ کتاب باسمة دن چیقیدی (کتاب از چاپ برآمد) ۴- از کار، جا یا مؤسسه ای جدا شدن؛ تشکیلاتدن - (از مؤسسه رفتن) ۵- طلوع کردن؛ قویاش چیقیدی (آفتاب طلوع کرد) ۶- پدیدار شدن؛ ظاهر شدن؛ ایسخیغی چیقیدی (تبش ظاهر شد، تیری چیقیدی (عرقش برآمد) ۷- در رفتن؛ از جایجا شدن؛ اره وه نینگ غیلدیره گی چیقیدی (چرخ گاری از جایش در رفت) ۸- وضع یا حالت برجستگی یا برآمدگی داشتن؛ یناغی چیققن باله (بچه یا گونه‌های برآمده) ۹- به جا، طبقه یا لایه‌ای تعلق داشتن؛ ضیالی عایله دن کیلیب چیققن (به خانواده‌ی روشنفکری تعلق دارد) ۱۰- نتیجه، اثر یا حاصل به دست آمدن؛ بویشلردن نیمه چیقده دی؟ (از این کارها چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟) ۱۱- مواجه شدن؛ دچار شدن؛ توستدن یولیمدن کته بیر ایت چیقیدی (سراهم

Chiqim
چیقیم

(۱) خرج؛ پولی که برای کاری مصرف می‌شود؛ هزینه
Kam ~
کم چیقیم

باصرفه؛ دارای هزینه‌ی کم
Ser ~
سیر چیقیم

پرخرج؛ پرهزینه
Chiqimdor
چیقیمدار

← چیقیملی
Chiqimli
چیقیملی

(ص) دارای هزینه؛ پرخرج؛ قوریلش (ساختمان پرهزینه)

Chiqimsiz
چیقیم سیز
(ص) دارای هزینه‌ی کم یا فاقد هزینه؛ بی خرج؛ ایش (کاری هزینه)

Chiqindi
چیقیندی
(۱) زباله؛ مواد زیادی و غیرلازم که در جریان تولید به جای می‌ماند؛ فضولات؛ سوو (فاضلاب)

Chiqiq-1
چیقیق
(۱) ۱- (پزشکی) بیماریهایی مانند دمل، گل مژه، انواع زخمها و دانه‌های پوستی ۲- برآمدگی بطور مادرزادی یا از اثر آسیب رسیدن

Chiqiq-2
چیقیق
(۱) پشته؛ بلندی؛ برآمدگی مصنوعی زمین؛ تفراغ چیقیقی (پشته‌ی خاک)

Chiqir
چیقیر
(ص) صدایی که از برخورد ریزه‌های سنگ، چینی، شیشه، فلز و مانند آن پدید می‌آید

Chiqirlamoq
چیقیرلماق
(مض) ۱- «چیقیر-چیقیر» کردن؛ صدای «چیقیر چیقیر» کشیدن

Chiqirlatmoq
چیقیرلتماق
(مض) چیقیرلماق

Chiqir-chiqir
چیقیر-چیقیر
← چیقیر (تکرار)

Chiqit
چیقیت
(۱) ۱- چیقیندی ۲- آنچه که به درد نخوردنی یا غیرلازم است ۳- (مجاز) آنکه به نظر پست و بی اهمیت دیده شود؛ آنکه از قطار دیگران بیرون ساخته شده و اهمیتی داده نشده است

Chiqish-1
چیقیش
(۱) محل خروج از تنگنا یا محوطه‌ی بسته‌ای به

(مص. لا. ۱) - به سرعت چرخیدن و به سویی افتادن ۲ -
معلق زدن

چیرق
(صو.) صدای پرنده‌ها و صدایی که از برخورد چیزهای
خرد پدید می‌آید

چیرق‌یلماق
(مص. لا. ۱) - صدای «چیرق» در آوردن ۲ -
سخت و با آواز بلند گریستن (در مورد بچه‌ها) ۳ -
(مجاز) بازاری و ناله یا با خشم و هیجان حرف زدن ۴ -
(مجاز) از درد یا بیچارگی آه و فریاد کردن

چیرق‌یلتماق
(مص. مت.) چیرق‌یلماق

چیرق‌یلش
(ا. ۱) - عمل «چیرق» کردن ۲ - عمل یا فرایند
گریستن بچه‌ها با آواز بلند ۳ - (مجاز) عمل حرف زدن
بازاری و ناله یا با خشم و هیجان؛ نالش

چیرق‌یلشماق
(مص. مش.) چیرق‌یلماق

چیرق‌یره ماق
چیرق‌یلما

چیرق - چیرق
چیرق (تکرار)

چیرس
(صو.) صدایی که از شکستن چیزهایی مانند شیشه،
یخ و مانند آنها و سوختن چوب خشک پدید می‌آید

چیرس‌یلما
(ص. ۱) - بسیار تر و تازه، آبدار، ترکنده و ترد (در مورد
میوه‌های جالیزی) ۲ - ویژگی چیز بسیار خشک که با
صدای «چیرس» چیرس» بخوبی بسوزد ۳ - (مجاز)
تند و شدید: ساووق (سرما شدیدی و سوزان)

چیرس‌یلماق
(مص. لا. ۱) - صدای «چیرس» پدید آوردن ۲ -
(مجاز) سخت به خشم و هیجان آمدن ۳ - شدت
گرفتن (در مورد سرما): کون سه بین ساووق
چیرس‌یلماق (روز بروز سرما دارد شدت می‌گیرد)

چیرس‌یلتماق
(مص. مت.) چیرس‌یلماق

چیرس - چیرس
چیرس (تکرار)

چیرت - ۱
(ق.) به سرعت؛ بتندی و شدت: چیریلماق (به سرعت دور

[= چراغ پایه] (ا.) چراغ پایه؛ وسیله ای چوبی یا فلزی
به ارتفاع ح ۳۰ - س م از زمین که قسمت بالایی آن
هموار است و بر آن چراغ را می‌گذارند؛ چراغیا

چیراقچی
[= چراغچی] (ا.) کسی که وظیفه‌ی روشن یا خاموش
کردن چراغهای خیابانها و مراقبت از آنها را بر دوش
دارد

چیرای
(ا. ۱) - زیبایی؛ وضع یا کیفیت زیبا بودن؛ یوز - ی
(زیبایی چهره) ۲ - چهره، شکل و رخساره (سنگلاخ)

چیرایلی
(ص. ۱) - زیبا ۲ - دارای زیبایی؛ قشنگ؛ خوشگل
: قیز (دختر زیبا) ۳ - دارای منظره‌ی خوشایند؛ دله
(دشت زیبا) ۴ - دارای کیفیت خوب و خوشایند
: هنگ (آهنگ زیبا)، شعر (شعر زیبا)

چیرایلیک - ۱
(ا. ۱) - زیبایی؛ وضع یا کیفیت زیبا بودن

چیرایلیک - ۲
(ص. ۱) - (اف.) زیبا؛ قشنگ؛ قیزچه (دخترک قشنگ)

چیرایلیغ
(ص. ۱) (ادبیات) صاحب چهره یا رخساره‌ی زیبا
(سنگلاخ)

چیرای سیز
(ص. ۱) - فاقد زیبایی؛ زشت ۲ - فاقد منظره‌ی
خوشایند

چیراغ‌بان
چیراغچی

چیرپندی
(ا. ۱) مجموع چوبهای تکه پاره‌ی خردی که از اثر
شکستن چوب با تبر یا تیشه به جامی ماند؛ (اف.)
پر خچه

چیرپیره ک
(ا. ۱) وضع یا حالت به سرعت چرخیدن و به سویی
پریدن؛ (اف.) چیرپیره ک

چیرپیره ک بولماق
~ bo' lmoq
۱ - به سرعت چرخیدن و به سویی افتادن ۲ - معلق
خوردن

چیرپیره ک قیلماق
~ qilmoq
۱ - به سرعت چرخیدن و به سویی پرتاب کردن ۲ - معلق
داشتن

چیرپیره ماق
Chirpiramoq

چیرمیش
ف. (امر) چیرمیشماق (به دور چیزی پیچیدن؛ پیچ؛
پیچیده

چیرمیشیش
(ا. ۱) - عمل یا فرایند پیچیدن ۲ - عمل یا فرایند
چسبیدن به چیزی و بالا شدن به آن ۳ - (مجاز) عمل
در بر گرفتن

چیرمیشماق
(مص. مت.) ۱ - به دور چیزی پیچیدن؛ چیزهایی را در
آغوش کشیدن ۲ - به چیزی چسبیدن و بالا
رفتن؛ درختکه چیرمه شیب چیقماق (به درخت
چسبیده بالا شدن)

چیرمیشتماق
(مص. و. ۱) چیرمیشماق

چیرمه شوو
(ا. ۱) - عمل پیچیدن ۲ - عمل یا فرایند چسبیدن به
چیزی و بالا شدن به آن

چیرمه شووچن
(ص. ۱) - دارای ویژگی پیچیدن و چسبیدن؛
اوسیملیک (گیاه پیچنده)

چیرماو
(ا. ۱) عمل یا فرایند پیچیدن و تاب خوردن

چیرماوگل
(ا. ۱) گیاه زینتی از تیره‌ی پیچکیان، خزنده یا بالا رونده،
دارای برگهای ضخیم و همیشه سبز به شکل قلب،
گلهای قیفی به رنگهای ارغوانی، بنفش و سفید؛
(اف.) عشقندر پیچک

چیرماویق
(ا. ۱) - نام عمومی گیاهان علفی مربوط به تیره‌ی
پیچکیان ۲ - زر پیچک

چیرماش
(ص. ۱) - پریشان؛ پراکنده ۲ - درهم

چیراق - ۱
[= چراغ] (ا. ۱) - چراغ ۲ - اسبابی که با سوزاندن
ماده‌ی سوختی روشنائی تولید می‌کند ۳ - دستگاهی
که با نیروی برق یا باتری روشنائی تولید می‌کند؛ الکتر
- لری (چراغهای برق)

چیراق - ۲
(ح.) واژه‌ای مهر آمیز برای اشخاص جوانتر از خود،
بویژه بچه‌ها

چیراق پایه
Chiroqpoya

چیریق لماق
Chiriqlamoq

چیریق لتماق
Chiriqlatmoq

چیریتماق
Chiritmoq

چیریش
Chirish

(ا. ۱) - عمل یا فرایند پوسیدن از اثر فعالیت باکتریها
۲ - عمل یا فرایند گندیدن مواد، بویژه میوه‌ها و گیاهان
چیرک - ۱
[= چرک] (ا. ۱) (کم) ۱ - چرک ۲ - گرد و خاک و مواد
خارجی آغشته به چربی که چیزی را آلوده می‌کند ۳ -
روغن سوخته ماشین یا وسیله‌ی دیگر که سخت شده
باشد

چیرک
Chirk - 2

چیرکین
Chirkin

[= چرکین] (ص. ۱) - چرکین ۲ - آغشته به چیزی
کتیف؛ آلوده؛ کیملر (جامه‌های چرکین) ۳ -
(مجاز) رذل؛ پست؛ ادم (آدم رذل) ۴ - (مجاز)
پوسیده؛ در حال مرگ و نابودی؛ ایندی - فکر لرزه
اوزین یوق (حال به مفکوره‌های کهنه جایی نیست)

چرکین لشماق
Chirkinlashmoq

چرکینلیک
Chirkinlik

چیرک چیرک
Chirk-chirk

چیرملماق
Chirmalmoq

چیرمه ماق
Chirmamoq

چیرمنده
Chirmanda

چیرمیش
Chirmash - 1

(ص. ۱) پیچ و خم؛ چیرمیش

(صو.) واژه‌ای برای صدای جوجه‌ها: (اف.) «چیوچیو»
چییره ل ماق **Chiyrallmoq**
 (مص. ج.) چییره ماق
چییره ماق **Chiyramoq**
 ← چپی ل ماق
چییره تمه **Chiyratma**
 (ص.) ریسیده شده: تاب داده شده: -ایپ (نخ) ریسیده شده
چییره ت ماق **Chiyratmoq**
 (مص. مت.) چییره ماق (به وسیله کسی)
چیپی چپی **Chiy-chiy**
 صو. واژه‌ای برای صدای جوجه‌ها، موش‌ها و مانند آنها
چیپی چپی ل ماق **Chiy chiyllamoq**
 (مص. لا.) «چیپی چپی» کردن
چیپی چپی لش **Chiychiylash**
 (ا.) عمل یافرايند «چیپی چپی» کردن
چیپی چپی لشماق **Chiychiylashmoq**
 (مص. مش.) چیپی چپی ل ماق
چیز دیر ماق **Chizdirmoq**
 مص. و (ا.) چیز ماق
چیزیل **Chizel**
 (ا.) اسبابی فلزی دندانه دار برای نرم کردن کلوخ زمین
چیزگی **Chizgi**
 (ا.) نشانه ای (معمولا تصویری یا القیایی) برای مشخص کردن چیزهایی در یک فهرست یا نوشتار
چیزیلماق **Chizilmoq -1**
 (مص. مج.) چیز ماق
چیزیلماق **Chizilmoq -2**
 گ. ← تیزیلماق
چیزیمچه **Chizimcha**
 (ا.) ریشمان باریک و مقاوم
چیزیق **Chiziq**
 (ا.) ۱- خط ۲- نشانه‌ی باریک و کشیده‌ای که از اثر چیزی بر یک سطح پدید می‌آید: قلم چیزیقی (خط قلم) ۳- مرز: حد ۴- (مجاز) راه: مسیر حرکت از جایی به جای دیگر ۵- مرام، مسلک، شیوه‌ی فکری، گرایش: ناو آینه سینینگ چیزیقی دن چیه آلمه‌ی دی (او از خط مادرش نمی‌تواند خارج شود)
چیز یقلی **Chiziqli**
 (ص.) ۱- خط دار: دارای خطوط کشیده: -دفتر (دفترچه‌ی خط دار) ۲- دارای مسیر: -یگری حرکت

آن با گچ آسترکاری شده است
چییه **Chiya**
 (ا.) آلوچه‌ی خودرو که بیشتر در مناطق کوهی می‌روید
چییه بوری **Chiyabo'ri**
 (ا.) شغال: جانور پستاندار از تیره‌ی سگسانان که وحشی و شگردد، شبیه گرگ ولی کوچکتر از آن است و از گوشت شکار مردار و گاه میوه تغذیه می‌کند و غالبا دسته جمعی به شکار می‌رود
چییلداق **Chiyildoq**
 (ص.) ویژگی کسی یا چیزی که صدای باریک، بلند و ناخوشایند دارد: (اف.) چیز یلاخق
چییلداق بلیقچی **Chiyildoq baliqchi**
 (ا.) پرندۀ‌ای شبیه به مرغابی دارای منقار دراز، بیشتر در کنار آب می‌نشیند و از حشره‌ها و کرم‌ها تغذیه می‌کند
چییلماق **Chiyillamoq**
 (مص. لا.) صدای باریک و بلند در آوردن
چییلتماق **Chiyillatmoq**
 (مص. مت.) چییلماق
چییلش **Chiyillash**
 (ا.) عمل یافرايند کشیدن آواز باریک و بلند
چییلشماق **Chiyillashmoq**
 (مص. مش.) چییلماق
چیپی ل ماق **Chiylamoq**
 (مص. مت.) ۱- مخلوط کردن (در مورد ورقه‌های بازی) ۲- بادست یا وسیله‌ای نخ یا ابریشم را ریسیدن
چیپی لنماق **Chiylanmoq**
 (مص. مج.) چیپی ل ماق
چیپیلتماق **Chiylatmoq**
 (مص. مت.) چیپی ل ماق (به وسیله کسی)
چیپی لتتیرماق **Chiylattirmoq**
 (مص. و.) (ا.) چیپی لتماق
چیپیش **Chiylash**
 (ا.) ۱- عمل مخلوط کردن (ورقه‌های بازی) ۲- عمل یا فرایند ریسیدن نخ یا ابریشم به وسیله دست یا ابزار
چیان **Chiyon**
 ← چیان
چیاو ل ماق **Chiyovlamoq**
 (مص. لا.) صدای «چیاو-چیاو» در آوردن
چیاو-چیاو **Chiyov-chiyov**

چیتیر ل ماق **Chitirlamoq**
 (مص. لا.) صدای «چیتیر-چیتیر» در آوردن
چیتیر لتماق **Chitirlatmoq**
 (مص. مت.) چیتیر ل ماق
چیتیر-چیتیر **Chitir-chitir**
 ← چیتیر (تکرار)
چیتک **Chittak**
 (ا.) مرغ زنبور خوار: پرندۀ‌ای است از راسته‌ی سبکبالان، دارای جثه‌ی کوچک پر خور که از همه‌ی حشرات تغذیه می‌کند
قنات میز چیتخک **Qanotsiz ~**
 (مجاز) آدم بیقرار و ناآرام، که مدت زیادی نمی‌تواند در جایی ساکن باشد
چیوین **Chivin**
 (ا.) ۱- پشه: نام عمومی هر یک از افراد تیره‌ی پشگان با دگر دپسی کامل، دارای شاخک بلند، بدن پولکدار و خرطوم‌ی با شش سوزن ۲- (اف.) چپین: چپین به معنی مگس است: (سنگلاخ) چپین به معنی مگس
چیوین چققنده ی هم بولمه دی **~ chaqqanday ham bo'lmadi**
 هیچ درد نکرد
چیویق **Chiviq**
 (ا.) ۱- شاخچه‌ی تازه نمو کرده: تال چیویقی (شاخچه‌ی بید) ۲- میله‌ی باریک فلزی
چیویق گز لمه **~ gazlama**
 پارچه‌ای با نقش راه راه باریک
چیخ **Chix**
 صو. واژه‌ای برای به زانو در آوردن شتر بر زمین
چیپی **Chiy**
 (ا.) ۱- گیاه علفی از تیره‌ی گندمیان، خودرو و پایا، دارای ساقه‌ی بلند که بیشتر در بیابانها و تپه‌های روید ۲- حایلی بافته شده از نی که آن را به دور خانه‌های سیار (یورت) یا احاطه‌ی یک میدان، بویژه صحن حویلی به کار می‌برند: (اف و سنگلاخ) چیخ
چیپی الک **~ alak**
 (گف.) کرباس راه راه
چیپی دوخابه **~ duxoba**
 نوعی مخمل راه راه برجسته (شیاردار): (اف.) پلته بخمل (فتیله مخمل)
چیپی لمپه **~ lampa**
 سقفی که نخست بانی بافته پوشیده شده، بعدا روی

چیرت **Chirt -2**
 صو. صدایی که از گسیختن نخ، شکستن چوب و مانند آن پدید می‌آید
چیرتینگ پیرتینگ **Chirting - pirting**
 (ا.) (گف.) خرت و پرت بی ارزش
چیرت پیرت **Chirt - pirt**
 (ا.) خرت و پرت ریزه
چیرت پیرت بولماق **~ bo'lmog**
 (گف.) اندک اندک صرف شدن و تمام شدن
چیرت چیرت **Chirt - chirt**
 ← چیرت (تکرار)
چیسگین **Chisgin**
 (ا.) (قد.) رطوبتی که از شدت سرما بر روی درختان منجمد شده است
چیستان **Chiston**
 (ا.) ۱- چیستان ۲- سخن یا نوشته‌ای که منظور و معنی آن پوشیده و نا آشکار است: معما
چیستانچی **Chistonchi**
 (ا.) کسی که چیستان بسیار می‌خواند یا می‌گوید
چیت **Chit**
 (ا.) ۱- چیت: پارچه‌ی نازک نخی یا رنگهای گوناگون ۲- جیت: نام دیبای چینی که بر آن نگارها منقوش است (سنگلاخ)
چیت فروش **Chitfurush**
 (ا.) سوداگر چیت: کسی که با خرید و فروش چیت سروکار دارد
چیت فروشلیک **Chitfurushlik**
 (ا.) ۱- چیت فروشی ۲- عمل یا شغل چیت فروش ۳- رسته‌ی چیت فروشان در بازار
چیتگر **Chitgar**
 (ا.) کارگر کارخانه‌ی چیت سازی: (قد.) اوستای بافندۀ چیت
چیتیر **Chitir -1**
 (ا.) گیاه علفی یک ساله از تیره‌ی چلبیان، خودرو با برگهای یک در میان، گل‌های نر. ماده‌ی منظم با چهار گلبرگ به شکل صلیب، که بیشتر در تپه‌ها و بیابانها می‌روید
چیتیر **Chitir -2**
 (صو.) صدایی ضعیف مشابه صدای سوختن خس و خاشاک

چاهگه تشله ماق ~ ga tashlamog

به چاه انداختن؛ به هلاکت رساندن

چاک Chok

(۱) چاک ۱- بریدگی دراز و باریک در سطح چیزی، که آن را دوخته باشند؛ کویلیک سی (چاک پیراهن) ۳- جای پیوند شده قطعه‌ی فلزی

چاک قیلماق ~ qilmoq

چاک کردن؛ دریدن؛ پاره پاره کردن

یوره گنی (بغری) چاک بولدی Yuragi ~ bo'ldi

قلبش پاره شد ۱- سخت اندوهگین شدن ۲- (مجاز) سخت ترسیدن

چاکر Chokar

(۱) (کم) چاکر؛ خدمتگزار بسیار ناچیز

چاک لماق Choklamog

(مص. مت. ۱) چاک چیزی را دوختن ۲- (اف. ۱) چاک کردن؛ شکافتن چیزی

چاک لنماق Choklanmog

(مص. مج. ۱) چاک لماق

چاک لتماق Choklatmog

(مص. مت. ۱) چاک لماق (به وسیله‌ی کسی)

چاک لتتیرماق Choklattirmog

(مص. و. ۱) چاک لتماق

چاکچی Chokechi

(۱) کسی که چاک چیزها را می‌دوزد؛ دوزنده‌ای که فقط پارچه‌های برش شده می‌دوزد ۲- خیاط؛ گلدوز؛ چپور

چاک چیللیک Chokchilik

(۱) ۱- عمل یا شغل چاکچی ۲- دوزندگی ۳- گلدوزی

چاک چاک Chok-chok

(ص. ۱) چاک چاک؛ دارای چاکهای زیاد

چاک چاک بولماق ~ bo'lmoq

۱- دوباره باز شدن چاکهای دوخته شده ۲- پاره پاره شدن؛ از هم گسیختن

چاک چاک قیلماق ~ qilmoq

۱- چاک چاک کردن ۲- گسیختن چاکهای دوخته شده

چال Chol - I

(۱) پیرومرد؛ مرد پیر :- که یاردم پیر (پیرمرد را کمک کن)

(۱) (قد.) پسر خاله

چیغریق Chig'riq

(۱) ۱- حلاجی؛ دستگاه دستی برای جدا کردن پنبه دانه از پنبه ۲- بخش نردبان مانند دار داربازان در سیرک ۳- چیغیر

چیغریقندن اوتکزماق dan o'tkazmog

۱- حلاجی کردن پنبه به وسیله‌ی حلاجی دستی ۲- (مجاز) بدقت بررسی کردن و از نظر گذراندن

چیغ چیغ Chig'-chig'

← چیغ (تکرار)

چیچاوت Chichovut

(۱) نام یکی اقوام از بک (سنگلاخ)

چاباق Chobog

(۱) (ادبیات) ماهی ریزه؛ چاواق

چابک Chobuk

(ص. ۱) (ادبیات) چابک؛ دارای رفتار سریع همراه با ورزشی و مهارت؛ چالاک :- باله (بچه‌ی چابک)

چابکسوار Chobuksuvor

(ص. ۱) (ادبیات) چابکسوار؛ دارای مهارت در اسب سواری و تازاندن اسب

چابوق Chobuq

(۱) (قد.) دامن قبا

چادر Chodir

(۱) ۱- چادر ۲- اسبابی قابل حمل و تاشو از پارچه‌ی نازک، پلاستیک، پوست یا پشمی که به وسیله‌ی تناب و قلاب بر روی تکیه گاهی محکم می‌شود و به عنوان محل اقامت یا استراحت در اردو، کوه یا صحرا به کار می‌رود؛ خیمه ۳- نوعی پوشش بدون آستین زنان، که تمام سر و بدن را می‌پوشاند، بدون آستین و در قسمت روی پوشش توری دارد ۴- (مر، ← چیمیلدیق ۵- اسبابی معمولاً از برزنت یا پارچه‌ی ضخیم که برای پیشگیری از تابش آفتاب، به وسیله‌ی تنابهایی بر بالای مغازه‌ها یا جلو دریاچه‌ی خانه‌ها نصب می‌شود

چادر خیال ~ xayol

۱- پرده‌ی سینما ۲- نمایشهای سینما، تئاتر و مانند آنها

چاگن Chogan

[چگن] (۱) چگن؛ گیاهی خودرو، کم‌برگ که بیشتر در زمینهای باتلاقی و شور می‌روید؛ چگن

چاه Choh

(۱) ۱- قودوق ۲- (مجاز) گودی؛ گودال

بیر چیزیب قالماق (اوتیرماق)

(مجاز) در اندیشه فرو رفتن

چیغ غیج Chizg'ich

(۱) خط کش، اسبابی مسطح و باریک با لبه‌ی صاف از جنس چوب، پلاستیک یا فلز برای کشیدن خط یا اندازه گیری آن

چیغ Chig'

چیغ (صو.) صدای برخی پرندگان

چیغه ناق Chig'anoq

(۱) ۱- حلزونی؛ ← شیللیک قورت؛ (اف.) شوللیک ۲- صدف؛ پوشش آهکی که برخی نرم‌تنان برای حفاظت خود ترشح می‌کنند و به وسیله‌ی ماهیچه‌ای از داخل به آن می‌چسبند ۳- آرنج؛ استخوان؛ استخوان آرنج

چیغتای Chig'atoy

(۱) ۱- نامی است که خاورشناسان به زبان و ادبیات قدیم از بک داده‌اند. این زبان، زبان اکثریت مردم ترکی ساکن در قلمرو چغتای خان پسر چنگیز خان بود؛ ۲- نام آقاییان؛ چغتای؛ چغتای تیلی

چیغتای اولوسی ~ ulusi

مردم و قلمرو زیر اداره‌ی چغتای خان دومین پسر چنگیز خان

چغتای گورونگی Chig'atoy gurungi

(۱) جریان روشن‌فکری ملی بورژوازی از بک، که در سالهای بیست سده‌ی بیستم به وجود آمده بود

چیغیغخماق Chig'illamog

(مص. لا.) «چیغ چیغ» صدا کردن (در مورد پرندگان)

چیغیغخشماق Chig'illashmog

(مص. مش.) چیغیغخماق

چیغیر Chig'ir - 1

(۱) ۱- ← چرخ پلک ۲- دستگاه ویژه‌ای برای کشیدن آب از چاه ۳- چیغیر؛ چرخ را گویند که پنبه و ابریشم بدان ریسند و در دولا بها گذارند (سنگلاخ)؛ چیغریق

چیغیر Chig'ir - 2

(۱) ۱- برفی است که نسیم بر آن وزیده و سخت شود ۲- پوست و مانند آن که از اثر رسیدن آتش خود را به هم کشیده است

چیغیرلماق Chig'irlamog

(مص. لا.) ۱- ← چیغیغخماق ۲- چیزی را هموار کردن

چیغان Chig'on

(حرکت متحنی الخط) ۳- (مجاز) دارای مسلک، مرام

یا شیوه‌ی فکری یا رفتاری

چیغیق سیز Chiziqsiz

(ص. ۱) فاقد خط؛ بدون خط کشیدگی؛ - قاقاز؛ کاغذ بدون خط

چیغیش Chizish

(۱) عمل یا فرایند کشیدن (خط، رسم، به رشته ...)

چیغیشماق Chizishmog

(مص. مش.) چیغیشماق

چیغیشلیغ Chizlig'

(۱) ریزه‌های دنبه‌ی گوسفند که بعد از گداختن و بریان شدن در ته‌ی ظرف بماند؛ (سنگلاخ) چیغیش؛ (اف.) اجز

چیغیزمه Chizma

(۱) ۱- نمودار؛ طرح توصیف کننده یا گاهی نمایش دهنده‌ی ترسیمی (گرافیک) که بیان کننده‌ی ترتیبها و رابطه‌ها در یک موضوع معین است ۲- در هنر گلدوزی، نقشی که روی پارچه می‌اندازند و آن را می‌دوزند

چیغیزمه کش Chizmakash

(۱) ۱- کسی که نقشه می‌کشد؛ مهندس طراح ۲- کسی که روی پارچه نقش‌ها و گل‌های می‌کشد و آن را بدوزند

چیغیزمه کشلیک Chizmakashlik

(۱) عمل یا شغل طراح یا نقشه کش

چیغیزمه چی Chizmachi

← چیغیزمه کش

چیغیزمه چیللیک Chizmachilik

← چیغیزمه کشلیک

چیغیزمه چیغیق Chizma-chiziq

(۱) ۱- خطوط یا نقشهای درهم و برهم و غیر منظم ۲- خطوط مبهم و مغشوش

چیغیزماق Chizmog

(مص. مت. ۱) ۱- خط کشیدن؛ ترسیم کردن؛ توغری چیغیق - (خط راست کشیدن) ۲- به رشته کشیدن؛ ردیف کردن؛ اوصحبته فقط سانلرني چیزیب اوتدی (او در سخنرانی خود فقط ارقام را ردیف کرد) ۳- (مجاز) نمودن؛ نشان دادن؛ راهنمایی کردن؛ سینگه دایم مین یول چیزیب بیردیم (من همیشه برای تورا نشان می‌دادم)

Yer chizib qolmoq (o'tirmog)

بیر چاپانی یکی بولمه دی

چاپانش دو تانشد؛ روزگار ش خوب نشد

چاپانفروش Choponfurush

(۱.) کسی که کارش فروش «چاپان» است: (اف.)

چپن فروش؛ تون فروش

چاپقی Chopqi

(۱.) ساطور؛ نوعی کارد سنگین و بزرگ با تیغه ای پهن

و مستطیل که برای خرد کردن گوشت و سبزی و

شاخه های درخت به کار می رود

چاپقی لماق Chopqilamoq

(مص. مت.) قطع کردن چیزی به وسیله ی ساطور

چاپقی لنماق Chopqilanmoq

(مص. مج.) چاپقی لماق

چاپقی لتماق Chopqilatmoq

(مص. مت.) چاپقی لماق (به وسیله ی کسی)

چاپقی لتتیرماق Chopqilattirmoq

(مص. و. ۱.) چاپقی لتماق

چاپقی لش Chopqilash

(۱.) عمل یافراوند خرد کردن چیزی با ساطور

چاپقی لشماق Chopqilashmoq

(مص. مش.) چاپقی لماق

چاپقیلماق Chopqillamoq

(مص. لا.) به سرعت دویدن؛ سودانی چاپقیلب باریب

آلیب کیل (به سرعت بدو و چیزهای لازم را خریده، بیار)

چاپقیلتماق Chopqillatmoq

(مص. مت.) چاپقیلماق

چاپقیلش Chopqillash

(۱.) عمل یافراوند به سرعت دویدن؛ عمل به سرعت

دوندگی کردن

چاپقیلشماق Chopqillashmoq

(مص. مش.) چاپقیلماق

چاپقین Chopqin

(۱.) کشتار جمعی به وسیله ی تیغ؛ جمعی را از دم تیغ

گتراندن

چاپقیر Chopqir

(ص.) تیزرو، دارای سرعت زیاد؛ تیز تک :ات (اسب

تیز تک)

چاپقیرلیک Chopqirlik

(۱.) وضع یا کیفیت تیزرو بودن

چاپقولش Chopqulash

(۱.) عمل یافراوند با هم جنگ و ستیز کردن یا به هم

چاپیشماق Chopishmoq

(مص. مش.) ۱- چاپماق ۲- در دو با هم مسابقه

کردن

چاپیشماق Chopishmoq

(مص. مش.) چاپماق ۲

چاپیشتیرماق Chopishtirmoq

(مص. و. ۱.) چاپیشماق ۱

چاپیشتیرماق Chopishtirmoq

(مص. و. ۱.) چاپیشماق ۲

چاپلوس Choplus

لگن بردار

چاپماق Chopmoq

(مص. لا.) ۱- دویدن ۲- پیمودن فاصله ای با سرعتی

بیش از راه رفتن و با پرش قدمهای متوالی و پی در

پی؛ پرکه که چه چاپدیم (تا پارک دویدم) ۳- تاختن،

بوژه با اسب؛ آت- (با اسب تاختن) ۴- (مجاز) عجله و

شتاب کردن؛ چاپ، افتوبوس کیتیپ قالمه سین

تغین! (بدو که اتوبوس از دستت نره) ۵- دوندگی

کردن؛ کون بویی سین اوچون چاپدیم (تمام روز به

خاطر تو دوندگی کردم) ۶- جستن جانور یا پرنده تر بر

ماده و جفت شدن آنها

بختی چاپتی Baxti chopdi

شانس برایش رو کرد؛ کارش رونق گرفت

بیت (یوز) که چاپماق Bet(yuz)ga ~

بر روی کسی بدون اندیشه سخن تند گفتن

کونگلی چاپمه دی Ko'ngli chopmadi

دلش نخواست؛ میلش نکشید

چاپماق Chopmoq

(مص. مت.) ۱- با ضربت وسیله ی تیغداری چیزی را

قطع یا پارچه کردن؛ بریدن؛ گوشنی چاپ (گوشت

را پارچه کن) ۲- خاک بیخ ساقه و ریشه ی گیاه را نرم

کردن

چاپان Chopon

(۱.) پوشش پارچه ای دارای آستر و لایه (معمولا)

پنبه ای، جلو باز، بی تکمه و آستیندار که تا پایین زانو

می رسد و روی جامه های دیگر پوشیده می شود؛ (اف.)

تون و نوعی از آن را که بدون لایه پنبه است، «جیلک»

می گویند و معمولا بر دوش افکنده شده و بیشتر در فصل

گرم پوشیده می شود ۲- لباس زننده و پاره (سنگلاخ)؛

چپن (چغتای و دری)

Bir -i ikki bo'lmadi

۳- عمل یافراوند تکثیر یک نوشته یا تصویر به وسیله ی

حروف چاپی یا صفحات حساس و انتقال آنها بر روی

کاغذ، مقوا، پلاستیک و... به کمک ماشین چاپ ۴-

عمل یافراوند انتقال تصویر فیلم به روی کاغذ به کمک

تاباندن نور، برای به دست آوردن عکس

چاپ قیلماق qilmog ~

چاپ کردن؛ نوشتاری رایبه وسیله ی ماشین چاپ تکثیر

کردن

چاپ Chop

(۱.) یخما؛ غارت (چغتای)

چاپ Chop

ف. (امر) چاپماق ۱- دوریدن؛ بدو ۲- قطع کردن به

یک ضربت؛ قطع کن

چاپار Chapar

[= چاپار] (۱.) (قد.) چاپار؛ کسی که نامه ها یا پیامها را

از شهری به شهری دیگر می برد؛ پیک

چاپه غان Chapag'on

(ص.) (گف.) چاپک؛ تیز تک؛ دارای رفتار سریع

چاپه غانلیک Chapag'onlik

(۱.) وضع یا کیفیت چاپک و سریع بودن؛ تیزی؛ چاپکی

چاپه چاپه Chopa-chopa

(ق.) ۱- دوان دوان؛ به صورت دو - کیلیدیم (دوان

دوان آمدم) ۲- شمشیر زنان. بدون تکرار هم این

معانی را افاده می کند

چاپیلماق Chopilmoq

(مص. مج.) چاپماق ۱

چاپیلماق Chopilmoq

(مص. مج.) چاپماق ۲

چاپیق Chopiq

(۱.) عمل یافراوند نرم کردن خاک ریشه و بیخ گیاهان

چاپیق تره کتری ~ traktori

تراکتور ویژه ای که میان کشته کار می کند

چاپیقچی Chopiqchi

(۱.) کسی که کارش نرم کردن خاک ریشه و بیخ

گیاهان است

چاپیش Chopish

(۱.) عمل دویدن؛ دوندگی - که تیار می سیزلر؟ (برای

دویدن آماده هستید؟)

چاپیش Chopish

(۱.) عمل یافراوند قطع چیزی به وسیله ی یک اسباب

تیغه دار؛ عمل بریدن و قطعه کردن

~ni ko'rib bobom dema!

چالنی گوریب بابام دیمه!

به کسی که در شناخت آدمها اشتباه کرده باشد، گفته

می شود

چال Chol

(۱.) ریش و مو (عموما) ۲- آسیبی که موی آن سرخ

و سفید باشد (سنگلاخ)

چال Chol

(۱.) شترپچه (سنگلاخ)

چال Chol

(۱.) نوعی انگور شیرین دارای دانه بزرگ و به دو

رنگ سرخ و سبز مایل به سفید

چال Chol

(۱.) (اف، گ) ۱- مکر؛ نیرنگ؛ شگرد ۲- پولی که در

هر نوبت بازی قمار با ورق از سوی بازیکنان گذاشته

می شود و بازیکن برنده آن را صاحب می شود

چال Chol

ف. (امر) چالماق (نواختن؛ بنواز) (در مورد اسباب

موسیقی)؛ (اف.) چل

چال کمپیر Chol-kampir

(۱.) پیرمرد و پیرزن؛ زن و شوهر مسن

چالای Choloy

(۱.) مرغ موش گیر؛ چالاغی ۲- نام یکی از اقوام

ترکی

چالاغای Cholog'oy

(۱.) مرغ موش گیر؛ چالای

چال اوزوم Choluzum

← چال ۴

چالغو Cholg'u

(۱.) ۱- اسباب موسیقی؛ دوتار از بکلر نینگ ملی

اسبایی (دوتار اسباب موسیقی ملی از بکه است) ۲-

آهنگی که با اسباب موسیقی اجرا می شود؛ آهنگ

چالغولی Cholg'uli

← موزیکه لی

چالغوچی Cholg'uchi

(۱.) ۱- نوازنده ۲- اجرا کننده ی آهنگهای موسیقی ۳-

کسی که به وسیله ی سازی نغمه های موسیقی ایجاد

می کند

چاپ Chop

(۱.) ۱- چاپ ۲- فن و صنعت ویژه ای برای تکثیر نوشته

یا تصویر در تعداد زیاد به وسیله ی ماشین مخصوص

(۱) درد زایمان

چاردیوار Chordevor

[= چهار دیوار] (۱) چهار دیوار؛ جای محصور بادیوارها

چارداق Chordog

← چپردک

چارگاه Chorgoh

[= چهارگاه] (۱) چهارگاه؛ یکی از آهنگهای موسیقی کلاسیک شش مقام

چاری Chori-1

(۱) آنچه که از اثر غریب کردن غلات، بویژه گندم و جو در غریب باقی می ماند و به عنوان سوخت کاربرد دارد؛ (اف) چار

چاری Chori-2

(۱) (اف) ۱- گوسفند نر دنبه دار اخته شده که به خاطر گوشش پیروش می شود ۲- نام آقایان (معمولا برای پسر چهارم)

چاریکار Chorikopr

← چاره کار

چاریق Choriq

[= چارق] (۱) ۱- چارق ۲- نوعی کفش که از چرم خام سخت می سازند ۳- چاروق؛ پافزاری را گویند که زیر آن چرم و زوی آن از ریشمان باشد (سنگلاخ)

چاریق سودره ماق ~ sudramoq

در بینوایی روزگار گذراندن

یوزی چاریق Yuzi ~

۱- بد چهره؛ زشت ۲- (اف) بی شرم؛ پررو

چاریزم Chorizm

[= تزاریزم] (۱) تزاریزم؛ نظام سیاسی و اجتماعی حاکم بر روسیه در زمان تزارها

چارکوچه Chorko'cha

← چهاررزه

چار ناچار Chor-nochor

(ق) ۱- از روی ناچاری؛ به صورت ناگزیر - قوشنی لردن یاردم سوره دیم (به ناچار از همسایه ها کمک خواستم) ۲- به بیچارگی؛ به بینوایی - شیش یوز بیدی (به بینوایی زندگی می کند)

چارپهیل Chorpahil

(ص) ۱- چهارشانه؛ دارای شانه های پهن و سینه ی ستر - بیگیگت (جوان چهارشانه)

چارپلک Chorpalak

(۱) گیاهان جالبی تازه رویده که چهار برگه شده است

چارک

Chorak

[= چهاریک] (۱) ۱- چهاریک ۲- یک بخش از چهار بخش مساوی ۳- بخش پایانی چهار بخش سال تعلیمی در مؤسسه های آموزشی ۴- (گف) واحد سستی وزن که در هر جا مقدارش متفاوت است؛ (اف) (واحد سستی وزن برابر با ۱/۷۵ کیلوگرم)

چاره کار Chorakor

(۱) (قد) دهقانی که در زمین کسی و یا وسایل و مواد کشت او کار می کرد و از مجموع حاصل چهاریک آن به او و بقیه به صاحب زمین تعلق می گرفت

چاره کارلیک Chorakorlik

(۱) عمل یا شغل دهقان «چاره کار»

چارک ته Chorakta

(ق) ۱- چهاریک تا؛ چهاریک حجمی یا چیزی - نان (ربع نان)

چاره سیز Chorasiz

(ص) ۱- فاقد چاره و وسیله ای؛ علاج ناپذیر - درد (درد بی علاج ۲- بیچاره؛ درمانده - چال (پیرمرد بیچاره)

چاره سیزلیک Chorasizlik

(۱) بیچارگی؛ نداشتن چاره برای مشکلات خود

چاره ساز Chorasoz

(ص) ۱- چاره ساز؛ دارای امکان یا توانایی چاره کردن ۲- مدبر

چاربازار Chorbozor

(۱) (قد) نوعی بازار مکاره که در روزهای مختلف و غیرمعیّن هفته در ده و روستاهای نزدیک برپایه شده و مردم کالاهای خود را به فروش می رسانند

چاربازارچی Chorbozorchi

(۱) (قد) سوداگر بازار «چاربازار»

چارباغ Chorbog'

(۱) ۱- باغ دارای حیاط، قلعه و خانه ی نشیمن که معمولاً بیرون شهر است ۲- باغچه

چاربورچک Chorburchak

← تور بورچک

چار دنه Chordona

[= چهارزانو] (۱) چهارزانو؛ وضع یا حالت نشستن که در آن هر یک از دو پاشنه در زیر ران پای دیگر قرار می گیرد

چار دنه قورماق ~ qurmoq

چارزانو نشستن

چار دورد Chordard

چاقیر

Choqir

← چاگیر

چار Chor-1

[= چهار] (۱) چهار؛ عدد اصلی میان سه و پنج

چار ایلنماق ~ aylanmoq

بسرعت به دور خود یا محوری چرخیدن

چار ایشکل ~ ishkali

چهار عضو بدن دست، پا، چشم و گوش؛ (دری) با کسر حرف «ک»

چار ایشکلی بوت ~ ishkali but

۱- چهار عضو (دست، پا، چشم و گوش) اوسالم است ۲- (مجاز) کارهایش روبراه و در رونق است؛ خاطرش جمع است

الفتی چار Ulfati ~

چار تن یا هم دوست، همدل و همراز

چار Chor-2

[= تزار] (۱) (قد) تزار؛ لقب امپراتوران روس؛ قیصر؛ امپراتور

چاره Chora-1

(۱) ۱- چاره ۲- تدبیر برای انجام کاری یا دسترسی به هدفی؛ عملی - لر (تدبیر عملی) ۳- راه حل برای رهایی از یک رویداد ناگوار یا وضع دشوار و ناخوشایند؛ بوقیین چلیک اوچون - تلیش کیره ک (برای این مشکل چاره ای باید یافت) ۴- درمان درد یا بیماری؛ اونینگ دردیکه - تپیلیمه ی تور بیدی (تأحال برای دردش چاره ای پیدا نشده است)

چاره کورماق ~ ko'rmoq

۱- تدبیر کردن؛ شرایط و امکان انجام کاری یا دستیابی به هدفی را فراهم کردن ۲- درد یا بیماری را معالجه کردن ۳- مجازات کردن

مأموری چاره لر Ma'muriy ~lar

مجازات رسمی

جزا چاره لر Jazo ~ lari

مجازات که از سوی دادگاه یا اداره ی رسمی صادر می شود

چاره Chora-2

(۱) تغار بزرگ چوبی

چار ابلز Chorabzal

[= چهار ابلز] (۱) مجموعه اسباب و آلات لازم برای انجام کاری؛ ایش نینگ - سی بوت (تمام اسباب و وسایل کار مکمل است)

شمشیر زدن؛ چاپقولاخ؛ چاپقولاخ

چاپقون Chopqun

(۱) ۱- رگبار؛ بارش تند ناگهانی و کوتاه مدتی که با توفان یا باد سخت همراه است ۲- تاخت و تاز؛ چاپغون (سنگلاخ)

چاپقونچی Chopqunchi

(۱) غارتگر؛ تاراجگر؛ چاپغونچی (سنگلاخ)

چاپتیریش Choptirish-1

(۱) ۱- عمل یا فرایند دوانیدن ۲- عمل یا فرایند به تاراج واداشتن

چاپتیریش Choptirish-2

(۱) عمل وادار ساختن کسی به بریدن یا پارچه کردن چیزی

چاپتیریشماق Choptirishmoq-1

(مص. مش) چاپتیرماق ۱

چاپتیریشماق Choptirishmoq-2

(مص. مش) چاپتیرماق ۲

چاپتیرماق Choptirmoq-1

(مص. مت) ۱- چاپماق ۱

چاپتیرماق Choptirmoq-2

(مص. مت) چاپماق ۲

چاپوق Chopuq

(۱) (قد) کسی که در صورتش علامت زخم شمشیر داشته باشد

چاپچی Chopchi

(۱) (اف) چاپچی؛ چاپ کننده؛ کارگر چاپخانه

چاپ چاپ Chop-chop

(۱) دوندگی؛ رفت و آمد بسیار به هر سو برای انجام دادن کاری یا دست یافتن به هدفی؛ کوپ - قیلیب چرچه دیم (از اثر دوندگی زیاد خسته شدم)

چاق Choq

(پس) ۱- از اسم و صفت اسم می سازد الف) از اسم؛ اوپین + چاق (اوپینچاق) (اسباب بازی)، قوزی + چاق (قوزچاق) (ب) از صفت؛ بیکیمنه + چاق (بیکیمنه چاق) (قایم موشک بازی)، تاپیشمه + چاق (تاپیشمه چاق) (چستان) ۲- از فعل صفت می سازد؛ ایرین + چاق (ایرینچاق) (تنبیل)؛ گریزان از کار، سیرین + چاق (سیرینچاق) (لغزنده)، تارتین + چاق (تارتینچاق) (کم جرأت؛ گوشه گیر)

چاقین Choqin

← چقین

CH

CH

(۱) ۱- چای ۲- گیاه از تیره‌ی چاییان. دارای برگهای پایا، متناوب ساده یا دندانه دار و بی کرک، به رنگ سبز تیره که به مصرف تهیه‌ی چای نوشیدنی می‌رسد ۳- برگهای خشک شده‌ی گیاه چای: اوچ پکیت ۴- دم کرده‌ی برگهای چای در آب جوش، که به صورت نوشیدنی معمولاً گرم مصرف می‌شود: بیر پیاله چای قوی (یک پیاله چای بریز)

چای قاشیق ~ qoshiq
قاشق چایخوری؛ قاشقی کوچک که معمولاً برای مخلوط کردن محتویات استکان یا فنجان (شکر، شیر، قهوه...) به کار می‌رود

فمیل چای ~ Famil
قاره چای

کوک چای ~ Ko'k
چای سبز؛ نوعی چای که برگهای آن را بلافاصله پس از چیدن خشک می‌کنند

قلمی چای ~ Qalami
چای قلمی؛ چای پر درشت

قاره چای ~ Qora
چای سیاه؛ نوعی چای که برگهای آن را بیست و چهار ساعت قبل از خشک کردن تخمیر می‌کنند

سوت چای ~ Sut
چای مخلوط با مقداری شیر؛ (اف و دری) شیر چای

چایدیش Choydish
(۱) ظرفی برای جوشاندن آب و دم کردن چای؛ چای ایدیش؛ (اف) چایغولچه؛ چایجوش

چایدان Choydon
(۱) ظرفی برای نگهداری چای خشک

چایفروش Choyfurush
(۱) فروشنده‌ی چای؛ آنکه با سودای چای سر و کار دارد

چایفروشلیک Choyfurushlik
(۱) ۱- چایفروشی ۲- عمل یا شغل چایفروش ۳- ردیف دکانهای چایفروشی در بازار

چایگم Choygum
چایدیش

چایجوش Choyjo'sh
چایدیش

چایلشیش Choylashish
(۱) عمل یا فرایند نوشیدن چای؛ بیرگه- گه وقتیم یوق

(۱) زمین پست و بلند و ناهموار؛ دره؛ مواضع شکافته و آن را «بور تاغ» هم گویند (سنگلاخ)

چاتغال Chotg'ol-2
(ص) ۱- ناهموار؛ پیچیده؛ سردرگم؛ (اف) چتقل؛ ایش-بولدی (کار نادرست و سردرگم شد)

چاو Chov-1
(۱) تهیگاه؛ بالاترین بخش استخوان لگن؛ بال خاصه؛ استخوان خاصه

چاو Chov-2
چایشک

چاو Chov-3
(۱) (قد) ۱- آوازه ۲- کاغذ پاره‌ای چهار گوش و طولانی که در عهد مغول به شکل خاص بریده، اسم پادشاه را بر آن نقش کرده و در عوض زر یا آن معامله می‌کرده‌اند (سنگلاخ)

چاوگون Chovgun
(۱) ظرفی برای جوشاندن آب به خاطر ساختن چای؛ (اف) چایغولچه؛ چایجوش

چاولی Chovli
(۱) وسیله‌ای دسته دار بافته شده از شاخچه‌های خم پذیر درخت بید یا توت و یا سیم که برای کشیدن غذاهای خمیری از دیگ به کار می‌رود؛ (اف) چولی

چاولی سالماق ~ solmoq
۱- خوراکی، بویژه خوراکهای خمیری جوشانده در آب را از دیگ به ظرفها کشیدن ۲- (مجاز) به کار دیگری یا دیگران مداخله کردن

چاووت Chovut
(۱) (قد) محوطه، دیوار بست، سرپرده و امثال آن را گویند که بر دور خانه یا خیمه بکشند (سنگلاخ)

چاووت (سالماق) Chovut (solmoq)
۱- با تمام نیرو بالای کسی پریدن یا خود را انداختن و حمله کردن ۲- (مجاز) تجاوز کردن

چاووتکه Chovutka
چایگیرتکه

چاووش Chovush
[چاوش] (۱) (قد) ۱- چاوش ۲- پیشرو لشکر و کاروان؛ نقیب قافله ۳- کسی که پیشاپیش قافله رفته راهنمایی و نزول ایشان را اخبار می‌کرده است ۴- حاجب ۵- یساول و ایشیک آغاسی ۶- (مجاز) قاصد؛ اخبار کننده

چای Choy

(۱) دامدار؛ کسی که به نگهداری و پرورش دام می‌پردازد

چاروه چیلیک Chorvachilik
(۱) ۱- دامداری ۲- دامپروری ۳- محل نگهداری و پرورش دام

چارخری Chorxari
(ص) ۱- دارای چهار ستون افقی متقاطع در سقف

چارخری اوی ~ uy
خانه‌ای یا سقف دارای چهار ستون افقی متقاطع متکی بر یک پایه‌ی عمودی

چارپار Choryor
[چهارپار] (۱) چهار یار نزدیک حضرت پیامبر اسلام (حضرت ابوبکر صدیق، حضرت عمر، حضرت عثمان و حضرت علی)

چارضرب Chorzarb
[چهارضرب] (۱) چهار ضرب؛ نام یکی از آهنگهای موسیقی کلاسیک

چارشنبه Chorshanba
(۱) چارشنبه؛ نام روز پنجم هفته‌ی مسلمانان میان سه شنبه و پنجشنبه؛ چهارشنبه

چارچیللک Chorchilalak
(ص) (گف) ۱- چهارچرخه؛ دارای چهار چرخه؛ ۲- فیتون (گاری چهار چرخه)

چارچوپ Chorcho'p
(۱) ۱- چهارچوب ۲- چهار قطعه چوب تراشیده و متصل به هم، معمولاً به شکل چهار گوش تو خالی که چیزی را در میان خود نگهدارد ۳- چهار تیری که به صورت افقی در چهار دیوار خانه گذاشته می‌شود و دیوارها روی آن استوار است ۴- (اف) چوکات

چات Chot
(۱) قسمت بالای میان دوران؛ (اف) چت

چاتی Choti
(۱) ۱- سه پایه‌ای که خیک آب را از آن می‌آویزند ۲- (اف) ۱- چهار پایه‌ای که سطح افقی آن به شکل نردبان است و در خالیگاه میان هر پله کوزه‌ی آب را می‌گذارند

چاتمه Chotma
(۱) ۱- آلاچیق ۲- خیمه ۳- دامی است که صیاد از چوب سازد؛ چاتما

چاتقال Chotqol
(۱) ۱- پنجه؛ چنگال؛ کف (چغتای)

چاتقال Chotg'ol-1

چارپایه Chorpoya

(۱) تختخوابی بزرگ چوبی یا فلزی با نرده‌هایی در گرداگرد، که معمولاً در فضای باز گذاشته می‌شود و روی آن می‌نشینند یا می‌خوابند؛ (اف) منجه

چارقیرره Chorqirra-1
(۱) نوعی گندم

چارقیرره Chorqirra-2
(ص) ۱- دارای چهار سطح برابر (مکعب مستطیل)

چار رهه Chorraha
[چهار راه] (۱) ۱- چهار راه ۲- جایی که دو گذرگاه یکدیگر را قطع می‌کنند ۳- جایی که در آن چهار گذرگاه در جهت‌های مختلف باشد

چارسی Chorsi-1
(۱) (گف) کمر بند

چارسی Chorsi-2
(ص) ۱- مربع؛ دارای شکل مربع

چارسی Chorsi-3
چارسو

چارسو Chorsu
(۱) چارسو؛ چهار راه میان بازار؛ چارسوق؛ چارسوک؛ چهارسو

چارتنگ Chortang
(ص) ۱- صمیمانه، گرم و بسیار دوستانه (در مورد صحبت یا نشست)؛ ۲- اولتیریش (نشست گرم و صمیمانه)

چارتاق Chortoq
[چهارتاق] (۱) ۱- چهارتاق؛ بنایی به شکل گنبد که بر روی چهار پایه ساخته شده است؛ چهارطاق

چارتار Chortor
(۱) ۱- چهارتار؛ اسباب موسیقی که دارای چهار تار است (مانند ریاب و تنبور)

چاروه Chorva
(۱) دام؛ جانور چهارپای اهلی و علفخوار (مانند گاو، گوسفند، بز، اسب، خروشت)

چاروه آدم ~ odam
آدم ساده و صاف دل

چاروه دار Chorvador
چاروه چی

چاروه دارلیک Chorvadorlik
چاروه چیلیک

چاروه چی Chorvachi

پایم تنگی کرد؛ چاغلیغ؛ چاغلیق؛ چاقلیق

چاغلیغ Chog'lig'

(۱) مثل؛ مانند ۲- مقدار؛ اندازه

چاغاناق Chog'onoq

(۱) ۱- آرنج ۲- بند دست

چاغ سیز Chog'siz -1

(ص) بی وقت؛ ~کیلیب سیز (بی وقت آمده‌اید)

چاغ سیز Chog'siz -2

(ق) نابه هنگام؛ شاعر -عالمدن اوتدی (شاعر نابه

هنگام مرد)

چاش Chosh -1

(۱) ۱- خرمن حاصلات غلات، پنبه و مانند آن، بویژه

پس از جدا کردن از نیام و ساقه‌ها؛ -دان حاصلینی

-قیلیدیک (حاصل غله را خرمن کردیم) ۲- ازدحام

(چغنتای)

چاش غلویر ~ g'alvir

غربال دارای سوراخهای بزرگ؛ (اف) چغیل

چاش Chosh -2

(ق) پر؛ به مقدار زیاد؛ به طور لبریز؛ بیش پیاله

-گوروج آل (پنج پیاله لبریز برنج بگیر)

چاش قیلیب ~ qilib

به طرز لبریز؛ لیالب ساخته

چاشگاه Choshgoh

[= چاشتگاه] (۱) زمانی برابر با ربع روز؛ حوالی ساعت

۹-۱۰ صبح؛ زمان خوردن غذای سبک میان صبحانه و

نهار

چاشگاهلیک Choshgohlik

(۱) چاشت؛ غذایی که در حوالی ساعت ۹-۱۰ صبح

می‌خورند

چاش لماق Choshlamoq

(مص.مت) خرمن یا توده کردن

چاش چاش Chosh-chosh

(ق) ۱- به طرز لبریز؛ به صورت لیالب؛ -تورت کاسه

سوت کیلتیر (چهار کاسه لیالب شیر بیاور) ۲- خرمن

خرمن؛ توده توده؛ بوییل خدا خواهله سه -حاصل آله

میز (انشاء الله امسال خرمن خرمن حاصل می‌گیریم)

چاچ Choch

~ ساچ

چاچباش Chochbosh

(۱) گیاه خودرو از تیره‌ی گندمیان، دارای ساقه‌ی بلند و

سنبله‌ی گلها در بالای ساقه

چاغله دیک (بچه‌ها را برای شنا آماده ساختیم) ۲-

تخمین کردن؛ بونینگ آغیزلیگی نی قنچه چاغله

دینگیز؟ (وزن این را چقدر تخمین کردید؟) ۳- نشانه

گرفتن؛ زیر نظر گرفتن؛ هدفنی چاغلب اوردی، بیراق

تیگمه دی (هدف را نشانه گرفت، ولی اصابت نکرد)

چاغ لماق Chog'lamoq -2

(مص.مت) لا، خود یا کسی دیگری را خرسند

ساختن

چاغ لنماق Chog'lanmoq -1

(مص.مع) چاغله لماق ۱

چاغ لنماق Chog'lanmoq -2

(مص.مع) چاغله لماق ۲

چاغلیش Chog'lash -1

(۱) ۱- عمل یا فرایند آماده ساختن ۲- عمل تخمین

زدن ۳- عمل نشانه گرفتن هدفی یا مورد توجه قرار

دادن چیزی

چاغلیش Chog'lash -2

(۱) عمل یا فرایند خرسند ساختن خود یا کسی

دیگر؛ اونی ~ گه حرکت قیل (برای خرسند ساختن او

بکوش)

چاغ لشماق Chog'lashmoq -1

(مص.مش) چاغ لماق ۱

چاغ لشماق Chog'lashmoq -2

(مص.مش) چاغ لماق ۲

چاغلی Chog'li

(ق) تخمینا؛ تقریباً؛ بیخینده ایکخی مینگ نام بار

ایدی (در همایش تخمیناً دوهزار نفر اشتراک نموده

بودند)

(Vaqt, kayf, dimog')chog'lik

(وقت، کیف، دماغ) چاغلیک

(۱) خرسندی؛ وضع یا کیفیت شاد بودن؛ بوتون

یاشلیگینی ~ که اوتکزدی (تمام دور جوانیش را

خرسندی گذراند)

وقت چاغلیک قیلماق ~ qilmoq

خرسندی کردن؛ وقت را به خوشی گذراندن

چاغلیک Chog'lik -1

(۱) خوشی؛ خرسندی

چاغلیک Chog'lik -2

(۱) ۱- مقدار؛ اندازه؛ نی (~چه مقدار) ۲- صحت؛

درستی ۳- وضع یا کیفیت کوچکتر یا کمتر از اندازه یا

معیار مورد نظر؛ توفلی آیاغیمگه -قیلیدی (کفش به

چاغی کیلگنده

۱- در وقت و زمانش ۲- گاهی

چاغ Chog' -2

(۱) نیرو؛ توانایی؛ قوت؛ بوايشگه چاغیم پیشه کیره که

(برای این کار ممکن است نیرویم کافی باشد)

چاغ Chog' -3

(ص) ۱- خرسند؛ شاد؛ وقتنی -اوتکزماق (وقت را به

خوشی سپری کردن) ۲- کمتر یا کوچکتر از اندازه یا

معیار مورد نظر؛ قدخی -دارای قد کوتاه)

چاغ Chog' -4

(ص) درست؛ صحیح؛ بدون خطا یا نادرستی

(سنگلاخ)

چاغ Chog' -5

[= چاق] (ص) چاق؛ آماده‌ی کار؛ مسینه -ماشین

چاق)

چاغ Chog' -6

پس، ~ چاق ۲

چاغداوول Chog'dovul

(۱) (قد) گروهی از سربازان که لشکر را می‌رانند و

وظیفه‌ی طایفه‌ی داری لشکر را بر عهده داشتند

چاغی Chog'i

(ق) ۱- تخمینا؛ از روی احتمال؛ او آلتیشیش یاشیگه

کیردی - (او تخمیناً شصت ساله شد) ۲- واژه‌ای که

احتمال رویدادی را می‌رساند؛ شاید؛ مهمانلر

کیلیشی یقین بولدی - (ممکن است آمدن مهمانها

نزدیک شده باشد)

چاغلماق Chog'ilmoq

~ چلینماق

چاغیر Chog'ir

(۱) (ادبیات) می؛ شراب؛ چاقیر

چاغیشتیریش Chog'ishtirish

(۱) عمل یا فرایند قبایس کردن؛ عمل یا فرایند سنجیدن

چیزی با چیز دیگر

چاغیشتیرمه Chog'ishtirma

قیاسی؛ ویژگی چیزی که با چیز دیگر سنجیده شده

است - (اناتومی) (کالبدشناسی) قیاسی)

چاغیشتیرماق Chog'ishtirmoq

(مص.مت) ۱- قیاس کردن؛ چیزی را با چیزی

سنجیدن ۲- مقایسه کردن

چاغ لماق Chog'lamoq -1

(مص.مت) ۱- آماده کردن؛ باله لرنی سوزیش گه

(برای نوشیدن چای با شما فرصتی ندارم)

چای لشماق Choylashmoq

(مص.مش) با هم چای نوشیدن

چاینک Choynak

(۱) قوری؛ ظرفی کوچک، گمابیش استوانه‌ای یا

کروی در دار، دارای دسته و لوله، برای دم کردن چای

چای پایه Choypoya

(۱) اسبابی سه پایه که ظرف آب را رویش بگذارند و

برای تهیه‌ی چای بجوشانند

چایقون Choyqun

(۱) (قد) جنبش آب و هوا؛ امواج؛ تلاطم

چای صاف Choysof

(۱) چای صاف کن؛ صافی کوچکی برای صاف کردن

چای و مانع شدن از ریختن نفاهی چای به داخل

استکان یا فلجان

چایخانه Choyxona

(۱) چایخانه؛ مکانی عمومی معمولاً برای نوشیدن

چای؛ قهوه‌خانه

چایخانه چی Choyxonachi

(۱) صاحب چایخانه؛ کسی که در چایخانه کار می‌کند

و برای مشتریان چای می‌آورد

چایخور Choyxo'r

(۱) ۱- آنکه به خوردن چای گرایش یا عادت زیاد دارد

۲- مشتری چای در چایخانه؛ بوگون -لر کوپ کیلیدی

(امروز چایخوران زیادی آمدند)

چایخورلیک Choyxo'rlik

(۱) چایخوری؛ عمل یا فرایند نوشیدن چای

چای شب Choyshab

(۱) ملاقه؛ پارچدی پهن و معمولاً نرمی، برای

گستردن بر روی تشک و بستر؛ (اف) روجایی

چای چقه Choychaqa

(۱) ۱- پولی برای مصارف خرد و اندک؛ پول چای ۲-

انعام؛ پاداش غیر رسمی و دلخواه برای قدردانی از

خدمت کسی؛ خدمتگارگه -بیرویشنی اونوتمنگ

(انعام خادم را فراموش نکنید)

چایچوپ Choycho'p

(۱) گیاه علفی، خودرو و پایا، دارای گل‌های خوشبوی به

رنگ بنفش، که بیشتر در صحرا و شن می‌روید

چاغ Chog' -1

(۱) زمان؛ وقت؛ هنگام؛ موقع؛ تانگ -سی (هنگام

صبح)؛ چاق

(مص. مش.) چوقولماق

چوقور 1-Chuqur-1

(۱.) گودال؛ فرو رفتگی کم و بیش مشخص در سطح زمین؛ ایت نینگ اولیگی نی بیر -ده کومدیک (لاش سگ را در گودالی دفن کردیم)

چوقور 2-Chuqur-2

(ص.) ۱- گود؛ دارای گودی زیاد؛ ژرف؛ عمیق؛ بحر (پرتگاه عمیق) ۲- دارای بستر، کف یا سطحی پایین تر از محیط اطراف یا لبه؛ -ایدیش (ظرف گود) ۳- (مجاز) گسترده، همه جانبه و ژرف؛ -بیلیم (دانش گسترده و ژرف)

چوقورلماق Chuqurlamoq

(مص. مت.) گود ساختن؛ خاوض نی (خوض را گود ساختن)

چوقورلنماق Chuqurlanmoq

(مص. مج.) چوقورلماق

چوقورلتماق Chuqurlatmoq

(مص. مت.) چوقورلماق (به وسیله کسی)

چوقورلتتیرماق Chuqurlattirmoq

(مص. و.) (۱.) چوقورلتماق

چوقورلش Chuqurlash

(۱.) عمل یا فرایند عمیق شدن

چوقورلشماق Chuqurlashmoq

(مص. لا.) ۱- هرچه بیشتر گود شدن؛ قودوق چوقورلشگن سری هوا دم بولدی (چاه هرچه بیشتر گود شد هوایش خفه تر شد) ۲- (مجاز) گسترده و ژرف شدن؛ معلوماتی آنچه چوقورلشدی (آگاهی بیش خیلی گسترده تر و ژرف تر شد)

چوقورلشتیرلماق Chuqurlashtirilmog

(مص. مج.) چوقورلشتیرماق؛ قودوق ینه هم چوقورلشتیریلدی (چاه باز هم گودتر ساخته شد)

چوقورلشتیرماق Chuqurlashtirmog

(مص. مت.) چوقورلشماق

چوقورلیک Chuqurlik

(۱.) ۱- گودی ۲- وضع یا کیفیت گود بودن؛ دریانینگ چوقورلیگی کوپ (عمق رود زیاد است) ۳- جای گود

چوقورچه Chuqurecha

(۱.) گودال خرد؛ چانه

چورق Churq

(ق.) (ادبیات) مانند؛ مثل؛ کیتیپ تن دین مداریم، گل یوزیم -زعفران اولدی (تم ناتوان و روییم چون زعفران شد)

چون Chun-2

(ح.) (ادبیات) ۱- حرف شرط؛ -اولر کیلمس بولدی، نیمه قیلورمیز؟ (اگر آنها نیامدند، چه کار می کنیم؟) ۲- حرف ربط؛ شیخ -بو سوزنی ایشیتدی... (شیخ چون این سخن را شنید...) ۳- نشانه ی توضیح در باره ی علت یا انگیزه؛ -پرهیز قیلمه دی قیته کسل بولدی (چون پرهیز نکرد، دوباره بیمار شد)

چونکه Chunki

(ح.) زیرا؛ از این جهت؛ بدین سبب؛ مین مجلس گه بارالمه ی من، -سفرگه کیتته من (من به جلسه رفته نمی توانم، زیرا به سفر می روم)

چنان Chunon

(ق.) ۱- چنان ۲- تا آن حد؛ به قدری؛ -کلتک له دی که اورنیدن تورالمه دی (چنان با چماق زدش که نتوانست از جا برخیزد) ۳- به نوعی؛ با کیفیتی؛ -گیردی که برچه نی لال قیلدی (چنان حرف زد که همه را لال ساخت)

چنانم Chunonam

[= چنان هم] (ق.) به طور شدید و زیاد؛ -یاغدی که همه یاقنی سوو باسدی (چنان شدید و سیل آسا بارید که همه جا را آب گرفت)

چنانچه Chunonchi

(ق.) مثلاً؛ به طور مثال؛ به عنوان مثال؛ اوز بیکستانده تورلی ملتار یشه ی دیلر... (اوز بیکلر، تاجیکلر، روسلر، ترکمنلر، قیرغیزلر... (در ازبکستان ملیتهای مختلفی زندگی می کنند. مثلاً ازبکها، تاجیکها، روسها، ترکمنها، قرقیزها...))

چوپ Chup

(ح.) حرفی برای تأکید و مبالغه؛ -چوقور (بسیار گود)

چوقولسماق Chuqulmoq

(مص. مت.) کندن و گودالچه ای حاصل کردن

ییر چوقولب اوتیرماق Yer chuqulab o'tirmog

از شرم یا ارتکاب کاری خلاف با سرافکندگی چشم بر زمین دوختن و زمین را ناخن زدن

چوقولش Chuqulash

(۱.) عمل یا فرایند کندن زمین

چوقولشماق Chuqulashmoq

سریپچاندن) ۲- پوشاندن؛ احتوا کردن؛ آسمان نی قاره بولوتلر چولغیدی (آسمان را ابرهای سیاه پوشانده است) ۳- (مجاز) در بر گرفتن؛ فرا گرفتن؛ اونی قورقینچ چولغه دی (اوراترس فرا گرفت)

چولغنماق Chulg'anmoq

(مص. مج.) چولغه ماق

چولغتماق Chulg'atmoq

(مص. مت.) ۱- چولغه ماق (به وسیله کسی) ۲- (مجاز) مخلوط کردن؛ آشفته و درهم ساختن

چولغش Chulg'ash

(۱.) ۱- عمل پوشاندن ۲- عمل احتوا کردن یا فرا گرفتن ۳- عمل پیچاندن چیزی به دور چیز دیگر

چولغشماق Chulg'ashmoq

(مص. مش.) چولغه ماق

چوم Chum

(ح.) واژه ای برای مبالغه؛ جمیع؛ تمام؛ کامل؛ -قاره (سیاه تمام)

چومه Chuma

(۱.) (پزشکی) طاعون؛ بیماری همه گیر و خطرناک که با تب، التهاب غده های لنفاوی، آلودگی خون، خونریزی منتشر در پوست و بافت های زیر پوستی و احشا همراه است

چومک Chumak-1

← جومره ک

چومک Chumak-2

(ص.) زودرس؛ ویژگی میوه ای که زود می رسد

چومالی Chumoli

(۱.) مورچه؛ حشره از تیره ی مورچگان، با جثه ی ۲ تا ۱۸ مم، شاخکهای پایه دار، بدن سه قطعه ای، کمر در بخش بالایی دارای یک تا دو برجستگی و شکم به وسیله ی آن به بخش انتهایی وصل است، دارای زندگی اجتماعی سازمان یافته و تقسیم کار ویژه برای هر فرد

چومالی بیل bel

مورچه میان؛ کمر باریک

چومالیچه Chumolicha

(ص.) ریزه و کوچک مانند مورچه

چومچوق Chumchuq

(۱.) گنجشک؛ پرندۀ کوچک از راسته ی گنجشکها، غیر مهاجر، دارای رنگ خاکی با خالهای تیره روی بالها

چون Chun-1

چا چقی Chochqi

(۱.) آنچه از سکه و شیرینی که بالای داماد یا بچه ی ختنه شونده پاشند

چو Chu-1

(ح.) (ادبیات) ۱- چو؛ مخفف چون؛ مولانا گامی... -سعادت مند بیگیت ایردی (مولانا گامی... چون جوان سعادت مند بود...)

چو Chu-2

← چوو

چوبور Chubur

(۱.) (گف.) اسب عادی

چوه Chuh

← چوو

چوهره Chuhra

(۱.) (اد. قد.) محافظ ویژه ی افسر یا مأمور عالیرتبه

چوک Chuk

← چوچاق

چوگری Chukri

← ریواج

چوکوش Chuko'sh

[= چکش] (۱.) ← بالغه؛ (اف.) چکش؛ بالقه؛ (سنگلاخ) جوکوج؛ چکک؛ (دیوان) چاکوج؛ چکوج؛ چکوج

چولدیره ماق Chuldiramoq

(مص. لا.) (گف.) ۱- صدای «شلدیر - شلدیر» کشیدن ۲- به سرعت و زیاد حرف زدن

چولدیره ب قالماق Chuldirab qolmoq

از اثر مستی گیج شدن؛ قادر به حرف زدن نبودن

چولدیره ش ماق Chuldirashmoq

(مص. مش.) چولدیره ماق

چولدیره ت ماق Chuldiratmoq

(مص. مت.) چولدیره ماق

چولکی Chulki

(۱.) جوراب زنانه، بویژه جوراب بلند که تا بالای زانو می رسد

چولچیت Chulchit

(ص.) (گف.) حرف نافهم؛ فاقد تیزهوشی؛ -آدم (آدم حرف نافهم)

چولغه ماق Chulg'amoq

(مص. مت.) ۱- چیزی (مانند دستار، ریسمان...) را به چیز دیگر پیچاندن؛ سلخه نی باشگه (دستار را به

(مص. مش.) چوقولماق

چوقور 1-Chuqur-1

(۱.) گودال؛ فرو رفتگی کم و بیش مشخص در سطح زمین؛ ایت نینگ اولیگی نی بیر -ده کومدیک (لاش سگ را در گودالی دفن کردیم)

چوقور 2-Chuqur-2

(ص.) ۱- گود؛ دارای گودی زیاد؛ ژرف؛ عمیق؛ بحر (پرتگاه عمیق) ۲- دارای بستر، کف یا سطحی پایین تر از محیط اطراف یا لبه؛ -ایدیش (ظرف گود) ۳- (مجاز) گسترده، همه جانبه و ژرف؛ -بیلیم (دانش گسترده و ژرف)

چوقورلماق Chuqurlamoq

(مص. مت.) گود ساختن؛ خاوض نی (خوض را گود ساختن)

چوقورلنماق Chuqurlanmoq

(مص. مج.) چوقورلماق

چوقورلتماق Chuqurlatmoq

(مص. مت.) چوقورلماق (به وسیله کسی)

چوقورلتتیرماق Chuqurlattirmoq

(مص. و.) (۱.) چوقورلتماق

چوقورلش Chuqurlash

(۱.) عمل یا فرایند عمیق شدن

چوقورلشماق Chuqurlashmoq

(مص. لا.) ۱- هرچه بیشتر گود شدن؛ قودوق چوقورلشگن سری هوا دم بولدی (چاه هرچه بیشتر گود شد هوایش خفه تر شد) ۲- (مجاز) گسترده و ژرف شدن؛ معلوماتی آنچه چوقورلشدی (آگاهی بیش خیلی گسترده تر و ژرف تر شد)

چوقورلشتیرلماق Chuqurlashtirilmog

(مص. مج.) چوقورلشتیرماق؛ قودوق ینه هم چوقورلشتیریلدی (چاه باز هم گودتر ساخته شد)

چوقورلشتیرماق Chuqurlashtirmog

(مص. مت.) چوقورلشماق

چوقورلیک Chuqurlik

(۱.) ۱- گودی ۲- وضع یا کیفیت گود بودن؛ دریانینگ چوقورلیگی کوپ (عمق رود زیاد است) ۳- جای گود

چوقورچه Chuqurecha

(۱.) گودال خرد؛ چانه

چورق Churq

(ق.) (ادبیات) مانند؛ مثل؛ کیتیپ تن دین مداریم، گل یوزیم -زعفران اولدی (تم ناتوان و روییم چون زعفران شد)

چون Chun-2

(ح.) (ادبیات) ۱- حرف شرط؛ -اولر کیلمس بولدی، نیمه قیلورمیز؟ (اگر آنها نیامدند، چه کار می کنیم؟) ۲- حرف ربط؛ شیخ -بو سوزنی ایشیتدی... (شیخ چون این سخن را شنید...) ۳- نشانه ی توضیح در باره ی علت یا انگیزه؛ -پرهیز قیلمه دی قیته کسل بولدی (چون پرهیز نکرد، دوباره بیمار شد)

چونکه Chunki

(ح.) زیرا؛ از این جهت؛ بدین سبب؛ مین مجلس گه بارالمه ی من، -سفرگه کیتته من (من به جلسه رفته نمی توانم، زیرا به سفر می روم)

چنان Chunon

(ق.) ۱- چنان ۲- تا آن حد؛ به قدری؛ -کلتک له دی که اورنیدن تورالمه دی (چنان با چماق زدش که نتوانست از جا برخیزد) ۳- به نوعی؛ با کیفیتی؛ -گیردی که برچه نی لال قیلدی (چنان حرف زد که همه را لال ساخت)

چنانم Chunonam

[= چنان هم] (ق.) به طور شدید و زیاد؛ -یاغدی که همه یاقنی سوو باسدی (چنان شدید و سیل آسا بارید که همه جا را آب گرفت)

چنانچه Chunonchi

(ق.) مثلاً؛ به طور مثال؛ به عنوان مثال؛ اوز بیکستانده تورلی ملتار یشه ی دیلر... (اوز بیکلر، تاجیکلر، روسلر، ترکمنلر، قیرغیزلر... (در ازبکستان ملیتهای مختلفی زندگی می کنند. مثلاً ازبکها، تاجیکها، روسها، ترکمنها، قرقیزها...))

چوپ Chup

(ح.) حرفی برای تأکید و مبالغه؛ -چوقور (بسیار گود)

چوقولسماق Chuqulmoq

(مص. مت.) کندن و گودالچه ای حاصل کردن

ییر چوقولب اوتیرماق Yer chuqulab o'tirmog

از شرم یا ارتکاب کاری خلاف با سرافکندگی چشم بر زمین دوختن و زمین را ناخن زدن

چوقولش Chuqulash

(۱.) عمل یا فرایند کندن زمین

چوقولشماق Chuqulashmoq

(مص.مت.) با گفتن «چوو» اسب را راندن؛ (مجاز) اسب را به حرکت آوردن

چوولماق Chuvlamoq -2
(مص.لا.) (گف) فریاد و هلهله کردن

چوولشماق Chuvlashmoq
(مص.مش.) چوولماق ۲

چوولچنگ Chuvolchang
(ا.) کرم خاکی؛ نوعی کرم از رده‌ی کرم‌های حلقوی به رنگ سرخ، سرخ کم رنگ و گاه آبی، که در هر حلقه از بدن دارای چهار جفت سیخک است. این کرم زمین را نقب می‌زند، خاک را می‌بلعد، مواد آلی را می‌ساید و تفاله‌ی آن را بیرون می‌ریزد و با انقباضهای عضلانی منظم خود را پیش می‌راند: (اف.) چویلچیق

Chuvallchangsimon
چوولچنگ سیمان
(ص.) همانند کرم خاکی؛ دارای ساختمانی مانند کرم خاکی

چوواق Chuvoq
(ص.) در هم پیچیده و سر درگم: -ایپ (نخ درهم پیچیده)

چووریندی Chuvrindi
(ص.) ۱- کهنه، فرسوده و مندرس: -کییملر (جامه‌های مندرس) ۲- نادار یا فقیر، بویژه دارای جامه‌های مندرس و ژولیده: (اف.) ایبرندی؛ ایفرندی

چوولماق Chuvullamoq
← چوولماق

چوولش Chuvullash
(ا.) ۱- عمل یافراوند فریاد و هلهله کردن ۲- عمل یا فرایند حرفه‌ای نامرتب و بی هدف زدن

چوولشماق Chuvullashmoq
(مص.مش.) چوولماق

چوور Chuvur -1
(ا.) فریاد و هلهله یا سر و صدای درهم و برهم: باله لرنینگ سی (سر و صدای بچه‌ها)

چوور Chuvur -2
(ا.) (گف.) اسب عادی

چوورلماق Chuvurlamoq
(مص.لا.) سرو صدا و هلهله کردن

چوورلتماق Chuvurlatmoq
(مص.مت.) چوورلماق

چوورلش Chuvurlash

(مص.مت.) چوولسماق: ایپنی چوولتیرماق (نخ را درهم و برهم کردن)

چووه ماق Chuvamoq
(مص.مت.) ۱- باز کردن چیز درهم پیچیده، بویژه کلاف (نخ، سیم، نوار و مانند آن) ۲- چیز بافته شده‌ای را باز کردن (نخ نخ کردن)

گپ چووه ماق Gap ~
حرف انداختن: از حرف، حرف کشیدن؛ حرف را زدن ساختن

گپ چووه ی دی Gap chuyaydi
حرف زیاد می‌شود

چووزت ماق Chuvatmoq
(مص.مت.) چووه ماق (به وسیله‌ی کسی)

چووزت تیرماق Chuvattirmoq
(مص.و.) چووزت ماق

چووزش Chuvash -1
[= چوواش] (ا.) چوواش؛ بخشی از اقوام فینو-اوغوری که در جمهوری خودمختار چوواشستان واقع در ساحل رود ولگا سکونت دارند

چووزش Chuvash -2
(ا.) ۱- عمل گشودن کلاف نخ، پشم و مانند آن ۲- عمل باز کردن نخهای چیز بافته شده

چووزشماق Chuvashmoq
(مص.مش.) چووه ماق

چووزشتیرماق Chuvashtirmoq
(مص.مت.) ۱- ← چووزشماق ۲- ← چووه لشتیرماق

چوواس Chuvvos
(ا.) فریاد و هلهله‌ی: -کوتماق (فریاد و هلهله سر دادن)

چوویماق Chuvimoq
(مص.مت.) ۱- گشودن و نرم ساختن الیاف پشم ۲- پنبه را از غوزه جدا کردن

چوویتماق Chuvitmoq
(مص.مت.) چوویماق (به وسیله‌ی کسی)

چوویش Chuvish
(ا.) ۱- عمل یافراوند گشودن و نرم ساختن الیاف پشم ۲- عمل یافراوند کشیدن پنبه

چوویشماق Chuvishmoq
(مص.مش.) چوویماق

چوولماق Chuvlamoq -1

چووی چیقیدی i chiqidi ~
رازش فاش شد؛ شرمند شد

چوو Chuv -2
(ا.) حالتی در بازی قمار با چهاردانه بجل که پس از انداختن بجلها در زمین آنها به شکل (یک آلچی و سه چیککه یا یک تاآ و سه پوککه) می‌نشیند

چوو توشیرماق ~ tushirmoq
۱- زیان رساندن ۲- فریب دادن

چوو توشماق ~ tushmoq
۱- نشستن بجلهای انداخته شده در قمار به شکل «چوو» ۲- (مجاز) زیان رسیدن ۳- (مجاز) فریب خوردن

چوو Chuv -3
(ص.) ۱- واژه‌ای برای راندن اسب ۲- (اف، گ) فریاد و هلهله: باله لر ایزخ و چوو قیلیب مکتبدن چیقیب ترقه دیلر (بچه‌ها با فریاد و هلهله از مدرسه برآمده، پراکنده شدند)

چووه ک Chuvak -1
(ا.) دمپای سبک تابستانی

چووه ک Chuvak -2
(ص.) لاغر و کم گوشت: -باله (بچه‌ی لاغر)

چووه لنماق Chuvalanmoq
← چوولماق

چووه لش Chuvalash
(ا.) ۱- عمل درهم پیچیدن یا پخش شدن: -ایپ سه، آچیشی قیین بوله دی (تار اگر درهم بیچد، باز کردنش مشکل می‌شود)

چووه لشماق Chuvalashmoq
(مص.و.) روبه درهم برهمی یا پیچیدگی گذاردن ۲- یا فریاد و هلهله هر سو پراکنده شدن (در مورد بچه‌ها)

چووه لشتیرماق Chuvalashtirmoq
(مص.مت.) چووه لشماق

چوولماق Chuvalmoq
(مص.لا.) ۱- درهم پیچیدن: -ایپ چووزلدی (نخ درهم پیچید) ۲- (مجاز) پراکنده یا آشفته شدن: کلافه شدن: چوولسگن فکرلر (افکار آشفته): (اف.) چوولماق

گپ چوولدی Gap chualdi
۱- سخن به درازا کشیدن ۲- حرف‌ها آشفته و نامفهوم شد

چوولتیرماق Chualtirmoq

(ص.) ۱- صدای کوتاه و ضعیف برخی پرندگان ۲- حرف یا آوازی کوتاه که از گلوئی انسان برآید

چورق ایتمه دی ~ etmadi
حرفی نزد؛ صدایش در نیامد

چورق ایتنگ تاووش یوق ~ etgan tovush yo'q
کاملاً خاموشی؛ سکوت محض

چور Churr
(ص.) صدایی مانند صدای سوت

چوره Churra
(ا.) (پزشکی) ۱- فتق ۲- راه یافتن غیرعادی اندامی به محفظه‌ای خارج از جای طبیعی خود (مانند فتق مغزی) ۳- بیرون زدن یکی از اندامهای شکمی از جایی در جدار شکم

چوره سی توشدی ~si tushdi
۱- دچار فتق شدن ۲- (مجاز) زیان بزرگ دیدن؛ دچار هزینه‌ی بزرگ شدن

چوره بند Churraband
(ا.) نوعی پوشش (کرست) که با فشار آن فتق کاهش می‌یابد

چوره ک Churrak
(ا.) پرندۀ آبی از راسته‌ی غازسانان، وحشی و کوچکتر از اردک که به خاطر گوشتش شکار می‌کنند؛ مرغابی جره

چوروک Churuk
(ا.) ۱- (گف.) کهنه؛ مندرس: -ایپنیک (چکمه‌ی کهنه) ۲- پوشیده: -سویک (استخوان پوشیده)

چورولماق Churullamoq
(مص.سوت کشیدن)

چورولتماق Churullatmoq
(مص.مت.) به وسیله‌ی سوت، سوت کشیدن؛ قاراوول هوشکی نی چورولختدی (پاسبان با سوت خود سوت کشید)

چوروقه Churvaqa
(ا.) ۱- بچه‌های خردسال؛ کودکان: او باغچه ده کون بویی -لر تربیه سی ییلن بند (او تمام روز در کودکانستان مصروف تربیت بچه‌های خردسال است) ۲- آدمهایی از لحاظ اجتماعی و رسمی در سطح پایین

چوو Chuv -1
(ا.) آله‌ی ویژه‌ای که چرخ گاری را در محور محکم نگاه می‌دارد

(۱) نوعی کلاه پرزدار از پوست گوسفند ویژه مردم خوارزم و قره قلیقستان

چوک Cho'k-1

(۱) رسوب؛ ته نشست (سنگلاخ)

چوک توشماق ~ tushmoq

۱- به زانو نشستن؛ زانو زدن ۲- رسوب کردن

چوک Cho'k-2

ف. (امر) چوکماق ۱- زانو زدن؛ زانو بزن؛ به زانو بیفت ۲- فروشیدن؛ غرق شدن (فروش؛ غرق شو)

چوگرقد Cho'karqand

(۱) نوعی خربزه‌ی شیرین

چوکیک Cho'kik

(ص. ۱) ۱- فرو رفته در داخل یا ته چیزی؛ کوزلر (چشم‌های فرو رفته) ۲- غریق؛ غرق شده

چوکیدنی Cho'kindi

(۱) ۱- درد؛ ناخالصی و مواد نامحلول مایعات که ته نشین شده؛ لای ۲- (زمین شناسی) رسوب؛ ته نشسته

چوکیماق Cho'kirmoq

(مص. مت. ۱) ۱- به زانو خواباندن (معمولاً در مورد شتر): تویه نی (خواباندن شتر) ۲- (مجاز) مایوس ساختن؛ اونیگ کونگلینی چوکیما (خاطرش را مایوس مکن)

چوکیرتک Cho'kirtak

(ص. ۱) باریک و نوکدار چون خار

چوکیرتک تیش ~ tish

دندان پوسیده و شکسته

چوکیش Cho'kish

(۱) ۱- عمل به زانو نشستن ۲- عمل یافراوند فرو رفتن ۳- عمل یافراوند ته نشین شدن

چوکیشماق Cho'kishmoq

(مص. مت. ۱) چوکماق

چوکیچ Cho'kich

(۱) ۱- کلنگ؛ ابزاری فولادی برای کندن زمین و شکستن سنگ، با یک لبه‌ی برنده، یک نوک تیز و دسته‌ای چوبی عمود بر آن ۲- چکش؛ جوکوچ؛ چوکوش

چوکیچ لماق Cho'kichlamoq

(مص. مت. ۱) ۱- کندن یا شکستن چیزی با کلنگ؛ کومیر (با کلنگ زغال کندن) ۲- چکشکاری کردن

چوکیچ لنماق Cho'kichlanmoq

(ص. ۱) ۱- شیرین؛ دارای مزه‌ی شیرین؛ میوه (میوه‌ی شیرین) ۲- (مجاز) خوشایند؛ دلچسب؛ سوز (سخن شیرین) ۳- (مجاز) دارای لکنت زبان در تلفظ برخی حروف؛ لکن؛ تیلی؛ بهاله (بچه‌ی لکن)

چوچوک ~ suv

آب شیرین؛ آب معمولی قابل استفاده برای نوشیدن، آبیاری، شستشو و جز آن

چوچوکلک Chuchuklik

(۱) ۱- شیرینی ۲- وضع یا کیفیت شیرین بودن ۳- تنقلاتی که با مواد قندی پخته می‌شود ۴- یکی از چهار مزه‌ی اصلی که به وسیله‌ی پرزهای بخش پیشین زبان احساس می‌شود (مانند مزه‌ی مواد قندی)

چوچوک میه Chuchukmiya

← شیرین میه

چوچوک تاماق Chuchuktomoq

← شیرین تاماق

چوچوره Chuchvara

(۱) خوراکی است که میان پارچه‌های مربعی خمیر هموار قیمه‌ی گوشت و پیاز را می‌گذارند و آن را طوری می‌پیچند که شکل ستاره سه گوش را می‌گیرد، آن را میان آب جوش می‌پزند، آبش را ریخته، ماست و روغن رویش می‌ریزند و می‌خورند؛ (اف.) چوچیره؛ چوشپره

چوچوره نی خام سنه ماق ~ ni xom sanamoq

به چیز غیر واقعی و نادرست باور کردن؛ خیال خام را مقصد کردن

چوچوره خانه Chuchvaraxona

(۱) جایی که خوراک «چوچوره» بپزند و به مشتریان عرضه کنند

چوبین Cho'bin

(ص. ۱) (ادبیات) چوبین؛ چوبی؛ ساخته شده از چوب

چوبیر Cho'bir

(۱) (گف.) اسب عادی

چوگیر Cho'gir

(۱) ۱- ← چوگیری ۲- ← چوکیرتک

چوگیری Cho'giri

(۱) نوعی خربزه‌ی شیرین با پوست زرد و خطوط مایل به کبود

چوگیرمه Cho'girma

کوتاه، بالهای نوک تیز و منقار دراز نوک تیز، پرواز سریع و مستقیم، که به طور اجتماعی و در گروه‌های بزرگ پرواز می‌کند؛ چوغور چوق؛ (اف.) چیر چیق

چوغور - چوغور Chug'ur-chug'ur

(ص. ۱) ۱- ← چوغور ۲ (تکرار) ۲- صدا های درهم و نامرتب پرندگان

چوغز Chug'z

(۱) (قد، اد.) جغد؛ بوم

چوشکیرماق Chushkirmoq

(مص. ۷۰) (گف.) عطسه زدن

چوچیماق Chuchimoq

(مص. ۷۰) ۱- شیرین شدن؛ تویده خدا خواهلسه آغزیمیز چوچیمیزی (در عروسی انشاء الله دهانمان شیرین می‌شود) ۲- داغ شدن و پاک شدن (در مورد روغن)

حاله دیگن بیلن آغیز چوچیمه ی دی (ضر) Holva degan bilan og'iz chychimaydi

«حلاوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌کند» (دهخدا)

چوچیتیلماق Chuchitilmoq

(مص. مج.) چوچیتماق

چوچیتیلگن سوو Chuchitilgan suv

آب شور دریا که با وسایل و شیوه‌های فنی تصفیه و شیرین ساخته شده است

چوچیتماق Chuchitmoq

(مص. مت. ۱) چوچیماق

چوچمل Chuchmal

(ص. ۱) ۱- دارای نمک یا شیرینی کمتر از حد معمول یا معیاری؛ بی مزه؛ سوقت (غذای بی مزه) ۲- (مجاز) بی مفهوم؛ بی‌هوده؛ یاوه؛ سوز (حرف یاوه)

چوچمل آدم ~ odam

آدم یاوه گو

چوچملشماق Chuchmallashmoq

(مص. ۷۰) ۱- بیش از پیش بی مزه شدن ۲- هر چه بیشتر بی‌هوده و بی مفهوم شدن

چوچمومه Chuchmo'ma

(۱) گیاهی علفی، خودرو، دارای برگ‌های باریک نوک تیز و گل‌هایی به رنگ بنفش و ریشه‌ی پیازدار، که در اول بهار یا اواخر زمستان گل می‌کند؛ (اف.) چوچیمامه؛ چوچومامه

چوچوک Chuchuk

(۱) عمل یافراوند سر و صدا و هلهله کردن

چوورلشماق Chuvurlashmoq

(مص. مت. ۱) چوورلماق

چوور - چوور Chuvur-chuvur

← چوور (تکرار)

چوو - چوو Chuv - chuv

(۱) سر و صدا و فریاد نامرتب و دوامدار

چویماق Chuymoq

(مص. مت. ۱) ۱- مرغ شکاری را به شکار واداشتن ۲- به وسیله‌ی مرغ شکاری شکار کردن

چوخ Chux

(ص. ۱) (ادبیات) بسیار

چوغولماق Chug'ullamoq-1

(مص. مت. ۱) بدگویی کسی را نزد کسی، بویژه مقام بالایی کردن

چوغولماق Chug'ullamoq-2

← چوغورلماق

چوغولش Chug'ullash-1

(۱) (گف.) عمل یافراوند بدگویی کردن کسی؛ اونی ~دن سینگه نیمه فایده؟ (از بدگویی او چه سود می‌بری؟)

چوغولش Chug'ullash-2

← چوغورلش

چوغور Chug'ur-1

← چوور

چوغور Chug'ur-2

(ص. ۱) صدای درهم برخی پرندگان

چوغورلماق Chug'urlamoq

(مص. ۷۰) ۱- «چوغور - چوغور» کردن ۲- سریع و نامفهوم حرف زدن؛ به بهاله چوغور لب نیمه دیدی؟ (این بچه با «چوغور - چوغور» کردن چه می‌خواهد بگوید؟)

چوغورلش Chug'urlash

(۱) ۱- عمل یافراوند «چوغور - چوغور» کردن ۲- عمل حرف زدن سریع و نامفهوم

چوغورلشماق Chug'urlashmoq

(مص. مت. ۱) چوغورلماق

چوغور چیق Chug'urchiq

(۱) سار، پرنده‌ی کوچک پر سر و صدا از تیره‌ی سارها، با رنگ سیاه دارای جلای فلزی سبز و ارغوانی، که پر و بالش در زمستان پر از خالهای سفید است، دارای دم

چومبج **Cho'mich**
(۱) چمچه؛ قاشق معمولاً چوبی گود و بزرگی برای برداشتن مایعات؛ قازانده بولسه، ~ گه چیقِر (ضر) (آنچه در دیگ است به کمچه می‌آید (دهخدا)) اف و سنگلاخ) چوموش
چومبچده قاقماق **~da qoqmoq**
حق یا سهم کسی را غصب کردن
چومبج لماق **Cho'michlamog**
(مص. مت. ۱) چیزی را با چمچه از ظرفی کشیدن
۲- چیزی را با مقیاس حجم چمچه سنجیدن
چومماق **Cho'mmog**
(مص. لا. ۱) در میان مایعی فرو رفتن؛ غرق شدن؛ قویاش نوری سووگه چومبب اوینردی (نور خورشید در آب غوطه زده، می‌رقصید) ۲- (مجاز) گرفتار یا درگیر چیزی شدن؛ ایش گه چومگن (غرق کار) ۳- (مجاز) دستخوش اثر شدید چیزی؛ قیغوگه چومگن (غرق غم و اندوه)
چومالماک **Cho'molmok**
(قد. ۱) چونه‌ی ماق
چونگ **Cho'ng**
(ص. ۱) (گف.) بزرگ؛ دارای حجم، گستردگی یا کمیت زیاد؛ ~ گوده لی (دارای اندام ستبر)
چونقه بیبش **Cho'nqayish**
(۱) عمل چمباتمه نشستن
چونقه بیبشماق **Cho'nqayishmog**
(مص. مت. ۱) چونقه‌ی ماق
چونقه‌ی ماق **Cho'nqaymog**
(مص. لا. ۱) چمباتمه زدن؛ بر روی دو پا روی زمین نشستن ۲- بر روی دو پای عقبی بر زمین نشستن (در موزد چهارپایان)؛ چونقایماق؛ چومالماک؛ (اف.) چونچه‌ی ماق
چونقه‌ی تیرماق **Cho'nqaytirmog**
(مص. مت. ۱) چونقه‌ی ماق
چونقیر **Cho'nqir**
(ص. ۱) (گف.) گود؛ عمیق؛ ~ حاوض (حوض عمیق)
چونقاتمه **Cho'nqotma**
[چمباتمه] (۱) چمباتمه؛ حالت نشستن بر روی دو پایه‌ی صورتی که نقطه‌ی اتکاف (یا پنجه‌ی) پاها باشد و زانوهابه موازات سینه قرار گیرد؛ (اف.) چونچه‌ی مه
چونتک **Cho'ntak**
(۱) ۱- جیب ۲- کیسه‌ی کوچکی که بر روی آستر جامه

چولپ **Cho'lp**
ص. ۱- صدای بوسیدن ۲- صدایی که از برخورد چیزی با مایع پدید می‌آید
چولپی **Cho'lpı**
(۱) نوعی زیور زنانه از طلا و یا نقره که در موی سر می‌بندند و یا آن را روی سینه می‌آویزند
چولپان **Cho'lpın**
(۱) ۱- ستاره روشن بامدادی؛ زهره؛ ناهید ۲- (مجاز) زن یا دختر زیبارو و دارای چشمان شهلای ۳- نام خانمها
چولپ چولپ **Cho'lp-cho'lp**
← چولپ (تکرار)
چولقوور **Cho'lquvar**
(۱) آباد کننده‌ی زمین بایر؛ زیر کشت آورنده‌ی زمین بایر و خالی
چولتاق **Cho'ltoq**
(ص. ۱) ۱- پروبال کننده شده؛ ~ قوش (پرنده‌ی پروبال کننده)؛ شاخ و برگ زده شده؛ ~ درخت (درخت بی شاخ و برگ) ۲- (مجاز) نامکمل؛ دارای نقص یا کمبود؛ ~ جواب (پاسخ نامکمل) ۳- نوک بریده؛ ~ سوپورگی (جاروب نوک بریده)
چومدیرماق **Cho'mdirmog**
(مص. مت. ۱) چومماق
چومیلیش **Cho'milish**
(۱) ۱- عمل یا فرایند شستشوی بدن در آب ۲- عمل یا فرایند شنا کردن در آب ۳- عمل فرو رفتن در میان آب
چومیلیشماق **Cho'milishmog**
(مص. مت. ۱) چومیلیماق
چومیلیماق **Cho'milmog**
(مص. لا. ۱) داخل توده‌ی آبی به شنا پرداختن ۲- بدن را شستشو دادن؛ دوشده ~ (زیر دوش بدن را شستشو دادن) ۳- (مجاز) در آب فرو رفتن؛ غرق شدن
چومیلتیریلماق **Cho'miltirilmog**
(مص. مت. ۱) چومیلتیرماق
چومیلتیرماق **Cho'miltirmog**
(مص. مت. ۱) چومیلیماق
چومیش **Cho'mish**
(۱) ۱- عمل فرو بردن یا فرو رفتن در آب ۲- عمل غرق شدن
چومیشماق **Cho'mishmog**
(مص. مت. ۱) چوموماق

چوکتیریلماق **Cho'ktirilmog**
(مص. مت. ۱) چوکتیرماق
چوکتیریش **Cho'ktirish**
(۱) ۱- عمل به زانو نشاندن ۲- عمل یا فرایند ته نشست کردن مواد ناخالص مایع ۳- عمل یا فرایند غرق کردن
چوکتیرماق **Cho'ktirmog**
(مص. مت. ۱) چوکتماق
چول **Cho'l**
(۱) ۱- بیابان؛ پهنه‌ی گسترده‌ی نسبتاً بایر با بارندگی کم و شکلهای زندگی محدود؛ صحرا ۲- تشنه
چول یلپیز **~ yalpiz**
نمای صحرایی
چولیق **Cho'liq**
(۱) (گف.) همکار و دستیار چوپان
چولیستان **Cho'liston**
(۱) سرزمین بیابانی، سرزمینی که بیشترش بیابان خشک و بی آب است
چولماق **Cho'llamog**
(مص. لا. ۱) تشنه شدن؛ به آب نیازمند شدن
چولتماق **Cho'llatmog**
(مص. مت. ۱) چولخماق
چولشماق **Cho'llashmog**
(مص. لا. ۱) رفته، رفته به صحرا تبدیل شدن؛ پیش از پیش به صحرا تبدیل شدن
چوللیک **Cho'llik**
(۱) صحرا نشین؛ بیابان نشین
چولاق **Cho'loq**
(ص. ۱) ۱- لنگ؛ دارای نقصی در پا که مانع حرکت طبیعی شود؛ ~ کیشی (شخص لنگ) ۲- فاقد دست یا پا ۳- دارای نقصی در دست که مانع حرکت طبیعی شود ۴- دارای شکستگی پایه (در مورد صندلی، میز و مانند آن)
چولاق لنماق **Cho'loqlanmog**
(مص. لا. ۱) ۱- لنگیدن؛ به علت وجود درد یا نقص در پا، بدشواری راه رفتن؛ بیچاره گه چولاق لنیب یوریش قیین (برای بیچاره لنگیده راه رفتن دشوار است) ۲- از دست یا پا دچار نقص شدن
چولاقلیک **Cho'loqlik**
(۱) لنگی؛ وضع یا کیفیت لنگ بودن؛ ~ اونی سپورت دن چیکلب قویدی (لنگی اورا از ورزش دور ساخت)

(مص. مت. ۱) چوکیچ لماق
چوکیچ لتماق **Cho'kichlatmog**
(مص. مت. ۱) چوکیچ لماق (به وسیله‌ی کسی)
چوکیچ لتتیرماق **Cho'kichlattirmog**
(مص. مت. ۱) چوکیچ لتماق
چوکیچ لش **Cho'kichlash**
(۱) ۱- عمل یا فرایند کشیدن یا شکستن چیزی با کلنگ ۲- عمل چکشکاری
چوکیچ لشماق **Cho'kichlashmog**
(مص. مت. ۱) چوکیچ لماق
چوکه **Cho'kka**
(۱) وضع یا حالت نشستن به زانو؛ ~ توشماق (به زانو نشستن)
چوکه لماق **Cho'kkalamog**
(مص. لا. ۱) به زانو نشستن؛ زانو زدن؛ آت مودره ب چوکه لب قالدی (اسب سکندری خورده روی زانو خم شد)
چوکه لتیلماق **Cho'kkalatilmog**
(مص. مت. ۱) چوکه لتماق
چوکه لتماق **Cho'kkalatmog**
(مص. مت. ۱) چوکه لهماق
چوکه لتتیرماق **Cho'kkalattirmog**
(مص. مت. ۱) چوکه لتماق
چوکمه **Cho'kma**
(۱) ← چوکبندی ۲
چوکماق **Cho'kmog**
(مص. مت. ۱) ۱- به زانو نشستن؛ تویه چوکسه جای تاپر (مثل) (شتر اگر زانو بزند جا پیدا می‌کند) ۲- ته نشین شدن مواد ناخالص مایع ۳- غرق شدن؛ سووگه (در آب غرق شدن) ۴- فرو افتادن؛ گود شدن؛ کوزلری چوککن (چشمه‌های گود رفته) ۵- (مجاز) از نگاه اقتصادی یا روانی دچار شکست شدن؛ او بیر آی ایچیده چوکیب کیتدی (او در مدت یک ماه دچار شکست شد) ۶- افتادن؛ همه یا غده قویوق سایه چوکدی (در تمام جا سایه‌ی تاریکی افتاد) ۷- فرو رفتن؛ سخت مشغول شدن؛ کتاب او قیشگه چوکدی (سخت مشغول خواندن کتاب شد) ۸- (مجاز) دچار یأس و حسرت شدن
آق تویه چوکدی **Oq tuya cho'kdi**
(مجاز) نخستین برف بر زمین نشست؛ نخستین برف بارید

فکر کردن

چورت

Cho'rt -2

(ق.) صریح؛ باصراحت؛ صریحا: بار گپنی - یوزیگه ایتدی (تمام حرفها را صریحا به رویش گفت)

~ kesar

چورت کیسر

کسی که صریح و قاطع حرف می زند

Cho'rtan(baliq)

چورتن (بلیق)

(ا.) نوعی ماهی شکاری که دارای دندانهای خرد است و در آبهای شیرین زندگی می کند

Cho't

چوت

(ا.) چتکه؛ وسیله ای برای محاسبه، با یک چهار چوب و میله هایی که از هر کدام تعدادی (معمولا ده عدد) مهره گذرانیده اند و با لغزاندن مهره ها بر روی میله ها می توان چهار عمل اصلی (بویژه جمع و تفریق) را انجام داد؛ چرتکه ۲- محاسبه؛ برآورد؛ نیم چه یخشی فایده قیله میز (بر اساس محاسبه یا برآورد من سود خوبی خواهیم کرد)

~ bermaydi

چوت بیرمه ی دی

چندان سودی ندارد؛ مناسب نیست

~ emas

چوت ایمس

مناسب نیست؛ چیزی نیست

Cho'tal

چوتل

(ا.) پولی که از برنده ی قمار به عنوان انعام گرفته می شود؛ (اف.) پیلینگ؛ دستخوش

Cho'talchi

چوتلچی

(ا.) کسی که در قمار از برنده پولی به عنوان انعام می گیرد

Cho'tir

چوتیر

(ص.) ۱- قوتیر؛ یوزی - (رویش اثر آبله دارد) ۲- ناهموار؛ چاله و چوله؛ ستول نینگ یوزی جوده - (سطح میز بسیار ناهموار است)

Cho'tka

چوتکه

(ا.) ۱- برس ۲- اسبابی برای پاک کردن سطح چیزی (مانند ماهوت پاک کن، فرچه و مسواک) به صورت صفحه ای چوبی، فلزی یا پلاستیکی که دسته هایی از میله های نازک و نرم فلزی، نایلونی یا مو در سطح آن کار گذاشته اند ۳- چنین چیزی برای رنگ آمیزی (بیشتر از مو و الیاف گیاهی)

Cho'tkalamoq

چوتکه لماق

(مص. مت.) پاک، آرایش یا رنگ کردن با برس

Cho'tkalanmoq

چوتکه لنماق

(مص. لا.) چوقیماق او ۲

Cho'qintirmoq

چوقینتیرماق

(مص. مت.) چوقینماق ۱

Cho'qitmoq

چوقیتماق

(مص. مت.) چوقیماق (به وسیله ی پرنده ای)

Cho'qish

چوقیش

(ا.) ۱- عمل نوک زدن پرنده ۲- عمل چشیدن چیزی بانوک انگشت

Cho'qishmoq

چوقیشماق

(مص. مش.) چوقیماق

Cho'qishtirmoq

چوقیشتیرماق

(مص. و.) (ا.) ۱- چوقیشماق ۲- جامه های می را به یکدیگر زدن یا تماس دادن (قبل از نوشیدن)

Cho'qmor

چوقمار

(ا.) ۱- (قد.) شش پر؛ نوعی گرز آهنین که دارای شش پهلوی بود ۲- پتک؛ چکش بزرگ فولادین که برای کوبیدن جسمهای سخت به کار می رود

Cho'qqaymoq

چوقه ی ماق

چوقه ی ماق

Cho'qqaytirmoq

چوقه ی تیرماق

(مص. و.) (ا.) چوقه ی ماق

Cho'qqi

چوقی

(ا.) ۱- قله؛ بلندترین نقطه ی چیزی، بویژه کوه ۲- (مجاز) بلندترین یا بالاترین نقطه؛ علم و فن - سی (قله ی دانش و هنر)

~ soqol

چوقی ساقال

۱- ریش بزی ۲- کسی که دارای چنین ریشی است

Cho'ri

چوری

(ا.) ۱- کنیز؛ زن یا دختری که برده ی دیگری است ۲- زن خدمتکار؛ خادمه؛ کلفت

Cho'rilik

چورلیک

(ا.) ۱- کنیزی؛ وضع یا کیفیت کنیز بودن ۲- کلفتی؛ شغل یا عمل کلفت

Cho'rt -1

چورت

[= چرت] (ا.) (اف.) چرت؛ فکر؛ اندیشه؛ قیسی - ده سن؟ (در کدام فکری؟) (گف.) چوت

~ ga ketmoq

چورتگه کیتماق

به اندیشه فرو رفتن

~ qilmoq

چورت قیلماق

فکر کردن؛ اندیشیدن

~ urmoq

چورت اورماق

(ا.) ۱- کسی که در چیستان گویی و چیستان سازی ماهر است ۲- کسی که قصه های شفاهی را بسیار می داند و آن را به طرز دلنشین و تأثیرناکی برای دیگران بیان می کند

Cho'pchakchi -2

چوپچکچی

(ا.) ۱- هیزم کش؛ خارکش؛ کسی که شاخچه های خشک را جمع کرده، می فروشد

Cho'qilamoq

چوقی لماق

(مص. مت.) ۱- پیهم با منقار ضربه زدن؛ تاووقلر بیر - بیرینی چوقی لب، یره قیلگنلر (مرغها یکدیگر را با منقار زده، زخمی کرده اند) ۲- (مجاز) پیهم تنبیه دادن و ملامت کردن ۳- (گف.) (مجاز) از جای مختلف بدن نیشگون گرفتن

Cho'qilanmoq

چوقی لنماق

(مص. مج.) چوقی لماق

Cho'qilatmoq

چوقی لتماق

(مص. مت.) چوقی لماق (به وسیله ی پرنده ای)

Cho'qilash

چوقی لش

(ا.) عمل یا فرایند ضربه زدن پیهم با منقار؛ عمل نوک زدن

Cho'qilashmoq

چوقی لشماق

(مص. مش.) چوقی لماق

Cho'qilmoq

چوقیلماق

(مص. مج.) چوقیماق

Cho'qimoq

چوقیماق

(مص. مت.) ۱- نوک زدن؛ طوطی قولیمنی چوقیدی (طوطی دستم را نوک زد) ۲- چیزی را بانوک انگشت گرفتن و مزه ی آن را چشیدن ۳- به کسی حرف سخت و تند زدن و او را تنبیه دادن

Bir cho'qib ikki qaraydi

بیر چوقیب ایکی قره ی دی

بسیار محتاط

Cho'qindi

چوقیندی

(ص.) از دین برگشته و دین دیگری، بویژه مسیحی را گزیده؛ مرتد

Cho'qinmoq -1

چوقینماق

(مص. لا.) ۱- عبادت کردن مسیحیان، بویژه تماس دادن دستها به پیشانی و شانه ها (یا سینه) ۲- سجده یا عبادت کردن ۳- (مجاز) برده وار به زمین افتادن و سجده و تعظیم کردن

Cho'qinmoq -2

چوقینماق

دوخته می شود و از بالا یا پهلوی می توان در آن چیزی گذاشت ۳- (گف.) (مجاز) پول مربوط به شخص

~ daftar

چونتک دفتر

دفتر چیه ی جیبی؛ دفتر چیه ی بغلی

~ kesar

چونتک کیسر

جیب بر

Cho'p -1

چوپ

[= چوب] (ا.) ۱- چوب ۲- بخش سفت و چگال درخت و درختچه که بویژه تنه ی آن را تشکیل می دهد؛ چنار - سی (چوب چنار) ۳- علف، خس و خاشاک خشک که به عنوان خوراک دامها به کار می رود؛ ماللرگه - بیرماق (برای دامها خس و خاشاک دادن)

~ bo'lib ketmoq

چوب بولیب کیتماق

بسیار لاغر شدن

~ dan hadik olmoq

چوبدن هدیک آلماق

به هر چیزی شک و شبهه کردن

~ to'shdi

چوب توشدی

مناسبات تیره شد؛ آزدگی پیدا شد

Cho'p -2

چوپ

(ص.) (قد.) شایسته؛ موافق (سنگلاخ)

Cho'pillatmoq

چوپیلتماق

(مص. لا.) صدای «چولپ چولپ» کشیدن

Cho'pon

چوپان

(ا.) چوپان؛ کسی که گوسفندان و بزها را می چراند و از آنان مراقبت می کند؛ شبان

Cho'pon-oldoton

چوپان - آلداتان

(ا.) (قد.) مرغی است کوچک شبیه به چنان بر زمین می نشیند که گویی قدرت برخاستن و پریدن ندارد، ولی همین که پیش او روند، پرواز نموده، دورتر می نشیند

Cho'pxina

چوب خینه

(ا.) حنای خودرو و وحشی

Cho'pchak -1

چوپچک

[= چوپچک] (ا.) ۱- چیستان؛ معما ۲- (ف م) قصه؛ حکایت

Cho'pchak -2

چوپچک

(ا.) شاخچه های خشک خردی که به عنوان هیزم به کار می برند (اف.) چومچک

Cho'pchakchi -1

چوپچکچی

میدانگه چیقدی (باز هم جوانی نیرومند و ستبر برای کشتی به میدان برآمد)

چوغول (ص.) (اف.) (نام: غماز؛ چغل)

Cho'g'o'l

چوغوللیک (ص.) (اف.) (نام: غماز؛ غمازی)

Cho'g'o'llik

چوچیماق (ص.) (لا.) ۱- ناگهان تکان خوردن؛ چوچیب

Cho'chimoq

اویغانماق (تکان خورده بیدار شدن) ۲- برانگیخته شدن احساسهای عاطفی (ترس، خشم، هیجان) به

صورتی بسیار شدید و ناگهانی

چوچیتماق (ص.) (مت.) (چوچیماق)

Cho'chitmoq

چوچیش (ص.) (مت.) (چوچیشماق)

Cho'chish

۱- عمل یا فرایند تکان خوردن از اثر عامل برانگیزننده بیرونی

چوچیشماق (ص.) (مت.) (چوچیشماق)

Cho'chishmoq

چوچاق (ص.) (مت.) (چوچاق)

Cho'choq

۱- آلت تناسلی پسرچه‌ها

چوچقه (ص.) (لا.) ۱- خوک؛ جانور پستاندار زیر راسته‌ی خوکها،

بدون شاخ و شاخک، دارای پوزه‌ی دراز و متحرک،

دندانهای نیش دراز و خمیده، بدن سنگین با

اندامهای نسبتاً کوتاه و پوست کلفت و پوشیده از

موهای زبر، در بسیاری از کشورها (غیر اسلامی) این

جانور را برای پوست، مو، گوشت و چربی پرورش

می‌دهند

چوچقه باقر (ص.) (مت.) (چوچقه باقر)

Cho'chqaboqar

۱- کسی که خوک پرورش می‌کند

چوچقه چیلیک (ص.) (مت.) (چوچقه چیلیک)

Cho'chqachilik

۱- عمل یا شغل پرورش خوک؛ خوک پروری

چوچه بیش (ص.) (مت.) (چوچه بیش)

Cho'chchayish

۱- عمل یا فرایند آویزان شدن لب و لوجه‌ها

چوچه بیشماق (ص.) (مت.) (چوچه بیشماق)

Cho'chchayishmo

۱- عمل یا فرایند آویزان شدن لب و لوجه (از اثر آزدگی،

خشم یا ناخشنودی)

چوچه‌ی تیرماق (ص.) (مت.) (چوچه‌ی تیرماق)

Cho'chchaytirmoq

چیزی را با دست به کسی پیش کردن: ناننی مینگه

چوز (نان را به من بده) ۵- (مجاز) حرفی را بار بار تکرار

کردن ۶- با صرفه جویی چیزی را به مصرف

رساندن: آذوقه‌ی چوزیب قیش گه ستکز دیم (با

صرفه جویی آذوقه را به زمستان رساندم) ۷- با کشیدن

صدای تلفظ حروف دانه دانه حرف زدن

چوز غی (ص.) (مت.) (چوز غی)

Cho'zg'i

۱- (زبان شناسی) حروف مصوت یا آوایی و نشانه‌های

ویژه‌ی آنها (در مورد الفبای فارسی و عربی)

چوز غی لماق (ص.) (مت.) (چوز غی لماق)

Cho'zg'ilamoq

۱- چیزی را با کشیدن دراز کردن: دراز

ساختن

چوز غین (ص.) (مت.) (چوز غین)

Cho'zg'in

۱- اخگر: آتش بدون شعله: سمه‌وار گه سال (به

سمه‌وار آتش بیانداز) ۲- (مجاز) آتش: شرر: سیوگی

سی (آتش عشق)

اوزینی اوتگه، چوققه اورماق (ص.) (مت.) (اوزینی اوتگه، چوققه اورماق)

Ozini o'tga, cho'qqa urmoq

خود را به آب و آتش زدن: (مجاز) سخت تلاش کردن:

به هر سودوندگی کردن

چوغ (ص.) (مت.) (چوغ)

Cho'g'-2

۱- سنگینی: وزن: سی یوق نرسه (چیز کم وزن)

چوغ لنمه (ص.) (مت.) (چوغ لنمه)

Cho'g'lanma

۱- گرم و داغ شده چون آتش: مبدل شده به

پارچه‌ی آتش

چوغ لنمه تاله (ص.) (مت.) (چوغ لنمه تاله)

~ tola

رشته‌ی باریک سیم که از اثر عبور جریان برق داغ و

روشن می‌شود: فلمنت لامپ

چوغ لنمه لمپه (ص.) (مت.) (چوغ لنمه لمپه)

~ lampa

۱- لامپ ادیسون: لامپ پیچی معمولی که در خانه‌ها

برای روشنایی به کار می‌رود

چوغ لنماق (ص.) (مت.) (چوغ لنماق)

Cho'g'lanmoq

۱- به شکل پارچه‌ی آتش درآمدن: چون

آتش داغ شدن ۲- (مجاز) مانند پارچه‌ی آتش

سوختن و روشن شدن

چوغ لتتیرماق (ص.) (مت.) (چوغ لتتیرماق)

Cho'g'lantirmoq

۱- چوغلنماق

چوغال (ص.) (مت.) (چوغال)

Cho'g'ol

۱- نیرومند و ستبر: ینه‌بیر سیگیت کوره‌ش او چون

بسیار گریستن

چوز یلتیرماق (ص.) (مت.) (چوز یلتیرماق)

Cho'ziltirmoq

چوز یلووچن (ص.) (مت.) (چوز یلووچن)

Cho'ziluvchan

۱- دارای خاصیت دراز شدن: تاله لر (الیاف دراز

شونده)

چوز یلووچنلیک (ص.) (مت.) (چوز یلووچنلیک)

Cho'ziluvchanlik

۱- وضع یا کیفیت دراز شونده بودن: بو ماده نینگ

چوز یلووچنلیگی جوده کوپ (خاصیت دراز شوندگی

این ماده زیاد است)

چوز ینچاق (ص.) (مت.) (چوز ینچاق)

Cho'zinchoq

۱- دراز و باریک: بلند و کم پهنا: میدان (میدان

طویل و کم عرض)

چوز یق (ص.) (مت.) (چوز یق)

Cho'ziq

۱- چوز ینچاق ۲- دوامدار: ادامه یابنده: آواز

(صدای دوامدار) ۳- تلفظ یا آواز کشیده و دوامدار

: اونلی (حرف صدادر کشیده)

چوز یق لیک (ص.) (مت.) (چوز یق لیک)

Cho'ziqlik

۱- وضع یا کیفیت دوامدار بودن ۲- دراز:

بلندی: بویینگ چوز یق لیک مناسب (بلندی قامت

مناسب است) ۳- کشیدگی یا بلندی تلفظ یا

آواز: اونلی تاووشلر نینگ لیگی (کشیدگی آواهای

صدادار)

چوزیش (ص.) (مت.) (چوزیش)

Cho'zish

۱- عمل یا فرایند به دراز کشاندن ۲- عمل زیاد

ساختن درازی چیزی

چوزیشماق (ص.) (مت.) (چوزیشماق)

Cho'zishmoq

چوزمه (ص.) (مت.) (چوزمه)

Cho'zma

۱- خوراکی است که خمیر هموار را به قطعات می‌برند،

روی آن ریزه‌ی پیاز یا قیمه انداخته، آن را در روغن

می‌پزند

چوزمه چلیک (ص.) (مت.) (چوزمه چلیک)

-chalpak

Cho'zma

۱- خوراکی است که از پختن قطعات خمیر نازک در

روغن آماده شود: (اف.) سوزمه

چوزماق (ص.) (مت.) (چوزماق)

Cho'zmoq

۱- دراز کردن: بر درازی چیزی افزودن

۲- چیزی دراز را به سویی بردن: قولنی (دست را دراز

کردن) ۳- به دراز کشاندن: ادامه دادن: سفرنی ینه‌بیر

هفته (سفر را یک هفته‌ی دیگر ادامه دادن) ۴-

(ص.) (مت.) (چوتکه لماق)

چوتکه لتماق (ص.) (مت.) (چوتکه لتماق)

Cho'tkalatmoq

(به وسیله‌ی کسی)

چوتکه لتتیرماق (ص.) (مت.) (چوتکه لتتیرماق)

Cho'tkalattirmoq

۱- چوتکه لتماق

چوت لماق (ص.) (مت.) (چوت لماق)

Cho'tlamoq

۱- تخمین زدن: حاصلنی قنچه چوت له

دینگیز؟ (حاصل را چقدر تخمین زدید؟) ۲- فکر

کردن: اندیشیدن: نیمه گه چوت له ی سیز؟ (به چه

چیزی فکر می‌کنید؟)

چوت لنماق (ص.) (مت.) (چوت لنماق)

Cho'tlanmoq

چوت لتماق (ص.) (مت.) (چوت لتماق)

Cho'tlatmoq

۱- چوت لتماق

چوت لتتیرماق (ص.) (مت.) (چوت لتتیرماق)

Cho'tlattirmoq

۱- عمل یا فرایند تخمین زدن: بونی سی قیین

ایمس (تخمین کردن این مشکل نیست) ۲- (اف.)

عمل یا فرایند اندیشیدن

چوت لشماق (ص.) (مت.) (چوت لشماق)

Cho'tlashmoq

چوتلش (ص.) (مت.) (چوتلش)

Cho'tlash

۱- عمل یا فرایند تخمین زدن: بونی سی قیین

ایمس (تخمین کردن این مشکل نیست) ۲- (اف.)

عمل یا فرایند اندیشیدن

چوتلشماق (ص.) (مت.) (چوتلشماق)

Cho'tlashmoq

چوین (ص.) (مت.) (چوین)

Cho'yan

[= چدن] ۱- چدن: آلیاژ آهن با دو تا چهار درصد

کربن: چوین (سنگلاخ): جودن (دیوان)

چوزه له (ص.) (مت.) (چوزه له)

Cho'zala

۱- به درازی: به صورت دراز: بیاتماق (دراز

کشیدن)

چوز دیرماق (ص.) (مت.) (چوز دیرماق)

Cho'zdirmoq

۱- چوزماق (به وسیله‌ی کسی)

چوز یلش (ص.) (مت.) (چوز یلش)

Cho'zilish

۱- عمل یا فرایند به دراز کشیدن ۲- عمل افزایش

یافتن به درازی ۳- عمل دراز کشیدن

چوز یلشماق (ص.) (مت.) (چوز یلشماق)

Cho'zilishmoq

چوز یلماق (ص.) (مت.) (چوز یلماق)

Cho'zilmoq

۱- چوزماق ۲- دوام کردن:

ادامه یافتن: مجلس چوز یلدی (جلسه دوام کرد) ۳-

بلند شدن: به درازی افزوده شدن: بوی (قد بلند

شدن) ۴- دراز کشیدن: چرچه دیم، بیر آز چوز یله ی

(خسته شدم، کمی دراز بکشم) ۵- وراجی کردن: